بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المتفرد بالفردانیة والتوحید المتعالی عن الاطلاق والتقیید المنزه عن الاسم والرسم حتی التسمیة المقدس عن التعطیل والتشبیه لیس فی الاشیاء بوالج ولا عنها بخارج الواحد الا حد لا بتأویل عدد ولا یحیط بعد لها ... ولا تشمله ... فیبل کل احصاء وعدد ... الدال علی ازلیته بحدوث مخلوقاته المتجلی لصفاته بمصنوعاته ودل علی ذاته بذاته واجب الوجودی که کارنامهٔ موجودات را اصل و فرع ودیعهٔ جود اوست و بارنامهٔ ممکنات را آثار وجود طلیعهٔ نور او فکرت و رویت را در بارگاه قدرتش بار نباشد و آلات و ادوات را در کارخانهٔ صنعش کار نشده دست مدارک و اوهام از تفتیش کوتاه است و سیر نهایت در طریق اندیشه گم ... در بادیهٔ جمال کبریایش چون عقول را نامه حدت کلیل ماند ما اگر ... بصیر و ضریری ... نظار ... نتوانند ... شمس سرای ... نام را ... بگذارد و ما این همه هیچ ... که ... او پندار ... فرصت ... ظهور ... در عین ظهور مستور است و از غایت قرب دور ... یک ... مستور که در پردهٔ ... دوری دور از دیده چون در آب سپهر خویش بنگاه چون در آینه مهر ... پیش از کم شوی پیش از کم هم شوی هم شوی اول و آخر شمار تو نی هم نگارنده هم نگار تو نی ... یک ... هر یک ... نار صد یک کی واین ... هو الواحد الاحد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد تعالی الله عما یقول المشبهون به والجاحدون له علوا کبیرا والصلوة والسلام

والج: بمعنی در آمدن و داخل شدن است و خارج ای داخل نا...

ضریر: کور و نابینا را گویند

دیباچهٔ الکتاب بنام مبارک سلطان ناصرالدین شاه قاجار

علی شعشعة المالکیة و طلعة الاحدیة فاتحة کتاب الابداع و خاتمة دلیل عنوان الاختراع و آخر ما ادّی الی تفصیل
و ابهت رأس الدلیل و افصح ستة العرب و اعرب منطق الکلم و اکثرهم باشر الخطاب کاشف الغطاء مصابح
آتیته مصابح الغیب خلاصة المصطفین حبر و ابی القاسم محمد المصطفی ثمّ انتخب الذی ترجی شفاعته لکل
سؤل من الاهوال مقتحم فاق النبیین فی خلق و فی خلق و لم یدانوه فی علم و لا کرم و کلّهم من رسول الله
ملتمس غرفا من البحر او رشفا من الدیم صلی الله علیه و علی وصیه و صهره و ظهیره و قطره و معدن سره و بحر
بره [illegible] عداته و خامس [illegible] و وارث ودیعه ابو الشبل النائل و الغیث الهاطل
امام المشارق و المغارب علی بن ابیطالب ابوالحسنین [illegible] و الجوهر الذی [illegible] من نور القدس [illegible]
[illegible] و وارث علم المصطفی [illegible]
فی [illegible] الائمة الاسلام [illegible] سلام الله علیه و علی آل
المعصومین من آل طه [illegible] المنصوصین بالکرامة و الامامة المخصوصین بالوصایة و الولایة المطهرین عن الرجس
القرآن الکریم [illegible] علام الانام [illegible] کلمة الله [illegible]
[illegible] ارواح [illegible]

[illegible] فی کل بر و بحر [illegible] الکلم

در تعریف و تخلص دیباچه الکتاب بنام نامی پادشاه جمجاه ظل الله خلد الله ملکه و سبب تالیف کتاب ناسخ التواریخ

چون خورهٔ ملک [illegible] سلطنت [illegible] شاهنشاه جوان
بخت [illegible] کاتب [illegible] و طراز [illegible]
و [illegible] شرافت پادشاه جمشید [illegible]
[illegible] روشن [illegible]
[illegible] السلاطین المجاهد فی سبیل الله [illegible] السلطان الاعظم و الخاقان الافخم السلطان پادشاه
پاکدین و پادشاه پاکدل پادشاه حق‌گذار و پادشاه دادخواه خسرو خورشید بخش [illegible] غازی
بهرام [illegible] سپاه [illegible] دولت [illegible] لشکر [illegible] کشور [illegible]
[illegible] محمد [illegible] ناصرالدین پادشاه خلد الله دوام
دولته و شوکته [illegible] آباء و اسلاف [illegible]
و [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] و آن قواعد [illegible]
تاجدار محمد شاه غازی [illegible]
[illegible]
[illegible]

دیباچة الکتاب بنام مبارک السلطان ناصرالدین شاه قاجار

کتقبل و مدد و مقر و مسکر تیرفش را از سلاطین سلف معترف و حشمت مقدمش را از ملوک ما تقدم مقدم
داشته است در این آنکه موارد مملکت را از کدورت جور و اعتساف پاک بود و حدود و ثغور را از ریک
و دو د برای رزین حصون حصین فرمود حیدان ناصاست عدل و حصافت عقل کار بر تقدیر و تکوین
و توزیع و تلوین کرد که حوزهٔ ملت و روضهٔ مملکت جوار انس و معاور قدس گشت و به ممالک منتصبه
ممالک منتصبه آمد و در حضرتش سر مطاع بر سر مطیع گشت شد و تقییر جاه و را اسلیم متعاد ممتد ل ساحت
انگاه روزی در پیشگاه گردون اشتباه این بندهٔ صداقت دثار و عهد عبودیت شعار را مخاطب ساخت و
فرمود که همت تو در طریق خدمت تقدم محل بوده به توفیقیت اهل و طریقت تو در انجام احکام معاد
رضا بوده به ما عادت قصا کتاب ناسخ التواریخ را که در هر سطری شطری از صنوف عوارف مندرج
هست و در هر فصلی فصلی از اصول معارف مدرج چنانکه در عقدهٔ ترتیل و عهدهٔ تا طیل ما ر
دانستی و صحاح اصحاب دانش را از فصاحت منقولات و ملاحت مقترحات آن مجموعه که داشتی در
حال زمین نوشته دام و در منصهٔ شهود نهادم که این بندهٔ مسکین مستکین که از هیچ طاقت اعتراف
حسانه نکرده و از هیچ دلالت ارشاف رشاته بر ده هیچگونه نحوستیش تواند متشبثات اقالیم سبعه را
محل حدیث تاریخ عهد و مطویات اصدا و اربعه را اکل احادیث توزیع دهد این بدان ماند که علیل
اعرج یا ذلیل طلح نقل با دمه و جبال شامخه از بغا جوید الا آنکه شهریار تاجدار که سرپنجه قدرتش از صمور صعیف
تیر عسیف تواند ساخت و دست از ادقش از محمل جبال اسکل جالی تواند برد و حت نظری کمار دها ما
نظر سلطان که ظل یزدان است آفتابی است که از سنگ خارا لعل و لا از اطرار دو کمائی که از نحاس و
رصاص زر خالص سازد و اکرنه این اخلاص ولات چین مساعی چون ملسان صدق است این دلالت
کردم و تمام این تمیه بطلاقت آوردم خسرو عادل دریا دل زبان گوهر آمو در کشود و فرمود همت
خدایرا امروز کار ما محط رحال ترک و تاریک و مهبط آمال دور و نزدیک است از هر دولتی سفیری
و از هر مملکتی سفیری در حضرت خاصه و نعمان ما یا طلاست هر زمان و هر سال که رعایت لازم و واجب
افتد تقرآییم ملازم و موظب باشند و ابواب ایادی بر روی تو گشاده داریم و داد استماعت و وسعت
اماده ساریم تا ما ستر حسنت داد فصاحت دهی و برعت سار بلاغت نهی و چیتمام این خاتمه و تتمیم این تتمه
بر همت همت خسات جلالت و انتت انتساب عصمت و حشمت اکتساب اشرف ارفع امجد شخص
اول ایران تا یاری صف سلیمان مطاع الدین و الدوله تعلیه و امالشوکه و الملة الحیسبیه وزیر معظم میرزا آقا
خان صدر اعظم است که بسلامت فطرت و اصابت فکرت شمس اندیشش چون در ارگ شمس بهاست و این
فطنتش ماه دیقطیس بی بها بود در سپهر شش عاشیهٔ بصل مهر گسته و از سطاعیش در حاشیه حرم معدلتش رود
امر و در ممالک شاهنشاه و ممالیک ظل الله یست ادهمی مستتیت بیدیر دو بی ازا ذه او معقود کی
آماده مکر و دسیح ملدحر سا د صخره ملساء اتراف ماطر او رو دو سیح حسیم و ترحم در صره احمر ایتلاف
خاطر او تسود لا حسم نظام لشکر و انتظام کشور و رصانت ممالک و حصانت ممالک همه به رونق آمال

بدان

بسم الله تعالی
از کتاب اول کتاب نامی ناسخ التواریخ
خلاصه فهرستی تحریر میشود که مطالعه کنندگان
اجمالا بدانند در این کتاب مبارک چه شرح
خواهد رفت و نگارنده در ترجمه اسامی
مختلفه چه سرها خواهد بود

خلاصه فهرست وقایعی که بعضی از طبقات مردم قبل از هبوط آدم علیه السلام نسبت داده‌اند

عقاید عجمان در ذکر سلاطین قبل از هبوط آدم علیه السلام

طبقه اول	طبقه دویم	طبقه سیم	طبقه چهارم
سلطنت مه آباد و اولادش که ایشان را پیغمبر دانند	سلطنت جیان و اولاد ایشان	سلطنت شاییان و اولاد ایشان	سلطنت یاسانیان و اولاد ایشان

عقاید مردم هندوستان در ذکر سلاطین قبل از هبوط آدم

سلاطین دوره ستیوک — سلاطین دوره ترایوک — سلاطین دوره دواپریوک — و کردوره کلیوک

و مقابله بید اول و هند اول

عقاید مردم چین و ختا در ذکر سلاطین قبل از هبوط آدم

طبقه اول	طبقه دویم	طبقه سیم	طبقه چهارم	طبقه پنجم
سلاطین چین ده تن بودند صد هزار سال مدت سلطنت ایشان بود	سیزده تن بودند مدت سلطنت ایشان هشتصد و هشتاد سال بود	هشت تن بودند مدت سلطنت آنها چهل سال بود	سه تن بودند مدت سلطنت ایشان از پانصد و شصت سال بود	دو تن بودند مدت سلطنت ایشان چهارصد و نود سال بود

فهرست کتاب مبارک

ملوک

خلاصه فهرست

خلاصه فهرست کتاب دوم ناسخ التواریخ ابتدا از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

رما بعد(؟) و ذکر سلاطین و وقایع ممالک اربعه جهان که آن اول آسیا دوم اروپ سیم افریقا چهارم امریکا است

خلاصه وقایع مملکت آسیا

ملوک مملکت ایران از ممالک آسیا

ناسخ التواریخ

حکمران حسنویه دوازده تن	ملوک کاکویه پنج تن	اتابکان یزد دوازده تن	سلاجقه ایران چهارده تن
سلاجقه کرمان نه تن	ملوک قصلویه یازده تن	اتابکان سلغری شش تن	ملاحده رودبار هشت تن
نواب طبرستان و جرجان نه تن	ملوک سحریه چهارده تن	ملوک نشاور سه تن	اتابکان فارس یازده تن
اتابکان آذربایجان شش تن	ملوک شبانکاره هشت تن	ملوک آل الیاس در جرجان سه تن	فرمانداران لر کوچک بیست و چهار تن
حکمران لار یازده تن	سلاطین قراختای در کرمان هشت تن	اولاد چنگیزخان در ایران نوزده تن	ملوک کرت در هرات سی تن
حکمرانان هرموز هفده تن	سلاطین آل مظفر هشت تن	ملوک کرمان از رجال سیوال هفت تن	ملوک جوپانیان سه تن
ملوک کورکانیه تیمور یک تن	ملوک ایلکانیان چهار تن	ملوک سربداران سیزده تن	سلاطین ایلخو دو تن
ملوک شروان ده تن	سلاطین قراقویونلو چهار تن	اولاد امیر تیمور در ایران هفت تن	سادات مشعشع در خوزستان هفت تن
سلاطین آق قویونلو در آذربایجان نه تن	سلاطین صفویه یازده تن	سلاطین افشاریه پنج تن	اتابکان قلعه … چهار تن
ائمه امامیه در هرات چهار تن	سلاطین قاجار هشت تن	طایفه که به اسم شاهزادگی صفویه مدعی سلطنت شدند هفت تن	سلاطین زندیه شش تن

خلاصهٔ فهرست

سلاطین مازندران و طبرستان از حکام کسایران در قسمت آسیا

طبقهٔ اول از ملوک طبرستان — هفت تن
ملوک آل قارون در کوه قارن — یازده تن
ولات مازندران از سادات جلعا — چهل و پنج
طبقهٔ اول از ملوک دماوند جبال — یازده تن
ملوک رستمدار — سی و چهار تن

داعی کسروان از دور طبرستان — یازده تن
طبقهٔ دوم از ملوک جبال — هفت تن
طبقهٔ سیم از ملوک جبال — هشت تن
افراسیاب چلاوی و اتباع او — پنج تن
سادات مرعش در مازندران — سیزده تن

ملوک گیلان — سیزده تن
ملوک دوراک فیروزه در مازندران — چهار تن
سلاطین مازندران از اولاد ملوک رستمدار — دوازده تن

اکراد و عموم کرد ایران که رایت خودسری افراشته و تفصیل اسامی هر قبیله و سرکار ایشان و ذیل احوال قبیله در جوم جولند

حکمرانان مرداسی در ایگل   حکمرانان مرداسی در پالو   حکمرانان مرداسی در جرموک   حکام چمشگزک

حکمرانان کلیس   حکمرانان مدلیس   حکمرانان حسنکیف   حکمرانان سکاری

حکمرانان عمادیه   حکام جزیره بشمول بصیریه   حکام کورکیل   حکمرانان فنک

حکمرانان محمودی   امرای دنبلی   حکام حیزان   حکمرانان حیزان در کس

حکمرانان حیسنا در سپایرد   امرای بارزکی   امرای عکبره   حکام شیروان در کیوار

محمد

ناسخ التواریخ

حکمرانان شروان و کوی و اسپایرد — حکمرانان شروان و دیاربکر — حکام زرقی در نواحی دیرپی — حکمرانان زرقی در کرکر

حکمرانان زرقی در عتاق — حکام زرقی در ترجیل — حکام سویدی — حکمرانان سلیمانی

حکمرانان صاصون — حکمرانان قلب و بطمان — حکمرانان کرمیه — حکام برادوست امرای صوما

حکام برادوست امرای ترگور — امرای کلهر در پلنگان — امرای کلهر در کوای درتنگ — امرای کلهر در ماهی دشت

حکمرانان [illegible] فارس — حکمرانان اردلان — امرای کلیایی — حکمرانان سهران

حکمرانان بابان — امرای کوران چگنی — امرای کوران سیاه منصور — حکمرانان مکری

حکمرانان بریک — حکمرانان سعسان

سلاطین ممالک چین و ختا و ترکستان و تبت و ختن و بخارا و ماوراءالنهر از ممالک آسیا

سلاطین تبت و ترکستان و کوک لیک و صبرم و ملاس شاردوس — سلاطین چین چهارده دودمان — سلاطین سیه در عهد [illegible] — ظهور و حصول [illegible] دراز که هون

سلاطین ترکستان پنجاه و دو تن — سلاطین سیریوه از آل [illegible] سنگان جهده تن — طبقه اول از سلاطین خوارزم چهار تن — سلاطین خلدیم تا سه ده تن

طبقه ثانیه از ملوک چین — سلاطین جورجه در ممالک

هشت تن — چین از اولاد [illegible] گرجستان سه تن — چنگیزخان — سلاطین ششمه و [illegible] پنج تن

[illegible]

خلاصه فهرست

سلاطین ممالک هندوستان از ممالک آسیا

سلاطین روم ایلی و قسطنطینیه جزیره و مکه معظمه و مدینه منوره که در آن از ممالک آسیا

کرکسا

ذکر سلاطین ممالک اروپا که قسم دوم از اقسام اربعهٔ جهان

خلاصه فهرست

ذکر سلاطین ممالک افریقا که قسم سیم است از اقسام اربعهٔ جهان

تاریخ التواریخ

ذکر معارف و وجوه اعیان جهان از هر طبقه و هر سلسله

مردان صاحب کرامت ایشان
عنوان سند هزار
تا صد ...

ار صوا حاب
تا صد ...

اسامی صحاب سعد و
... س

معرا ... عرب
و ... ا

عرفای موحد ...
هزار و صد ...

حکما و علما ...
و معرفه متکلمین چهار صد ...

حکمای سب کما
... س

معارف ... اجال
از عرب و عجم و غیره
تا صد ...

معارف آخر امام ...
و عجم ... و غیره
سند ... ان

ولات و حکام ممالک
... سعد و
... س

خروج کسد کان
سلاطین جهانکان ...
... س

مدعیان ... آیات
و صاحب الأمر ...
... ...

علما ... و ...
و ... هزار و ...
...

... و ... اطفال
و مصریان و هودیان
... سعد ...

تا ... جار
صد ...

... ...
... س

معارف ...
صد ...

خوش ... ساں جمع خطوط
... س

اعمال ... طبقه ... ایا
... ... مرام ...

حوادث ... عامه جهان ...
... اصایع ...
... و ... تاریخ
...

ذکر ... اهل جهان و ... مذهب و هر
... و لاحق ایشان ... مذهب ... واد
... و ... و ... و ...
و ... و ... ... و غیره ...

اصول ... و اختلاف ... مذهب در
... ... ایشان در مذهب ...
و ذکر ... ... مذهب ... تاریخ و ...
... ...

ذکر اسامی مرسلین و سلاطین روی
زمین و مشاهیر حکمای متألهین من المشارق الی المغارب
از هبوط آدم صفی علیه السلام تا هجرت نبی
عربی مبین آنست که در فهرست اول از این کتاب همایون
رقم نگارنده تاریخ ظهور و جلوس هر یک را در ذیل اسم هر قوم می‌سپارد
و مبدای سال این تواریخ را از هبوط آدم مقرر بود تا خواننده
بی کلفت خاطر در چند اوراق شرح حال هر کس که خواهد بجوید و بیابد و در کار سلاطین
و علما و حکما که بعد از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در ربع مسکون مالک ملک و کشور و صاحب تصنیف و سرود بوده‌اند
اشارت به در فهرستی دیگر رفته خواهد بود در صدر کتاب تاریخ هجرت نبی صلی الله علیه و آله حق اندوخت

تفصیل فهرست اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

آدم علیه السلام — هبوط آدم

شیث علیه السلام — ولادت شیث ۱۳

وفات آدم ۹۳ — تعالی آدم در دنیا نهصد و سی سال

وفات شیث ۱۱۴۲ — عمر شیث نهصد و دوازده سال

ادریس علیه السلام — ولادت ادریس ۸۳

نوح علیه السلام — ولادت نوح ۱۶۴۲

طوفان نوح ۲۲۴۲

وفات نوح ۲۵۹۲

رفع ادریس ۱۶۹۵ — عمر ادریس سیصد و شصت و پنج سال

عمر نوح نهصد و پنجاه سال

تاریخ التواریخ

هود علیه السلام — ولادت هود ۲۶۴۸ — صالح علیه السلام — ولادت صالح ۲۹۲۳

هلاک قوم عاد ۳۴۴ — وفات هود ۳۱۱۲ — هلاک قوم ثمود ۲۲۲۱ — وفات صالح ۳۲۵۳

عمر هود چهارصد و شصت و چهار سال — عمر صالح دویست و هشتاد سال

ابراهیم علیه السلام — ولادت ابراهیم ۳۳۲۳ — حرق ابراهیم ۳۲۶۸ — اسمعیل علیه السلام — ولادت اسمعیل ۳۴۱۸

هجرت ابراهیم ۳۳۹۶ — مهمان ابراهیم ۳۴۳ — بنای کعبه بدست ابراهیم ۳۴۲۹ — ماش ی جرهم اسمعیل ۳۴۲ — قربای اسمعیل ۳۴۲۹

کشتن ابراهیم نمرود را سال ۳۵۰ — وفات ابراهیم ۳۵۸ — عمر ابراهیم صد و هشتاد سال — وفات اسمعیل ۳۵۴۸ — عمر اسمعیل صد و سی سال

لوط علیه السلام — هلاک قوم لوط ۳۴۲۲ — عمر لوط هشتاد سال

اسحق علیه السلام — ولادت اسحق ۳۴۲۳ — خضر علیه السلام

وفات اسحق ۳۶۳ — عمر اسحق صد و هشتاد سال — ظهور خضر ۳۴۵۸

فهرست کتاب

وداع موسی شعیب
۳۸۲۷

ورود موسی بمصر
۳۸۲۸

خروج بنی اسرائیل
دعوی فرعون
۳۸۲۹

زوال فرعون
۳۸۲۹

خروج بحر قلزم
۳۸۲۹

طلب رؤیت خدا و رفتن موسی
۳۸۲۹

ارسال مصحف
۳۸۲۹

ساختن صندوق
عهد نامه
۳۸۳

حکایت عجل
سوختن سامری
هارون
۳۸۳

شمارهٔ بنی اسرائیل
۳۸۳۱

تعریف سنوات دوحصر
بنی اسرائیل بیابان سینا
۳۸۳۱

رفتن جاسوسان
کنعان
۳۸۴۲

حسب هارون
۳۸۴۲

ورود بنی اسرائیل
بعادل
۳۸۴۸

جنگ بنی اسرائیل
با عمالقه
۳۸۶۸

شمارهٔ بنی اسرائیل کرت
ثانیه
۳۸۶۸

جنگ بنی اسرائیل
مواشی اهل مدین
۳۸۶۸

وفات موسی
۳۸۶۸

عمر موسی
صد و بیست سال

موسی علیه السلام

وفات موسی ناصر
۳۸۲۲

یوشع علیه السلام

خلافت یوشع
۳۸۶۹

فتح قدس یوشع
۳۸۶۹

تقسیم اراضی
با یوشع
۳۸۲

حکایت کالب
مدت یوشع
۳۸۲۲

تسلط بنی اسرائیل
وکالت علیه السلام
۳۸۲

وفات یوشع
۳۸۹۲

عمر یوشع
صد و بیست سال

کالیب علیه السلام

وفات کالیب
۳۹۲۲

امام علی علیه السلام

ظهور امام
۲۳۱

ظهور شعیا علیه السلام

شموئیل علیه السلام

ولادت شموئیل
۴ ۳ ۱

بعثت شموئیل ۲۴
۴ ۳ ۵ ۱

تسلط بنی اسرائیل از شموئیل پادشاهی را
۴ ۳ ۶

ولادت شموئیل
۴ ۳ ۶ ۲

عمر شموئیل ۲۴
پنجاه و یک سال

ولادت داود علیه السلام
۴ ۳ ۳ ۳

سلطنت طالوت
۴ ۳ ۶ ۱

تصرف بنی اسرائیل از کار طالوت
۴ ۳ ۶ ۱

جنگ شاول با اجماع دادن داود [illegible]
۴ ۳ ۶ ۱

علیه داود بر طالوت
۳ ۳ ۶ ۱

فرار داود [illegible]
۴ ۳ ۶ ۲

قتل شاول بدست مردم فلسطین
۴ ۳ ۶ ۳

سلطنت داود
۴ ۳ ۶ ۳

سلطنت ایشباشول
۴ ۳ ۶ ۳

کشته شدن ملک داود [illegible]
۴ ۳ [illegible]

[illegible] داود [illegible]
۴ ۳ ۷ ۱

قصه [illegible]
۳ ۳ ۹ ۸

توبه داود [illegible]
۴ ۳ ۸ ۶

قتل [illegible] پسر داود
۴ ۳ ۹ ۱

[illegible] داود
۴ ۳ ۹ ۹

خروج ابشالوم بر داود
۴ ۳ ۹ ۹

بنای بیت المقدس [illegible] داود
۴ ۴

وفات داود
۳ ۴ ۳

عمر داود هفتاد سال

جاد علیه السلام

ظهور جاد
۴ ۳ ۲ ۲

ناتان علیه السلام

ظهور ناتان
۴ ۳ ۹ ۸

ماسح التواریخ

سلیمان علیہ السلام	ولادت سلیمان ۳۴ ۳ ۹ ۱	قصاص سلیمان در عہد داود ۳۴ ۴ ۳	سلطنت سلیمان ۳۴۴ ۳
بنای مسجد اقصے ۳۴۴ ۷	آوردن تابوت در مسجد ۳۴۴ ۱۴	بنای رد وحشۂ مور ۳۴۴ ۱۷	قدوم بلقیس ۳۴۴ ۳ ۸
رد آفتاب برای سلیمان ۳۴۴ ۲ ۹	حشمت سلیمان ۳۴۴۴	وفات سلیمان ۳۴۴۴ ۳	عمر سلیمان پنجاہ و یکسال
اشعیا علیہ السلام	ظہور اشعیا ۴۴۴	عمرو علیہ السلام	ظہور عمرو ۳۴۴۴
شمعیا علیہ السلام	ظہور شمعیا ۳۴۴۴	مہربانی علیہ السلام	ظہور رحبو ۳۴۴ ۷ ۹
حنانی علیہ السلام	ظہور حنانی ۳۴۷۷	عزریا علیہ السلام	ظہور عزریا ۳۴۴ ۷۸
جرشیل علیہ السلام	ظہور جرشیل ۳۵ ۶	ظہور الیاس ۳۵ ۶ — ظہور ملاکیہ الیاس ۳۵ ۸	رجع الیاس ۳۵۲۹
عوبدیا علیہ السلام	ظہور عوبدیا ۳۵ ۷	الیادار علیہ السلام	ظہور الیادار ۳۵۲۴

فہرست کتب

یوناہ علیہ السلام — ظہور میکا ۵۲۶ ق م — ظہور صفنیاہ ۵۲۲ ق م

الیشع علیہ السلام — ظہور الیشع علیہ السلام ۵۲۶ ق م — وفات الیشع ۵۸۵ ق م

کریاہ یا یوایل — ظہور کریاہ ۵۵۶ ق م — آموص علیہ السلام — ظہور آموص ۵۸۵ ق م

عاموس علیہ السلام — ظہور عاموس ۶۱۰ ق م — ہوشیع علیہ السلام — ظہور ہوشیع ۶۱۵ ق م

شعیب بن مہرم — ظہور شعیب ۶۳۶ ق م — عدہ علیہ السلام — ظہور عد ۶۶۲ ق م

میکا مرستی — ظہور میکا ۶۶۶ ق م — یشعیا علیہ السلام — ظہور یشعیا ۶۹۸ ق م

یوئیل علیہ السلام — ظہور یوئیل ۷۲۷ ق م — یونس علیہ السلام — ظہور یونس ۷۲۸ ق م

ناحوم علیہ السلام — ظہور ناحوم ۷۳ ق م — حبقوق علیہ السلام — ظہور حبقوق ۷۳۳ ق م

ناسخ التواریخ

نبی	ظہور	نبی	ظہور
ادریس علیہ السلام	ظہور ادریس ۱۸۱۰ء	دانیال علیہ السلام	ظہور دانیال ۱۸۱۷ء
یوشع علیہ السلام	ظہور یوشع ۱۸۱۵ء	یونس علیہ السلام	ظہور یونس ۱۸۱۹ء
شاروخ علیہ السلام	ظہور شاروخ ۱۸۲۲ء	حبقوق علیہ السلام	ظہور حبقوق ۱۸۲۳ء
شارنا علیہ السلام	ظہور شارنا ۱۲۵ء	حزقیل علیہ السلام	ظہور حزقیل ۱۸۳ء
اسمعیل بن حزقیل	ظہور اسمعیل ۹۶ء	مردخای علیہ السلام	ظہور مردخای ۹۴ء
حجی علیہ السلام	ظہور حجی ۹۶ء	زکریا بن حجی	ظہور زکریا ۹۶ء
عزرا علیہ السلام	ظہور عزرا ۹۱۲ء	ملاخی علیہ السلام	ظہور ملاخی ۹۱ء
زکریا علیہ السلام	ظہور زکریا ۵۵۷۷	یحییٰ علیہ السلام	ولادت یحییٰ ۵۵۰۵

عو

فهرست کتاب

خاتم الانبیاء محمد المصطفی صلی الله علیه و آله

ولادت

ولادت فاطمه علیها السلام	در آمدن از شعب ابوطالب	شق القمر	وفات ابوطالب
۶۲۰	۶۲۱	۶۲۳	۶۲۳

وفات خدیجه	سفر پیغمبر بطایف	تزویج پیغمبر عایشه و سوده را	ابتدای اسلام انصار
۶۲۳	۶۲۴	۶۲۴	۶۲۴

بیعت اولی در عقبه	معراج پیغمبر ص	بیعت ثانی اهل مدینه در عقبه
۶۲۵	۶۲۵	۶۲۶

ابتدای پادشاهی ملوک عجم هشتصد و هفت سال بعد از طوفان نوح است مدت سه هزار و نه صد و بیست و هفت سال سلطنت کرده اند و مجموع ایشان هشتاد و دو تن باشند مشتمل بر چهار طبقه چنانکه مذکور شود طبقه اول ملوک عجم را پیشدادیان گویند و ایشان ده تن باشند که دو هزار و دویست و چهل و چهار سال سلطنت کرده اند والسلام

جلوس کیومرث	مدت ملکش	جلوس هوشنگ	مدت ملکش
۲۳۱۹	سی سال	۲۳۴۹	چهل سال

جلوس طهمورث	مدت ملکش	جلوس جمشید	مدت ملکش
۲۳۸۹	سی سال	۲۴۱۹	پانصد سال

ضحاک ماردوش	جلوس ضحاک	مدت ملکش
	۲۹۱۹	هزار سال

جلوس فریدون	طلب کردن فریدون گرشاسب را	حکومت کاوه در اصفهان
۳۹۱۹	۳۹۲۱	۳۹۳۹

فهرست کتاب

۸ قصهٔ سلم و تور ۳۹۶۹	قتل ایرج بدست سلم و تور ۴۴۰۴	مدت ملکشان بعد سال [illegible] بود	
جلوس منوچهر ۴۴۱۹	مدت ملکش صد و بیست سال	جلوس نوذر ۴۵۳۹	مدت ملکش هفت سال
جلوس افراسیاب ۴۵۴۶	مدت ملکش دوازده سال	جلوس زو ۴۵۵۸	مدت ملکش پنج سال

طبقهٔ ثانی ملوک عجم را کیانی خوانند شان را بسکندر رومی داده اند مدت هفتصد و دو سال سلطنت کرده اند

جلوس کیقباد ۴۵۶۳	مدت ملکش صد سال	جلوس کیکاوس ۴۶۶۳	مدت ملکش صد و پنجاه سال
جلوس کیخسرو ۴۸۱۳	مدت ملکش شصت سال	جلوس لهراسپ ۴۸۷۳	مدت ملکش صد و بیست سال
جلوس گشتاسپ ۴۹۹۳	مدت ملکش صد و بیست سال	جلوس بهمن ۵۱۱۳	مدت ملکش صد و دوازده سال
جلوس هما ۵۲۲۵	مدت ملکش سی سال	جلوس دارا ۵۲۵۵	مدت ملکش دوازده سال
جلوس دارای بن دارا ۵۲۶۷	مدت ملکش چهارده سال	جلوس اسکندر رومی ۵۲۸۱	مدت ملکش چهارده سال

طبقهٔ سیم سلاطین عجم را اشکانیان خوانند شان را بالطبس رومی [illegible] اند و چهارصد و شصت و شش سال سلطنت کرده اند

جلوس

جلوس ابطس ۲۹٥ ه	مدت ملکش چهار سال	سلطنت اشک ۲۹۹ ه	مدت ملکش پانزده سال
سلطنت شاپور ۳۱۴ ه	مدت ملکش شصت سال	جلوس بهرام ۳۷۴ ه	مدت ملکش سه ماه سال
جلوس بلاش ۴۲۴ ه	مدت ملکش شانزده سال	جلوس هرمز ۴۴ ه	مدت ملکش نوزده سال
جلوس نرسی ۴٥۹ ه	مدت ملکش چهل سال	جلوس فیروز ۴۹۹ ه	مدت ملکش بیست سال
جلوس بلاش ٥۱۶ ه	مدت ملکش دوازده سال	جلوس شیرویه ٥۸۹ ه	مدت ملکش چهل سال
جلوس بلاش ٥٦۸ ه	مدت ملکش بیست و چهار سال	جلوس اردوان ٥۹۲ ه	مدت ملکش سی سال
جلوس اردوان اصغر ٦۰٥ ه	مدت ملکش بیست و سه سال	جلوس خسرو ٦۲۸ ه	مدت ملکش نوزده سال
جلوس بلاس ٦۳۷ ه	مدت ملکش دوازده سال	جلوس گودرز ٦٥۹ ه	مدت ملکش ده سال
جلوس نرسی ۷۱۹ ه	مدت ملکش چهار سال	جلوس اردوان ۷۲۳ ه	مدت ملکش سی و یک سال

طبقه چهارم سلاطین عجم اشکانیان [illegible] سی و دو تن [illegible] و مدت چهار صد [illegible] و پنجاه سال سلطنت کرده اند

اردشـ

فهرست کتاب

جلوس	سال	مدت
اردشیر	۵۷۶۱	سلطنت اردشیر بیست و چهار سال
شاپور	۵۷۸۶	سلطنت شاپور سی سال
هرمز	۵۸۱۶	سلطنت هرمز یکسال
بهرام	۵۸۱۷	سلطنت بهرام سه سال
بهرام بن بهرام	۵۸۲	سلطنت بهرام چهار سال
بهرام بن بهرام بن بهرام	۵۸۲۴	سلطنت بهرام [illegible] سال
نرسی	۵۸۳۳	سلطنت نرسی هفت سال
هرمز	۵۸۴۰	سلطنت هرمز هفت سال
شاپور ذوالاکتاف	۵۸۴۷	سلطنت شاپور نود و دو سال
اردشیر	۵۹۳۹	سلطنت اردشیر چهار سال
شاپور	۵۹۴۳	سلطنت شاپور بیست و یکسال
جلوس بهرام	۵۹۶۴	مدت ملک بهرام سه سال
جلوس یزدجرد	۵۹۶۷	مدت ملکش بیست و دو سال
جلوس بهرام	۵۹۸۹	مدت ملک بهرام بیست و سه سال
جلوس یزدجرد	۶۰۱۲	مدت ملکش نوزده سال
جلوس هرمز	۶۰۳۱	مدت ملکش بیست سال
جلوس فیروز	۶۰۵۱	مدت ملکش بیست و شش سال
جلوس بلاش	۶۰۷۷	مدت ملکش چهار سال
جلوس قباد	۶۰۸۱	مدت ملکش چهل و سه سال
جلوس نوشیروان	۶۱۲۴	مدت ملکش چهل و هشت سال

قلوی

جلوس هرمز	مدت ملک هرمز	جلوس پرویز	جلسه سرور قتل
۶۱۷۲	دوازده سال	۶۱۸۴	۶۲۱۲

مدت ملک خسرو سی و هشت سال بود و در سال سی و دوم آن هجرت بود

جلوس شیرویه	مدت ملک شیرویه	جلوس اردشیر شیرویه	مدت ملکش
۶۲۲۲	هشت ماه	۶۲۲۳	یکسال و نیم

جلوس شهربراز	مدت ملکش	جلوس جوانشیر	مدت ملک جوانشیر
۶۲۲۴	چهل روز	۶۲۲۵	یکسال

جلوس پوراندخت	مدت ملکش	جلوس فیروز که کشته شد	مدت ملکش
	یکسال و چهار ماه	و اشد	چند روز

جلوس آزرمی‌دخت	مدت ملکش	جلوس کسری بن مهر	مدت ملکش
سه روز	چهار ماه	حشیش	چند روز

جلوس فرخزاد	مدت ملکش	جلوس دختر شهریار	مدت ملکش
روز	یکماه	سه روز	سه سال

مدت ملکش چند روز
جلوس فیروز بن مهران
مدت ملکش یکروز
جلوس فرخ زادس

سی و یکسال بعد از هجرت دولت سلاطین عجم منقرض شدند

ملوک ترک پنج تن بودند که صد و شش سال بعد از طوفان تا جلوس مغول خان در رتبه سلطنت ارتقا یافتند

ترک ابن یافث	الونجه خان	دیب یاقوی خان	کیوک خان	النجه خان	خراد من
۲۲۵۸	۲۵۸۴				

تاتار خان که با مغول خان نسبت توأم زاده بود و اولادش هشت تن صاحب سلطنت گشتند و با اولاد مغول خان متحد و مخالف بودند

تاتار خان	بوقا خان	ملنجه خان	السلی خان

اتسز خان	اردو خان	بادو خان	سونج خان

فهرست کتاب

مغول خان که همزاد تاتار خان است تاتار خانست سیزده تن بودند که صاحب تاج و کوس باشند

سلاطین ترک

طبقه اول از سلاطین کلدانیان چهل و چهار تن بودند که تا علیه گشتاسب در عهد لهراسب کرتال دوهزار و پانصد و پنجاه و سه سال سلطنت کردند و ابتدای سلطنت ایشان صد و یازده سال بعد از طوفان است

جلوس سمیرامیس ۲۹۶۸	مدت ملکش چهل سال	جلوس نی‌ناس ۳۰۰۸	مدت ملکش چهارصد سال
جلوس اریوس ۳۴۰۸	مدت ملکش هفتاد سال	جلوس فروس ۳۴۷۸	مدت ملکش صد سال
جلوس سوسیرس ۳۵۷۸	مدت ملکش نود سال	جلوس کورش ۳۶۶۸	مدت ملک کورش پنجاه سال
جلوس سپهر ۳۷۱۸	مدت ملکش بیست سال	جلوس صمیرر ۳۷۳۸	مدت ملکش چهل سال
جلوس ورس ۳۷۷۸	مدت ملکش نود سال	جلوس اموس ۳۸۶۸	مدت ملکش سی سال
جلوس امارس ۳۸۹۸	مدت ملکش پانزده سال	جلوس انحکوس ۳۹۱۳	مدت ملکش چهل سال
جلوس اکوس ۳۹۵۳	مدت ملکش سی سال	جلوس کلوس ۳۹۸۳	مدت ملکش سی سال
جلوس سرکوس ۴۰۱۳	مدت ملکش چهل سال	جلوس بالوس ۴۰۵۳	مدت ملکش سی سال
جلوس سارالسهم ۴۰۸۳	مدت ملکش چهل سال	جلوس اسوحکوس ۴۱۲۳	مدت ملکش پنجاه سال
جلوس ساوکوس ۴۱۷۳	مدت ملکش پنجاه سال	جلوس العداس ۴۲۲۳	مدت ملکش سی سال

فهرست کتاب

مدت ملک پیرکلسار ۴۶۷۹	جلوس لرساجود ۴۸۸۴	مدت ملکش یکسال	جلوس مسیس ۴۸۸۳
مدت ملکش یکسال	بیشارار	جلوس بیشارار ۴۸۸۴	مدت ملکش سه سال

و ذکر طبقه ثانی از ملوک کلدانیون که از جانب سلاطین عجم در بابل و حدود بیت المقدس سلطنت داشتند

جلوس داریوش ۴۸۸۷	مدت ملکش یکسال	جلوس کورش ۴۸۸۸	مدت ملکش سه سال
اخشورش و جلوس او ۴۸۹۱	مدت ملکش چهارده سال	جلوس داریوش ۴۹۰۵	مدت ملکش سی و دو سال
کسری جلوس او ۴۹۳۷	مدت ملکش بیست سال	مرطاشت جلوس او ۴۹۵۷	مدت ملکش یکسال
ممشت و جلوس او ۴۹۵۸	مدت ملکش چهل و یکسال	جلوس اخرتست ۴۹۹۹	مدت ملکش سه سال
جلوس شهرباس ۵۰۰۲	مدت ملکش یکسال	داریوس و جلوس او ۵۰۰۳	مدت ملکش بیست سال
جلوس الیشب ۵۰۲۳	مدت ملکش سی و یکسال	داراالسع و جلوس او ۵۰۵۲	مدت ملکش یازده سال

ملوک کلدانیه صد و هشتاد و یکسال بودند که از صد و چهل سال بعد از طوفان تا زمان حرب

حمزه جیست آنکه علیه و آله و سلم بسه هزار و هشتصد و سی و چهار سال سلطنت کردند

فهرست کتاب

۱۶ مدت ملکش	جلوس آذرساز	مدت ملکش	جلوس جمشید
سی سال	۳۳۳۴۴	یکسال	۳۳۸۸۴
مدت ملکش	مدت سالار	جلوس ثانی سالار	مدت ملکش
یکسال		۳۴۴۴	سه سال

ذکر طبقهٔ ثانی از ملوک کلدانیون که از جانب سلاطین عجم در ملک نینوا و بیت المقدس سلطنت داشتند

جلوس داریوش	مدت ملکش	جلوس کورش	مدت ملکش
۳۴۴۷	یکسال	۳۴۴۸	سه سال
اخشورش و جلوس او	مدت ملکش	جلوس داریوش	مدت ملکش
۳۴۹۱	چهار سال	۳۴۹۵	سی و دو سال
کسرخس و جلوس او	مدت ملکش	مرطارت و جلوس او	مدت ملکش
۳۴۲۷	بیست سال	۳۴۵۵	یکسال
بهمن و جلوس او	مدت ملکش	جلوس بهرشت	مدت ملکش
۳۵۰۴	چهل و یک سال	۳۹۹۴	سی سال
جلوس شورکس	مدت ملکش	داریوش و جلوس او	مدت ملکش
۳۵۵۲	یکسال	۳۵۵۵	بیست سال
جلوس اسکندر	مدت ملکش	دارای رابع جلوس او	مدت ملکش
۳۵۲۲	بیست و سه سال	۳۶۰۰	یازده سال

ملوک چین چند و هشتاد و یکتن بودند که از صد و چهل سال بعد از طوفان تا زمان هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سه هزار و هشتصد و سی و چهار سال سلطنت کرده اند

جلوس جوئن کاوانک	مدت ملکش	ابتدای ملک شن فرینا	مدت ملکش سال
۲۳۸۲	هشتاد و هفت سال	جون کاوانک ۳۴۶۹	چهارصد و چهل سال
جلوس دی کوکاویک شی	مدت ملکش	ابتدای ملک هشتک اولاد کوکاویک	مدت ملکش دویست و هفتاد و هشت سال
۲۹۱۱	هفتاد و دو سال	۲۹۸۲	بود

فهرست کیان

جلوس	مدت ملکش	جلوس	مدت ملکش
۱۷ جلوس ای یک ۳۹۵۳	مدت ملکش سه سال	جلوس چون رل ۳۹۵۶	مدت ملکش چهار سال
جلوس های کیا ۳۸۶	مدت ملکش سی سال	جلوس آرویک ۳۸۹	مدت ملکش سی سال
جلوس ای کیک ۳۹۲	مدت ملکش سی سال	جلوس سوکیا ۳۹۵	مدت ملکش هفده سال
جلوس جوکے ۳۹۶۷	مدت ملکش دوازده سال	جلوس های رو ۳۹۷۹	مدت ملکش هشتاد و یک سال
جلوس جمکیر ۴۰۵۴	مدت ملکش هفده سال	جلوس رای درما ۴۰۷۱	مدت ملکش یازده سال
جلوس جوهامکه ۴۰۸۶	مدت ملکش نه سال	جلوس سوسے ۴۰۹۵	مدت ملکش نوزده سال
جلوس سوس ۴۱۱۴	مدت ملکش شانزده سال	جلوس ارکیا ۴۱۳	مدت ملکش شصت و یک سال
جلوس رودس ۴۱۵۵	مدت ملکش شصت و یک سال	جلوس لم لبک ۴۱۸	مدت ملکش شش سال
جلوس سل کیا ۴۲۰۲	مدت ملکش هفده سال	جلوس ملک کیک ۴۲۱۷	مدت ملکش هجده سال
جلوس سوس ۴۲۳۵	مدت ملکش بیست و یک سال	جلوس سوسے ۴۲۵۶	مدت ملکش چهارده سال
جلوس دروس ۴۳۱۵	مدت ملکش هفت سال	جلوس ژوکیک ۴۳۲۲	مدت ملکش شانزده سال

جلوس

فهرست کتاب

جلوس	مدت	جلوس	مدت
جلوس یو یا ژنگ شی ۳ ۲ ۶ ۱	مدت ملک نود و هشت سال	جلوس نوتس نو و یوتسی ۳ ۳ ۵ ۹	مدت ملک چهار سال
جلوس تیا یودون ۳ ۴ ۹	مدت ملک سی و شش سال	جلوس کی ۳۲ ۴ ۲	مدت ملک نه سال
جلوس ما کاک مو ۳ ۴ ۵ ۴	مدت ملک نه سال	جلوس چونگ کاک ۳ ۴ ۶ ۳	مدت ملک سیزده سال
جلوس تیا یک ۲ ۴ ۱ ۶	مدت ملک چهل سال	جلوس تو کاک ۳ ۲ ۱ ۲	مدت ملک چهل سال
جلوس خو ۳ ۰ ۹ ۹	مدت ملک سه سال	جلوس جوی ۳ ۵ ۴ ۴	مدت ملک پنجاه و شش سال
جلوس خویک ۳ ۵ ۵ ۶	مدت ملک سه سال	جلوس ۳ ۶ ۱ ۲	مدت ملک شانزده سال
جلوس کوکانک ۳ ۶ ۳ ۳	مدت ملک سه سال	جلوس کویک ۳ ۶ ۹ ۲	مدت ملک پنج و یک سال
جلوس کوت کیا ۳ ۲ ۱ ۳	مدت ملک یازده سال	جلوس کیں ۳ ۲ ۲ ۴	مدت ملک پنج سال
جلوس کاو ۳ ۲ ۴ ۴	مدت ملک یازده سال	جلوس ها ۳ ۲ ۵ ۵	مدت ملک ده سال
جلوس کی ۳ ۲ ۶ ۵	مدت ملک پنجاه و دو سال	جلوس تیبک تیک ۳ ۹ ۱ ۲	مدت ملک سی و شش سال

جلوس	مدت ملکش	جلوس	مدت ملکش
جلوس ارکیت ۴۳۳۸	شش سال	جلوس ام‌پس ۴۳۴۴	بیست و یک سال
جلوس کیروپس ۴۳۶۵	چهار سال	جلوس ورئے ۴۳۶۹	چهار سال
جلوس ای‌بیک ۴۳۷۳	سه سال	جلوس ری ی ۴۳۷۶	سی و شش سال
جلوس جیرس ۴۴۱۲	سی و چهار سال	جلوس رواکت ۴۴۴۶	هفت سال
جلوس جنک تکت را ۴۴۵۳	چهل و هشت سال	جلوس کیک تکت دا ۴۵۰۱	بیست و چهار سال
جلوس جیاتک ۴۵۲۵	پنجاه و دو سال	جلوس رورتکت ۴۵۷۶	پنجاه و پنج سال
جلوس کورتکت ۴۶۳۱	دوازده سال	جلوس شاوتک ۴۶۴۳	بیست و پنج سال
جلوس ساوتک ۴۶۶۸	پانزده سال	جلوس سی تکت دا ۴۶۸۳	شانزده سال
جلوس ساتکت دا ۴۶۹۹	پنجاه و یک سال	جلوس سول تکت دا ۴۷۵۰	چهل و شش سال
جلوس سن تکت دا ۴۷۹۶	دوازده سال	جلوس منک تکت دا ۴۸۰۸	پنجاه و یک سال
جلوس وانک تکت دا ۴۸۵۹	بیست سال	جلوس جونک تکت دا ۴۸۷۹	یازده سال

فهرست لباس

۲ جلوس تی ژ ‌وانک ۴۸۹۴ — مدت ملکش ...ج سال — جلوس تی رک ۳۸۹۹ — مدت ... بیست و...

جلوس تا نک وانک ۴۹۳ — مدت ملکش سی و ... سال — جلوس کو نک وانک ۴۹۵۷ — مدت ملک ... شش ...

جلوس کو نک وانک ۳۹۶۴ — مدت ملکش شش سال — جلوس وین نک وانک ۴۹۶۹ — مدت ملک ... بیست و یکسال

جلوس کانک وانک ۳۹۹ — مدت ملکش چهارده سال — لسمک وانک ۵۰۰۴ — مدت ملکش پنجاه و هفت ...

جلوس کی وانک ۵۳۱ — مدت ملکش بیست و یکسال — جلوس تا وانک ۵۰۶ — مدت ملکش یکسال

جلوس سیک وانک ۵۵۷ — مدت ملکش چهل و سه سال — جلوس ون وانک ۵۱ — مدت ملکش هشت سال

جلوس حین وین ۵۱۹ — مدت ملکش بیست و سه سال — جلوس لی وانک ۵۱۳۶ — مدت ملکش دوازده سال

جلوس سی وانک — مدت ملکش یکماه — جلوس کو انک ۵۱۴۸ — مدت ملکش پانزده سال

جلوس وانک و آنک ۵۱۶۳ — مدت ملکش بیست و چهار سال — جلوس جال وانک ۵۱۸۷ — مدت ملکش بیست و شش سال

جلوس سو وانک ۵۲۱۳ — مدت ملکش ده سال — جلوس جوین سنک وانک ۵۲۲ — مدت ملکش شش سال

جلوس سیک وانک ۵۲۲۶ — مدت ملکش شش سال — جلوس سو وانک ۵۲۳۲ — مدت ملکش پنجاه سال

مولا ...

ماتقدم

جلوس	مدت ملکش	جلوس	مدت ملکش
ملوکت طوایف ۵۲۸۳	مدت ملکش دوازده سال	جلوس شش سیجواک ۵۲۹۴	مدت ملکش سی و هفت سال
جلوس رشی جرکوی ۵۳۳۱	مدت ملکش دو سال	جلوس سالشی ژن ۵۳۳۳	مدت ملکش یکسال
جلوس ایک ۵۳۳۴	ملکش پنج سال	جلوس جن کاورد ۵۳۳۹	مدت ملکش سیزده سال
جلوس سو قندی ۵۳۵۲	مدت ملکش هفت سال	جلوس او رشی قندو ساتچی ۵۳۵۹	مدت ملکش هشت سال
جلوس وسندی ۵۳۶۷	مدت ملکش بیست و یک سال	جلوس کندی ۵۳۹	مدت ملکش شانزده سال
جلوس کودی ۵۴۶	مدت ملکش یکماه و چهار سال	جلوس جودی ۵۴۶	مدت ملکش سیزده سال
جلوس موندی ۵۴۷۳	مدت ملکش بیست و پنج سال	جلوس وندی ۵۴۹۸	مدت ملکش پنج سال
جلوس جیندی ۵۵۰۴	مدت ملکش بیست و نه سال	جلوس اندی ۵۵۳	مدت ملکش شش سال
جلوس میندی ۵۵۳۶	مدت ملکش چهار سال	جلوس ژورسک ۵۵۴	مدت ملکش سه سال
جلوس وایک سوا ۵۵۴۳	مدت ملکش بیست و چهار سال	جلوس کس کش او دنا ۵۵۶۸	مدت ملکش ده سال
جلوس سرکس کس او دنا ۵۵۷۸	مدت ملکش یکسال	جلوس جوجن کول ۵۵۷۹	مدت ملکش سی و سه سال

فهرست کتاب

جلوس ازا

جلوس	سال	مدت ملکش	جلوس	سال	مدت ملکش
جلوس بای لودی	۱۵ ع	شست و سال	جلوس حسن سندی	۳۶ ع	سیزده سال
جلوس حسن سندی	۵۷ ع	شش سال	جلوس شاه و شندی	۶۳ ع	هفت سال
جلوس مولودی	۸۳ ع	سیزده سال	جلوس شاه و سندی	۹۹ ع	دوازده سال
جلوس سولومدی	۱۱۱ ع	شانزده سال	جلوس سمندی	۱۱۳ ع	دو سال
جلوس جوکندی	۱۱۵ ع	دو سال	جلوس جندی	۱۱۷ ع	سه سال
جلوس سوسندی سارک سولودی	۱۲۰ ع	هفده سال	جلوس جوسانکی	۱۳۷ ع	دو سال
جلوس سندی	۱۳۹ ع	چهار سال	جلوس لودی	۱۴۳ ع	هیجده سال
جلوس سوده	۱۶۱ ع	یکسال	جلوس آمدی	۱۶۲ ع	یکسال
جلوس ون سندی	۱۶۳ ع	نوزده سال	جلوس صدلودی	۱۸۲ ع	یکسال
جلوس شاه جودی	۱۸۳ ع	یکسال	جلوس لودی	۱۸۴ ع	چهار سال
جلوس جوجو	۱۸۸ ع	سیزده سال	جلوس کادوروفدی مدت ملکش [illegible] سال	۲۰۱ ع	سلطنت آنحضرت صلی الله علیه و آله

فهرست کتاب

۲۴ ملوک عاد نه تن بودند که صد و پنجاه و هشت سال بعد از طوفان صاحب ملک شدند و هفتصد و یکسال سلطنت کردند

جلوس شدید بن عاد	مدت ملکش	جلوس شداد بن عاد	مدت ملکش
۲۴۰۰	سیصد سال	۲۷۰۰	سیصد سال
جلوس مرثد بن شداد	جلوس عمرو بن مرثد	جلوس قیل بن عمرو بن ثمر	جلوس عمرو بن عمرو بن قیل
۳			۳۰۴۴
ابو عامة بن عمرو	دوسلم بن مرثد بن قیل	عمرو بن دوسلم	انقراض دولت عادیان بدست صالح پیغمبر
			۳ ۱۲۱

ابتدای ملک ملوک هند چهارصد و دو سال بعد از طوفان است و ایشان بیست و سه تن بوده اند که باستقلال تا رسالت ... سلطنت کرده اند

جلوس کشن	مدت ملکش	جلوس مهاراج	مدت ملکش
۲۶۶۵	چهارصد سال	۳۰۶۵	هفتصد سال
جلوس کشوراج	مدت ملکش	جلوس فیروز رای	مدت ملکش
۳۷۶۵	دویست سال	۳۹۶۵	پانصد و سی و هفت سال
جلوس سورج	مدت ملکش	جلوس بهراج	مدت ملکش
۴۵۰۲	دویست و پنجاه سال	۴۷۵۲	سی و شش سال
جلوس کیدار برهمن	مدت ملکش	جلوس شنکل	مدت ملکش
۴۷۸۸	نوزده سال	۴۸۰۷	شصت و چهار سال
جلوس رهت	مدت ملکش	جلوس مهراج	مدت ملکش
۴۹۴۹	هشتاد و یکسال	۵۰۳	چهل سال
جلوس کیدراج	مدت ملکش	جلوس جیچند	مدت ملکش
۵۰۷۰	چهل سال	۵۱۱۳	شصت سال

جلوس دهلو

جلوس ومهو ۳۱۷۰ — مدت ملکش چهل سال — جلوس نور ۳۲۱۰ — مدت ملکش هفتاد و دو سال ۲۰

جلوس سنار ۳۲۰ — مدت ملکش هفتاد سال — جلوس جور ۵۳۰۰ — مدت ملکش نود سال

جلوس کلبان سید و نحو اهب ۳۴۰ — مدت ملکش صد و شصت سال — جلوس ملک شوافر ۸۶۰۰ — مدت ملکش سیصد و سی سال

جلوس سوج ۸۹۰ — مدت ملکش شصت سال — جلوس ماسیدو ۸۳۹۰ — مدت ملکش هفتاد سال

جلوس رانه د ۱۸۶ — مدت ملکش شصت و چهار سال — جلوس ماتجید ۲۷۶ — مدت ملکش نود و سه سال

جلوس سدو ۷۱۶ — مدت ملکش سی و ده سال — مالدو جلوس مالدو ۶۸۱۶ — مدت ملکش چهل و دو سال پس از سی سال ملکت و هجرت بود

ذکر ملوک ثمود و انقضای دولت ایشان بعد از صالح پیغمبر علیه السلام

جلوس جابر بن ارم ۱۳۷۲ — مدت ملکش دویست سال — جلوس سدع بن شرو ۱۳۹۲ — انقراض ملکشان بعد صالح ۲۱۶۳

طبقه اول از ملوک مصر که بیک بودند و ابتدای ملکشان هشتصد و شصت و دو سال بعد از طوفان است ایشان را فراعنه گویند

جلوس مصرانیم ۲۳ — مدت ملکش دویست و چهار سال — جلوس سمان بن علوا ۶۲۲۳ — مدت ملکش دویست و سی و چهار سال

پادشاهی ذوالقرنین که در ملک مصر سه هزار و چهار صد و شصت سال بعد از آدم بود

غلبه ذوالقرنین بر مصر ۳۴۵۷ — پادشاهی ذوالقرنین در مصر چهل سال

علیه ریاں

فهرست کتاب

۲۶ غلبه ریان بعد از زوال فرعین بر مصر سه هزار و چهار صد و نود و هفت سال بعد از آدم بود

جلوس تمان ۳۴۹۸ — مدت ملکش صد و هشتاد و دو سال — جلوس ارم ۳۶۸۰ — مدت ملکش چهارده سال

جلوس قابوس ۳۶۹۴ — مدت ملکش صد و چهار سال — جلوس ولید مصعب ۳۷۹۸ — مدت ملکش سی سال

جلوس دلوکه در مصر ۳۸۲۹ — مدت ملکش هشتاد سال — جلوس ملس ۳۸۶۶ — مدت ملکش هشت سال

جلوس سیس ۳۸۷۴ — مدت ملکش پنجاه و هفت سال — جلوس اشنیس ۳۹۳۱ — مدت ملکش نوزده سال

جلوس شاسرتش ۳۹۵ — مدت ملکش سی و چهار سال — جلوس بوزریس ۳۹۸۴ — مدت ملکش دویست و پنجاه سال

جلوس برتیس ۴۲۳۷ — مدت ملکش بیست سال — جلوس رستم تسینیس ۴۲۵۷ — مدت ملکش سی و چهار سال

جلوس حسابیس ۴۲۹۲ — مدت ملکش پنجاه سال — جلوس صفرل ۴۳۴۲ — مدت ملکش پنجاه و شش سال

جلوس منیریس ۴۳۹۸ — مدت ملکش سی سال — جلوس سیس ۴۴۲۸ — مدت ملکش یازده سال

جلوس سکان شیک ۴۴۳۹ — غلبه سکان شیک بر بیت المقدس ۴۴۴۷ — مدت ملکش چهل و چهار سال

جلوس ریرواه ۴۴۸۴ — مدت ملکش صد و نود و هفت سال — جلوس مسبیس ۴۶۸۱ — مدت ملکش شش سال

جلوس یحیی

جلوس	مدت ملکش	جلوس	مدت ملکش
جلوس تحس	مدت ملکش	جلوس سال	مدت ملکش
۳۷۰۰	شانزده سال	۳۷۰۳	چهارده سال
جلوس سراکا	مدت ملکش		
۳۷۶۷	شش سال	ملوک طوایف	مدت ملکشان
		۳۸۷۷	هارده سال
جلوس جاکس	مدت ملکش	جلوس سح	مدت ملکش
۳۸۰۲	سیزده سال	۳۸۵۶	شانزده سال
جلوس سل سس	مدت ملکش	جلوس ارزر	مدت ملکش
۳۸۷۲	شش سال	۳۸۷۸	هشت سال
جلوس سس	مدت ملکش	جلوس سم سش	مدت ملکش
۳۹۰۳	نوزده سال	۳۹۲۲	یکسال

ابتدای دولت ایران در مصر — مدت ملک ایرانیان در مصر رسید و شصت چهار سال

۳۹۲۳

طبقه دوم از ملوک مصر با اسکندر رومی سپرده می باشد شاهان دار اسکندر بطالسه گویند

جلوس	مدت ملکش	جلوس	مدت ملکش
ابتدای ملک اسکندر رومی	مدت ملکش	جلوس بطلموس فیلادلفس	مدت ملکش
۵۲۸	هارده سال	۵۳۳	چهل و دو سال
جلوس بطلموس اورجیس	مدت ملکش	جلوس بطلموس فیلپتر	مدت ملکش
۵۳۴۵	سی یکسال	۵۳۷۶	دوازده سال
جلوس بطلموس ابیفانس	مدت ملکش	بطلموس فیلامتر	مدت ملکش
۵۳۸۸	نوزده سال	۵۴۰۷	سه سال
جلوس بطلموس فیسکان	مدت ملکش	جلوس بطلموس لیرس	مدت ملکش
۵۴۳۷	سی و هشت سال	۵۴۷۵	ده سال
جلوس اسکندر اول	مدت ملکش	جلوس اسکندر ثانی	مدت ملکش
۵۴۸۵	نوزده سال	۵۵۰۴	سه سال

فهرست کتاب

جلوس	مدت ملکش	جلوس	مدت ملکش
جلوس ادریس بن یارد ۹ ۳	مدت ملکش صد و هفت و چهار سال	جلوس العدس بن ... ۱۷۳ ۱۳	مدت ملکش صد و سی و ... سال
جلوس ادریس بن شرحبیل ۲۲۳۳	مدت ملکش هشتاد و دو سال	جلوس نفیس بن ... ۸۹۳۳	مدت ملکش بیست سال
جلوس سلیمان بن ... ۱۸ ۳ ۳	مدت ملکش شصت و سه سال	جلوس حسام بن سلیمان ۲ ۳ ۳ ۳	مدت ملکش یکسال
جلوس یاسر بن ... بن شرحبیل ۳ ۳ ۳ ۳	مدت ملکش هشتاد و چهار سال	جلوس شمر بن افریقس ابوکرب اعش ۲۵۳	مدت ملکش صد و پنج سال
جلوس تبع بن ... بن ... ۸ ۳ ۳	مدت ملکش سی و چهار سال	جلوس ادریس اقرن ... ۳ ۷ ۳	مدت ملکش سی و دو سال
جلوس ... بن ... ۳ ۷ ۵	مدت ملکش هشتاد و چهار سال	جلوس تبع الاقرن بن شمر بن ارعش ۳۶	مدت ملکش صد و شصت و دو سال
جلوس کلیکرب بن تبع الاقرن ۹۱ ۳	مدت ملکش شصت و دو سال	جلوس ابوکرب اسعد ملک تبع اوسط ۵۳۱۳	مدت ملکش صد و پنج سال
جلوس حسان بن تبع الاوسط ۳ ۳ ۳ ۵	مدت ملکش هشتاد سال	جلوس عمرو بن تبع الاوسط ۳ ۵ ۵	مدت ملکش شصت و دو سال
جلوس عبد کلال بن ... ... بن کلال بن کرب ۷	مدت ملکش هفتاد و چهار سال	جلوس تبع الاصغر بن حسان بن تبع الاوسط ۵۳۳ ۱	مدت ملکش صد سال
جلوس ... ۱۳ ۵ ۷	مدت ملکش دو سال	جلوس ... بن عبد کلال ۳ ۳ ۷ ۵	مدت ملکش چهل سال
جلوس ... بن مرثد ۳ ۸ ۷ ۵	مدت ملکش هشتاد و دو سال	جلوس ابرهه الصباح ۲ ۸ ۷	مدت ملکش نود و دو سال
جلوس صباح بن ابرهه ۶۹ ۵ ۹	مدت ملکش پانزده سال	جلوس حسان بن عمرو بن تبع الاوسط ۳ ۹ ۹ ۵	مدت ملکش سی و دو سال

فهرست کتاب

جلوس	سال	مدت ملکش	جلوس	سال	مدت ملکش
۳ جلوس لحعه ملقت وساتر	۱ع ۳ع	بیست و هفت سال	جلوس دولوایس	۸ ع ۰ ع	بیست سال
وحدل		جلوس ... ۸ ۸ ع			مدت ملکش هشت سال
جلوس ارباط	ع ۹ ع	مدت ملکش بیست و چهار سال	جلوس ابرهه الاشرم	۲ ۱ ع	مدت ملکش چهل و سه سال
جلوس یکسوم بن ابرهه	۳ ع ۱ ع	مدت ملکش دو سال	جلوس مسروق بن ابرهه	۵ ع ۱* ع	مدت ملکش سه سال
~~جلوس ارباط~~	~~ع ۰ ع~~	~~مدت ملکش بیست و چهار سال~~	جلوس سیف ذی یزن	۸ ع ۱ ع	مدت ملکش [illegible] سال
مرزبان بن وهرز باقاق فلیحان وحرحسر ۳ ۷ ۱ ع		مدت ملکش سه سال	جلوس باذان بن ساسان	۳ ۸ ۱ ع	در سال سی و چهارم سلطنت او هجرت نبی بود و در سال هشتم هجرت مسلمان شد

۲ جلوس وهرز ۹ ع ۱ ع مدت ملکش چهار سال

مدبران و حکم گذاران بنی اسرائیل بعد از یوشع تا زمان داود دوازده تن بودند که تدبیر مملکت قیام مینمودند

جلوس	سال	مدت حکمش	جلوس	سال	مدت حکمش
جلوس غثنیایل قنز	۰ ۰ ۹ ۳	چهل سال	جلوس اهود بن جابر	۸ ۵ ۹ ۳	هشتاد سال
جلوس باراق بن ابیعم	۸ ۵ ع	چهل سال	جلوس جدعون بن یواش	۵ ۰ ۱ ع	چهل سال
جلوس ابی ملک	۵ ع ۱ ع	سه سال	جلوس تولع بن فوا ابن عمه	۸ ع ۱ ع	بیست و سه سال
جلوس یایر الجلعدانی	۷۱ ۱ ع	بیست و دو سال	جلوس یفتاح الجلعادی	۱ ۱ ۲ ع	شش سال
جلوس ابصان	۷ ۱ ۲ ۳	هفت سال	طهور ایلون بن زبولون	ع ۲ ۲ ع	ده سال

طهور ...

تاریخ التواریخ

ظهور عیسی بن مریم	مدت کشش	ظهور شمسون	مشیت بنی اسرائیل و قتل بنی عباس	۱۳۱
۴۲۳۴	هست سال	۴۲۶۲	۲ ۳ ۴	

ابتدای طبقهٔ اول از ملوک ایتالیا دو هزار و صد و هفتاد و دو سال بعد از طوفان است
و دولت ایشان از بنای رومه الکبری تا ظهور راسبه دولت جمهوریه

آنس	اسکانیس	سلویس	لاتیم	لاتینس
۴۱۴۴	۶۴۴۴	۴۸۴۴	۲۱۵۴	۴۴۷۴
آلبا	کپیس	کاپس	کاپتیس	تیبریس
۵۹۵۴	۴۳۶۴	۶۶۴	۸۸۶۴	۱۷۳
اکریپا	الادیس	اونتیس	پروکس	امولیس
۱۱۷۴	۹۱۷۴	۶۷۴	۹۷۷۴	۳۸۴
لوسمار	بنای شهر رومة الکبری	حکومت رومولس	نوما پامپیلیس	تولس اوستیلیوس
۴۸۴۴	۸۴۸۴	۹۴۵۴	۶۸۰۴	۹۳۹۴

انکس مرتیس	تارکینیس	سرویس تولیس	تارکینس	اول دولت جمهوریه
۲۶۹۴	۵۸۹۴	۳۴ ۵	۶۷ ۵	۹۲ ۵
حکومت لاویس	بنای عدلیه	مردم روم فرار	سپاه کردن روم	سرکیلی انس
۳۹ ۵	۱۲ ۵	۷۱ ۵	۱۲۱ ۵	۱۲۴ ۵
سرکت عایلت	سرکیلی سوس	سپاه روم ترک فرار	تا بنای صد روم	قحط روم
۱۲۹ ۵	۱۳۹ ۵	۱۴۲ ۵	۱۴۰ ۵	۱۴۹ ۵
حادثه شورش عامه	طعام لاس	سحر پرست	نزاع عدالیه و سوء عامه	حمله گالها بر روم و سپاه اسالس
۱۶ ۵	۱۸۲ ۵	۲۱۶ ۵	۲۱۹ ۵	۲۲۳ ۵
صلح روم و سمنیت	بنای شاهی مصر و روم	قطع نزاع سال کریخ و روم	بنای جنگ سیسل با روم	سرباز روم در هیسل
۲۳۹ ۵	۲۵۸ ۵	۳۳۶ ۵	۳۶ ۵	۳۸۳ ۵
مواصله روم از ما سیان و سیسل	هلاکت سیمو و سیسل	صلح شوکار روم	سحر سرانس	سرکیلی مرس
۱۴ ۵	۱۴ ۵	۴۲ ۵	۴۶ ۵	۴۹۱ ۵
عدم رسیس تا قیصر	تصمیم مراکب سیلا بروم			
۴۹۷ ۵	۵۵			

ظهور راسبه ۷۱۵ ۵

طبقه ما

فهرست کتاب

۳۲ طبقهٔ ثانی از ملوک روم در مملکت ایتالیا تا زمان قسطنطین چهل و یکتن بوده اند و این طبقه را قیاصره گویند

جلوس	مدت ملکش	جلوس	مدت ملکش
جلوس جولیس ۵۵۲۹	شانزده سال	جلوس انتنی ۵۵۴۵	یازده سال
جلوس اغسطس ۵۵۶	پنجاه سال	جلوس تیبرس ۵۶۱	چهارده سال
جلوس کالاتولا ۵۶۳۴	سه سال	جلوس کلادیس ۵۶۳۷	چهارده سال
جلوس نرو ۵۶۵	سیزده سال	جلوس سرجیس گلبا	هفت ماه
جلوس اتو ۵۶۶۴	یکسال	جلوس وتلیس	چند روز
جلوس وسپاسیان ۵۶۶۰	ده سال	جلوس تیتس ۵۶۷۴	دو سال
جلوس دومیتیان ۵۶۷۶	پانزده سال	جلوس نروه ۵۶۹۱	دو سال
جلوس ترجان ۵۶۹۳	نوزده سال	جلوس ادریان ۵۷۱۲	بیست و یکسال
جلوس انتونینس پیس ۵۷۳۳	بیست و سه سال	جلوس مرکس اتیس ۵۷۵۶	هشت سال
جلوس کماودس ۵۷۶۴	یازده سال	جلوس پرتیناکس ۵۷۷۵	هشتاد و شش روز
جلوس دیدیس ۵۷۷	شصت و شش روز	جلوس سپتیمیس سورس ۵۷۷۵	پانزده سال
جلوس کاراکالا و جتا ۵۷۹	شانزده سال	جلوس ابیلیس مکرینس ۵۸۰۶	شش سال
جلوس هلیاگابالس ۵۸۱۲	یکسال	جلوس الکسندر ۵۸۱۳	چهار سال

جلوس مکسی

فهرست کتاب

جلوس نکمس ۸۱۷ ه — مدت ملکش سیزده سال — جلوس یونس ۳ ه — مدت ملکش سه سال

[illegible] — مدت ملکش چند روزی — جلوس فلپ ۸۳۳ ه — مدت ملکش چهار سال

جلوس [illegible] ۸۳۸ ه — مدت ملکش یکسال — جلوس کالس ۸۴۳ ه — مدت ملکش پانزده سال

جلوس [illegible] ۸۵۸ ه — مدت ملکش دو سال — جلوس کلیس ۸۶ ه — مدت ملکش دو سال

جلوس کلاوس ۸۶۲ ه — مدت ملکش یکسال — جلوس [illegible] ۸۶۳ ه — مدت ملکش دو سال

جلوس تیس ۸۶۵ ه — مدت ملکش چهار سال — جلوس پرتس — مدت ملکش شش ماه

جلوس [illegible] ۸۷ ه — مدت ملکشان هفت سال — جلوس [illegible] ۸۷۷ ه — مدت ملکش دو سال

قسطنطس [illegible] جلوسش ۸۷۹ ه — مدت ملکشان بیست سال

[illegible] ۹۰۶ ه — [illegible] ۶

طبقه ثالث از ملوک روم که دار الملک را از ایتالیه به قسطنطنیه آوردند [illegible]

جلوس قسطنطس ۹۹ ه — انتقال قسطنطس به قسطنطنیه و تجدید [illegible] ۹۱۲ ه — نصارا شدن قسطنطس ۹۱۵ ه — مدت ملکش سی و یکسال

جلوس قسطنطس [illegible] ۹۳ ه — مدت ملکش بیست و چهار سال — جلوس [illegible] ۹۵۴ ه — مدت ملکش یکسال

جلوس [illegible]

فهرست کتاب

جلوس		مدت ملکش	جلوس		مدت ملکش
۲۴ جلوس نونیاس	۵۹۰۰	دوازده سال	جلوس نونیس آخر	۵۹۸۵	چهار سال
جلوس ادیارس	۵۹۸۹	سه سال	جلوس اسدونیس	۵۹۹۲	سیزده سال
جلوس [illegible]	۶۰۰۵	چهل و نه سال	جلوس البیول	۶۰۵۴	هفده سال
جلوس [illegible]	۶۰۷۱	سه سال	جلوس پیرهو	۶۰۷۴	هفده سال
جلوس قیلکاس	۶۰۹۱	بیست و چهار سال	جلوس بولاماس	۶۱۱۵	نه سال
جلوس سطاپانس	۶۱۲۴	سی و هشت سال	جلوس ریس	۶۱۶۲	سیزده سال
جلوس طاریس	۶۱۷۵	چهار سال	جلوس موریس	۶۱۷۹	بیست سال
جلوس قرطاس	۶۱۹۹	هشت سال	جلوس هراقلیوس	۶۲۰۷	مدت ملکش سی و یکسال بود و زوال ملک و هجرت پیغمبر بود

(در حاشیه:) جلوس ادلس ۵۱۰۶ مدت ملکش یکسال — جلوس [illegible] ۵۱۷ مدت ملکش چهارده سال

ذکر قیاصرهٔ ایتالیا که بعد از آن که پای تخت قیاصره قسطنطینیه شد مملکت را دو قسمت کردند و پای تخت ایشان در رومیة الکبری بوده

جلوس ساتوریس ۵۹۹۲	جلوس [illegible] ۶۰۲۹	جلوس بطرانیوس ۶۰۶۲	جلوس قحرین ۶۰۶۴
جلوس لیولوس ۶۰۶۸	جلوس انتیموس ۶۰۷۴	جلوس البیرتوس ۶۰۷۹	جلوس گلیسیرتوس ۶۰۷۹
جلوس زولیوس ۶۰۸۱	جلوس [illegible] ۶۰۹۳		

ملوک بنی اسرائیل از دودهٔ سلیمان بیست تن بوده اند که دو هزار و دویست سال بعد از طوفان سلطنت اقدام کردند

جلوس رحبعام

جلوس	مدت ملکش	جلوس	مدت ملکش
جلوس رحبعام بن سلیمان ۴۴۴۲	مدت ملکش هفده سال	جلوس ابیام بن رحبعام ۴۴۶	مدت ملکش ۳۰ سه سال
جلوس آسا بن ابیا ۴۴۶۳	مدت ملکش چهل و یکسال	جلوس یوشافاط بن آسا ۴۵۰۴	مدت ملکش بیست و پنج سال
جلوس یورام بن یوشافاط ۴۵۲۹	مدت ملکش هشت سال	جلوس احزیا بن یورام ۴۵۳۷	مدت ملکش یکسال
جلوس عثلیا مادر احزیا ۴۵۳۸	مدت ملکش شش سال	جلوس یواش بن احزیا ۴۵۴۴	مدت ملکش چهل سال
جلوس امصیا بن یواش ۴۵۸۴	مدت ملکش بیست سال	جلوس عزریا بن امصیا ۴۶۱۳	مدت ملکش پنجاه و دو سال
جلوس یوتام بن عزریا ۴۶۶۵	مدت ملکش شانزده سال	جلوس آحاز بن یوتام ۴۶۸۱	مدت ملکش شانزده سال
جلوس حزقیا بن آحاز ۴۶۹۷	مدت ملکش بیست و نه سال	جلوس منشا بن حزقیا ۴۷۲۶	مدت ملکش پنجاه و پنج سال
جلوس آمون بن منشا ۴۷۸۱	مدت ملکش دو سال	جلوس یوشیا بن آمون ۴۷۸۳	مدت ملکش سی و یکسال
جلوس یوآحاز بن یوشیا ۴۸۱۴	مدت ملکش سه ماه	جلوس یویاقیم برادر یوآحاز ۴۸۱۴	مدت ملکش یازده سال
جلوس یواخین بن یویاقیم	مدت ملکش سه ماه و ده روز	جلوس صدقیا ۴۸۲۵	بعد از یازده سال [illegible] مدت سلطنت [illegible] شد

ملوک بنی اسرائیل که بر اسباط عشره سلطنت داشتند و با آل سلیمان مخالف بودند بر حسب [illegible]

جلوس	مدت ملکش	جلوس	مدت ملکش
جلوس یربعام بن ناباط ۴۴۴۲	مدت ملکش بیست و دو سال	جلوس ناداب بن یربعام ۴۴۶۴	مدت ملکش دو سال

جلوس بعشا

فهرست کتاب

ذکر سلاطین بیت المقدس که از جانب سلاطین عجم حاکم بودند و بدست طیطوس منقرض شدند

ابتدای دولت کرتج دو هزار و پانصد و چهل سال بعد از طوفان است دولت ایشان به سیزده نیشت جمهور بود

ناسخ التواریخ

صلح ابستین پادشاه سلی با گرج	لشکرکشی الکسان با روکرسیلی	سحر علی سان آرا اکبر	سرداری کوکنک
۵ ۱ ۸ ۱	۵ ۱ ۸ ۲	۵ ۲ ۴ ۲	۵ ۲ ۷ ۳
صلح اعیا ساکل با اهل گرج	مصالحه گرج با روم بعد از شورش الحمد	علیه اعیا ساکل بر سا	علیه کادین و سا با گرج
۵ ۲ ۷ ۶	۵ ۲ ۹ ۹	۵ ۳ ۵	۵ ۳ ۲ ۲
علیه روم بگرج در اگرسم	جنگ رومی با گرج در دورا	جنگ تهمو و اشکر با روم	جنگ رکوس سراوک
۵ ۳ ۲ ۴	۵ ۳ ۲ ۶	۵ ۳ ۳	۵ ۳ ۳ ۱
مصالحه رکوس با گرج	جنگ رومی با اسد امال	جنگ تهمو با لوطاس	شورش اهل لعا با گرج
۵ ۳ ۳ ۵	۵ ۳ ۳ ۶	۵ ۳ ۴ ۳	۵ ۳۶ ۴ ۴
شورش اهل سردن بگرج	مصالحه گرج با روم	سرداری اهدر با گرج	استدای کار اسل ثانی
۵ ۳ ۴ ۸	۵ ۳ ۴ ۸	۵ ۳ ۵ ۷	۵ ۳ ۶ ۷
عنو اسل بجو لعب	جنگ جبل با سرولیس	جنگ مرس با اسل	جنگ برتیس با اسل
۵ ۳ ۶ ۸	۵ ۳ ۶ ۹	۵ ۳ ۷	۵ ۳ ۷
اسر سدن سومدت کرد	محصور شدن اسل در کپوا	آمدن برسلس محاصره کردن اسل	عزم اسل بطرف روم
۵ ۳ ۷ ۱	۵ ۳ ۷ ۲	۵ ۳ ۷ ۳	۵ ۳ ۷ ۴
جنگ گرج با روم از اسامرل	شکست اسل در اسانیا	علیه سور اسا سول	کشته شدن سوداسک جنگ آمل
۵ ۳ ۷ ۵	۵ ۳ ۷ ۸	۵ ۳ ۷ ۹	۵ ۳ ۸
معتبر شدن اسل در گرج	مصالحه اسل با سو	فرار اسل نظر آ	آمدن رسول روم پرد
۵ ۳ ۸ ۲	۵ ۳ ۸ ۳	۵ ۳ ۹ ۲	الطاکس ۵ ۳ ۹ ۴

فرار اسل به سا	خاتمه کار اسل	انجام دولت گرج
۵ ۴ ۱	۵ ۴ ۳	۶ ۱ ۳ ۴

ابتدای مسافرت فرانس سنه هزار و دویست و نود و هشت سال بعد از طوفان است که چهار و پانصد و
سی و ده سال بعد از هبوط آدم باشد

علیه جوسس ورس	علیه طائفه فرنگ روراسته	تسخیر طائفه فرنگی پرسیا
۵ ۵ ۳ ۹	۵ ۸ ۴ ۹	۵ ۸ ۵ ۵
علیه برس طائفه فرنک	تاراج سکسان فرنگی پرسیا	تاراج فرنگ و سکسان دیگر فرنگ
۵ ۸ ۷	۵ ۸ ۸ ۲	۵ ۸ ۸ ۸
مسافرت فرنگ و سکسان با سیلیس	فتح ملادو فرانسه شرک	تاراج فرنگ و سکسان جمیع
در سر فرانسه ۱ ۹ ۶	و سکسان ۵ ۹ ۵	فرانسه را ۳ ۸ ۹ ۵

فهرست کتاب

۳۰۸ ظهور سلطنت در فرانسه سنه سه هزار و هفتصد و هفتاد و دو سال بعد از طوفان بوده و این طبقه تا زمان هجرت نبی صلی الله علیه و آله ده تن سلطنت کردند

جلوس فرامون	مدت ملکش	جلوس کلودیان	مدت ملکش
۶۱۴	هشت سال	۶۰۲۲	بیست سال
جلوس مرویه	مدت ملکش	جلوس شلیدریک اول	مدت ملکش
۶۴۲	ده سال	۶۰۵۲	بیست و دو سال
جلوس کلویس اول	مدت ملکش	جلوس شلیدبر اول	مدت ملکش
۶۰۷۵	سی سال	۶۱۰۵	چهل و هفت سال
جلوس کلوتر اول	مدت ملکش	جلوس کاریبرت	مدت ملکش
۶۱۵۲	چهار سال	۶۱۵۶	پنجسال
جلوس شیلپریک اول	مدت ملکش	جلوس کلوتر دوم	چهل و چهار سال سلطنت کرد
۶۱۶۱	هفده سال	۶۱۷۸	و در سال سی و هشتم ملک او هجرت نبوی بود

ابتدای منارهٔ اکبر یا جلوس قیصر یکسال بعد از دولت فرانسه بود و سلاطین ایشان بعد از هجرت نبی صلی الله علیه و آله متقدم رسیدند چنانکه در کتاب بعد از هجرت گفته خواهد شد

ابتدای علم جلوس بجزیره بریتانیا	مسیحیه پرتین بدست جولیس	رسیدن دین عیسوی بر ترس	انقراض تسلط رومی از انگلیس
۵۵۴	۵۵۴۱	۵۶۹۲	۶۰۲۱
سلطنت ساکسونها در انگلند		استعداد ساکسونها از انگلستان	بعد از صد و هشتاد و... سال هجری سلطان مستقل انگلند
۶۰۴۴		۶۰۴۵	

ملوک حیره تا زمان هجرت نبی صلی الله علیه و آله بیست تن بودند

جلوس مالک بن فهم	مدت ملکش	جلوس جذیمة الابرش	مدت ملکش
۵۵۵۹	پنجاه و دو سال و ...	۵۶۱۱	شصت سال
جلوس عمرو بن عدی	مدت ملکش	جلوس امرؤ القیس بن عمرو بن عدی	مدت ملکش
۵۶۷۱	صد و هجده سال	۵۷۸۹	صد و چهار سال
جلوس عمرو بن امرؤ القیس	مدت ملکش	جلوس اوس بن قلام العملقی	مدت ملکش
۵۹۰۳	سی سال	۵۹۳۳	پنجسال

جلوس

جلوس ابراهیس ۵۹۳۱ مدت ملکش سی و دو سال جلوس عثمان بن ابراهیم ۵۹۶۳ مدت ملکش شصت و پنج سال ۲۹

جلوس سدرس ثانی ۶۰۲۸ مدت ملکش چهل و چهار سال جلوس ابودس سدر ۶۰۷۲ مدت ملکش بیست سال

جلوس سدرس سدر ۶۰۹۲ مدت ملکش هفت سال جلوس عثمان بن اسود ۶۰۹۹ مدت ملکش چهار سال

جلوس ابوسعید بن محمد الکرد ۶۱۰۳ مدت ملکش سه سال جلوس ابراهیس ۶۱۰۶ مدت ملکش هفده سال

جلوس سدرس ثالث ۶۱۲۳ مدت ملکش سی و دو سال جلوس عمرو بن سام ۶۱۵۵ مدت ملکش سیزده سال

جلوس داوس بن سدر ۶۱۷۱ مدت ملکش چهار سال جلوس سهرب فارسی ۶۱۷۵ مدت ملکش یکسال

جلوس سدرس ثالث ۶۱۷۶ مدت ملکش چهار سال جلوس عثمان بن سدر ۶۱۸۰ مدت ملکش بیست و دو سال

جلوس ابامس بن قسطنطین ۶۲۰۲ مدت ملکش ده سال جلوس ادارس ثانی ۶۲۱۱ مدت ملکش هفده سال و در سال ۶۲۱۱ هجرت ملک ایشان در سال نهم از هجرت سی صلی الله علیه و آله

سدرس ثانی سدر آخر این طبقه است که مدت سالها دولت تمام سدر در قاهره و دو کرد و اند

ملوک شام که ایشان را عسانیان گویند و بار ها بخرب چمرس تن بودند

جلوس حبشی بن عمرو بن عامر ۵۶۲ مدت ملکش چهل و سال و سه ماه جلوس عمرو بن جفنه ۵۶۶۰ مدت ملکش احد سال

جلوس ثعلبه

فهرست کتاب

جلوس	مدت ملکش	جلوس	مدت ملکش
۴ جلوس ثعلبة بن عمرو ٥٦١٣	مدت ملکش هفده سال	جلوس حارث بن ثعلبه ٥٧٠٠	مدت ملکش بیست سال
جلوس جبلة بن الحارث ٥٧٢٠	مدت ملکش ده سال	جلوس حارث بن جبله ٥٧٣٠	مدت ملکش نوزده سال
جلوس منذر اکبر ٥٧٤٩	مدت ملکش سه سال	جلوس نعمان بن حارث ٥٧٥٢	مدت ملکش پانزده سال و شش ماه
جلوس منذر اصغر ٥٧٦٧	مدت ملکش سیزده سال	جلوس جبله ٥٧٨٠	مدت ملکش سی و چهار سال
جلوس ایهم بن حارث ٥٨١٤	مدت ملکش سی سال	جلوس عمرو بن حارث ٥٨٤٤	مدت ملکش بیست و شش سال و دو ما
جلوس جبلة الاصغر ٥٨٧٠	مدت ملکش سی سال	جلوس نعمان بن الاکبر ٥٩٠٠	مدت ملکش یکسال
جلوس نعمان بن عمرو ٥٩٠١	مدت ملکش بیست و هفت سال	جلوس جبله ٥٩٢٨	مدت ملکش شانزده سال
جلوس نعمان بن ایهم ٥٩٤٤	مدت ملکش بیست و یکسال	جلوس حارث بن ایهم ٥٩٦٥	مدت ملکش بیست و دو سال و پنجما
جلوس نعمان بن الحارث ٥٩٨٧	مدت ملکش هیجده سال	جلوس منذر بن نعمان ٦٠٠٥	مدت ملکش نوزده سال
جلوس عمرو بن نعمان ٦٠٢٤	مدت ملکش سی و سه سال و چهار ما	جلوس حجر ٦٠٥٧	مدت ملکش دوازده سال
جلوس حارث ٦٠٦٩	مدت ملکش بیست و شش سال	جلوس جبلة بن حارث ٦٠٩٥	مدت ملکش هفده سال
جلوس حارث بن ابی شمر ٦١١٢	مدت ملکش بیست و یکسال و پنجما	جلوس نعمان بن ابو کرب ٦١٣٣	مدت ملکش سی و هفت سال و ده ما
جلوس الایهم بن جبله ٦١٧٠	مدت ملکش هفده سال و دو ما	جلوس منذر بن جبله ٦١٨٧	مدت ملکش سیزده سال

جلوس سرائل	مدت سلطنت	جلوس جمرون شد	مدت سلطنت
۶۲	سه سال	۶۲۱۰	ده سال و دو ماه

در سال دوم ملک عمرو حسن هجرت نبی بود و بعد از وی حنظله بن حارث و حلاس بن ... سلطنت کردند و در شانزدهم سال هجرت منقرض شدند و در فهرست دیگر کمتر شود ان شاء الله تعالی

ملوک ماچین که اطاعت سلاطین چین نمی‌کردند و دست تسلط بودند از آن پس تیرخون ... متقدم ماچین جزو مملکت چین شد

جلوس بن وندی	مدت سلطنت	جلوس مرتسندی	مدت سلطنت
۵۸۹۷	شش سال	۵۹۳	سه سال
جلوس حین سندی	مدت سلطنت	جلوس سندی	مدت سلطنت
۵۹۶	هفده سال	۵۹۲۳	دو سال
جلوس جو وندی	مدت سلطنت	جلوس نامدی	مدت سلطنت
۵۹۲۰	هفده سال	۵۹۳۴	چهار سال
جلوس کندی	مدت سلطنت	جلوس کیسندی	مدت سلطنت
۵۹۳۶	پنج سال	۵۹۵۱	سی سال
جلوس بوندی	مدت سلطنت	جلوس قامدی	مدت سلطنت
۵۹۷۱	سه سال	۵۹۷۴	سی و دو سال
جلوس ...	مدت سلطنت	جلوس شکاورد	مدت سلطنت
۵۹۹۶	سی سال	۵۹۹۹	سه سال
جلوس سوزی	مدت سلطنت	جلوس کندی	مدت سلطنت
۶ ۲	یک سال	۶ ۳	سی سال
جلوس کوزی	مدت سلطنت	جلوس قندی	مدت سلطنت
۶ ۲۳	دو سال	۶ ۳۴ ۲	یک سال
جلوس مندی	مدت سلطنت	جلوس جوندی	مدت سلطنت
۶ ۴۳	هشت سال	۶ ۵ ۲	چهار سال

جلوس توبه

فهرست کتاب

جلوس			
۲۴۲ جلوس سوندی ٦٥٦	مدت ملکش دو سال	جلوس سیاتز ٦٥٨	مدت ملکش چهار سال
جلوس توری ٦٠٦٢	مدت ملکش یازده سال	جلوس وسندی ٦٧٣	مدت ملکش هشت ماه
جلوس خانی لیں	مدت ملکش پنج ماه	جلوس منذی ٦٧٤	مدت ملکش پنجاه و نه
جلوس یوسیچون خو ٦٧٩	مدت ملکش دو سال	جلوس فودی ٦٠٨١	مدت ملکش یکسال
جلوس اکی وروسوان ٦٠٨٢	مدت ملکش چهل و سه سال	جلوس ماپرون کان فندی ٦١٢٥	مدت ملکش دو سال
جلوس وسندی ٦١٢٧	مدت ملکش سه سال	جلوس کندی ٦١٣٠	مدت ملکش دو سال
جلوس چولامک ٦١٣٢	مدت ملکش هشت سال	جلوس مستندی ٦١٤٠	مدت ملکش نوزده سال
جلوس سون ٦١٥٩	مدت ملکش شش سال	جلوس شن فودی کاورو ٦١٦٥	مدت ملکش سه سال
جلوس فسندی ٦١٦٨	مدت ملکش هشت سال	جلوس فشندی ٦١٧٦	مدت ملکش شش سال
جلوس سوسندی ٦١٨٢	مدت ملکش چهارده سال	جلوس خوجه ٦١٩٦	بعد از شش سال از ملک او دوباره خود مملکت حبس شد

ذکر مشاهیر از حکمای مشائیین که قبل از ظهور اسلام علم علم بر سر عالمیان برافراشته

آموز

ناسخ التواریخ

آمول ۱۶۹۳	طهورآمول ۱۶۹۴	صاب	طهورصاب ۱۶۹۶ ۴۳
اسقلیبوس	طهوراسقلیبوس ۱۶۱۷	یوراسف	طهوریوراسف ۲۳۹۲
شکلوستس	طهورشکلوس ۳۱۱۹	اتق	طهوراتق ۳۸۸۲
ماسدکش	طهورماسدوکش ۳۸۹۳	مرکوری	طهورمرکوری ۳۹۵۱
اسعدیلس	طهوراسعدیلس ۳۳۶۶	اسادقلس	طهوراسادقلس ۴۳۷۵
نعمان	طهورنعمان ۴۳۷۳	اکسمالس	طهوراکسمالس ۴۳۹۵
طهورشاکوی ۴۵۴۹	طهوراوبرس ۴۸۵	طهورارسطوس ۴۸۵۷	طهورمالوس ۴۸۷۸
طهورامدرماکس ۴۸۹۲	طهورکسمادرکا ۴۸۹۵	طهورارطا ۴۸۹۷ ۲۱	طهورحوطاس ۴۹۳۶ ۲
طهورکساغورس ۴۹۶۵	طهورحاماس ۴۹۹۴	طهوررروس ۵۲۳	طهور ساطوس ۵۲۴
طهورجیسکرکهایه ۵۲۷	طهورساسن حکم ۵۲۸	طهورملاکس ۵۳۴	طهورهرس مالے ۵۳۴
طهورملالوس ۵۳۴	طهورکسکے حکم ۵۵۴	طهورتلس ۵۵۶	طهوررورون حکم ۵۶۳
طهورهرس مالف ۵۶۱	طهورافراغلی اوتوس ۵۷	طهورمسرا ۵۹۷	طهوراقرطوس ۵۹۸

طهو اریوارطس ۴۸۱۷

طهو ایوراماس ۴۸۱۷

طهو اوارحوریس ۴۱۲

طهوررماعورس ۴۱۱

طهورارمیل ۵۰۴

فهرست کتاب

ظهور داریوس ۵۵۶۴
ظهور مورطیس ۵۶۱۲
ظهور ساراس ۵۶۱۶
ظهور اسکندر ذوالقرنین ۵۶۷۹

ظهور جالینوس ۵۶۹۴
ظهور رمل و جفر ۵۷۱۳
ظهور بطلمیوس ۵۷۱۶
ظهور دیودوسوس ۵۷۴۲

ظهور بلینوس ۵۷۵
ظهور مانی حکیم ۵۷۵۶
ظهور ارداویراف حکیم ۵۷۶۳
ظهور آذرباد حکیم ۵۷۷۲

ساسان دوم ۵۷۸
ظهور مانی نقاش ۵۸۴
ظهور ساوی ۶۱۲۶
ظهور قس بن ساعده ۶۱۳

ظهور بوذرجمهر ۶۱۳۴
ظهور جرجیس ۶۱۴۲
ظهور اصطفن و جمعی از حکما ۶۲۷

ذکر وقایع متفرقه که در عالم اتفاق افتاده و بیرون از سیر انبیا و سلاطین و حکمای روی زمین است از هبوط آدم تا هجرت نبوی صلی الله علیه و آله

سالی که مدت آدم و حوا مسماس در روای نعمان ۱
ولادت هابیل ۱۲۵
ولادت عوج ۸۲۸
وفات اوش ۱۴۳۴

سالی اسر مال ۱۴۳۴
واقعهٔ هاروت ماروت ۱۶۹۵
ولادت سام ۲۱۴۲
سالی سقوط العامس نوح ۲۲۴۳

ولادت ارفخشد ۲۲۴۴
مأمور شدن اولاد نوح باطراف جهان ۲۲۴۵
وفات ارفخشد ۲۷۶
وفات سام ۲۷۴۳

فهرست کتاب

فتنه

ناسخ التواریخ

بسته ولیس هود	ظهور سطیح کاهن در یمن	ظهور عمر ا ۴۰
۰۶۹۵	۵۷۴۲	۵۷۸
ظهور آدل	نوم اصحاب کهف	ظهور قحطان بن عرب
۵۸۳۵	۵۸۴۱	۵۹۲۴
ظهور عبدالمطلب	ذکر اصحاب اخدود	ظهور مزدک در عهد قباد
۶ ۷	۶۸۵	۶۱۲۲
ولادت عبدالله بن عبدالمطلب	بنای ایاصوفیه	انتباه اصحاب کهف
۶۱۳۸	۶۱۴	۶۱۵
ظهور لقمان	قصه حاتم	وفات عبدالمطلب
۶۱۷۱	۶۱۷۱	۶۱۸۸

بنای کعبه و صفت کلیسیای یمن

۶۱۹۸

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اظهر آثار سلطانه و جلال کبریائه حتی تحیر مقل العقول من عجائب قدرته و تروح خطرات اوهام النفوس
من عرفان کنه صفته مقدری که محو نقش معارف را لجلوه محل عقل مجرد ساخت تا از رابطهٔ این دو با تو واسطهٔ توالد و تناسل
کرد و در لمعه طبیعت کلیه را که فی الحقیقه رئیسهٔ عقل کلی است مدد دستیاری نفس و آنات [illegible] را داده آماده داشت تا از جلوه‌گاه
تجرد عالم تعلق از بساط [illegible] واسطه و افاضات را رابطه آید و طبیعت هیولانی را [illegible] العقول [illegible] تسخیر تدبیرات نفسانی [illegible] تا [illegible]
کون و کون و تجددات [illegible] صور نوعیه اکوان مرکبه و اجسام بسیطه را [illegible] ابداع معارفات تکوین متغایرات
[illegible] و چهار [illegible] اضداد اربعه را [illegible] موالید ثلثه ساخت تا چاره معتدل [illegible] حرارت [illegible]
هویت [illegible] کل [illegible] ماقدم ذاتی در مرایای حدوث [illegible] عکوس [illegible] کمال جمال [illegible]
احسن التقویم [illegible] ان الله خلق آدم علی صورته کلمه جامعه [illegible] مظهر [illegible]
[illegible] و آیات [illegible] کتاب [illegible]
الآن کما کان [illegible] که به هدایت [illegible] متین است [illegible] عقول [illegible]
پروردگار [illegible] مدرکه [illegible] این پرده [illegible] اشجار [illegible] اما الله [illegible]
[illegible] مطلق و قید تقیید [illegible] کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف
انه غیر الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه [illegible]
قال و قیل [illegible] صورت علم ازلی و معنی [illegible] ابدی [illegible] مطلق [illegible]
[illegible] و تقدیم [illegible] لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک [illegible]
[illegible] عدم [illegible] و کثرات [illegible] صفات [illegible] دیباچه کتاب [illegible]
احدیت [illegible] کشور [illegible] ولایت [illegible] خاتمه [illegible] مطلقه محمود [illegible]
[illegible] سیدی و [illegible] آدم [illegible] محمد سید الآفاق و العالمین صلوات الله علیه
و علی آله الطیبین الطاهرین [illegible] وحدت [illegible] عترت [illegible]
[illegible] سلونی قبل ان تفقدونی [illegible] من کنت مولاه فهذا علی مولاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

وقایع قبل از هبوط آدم علیه السلام

ای ملک برهستی نگار سرای بقا ای سپهر ... سپهر ... بر صحیفه ... ایام و شمایل ... [illegible]

عالی ... در توابیش کشف ... اسما امواج ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... سلاطین ... [illegible]

... ملوک ذوالاقتدار محمد شاه قاجار ادام الله ملکه الی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرد ساسان گفتار ما فزون آمد | مگر تو گر تو بود گفتار بود کردار | هزار سده فرمان بزرگت برد او | کز آن هزار یکی هست کنسده داد
روز کار نوا را سپاسان بر آسوده | همه وصیع و شریف همه جمعا و کما | بدست جود نوامی چو کل بار در کرد | هر آنکه بود دهی ست بزرگ تاج جمام
رنسکه جواری تو مدتها از کف جود | روا نبود که تو در درد کوه دستار | سکار و جاره وشاید ساره روش | کجا سحر دار سحر فکرت تو بکار
ماه و روس پوشد کلاه شکوف | کی بحسد زمش موکب تو عار | نقش مع تو کرامت مارود | طلیعه همه آب لها کند از بار
دهر حسم تو دسوار باید سده است | و کرمه ماول و دست تو بیتی و شوار | شد است رسم تو در بکر حیا دیده | بر ده است عدل تو دردیده جهان
شکوه جاه تو برسته دیده او مام | همیشه مدح تو سکسته گردن گفتار | کمال مدح تو ار حد شعر برسد | و کرمه شوالکعت از سپهر شعار
همیشه تا که جهان است و در جهان تو مست | رجان ز مال و رجاه و جلال برخوردار

ذکر سبب تالیف این کتاب مستطاب و تلفیق این ابواب خجسته آداب

صبحگاهی که کوکب شخصم را تابش مهر جهانتاب بود و درودی عالم را گوارش صهبای ناب رحمت کیوان صفات جارس آبادیات فارس مصمار کاست درو انه دریای بینش آینه اسرار جاهص مترجم کارنامه لاهوت مدبر کارخانه ناسوت که حکمای طبیعی چون ناسلم اندیشه معارج جلالتش مکردند عاد و ناشاهی اعتراف کسده و فلسفیان الهی چون سلسله ایادیش میبینند تسلسل اضافات هیند نفحات خاطرش تحقیقات بطلیموس بهره ربع دافسوس است و ما سمع المثانی مقالاتش حیالات معلم ثانی سحره مریان و ماوالی کروبلش راطبقات ملاکت درسرادقش سبع ارایک نوتای و مدة خوش زاهند و خاک درگاهش را سده خلد برین در روضات نعیم مانی کوثر و تسنیم خوانند در معقول و منقول حضرتش مطاف اشراف حکما و علماست و در عوارف و معارف جانش مآب احبار اتقیا . اصفیا شریعت را ما طریقت بیک پهلو خوانا مد و دین را با دولت بیکدیگر نوشاند مصراع بیکدست آتش بیکدست آب هو فلک التعرو العلی و فلک المجد و العلیا میث لا نام غیاث لا مم عوث اکرام غیث الکرم بحرالاماسی البحاح سر آقاسی جلداله ظلاله علی الانام و تد ظلاله علی مفارق الانام سفری باسرخط آزادی و تیری با منشور حضور و شادی فرارسند و بنده تشهان را در پیشگاه حضور خوانده مستعار ملت اشه حالی چون جور اکر بسته در ده وار مدار ... شدم و چون کلیم بطور بر آمدم پس از وصول مقصد و حصول مقصود آن برگزیده خدا او در روی بنده ساز مند آورد و مقتاح کنج سعی بر بان کهر سنج برگشود و گفت محمد شاه در بسیط زمین در زمان محفظ امور و امانی است و حوزه ملک و ملت حفظ موعظ و معدلت خیر ملوک متقدم و سیر سلاطین باستان بدین گفته هم داستان است . که از عهد کیومرث که نخستین سلاطین بود تا کنون ایران مهراس رحمت و حصن نعمت بوده و تو پیرامون و تحشر ایطال او برده عناد ... و دمع سای اجحاف را هیچک از سلاطین چون این پادشاه ما کدین و خرم همت ساحه آنار عظمه و تار حسمه که در مرآیای خاطر هیچ یک از ملوک مقدم مصور نبوده با حشمام این پادشاه جهان سناه و اهتمام این سرو لیخواه ببرصه ظهور و منصه سهود پیوست اینک هر تقصانشر اسرحط کمال است و هر سعالیر امنشور لآل حر من تاریخ که هم سخنان در حال جود با نطاست در زمره کمال ساحت زیرا که در هیچگاه هیچک از مورخین مجموعه که جامع سرجمیع سلاطین روی زمین باشد نپرداخته اند و از آنچه صحن کفشه چون بیان ساحته اند عا لا شخصی که باید در تلفیق آن برفه زیرا که احاطت بر احوال معاصرین هیچ طبقه ندانسته اند و تعین زمان دول هیچک تحقیق ندانسته اند مبدای صلاف و اختلاف در روات و در روایات از سحار خواسته و سحائی کشیده که انبیا علیهم السلام در غنده اعلام است و این قهم اکنون باتمام رسد که درگاه پادشاه جهان مساعی صناید سلاطین است

درج

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

۵۱

درج اکابر خواطر مهرا و در ای دولت اکبر و حکما و وکلای امرا طور رسم و حضرت گردون اشتباه حاضر بود حلالا
برک و سر بهکان سرک دولت فرانس بن درگاه چاکر اسراف روم و بن مرز وبوم بهوار شمه عنود مسلوک وا بود
فرساوکان دکر ملوک بوسه در حضرت درسر و سلوک باسند و جهان چاکران منگا و درحب افکان درکار بساید که ربود
مرزبان رحمان و در رحمه مرسان خلوق الله باسد کنا سی ماسا که بر حرا او ان حمه بوسند کان آن فاست و مخرن کسب جمیع
نگارندگان اذمان ادا ادا اراته سپاهی اسپاه بوسرکی ارجاکران دولت ویرد وکان حضرتی سالها است که در
فرصه عثمان ورود رحمه صوان هر اعتبار ورعامت حال آسود و عهود شکر ادای نعمت احمدی پیش گیرد ودرباد کس ایل
رحمت کلی ار رحمی حرفی مدرس نام مبارک پادشاهی اسا نامه آغاز کن که مسلسل با احوال انبیاء و مرسلین و سلاطین روی
زمین و حکمای بی لبس باسد و اسوه آدم الی زماننا هذا هو شب و جلوس سلطنت اشتباه حکم بر کس اسال ایاسال و رماه
بارمان حس وسس بمای وور استجار کلام حسان حس بر طراز که خوهند ای سل مرام بار مکرر دو و ار طبقات کتاب
جیدان بکوشش که موسسد و دشکیه و عدات معدحون احمدیت سحاب یکصد آلای این همه با آخر سعت سد سکر
مسکن آرام برده و شرکس بعد مهتدار از حواسم و سار معد بت ما اسم وکلم و در بار سپهر بارکسی وار ایاب
سخن گوی دکار آگهان و معه جوی امدکه این سد لی بصاعت ار لعه شوی اتجاعت سرم دارد و دفتر کسی آن کرده ودر
آرام باسد چه طرازم که معادمن تسعف فقد اسهدف ماکر بروب ابه هزار ماوک بر ماسم و ناچار بر کس و شمارک
حوام سورت طارک هم گرفتم که بدین حسابت وحسارت کوشم و امکان جیم و توسم در حضرت سهر روی مسالی
سندان کمر وامعالی بالتماس آرم کرای حرد و مد سند و کس بروترسم ای تحرس درآورد وکار
بها یاری نکسش برد او الم سطح امراء معدوجادره و الی استطیع حول این صعه سای بردم وان سخن بسرای کلم دگما
آورد و لکس ول وی دارو مرواه طرین حد ست سپا که بسطر هر سطری و سود هر شطری خاطر بانو ناطر است و توجه
ماماتو خاطر اصلاح حالات و تصحیح مقالات تورد ست همت است که موارد و معانی را ارشوات بهمات بروح
کسب و طوارمات اعاطم را باطرافت علمات طراز دهم حون بدین بشارت شاد ب رفت بان معدرت را دست قدر
اکارشد ناچار سخن بدین سر رشته ختم آمد و این سم بر ردی ختم کسب بسی مراطع فرو بردم و طرین طاقت بسر دم
محمد سده که گردون سپهر بار آنگاه بسر حامی حضرت معدلت احتشامی ابیل عید علی قدیم شده و شه بر سال بر
فلک سوده طرین تحره کوشش بهو دم و سامان هر صورا که باسلیا سوا جسر باشکست طراطراز گردم اعاد حضرت سامی
دانشمندر و دهول اشان باکد اشتم نامه بشیرا ولی سر علم حملها ارماد باسد و سد حملها ار ماده باپید سلطنه
جان عدای انکه نامداستند و حماسن مواهب و شطم کشوری و مراتب دربو فرسکر و مجارت و سرای حاکمت محاورت
ما اشان سالک و اسعاف مطالب برکت وبار کست و الحکاث واقع دور وبرد کست وحصص عوامی حدود و ثغور را بگیرد
نواعد منسه و ثغور و نشر آیات علوم و بی وکسب معارف حق الیقین والزام حد سیار پادشاه و بین سا و انتظام امور عث
وسپاه اکلف این مامور خود را معاف مداشت وسعت ابن هکامن و داو جی مدام کان جس بسیار تو لادو حول
این کتاب مستطاب حاوی حصو ر احامی بودکه با مطالعه آن را مراجعت سموه اسح طل و وول عالم سعی ساری حاصل آمد ا را
ناسخ التواریخ نام گذاشت حای داش ارد کار چهر من حس است که هنگام مطالعه اس اوراق برراب مدمر خطا ستم

شیبانی

۱۸

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

عمده جانی ابن محمد علی محمد تقی مستوفی کاشانی رقم عفو و اغماض در کشید و از در اعراض و اعتراض در نیاید که انسان
مخمر ز نسیان است اللهم اعطنی من حلاوات اللسان

ذکر عقاید عجمان ایران زمین و حکمای هند و چین و تاریخ جماعتی که قبل از هبوط آدم علیه السلام در بسیط عالم حکومت کرده‌اند

نگارنده این نامه مبارک محمد تقی سپهر مستوفی گوید که در تعلیق روایت و تنمیق حکایت بنده بی بضاعت را هیچکس مجال
مساعدت نباشد و در انحلال عقده عقاید هیچ فرقه از فرق اطراح طعن و دق نسپارد و بدان مسکوک که عوج را از
طول قامت چه راست و یاجوج را ماورای سد اقامت کجا ... مبسوط و هر طبقه و مقوله هر فرقه را چنانکه در کتب پیشینیان
متقدمین یافته فی تلمیحات منشیانه و تکلفات مترسلانه و امثال و اشعار عرب و عجم صنایع و بدایع بپیراید ناسره و بهره را از
آن جیره و بهره بود و ترک و تارک را بدرک فهم و درک آید و ضمانت نکند که این اخبار از نوادر غیبیه مصون از مصادر
باشد لکن این یا سندی بر روایت و نقل حکایت است. بنا بر این عقیده عجمان ایران زمین و حکمای هند و چین را که بر روایت ایشان
قبل از هبوط آدم اصناف امم در جهان زندگانی کرده‌اند و بر طبقات سلاطین بر مردم حکمرانی داشته‌اند مینگارد
و پادشاهانی که قبل از آدم صفی بوده‌اند در صدر کتاب مرقوم میدارد و آنچه بعد از طوفان نوح پدید شده‌اند که بقایت
روایت را از آن روی دیگر است منفصلا با معاصرین ایشان که جمهور سلاطین روی زمین اند زمان بزمان و سال بسال الی زماننا
هذا که یکهزار و دویست و پنجاه و هشت سال از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله میگذرد برخواهد نگاشت بعون الله تعالی و حسن توفیقه

ذکر عقیده متقدمین مورخین ایران در مبدأ زمان و مدار ستارگان آسمان

طبقات عجمان که در ایران زمین سکون داشته‌اند و ایشان از ابرهیان (؟) یزدانیان و آبادیان و هوشیان و انوشکان و آذریان
و آذرهوشنگیان گویند مراد آنکه عالم هرگز از بنی آدم خالی نبوده و ولی زن و مرد و رسم زناشوئی نبوده تا آنگاه که آدمی پدید آمد از
بزرگان کشف و شهود رسیده که هر یک از ستارگان آسمانها سلطنتی مقرر است چنانکه مرقوم می‌افتد مثلا یکی از نوابت
که فرو از زحل و جداوند دور باشد او را پادشاه اول خوانیم پس هزار سال بی شراکت غیری سلطنت او را باشد چون آن
سال بپایان آید شریکی و وزیری پیدا کند و یکی از ستارگان ثابته او را دستور شود پس این دستور هزار سال وزارت کند
و معزول گردد و ثابتی دیگر بوزارت برخیزد و آن نیز هزار سال وزارت کند و معزول شود و ستاره دیگر منصوب گردد و همچنین
تا جمیع ستارگان ثابت هر یک هزار سال با پادشاه اول از در وزارت بنشیند آنگاه نوبت وزارت بزحل رسد او نیز هزار سال او را
باشد پس از آن مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه به نوبت هر یک هزار سال وزارت پادشاه کنند چون از
ماه بانجام رسد دوره سلطنت پادشاه اول بپایان آید آنگاه ستاره ثابتی که اول با او وزارت پادشاه اول کرده بود سلطنت نماید
و او را پادشاه دوم گوییم و بدان دستور هر یک از ستارگان او را هزار سال بوزارت بنشیند و چون نوبت وزارت بماه رسد و پادشاه
اول هزار سال بوزارت پادشاه دوم کند تا تمام جز اجمع نوابت هر یک جشن سلطنتی کنند پس نوبت بستارگان و ستاره سیارگان برسد هر یک جشن ...

تعیین سپهر قوم آذر و
همین نحو بیشمار شد
انگاره قناعت
نیست کمتر
آنکه کسور و بیش
کرده سپهر بیاید
عامین بهره بخشش با
گوید این ستاره دیگر
خواهد جزو حصه
و بهره باشد
باید این جام را گوید

فرود زرد گونه هست فرو از
عالم فرود از مولود آن
علم و اگر او بشود آنچه را
و چون سال را تقسیم کنند
بر کسی از ولد گوید

سلطنت

سلطنت کنند چون سلطنت ساسانیان آمد آنگاه یک دوره عالم گذشته باشد و نوبت باز نوبت سلطنت پادشاه اول رسد و مردم
در هر عهد و هر زمان که بوده‌اند در جهان هر عهد و هر زمان رجعت کنند ما بیان کنیم و شمایل و آثار که در دوره
سابق بوده باز آید زیرا که جهان کار از سر گیرد پس هر چیز نام و نشان در زمان خود باز آید و اخبار و احسابی که در
دوره ماضی برانگیخته مشهور جستی شده بدین جستجو بنابرآن اشکال و صور اجسام پیش فراهم شد باشد و گویند
هر روزی که از آغاز دوره سابق باقی مانده باشد در دوره تواند شناخت کنند آنکه آدمی بی پدر و مادر موجود شود و
رسم ایشان این بود و از راه کردار بیرون نبوده و بهای کواکب است

ذکر سلطنت صاحبان حشم در معمورهٔ عالم قبل از هبوط آدم علیه السلام و ایشان چهار طبقه بوده‌اند طبقهٔ اول مه‌آبادیان گویند
عقیده عجمیان ایران درباره مه‌آبادیان و مدت سلطنت ایشان چنان است که هنگام و زمان سی سال باشد کرور و هند
دیگر در چین را یکماه خوانند و دوازده ماه چین را یکسال شمارند و سه هزار سال چین را که دو کرور باشد نیکو
گویند و هزار فرد را یک ورد و دو هزار ورد را یک مرد و هزار مرد را یک جاد و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را
یک زاد نامند آنگاه گویند که مدت دولت و سلطنت مه‌آبادیان صد زاد سال بوده و اول این دوره سلطنت و پادشاهی
خود مه‌آباد را بوده و جد او پدر و جدان او لادر احفاد را که از پسر ولی دیگر باکوه ... رسم خوردنی
و پوشیدنی معانون این زمان پدید آمد شده و در این دوره آیین صنعت و حرف و رسوم سیاست و سریعت قوانین تعلیم
و تعلم بود و مه‌آباد آنچه از دوره پیش بسنده بود در دوره خویش دید نگارده است و مردم را با اطلاع عالم و مدارک
انواع صنایع و حرف آموزنده و سیاست و شمار رشت گوسفند بار کردن و پاس ... دور از معدن پاس و پوشش
ساموخت و برکت ... پدید آورده شهر ... بدیع اندوخت و در عمارت شهرها و دیه‌ها و قصور ... مساکن
مشکور داشت مردم را بچهار قسم کرده هر یک را نامی نهاد اول هیربدان و موبدان را که آتش پرستان و حکیمان و عبادت
کاران بودند برمان دری و هوریستار نام گذاشت یعنی ملائکه علوی قسم دوم پادشاهان و پهلوانان بودند
چیرمان و نوریستار نام کرده کماست و اسکه مردم در ظل ایشان و در فروغ ایشان زندگانی کنند قسم سیم را
که اهل حرفت و زراعت بودند اماس و سوریستار نامیدند چه پاس یعنی آبادی است قسم چهارم را که با مرد
خدمت و پیشکاری بودند سودین نامیدند زیرا که ایشان بمنزله سود دهان کار کرده و اسمای چهار عنصر ملکت جهانی
کرده کار عالم نظام کرده و بر دال را نامه فرستادو و ساسر نام که بعضی ایشان زمان آسمانی است و با کون
که سه هزار و دویست و پنجاه و هشت سال است که از هجرت نبوی گذرد و آن کتابت رسانیده آن کلمات
آسمانی که هم سوال کرده بزبان فارسی ترجمانی کرده و علی الحال بعد از مه‌آباد سیزده تن از خشور که یعنی پیغمبر است مسمی‌اند
چه نسدند که نامه آباد چهار ده تن وخشور باشند و همه بر عوض دین مه‌آباد و آیین سلطنت و رسوم عدل و داد قیام
نمودند و بعد از سیزده پیغمبران و وخشوران پسران ایشان بطنا بعد بطن پادشاهی کردند تا آخر این طبقه که آباد آزاد نام است
عزلت کرده ذکر طبقه دوم از پادشاهان عجم که ایشان را طبقه جیان گویند

مراسیم اعدادی کرده ... در این طایفه مضبوط است مدت دولت جیان و ساسانیان را ساسان که بعد از مه‌آبادیان سلطنت
کرده‌اند تواند دانست زیرا که ... احوال مدت هر دولت منتشر شود و در جواب ... مجهول ماند و آنچه ... است که از سال ... گویند

که در اصل

ذکر وقایع قبل از هبوط آدم

٩

گویند در دولت مه آبادیان ساخته شد صد هزار سال را یک سلام گویند و صد سلام را یک شمار و صد شمار را یک
اسپار و صد اسپار را یک زاده و صد زاده را یک واده و صد واده را یک زاد و صد زاد را یک وادر و صد وادر را
یک پی وادر نامند آنگاه گویند که مدت دولت جیان که بعد از مه آبادیان سلطنت کردند یک اسپار سال بوده و آخر
جیان بود که آباد آزاد که آخرین پادشاه طبقه مه آبادیان بود از سلطنت و فرمانروائی استعفا کرده بعبادت ایزد و
طریق تفرد و تجرد گرفت و بدین جهت اسباب سلطنت و ملزومات دولت از خزاین و دفاین و اندوخته‌ها آلات تخت
و تاج معرض نهب و تاراج آمد و مردم بهم آویختند و چون جانوران درنده شدند و دیگر باره چون سباع و انعام در شهوات و حرص و حرام
قتل آرام کردند حکمای عهد چون از گوشه گیری آباد آزاد کار جهان را مختل دیدند گرد آمده نزدیک آبادیان زاد آزاد
بر جی افرام بن آباد آزاد رفتند که از جملهٔ پیغمبران بود و در کوهی بعبادت اقامت داشت و از رعایت ملک
نام او جی بود که جی معنی پاک است و چندانکه او را بسلطنت و حکمرانی دعوت کردند ابا و امتناع داشت تا یک روز
جبرئیل رسید و فرمان یزدان جلیل آورد که جی افرام باید متقلد قلاده سلطنت شود ناچار بر تخت خسروی برآمد و کیش آباد را
بمیان آورد و عالم را دیگر بار آباد کرد و گویند که جی افرام بن آباد آزاد را ان گویند که جی افرام بر کیش و روش آباد
آزاد بود و الامیان ایشان قرنهای بسیار است و آخرین پادشاه طبقه جی آلاد بوده

ذکر طبقهٔ سیم از سلاطین عجم قبل از هبوط آدم که ایشان را شائیان گویند

بعد از سلطنت جی آلاد بار دیگر کار زمانه درهم شد و مردم آشفته حال آمدند حکمای عهد بر در کلیوس جی آلاد رفتند که او از ممتاز
یزدان پرستی شای و شائی می‌گفتند یعنی خدای و خدای پرست باری این فرزندان را شائیان گویند پس بخواهش
و استدعای حکمای عهد و دستوران ایام شای کلیو بجای پدر نشست و ابواب عدل و فضل بر عالمیان گشاد و در
تعمیر و جشنو بزرگ بود و مدت ملک شائیان را یک شمار سال گفته‌اند و آخرین پادشاه این طبقه شای مهبول است که از سلطنت
استعفا نموده زاویهٔ خمول اختیار کرده بعبادت یزدان پرداخت

ذکر طبقهٔ چهارم از سلاطین عجم قبل از هبوط آدم که ایشان را یاسانیان گویند

چون شای مهبول که آخر سلسلهٔ شائیان بود طریق قناعت گرفته عزلت گزید بار کار جهان آشفته گشت و حال
جهانیان پریشان شد پس بموجب حکم آسمانی یاسان پسر شای مهبول از زاویهٔ خمول برآمده بر تخت جهانبانی قرار
گرفت وی پیغمبر بوده و چون لایق و سزاوار رفعت و دستوری گشت او را یاسان گفتند چه یاسان بمعنی
لایق است پس جهان را از بدی و زشتی بپیراست و در قانون مه آباد که سایر گذشتگان حیوانات بی آزار را نیکو
داشتن و رمه و حیوانات بی آزار را آزردن حکم داور بر آئین ایشان چنان بود که حیوانات بی آزار چون
اسب و گاو و گوسفند و امثال آنها را آزار نمی‌کردند و چنانچه کسی بعمد یا بخطا یکی از اینگونه جانوران می‌کشت
او را قصاص میکردند و بسا پسران که پدران خویش را بقتل آهوئی که آن پدر بخطا کشته بود کشتند و حیوانات درنده
دیگر مانند آن که آزار دیگر حیوانات کنند چون شیر و پلنگ و عقاب و امثال آنرا اگر چه کشتن روا بود گرمان را
خورنده مار گویند و دیگر آنرا از جهت شمار نکنند گوشت تند مار را هم نخورند چرا که بر فرمانگان و عوام روا
داشتند و اگر حیوان زنده مار خورد و گوشت آن برابر بر فقرا و فرمانگان روا داشتند و بزرگان و دانایان نخوردن گوشت

جاندار مانند و سیاره کار را مطابق انوار ربانی و اشرف مخلوقات شمارند ستایش و پرستش آنها را سزاوار نویسند
و شرف [illegible] چون پندارند عقاید ایشان در مراتب حکمت است و [illegible] کسی است که کار رده
حروف [illegible] آن اختراع [illegible] چه مقصود از این اوراق شرح [illegible] و سلاطین آن دولت است نه اشراح عقاید
و مذاهب [illegible] آخرین [illegible] ساسانیان آخر نام داشت و [illegible] و شاهی این طبقه [illegible] سال بود

ذکر طبقه پنجم از سلاطین عجم که اول ایشان آدم [illegible] ایشان را گلشاهیان گویند

اگرچه شرح حال سلاطین عجم در مای خود و سال بسال نگارش خواهد یافت لکن چون عمده ایشان در جهان پادشاهان
دیگر [illegible] شرح آن [illegible] طبقه را شمال [illegible] سلاطین گلشاهیان خوانند و گلشاه را پسر [illegible]
[illegible] گویند [illegible] و چون مردم [illegible] را فراهم کرد او [illegible] و اولادش
[illegible] و [illegible] ساسانیان [illegible] آورد [illegible] ساسانیان عجم [illegible] بودند
و این سلسله [illegible] چهار سال [illegible] داشتند [illegible]

واسطه در علاقه سال [illegible]

ذکر عقاید حکمای هند درباره ادوار عالم و اعتقاد به آدم که قبل از ... [illegible]

عمده حکمای هند بر آنست که طبیعت کل [illegible] ذات [illegible] بود و در [illegible] حادث شد [illegible]
طبیعت [illegible] [illegible] عمده [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] برهمن [illegible] چهار [illegible] کون و فساد گفته [illegible]
[illegible] عالم کون و فساد [illegible] [illegible] کنند
[illegible] عمر [illegible] آن [illegible] برهمن [illegible]
[illegible] بود [illegible] شود [illegible] عالم [illegible]
[illegible] سال [illegible] چهار [illegible] سال [illegible]
[illegible] چهار [illegible] سال [illegible] برهمن [illegible] شود
[illegible] عالم [illegible] سال [illegible] برهمن [illegible] معلوم شود
چنین [illegible] که [illegible] هزار سال [illegible] کرور [illegible] سال [illegible]
[illegible] هزار سال است [illegible]
[illegible] ششصد و چهل هزار سال است [illegible] عمر برهما [illegible] هزار و صد [illegible]
و چهار صد هزار سال است پس معلوم شود که صد سال عمر برهما [illegible] هزار [illegible] سال
[illegible] چون این [illegible] چهار [illegible] و چون [illegible] چهار
[illegible] عالم [illegible] چنانکه گفته شد [illegible]
[illegible] مجموع باشد [illegible] مدت [illegible]
[illegible] هزار سال [illegible] صد هزار [illegible] و مردم این روزگار [illegible] صلاح و [illegible]

وقایع قبل از هبوط آدم

۱۱

و عمر طبیعی درین دوره صد هزار سال بود و دوره دوم را ترتا یوک نامند و امداد آن دوازده لک و نود و شش هزار
سال دانسته‌اند و درین دوره ربع مردم از روش انصاف انحراف جویند و عمر طبیعی مردم ده هزار سال باشد و ترتا معنی
سه ربع از مجموع است زیرا که این دوره یک ربع کمتر از دوره اول بود و دوره سیم را دواپر یوک گویند و دواپر معنی نصف
از مجموع است پس مداد این دوره هشت لک و شصت و چهار هزار سال باشد و درین دوره نصف مردم راست گوی
و نیم بدکار باشند و عمر طبیعی مردمان هزار سال بود و پیش آدم و نوح و آنکسان که در آن زمان هزار سال و قریب به هزار
سال زندگانی کرده‌اند از بقایای دوره دواپر یوک بوده‌اند و دوره چهارم را کلیوک گویند و کل معنی ربع از مجموع آ
زیرا که این دوره ربع دوره اول است پس مدت آن چهار لک و سی و دو هزار سال باشد و سه حصه مردم درین
دوره بدکیش و بددین باشند و عمر طبیعی درین عهد صد سال باشد الا اندک اندک بهیچ سال رسد و باعتقاد ایشان
تا اکنون که یکهزار و پنجاه و هشت سال از هجرت نبی گذشته چهار هزار و هفتصد و چهل و نه سال از سالهای
دوره کلیوک سپری شده و دیگر عقیده این طایفه آنست که آسمان وجود ندارد و این هوای تیره کم است که بهم پیوسته
و خلا صریح است و عنصر پنجم را نام اکاس باشد و اکاس باعتقاد ایشان مکانست که نزد حکما بعد مجرد موجودی است که
مادی مکان مطلق باشد و گویند ستارگان ذوات قدسیه بزرگانند که بکثرت عبادات و مجاهدات پیکر نورانی گرفته‌اند
عالم روحانی باراده خویش طیران میسر باشد و گویند نفس را مرزبان باشد و زمان مدار نفس را حیات مشخص کنیم که گوئیم مدار
یکساعت بر شصت دقیقه است و یک دقیقه شصت ثانیه بود و یک ثانیه از امتداد عمر نفس مساویست با حساب
پانصد هزار حیات عمر طبیعت و عمر طبیعت را که برهما نام داشت معلوم شد که صد سال برهمی است و سال برهمی پر از ام
اقفاد و دیگر براین حساب کنیم و گوئیم در یک ثانیه از عمر نفس بیست هزار هزار و پانصد هزار بار برهما باید
در زندگانی کند و میرد و پرتو شود و مدت زندگانی برهما معلوم شده است والله اعلم

آسمانی داده و دانش

ذکر سلاطین دوره است و گه قبل از هبوط آدم در عالم بوده اند

چون مدت سلطنت سیس که سای کشمیر بود بسر رسید پایان آمد او دیت بویبرش با عقاب برکد شد دوبت دولت
به پرستش صند و رسید و طفل بود مردی که او را رشن راهب میگفتند راهنمای وی گشت و مراد او رشن پیغمبر است
و چون پرستش صند و ستاره پرستی رستند ماز آسمان رسید که او را در آتش برده قربان کنید ملائکه را دل بسوخت
و شفاعت وی کردند تا یکی که لیاقت قربان شدن داشته باشد بجای او قربان کنند پس از جهات مسئول ما
در داوند که بدل و برادر او قربان کنند یا شاهزاده راجبال بگذارید پس کارگذاران دولت برهمن زاده را بها
تمام از پدر خریده به آتش آوردند برهمنی که پرکش داشت نام داشت نیز برهمن زاده دعای خیر کرد که از قربان
شدن خلاص یابد لاجرم چون حواله شد او را در آتش انداختند ندای فرشتگان رسید که از سوختن او درگذرید که ما از وی
درگذشتیم پس او نجات یافت از پدر خویش روی برتافت و بخدمت پرکش واست شتافت و پرکش دست صند
بسر داشت چون برهمن زاده در آنجا آورد حکم کرد که او را سجده کنند بجای آن قبول سجده کردند و بجای آن سر او بریدند
پرکش واست بسیار سرکشان را از خویش براند و ایشان بطرف مشرق هند رفتند و آن گروه کشان که گفته‌ایم از
نسل ایشانند آنگاه پرکش صند و آنچه داشت از طعام دنیوی بفقرا بخشش کرد و فرشتگان او را بپرستش بار آورده

وقایع [illegible]

و پادشاهان [illegible] دهلی
[illegible] سلطنت کردند [illegible]

ذکر سلاطین [illegible] در عالم [illegible]

در اول [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ذکر سلاطین [illegible] در عالم [illegible]

در اول [illegible] پادشاهی [illegible] کشمیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]

[illegible]

وقایع قبل از هبوط آدم ع

و بعد از گیشش واسطه فرزندی آورد که موسوم بتهمورث بود و بعد مدتی پادشاهی بزرگ شده بود و پسر آورد که یکی دهراستر
و آن دیگر پند نام داشت پسر بزرگ او دهراستر چون از حلیهٔ هنر معرّی بود در احکام برادر کهتر او شد مقرر آمد و چنان
بزرگ شد که فرزندان او را نام او خواندند و ایشان را پندوان گویند و از سد هیچ پسر بوجود آمد ستن از زنی گنتی نام
که اول را جدستر و دوم را هم سیس و سیم را ارجن می‌نامیدند و دو پسر دیگر که یکی نکل نام داشت و آن دیگر مسمی بسهدیو
بود از زنی دیگر او را ماوری می‌نامیدند متولد شدند و این هیچ پسر را پندوان می‌گفتند اما دهراستر را او صد و یک
پسر داشت که صد تن این پسران از دهستر دانیه قندهاری که او را گندهاری می‌گفتند متولد شدند و بزرگ این صد پسر دریودهن
نام داشت و یک پسر دیگر از دهستر بقالی آورده بود که یویوچه نام داشت آنها را کوروان گویند

ذکر زوال دولت پند و انتقال سلطنت برادر مهترش دهراستر

چون پند از جهان انتقال یافت پادشاهی برادرش دهراستر مقرر آمد و در معنی فرزندان او پادشاهی می‌کردند
بخصوص دریودهن که مهین فرزند او بود و چون در سلطنت تمکن یافت پندوان را که دشمن دولت می‌دانست قلع
و قمع ایشان را واجب شمرد و چون دهراستر از عقیدت و تکیدت فرزند و مخاصمت او با برادرزادگان آگاه شد حکم داد که ایشان
دور تر از شهر موضعی اختیار کرده اقامت نمایند تا شاید که بعد مسافت سبب انطفای نایرهٔ عداوت گردد و در
یودهن بنائی ساخت از لاک که پندوان و مادر ایشان بار آن بنا جای سازند که باندک شعلهٔ آتش گرفته با پندوان سوخته
شود و بعد از انجام آن بناهیل نام زنی را با پنج پسر در آنجا فرستاد که بهنگام آتش در آن بنیان زده پندوان را بسوزانند
ایشان بر این معنی وقوف یافته پیش دستی را شبی آتش در آن خانه زده بهیل را با فرزندانش بسوختند و با مادر خویش راه
دشت پیش گرفته و تغییر نام و لباس داده بشهر کسیلا نزول کردند و پس از چندی بلطایف حیل دختر راجه
کسیلا را هر پنج برادر بشراکت در حبالهٔ نکاح آوردند که هر یک را هفتاد روز نوبت باشد و چون دریودهن
آگهی یافت که سوختن پندوان صورت نبسته ایلچی نزد راجه کسیلا بیک حال نشسته بدار عاقبت این کار را اندیشید
کس فرستاده پنهان بنا کرده ایشان را بشهر هستناپور آورد و پس از چندی بمدارا و معدلت مملکت موروث ایشان قسمت
کرده مکرر که شهر اندرپت که در کنار دریای جمنه واقعست بعضی ولایت در تصرف پندوان باشد و هستناپور با بعضی دیگر
از ممالک خاص کوروان ماند و بعد از چندی کاه بسبب آنکه سلطنت مدت پندوان اختیار کردند زیرا که آثار دولت
و اقبال از ایشان هویدا بود و هم مشتر که مهین او لا بود آغاز جشن جگ راجسوی نهاد و آن چنان بود که آتش بزرگ
افروزند و خوشبو نهادر آن ساز داده بوسیلهٔ تقرب یزدان دانند و شرط است که در جشن جگ راجسوی راجهای عالم
جمع آیند و بعد ازین جشن گسیل لاجرم جدستر هر چهار برادر را به تسخیر ممالک تقسیم داده در اندک مدتی اقالیم
مسخر شدند و سلاطین روی زمین سر بر پای تخت اندرپت حاضر گردانید تا بخدمت جشن راجسوی پرداختند پس کار پندوان بالا گرفت

ذکر حیلت ساختن دریودهن در غربت پندوان از وطن

دریودهن چون عظمت پندوان مشاهده کرد آتش در نهاد او بر افروخت و چارسو و چار دره بازار و مصافات در آمده پندوان را
برسم ضیافت به هستناپور طلب داشت ایشان بر اجابت کرده بخانهٔ دریودهن در آمدند و پس از ادای مراسم
میزبانی بساط قماربازی بر انداخته چیزی در آلات قمار ترتیب داشت که یاعث او اقرار شیدن و آنگاه به جستن قمار یک

و مال پندوان را با تمام برده و درست آخر عهد کرد که اگر این کرت را پندوان ببرند آنچه از ایشان برده باشد
رد نماید و اگر دررودهن ببرد پندوان دوازده سال از این شهر در بیابان با طیور و وحوش هم آغوش باشند و پس
از این مدت یکسال در آبادی جهان زندگانی کنند که احدی ایشان را نشناسد و اگر شناخته شوند باز دوازده سال
صحرا روند چون این قمار باخته شد بار دیگر دررودهن برد و ناچار پندوان ملک و مال گذاشته دوازده سال گرد بیابان
گشتند پس بشهر آمده و یکسال مخفی بسر بردند آنگاه کس پیش دررودهن بطلب ملک موروث فرستادند دررودهن با کشن
بن بسدیو که ایلچی پندوان بود سخن از در خلاف پیمان راند و او را نومید کرده باز فرستاد ناچار کار بکارزار
انجامید طرفین لشکرها آماده در میدان کورکهیت که در حد تهانیسر واقع است در اوائل دور کلجوگ پنجه هزار
بمقابله مشغول شدند و یازده کشون لشکر جانب کوروان و هفت کشون جانب پندوان بود و کشون باصطلاح
اهل هند عبارتست از بیست و یکهزار و هشتصد و هفتاد مرد فیل سوار و مطابق این عدد مرد عراده سوار و شصت و
پنج هزار و ششصد مرد اسب سوار و یک لک و نه هزار و ششصد و پنجاه پیاده از جمله یک کشون بود علی الجمله بعد
از مقاتله هجده روز از لشکر دررودهن باقی نمانده بود الا چهار تن که اسامی ایشان ... صاحب سیف و قلم بود دوم
اسوتهامان پسر درون که او نیز معلم جامع بود سیم کرپ ... که از جماعت ... بود چهارم ... که با دوروده
جمله ایشان سرشر بود و دیگران ... مقتول بودند و از طرف پندوان هفت تن باقی مانده بودند پنج برادر
سران پندو بودند که نام ایشان مرقوم شد و ششم ساتک که از قوم یادوان بود و هفتم ... که معروف است بجگ ...
عرباده دررودهن بود بعد ... پندوان ... که ذکر حالش خواهد شد و آن ... ایشان ... شد
شده بود و دررودهن در آن رزمگاه ... معدوم شد

ذکر روزگار کشن و ... او

کشن که مولدش شهر متهره است ... جدا ... گرد و ... که شعبده باز
و نیرنگ ساز بوده چون ... آثار ... که ... بوده ... نمودند و حکم ... کشن گردید ... در ... مرد
ببه نام که ... بیشتر ... دوازده سال ... دیگر ... و ... هلاکت رسانیدند
و ... ازین ... بر دو ... سال ... کرد و کار ...
آخرالامر ... تیر ... که ... بود و آنجا ... داشت ...
مکران ... شد ... کرده ... هشتاد و هشت سال ... بود ...
چهل سال ... گشت ... کورسو

ذکر ... دررودهن و ... کشن

... دررودهن ... مرادش قرار ... دهم ... شد
... بهره ... که ... بیشتر ... بود ... چشم ...
و ... نوشته ... شد ... سدوان ... آمد ...
... پندوان ... ایشان ... شان بود

مهرسان که گویند مار آری وجود داشت ماهی در زود پس شمالی ورسان سیاه‌چشم درآمد و مردیدوان شد تیان پیر مراسم
جهان بواری بر عی داشت چون حال مد هشد ناوی کفشد که خود را از همه کار رهنمای چه طفلان از همه بوجود آیید و اپا
اول نطفهٔ مادر است تا توهمان حال دارد که هم اکنون متولد شد و در یو دهن مراجعت کرده در این راه کشش و ریا
شد کشش ناوی گفت حکو به بیگانه دشمن شما در شدی صورت حال ما ز را مدش باخود داد دیدید که اگر در یو دهن بدین
خود را ما در نماید روئین تن شود و فردا که روز جنگ است اعدی ما [illegible] از وآ را و آخار حیلت کرده گفت دشمن حکو نه مادر آ
کو مد بر همه خود را ما در نمودن از ادب دور بود حمایل در آویز که عورتین از چشم وی پوشیده ماند در یو دهن این معنی را
قبول کرد چنان کرد و برد مادر آمد چون لکسد ناری چشم گشود و برا مدید و از حمایل و سرکه گشت آگاه شد و بر آورد
و گفت فردا از همین مواضع حمایل خمدار شده در جوا هی گداشت و چنان بود که گفت پس کشش را امر کرده تا بدا
سفت افتاد و هلاکت رسید

ذکر احوال مدهشتر و سلطنت او در هفت کشور قبل از هبوط ابوالبشر

مدهشتر بعد از قتل در یو دهن پادشاه جمیع هندوستان شد سی و شش سال مسعود احکمرانی کرد و آنگاه بر رفاقت برجهان را
طریق عزلت و تجرد سپرده ما از جهان سپری گشت از قرار که مذکور شد کوروان و پیدوان هشتاد و شش سال با اتفاق
پادشاهی کردند پس از آن سیزده سال در یو دهن باستقلال در جمیع ممالک حکومت داشت و بعد از قتل او
سی و شش سال مدهشتر به تنهائی سلطنت کرد پس مجموع سلطنت ایشان یکصد و سی و پنج سال بود گویند بعد از جنگ
ارجن مد و دو اسطه فرزندی بوجود آمده بر تخت سلطنت بر آمد و خواست از سه سراع اسلاف خود کشف کند و ایشم
نام حکیم در حضرت او معروض داشت که استاد من باس حکیم در آن وقایع حاضر بود و از وی ما مدار پرسش کرد چون
پادشاه از باس این داستان بخواست صورت حال را در کتابی نگاشته نام آن کتاب را مها بهارت که بهت
یعنی بزرگ جنگ و ان باس را از عروس فد تشمه و اسد و باس یعنی مفصل و بنده است و نام اصلی او دوی پاین آ
مولدش جزیره لاب میانه در آب است و کتابش مشتمل بر نوامیس و آداب بسیار بود که گرشن موجب اطناب بود
هندوان آنست که در هر دوک پیغمبری ما مجتهدی کمالی نوشته که ما این هنگام استداد و زمان آن پیغمبر باشود در میان آ
طوفان نوح مملکت ها رسیده علی الجمله چون سه هزار و نا نصد سال از دور کلیوک گذشت از نسل هندوان بتدو دول
بوجود آمد و از تخمه شد و دون شاکمونی متولد گشت که از پیغمبر و اشد برا سد که شش تن پیغمبر صاحب شریعت بوده
اول جها دیو که آن را جستن پسر گویند دوم فیس سیم بر هما چهارم ارجن پنجم ماسک ششم شاکمونی اما جهادیو بر لاما
و هرکه مرد او را اید رو ما در سوده اندار ان فسر ر مدیا شده وا و سه چشم دارد که خورشید و ماه و آتش است و هیچ سردارد
و ماری حمایل کرده و جامه از چرم فیل حمایل کرده و سا نعان هر یک را از حق پیغمبر خود اعتقادی دیگر است که ذکر آن موجب
اطناب است و این پیغمبران از دور های سابق اند اما چون تاریخ تولد شاکمونی بعد از طوفان نوح است
تعیین سال و ماه احوال او در جای خود مار خواهیم گفت

ذکر عقاید مورخین چینی و ختای و ضبط در تاریخ سلاطین قبل از هبوط آدم و در عرصه عالم عقیده ایشان در تاریخ زمان
حکیمی از اهل ختا ملازم خدمت هلاکو خان که فوسجی نام داشت و لقب او سینک بود که بمعنی عارف است

در معرفت جغرافیا و احوال ممالک روی زمین

۱

و اما قوم ملک [illegible] لاجرم از حضرت هولاکو خان مامور شد که معلومات خود را معروض رای امیر المحققین خواجه نصیر
الدین طوسی رحمة الله دارد و با اگر شناسنده باشد در تاریخ ختای در افسانه معلوم شد که جماعت ترکی در دست
دارند که بعد ایشان تا اکنون که هزار و دویست و پنجاه و هشت سال از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله گذشته است هزار و سیصد
و شصت و شش دور ده هزار و سیصد و ده سال شمسی است دور باصطلاح ایشان ده هزار است که از آن [illegible]
و هشت هزار و ششصد و چهل هزار و سیصد و ده سال میشود و مدت بقای عالم را سیصد و شصت هزار
دور دانسته اند تاریخی که از سلاطین ختا طبقه بعد طبقه نگاه داشته اند و میراث مملکت پدر به پسر گذشته الی
زماننا هذا اصل شش هزار و چهارصد و [illegible] ده سال شمسی است و نگارنده تاریخ طبقات این سلاطین سه تن از حکمای
بزرگ ایشان بوده که اول را نام [illegible] که از اولاد پادشاهان ختای بوده است و حکیم دوم را
نام [illegible] بوده که در شهر [illegible] بوده و نام حکیم سیم [illegible] بوده که از مردم [illegible]
این سه تن هر یک [illegible] از کتب قدیم ایشان تاریخ کرده و حکمای دیگر صحیح و تصدیق نموده چنانکه جای شبهه نماند
و این حکما در عهد سلطنت [illegible] بوده اند که ذکر آن خواهد آمد پس این کتاب در زمان پادشاهان معتبر [illegible]
غازان خان [illegible] که از حکمای چین [illegible] مستحکم و موشح بوده اند این کتاب را در حضرت غازان
آوردند تا عقاید ختاییان در حق سلاطین چین و ختا معلوم شد لاجرم نگارنده این نامه محصول وقایع سلاطین ختا
ختا را اجمالاً از تاریخ مورخین ایشان با طوفان نوح [illegible] نگارد و وقایع بعد از طوفان را تا اکنون که
هزار و دویست و پنجاه و هشت سال از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله است [illegible] سال

سال با معاصرین آن سلاطین بر خواهد نگاشت انشاء الله تعالی

ذکر سلاطین چین که قبل از هبوط آدم کار فرمای عالم بوده اند ایشان

هیچ طبقات مورخین چین و ختای [illegible] اسلامی معمول در ممالک ایشان [illegible] طبقه سلاطین باشند لکن [illegible]
عقاید ایشان را با طوفان نوح [illegible] نگارد چنانکه مذکور شد اگرچه حکمای چین بر آن بوده اند که هر یک سلاطین که ملک
معتبر بوده اند صورت ایشان را در کتب تاریخ نقش میکرده اند برای اختصار [illegible] علی الجمله سلاطین
ایشان با طوفان نوح [illegible] طبقه بوده اند و [illegible] هشت هزار و سیصد و [illegible] سال سلطنت کرده اند چنانکه ذکر [illegible]

ذکر طبقه اول از سلاطین که در مملکت ختا و چین و ماچین راه حکمرانی [illegible]

طبقه اول از سلاطین که بر چین و ماچین و ختای باستقلال سلطنت کرده اند [illegible] بوده اند و مدت حکمرانی این سلسله [illegible]
نام [illegible] پادشاه که آغاز این تاریخ از وی است [illegible] در زمان او مردم از جامه و مکان بیگانه بوده اند و چون دیگر جانوران
در بیابانها گشتندی و از گیاه خورش کردندی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
لکن [illegible] آتش [illegible] شدندی [illegible]

ثواکی

سحواکشی سحای سسکو بر تخت پادشاهی بر آمد و پادشاه دوم است نام وی تن هوو خوانکشی لقب کرد وی از سلاطین است
چنانکه بعد از ایشان برحماشی لقب گشت علی الجمله تن حوانکشی را انگیس بوده بصورت از روی بیان بوده لکن دو دست و دو
سر داشته و او را سیزده برادر بوده که همه صورت و شمایل او داشتند در زمان ایشان مردم را شمار و حساب چنان بود
که گره بر شاخ درخت و گیاه میزدند و بدان فهم کردندی پس از وی ژیحوانکشی بر سریر سلطانی نشست و او را تن
شبیه مار بوده و سر چون سر آدمی بوده و یازده برادر چون خود داشته و این پادشاه سیم است بعد از وی ژن حوانکشی
تخت ملکت شد و او را سر یک تن چون مار و نه سر چون سر آدمی بود و نه برادر داشت بصورت خویش و او سلوک
سالکت طریق سلف بود و او پادشاه چهارم است و بعد از وی سلاطین بصورت و هیأت مردمان بودند پادشاه پنجم
ادلون کی نام داشت و نام پادشاه ششم شتی کی بود و هفتمین آحدحون کی می نامیدند و هشتم یه کی کی و سلطان
نهم راسوبین کی می گفتند و آخرین این طبقه که پادشاه دهم باشد سوژن شی نام داشته و در زمان او آتش پادشاه از
سوه و او پیدا شد و مردم هنگام گرما بسایه درختان فرو شدند و در سرما بسوراخها خزیدندی و حال آنکه
ندانستند و بیشتر چون آهو خوردند و از برای حصول آتش چوب بر چوب چنان سخت مالیدند که آتش حادث شدی
و سنگ را گرم کرده گوشت را بر سر آن می انداختند تا بریان شده بخوردند و بسوز رسوم مردمیت در ایشان
ظهور نداشت

ذکر طبقهٔ دوم از سلاطین مملکت چین

طبقهٔ دوم شانزده تن بوده اند و هفده هزار و هفتصد و هشتاد و هفت سال سلطنت کرده اند و اول ایشان وکی
نام داشته و اندک زندگانی بوده صد و ده سال سلطنت کرد و آغاز مردمیت و دانش در زمان او پدید شد
چنانکه اسد رمل خبری است وی اختراع کرد و در آن باب کتب چند انشا نموده مرتب داشت و شیوهٔ زناشویی
در جهان شرایع آورد و وضع خط و حساب نهاد و از برای صید ماهی دام ساخت و سازی ترتیب داشت که
بیست و پنج تار داشت بر آن می بستند و می نواختند و تا زمان او زیلی و عصب بوده و بعد از وی خواهرش ... حما
ملک شد او نیز کم بود و کار رونق یکصد و چهل سال رایت حکمرانی برافراخت و سازی که فوکی برادرش اختراع کرده بود نیکو
نمو داشت و بعد از وی این سلاطین که نام برده میشود هفده هزار و پانصد و سی و هفت سال سلطنت کردند اول کون
کونتی دوم تاپنگانی تنی سیم دن حوشی چهارم حون نامک شی پنجم او لی شی ششم لی شی هفتم حی شی هشتم سول
یوشی نهم حون دوشی دهم حو نامک تنی یازدهم کونتی دوازدهم حوشش شی سیزدهم هم کان شی چهاردهم دوحوشی
که در حقیقت پادشاه شانزدهم طبقهٔ ثانی است بعد از وی طبقهٔ دوم انقراض یافت

ذکر طبقهٔ سیم از سلاطین مملکت چین

طبقهٔ سیم هشت تن بوده اند و پانصد و چهل سال سلطنت کرده اند و مدت سلطنت پادشاه اول که شتون نام
داشت و پدر این سلاطین بود صد و بیست سال است پس فرزندانش بطنا بعد بطن بدینگونه است که نام هر یک
مرقوم میشود پادشاه دوم وی حنک سیم وی لکم چهارم وی یک پنجم وی حی ششم وی لای هفتم وی پای هشتم وی ولس منقرض شدند

ذکر طبقهٔ چهارم از سلاطین که قبل از هبوط آدم سلطنت کرده اند

طبقه چهارم هجده تن بودند و یک هزار و پانصد و هفت سال سلطنت کردند اول پادشاه این طبقه شیرون نام داشت و او را
سه دختر و پسر بود و سر دودمان چینیان را ماوراء النهر عباس است که سر را بدست مولس گرفتی و در زمان او دیوی پیدا
شد که مثالی او آدمی سر او سر بود و ستیک در یک شب خورده و بنشاد و بوار آن داوای هیچ دستیسه و چهره
مردم سکر و دو ره عامی بردند و آن دیو او حج نوم دو اسمه شیرون هیبت شما را روزها او مصاف داد و او صلح
او انگشت یکی چون دو سر وی برید دانست مرده است ماه ف شش و خواب دید که پیش مهر و
دور مان هست مرده گالی با خود دار و دو خواب نامه آن و سم بر ده آن را فرا گرفت چون بیدار شد صورت
واقعه باز داست پس بیان صورت مرده گان ساخته شهر آن دیو را از جسم سرا مردم بیرون است و چون دو خواب
هستاد باحاله دید و مردم اجامه و دخش آموخت و در عهد او تحفی او مال نام پیدا است که در کار تامها
با هر بود کسی ساختن و آلات جوس پرداختن و بسیار شهرها جوت نهادن و مرده کار او را تا بوت ساخت
داد از معبر عاب ملاطر است و در آن عهد قانون چنان که باشند که مرده سلاطین را بعد از موضعی از صحرا
می نهادند و طبری کو بیشان سلاح بود و در جست سر و سر کو اسان عرض سکر دند و غره و عموم مرده مرا
سروره جامه و سیاه و صحرا اسکند باشند آنکاه دفن کرده چهار گر کو بیشان را آن درآوردند و در جست صندرسر
گورستان عرض سکر دند اسامی دیگر سلاطین این طبقه معلوم نشده و شهر دو زمان ایشان آباد و معمور گشت و جمله
اول ری خو رتو رم سک خو ستم کی خو حت رم سو خو جم تو خو ششم من خو جم لاکت خو شم و خو هما کت

ذکر طبقه پنجم از سلاطین چین و ماچین که بنای حکومت فرشته [illegible]

طبقه پنجم ده تن بودند و چهارصد و نود سال سلطنت کردند نام پادشاه اول این طبقه شو خود کم ی شی بود و مدت
سلطنتش هشتاد و چهار سال گفته اند و پس از وی فرزندانش موهبت و شاهی کردند تا منقرض شدند و سالهای ایشان
معلوم نشده است و شرح حال سلاطین چین و ماچین و بنای مسیر از طوفان و اساس طاد که احوالا انکاست
پس خود روزگار سلاطین ذکر کرده که عهد جمهور است یکصد و چهل سال بعد از طوفان که آغاز دولت بوده مر خواهد شد

ذکر حال پسر ایلخان و شرح سلطنت اعقاب در مملکت چین

معاذ و ایلخان خلف او من الرسوم ملوک چین از آتش است او ایمن را سوباست نام بود وحق لطف و اسید
ردای نام او طارتوس را ست حلی کملادلاد و اعقاب بر سطر من بسیار شدند مصداق و ما خلقت الجن و
الانس الا لیعبدون از حضرت بیچون قانون شرعی بدیشان آمد و مدار لعصام جسمه و اقدام نمودند تا مکه و
نواب برگذشت آنگاه آغار بحوث و سکار نهادند تا کنار اساس را مدار الوار و ساده معنای این قوم را
که طرق طاعت را شعند سعد شرعی مخصوص فرمود و سم از القوم جلیشس نامی مسند حکومت یافت چون یکدور
دیگر از نواب بپایان آمد مادر ایلخان گذشت تا فته های طغیان نهادند و هم بعضی مروانی هلاک شده صلحا و اتقیا ماندند
و طغیان نام آن طایفه را بر ایشان قرار داشتند تا دور ثالث بر پایان آمد و سعیان آغاز عصیان کرده بود
سطر دان شده و حکومت معنای اسعر و برنا موس لعل گرفت و بعد از فوت و بار آغاز فساد و تباه دادند
گروهی از ملائکه تصحیح و قمع ایشان مامور شده بیشتر از آن طایفه را معمول و منقرض ساختند اطفال ایشان را اسیر کردند

ز ایشان در تمام داشت بیرون از حمله ابلیس بود که ملائکش تا آسمان برده در آنجا بسر برد و نما یافت و از مبالغت در عبادت
قرب حضرت شده و معلم ملائکت شد آخر کار بنی الجان بعد از مشاهده ملائکه و انتهای دوره هفت هزار از مدار
ذات بار [illegible] شدند و میان فتنه و فساد در افکندند درین کرت ابلیس ارشاد ایشان را سبیل
مسلک نموده با فوجی از ملائکت زمین آمد و سطوت بر ملامت با جمعی از بنی الجان مشغول شدند و گروهی طریق
عناد سپرده ابلیس سطوت را استمالت بر مجالس رسول فرموده از [illegible] مقتول شدند و دیگر را که حجت
هم جز [illegible] شدند پس ازین که این رحمت گشته [illegible] سالت [illegible]
چون مردم اسرار رفت قصد هلاکت کرد مجال یافته فرار کرد و سجده [illegible] ابلیس آمد و صورت حال بازگفت ابلیس
قدس [illegible] گروهی از ملائکه بحرب ایشان شتافت و هر کس را از مجالس یافت عرصه هلاک ساخت
تا انقطاع عالم بروی مسلم گشت و در سلطنت روی زمین مستقر آمد خاطر بر آن گماشت که اگر فرمان الهی در رسد که
پادشاهی دیگری تفویض کن طریق خلاف سپارد و خلاف [illegible] و درین عقیده [illegible] تا روزی جمعی ملائکت از ایشان
لوح محفوظ محزون و مخصوص یافت چون علت آن حضرت باز جست گفتند امروز چنان در لوح دیدیم که بدین زودی
یکی از مقربان درگاه چون گمراه و ملعون شود تا ما هر یک بر خویشتن ترسانیم و ازین داهیه هراسان ابلیس گفت
[illegible] بدارید که [illegible] هیچ کس از مقربان الهی بر کنار [illegible] و من [illegible] که بدین [illegible] توقف [illegible] و اقرار
نکرده ام و بدین استنکاف و استکبار [illegible] تا آیت انی جاعل فی الارض خلیفة [illegible] و مسطور [illegible] انی
اعلم ما لا تعلمون قانون مکابرت و انکار با حضرت بیچون فرو نگذاشت تا ابدالدهر ملعون و مردود گشت

تقسیم مساحت روی زمین و قسمت ارض ربع مسکون

از پیش باز نمودیم که پانصد هزار هزار و یک کرور و چهار صد و دو کرور و یک ملیان باشد چون رسم [illegible] محقق
گوئیم که مساحت روی زمین از کران تا کران صد و نود و سه ملیان میل در میل بود و از جمله دو بهره در آب پنهان
و یکبهره ظاهر و پیدا است پس آن قسم که [illegible] صحاری [illegible] پنجاه ملیان میل در میل باشد و این مقدار بچهار
قسم منقسم شود قسم اول را آسیا نامند و آن مساوی شانزده ملیان میل در میل زمین باشد که از طرف شمال بدریای
محیط که ساحل آن یخ بسته است متصل شود و از جانب جنوب بدریای هندوستان و از جهه مشرق بحر محیط و از سوی
مغرب به اوروپ منتهی شود و قسم دویم را افریقه نامند و آن مساوی یازده ملیان و پانصد هزار میل در میل
که از سوی شرق بحر محیط که فاصله میان افریقیه و اوروپ است منتهی شود و از جانب شمال بدریای
روم که فاصله میان افریقیه و آسیا است پیوندد و قسم سیم را اوروپ گویند و آن مساوی سه ملیان [illegible]
هزار میل در میل است که از طرف شمالی بدریای محیط که یخ بسته است پیوندد و از جانب جنوب به بحر روم که فاصله
است میان افریقیه و اوروپ منتهی شود و مشرق آن متصل بملک آسیا است و مغربش بحر محیط است که فاصل
میان اوروپ و امریکاست و قسم چهارم را امریکا نامیده اند و آن مساوی چهارده ملیان میل در میل است
و آن را ارض جدید و ینگی دنیا نامند چنانکه شرح آن مکان و تاریخ پیدا گشتن آن در این رسالت که نامه [illegible]
خواهد شد انشاء الله تعالی بتوفیقه

در معرفت جغرافیا و احوال ممالک روی زمین

عدد ممالک روی زمین که شمار بیست و چهل است

عدد جمله ممالک روی زمین را بنا بر گواهی اصحاب آثار پانصد و نود و پنج مملکت نوشته‌اند و از این جمله شصت مملکت از ۶۵
ممالک آسیاست که ایران و توران و چین و ماچین و هند و هندوستان و عربستان و شام و اقصی بلاد روم
از این جمله است و یکصد و سی و پنج مملکت عدد ممالک افریقاست که بلاد سودان و مصر و گینه و نوبه و سایر بلاد مغرب
از این جمله است و عدد ممالک یوروپ یکصد و هشتاد مملکت است که ینگی دنیا و اسپانیا و سایر بلاد فرنگستان
از این جمله است و پنج مملکت عدد ممالک جزایر است که از این جمله است ممالک مردم جزیره‌ها و جزیره‌های دور و ممالک
سایر جزایر و والله اعلم بحقایق الامور و در سنه هزار و دویست ... که حکمای دولت انگلیس مردم مملکت یک کار را شماره
کردند هشت صد ملیان یافته‌اند و از آن ایام تاکنون مردم بسیار از مملکت یوروپ و دیگر جاها به ینگی دنیا آمده‌اند
و ساکن بسیار شده‌اند زیان که جانی امروز شده و اند و شمار مردم روی زمین و عدد سپاه هر دولت درین جا
چنان است که مفصل نوشته می‌شود

ذکر مختصری از کتاب نگارنامه که جناب مستطاب علامه مولی العرب والعجم حاجی میرزا آقاسی آدم

ظله العالی علی مفارق الاناسی در علم جغرافیا و پاره از فنون حکمت نگاشته‌اند

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم — که من دلشده این ره نه بخود می‌پویم

از پیش در سبب تالیف این کتاب همچون مسطور شد که راقم حروف در نگارش این ابواب چشم بر حکم و گوش
بر فرمان داشته نکته هر سطری را که هر سطری که نگاشته بر وفق جناب مستطاب اعلم عصر طوائف امم
مقتدی عوام و حکیم محقق حکمای عرب و عجم مستقل مراتب کشف و شهود کاشف رموز جهات وجود و اکحاج میرزا آقاسی جل آیته
مجده و عم سجده بازگذاشته در این آیه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم سرچ
نظم حکم و مدلل نظم را تاثیری کرد و دولت پاینده باد شاه جمجاه کیتی پناه خسرو افراسیاب خرم فریدون دستگاه
دارای سکندر حشم گردون بارگاه امپراطور مملکت ایران محمد شاه ... کدامیه ... آثار الله فرقا وجود
مردم جواهر داشت تا خواستگاران هاتند که تاکنون چنین مردی که بی‌طاهر و باطن و جامع صورت و معنی باشد
ندیده علی الجمله ... برمعرفت جغرافیا و ذکر مساحت روی زمین را معلوم کند و هر دولت را عدد لشکر و سپاه
کشور معلوم دارد و از علمای جغرافیا کتابی که تران و ثوق باشد و اعتماد را شاید بدست بود و آنچه در حضور
ذی حضور ایشان حاضر بود کتاب نگارنامه که یکی از کتب مصنفات ایشان است در علم جغرافیا عاریت گرفتم تا مقصود
حاصل گردد و امیدوارم که هیچ نگارنده را بدان روش نگارش نباشد و چون آن کتاب مشحون بدلایل و براهین حکمیه
بود و تماما بر این نامه نگارش مناسبت نداشت لاجرم آن معانی که در خور این سیاق بود
انتخاب کرده نگارش نمودم و بعضی از حکمای جغرافی مینگارد

ذکر عقیده حکمای یونان و ایران و دانایان مملکت یوروپ در حرکت و سکون زمین و تعریف علم

هما نا حکمت عبارت از علم باحوال اعیان موجوده است و آن در قسمت اولیه منقسم به نظری و عملی شود و در قسمت ثانویه
قسم نظری منقسم به ریاضی و طبیعی و الهی شود و هر یک منقسم به فصول متعدده آمده از جمله فنون ریاضی علم هیات است که آن

علم

علما احوال و اوضاع فلکیات که در این مقام شطری از فلکیات نگاشته میشود معلوم باد که فرقه از حکمای یونان کرانی چنانکه
که برخی مدرعی مشهور است و بجهت اختلاف اوضاع و قرب و بعد ایشان معلوم کرده اند که حرکتی برای هر یک میبایست
و چون خواستند آن حرکات را ضبط کنند زمین را ساکن گرفتند و بیست و چهار دایره ضبط نمودند و باز هم اشکال
لازم افتاد و ناچار قائل به حرکت در حول غیر مرکز خویش باز و صغیره دیگر علاوه کرده رفع اشکال کردند و بعد از
تعمق آشکار است که هم رفع اشکال نشده چه در ذات عنایت غیر آفتاب باهم مختلف اند و هر مختلف را که بهم
افلاک دیگر ضایع علی الجمله از حکما ارسطو و فرفوریوس و بطلیموس هم برین رای اند و گروهی از حکمای ارض بر رد است
که خود را سر و فیثاغورس صوری و ارسطارخس را ید گویند کره آفتاب ساکن است و مدار دیگر ستارگان
بر گرد آفتاب بود و زمین را بر حول قرب و بعد با آفتاب بود و سرعت و بطؤ و میل شمالی و جنوبی از آن مشهود
متحرک دانند و حرکاتی برای زمین اثبات کرده و رجعت و استقامت و اقامت تحرکات زمین منسوب ساخته اند
و گویند سکان زمین چون کشتی نشسته کانند که قرب ساحل عبور کنند و خود را ساکن و اطراف متحرک پندارند آنا
چون صدور حرکات مختلفه از طبیعت واحده بلا قسر معقول نیست خارج از قانون حکمت شده اند و در سال
یکهزار و پانصد و سی بعد از ولادت عیسی کوپرنیکوس حکیم که از جمله رهبانان بود این رای را اختیار کرد و کتابی
در این باب نوشت و اکنون اقوال او در همه فرنگ تابع است وی گوید آفتاب در وسط سیارات ابر کرد
آن مدار کنند و قرب و بعد هر یک را از آفتاب خردی و کلانی آن جمله را معین کرده که ذکر آن در این کتاب
مناسب نماید و گوید کره ارض تو دو سه طیان (؟) و هفتصد و پنجاه و شش هزار و پانصد میل از آفتاب دور است و سیصد و
شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه نجومی یکبار گرد آفتاب میگردد و در بیست و چهار ساعت یکبار بر گرد خود میگردد
و ستارگان ثوابت چندان از زمین دورند که بعد آنها از حوصله حساب در نیاید و یکی از دانشوران فرنگ که حکیم براهه
نام داد و ضبط حرکات و رجعت و استقامت و اقامت را چنان نموده که کره شمس و کره ارض هر دو متحرکند ... تنقضی
از حرکات زمین و برخی را شمس نسبت میدهد اما بطلیموس یکهزار و بیست و دو ستاره از کواکب ثابته را رصد کرد
حرکات آنها را باهم مناسب یافته و بعضی یکهزار و صد و پنج گفته اند و غیر مرصوده را با آنها قیاس نموده اند اما در مقدار
ارصاد اختلاف کرده اند بلکه در یک صد دو اصد باهم اختلاف داشته اند متاخرین را چنان گمان افتاده که در هشتاد و
و نیم شمسی یکدرجه قطع کنند و این اقرب تحقیق است و در تاریخ یکهزار و دویست و چهل و نه هجریه کواکب بروج اثنا عشریه را
از مواضع خود قریب سی درجه و نیم بحرکت عرضیه متحرک یافتند و برخی انوار این کواکب را مکتسب از ضوء شمس و بعضی انوار
آنها را اصلی دانند و دین صواب نزدیکتر است چه اختلاف انوار کواکب دلیل اصالت است ... الکتاب و حکمای
فرنگ کواکب دیگر را بر رصد کرده حرکت یکصد و هشتاد کوکب را ضبط نموده اند بلکه سیارات دیگر هر سطر از آن
حرکات آنرا مخالف حرکات ثوابت دانسته اند از جمله در تاریخ یکهزار و دویست و چهار هجریه هرشل نام
حکیم کوکبی را تعیین و رصد کرده باسم خود موسوم ساخته است و نظر بسرعت حرکت آن از جمله سیارات
شمرده و حکمای دیگر از مملکت فرنگ تا در این ایام بزرگ پنج کوکب در دو ر زحل و چهار کوکب در حوالی
مشتری و شش کوکب در اطراف هرشل یافته اند که مانند کواکب دیگر که بحول کره ارض گردنده است

از گرد

قول فیثاغورس آفتاب در اوایل عجمی در ای ... و لهب دورن رقاف در او دید ...

ترتیب ما از رهو دوای ... و شش ... لام

۶۷ بر گرد آن کواکب می گردند و قائلین بسکون شمس و حرکت زمین بسبب آن جاهای سیاه که در صفحهٔ شمس مشاهده کرده اند و مدت آنها را گاهی سه و چهار روز و گاهی بشصت ساعت یافته اند چنانچه وقتی بخاری بزرگ و از کنار دور و جاهای کوچک و وقتی بزرگ مشاهده کرده شود که در آن نقطه سیاه مستور و مخفی است و بار آشکار شود و معتقد بحرکت وضعیهٔ آفتاب از مغرب بمشرق شده اند و مدت گردش را بیست و هفت روز و چهارده ساعت و هشت دقیقه دانسته اند و گروهی حالت زحل را در سایر کواکب نیز مشاهده کرده اند و اختلاف در نور آنها یافته اند و گفته اند که یک طرف آنها نورانی و طرف ظلمانی است و تحقیق نقطهٔ اعتدال از هر سالی بسالی تا سه راه و سیل کلی راستی با شد فصلها در روز اسله اند

در بیان جغرافیا و وجه تسمیهٔ آن بزبان لاتین و اقسام و فنون آن علم با اسامی ثلثه

چون مختصری از علم باحوال فلکیات مرقوم شد اکنون نبذه چند هم از علم جغرافیا نوشته میشود که گره زمین برای اقسام زمین شمرده اند اگرچه اهل هیئت مباحث بسی در علم ریاضی است اما از جمله فنون کسبی بود و فایدهٔ آن اطلاع بر ممالک و مسالک است که بسبب آن جا ملوک و ارباب سیاست گردد و لفظ جغرافیا بمعنی نقش زمین است چه جغرافیا بزبان لاتین بمعنی زمین است و ادغام معنی نقش و الف اطلاق مشهور بکلمات لاتین لاحق شود بعد از کسی برای تصنیف جغرافیا کشند چنانکه شمس عالم جسمانی را تو سیم جغرافیا و نقش نگار از آسمانی و زمین جغرافیا و نقش ... و فرهنگ توپوگرافیا و دیگر احوال هوا و ریاح را اتموسفرا گویند و فن جغرافیا منقسم بدو قسم است اول جغرافیای ریاضیه و آن دیگر جغرافیای تاریخیه اما ریاضیه بیان اوضاع و دوائر و اسامی آنهاست که در کرهٔ ارض مفروض آمده و اما تاریخیه بیان حال و طلال و انهار و بحار و اسامی آنهاست و بیان احوال ملوک و تقسیم روی زمین بدول سلاطین تابع این قسم است و بعضی این قسم ثالث جغرافیا دانسته اند و قسم اول را بزبان لاتین ماتماتیکو گویند و ثانی را اسطوریکا و ثالث را پولتیکا نامند اما کرهٔ ارض بواسطهٔ دایرهٔ معدل و دایرهٔ افق حقیقی استوا بچهار قسم متساوی منقسم آمده ربع شمالی ابرا کراخط استوا گرفته الی سمت قطب شمالی معدل نامند بواسطه کثرت عمارات قلت بحار ربع مسکون و شمالی جنوبی نامند و عمارات جات جنوب خط استوا است قلت عمارات و کثرت بحار مجهول مانده بود مگر بعضی مقصد بود و جزایر را که قران ساحل و اوقیانوس نامرئی بدان راهی یافته بود که فرسنگ و ثلث از سایر جنوب بود و آنرا اوسیانی جدید و یکی سایه نامیده چنانکه در جای خود مفصل مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی و در کرهٔ ارض آنچه از قطع دایرهٔ معدل النهار مفروض شود آنرا خط استوا گویند و دو قسم از قطع مدار راس السرطان و مدار راس الجدی پیدا شود و دو قسم از قطع دو مدار دو قطب البروج و دو قسم از سایه دو قطب معدل از راس نکته اتحا بود اگر دو دو مرکب این بیست قسم را جواهی باشد و در اصطلاح علمای جغرافیا معدل را منطقهٔ حاره و مدار راس السرطان و راس الجدی را منطقهٔ معتدله و دو مدار قطب بروج را منطقهٔ بارده گویند آن اراضی که از منطقهٔ حاره تا منطقهٔ معتدله که بیست و سه درجه و نیم عرض دارند ... طلس است و از منطقهٔ معتدله الی منطقهٔ بارده که چهل و سه درجه عرض دارند ... واحد است چون قطب شمالی و از منطقهٔ بارده تا قطب معدل که بیست و سه درجه و نیم عرض دارند ... است نظر باینکه مرکز شمس مسامت منطقة البروج است بر دائرهٔ شمسیه گویند از روی زاویهٔ شمس عرض باشد پس اگر بحرکت انطباق منطقه معدل النهار منطقهٔ البروج شده قائل شوند شمس از مسامت منطقة البروج خارج شده صاحب عرض شود و منطقهٔ معتدله

از اعتدال خارج گشته ملکه باره و هم اختلاف پیدا کند مگر اینکه بعد بر ساطح و رمل شمس شود و یا اینکه شمس را سیر کامل تمام
که در این حرکت متابعت فلک البروج کند و مرکز آن از مسامته خارج نگردد پس تبدل او به لازم آمده گرمسیر سردسیر
و سردسیر گرمسیر شود پس بهنگام انطباق دو خط استوا همه وقت تابستان گردد

ذکر قیاسات علمای جغرافیا با میال مختلفه و شماره بحار که در اراضی و خارج از ارض می‌باشد

علمای جغرافیا مسافات درجات را در ارض بر مقدار مقیاسات نهاده اند و هر طایفه ز اصطلاحی فرسنگی و میلی نامیده
اما مسافت میل اسلامی نود و شش هزار اصبع است که هر اصبعی عرض شش شعیر معتدل باهم چسبیده باشد و میل فرانسه
عبارت از مقدار دو هزار و هفتصد و سی و نه کام هندسی که هر کامی مقدار پنج قدم است و هر قدمی مقدار دوازده اصبع و هر
اصبعی دوازده خط و هر خطی دوازده نقطه است و میل اسپانیا عبارت است از مقدار سه هزار و چهارصد و بیست و شش
کام هندسی و میل مجار شش هزار کام هندسی است و میل مجه چهار هزار کام هندسی است و میل فلمنک تقریبا سه هزار
و پانصد کام هندسی و میل امارت و اسوج و نوچیا چهار هزار کام هندسی است و میل له سه هزار کام هندسی و میل انگلیس و
و آیرلاند هزار و صد کام هندسی است میل ایتالیا یکهزار کام هندسی و هزار دایره سیصد و شصت مقسوم آمده و هر قسمت را
درجه گفته اند و مقدار یک درجه از زمین بر قدر با شصت و شش میل و دو ثلث میل اسلامی است و سه میل را یکفرسخ نام کرده اند
پس بیست و دو فرسخ و تسع فرسخ مقدار یک درجه خواهد بود و محیط عظیمه کره زمین تقریباً هشت هزار فرسخ خواهد بود و حساب
کره ارض بیست هزار هزار و سیصد و شصت هزار فرسخ شود و مساحت ربع آن که ربع مسکون باشد از خط استوای الی تحت
قطب شمالی پنج هزار هزار و هفتصد و شصت و پنج هزار و چهارصد و بیست فرسخ است و ارتفاع اعظم جبال او دو فرسخ و ثلث
فرسخ دانسته اند پس نسبتش بکره زمین نسبت سدس عرض شعیره معتدله بکره که قطر او یک ذراع باشد خواهد بود زیرا که نسبت
عرض شعیره بذراع مثل نسبت سی و نه است به چهار هزار و نود و پس اعظم جبال کره زمین را از کرویت حقیقی خارج نسازد و از خطا
با مقیاسی مشخص مساحت ممالک چهار گانه که عبارت از مملکت یوروپ و افریقیه و آسیا و امریقا باشد نهاده اند معمور
عالم را چهار قسمت خوانده و اگر ارض شعبه دار اراضی مجهوله الاحوال شمرده شود پنجم قسم خواهد بود چنانکه هریک بتفصیل
مذکور شود کره ارض با همراه کره واحد است و سطح مقعر هوا هر دو محیط است و حافظه ماء تو ما دو شب ارض است و فرق
اینها از بحار ظهور جریان باشد و بحار بر دو قسم است یکی داخل در عمارات و دیگر خارج از آنها آنچه داخل دنیای
عتیق است ده بحر است که بعضی اتصال ظاهر به بحر محیط دارد و برخی را اتصال ظاهر نیست اول بحر بالطیق است دوم
خلیج سفو سیم خلیج بحر سفید که بطرف شمال ایلیا ممتد است چهارم بحر ابیض پنجم مرمره که در برابر اسلامبول است
ششم بحر اسود هفتم ازاق که اتصال به بحر اسود دارد هشتم بحر خزر که بقول بعضی از قعر اتصال به بحر محیط دارد نهم بحر عمان
دهم بحر قلزم که آنرا بحر سویس هم گویند و داخل دنیای جدید پنج بحر است اول خلیج قالیفورنیا دوم خلیج هدسن سیم
خلیج مادیس چهارم خلیج صانلورنس پنجم خلیج مکسیکو و آنچه خارج دنیای عتیق است چهار بحر است اول بحر محیط شمالی
دوم بحر محیط شرقی هند سیم بحر محیط جنوبی حبشی چهارم بحر محیط غربی و خارج دنیای جدید دو بحر است اول بحر
شمالی دوم بحر جنوبی و در نسبت جزر و مد بحار حکما را اختلاف بسیار است بعضی گویند عالم عناصر حیوانی ذی حیات
کرامند حیوانات تنفس دارد و حال نفس نسب جزر و اخراج آن باعث مد است و این سخن خارج از قواعد حکمت است زیرا که

[illegible]

اختلاف جزر و مد بحار و عدم آنها در بعضی مطلق آن بکار است و بعضی بحرکت شمس و گروهی بحرکت قمر منسوب داشته‌اند
و طائفه بخروج بخار از قعر بحار که بسبب شعله و کثافت است نسبت داده‌اند و فرقه بحرکت ریاح منسوب کرده‌اند
و عدم جزر و مد را در بعضی بحار مانند بحر ابیض و بحر اسود این وجه مذکور ساخته‌اند که [illegible] سبب عدم اختلاف
دارد و بعضی یافته‌اند که اختلاف مکانات قرب و اختلاط اثر آنها با آثار و اطوار کواکب [illegible] با اشراف طبائع در بحار
و ملکات فلکیه بسیار دخل در امر جزر و مد چنانچه دخانات مولف جو [illegible] که انعکاسات آنها در اطراف بحار
سبب متولد شده [illegible] چنانچه مشهور است بواعث جزر شود و اگر با اشراف فلکیه فقط
علت جزر و مد بودی لابد است که در بحرهای کوچک [illegible] آنهای در اوائل [illegible] مشاهد دلیل عدم است و اگر [illegible]
متصل بحار شده بحار عالم را فرو گرفتی و عدم جزر و مد در بحر ابیض و بحر اسود بواسطه جریان آنهاست چنانکه در احوال [illegible]
مشهور است و سوای جزر و مد در بعضی بحار جریان [illegible] و بعضی حرکت دولابی و در بعضی حرکت [illegible]

آنرا با اشراف فلکیه و گروهی بحرکت نفس کل داده‌اند

در رد قول جماعتی که گویند نوع انسان هرگز بی پدر و مادر تولد نکند

[illegible] که انسان قسمی از حیوانات شده و در نوع عنصری حیوانات مشارکت دارد چنانکه حیوان تواند [illegible]
بی پدر و مادر و مانند هم انسان ممکن است که بی پدر و مادر تولد شود [illegible] [illegible] بچه را [illegible] چنانکه [illegible]
مرد و زن [illegible] آنجا [illegible] کرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مشهور [illegible]
[illegible] [illegible] شده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جانوران [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آب و خاک [illegible] [illegible] بصورت [illegible] [illegible] [illegible] آدم [illegible] خاک [illegible] تولد [illegible]
و بواسطه توالد و تناسل خلق کثیر [illegible] آمده و چنانکه [illegible] الارض کثیر شوند [illegible] [illegible]
[illegible] انواع انسان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible] هزار سال [illegible] آدم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آدم [illegible] [illegible] آدم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] آدم [illegible] آدم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] آدم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] انسان [illegible] [illegible]
آدم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آدم صفی علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible] انسان [illegible] [illegible]

ذکر الوان و صور مختلفه که مردم جهان بسبب اختلاف [illegible] و آنکه [illegible]

در [illegible] جهان مردم بصور مختلفه [illegible] [illegible] [illegible] سوای مردم [illegible] [illegible] [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] مردم شرقی و شمالی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مردم صحرای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مردم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از اعتدال خارج گشته ملکه باره و هم اختلاف پیدا کند مگر اینکه بقدر منازل در مثل شمس شود یا اینکه شمس از مرکز متمم که درین حرکت متابعت فلک البروج کند و مرکز آن از مسامتت خارج نگردد و پس تبدل نوبه لازم آمده گرمسیر و سردسیر گرمسیر شود و بسکام انطباق در خط استوا همه اوقات تابستان گردد

ذکر قیاسات علمای جغرافیا میال مختلفه و شماره بسیار که در اراضی و خارج از ارض میباشد

علمای جغرافیا مسافات درجات را در ارض بمقدار مقاسات نهاده اند و هر طایفه از مقیاسی فرسنگی و میلی نام نهاده اما مسافت میل اسلامی نود و شش هزار اصبع است که هر اصبعی عرض شش شعیر معتدل بهم چسبیده باشد و میل فرانسه عبارت از مقدار دو هزار و هفتصد و سی و سه گام هندسی که هر گامی بمقدار پنج قدم است و هر قدمی مقدار دوازده اصبع و هر اصبعی دوازده خط و هر خطی دوازده نقطه است و میل ایتالیا عبارت است از مقدار سه هزار و چهار صد و بیست و شش گام هندسی و میل مجار شش هزار گام هندسی است و میل بیمه چهار هزار گام هندسی است و میل فلمنک تقریباً سه هزار و پانصد گام هندسی و میل امارت و اسوج و نروج پنجهزار گام هندسی است و میل لهستان سه هزار گام هندسی و میل انگلستان و ایرلاند هزار و صد گام هندسی است میل ایتالیا یکهزار گام هندسی و هر دایره سیصد و شصت مقسوم آمده و هر قسمرا درجه گفته اند و مقدار یک درجه از زمین بر وفق ما شصت و شش میل و دو ثلث میل اسلامی است و سه میل را یک فرسخ نام کرده اند پس بیست و دو فرسخ و تسع فرسخ مقدار یک درجه خواهد بود و محیط عظیمه کره زمین تقریباً هشت هزار فرسخ خواهد بود و مساحت کره ارض بیست هزار هزار و سیصد و شصت هزار فرسخ شود و مساحت آن که ربع مسکون باشد از خط استوا الی تحت قطب شمالی پنجهزار هزار و هفتصد و شصت و پنجهزار و چهار صد و بیست فرسخ است و ارتفاع اعظم جبال از دو فرسخ و ثلث فرسخ دانسته اند پس نسبتش بکره زمین نسبت سدس سبع عرض شعیره است بکره که قطرش یکذراع باشد خواهد بود زیرا که عرض شعیره بذراع شش بیست و پنج است و سه هزار و نود و پس اعظم جبال کره زمین را از کرویت حسیه خارج نسازد و اهل مقیاس تشخیص مساحت ممالک چهارگانه که عبارت از مملکت یوروپ و افریقیه و آسیا و امریقا باشد نهاده اند و معمورۀ عالم را چهار قسمت خوانده و اکراض شعر وا راضی مجهولة الاحوال شمرده و شش قسم خواهد بود چنانکه هر یک تفصیل مذکور شود و کره ارض با آب کره واحد است و سطح مقعر هوا هر دو محیط است و آن حافظه ما را نوبادو نشیب ارض است و فرق انهار از بحار بظهور جریان باشد و بحار بر دو قسم است یکی داخل و از عمارات و دیگر خارج از آنها آنچه داخل در بنای خلیج است ده بحر است که بعضی اتصال ظاهر به بحر محیط دارد و برخی را اتصال ظاهر نیست اول بحر بالطیق است دوم خلیج متوسط سیم خلیج بحر سفید که بطرف تاتاریا ممتد است چهارم بحر ابیض پنجم مرمره که در برابر اسلامبول است ششم بحر اسود هفتم ازاق که اتصال بحر اسود دارد هشتم بحر خزر که بقول بعضی از قعر اتصال بحر محیط دارد نهم بحر عمان دهم بحر قلزم که آنرا بحر سویس نیز گویند و داخل دریای جدید پنج بحر است اول خلیج فالیفورنیا دوم خلیج خودسون سیم خلیج ماقس چهارم خلیج هندوراس پنجم خلیج مکسیکو و آنچه خارج دریای عتیق است چهار بحر است اول بحر محیط شمالی منجمد دوم بحر محیط شرقی هند سیم بحر محیط جنوبی حبش چهارم بحر محیط غربی و خارج دریای جدید دو بحر است اول بحر شمالی دوم بحر جنوبی و در سبب جزر و مد بحار حکما را اختلاف بسیار است بعضی گویند عالم عناصر حیوانی ذی نفس است که مانند حیوانات تنفس و ازدیاد حال نفس سبب جزر و اخراج آن باعث مد است و این سخن خارج از قواعد حکمت است زیرا که

اختلاف جزر و مد بحار و عدم آنها در بعضی مبطل آن کمان است و بعضی بحرکت شمس و گروهی بحرکت قمر منسوب داشته اند و طایفه خروج بخار است از قعر بحار که سبب شعل و کاثف است سبب داده اند و فرقه بحرکت زمین معاصی کرده اند و عدد عدم جزر و مد را در بعضی از بحار مانند بحر ارال و بحر اسود و امثال آن وجه دیگر ساخته اند که با مرکز بسیط لهوا اهل اختلاف دارد و بحر ما فته اند که اختلاف مکان قمر و اختلاط اثر آنها با آثار انظار کواکب که طبع ما مشهور مانند اشراق طباع در جات و مثلثات فلکیه بسیار دخیل در امر جزر و مد میباشد و حساب مولفه جو و مصفره میدانند که اتصالات کواکب بهم و اطراف بحار سبب مولد شد که بسیار ساکش زمین ساکن مانند بحار چنانکه مشهور است و انبعاث جزر شود و اگر با مراتب فلکیه فقط علت جزر و مد بودی بایست که عدد های کوچک فلکی آنها در اوائل هر سیر کوکب بود مدی مشاهد دلیل بر عدم آنست و اگر مکان آنجا مستحیل بخار پیشه بحار عالم را فرو گرفتی و عدم جزر و مد در بحار ارال و بحر اسود بواسطه جریان آنهاست چنانکه در حوالی استلاول مشهور است و سوای جزر و مد در بعضی بحار جریان خفی بود و در بعضی حرکت دولاب و در بعضی حرکت رحوم جهت طالع است آنرا با شرات فلکیه و گروهی بحرکت شمس کلی داده اند

در رد قول جماعتی که گویند نوع انسان بیرکلی مدروبازیو لدتکند

سخت باید دانست که انسان سرسم از حیوانات شد و در بدن عنصری با حیوانات شارکت دارد چنانکه حیوان تواند بسکتره پدر و مادر بزاد و بناید هم انسان ممکن است که بی مدر و مادر تولد شود همانا حول و وحشت بحرار رسم میباشد چنانکه عامی که در میان مرد و غرام سوم آنکا مسالک کرده بگذارند وی برکند رود که در میان آن دو حسب عادت مدبر شود چنانکه بسیار شهور شد اشتهاده کار کلوخی یک بیمه فاره ممکون شده و یک بیمه دیگر هنوز کلوخ بود دلیل هر گواهی دهد که جانوران در مدت زمین با کشتی بحرارت بعده که ملکا ازجهان آنست و جانک با دید شدها مدت بصورت روا باشد که بر خلاف عقیده عمان عدم آدم ازجانک آنکه تولد شود آنکا تو اسطه توالد و تناسل خلقی کثیر اسوه آمد و جایکه گاهی نوعی از هوام الارض کثیر شوند و وقتی نا بدید آمد متولد سدکه چندین کرت اجهار انوع انسان فرو گرد و دیگر بار منقرض شوند و باز تولد البشری پدید شود و کلمات صاوا و لسان آن سخن گواهی دهد بعضی از حضرات امیر المومنین علی علیه السلام معروف است که سه هزار سال پیش از آدم که بود آنحضرت فرمود هزار آدم عرض کرد که قبل از آن آدم که بود هم فرمود هزار آدم چون سه کرت این سخن تکرار نمود سائل سر بزیر افکند آنگاه آنحضرت فرمود که اگر سی هزار کرت سوال بکردی که قبل از آن آدم که بود گفتمی آدم و دیگر روایات بسیار است که ذکرش موجب اطناب میشود پس اهل هند و چین گویند قبل از هبوط آدم سلاطین در جهان بودند چنانکه ذکر شد وصورت صدق نوع انسان آن مردم از اولاد آدم نیستند بود و آن طبقات سالفه فانی شده از اولاد آدم صفی علیه السلام جمعی دیگر در ممالک انسان انبوه شدند

ذکر الوان وصور مختلفه که مردم جهان بسبب اختلاف هوا و امکنه بر آورده اند

در اقسام سه گانه جهان مردم بصور مختلفه بر آمده اند اما اهالی اروپا سوای مردم جزیره های ترکیه و اطراف آن از مشاهیر اعضا و موزون قد آنجنس مردم شرقی و شمالی روسیه و اهالی بلاد بربر و اعصار جزیره و مردم صحرای کبیر و سایر اهل سواحل ایران و روم و اسوی سمیر جایج جان بکوتال و مشابه لاعضا اند شوند که عمل رود و ایران کشمیر از بادیه مردم هند را بر سال کبیر و مصر و اسوی بهر جایج هند و اهالی ممالک ترکیه بوستا و جزایر ملکه بلوکه و سوده بهر روی سطح الالف و بعضی الحصد و اهالی لابوسیا و ساسو بطول لوصی جست و بصور بصورت جزیره ساند و اهالی ابوستا مطلقا عظم الجسم اند حاشیه

طول

۷ طول قامت ایشان چهار ذراع و نصف باشد و اهالی افریقا غیر [illegible] مختلط آمده و لهجه و زبانهای ایشان شرح یابد
در جای خود شد آناطولی اهالی اوروپا و بعضی از اسپانیا و آناطوق و ارمنیه کبری و ارمنیه صغری و کردستان و سمت شمالی
ممالک عجم و اطراف بحر خزر و تاتارستان و سمت شمالی مملکت چین و ماچین و قلیلی از اهل هند و اهالی جزایر سیلان
و مالدیوس و سونده و ملوکه و فیلیپس گندم گون و اسمر اللون شده و اکثر اهل هند اصفر اللون باشند و اهالی افریقا بیشتر
سیه گونه اند و مردم افریقه بیشتر سیاه باشند

شرح السنهٔ مختلفهٔ مشهوره که مردم روی زمین بدان تکلم کنند

سیزده زبان مشهوره است که مردم جهان بدان سخن کنند اول عربی در عربستان و ایران و هند و سایر
و بیشتر ممالک آسیا و بلاد سودان و روم و سواحل و جزایر بربر مستعمل است و این زبان از یعرب بن قحطان
رایج افتاد چنانکه در سیر او بیان خواهد شد دوم فارسی که بیشتر در ممالک ایران معمول است و این زبان از
پارس بن سام بن نوح رسیده رایج شد و اکنون با لسان عرب مختلط شده و کلمات فارسی بالتمامی
از میان رفته سیم ترکی و آن از ترک بن یافث بن نوح علیه السلام رایج شد و اکنون با لغات عرب مخلوط است
و این سه زبان [illegible] اختلافات لهجه و قبایل چند بفروع و انواع شده چهارم رومی که از لغت یونانی ماخوذ است
و تحریفی بسیار در آن راه یافته پنجم لاتین که اگرچه الان غیر مستعمل است اما ماخذ لغت فرانسه و ایتالیا
و اسپانیول از آن است چرا که اندک تحریفی در آن باشد ششم صقلبی و آن ماخذ لغت [illegible] و فلمنک و انگلیس
و اسوج و دانمارک است هفتم [illegible] که در میان آنها [illegible] و آن ماخذ لغت [illegible]
هشتم چینی که در ممالک چین و بعضی ممالک هند و جزایر هند مستعمل است نهم بربری دهم سودانی یازدهم
حبشی و این زبان در بربر و سودان و حبش و سایر ممالک افریقا مستعمل است اما اکثر آنها مخلوط بعربی باشد
دوازدهم مسکوی و آن در ممالک مسقو مستعمل است سیزدهم پیرونی که در ممالک پیرو استعمال
شود چهاردهم [illegible] که در ممالک برازیل مستعمل است پانزدهم [illegible] که در ممالک [illegible] معمول است
شانزدهم [illegible] که در امریقای شمالی و جزایر قرایب و در امریقای جنوبی در مملکت [illegible]
مستعمل است و لسان غیر مشهوره که گروه گروه قبایل متفرقه دارند بسیار است و مردم بالطبع تکلم و نطق را
طالبند چنانکه اگر طفلی چند را در جایی بدارند و با ایشان مکالمه نکنند آنها عبارات خود اصطلاحی بیاورند
و تکلم کنند اگرچه هندیان گویند سلطان جلال الدین اکبر شاه مکانی معین کرد و طفلی چند در آنجا بداشت
همگی گنگ برآمدند اما این سخن بعقیدهٔ حکمای فرنگ مردود است گویند بر خلاف این مشاهده رفته علی الجمله خداوند
قادر متعال برای مردم حرکت نگاشته که فواید بسیار در ضمن آن است چنانکه حکما در کتب حکمیه بعضی از فواید آن را آورده اند
چنانکه در کتاب شفا و جز آن مسطور است و همچنان بعضی از مردم [illegible] تا آنکه در جهان [illegible] توانند معاش
کرد و تحصیل [illegible] معموره ارض که ابتدا از خط استوا است تا [illegible] که عرض [illegible] تمام میل کلی است بسیار [illegible]
آدمی بود برای هر حرکت [illegible] از زمین بهره رسد که در آنجا تواند نشست [illegible] خواهد شد
تشخیص مساحت اراضی و مقدار علایق و کمیت دخل و خرج ممالک [illegible] و [illegible] ممالک

یادداشت

نورد و پلنی کثرت جلوات است خبر و لی مردم آن مملکت مدتی تمام نامیده شد طول آن اراضی دو هزار و
ششصد و چهل میل است و عرض دو هزار و یکصد و شصت میل است و اسم آن مملکت اوروپا گویند این را
منسوب به اوروپا سر که نام دختر [illegible] بوده [illegible] گویند به واسطه لطافت [illegible] هوای آن مملکت [illegible] نام
چون همه کس معلوم شد اکنون بعضی اسامی و الفاظی که در میان مردم آن مملکت مستعمل است ترجمه شود تا در بیان
تفصیل حال دول و سلاطین خبری نامعلوم نماند [illegible] است که کرور پانصد هزار را گویند و دو کرور یک ملیان باشد
و دو کرور ملیان که عبارت از ده هزار هزار است یک ملیار باشد و لفظ فرنک [illegible] اسم است که آن را [illegible]
اهل ایران [illegible] ششصد دینار گویند و دیگر اسم [illegible] است که [illegible] هر قسم [illegible] کشتی [illegible] کشتی جنگی
که هشتصد نفر لشکری در آن باشد و هشتاد و چهار عراده توپ بزرگ [illegible] و دیگر کشتی فرقت جنگی است که سه [illegible]
دارد در مرتبه اول چهارصد نفر سپاهی بود و شصت و چهار عراده توپ و در مرتبه دوم سیصد و شصت نفر لشکر باشد
و پنجاه و چهار عراده توپ و در مرتبه سیم سیصد و ده نفر جنگی بود و چهل و هشت عراده توپ و کشتی [illegible] بزرگ [illegible] نام
باشد قسم اول آن را کوروت گویند و در آن دویست نفر و بیست عراده توپ بود و قسم دوم [illegible] یکصد [illegible]
[illegible] نفر مرد و [illegible] عراده توپ باشد و قسم سیم را کولت اسکو [illegible] گویند هشتاد نفر مرد و [illegible] عراده توپ در آن باشد اکنون [illegible]
[illegible] ممالک یوروپ [illegible] است که بعضی از اراضی مملکت روم و [illegible] اکنون همه آن مملکت [illegible]
وسعت آن مملکت یک ملیان و پانصد و سی و چهار هزار و هشتصد میل است و از جانب مشرق به دریای [illegible] و از
جانب جنوب مملکت [illegible] بزرگ و دریای خزر و ایران [illegible] و بحر اسود متصل شود و در آن مملکت
هست و چهار مملکت [illegible] فرمانگذاران [illegible] قلعه بزرگ [illegible] در آن مملکت است [illegible]
ملیان و پانصد هزار نفر مردم [illegible] چهار صد و چهل و هشت هزار و ششصد و چهل
در شهر سنطر بورغ که پای تخت دولت است سکون دارند و سپاه سواره و پیاده [illegible] امپراطور هشتصد [illegible] باشد و خراج
آن مملکت چهارصد و سی و چهار ملیان فرنک است و قرض دولت یک ملیار و پانصد و هشتاد و پنج ملیان فرنک و دو هزار
و یکصد و نود و چهار فروند کشتی جنگی و تجارتی دارند [illegible] کشتی و [illegible] فروند کشتی فرقت [illegible] پنج فروند کشتی
جنگی یکصد و [illegible] فروند کشتی تجارت دو هزار [illegible] فروند کشتی تجار [illegible] فروند و دیگر [illegible] دولت انگلیس است که [illegible]
انگلند [illegible] و اسکاتلند گویند سوای ممالک [illegible] و دیگر ممالک که تحت تصرف دارند وسعت آن مملکت [illegible] هزار و [illegible] صد
[illegible] میل است [illegible] از چهار سوی به دریا [illegible] و [illegible] ملیان و چهارصد هزار نفر مردم در آن جزیره
سکون دارند [illegible] کرور و یکصد و [illegible] چهار هزار نفر در شهر لندن که دار الملک است [illegible] خراج آن مملکت
یکصد و نود و دو کرور و [illegible] صد هزار تومان باشد که هر تومانی چهار دانگ [illegible] یک مثقال [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] ملیار و [illegible] صد و چهل و پنج ملیان فرنک قرض دولت دارند و در آن لشکر [illegible] دولت [illegible]
[illegible] یکصد و دو هزار و [illegible] صد [illegible] و [illegible] شهر عظیم در آن مملکت است [illegible] فرمانگذار [illegible]
[illegible] دو هزار و [illegible] قلعه بزرگ دارند و آن دولت را کشتی [illegible] یکصد و شصت و پنج
فروند بود و کشتی فرقت یکصد و [illegible] فروند و کشتی جنگی بزرگ و کوچک [illegible] چهار فروند کشتی

بخار رفت فروند و کشتی بزرگ و کوچک تجارتی هشت هزار فروند که از آنجمله هشت هزار و ششصد و شصت و سه فروند کشتی بخار
و دیگر دولت فرانسه است وسعت اراضی آن مملکت یکصد و پنجاه و چهار هزار میل در میل است و از سوی مشرق مملکت
نمسا و اراضی سالیا پیوند دارد و از سوی مغرب با بحر محیط منتهی شود و از جانب جنوب به بحر سفید و مملکت اسپانیول
و اراضی اندلس متصل شود و از جانب شمال به اراضی بلجیقا و مملکت نمسا و بحر سفید انگریز اتصال یابد سی و دو ملیان
مردم در آن مملکت ساکن باشند و دویست و هشتاد هزار از آنجمله لشکریان اند و شهر پاریس که دار الملک است
یک کرور و چهارصد هزار تن مردم در او نشیمن است و پنجاه و چهار شهر معظم در آن مملکت است که فرمانگذاران
جداگانه دارند و مراتب ایشان را شماره قلعه محکم باشد خراج مملکت یکصد و شصت و یک کرور تومان بود و از آنجمله بیست کرور
تومان خراج دار الملک پاریس است و سه ملیار و هفتصد ملیان فرنک قرض دولتی دارند و شمار کشتی ایشان مذکور است
کشتی وسودلیس یکصد و ده فروند کشتی فرقت چهار هزار فروند کشتی تجارتی و پنج فروند کشتی بزرگ و کوچک جنگی دولت
سیزده فروند کشتی تجارت سه هزار و نهصد فروند که از آنجمله سه هزار و هشتصد پنجاه و هشت فروند باشد و دیگر دولت پروسیا
باشد وسعت آن مملکت یکصد و نود و چهار هزار و نهصد میل در میل است از جانب مشرق با مملکت عثمانیه و بحر سیاه پیوند دارد
جانب مغرب با اراضی سویس و ... و ... و مملکت ... و اراضی روسیه و حدود ... کراکوی پیوند
و از جانب جنوب با ... و از سوی شمال با ... روسیه و مملکت ... پیوند ... مردم
... ملیان باشد خراج مملکت هشتاد کرور و دویست هزار تومان است قرض دولتی یکصد و شصت و ... کرور ...
... آن مملکت دویست هفتاد و یکهزار و چهارصد تن باشند و ... شهر معظم دارند و شماره کشتی ایشان
مذکور است کشتی وسودلیس سه فروند کشتی فرقت ... فروند کشتی بزرگ و کوچک جنگی ... و یک فروند کشتی بخار
فروند کشتی تجارت چهار هزار و نهصد فروند که از آنجمله چهار هزار و نهصد و نود و ... فروند باشد و دیگر مملکت ...
پروسیا است وسعت آن اراضی هشتاد و چهار هزار و چهارصد و پنجاه میل در میل است از جانب مشرق ...
روسیه و مملکت ... اراضی کراکوی پیوند دارد و از طرف مغرب مملکت ... و ... متصل شود و از طرف
جنوب با مملکت ... اتصال یابد و از سوی شمال با اراضی ... و مملکت ... پیوند دارد و مملکت
هفت شهر است که فرمانگذاران دارند و ... ملیان و یکصد و چهار هزار تن مردم دارد که از آنجمله دویست و سی و ... هزار
و ... صد و ... تن در شهر برلن سکون دارند که دار الملک آن مملکت است و خراج آن دویست و ... ملیان
فرنک است و قرض دولت ... صد و ... ملیان و ... هزار فرنک ... سواره و ... یکصد و
نود و سه هزار و چهارصد و پنجاه تن دارند و دیگر مملکت ... است که وسعت اراضی آن ... و یکهزار میل در میل است
و از طرف مشرق مملکت نمسا و از سوی مغرب با اراضی فرانسه اتصال یابد و از جانب جنوب با ... متصل است
و سوی شمال آن مملکت سویس ... و چهار ملیان و ... تن مردم در این مملکت است که از آنجمله چهل و چهار هزار
و هشتصد و پنجاه و هفت تن سپاه سواره و پیاده اند و شماره کشتی ایشان مذکور است کشتی وسودلیس ... فروند
کشتی فرقت سه فروند کشتی کوچک جنگی هفت فروند کشتی تجارت یکهزار و نهصد فروند که از آنجمله یکهزار و نهصد
... فروند کشتی ... خراج آن مملکت ... ملیان فرنک باشد و قرض دولتی یکصد ملیان فرنک ...

دولت

۷۳ و دیگر دولت اسپانیا باشد که آنرا اسپانیول هم گویند وسعت آن اراضی یکصد و سی و هفت هزار و چهارصد میل در
میل است از طرف مشرق با فرانسه و از طرف مغرب بمملکت پورتگال متصل شود و از سوی جنوب دریای محیط
جانب شمال بدریای طلیطلی منتهی شود و سیزده کرور و پانصد هزار مردم در آن مملکت است که از جمله بوده هزار سپاه
سواره و پیاده بود و خراج آن مملکت یکصد و هشتاد و هشت ملیان فرانک است شمار کشتی ایشان بیست کشتی جنگی
است و بیست و سه فروند کشتی جنگی کوچک و دویست و ده فروند از جمله دویست و شش فروند
باشد و دیگر دولت پورتگال است وسعت اراضی آن سی و ده هزار و یکصد و پنجاه میل در میل است از طرف مشرق
و شمال با اسپانیا و از سوی جنوب و مغرب با دریا متصل شود شماره مردم آن مملکت سه ملیان و یک
کرور و سی هزار و یکصد و هفت و یک باشد خراج آن مملکت پنجاه ملیان فرانک است و قرض دولتی یکصد و
هزار ملیان فرانک و سپاه سواره و پیاده و هفت هزار و ششصد و چهل و پنج دارند و شمار کشتی ایشان چهل
کشتی و سی و دو فروند کشتی جنگی کوچک و بیست و دو فروند کشتی تجارت و دویست و پنجاه فروند
از جمله دویست بود فروند کشتی باشد و دیگر دولت بلجیقا باشد وسعت آن اراضی سیزده هزار و دویست و پنجاه میل در میل است
و از سوی مشرق مملکت ... و از جانب مغرب دریا ... و از طرف جنوب ... و شمال
مملکت ... است ... ملیان و یک کرور و شصت هزار مردم دارد و خراج آن مملکت ... ملیان فرانک است
و قرض دولتی هشتاد و چهار هزار ملیان فرانک دارد و دولت احوال هفت هزار سپاه باشد و دیگر دولت
سویس ... است که هر یک را سر دولتی جداگانه بوده اراضی آن یازده هزار و چهارصد و شصت میل در میل و سعت آن
مملکت است از سوی شرق و جنوب دریای ... و از طرف غرب و شمال مملکت ... و هفت ملیان و هشتصد
هزار مردم در آن مملکت سکونت دارند از جمله پنجاه و یک هزار و پانصد ... و یکصد و ده ملیان فرانک خراج
گیرند و قرض دولتی پانصد ملیان فرانک دارند شمار کشتی ایشان ... است کشتی و سی و دو فروند کشتی بزرگ و کوچک باشد
فروند کشتی تجارت پانصد فروند از جمله پانصد و چهارده فروند کشتی باشد و دیگر دولت ... است وسعت اراضی آن
شش هزار و یکصد و پنجاه و چهار هزار میل در میل است از سوی مشرق و شمال ... و از سوی ... منتهی شود و از سوی
مغرب مملکت ... و از جانب جنوب بحر محیط منتهی شود و دیگر ... و ... مردم در آن اراضی سکونت دارند
از جمله چهار هزار مرد سپاهی بوده و هفده ملیان فرانک خراج ... و ... فروند کشتی بوده و دیگر دولت
... است وسعت آن مملکت ... و هزار و پانصد میل در میل است جانب مشرق ... و از سوی
مغرب دریای ... و سوی جنوب ... و جانب شمال دریای محیط است و ... ملیان مردم دارد و از جمله
هزار و پانصد و سی و هشت ... سپاه ... ملیان فرانک خراج گیرد و قرض دولتی دویست و هشتاد ملیان فرانک
و دیگر دولت سویس است یکصد و پنجاه و هفت هزار میل در میل وسعت آن مملکت شد از سوی مشرق با ... و دریا
با ... منتهی شود و از طرف مغرب بحر ... و از سوی جنوب دریای ... و جانب شمال بحر ... کس
متصل گردد و ... ملیان و هفتصد هزار مردم دارد و از جمله سی و ... هزار و دویست لشکریان دارد ... ملیان فرانک
خراج گیرد و پنجاه و چهار ملیان فرانک قرض دولتی دارد و دیگر دولت فلمنک است وسعت آن مملکت ... هزار و هفتصد و سی

دولت اسپانیول · دولت پورتگال · دولت بلجیقا · دولت سویس · دولت فلمنک · [illegible]

۷۴ میل در میل است از سوی مشرق و جنوب و شمال به دریای نورد و دولت روس محدود و از سوی مغرب به مملکت ...
منتهی شود و دو ملیان و یک کرور و شصت و هشت هزار تن مردم دارد و خراج هشتاد و پنج ملیان فرنک ...
ملیان فرس دولتی دارد و سپاه سواره و پیاده آن دولت بیست و شش هزار تن بود و شمار کشتی السال ... است
کشتی و سه دلس ... فروند کشتی فرقت ... و کشتی بزرگ و کوچک جنگی چهار و شش فروند کشتی تجارت
هزار فروند از جمله یکهزار و یکصد و یکصد و ... کشتی باشد و دیگر دولت دانمارک است و وسعت آن مملکت دو هزار و یکصد و سی هزار
میل در میل است از سوی مشرق مملکت ... دارد ... و از جانب جنوب مملکت ... و از سوی مغرب مملکت
نادیو محدود و از سوی شمال با رض ... و مملکت ... منتهی شود و چهار ملیان و هفت هزار کس مردم در آن مملکت ساکن
دارد و از جمله سی و چهار و شش صد تن لشکریان اند و خراج آن مملکت بیست و ... هزار و هفتصد و سی و ... ملیان فرنک باشد
و دار الملک آن دیار شهر ... است و دیگر دولت ... است و وسعت آن مملکت چهار هزار و چهارصد و ... هزار
در میل است از سوی مشرق با رض ... و از سوی شمال به دولت ... و دولت ... محدود و از جانب جنوب
مملکت ... و از سوی مغرب ... منتهی شود و یک ملیان و یکصد و شصت و شش هزار تن مردم ساکن آن مملکت
باشند و بیست و سه ملیان فرنک خراج آن ملک است و دیگر دولت ... است و وسعت آن مملکت چهار
هفتصد و بیست میل در میل باشد از سوی مشرق با ... و از طرف شمال اراضی نادیو محدود و جانب جنوب و مغربش بر
اراضی ... محدود و یک ملیان و نهصد و ... هزار تن ساکن آن مملکت اند از جمله ... هزار و هفتصد تن لشکریان اند
و خراج آن مملکت بیست ملیان فرنک باشد و دار الملک آن مملکت شهر استوکهلم است و در ممالک یوروپ ...
دول کوچک بود اول دولت ... دوم دولت ... سوم دولت ... چهارم دولت ... پنجم دولت ...
ششم دولت ... هفتم دولت ... هشتم دولت ... نهم دولت ... دهم دولت ...
یازدهم دولت ... دوازدهم دولت ... سیزدهم دولت ... چهاردهم دولت ... پانزدهم دولت ... و شرح این دول در جای خود ... گوید
مملکت یوروپ بسیار است از جمله جزیره ایرلند است که دویست و پنجاه و ... میل طول اراضی دارد و ...
میل ... و دار الاماره آن شهر ... است و حکومت آن با دولت انگریز است و دیگر در بحر شمالی یوروپ ...
مشرق و شمال جزیره های ... و دیگر جزایر ... است که در تصرف پادشاهان ... است و دیگر جزیره ...
... است که در تحت حکومت ... است و دیگر جزیره ... است که در تصرف ...
و دیگر جزیره ... که هم انگریزان دارند و دیگر جزیره ... که در تصرف ... فرانسه است و دیگر جزیره
... باشد که ... حاکم دارند و دیگر جزیره ... است که شرح آن در این کتاب ... مذکور خواهد شد
جزیره ... و دیگر ... است و دیگر جزیره های ... است چون جزیره ...
... که در تحت ... و در ...
جز آنکه در تصرف سلاطین عثمانیه است تا مردم این جزایر مذهب نصاری دارند
تشخیص مساحت اراضی و شماره مردم ... مذکور ... دول عدیده مملکت ...

در معرفت جغرافیا و احوال روی زمین

اسپانیا کوسه نام صحیح یافث بن نوح علیه السلام بوده و این مملکت بنام وی موسوم است و شامل اکثر ممالک اسپانیا
مملکت ایران است که ملوک آن از اهل سلاطین روم [illegible] و اسپانیا مرد و در میان پادشاهان ملک الملوک
لقب یافته‌اند و چون شرح طول و عرض اراضی آن مملکت و مقدار خراجش را اشاره آنچه در دولت سلاطین [illegible]
مرقوم خواهد است در مقام علم از نگارش آن باز کشیده و دیگر دولت چین است و وسعت اراضی آن مملکت چهار هزار
و هشتصد میل در میل است و از سوی مشرق مملکت ترکستان و بعضی از ولایات روسیه منتهی شود و از سوی مغرب
به اراضی دولت [illegible] و دولت [illegible] نیپال و بعضی از ممالک هندوستان متصل شود و سوی شمالش سر
مملکت ترکستان و ولایت تبت بوده و جانب جنوبش بحر محیط باشد یکصد و هشتاد طبان مردم [illegible]
سکنی دارند و از جمله هشتصد و چهار ده هزار سپاهی باشند و در شهر پکن که پای تخت آن مملکت است یک
طبان و سیصد هزار مردم ساکن باشند و خراج آن مملکت در هر سال هشتصد و هشتاد طبان فرنگ [illegible]
و تفصیل الحال در ید دولت سلاطین چین نگارش خواهد یافت و دیگر دولت [illegible] است از ممالک هندوستان
که در تصرف انگریزان باشد و وسعت آن اراضی دویست و ده هزار میل در میل است و [illegible] طبان مردم
در آنجا سکنی دارند و دو طبان فرنگ خراج گیرند و ده شهر معظم در آن ملک باشد دیگر دولت ژاپون است
وسعت آن ملک یکصد و هشتاد و [illegible] هزار میل در میل است و از سوی مشرق بحر [illegible] آخر جزایر [illegible]
و بعضی [illegible] منتهی شود و از سوی مغرب به دریای محیط منتهی شود و از جانب
جنوب [illegible] و بحر ژاپون و ولایات [illegible] متصل شود و طرف شمالش دریای [illegible]
باشد و [illegible] طبان مردم در آن اراضی مسکن دارند از جمله [illegible] طبان و سیصد هزار در دار الملک
آن مملکت [illegible] و [illegible] آن افتاده [illegible] لشکریان [illegible]
یکصد و [illegible] هزار باشند و وسعت [illegible] هزار میل در میل است از طرف مشرق مملکت چین [illegible]
سوی مغرب [illegible] منتهی شود و از جانب جنوب [illegible] و از سوی شمال [illegible] اتصال یابد
طبان و ششصد هزار مردم در آن اراضی مسکن دارند و از جمله سی هزار لشکر باشند و شهر
[illegible] که پای تخت آن دولت است [illegible] هزار مردم ساکن باشند [illegible] از مردم [illegible]
و هشتاد طبان فرنگ خراج آن ملک است [illegible] صد و ده فرد [illegible] کشتی تجارت دارند و دیگر دولت [illegible]
است که از ممالک هندوستان [illegible] محسوب شود و [illegible] از مملکت [illegible]
انگلیس [illegible] و وسعت اراضی ایشان یکصد و [illegible] هزار میل در میل است از طرف مشرق [illegible]
[illegible] انگریزان [illegible] و از سوی مغرب اراضی دولت [illegible] و انگلیس منتهی شود و از جانب جنوب [illegible]
شمال [illegible] طبان و [illegible] هزار مردم دارد که از جمله سی هزار لشکر باشند و شهر [illegible] که پای تخت است
[illegible] هزار کس ساکن باشند و [illegible] طبان فرنگ خراج [illegible] و دیگر دولت نیپال است که هم از ممالک هندوستان [illegible]
و [illegible] دولت انگلیس [illegible] دارد و وسعت اراضی آن چهل هزار میل در میل است از جانب جنوب و شمال
اراضی هندوستان [illegible] دولت انگلیس [illegible] و از طرف مشرق مملکت چین منتهی شود و از سوی مغرب [illegible]

گرد

جلد اول از کتاب ناسخ التواریخ

۲۱

[illegible] مملکت [illegible] شد [illegible] که [illegible] است [illegible] مردم [illegible] جنگی ایشان [illegible]

دولت [illegible] — [illegible] و دیگر دولت [illegible] هندوستان [illegible] دولت [illegible]

[illegible] هزار و صد و هشت میل در میل [illegible] شد و چهار ملیان [illegible] آن [illegible]

[illegible] شهر [illegible] است ساکن [illegible] ایشان [illegible] هزار تن بود و [illegible]

دولت [illegible] — فرنگ [illegible] و دیگر دولت [illegible] است [illegible] میل در میل است [illegible] سوی مشرق [illegible]

[illegible] دولت [illegible] متصل شود و [illegible]

[illegible] مملکت هندوستان [illegible] سوی شمال [illegible]

[illegible] مردم [illegible] اراضی ساکن [illegible] هزار تن [illegible] شهر [illegible] که دار الملک [illegible]

و مردان جنگی ایشان [illegible] هزار تن بود [illegible] فرنگ خراج گیرند و دیگر دولت [illegible] است [illegible]

[illegible] میل در میل است و از سوی مشرق [illegible] متصل است و از سوی [illegible]

[illegible] و شمال آن [illegible] مملکت [illegible] است [illegible] کرور مردم [illegible] ساکن باشند [illegible]

[illegible] هزار تن مرد لشکری فراهم کنند [illegible] فرنگ [illegible]

دولت کابل و قندهار است که [illegible] پادشاه ایران [illegible] و چون آن ممالک [illegible]

دولت کابل — [illegible] پادشاهان ایران بود و حکومت قندهار [illegible]

[illegible] میل در میل است و از طرف شمال و مشرق مملکت ایران ترکستان [illegible] و از سوی مغرب [illegible]

[illegible] کرور و چهار ملیان [illegible] هزار تن مردم [illegible]

مملکت [illegible] — صد هزار تن در شهر قندهار [illegible] هزار کس در شهر کابل بود و یکصد و پنجاه هزار تن مرد سپاهی دارند و دیگر مملکت [illegible]

[illegible] ایران [illegible] است آن مملکت پنجاه هزار میل در میل است [illegible] کرور مردم در آن اراضی ساکن باشند [illegible]

[illegible] هزار تن در شهر هرات مسکن دارند و مردم سپاهی [illegible] هزار تن بود [illegible] فرنگ خراج گیرند

و دیگر دولت [illegible] است که از ممالک ترکستان است [illegible] میل در میل [illegible] آن مملکت [illegible]

دولت [illegible] — شمال مملکت [illegible] متصل است و از طرف جنوب [illegible] قندهار [illegible] ایران [illegible] مردم [illegible]

[illegible] هزار [illegible] جنگی ایشان [illegible] خراج [illegible]

دولت [illegible] — دولت [illegible] است [illegible] میل در میل است [illegible] کرور مردم ساکن [illegible]

دولت خوقند — هزار تن سپاهی [illegible] ساکن شهر [illegible] شش هزار تن باشند و دیگر دولت خوقند است [illegible]

میل در میل است و یک [illegible] مردم دارد و [illegible] شصت هزار تن لشکر [illegible] دیگر دولت [illegible]

[illegible] — مملکت [illegible] میل در میل است [illegible] کرور مردم در آن اراضی ساکن باشند [illegible]

[illegible] — [illegible] مملکت [illegible] و دیگر دولت [illegible]

دولت [illegible] — است [illegible] کرور مردم ساکن آن اراضی [illegible] فرنگ خراج [illegible]

[illegible] — دولت [illegible] است [illegible] ممالک [illegible]

[illegible]

و دیالمس و عراق که دولت‌ها متصرف گردیده‌اند وسعت آن ملک شش صد و شصت هزار میل مربع است و به سوی مشرق ممالک ایران متصل است
و از جهت مغرب به ولایت [illegible] و بحر یونان و مملکت دیالمس متصل شود و از سوی شمال [illegible] در دشت قبچاق گردد و از طرف جنوب
بحر [illegible] و آن ممالک ساکن باشند تخمیناً [illegible] هزار [illegible] شهر اسلامبول که پای تخت است
هفتصد هزار کس سکون دارند [illegible] ملک
[illegible] کشتی در [illegible] و هشت صد و [illegible] کشتی [illegible] شده و دیگر ملک
روم ایلی است و مساحت آن [illegible] باشد چون [illegible] دریای اسلامبول [illegible] محیط [illegible]
دیگر [illegible] طرف شمالی [illegible] ملک [illegible] روم ایلی است [illegible]
[illegible] شده [illegible] سه هزار [illegible] باشد [illegible]
روم ایلی [illegible] که در تصرف آل عثمان بود [illegible] شده [illegible]
ملک روم ایلی در تصرف دولت انگلیس [illegible] دولت آل عثمان [illegible] مردم روم ایلی [illegible]
خود [illegible] ایشان [illegible] سلطان محمود [illegible] احکام سلطنت
[illegible] اتفاق [illegible] صلاح آورد لاجرم [illegible] ایشان چون [illegible] شدند [illegible]
[illegible] شدند [illegible] چهار [illegible] هزار و یکصد میل مربع است از طرف مشرق
[illegible] و از سوی شمال ملک آل عثمان بود و از سوی مغرب [illegible]
[illegible] ملک [illegible] هفتصد هزار کس مردم در آن ارض سکون دارند و شش [illegible] خراج [illegible]
[illegible] است [illegible] هزار [illegible] دارند [illegible] کشتی [illegible] کشتی
تجارت باشد و قبل از [illegible] شاهزاده [illegible] مردم آن ملک مسلمان بودند و چون [illegible] مسلط شدند [illegible] مسلمانان
اخراج نموده [illegible] و بجای مساجد کلیسا [illegible] سلاطین
[illegible] آن ملک [illegible] اتفاق [illegible] دولت [illegible] و دیگر دول ملک هندوستان
که در تصرف دولت انگلیس باشد از جمله مملکت کلکته [illegible] ولایت معظم در آن ملک است [illegible]
دارد اول شهر کلکته است که شش صد هزار مردم در آن ساکن‌اند و دیگر محال بهار است که هیچ شهر معظم در آن [illegible]
و دیگر محال الله آباد است که هیچ شهر معظم ندارد و دیگر محال [illegible] باشد که [illegible] وسیع است [illegible]
[illegible] و دیگر محال آگره است که هیچ شهر بزرگ در آن [illegible] است و دیگر محال [illegible] است که هیچ [illegible] معظم
و دیگر محال [illegible] است که [illegible] بزرگ دارد و دیگر محال [illegible] دارد [illegible] باشد که هیچ [illegible]
عظیم [illegible] باشد و از جمله مملکت مدراس [illegible] آن است که [illegible] هزار مردم در آن مملکت ساکن [illegible]
و محال [illegible] و محال [illegible] و محال [illegible] و محال [illegible] شهر [illegible] مملکت است و دیگر مملکت [illegible]
است که هفت محل در آن ملک است که هر یک [illegible] جزیره [illegible] که [illegible]
[illegible] هزار مردم ساکن باشند و دیگر محال [illegible] است که چهار شهر بزرگ دارد و دیگر محال [illegible] است که [illegible]
بزرگ دارد و دیگر محال [illegible] است که [illegible] شهر بزرگ دارد و دیگر محال [illegible] و محال [illegible] و محال احمدآباد [illegible]

ملک ۳۴

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

که مرقوم شد چهل و یک شهر را متصرف بوده اند و در هر جا حکمرانی از خود گماشته اند اول چیپور دوم کوتا سیم فرنزی چهارم اودیپور
پنجم مدنوپور ششم پونه هفتم جسلمیر هشتم بیکانیر نهم بانسیر دهم نارودده یازدهم ماسوار دوازدهم ترات سیزدهم جترپور چهاردهم
دتیا پانزدهم ماناکارشار دهم کوندال بعد هم کاهم پیا هیجدهم اندور نوزدهم پاپالن بیستم دارا پست دیگم پاپادت
دوم جلهری پت و سیم پاپا پت و چهارم کارونه بیت و پنجم مارت پت ششم دلپور پت هفتم الوار پت هشتم کهو
پت سیم هی اله سیم کلاپوری دیگم حیدرآبادی و دوم سیدسی و سیم الجپورسی و چهارم اودیک آبادی و پنجم سکارکی و ششم
باکپورسی و هفتم ساتار اسی و هشتم ریوا مدراسی و نهم تربوتری چهلم مایسور چهل و یکم سکم و دیگران این ممالک میلیان اسد
کرور تومان خراج ستانند

در تحدید ممالک افریقا و مساحت اراضی آن مملکت و عدد مردم و لشکریان و خراج ممالک

افریقه منسوب به افریقش است که شرح حالش در قصه سلاطین یمن مذکور خواهد شد بعضی گویند شهری در اراضی مصر بنا
کرده منسوب بنام خود داشته افریقیه نامید بکچند مدت چون بر آمد آن بحال را افریقه خواندند و آن مملکتی از ممالک مغرب
زمین را اکنون که افریقیه میگویند یک قسم از اقسام سته این جهان را خواندند آن حدود و مساحت که مرقوم شد دوازده
میرکویند و در آن اراضی ممالک و فرمانگذاران عدیده است از جمله دولت مارک است که عبارت از ممالک فرنگ
و تفصیل این اجمال در عهد دولت سلاطین مصر و تمامت اراضی مغرب و برقه و قبط و دیگر بلاد در ذکر احوالش مرقوم خواهد شد
آن مملکت یکصد و سی هزار میل در میل است و شش ملیان مردم در آن ارض ساکن باشند و پایتخت و شهرهای آن
و بیست و دو ملیان فرنک خراج ستانند و ملوک ایشان از سلاطین اولاد و علمای عیسی اند و دیگر دولت
است وسعت آن مملکت چهل هزار میل در میل است دو کرور و هشتاد هزار تن مردم در آنجا ساکن اند از پیش سلاطین آل
در آنجا حکومت داشتند و اکنون سر سلطنت کس فرو ندارند و دیگر دولت مکره است که یکصد و پنجاه هزار میل در میل وسعت
مملکت است و یک ملیان و هشتصد هزار تن مردم در آنجا ساکن اند و مردمش همگی بت پرست باشند و دیگر دولت
باشد وسعت آن مملکت هفتاد هزار میل در میل است و سه کرور و دویست هزار تن مردم در آن اراضی زندگانی کنند و مردمش
پرستان باشند و دیگر دولت فوتا تورو وسعت اراضی آن مملکت از طرف طول هشتصد و شصت میل است و از جانب عرض
هشتصد و شصت میل بود و شهر دارالملک آن مملکت نیروتا توام دارد پادشاه و رعایای آن مملکت بت پرست باشند و هم
رسم ایشان چنان است که طفلان خود را بمصر فروشند اگرچه پادشاه باشد از فروش فرزندان خود اکراه ندارند و بیشتر مردم
اطفال ایشان را خریده از راه امریکا و دیگر جزایر جدیده برده بکار زراعت و زرع میگمارند و جزایر ایشان در تصرف
است و دیگر دولت اشانتی است وسعت آن مملکت یکصد هزار میل در میل است و سه ملیان مردم در آن زمین سکونت
در این پیش در تحت فرمان سلاطین آل عثمان بودند و اکنون تابع کس نباشند و دیگر دولت مولوار است وسعت آن مملکت
دویست هزار میل در میل است و دو کرور مردم در آن ارض ساکن باشند و دیگر دولت مادکاسکر باشد وسعت آن مملکت
هزار میل در میل است و دو ملیان مردم در آنجا زندگانی کنند و دارالملکش شهر ... است و تمامت آن مردم
دولت شامتره است وسعت آن مملکت پنجاه هزار میل در میل است و یک کرور مردم در آن اراضی ساکن باشند
مملکتی چند بود که دول خارجه در آنها کرده اند تصرف در آورده اول مملکت تریپولی باشد که آن را اطرابلس گویند وسعت آن مملکت

دارن

در معرفت جغرافیا و احوال آفریقا [illegible]

ملک دولت هشتاد هزار میل مربع است و ششصد و شصت هزار مردم در آنجا ساکن باشند و از آنجمله چهار
هزار لشکر باشد و دو [illegible] و یک [illegible] که [illegible] محمد علی پاشای مصری [illegible] باشد و ملک
مصر ششصد میل طول دارد و دولت [illegible] میل عرض آن ملک در دولت آل عثمان مرسوم شد اما ملک
مصر که محمد پاشای مصر از افریقیه سیصد و شش هزار میل مربع وسعت اراضی دارد و دو [illegible] میلیان مردم
در آن اراضی سکنا دارند و در آنجا پنجاه هزار لشکر باشد و دیگر مملکت متصرفه دولت پورتغال است و وسعت
آن اراضی سیصد و نود هزار میل مربع است و یک میلیان و چهار هزار مردم در آنجا سکنا دارند
و دیگر مملکت متصرفه دولت فرانسه است وسعت آن اراضی هفتاد و چهار هزار میل مربع است و یک میلیان
و ششصد هزار مردم در آنجا سکنا دارند و دیگر مملکت متصرفه دولت انگلیس است وسعت آن اراضی
دو هزار میل مربع باشد و هفتاد هزار مردم در آنجا سکنا دارند و دیگر مملکت متصرفه دولت دانمارک است
وسعت آن اراضی چهارصد و هشتاد هزار میل مربع است و سی هزار مردم در آنجا ساکن باشند
و دیگر مملکت متصرفه دولت اسپانیول وسعت آن اراضی دو هزار و چهارصد و سی میل مربع است و دویست و
هشتاد هزار مردم در آن ملک زندگانی کنند و دیگر مملکت متصرفه دولت [illegible] باشد وسعت آن اراضی
[illegible] میل مربع است و پانزده هزار مردم در آنجا مسکن کنند که هر میل مربع [illegible] مردم [illegible]
و دیگر دولت امریکا است که وسعت آن اراضی سه هزار میل مربع است و [illegible] هزار مردم در آنجا سکنا دارند
و دیگر دولت [illegible] است که چهار هزار میل مربع است وسعت اراضی دارد و سی هزار مردم در
آنجا زندگانی کنند و جزایر مملکت افریقیه [illegible] است اول جزیره [illegible] است که متصل باشد
به بحر [illegible] و در آنجا گروه [illegible] زندگانی کنند و [illegible] دارند و دیگر جزیره [illegible] است و [illegible]
مسلمان باشند و دیگر جزیره [illegible] است که از همه جزایر معمورتر است و ساکنان آنجا مسلمان اند و دیگر جزیره
[illegible] باشد و حکمرانش مسلمان است و دیگر جزیره [illegible] است که هم شهر دارالاماره اش را [illegible] گویند
و متصرف دولت فرانسه است و دیگر جزیره [illegible] است که دارالاماره اش را [illegible] گویند متصرف دولت
انگلیس است و دیگر جزیره [illegible] است که دارالاماره اش [illegible] باشد متصرف دولت فرنگیان [illegible] است
و دیگر جزیره مدیره است که متصرف فرنگیان پورتغال و [illegible] از آنجا آورند و دیگر جزایر [illegible] است
که دارالاماره آن [illegible] است و در تصرف فرنگیان پورتغال است و آب و هوای اکثر این جزایر
[illegible] است

شرح مساحت اراضی و شماره مردم و تعیین دول [illegible] مملکت امریکا که [illegible] باشد

امریکا [illegible] گویند وسعت اراضی [illegible] آن مملکت مردم [illegible]
که در آن اراضی سکنا دارند [illegible] چهارصد [illegible] میلیان [illegible] پیوسته
در آن اراضی ممالک بسیار است [illegible] مملکت [illegible] مردم [illegible]

چندان آگهی حاصل نداشتند و آنچه شمرده مملکت است که کسی آنجا کمتر عبور کرده اول دولت مکسیک دوم دولت امریق سامرال سیم دولت اتازونی چهارم دولت گواتیمالا پنجم دولت ونزوئلا ششم دولت ... هفتم دولت ... دیار هشتم دولت بولیویه نهم دولت شیلی دهم دولت پاراگوای یازدهم دولت اوروگوای دوازدهم دولت ... سیزدهم دولت ... و نه مملکت از اراضی امریکا تصرف سلاطین یوروپ است اول مملکت متصرفی دولت انگلیس وسعت آن اراضی یک ملیان و هفتصد و سی هزار میل در میل است و یک ملیان و نهصد هزار تن مردم در آنجا سکنی دارند دوم مملکت متصرفی دولت اسپانیا وسعت آن اراضی سی و هفت هزار و چهارصد میل در میل باشد و دو کرور مردم در آنجا سکون داشته باشند سیم مملکت متصرفی دولت فرانسه وسعت آن اراضی ... هزار میل در میل است و ... و چهل هزار تن مردم دارد چهارم مملکت متصرفی دولت ... وسعت آن اراضی هم سی هزار میل در میل است و یکصد و چهارده هزار تن مردم دارد پنجم متصرفی دولت دانمارک وسعت آن اراضی سیصد و بیست و چهار هزار میل در میل است و یکصد و ده هزار تن مردم دارد ششم مملکت متصرفی دولت روسیه است وسعت آن اراضی سیصد و هفتاد هزار میل در میل است و پنجاه هزار تن مردم در آنجا سکنی دارند هفتم مملکت متصرفی دولت سوئد است وسعت آن اراضی چهل و چهار هزار میل در میل است و شانزده هزار تن مردم دارد هشتم مملکت برزیل است که وسعت آن دو ملیان و دویست و پنجاه و ... هزار میل در میل است و پنج ملیان مردم در آنجا سکنی دارند و مملکتی ... است و در این مملکت دولت فرانسه و انگلیس و اسپانیا سالها است تصرف کرده ... هم باشند و نهم مملکت ... است که هم از ممالک ... است وسعت اراضی آن یک ملیان و پانصد و هفتاد هزار میل در میل است و یازده ملیان و هشتصد هزار مردم در آنجا سکنی دارند و از جمله ... هزار و هفتصد و هشتاد تن لشکر باشد و یکصد و سی و هشت ملیان و چهارصد و نود هزار فرنک خراج ... باشد و جزایر مملکت امریکا مذکور است جزیره اسپانیوله چهارصد و ... و صد و پنجاه میل عرض آن اراضی است و دیگر جزیره ... طول آن یکصد میل است و عرضش چهل میل و دیگر جزیره ... نود میل طول و شصت میل عرض آن است و دیگر جزیره ... باشد که چهل میل طول و بیست و دو میل عرض دارد ... از دریای ... صدف مروارید می آورند و دیگر جزیره ... است که بسیار وسیع است و مردم ... بدانجا راه کرده اند و دیگر جزیره ... است یکصد و چهل میل طول و صد و بیست میل عرض اراضی آن است تصرف ... باشد ... در آنجا ... و دیگر جزیره ... است چهل و دو میل طول و بیست و هشت میل عرض دارد و ... آباد است و بیشتر در تصرف دولت انگلیس و اسپانیا ... جزایر در امریکاست که بسیار آباد شده چنانکه در جای خود بتفصیل رقم خواهد شد

شرح اراضی قسم پنجم که علاوه بر آن اقسام اربعه جهان معین شده

قسم پنجم از اقسام ستة جهان اراضی قریب تحت قطب شمالی معدل است اگرچه بسبب کثرت برودت آب دریا منجمد شود و چنان زمستان سخت شود و برف فراوان باشد که مجال عبور در آن اراضی نشود اما در سنه ... هنگام سیاحت بحر بسبب طوفان کشتی خویش را بی اختیار بجزیره ... راند که با قطب ... شمالی معدل است و از شصت و پنج درجه عرض تا هفتاد و ... درجه عرض مسافت آن اراضی را یافته است و بیک طرف آن جبلی است که پیوسته بر فراز آن آتشی بحالت عظیم فروزان و آنرا کوه آتش خوانند و از پایان آن جبل آبی بهاست گرم ...

در معرفت جغرافیا و احوال روی زمین

٣

سبب حرارت آن آتش و بسیاری آن آب گرم هر ارضی که در آن محل است سنگ احجار و معادن بوده اینجا
کوه‌ها و کلّهای بکار رنگ و در آن اراضی فراوان است دیگر جزیره فرسلاند با جزیره بوده در سلانت که همان کوه‌ها شمشک
و همه عرض دارد است کبریت و در آنجا رنگارنگ مس است و سایر آن ارض با جنس ماهی‌ها کوششند

شرح اراضی قسمت ششم که علاوه بر اراضی ممالک اسلام از نقشه معموره جهان معین شده

قسم سادس در اسلام تبه جهان اراضی کبریت تحت قطب جنوبی معتدل است که بعضی در با نوردان اراضی
آن را از دور به فرسنگ و نیم فرسنگ مسافت مشاهده کرده اند و چون بسبب کثرت برف و یخ عبور کشتی متعذر بوده اند از این جهت
مجهول الحال بوده‌اند معلوم باد که غرض از شخص مساحت کره زمین هدایت یکتا جهان به نگارش علوم جغرافیا
بود که از ما رساله آن بنده بی بضاعت به شناسی و احتیاط قدر که همان مقدار که جوینده‌گان بسر و انجام را
بکار آید جمع و است در کتاب تفصیل سلاطین

امید دل را که کون مملکت علوم بوده

هر یک را در جای خود وارد ست

با بهاست در روم جلد
نمود شاه [illegible]

تشخیص کتب تواریخی که در حین نگارش این کتاب ملحوظ بوده

چون بیشتر از مورخین در نگارش سیر متقدمین امتداد و شهور و سنین ایام هر طایفه را با مدت معاصرین آن طبقه سنجیده‌اند و مطالعه‌کننده را آسوده از تصحیح اختلاف روایات و اصلاح خلاف روات بازمانده‌اند لاجرم در نامه هر کس برای هر ترتیب مدتی دیگر معلوم است و حرفی دیگر مرقوم و این بسی آراء انحنائی کشیده که جمهور زعما اخبار را از تصور اجتماع صواب عاجز است اکنون که مسوده این اوراق ذکر جمیع انبیا و سلاطین جمیع روی ارض را سال به سال با تطبیق احوال معاصرین هر طایفه تلفیق نماید هرگاه در تعیین مدت هر ترتیب و تشخیص زمان هر دولت مختار جمهور راست به حال قبل منشعب داد از تطویل گزیری نداشت پس اسامی کتبی که در حین تسوید این کتاب همه ملحوظ و مشهود بوده مرقوم نمود تا اگر کسی در تعیین سالی یا تشریح حالی مقالی دیگر جوید در دواوین دیگر طلبد بداند که مقصود در این کتب بیرون نخواهد بود و پس بی کلفت بجوید و بیابد والسلام علی من اتبع الهدی

اسامی کتب تواریخ عربی و عبری و فارسی و ترکی و فرانسه و انگلیسی و روسی و ایتالیا

جامع رشیدی مؤلف خواجه رشید وزیر همدانی	مروج الذهب علی بن حسین مسعودی دو جلد	تاریخ توریه و انجیل	تاریخ فرشته مؤلف محمد قاسم هندوشاه استرآبادی
تاریخ جهانگشا	سیر المتأخرین	شاهد صادق	مرآت الادوار مؤلف مصلح الدین محمد لاری
بحر الفوائد مؤلف سید شفیع حسینی	هشت بهشت مؤلف ادریس بن حسام الدین البدلیسی	تاریخ الفی دو جلد مؤلف ملا احمد التتوی	نفایس الفنون مؤلف محمود الاملی
ظفرنامه مؤلف شرف الدین علی یزدی	تاج المآثر	تاریخ معجم مؤلف فضل الله الشهیر بوصاف	تاریخ وصاف مؤلف عبد الله بن فضل الله شیرازی
روضة الصفا مؤلف میر خواند هفت جلد	حبیب السیر غیاث الدین همام الدین الشهیر بخواند امیر جلد	زینت المجالس مؤلف میر محمد الدین محمد الحسینی متخلص بمجدی	حیات القلوب ملا محمد باقر مجلسی سه جلد
نگارستان مؤلف قاضی احمد غفاری	ریاض السیاحه	تحفة العالم مؤلف میر عبد اللطیف خان شوشتری	عالم آرای عباسی مؤلف میرزا اسکندر منشی
سیاقة التواریخ ابی الحسن محمد بن عبد الغفار	تقویم التواریخ	دایرة التواریخ مؤلف سعید عبد اللطیف ترجمه صفی قلیخان	مطلع السعدین مؤلف عبد الرزاق سمرقندی

فہرست کتب تواریخ موجودہ

صبح الصادق مؤلف	مجمع البلدان	روضۃ حسن الاحباب	تاریخ طبری مؤلف
ملا شیخ الکاشی		السجاعی	محمد بن جریر
مقامات عیسی مؤلف	قصص الانبیاء	شاہنامہ فردوسی	مواہب الٰہی مؤلف
ابی نصر عیسی			القدس ... تاریخ آل مظفر
دبستان مذاہب تصنیف	ربیع المنجم	تاریخ زینت القلوب	تاریخ گزیدہ حمد اللہ
محمد حسن فانی		حمد اللہ مستوفی قزوینی	مستوفی
تاریخ مفتاح القلوب	تاریخ جہانگشا تصنیف	جامع آل سلجوق تصنیف	زبدۃ التواریخ ابوالقاسم
	میرزا مہدی خان	ابی الفضل بیہقی	محمد بن علی الکاشانی
جامع الحکایات تصنیف	جامع عباسی	کتاب الامم مؤلف سعید	نظام التواریخ مؤلف
جمال الدین محمد عوفی	تاریخ الحکماء	بن حسن اصفہانی	قاضی بیضاوی
تاریخ سیرۃ النبی صلی اللہ	جہانگشای مؤلف علاء	تاریخ مرآت البلدان	حیات الحیوان
علیہ وآلہ وسلم	الدین عطا ملک جوینی	عبد اللہ ناصر	تاریخ الحکما
لمعات ناصری مؤلف	مجالس النفائس میر حسن	تاریخ مستظہر مؤلف	کشف الغمہ مؤلف
عبد اللہ منہاج الدین جوزجانی	شیر	ابن جوزی	علی بن عیسی
روضۃ الاحباب تصنیف	مظہر التواریخ	تاریخ ابن خلکان	وصاف خواجہ عطا ملک
سید جمال الدین			
تاریخ شیخ عماد الدین	تاریخ دولت الملکی	تاریخ نور الدین محمد	مجمع التواریخ لطف اللہ
ابن کثیر شامی	دولت الملک	ابی زادہ	عروضی سمرقندی
تذکرۃ الشعرای دولتشاہ	تاریخ مالک	شاہنامہ فتحعلی	تاریخ العالم مؤلف
	تحفہ وفا	ملک الشعراء متخلص صبا	ابی عبد اللہ واقدی
تاریخ فتوح مؤلف محمد بن	تاریخ جہان آرای	تاریخ خسروی مؤلف	تاریخ ابن بطوطہ
علی بن اعثم کوفی	میرزا صادق مروزی	ابی الحسن محمد بن سلیمان	...
تاریخ سبکی	رحمت التواریخ مؤلف	ریاض العارفین تصنیف	شرح ابن ابی الحدید
احمد زادہ حلی	میرزا	رضا قلی خان	
کتاب اعمالے	لب التواریخ	خلاصۃ الحوادث تصنیف ابو	حیات القلوب
		الحسن بن نصر اللہ	
مجالس المؤمنین	سلم السموات	مجمع الامثال	کتاب جعفریہ

دکرسار

فهرست کتب تواریخ موجوده

۳۹

کتاب [illegible]	[illegible]	بستان [illegible]	[illegible] آل اسرائیل
کتاب احوال [illegible]	کتاب [illegible]	تاریخ [illegible]	[illegible] طبقات الاخیار
طبقات محمودی	کتاب انساب	تاریخ [illegible]	[illegible]
تاریخ دستور الوزرا	عیون الاخبار	تاریخ میرزا [illegible]	کتاب تاریخ محمود میرزا / کتاب [illegible]
کتاب [illegible] میرزا [illegible]	کتاب معراج [illegible]	کتاب ملل و نحل	[illegible] ذکر احوال المشایخ
نفحات الانس جامی	تاریخ هفت اقلیم	کتاب انساب	تحفة المجالس
[illegible]	احتجاج شیخ طبرسی	مستقصی الامثال صاحب کشاف	کتاب تاریخ الخلفا
کتاب [illegible] محمد [illegible]	حدیقه [illegible] ملا احمد [illegible]	کتاب [illegible]	تاریخ [illegible]
تاریخ [illegible] میرزا صادق نامی	کتاب رجال	رجال [illegible]	مجمع التواریخ
تاریخ محمدیه	تاریخ [illegible]	کتاب فصول المهمه	[illegible] محمود
مغازی ابن اسحق	کتاب التصوف	کتاب [illegible]	کتاب [illegible]
کتاب فضایل [illegible]	تاریخ [illegible]	تاریخ [illegible]	[illegible]

اسامی کتب موجوده مشهوره

تاریخ طبری تاریخ بسرل | تاریخ جوش و نشان | تاریخ اکبرشاهی | تذکرهٔ محمد تقی بیک کاشانی

تذکرهٔ انجمن جانان | تذکرهٔ آتشکده | تذکرهٔ رضا علی خان | تذکرة الائمه

تاریخ تذکرة الملوک | تاریخ بنی اسرائیل | کتاب گلستان حاجی بابای اسکات | تاریخ نادر دوران

نگارنامهٔ حسابات تاریخ | اکمال الدین مصنف محمد بن علی بن موسی بن بابویه قمی | جلاء العیون مؤلف سید عبدالله حسینی | جلاء العیون مجلسی

مرآة العباسی در علم جغرافیا

مراصد الاطلاع در تشخیص بقاع ربع مسکون | تاریخ انگلستان در دو جلد ترجمهٔ شمس کل انگلیس

تاریخ ناپلیون ترجمهٔ میرزا محمد رضای مهندس | کتاب تاریخ سلطنت مؤلف جوان که در رسالهٔ سوال نوشته شده

درر و غرر مؤلف سید مرتضی | جامع التواریخ مؤلف ابن شهاب | کتاب میزان الحق | کتاب تاریخ حافظ ابرو

اسامی کتب تواریخ فرنگستان که در حین سوءدان او و عالیجاه معتمد الدولهٔ فرهاد میرزا صلاح تسویه نظام که در زبان فرانس و انگلیس عالم مدقق و فاضل محقق است ترجمه اقدام بوده و در انجام حروف نگاشته

اسکولی ریاضی دایرة العلوم ۱۲ جلد | اسوار السن مصنف دالی تاریخ قدیم | هسوار بولی ورسل یعنی تاریخ العالم | هسوار بوردمی لیبی تاریخ فرنگستان

هسوار ربارشمسوا یعنی تاریخ ممالک شرقیه | تاریخ گلستان و دو سیح محاصره ترجمهٔ میرزا محمد رضا | گلتس مس تاریخ روم

کلس مس تاریخ فرق | دو لوس

اسامی کتب تواریخ مملکت یوروپ که در حین نگارش این کتاب

مبارک موسی کلنبهاری که مردم شهر ژدیز است از مملکت

ایتالیا سرهنگ قورخانه مبارکه پادشاه جمجاه گیتی پناه

محمد شاه قاجار ابتدا آنچه ملکه و آیند سلطانه میباشد ترجمه نموده اند

حروف نگاشته

زیر طارد شیاسن بیهی جامع العلوم پنجاه و چهار جلد	تاریخ نشوه که نشوه امام مؤلف آلات یک جلد	تاریخ رولین میت و تیتس جلد	تاریخ یوروپ براز عرابسته
نقشه جهان نما جلد	تاریخ قیاصره جلد	تاریخ نرمیسروه جلد	انتخاب تواریخ اسپده جلد
تاریخ ناپلیون پادشاه	تاریخ فریدریق کبیر پادشاه پروس و جنگ هفت ساله دو جلد	علوم و تواریخ عربیه چهار جلد	نقشه‌های قدیم و جدید جلد
تفصیل مملکت روسیه جلد	ذیل تواریخ و علوم جلد	تاریخ اشخاص مشهوره عالم جو لله ۱۲ جلد	تاریخ عمومی مختصر چهار جلد

ذکر تاریخ ختا

و دیگر تواریخ و سنین و شهور آن که مشهور و متداول است

ذکر تواریخ اهل عالم و نام شهور و سنین ایشان

اعلم

غرض از نگارش این تواریخ نه تاریخ نمودن حکایات اصحاب تاریخ در صدد است بلکه چون بنیان این کتاب مشحون از ذکر اخبار متجدده و وقایع و حسن ازمان است تواریخی را که مرجع جمهور طوایف مشهوره باشد اجمالا ذکر شده شهور سنین و تاریخ هند و ختا و تبت و زمان آن چون مربوط است بکار مردم است و از اسامی سال و ماه چینی ختا نامهای سالهای تاریخ ختائیان بر شمسی حقیقی است و شهور ایشان قمری حقیقی و سالها دوازده دور مکرر داشته اند که هر سال را اسمی است اول کا دوم لی سیم بین چهارم مین پنجم رو ششم کی هفتم کن هشتم شن نهم رم دهم کوئی و اسامی شهور ایشان مذکوره است اول جنوه دوم ززوه سیم شانوه چهارم ضرزوه پنجم اووه ششم لووه هفتم جنوه هشتم باوه نهم کوه دهم شوه یازدهم شی لوه دوازدهم شروه و چنانکه گفته شد شهور ختائیان قمری است پس هر دو سال یا سه سال ماهی علاوه کنند و آن ماه را زائد گویند

ذکر تاریخ ترک و مغول و اسامی شهور و سنین ایشان

سال و سنین ترکان بر شمسی حقیقی است و ایشان سالها را دوازده دور مکرر داشته اند مذکوره اول سیچقان ئیل که سال موش است دوم اود ئیل که سال گاو است سیم بارس ئیل که سال پلنگ است چهارم توشقان ئیل که سال خرگوش است پنجم لوی ئیل که سال نهنگ است ششم ئیلان ئیل که سال مار است هفتم یونت ئیل که سال اسب است هشتم قوی ئیل که سال گوسفند است نهم پیچی ئیل که سال بوزینه است دهم تخاقوی ئیل که سال مرغ یازدهم ایت ئیل که سال سگ است دوازدهم تنگوز ئیل که سال خوک است و اسامی شهور ایشان مذکوره است اول آرام آی دوم اکندی آی سیم اوچنچ آی چهارم دورتنچ آی پنجم بشنچ آی ششم آلتنچ آی هفتم یتنچ آی هشتم سکزنچ آی نهم توقوزنچ آی دهم اونچ آی یازدهم اون برنچ آی دوازدهم چقشاباط آی و شهور ایشان قمری حقیقی است پس چون ختائیان هر دو سال یا سه سال ماهی بیفزایند آن ماه سیزدهم را شون آی گویند

ذکر تواریخ هندوان

تاریخ هندوان بسیار است آنچه از همه مشهورتر است از بلاک سکال نامی است که سلطان ظالمی بوده که مردم پس از وی در راحت افتاده اند و آنرا تاریخ کرده اند و دیگر عقاید ایشان در مدت عالم چون مذکور شد دیگر باره تکرار مرا حاجت نیست علی الجمله ابتدا آن ماههای اصطلاحی است و سی روز شمارند و چون بچهار سال که در سال ششم را سیزده ماه گیرند و کبیسه در آن ماه کنند تا شمسی است شود و آنرا ادماسه خوانند و اسامی شهور ایشان چنین است اول چیت دوم بیساک سیم جیٹ چهارم اساڑ پنجم ساون ششم اسوج هفتم بهادون هشتم کاتک نهم مگهر دهم پوس یازدهم ماگه دوازدهم پهاگن

ذکر تاریخ عبریان و اسامی شهور ایشان

سنین تاریخ عبریان بر شمسی حقیقی است و شهور ایشان قمری مبدای این تاریخ از هبوط آدم است و بعضی از یازدهم نیز مبدا تاریخ گذارند که موسی از مصر با بنی اسرائیل بیرون آمد و این واقعه دو هزار و سیصد و چهل و هشت سال قبل از تاریخ هجری بود و اول سال ایشان سال احر است و اول طول است ... و مدت سال ده سال را دوازده ماه قمری گیرند و آنرا بسیطه گویند و چون کبیسه پیدا کنند سال را عبور گویند یعنی سال آبستن

و بجای هر ایشان دو آذر بعد که پنجم آورند ماه اوّل را آذر اصل گویند و آذر ماه ثانی را که افزوده اند آذر وکوس گویند
اسامی شهور ایشان مذکور است اوّل تشری دوّم مرحشوان سیم کسلیو چهارم طبت پنجم شبط ششم آذر هفتم
نیسن هشتم ایر نهم سیون دهم تمز یازدهم اب دوازدهم ایلول

ذکر تاریخ قبطیان و اسامی شهور ایشان

مبدای تاریخ قبطی جلوس بخت نصر اوّل است و این تاریخ مقدم است بر تاریخ هجرت نبوی صلی الله علیه و آله بیکهزار و سیصد
شصت و دو سال پس تا اکنون که هزار و دویست و سی و هشت سال از هجرت نبوی گذشته رقم ما فوق است
تا هزار و دویست و بیست و یک سال شمسی دو هزار و پانصد و نود و دو سال شمسی از تاریخ قبطی گذشته و اسامی شهور این
تاریخ مذکور است اوّل توت دوّم بابه سیم اتور چهارم کیهک پنجم طوبه ششم امشیر هفتم برمهات هشتم
برموده نهم بشنس دهم بونه یازدهم ابیب دوازدهم مسری خمسهٔ مسترقه را در آخر سال بعد از ماه مسری زیاد کنند
و هر ماه را سی روز تمام شمارند و اوّل سال این تاریخ هشتم ماه آب است از ماههای رومی و موافق
تاریخ محدث قبطی که بعد از تاریخ رومی وضع شده و تفاوت میان ماه و سال تاریخ قبطی قدیم و جدید نیست

ذکر تاریخ عرب از هجرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم

مدایت شده

باید دانست که مبدای تاریخ عرب اوّل ماه محرم است از آن سال که پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه
بمدینه هجرت فرمودند و روز هجرت بر روایتی چهاردهم محرم بود پس از دو ماه و هشت روز روز بیست و دوم
ربیع الاوّل وارد مدینه شدند و این تاریخ را عمر بن خطاب در خلافت خویش باشد جای ابو موسی اشعری
گذاشت چون ابو موسی حاکم یمن بود و احکامی که از مدینه میرفت که هیچ تاریخ سال حکم بر وی مشتبه میشد این
استدعا نموده قرار بر این تاریخ شد و شهور و سنین آن قمری است و اسامی شهور مذکور است محرم
صفر ربیع الاوّل ربیع الآخر جمادی الاولی جمادی الاخری رجب شعبان رمضان شوال ذیقعده
ذیحجه و بعضی از قبایل عرب در زمان جاهلیت اسامی این شهور را نامی دیگر میگفتند که ذکر آن خواهد آمد

تاریخ الترکیه

این طایفه هر ماه را سی روز گیرند و پنج ماه آخر سال را سی و پنج روز شمارند و اوّل سال ایشان موافق ششم فروردین
فارسی است و اسامی شهور ایشان چنین است اوّل اوشربو دوّم خرجو سیم حیس چهارم شال پنجم استاقدا
ششم مرتحدین هفتم فلکان هشتم ایاج نهم قسوغ دهم ساوق یازدهم وعد دوازدهم حشتوم

ذکر تاریخ رومیان و اسامی شهور ایشان

ابتدای تاریخ رومی که آنرا تاریخ اسکندری نیز گویند بر روایتی از اوّل ملک اسکندر است و برخی از
سال هفتم دولت او و گروهی از سال وفات این تاریخ گیرند و بعضی برآنند که مبدای این تاریخ دوازده سال
بعد از وفات اسکندر بوده علی ای حال نهصد و سی و دو سال شمسی قبل از هجرت نبی صلی الله علیه و آله
مبدای این تاریخ است و سال مقرر شمسی اصطلاحی است و اسامی شهور ایشان بزبان رومی چنین است

اوّل

ذکر تواریخ اهل عالم و نام شهور ایشان

۲۴۳

اوّل ینواریس دوم فبرواریس سیم مارتیس چهارم ابریلیس پنجم مایس ششم یونیس هفتم یولیس هشتم اغوسطس نهم سبتمبرس دهم اکتوبرس یازدهم نوامبرس دوازدهم دسمبرس و آنچه در میان [illegible] متداول است ابتدای ماهها از تشرین الاول سی و یک روز است دوم تشرین الآخر سی روز سیم کانون الاول سی و یک روز چهارم کانون الآخر سی و یک روز پنجم شباط بیست و هشت روز است و سال چهارم بیست و نه روز ششم آذار سی و یک روز هفتم نیسان سی روز هشتم ایار سی و یک روز نهم حزیران سی روز دهم تموز سی و یک روز یازدهم آب سی و یک روز دوازدهم ایلول سی روز و اوّل سال این تاریخ اوّل تشرین الاول است که در این اوقات در حدود درجه میزان واقع شود و اندک تغییر کند و این تاریخ موافق سرمای سال است چنانکه [illegible] ماه اوّل سال را کانون الاول گیرند که در آن ماه [illegible] درجه جدی است

تاریخ عیسوی و اسامی شهور آن

ابتدای تاریخ اهالی یوروپ از ولادت عیسی علیه السلام است این تاریخ مقدم است بر تاریخ هجری به عدد ایشان ششصد و دو سال شمسی پس تا این زمان که هزار و دویست و سی و هشت سال قمری از هجرت نبی صلی الله علیه و آله میگذرد هزار و هشتصد و چهل و دو سال شمسی از تاریخ عیسوی گذشته است و اسامی شهور بشمار ماه اهل فرنس که در همه فرنگستان رایج است مرقوم میشود اوّل ژانویه دوم فوریه سیم مرس مطابق است با اوّل نوروز اما اوّل سال ایشان روز عید [illegible] است چهارم آوریل سی روز پنجم می سی و یک روز ششم ژوئن سی روز هفتم ژوئیه سی و یک روز هشتم اوت سی و یک روز نهم سپتامبر سی روز دهم اکتبر سی و یک روز یازدهم نوامبر سی روز دوازدهم دسامبر سی و یک روز و در هر چهار سال یک روز اضافه ماه فوریه کنند

ذکر تاریخ عرب در زمان جاهلیت

بنای تاریخ عرب در جاهلیت بر کارهای بزرگ بوده که در میان ایشان واقع شدی چون فوت ولید بن مغیره و مرگ هشام بن مغیره و وفات کعب بن لوی و بنای کعبه و مشهور عام الفیل و اسامی آن [illegible] اوّل ماه را حکم [illegible] سال را [illegible] تا تاریخ شمسی مطابق افتد و اسامی شهور ایشان چنین است اوّل مؤتمر دوم ناجر سیم خوّان چهارم وبصان پنجم حنین ششم ربّی هفتم اصم هشتم عادل نهم نافق دهم وعل یازدهم هواع دوازدهم برک

ذکر تاریخ قبیله ثمود و اسامی شهور ایشان

بدانکه قبائل عاد و ثمود نیز از طبقات عرب شمرده شوند چنانکه شرح حال انساب و ملوک ایشان مرقوم خواهد شد و اسامی شهور ایشان چنانچه بعضی از مطلب مذکور بود و چون ابتدا از محرم کنیم بدین ترتیب است اوّل موجب دوم موجر سیم مورد چهارم ملزم پنجم مصدر ششم هوبر هفتم هوبل هشتم موها نهم دیمر دهم دابر یازدهم حیفل دوازدهم مسبل ابتدای سال او [illegible] رمضان [illegible]

ذکر تاریخ فارسی و اسامی شهور آن

ابتدای تاریخ فارسی [illegible] دوم ربیع الاول است در [illegible] سال بعد از هجرت نبی صلی الله

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

علیه و آله که اول دولت و جلوس شهریار است و مبای سنین آن تاریخ رسمی و اصطلاحی است و اسامی شهور آن بدین گونه است اول فروردین دوم اردیبهشت سیم خرداد چهارم تیر پنجم مرداد ششم شهریور هفتم مهر هشتم آبان نهم آذر دهم دی یازدهم بهمن دوازدهم اسفند و هر ماهی سی روز است و پنج روز آخر اسفند را در آورند و اول سال مطابق آفتاب سر حمل است

ذکر تاریخ خراجی و شرح آن

المعتضد بالله احمد بن موفق که خلیفه شانزدهم است از خلفای بنی عباس از برای سهولت رفاهیت خراج مبدأ این تاریخ را وقت حصاد محصول زارعین گذاشت و در آن وقت هزار و دویست و هفتاد از تاریخ اسکندری گذشته بود و مبای سنین این تاریخ رسمی و اسامی شهور چون شهور اسکندری است

ذکر تاریخ جلالی که منسوب بسلطان جلال الدین ملکشاه است

تاریخ جلالی یا تاریخ ملکی نیز گویند و مبدأ آن چهار صد و پنجاه و هشت سال بعد از تاریخ یزدجرد است و در میان این دو تاریخ چنان گذارند که آن تاریخ را تاریخ قدیم یزدجردی گویند و این تاریخ را جلالی و ملکی نامند و اسامی شهور این تاریخ بدین گونه است اول ماه نوروز دوم نوبهار سیم گرما فروز چهارم دلفروز پنجم جهانشاه ششم جهان آرای هفتم مهرگان هشتم خزان نهم سرما فزا دهم شب افروز یازدهم آتش افروز دوازدهم سال افزون و اکنون اسامی این شهور متروک است و شهور فارسی متداول است و اول سال و قسمت ایام و شهور را چون فارسیان کنند که مذکور شد

ذکر تاریخ ایلخانی و معرفت آن

تاریخ ایلخانی که آن را تاریخ ترکی و تاریخ غازانی نیز گویند دویست و چهار سال بعد از تاریخ ملکی است و رسم شهور و سنین این تاریخ با تاریخ ملکی مطابق است پس تکرار ذکر آن موجب اطناب است همانا

این تاریخ متاریخ قاآنی نیز نامیده شده و مبدأ

آن از دولت غازان خان بن ارغون

خان بن آباقا خان

است

ذکر تعیّن اوّل

در حضرتش چون وسعت عرصه‌اش از برای بدو اطلاق بعقیده محققین عرفا و کمّلین اولیاء
مجاهدین موحّد و موحّدین مجاهد که اشراک شکّ و ریب را بنیروی فاصات غیب گسسته‌اند و بحبل وزاین اعتصام
حبل المتین کشف و یقین بیرون نشسته برآمده که آن حقیقت لا اسم و نشان راحت کان الله و لم یکن معه شیء چون در
حکومت کلام و بیان متلبّس سازیم گوئیم ذات حقّ جلّ و علا و هویت مطلق که متقدّس است از همه قیود حتّی قید اطلاق و منزّه است
از همه شروط حتّی شرط وجود و در آنجا وجود حق نه مقیّد است و نه مطلق نه جزئی است نه کلّی و نه مخفی و نه متجلّی و نه کثیر است
و نه واحد و نه مشهود است و نه شاهد و در حضرتش اطلاق عام و خاص باشد و نه ازلیت و ابدیت خصّیصا باید که او
مقدّس و تعالی از همه این مراتب منزّه و مبرّاست ملکه از تنزیه نیز منزّه و مقدّس است پس این مذکورات
همه تعبیرات و اعتباراتی است که تا سا و ثالثا علی التوالی عارض حضرت ذات شود و بحسب هر تعیّنی از تعیّنات
و مرتبه از مراتب مظهر اسمی از اسمای الهیه و کونیه گردد فالاوّل من التعیّنات بحضرة الاطلاق هو جملة بدایة
مع الحقائق و الاعتبارات الالهیة و الکونیة الازلیة الابدیة جملة من غیر تفصیل و تمیز پس اوّل تعیّن از تعیّنات کمال
شهود هم اطلاق است علم حق است بذات خود و این است حبّ اوّل و علم اجمالی و وحدت اولی و مقام او ادنی
و حقیقت محمّدیه پس اوّل تعیّن وجود آنحضرت است که بمفاد انا من الله و المؤمنون منّی جامع جمیع اسمای الهیه و کونیه است
و حاوی همه مراتب عقلیه و حقیقیه چنانکه وقتی سید انبیا بصاعت در اثنای قصیده بدین معنی اشارت کرده که ودیعت
تعالی حق سبحانی بداشت نام و نشان گرچه ظهور محمّد شد آن حجّت تقا وار برای وحدت حقّه که آن حقیقت محمّدیه گویند
وجهی است بسوی تجرّد و وجهی بجهت تلبّس پس وجه اوّل را مرتبه احدیت نامند که مقام استهلاک کثرات است در جبار آن
است و وجه ثانی را مرتبه واحدیت خوانند که مقام عین ثانی و علم تفصیلی و منشأ کثرات است پس چون حضرت وجود
از عالم علم بعین آید از حیث شهود تنزّل شود در حسب اقتضای اسمای الهیه متعیّن شود و تعیّنات خلقیه و کونیه پیدا شود
معلوم شد که بعد از تعیّن اوّل که علم اجمالی است و تعیّن ثانی که علم تفصیلی است تعیّنات عینیه پدید شود که اشرف آن
اعتبار مرتبه عالم عقول و عالم ارواح و عالم امر خوانند و بنابراین عقل اوّل تعیّن است از تعیّنات عینیه شهودیه و اوّل ما خلق الله
العقل مصداق همی است و پس از آن عالم مثال که آنرا ملکوت برزخ عالم برزخ تعیّن پذیرد و بعد از عالم مثال خوانند
عالم حس و شهادت متعیّن گردد که نسبت بعالم کیانی تعیّن ثالث است و نظر بمراتب تنزّلات سوم خوانند عالم خاک
و این عوالم خمسه جمیع تعیّنات سفلی و تنزّلات وجود را شامل است و صورت این مجموعه انسان کامل است و لذلک

قال من قال ان الله خلق آدم علی صورته

ذکر صادر اوّل و آفرینش نخست بعقیده حکمای مشّائین و فلسفیان خرده‌بین که میان این دو این رشان مرسوم و مسند
است حکمای مشّائین که متقدّمین و بر این قاعده راه یافته‌اند باشد که از حقیقت واحده صادر نشود مگر شیئی
واحد و اوّل چیزی که صادر شود از حق جلّ و علا عقل اوّل است و از برای عقل اوّل بکثیر شیئی احدیات اعتبار
معروض تواند بود و با قاعده بر این محقّق کرده‌اند که این اعتبارات فرضیه مبدای کثرات کونیه است اما

ذکر بعض اوّل آفرینش است

اعتبارات ثلثه در عقل اوّل است اعتبار وجود عقل است بنفسه و دوم اعتبار وجوب وجود او است بغیر
و اعتبار سیم فرض امکان او است لذاته و صادر شود به هر یک از این اعتبارات از عقل اوّل شیئی پس صادر شود باعتبار
وجود او فی نفسه عقلی که آن را عقل ثانی خوانند و صادر شود از وی باعتبار وجوب او بالغیر نفسی که آن را نفس اوّل
گویند و صادر شود از وی باعتبار امکان او لذاته جسمی که آن فلک اطلس است و از برای عقل ثانی نیز این اعتبارات
ثلثه معروض است که از آن اعتبارات عقل ثالث و نفس ثانی و فلک ثوابت صادر شود و علی هذا القیاس تا صدور عقول و نفوس
و افلاک را تا عقل عاشر و نفس تاسع و فلک قمر بوده است و از این بیان ظاهر می‌شود که در عقل و نفس و فلک شد و عقل
عاشر را که نفس نهم و فلک قمر نیست او را عقل فعّال خوانند که عقول جزئی و نفوس جزئیه و اجسام بسیطه و مرکبه را
که در تحت فلک قمر است مبدأ و مربّی است پس از این تحقیق متحقق گشت که اوّل مخلوقات عقل اوّل است که آن را

صادر اوّل خوانند

ذکر اوّلین مخلوقات و تحقیق مکاشفات موافق حدیث و اخبار که از سرکردهٔ اخیار محمد مختار صلّی الله علیه و آله وارد است
قال رسول الله صلّی الله علیه و آله اوّل ما خلق الله العقل و در جای دیگر فرموده اوّل ما خلق الله ذرّه صادر
آنحضرت است که اوّل ما خلق الله نوری و در روایت دیگر وارد است که اوّل ما خلق الله روحی و در حدیث دیگر
آمده که اوّل ما خلق الله القلم و در خبر دیگر رسیده که اوّل ما خلق الله اللوح ارباب تحقیق که در حقایق معانی دیده
حق بین را بینا کرده‌اند گویند که اسامی متعدده موجب تکثر معنی واحد نخواهد بود چنانکه مراتب مکاشفه که کاشف
آثار مغایره است مسمّی باسامی متعدده گردد پس گوئیم جوهر محمدی در اوّل قدم از ظهور در عالم کبریائی بکسوت
عقل پوشید و عقل اوّل گردید و از آن جهت که بحسب ظهور برگزید صدف گوهر است بدرّه مصطفی
نامیده شد و از آن جهت که فروغ وجود پس در همه موجودات تابیده است نور نامیده شد و از آن روی که همه
اشیاء از شعاع تجلیات وجود پس زندگی ای وجود است روح خوانده و بدان سبب که جوهر نگارندهٔ صور همه
ممکنات باشد قلم گشته و چون بالفعل کتاب ناطق همه آیات است لوح گشته و این معانی با قصد
حکما مناسبتی تمام خواهد بود زیرا که صادر اوّل که مجموعهٔ آثار گویند است جز عقل کل نخواهد بود
و چنانکه معلم اوّل گوید العقل کل الاشیاء العقل دارای جمیع مراتب مذکوره عقل است و با عرفای حق که جمع
کل اندراج جمیع حقایق و سرّ ... ساخته آنکه ... مرتبهٔ عالم عقول و ارواح را ... و مرتبهٔ
مرآت وحدت حقه و حقیقت محمدیه دانسته و در عالم کبریائی که عالم کثرات حقیقت است تعیّن اوّل پس
... چنانکه مذکور شد پس در هر حال اوّل ما خلق الله العقل که سید صادق
و معقول صواب است و مقصود از آن وجود گرامی حضرت
ختمی مآب صلّی الله علیه و آله

والسلام علی من
اتّبع الهدی

ابتدای تواریخ و وقایع در این کتاب مبارک از هبوط آدم است و منتهی میشود
بهجرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و وقایعی که بعد از هجرت اتفاق افتاده و ذکر
سلاطین که بعرصه وجود آمده در فهرست دیگر و کتاب دیگر مرقوم خواهد شد
و مبدای آن وقایع تاریخ هجرت خواهد بود بعون الله و حسن توفیقه

اِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِهِ هو المسمّی به آدم و المکنّی بابی البشر و الملقب بصفی الله بعد از تخمیر طینت آدم که یدی از معیش قبضتا خمیر مایه طینتش در چهل صباح سرشته شد و جسد مبارکش در میان طایف و مکه چهل سال صلصال بود و در روز جمعه
محرم که آنرا عاشورا نامند بعد از زوال آفتاب در شرف کواکب طالع جدی بعقال فلک داشتویته و نفخت فیه من روحی از
کمال یافت و آیه جمال گشت و از این سبب که اوّل نقطه ایست که مسجود عبادت آمد مسجود ملایک شد و در بهار زمانی که
حضرت و سایر جنت گشت خوش ساعت آسمانی که با نصد سال دوره زمانست و آن حظیره قدس و بیتم طهور است و اس بود
با هوای ابلیس و افسون مار بسبب قرب شجره ممنوعه و اکل ثمره منهیه حال عصیانی بر مدار حالش طاری شد و از در بار خطاب فلما
اهبطوا منها جمیعا مثال یافت و در نهم ساعت روز جمعه کوه صفا مهبط آدم و جبل مروه محط حوا شد و بروایتی آدم در سر
اندیب و حوا در جده و شیث آمد و طاوس بصحرای جنت و مار بخطه اصفهان و شیطان بسمنان فرود شد و حجر الاسود را
از بهشت برای آدم آورد و آنرا از روی دشته سیاهی بروی جبرئیل امین بزمین مکه آورد و از کثرت غربت سیصد سال گریست
زیست و بدولت کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات حضرت بیچون تشریف فضل ادنت یافت

احد میثاق صد سال بعد از هبوط آدم و بنای کعبه نیز در آن سال بود

در بیست و پنجم شهر ذی القعده الحرام آدم صفی علیه السلام بتیماری روح الامین خانه کعبه را برآورد و حجر الاسود را نصب کرد
بدان رضایت و سپانت که از آسیب طوفان آفت مثال نیابت و حوا از جده بجانب مکه عزیمت نمود و در کوه عرفات با
حضرت آدم ملاقات فرمود چنان از بیتش آن آفات دیگر گون بود که آدمش بار ندانست چون شما سایبان جبرئیل معرفتشان آن
جبل بعرفات موصوف شد مقرر است که بوقتی بطواف کعبه تقدیم مناسک حج اقدام نمود در وادی نعمان که سا
از پس کوه عرفات بجوار رفت دست قدرت ازلی ذرات ذریات او را از صلب و پشت بعرصه شهود
آورد و بهمگی متمرد اهتمال امر آفریدگار در مقام رضا قرار گرفتند حضرت ذوالجلال ایشان را بکمال
خلاقیت خوا گواه گرفت و فرمود الست بربکم مصداق قالوا بلی رحمت این مقال گواهی دادند کما قال الله تعالی
و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی علی الحمد
در این وقت آدم را دو قسم کرده و برخی را بطرف یمین و بعضی را بجانب شمال بازداشتند چون آدم نظر بایشان کرد

و وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۳۸

مثل سجال التعظيم و اسماء آوردند که صاحب کشاف نقل کرده است از جبرئیل از حضرت روح الامین با دیگر که این گروه اصحاب یمین اند و جماعت اصحاب شمال در رعایت حاجات روزگار و اهلال رسید که اولا فی الجمله و لا ثانی و ثالثا لا
آدم را لایق مقرر است که اول اسما سارا در ظهور فرمود و بعد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بود که خداوند را
سجده کردند و بعد نام حجرالاسود نهادند و میثاق بست فلذلک قوله تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم
نوح پس بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله نوح و بعد از و سایر انبیا سجده و مناجات کردند و حجرالاسود نمودند و تحت
ثبوت نبی الطیبی صلی الله علیه و آله الاسرار آوردند و در آن پس بر سایر ذریات و انوار سجده که سجده کنند خداوند را
موسی سجده را روا بی سجای آورده و سجده شکر که ساق نمیشد سجای آوردند انسان را کرد سجده کنوش ساق
و مؤمن مردی شوند و جماعی در سجده اول ما است سوره سجده تا بی موجب نمود بعد از آن کردند که ساق
در دو سار است که سجده تا مس از نور و سر بعد حال از جهان برد و قصی در سجده اول صاد داده از سجده آخرالموده
و اشان آن گروه باشند که در دنیا ملائکه ایمان رسد که سجده و سکان رحلت کفر و طغیان و درند و قلعه هبار انکروه تا
که سکونت سجده و سجده ها مدام نکردند بس کافر رسیدند و کافر مردند و بدست خویش سجده در باز و سجده در رست آدم بود ۔۔۔ شمال

ولادت هابیل و قابیل بعد از هبوط آدم بود ۱۲۵

و چنان است که چون آدم از بهشت بیرون آمد در حین هبوط با حیوان مقدار گندم با خود داشت همه بر عرش و عرش کشید
مقداری از گندم آدم برگرفت و مقداری حوا اخذ نمود پس از احکام تخم حرث و زرع و حصاد و دیگر احکام حصاد فرا آمد حاصل آدم
گندم و محصول حوا جو بود پس اسباب معیشت آماده گشت و سالها بوالدین قابیل آغاز شد اول فرزند آدم در بطن حوا قابیل
و اقلیما بود که مکث شکم توأم آمدند و دوم هابیل و لبودا که هر دو توأم بودند پس از رسید بلوغ فرزندان حضرت آدم اقلیما را
به هابیل و لبودا را به قابیل نامزد فرمود حسب فرمان و قابیل مشکل شد که اقلیما را که آن از قابیل است به هابیل سپارند
و لبودا را که چندان صباحتی ندارد بس کدام است و به نزد آدم آمد و گفت که این علوف در حق قابیل از راه عدل نیست
در باره وی والاجرا با هم او سختیع قابیل کرد و دو آن نو تا باشد حضرت آدم فرمود که این حسن است این حکم
خداوند است حکم از الله که فرمان یک حکم را با هم نکنید در بارگاه مر این حق بیشتر مدد حضرت قابیل را اعلام کردید هر یک قربانی
کنند و به سجده هر یک از ایشان خود را بر سر کوه برند

وانسیاریها فرود آمد که بحب صاحبان قربانی را اشمام کرده پس هر یک از قربانی صاحبان الحسن را که در میان همه
محل بود پاک سوختی و از حسن صباحتی و از آن الحسن که برخطا بود کدی و نکه آتشی تملک قابیل و هابیل و قربانی
رضا دادند و هوای قابیل زمان و کارها بود و گوسپندی از رسیدن کله گوسپند گرد و هر قربانی آورده و قابیل که صاحب
زراعت و حراثت بود یک قبضه گندم حاضر نمود و با خود می اندیشد که در صورتی که قربانی من در حضرت کردگار جلیل مقبول
هم اقلیما را بهابیل بگذارم در این حال آتشی از آسمان بزیر آمد و قابیل را با قربانیش اشمام نمود و هیچ آسیب
نرساند و بعضی گویند و سجده قابیل شاهد از فرمان وی از یک ماه گذشت با هم حسد از قابیل مشتعل
شد و در قتل هابیل کوشید و اشعار را جست تا حضرت آدم بطواف خانه کعبه رفت
و قابیل از سر کوه بی تواب از روزها چهارشنبه که ماه در محاق بود آن آفتاب آغاز در شرف

لک

سنگ در عقب آدم بسبب عدم متواری بود و نعش برادر را بر سر گرفته باطراف بیابان بر دوش می‌بود

قتل هابیل

و سرگردان بود که تا آن‌جا رسید که کلاغی را دید که یکی از ابنای جنس خود را کشته در خاک می‌نهفت گفت یا
ویلتا اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب و نعش برادر را مدفون ساخت چون آدم از طواف بیت الله الحرام مراجعت نمود
و جبرئیل از شهادت هابیل او را خبر داد آغاز زاری و نوحه نهاد و این چند شعر سریانی انشاد فرمود که یعرب بن قحطان آن را
بزبان عرب ترجمانی نموده که این دو فرد از آن جمله است   تغیرت البلاد و من علیها   فوجه الارض مغبر قبیح   آنگاه بر قابیل
لعنت کرد و حکم الهی قصاص او را رسید قابیل وحشت کرده با کسان خود [illegible] در کوه و بیابان بسر برد بالاخره از بیم پدر در بدر

ابتدای آتش پرستی

گشته هراسان گشته بحکم قرار کرد و در ارض یمن قرار گرفت و ابلیس لعین چنان دانست که هابیل آتش پرست بود که قربانش
او درجهٔ قبول یافت و آتش آن را بسوخت پس بپرستیدن آتش اقدام نمود و اولاد و احفادش در آن دیار بسیار شدند
و عقوق [illegible] کرده استند اما موافق حدیث و اخبار چنان است که از صلب آدم شیث و یافث پدید و جدا وجود
آمدند و بعد از عصر روز پنجشنبه حورائی برای شیث آورده تا مزدکش و روز دیگر حورائی برای یافث موجود شد چون نمود
در حبالهٔ ازدواج شیث و یافث در آمد [illegible] شدند از شیث پسری و از یافث دختری بوجود آمد این دو فرزند را که عقد بستند
مصاحبت هم دادند و ذریت بنی آدم از ایشان را در نهاد تا آن وقت تزویج خواهر با برادر صورت نیستند [illegible]
هابیل آدم را با بره حصه هابیل مشتغل گشت و همت بر نسلش گماشته گفته اند در آن هنگام قابیل شصت و پنج ساله و هابیل [illegible] ساله

١٣٠   ولادت شیث در سال صد و سی بعد از هبوط بود

شیث

ولادت با سعادت حضرت شیث علیه السلام پنج سال پس از قتل هابیل بود و لفظ شیث سریانی است و معنی آن هبة الله است

معضلات کارهای سحر و ریشته

چه آن حضرت را کردگار بدل پس از شهادت هابیل بحضرت آدم عنایت فرمود و حالش را در ریاض ثانی خواهند دید او را تا ملعقت
سریانی معلم است و او اول کسی است که بعد از آدم تعلیم معضلات حکمت و تنبیه خیر و آیات شریعت پرداخت
و پنجاه صحیفه در روایتی بیست و نه محتوی بر حکمت الهی و صنایع و مسائل چون کیمیا و غیره و [illegible] و حساب برادر او گرامی داشت

عناق بنت آدم

و مردمان او مردم دو گروه شدند بعضی طریق متابعت او بپیمودند و برخی مطاوعت اولاد قابیل نمودند

٦٢٨   ولادت عوج در سال هشتصد و [illegible] هبوط آدم بود

عناق دختر آدم علیه السلام است و در است انگشت بود که در هر انگشت دو ناخن داشتی و هر ناخن با منشار داسی بزرگ

ولادت عوج

ببد داشتی و هر کجا نشستی یک جریب زمین را فرو گرفتی فسلط الله علیها اسدا و نسرا و ذئبا فقتلوها و هی اول
قتیل قتلها الله تعالی عوج از وی متولد شد طول قامتش بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه ذراع بود هنگام طوفان نوح تا
او را که خدمت نوح کرد و در خواست نمود که کشتی در شود و حاجتش اجابت نفرمود طوفان از زانوی وی برنگذشت

٢ ٣   و سه هزار سال در دنیا زیست تا مدت موسی نیست گشت والله اعلم

ولادت ادریس ششصد و سی سال بعد از هبوط بود

ادریس

و اذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا و رفعناه مکانا علیا ادریس ملقب شد که بدرس حکمت مشغول
مواظب بودی چه نام مبارکش خنوخ است و [illegible] المثلث بالحکمة خوانده زیرا که سلطنت و
حکمت و نبوت داشته و هم او را [illegible] خوانند و هرمس نیز گویند و هو خنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت پیغمبر

آدم علیه السلام است مولد سرش زمین سعت است رو با مصر و ما ما در مدکامی برد اعا تا و نمون که لفظا مرادف
سنسکریت است و عرض ارون شب باشد سمت هندی و هسته و اعا تا و نمون از اسمائی است که در میان مردم مصر
و هو مان بیت مانده او و با و دوای آن گویند علی الجمله حضرت ادریس چون از وفات آدم دویست سال برگذشت مبعوث شد
بر طوایف نام کشت و مردم را ارشاد و دعوت فرمود و گرد جهان بسیار برآمد و حفظ الحق جواند سلسله وجود
دور کار در مسجد سهله که در شهر کوفه واقع است قامت نمودی و خیاطی فرمودی آن شهر است که سوزن خیاطیه
و قلم کاتب آموخت سی صحیفه بروی نازل شد مدرس علم نجوم هزار فصائل آنجناب است گویند صد شهر عمارت
جهان بسیار فرمود و اهل خلق روزگارش را ما عبد کرد و عروج حضرتش به سموات بس از سیصد و شصت و پنج سال

مدار و عالم — وفات آدم علیه السلام نهصد و سی سال بعد از هبوط آدم بود ۹۳۰ ۱ — ز مال بود

وفات حضرت آدم علیه السلام روز جمعه ششم ماه نطفان با سیم محرم بود و جسدش در خاک که مدرو عالم کعبه و حضرت
جوالس ارتحال دکرت و در غار ابو قبیس در جنب منبع سرآمد آدم علیه السلام مدفون گشت معروف است که حضرت
معلم روح الامین کفن و دفن آدم علیه السلام قیام نمود و نماز بروی ادا نمود و گویند در تلک آخر شب جمعه بود و اهل
زمین با بود که صحف آسمانی بر آنحضرت نازل شد مشتمل بر تحریم و شرایط و سور حکمت طبعی و نعم و صرف و دو و حساب
و سه بسته عدد آن صحف است که بعضی خوانند اسماء و حرف نهعت و رسمی ماقبل و حد مدار معدل ناس را
تا آنجناب است اصل تغیر نقش بستر بود و دو حضرتو خود آمد و عهد او لاد و احفادش در حیات مبارک هزار
نادر آکسیدم کو اسلح دا مرده و موی مجعد است شیث در احسن طول قامت عقد مدد و روما جهد و دویست سال
و سوده کان چهارش آدم جوامد که از او که زمین سل شد و حضرت او امری و حج و ربع طول بالا بوده و دل حسن و اما مدار
که از استخوان پهلوی چپ یعنی که حصه از آن آدم مخلوق شد

وفات شیث هزار و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۱۴۲ ۱

حضرت شیث علیه السلام روز سه شنبه ماه آب حضرت حسن الکاشف وارد و ارطوی تحت بادی مسافت لطف جواهر
همان یاد و سیصد و دو از ده سال بزیست وانصاف او بود و اول کسی است از اولاد آدم که عبادت نجاس
سکنی ملک آتشکده وحضرت انوش و زن او انوش و زواره و مادر بطرف راست مدفون ساخت

وفات انوش هزار و دو دو سی سال بعد از هبوط آدم بود

بحکم ما بکا نیل و رستم شهر را بالا رهمن حضرت انوش زنان قرادس شمس باف و مذهب مدارس و رسم آب
بر طلال سیصد و سه و هفت سال بود از عمر و الدر کو انس حضرت شیث چون یکصد و سه و هفت سال گذشت متولد شد و مادرش
چنانکه مرحوم افشا و خور او بود و اول کسی است که درخت خرما نشاند و صحبه در مساکن افشاند و لد ارشد بن فیارا
بو صاف مار که است و او سیصد و چهل سال در دنیا ماند و مسائل مردم را راه راست نمود و شهر بابل را بنا
نمود و دور با مور از شهر سد جهان شناسان جان عرب فرمود و ارغمان جهلانیل که لفظا مراد محمود
در زمین بابل ناف ملاف مفتوح فرمود و دریای لاس را اسوه مردم بهل صحت من سوده آمد لا حرم جلال او اطراف عالم
ساحت فی جو مارا و لادشت برین بابل آمده عمارت شهر شوش برد اخت پس از سیصد و شصت و شش سال آفتاب

دند که همیشه طریق زوال سپرد و از نسل وی بر دست [illegible] دعوت کرد و [illegible] از رود جاها جدا ساخت و بخوردن گوشت ترغ دواب پرداخت چهل پسر داشت خردتر از همه را که خنوخ بود و تو لیهند که داشت خنوخ همان ادریس است که شرح حالش مرقوم شد

۱۲۲ بنای هرمان در زمان حیات اوشنگ بود

حضرت ادریس علیه السلام نبوت با سلطنت توام داشته و جمعی از خلق روی زمین در اطاعت [illegible] بودند و چون بعلم نبوت دانسته بود که طوفان نوح خواهد آمد و ویران گشته و اثری از معلم و متعلم و کتب علمیه باقی نماند لهذا بود تا در طرف غربی مصر بنیان هرمان نهاده و از علوم طب و نجوم و غیرها در آن ثبت کرد تا [illegible] از طغیان طوفان مصون ماند و آن دو بنا عظیم است مربع و مخروط الشکل مشتمل بر چهار مثلث که هر ضلعی با ضلعی چهار صد ذراع مسافت دارد و ارتفاع هر یک سیصد چهار صد ذراع است و آن بنا را از سنگ [illegible] آورده و فرمود بر آن نوشتند قل لمن یاتی بعدنا هدم بنائی [illegible] الحجر والهدم ایسر من البنیان و بعد از طوفان بعضی از فراعنه مصر برای دخمه و مقبره خود از آن گونه اهرام بر آوردند چنانکه هیجده هرم در اراضی مصر نمایان شد و یوسف صدیق در قحط سال مصر بعضی از آن اهرام را انبار غله فرموده بود و مدتی همی انبار غله را [illegible] و استحکام هرمان از [illegible] باد و در و بعضی در قدمت آن ساختمان گفته اند [illegible] الهرمان [illegible] از عقد از تاریخ بنای آن زیاده از ده هزار سال میشود [illegible] و هر برجی را اکثر از ده هزار سال قطع خواهد کرد و حقیقت این سخن را با صحت مقرون ندانسته والله اعلم بحقیقة الحال

۱۶۴۲ ولادت نوح علیه السلام هزار و ششصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم

نوح پسر لمک است که شرح حالش مرقوم خواهد شد و نام آنحضرت بزبان سریانی شکر است و لقب مبارکش شیخ الانبیا [illegible] باشد علی الجمله آنحضرت بطالع اسد متولد گشت و پس از دویست و پنجاه سال در زمره بعثت یافت [illegible] قومه ان انذر قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم بدعوت قوم پرداخت و مدت نهصد و پنجاه سال مردم را بخدای خواند و از کفر [illegible] آزار و [illegible] قال الله تعالی انهم کانوا قوما عمین و آنحضرت بر جفای ایشان مصابرت میفرمود و همی ایشان را از عذاب خدای بیم میکرد و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون و قوم جفاپیشه او را [illegible] می آوردند و زحمت می رسانیدند که تمام اعضایش خسته و شکسته میگشت و تن مبارکش را در نمدی پیچیده بخانه می بردند [illegible] و بامداد بدعوت قوم میشتافت و آن مردم [illegible] و از استکبار [illegible] چندانکه در زیر سنگ پنهان میگشت تا شامگاه حضرت تن مبارکش را از زیر سنگ بر آورده جراحاتش را مرهم میفرمود و علی الصباح میان قوم آمده ایشان را بخدای میخواند و کسی وی را اطاعت نمیکرد و هر کس فرزند خویش را دست [illegible] بسوی آنحضرت [illegible] فرزند خود را [illegible] آورد و گفت زنهار بسوی این مرد ساحر دیوانه [illegible] شده [illegible] عصائی که در دست [illegible] گرفت و چنان بر سر نوح فرو کوفت که خون از محاسن مبارکش فرو ریخت نوح عرض کرد رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا [illegible] علم بودی که [illegible] فایده نخواهد بود و این قوم هدایت نخواهند یافت [illegible] و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن خطاب رسید که هرگز [illegible] شرف ایمان نخواهند یافت دیگر بار نوح عرض کرد که خداوندا آیا از فرزندان ایشان کسی باشد که اطاعت خدای کند [illegible] خطاب آمد که یا نوح [illegible] اصلاب [illegible] ارحام [illegible]

مرا

هر کدام از اولاد ایشان مؤمن نمی‌شدند و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون لاجرم ایشان بکفر اعمال خویش گرفتار شدند
و سیل عذاب الهی آمد آنگاه خطاب با نوح شد که و اصنع الفلک باعیننا و وحینا نوح عرض کرد که پروردگارا از کدام
چوب کشتی بسازم خطاب رسید که درختهای ساج بنشان و چهل سال بگذار تا بکمال رسد پس درختان را قطع کرده
از چوب آن جاریه بساز که بر بالای آب رود نوح درختهای ساج غرس کرد و یکباره زبان از دعوت قوم باز کشید چون از
ایمان ایشان مأیوس بود چون درختان بزرگ شد و چهل سال منقضی گشت آن درختان را قطع کرده مشغول کشتی ساختن شد
مردم بر وی گذشته خنده کنان او را سخریه می‌کردند و می‌گفتند از پیغمبری بدرودگری پرداخته است در ساختن کار و نامی گشته
هم بود و چنانکه خدای تعالی فرموده و کلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون
نوح آن کشتی را بسر برده بساخت و امر شد و جفت جفت از جانوران از اطراف آن بار کشتی و ما هنگام طوفان ...

طهورث آموس حکیم هزار و ششصد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۱۶۱۴

آموس از جمله حکماست و این بعد از وفات ادریس بود اسم وی شلوس باشد چنانکه از شاگردان ادریس است و در عهد
آنحضرت تحصیل کمالات حکمت پرداخته و کسب فواید علوم فرموده و ادریس او را بسبب ریاست حکومت داد و حکمای که
او را مأمور ساخته بدین سبب صحت نموده که ترجمه آن این است فرموده آموس اول چیزی که بر آدمی واجب است حکم
علوی الهی است و اختیار طاعت و دیگر آنکه هر کس را اگر وهی در عهده فرمان گذارد فرمانبری بروی واجب گردان و دیگر
چیزها را او دادن و اول آنکه داد مردمی بسازد که حکم او را گردن نهاده اند و فرمان او را امضا کرده اند دوم آنکه دادن
زیر دستان او آزاد باشد و بدکاران بسیار شدند ستم بدانکه سلطنت و پادشاهی ملک در معرض زوال و فساد دیگر
فرموده آموس بقوم که ایمان با خدا آسان دارند و شریعت مرا از احکام شما بر نماید و پیغمبران را تا سر و در معاملات
مخالطه با اجتماع جاری ندارند که رعیت می‌آزارند بر دست که نکوکاری پیشه کنند و سرداری کسی که به بدکاری دست بازدارد
بها سلطان از رعیت سلطنت بواند کرد چون رعیت بنا بدحکم برکه خواهد آموس نیکوکار آخرت نیکو گردانکه
خداوند کار رؤسای ... فرماید و در آرزوی او ... بسیار دور نگاه تا با احصاف ... و ... امور ... چون
در کاری عزم کردی از علاف آن ... سر و اهل کینه‌های بزرگ را حفظ فرمای و ایشان را در جنگ را اند چه لشکر با او ایشان
بواند است و جزا با ایشان ... و اهل علم را گرامی دار و در هر ظاهر بعد نکم فرمای با مردم معامله
بداند و حق ایشان نگذارند و طالبان علم را از حرف کن و مشرق ... باشد ... و ره ... و هر که در ملک خلل انداز
هش ... آن ... و هر که ملک ... و هر که دزدی کند دست او را
قطع کن و هر که راه زند گردن ... و چون ... جمع شود ... آتش ... و هر ... کار ... ایشان
ردار ... مظلوم در مجلس ... بر کار ... و ... امان ... و در ...
... سعدرت ... آموس ... دار الملک ... شد
فرموده که پر سلطانست که ... سلطنت او کرا آمد

ربع ادریس علیه السلام هزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۱۶۹۰

حضرت ادریس ... ثمره ... حیوان ... دریا در آمد ... آدمی ... که ... علوی معروف بود

و تماسیح است و جاموس و ... واسقلیپیوس نام بود و کسب حکمت در خدمت آنحضرت میسر بود چنانکه در جای خود مذکور شود

پس از رفع آنحضرت بر روضهٔ جنت در مساجد صنعت ... داشت وی در شکنجه و رنج ملال از امثال این صورتها در پیش ساخت — پیکر تماثیل

و موانست آن بر اخت پس از روزی چند ایشان سیری گشت و در مابین قرار رسیده مجاوره در گذشت مردم چون از وی

آگاه شدند عکس ... آن صورتها را بر پا داشتند و سنگ حجران نامیدند که ما کون جان صفت بدیده بود مدتی با غوای ابلیس جنابان

... کردند که از پس آن صنم را بصفت ... ستوده و ... عاشقی ... ایشان این صنم بوده و از او در پس مدتی ... رسیده

تا وی بر ستایش آن دعوت کشته آنگاه این مفهوم را ... خاطر ساخته بعبادت اصنام اعتصام جستند و مطاوعت شیطان را — بت پرستی

بر متابعت یزدان اختیار کردند آغاز بت پرستیدن از آن روز بود

واقعه هاروت و ماروت هزار و ششصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم بود ۵ ۱ ۴ ۱

ذکر هاروت ماروت — بعضی از روات بر آنند که چون حضرت ادریس از مجلس السلوی سحر المادی در آمد ملائکه گفتند این خاطی بن خاطی در خلقه چون ساکن

خون را ریخت ... از سرادقات جلال خطاب در رسید که آنچه آدم را از سره و شهوت حرص و غفلت داده ام هر گاه

ملائکه را امثال ... ایشان ... اختیار خواهند کرد و حکم شد که دو شخص را از اخیار خود اختیار کنند تا مکافات بنی آدم

بر ایشان فاضه شده ... آیند و خود را از معاصی حفظ نمایند پس با چاره و تصدیق ملائکه هاروت ماروت که مسر

در تقریع و تسبیح ... بودند مختار آمدند و بر ذات بنی آدم ممتاز شدند و در اکل و شرب و شهوت ملکیت

قدسی را ... مبارک شده و در ... کشیدند و در قصر ... زهره نام که ... ساکن بود او را دیدند و دل از دست

ورسیدند و بر ... کردند ... ملکین را اعظم ... و تعلیم اسم اعظم و ... تعلیم ... ساحت — تعلیم سحر کردن

تا کار ... گشتند و هر چهار ... سحر خوردند ... سجده ... کردند و اسم اعظم زهره ... — تسبیح رسد کفش ...

تا وی در آویختند با شد که از زهره بهره ... ممتاز ... در رسیدند ... آسمان ... زهره با احکام ... دیدند ... شمار ... رل

خوب روی خوشتر ... پیش از ... گفت ... زهره ... دیگر گون شده ... ملکین در حد

هم اکنون این مردمان ... و در ... آنگاه از ... ایشان ... رسیدند

کشیدند در زهره ... بکار ... محترم ... اسم اعظم ... فلک ... در آسمان ... آمدند و ملکین ...

چون ... زهره ... آمدند ... ایشان ... غضب ... — از ملکات شروع در کار ...

نامیدند آنگاه خطاب حضرت ... ملکین ... که ... حیکونه ... بهره ...

جرای عمل ... اختیار ... کنند و عقاب حضرت هاروت و ماروت ... که ...

... است ... حمل ... و ... حدیث ... معلوم شود که ملائکه از معاصی معصوم

باشند و هرگز مرتکب مناهی و ملاهی نشوند و ... وما انزل علی الملکین ببابل هاروت وماروت ... دو ملک ... مامور ... بودند

تعلیم علم سحر ... سحر ... اگر کسی ... طریق ... آن ...

کافر شوند ... سحر ... قال الله تعالی وما یعلمان من احد حتی یقولا انما نحن فتنة فلا تکفر ... — متوشلخ

... متوشلخ ... ساله ... — لمک

کو ... و ... سال ... نوح علیه السلام است والله اعلم بحقایق الحال

ظهور

ظهور صابی حکیم هزار و ششصد و نود و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۱۶۹۶

صابی حکیم

صابی پسر ادریس است و گروهی بر آن عقیده اند که اول پیغمبران آدم صفی و آخر ایشان صابی بن ادریس است و طایفه
منسوب بصابی و شیث را صابئین خوانند و معتقدین صابی اهرمس و ثابت و سماش کواکب را مظهر جمال حق مقصر
ایشان گویند که ما کواکب را از آن ما هم مظاهر صور را که مظهر انوار کردگار است قبله عبادت ساخته ایم و از ظاهر بعد در
جهان بسیار بدار ممالک ایران در خطه خوزستان ماکول در کمال رتبت و مکنت بکون وارد آنها اینجا حکمت
الحق صابی آنست که مرد عارف الحس بود که از معامله آنچه که طالب معامله با آن مردم اجرا رود حساب شمار و هم او
گو مثلا ... بسود و عبادت چنانست حسن طالس و علم اجرام علوی جای آن احمد حکما

ظهور اسقلیبوس حکیم هزار و سیصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۱۳۹۷

اسقلیبوس حکیم

اسقلیبوس شاگرد و خلیفه ادریس است کتب معارف حضرت وی بود جالینوس در ذکر اسقلیبوس فرموده که صابیه
معتقدین یونان در تعظیم وی مبالغه نمودند که قسم بنام وی یاد کنند و بقراط در کتاب خود ساکرد ابر امحا طب نموده مکون
قسم است بر اسمای کرد و گفته در زمان بکال موت و حیوه و سدس و شما اسقلیبوس و هم جالینوس در کتابی که مردم را
تعلیم طب رغبت فرموده مرقوم داشته که مصنف کلمه وحی فرستاد با اسقلیبوس که برا ملک کسی آسا رهبت دادا اینکه
انسان کوی و در صحیفه کسوی جلوس فیلسوف فرستاده و نوشته است که انکاس بودی با ناسی بودن باشد اسقلیبوس و غیر
کتاب جامع الکرکشار امور که نا نمود و دلالت جمیع علم حکمت میکند پس است مشاهده هیکل اسقلیبوس و عروس حکما
کتاب قصص گو مدکه در مدینه رومیه صورتی موضوع بود که با مردم تکلم نمود و غیر محسوس رومیه آن بود که وضع تصویر را
اسقلیبوس بر روش حرکات تکاتبه کرده است حاکمه روحانیت کوکبی از کواکب سبعه با آن تعلق کرده و در آنها که
قبل از آمدن عیسوی عبادت تکامل بوده است و در روش صابئین را شمه اند و هم بقراط در کتاب خود گو مدکه اسقلیبوس باشد
ادریس با عمودی از نور تا آسمان صعود فرموده و گو مدعصای اسقلیبوس از چوب درخت حنظل بوده تصویرش که مار بر آن
پیچیده باشد و جالینوس فرموده که عصای او از چوب حنظل بود کنایت از اعتدال است و حنظل در کمال اعتدال باشد و چون
مار حوالی در از عمر است دلالت کند که علم صاحب خود را پوسته زنده دارد و هم افلاطون در کتاب نوامیس گفته که
اسقلیبوس و هیکل مسقول بقدس خدای بود که مردی دست زن جوانی که حامله بود گرفته در روی هیکل عرض کرد که
من از این حمل خبردار بم اسقلیبوس بار زن مدکار در روی آورده فرمود که سوهرت در هیکل شمس بر اسلامت شاکند و لیکن
فلان الیسر پا سلکی عشق بست فرزند رشت از تو بوجود خواهد آمد پس از شش ماه که آن زن بار نهاد فرزند آورد که دو دست
خلاوه بر سر آورده بود و هم افلاطون در نوامیس گو مدکه شخصی برای امتحان حال خود را پنهان کرده مر اسقلیبوس آمد
عرض کرد که مالکم کرده ام در زحمت مدرکار بوده ام اسقلیبوس گفت ای و او رفته آن مال از آنجایی که پنهان ساخته بود
برآور و روا او گفت هر که باشد خدای آمر اکنار آن تصف فاید با مدروری حسد برکه بست که حسن شد که وی
فرموده بود و یحیی نحوی گو مدکه از آنچه از کتب قدما و ثبات علما معلوم میشود این است که اختراع علم طب اسقلیبوس کرده بعد
از وی تا جالینوس که خاتم الاطباء است هشت طبیب مشهور بدان آمده اول جوریس دوم مینس سیم برماس چهارم
افلاطون طبیب پنجم اسقلیبوس ثانی ششم بقراط هفتم جالینوس علی الجمله اسقلیبوس مردی پخته موی بوده و کوچ ...

فراوان داشته و پیوسته دامن جامه برچیده میداشت و نود سال زندگانی یافت چهل سال متعلم و پنجاه سال معلم بود و در
هنگامیکه ادریس تصمیم سفر داده بدارالملک فارس درآمد و در اصطخر نامه ای فرستاد تا مردم را بحق دعوت کند پس بطلیموس
را بدین مایل ساخته بهدایت اصحاب غوایت پرداخت و هم در آن زمین درگذشت از سخنان اوست که عالم بی عمل و عابد
بی معرفت بخر آسیا مانند که از تعب خرس گردانی فایده نبرد و هم او فرماید که حاجت روا باشد بدان از عرض حال با اهل
کرم است و گفت عجب دارم از کسی که از غذای بدگوار پرهیز تا از تعرض مرض ایمن باشد و از ارتکاب سیئات احتراز
نکند تا از شداید عقوبات رستگار شود

ولادت سام

۲۱۴۲ ولادت سام دو هزار و صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

مادر سام بن نوح ع دختر زاده ادریس است اغلب مورخین سام را از جمله انبیای مرسل شمرند حضرت نوح ع او را ولیعهد و قائم مقام خود در وسط
اقالیم که معموره آفاق است اقامت مقرر نمود و اولاد و احفاد و اعقاب بسیار است که نام هریک بجای خود ایراد خواهد شد از جمله
کیانیان و کیومرث که ابو الملوک است از فرزندان اوست هنگام طوفان از عمر سام شصت سال گذشته بود و دوام عمر سام را حیات
اختلاف تواریخ

اختلاف تواریخ بعد هبوط آدم از آدم تا طوفان

آدم
شیث
انوش
قینان
مهلائیل
یارد
خنوخ
متوشلح
لامک
نوح

بعقیده علمای توریة از هبوط آدم تا طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال است و برخی سال دو هزار و سیصد و سه
و دو سال دانسته و سامریان هزار و سیصد و هفت سال شمرده و باعتقاد علمای یهود هزار و ششصد و پنجاه سال است و در توریت
بدین تفصیل مسطور است که حضرت آدم نهصد و سی سال زندگانی یافت و چون صد و سی سال از ایام حیاتش درگذشت
شیث متولد گشت و شیث بعد از نهصد و دوازده سال وداع جهان فرمود و در ولادت با سعادت انوش صد و پنج
ساله بود و انوش نهصد و پنجاه سال روزگار شمرد و در نود سالگی از فرزندان قینان برخوردار شد و قینان پس از نهصد و ده سال برگذشت
و در هفتاد سالگی مهلائیل در رسید و مهلائیل هشتصد و نود و پنج سال مدت داشت و در شصت و پنج سالگی یارد
را در رایت همت افراشت و یارد نهصد و شصت و دو سال در جهان درنگ فرمود و هنگامیکه صد و شصت و دو ساله
بود خنوخ تولد نمود و خنوخ در سرای فانی سیصد و شصت و پنج سال زندگانی کرد و در شصت و پنج سالگی مدید از متوشلح شادمانی
آورد و متوشلح پس از نهصد و شصت و نه سال ارتحال فرمود و در ولادت لامک صد و هشتاد و هفت ساله بود و لامک پس از هفتصد
هفتاد و هفت سال بدرود جهان کرد و در صد و هشتاد و دو سالگی از ولادت نوح قرین سرور و خوشدلی گشت

طوفان نوح ع

۲۲۴۲ وقوع طوفان نوح دو هزار و دویست و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

چون حضرت نوح پس از بعثت در میان قاطبه خلق و نسل قابیل که رایت تضلیل افراشته بودند تبلیغ احکام رب جلیل را
نهصد و پنجاه سال گذاشت و از مردم دعوت تا هنگام طوفان جز هشتاد تن کیش اجابت مسئول نمود لاجرم مقدس نوح
ملول گشته پای اصطبارش بلغزید و دست استظهار دعا در قهار برآورد و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا مسئولش بانجام قبول مختوم گشت و بترتیب سفینه مامور شد چنانکه مذکور گشت در مسجد کوفه آن فعل باتمام رسید
و هنگام انجام مرام آمد چنانکه مسطور شد حتی اذا جاء امرنا و فار التنور قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین از موضع امکان که هم
در مسجد کوفه بود آب جوشید هنگامیکه آتش افروخته و تدارک پختن نان بود این حادثه شگفت بدید و بخدمت نوح
شتافت و شرح حال بازگفت حضرت نوح ع بر سر تنور آمده سر آن را بپوشید و نشان بر آن نهاد پس آب در تنور نماند تا آنگاه که

[illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت پیغمبر ع ص

آلی ازین ماده چون سن نوح به ششصد رسید طوفان واقع شد و او با اولاد در کشتی بود و از جور دل دشمنان آنچه باید
بود آماده ساخت و آنحضرت را چهار پسر بود اول سام دوم حام سیم یافث چهارم کنعان اینها را با هر کس که
ایمان داشت بکشتی دعوت فرمود کنعان تمکین نکرد آنحضرت که والد او بود ...
سا فشد نوح روی بسر کرد و گفت یا بنی ارکب معنا ولا تکن من الکافرین کنعان گفت بسر کوهی بر شوم و از آب
ایمن باشم ... ساخته بر آیم و از طغیان طوفان محفوظ مانم چنانکه الله تعالی قال سآوی الی جبل یعصمنی من الماء
نوح از جناب پسر مأیوس گشت و گفت ... الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین کشتی
در آمد و ... و فتحنا ابواب السماء بماء منهمر آب آسمان بارید
و فجرنا الارض عیونا چشمه سارها جوشیدن گرفت ... نوح ... فرزند ... در معرض هلاک
پس در حضرت اله عرض کرد رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق ...
مراد از طوفان ... کنعان در معرض هلاک ... ای نوح انه لیس من اهلک انه
عمل غیر صالح فلا تسئلن ما لیس لک به علم مقرر است که ...
...
... طوفان ...
طوفان آب ... جمیع ...
کشتی ...
...
...
...
...
آن کوه ... کشتی ...
چهار ماه ... از سال دوم از کشتی بیرون شدند ...
که آن ... کشتی ... طول ... ذراع عرض ... ذراع ارتفاع داشت ...
... ذراع طول و پنجاه ذراع عرض و سی ذراع ارتفاع و الله اعلم ...

سال ... دو هزار ... و ... سال بعد از هبوط آدم بود   ۲۲۴۲

چون نوح ... طوفان ... کشتی ...
کشتی ...
و ...
...
... کشتی ... نوح ...

منتهی شود بدین سند است که حالتش با آدم ثانی خواهد

۲۳۴۴ ولادت ارفخشد دو هزار و سیصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ارفخشد پسر سام بن نوح علیه السلام است که در سال دوم طوفان متولد گشت و حالش بحکمی به اولاد الاسباب بزرگ سلسله انبیا و سلاطین بدو منتهی شود و شرافت طبع و صفای نهادش از اینجا آشکار است سام با کثرت اولاد ارفخشد را ولیعهد و قائم مقام خود

۲۳۴۵ مأمور شدن اولاد نوح به اطراف جهان دو هزار و سیصد و چهل و پنج سال بعد از هبوط بود

نوح علیه السلام پس از چندی بموجب وحی آسمانی زمین را بر اولاد خود قسمت کرد پس شام و جزیره و ثغور و عراق عرب و عجم و فارس و خراسان را بسام داد و اراضی مغرب و مصر و سودان و حبشه و هند و سند را بحام ارزانی داشت و اراضی چین و ماچین و تبت و سایر اراضی مشرق را بیافث مفوض داشت و هر یک را مأمور باقامت اقطار خود فرمود یافث چون از سوق التماس عزیمت ترکستان کرد از پدر بزرگوار درخواست نمود که وی را دعائی آموزد که هر گاه بخواهد باران بارد آن را آشکار کند و آنحضرت اسم اعظم بوی آموخت و آن نام مبارک را بر سنگی مرسوم ساخته بدو سپرد تا هنگام حاجت بکار بندد آن سنگ را ترکان جده تاش و عرب حجر المطر و عجم سنگ یده گویند پس یافث را مدتی بدین سفر گذر در اراضی ترکستان بطریق صحرانشینان روز بسر برد و روایتی از روی یافث و پسر او جود آمد که اسامی ایشان در میان این جمع صقلاب منسک کماری خلج خزر روس سدسان غز یاجوج ترک و خلخ از میان هر یک شهری ساختند و بنام خود نامیدند و در آن زیست فرمودند و کثرت اولاد ایشان از حد شماره بیرون شد چون کار صقلاب سخت شد در جوار روس آمد و یورتی که در آن اقامت کند طلب داشت طمع وی مقبول نیفتاد و در حضرت خزر و کماری فرستاد و التماس زیستن کاهی نمود و هم مقرون باسعاف نیامد لاجرم کار بمقاتله و منازعه انجامید و آخر الامر صقلاب منهزم گشته بدان سوی اقلیم هفتم برفت و از شدت برودت هوا اجابها در زمین کرده در آنجا ساکن شدند و خزر در کنار آب اتل شهر آباد کرد و از پوست روباه جامه بدوخت از مکس نحل استخراج عسل آموخت و کماری نیز بدو که اکنون شهر طغاست متمکن گشت و از او دیر آمد ملعار و ترکمانس ملعار بنای شهر کرد سپس و ترکمان را در توسعه مملکت نیکو کوشش

۳۲۴۱ ابتدای ملک سلاطین عجم و جلوس کیومرث دو هزار و سیصد و نود و یک سال بعد از هبوط آدم بود

کیومرث عجم

مملکت ایران که در خطه کیانیان نام دارد بالاتفاق بهترین ممالک روی زمین است و ملوک آن اشرف سلاطین عالم

حدود ایران

حدود آن مملکت بدینسان است حد شرقی ایران بولایات سند و کابل و ماوراء النهر و خوارزم حدود و متصل بمطارهی شود و حد غربی آن بحد و شام پیوندد و حد شمالش ولایات روس و دشت قبچاق است و فارق میان این ولایات و ایران دریای دربند و گیلان است و حد جنوبیش بیابان نجد است که آن بیابان از طرف یمن با ولایات شام و از طرف بیابان با دریای فارس که متصل بدریای هند است منتهی شود پس طول ایران بحسب مساحت که از دو به

مساحت ایران

روم تا کنار جیحون بلخ است موافق حساب بطلمیوس هشتصد و هفتاد و شش فرسنگ باشد بحساب پیمودن از جیحون بلخ تا سلطانیه هفتصد و شصت و یک فرسنگ است و از سلطانیه تا قونیه سیصد و یک فرسنگ که جمیعا هزار و شصت و دو فرسنگ باشد و عرض ایران از عبادان بصره است تا باب الابواب که شماخی است سیصد و پنجاه و هشت فرسنگ میشود که اکنون بر اکثر ممالک آفاق بوده چنانکه در سال پنجم سلطنت خسرو پرویز بحساب خراج ایران را اگر و هشتصد کرور و بیست و سه هزار و ...

در صحیح بود علی الجمله اول کسی که در این مملکت بر جهانیان سلطنت یافته و رسید و امر حکومت فرمود کیومرث بن
سام بن نوح علیه السلام بود و باتفاق مورخین اول شخص است که بعد از طوفان در عالم قانون جهانگیری نهاد و لفظ
کیومرث لغت سریانی بمعنی زنده گویاست و در بعضی نگارش این قصه [illegible] الانام و ظهیر الاسلام قاید دین و
دولت [illegible] آقاسی [illegible] ایالة و اجلاله فرموده که [illegible] کار نامه [illegible] که [illegible]
بود چون معلوم کردم این نام را کیومرث نگارش کرده بودند که بمعنی پادشاه زمین باشد چه کی بمعنی پادشاه است و [illegible]
گویند بالجمله چنانچه [illegible] پسر بود [illegible] شد [illegible] روزی [illegible] پدر [illegible] رسید که [illegible]
[illegible] کیومرث فرمود که کم [illegible] و عبادت حضرت باری [illegible] شد از جمله [illegible] کرده [illegible]
مقامی [illegible] داشته بطاعت خدا مشغول شد و کیومرث [illegible] رفته [illegible] رسید [illegible] بار
[illegible] کرده [illegible] داشت [illegible] آواز [illegible] بکرفته چون [illegible]
[illegible] سیامک شمرده [illegible] و [illegible] در چاهی که در آن کوه [illegible]
[illegible] و آتش [illegible] آن [illegible] که [illegible] روزی [illegible] زبانه آتش از آن چاه [illegible]
علی الجمله کیومرث در [illegible] آن [illegible] که سیامک [illegible] کشته بود [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] سال [illegible] داشت [illegible] کرد [illegible]
[illegible] ساخت پس کیومرث [illegible] و [illegible] آتش [illegible]
[illegible] سیامک [illegible] و [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] هوشنگ را [illegible] ولایت عهد [illegible] داشت و [illegible]
[illegible] کیومرث هزار سال عمر یافت و سی سال حکم راند [illegible] اصطخر [illegible]
وی ابتدای ملک ملوک ترک و جلوس ترک بن یافث در هزار و [illegible] بعد از هبوط آدم بود

ترک بن یافث بن نوح اول ملکی است که در ترکستان [illegible] ولایت [illegible] بود [illegible]
ترکان یافث [illegible] در [illegible] گشت [illegible] الامر [illegible]
[illegible] و [illegible] عدل و نصفت [illegible]
یافث [illegible] ترک [illegible] و چون ترک [illegible]
[illegible] و چون [illegible] احکام [illegible] ترک [illegible]
[illegible] پس [illegible] و در میان ایشان [illegible] و چنانکه در آن [illegible]
[illegible] ترک بن یافث [illegible]
[illegible] اول [illegible] دوم [illegible]
[illegible] و چون [illegible]
[illegible] ترک بن [illegible]
[illegible] حکومت ترک در جهان دویست و [illegible] سال بود

ملوک ترک

[illegible]

[illegible]

جلوس

۲۲۴۶ جلوس هوشنگ در مملکت ایران دو هزار و سیصد و چهل و شش سال بعد از هبوط آدم بود

هوشنگ بن سیامک بن کیومرث را از جمله پیغمبران بزرگ شمارند و گویند بر وی کتاب آسمانی فرود گشت چنانکه در دساتیر که مجموع کتب پیغمبران عجم است ثبت است و کتاب هوشنگ مشتمل بر سی و هشت آیه است و آن کتاب را ساسان پنجم ترجمه نموده و ما انشاء الله تعالی بتفصیل این کتب و قصهٔ آنها را که پیغمبران عجم اند در قصهٔ زردشت رقم خواهیم کرد اما مجمله

ملوک عجم

بگیام هوشنگ ایراست و مادر او پسری فارسی نام بوده که زبان فارسی منسوب بدوست و آنگاه که هوشنگ بتخت ملک آمد و کار پادشاهی بر خویشتن راست کرد بساط عدل بگسترد و مراقب بود که ریشهٔ ظلم کسی از بیخ برکند و شاهی است که آهن از سنگ بیرون آورد و کوره بگداخت و از آن سلاح جنگ ساخت و از پوست سمور و روباه و پوستین دوخت و بکار زار میدان آموخت و کلاب را برای حفظ رمه تعیین نموده و مردم را در خورد تقیام امر فرمود و رودها را از معادن برآورد و جوهر شاداب استخراج کرد و قطع شجره و پرداختن تخته و دیگر مخترعات خاطر اوست چون خواست که از اریکهٔ دولت برای رحلت

اختراع بر او مردم آورده

شود و لوای پادشاهی را برضای الهی فرو گذارد فرزند خود طهمورث را طلب داشته فرمود ای فرزند مدامکوش که کام امور جمهور را بکفایت بگذاری ما بدیختان مرا آورده کوشش و پیرایهٔ هوشش سازی که رستگاری دنیا و عقبی در آن خواهد بود بخشیش بدان که فرمان سلطان چون قضای آسمانی است که رد و منع آن کس را نشاید پس باید پادشاهی حکم چون حکمی بامضا رساند و دیگر آنکه اصحاب غرض و نفاق را از حضور دور دارد که تبا نباشد حسابت از اراجون حسابت اختیار نماید و دیگر آنکه هیچ حاملان عقب را حاجتی را ان کو نومت نسازد و هرگز بعض عهده را مدار در عهد کار کی کاری افکند کسی را عقوبت نفرماید و دیگر آنکه در انتقال الطرق احداث سپرد و بکسی حمال امر دم فرصة شو که حسن اخلاق و احوال ایشان را اگر در و در مجلس بحشم حقارت نظر نکند و همواره عدل و نصفت شعار سازد و چون لسان و زبان قدم اصحاب را معمور دارد و دیگر خویشتن را از امور رعیت فرا مگیرد مع القصه چون هوشنگ را اندرز فرزند پرداخت سلطنت بدست او گذاشته خود را در حصول اقناع مشاغل سعادت حضرت یزدان پرداخت چندی از دیوان برد و بشکار او را در کوه دماوند بکشتی بر سر ش کوفتند که دیگر روی قیام و قعود ندید شهر سوس و کوه دارسانای اوست مدت حیاتش نهصد سال بود و چهل سال حکمرانی فرمود گویند از پس وفات کیومرث تا هنگام رحلت هوشنگ دویست و سی سال بود در حین نگارش احوال هوشنگ کتاب جاودان خرد که از مصنفات دست حضرت راقم حروف رسید بعضی از کلمات آنرا که در حکمت عملی است نگاشته آن کتاب را حکمت کبیر هوشنگ نامند با رکه یکی از وزرای سلاطین عجم است از فارسی قدیم بزبان تازی اول ترجمه نموده حسن بن سهل برادر ذو الریاستین که وزیر مامون عباسی است بزبان عربی ترجمه نمود و استاد ابوعلی مسکویه الحاق حکمتهای فرس و هند و روم و عرب بر آن انجام داد با جمله هوشنگ آن کتاب را برای پند و اندرز فرزند و دیگر ملوک که از پی او سلطنت کنند نگاشت و بعضی از آن کلمات این است که فرمان بر آنکه سپاس خداوند را ... و مدد انجام و مددت توفیق و او است ... کسی که تشاحت آثار او را شاکر گشت و کسی که شناخت انجام پر مخلص شد و کسی که فضل و کرم او را دارد است موافقت انعام و منت کرد و او را راه مخالف برکنار آمد و گویند بهترین چیزی که خدا عطا کرد در دنیا حکمت است و در آخرت آمرزش و بهترین مراد آنکه بنده او حق نجوید سلامت است و در گذشتن کلماتی بنده گوید کلمه توحید است که گویند آن تعیین شناخت خداست و اصل علم عمل است و اصل عمل روش انبیا و گویند بهترین احکام و آنچه

فلم

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت پیغمبر

علما است بارکان چون و گویند اعمال نیک نیز چهار رکن است علم و عمل و صفای نیت ... و گویند کمال خدا را چهار ...

... است علم و قلم و عقل و عدالت پس علم ... برای ... است و علم ... برای ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اسدای ملک ملوک کلدا ... ۲ ۳ ۷ ۷ ۲

ملوک کلدا — [illegible]

[illegible]

۷۴

معالی مقصور است و دل بر استمرار صفای خاطر اوانی و اعالی کاشت چون از تعمیر موصل تا کنار عمارت شهر فرمان شد و مردم از هر جهتی حاضر شدند خواست مستقر امکانی و مکینی باشد تا دل بر بیوت و قصور بسته کثیر بود انداز خط شهر برکشید پس نیمرود در حوطهٔ بابل مدینی بس بنیان شهری نهادند در زمینی مسطح بنائی مربع کردند که از هر ضلعی تا ضلعی شصت میل مسافت داشتی و از هر ضلعی شصت و پنج دروازه درگشودند که یا دروازه ای صلع برابر پنج ضلعی مجیی بکند ... ششصد و بیست و پنج مربع مساوی الاضلاع حاصل شد که در هر یک قریب چهار فرسنگ و بیست حصّه برآید گرد شهر حفر کردند دیوار شهر را مضمت و هفت برج عرض و شصت و پنج برج ارتفاع از خشت پخته برآوردند و فضا میان هر دو دروازه را برج بشید ساخته که شد دو برج و نیم از دیوار شهر را فراخته بود و از شط فرات نهری از میان شهر گذرانیدند که بیست و هفت ذرع عرض داشت و ضفتین آن نهر را از بیرون شهر برو حله کذاشتند و دروازه های دروازه و بزن را ساختند و آهن مجوف مصمّت کردند آن مردم جهان انبوه بودند که در آن حصارهای برج جاههای سه مرتبه تا پنج مرتبه برآوردند و کوچه میدان عریض بود که هر کس و پیش سرای خویش باغی عریض بود آنگاه در وسط شهر یک بر سر نهر استوار کردند و دو خانه که دور هر خانه هفت میل بود و خاص یادشاه از دو سوی پل برآوردند که محفوف است دیوار ممهد و بروج مشید بود دریای از زیر نهر فرار کردند که از این خانه بدان خانه گذار نمایند و بروج و بیوت خانه ها را تکار آب در یک دید و تمثال نمرود و ... ... آنگاه در جانب ... ... مربع که هر ضلعی صد و سی ذرع مسافت داشت ... ده ذرعی ... مرتفع ساخته هفت و پنج درج برافراختند و بر ... ... کردند و تعبیه مجرای انهار و مغرس اشجار ساختند ... ساخته آن را باغ آویخته نامیدند و در طرف خانه دیگر برجی که قریب دو میل دوره آن بود بنیان کردند و هفت برج دیگر بر زبر آن برآوردند که هر برج ... گوهر بود و راه عروج بر زبر آن برج را از بیرون ... ... بیوت و قصور آن بارها ... ... و ... که آستند و بیست تمثال ... ... و ... ... آن بنا موقوف نمودند ... ... آمد و ... ... آنگاه در بیرون شهر ... مربع که هر ضلعی تا ضلعی چهل میل بود و دوازده ذرع حفر کردند تا هنگام بهار و تسلسل امطار و طغیان انهار سرشار شدی و در قلت آب و حدت آفتاب حرارت در زراعت ... ... شلل در آن هنگام جاری ... ... بابل ... ...

اقوام حقیقی تحقیق مسائل نرسیده مدت ملک نمرود اول نامعلوم بود

۲۳۸۲ ابتدای ملک ملوک چین و جلوس فوهی ... ... دو هزار و سیصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

مملکت چین از ممالک معظم روی زمین است ... ... شهر بزرگ و دویست ... ... شهر کوچک در آن ... ... کشتیها ساخته اند ... ... و دو هزار و سیصد و پنجاه و هفت حصن حصین و قلعهٔ ... ... و طول و عرض آن مملکت از هر طرف هزار و ششصد میل است و حد شمال ... ...

وقایع بعد از هبوط آدم تحریر ...

۲۳

هم اعیان و اشراف بود که از کسانی که بر آن حادثه متکلم بسته‌اند از دهام احترام خانواده‌ها دولت تمام و عقلا و مجلس‌داران در رسل
خواص پیران حکم بر گردش ستارگان و عدم رواج در زمان آن زمان است علت ... خاص ... که ما را ... کار در دست
و دوره کار صلح و صلاح است ... هزار باشد علی الجمله بعد از طوفان ... شهر و آن ملک ... تا ... باشد ...
بود که تمام روی شهر شد و اول سلطان بعد از طوفان ... گاه بود که بر عمر حکمای ... از نسل ... بود
است که اول ... چهارم باشد که ... هبوط آدم ... و ... اسلام ... اولاد ... باشد
... است ... آن حال پادشاهی با عدل و داد و سلطانی ... و ... پادشاه ... سال سلطنت کرد

جلوس طهمورث در مملکت ایران دو هزار و سیصد و هشتاد و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۲۲۸۹

طهمورث پسر هوشنگ ... پسر زاده هوشنگ ... و ... بود ... هوشنگ بود ...
و دیو ... شهامت ... بود ... ملک ... که ... تمام صلاح است ... طهمورث شد ...
... پادشاهی ... آمر ... بود ... هزار و ... صد و هشتاد ...
... و چون پدر ... اسان ... و ... اطاعت و انقیاد ...
... حادث گشت ... علائی ... و ... طعام ... خود ... کردند ... آن ...
... و آن ... که ... مردم ... شد ...
... آموخت ... و خط ... نوشت ... که ...
... و مروه ... و اصفهان ... است ... مردی ... است ... طاهر شد
... سیاست ... امدادات ... مدت ملک طهمورث سی سال ... و ... مکانی کرد

ظهور بوداسف حکیم در هزار و سیصد و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۲۲۹۲

بوداسف از جمله حکمای عجم است ... که ... است که در زمان هوشنگ ... بود
... از ... علیه السلام ... بود که ... ستاره‌ها و آسمانها ...
... حضرت ... است ... برای هر یک از ... ستاره ... گرد و طلسمی ... آن
کواکب ... و صورتی مناسب ... ساره ... و ... آن بود که در عالم مثال صورت آن
کوکب ... و مردم را ... کوکبی بود و خانه‌ای مناسب ... بوسیدند
... کوکب ... عبادت ... و اگر حاجتی ... بواسطه ... آن ...
... که از صبح تا شام ... بود ... صاحب ... بود ...
... و ... بیمارستانی بود که هر کس ...
معلوم کردی که ... کدام کوکب ... آن کوکب ... بیماران ...
... گردیدی ... هیکل ... گرد ... بود ...
دو سال ... و ... است ... مردم ...
بود ... که ... شد ... شاگرد ...

قلا ... الله ...
...
...
...
... عجم

... ساعد ... هیکل

دلایل

و کاهنان در خدمت این هیکل جامه کردندی و جامه سیاه پوشیدندی که مشتری برنگ خاک بود و تمثال آن بصورت مردم رومی چون کرسی داشت و زیر کرسی
چهره از چهار کس و جسمان تعبیه کرده بودند و بدست راست و بدست چپ بر نیز آنچه داشت و خدام این هیکل فالی فام بودند و
جامهای زرد و سفید پوشیدندی و انگشتری فیروزه یا نگین عقیق داشتندی برای بخور آنجا را و مثال آن سوختندی و طعامهای شیرین
ساختندی علما و قضات و وزرا و حکام در آن هیکل سرای کردندی و طالبان علم در آنجا بسر علم الهی تحصیل می‌بودندی
گنبدی سرخ از سنگ سرخ بود و تمثال آن بصورت مردی بود که افسر سرخ بر سر داشت و در دست راستش شمشیری برکشیده بود و در دیگر
خون آلود در کف راست و در دست چپش از آنچه بود و تازیانه آهنین بکف داشت خدامش جامهای سرخ پوشیدندی و انگشتری
مس داشتندی و برای بخور سندروس سوختندی و طعامهای تلخ و تند ساختندی و لشکریان و در کرد این هیکل سرای
کردندی گنبد آفتاب پس علم بود که با خشت زر برآورده بودند و از درون مرصع بیاقوت و الماس و عقیق بود و تمثال این
داشت بصورت مردی که او را در سر کودکی بر سر تاجی مرصع بیواقیت داشتی و در تاج هفت شاخ بودی آن تمثال را
بر اسبی نشانده بودند و چون مردم بود و دو نالتن چون ثعبان و در گردن قلاده مرصع داشت و در دست راستش عصائی از زر
بود و خدام این هیکل زربفت پوشیدندی و تاج زر و انگشتری از زر و کمر مرصع بودندی و برای بخور عود و قرنفل سوختندی و عطرهای
تند خوردندی و پادشاهزادگان در حیطه این هیکل سرای کردندی گنبد زهره از مرمر سفید بود و از درون بهم طور مذهب
کرده بودند و تمثال آن بصورت مردی سرخ رنگ بود که بر سر تاجی هفت شاخه داشت و در دست راستش شیشه روغنی بود و در دست
چپ شانه داشت خدام این هیکل سفید پوشیدندی و تاج مرصع بمروارید داشتندی و انگشتری از جواهر شاداب کردندی
و برای بخور زعفران و مثال آن سوختندی و خدمت این هیکل بر زنان بود و مردان بدانجا نیامدندی جز آنکه پادشاه
بر آن هیکل میشد آنگاه زنان با جامه خویش بدیگر رفتندی و مردان بملازمت پادشاه بدان هیکل بار می‌یافتندی بس اهل اعمال
حرف سجده میشدند و خواتونان در آنجا بریاضت اقامت میفرمودند و در گرد آن سرای ثقاتشان و مطربان و درگران بودند گنبد
عطارد کبود بود و تمثال آن آراستی چون ماهی و سری چون خوک بود و افسری بر سر داشت و بیک دست سیاه و دیگر سفید بود و از دو
راست جامه و در دست چپ دواتی داشت و خادمان این هیکل جامه ازرق پوشیدندی و انگشتری از زر داشتندی و برای
بخور مصطکی سوختندی طعامهای ترش ساختندی و وزرا و عقلا و منجمان و طبیبان و عطاران و محاسبان و عاملان و امرا
و تاجران و معماران و خیاطان بجز آن هیکل سرای کردندی گنبد ماه از سنگ خام بود و تمثال آن بصورت مردم بود که بر گاو
سفید نشسته و افسری از تاج بر سر نهاده و دو دست از حس در دست کرده و طوقی در گردن قیمتی کرده بود و در دست عصائی از
یاقوت بود و بدست چپ شاخی از ریحان داشت و خدامش بسر و سفید پوشیدندی و انگشتری نقره بدست کردندی و برای بخور
صمغ عربی سوختندی و طعام شور خوردندی و رسولان و جاسوسان و کودکان و مسافران گرد این هیکل سرای کردندی و آنجا
خوردنگاه بهر هیکل از صبح تا شام طعام آماده بود و هیچکس بار نیافت در روشندان منع نکردندی و بهر دارم ... رسان آنجا بود و گرسنگی
بیماران کردندی برای مسافران و تمرد و هر یکی در هر هیکل ساعاتی دیگر بود که هر کس شعور آمدی بدانجا شدی و بهر چیز احتیاج افتادی
فراهم داشتی مع القصه این صابئین بر این بودند و بعد از ایشان سیر حکمای دیگر در عجم پدید شدند که سخن در عالم مثال صور افلاک را
ما هم این بر دیده ایم و آنچه خود مدعی رؤیت بودند هیکل کواکب را برآوردند که تا جهت توهم شدی حالی از هیولی هستی و بعضی صور آن را
که مقدم ایشان بود ۲۴ ابتدای سلطنت ملوک پیشدادی ... جلوس شد ... هزار و ... بعد از هبوط آدم ... سال کردم

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت حضرت [illegible]

۶۴۶

عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام پسرش شداد بعد از او پادشاه [illegible] و جهان [illegible] بود و آن
اراضی از کنار عمان تا حد [illegible] و حضرموت است گویند عاد هزار زن گرفت و چهار هزار پسر از صلب او در حیات خویش
دید که هر یک [illegible] بودند هزار و دویست سال مدت کامرانی او در همه عمر خود [illegible] گذرانید و هیچ را [illegible] گرد نشد
و اکثر اولاد او پس از او [illegible] در میان جماعات سلطنت و فرمانروائی داشت چنانکه در ملک شخصی [illegible]
منصوب کرده و مرسومی بروی مقرر داشت [illegible] از حکمه [illegible] واحدی [illegible] را که در هر ملک [illegible]
تا هم [illegible] قاضی بخدمت شداد آمده و معروض داشت که این مرسوم [illegible] روا نیست و [illegible]
نکرده ام شداد گفت در هر حال این مبلغ از تو [illegible] که [illegible] و دیگر باره قاضی از [illegible]
آمد و [illegible] حاضر شد و معروض داشت که [illegible] خریده ام و در آن جا گنجی [illegible]
یافتم گنج [illegible] که زمین را خریده ام گنج نمی خرم [illegible] گفت که من [illegible] هر چه در آن [illegible]
فروخته ام گنج هم از آن خریدار است و این سخن [illegible] شد و هیچیک گنج را قبول نکردند [illegible] قاضی [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] حکم کرد [illegible] و آن گنج را [illegible] عدل
و انصاف [illegible] در ملک شد [illegible] و ضلالت [illegible] هود علیه السلام [illegible]
[illegible] ملک [illegible]

جلوس جمشید در مملکت ایران دو هزار و چهارصد و نود و ده سال بعد از هبوط آدم بود ۲۴۱۱

[illegible] جمشید [illegible] علم [illegible] جمشید [illegible]
از سلاطین [illegible] بحر [illegible] روانی [illegible] که از [illegible] حرکت [illegible] وسط [illegible] است [illegible]
که [illegible] آن که [illegible] آفتاب [illegible] باحی [illegible] جواهر [illegible]
که [illegible] آفتاب [illegible] عیش [illegible]
شد [illegible] جمشید [illegible] است [illegible]
[illegible] لعل [illegible] معدن [illegible]
رنگهای مختلف [illegible] آلات حرب را چون شمشیر و خنجر [illegible] رسانید و در علم [illegible]
[illegible] ایران [illegible] اثر [illegible]
[illegible] انگور [illegible] جدا کرده [illegible]
[illegible] چنان [illegible] که [illegible] انگور [illegible] کرده [illegible]
[illegible] جمشید [illegible] شدی [illegible] شد که جمشید
[illegible] کرفت [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] حادث شده [illegible] پادشاه [illegible] جمشید [illegible]
[illegible] است که جمهور [illegible] چهار قسم [illegible]
[illegible] قسم [illegible] علما [illegible] قسم دوم [illegible] و اصحاب [illegible] قسم

سیر [illegible]

[illegible] اعمال جمع [illegible]

ملوک عجم

[illegible] و قدر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اهل حراثت و زراعت و طایفه چهارم مردم پیشه ور و محترفه این چهار را چون ارکان اربعه ساخت ملک و استوار
توقیر و تعظیم هر طبقه کمال اهتمام مرعی داشت و سلک کار مملکت بر رونق و نظام آمد گویند در زمان سلطنتش سیصد سال مردم از موت
و آفت هرم مستخلص بودند چنانکه در روز جزا و از ده فرزند در زمین پدید نمودند تا تو بهار اخر ده بکشند پس از ارتقای معارج دعوی
خدائی نمود و بفرمود تا تمثال او را بجانب اطراف مملکت روان داشتند تا مردم ستایش و نیایش او را اقدام نمایند
معبود و مسجود انام شمارند چون شارده سال در شرک آن جماعت با همی عقیده اصرار داشتند ضحاک را با مور
فرمود تا با عددی محصور با ظهور در آمده او را مقهور نمود چنانکه در جای خود گفته خواهد شد چون ملک ضحاک استیلا یافت جمشید
مدت یکسال چون خورشید در سحاب مجهول متواری بود از آن پس که زمانش بپایان آمد دستگیر ملازمان ضحاک شد و بحکم او با ارّه
بمیان کاسه سر از ماهی که صورت هم داشت دو نیم کردند و از هلاکت گردیدار سحبان اوست که الحکمة مفتاح السعادة و انعطاف الى اکتساب
الطیبات و هم از اوست الا انّ مصاحبة خالکم مخلدونا و هم از اوست گوید تنبیه الّا ان الی المعاد تفتقد و ان علی العباد
گویند جمشید از مدت که در مکان فقیر هفتصد سال جهانبانی کرد

جلوس فرزندان جون جوکاوتامکت دو هزار و چهارصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۲۴۶۹

جون جون جوکاوتامکت که بعقیده حساب‌دانان پادشاه بیست و سیم است از ملوک چین چنانکه ستو کرایف و کمال اهالی
سلاطین چین است و واضع جهان کعت بن زر فرزندان و ندرسه سلطنت رسید و بر تمامت چین و ماچین و ختا دست
فرمانفرما بود و چهارصد و چهل و دو سال سلطنت کرد نام سلطنت او [illegible]

جلوس ابولجه خان دو هزار و پانصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۲۵۸۸

ابولجه خان این ترک بن یافث بن نوح بر تمامت دشت قبچاق از ملاس و صیرم تا بخارا پادشاه بود و بطریق صحرانشینان
در کوهسار اورتاق و کرتاق که در حدود شهر اسانیج واقع است ییلاق میرفت و در مواضع تورسوقه و قاقیان که تا
دو فرسخ گویند قشلاق می‌شد که شهر ملاس و قاری صیرم در نزدیکی آن مواضع افتاده گویند قاری صیرم شهری
عظیم بزرگ است که محتوی بر چهل دروازه و یکروزه راه مسافت بود و علی الجمله ابولجه خان در حیات خود ولیعهد سلطنت
فرزند ارشد خود دیب یاقوی خان بسر برد و در روز گار او بعزلت بسر برد و لطف و رحمت و معدلت او یاقوی بزرگ را گویند
سپاهی عدالت شعار و سلطانی با اقتدار بود و بعد از وی پسرش کوک خان بر سریر جهانبانی نشست و در رسم ایام عطا و بذل او
قیام نمود و هنگام رحلت فرزند اکبر خود النجه خان را ولیعهد برداشت و در زمان او ترکان صاحب جاه و مال شدند و طریق
کفر و ضلال سپردند و از پشت النجه خان دو پسر یکشکم توام آمد یکی را تاتار نام گذاشت و آن دیگر را مغول نامید و چون
ایشان بحد رشد رسیدند مملکت را قسمت کرده نصفی با تاتار گذاشت و نیمه دیگر را مغول مفوض داشت طبقه تاتار نیز
بودند و در قسمت خود بدیر بر سلطنت کردند که اسامی ایشان چنین است اول تاتار خان دوم پسرش بوقا خان سیم پسر او
چهارم پسر پسر او ایلی خان پنجم پسرش اتسز خان ششم پسرش اردو خان هفتم پسر او بایدو خان هشتم پسرش
سونج خان همه پیوسته میان این طبقه و اولاد مغول خان مشاجره و مجادله بود و در زمان سونج خان کار بغایت
بالا گرفت و دولت تاتاریان بنهایت رسید اما طبقه مغول خان نه تن بودند اول ایشان مغول خان است که ترکی پسرا
و جلادت بی نهایت داشت و او را چهار پسر بود اول قرا خان دوم اوز خان سیم کر خان چهارم کز خان بعد از مرگ

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت حضرت خیر البشر

[illegible]

ولادت اخنوخ

[illegible]

وفات نوح علیه السلام دو هزار و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود ۲۰۱۲

[illegible]

ولادت هود علیه السلام دو هزار و ششصد و چهل و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۲۶۴۶

[illegible]

[illegible]

ولادت

در تاریخ پیش از قینان بن ارفخشد بن سام خواهد بود و آنچه حکیم ... سیر

ابتدای دولت ملوک هند و جلوس کشن در دو هزار و ششصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۲۶۶۳

مملکت هندوستان بزرگترین ممالک جهان است از جهت شمال با اراضی تبت و چین منتهی شود و از سوی شرقی بمحیط شرقی پیوندد و از جانب جنوب بمحیط جنوبی اتصال یابد و طرف غربش بحر عمان باشد شمار خلق آن زمین را هیچ استاد و هیأت تخمین کرده اند عقیده حکمای ایشان در ظهور بنی آدم و قدمت عالم و جلوس سلاطین چنانست که در صدر این کتاب مبارک قبل از تاریخ هبوط آدم بسمت تعلیق یافت علی الجمله چنانکه بدان اشاره شد حام بن نوح علیه السلام مأمور بود از سوی آنکه بجانب جنوب سفر کرده در تقسیم دادن در اراضی و حدود جنوبی مقیم گشته از وی شش فرزند از نوح و آمدند کاول هند دوم سند سیم حبش و چهارم افرنج و پنجم هرمز و ششم نوبه بود و هر یک بنام خود شهری برآوردند که بدان نام اشتهار یافت اما هند که اکبر اولاد حام بود چهار پسر داشت که اول پورب دوم بنگ و سیم دکن چهارم نهروال نام داشت و هر یک بنام خود شهری و دیاری بنیان کردند و دکن بن هند را سه پسر بوجود آمد که اول مرهت دوم کنهر سیم تلنگ نام داشت و پدر آن ملک را بر ایشان قسمت کرده هنوز آن طوایف که در شهر دکن موجودند از نسل ایشانند و نهروال را سه پسر بود اول بهروج دوم کنباج سیم مالراج و دیگر امصار و بلاد بنام ایشان آباد شد و همچنان از اولاد بنگ ملک بنگاله معمور شد و خلق فراهم آمد اما از پورب که ولد ارشد هند بود چهل و دو پسر بوجود آمد و در اندک زمانی اولاد ایشان از حد بیرون شد و از میان خود بکراجیت که اکبر پورب بود منتخب نموده سلطنت ... و نام او کشن بود تا در نظام ملک و دولت و توفیر سپاهی و رعیت ساعی باشد پس اول کسی که بعد از طوفان در مملکت هندوستان رایت سلطنت برافراشت کشن بن پورب بن هند بن حام بن نوح علیه السلام بود که در تمهید قوانین ریاست و تشیید قواعد سیاست در میان اولاد حام ممتاز بود و در روزگار کشن برهمن نام از نسل بنگ بن هند پدید شد که بذکاوت خاطر و صفای رای از ابنای روزگار در پیشی جستی و صنعت آهنگری و درودگری و خواندن و نوشتن بمردم تلقین کردی گویند کشن با جثه بغایت جسیم و عظمی بنهایت عظیم بود که هیچ است توانائی احتمال کالبد او نیاوردی لاجرم پیلان وحشی را به نیروی دام بدست آورده و رام کرده بر آنها سوار شد و اول شهری که در هند بنا گذاشت شهر اودبود و در عهد او دو هزار قصبه و قریه بسمت آبادی بر رفت و این سوای آن کشن است که هنود بمعبودیت ستایش کنند

مدت ملک کشن چهار صد سال بود و سی و هفت پسر از وی باقی ماند

جلوس شداد بن عاد در دو هزار و هفتصد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۲۷۰۰

شداد بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح چون دولت شدید برادر بزرگش سپری شد خود را باستحقاق مالک ملک آفاق دانست و اکثر معموره عالم بروی مسلم گشت چنانکه پسر برادر خود عالم بن جلوان بن عاد را مأمور بفتح ترکستان نمود لکن از عالم کاری ساخته نشد که اثر آن باقی ماند و برادر عالم سنان بن جلوان را با مملکت مصر نامزد کرد و سنان اشتهار فرصت میبرد و تدارک این کار میکرد تا یکصد و بیست و چهار سال پس از انقضای دولت شداد با مصرائیم مصاف داد و مملکت مصر بگرفت چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد و برادر دیگر عالم دوستان ضحاک بن جلوان را مأمور بفتح ایران نمود که این قصه نیز ایراد خواهد گشت علی الجمله پادشاهی زبردست و خسروی قوی حال بود و چندانکه خود ...

ملوک هند

شدید الکسر ...

تلقین تعلیم کرد

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت خیر البشر

۶۸

و دستگاه حشمتش عالمگیر شد و بدولت و حشمتش زوال نگردید بطلب کمال حسب ماثوری معروض بود و داشت
که اگر بدین نور شوم و عبادات بردار آغاز ... حیرانم کرد و فرمود پیش از اعمال ملک سازان چون وداع
جهان کنی روضهٔ جنان بالی و ... حصارات ... و نصارت ... و شرفات قصور و سرادقات حور ... شداد
که صنع عجب و عبادت نمود که من در بهشت حسن طراز کنم و ... بسیار با شرم ... سرور برادر
زاده خود ضحاک که در آن زمان بر ملک جمشید استیلا داشت کس فرستاد تا از لعل ... و یاقوت ... و ... آنچه
سازوار طلبید ... و مشک ... و ... سیم و زر ... در ... حد ... و معدن ... شود
[illegible] اطراف و اکناف عالم ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صفت بهشت شداد

وفات ارفخشد بن سام دو هزار و هفتصد و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۲۷۰۶

ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام ... چهارصد و شصت سال ... [illegible]
[illegible] ... علیهم السلام ... [illegible]

وفات ارفخشد

ابتدای دولت ملوک ثمود و جلوس عابر بن ارم دو هزار و هفتصد و سی و یک سال بعد از هبوط آدم بود ۲۷۳۱

ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام با اولاد و احفاد ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بود ... [illegible]

ملوک ثمود

وفات سام بن نوح دو هزار و هفتصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۲۷۴۳

سام بن نوح پانصد سال بعد از طوفان وداع جهان فانی کرد و مدت عمر آنحضرت ششصد سال بود و ... ایران ...

عرب و مردم شام و بربر از نسل وی اند و اولاد و احفاد بسیار باز گذاشت که از جمله که ابو الانبیاست و کیومرث که ابو الملوک
ولاود که فراعنهٔ مصر از نسل وی اند و ارم که ملوک عاد او را ببرد از احفاد او از جمله است و سایر سرورهائی که سلسله بدو منتهی بود و گرچه خواهد شد
علی الجمله سام ولد ارشد نوح و قائم مقام وی بود

ولادت قالع دو هزار و هفتصد و نود و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۲ ۷ ۹ ۳

قالع

قالع بن عابر چون بحد رشد و بلوغ رسید زمین را بر قبایل قسمت کرد و از برای هر طایفه حصه از ارض را حدی فرض نمود تا هر کس باندازهٔ خویش پای کشند و او را قالع نامیده اند بدان سبب که قالع قاسم را گویند و برادر قالع قحطان نام است که بیشتر از اهل یمن را صلاحیت اعمار و اوطان داد و بسیار مساکن و اماکن بنهاد و اختراع بسیار حیلت و سلاح نمود و اول کس است که پسر را ببند و تحیت ملوک فرستاد و سخن انعم صباحا و ابیت اللعن و یک نیز دیگر بود که برادر قالع و قحطان

قحطان

ماسد یقطان نام داشت جرهم که پدر قبیلهٔ بنو جرهم است پسر یقطان است و یعرب پسر قحطان است یعرب و جرهم پسر عم با هم بودند
علی الجمله اول زبانی که آدم و اولاد او بدان تکلم میفرمودند سریانی بود و چون حضرت هود زبانی دیگر تکلم فرمود و نام هود عابر بود آن زبان را بنام وی منسوب داشته عبری گفتند و یعرب بن قحطان بن عابر چنانکه گفته اند اول من تکلم بالعربیة یعرب بن قحطان
بن هود اول کس است که بلسان عرب تکلم کرد چنانکه خود شعر آن است انا ابن قحطان الهمام الافضل یا قوم سیروا فی الزعیل الاول
انا السید ذو اللسان السهل المنطق الامین غیر مشکل و در یمن وارد شد و استیلا یافت تا یعیش از ...
چنانکه در جای خود مرقوم افتد اما جرهم بخت در یمن بود و در سخن افصح بعرب کرده بعربی تکلم میفرمود پس از یمن
زمین مکه روی آورد و در آن ارض مقدس اقامت کرد و چون حضرت اسمعیل علیه السلام در میان جرهم روز میگذرانید سال
عرب داشت قطورای زوجهٔ ابراهیم که او را بعد از فوت ساره در حبالهٔ نکاح در آورد از این قبیله بود چنانکه هر یک در جای خود نگاشته خواهد شد

جلوس نمیس بن نمرود دو هزار و هشتصد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۲ ۸ ۰ ۸

نمیس بن نمرود اول چون بعد از پدر برادر که ملکی مستقر آمد تدارک اسباب جهانگیری و تهیهٔ ادوات کشورگشائی پرداخت
قسمتی از امصار را باستظهار خود حلاوت داد و بحیرهٔ شمال و عزه و ... ساحت ربط و هر اقلیم هند نامزد مملکت
مصر شد نمیس کرد علاوه عود مسیر اعرده الوقای ... خویش را از رفتهٔ رتبتی بر او بیدار چون کوکب
جاه و جلال بدرجهٔ کمال رسید بفرمود در کنار شرقی دجله در برابر موصل بنیان شهر نینوا را ساختی که شامل
بیست میل طول و یازده میل عرض بود و آن را در دوره هزار و پانصد برج که هر یک شصت و یک ذرع ارتفاع داشت در
دور بارهٔ شهر استوار کرد و دیوار شهر را صد و سی ذرع ارتفاع افراشتند چون از انجام این مرام فراغت یافت
لشکر پیاده دو دویست هزار سوار سواره و کرد و شارده هزار عراده که دو اسبها قاطعه و صوارم قاصبه بر حدود کشتی نصب کرده آماده
ساخت و تسخیر نواحی ایران و توران و خراسان پرداخت و این واقعه در اواخر عهد جمشید و طغیان او بظهور پیوست که کار

خدیعه بکر دگر

ایران جیدا از سامان بود علی الجمله نمیس با آن سپاه ساخته و پرداخته بارض خراسان تاخت سرهنگان ایران ...
عوررا معین بود ودر حصنهای حصین و قلاع رصین متحصن شده مدت زمانی در حراست حدود و کمال اهتمام فرمودند تا که
بامی که جمیع یکی از سپاهیان سرهنگان ایران بودند ... و در بحیصی که در آن تحصن داشتند مطالعه حال نمیس کرده ...
و دل بر روی بستند از آن نمیس بر دو الات تاخت و بهرهٔ شهر شوهر او شد تدبیعت مداخت و طریق فتح قلعه را

باز گذاشت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

دستاری رسول سال حضرت حسن [illegible] ... [illegible] سرحد ایران
بیرون شد و حالی ... [illegible]
و ساخته ... [illegible]
و ... [illegible]

جلوس دیوکوکاوشنگ شی دو هزار و هشتصد و یازده سال بعد از هبوط آدم بود ۲۹۱۱

دیوکوکاوشنگ شی بعد از ... [illegible] سلطنت ... [illegible]
مردی ... [illegible]
و ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

جلوس ضحاک دو هزار و هشتصد و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۲۹۱۱

ضحاک پسر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

ملوک عجم

ظهور ... [illegible]

کاوه

خروج کاوه

کاوه را خاطر کاه چون کوره حداد ان برتافته برآشفت و ضحاک را دشنام گفت و آن پوست پاره که وقع کرده بود سر
بر میان بسته داشت بر سر چوبی کرده برافراشت و از در ضحاک فریاد برآورد و دست بنالید مردم کار راز کم احکام
و تصادم اصناف ستوه بودند در گرد وی انبوه شدند مخیم ضحاک در آن زمان دامن دماوند و اطراف طبرستان بود
کاوه از اصفهان بسیار سپاه کرده و چون شهر کرد ماقبه برسر ری شتافت و فریدون بن آتبین را که مادرش
در راه دماوند بحمول البسر کادی بود برآورد و سلطنت کرد و از آنجا متوجه دماوند شده با ضحاک جنگ
در پیوست و او را دستگیر کرده دست بربست و در جبل دماوندش دست فرسود قید و بند ساخت و پس از چندی جهان
از لوث وجودش بپرداخت سلسله کردن و مار مار روزن و بر دار کشیدن از اختراعات وی است مدت ملکش هزار سال

جلوس جندع دو هزار و نهصد و سی و یک سال بعد از هبوط آدم بود ٢ ١ ٣ ١

جندع بن عمرو الدلیل بن ارم بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بعد از وفات عابر بن ارم بن
ثمود در ساحت حجر که میان شام و حجاز است بر سریر سروری نشست و جمیع قبایل ثمود فرمانگذار گشت کفاری نیکت و
کرداری نکو داشت و بهر کرامات عدل و انصاف فرو نگذاشت هنگامی که حضرت صالح تشریف نبوت یافت و دعوت آل ثمود ساخت
جندع با وی ایمان آورد و پیروی حضرت صالح کرد مدت ملکش یکصد و نود سال بود و وی آخرین ملوک ثمود است

ملوک ثمود

جلوس سمیرامیس دو هزار و نهصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ٢ ٩ ٦ ٨

سمیرامیس چون سحابه نکاح نینوس بن بلوس را بدرود کرد و اول در آمد تدبیر کار ملک را کذاشت و روزگاری خاطر بگردش جام و گلهای مدام
گذاشت آگاه حامله شده نینیاس از وی متولد گشت و در خدمت نینیاس یک چند و تو تمس آمد پس پوری از شوهر سلف او
که بحر در سلطنت خویش رامیس نگذارد و کناره باش تا وظیفه حکومت را چنانکه باید بگذارم و در احکام مهام امام حجت بگشایم
بحر و بهانه بیدار کسوت خویش پوشم و در نام ملک تملک سپارم چون مشورش و حضرت نینیاس مقبول افتاد و سالک
حدیث آن قوم بود بیعت گرفت خدادان در اقصای طرف تا اندیشه کرد و خالد و شد پر شوکت و تمریز مدعو و راحت کرد
سای و عمران در کاهش و رسیدت قلیل نیش تفصیل نهاد مدتی آنکه با حلق بکدل و یکجهت شد و نینیاس را در حرم و بند
گرفتار ساخت و پس از چند روزی جهان را از وجودش بپرداخت و خود در رایت استبداد و استقلال از اطراف و در
امد کمال برجهانداری سلطنت متمکن گشت از آن پس همت ملوکانه بر جهانگیری مقصور نمود و در تسخیر هندوستان حکم
اجتماع مردم معارف داد بیک کرور سواره و سی کرور پیاده آماده فرمود و تسخیر مملکت هندوستان را وجهه همت ساخته بر عرض
و شتاب شهاب کنار رود سند آمد و جسری بر آب استوار کرده عبور نمود و در آن عرصه صد هزار مرد مقاتل
بهره تکر ما آمد و خاطر او بهیچ شاغل آن ما حراشده ملتفت این عالیه بخشت و از آن روز لاج چون سیل کذر ایرکار
صدود هندوستان که از جانب کس ملبوس خط بود رسید ما که مرحقش را صراعت بتقدیم رساند مقصد مقتضا
ناچار مراتب حال را حضرت کش معروض داشته و خاطر را بر تجهیز لشکر و ترتیب سپاه کماشتند و چون لشکر معا
و صورت مقابله با سپاه سمیرامیس در نظر فارسان هندوستان در عقده محال می نمود حیلتی اندیشید و دو جهار
سمیرامیس تعیم مصاف بیارایکر و طی مسافت مبهر مود شان مراحل منازل را از علوفه و آذوقه تهی کرده و پس سد
ماکار قحط و غلا بالا گرفت و آثار ضعف و فکر در سپاه سمیرامیس پدیدار گشت تا کاه مرکز دایره مملکت محل ...

طریقت نابلد نمی آید و که بود

ملوک کلدانی

شوکت و کارو شوکت عمارت

آمد کسیده تولد نا ده جماعت

تعیم مفهوم تسهیم

تعیمات تعیم جنگ و رادی

تسخیر ماصس آباد

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت پیغمبر

وجود ما [illegible] بعد از [illegible] و [illegible] بزرگ [illegible] عظیم و [illegible] ... [illegible]

[illegible] گشته و [illegible] گشته [illegible] ... بعد از [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] شده و [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] همراه بود [illegible] آب [illegible] آمد آنگاه [illegible] آب [illegible] شد [illegible]

[illegible] آب [illegible] شد [illegible] اسلامیت [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] کرد و دیگر بار [illegible] آسوده [illegible]

[illegible] و فصاحت [illegible] فصاحت [illegible]

[illegible] شود [illegible] سام [illegible] حال [illegible]

[illegible] که [illegible] تحکم [illegible]

[illegible] سام [illegible] چهل سال بود

ولادت حضرت صالح دو هزار و هفتصد و هشتاد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود ٢ ١ ٧ ٢

حضرت صالح علیه السلام پسر عابر بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح است [illegible] ثمود بن عابر [illegible] ارم

نام داشت و دیگری عابر [illegible] ارم عابر بود و آمد و سلطان قوم ثمود شد چنانکه شرح حالش در قوم [illegible] صالح

علیه السلام [illegible] شهر [illegible] که از اولاد ثمود [illegible] شد علی [illegible]

[illegible] شام [illegible] شد [illegible] جاهای [illegible]

[illegible] کوه [illegible] جاهای [illegible]

مردم [illegible] و [illegible] از قامت [illegible] علی [illegible] بعد از هلاک [illegible]

[illegible] ازدواج [illegible] ایشان

[illegible] کرده [illegible] عبادت [illegible] اقدام [illegible] حضرت صالح علیه

السلام که از [illegible] ارم که پادشاه [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] چهل سال [illegible] ایشان [illegible] بعد از [illegible]

[illegible] صلاح [illegible] حضرت [illegible] حضرت صالح معجزه

[illegible] که [illegible] شد [illegible]

[illegible] آورد حضرت صالح [illegible] شهر [illegible] کوهی که در کران شام بود آمد

آنگاه از حضرت [illegible] کار [illegible] مردم [illegible]

[illegible] آمد که [illegible] طول [illegible]

[illegible] صد [illegible] گروه [illegible]

[illegible] و شهر [illegible] معجزه [illegible]

ولادت صالح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وطریق کفر و ضلالت سپردند آنگاه حضرت صالح قوم ثمود را از عاقبت ناقه وصیت نمود و حذر فرمود که آنگاه قوم ثمود

مواشی و اغنام بود در روزی خاص ناقه وا میداد و روزی سایر چهارپایان را بازگذارند معاد هذه ناقة لها شرب ولکم شرب

یوم معلوم سی سال بدین منوال در میان قوم ثمود ... آب نوشیدی ... مستمع شدند

بد و سلطنت اولاد وی کوکان ... تیمی ... دو هزار و نهصد ... سال بعد از هبوط آدم بود ٢٩١٣

ملوک تیس — چون وی کوکان ... تیمی ... جهان ... اولاد او ... وصیت ...

سال بر سریر دولت و اقبال ... بودند ... استقلال حکمرانی ... ایشان را ... گفته اند که تمام

... وقت ... ایشان ... مضبوط و مسطور نیست

جلوس مرثد سه هزار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ٣٠٠٠

مرثد بن شداد بن عاد مردی ... که شداد و ... استعداد ... فراغت و ... از اجابت دعوت

هود کردن ... مرثد ... از روی طریق ... علیه السلام ایمان آورد ... توجه ...

و ... سعادت ... ایام قیام نمود و چون ... ایمان ... نیز دانست ...

... که شداد ... قرار گرفت و مرثد ... پدر ... یافت ... خویش آشکار کرد و همواره در مرز

و بوم احقاف ... قوانین عدل و انصاف ... معمول داشت و هم در حیات هود علیه السلام بدرود جهان فانی

کرده بسرای جاودانی شتافت ... از وی ... کرد ... مرثد ... در ضبط لشکر و بسط کشور

روزگار ... امام گرفت و مدار امور حاضر و عام

... و عادیان ... گذشته ... هود ... آرزو

کرده ... بعذاب ... حضرت ... عقیم ... هلاکت شدند چنانکه در جای خود

گفته شود مدت ملک مرثد و عمرو بن مرثد و قبیل بن عمرو چهل و چهار سال بود

جلوس بیاس سه هزار و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ٣٠٠٨

بیاس بن ... اول ... بعد از سلطنت ... وی معاصر حضرت ابراهیم علیه التحیة و التسلیم

بود ... اکثر ملوک ... بیاس ... تعظیم و تمجید ...

... صورت خویش ... مردم ... بعبادت آن ... قیام

نموده ... کشیدند ... بسیار ...

و ... حضرت ... اختصاص ... بیاس ... دعوت

کرده ... معلوم میشود که ... سال ... کسوت

و ... آسمان

سلطنت ... بیاس ... ما در ارحام امهات

قرار گیرد ... صورت ... در

مردان ... صد هزار طفل ضعیف ... هلاکت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۷۴

و طایفهٔ اتلانت مرام حمل نامه معروض بارادهٔ این بدبختان جلیل الرحمن بوده و آنحضرت از ملکت میان جلال امان داشت چنانکه شهرت عرصه سال کرده گوسفند چون نمرود از قتل حضرت خلیل مأیوس شد نعمات مردان خلیل میان پرست و نمرود در زمین بابل مناره طلب برآورد تا که به ستاره بجهد شیر و با سحر هم آغوش بود و پس آن برآمد که با عالم سموات منازعت نماید بعد سحر و ستاره را آسیب من دور ده مناره بنگ معمار با آنکس که خلف روده و سر منار مرآمد و زود دیگر آن سای علم در افتاده آوازی چنان با آن کوشش ازل بابل رسید که از هوش بیگانه رسید و چون نمودار آمد لغات خوشش را فراموش کرده و از آن سبیل که در السنهٔ ایشان پدید آمد آن خلق را بابل نامیده و آن گشت تفرق لغات بوده در میان در میان اولاد سام پدید شد و در میان اولاد حام هفده زبان و بیست و پنج اولاد گشت و اولاد یافث بسی و شش زبان تکلم کردند

ابتدای دولت ملوک مصر تا سه هزار و سه سال بعد از هبوط آدم بود

مصر بن حام بن نوح علیه السلام بعد از گذشت به وقعهٔ طوفان که با اولاد و احفاد از زمین بابل بیرون رفت و در مصر وطن گزید و دیار مصر منزل کرده و مرا چهار پسر بود و اول مصرایم که او را مصر وسیس بر آمده اند و دوم قبط و سیم کنعان و چهارم حبش نام داشت بعد از چندی که در مصر مقام داشت اسلام آسیا با ملک مصر را بر فرزندان قسمت کرده هر یک از اولاد را بهره داد جهت مغرب مصر را حبش سپرد و طرف جنوب را به قبط تفویض کرد و کنعان را شام کنعان خوانده و مصر را به مصرایم گذاشت و نمرود با دیگر فرزندان ازرای مصرایم انحراف کرده و در حضرتش طریق خلاف پیمودند پس مصرایم با استقلال مالک مملکت و صاحب سلطنت گشت و او اول پادشاه است که در مصر مالک تاج و کلاه شد و در میان مردم آتش پرستی و رسم قربانی آورد و مصرایم را چهار پسر بود اول قفط دوم اشمون و سیم اتریب و چهارم صا بود و همه به نام ایشان نامیده اند اکنون از اولاد مصرایم که از پدر نیابت جسته اند قفط بود که از مصر مسوب شد و پس از وی پسرش خوانده اند علی الجمله بعد از مصرایم پسرش نیز پادشاه شد به فراغت و شهر سیت را ساخته بافت و پس از او در گذشت و سیاوش پسرش در پادشاه گشت و در عهد او مردم از اطراف جهان گرد آمده ... مصر رسید جمعی انبوه فراهم آمده و سپاه پس پادشاهی بزرگ شد چنانکه ... سواره و چهار صد هزار پیاده سپاه را داده و نامی مطرف مشرق برآمده و صد و هزار سال را جهان را گرفت و مرحوم ... بر سر سلطنت نشست وی پادشاهی با سطوت و خسروی بلند همت بود و هم او تا که از نیل شهر ... آب ... بنا کرده ... ساختند به طلسمات مقیدند و ... گشتند ... و کلاه ... احکام و ساختند و چهار رهبر عظیم در میان شهر جاری ساختند که هر چهار در ... هم پیوسته شدی ... آمدی و ... که ... و شهر ده فرسنگ مساحت داشت ... چنانکه آثار آن ... که در ... طلسمات و ... مسطور ... اسکندریه شهر پای تخت سلاطین مصر بوده ... و طرف آن شهر دو انجمن عظیم جمع کردند که احکام طلسمات ... بعد از احکام کار شهر و ... سیاوش ... پس از وی ... پادشاه ... تاج و کلاه ...

تا از برای حفظ شهر در خارج بلده اسطخری عظیم حفر کردند که اکنون به بحیرهٔ میرس مشهور است و در این عهد که یکهزار و
دویست و پنجاه و هشت سال از هجرت سپری میگذرد محمد علی پاشا بحیرهٔ مذکوره را اصلاح کرده بعمارت آورد تا در طغیان
آب نیل سرشار شده بکار زراعت و زرع آید چنانکه در جای خود گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی علی الجمله مدت ملک ارم
و اولادش دویست و چهار سال بود و بعد از میرس ملک مصر بدست اولاد عاد افتاد چنانکه عنقریب مرقوم شود و حول الله

هلاکت عاد اولی سه هزار و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۳ ۴ ۴

هود پیغمبر — حضرت هود علیه السلام از آن پس که بکسوت نبوت متحلی گشت در میان قوم عاد بنیان دعوت نهاد و چون بتبلیغ احکام
رسالات ربی و انا لکم ناصح امین کرد خبر آن ابلغکت من الکاذبین از قوم عود جواب شنود و این طبقه قبیلهٔ عاد بن عوص
بن ارم بن سام بن نوح بودند که بنص کلام الله تعالی موسوم بعاد اولی اندو نام شاه عاد اولی در این وقت و عاد ثانی بازماندگان
این طبقه اند که معاصر صالح پیغمبر علیه السلام بودند علی الجمله چون حضرت هود از اصلاح حال آن قوم عنود مایوس و ملول
شد بحکم قادر قاهر آن جماعت که از دعوت پیغمبر را تا امین و حضرت نبوت مصدر اعتساف بودند هدف سهام نفرین
هود گشتند سحاب آب باران که آیت رحمت یزدان است از ایشان منقطع شده هفت سال بلای قحط و غلا
بکشید مع ذلک جمعی از صلحای ایشان سر بر طاعت فرود آوردند و چون کار از شدت سختی و ضعف قوا و نقصان اموال بکران رسید دیگر آن در خانه خود خواهد بود
و مرثد بن سعد و قیل بن عنز و لقیم بن هزال و جهلمه بن عنصری و جمعی دیگر از بزرگان قوم را از برای استسقا روانهٔ مکه معظمه نمودند
و در آن وقت اولاد طسم بن لاود و برادرش جدیس و اولاد جدیس بن عابر بن ارم بن سام که هم از عرب عاربه بودند در یمامه که آن را حجاز
خوانند داشت مقیم بودند و اولاد عملیق بن لاود بن سام بن نوح علیه السلام در مکه اقامت داشتند چنانکه از معولات
عملیق است که احکام عرب بمکه گویند شعر لما رایت الناس فی تقلقل و سار رعیان رو اتیان الاطول فسرت ظهرا ما السود المهر
نحو بنی لمصیص فی تهلل دیگر اولاد و احفاد ایشان هر یک بجای خود مذکور خواهد شد علی الجمله رسولان قوم عاد وارد مکه
شدند و در آن زمان امارت عمارت عمالقه با معویه بن بکر که هم از جماعت در ما عادیان خویشی داشت مقرر بود و بکلیه
این جماعت بزرگان عاد بخانهٔ معویه بن بکر نازل شده اقامت کردند و با تجاح خویش از شراب مروق و زنان خوشنما ساخته
هیچ دقیقه از قانون مهمانداری فرو نگذاشت و بزرگان عاد چون از بلای قحط و تنگی رسته بر بساط نشاط و نعمت پیوسته
بودند از تعب باران و طلب باران فراموش کردند و در لهو و لعب کوشیدند معویه با خود اندیشید که اگر ایشان را
از این غفلت آگاه سازم و در نشاط ستم که حمل مهمان نوازی بر من گران آید پس شعری چند متضمن این حکایت و زیادتی که عادیان
موزون نموده بدو کنیزک مغنیه خود که ایشان را جراد تان میگفتند بیاموخت و اسال در هنگامیکه بزرگان عاد در
نشاط مستی و سور سرشار بودند انشاد فرمود تا گاه بخاطر آنجماعت در آید که اینک گاه است در خانهٔ معویه بطعام
طرب پرداخته و تعب باران و طلب باران را فراموش ساخته اندیشناک شدند و متأسف شده بعزم تقدیم دعای استسقا برخاستند
لقمن و مرثد که در باطن با هود بودند گفتند تا عادیان با پیغمبر خدا ایمان نیاورند از بلای غلا رها نشوند و قتی چند باد
کردند که بحقیق آن ابیات این است شعر عصت عاد رسولهم فاسوا عطاشا لا تبلهم السماء حول قوم ایمان مرثد
نقار از اندیشه در ایشان کرانه جسته برای دعای باران بر سر تل سرخی که آن زمان بجای ساخت خانهٔ کعبه بود برآمدند و مراسم
قربانی معمول داشته دست بدعای استسقا برافراشتند مقارن این حال سه قطعه ابر در هوا هویدا شد که یکی سرخ و دیگری سفید

عمالقه

وقایع قبل از هبوط آدم تا هجرت ۲۴۳

و سیم بسیار بود و باقی آن را باد برد که ای قیل بن عنز از طلبات از جهت برای عاد باران خواستار کن یکی از ایشان گفت
آمدند تا سوی آن سواد و ناحیه اکثر ایشان رسیدند که باقی [illegible] آمدند [illegible] آل عاد و اعدا و لا سرک [illegible] والد آ
داد و لهذا پس آن قطعه ابر سیاه نظر کنان عاد بدان رو شده و قوم عاد آن عدد است [illegible] سحاب داخل [illegible]
مسطور [illegible] بل هو ما استعجلتم به ریح فیها [illegible] عارض ممطرنا [illegible]
[illegible] اول کسی که آثار عذاب از آن سحاب مشاهده کرد [illegible] چون [illegible]
[illegible] چون [illegible] کشیده [illegible] گفت [illegible] سوی ما می آمد
چون هود علیه السلام آثار نزول عذاب دید با چهار هزار از موحدین [illegible] از میان قوم بیرون رفت و برکت
سوی [illegible] پس عذاب [illegible] مبارک [illegible] شد [illegible] در حفظ رب
العباد [illegible] آنگاه [illegible] مقدار [illegible] کالرمیم [illegible]
[illegible] هشت روز [illegible] اصحاب
[illegible] چون [illegible]
[illegible] کوه
[illegible] اول شوال [illegible] هلاک
[illegible] برای دعای [illegible]
از طرف [illegible] سؤال کردند که [illegible] یکی از قوم عاد [illegible]
[illegible] هلاک [illegible]
[illegible] در حضرت حق جل و علا معمول [illegible]
در حال [illegible] اشتغال کردند

جلوس عمرو بن عامر [illegible] در سال هلاک عاد اولی بود ۳ ۲۴۳

قوم عاد [illegible] شدند [illegible] پادشاه [illegible] گرفتار گشتند و عرضه هلاک
[illegible] پادشاه [illegible]
ملوک عاد — [illegible] چندی [illegible] رسیدند آنگاه [illegible] مجمع شده عمرو بن عامر [illegible] قیل بن عمرو بن مرثد
[illegible] عمرو بن عامر چندی در میان عاد [illegible]
[illegible] پسرش ابو ثمامه
[illegible] حکومت [illegible] عاد [illegible] سلطنت
ابو ثمامه — کرد [illegible] ابو ثمامه [illegible]
سلطنت [illegible] بن قیل بن عمرو بن مرثد بن شداد بن عاد سلطان سلطنت
[illegible]
[illegible]

و روز مرگ جمشید تا رحلت برادرش هود کشتند بعد از وی پسرش عمرو بن در بسیلم صاحب تاج و علم گشت و سلطنت
قوم عاد بر وی مسلم شد در زمان او دیگر باره قوم عاد قوتی و حالی یافتند و بکثرت افراد و اموال معروف
گشتند و در کفر و طغیان پر دامن طغیان در رسیدند تا مرثد بن سعد بن... که آخرین ملوک عاد است از راه حکمت دیگر
در او نارواشد او کسی که ملکات ملکی مشاهده کند در ساق امصار و بلاد را شایسته باشد بود لاجرم مردم انبوه و انبار شدند
و پیرامون او بیان خود سلطنت استوار نمودند و او تمام تا بدست صالح ایمان آوردند چنانکه عنقریب در عرصه سال گرد او از جلوس عمرو بن

تا انقراض دولت عادیان بدست صالح هفتاد و هفت سال بود

جلوس مهاراج بکرس در مملکت هندوستان سه هزار و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۳۰۶۰

مهاراج بکرش بعد از پدر صاحب لشکر و کشور گشت جهانبانی بزرگ و سلطانی سترگ بود چنانکه در مملکت هند او را از
جمشید و فریدون میشمارند چون بر سریر سلطنت متمکن گشت او را دیو روب را رای نظام لشکر و انتظام کشور گذاشت و فرمان
رهبری داد و در تدبیر ملکی و امر خطیر وزارت باز گذاشت و در تربیت اهل صنعت و حرفت و تربیت اهل دانش اقرب و درستی چندان بود
که تمام مملکت هندوستان را عمارت ساخت و در دولت بسیار گرفت و بلده بهار را که رشک بهار نگارخانه چین است بفرمود تا بنیان کردند و اماکن
و مساکن و مجالس و مدارس و معابد و مساجد معمور برداخته آورد و مدتها لسان علم و ترویج و هند کان دانش را در اطراف عالم طلب داشت
در آن مدینه متمکن و متوطن ساخت و از برای هر یک مرسومی جداگانه و وظیفه علیحده مقرر فرمود و شناسی و حوکی در همین بر باده
افاده و استفاده و استظهار تمام یافتند تا بسبب حکم و نشر علوم بکمال رسید را تهو و چوبان دیار و امثال ایشان که از علما
در رکن اقوام بودند ایشان را از برای اقوام علم کرده هر قوم را نامی صاحب آن قوم ساخت و در راحت ملک و حکومت و علما را که از علما
مملکت بودند بخط نشور و حکومت جزایر بگذاشت و سپهسالار سپاه هند را بالحید که مردی دلاور و خردمند بود باز گذاشت
گویند بالحید سپهسالاری باشکوه بود چنانکه مملکت مالوه بامسم وی معروفست و قلعه گوالیور و میانه از مستحدثات اوست
در گوالیار اوقات کذرانیدی و کلاوتان را که در علم راگ که موسیقی اهل هندوستان استاد و زبردست بودند از ملکانه و دکن آورد
در قلعه گوالیار با خود نداشت چنانکه از نسل او در گوالیار بسیار شدند و این علم در آنجا شایع شد فی الجمله در آخر عهد مهاراج
برادرزاده اش از وی رنجیده بزابلستان آمد و در آن وقت پادشاه ایران ضحاک بن علوان بود و حکمفرمای زابلستان گرشاسب
بن اثرط بن شم بن طورک بن شیداسب بن تورک بن جمشید بود و این گرشاسب عم نریمان است چنانکه در جای خود گفته شود چون برادرزاده
مهاراج بوی پناه آورد گرشاسب عاطفت او را فرض شمرده با سپاهی بزرگ متوجه هند شد در جانب بالحید سپهسالار مهاراج
جنگهای مردانه کرده ظفر یافت و مملکت هندوستان را در آورده اکثر مملکت مهاراج را عرضه تاخت و تاراج فرمود با هر آنچه
بازماند مملکت خویش را با برادرزاده تفویض فرمود و او را از خود راضی نمود و گرشاسب را با فصال دور و خواهر آنداز و جهان تحف و طرائف
بسیار خرسند ساخته التماس داشت که بمملکت خویش رجعت فرماید و گرشاسب ملتمس او را اسعاف داشته بحضرت خویش بازآمد که این فتنه علت...
شوکت و جلالت مهاراج گشت چنانکه فرماندهان سکندیت کرنانک جمعیتی فراهم کرده و سیوراج کار رحانت مهاراج بکرش حاکم دکن بودند
و اداره شهر دکن را فرو گرفتند شور ایشان بحضرت مهاراج آمد صورت حال را با حد او مد تحت تاج بازگفت پادشاه از جمعی در حشم سپه فرستاد
اکبر خویش را با سپاهی بیمر و پیلان کوه پیکر بفتح شهر دکن و قلع و قمع دشمن مأمور ساخت شیورای با چنین مردان رزم آزمای شوکت دکن
رسیدار در کن بعد از مصاف اخیر سپاهی عظیم ساز داده باستقبال دشمن از شهر بیرون شدند لشکر مهاراج را آماج سهام و نشان سام بنا تاختند

آغاز سلطنت امیر ... / ... کشور ... / ... بعد از آن ...

... نظامها

گلزار و نگارخانه

پرتو همه و نقص کسند

ظفر یافت ... بود

... شاهان ... و فرمان ...

ستیزه سکن

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت ختمی

سکندر زمان کروه از پسر جهانداری رخت بست و دارالقرار شتافت و شواهی نامه اسفطریوس هرمس سرود
حضرت سلطنت آمد و بصورت قصه را با مقربان درگاه بیان کرد است که او شاه چون سرکرد بافته
بر یافت و ازلی جاره کسی طلب نمود به سپهسالار شاه و وی را در درگاه آورد و بعد از خدمت آنا و
متوجه کرد و دیگر مدکان شاه را همراه برد و اشته ظاهر گردید حضرت جام ظفر انجام ساخت
حد از هداران دکن مصاف داده مجالس با وشاه را با هم جا اشکاف کشر فرمود و دیگربار
سخت و باج سحر مهاراج گشت و تا عاقبت هفتصد سال بدولت و اقبال بسر برد از وی چهار ده پسر
بوجود آمد و پسر و مهر آنکه کسو راج بود او را بجای خود ولیعهد خود ساخت

وفات هود علیه السلام سه هزار و صد و دوازده سال بعد از هبوط آدم بود ۳۱۱۲

قوم عاد و هزاران مردان با یک بهره دیار و ملک گشتند و منزل و مقام ایشان عرصه احقاف بهرام سید
حضرت هود علیه السلام با چهار هزار از مؤمنین از ساحل هلاکت سلامت به پرسید و با جمع از شب فاست مسند
و در آنجا ساکن مساکن دانا گشت با دهقان العمر عبادت یزدان بیچون مواظبت می‌نمودند و حضرت هود
علیه السلام پس از چهار صد و شصت و چهار سال زندگانی در جهان فانی بجهان جاودانی خرامید گویند بر مزار
از سنگ مرمر صفت کندی عالی بر آورده و یکی از سنگ رخام بر بسته و جسد مبارکش بر آن نهاده اند و لوحی
از زر بر آن نصب منصوب فرموده در لوح مکتوب نموده که بسم الله الرحمن الرحیم العلی الاعلی انا هود نبیه
ورسوله بعثت لارحم به السماء الی العباد من عاد و دعوتهم الی الایمان و خلع الاصنام والاوثان فعصونی فا
هلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم هود نام هد و پسر بود و در شمال منا بود تا آدم و شریعت او شریعت
نوح است و از وی اهل احقاف ارض مکه دیدن لا اله الا الله هست

ظهور شکلوس حکیم سه هزار و صد و نوزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۳۱۱۹

شکلوش حکیم

شکلوش از اکابر حکماست و کتاب وجوه و حدود که کتابی است مشهور از کون در دست مردم موجود است از تصانیف
وی است جلیل الکلام شکلوش را امالی مائل است در جهد بیاس که عبارت از عمرو تالی است قبل از
واقعه جلیل آزرمی از ارض بابل کوچ داده روانه ایران زمین شد و بدرگاه ضحاک تازی آمد و ضحاک
مقدم مبارک شمرده او را گرامی داشت و چون ضحاک دا حالی ایران آئین چنانچه بود و مسکن پادشاه
همه هیکل بر آورده بود و در هر هیکل صورتی منصوب داشت و آن را یکی از کواکب سیاره نسبت داده و مدار
سکره و نذر بر هیکل استوالی جدا گانه بود ضحاک فرمان داد تا شکلوش بر در یکی از هیاکل هیکلها متولی باشد
و احناس یکی از علمای سعد منسوب گشت گرد عرض از نگارش ایکشاف مبارک سال تاثر است تفصیل
تفصیل آن هیاکل و صور و رسم پرستش آن در قصه بوداسف حکیم اشاره رفت و شکلوس از مردان او ست

هلاک قوم ثمود سه هزار و دویست و بیست و یک سال بعد از هبوط آدم بود ۳۲۲۱

مقرر است که ناقه صالح در شهر مربع و مربع در آمدی چهار پا با مرا از و مدارش چون علم و هیچ جسم در دل قبا دوی
حسد اکبر از خوردن خود و گیاه و فراغ مرع آسمان و ماه و مار باید و صفت تن و لا عر گشت مد

و همین صورت صحبت قلوب و کدورت خاطر آن قوم عنود گشت تا شبی عنیزه نام از آل ثمود که در جمال
پری مثال داشت قدار بن سالف را تطمیع وصال ایشان مؤالف ساخت که پس از اراقت دم ناقه یک بس
خرمهوای عقر بر نیارد و چندانکه تواند کام رانی [illegible] صدوف نام که در جود و فصاحت منظر انصاف داشت
مصدع بن مهرج را که یکی از اشرار بود بدولت وصال اشتمال ساخته بقتل ناقه مثال داد پس آن دو تن باتفاق اتباع
کرده در بهانجانه کمین نشستند و در این اندیشه پیر هفت تن دیگر از منافقین را با خود همجهت کرده در کمین گاه
خویش جای دادند ناقه صالح چون بر حسب عادت آنگاه درآمد و در میان آب بایستاد مصدع تیر
بدو رها کرد و زخمی منکر بر ناقه زد و قدار تیغی آخته از کمینگاه بیرون تاخت و زخمی بر پای
ناقه زد و آن زار بانگ برآورد پس آن هفت تن با تیغهای کشیده در رسیدند و با مصدع و قدار همدست
شده ناقه را پاره پاره ساختند چون این حادثه عظیم اتفاق افتاد آن دو زن مکاره عنیزه بنت غنم و صدوف
بنت المحیا نوع سوءت و قوم ثمود از این واقعه آگاهی یافتند همگی انبوه شده بر سر ناقه شتافتند و پی
چندان آن گروه نماند که از گوشت حیره [illegible] نگردید بچه ناقه از دهشت گروه و وحشت انبوه بجانب
کوه گریخت چون کردار قوم طالح معروض حضرت صالح افتاد از برای اصلاح فساد در میان قوم درآمد و مردم
بحدتش مبادرت نموده آغاز معذرت و سازشکست نهادند و گفتند این حادثه بی مشورت ما از دست
قدار و مصدع ظهور یافته اکنون ملتمس آنکه جانب مروت و جهت فتوت فرو نگذاری و ما را از جزای جسارت
عقوبت حراست فرمائی حضرت صالح فرمود که اکنون چاره کنید و بچه ناقه را میان قوم درآورید باشد که از
برکت آن از هلاکت ایمن گردید پس آن گروه باتفاق صالح بجانب کوه روان شدند تا بچه ناقه را باز
آورند و این ذلت را تلافی کنند چون بچه ناقه چشمش بر صالح افتاد سه کرت فریاد کرد که یا صالح و آنگاه ناپدید
گشت آنگاه حضرت صالح روی بقوم آورده فقال تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب و قوم ثمود را
اطلاع کرد که هر قطره خون بچه ناقه علامت مهلت یک روز است مر شما را همانا روز چهارم سخط قادر قهار بکار بود
و شما بمکافات عمل گرفتار شوید و علامت آن باشد که روز نخست روی شما زرد و دیگر روز سرخ شود
و روز سیم سیاه باشد چون صالح این سخن بگفت آن نه تن که کشندگان ناقه بودند بر قتل آنحضرت سرگرم شدند
و در حین منزل صالح درآمده بکمین نشستند و هم آن لحظه فوجی از ملائکت که حافظ پروردگار بودند سرهای
آن اشرار عنود را بسنگ نرم کرده دمار از ایشان برآوردند چون خبر قتل این گفتار میان قوم اشتهار یافت
چنان دانستند که قاتل خویشان ایشان حضرت صالح علیه السلام است پس همگی همدست شده قصد شهادت
آنحضرت کردند صالح بجانب یکی از خویشاوندان ثمود که مسمی بنفیل و مکنی به ابو هدب بود درآمد و نفیل با آنکه یکی از رؤسای
آن طبقه صالح بود از حراست صالح مضایقه نفرمود و علی الجمله روز جمعه روی ایشان مانند زردک
و روز دوم لون سرخ گرفت و چون روز سوم بیگاه گشت و شب یکشنبه فرا رسید حضرت صالح علیه
السلام آن شب را میان قوم درآمده مؤمنین و موحدین را با خود برداشت و هم آن شب از ناحیه
شام بجانب رمله از زمین فلسطین آمد پس روز یکشنبه که چهره قوم ثمود بگونه قطران نمودار بود عذاب

یقین

عقر ناقه صالح

طالح خلاف صالح

طلب قوم بچه ناقه را

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

نیس گردیدند و تا این وحشی جوشش را بر زمین افکندند و در آن شهر جزع و سوگواری بر زمین و آسمان نگاه
می افکندند تا چشم نگاه در روز و شب تا نگاه از عالم بالا صیحه سهمناک گوش زد آن قوم بی باک شد
که دلهای ایشان پاره پاره و جگرها چاک چاک گشته عرصه دیار و بلاد هلاک آمد کما قال الله تعالی فاخذتهم الرجفة (۳)
فاصبحوا فی دارهم جاثمین از آن جماعت تا هلاک رسید تا نام که مصلوح بود و سلامت یافتند و آن قصه
احوالش بصحت معروف گشت و در حال از آن دیار به وادی القری آمد و آن قصه با مردم بگذاشت و بعد از
آن طلبید و شوهر وی در یک روز به سرای عدم گشت و مردی بود در حال از آن خلاص یافت
دار حرم مکه مبارک رفت و تا دم که در آن حشر بعد از قامت سلامت بود و چون از آن روضه
... کران گرفت بعد از آن روان شد و از ساحل رس که تا حوض است تا که پسر ...
خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بر ... و ... آن قصه با اصحاب و شرح حال ...
و اساس آن موضع را حفر کرده ...

انقراض دولت ملوک عاد و هم در هلاک قوم ثمود بود ٣٢٢١

ملوک عاد

از جنس مدان آشارت رفت که بعد از ... ملوک عاد ...
از میان خود برگزیده امر دینی و ... و با صالح علیه السلام ایمان آورده بعد از هلاک آل ثمود ...
البته در خدمت او بود و ... صالح ... حضرت ملک ...
... سلطنت یافت

انقراض دولت جندع ملک ثمود هم در دست صالح بود ٣٢٢١

جندع ثمود

هنگام هلاک آل ثمود ... جندع بن عمرو بود ...
بود ... صالح جندع ...
...
حضرت صالح را ...
... هلاک اقوام عاد و ثمود ... صالح ...
... چهل سال بعد از هلاکت قوم ثمود از جهان فانی به عالم
باقی رحلت فرمود و ... دولت و سلطنت از آل ثمود منقرض شد

جلوس شداد بن علوان ... سال بعد از هبوط آدم بود ٣٢٢٤

فراعنه مصر

شداد بن علوان عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام ...
این ... شداد ... ملک مصر ...
...
... ملک مصر ...
...

رای بود دویست و سی و چهار سال بر تمامت مملکت مصر و نوبه و سودان سلطان با استقلال و ملک آبادان بود
و در ارتفاع قواعد دولت و بسط بساط حشمت آیین سدید و شید داد و در انتها خاطر داشت چنانکه عنقریب ذکر حال و
محامد او با خلیل الرحمن خواهد شد

وفات صالح سه هزار و دویست و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۲۵۲۳

وفات صالح

حضرت صالح علیه السلام تمام قامت و عریض الصدر بود و بفصاحت زبان و ملاحت بیان معروف بود و صباحت
چشم و محاسن کشیده موصوف موی سیاه داشت و رخساری سرخ و سفید پیوسته پای برهنه گردیدی
و بیشتر مواعظ کردی در سرای عالی مقام و مسکنی نپرداخت که در آن آسوده شود و بشریعت هود مردم را دعوت کردی
و چون از مطعومات بقوت زراعت حتی تجارت کسب معیشت فرمودی مدت زندگانیش در سرای برطلال دویست
و هشتاد سال بود و مدفن مبارکش در بیت الله الحرام میانه رکن و مقام است

بنای سد مارب سه هزار و دویست و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۲۲۵۴

لقمان بن عاد مالی بن لحیس بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح که او را لقمان الاکبر و صاحب النسور گویند هنگام
بعثت و دعوت هود علیه السلام ایمان بخداوند آورد و از بیم قوم کیش ایمان خویش را مخفی میداشت و چون
چون در عهد هود علیه السلام قحط و غلا در میان قوم افتاد مردم فراهم شده بزرگان خویش را ملتمس داشتند تا بمکه مشرف
شده بدعای استسقا اقدام فرمایند مرثد بن سعد و قیل بن عاد را با پیر از جمله بود چنانکه در قصه هود مرقوم
شد بعد از آنکه در مکه ایمان مرثد و لقمان با هود آشکار شد بزرگان عاد ایشان را بکنار شدند و خود بطلب باران
و دعای استسقا اقدام نمودند پس از هلاک قوم عاد اولی در احقاف و نبای اشراف آن اصحاب عاد
و خلاف مرثد و لقمان که از اهل ایمان بودند ملهم شدند که آنچه میخواهید و اخبار بطلب یا نخواهید که مسئول شما
در حضرت کبریا مقبول است مرثد که بشور مرارت آن قحط سال در مذاق داشت گفت الهی مرا بعد از گندم
عنایت فرمای که در مدت حیات با خصب نعمت معیشت کنم پس در ارض مکه مرثد اقامت کرده و مدت زندگانی را بسر برد
نعمای برداشت بود و لقمان از ملک منان خواست که برای او طول مدت عمر هفت نسر مدت زندگانی یابد مسئلت به
بر ماجات مقرون گشت پس بزمین مارب آمده بچه کرکسی را گرفته نگاه میداشت هر گاه زندگانی آن به
نهایت رسیدی و بمردی بچه کرکسی دیگر گرفتی و نگاه داشتی تا مدت عمر شش کرکس که هر یک هشتاد سال
برسید بگذشت پس بچه کرکس هفتم بگرفت و نگاه داشت او را لبد نام نهاد لقمان بسر و در آمد و گفت ای عمر از مدت تو مانده
مگر عمر این فرخ نسر لقمان گفت هذا الابد کنایت از آنکه این دهر است و نهایت برسد چه لبد دهر را گویند
پس عرب طالت ابد علی لبد گفتند و این سخن در میان عرب مثل شد و از قضا نسر سابع هزار و پانصد
سال عمر یافت آنگاه روزی لقمان او را از روی بروی افتاده دید با ملک بروی رد که او را برانگیزاند معهد
نیفتاد خود بمرد یک وقت جسد اگر آنرا که حیات بود است الیاد تا شقبتا د و بمرد و هم لقمان
در حین جان بسپرد گویند لقمان را خواهری بود که شوهری ضعیف نحیف داشت مرد یک صحیح برادر را آمد
آمد و گفت مرا شوهر ضعیف مدام است و سخت باک دارم که فرزندی چون او ضعیف آورم چه باک

کرنی

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت ۱۴۳

۶۲

کیومرث برادر با مابین تجارت گذاری با ماوود تهرم و تقرر بدی سکو بار کرم ران نعمان حسنی را
در قریشی که نفس به مساف او راسخای خود و دستبرادر خواهد دخوا امرتقی ار برادر تقسیم حامله شد
که در میان عرب مردی مشهور است مرهمن بوت شعری چسپید درزمی استاد کرد و نعیم بن نفس بن جهنه الی
آنجه و چون شد دیگر بوست را افتاد و آن شربت کوشش گشت و دوس حسده بود ساقت کعب
داغ معروف یعنی این همان فرج است که شناخته شده این شخص مرد میان عرب مثل سدعلی احمد
چون نفس در ساحت بارت که از نواحی یمن است مسکن جست می یافت که حراست زراعت ملک شاه نسبه
ودرجور روی لشکر جسد انکه مردم درکار حرث وزرع اقدام کردندی که گاه مسلان امطار و جریان انهار
سیل و هیم افتاده آن حرث و زرع را غرق هدم و محو ساختی لعل در حافی بساست قوم سیل راستدی عمال
کرد که یک فرسنگ در یک فرسنگ آبگیر وشتی و در آن سوی سد که صخری آمد سی سی گفته مقدر مرتب فرمود
که در زیرهر یک از آن تقب کند اراغ دیگر زاغ بود تا آب از هر دو زیر که مساوی سدی زور ان زیرین دار کشود بیک
و کار زراعت رونق گرفت بعمره ومدتی بها ماندی شهرت در بارت روز و لا دیستمال صلعی عظیم فراهم
شده در شهر بسیار آباد گشت چنانکه حیران و حیرانی سیل العرم که مصداق این مقالت در محل خود مذکور شود

جلوس هوشنگ بن سیامک شی سته هزار و دو صد و شصت یکسال بعد از هبوط آدم بود ۱۲۲۱ ۳

دی بود تا سیامک بعد از انقراض دولت ولاد وی کوکارسیامک شی فرمانروای مملکت یمن و اصل و حسب
و سبب گشت روایتی بسیار شوکتی ... است کو بندی از شکم مادر چهار ماه پیش است حسن چهار راه به بولد موید
و موی اروی او پیشت رنگ بود و چون مدرمه شد طلوع از عالم یافت و تشریف جهانداری و پادشاهی
بسند گسترده روزی که شرح خسروی شمس و مقربان حضرت را باز دادی دو فرسنگ بصورت کاو و
دیگری به مثال موج بدست راست و طرف چپ دی ایستادی چنانکه از دیدن آن درگاه گشتی را
با پادشاه خاطر نگذر بودی آنها فی سارمی صمت مصرعودی گاو از یکطرف زدندی و او را با او دران کر مد رسانیدندی
و توجه از جانب دیگر باشی و او را ناصد مت شروی مردی بکوه انداختی و آنهمه جسی بزرگ درون عالی داد از
امداحب درمی علم ناصرکو چهرهٔ مسار ساحت بعد از حدیگی و موج مرده بود گشته انکاه و آدم احکام وج
در حتی برست که هشت درج درارا و داشت و در پهنا ماه باز و دوربخت را سر و دوری کرآوردی و در پا برده اور
مالی هرروزی که مسند احی داد جای گاو سروری بر آمد که سته درج طول بالا داشت که سر آن برجا ر بود همکاه
دشمنی در میان از انکار حضرت سلطان مرشدی درجت جا زداریه پیش و از آدمی و آن درجت دیگر
بسرزمین هاوی با پادشاه از حال عالمیان آگاه شدی و گفت آن قوم فرمودی کوشد و بار بی اخراج
کرد که عدد جاهای آن سبعه وشصت وشش بود کارهی را ساختی چنانکه آن آثار احکام کوشد و باکون سازند
عملی گلوی بو بار تا سیامک شی مرد نیک بود و جانکه سی و دو وس مرد حکیم بیوسته ملازم حضرت
و مواصلت خدمت داو وفات جلوس با صحبت ایشان میکرد است مدت سلطنتش بود و هشت سال
نور فرزندی با خواتام داشت جون از جور حکومت ولایت سلطنت نمود بعرصه و با خوانان

گرداند

ولادت نعیم

نسب تعمیر بعد از تعمیر این با نفس شد نسب مامن

صنایع سیاله و عرفان معدنها ایام اسپ العرم

طوکس یمن

جمیع ملوک را از اولادش

بین نعیمی

تاریخ عمومی حضرت آدم

سروری نعیم بن جهنه شاه اکوید

گرداند

خرد مستند و مردان هنر پرور رسید الکه در تمامت مملکت یافت می شدند در درگاه او در مدار میان ایشان وی نوش
نود توسی را که سر آمد اسامی روزگار بود حسب اکرده و ولایت عهد بدو سپرد چنانکه در جای خود مرقوم شد

اختلاف تواریخ بعقیده اصناف امم از طوفان نوح تا میلاد ابراهیم

اختلاف تواریخ

عقیده یونانیان چنان است که از طوفان نوح علیه السلام تا ولادت حضرت ابراهیم علیه الصلوة والتسلیم هزار و دویست و هفت سال است و سامریان برآنند که از طوفان تا ابراهیم هزار و هشتاد و هفت سال است و علمای یهود گویند که از طوفان نوح تا زمان ابراهیم چهارصد و بیست و هفت سال است و در تاریخ توریة چنین مسطور است که سام بن نوح ششصد سال مدت زندگانی یافت و در بود و هشت سالگی وی که دو سال

سام / ارفخشد

بعد از طوفان نوح باشد ارفخشد بوجود آمد و ارفخشد چهارصد و سی و هشت سال مدت یافت و در سی و پنج سالگی

شالخ

وی شالخ متولد گشت و شالخ چهارصد و سی و سه سال زندگانی یافت و در سی سالگی عابر که هود باشد از وی بوجود آمد و عابر چهارصد و شصت و چهار سال در دنیا بماند و در سی و چهار سالگی وی فالغ که فالج باشد بوجود

عابر

و فالج دویست و سی و نه سال عمر یافت و در سی سالگی رعو از او بوجود آمد و رعو نیز دویست و سی و نه سال روزگار

فالج

عمر یافت و در سی و دو سالگی بدولت وی از سروج مسرور گشت و سروج دویست و سی سال زندگانی یافت

رعو

و در سی سالگی وی ناحور متولد شد و ناحور یکصد و چهل و هشت سال زنده بود و چون بیست و نه سال از عمر

سروج

سپری شد تارح بوجود آمد و تارح دویست و پنج سال زندگانی داشت و چون هفتاد سال

ناحور

از عمر او بگذشت ابراهیم علیه السلام و ناحور و هاران بوجود آمدند و این هاران پدر لوط علیه السلام و پدر ملکه و یسکا خواهران لوط است چنانکه شرح حالش گفته شود و ناحور در حوالی حران که قریه ایست از نواحی

تارح

بابل رحلت فرمود و اسلامیین را عقیده بر آن است که از طوفان تا میلاد ابراهیم هزار و یکصد و یک سال است و دیگر گروه ذکر کرده اند

ابراهیم

که ذکر آنها موجب اطناب است و مختار نگارنده این کتاب مستطاب هزار و هشتاد و یکسال است که با طرز همه سیاست احوال معاصرین بصواب مقرون یافت

ولادت ابراهیم سه هزار و سیصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۳۳۲۳

ابراهیم علیه السلام فرزند تارح بن ناحور بن ساروج بن راعو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام است لفظ ابراهیم را به مهربان ترجمه کرده اند و لقب آنحضرت را خلیل الله و خلیل الرحمن گفته اند و کنیه او ابو محمد و ابو الاسیاف و ابو الضیفان است آزر برادر تارح و عم آنحضرت است علی الجمله

ولادت ابراهیم

مادر ابراهیم از بیم هلاکت فرزند چنانکه در احوال نمرود ثانی بدان اشارت رفت حمل خود را مخفی میداشت تا هنگام بارنهادن رسید روز اول ماه محرم الحرام در کوهستان بابل در قریه کوثی که در آن غاری او را در کتم بماند متولد گشت و مادر ابراهیم فرزند ارجمند را در زاویه غاری پنهان ساخته و تربیت وی بپرداخت چنانکه گویند تا سیزده سال آنحضرت در میان غار می غنودی و مادر او را پرستاری فرمودی آنگاه بدلالت پدر و مادر از میان غار بر آمده نگاه و نظاره فلک و ستاره کرد و حضرت ابراهیم که تاکنون بر زمین و آسمان نگریسته بود و همه عمر در تیرگی زیسته بحسب چشمش بر زهره افتاد و باستفهام گفت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت پیغمبر

۱۴

هزاری چون هشت سده عمر طالع گشت فرمود هزار و بعد از اول عمر و طلوع خورشید سما نور هزار ولی که سر فرمود
چون آفتاب ناپدید از فضای معارج کمال دست فرسود زوال یافت مخاطب لا احب الآفلین مطلقا ولی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض بر زبان جاری فرمود بعد از سه سال در شهر بابل بدعوت
مادرش نوبانوش آذر پسر پس برو بیش شاه رهنمای مردم را با حسن صفت دین حنیف دعوت نمود و
وادار ... مبارک مع فرموده و گوسفند ... که ... بنده ... که اینک خدای
بزرگوار است ... احترام تمام بر دارد ... چون از چشم غم آشوب رسید رسالت
برای آن بت ... ... که ... ... خداوند ... که ما ... سوختن ... ساند
وقتی ... شوند ... مردم ... آنگاه ... در آن حضرت حسد
کرد کار ... علیه السلام ... و ... صنام
... این قصه منتشر شد ... کوشش ... آنحضرت فرمان داد ... ابراهیم
... ... سپاس ... نمود ... چشم سداد و
... ابراهیم ... بت ... آنحضرت فرمودند که من ... و
... ... را ... آورد
... ... ابراهیم ... آفتاب را از مشرق ... مغرب
... ... رسالت ... مردم
... ... شهر ...
... ... حضرت خلیل ... شهر ... بابل
و چون شهر از مردم ... ... تیر ... کردن ...
... ... بزرگ ... ... مردم ...
... ... آنگاه ... ابراهیم ... که ... اکبر ...
... ... خلیل الرحمن ... ... حضرت
خلیل ... ... این ... ... کار ایشان اولی است
تا اگر ... ... ما لا ینفعکم ولا یضرکم اف لکم ولما
تعبدون من دون الله افلا تعقلون ... جواب فرو ماند ... بعضی از اصحاب ... صنام
منتفر گشت ... آنحضرت سلام ... فرمود

... هزار و ... و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۲۳۰۹
... چنانکه مرقوم شد ... سال ... ... از ... ملک
... ... سال ... ... بود و در
... ... بود ... ...

اطلاق و توابع بدر بود و در روز جمعه آن قوت بسیار داشت سیصد سال و چهار تن از دعیان مرعی با ما بکار رفت
در مساحت و تاراج ممالک اصرار جستند با خود یار کرده هر یک صاحب اعوان و انصار آمدند چنانکه در تمامت
از بیشمار لشکری عظیم با نتیجی رسی بوش بودند و دیوشی همت طوکا بر قلع و قمع ایشان بگماشت و ریاندکزا
و چون مملکت را از لوث وجود ایشان پاک ساخت و جهان را انتظام کرد و چون فرزند نداشت شیابو ذراقایم مقام

خاص سیر واحت مدت ملکش سه ماه و سال بود

در آتش انداختن نمرود خلیل را سه هزار و سیصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۳۳۶۸

چون خاطر نمرود نابکار از مجادلهٔ خلیل و دعوت مردم از رب جلیل رنجه شد همت بر حرق آتش گماشت و بفرمود تا طلب
و حایطی را کشف بساختند که بطول شصت ذرع و بعرض چهل ذرع بود و آنگاه در آن مدت و روز چهار شنبه بفرمود تا آتش
در آن حایط و حطب در زده بغایت مشتعل ساختند و حضرت خلیل الرحمن را در منجنیق نهاده در میان آتش
انداختند فریاد از مقربین ملائک در سبع ارائک برخواست و جبرئیل بنزدیک خلیل آمد و معروض داشت
که اگر حاجتی داری طلب فرمای ابراهیم گفت مرا با تو حاجت نباشد عرض کرد که با آنکه حاجت داری
مسئلت نمای فرمود حسبی من سؤالی علمه بحالی پس بحکم یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم آن فرضهٔ جحیم
روضهٔ نعیم گشت و مونس خلیل الرحمن را ملکی بصورت ابراهیم با وی حاضر شد بعد از سه روز آن ظالم جلیل
نمرود خلیل را از مکانی مرتفع نشست و نظر کرد او را در آن آتش در گلزار و آبهای خوشگوار یافت نمرود
از خیال سخت بشگفت ماند و انگشت حیرت بدندان گزیدن گرفت و فریاد برآورد که ای ابراهیم چگونه از
آتش سوزان زیان ندیدی آنحضرت فرمود مرا پروردگاریست که در آب و آتش نگاهبان است پس نمرود
از روی نکوئی ویرا طلب فرمود و آنحضرت بی کلفت … نمرود را بدولت سرمدی دلالت نمود
و بعذاب ابدی تهدید فرمود و نمرود در اجابت ایمان با خلیل الرحمن مهلت طلب نمود تا … که همراه
خلیل بود نمرود را … نمود نامان گفت بعد از چهار صد سال خداوند قبول …
هزار شریعت کی است لاجرم اعتصام اشراک شرک و حبل المتین رها داشتند تا … المعترت

هجرت ابراهیم علیه السلام بشام سه هزار و سیصد و نود و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۳۳۹۶

چون نمرود و جنود حضرت خلیل را در کار مملکت قلیل برکت یافت و دانست که با حراست یزدانی سیاست
سلطانی بر کسی نرسد فرمود تا از دایرهٔ دولت و محروسهٔ مملکت بیرون شود لاجرم آنحضرت با ساره همسر
ما خور که دختر عمش بود و برادر زاده اش لوط بن هاران علیه السلام و پدرش تارخ بن ناخور از شهر بابل هجرت
کرده در نواحی حاران منزل ساخت و در حاران حضرت ساره را انعقاد ازدواج اندراج داده با وی
هم بالین گشت و در آن وقت ساره سی و هفت سال داشت و از عمر مبارک ابراهیم هشتاد و پنج سال
گذشته بود و بعد از چندی تارخ در حاران درگذشت و ابراهیم بحکم ملک منان مامور بزمین کنعان گشت پس
با لوط و ساره و کسانی که در حاران بدو پیوسته بودند بزمین کنعان نزول فرمود و آن ناحیه را از بیرای
کنعان گفتند که کنعان بن حام بن نوح منسوب داشت و اولاد کنعان در آن مرز و بوم اقامت داشتند لاجرم

در آتش انداختن خلیل

هجرت ابراهیم

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

پس خطاب رسید که ای ابراهیم نسل ترا چون ستاره آسمان فزون خواهیم کرد و این زمین بایشان عطا خواهیم فرمود شکرانه این موهبت را حضرت ابراهیم مذبحی برای خداوند ساخت و چندی در آنجا مقیم بود آنگاه بعلت غلبه قحط در کنعان پدید شد که احتمال اقامت برای کسی در آن ساحت نماند ناچار آنحضرت عزیمت مصر فرمود و با ساره وصیت نمود که مصلحت در آن است که مصریان ترا اخت من خوانند چه اگر طمع در تو بندند مانع از قصد جان من نباشند علی الجمله چون بزمین مصر درآمد جماعتی از عشایر آن بعرض سلطان حلوان که شرح حالش مرقوم شد رسانیدند که امروز زنی که آفتاب را غیرت جمالش هیچ زوال نپذیرد با مردی غریب بدین عرصه درآمده که در خور خدمت فرعون بلکه سزاوار حضرت پادشاه است پس آن ملک جابر حضرت خلیل را با ساره بدرگاه حاضر ساخت چون رخساره ساره که از رخ ستاره نمودار بود نظاره کرد عنان مالک از دست داده دست تطاول بطرف مخدره عصمت و ستر عفت دراز کرد لاجرم آن جسارت موجب خسارت شده دستش از کار رفته در جای خشک بماند پس هول عظیم بدل فرعون در رفت و بساط ضراعت و انابت بگسترد و از ساره استدعا نمود که سلامت مرا از خداوند مسئلت نماید ساره بعد از رسوم دعا دست فرعون چون ساره بار کسب سلامت از خلوان را امداد نمود کرده با کمال خواری آنگاه بسیاری گوسفندان و گاوان و شتران و غلامان و کنیزکان بسیار بخدمت ابراهیم بذل کرد و کمال معذرت بجای آورد و خدام خود را بگماشت تا ابراهیم را با احترام تمام همراهی نمایند و احشام او را از مصر بکشند پس حضرت خلیل با ممالیک خویش باتفاق لوط و ساره و هاجر از مصر هجرت کرده بزمین فلسطین نزول نمود و بعد از چندی در مزرعه حبرون که اکنون بقدس خلیل مشهور است توطن فرمود و بقیه عمر در آنجا بود

جلوس اخورعان سه هزار و چهارصد ... بعد از هبوط آدم بود ۳۴

اخورعان بن فراغان بن سعولقان بن ... بن کیوک خان بن ... بن ایلجه خان بن ترک بن یافث بن نوح علیه السلام چون با سلطنت قشلاق مقر داشت و ... و اعمام و بنی اعمام و ... تدبیر بر فراغان غلبه کرده بگذرد رسید سلطنت و حکمرانی ... اول پادشاهی است از ترکان که ... و حسن ... قواعد ... مملکت ... عدل و نصفت و ... که هنگام بدینا روی ... و هر یک ... صاحب ... عموم اقوام ... آن ... بر افراختند و ... را ... در ... خویش ... نمودند ... بدست ... و ... شدند ... هر ... گشته بود ... رفته ... و چون ... اخورعان ... سر ... شد ... کثرت ... و شدت ... و ... بر ... غالب ... و ... بود

قوم دیگر را قلیچ نامیده شد مدلولش آنست که در سفری
اغورخان قارلوق نام نهاد یعنی خداوند برف و
بچه آورد و او را از گرسنگی شیر نبود که طفل خود را سیر کند شوهرش نادی سخای نامدار آنگاه ل ید تعالی
تذروی صید کرده با خود بسیر دخولی بدو پرتاب کرده آن تذرو را از تعال گرفت و در را بدان تهره غذا
داده سیر کرد و در سیرآورده فرزند را از گرسنگی برهانید آنگاه زن با شوهر بساخت جبه بلشکرگاه
پیوسته شد چون ماساق اغورخان بود که در هیچ حال کس از وی باز نماند از آن مرور رسیده گفت قال آچ یعنی نان
گرسنه از پیروی وی دروغ را قلیچ خوانند و قوم دیگر که آغاجیری نقب دارند هم از اقوام اغورند که بیوریت
در حدود بیشه‌ها واسته اند پس ایشان را آغاج ایری گفته شد یعنی مرد بیشه و اغورخان را شش فرزند بوجود آمد که
اسامی ایشان چنین است اول کون خان دوم آی خان سیم یولدوز خان چهارم کوک خان پنجم طاق خان ششم
دینگیز خان و ایشان هر یک چهار پسر داشتند پس کون خان چهار پسر بوده اول قایی یعنی محکم دوم بایات
یعنی [illegible] سیم آقچه اولی یعنی توانا باشد چهارم قرااولی یعنی چرکاو و اسماء آی خان پسران چهارگانه آی خان اینست
اول یازر یعنی ولایت با او باشد دوم دوگر یعنی بهم گرد آمدن سیم دودورغا یعنی پادشاهی کردن چهارم
یاپرلی و چهار پسر یولدوز خان اینانند اول آوشر یعنی چالاک دوم قزیق یعنی قوی حال سیم بیگدلی یعنی چون سخن
بزرگان عزیز چهارم قارقین یعنی سیر کننده و اسامی چهار فرزند کوک خان چنین است اول بایندر یعنی آن زمین نعمت
باشد دوم چپنی یعنی بکوشی که سیم چاولدور یعنی ناموس چهارم چنی یعنی با هیچ بی توقف جنگ کند و فرزندان
طاق خان چنین نام داشته اند اول سالور یعنی هر جا رسد شمشیر و چماق او روان باشد دوم ایمور یعنی توانگر باشد
سیم الایونتلی یعنی چهارپایان او نکو باشد چهارم اورکین یعنی همیشه کار نکو کند و چهار فرزند دینگیز خان را
نام چنین بود اول بیکدر یعنی بزرگی و بهادری دوم بوکدوز یعنی متواضع سیم ییوه یعنی درجه او بالای همه باشد
چهارم قنیق یعنی در همه جا عزیز باشد پس بیست و چهار شعبه را اولاد اغورخان باید آمد و آنچه از نسل این اقوام در
ماوراءالنهر و ایران زمین رفته متوطن شدند و چون یکدو پشت بگذشت و هیأت ایشان با قتضای هوا و مکان
دیگرگون شد ترکمان نامیده شدند یعنی مانند ترک علی الجمله اغورخان همت ملوکانه بر جهانگیری مقصور نمود و اولاد
و اقوام را هر یک بمهمی مأمور فرمود تا بر اغلب ممالک استیلا یافت چنانکه حضرت خاتم خود مرقوم شد
مختون شدن ابراهیم سه هزار و چهارصد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود ۳۴۰۳
قبل از اختتان حضرت ابراهیم ابرام نام داشت و حضرت ساره سارای نامیده میشد پس از ملک علام خطاب رسید
که ای ابرام تو پدر جمهور قبایل خواهی بود نام تو ابراهیم باشد و سارای را بعد الیوم ساره بخوان او را برکت
دهم و فرزندی کرامت فرمایم او را نیز بنام اسحق بخوان و درست ترا از ریگ زمین زیاده کنم و پادشاهان از نسل او پدید
آرم و زمین کنعان را بتو و بعد از تو به نسل تو مملکت ابدی خواهم داد پس عهد مرا نگاه دار و بعد از تو ذریت تو عهد مرا نگاه دارند
عهد من در میان شما اینست که هر ذکری از شما مختون شود و بعد الیوم هر پسری که هشت روزه باشد لازمست که مختون شود
تا عهد من در جسم ایشان بماند پس ابراهیم علیه السلام همان روز مختون گشت و هر ذکر که در خانواده آنحضرت بود بشرف ختان
فایز [illegible] هلاکت فی ناسن علوس اوس سه هزار و چهارصد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۳۴۰۸ ش

اولاد اغورخان

مختون شدن ابراهیم

بیان مکنون ختنه کردن

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت خیر البشر

سنه زوال نمرود کنعانی ... بود که پس از یاس از احراق خلیل و حراست خلاق جلیل مر ابراهیم را از آتش باعداد ... بود تا ابراهیم را با خبر با معدودی ... و گفت ای ابراهیم خدای خود را بگو که با لشکر ... مقابله و مقاتله با ما ... ابراهیم ... که چهار شبانروز ... [illegible] ... لشکری با معدودی ... شد و در مصاف گاهی صف زد و حضرت ابراهیم ... آن جند عظیم ... وحدانیت ... پادشاه قادر ... که ضعیف ترین مخلوقات ... سیاه شد و در حال ... گرفتند ... آن لشکر ... [illegible] ... احوال ... هلاک کرده ... اژدهائی ... چهل سال ... [illegible] ... صد سال بود بعد از هلاک نمرود ... شداد بن عاد ... صاحب ... و باج ... سلطانی ... هشتاد سال ... فرمانگذار ... و سایر ممالک ... و عالم کرده رحلت ... شد

طوفان شداد بن عاد سه هزار و چهار صد و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۳۴۰۹

شداد بن عاد ... بر سریر ... پادشاهی عادل ... و در مملکت ... سحاب و سلاسل امطار ... آب ... روی زمین را فرو گرفت ... و مصار را ... مردم از آن ... هلاک ... [illegible] ... شداد ... [illegible] ... جمع کرده ... [illegible] ... از سر گرفته ... سلطنت شداد بن عاد ... سال بود

ولادت اسمعیل سه هزار و چهار صد و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۳۴۱۸

ولادت اسمعیل علیه السلام از ... هاجر ... و نعمت ... ابو العرب ملقب گشت ... ابراهیم خلیل ... ساره ... ابراهیم ... اسمعیل ... [illegible]

ولادت اسمعیل

با خانهٔ خویش باز آمد و با خاتون خود تواضع فرمود پس هاجر سرای خویش را حفظ نمود تا بشارت خلیل را غمگین کرد

آنگاه هیچ ایمان را هرده و کوشش وی بسبب دار رحمت کرده تاکنون این سنت در میان زنان نامدار با انبیه حاضر نماند

مکدر بود و دار حیرت هاجر مرحمت نامد آنجا کشید که ما ابراهیم گفت تنگ گیرد کس برهاجر که او را تو گفته‌ام ار نگذر

و فرزندی چون اسمعیل آورده همانا از پیغمبری من بتجارت تکران باشد حضرت خلیل گفت هاجر کنیز گرفت

هرچه ما دی روا داری پسندیده بود پس ساره از خلیل الرحمن درخواست کرد که هاجر و اسمعیل را به بیابانی

که از زراعت و عمارت دور باشد برده در آنجا راحله بگذارد مراحمت فرماید لاجرم حضرت خلیل درخواست

ساره را که موافق فرمان رب جلیل بود پذیرفته هاجر و اسمعیل را برداشته متوجه مکه معظمه شد پس از قطع منازل و مراحل

بموضعی که اکنون چه زمزم واقع است رسیده باشارت جبرئیل هاجر و اسمعیل را فرود آورد و توشه و آب بسیار در آنجا با

ایشان توقف کرد پس عزم مهاجرت فرمود هاجر از روی فزع و جزع نمود که ای ابراهیم ضعیفه بیکس و طفل بی یار را در این

بیابان بی آب و آبادی بکجا میسپاری و سفر میکنی هیچ نگوئی ما را که آب و نان بدهد و ار تو کو و در حافظ کند

ابراهیم علیه السلام رقت کرده سخت بگریست و گفت شما را بخداوند مهربان میسپارم که نگاهدارنده و بعادلان کار آن

در روزی رساننده است و مور و مار هاجر گفت رضیت بالله رضیناعلی الله علیه توکلت پس ابراهیم از پیش ایشان روان شد

و چون لختی راه پیمود در روی وا پس کرده نظر بسوی هاجر و اسمعیل افکند و ایشان را در آن بیابان بی درازی و پهنا

بیچاره و بینوا یافت و آب دیدگان چشم پر آب کرد و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع

عند بیتک المحرم و با حزن و اندوه تمام روی بشام نهاد و در آن هنگام اسمعیل دو ساله بود و حالی که چون حضرت

خلیل راه شام گرفت و آن قلیل آب و طعام که با هاجر بود دیر دا نچه شد عطش و جوع غالب شدند بدان سبب از

پستان انقطاع ماند گرمی بی اسکی و تشنگی با فرزند اسمعیل نیز سرایت کرد و آغاز بیطاقتی نهاد هاجر چون چشمش بر روی

پسر و آن حالت نگران افتاد و بنا بروی تنگ گشت لاجرم که لرزیده تحمل از زد اسمعیل برخاست و از آن در آن کوه صفا آمد

و لحظه بر فراز آن کوه ایستاده بهر سوی نظاره کرد تا باشد که از آب و آبادانی نشانی گیرد و هیچ علامت نیافت

پس از آنجا جامهٔ خود را بر کشید و شتافت با استعجال از وادی آن مسعا گذشته بکوه مروه صعود نمود و زمانی در

آنجا اقامت فرمود و بهر جانب نظر افکند خبرها من هیچ آیتی مشاهدت نکرد و از غایت دهشت و پریشانی هفت بار

چنین سعی نمود چنانکه اینک روش حاجیان است و در هر نوبت از حال فرزند تفحص میکرد تا مبادا از درندهٔ گزندی رسد

آخر چون بر دیگر فرزند آمد چشمهٔ آبی خوشگوار از زیر وی جاری یافت که گاهی از سورت تشنگی عقب قدم خویش بر زمین کوفته

آن چشمه که اکنون زمزم نامند ظاهر گشت پس اسمعیل را از آن آب بنوشانید و خود نیز بیاشامید و هردو از آن رحمت بهره‌مند شدند

یافتن هاجر اسمعیل و هاجر را هزار و چهارصد و سال بعد از هبوط آدم بود ۳ ۴ ۲۰

ذکر سبب جرهم در ذیل قصه واقع گشته آمد اولاد و احفاد وی سخت در نواحی یمن موطن داشتند و هر سال از کنار کوه

کرده بشام رفتند و در قانون تجارت جلب متاع نموده صرف معیشت میداشتند در این کرت چون بدان وادی که هجر

حسنهٔ و حی از مرغان دیدند که در آن وادی در طیران اسد که مثل آن هیچگاه سابقه نبود مدتی تفرس نمودند که از این مکان

آبی خوشگوار آشکار شده که این مرغان بدان توجه باشند پس دو تن از کارداران را از پی تفحص این چشمه معین کرده

انسان بحضرتش شناختند و ما خبر را با فرزند برخی نمودیم با عذاب و عذاب جسمه و در دست آن عورت در کشف ما بود
و ما ما هم کشف شد بود که این آش در راه پیاده وقت سکون ما نیز آن او مرد و کار بانعیته حال بسر سرتا پای آنحال خویش
سراسر بار کفت ایشان گفتند هیچ رحمت فرمائی که نعمتی چرا هم و در جوار این چشمه نزول کرده و در جوار جواب است
ما سند و ترا با فرزند مدت کنند ما هم گفت همین قدر بار شما در ربع بداریم آنان هیچکس را با چشمه حق ساختند پس آن
دو مرد یک کاروان آمده صورت حال باز گفتند مصاص بن عمرو که سیدی جرهم بود و سمیدع بن عامر
که مهر قبیله قطورا بود چون این خبر شنودند با جوانی و مواشی و اموال و اثقال خود را زده اسب در مکه کرمه فرود آمده
و از رعایت ما جر و فرزندش هیچ فرو نگذاشتند تا که حضرت اسمعیل در میان ایشان نشو و نما یافت

هلاک قوم لوط علیه السلام سه هزار و چهار صد و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۳۴۰۲

لوط بن هاران برادر زاده خلیل الرحمن است چنانچه پیش گذشت که تارخ بن ناحور را سه فرزند بود ابراهیم
و ناحور و هاران اما لوط پسر هاران بود و مادرش دختر لاحج است که او را از پیمبران مرسل دانسته‌اند
از بطن مادر جسته کرده بوجود آمد و پس از چند طلوع در مدت عم بزرگوار با ابراهیم هجرت کرد و چندی ملازم حضرت
بود بار دیگر چون آمده هم کسب از کثرت مواشی و حواشی جای بر ایشان تنگ بود ابراهیم فرمود که ای لوط

اینک زمین بقدر این صحرا وسعت ندارد آن صواب می‌نماید که از اینجا حرکت کرده بلاد مؤتفکات
سکونت نمائی و مردم را بخدای دعوت فرمائی مؤتفکات بلادی بود که قبل از بعثت لوط بحیره سحر است از نواحی
اردن از ملک شام که نام آن پنج شهر است اول سدوم که ملک آن را نام بریع بود دوم عموره که پادشاه
آن را ...ک سیم ادمه و نام پادشاهش ... بود چهارم صوبیم و ملکش ... پنجم بلع که آن را
صغر می‌نامیدند و این شهرها هر یک صد هزار مرد داشتند ... ملک ... لوط
از ابراهیم جدا گشت ... و دختر ... آورد و مردم را بسوی
خدای عزوجل ... که ملک عیلام بود و ... که سلطان ... بود ...
حال ... طوایف ... کرده بر سر مؤتفکات آمدند ملوک مؤتفکات بر ... سپاه داده باتفاق ... در
ظاهر مؤتفکات در وادی سدیم که قریب شهر سدوم است مصاف عظیم داده جمعی کثیر از طرفین هلاک شدند عاقبت الامر
از آن معاملت ... ملوک مؤتفکات ... شکست ... لشکریان کدار لاعمر ... شدگان ...
آهنگ دیار سدوم و عموره شدند و هر چه یافتند بغارت بردند حضرت لوط علیه السلام که ساکن سدوم
بود اسیر گشت ... و ... لوط که از آن ... خلاصی یافته بود ...
... آورد آنحضرت چون از گرفتاری برادر زاده آگاهی یافت در حال ... از خدام و ... خویش
... ایشان ... سپاه ... حربی عظیم ...
... همه غنایم را باز گرفت و اسرای سدوم و عموره را با مرد ... بود ...
و ... برادر زاده خویش ... شاه سدوم ... معلوم ...
... و در حضرت ... که این مرد ... که ... سی ...

کرده باشی که از آن اسباب و اموالی که باز پس ستدی بشکیب حضرت ابراهیم فرمود که من از این اموال
و برکت ذو الجلال بر کریم که خبر بر وجه الهی است خود بلند نکرده ام پس لوط را بسرای خود نگذاشت و او شا
سدوم را وداع کرده از آن مرز و بوم بیرون آمد و حضرت لوط بفرموده ابراهیم در آن مملکت مقیم بود تا بنات صالحه آن
بوجود آمدند و بکمال رسیدند مقرر است که آنحضرت را دو دختر بود که یکی را در کابین شوهران در آورد و یکی
مدت سی سال آن شهر کس را شریعت ابراهیم دعوت کرد و هر چه از ده تن که آن سات منکرات و مکر و تن از بانش بو
کسی متابعت نمود و همچنان آن قوم بد فرجام علاوه بر قطع طریق و سد طریق و عبادت اوثان و اصنام هر جوانا
شیطان مرده ده و طی با پسران امرد را قبیها خاطر ساخته همه روزه بعمل لواطه قیام همی نمودند هر چند لوط ایشان را بهمه
وعد و وعید بیم و امید میداد و نزول عذاب تهدید میفرمود جواب آن شهر کس جز آتنا بعذاب الله ان کنت من الصادقین
نبود چون حال ادلالت آن قوم بحد و عدولت توحید مأیوس گشت بدرگاه قادر بیچون بر داشت که رب
نجنی و اهلی مما یعملون پس برای تعذیب فراد و تخریب بلاد ایشان فرشتگان قدسی گو هر بصورت پسران بکر
بر در منزل لوط در رسیدند حضرت لوط ایشان را دید پیش دوید و گفت اینچه احکان چه باشد که بسرای سده در
در شوید و پاهای خویش شوید و شب بصباح برده بامداد از جانب مقصود پیش گیرید در میانه مسافر اندازه
بدیر رو با فرشتگان را بسحار در آورد و برای مهمانها کرد و زن لوط چون در باطن با قوم مربوط بود و ایشان را از ورود صاحب
دیبا منظر بخار سو هر شب فرمود جمعی حاسب مرد بفرود که ایشه بدر سرای لوط آمده مهمانان را از وی طلب داشتند لوط
علیه السلام بر در ایشان بیرون آمد و گفت خدا را از این اندیشه بگذرید و تقدیم این امر قبیح محو شد اینک من دو دختر دارم
که هیچ مردم آنها را مستر ننموده اند با شما میگذارم که بشرط زناشویی و مصاحبت شرعی دارید و متعرض مهمانان من نباشید
ایشان گفتند لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق و انک لتعلم ما نرید ما را با دختران تو میل صحبت نباشد و در شهر ما
مهجور در میان ما آمده اقامت کردی و اینک دعوی حکومت داری خدا که لوط با نذار و اعتذار زبان گشت ایشان بقصد
در سرای شکستند و بدرون آمده دست بفرشتگان بازیدند ملک قدسی آستینی بر آن اشرار ناسی بیفشاند که چشم از ایشان ره نابینا
کشتند چنانکه راه دروازه نمی یافتند چون صبا دید اسرار را از این اخبار داد گفتند کار لوط ایک ساحری جادو
مربوط و مربوط است چنانکه جادوان بخانه آورده نگاه داشته تا مردم ما را کور کنند و قوم ما را ذلیل و زبون خویش سازد
پس شخصی را بعث کرده بحضرت لوط فرستادند که خبر و سر خود گیر و از این زیاده در میان ما درنگ مکن که اگر صبحگاهان بر این کار
با هم ما یکال کسیم لوط از این سخن حیران و سر گردان آمد و با فرشتگان گفت انکم قوم منکرون فرشتگان چون حوف و فزع
لوط مشاهدت کردند گفتند انا رسل ربک لن یصلوا الیک پس لوط از اندیشه وا رست یک تن از ایشان که جبرئیل بود گفت
جبرئیل گفت ای لوط مال و اهل خود را بر دار و از این شهر بیرون شو که اینک این شهر را ویران سازیم لوط چون این سخن
خود را با زن بر داشته از سدوم بیرون آمد جبرئیل گفت بجانب کوه بگریز و روی باز پس مکن که آسیب عذاب تو
مرا آن توان نیست که بکوه بگریزم چه باشد که بدین شهر کوچک در شوم و آن شهر محفوظ باشد و این شهر نزدیک است مردم
از معاصی دور بوده اند شفاعت لوط در باب صعر مقبول افتاد و از سر دی آن شهر صوعر نامیده شده که یعنی کوچک
علی الجمله جبرئیل با لوط گفت شهر صوعر در شو که از بلا محفوظ باشد و لوط با اهل بسوی صوعر رهسپار شد و زن لوط که با کفار مربوط

لو

بود هر یکی برای خود حال قوم لوط را بس مکرر نماکه به سنگی بر سرش فرو آمد و درگذشت کما قال الله تعالی فاسر باهلک بقطع
من اللیل ولا یلتفت منکم احد الا امرأتک انه مصیبها ما اصابهم هنگام طلوع آفتاب که لوط و اهل بصغر رسید
آتش و کبریت بر سدوم و عموره بارید و آن بلاد و دیار مصداق فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها گشت از جمله
آثاری دارد و ماروباری بسیار بد هر کس از آن اسرار که بسهری وجهی راه بسیار بود و هم حال در سر دمها و امطرنا علیهم
حجارة من سجیل سنگی در حصی وارکون سد آن ملک بر سرش فرود شده سار آتش بسر ساحت ارض مؤتفکات
همان بحر است که اکنون در نواحی شام ظاهر است و سدار ابراهیم صبحگاه بطرف سدوم و عموره نظاره نمود و دید که
دودی چون کوره حداد از آن زمین بر آسمان میشد علی الجمله لوط بعد از آن با دختران سکنی ... ابراهیم آمد ...
وی از دست ... بماند ... سپری ... روز چهارشنبه ... ربیع الاول ... حاکم ... بر او ...
چهره و ساق چشم بود و بدنی ضخیم و ساق طویل داشت ... ابراهیم دعوت ... نمود و ... کامش شصت سال بود

ولادت اسحق سه هزار و چهارصد و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۳۴۲۳

ولادت حضرت اسحق علیه السلام در حدود ... بود و لفظ اسحق ... رحمه کرده بعد از پنج سال از ولادت
اسمعیل ملائکی که از درگاه کردگار به خلیل بشارت قوم لوط و تخریب سدوم و عموره مامور بودند بصورت جوانان بمنزل اسرای
خلیل وارد شدند حضرت ابراهیم چون ایشان را از آدمیان دانست گوساله را بریان کرده در پیش ایشان برخوان نهاد و حسب شکل
کف ماهیانی داده که از بریان خوردن حضرت خلیل فرمود چون اقدام در اکل طعام فرمایند بسم الله گویند و چون در عهد
الحمد لله بجا آورده باشند و مبالغه زیاد کرد مع هذا فرشتگان دست بطعام دراز نکردند و چون در آن زمان رسم چنان بود
که هر کس دست بطعام کس نبردی بجا قصد آسیب وی داشتی ابراهیم را اندیشه فرو شد پس فرشتگان از وی ... گفتند
ما فرستادگان خداوندیم که بهلاک قوم لوط مأموریم و بشارت میدهیم ترا ما ساره که از ظهر وی فرزندی برای تو متولد
میشود نامش اسحق و از اسحق یعقوب ساره ... فتنه ضحک ... بود و مقالات ... گفت
میشود اطلاع این امر ... قف و ... نماید ... خداوند ... الله ... حق ... هدایت ...
عجایب ... در آن وقت ابراهیم صد ساله بود و پس ساره بعد از هفت روز حامله شد و چون مدت
حمل منقضی گشت آفتاب چهره اسحق از ظلمت مشیمه طلیعه اشراق آمد و بعد از هشت روز حضرت خلیل او را مختون ساخت
و چون هنگام طعام وی رسید روزی که اسحق را از شیر بازگرفتند حضرت ابراهیم ضیافتی عظیم ساخت
و چون تحدید رسید ... طلوع رسید ... که ... و ... بود ... ابراهیم ماند پسر
... اسمعیل ... باشد ... آن ... مولد ... دختری ... برای اسحق ... کنی و ... خود ...
خادم معروف ... است که ... خدمت ابراهیم ... و ... خود ...
... کرده ... آمد ... چشمه ... دختران ... که ... خود ...
کرده از چشمه آب برمی‌آورد ... دختری ... طاس آب برکف دارد ... برمی‌آورد
خادم ... گفت ... آب ... دختر گفت ... و آن طاس
... است که ... اکنون ... کم و طاس برگرفته ... سر چشمه فرود شد

هلاک قوم لوط
سنگ بر سر لوط شد
هم سنگ ... حال ... او ...
حال ... سار ... چشم ... لوط
... ابراهیم ...
ولادت اسحق
طلیعه آیا که ... سکر ... باسد
... ابراهیم ... اسحق ...
... ابراهیم برای اسحق
دار ...

و آب کشید تا همه شتران او را سیراب کرد خادم گفت ای خدای مهربان حاکم علی الاطلاق چه باشد که این دختر نامزد
اسحق بودی پس گوشواره که نیم مثقال بود و دست برنجی که ده مثقال زر داشت نزد یک دختر گذاشت و گفت توانی
یک امشب مرا در سرای پدر خود جای دهی که فرود گاهی ندارم جواب داد که من رفقه دختر بتوئیل بن ناحور برادر
ابراهیم خلیلم که مادر من ملکه خواهر لوط باشد سرای ما بروی مهمان گشاده است و جای شتران نیز آماده پس خادم
سجده شکر بجای آورد و رفقه شتاب زده برادر خود لابان آمده او را از حال آگاه ساخت پس لابان نزد خادم شد
و او را با شتران بخانه آورد و علوفه شتران آماده کرده طعام مهمان نیز حاضر نمود خادم گفت تا حاجت خویش باز نگذارم
دست بدین طعام نبرم لابان گفت بیان فرمای که آنچه ما را امکان دست باشد در حق خواجه خویش دریغ نداریم پس خادم قصه
خویش را عرضه بیان ساخت که مولای من ابراهیم خلیل از برای فرزند خود اسحق زنی از قبیله خود خواهد و مرا در طلب مقصود بدین
سوی فرستاده اینک رفقه دختر برادر مولای من است هرگاه وی را بمن گذارید تا بر اسحق برم شایسته باشد و الا
مرا آگاه فرمایید تا بجانب یمین و یسار ره سپار شوم و مطلوب خویش را بجای دیگر طلبم لابان و بتوئیل گفتند اینک رفقه
ملازم خدمت است او را اکنون با خود همراه کنیم پس خادم جامهای زرتار و بافتهای پرنگار و حلیهای زرین و زیورهای بدین که با
خود آورده بود در خدمت ملکا مادر رفقه و لابان برادرش پیشکش گذرانید و سجده شکر بجای آورد آنگاه با همراهان دست
فرا طعام کرده آن شب در سرای بتوئیل بماند و بامداد برخواست و گفت چون سفر من از شما بخیریت انجامید تاخیر در آن نشاید
مدارید اینک رفقه را با من بسپارید تا نزد مولای خویش برم لابان و بتوئیل چون رضای رفقه را بر در آن یافتند او را دعای خیر
گفتند و با دایه اش بدست خادم خلیل سپردند پس او را با کنیزکان بر شتران سوار کرده متوجه حبرون گشت و اسحق خبردار
شد باستقبال که خادم گفت این آفتاب آفاق اسحق است که عروس خویش را پذیره ساخته رفقه [illegible]
بر چهره انداخت پس اسحق برسید و صورت حال از خادم سراسر باز پرسید و رفقه را در دامن تحیه در خویش ساره آورد
و در سلک زوجات خویش اندراج داده دل در وی ربست مقرر است که حضرت اسحق باشارت خلیل الرحمن بارشاد اهالی
کنعان بشارت یافته بدان سوی شتافت و در حیل سالکی گمراهان بادیه ضلال را بحضرت متعال دلالت فرمود

قربانی اسمعیل شش هزار و چهارصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۲۳ ۲۸

ابراهیم خلیل وقتی در حضرت کردگار جلیل معروض داشت که هرگاه موهبت یزدانی فرزندی یابد بتقرب الی الله قربانی کند
و آدمی را حکمتهای خدا و نمار لوح خاطرش زدوده بود و از آن پس که هاجر و اسمعیل را در بیابان مکه گذاشت
و مراجعت بشام کرد هر سال بزیارت بیت الله را تصمیم داد و عزیمت مکه مکرمه کردی و در آن مکان شریف در آمده
مناسک حج بجای آوردی و هم بدیدار هاجر و فرزند خرسند گشتی بدین منوال روز بگذاشت تا در
سال از مدت اسمعیل بگذشت تا روزی که آنحضرت در بیت الله الحرام مقام داشت شبی در منام
چنان دید که فرشته بر فراز سرش ایستاده میگوید ای ابراهیم پروردگار تو میفرماید اسمعیل فرزند خود را
برای من قربان کن آنحضرت از خواب ترسان و هراسان بنجواست و بیک متفکر ماند که این خواب
از تجلیات ملک معبود است یا وسوسه شیطان مردود و از این روی آن روز را یوم الترویه خوانند
و چون شب دیگر آن خواب هم بدان روش بدید دانست که این واقعه از ملکات یزدانی است

خواستاری رفقه تا برای اسحق

پذیره شتافتن باستقبال اسحق عادات و قبیله مواضع السعادات

بپذیره شتافت ناگاه رفقه استقبال اسحق رفقه را چشمش بر اسحق افتاد و از خادم پرسید که این چه کس باشد که بدین استعجال از او باستقبال

قربانی اسمعیل

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

به اتصالات شمالی پس آن روز به عرفه معروف گشت و چون [illegible]

همان خطاب کرد بامدادان [illegible]

[illegible]

خداوند او را بهشت فرو گذاشته بود پس همان اسمعیل را بر جای بستند و بسوی کوه ثبیر شتافت و کوه ثبیر از آنحضرت گریخته سجده او را آمد و ابراهیم هفت سنگ بزد و بدو پرتاب کرد از آنجا روی بجمرهٔ وسطی آورد هفت سنگ دیگر بدو انداخت و از آنجا بجمرهٔ کبری شتافت هم هفت سنگ بدو زد و آنرا بگرفت و تقربا بکاه می آورد که تاکنون رمی جمار در قربانی قرار است علی الجمله چون کبش بفدا حاضر شد جبرئیل فرمود الله اکبر الله اکبر ابراهیم گفت لا اله الا الله والله اکبر و اسمعیل ختم کرده عرض همی نمود الله اکبر ولله الحمد و این کلمات نیز شعار اسلام گشته در ایام تشریق در عقب هر صلوة ختم گشت آنگاه جبرئیل دست و پای اسمعیل را بگشاد و حضرت خلیل آن گوسفند را قربان نموده و جگر آنرا بریان کرده قدری بخورد و اسمعیل را برداشته بخانه آورد و هاجر بر سر راه انتظار نشسته بود چون چشم اسمعیل بر مادر افتاد بی اختیار بگریست هاجر از این حال متأثر شده صورت واقعه را باز پرس کرد اسمعیل قصهٔ قربانی و تفصیلش باز داد و فدیهٔ ذبح عظیم باز گذاشت پس هاجر فرزند را در کنار گرفته بتقدیم شکر و حمد الهی پرداخت مقرر است که حضرت ابراهیم بعد از ذبح فرزند را در درگاه بیچون مسئلت نمود پس بغربان تا ورود الملمن کشف حجاب از پیش چشم ابراهیم شده ورقهٔ پیغمبر آخر الزمان را بدید و صورت شهادت حسین بن علی را مشاهده کرد که از یک فرزندان اسمعیل اند ابراهیم گفت خداوندا من حسین را بیشتر از اسمعیل دوست دارم خطاب رسید که ای ابراهیم ما او را فدیهٔ اسمعیل قبول کردیم همانا او است که فدیهٔ عظیم بود و ذبح عظیم آنحضرت است که سزاوار شهادت بود در خور شجاعت بود علی الجمله ابراهیم پس از این واقعه در شریعه آمده اقامت فرمود و بشارت بدو آوردند که اینک برادر تو ناحور از زوجهٔ خود ملکه دختر هاران هشت فرزند آورده که اسامی ایشان چنین است اول عوص دوم بوز سیم قموئیل چهارم کسد پنجم حزو ششم فلداس هفتم یدلاف هشتم بتوئیل و این بتوئیل است که دخترش رفقه زوجهٔ اسحق بود و از زن دیگر که رومه نام داشت هم چهار فرزند آورده اول طبح دوم جحم سیم طحس چهارم معکه

۳۴۲۱

بنای خانهٔ کعبه بدست ابراهیم سه هزار و چهارصد و هشت و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۲۳۲۱

ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا از این آیت بدان اشارت رفت که آدم صفی بنای خانهٔ مکه کرده است و آنجا را محل اسعاف مطالب و مطاف فرزندان آدم و داهب بود تا هنگام طوفان نوح که بیشتر حایط آن بنا عرضهٔ هدم و انهدام گشت و بعد از سکون طوفان آن موضع چون تلی سرخ مینمود و مردم استجابت دعوات را بر آن تل بر آمده قربانی مینمودند و حوایج خویش مسئلت میفرمودند تا آنزمان که حضرت ابراهیم بتجدید العمارت مامور گشت و همراهی جبرئیل علیه السلام بآن موضع مکه احرام بست تا بدستیاری اسمعیل آن بنا را بانجام رساند و چون اسمعیل بصید نخجیران رفتی تمام روز در دامن کوهی نشسته تیر بسیدی قیام میفرمود که پدر بزرگوارش در رسیده و برادر را یافت از ورود آن بشارت کرد پس اسمعیل شاد خاطر در خدمت پدر بزرگوار آمد برای تحصیل مصالح و آن حایط بانی را بنیاد نهادند تا کاواری که سری چون سپر داشت بر فراز خانه پدید شد که سایهٔ آن بی زیاده و نقصان اندازهٔ صحن خانه بود آنگاه صدائی از آن ابر گوش زد ابراهیم گشت که ای ابراهیم چندان که آن بنا را باندازهٔ سایهٔ من بنیان کن و جرو تبی از آسمان بر خواست که ای ابر پا برجای باش تو جدا رشود در هوای مکه بجال که تو سایه بان خیر البشر خواهی بود و این حال از بود که مطلع سید المرسلین بودی علی الجمله حضرت خلیل الله و اسمعیل و ارشاد جبرئیل بنای خانهٔ مکه بپرداخت پس سنگ آوردی و پدر بر روی هم نهادی چندانکه طول قامت بالای آن دو و اشمودی پس ابراهیم سنگی در پا نهاده بر آن بر آمدی تا بنیان بر فع آن دیوار پرداز و همانا اثر قدم مبارکش بر آن سنگ بماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشت چنانکه و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر شرافت آن مقام گواه است و چون آن بنا پایان آمد قبول آن سعی مشکور را امضا داد و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت

فدیهٔ اسمعیل

ایام تشریق را ایام ... و آن روز یازدهم و دوازدهم و سیزدهم است و چون تشریق گوشتها در آفتاب خشک کنند ... سازند

بنای کعبه

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت حضرت [illegible]

۹۶

و اسمعیل با اهل بادیه آمیخت و لسان اللغه العربیه تعلم فرمود بعد از آن جبرئیل مراتب مناسک و آداب حج بیان نمود
چنانکه مشهور است ... روش بود است ... که چون ابراهیم مقام حجر الاسود رسید با پسر فرمود که سنگی در
این موضع حاضر کن اسمعیل سنگی آورد حضرت خلیل فرمود سنگی از این نکو ... چون اسمعیل طلب سنگ رفت
از صدائی از کوه ابو قبیس بر آمد که ای ابراهیم بیا و بستان و حجر الاسود را که جبرئیل هنگام طوفان در آن جبل پنهان
کرده بود تسلیم ابراهیم نمود و آن حضرت بجای خود استوار فرمود و تولیت آن معبد شریف را با اسمعیل مفوض داشت و او را
از قبل خود در مکه خلیفه کرد است و هر سال در موسم حج از شام طی مسافت نموده در مکه با اسمعیل مناسک تمام مقرر بود

وفات هاجر مادر اسمعیل سه هزار و چهار صد و سی سال بعد از هبوط آدم بود ۳۴۳۲

این چنین مرقوم شد که چون سن شریف هاجر ... رسید اسمعیل و هاجر ... شد و آن ... و آن حضرت ...
شود ... رشد و قد طوع ... رسید آنگاه مادر او ... سرای ... و آن حضرت ...
... و صواب ... جرهم ... سعد ... که از ... عالم ... نکو ... داری
... است تا آن هنگام که ابراهیم از شام عزم ... فرمود ... و آن جا ... که ... اسمعیل ... بود
چون آن حضرت بمکه در آمده بدر سرای اسمعیل رسید ... که ... اسمعیل ... است ... بود ... ام
فرمود که شوهرت کجا است عرض کرد که از آن ... که ... خوش ... و کار ... رسید ... کرد ...
و ... که ... حضرت خلیل ... پس آن حضرت فرمود که چون شوهرت ... سلام ... گو
... خوش ... و ... تمام ... فرمود چون اسمعیل ... کاه ... بصوت ...
... خاطر ... استشمام رائحه خلیل نمود ... گفت ... کس ... سرا ... عرض کرد ... گفت ... سر
... آمد و ... اسلام ... گفت آن پدر من بود و ... بر حسب ... کار ...
... بس ... از خدمت اسمعیل ... شد و اسمعیل بعد از ... مصاحب این ... را که ... بستند
جرهم بود ... نکاح در آورد و ... دیگر بار حضرت خلیل ملاقات اسمعیل را بمکه آمده بدر سرای ... جرهم آمد
و آن حضرت ... رسید که ... و شوهرت ... عرض کرد که ... شوهر من
... کجا است ... حالت ... پس ... آمده ... آن حضرت را
... شد از اسب فرمود ... فرود ... ندارم ... گفت موی سر مبارک ... و غبار آلوده ... هم ...
که ... بعد از آن حضرت خلیل ... سنگی آورده ... پای آن حضرت ...
راست را ... بر آن سنگ نهاد و ... طرف ... آنگاه پای راست ... گرد
پای چپ را بر آن سنگ نهاد ... سر ... و چون ... سجاده رفته ... بر
... نهاد ... سر ... آن ... آنگاه ... آن حضرت را ... فرمود ... وی
گفت که شوهر ... حضرت اسمعیل ... آمد ... آن ... گفت اسمعیل فرمود ...

... حاضر ... نزد ... که ... فرمود

... سه هزار و چهار صد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم بود ۳۴۵۰

سیانورن چون از جهان رخت بست چیس فرزندش کی بر سریر جهانبانی نشست در توفیر لشکر و تفتیش کشور مساعی ملوکانه مرعی داشت در تمامت مملکت چین و ختا و ماچین و تبت فرمانفرما بود و چون مدت ده سال در ممالک مزبوره سلطنت نمود و تقاضای روز گذاشت از جهان فانی بسرای باقی انتقال یافت

ملوک چین

جلوس پای کانک پسو در سنه سه هزار و چهارصد و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۳۴۳۴

پای کانک پسو فرزند برومند کی بود نظر باستعداد ذاتی و قابلیت فطری در حیات پدر منظور نظر عاطفت گشته و از عهد صغر تربیت گشت و چون کی بحکم اجل محتوم رخت بسرای عدم کشید بی مزاحمی و مراحمی مالک ملک و سپاه و صاحب مسند و کلاه گشت مدت ده سال در مملکت چین و ماچین و ختا و تبت رایت سلطنت افراخته بلوازم حکمرانی پرداخت آنگاه از شربت مرگ تلخی چشیده رخت بسرای دیگر کشید

غلبه ذوالقرنین بر مصر در سنه سه هزار و چهارصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۳۴۵۷

ذوالقرنین اکبر پسر خاله خضر علیه السلام است بعضی او را از نبوت شرافت داده اند و از کلام معجز نظام امیرالمؤمنین علی علیه السلام مستفاد است که میفرماید لم یکن نبیا و لا ملکا و لکن کان عبدا صالحا فضرب علی قرنه الایمن فی طاعة الله فمات ثم بعثه الله فضرب علی قرنه الایسر فمات معنی آنکه فسمی ذوالقرنین علی الجمله نسب همیونش بعرب منتهی شود و نام مبارکش صعب بود چنانکه قیس بن ساعده گوید مصراع و الصعب ذوالقرنین اصبح ثاویا و هم نعمان بن بشیر انصاری فرماید بیت و من ذا یعادینا من الناس معشر کرام و ذوالقرنین منا و حاتم و هو صعب بن رومی بن یونان بن تارخ بن سام بن نوح است و شنیده شد که ذوالقرنین جز اسکندر رومی است و هم سوای ملوک یمن باشد چه یکدو تن دیگر ذوالقرنین ملقب بوده اند چنانکه در جای خود مرقوم گردد بالجمله قدر آنحضرت از خطاب و لقد مکنا له فی الارض و آتیناه من کل شیء سببا ظاهر و باهر است سعت ملک و وسعت عیش را اصطرلاب فانا مکنا له فی الارض و آتیناه سببا ناطق بحث سپاهی ساز کرده از نواحی ایتالیا که آنگاه مقر سلطانی و تختگاه حکمرانی بود در آمد و مملکت نوبه سودان را مسخر ساخت و از ایشان جوانان قوی بازو برگزیده و رسم جنگ و آداب حرب بیاموخت و در سپه لشکریان جای داد آنگاه دو هزار تن از ابطال رجال را ملازم خدمت خضر علیه السلام نموده و آنحضرت را در جمله اسفار مقدمه سپاه فرمود و تصمیم تسخیر شهرها و ممالک را از اسباب عنوان بگرفت و از مصر مقصود ساخت و از آنجا متوجه بلاد افریقیه و امصار مغرب مسخر گشت حتی اذا بلغ مغرب الشمس آن نواحی را فرو گرفت و مردم را بعدل و نصفت ترغیب فرمود و کردی را که بلد سک میامیده اند آیین مرستان داشتند از حرم حیوانات جامه کردندی و از گوشت وحوش خورندی هر که طریق طاعت سپرده قانون عطا گرفتار رجال مال امان یافت و الا بسر هلاکت دچار گشت گشتکال در آن ساحت حل اقامت مدتی آن مملکت بپرداخت دار کرید کار طائفه ناسک نوحی در جوار روم و سائسته سر و ترتیب ساحت آنجا را در اصول دولت و فرمانروائی از لذت کنهور در بلاد فرنگ قانون دولتی و سلطنتی بود مردمی پراکنده و بادکت بوده و از هم آبادیهای متفرق داشتند ذوالقرنین ایشان را بحضرت خویش خوانده گروهی را انتخاب کرد و ملتزم رکاب ساخت آنگاه از راه بحر عزیمت دیار مشرق ساخت چنانکه در جای خود

غلبه ذوالقرنین بر مغرب

قصه ذوالقرنین

ظهور خضر علیه السلام سه هزار و چهارصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۳۴۵۸ گفته خواهد شد

غلبه ذوالقرنین بر مشرق

ملیا بن ملکان بن فالغ بن عابر بن شالخ ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام پسر خاله ذوالقرنین اکبر است کنیت آنحضرت ابوالعباس است و لقب مبارکش خضر است و از آن روی بخضر ملقب گشتی که بر هر زمین که نشستی سبز و خرم شدی و در حال عمارت دهقان

ما فی جالس ... آدم ... [illegible]

... حضرت ... علیه السلام ... [illegible]

... [illegible]

... حضرت علیه السلام ... [illegible]

... [illegible]

... هزار و ... صد و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۲۲۴۲

... [illegible]

... نوح علیه السلام ... [illegible]

... یاجوج و ماجوج ... [illegible]

... [illegible]

شما مرا بمال اعانت کنید بلکه با مردان کار معین باشید آنگاه بفرمود تا میان آن کوه را حفر کرده با سنگ خاره بنیان آن سد بنهادند
و چون مساوی بین سدار شد آهن و نحاس بسیار کرده بر روی هم بگداختند تا از آهن آن جبال شامخه مماس گشت
حتی اذا ساوی بین الصدفین قال انفخوا حتی اذا جعله نارا قال آتونی افرغ علیه قطرا پس روی گداخته در شکافهای
سد ریخته شد و گداخته با همه یکپاره شد چنانکه یاجوج و ماجوج را از آن مجال خروج نماند کما قال الله تعالی فما اسطاعوا ان یظهروه
و ما استطاعوا له نقبا طول آن سد چهار هزار قدم بوده و عرضش شصت و سه ذرع و صد و پنجاه ذرع ارتفاع داشت و بعضی
از مورخین این سد را سد باب الابواب دانسته‌اند که انوشیروان عادل بعمارت آن پرداخت چنانکه در جای خود گفته شود علی
الجمله چون ذوالقرنین از کار سد فراغت یافت بشکرانه گذاشته گفت هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء و کان وعد ربی
حقا و برخی سد یاجوج را در باب الابواب دانسته چنانکه گفته‌اند در سنه دویست و بیست و هشت هجری واثق بن معتصم عباسی
سلام بن حمار را با پنجاه مرد متفحص سد ذوالقرنین مامور ساخت و او از بغداد بسر من رای آمده از آنجا عزیمت باب الابواب داد و از
در بند کوه پنجاه و سه روز راه بریده بکنار سد رسید و آن سد را چنان دید که مرقوم افتاد پس از آنجا دو ماه بسمرقند شد آمد
تقسیم سفر بغداد داد گویند بغداد دو سال و چهار ماه سلام بن حمار دور از اسلام بغداد بوصول مدت الواثق مستوفی گشت

وشرح حال وفات ساره سه هزار و چهارصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۳۴۶۳ از هبوط

مدت زندگانی ساره مادر اسحق یکصد و بیست سال بود چون در قریه اربع که آنرا حبرون گویند و از توابع کنعان شمرند بسرای جاودانی
انتقال فرمود حضرت ابراهیم در میان قوم بنی حت آمده گفت ای قوم من در میان شما غریب و مسافرم زمینی از اراضی خود بقیمت
بمن دهید تا میت خویش را دفن سازم بنی حت عرض کردند ای مولای بزرگوار در هر زمین که ویرا دفن سازی آنکس که از زمین
نخواهد بود و زمین را از تو دریغ نخواهد داشت آنحضرت برپای ایستاده بفرمود که میخواهم از عفرون مزرعه ملکیت خریده باشم شما شفاعت کنید
از عفرون بن صوحر مزرعه که در کنار آن واقع است برای من ابتیاع نمائید تا مرده خود را بسپارم عفرون برخاست و گفت ای مولای
من زمین را در حضور قوم با تو پیشکش کنم حضرت خلیل قبول نفرمود پس آن زمین و مزرعه را بچهارصد مثقال نقره قیمت کرده
بآنحضرت بفروخت و خلیل الرحمن حضرت ساره را در غار مکفیله در روی ممری که همان حبرون واقع است دفن ساخت و اکنون
آن زمین بقدس خلیل مشهور است و بعد از وفات ساره حضرت ابراهیم قطوره دختر یقطن را که از قبیله جرهمیه بود بحباله نکاح
در آورد و از وی شش پسر آورد که نامهای ایشان مدنیان است اول زمران دوم یقشان سیم مدان چهارم مدیان پنجم یسباق
ششم شوخ و یقشان پدر شبا بود و شبا پدر ددان آمد و از ددان سه پسر بود اول اشوریم دوم لطوشیم سیم لئومیم و مدیان
پسر دیگر ابراهیم را پنج پسر بود اول عیفه دوم عفر سیم حنوک چهارم ابیداع پنجم الداعه اینها ملاحظه مدین منسوب بمدین بن
ابراهیم است که تعریب لغت آن نقل شد چنانکه قطوره و یقطن را قطورا و یقطان گفتند

جلوس جونک کانک ابن هسیم در سال وفات ساره بود ۳۴۶۳

جونک کانک که ولیعهد و قایم مقام پدر بود از آن پس که پای کانک مسو دست فرسود اجل گشت بر سریر سلطانی برآمد و جهانداری
بشکی آمد روسای مملکت و اعیان دولت را طلب داشته بعواطف ملکانه بنواخت و هر یک را تشریف در خور عطا فرموده و باعمال
ساخته بر سر خدمت سابق بگماشت و فرزند ارجمند خویش شانک را که مهتر پسران بود بولایت عهد سربلند فرمود
مدت پادشاهی در چین و ماچین و حیات سیزده سال بر قوم داشته اند

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت سید البشر

۱

علاء اغورخان بن قراخان اسم و استقلال در سلطنت در اثنای هزار و چهارصد و سی سال بعد از هبوط آدم بود ۳۰۲۳

اغورخان بن قراخان را بعضی از مورخین ترک بر آن رفته‌اند که در تمامت ربع مسکون دست یافت و جمعی اصح آن دانند که مدار

تا رمد داشت ملکه ... رسلاطین با ملک عالم مسلم بوده چنانکه در کتاب مبارک مسطور است معاصرین اغورخان که

در معموره جهان سلطنی بزرگ داشتند ... ماری ... ارمن و ... ملک چین ... که

مالی است ... و ... ملک مصر و ... که ... بر ... ابراهیم ... عهد

آن اغورخان ... هیچ دشمن ... بعد ... اغورخان ملکی معظم بوده و در میان ترکان

چون ... در ... لشکر ... چون ... اقوام و اولاد ... ترکان ... کار ...

... و ... که ... اصلی او بود ... جمعی عظیم فراهم ساخته ...

... ترکان ... که ... آن طوی ... کرده ... اعیان امرا و خواص

... ترکان ... که ... اشارت شد اغورخان را شش پسر بود ... هر

هر یک چهار پسر ... که ... طوی ... و در شکارگاه ... باشند

و ... ترکان ... ایشان ... اغورخان ... بزرگ ...

... خان ... و ... خان ... خان ... اقوامی که ...

... که ... کردن ... آن ... ایشان ... کرده ... عبارت ...

... ایشان ... اقوامی که ... اوچ ... بود ... که ...

... لشکر ... که ... ایشان باشد ...

... پادشاهی ... روایت ... که ... پادشاه ... که ...

... بعد ... پسر ... سلطنت ... اغورخان ...

گون خان ... سلطنت ... اغورخان ... اغور ...

... پادشاه ... است که ... بزرگ ... بود ...

... شش ... که ... شده ... باشد ... و ...

... که ... هر یک ... شعبه ...

... کرده ... شعبه ... را ... خویش ... اسم ...

و چون ... سال ... کرده ... قصد ... گوشت ...

... کرده ... آتش ... گوشت مخصوص ...

... ترکان ... باشند ...

جهان ... سلطنت ... خان ... بزرگ ... سلطنت

... که ... ایشان ... بود ...

... خان ... جهان ... سال ... سال ... مردم ...

جلوس آی خان

و امان بنفسی سر اگرفند و چون اغوز خان مقرر داشته بود که سلطنت را از دودهٔ نوزوق بیرون نشود چنانکه مذکور شد بعد از یلدوز خان پسرش
سکلی خان وارث گنج و سپاه و صاحب تاج و کلاه گشت وی نیز ملکی موحد و خداپرست بود و در ترصیص مبانی معدلت و تشیید
قواعد دولت مساعی مشکور معمول داشت و چون یکصد و ده سال در مغولستان کار بدولت و اقبال گذاشت آثار هرم و ضعف
شیخوخت در وجنات احوالش طاری شد و فرزند ارجمند ایلخان را در حیات خود ولیعهد ساخته در زاویهٔ عزلت بر اسم عبادت پرداخت تا
روزگارش انقراض یافت عالم دیگر سفر کرد آنگاه پسرش ایلخان کافل مهمات سلطنت و کفیل ضروریات دولت بود و ما احکام
علیه تورس فریدون چنانکه انشاء الله تعالی شرح حال ایرانیان در جای خود مسطور دارد

جلوس سکلی خان

جلوس شامکت سه هزار و چهارصد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۳۴۷۶

ملوک چین

شامکت فرزند ارشد و پسر مهتر حومکت کانکت بود بعد از پدر بحکم وصایت عهد و مهد حکمرانی و تخت کامرانی استقرار یافت و او را نیز در همه
مملکت چین و ماچین و ختا و ختن کس نبود که خیاشش را حسن اثمات نخواند و حضرتش را قبلهٔ تمنیات نداند مدت سلطنتش در نامها
مسطور چهل سال بود آنگاه شوکامکت را که مهین اولادش بود بنیابت خود قایم مقام کرده منصب بزرگ ولیعهدی اندر مفوض کرد
و در ترفیه حال مردم و ... کار دولت صلایای نیکو گذاشته رخت بسرای دیگر کشید

جلوس قردس سه هزار و چهارصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۳۴۷۸

ملوک کلدانیان

قردس بعد از هلاکت اوس در مملکت بابل صاحب تاج و رایع لوا گشت از کنار رعمان تا حدود حبشه را فرمانروا و حکمران بود
و عبادت اصنام و اوثان روز بروز نیکو داشت و هیچ دقیقه جانب جور و اعتساف را مهمل نمیداشت مردم از کثرت ظلم و اجحافش
بجان آمده روزگاری با خوشی و آسایش نداشتند مدت یکصد سال بدینگونه لشکریان را معذب و رعایا را در تعب داشت تا بحکم محتوم در نامهٔ اجل
معلوم بار بربست و مردم از زحمتش برستند

ملاقات ذوالقرنین با ابراهیم سه هزار و چهارصد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم بود ۳۴۸۰

ملاقات ذوالقرنین با ابراهیم

ذوالقرنین اکبر چنانکه مذکور شد چون کار سد را بپایان برده تصمیم زیارت بیت الله الحرام داده با ششصد هزار تن از ابطال رجال از
اراضی مشرق متوجه مکهٔ معظمه گشت و در جادهٔ مکه بادراک خدمت خلیل الرحمن علیه السلام نمود و با آنحضرت مصافحه فرمود گویند
اول دو کس که در زمین با هم مصافحه کردند ابراهیم خلیل و ذوالقرنین اکبر بودند و بعد از ملاقات خلیل و تقبیل عتبهٔ حضرت خلیل با راضی اسکندریه آمد
بنیاد شهر معدریه نهاد و در تصقیل جدران بارهٔ شهر چندان بکوشید که هیچ دیده را تاب نظارهٔ آن نماند لاجرم مکان آن
بلده مدتها از دستبرد آفت ایمن بود تا دیدها با آن شعشعه ملایم گشت و در یکطرف شهر مناره با ارتفاع ششصد ذراع بنا کرد و از آئینه بر سر آن
مناره طلسم ساخته بود که بحاسدی ناگزیر آن بود تا اگر خصمی ناگاه سپاه بر آوردی و آهنگ تسخیر آن بلده کردی صورت سپاه اعدا
در آئینه پدیدار گشتی و مردم شهر بر آنحال آگاه شدندی و قبل از وقوع چارهٔ عاجله کردندی و این بنیان مدت سه هزار سال
آبادان بود و پس از آن هزار سال خراب و ویران بماند آنگاه اسکندر رومی چنانکه در جای خود مذکور شود آنرا از نو عمارت
کرده اسکندریه نام نهاد

ولادت یعقوب و عیص سه هزار و چهارصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۳۴۸۳

ولادت یعقوب

ولادت عیص و یعقوب در ارض حبرون بود و این دو ... بنسل نبوت از نطفهٔ رفعت ... چنانکه خواستار با
برای اسحق ذکر شد توامان بعرصهٔ شهود خرامیدند و چون در هنگام ولادت دست یعقوب بر عقب عیص بود وی را یعقوب نامیدند

و پس از حمد و الهام رب جلیل ... [illegible]

[illegible]

وفات ذوالقرنین سه هزار و چهارصد و نود و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود ۳۴۹۷

چون ذوالقرنین از کار ... [illegible]

[illegible]

برای سر تعدد ... [illegible]

جلوس ... سه هزار و چهارصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۳۴۹۸

[illegible] ... ابن نوح علیه السلام ... [illegible]

از سرای فانی در مملکت مصر بر سریر جهانبانی نشست سلطانی عادل و روشن دل بود از جمله سلاطین عرب است روشان و عمرو کار
شداد بن عاد بعضی از مورخین که این سلاطین را ملوک عمالقه خوانند چنان دانسته اند که ایشان از اولاد عملیق بن لاوذ بن ارم بن سام
اند و چنانکه اولاد عملیق بن لاوذ در مکه مکرمه متوطن بودند عمالقه آنانرا گویند این اسماء بر موزخین بواسطه عملیق بن عوملیح که از اجداد ریان
است طاری شده علی ای حال ریان از جمله فراعنه مصر است و معاصر یوسف صدیق علیه السلام بوده چنانکه بعضی از شرح حالش در
ذیل احوال یوسف مرقوم خواهد شد مدت پادشاهیش یکصد و بیست و دو سال بود

ذبح ابراهیم مرغان را سه هزار و پانصد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۳۵۰۷

حضرت خلیل الرحمن در آخرین سفر مکه معظمه و پس از زیارت بیت الله الحرام از خداوند درخواست کرد که مردگان در روز معاد چگونه
انگیخته شوند و کسوت حیات پوشند در تفسیر کشف مسطور است رب ارنی کیف تحیی الموتی این صورت را مسئلت نمود خطاب رسید که ای ابراهیم او لم تؤمن
مگر بدین کار انکاری داری عرض کرد پروردگارا مرا با حشر و نشر ایمان کامل حاصل است قال بلی ولکن لیطمئن قلبی برای اطمینان میخواهم مشاهدت
کنم پس حکم شد با ابراهیم که بگیر چهار مرغ از هر جنس که خواهی و سر مرغانرا از تن جدا کرده در دست نگاه بدار و بدنهای آنها را در هم کوفته
و آمیخته آنگاه چهار قسمت کن و هر قسمت را در قله جبلی بگذار چون چنین کردی روز زیارت را بیت و بطلب آن مرغانرا بسوی خویش تا با سر و تن حاضر
خواهند شد ابراهیم علیه السلام بر حسب حکم اقدام نموده چنان کرد و مرغانرا خواندن گرفت ناگاه دید ذرات ابدان آن مرغان بهوا بر آمده و هر
جزوی با جزو خویش پیوسته شد و چون پیکر آن پرندگان فراهم آمد پریده بنزدیک ابراهیم آمدند و هر پیکری با سر خود که در دست ابراهیم داشت
اتصال یافت آنگاه خطاب رسید که ای خلیل در امر مرده زنده ساختن چنان بخشیدم که امروز این مرغانرا با امر تو زنده کردم هو القادر علی ما یشاء
آن چهار مرغ خروس و زاغ و بط و طاوس بودند و بعضی بجای بط کبوتر و گروهی کرکس گفته اند

وفات ابراهیم علیه السلام سه هزار و پانصد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۳۵۰۸

حضرت ابراهیم علیه التحیة و التسلیم تمام قامت و فراخ سینه بود و دیداری چون برف و چون سرخ و سفید و چشم شهلا و اندامی زیبا
داشت بمفاد حدیث نبوی که فرموده ان ابراهیم حسن القدم و خواتین تا این سنت حیا که مذکور افتاد در هشتاد سالگی مختون شد و در
صد و پنجاه سالگی موی محاسنش سفید گشت و چون تا اکنون موی کس سفید نشده بود حضرت خلیل از آن حالت کراهتی حاصل شده عرض
کرد خداوندا این چه شوهه است که شوهت خلیلک خطاب بحضرت کبریا رسید که هذا سربال الوقار این سربال حلم و وقار است ابراهیم عرض
کرد رب زدنی وقارا تا آنزمان که موی آنحضرت سفید شود از کمال شباهت بحکس او را از اسحق باز نمی شناختند و لکن است که نعلین بر پای
پوشید و ختان کرد و تمیز و جهاد و قسمت غنیمت بر پنج بهره و مسواک زدن و موی لب قطع کردن و مضمضه و تغرغره و نعل ستردن و استنجا
لازم شمردن و اظفار را چیدن هم از احکام کفه اند دست ضیافت نیز از مخترعات خاطر خلیل الرحمن است
چنانکه سنت است دلیلی بر وسعت است و در حراثت و زراعت و احداث قری و مزارع حدی تمام فرموده و مدتی کثرت مواشی
او چنانکه بعدی که نوشته اند چهار هزار سگ با سبابان داشتند و نزول کتاب آسمانی بروی شد اول شهر رمضان بود و ده صحیفه
بروی نازل شده مشتمل بر نصایح و مواعظ بسیار که ذکر آنها سزاوار این کتاب نیست بر قصه صحیفه از صحف اختصار شد که
در او کشته جهلا جهلا ما ان آدم قاسم الرزق مقسوم و الحریص محروم و البخیل مذموم و الحسود مغموم و الدنیا لا تدوم و الرازق هو الحی القیوم
علی الجمله چون هنگام انتقال حضرت خلیل فرا رسید بوتیه سه که از آدم صفی باو رسیده بود و طلب داشت و آن صندوقی که
صور جمیع انبیا در آن ثبت بود و در آخر آن صورت خاتم النبیین مرقوم بود و در برابر آن صورت علی علیه السلام نگاشته بود چنانکه

وفات ابراهیم

شمایل ابراهیم

سفید شدن محاسن ابراهیم

صحف ابراهیم

از خبر

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت حضرت پیغمبر

۱۴

از مشاهیر خلیل جوا[ن]مرد ... که سرپرست ... کعبه گردد ... و رسول را دوست دارد چون اولاد ابراهیم آن ... صورت ... شد که انبیا از صلب اسحق علیه السلام ... آمده اند و خاتم ... از صلب اسمعیل خواهد بود ... حضرت اسمعیل ... پسر ... ها ... شد ... و در ... آن ... اسمعیل عهد و پیمان گرفت که ... آن ... در ... شام ... و در ... سال ... در سال ... محرم الحرام ... حرم ... شد ... بعد ... احرام ... حضرت ... صاحب ... گفت ... جواب گفت ... که ... حضرت خلیل ... شد پس ... گفت ... حضرت ... ابراهیم ... از ... سؤال کرد ... حضرت خلیل ... حضرت ... حضرت خلیل ... حضرت ... خلیل ... خلیل ... باشد

والسلام علیه و علی جمیع الانبیاء

ملوک ... شوکانک شش هزار و پانصد و سی و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۳۵۱۶

شوکانک ... پادشاهی عدل و داد و ... پادشاه ... سلاطین ... بعد از ... در ... و ... مملکت چین ... و ... در ملک ... جهان ...

در ... ملک ... جهان در گذشت

حضرت ... شش هزار و پانصد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۳۵۳۴

از ... حضرت ... دعای ... حضرت ... حضرت ... چون ... حال ... سال ... مکان ... از ... در ... حضرت ... آن ... اسمعیل ... حضرت ... جهان ... حضرت ... بعد ... حضرت ... حضرت ...

دو دیده و دیدار رحمت فزون داشت. لابان باستقبال یعقوب آمده او را بخانه خود آورد و لابان را دو دختر بود بزرگتر لیا نام داشت و چشمهای ضعیف داشت و کوچک
راحیل که بس خوبروی و دلارام و حوروش بود و یعقوب شیفته او گشت و لابان مقرر کرد که چون هفت سال طریق خدمت گذارد راحیل را بدو سپارد
یعقوب چنان کرد و با امید راحیل بود که خدمت هفت سال را با زحمت بنظر نمی‌آورد علی الجمله چون مدت بپایان برد از لابان در
خواست نمود که راحیل را بمن سپار که ایام بپایان رسید آنگاه لابان بزرگان شهر را دعوت کرده ضیافتی عظیم
بیاراست لکن هنگام شب لیاه را بجای او بمضجع یعقوب فرستاده با وی هم بستر ساخت و کنیز خود زلفه را بلیاه بخشید تا خدمت او کند صبحگاه
یعقوب گفت مرا از بهر راحیل خدمت کردم و این زحمت بردم ... لابان گفت رسم ما آنست که
سال دیگر خدمت کنی ... راحیل را بدو سپرد و کنیز خود بلهه را براحیل بخشید
... یعقوب را از لیاه چهار پسر آمد ... اول روبین یعنی بینا پسر دوم شمعون که بمعنی اسماع
است سیم لاوی یعنی ملحق چهارم یهودا یعنی حمد آنگاه راحیل چون خود را از فرزند مأیوس دید بلهه کنیز خود را بیعقوب سپرد و بلهه از وی پسر
آورد اول دان یعنی داد دوم نفتالی یعنی مصارعت و کشتی گرفتن از آن پس لیاه کنیز خود زلفه را بیعقوب داد و از وی نیز دو پسر آورد
اول را جاد نام گذاشت یعنی طایفه دوم را اشیر خواند یعنی مبارکت دیگر باره لیاه بار برگرفت و دیگرباره دو پسر آورد اول را ایساکار نام
نهاد که بمعنی اجر بود دوم را زبولون نامید که بمعنی سکونت و آرام است و پس از آن دختری آورد که او را دینه نام نهاد چنانکه مذکور شد
تن از پسران یعقوب در احوال یوسف ... و ایشان دوازده تن را اسباط گویند چنانکه کلام الله ایشان را

وفات اسمعیل سه هزار و پانصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۳۵۴۸

حضرت اسمعیل علیه السلام با جمال صورت و اندام ... نام داشت و صفت ... مذکور است معروف ... بود و در کار
و قدر ... رقص و تیر ... از صنعت و ... تیر انداختن ... چنانکه رسول الله
صلی الله علیه و آله ... آنگاه که در آن وادی ... فرمود ارموا بنی اسمعیل فان اباکم کان رامیا آنحضرت را دوازده پسر بود
که نامهای ایشان ... مذکور شود اول نابوت دوم قیدار سیوم ادبئیل چهارم مبسام پنجم مسماع ششم دومه هفتم مسا هشتم
حدد نهم تیما دهم یطور یازدهم نافس دوازدهم قیدمه چون حضرت اسمعیل نور محمدی ... از میان فرزندان قیدار را
... اختیار کرد ... نابوت ... بهادر ... که ... آن نور پاک ... را ... ظاهر
نکند و اسحق علیه السلام را طلبیده وصیت فرمود که ... دختر خود را ... بزنی ... تزویج کند آنگاه وداع ... کند
... جسد مبارکش را در حجر که ... عمر او ... صد و سی و هفت سال بود ... دعوت آنحضرت ... سال بود
... که از مصر ... بودند در نواحی یمن ... داشتند ... دعوت کرد ... اجابت نمودند ... بعد از رحلت اسمعیل
قیدار از میان اولاد آنحضرت ... بود و ... صفات مخصوص ... بزرگی ...
و دلیری ... بود ... و شهامت و شجاعت موصوف ... صفات ... بود
... روزی ... و ... طریق مجامعت ... گذاشتی ... اسحق علیه السلام ...
حامله نشد ... خاطر بود ... حل این عقده ... روزی ... بمقام قربانگاه ... آمده
سر قوچ قربان کرد و گفت الهی اگر ... قربانی مرا قبول کنی پس آتشی از آسمان فرود شده قربانی را در ربود
... ملهم شد که قربانی ترا قبول کردیم آنگاه ... شده ... در خواب دید که ... محمد ...

در زنان یعقوب

وفات اسمعیل

اولاد اسمعیل

صفت قیدار

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت پیغمبر

عرب شود تا هجرت تزویج کرد که مقصود حاصل گردد خدا چون از جوانب [illegible] حرم [illegible] عاصره [illegible]

[illegible] نکاح در آورد و آن نور مبارک [illegible] در رحم عاصره قرار گرفت [illegible] خدا [illegible] که [illegible] تابوت سکینه را

سپردن خدا تابوت سکینه را

[illegible] آورد و او که [illegible] امانت [illegible] کنعان [illegible] علیه السلام [illegible]

کنعان [illegible] عاصره [illegible] چون هنگام وضع حمل [illegible] اسمعیل [illegible] خداوند [illegible] و نام او را

حمل [illegible] تابوت [illegible] سوی کنعان [illegible] تابوت سکینه [illegible]

[illegible] که [illegible] تابوت سکینه [illegible]

[illegible]

ولادت حمل

[illegible] حمل متولد شد [illegible] رشید [illegible]

[illegible] نور محمدی [illegible] حمل [illegible]

[illegible] شخصی ظاهر [illegible] اسلام کرد و گفت ای [illegible] صورت حال معلوم کرد [illegible]

[illegible] حمل [illegible]

وفات خدا

[illegible] چون حمل [illegible]

ولادت

[illegible] ملک الموت [illegible]

[illegible] متولد گشت [illegible]

[illegible] متولد گشت [illegible] احکام [illegible] حمل [illegible]

[illegible] حمل [illegible]

[illegible] حمل [illegible]

ولادت

[illegible] نکاح در آورد [illegible] متولد گشت [illegible]

[illegible]

ولادت

[illegible] اولاد [illegible] نکاح در آورد [illegible]

[illegible] اسمعیل [illegible]

ولادت

[illegible] متولد گشت [illegible]

[illegible]

اسمعیل [illegible]

[illegible] حجر الاسود [illegible]

سبب [illegible]

[illegible] اولاد اسمعیل [illegible]

اولاد اسمعیل

[illegible]

[illegible]

آورد

آورده بر سر کوهی نصب کرد و قریش بعبادت آن قیام نمودند چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد و برخی دیگر بسیار از قبایل و جماعات سنگ
سنگها برای آن در کنار دروازه آوردند و انصار در زمان جاهلیت عبادت بتان میکردند و بعضی برای حرمت در کنار کعبه آورده نهادند
دیگر دو هزار سال بعد قریش چون خانه مکه از این محل حصول حوائج دانسته شد و بتها را در آنجا برای پرستش نهادند و عبادت
وی ستایش میکردند و این قاعده مستمر بود تا زمان بعثت رسول

ولادت یوسف صدیق علیه السلام سه هزار و پانصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۳۵۵۶

چون یعقوب از لیاه و زلفه و بلهه پسران آورد راحیل که شوق گرانباری داشت برای ولدی بدرگاه خداوند نالید و دعایش اجابت شد
پس بارور شده پسری آورد و نام او را یوسف نهاد یعنی ازدیاد کنایت از آنکه این نعمت زیادت شود آنگاه یعقوب از لابان اجازت
انصراف طلب فرمود تا با وطن خویش رود لابان گفت خداوند مرا برکت ساخته بقدوم تو مرا برکت حاصل شده
که هم چند اقامت فرمایی و از پس آنکه چنین گویی مزد تو مقرر دارم یعقوب گفت رعایت مواشی تو بر من است قرار آن باشد که هر چه
از گوسفندان منقط و مخطط بچه آورد از آن من باشد و آنچه یکرنگ بود چون سیاه و سپید از آن خداوند گله باشد لابان بدین
تن در داده میان خانه خود و او سه روزه راه مسافت مقرر کرد و گوسفندان خود را به پسران سپرد و یعقوب بقیه گله لابان را چرانید
آنگاه چوبهای تر و تازه را از درختان قطع کرده مخطط و منقط نمود و آنگاه پیش روی گوسفندان بنهاد تا قصد آنکه بچه منقط آرند
و هر چه از گوسفندان لاغر و ضعیف بودند آن چوبها را بر نمیداشت تا مر لابان را باشند بدینگونه گوسفندان فربه بچهای منقط آوردند
و هم ملکیت یعقوب در آمد و در مدتی اندک صاحب اموال و احمال و گوسپندان و غلامان و کنیزان شد و بدین سال برکت رسید فرزندان لابان
و لابا یعقوب بد گویند که اینک اموال پدر ما را متصرف شده است لابان را با او سر گرانی ساختند یعقوب چون حال بدانست و سخنان ایشان
بشنید بسجده رفت و عزم وطن خویش کرد پس لیاه و راحیل را طلب داشته صورت اندیشه خود را در میان گذاشت و گفت سالهاست پدر
شما را خدمت کرده ام و او با من غدر کرده چندین بار مزد مرا تغییر داد اکنون میخواهم به بلد خود مراجعت کنم لیاه
و راحیل گفتند امر امر اسرائیل است ما فرمانبرداریم پس یعقوب برخاسته زنان را بر شتران استوار کرده زن و فرزندان خود را سوار کرده

فرار یعقوب از حاران

آنچه در آن مدت بدست آورده بود با خود برداشت راحیل چند صنم زرین که پدرش پرستش مینمود بدزدید چنانکه یعقوب ندانست و آنرا
در میان بارها پنهان ساخت و از فرات عبور کرده آرام کوچ داد و بسوی کوه جلعاد روی نهاد پس از سه روز لابان مطلع شد که یعقوب
فرار کرده است برادران و اقوام خود را برنشاند و از عقب او شتافت و بعد از هفت روز بکوه جلعاد به او رسید و شبانگاه

رسیدن لابان به یعقوب

خواب دید که خداوند فرمان داد که زنهار با یعقوب نیک و بد تکلم منمای پس صبحگاهان یعقوب و لابان بر سر کوه جلعاد خیمه
خویش را بر پا کردند آنگاه لابان با یعقوب گفت چرا دختران مرا چون اسیران برداشتی و مکر نمودی و نگذاشتی تا ایشان را وداع کنم
و با دف و سرور رخصت دهم اکنون در بازوی اقتدار من است که شما را آزار کنم لکن چون خداوند پدران شما مرا در خواب گفت که زنهار
بر سان مضرت نشوم اینک چون بخانه پدر خود عشق تمام داری عازم باش اما با من بگوی معبودان مرا چرا دزدیدی یعقوب گفت
بی اذن تو از خانه تو بیرون شدم که بیم کردم مبادا دختران خود را از من بزور بگیری و نگاه دار که پیش از معبودان تو چیزی بردارم
نزد هر کس یافتی او را زنده مگذار پس لابان در خیمه لیاه و یعقوب جستجو کرده اصنام را نیافت از آنجا بخیمه راحیل در آمد راحیل اصنام را
در زیر جهاز شتری گذاشته بر آن نشسته و گفت خاطر پدر از من رنجه نشود که برخاستن نتوانستم چه مرا عادت زنان دامنگیر است
نتوانستم برخاست جمیع آن خیمه را لابان تفتیش کرده هیچ معبودان خویش را نیافت آنگاه یعقوب گفت چه تقصیر با تو کرده بودم که از دنبال

من شناختی و در بهشت من جستجو کردی اینک [illegible] کند تا حاضر [illegible] احمد لامال [illegible]
مواشی من است [illegible] فرزندان من [illegible] امروز چاره ندارم جز اینکه [illegible] اکنون سالها [illegible] در سالهای [illegible]
که با هم [illegible] یعقوب [illegible] چون [illegible] خویشان خود را [illegible] فراهم کرده [illegible]
و آنرا [illegible] آنحضرت [illegible] بوده شهادت است یعقوب را
[illegible] عبری بوده [illegible] عبری [illegible]
در [illegible] لابان و یعقوب [illegible] با هم طعام خوردند و عهد کردند که [illegible]
و یعقوب [illegible] دیگر [illegible] یعقوب پسران [illegible] قربانی کرد [illegible] طعام دعوت کرد [illegible]
[illegible] لابان [illegible] دختران خود را [illegible] سال [illegible] یعقوب [illegible]

جلوس [illegible] سلطنت سه هزار و پانصد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود [illegible]

چون [illegible] بود [illegible] معروف بود [illegible] برآمد [illegible]
[illegible] سلاطین سلف [illegible] گذشته [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] چون [illegible] سال [illegible] گذشت و آثار [illegible] بر چهرهٔ [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] وطن [illegible]

حرکت یعقوب علیه السلام از [illegible] سه هزار و پانصد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible] سال [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] معروض [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] سال [illegible] اموال و [illegible] که بدست کرده [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] رسول [illegible] چهارصد [illegible]
[illegible] چون [illegible] آنحضرت [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] سوی وطن [illegible] هزار [illegible]
[illegible] که آن چهارصد [illegible] و [illegible]
[illegible] چهل [illegible] ده [illegible]
[illegible] و چون [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] اموال خود [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] که [illegible] اسرائیل [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] که [illegible] یعقوب [illegible]

زانکه گوید مشاهده جمال نموده و صبحگاهان که عیسو فرا رسید کنیزکان و فرزندان ایشان را پیش
فنی ایل نام نهاد یعنی روی خدا کیاست و در دنبال آن جمله بایستاد و خود پیش روی ایشان عبور
داشت و لیاه را با فرزندان از پس آنها جای داد و راحیل را با یوسف بفرمود در دنبال آن جمله بایستادند
کرده چون عیسو را آشکار دید هفت کرت جبین خود را بر زمین نهاد عیسو از اسب فرود شده باستقبالش بدوید و برادر را در برگرفته
بوسید و هر دو بگریستند آنگاه عیسو نگاه بدان زنان و فرزندان نموده فرمود ایشان کیستند یعقوب گفت اینگروه را خداوند به بنده
تو مرحمت کرده است پس ایشان پیش آمده زمین خدمت ببوسیدند عیسو گفت این غنام و احمال را از من که راندی چه آن باشد
زیرا که در پیش من بسیار است یعقوب گفت بهیچ ضرب مسکنت است که هدیت آورده‌ام و با این اندیشه روی تو دیده‌ام التماس اگر قبول فرمائی
و چندان ابرام نمود که مقبول افتاد و همان روز عیسو مراجعت نمود و یعقوب بسمت سوکوت شتافته چون بدانجا رسید خانه‌ای بساخت
کند و از آنجا کوچ داده بشهر سالم آمد که اول مرز و بوم کنعان است و خیمه خود برپای کرد اما دختر یعقوب که از لیاه است تماشای دشت میرفت
دختران آن زمین را ملاقات کند شکیم بن حمور حوی که حاکم سالم بود وی را بدید و فریفته شده دل در وی بست و او را گرفته در بستر خود بخوابانید
سخنان عاشقانه گفت و از حمور پدر خود درخواست نمود که وی را از بهر من بزنی بخواه چون اولاد یعقوب این سخن بشنیدند غایت
خشم کردند که چگونه شکیم این جسارت کرده و خواهر ایشان را بی‌حرمت نموده و در این هنگام حمور با پسر خود شکیم را برداشته بخدمت ایشان آمد و گفت دل
شکیم فرزند من شیفته خواهر شما است چه باشد که با ما مصاهرت نمائید دختران خویش را با ما دهید و از ما دختر بگیرید و در زمین سکونت ورزید
و مملکت خویش دانید شکیم گفت مرا منظور نظر عطوفت فرمائید و کابین دختر را هرچه بخواهید مقرر دارید که در ادای آن مسامحت نخواهم
نمود ایشان گفتند که ما دختر بکسی که مختون نباشد نخواهیم داد که این عار ما و ننگ اسرائیل است اگر شما مختون شوید که با ما وصلت کنید
هرگز که در میان شما است ختنه شود و الا دختر را گرفته کوچ میدهیم شکیم و حمور بدین امر رضا داده بخانه خویش آمدند و مردم شهر را
خواستند و بگفتار یکدل کردند و هر مرد که در شهر بود دیگر روز مختون شدند روز سیم که وجع ختنه شدگان شدت یافت شمعون و لاوی
برادران دینه هر یک شمشیری گرفته بشهر درآمدند و هر کس را یافتند بکشتند آنگاه بخانه شکیم درآمده خواهر خود را گرفتند و بیرون آوردند و دیگر
فرزندان یعقوب از دنبال داخل شده زن و فرزند کشتگان را اسیر کردند و اموال و مواشی ایشان را نهب و غارت بردند یعقوب شمعون و لاوی
را فرمود که مرا مضطرب ساختید زیرا که نام من مکروه کنعانیان گشت که شنیدند آیا می‌رسد که با خواهر ما چون زنی رفتار کنند با خاموش
باشیم و این مردانگی و شجاعت هستی عظیم از بنی اسرائیل بود دل شمعون و لاوی خوش نبود که هر جانب پیش رفتند کسی متعرض ایشان نبود
آنگاه از کردگار جلیل خطاب بیعقوب رسید که ای اسرائیل اینک بشهر لوز برو و بیت ایل را مذبحی بساز که در آن محل که
هنگام فرار از عیسو در آن زمین کردی دعا کرده بودی یعقوب بمیان کسان خویش آمد و هر چه از بت یافت گرفته اسیر ساخت
ساخت و آن زیورها را در زیر درخت بلوطی که در حوالی شهر شکیم بود مدفون نمود و تقسیم بیت ایل داده با همراهان بشهر لوز آمد
آنجا مذبحی بساخت و آنرا ایل بیت ایل نام نهاد یعنی خدای خانه خدا و دبوره دایه رفقه در آنجا وفات کرد و او را در زیر درخت بلوطی مدفون نمود
و آن درخت را الون باکوت نام نهاد که بزبان عبری یعنی درخت گریه باشد آنگاه از بیت ایل کوچ داده بموضع حبرون بخدمت اسحق رسید
فرسنگی از اطراف که مراد از آن بیت لحم است راحیل را که حامله بود درد زادن بگرفت هنگامی که طفل از وی بوجود آمد چندان سختی روا
کرد روح پاک تسلیم نمود و دایه او وی گفت بیم مکن که این پسری است متولد شد راحیل فرمود او را بنی اونی نام کرد یعنی پسر
محنت من گفت و درگذشت لکن از آن پس یعقوب او را بنیامین خواند یعنی پسر دست راست علی الجمله راحیل را در بیت لحم مدفون ساخت
خدمت پدر بود و در حبرون که آنرا شهر اربع و ممری نیز گویند محل سکونت ابراهیم و خدمت اسحق

ملاقات یعقوب با برادر

قتل اولاد حمور

ولادت بنیامین

وفات راحیل مادر یوسف

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت پیغمبر

[۱]

هجرت عیسی و ارکسان ... سه هزار و پانصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود ۳۰۰۰

[illegible]

هجرت عیص

اولاد عیص

ملوک مدین

... از چاه سه هزار و پانصد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم بود ۳۰۷

افتادن یوسف در چاه

[illegible]

در آمده آنرا سجود کردند برادران گفتند همانا بر ما پادشاه خواهی بود و کینه او افزودند چندانکه با او سخن به نرمی نگفتندی

خواب دیدن یوسف

بعد از چندی باز در خواب دید که از سرهای انگشتان مبارکش آب فرو میچکید و بر سر برادرانش میبارید و این واقعه نیز آگاه شدند و از کا
در چشمشان سیاه گشت و گرفت دیگر بار در خواب دید که با برادران بهم رسیده نشسته هر یک را سری سفید بود و آن برادران سیاه
پس سر آنحضرت را با سرهای برادران موازنه نمودند و از وی گران سنگ تر بود که سر برادران و را سجده کردند و این را
با دیده خواهر خود گفت و برادرانش شنیدند و سخت غمگین شدند دیگر باره در خواب دید که سواری با وی گفت ای یوسف خیز
و عصای خویش را بر زمین بنشان چون چنان کرد برادرانش عصاهای خود را گرد آن بنشانیدند عصای یوسف سر بر آسمان کشید
و شاخهای خود را بر آورد و آن شاخها میوه ها بر سر برادرانش بارید و آن دیگر سجده کردند و صورت این واقعه نیز از نزد پدر و برادران
پنهان نماند و یعقوب سخت اندیشناک شد که مبادا این واقعات برادران یوسف در معاداتش وی خود داری نکنند و هم
در دوازده سالگی شب جمعه در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره دیگر نزدیکتر فرود شدند و او را سجده کردند صورت واضحی
در خاطر مبارکش راه داده ناگاه از خواب برجست و یعقوب که در کنار وی بود آن اضطراب بدید و پرسش نمود و صدیق
صورت حال باز گفت کما قال الله تعالی اذ قال یوسف لابیه یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین
اسم آن کواکب این بود اول جربان دوم طارق سیم قابس چهارم عمودان پنجم فلیق ششم مصبح هفتم ضروح هشتم فرغ نهم وثاب
دهم ذیال یازدهم کتفین یعقوب دانست که آن یازده کوکب برادران یوسف اند و شمس عبارت از خود و ماه خاله او لیا
باشد که همانا یوسف مرتبتی رفیع یابد بمفاد قال یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک گفت ای پسرک من هرگز این واقعه را بر برادران
خویش مگو که در زمان نیکداری با تو کیدی اندیشند و در حسد قصد تو کنند همانا این واقعه نیز بعد از چندی برادرانش آگاه شدند و از آن پس

حسد برادران یوسف

بودکه از محبت یعقوب نسبت بیوسف در تحسر و تأسف بودند قالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا و نحن عصبة ان ابانا لفی ضلال
مبین گفتند پسران راحیل یوسف و برادرش ابن یامین را پدر ما بیشتر دوست دارد و حال آنکه ما مردان کارآمدیم و شمعون
با دیگر برادران گفت اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا او را بکشید یا او را بجائی بیندازید که هرگز روی پدر نبیند و ایشان اسمی
حر بود که بعد قول آیه لا تقتلوا یوسف و القوه فی غیابت الجب گفت او را مکشید بلکه در چاهی بیندازید تا کاروانان او را
با خود ببرند پس برین سخن همداستان شده بحضرت یعقوب آمده گفتند ای پدر بزرگوار یوسف را چند روز در راه چون
خواهد بود و از عزیزات بهار و اطراف صحاری و دشت نصیبی نخواهد داشت چه باشد که با خود ما ترک زار رنج و تعب که ایست ارسله معنا
غدا یرتع و یلعب یعقوب گفت ای فرزندان اینک خاطر من بدان یوسف حریص تر خواهد بود همانا انی لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف
ان یاکله الذئب و بیم از آن دارم که او را گرگ بخورد چه یعقوب در خواب دیده بود که بر فراز کوهی نشسته و یوسف در
ساحت وادی سیر کنان میگذرد ناگاه ده گرگ پدید شد و قصد وی کردند چون یعقوب خواست بجرأت و حمایت فرزند از
کوه فرود شود زمین دامان کشوده او را در کشید و این خواب یکباره بر خاطر بود لکن چندانکه با جبال عذر عصیت
نقوص عدد اسام میدادند و بر اصرار و ابرام میفزودند تا یعقوب رضا بقضا داده بفرمود سر و تن یوسف را بشستند و موی سرش را
روغن و جامه از صوف در برش کردند عمامه ای بر سرش نهادند و ردای سپید بر دوشش راست کردند و پیراهن حضرت خلیل
بجای تعوید بر بازو بسته و نعلین آدم صفی را بر پایش پوشانیدند و عصای صالح نبی را بدستش دادند و او را به برادران
سپرده خود تا بیرون دروازه شهر بر شجرة الوداع بمتابعت آمده یوسف را در کنار گرفت و بدرود کرد و مهی بگریست

چه از آن اشتلم و رواج فراوان سفر نمود آنگاه با یهودا گفت که خواست حفظ یوسف بار تو تحواهم کرد پس مبارک برد و گفت
یوسف نهاده تحت تکریست آنگاه ایشان روان شدند و یعقوب بر سر راه ایستاده و اند سال نگران و گریان بود چند نگاه از نظر
پنهان شدند مقاتل و سوار و آن موالان گفتند و نیز جماعتی گفته‌اند که چون دور از چشم پدر برفتند و یکباره باید شدند
خوف طلب نهادند و او را طپانچه زده با سیر ال برانداختند آنحضرت زیر رحمت تحت عطش گشت بر شمعون که نمود رحمی
و گفت که دوستی برادر و نیز شمعون سر بر او نهاد و طلب نمود تا آنکه عطش فرو نشاند شمعون شربت آب را بر خاک ریخت و گفت اینک
حال تو چون آب ریخته خواهد شد پس دار طلب یار و همت خواستی یوسف در میان مسطور است آنگاه روده گفت ما هر یک
از برادران توسل جستیم بعدی نکردند و همه متفق شدند که او را مقتول سازند روبیل گفت او را بکشید ملکی او را بچاه در اندازند تا
بر نسل او رها ماند پس او را بر سر چاه آوردند آورده و جامه از بدن برکشیدند هر چند یوسف تضرع کرد و گفت لکن دل پدر را خوار و رسالت
حق شفاعت آورد مقبول نیفتاد گفت این پیراهن مرا بگذارید که در شب تاریکی مرا پوشم گفتند ای پسر خیره سر اکنون
جامه دوش در آید خشم شد یوسف را به هیبت و وحشت بهوش گشت چون در چاه با خود آمد خود را در کنار یعقوب گفت
ای پدر بزرگوار برادران من ستم کردند جامه از برم برآوردند و سلسله طپانچه بسیار زدند و مرا بر خاک کشیده بیچاره
در چاه افکندند جبرئیل آمد که بعد از آن کرد کار جلیل به تکاهبانی یوسف مأمور گشت پس جبرئیل بر وی آمد و گفت ای تو
من اسرائیل هستم پس روح الامین پروردگار سلام رسانید و بشارت داد ای یوسف که خدای تعالی حکم چاه را برده همه
بر دل برادر مکشب و بدان ای احوال ایشان بداند و دعای فرج ناکه در اخبار وارد است ترا آموخت مداومت کن و چون
بیگاه شد یهودا آن گاه برادران بر سر چاه آمد و آن چاه را بگشاد و بانگ بر زد و گفت ای یوسف زنده یا مرده گفت کیستی که
حال من پرسی و از برادرانم همه پرسی یهودا گفت من برادر توام آمده‌ام تا بدانم که چگونه و چون می‌گذرانی یوسف گفت ای
از حال کسی که زنده در چاه افتاده باشد و در چاه پر تیره تاریک قطع رجا از زندگانی کرده بود یهودا چون آواز شنید
گریست یوسف گفت ای برادر یاد کن و قصه من بگو ای شکوای شما تا آنگاه که شما ولا الی
تمی و لا الی غریب لا اله الا هو گفت ارشادی این کلمات بود چنان گرفت و انعام کرد که برادران بهای او بفروختند
و او را بر سر چاه رها کردند سوار شدند آنگاه به سوی کنعان بازگشتند و آن
طور سیده از ایشان بوده بخواندند چاره آن باشد که ایشان عسل کرده کسیم و نماز کنیم
ای بار پوشیده دارید و نزد پدر آن بود که ایشان گرگ خورده با نیکو عاقل کرده ایشان ده تن بودند لیکن گفت در زمان
خدای را نام خود کرده ایم تا در بعد فقیهان ساخت پس چنان کردند این کار را که تشریح نمودند که خدای آن را پوشیده دارد
آنگاه با سرکوفته و دل خود آمده بر اثر یوسف انگون بر حال ساکن بودند و جامه یوسف که گریستن آغاز نمودند و چهره
خراشیدند حضرت یعقوب آنحضرت چون نگاه کرد و فرمان داد تا سابقه کرد و گفت پدر را گفت ایشان گرگ با اسماعیل
ایشان را روز شوم و بدانم است بر آمدن چه باشد پس شتابان از جا برخاسته بر سر راه آمده ایستاد و چشم بر راه داشت تا گاه
فرزندان را دید که نالان و گریان برسیدند و جامه یوسف در دست ایشان بود چون یعقوب بر ایشان چون آنگه دست ایشان بدید
یوسف نفس کرد و از پای در افتاده بیهوش گشت و چون بهوش آمد سر بر داشته گفت و چند که خواست شوهر آنحضرت
با خود آورده بر سر یعقوب آسمان آوردند و آمده با ما در آمد بیهوش شد و چون بهوش آمد چشم گشود و فرمود تا ایشان را در پیش چشم کس تو

سقوط یوسف درچاه

۲۴ یا ابانا انا ذهبنا

برادران متفق الکلمه گفتند یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب آنگاه از مسابقه با او و مبادرت کرده گفتند ای پدر زمانی که با تقسیم تیرانداختن و اسب تاختن دادیم او را بر سر کالا [illegible] نگذاشته شتافتیم و چون باز پس شدیم خبر سر [illegible] این خون آلود او [illegible] یافتیم اندام یعقوب را از استماع این خبر با طپیدن گرفت و از هوش بیگانه شد و پس از زمانی که با خود آمد آن پیراهن را طلب داشت و یک یک گریست هیچ آثار خرق و انشقاق در پیراهن پدید نبود فرمود سبحان الله کدام گرگ بود که یوسف را بخورد و پیراهن او را ندرید و فریاد برآورد و گفت یا یوسفاه یا ولداه یا قرة عیناه یا قوة قلباه یا [illegible] و [illegible] و آغاز تضرع و تفجع نهاد و جبرئیل علیه السلام بر آن حضرت آمده گفت ای اسرائیل این جزع و فزع کناره کن که گریه‌ات را سوی آسمان رسانیده پس یعقوب روی بفرزندان فراکرد و گفت [illegible] است که شما میگویید بلکه این امری است که نفسهای شما برای شما آراسته است کما قال الله تعالی قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون پس پای در دامن صبر کشیده در بیت الحزن نشست

[illegible]

۳۵۷۳

جلوس [illegible] در چین هم در سال افتادن یوسف علیه السلام در چاه بود

ملوک چین

چون آفتاب دولت [illegible] در مملکت چین [illegible] روی بزوال شد کوکب اقبال [illegible] که قایم مقام و ولیعهد او بود طالع گشت و ملوک چین [illegible] بوده که جمیع [illegible] کار ملک [illegible] دانسته انکر [illegible] میکردند که [illegible] یکی [illegible] طلب [illegible] ارباب صنایع صرف [illegible] آبادی مملکت [illegible] بیرون [illegible] کار کشور و لشکر [illegible] و نظام سپاهی و رعیت راست کرد و مدت شش سال [illegible] و [illegible] پادشاهی کرد [illegible] و [illegible] ملک [illegible] تخت بدو سپرد و خود [illegible]

[illegible]

۳۵۷۳

جلوس [illegible] سه هزار و پانصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک کلدانیان

[illegible] از آن پس که [illegible] و [illegible] تمام ملک بگرفت و [illegible] دار الملک بابل را [illegible] پای تخت داشت و هرگز [illegible] جور و تعدی [illegible] هم بر روش [illegible] عبادت اوثان و اصنام را [illegible] و [illegible] و وصول [illegible] علمای نجوم در عهد [illegible] ستارگان آسمان [illegible] و منجمین [illegible] محترم بودند و در آن مملکت شیوع تمام داشت [illegible] مدت [illegible] در [illegible] نود سال بود آنگاه [illegible]

تنجیم [illegible]

عقاقیر [illegible] ۳۵۰۲ عرضه [illegible] [illegible] سه هزار و پانصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود [illegible] هلاک گشت

واهب [illegible] عقاقیرالعلم [illegible] یوسف

چون پسران اسرائیل برادر خویش یوسف را در چاه فرو گذاشتند و [illegible] کاروانی [illegible] سه روز آفتاب [illegible] چون ماه [illegible] محاق چاه بود آنگاه کاروانی که مالک [illegible] ایشان [illegible] پاره او [illegible] بود [illegible] مدین [illegible] مصر [illegible] و [illegible] آن چاه فرود آمدند و ایشان از اولاد اسمعیل علیه السلام بودند [illegible] و [illegible] علی الجمله [illegible] بر سر چاه [illegible] رسانیدند [illegible] بشیر غلام خویش گفت که [illegible] بر سر چاه [illegible] قال الله تعالی و جاءت سیارة فارسلوا واردهم فادلی دلوه پس بشیر [illegible] مالک بر کنار چاه آمده [illegible] فرو کرد [illegible] چاه رسید جبرئیل بر یوسف حاضر شده گفت ای صدیق پروردگارت سلام میرساند که [illegible] کاروان را برای خلاص تو [illegible] اکنون [illegible] دل قوی دار پس یوسف [illegible] چاه [illegible] بر آن حضرت افتاد فریاد کرد [illegible] بشری هذا غلام [illegible] آن آفتاب را [illegible] دلو بر گرفت [illegible] روشن از تیره چاه آگاه شد [illegible]

[illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

بهای گران [illegible] ... دیگر [illegible] آن [illegible] ... کار یوسف [illegible] ...

[illegible] ... اسلام [illegible] ... بسیار [illegible] ...

[illegible] ... اگر [illegible] ... هرچند [illegible] ...

[illegible] ... اگرچه بهای اسلام [illegible] ...

[illegible] ... آنکه [illegible] ... قسمت [illegible] ...

[illegible] ... یوسف [illegible] ... مصر [illegible] ...

[illegible] ... یوسف [illegible] ... مصر [illegible] ...

[illegible] ... یوسف علیه السلام [illegible] ...

[illegible] ... عشق [illegible] ...

گردد

کرده و چگونه باشد که پسر اسرائیل شیفته خود سازی و در خانه خویش فرمان دهی زلیخا گفت ای یوسف اگر بر این اعلام حسن تو تسخیری تا کنون چه
من به بند و سحاب من نظاره مکنید و بدانید که من تا بنده آفتابم ماه تیره سحاب زمه خاست وی بمواجهه کنم سحاب دیگر میبند و از مهر و
ماه دیگرون شوم سوی دیگر در شو و دایه گفت چاره این کار آن باشد که قصری ولسدیر برافراخته از نقش سوی صورت تو و زلیخا
نگار کنند آنگاه بر آن نشاند در آمده و یوسف را طلب فرمائی چون حاضر شود بهر طرف نگران باشد نظاره تو خواهد بود لاجرم شیفته جمال
تو گردد و ابلی و جمال تو گوشد زلیخا را این سخن مرکوز خاطر گشت و بفرمود کاخی ملکانه و مصور برافراختند و تمثال او را با یوسف با
انفعالات گوناگون مثل نگار بکر ساختند و بساطی در خور عیش گسترده سریری مرصع بنهادند زلیخا هنگام بدان سان درشد و بدان
تخت نشست و چندان که از حلی و زیور و پوشش مینو … خود را راست کرد آنگاه بهانه یوسف را طلب داشت چون آن حضرت
بدانجا در رفت بفرمود تا ابواب قصر را که شماره هفت بود در بستند و چون یوسف نزدیک وی شد … در قدم وی افتاد و
بگریست و در انجاح مطلب زیادت الحاح فرمود کما قال الله تعالی وَرَاوَدَتْهُ الَّتِی هُوَ فِی بَیْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَیْتَ
لَکَ قَالَ مَعَاذَ اللهِ گویند زلیخا را در آنجا بتی بود چون … یوسف کرد پرده بر آن صنم کشید یوسف گفت چرا او را پوشیده
داشتی زلیخا گفت این معبود من است شرم دارم که با حضور من بدین مهم پردازم یوسف گفت آیا از صنمی شرم کنی من از
خداوند جهان آزرم ندارم ای زلیخا از سلاله اسرائیل و نتیجه خلیل اسکندر عصیان بظهور نرسد تا شوهر تو عطفار حرم خویش را
بمن دریغ نداشته و ثروت خویش را خاص من پیدا داشته … خدا او وند خاین نخواهد وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَی بُرْهَانَ
رَبِّهِ همانا اگر عصمت و نبوت مانع نبودی هم یوسف قصد زلیخا کردی علی الجمله آنحضرت خود را از دست زلیخا خلاص داده شتافت و از

فرار یوسف از زلیخا

در بسته که میرسید گشاده میبافت و زلیخا از دنبال وی استعجال سیر مینمود تا بدروازه هفتم رسید … پیراهن یوسف بدستش آمد
فرو کشید که او را باز دارد و آنجامه پاره شد و یوسف را آنجا نیز دیر رفت ناگاه عزیز را بر در یافتند کما قال الله تعالی وَاسْتَبَقَا
الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِیصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَیَا سَیِّدَهَا لَدَی الْبَابِ چون عزیز ایشان را آشفته و پریشان بدید دانست که جرمی
در میان بوده اراده پرسش نمود زلیخا برای برائت خویش پیشی جست و گفت مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِکَ سُوءًا چه باشد جزای کسی که
با خاتون تو خاطر بد کند و … عزیز از استماع این سخن در … غیرت کند خشم گرفت و بر آن شد که شمشیر برای
یوسف هلاک کند چون طهارت و عصمت وی میدانست با آن همه عصبیت از کار تعجیل بحث و تحقیق در عجب بماند و با یوسف گفت این چه
کفران بود که در پاداش نعمت … این چه خیانت است که در حق خاتون من اندیشید یوسف گفت هِیَ رَاوَدَتْنِی عَنْ نَفْسِی ای عزیز
من عصیان در حضرت روا ندارم و کفران نعمت نپسندم اینک عم ترا طفلی چهار ماهه در گهواره است از وی باز پرس تا قصه باز گوید عزیز
گفت این چه سخن باشد طفل چهار ماهه چون سخن گوید یوسف گفت خداوند متعال قادر است که طفل را بسخن …
از آیینه تهمت بر نامدن چون عزیز روی بدان کودک کرده صورت حال از حقیقت بخواست شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا آن کودک بسخن آمد گفت
پیراهن یوسف گواهی بر این گناه دهد اگر آن پیراهن از پس دریده بود پدید است که زلیخا از دنبال یوسف دویده و دست آخته
جامه او را از عقب پاره ساخته و اگر پیراهن از پیش روی چاک دارد زلیخا از معصیت پاک باشد همانا یوسف بدو دویده و از دنبالش
پیراهن دریده … قمیصه قد من دبر چون عزیز در پیراهن نظر کرد و آن دریدگی در پس پیراهن یافت معلوم کرد که یوسف
معصوم بوده و زلیخا ناشایست مبادرت فرموده پس با او عتاب آغاز نهاد و گفت إِنَّهُ مِنْ کَیْدِکُنَّ إِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ پس روی با یوسف کرد و گفت
یُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا اکنون این ماجرا و این حکایت با کس مگوی و با زلیخا گفت وَاسْتَغْفِرِی لِذَنْبِکِ برای این گناه عذر [illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم تا حضرت [illegible]

چو زلیخا ملامت های زنان مصر را بر خود شنیده دید باشد که بدام خاص و عام گردد لیکن آنجا که عشق با سکانی بر شاید پیش [illegible]
بر باید در رهائی قفل این قصه و بجوشش صبر و کنگره زنان مصر را بر دامشید در زمان شناعت در کار کرد و مدکی [illegible]
سوی چون زلیخا که اینک ملک که دار است و خالی چون نگار خانه بهشت بهار دل اهل اعتبار را ده و درون در ساعت و دو [illegible]
کامل آن کاکتی و حال سوختی الدنیه امرأة العزیز تراود فتها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین [illegible]
و ترا مدار و چو بیاید و زلف دارد در مداهیان بود که در موضع عشق شمس تا ما بهم نشسته و این سخنان گفته شد چون آخر بار زلیخا آمد بحث آمد و گسد
و مهر بود با مجلس در جو ضیافت ساز شد و بهار دعوت نموده حاضر ساخته هر یکی ترنجی بدست داده کاردی بر کف نهاد و
کمال آن که عز و قلی است که واحده منهن سکینا آنکاه پیرو سوی یوسف اشاره کرده باشد که عرض منظر ساخته [illegible]
رخسار دو روی او باشد و ماهی کوه رانکس برپرسش نهاد و کمری از رنج رسانش بست قال اخرج علیهن فلما رأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن
چون یوسف غایب را نمایش چهره برگرفت در ریشان کرد شد و از شعشعه جمال آن نجم آسمان عقل از مسالک بیرون بر تحمل
تحکمان [illegible] آن ز مدارکش شد که دست ترنج اشتباه شد و امامل خود نشر احد و کاردو مجروح ساختند و قلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا
الا ملک کریم زلیخا گفت این آن کسی است که در عشق او مرا ملامت میکردید و این آنکس است که هر چند او حضرت عزیز بار [illegible]
و ما هیم و هر چه در پیش کوهم کر سلطنت نام لیس لم القول با امره لیستعصم زنان مصر در کار او و عشق صدق بصدق گردید گفته اند که
ما او را مولت وصل او بود از کسی و بعدا بی مدان هم تر اینم که نامه و نجات بایشان رسد و بعضی زنان این در دل کرده شاید
زیرا که دل اهل محبت سیدارا مر کردی ساز روده ز کسی آن پس از آن زنان بر خو اهند داری یوسف صافه از آن خوش شاد
و چنانکه دل شد هم و اهمداد بد و هر چه بود شد و عهد و وعده گرد و مقال آن بست آنشخن حتی تا ما دعوی آن که یوسف گفت
عداوت این مداران از شهر و دست مدام کتاب زنان بدان و دعوت کسد و بد قول باسحاب که رسد سنت تحرمت معقول
ما ماند گشت و زلیخا چون بماند روی آب و بمکث رای مقصود سیرت آغاز سلطنت و شوکت نهاد و پس مرد عزیز آمده و گفت کار
از صلاح عزیز بصلاحیت کشید و محاسن حمیده او بر احت و صباحت انجامید که سالک در پس پرده بیاید بست کرد از آن پس
دو سالی پرده دو بیای مست کرد تا این بیای باشد اگر یوسف را بحبس در زندان کنی و بدیگران نمی شد که مردم
اهمات ما صلاح عزیز لوده و ابن حساب [illegible] نموده و از آن خاطر بسی سبکسد بشد و در رحمه باشد و گدانسید اسی سبب
عزیز را پسند امد و چه در آن می امد شد که نام جاتون چرس سکو کسد و از عار آلوده گها با کش نماز دیس مدا هی بی ساز
یوسف ببداده زندانش برساره آنحضرت هفت سال معتمر زندان بود زمانه او در حمل حقه لیس بیسان جوان آلا زمان الولید که
نام او است دختر امارش که بو ما خوانده صد سعی شد که زنان بار هره مداب در شرب وزما کول ابچه کرده هلاکش سازند
زنان ما معنی بار و حیات احوال ایشان تفتیش فرمود و معترفا شد تا عزیز بر پا و محلف نار زنان بر دو مدار و انکار کلی شاید
که و صفت حال روشن کرد و دست دانع گفت و با ایشان رسید پس عزیز ایشان را با جامه آورده بر مداران یوسف پسر و ما هم
در اهمکو یوسف ان برد بعقد و معلول صاحب

۲۵۸۶

ملاقی یوسف علیه السلام از زندان سه هزار و پانصد و دو شش سال بعد از هبوط آدم بود

یوسف علیه السلام بر حکایت زندان هیچ ازغمواری دیگر محبوسان چون داری بسر نمود اگر کسی ما فقه بیماری داری کرد
و مد معسران که تاکسی ار مصار دوری بود و مختلف محبوسان دید و احوال ایشان یاد کرد و مالیف محکم سرورت بیعفت [illegible]

سبب چیست که از چهرهٔ شما را امروز بر قانون غمزده و محزون می‌یابم عرض کردند اضطرابات از خوابی است که دوش دیده‌ایم یوسف فرمود اگر

تعبیر خواب نیک دانم رؤیای خویش بیان فرمایید تا مآل آن با شما باز نمایم بونا که شراب‌دار ملک بود عرض کرد که دوش در خواب چنان دیدم

که درختی سبز بود و خوشهای انگور رسیده داشت من آن خوشهای انگور را گرفته در جام فرعون فشردم و بدست آن دادم تا نوش کرد قال احدهما

انی ارانی اعصر خمرا آنحضرت شراب‌دار را بقرب شهریار نوید داد و فرمود سه روز دیگر بر جای خود قرار کرده و ترا بر خویش خوانده مجدد

مستحکم دارد و قال الآخر انی ارانی احمل فوق رأسی خبزا تأکل الطیر منه و مجلث که خوانسالار فرعون بود عرض کرد که من چنان دیدم که بر سبدی پر

از نان بر سر داشتم و مرغان هوا فراهم شده از آن نان همی بردند و می‌خوردند قال و اما الآخر فیصلب فتأکل الطیر من رأسه یوسف گفت

بعد از سه روز بر دار شد که چون بگذرد فرعون بفرمان او بر دار آویخته شود و خوانسالار این سخن بشنید گفت من چنانکه ندیدم

ملکه این کلمات را بجهت آزمایش تو بهم پیوستم یوسف گفت قضی الامر الذی فیه تستفتیان چنانکه گفتم خواهد بود و در این تعبیر تغییری راه نخواهد یافت

و مفاد و قال للذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربک یوسف شراب‌دار را گفت که چون سرهنگ فرعون ساقی مرتبت ساقی یافتی

مرا در حضرت او یاد کن و بگو که اینک جوانی است بری از جرم که در زندان و اغلال باشد ملک از این تحکم ربانی در هر بامداد سال است

گذشت چون سه روز از این واقعه منقضی شد در زمان فرمان آمد که خوانسالار را بر دار زدند و بمغزای بعضی مفسران و مدد و نیز در بقیه شده و در حق یکی

کمتر اندیشید و در بر دو مرتبه پس برگزید نخست بر دار زدند و شراب‌دار را بتشریف ملکی امید وار ساخته خدمت ساقی بد تفویض کرد لکن

بعد از خلاص از محبس زندان و اختصاص بحضرت زبان یوسف را فراموش کرد کما قال الله تعالی فانسیه الشیطان ذکر ربه فلبث فی السجن بضع سنین

جبرئیل علیه السلام بر یوسف آمد و گفت ای صدیق هدایت سلام میرساند و میفرماید که مگر ندانستی که حاجت بکه داشتی و با مخلوق سخن

بردی و از این فراموشکاری کنند دیگر حاجت بدان خواهی بود و از بیرون کردن ترا امداد از دولت مدتی اقبال یافت که با رکاب

اقبال بدلسد یوسف فراموش کرده بود تا گاهی که دریای کرم بجوش آمد و سحاب رحمت متقاطر گشت روح الامین آمد که یوسف را

آنچه تسکین دعا که اللهم انی اسئلک بحق آبائی العظیم و سائلت القدیم و آنحضرت بدین دعا و بر و مداومت تا شبی فرعون در خواب دید که بر کنار رود نیل ایستاده بود تا گاه هفت گاو

از رود نیل برون شدند هفت گاو لاغر از رود سال آنها بر آمدند و گاوهای لاغر گاوهای فربه را بخوردند فرعون و هیبت زده از خواب بر آمد چون

دیگر باره در خواب شد چنان دید که هفت خوشه گندم پر بر کنار و زینت ساق بر آمده و هفت خوشه که خشک که از باد سموم افسرده بود و آن

بر آمده و خوشهای تازه را در ربودند و بخشکانیدند چون از آن خواب تعبیر بگذاشت کاهنه و معبرین را طلب داشت و صورت داده فرمود

فرمود و طلب تعبیر نمود چون طایر خاطر ایشان از وصول بدین معنی قاصر بود قالوا اضغاث احلام و ما نحن بتأویل الاحلام بعالمین گفتند که این خوابها

شوریده و نا معتبر باشد که پایان سخن آنها از تخیلات باطله و پندارهای کاذب است و بارانکه در آن انجمن حاضر بود تا خاطر آمد که اینک

آن حال است حدیث یوسف را که فراموش کرده بود و صیانت او را عرضه داشت و ساخته پیش قدمی پیش گذاشت بعرض حضرت آنکه آن

کار را انکم تنبئکم بتأویله فارسلون تعبیر این خواب را کشف کنم، قصهٔ یوسف و تعبیر خوابهای او را در حضور تقریر کرد و از زبان دستوری گرفته بزندان آمد

و گفت ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات سمان یأکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات یوسف گفت که گاوهای فربه و

خوشهای سبز عبارت از توفر زراعت و حصول نعمت است و گاوهای لاغر و خوشهای خشک نشان قحط و بلای غلاست حاصل آن باشد که مردم

هفت سال با دعت عیش و سعت مال بر سیر و هفت سال دیگر در کمال عسرت و حسن معیشت باشند پس مناسب آن است که سال نخستین را زیر از

خزانت غذی نام کنند و هنگام حصاد از آنچه نا گزیر باشد بخورند و بقیه کرده بگذارند در داسته‌ها همچنان با خوشه ذخیره کنند

تا چون هفت سال قحط فراز آید بی‌ساز باشند و هر چه از خوشه بود از آفت مصون ماند و این بر آن حال باشد تحریر نمودند

حواب دیدن فرعون

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

شرح این قصه پر غصه در کتب مذکور است و اینجا همین قدر خاطرنشان می‌سازد که چون قال الملک ائتونی به یوسف را طلب فرمود با کوشش خویش بالاست در احوال
وجود او را گرفتار در بند یوسف بود که برخیز آن حضرت سلطان روم که دست بر دامن آن گرفته یوسف گفت ای ملک آنچه
من بر عزیز ظاهر شود بانوان سرور بشوم این است که و عزیز نزد شود که ملک ما را رسید که ببینید آن زنان را که دستهای خود را بریدند
کما قال الله تعالی فلما جاءه الرسول قال ارجع الی ربک فسئله ما بال النسوة اللاتی قطعن ایدیهن در حضور است که حاکم آن تهمت حق را بر ملا
آنگاه بیرون آید پس ملک فرمود که آن زنان را حاضر کردند و از ایشان پرسید که کدام از شما به این کار شریک بودید ما بین شرط که آنکه
بیرون شوم چون فرعون از ایشان طلب نمود همه گفتند ما از یوسف هیچ بدی ندیدیم و از ایشان یوسف تمام پاک است او را از زندان بیرون آورده
معزز و محترم شد زنان از آن مجلس بیرون آمدند تا خبر را طلب فرموده از آن حال سؤال نمود گفتند حاش لله ما علمنا علیه من سوء
مشاهده بر زلیخا گفت الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه و انه لمن الصادقین و در آن حال زلیخا گفت که اگر حال این است قالت امرأة العزیز
الآن حصحص الحق عزیز چون زلیخا را حاضر کرده در نظر آن جماعت خویش اعتراف کرد و در آن مجلس پاکدامنی یوسف ظاهر گردید
و آن جماعت حکم فرمودند که یوسف بی‌گناه است و گفت این آن باشد که بدانم خویش را
کسی که بزرگی سزاوار است با دیگران برابر نیست و یوسف مرا در این وقت شاد گردانید
در این حال که یوسف علیه السلام با تمام آن جماعت نزد آن حضرت شاد گردید و فرمود اللهم الطف
علوت او بر اصحاب و اهل زمان ملک یوسف از سلطان آن زمان گرامی تر بود و مرتبت خویش جای او گرفت
ایشان را تسلیم نمودند و از حضرت یوسف سر تسلیم فرو آوردند

اعتراف زلیخا بگناه خویش

جلوس یوسف علیه السلام در مسند وزارت سه هزار و پانصد و هشتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۳۵۸۷

چون یوسف علیه السلام از حضرت زنان صلاح حسب در حضرت زنان اخلاص یافت زمانی دیگر بگذشت که عزیز مصر از جهان در گذشت
و جهان آباد که ریان بن ولید نام داشت یوسف را طلبید و گفت که آن جوان که ما از سر گذشت او آگاهیم و در این وقت عزیز مصر را مکان خالی است
یوسف که در حضرت او مکان داشت تمام در کشف و قرب محتاج ایشان بود و فرمود اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم گفت از
کمال حسن حکومت خویش چیزی از آن ضایع نشود و کار مملکت و ملک با صلاح باشد زیرا که امور کار شناسی چون تو درستی بود
از آن جهت که عزیز مصر بمیرد پس یوسف را به جای او و زیر ملک گردانید و حکم صادر شد که تمامی امور مملکت را به یوسف سپرده و از آن حضرت
کو سیاست او یکسری خویش بیرون کرده در دست او گذاشت و فرمود تا همه کس از حکم او بیرون نروند و همه کس مطیع او باشند
پس در ملک مصر شهر و ولایات زمین و آنچه در آن است اعلام فرمود که او در خلافت آن حضرت فرمانروا است و گفت مرا به تخت سلطنت
در ملک مصر نشاند و سلطنت مصر به او داده شد و آن حضرت شرف اسلام یافت و مشرف ایمان گردید آنگاه است ذکر از احوال
کاملی یوسف و سیاست او در زمین برسانند و ذکر جهارم وزارت آن حضرت در آن وقت یوسف و ان نام فراموش
ماند که سالها بعد از آن قحط سالی که بسیار از آنچه باخت شد سال خشکسالی بود پس مردم دیگر بر خود آمدند و یوسف علیه السلام و
انبار هم خواهد گردید و هم بر بلاد عزیز مصر گشت اند و سال بسیار گرسنگی که چون در آن ملک قحطی رسید همه خلق برای آنکه گرسنه شدند بود
است که چون عزیز در آن جهان گذشت زن او زلیخا در آن حال آن حضرت در آن خانه و در حرم بود و یوسف گفت که او را قبول کرد
و آن حضرت شد که مردم را با آن آفتاب و ربع دار و آنچه کامل را با او بود ما نکرد که حدی باشد تا آنکه حق تعالی بر آن وقت بود که
به جای ایشان خاطر او که در حضرت او بر جمله اشاره نمود که آنکس که یوسف علیه السلام از آن وقت با زلیخا

بحبالهٔ نکاح درآورده با وی هم بستر شد و میشا و افرائیم و رحمت از وی متولد شد حضرت روی کوتاه و داشتن بعث عقم و عکس طریق را بوئی
با وی یکدلی علی الجمله چون زلیخا با یوسف پیوست چهل ساله بود و از ابتلاءات عشق سری فرتوت بود و برکت صحبت آنحضرت جوانی از سر
گرفت و در معالی روایات نقل است که چنانکه حرف گشته بود بار دیگر جوانی و جمال و شباب او تجدید شد و کلبرگ جمالش که رنگ زردی پذیرفته بود دیگر باره گونه
تعین گرفت و این قصه و رسیدن یوسف و زلیخا در سال دوم وزارت آنحضرت بود و چون چند سال از مقدمات برگذشت سالهای
نعمت و رحمت بر کنار گشت و چنانکه ... یوسف ... آنحضرت در تمامت مملکت مصر فرمان کرد تا غله
از شهر خارج شده در بلاد و امصار مملکت بسر برده و در هر آبادانی انبارها ساختند و در عرصهٔ آن با همه حصیت و گوسفندان را
غلات و حبات موفور ذخیره داشت و در هر شهر و ابنیه و انبارها ساخته قوتی اندک بمردم میداد تا سالهای فراخی بر
گذشت و ایام تنگی برسید غلا بالا گرفت و قحطی پدیدار شد مردم مصر سال نخستین چندانکه سیم و زر داشتند در عوض قوت
بردند و در بهای گندم بر سر نهادند و سال دوم زیور و حلی بر دادند و هرچه یافتند سرمایهٔ قوت ساختند و در سال سوم چهارپایان و ستوران گذاشتند
و بهای گندم و حبوب را املاک مقرر داشتند و در سال ششم فرزندان خود را در بهای آن سپردند تا جمعیت روزگار
بر ایشان سخت شد و چون سال هفتم فرا رسید دیگر هیچکس را چیزی در دست نبود لاجرم نفس عزیز را بهای حنطه و شعیر کردند و حلقهٔ رقیت و
عبدیت یوسف برگردن گرفتند آنگاه از آنچه بدست داشتند بندهٔ او گشتند چون سال هفتم برگذشت و ایام ابتلا و بلای غلا سپری گشت
آنحضرت اسباب زراعت و حراثت مهیا کرده مردم را بزرع کردن دعوت فرمود و مقرر داشت که هنگام حصاد از پنج حصه یک
حصه بهرهٔ فرعون باشد و این ضابطه در آن مملکت برقرار ماند آنگاه مردم یکزبان آمده او را گفتند ای یکتا خدیو اگر این ضابطه
رعیت سلامت باقی است مردم این مملکت در ذل رقیت و بند عبودیت تو اند لکن شرط آنست که ما را آزاد کنی
و اموال ما بایشان باز دهی یوسف در پاسخ گفت من هرگز از رضای تو بیرون نروم و آنچه فرمائی چنان کنم ...
آنگاه هرکسی از مردم به یوسف علیه السلام مردم را طلب داشته هر چه از ایشان ستده بود باز گذاشت و همگی را آزاد ساخته سوگند
و اسیر آزادی گوهر جان و افسانهٔ زبان جهانیان گشت

قحط مصر

رواج نقد در دیگر جمیع اراضی ...

۲۵۹۹ جلوس نوتنگ در چین سه هزار و پانصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

نوتنگ بعد از پدر تاج و گرفت و صاحب لشکر و کشور گشت مملکت چین و ختا و تتار چنانکه سلاطین متقدم را بود و در روی زمین گشت
حدود و ثغور را مرکز و حافظ ساخته ... و تشریعات ملکی مقرر فرموده بخدمات سابقه مامور بود و حکام ما و ... را
معدلت بسیار داد تا در ترفیه حال رعایا مواظبت و مراقبت تمام نمود در رفاهیت مردم و در کمال فراغت و آسایش روزگار گذاشتند
فرمود آنکه بر صاحب رای و ... بود و ولیعهد خود نمود و اندر زمانی یکی فرموده رخت بسرای دیگر برد مدت ملکش

ملوک چین

۲۶۰۳ در مملکت چین وفات اسحق علیه السلام سه هزار و ششصد و سه سال بعد از هبوط آدم بود هجده سال بود

حضرت اسحق علیه السلام مردی بود تمام قد و سیاه چشم و گونه سرخی مایل داشت و در کبر سن چشمش تاریک و بعد بهرهٔ دیدار ایمانی
صلاح و نجیب و شفقت فطری معروف و موصوف بود و چون از سرای فانی بجهان جاودانی رحلت نمود حضرت یعقوب علیه السلام تجهیز
پرداخته جسدش را در شهر اربع که حبرون عبارت از آنست مدفون ساخت و اکنون آن مزرعه بقدس خلیل مشهور است و مدت
زندگانیش در جهان فانی یکصد و هشتاد سال بود

وفات اسحق

۲۶۱۱ رفتن اولاد یعقوب بمصر سه هزار و ششصد و یازده سال بعد از هبوط آدم بود

چون ده سال

چون دو سال از ایام قحط مصر بگذشت [illegible] در حران و شام سرایت کرد و در کنعان کار علف تنگ [illegible]

اولاد یعقوب [illegible] حضرت [illegible] شرح حال [illegible] عزیز مصر غلات [illegible]

[illegible]

[illegible]

و ایشان [illegible] چون بمصر آمدند [illegible]

[illegible]

گذاشت و بیرحیه دانستیم که بنیامین را از ما طلب خواهد داشت یعقوب از کار لب بربست و در حرمان شمعون به محزون نشست پس
فرزندان یعقوب بر سر بارهای گندم آمده جوالها بگشادند و هر یک بضاعتی که بهای گندم کرده بودند در میان بار یافتند از همه سخت شگفت
ماندند و پدر را بدیدند و گفتند یا ابانا ما نبغی هذه بضاعتنا ردت الینا ای پدر بزرگوار کرامت عزیز مصر چه ازین زیاده باشد که ما را از قحط
سال گندم داده و بها نگرفته اینک بضاعت ما در میان بارهاست یعقوب درباره عزیز دعای خیر فرمود آنگاه راه سخن پیش گذاشت
معروض داشت که ای پدر اگر برادر کهتر را با ما گذاری زود باشد که کامروا از خدمت عزیز باز آییم و شمعون را نیز باز آوریم و نمیر اهلنا و
نحفظ اخانا و نزداد کیل بعیر و اگر چنین نباشد دیگر دیدار عزیز نخواهیم دید و شمعون بکنعان نخواهد آمد فارسل معنا اخانا نکتل و انا له لحافظون
و اگر آنچه گفتیم و فا نکنیم ... یعقوب گفت ای فرزندان چگونه شما را از ...
امین دانم و او را با شما گذارم که برادرش ... شما بود و اینک ... دیدار او سوگوارم ...
دیگر بارش با سلامت ... فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین و چون آن گندم که از مصر آورده بودند بنهایت رسید یعقوب ...
... فرزندان ... فلما اتوه موثقهم بنیامین را با ایشان روانه فرمود و گفت ای ... ضمانت ... که ...
بار آورم یعقوب ... که روانه میباشید ... برای عزیز فراهم کنید و بهای گندم با خود ببرید ... بضاعت
که در میان جوالها بود هم با خود برده باشید ... ما احسان کرده اند ... و قال یا بنی لا تدخلوا من باب
واحد و ادخلوا من ابواب متفرقة ... از چشم بد آفت برسد پس ایشان ...
... بجانب مصر آمدند و هر چند کس از دروازه ... من حیث امرهم ابوهم
... و لما دخلوا علی یوسف با حضرت یوسف علیه السلام چون برادران ... بنیامین ...
اندکی از خاصان خویش را طلب داشته فرمود که ایشان را در سرای ... چون گوارش ...
... یعقوب ...
برای آن بضاعت که در جوالهای ما بود ... و احمال و اثقال ...
یوسف آمده ... بها ... آن بضاعت ... در جوالها اندر بود ... آورده ایم و بهای گندم ...
ساخته ایم ... سلامت ... شما ... عزیز ... آنگاه ... شمعون ...
آورد و ... ساخته تا ... فرزندان اسرائیل آسوده شدند ... طعام
کردند و ... حضرت ابراهیم را که یعقوب برای عزیز ... آنگاه ... بود ...
در شد ... یوسف علیه السلام چون ...
... بیرون ... آنگاه بمجلس آمده ...
طلب فرمود ... گفت ... طعام حاضر کرده هر جوانی ... چون ... حاضر بود که ...
بنیامین تنها ماند ... یوسف گفت ... بنیامین گفت ... برادری ...
بود ... طعام ... تنها مانده ام یوسف ...
... زار زار بگریست که ...
... آنگاه روی ... حال ... آورده ... بنیامین با گفت چون برادر تو مفقود شده ...

برادر

برادرانکه کشیم را دیدند که خوش خرامیده به یک جو رسانیدند و ما خواهیم چو شرکیسا حسن جمال جامه برادران [illegible] آمد
جامه که معالات ورا با یوسف بگو ایهم بسکر و مدد چون آثار خود ورا کرفته صدق با پیامبر گفت که حال بدر شما آن سرگشته
خون است و بکو بنده کالی کند پیامبر گفت مسیر خود حال احوال کشته که گویند ما جمل سال است دست احوال شده
و چندان بدو او بسر کم کشته کرسته کار مانده کاش پیش از مرد یوسف گفت هیچ دوست میداری که تو یوسف کم کشته ما هم
پیامبر گفت طلب سلطنت کار خود مکن است لکن یک دوست دیگری که عزیز را ما چندان جلیل شمالی بودی یوسف گفت برادر شما
باش که من جمال یوسف کم کشته ام که برادرانم از مرد ساخته و در چاه انداختند ما من چون اسمی شنیدند رنالی محو و مدهوش در حال
ساندند چون با خود آمد خواست فریاد دل تنگ بر آورد یوسف گفت ای برادران با خموشید و دل کر گوش احکام اهل آن مصر
پیامبر گفت دو اشوه و اقوال جز ما و ظلم جیسا و عرافک و مدد یوسف را آستی گفت ازین پس دو جدائی طمع مکرد الهی کرم
یوسف گفت اگر عذاری در سهایت فکری اندیشم ترا جهان مدارم که سرا جمال حسن نامه پیامبر گفت حکم به دست آنچه پسندی رو باشد
علی الحال احمد اهون سر و دهشت شده و کار خود بشرح خود ولی ساخت شد یوسف عزم و ما بریک رادوالا و بنفوسب راکسوالح وثنوتی
مرحومت کند شد و ما رکرانشار احمد اکه تو اولو و حلقه و حوت معرفه دار شده نگاه پسران اسرائیل آن صاعقت شرار گردد
ما بدوس بافته بود و معرض عزیز رسانیدند که بار من را آگاه بود و دم و این قضه بار مد اسیم تحضرت عرض نمود برادران شما اسماحیب
هم بکار با ما شد پس پسران یعقوب شاکر و شاد خاطر خوالهای خود بار داشته چندانکه تو اشد از قلعه و خوب بجا شدیم ما نتا
یوسف این کرت بیر کار دار این حضرت بهای کندم بار درمیان خوالها گنجینه کرد و مدد صاع ازری که من صبح با جواهر و زر بود و زمانه
ساختند و ایشان بی آگهی است جامر البیسل [illegible] عزیز خاص با فته ار دروازه مصر بیرون شتافتند چنانکه قلما خبر هم آنجا بر جمیل علو
بی زحل امچه شما بهمان است علی الحجه چون دلبختی راه پیمودند و مسافتی اندک درنوردیدند که ناگاه کسان از سال ایشان در رسیدند و آواز
بر آوردند ایها العیر انکم لسارقون شخصی مالک برداکه ای کاروانیان ما شما دزدان بوده مد و سهای بیکی ما ندار شده اما جمال عزیز
پیمان ساختند جامی راکه آن حال ... شده لال بوده د ریده ماخو دنچه بیشان از سیم و بهشت رده و برایشان کشید که ما را
چکونه ... اموراز ما ظهور رسد شما با ما چه مکوید و از ما چه جوید منادی گفت مشربه ملک مفقود شده است هر که
آنرا اسر دس آورد ... که بک شتر با رکندم مدد و هم او لا ونعوذ گفت شدید بالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض وما کنا
سارقین ما دزدان نباشیم ... بکار و تیم ... وقتی ... ما نیز ... کس ... باشد
حکومت ... از ما صدور بیاید کاروانیان عزیز گفتند اگر درعش کار دست شد جزا ما مدد کفت مد ایک تا رهای ما حسو کسید
بر دیک هرکس یافته آنکس بعاوض پیچ او باشیم ... شما خواهد بود پس بار ها را بر آورده بکشودند و هر یک را حسو فرمود ما احرالامر
جام ذرین ازبار بنیامین بافتند و او را کرفته بحضرت یوسف شتافتند برادران بسرها بهای خود ریشان آکند و اندوه سال ...
ویرا عزیز بر روی بر خاک نهادند یوسف گفت ای شما نکنید او لا اوچه از ایشان چه پاشا است کار شما بظهور رسید بود دلیل
احمدار کشوده گفت اعزیز ما این جرم از حدید و اعمال خوش شو ما هم سیر داشت و آکه این با ما اسیر کرده بدگان بوام یوسف گفت جا سا
کرس حبانی بسار ما است ما هم ملکه کسی ما کران سر ... کرده محسوب ما از ما هم ... ایشان کفتند ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل
صماسد که پیامبر جام زرین یک ... مده بود ... اگر برادر او هم سرقتی کرده بود مراد ایشان از سرقت که بود که عمه یوسف نوعی
ساخته بود مرهوم ... یوسف ... ما من اگرفته بود ... و شما را گفت ... حق باشد ...

[illegible]

یعقوب

یعقوب با خود اندیشید که چند پسر را درین کار چه تدبیر کند و چه جواب گوید و خطرات خاطر او در بارهٔ یوسف نیز زخم تازه داد بار دیگر
بنیامین را چه مدارک خواهند ساخت اندک اندک نایرهٔ غضب ایشان مشتعل شد و چشم آوردند و گفتند ای پدر تو گفتی همچنانکه برادر
شما را دیده با تیم و او را با خود دید و دیدیم و برابر پدر درخواست کردیم گفت اگر راه را با مردمی بنا و دید موی سفید مرا در گور خواهید کرد
پس بنیامین چگونه روی بار تنزل دارم برادرش چون شیر آشفته قدمی پیش گذاشت و گفت ای پدر ما از خامهٔ ایشان سرگرده بود دیار
چون سخن تمحید گفت اگر بنیامین را با من بگذاری و اگر نه نعره زنم که زنان حامله را بار بنهند و زندگان جمعیت مردگان
شمعون گفت ای پدر بنیامین را با ما بگذار و اگر بدین کار رضا ندهی سازیم که نداریم که آن محال است صدیق و راست قول ایشان مقرون با صدق
است و چون پسران یعقوب آن ملک که هر گاه خشم کردندی چون از خشم ایشان بجهیدی و خواره ما سر برکشیدی و چندان زلال در جوشان و روی
کردندی شهر را با خود برابر شمردندی و اگر یکی از خاندان اسرائیل دست بر پشت ایشان کشیدی آن حدت فرو نشستی و آن سورت تسکین پذیرفتی
با افرایم پسر خویش گفت که چنانکه نداند دست بر پشت برادر کشید چون افرایم چنین کرد خشم برادر بر خاست و آن تندی بر کنار گشت
برادران گفت که آیا شما را کسی گرد خشم نشاند گفتند حاشا و کلا گفت سوگند با ابراهیم که در شیراز اولاد یعقوب کسی در این کار بود باز آگاه از
در مراجعت بکنار شتافتند گفتند یا ایها العزیز ان له ابا شیخا کبیرا فخذ احدنا مکانه ای عزیز بنیامین را پدری پیر و شکسته است و ترحم کن و هر که را خواهی
این پسر بپذیر اما یوسف ترک او نمود گفت از بار او بگیر سخاوت و مهربانی او را در زندان پدر و حیات پدر بخشا تحول یوسف گفت معاذ الله ان تاخذ
الا من وجدنا متاعنا عنده جز آنکه گناه کرده و صاع مرا به سرقت برده کاه ندارم و اعلم سپرده با کسی مکن چون هیچ چیز ساز او فرمان و اقبل
گفتار دیگری ساختند پس برادران گفت ای برادران مرا روی بازگشت نیست تا پدر سامان ندهد و من در حکمت بیرون نسوم حتی یأذن
لی ابی او یحکم الله لی هر گاه او زمان پدر رسد یا خداوند داور گر چاره فرماید دیدار شما بانتظار خواهم کرد ارجعوا الی ابیکم شما روید و بر دیگر
محنت کشیده و بگوئید فرزند بود و دزدی کرد و حاکم مصر او را گرفت ما شهادت ندادیم که جام در بار بنیامین بود و دیگر عالم نیستیم که او خود
سرقت کرده بود یا در بار وی بنهفته بود و اگر هیچ از باور نداری کس بفرست و از اهل مصر و آن کاروانیان که با ما بودند سؤال
فرمای پس پسران یعقوب را و بنیامین وداع کرده بکنعان شتافتند و آنجا با کسان ره سپار شدند بخدمت پدر شتافتند و قصه را
سر تا پای گفتند یعقوب پس از اصغای این کلمات و استماع این مقالات فرمود این حالاتی است که شما می پردازید و نفوس شما امری را بزرگ
کرده است چاره ندارم مگر اصطبار استوار چنانکه خداوند بزرگ فرزندان مرا باز به روی من بیاورد و آن هنگام که در روی از ایشان باز گردانید و گوشه گرفت لا حرام آنکه
قرار گرفت و قال یا اسفی علی یوسف و ابیضت عیناه و آغاز زاری بی قراری نهاد و بر آن چشمان او در مرده زود بار و سوگواری همی بود فرزندان
گفتند ای پدر وگر یوسف چند و تا اسف بر وی کنی عمر سپری شوی و عرصه هلاک گیری گفت من شکایت حزن خود را به یزدان برم
نه فرزندان گویم کما قال الله عز و جل انما اشکو بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون

مکاتبهٔ یعقوب و یوسف علیه السلام هزار و شش صد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۲ ع ۱۲

یعقوب علیه السلام بعد از مفارقت بنیامین روزگذشت آنگاه بر آن شد که نامه بر عزیز نگاشته بنیامین را بازجوید پس کاتب حاضر
خواسته بنوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بسوی عزیز آل ریان اما بعد معلوم عزیز بادکه ما اهل بیت محنت
و بلائیم و خانوادهٔ امتحان و ابتلا جدم خلیل الرحمن با نیران نمرود حلالمان یافت و پدرم اسحق بقربانی ممتحن آمد اینک من که یعقوبم فرزندی
که در روزگار هوای او سکنی داشتم با کاروان برادران او را گرگ در صحرا بردند و پیراهن خون آلود تنش بازآوردند چندان در فراقش بگریستم که دیدگانم
سفید شد و او را برادری بود که گاه گاه خاطر را بدیدار وی تسلی میدادم و تسکین قلب از روی او میرسید اینک او را هم متهم کردند و به زندان بردند

طلب کردن پسران یعقوب بنیامین

سورت تنزیل و تسکین خشم شمعون

مراجعت پسران بکنعان

اضطراب حال یعقوب در فراق یوسف

نامهٔ یعقوب به یوسف

وقایع بعد از هبوط آدم تا حضرت خیر البشر

[illegible]

برادران را بر کرم حق عرض کردند که سوگند بخدای باری که ترا برگزیده خداوند و ما گناهکاریم یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم امروز سرزنشی
با شما نیست و چون گناه خویش اعتراف کردید خدای از شما درگذرد همانا خداوند مرا بسرور آل یعقوب ساخت تا در تنگی آمده [illegible]
ایشان باشم از برای که هنوز چند سال دیگر از مدت قحط باقی است و زیستن شما در کنعان صعب [illegible] اکنون [illegible] بخدمت پدر رفته
او را با فرزندان و خویشان و مواشی و اغنام برداشته بدین سوی آورید که خلاصه زمین مصر خاص شما خواهد بود پس
هر یک از برادران را خلعتی بخشیده و ده بار از جامهای حریر و دیباج و باقیهای نفیس مصر مهیا کرده و بر ده شتر بار کرده برای یعقوب فرستاد
و از بهر او برای [illegible] کرد که هنگام مسافرت زحمت نه بیند و پیراهن خویش را که از ابراهیم خلیل میراث داشت و از آنجای که از
بر بازو می بست برادران سپرده گفت این را در اسرائیل برده بر روی وی اندازید تا دیدگانش روشن شود کما قال الله تعالی اذهبوا بقمیصی
هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا یهودا گفت پیراهن خون آلود را من بردم و بر پدر گذاشتم اکنون این پیراهن را نیز من برم تا دیدگانش را
بدین بشارت [illegible] آن جسارت کنم یوسف این شغل را بدو تفویض کرد پیراهن را [illegible] و با برادران از مصر بیرون شدند و چون ساحت [illegible]
[illegible] یوسف آن پیراهن را [illegible] خداوند متعال رایحه آنرا بدست نسیم بمشام یعقوب رسانید آنحضرت روی با فرزندان و پسرکان کرد و
گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون اگر مرا بخرافت متهم نسازید [illegible] بوی یوسف میشنوم ایشان از این سخن شگفت آوردند گفتند تالله انک لفی
ضلالک القدیم [illegible] در حیرت [illegible] و بعد از چهل سال امید دیدار یوسف [illegible] روزگاری [illegible] روزی چند برین بگذشت یهودا
اندر آمد و آن پیراهن که خلیل را از آتش نمرود حرز بود بر سر اسرائیل افکند و چشمش روشن کرد کما قال الله عز و جل فلما ان جاء البشیر القیه
علی وجهه فارتد بصیرا آنگاه سایر فرزندان یعقوب [illegible] فرستادگان یوسف که یکصد [illegible] شتر [illegible]
عماری [illegible] یعقوب [illegible] خدمت آنحضرت کردند [illegible] یوسف [illegible] مصر [illegible]
یعقوب [illegible] گفت [illegible] حیات [illegible] بار آورد [illegible] آنگاه فرزندانش پیش دویده دست
و پایش بوسیدند و عرض کردند که ای پدر بزرگوار [illegible] از حضرت باری آمرزش بخواه که ما را گرده [illegible] آنحضرت فرمود
که برای شما طلب مغفرت کنم قال الله تعالی سوف استغفر لکم ربی انه هو الغفور الرحیم و مراد آنحضرت این بود که یوسف [illegible]
[illegible] مصر [illegible] یوسف [illegible] برادران [illegible] آنگاه دعا کرد [illegible]

آمین گفتند و خدای باری حاجت فرموده توبه ایشان پذیرفته شد

رفتن یعقوب بمصر سه هزار و ششصد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ٢ ٢ ١٣

حضرت یعقوب چون مکتوب یوسف علیه السلام بدید و طلب او بدانست سه روز ساز سفر راست کرد با فرزندان و [illegible] و مواشی
مالک بود عزیمت مصر فرمود و در روز چهارم از کنعان بیرون شد [illegible] که سالها مکان آنحضرت [illegible] بود [illegible] حاضر شده
[illegible] یعقوب [illegible] میشد [illegible] خدا و [illegible] چون [illegible]
گشت و آنحضرت [illegible] در خواب دید که خداوند [illegible] یعقوب [illegible] عرض کرد [illegible] حاضرم گفت منم خداوند خدای تو
و پدر تو ابراهیم و اسحق از سفر مصر شاد خاطر باش [illegible] و من ترا در آنجا قومی بزرگ خواهم کرد و دست تو یوسف [illegible] تو خواهد
که یعقوب [illegible] فرزندان [illegible] مصر گشت [illegible]
فرزندان و پسرکان یعقوب که با آنحضرت بمصر آمدند چنین بود نخست زاده یعقوب [illegible] چهار پسر بود اول [illegible] دوم [illegible]
سیم حصرون چهارم کرمی و شمعون را شش پسر بود اول [illegible] دوم یامین سیم [illegible] چهارم یاکین پنجم [illegible] ششم [illegible]

در رسیدن پیراهن یوسف [illegible]

فرستادن یوسف پیراهن را برای یعقوب

رسیدن [illegible] یکصد بار [illegible]

رفتن یعقوب بمصر

[illegible]

اسامی [illegible]

[illegible]

وقایع ... هبوط آدم تا هجرت ...

۱۲

کسانی بودند سوی ... پسر بود اول ... دوم ... سیم ... چهارم ... پنج پسر بود اول ... دوم ... سیم ... چهارم ...

... از کنعان ... آن ... دختر ... پسر بود ... پسر بود که ...

... یعقوب ... پسر بود اول ... دوم ... سیم ... چهارم ... اول ... دوم ... سیم ...

... پسر ... یعقوب ... پسر بود اول ... دوم ... سیم ... چهارم ...

... سیم ... اول ... دوم ... سیم ... چهارم ... شام ...

... پسر بود ... یعقوب ... پسر ...

... اول ... دوم ... مصر بود ... اول ... دوم ... سیم ... چهارم ...

... سیم ... چهارم ... یعقوب ... پسر بود که ...

... پسر بود ... دوم ... سیم ... چهارم ... یعقوب ... مصر ...

... یوسف ... مصر ... یعقوب ... یوسف ...

... یوسف ... آن حضرت ...

اسمعیل ... یعقوب ...

... یعقوب ... اولاد ... مصر ...

... یوسف ... اسمعیل ... یعقوب ...

... حضرت جبرئیل علیه السلام ... یعقوب ... آسمان ...

... یوسف ...

... یوسف ... یعقوب ... سلام ... یوسف ...

السلام علیک ... یوسف ...

... یوسف علیه السلام ... مصر ...

... یوسف ... مصر ...

... فرعون ...

... یوسف ... مصر ...

... فرعون ... فرعون ... مصر ...

... یوسف ... فرعون ...

... یوسف ... آن حضرت ...

... آن حضرت ... یعقوب ...

... فرعون ... یوسف علیه السلام ...

... آن حضرت ... یعقوب ...

... یوسف ... یوسف ...

از جواب خویش باز آورد و گفت یا اَبَتِ هٰذا تأویلُ رُؤیایَ مِن قَبلُ قد جعلها ربّی حقّاً آنگاه قصه گذشته را با پدر گذاشته تقریر کرد

تا فرزندان در اراضی جوسن مسکن فرمود و خطهٔ عمیص را که مملکت ایشان تخصیص داد و نان و خورش معین کرد و بنی اسرائیل

در کمال رفاهیت در جوسن بزیستند تا شمارهٔ ایشان با ستارهٔ آسمان برابر گشت چنانکه عنقریب مذکور شود ان شاء الله تعالی

ولادت شعیب

۳۶۱۶ ولادت شعیب اول سه هزار و ششصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم بود

شعیب علیه السلام پسر نویکب بن رعویل بن مر بن عنقا بن مدین بن ابراهیم است و مدین از بطن قطوره است که حضرت خلیل بعد از

وفات ساره بحبالهٔ نکاح در آورد چنانکه مرقوم افتاد و شعیب بزبان سریانی بیترون نام دارد و لقب آنحضرت خطیب الانبیا بود

و مادرش مسماة میکائیل از دختران لوط علیه السلام بود و او مبعوث بود بر اهل مدین و این اصحاب الایکه قوم آنحضرت اند و اولاد محجن بن جندل بن یعصب

بن مدین بن ابراهیم بودند و این شعیب آن شعیب است که پیغمبر بود و بر قوم خود مبعوث شد چنانکه مذکور خواهد شد علی الحکایه

اسامی بزرگان قوم شعیب

و فرمانگذاران قوم شعیب مسمی به ابی جاد و هوّز و حطی و کلمن و سعفص و قرشیات بودند و ابی جاد در مکه و ارض حجاز حکومت می نمود

و هوّز و حطی ملک وج که ارض طایف است تا زمین نجد را بحیطهٔ تصرف داشتند و کلمن و سعفص و قرشیات در این ولایت

استقلال می افراشتند و بر جمله کلمن والی و ملک بزرگ بود و چون در ظاهر مدین درختستانی انبوه پیوسته بود مر ایشان را

اصحاب الایکه نیز همی نامیدند و قوم مدین از ساکنان مدین بن ابراهیم علیه السلام است از آن پس که اهل مدین بعبادت اوثان و اصنام

اعتصام جستند و با انواع ملاهی و مناهی مبادرت کرده بخیانت موازین و اکیال و بر جبارت جسور گردیدند حضرت شعیب بر ایشان مبعوث شد

و گفت یا قوم اوفوا المکیال و المیزان بالقسط و لا تبخسوا الناس اشیائهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین ای قوم پیمانه ها را تمام بپیمائید

مردم را قیمت اندک برندارید و فساد در ارض نکنید که سخت بترسم عذاب خدای شما را احاطه کند چندانکه حضرت شعیب احکام خدای را بیان

ابلاغ کرد و معجزه ابلاغ کرد فزون شد و در عصیان بیشتر طغیان کردند و آنحضرت که از بلاد شام و اطراف مملکت صیت نبوت او در جهان

احباب را اصغا نموده حضرتش همی شتافتند تا از سرچشمهٔ معارف و اقتباس لمعات حقایق کنند مردم ممانعت و سعایت بسیار

از مقصود باز میداشتند زیرا که پیوسته گروهی اهالی مدین بر طرق و شوارع نشسته هر کس از راه در آمدی و آهنگ خدمت شعیب کردی

سخت او را سعایت و بدسگالیدند با مصاحبت وی منع کردندی و اگر سخن ایشان مقبول نیفتادی بر رویش دست باز داشتندی که

که با نیک قوم بود و تقویت مشرکین و منافقین میفرمود خطیب الانبیا روی بدان کرده گفت و لا تقعدوا بکل صراط توعدون و تصدون

عن سبیل الله من آمن به و تبغونها عوجاً یا قوم بر سر راه مردم نشینید و بندگان را بیم مکنید و ایشان را از راه راست محروم مسازید و بترسید که

بر شما رسد آنچه رسید بقوم نوح و هود و صالح را پس از من حسد بر سعادات و بشارات موزرید قال الملأ الذین استکبروا من قومه لنخرجنک

یا شعیب و الذین آمنوا معک من قریتنا اکابر چندان کرده گفتند ای شعیب تو در میان ما مردی ضعیفی لیک بدل زانکه

من بعد کرار نیکو سخن کنی و ما خویشان خویش را آئین دیرینه بهم باز آرند و تا نعاسه را از بلد خویش بیرون کنیم و از خویش کرام

تهدید قوم با شعیب

آنحضرت چندانکه خشونت می یافت ملاطفت فرمود و هر چند غلظت میدید ملایمت می نمود تا خطای آن گناه کاران بکمال رسید و آخر

اعمال گرفتار شدند چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد

۳۶۱۷ جلوس ... در مملکت چین سه هزار و ششصد و هفده سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

... چون ... ملکی دوراندیش و خسروی فرخنده کیش چون پدرش تخت بگذاشت در این تخت برداشت صاحب سریر و دیهیم گشت

و صیت خیرش بر همه عالم گذشت و تتمهٔ سلاطین سلف عهدان برگذشته را شبیها و خاطر ساخته و مدت شانزده سال در همه چین جهاندار

وقایع ... استقلال ... احکام ... [illegible]

کرده است ... [illegible]

وفات یعقوب علیه السلام سنه هزار و ششصد و سی سال بعد از هبوط آدم بود ۳۶۳

یعقوب علیه السلام را آن بس که ... سال در ... [illegible] ... کلفت خاطر ... [illegible]

احکام ... [illegible] ... برادران یوسف ... [illegible]

... [illegible] ... سلطنت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... مبارک

... [illegible] ... یوسف علیه السلام ... [illegible]

ساخته ... نعش ... [illegible] ... مقدس خلیل الرحمن ... ابراهیم ... [illegible]

... [illegible] ... یوسف ... [illegible]

... [illegible] ... نعش یعقوب ... [illegible]

... [illegible] ... مصر ... [illegible]

یوسف ... [illegible]

... [illegible] ... یوسف ... [illegible] ... آل یعقوب ... [illegible]

از مصر ... [illegible] ... مصر ... [illegible] ... یعقوب ... [illegible]

... [illegible]

مصر ... [illegible] ... نعش یعقوب ... [illegible]

... [illegible] ... مبارک ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... یعقوب ... [illegible]

وفات ... [illegible] ... یوسف ... [illegible]

... [illegible] ... یوسف

... [illegible] ... یوسف ... [illegible]

... [illegible]

علیه السلام ... [illegible]

... [illegible] ... یوسف ... [illegible] ... مصر ... [illegible]

جلوس ... ملک مصر سنه هزار و ششصد و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۳۶۳

... [illegible] ... سلاطین ... [illegible]

Margin notes: وفات ... ; ... یعقوب ... ; ملوک مصر ; ... [illegible]

که بر تمامت چین و ماچین و ختا و ختن استیلا داشت و در خطه چین و حوزه مملکت تبت که سرار خط [illegible] بیچاده با صفای ...
چون قضای آسمانی مدامدت سیاه و سه سال بی مبارات خصمی و معادات دشمنی برار بکه اقبال متمکن بود آنگاه فرزند اکبر
کویکت را که در خور سرداری بود ولیعهد فرموده طریق جهانی پیمود

۳۶۴۲ ولادت ایوب علیه السلام سه هزار و ششصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

قال الله تبارک و تعالی اِنّا وَجَدْنَاهُ صَابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوَّابٌ قبل ازین مرقوم شد که عیصا بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام بسمه
دختر اسمعیل و جیح را بحبالهٔ نکاح در آورده رعوئیل از وی متولد شد و از رعوئیل زرح تولد آمد ما این زرح دختری از جعفا بن لوط
علیه السلام را بزنی برده ایوب از صلب وی بعرصهٔ شهود خرامید و آنحضرت در ارض عابیه که میان رمله و دمشق است نکد
رشد و بلوغ رسید و درجهٔ نبوت را ثقت یافت و رحمه دختر افرائیم بن یوسف را بحبالهٔ نکاح در آورده هفت پسر و سه دختر از وی
متولد گشت علی الجمله حضرت ایوب بکثرت مواشی و توفیر اموال بر جمیع اهالی حوبیه فزونی داشت چنانکه او را هفت هزار
سر گوسفند و سه هزار نفر شتر بود و از برای حراثت و زراعت پانصد زوج گاو و پانصد سر حمار معین و در اضیاع و عقار
عبده و خدم بسیار داشت بیرون از مال و عقار بعبد و لی مشتهر بودی و از انفاق علی رغبت تمام داشت و اعتاق جواری و عبید بسی در یغ نکرده
و هر چند بر اموال و مواشی تو فیر نمودی بیکرد ستایش خالق بحنا بیده افزودی و هنگام بلا و امتحان از شکر یکیک بمنان شکر
مواظبت نمود و زیاده بر مصابرت می فرمود چنانکه در جای خود مذکور شود و بیست و هفت سال در آن ایام که مرد کامل بود
مردم عابیه را بحق دعوت کرده زیاده از سه کس بادی ایمان نیاوردند و ایشان نیز هنگام ابتلا آنحضرت گفت و شنودها دارند
و جنابش را عاصی و آثم پنداشتند چنانکه عنقریب بیان نموده شود

۳۶۶۶ وفات یوسف علیه السلام سه هزار و ششصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم بود

یوسف علیه السلام را حسن دیدار از آن زیاده بود که کس تواند کار آن دیدار و شباهت تمام با آدم علیه السلام داشت گویند از آن
پیش که آدم از جنت بیرون شود خورشید جمالش بسحاب توبهٔ آدم متواری گردد و چهره چون چهره یوسف داشت علی الجمله چون تو بخدید
لمعات نور از صواحکت مبارکش درخشیدی و هر گاه با حق آمدی نوری از دهانش از دندان سحر بیانش درخشان شدی و با شریعت ابراهیم
مردم را دعوت فرمودی و هفده سالگی دیگر ایجاده در زندان شد و از آنجا به عزیزش برده شش سال بداشتند و هفت
سال در بند و زندان بسر برده در سی سالگی بوزارت ریان اقدام فرمود و در پنجاه و هفت سالگی بدیدار پدر شاد گشت و هفده سال ...
بوده و بعد از رحلت پدر بیش و شش سال زندگانی کرد و مدت تمامت عمر آنحضرت یکصد و ده سال بود تا پشت سیم از فرزندان افرائیم را بدید
و پسران ماکیر بن منسی را بنیز مشاهدت فرمود و چون هنگام ارتحالش برسید برادران را گرد خود مجتمع ساخت و گفت ای فرزندان اسرائیل در
خوابی در خواب دیده ام که گشتاب شتاب که مشتاق لقای تو ام و تا سه روز دیگر در کنار من حاضر خواهی آمد اینک بر ره که شما از این برگذشته
میروم و شما را آگاهی میدهم که از پس من فراعنه جبار ستمکار را پدید آیند و بنی اسرائیل را بندگان خویش شمارند و بسا زیانها رسانند
و ناهمواریها دارند و علامت آشکار شدن آن جباران آنست که دیگر حرص و رضا نخواهد داشت که من خبر خویش کنند چون آن ایام درگذرد
پیغمبری از اولاد لیوی که ویرا موسی نامند ظاهر شود و دولت اشرار را بنهایت کند و مار چون گرش آید آنگاه موسی بنی اسرائیل را از
مصر بیرون برد و صندوق نعش مرا نیز از مصر بیرون برده بمقبرهٔ پدرانم برساند شما اولاد خویش را بطنا بعد بطن وصیت کنید که
فرمانبرداری آنحضرت را فرو نگذارند پس هودا را پیش طلبیده ولیعهد خویش ساخت و فرزندان خود را بوی سپرد و دست بمناجات

ولادت ایوب

وفات یوسف

وارد کرده که عیب رب ... ملک و ... الا ... ای پروردگار ... مملکت ... داری ... و ... بسا ... موسی ... مسلمانان ... الصالحین ... عمران ... اسم ... و ... دریا ... آزاد ... مردان ... چشم ... عیب ... دست ... موسی ... مصر ... و ... علیه ... علیهم ... آمده ... سه ... شد ... آنحضرت ... او ... جوشن ... مبارک ... مبارک ... ساز ... ملک ... ملک ... کار ... معامله ... آمدن ... ارکان ... جان ... مصلحت ... مطهر ... صدوق ... سنگ ... جام ... کرده ... فراموش ... کرده ... نزول ... کرده ... آب ... چهره ... گرد ... قصه ... دان ...

فائق باشد ... و ... علیه الصلوة والسلام

جلوس کورش ... دارالملک ... شش هزار و سیصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۳۶۰ ...

کورش ... بعد از ... سلطنت ... کرد ... اعطا ... داد و ... کرد ... ملک ... فرمان ... داده ... کرده عبادت ... اسلام ... اصحاب ... ابواب مصالحه و ... مسجد ... سال مردم ... گوشت ... بود ... ملکی ... شهر ... که در میان ... مشهور است و ... دیگر ...

و ... ساحه ... الموار ...

ولادت عمران پدر موسی علیه السلام شش هزار و سیصد و ... و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۳۶۰ ...

موسی بن عمران علیه السلام ... یکصد و سی و هشت سال ... کالی کرد ... پس ... از ... آمده ... آدم ... هاشم ... و ... یکصد و سی و سه سال بود و ... چهار ... آمد ... عمران که ... عمران مشهور ... سیم ... عمران ... ایام ... یکصد و سی و هشت سال بود ... آدم ...

ابتدای دولت ... شش هزار و ششصد و هشتاد و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۳۶۰ ...

یونان ولایتی است ... طول ... یکصد ... اصول ... ایشان ... سود ... ملک ... آن ... که ... شهر ... ملوک ... سقراط ... افلاطون و ارسطو ... آن ... علم ... و ... حکمت ... آن حکما ... نام ... علم ... یونان ... سلاطین ... ملوک ... ایشان ... یونان ... علیه السلام ... موسی علیه السلام ... شهر ... و ... اربعه ... مغرب ... است ... بود ... معروف ... مدح ... بعضی ... یونان ... حساب ... شهاب ... احوال ... بعضی ... مغرب ... کرده ... مربع ... مردم ... ایشان ... جای ... عالم ... شد ... کرده شد ... اسم ... کرده ... بود ... مردم ... فراهم شود و ... یونان ... شهر ... رسیده ... قشم ... که ... کرده شده ...

سبب ... در ... [margin]

ملوک کلدانیون [margin]

ابتدای ملوک یونان [margin]

صفت یونان [margin]

مرا کرده جوان که هم از اولاد حرموس بن یونان است در بلده سندان که مولد کیخسرو بر آنجا بود رحل اقامت انداخت وی مردی خلادت منش و سخنور و اندیشه نیکو رای بود در دین و حزم متین از اولاد یونان استیلا داشت اندک اندک جماعت خویش را بکنه آمد و بر سر حسب و در تمامت یونان فرمان گشت و مدتی مردم آن خطه سر انقیاد در خط امر و نهی او بگذاشتند بصواب و صلاح وی را سر ماند و در فساد می بیند ناستند تا جوان ناتوان گشت و زمانش بگذرآمد چون آثار هلاکت در خویش یافت پسران خود را طلب داشته و ایشان چهار تن بودند اول الکس دوم سرسن سیم حیتیم چهارم سالی آنگاه بعدل و نصفت وصیت کرده گفت جانب درویشان فرو مگذارید و بروی رعیتان چهره گشاده بدارید که مایه حسارت ایشان شود و کار مملکت پریشان گردد و شما چندانکه با هم یکدل و یکراه باشید دست دشمن از دامن جاهتان کوتاه باشد و اگر آفت حسد شما را از یکجهت انحراف جوید و طریق نفاق و خلاف پوییدن پرسید که میان چنین مملکت انهدام گیرد و حبل المتین حکومت انجام دریده چون جوان این کلمات حکمت آمیز بگفت مملکت یونان را بچهار قسمت متساوی منقسم ساخته هر قسمتی را بفرزندی سپرده خود از سرای فانی رخت بدر برد پس پسران جوان در مملکت حکومت پدر جوان پرداخته شدند و یاری یکدیگر را در نسکاهداشتند و حکومت در میان ایشان بود تا طلوع دولت سکندر چنانکه مذکور شود

۳۸۸۰ جلوس ارم در مصر سنه سه هزار و هشتصد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم بود

ارم پسر آبان الولید است چون پدرش از جهان رخت بسرای دیگر کشید ارم که ولیعهد او بود بر سریر جهانبانی نشست و بر تمامت مملکت مصر و افریقیه پادشاه با استقلال شد و مردی ستمکاره و بدشعار بود بنحوی رشت خو و تند طبع معروف شد و پرستش اوثان و اصنام موصوف بس هر روز صفات پسندیده او در بادر گوشه خاطر گذاشته سر خودرایی و خویشتن ستایی برآورد و هیچگونه جانب خوبرویان فرو نگذاشت و بنی اسرائیل را خوار و ذلیل کرده و ایشان را از جمله بندگان و چنس زر خرید میشمرد و کارهای درشت و دشوار میکماشت چندانکه ارمای مصر او را دخت و دولت خلیل و اسرائیل و اعیب بداد ناهی بدو سپاهش ناشایسته اسرار او بشناختند مدتی ایشان روا میداشتند مدت چهارده سال بدینسان روزگار گذاشته و در کارش بپایان آمد و عرضه هلاکت و دمار گشت

۳۸۹۲ جلوس کوکنت در مملکت چین سنه سه هزار و هشتصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کوکنت بن یوکیاکیت از آن پس که پدر را دست فرسود فنا بسپرد اصل ممکنت بحکم ولایت عهد بر عهده داشت و سپه جهانبانی استقرار جست ملکی دوستی دانا بود و خلاقی بکاستن آن بار و دشواری با سیاست در نسپار داشت و اوقات خویش را در تحصیلات حکمت و کشف مسکلات علوم میگذاشت و عامه مردم چین و خشنودی او تمامت اختیار فضل فطری جود و سعی خرسند و امیدوار بود هر کس از خواهندگان مملکت و حضرتش گدشتی دلیل مرام بازگشتی چون بیست و یکسال از مدت دولت وی انقضا شد فرزندان ارشد خود کوتن را ولیعهد کرده دیگر سرا انتقال یافت

۳۸۹۴ جلوس قابوس در مملکت مصر سنه سه هزار و هشتصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

قابوس بن مصعب پادشاهی جبار و ملکی خود پیشه بود هیچیک از فراعنه مصر با نیکو بختی و کرم مرحمت بساری نبود و پس از آنکه خدای را بعبادت اوثان و اصنام قیام بود خود دعوی خدائی کرده و مردم را به پرستش خویش مأمور نمود و همچنان بنی اسرائیل را ذلیل و خوار و عبودیت دلیل و زبون میداشت و چون از کهنه و منجمین شنیده بود که از بنی اسرائیل در عهدی و سعری با دید آید که زوال دولت

عرب و در مصر مدت وی دو سال بود و احکام سلطنت بزرگ خواهد شد و پسر فرعون مصر علیحده آمده کردند و بوسیر ملکی آمیب
بر ممالک ایشان گماشته کارهای دشوار و ناهموار بسیار بر ایشان بگذاشت و مردودیهای شاکال بسیار بود چنانکه پیشتر منتقل
اخبار سخت و سکهای ... مشغول بودند و مردم را هیچ شکر پاک نبود تا آنکه کارهای درشت بود و بسیار بود که در بلد مصر بر قبطیان رد کاری
کرده و اخبار خوش را گرفته بحر آمده و بنی اسرائیل ... مان وی سخت صعب بود بسیار کشته شد چنانکه بعضی در ذیل احوال
موسی علیه السلام مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی علی الجمله مدت سلطنت فالوس در مصر و افریقیه یکصد و چهار سال بود

ابتدای دولت ملوک یمن سه هزار و هفتصد و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۳ ۷ ۶

یمن از معظم ممالک است و از اقلیم اول و دوم و بیشتر آن دارالملک صنعا بوده و ملوک با اعتبار از آنجا بدید آمده اند اول ایشان
از اولاد یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام بوده اند و گر حال یعرب در جای خود مرقوم افتاد و بوطن بودن قحطان
در یمن مذکور شد اکنون گوئیم که حرب را سری بود و سخت نام داشت سرسری بود و آمد که بعد از آنکه شمس شهر بود ازیرا که
آفتاب پرستی بسیار روا است و چون در ملک یمن جای حال سنت رسم استوار کرد و بسی گرفتن اختراع نمود این بنا وی را
سالف بهاد و بدی حشر این بنا را مکرر بود و بکم کس سرا حفظ قربان و در مسافت مدت چهار صد و هشتاد و چهار سال
ما اندالسال بود و او را و پسر بود و آمد کی کهلان که قبائل یمن از حمیر و همدان و لخم و کنده و شمسیر و غسان و بعضی دیگر
از طوایف منتهی شود و آن دیگر حمیر نام دارد که حمافه و انصار و همدان و رجی دیگر از قبائل بدو منسوب علی الجمله
چون سبا نام حکام ارکان آمد رام دولت و اقبال از کف کفایت حمیر گذاشته و او بعد از پدر را او امر یمن استقلال یافت
و دو سی سال فرمان گرفت وی مردی بغایت شجاع و دلیر بود که همه طوایف در اسماعیل و ملاوت مقدم سبا بودند
و کار بس چندان بالا گرفت که خواست ... بر سلاطین نامدار که معروف ماهی زرین بهرش ساخته بر سر نهاد است و مدت
حکومت حمیر پنجاه سال بود چون در گذشت کهلان برادرش بحدود یوم و ... کسب شرار اهالی یمن امروزهی ...
بنهاد و سلاح و صواب ... و نحو حمیر و مدت ... سال بهم اوال داشت چون او کسر آمال بی اشغال نمود و سال
اولاد حمیر و کهلان کار ... و قبائل بسیار شده گروهی در بلاد حضرموت قامت کردند و برخی از شهر سبا مسکون در بر بودند
بسیار و ما هم متعاونات و مساوات داشتند و از یکدیگر بهشت عادات عمرو بن ... صحت ... عدد سبا اختیار ادار حمیر
بر فرزندان کهلان حمله کردند و عادت ... اگر بغایت دانی و استعداد طبعی آراسته کرده بود در سلطنت ... چون
این حکم از سامان مرتفع شده همه کس او را تابع آمدند بعد ... و بعد از وی ... از وی ... مطلع گشته آن ملوک را سابقه
نا ... علی الجمله اول کسی که در یمن در سلطنت یافت و از جمله ملوک بزرگ شمرده شد حارث ... داود پیش ...
... سالار ... الاصغر ... الاکرامت ... خود معروف ... باحسان موصوف بود ...
... گشت ... علی الجمله حارث ... از جمله ملوک بزرگ
... نعمان الاکبر ... در جای خود مرقوم افتاد در زمان دولت حارث ... و جهان کرد و مدت ...
او یکصد و ... سال بود ...

حلوس کوب ... سه هزار و هفتصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود ۳۷۱۳

کوب ... بعد از آنکه دولت ... سلطنت ... اسلام ...

ابتدای ملوک یمن

کراع دارمس

وسط نعمان الاکبر

نارث

[illegible] رایج داشت [illegible] بر امور دولت در سال‌های [illegible] آیین و اعلام [illegible]
کار آگاهی [illegible] آثار جور و اعتساف [illegible] و محو [illegible] مودی [illegible]
سال بر مسند مملکت چین و ختا و ماچین [illegible] در کمال استقلال و استبداد پادشاهی کرد و در هر کار [illegible] سلاطین سلف [illegible]
و چون از جهان می‌شد کس را از میان پسران [illegible] ولایت عهد [illegible] سپرد

۲۷۵ ابتلای ایوب علیه السلام سه هزار و [illegible] صد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون شیطان مردود از اغوای ایوب مأیوس گشت با حضرت معبود آمد و از در [illegible] امتحان [illegible] جلال خطاب
در رسید که ای ابلیس از کجا می‌رسی عرض کرد که طواف زمین کرده ام و همه روی ارض پیموده ام خطاب شد که بنده صالح ما ایوب را
چگونه یافتی [illegible] در همه ارض نظیر ندارد زیرا که از خدای خایف باشد و از بدیها کناره کند شیطان گفت که [illegible] ایوب را
باعث [illegible] معاش و [illegible] عیش [illegible] بود و هرگاه این [illegible] نعمت [illegible] و این کثرت اموال [illegible]
مبدل [illegible] کفر [illegible] گردد و کفران نعمت کند خطاب آمد که ای ابلیس شکر ایوب را [illegible] از جحیم نیست بلکه او [illegible]
[illegible] حضرت ما را مستحق عبادت [illegible] اتلاف اموال و اطفال
و هلاک اولاد و احفادش مسلط کردم هرچه خواهی [illegible] که ایوب [illegible] و توکل [illegible]
پس شیطان شاد خاطر [illegible] آن حضرت [illegible] سه هزار [illegible] شتر و هفت هزار
سر گوسفند و پانصد زوج گاو و پانصد سر حمار [illegible] اموال بسیار داشت [illegible] هفت پسر و سه دختر بود [illegible]
[illegible] هر روز در [illegible] حاضر شدند و [illegible] آمده با هم [illegible] نشسته [illegible]
[illegible] ایوب [illegible] قربانی مهیا کردی
و ذبح [illegible] اگر از اولادش خطائی و خلافی پدید آمده باشد [illegible]
روز چهارشنبه آخر ماه بود که ابواب امتحان بر چهره ایوب باز گشت ناگاه [illegible] حضرت [illegible] آمده معروض داشت که از [illegible]
[illegible] جمعی [illegible] رسیدند و تیغ [illegible] کشیده غلامان ایوب را [illegible]
[illegible] من از آن میانه رسته به خدمت پیوستم هنوز این سخن [illegible] که دیگری در رسید و گفت که [illegible] حضرت ایوب
[illegible] که آتشی عظیم از آسمان فرود شده [illegible] را با هر چه [illegible] بود بسوخت [illegible]
بحضرت شتافتم تا حال [illegible] در میان سخن دیگری فراز آمد و گفت [illegible]
[illegible] نازل شدند [illegible] در میان شتران در آمدند [illegible] شتران [illegible]
[illegible] مردی با گریبان چاک [illegible] رسید و گفت امروز [illegible] پسران و دختران
ایوب [illegible] با اکل و شرب مشغول بودند ناگاه ریحی عاصف [illegible] صرصر [illegible] خانه را بر سر ایشان [illegible]
[illegible] سلامت [illegible] ام که از هلاکت ایشان ترا آگهی [illegible] حضرت ایوب چون این سخن بشنید
[illegible] جامه خود پاره کرد و موی سر [illegible] آنگاه ساجد [illegible] در افتاد و روی مبارک بر زمین نهاد
[illegible] بسوی تو میآیم خدای عطا کرد و خدای [illegible]
آنحضرت [illegible] این [illegible]

اتلاف شیطان اموال ایوب را

هلاک فرزندان ایوب

[illegible]

۳۷۱۸ [illegible] بعد از هبوط آدم بود

[illegible]

[illegible] بعد از هبوط آدم بود ۳۷۲۳

[illegible]

بخشید و ما را دوا است که سه حکایت مشتمل این حکایت شده چون مرض ایوب آمد و تستنام در وی صبح جراحات وی شدند گرد

بر وی گرد آمدند و رفت چهار از تن خاک بر سر کردند و به بیابان در آمدند و زبان بستند و در از سکوت بودند چنانکه

از ماله و در دلها ایشان ولوله عظیم افتاد ولکن ما از بزرگواری و عظمت آنحضرت قدرت اظهار و طوقت نداشتند تا تکلم آنحضرت

می یافتند بحقیقه تمام بر گذشت که نه شنار از آنحضرت سؤالی بود و نه اصحاب را با ایشان مقالی چون امیدت منقضی شد

آنحضرت لب برگشود و گفت لعنت باد آن روز را که من در آن متولد شدم ایکاش آن شب نبود که بنیاد من در آن بسته شد ایکاش

آن شب صبح از روی سال نداشت که مرا مادر بود چه ما مبارک روزی بود دیده شوم شمی چرا در رحم مادر نمردم چرا هنگام ولادت

نشدم چرا پستان مادر گرفتم و نوشیدم کاش الان با مردگان هم بستر بودم ساکنا بنماها از آنچه ترسیدم بر من رسید

و از آنچه شاد بودم بر من وارد آمد الیفاز تیمانی با سخن آمد و گفت چون باب مقالات مفتوح شد بایدت ملالی حاصل

جواب باشد که از حضرت موت کناهی صادر نیافته و اتی بطور رسیده که اینک مکلف آن کفران ... همی کرد

آن است که حضرت ایوب هرگاه استغفار آید ایوب ابابت بر رود با جابت دعوات نویش مسلط بر باید باشد که خداوند

از حرم مداخواهند در گذرد و در شد کیرا این جراحات و کریه مقدمات شرحی وافی بیان نمود بلدد شوحالی و صوفانی

بر ما ای همدست و همداستان بودند حضرت ایوب سوگند با حضرت غیاث المستغیثین یاد کرد که تا کنون گناهی نکرده ام

دعوای آن هر گاهی که اینک شما سیر کیل البوزی از سنه موس که هم از دوستان ایوب شمرده میشد حاضر بود

و الیفاز آورده گفت که من بعضای اتفاقات کردم از خطرات خاطر شما ایوب آگاه شدم اگر چند سال من او کرده است

در دور کار کمتر از شما بوده ام تا خاطر پریش دارم و دل ایشان با حضرت موت جسارت کردید و خدمت کار چون شما اصحاب

آورده بیم خدای ایشان است متهم ساخته بکوشش و سرزنش نموده تا آنچه از اسرار عبادت سخن مقدمت آشکار فرمود زود شد تا لا

کرده اند شوند ایشان تا احوال جوانان البیهو با داد صبح بادی سخن برآمد و بر خواسته از در ایوب بیرون شدند آنگاه ایوب

دست مناجات بر داشت و گفت الهی ما اگر اجابت باشم خطرات خاطر را المنقضه شهود کشیده و انکشاف حقیقت حال

نمایم خطاب رسید که ای ایوب با سخنانی باز دیگر تو فرستیم با ما آن مخاصمت کنی و هر حجت و برهان آماده کی جواب نیکو

اری بر سر ایوب و بیاید و از ابر ابکی رسید که ای ایوب بهر حجت داری بگوی با سخ آن بشنو ایوب علیه السلام سا

رست و زانو زده گفت پروردگارا داد کردم تا نام تو سوگند یاد کنم که هر گاه در طاعت تو و کار مرا پیش آمد آن اختیار کردم

که صعب تر بود و هر گاه طعامی بر من حاضر شد و دست بدان نبردم تا مسکینی و یتیمی با خود سهیم و شریک ساختم بار خدایا تر ترس

و تقدیس تو انستم باد داری شکر تو مسامحت کردم یا مرتکب گناهی و معصیتی شدم اینک مداهنه ابتلا یا اقدام کرده

دیده و هیچکس با چنان داهیه متحمل نیامده تا گاه جواب در او از سحاب بیده هزار زبان خطاب آمد که ای ایوب اکنون

که بر وی عبادت داده که با سلاح و سداد آوردی و که اتنفس و صبور فرمود و قلب تسکو سیاحت ایوب را این سبحان در

دهشت الحمد شگفته حال بیای خواست و مشتی خاک بر دهان زده آغاز زاری و ضراعت نهاد و گفت الهی بخشنده مرا مدهوش

منده را عنایت کردی و عقیت فرمودی اینک ره آورده در گاه آورده ام و ار مقال حضرت ساخته ام صدا شد که غدر من

و بر بنده مهربان بکیر پس آنچنان بتکر ملک نشان بر دوخت و تا آن روای طاعات و سیاحت و صحیح آنحضرت رحمه کیل

وی بود و دری هر جانه در رفت و از هر در در آمد جیری دیر آهسته قوتی و بر او دست بیامد تا گاه زنی خوروی آمده عمارت شد

دیگر

وگفت ازرحمة گیسو های مشکین دو دار ماری کرد آراسته بود پس گیسوی ما موی حوس سوی کسی برا این امروز تا تمام دوست کرد
رسالم رحمه اول الی دنبال گیسو های حوس بر سر دو باری آن حسن حور روی گرفت بر دو اوست آوردا از آن مشک
کا حضرت وی تا اندیشه سلطان بر دو کمال وسعت گفت رو به نور رحمه بر مکث صاحب شد و شکسته شهر رسیده گیسو های او سرمه تام
اکنون سر در کمک تو حاضر شود و موی بر مه تا دو حور رحمه رسیده و اوست و را تا موی بر مه و مه سوگند باد گرد که حوس شعار امد
او را اصد حوس بر مثل الحمد حول عجب سال دو هفت و وجه و در وجهت ساعت را تا تمام اسمای آنحضرت مکتوب
آن وجه که هر یا ماه او موی بر سیدگان مار حوری و مکوه مسکند را الی انقطاع یافت اوست و گفت بار سالید و سعادت را حاجات
برد کافال آن تعالی وا اوست و ماوی رده الی منتهی شد و است ارحم الراحمین برود گارکه رسانده است و را حاجات مشرول
و اشت معاد و حاجات از علما تا مس بسر مرح و طلب او را مهات آن و در حبرئیل علیه السلام برد کمک او سوگند
اکنون ملک منتهی اسرا دارد شرات حضرت اوست عرمال روح الامین پای و در گوشه و در حس درو حسنات و ما ند
آسکر مرد آن دیگر را باز دو دوحت آنحضرت در چشمه آسکر مه سده سر و سیر کشت و حراحات اولیا اسلام یافت نگاه حرغ داد
سر رسیده حراحت دو این اهنوز بخشید حالا که آن چشمه رسید و در طلا حور آن سعادی بری و رحمه تا راه سعی امکان حول
اوست نکو حال شد و آلام و اسلام برست ارا ده امکان اش مرغ آوری برست و آرمیده ازل و دیگر چون حلد رس ملکی باشد
و آن حای عمر بادی اسم ملس شد ارمو رحمه را ده رسید و یا ماه حیاتی که درست کرده بود آن اوست آنحضرت یا موراد
حول مکان رسیده اوست یا مالیت و سکای ست حرس حیا ساقی و مدد که وس دشمنان شده و مایم سر در حوسید و فریاد کرد
مالید و اسیان برسش بود که تا امر دنیا رحمه روح راه رسیده باشد اگر شما یا روی حیرتی حیب مرا آگاهی بده اوست دا انگه
حوس حوا امد و از رحمت خدای مرا آگاه ساخت پس رحمه شاد و حاطر گسسته روی در شاد و روی حود بر خاک نهاد و سجده شکر الهی
معدم رسانید و ازاوجا که اوست سوگند یا دکرده بود که در بعد حوس رد هر حیاه زمین بحثالی آن کاهی یافت تا علامت حار سحر دا
اجرای حطاب و رسید که و عهد بدیک حیثیت فاحضرت و لاحقت ای اوست مکر برگهای حشید و حرا که ببعد و صدا اسید و برین آمد
کاوه یاد رحمه یا دو سوگند با حبری بکرده باشی و حاشا سوی بر آنحضرت حیات کرد آنکاه و بعاد و دو جهاد لهم و شلهم معهم حسب
و رتبه دختر یا آورده و نام دختران آنحضرت اول حیات است و مصوره حسم دوم یا و وحوح و صحاحت حلا حتی که محبوب عالم و اعداد
بی آدم گشته اند و اموال و مواسی آنحضرت و مساوی و رزق عطا کرده شد حیاتکه یاکاشتند برا هر سر و چهار ده هزار شتر و بعد
و هزار روح کاو دو هزار اسب حیار کشت و آررو که اشرف سعادت شد پس ازوال آفات باشا مکان ملح و ربن بحار با سیاه لید
و اگر کلی از آنها آنسو برار عدد و حا به اعیادی آنحضرت حود و دو مه و ده و بر دو شی و مدد و ن الحمد عن الصی را اسحاطر رسید که گرد کرد ول
آن رسانیده اهام ارغاث مثل آنحضرت است کلام ربوی آسمی باوست و ز ما ثه فرمود که این نعمت خدا را مه امسر و امرسید
و مدد قرش نعمت و طلب رحمت حود را دی و هم سر حاتاسه سیده سارسدست آنکاه حول بنی اسرائیل را کار و حرات و آمات
قرائت یافته بود و مدد و احکام آن الی انقصا یافته بود و حطاب رسید کا ای اوست رحمان حود و مدمی مکث بر دو اسید و را راسی
حوس یاسان که را اتچه درخور است عطا حوا اسم کرد پس آنحضرت مسی ارزمک در مراتع حوس او شاره و مدیس کی اثر تا
کس باسان مراده بود سا آمد کوسه که اوست برسید مدکه این ملکان کدام بر حضرت سوت صعب برود فرمود تمامت خدا
علی الحمد بعدا رحمة آن آلام آنحضرت چندان یافت که حیار طل را حاد حوس مد آنگاه و دو که ست چنانکه در جای خود و مد کور شود

۳۷۲۴ جلوس کیس بن کوت کیانی سه هزار و هفتصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

کیس پسر کوت کیانی است که او را در مدد برگزیده و خلف نیک اختر است و هم در حیات پدر ولایت عهد داشت و بعد از ولیعهد مفتخر بود چون کوت کیانی از جهان درگذشت بر سریر خاقانی نشست و تربیت امرای درگاه و توقیر سپاه را نیکو داشت و سر از ساحت دوستان پدران و ملوک گذشته را شیفته و خاطر کرده مدت بیست سال در تمامت چین و ماچین تمکن و فرمانگذاری کرد پس فرزندان برومند و دلاور بود و از میان ایشان کاو را که بسلامت و شهامت ممتاز داشت ولیعهد و قائم مقام ساخته مرا از جهان

۳۷۲۸ جلوس صبریر در بابل سه هزار و هفتصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

صبریر که پسر بهتر اهر و ولیعهد پدر بود بعد از هلاک او در مملکت بابل استیلا یافت و از کار رعیت و سرحد و سپاه حسابی در حیطه ضبط داشت و چون پدر و جد در عبادت اوثان تعدی تمام میبود و هم در سفک دماء و جور بریدی یکسان بود پس صبریر مدت چهل سال ملک باستقلال بود آنگاه فرزند خود توهیس را ولیعهد کرده رحیل کرد

۳۷۴۴ جلوس کاو در چین سه هزار و هفتصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

کاو پسر کیس بن کوت کیانی است چون کیس وداع تاج و نگین گفت مملکت چین بروی مسلم گشت مدتی چینیان چنان بود که تربیت سلسله حرب را اسلحه را بیاید و خزاین دودمان کار حکومت نکس موافق عقیدت الامرا هرکرا که زمان بزرگیت میدید و محکوم در سریر سعید ولیعهد چون حیرانی که خاقانی مستحق بیابد و مردم او امروز نو هیئش جمع و معتاد میبودند کاو نیز از آنکه کیانی آنکه در میدان کوشش کردی بر زمین روی مری برخیزد و ما پیش سیاهی قطره خون فرو ریزد دانش سلطنت را بوجود خویش آراسته امیران بزرگ و سرهنگان لشکر حرد درگاه و مطاوعت او سر درنه و ما جیار قوام لشکر و اعیان کشور جز طریق مناقشت نسپردند مدت یازده سال در مملکت چین و ماچین تمکنت و فرمانگذاری کرد سر باورد آنگاه ... را که بهین فرزندانش بود ولیعهد ساخته بدرود جهان کرد

۳۷۴۵ ولادت هرون علیه السلام سه هزار و هفتصد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

ولادت هرون

ولادت عمران و نسب وی از پیش مذکور شد اکنون گوئیم که عمران چون بحد رشد و بلوغ رسید از قبیله بنی لیوی دختر حمید که او ذیوکید نام بود بحباله نکاح درآورد و هرون علیه السلام از وی متولد شد و مادر موسی نیز همین یوکید است چنانکه در بحر کنوز که علی الجمله هرون چون بحد رشد و در حد بلوغ مقرون شد الیشبع دختر عمیناداب خواهر نحشون را زنی آورد و از وی چهار پسر بوجود آمد اول ناداب دوم ابیهو سیم العازار چهارم ایثامار چنانکه احوال هریک مذکور خواهد شد و العازار پسر هرون دختر فوطیئیل را گرفت و فینحاس از وی متولد گشت دیگر احوالات هرون در ذیل قصه موسی علیه السلام معلوم خواهد شد

اختلاف اقوال که در میلاد ابراهیم تا ولادت موسی تعیین مدت کرده اند

بعضی از اهل نجوم از ولادت ابراهیم علیه السلام تا میلاد موسی را پانصد و هفتاد سال دانسته اند و برخی پانصد و شصت و چهار سال گفته اند و برخی ده و کسری نیز مذکور است اما تاریخ توریه فصل میان هر دو علیه السلام چهارصد و بیست و چهار سال است و با بیان یاد کرده نیز مستحسن موافق افتاده است و روضة الکبری و اهل اصول بر چنین اشتباه شده و نگارنده این حروف چون با تواریخ سلاطین معاصرین هر طبقه و اعداد ایشان مطابقه کرد جز آنرا محال دانست پس مختار وی آن گشت

۳۷۴۸ ولادت موسی بن عمران علیه السلام سه هزار و هفتصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

موسی پسر عمران بن قاهث بن لیوی بن یعقوب بن اسحق بن خلیل الرحمن است و مادرش چنانکه گذشت هم ...

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت پیغمبر

[illegible]

انعقاد نطفه موسی

کند در حال لال شده است که این مولود همان پسر است که خبر داده‌اند پس ایمان آورده و صندوقی ساخته بود مادر موسی
حاضر ساخت و چون کند آن صندوق را قیر اندوده موسی را در آن نهاد و سر آن را محکم کرده بمدلول فاقذفیه فی الیم لا تخافی و لا تحز
نی بکنار نیل آورده در افکند است و آن صندوق قرار میان می زاری که بر کنار نیل بود تا بسرا درآمد قضارا فرعون
که برای تماشا و تفرج بر کنار رود فرود شده بود آن صندوق را بدید پرستاران را فرمود تا گرفته سر بگشودند در
چون سر آن باز کرد طفلی شیرخواره دید که گریان است کما قال الله فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا مهر موسی
در دل آسیه جای کرد آمده است که طفلی از عبرانیان است که از بیم فرعون در آتش انداخته اند و را موسی نام کرد آسیه یعنی
کشیده از آب را آنگاه آتش بر کشید نام مریم خواهر موسی بفرموده بود که از دور دیده بانی ایستاده تا کی عاقبت کار موسی را
باز داند و این صورت مشاهده میکرد چون مهر آسیه را در حق موسی بدانست پیش آمده گفت اگر برای این طفل دایه خواهید مرا از
بنی اسرائیل زنیست شیرده که بخدمت آرم و از وی رخصت حاصل نموده برفت و کید آمد و آن قصه را گفت
و او را شاد ساخت آنگاه او موسی را برداشته نزد آسیه حاضر ساخت و خداوند مهر آن حضرت در دل آسیه بیفزود و پس طفل را
داشته بر فرعون گذاشت و قصه او را باز نمود یعنی که در خدمت فرعون بود و بکشتن ما داد این همان مولود باشد که
منجمان خبر داده اند بهتر آن است که در قتل وی تاخیری نکند قابوس بن مصعب بر رای آسیه رفت گشت آسیه تقدم
ضراعت پیش آمد و آغاز شفاعت نهاد و گفت من از منجمان کشف حال کرده ام و ایشان گفته اند آن مولود که خبر داده اند ...
نبوده ام بهتر آنست که از خون وی درگذری چه آثار برکت از دیدار او هویداست و امیدوارم که ما را سودی دهد کما قال
الله تعالی و قالت امرأت فرعون قرت عین لی و لک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و هم لا یشعرون پس فرعون از قتل
موسی درگذشت و او را با آسیه بخشید وی آن حضرت را پسر خویش خواند و دایه خواست تا او را شیر دهد هر کس را حاضر کردند پستان وی
نگرفت تا روز دیگر که مریم در تفحص حال برادر بر در سرای فرعون میگذشت جمعی را دید که بطلب دایه با هر جانب میروند گفت من از
بنی اسرائیل زنی میدانم که درین مهم عدیل ندارد و چون فرزند خود را گم کرده است برای خدمت نیک شایسته است ایشان گفتند هم
اکنون او را حاضر ساز مادر آن طفل را که او را دیگر ... مادر موسی را پس مریم برفت و ... آمد در حالتی که بمدلول و اصبح فواد ام موسی فارغا حال
بیطاقت شده در فراق موسی که نزدیک بود آن راز فاش کند و او را برداشته بخانه فرعون برد چون طفل را بدست او دادند
پستان وی گرفت و بنوشید آسیه از این حال در شگفت ماند و گفت همانا این زن شیری شیرین و خوش بوی دارد پس مادر موسی را
ماهر گرفته ضروریات او را مهیا ساخت و طفل را بدو سپرد تا شیر دهد و پرستاری کند چنانکه خداوند فرمود فرددناه الی امه کی
تقر عینها و لا تحزن پس مادر موسی فرزند را بخانه خویش آورده پرستاری میفرمود و روزی آسیه موسی را در برگرفته بدیدن
آمد و پسر خوانده خویش را در نزد فرعون گذاشت قابوس در آن زمان نزد آن حضرت موسی حرکت قرار کرده دست او دراز
کرد و ریش فرعون را کشید و چند موی از آن بر کند فرعون از این کار بر آشفت و گفتار منجمان را یاد آورده با خود گفت
چون طریق رشد و ملوح سیاره در چراغ دولت فروغ نگذارد با خود آن بود که هم اکنون جهان از وجودش بپردازم
و خود را از این خیال فارغ سازیم آسیه چون اندیشه او بدانست عرض کرد که طفلان را تکلیفی نباشد که افعال ایشان را
کیفری دهند اگر شاه را این سخن باور نباشد او را امتحان کنیم تا اگر بعد این جسارت کرده خسارت بیند والا از چون طفلی بکار او را
پس طبقی از اخگر افروخته و طبقی از یاقوت سرخ حاضر ساختند تا دانش موسی را آزمایش کنند آن حضرت بر آتش که دست دراز

حکمت فتح اول و سکون نون و کسر کاف و سکون میم (?) معمر و حال را گویند

امتحان فرعون موسی را

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۱۰۱

رود جیحون آن پیش پا را روشنه در آتش کداخت پس موسی کشتی را فرو شده کرفت و بر دهان نهاد و زبانش سوخت و از آن روی
در مخرج حرف سین عوری (؟) پدید آمد فرعون چون این صورت مشاهده کرد از خون وی درگذشت تا او را به شبانی برگماشت
و او تمام نامور که پسر مادر بود هجره خویش آورده پرستاری کرد تا به هنگام نظام فرا رسید و او را سر بار کرفت که
آن حضرت را در خانه خویش میداشت و هر روز بر اسباب تحمل وی میفزود چنانکه در ده سالگی او را چهار صد غلام بود و بعضی
مصریان او را پسر فرعون میدانستند چهل سال در مدت سوال میکند تا به هنگام هجرتش از مصر فرا رسید چنانکه

در جای خود جلوس بادر حسن ... هزار و هفتصد و ... و چهل سال بعد از هبوط آدم بود مذکور شود

ملوک ... ۳۷۵۵

با پسر کاوس کس است که بعد از مرگ پدر صاحب کشور رونگ گشت و به حکم وصیت کاو برادرانش کمر اتفاق بسته در اطاعت
او ایستاده شده و بزرگی همت کمر به اعیان مملکت برافراشت از عدل داد ... و جلوسش را ... و مهارت ... چنا
... همه ساخته و ... شاهی بر رونقش افزود ... و چون ده سال از مدت حکومتش گذشت
در ... ولیعهد جلوس کیوراج در مملکت ... سه هزار و هفتصد و ... و چهل سال بعد از هبوط آدم بود ساخته های شرکت

کیوراج پس از چهار راج بعد از پدر صاحب تخت و تاج گشت چنانکه در پیش مرقوم افتاد و در ... برادر بود که همه مردان آزاد

ملوک هند

و کردان سالار بود و بعد پس کیوراج هر یک را حکومت ملکی و در ایالتی شهری مأمور فرمود تا رواج دولت هند و خراج
مملکت ... آنجا و خود ... سالار داده تا مردان کار آگاه و دلیران کاری ... کالبی آمد و کار ... استعداد انتظام کرده
روی ... و آنجا ... کرد ... بیکار ... طلب فرموده هر یک را ... در خور ... و ...
... کردن ... تا آن لشکر ... آمد ... آن مملکت کیوراج را ... نهاد و ...
در حضرت سلطنت ... مدت اندک کردارشان بر کیوراج دشوار آمده در طلب خراج و مطالبه باج ... چون آگاه کرد

کس ... / ... / کوسد

همی با آنان ... با موافق ... هم ... شده ... مخالف ... بود و لوای مخالفت برافراشتند و لشکریان خونخوار
از اطراف مملکت ... و ... حاضر کرده و ... آورده تا کیوراج مصاف داده ... و ... آورد
آسوده در مملک خویش ... کیوراج چون ... نظر کرد ... که با ایشان ... معادات ... ناچار کرد
... که ... انتقام ... تا ... و ... و ... داده ... صلاح
... در ... صاحب ... ملامت ... آن کار ... مصلحت ... و آنجا که ... کار
آمد ... کرد آنگاه ... سلطنت و ... فرمود ... که ... قرار گرفت ... همه روز ... سالار
دل ... و ... گشت و ... شدن ... گردن ... معاندان ... خاطر ... کرد ... از ...
... و ... آمد ... در آن هنگام ... و ... ضحاک ... بود ... اشعار ... و ...

اطلاع رسانیدن

... ضحاک ... به اطلاع ... ملامت ... و مصافات ...
کیوراج چون از ... ضحاک ... بود ... سالار داده ... و ...
... و ... بر ... و ... از ... که در ... و ... و ...

رفتن بزیارت

... پادشاه هند ... کیوراج ... آگاهی ... و خاطر ... تا ... در ...
... و ... آنگاه ... بزرگان و دلیران ایران ... روی ... مرکز ... آید

اطفال (؟)

سلطنت مصریه را بی منازعت تفویض کرد گاه حرکت سپاه بجانب اطراف ممالک پراکنده و تشد منوچهر مقدم
صورت ... آمده روی بخت برتافت ... بهار ... هم دست و بیابان برگشاد دیگر باره کیش رایت استقلال برافراخت
و کار تاج و سریر را بکمال مضبوط ساخت و از آنجا باتفاق ... بدار الملک آمد و از آنجا آهسته فرزندان ... چون ... سیم و زر
حقهای لآلی و درر و جواهر ... و اسبهای رهوار خوش ... و دیگر تحف و هدایا در خور ... کرده ... بسیرد و او را
کیل ساخت و خود بی ... مدت دویست سال در ممالک هندوستان باستقلال
حکومت کرد و مردم را تن آسان و مرفه الحال داشت چون مدتش سپری شد فرزند ... پیروز ... را ولیعهد کرده ...

۷۶۰ جلوس کی ... هم در سال جلوس گشتاسپ در هند بود

کی پیر ... چون ... بسرای عدم گشت تخت ملک برآمد و شاهی با ... و خسروی ... بود و در
مردم ... شت روزگار گذاشت و آخرین سلسله ... است که ذکر حالش مرقوم افتاد و چون مدت ...
و دو سال از سلطنت کی ... گذشت آفتاب اقبال آن سلسله را زوال پدید آمد و پادشاهی ... را ...
کوکا ... لوای ... سری ... مردم استمال داشته با ... خویش ... بود ...

و را ... سپرده مملکت از تصرف ... پیوستند

۳۷۷۸ جلوس ... در سال ... هزار و ... و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

... پس ... سریر ... داشت ... بلاد ... دست مملکت ...
... آمد ملکی ... جدا ... روی ...
مدت ... سال باستقلال ... در مملکت ... ملوک روی زمین ...
... موالات و مصافات ... و ... اکرار ... فرا ... آن ...

... ولیعهد ساخته ... رحیل گرفت

۳۸۸۰ هجرت موسی بن عمران از مصر ... هزار و ... و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

موسی علیه السلام تا چهل سال در خانه فرعون روزگار گذاشت و با عاطفت آسیه آسوده می‌بود ناشناسگاهی که آثار
اقوال ... بود و مردم بکار خویش مشغول بودند ... و دخل المدینة علی حین غفلة من اهلها آنحضرت ... در رسید
... که قبطیان ... آمده ... قانون قبطی را که خباز فرعون بود دید که با یکی از سبطیان که سامری نام داشت
در آویخته ... و از ... فاستغاثه الذی من شیعته علی الذی من عدوه ... سامری
... موسی را استغاثه ... آنحضرت قدم پیش گذاشته قانون ... سامری ...
... قانون ... موسی ... هم ... سامری ... آنحضرت ...
... از هر طرف نظر کرد ... قانون ... ضربت قانون ...
... موسی ... شد ... قتل ... حادث ... و قوع ...
... هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین ... قانون ...
... فرعون ... آنحضرت ... رب انی ظلمت نفسی

رفتن موسی از مصر بمدین

کشتن موسی قبطی را

وقایع قبل از هبوط آدم تا هجرت

و اما فرعونیان در آن شب چون سامان برده فاصبح فی المدینة خائفا یترقب موسی در میان شهر شده همان اسرائیلی را دید
و دشمن ... با قبطی دیگر در آویخته و در خصومت است و او را بگرفته است
چون موسی را بدید فریاد برآورد و او را به اعانت طلب کرد قال له موسی انک لغوی مبین آن حضرت فرمود که تو مردی گمراهی
می‌خواهی که هر روز با کسی در آویزی و مرا به جنگ در افکنی پس موسی دست فرا برد تا قبطی را بگیرد
که آن سبطی پنداشت که موسی او را خواهد زد فریاد برآورد که ای موسی اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس آیا اراده کرده‌ای که مرا بکشی چنانکه دیروز
مردی را کشتی ان ترید الا ان تکون جبارا فی الارض چون این سخن بشنید قبطی دانست که قاتل آن مرد موسی بوده
آمد و آن حال را با فرعون بگفت فرعون و قبطیان دانستند که موسی قاتل ...
... دل بر قتل او نهادند و آن حضرت را طلب کردند
... در آن هنگام مردی از دور دوان بیامد
هم اکنون ... کما قال الله تعالی و جاء رجل من اقصی المدینة یسعی قال یا موسی ان الملأ یأتمرون بک
لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین پس موسی از مصر بیرون شده ...
... رو به مدین نهاد
... بر لب چاه آب ... جماعتی از مردمان ... که گوسفندان را آب می‌دادند
... دو دختر را دید که گوسفندان خود را باز می‌داشتند
آن ... گفت شما را چه افتاده ... قالتا لا نسقی حتی یصدر الرعاء
و ابونا شیخ کبیر ... دختران شعیب ...
...
... چون آن جماعت ... آن ...
... بر ... با موسی ...
کسل ساعت ... دختران شعیب به خانه آمده ادراک خدمت
کردند آن حضرت ... دیگر ... ایشان ...
... موسی علیه السلام ... حضرت شعیب ... صفورا ...
... موسی ... صفوره ... موسی ...
... فقالت ان ابی یدعوک
لیجزیک اجر ما سقیت لنا ...
... آن حضرت ... صفورا ... موسی ...
... صفورا ... موسی ...
... موسی ... شعیب علیه السلام ...
... موسی ... طعام ...
... حضرت موسی ... طعام

ملاقات موسی شعیب را

از جهت ضیافت است نه از قبل اجرت پس آنحضرت طعام تناول فرمود و قالت احدیهما یا ابت استاجره صفورا گفت ای پدر او را
این مرد را مزد بگیر و مدار که مردی زورمند و امین است شعیب علیه السلام روی بموسی آورده و گفت انی ارید ان انکحک احدی ابنتی
هاتین علی ان تاجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن عندک میخواهم یکی از دختران خود را که پسندیده تو باشد بزنی با تو گذارم کابین
آن باشد که هشت سال مرا خدمت کنی و اگر از بهر حشمت را تا ده سال برسانی کرامتی از تو خواهد بود موسی گفت لک منی ذلک عهد
با تو همین باشد و مهیای خدمت گشت مقرر است که هفتاد عصا از انبیا در خانه شعیب بود و با موسی امر فرمود که در درون آن خانه شد
یکی از عصاها که از آدم صفی است که از بهشت آورده بود فرمود که این عصا را بگذار و عصای دیگر بردار موسی آن را در محل خود دید
و دست فرا کرده هم آن بدست آمد شعیب دانست که این ودیعت خاص وی بوده است پس آن عصا را که از جوب
مورد بود بموسی عنایت کرده و بیرون رعایت اغنام باز داشت و آنحضرت ده سال تمام شبانی کرده آمد تا جای

۳۷۹۸ نزد شعیب وفا بوعده نموده صفورا را زنی با وی سپرد

جلوس ولید بن مصعب در مصر سه هزار و هفتصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ولید بن مصعب بن معویه بن ابی الهیثم بن الهلوص بن لیث بن ماران بن عمرو بن عملیق بن عولیخ بن عاد چون برادرش قابوس
بن مصعب عرصه دمار و هلاک شد و آتش بیدادش خمود یافت مملکت مصر فرو گرفت و بر اریکه ملکی تمکین آمد آغاز خودکامی
نهاد و لوای بی اعتدالی و اعتساف برپای کرد و با بنی اسرائیل چندان ظلم و تعدی نمود که رحمت قابوس را فراموش کردند
چنانکه در ذیل احوال موسی مرقوم خواهد شد جهل و غفلت و کبر و نخوت ولید بدانجا کشید که چون موسی علیه السلام شریعت
دعوت فرمود با هامان که وزیر او بود گفت استادان چابکدست برگمار تا با خشت پخته صرحی برافراشته
برآورند تا بر آن برشده باشد که خدای موسی را بدانم و بر حال وی مطلع شوم کما قال الله تعالی و قال فرعون یا ایها الملا
ما علمت لکم من اله غیری فاوقد لی یا هامان علی الطین فاجعل لی صرحا لعلی اطلع الی اله موسی و انی لاظنه من الکاذبین
اگرچه پاره احوال فرعون و محاجه وی با موسی چنانکه گفته شود باز دید آید که بدینگونه مردی گول و احمق بوده که بدین بنیان
توان برشدن و خدا را دیدن همانا این افعال برای جهال قبطیان بود تا ایشان را بنیاد انداخته دعوی الوهیت خویش را
استوار دارد علی الجمله تا آن زمان در مصر خشت پخته معمول نبود بفرمان فرعون و تدبیر هامان پنجاه هزار استاد مزدور
بپختن خشت و اندوختن گچ و تراشیدن چوب مشغول شده در اندک زمانی صرحی بغایت رفیع مبانی بنهایت بلندی برآوردند
و فرعون بر آن برآمده بعد آسمان را بدست با نگریست صرح و نشیب زمین مساوی یافت از بیرون عکس شده گمانی کرد
و خدنگی بزه کرده بسوی فلک سر داد چون تیر باز افتاد پیکان آن با خون رنگین بود گفت هم اکنون خدای موسی را کشتم از
صرح بزیر آمد و آن بنا در حال فرو ریخت چون آن بنیان در کنار نیل بود نیمی در آب افتاد و پاره بر خاک بخشید و گروهی
از قبطیان را هلاک ساخت بعضی بر آنند که فرعون موسی در روایت تا نهایت ولید بن مصعب بود و چهارصد سال دعوی الوهیت نمود
اما نگارنده این کتاب همایون خبر این دانسته چنانکه تاریخ مصر و دیگر کتب گواهی دهد که توقف بنی اسرائیل در مصر
از ورود یعقوب تا خروج موسی دویست و سیزده سال است و بالاتفاق فرعون یوسف جز فرعون موسی است
پس چگونه تواند شد که ولید چهارصد سال دعوی الوهیت کند همانا این اشتباه از آن برخاسته که این فراعنه
که از عرب نسب داشتند و از خانواده عاد بودند دولت از قبطیان بگرفتند از سنان بن علوان تا ولید

کرد از

[illegible]

۲ بود در گرفتن موسی بدرون شد و دست فرا کرد عصائی بدیده سده مدت وی آمد آنرا زگرفته بنزد شعیب آورد آنحضرت دید که همان عصای

واقعه مصر

تمکین ملکی کردن ولید ملک ولیس

گول بودن ولید ... کوشت

که دولت ریس ... سپرده دوگر باره اولاد وقط سلطنت رسید ... برآمد و بعضی از مورخین سبب عدم اطلاع

از فراعنه را این ... فرعون خوانده ... دولتش را ... اند ... از اطلاق این اسم ...

... درباره فرعون موسی که وی ... بوده ... هم در کلام مجید ... الم ... ولید ...

... که این فرعون همان است که موسی از وی ... کرده ... مسکو ... سالهاست

سالها ... ایشان ... ولید ... پسران ... اگرچه ... حروف ... ساختند که ...

مختلف ... آن رای را که صواب ... نگار ... اطلاع ... چون این سخن ... مشهور ... و ... آن ...

... برای ... خواهد ... که هر ده ... علی ... مدت سلطنت ولید

... در مصر ... سال بود ... در بحر احمر غرق شد چنانکه ... خود مذکور شود

ولادت ... سه هزار و هفتصد و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۳۷۱۱

چون مدت معاهده ... که بر موسی مقرر بود ... حضرت ... صفوره دختر ...

... و مصاحبت صفوره ... پسری آورد موسی او را ... نام نهاد یعنی غربت ...

در ... غربت ... صفوره حامله شده پسری از وی متولد گشت حضرت موسی او را ... نام نهاد

یعنی ... آنگاه موسی ... داشت ... چون ...

احوال و ... مصر ... مدت ... حضرت ... سی ... سال و یکماه ...

بود چنانکه در جای خود ... که در عالی ... سه هزار ... صد و دوازده سال بعد از هبوط آدم بود

چون حضرت ... اهل ... سال ...

... کشف ...

... که ... خواهم ... و کهف ...

... هزار و ... صد ... بود ...

... و ...

... که ...

... از آسمان ... آمد

... اعظم ... که ...

... هزار و ...

... حرارت ...

... بود که ...

... چون ...

... واحد ... صاحبه ...

... مصر است که صد ... هزار ...

و عوایت میسر نمودند و هفتصد هزار تن کسانی بودند که اگرچه خود تجارت نداشتند اما بدرازا مدتی مسیر نمودند علی الجمله چون آن قوم گرفتار عمل آمدند و کیفر کرده خویش بدیدند شعیب روی از ایشان بگردانید و گفت یا قوم لقد ابلغتکم رسالات ربی و نصحت لکم فکیف اسا علی قوم کافرین ای قوم من احکام پروردگار را با تمام رسانیدم و شما را نصیحت کردم و مهربانی نمودم از من نشنیدید خود را بهلاکت در افکندید. بلکه خود در اینجا کدشنید کان لم یغنوا فیها گویا هرگز در آن اقامت نموده اند و بس با مؤمنان و ترک کار خود بدین در آمده اقامت نمودند و امر و نواهی امت اقدام فرمود دیگر ملوک و کارفرمایان قوم شعیب در قصه ولادت آنحضرت گوارش رفت چون ایشان نیز درین داهیه هلاکت شدند و منتصرین سعد رملی شعری در بارهٔ آن ملوک انشاد کرده لایق دانست که تحریر آن مبادرت نماید و هی هذه حیث

ملوک بنی حطی و سعفص فی الندی و هوز ارباب الثنیة و الحجر هم ملکوا ارض الحجاز بأوجه
کمثل شعاع الشمس او صورة البدر و هم قطنوا البیت الحرام و زینوا قصوراً و شادوا المکارم و الفخر

۲۸۱۴ — وفات عمران پدر موسی سه هزار و هشتصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

عمران بن قهاث بن لیوی بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل علیه السلام از محرمان حضرت و مقربان درگاه قابوس بن مصعب بود و ولادت موسی را از وی پوشیده داشت چنانکه در گذشت و در هنگام هجرت آنحضرت از مصر هم خود را بساحت همچنان در مصر روز میگذاشت تا مدت دویست سال بعد از هجرت آنحضرت زمانش رسیده در گذشت حیاتش صد و سی و شش سال بود

۲۸۱۷ — جلوس تسینگ تانگ در چین سه هزار و هشتصد و هفده سال بعد از هبوط آدم بود

تسینگ تانگ چنانکه مذکور شد از احفاد وی کوکا و تسینگ شی است در اوایل حال در سلک ملکزادگان و امرای مملکت و مردم نسب بزرگ و حسب ستوده داشت و در توحید و تکریمی پیغمبران مبالغه نمودند و استعداد فطری و علو همت برآن داشت که ملکت مدار امیران مکدار و تیر از شست شده را بدست بازآورد پس سران سپاه و بزرگان درگاه را دیده با هر یک جداگانه ساز الفتی طراز داد و هر یک را مواعید نیکو استمال فرمود که اگر بخت بر فراز تختش کشاند دولت سوی ملکش دلالت کند بلا تعیین و بی خواهش نصیبی سایل و بهره در خور بخشد علی الجمله با فواد لشکر و ضناد بدکتور بهم دست و هم داستان شده مملکت چین را بعد از گذشت اولادوی انتزاع نموده بحیطهٔ تصرف آورد و بر تخت ملکی استقرار یافت پادشاهی عدالت شعار و خسروی نصفت آثار بود ابواب معدلت و مروت بر روی خلق بگشاد و در ترفیه حال عباد اهتمامی تمام فرمود ناگاه در زمانش آثار بلا هویدا گشت و اسباب قحط و غلا مستمر بود و هیچگاهی در هفت سال قطرهٔ آبی از شریان سحابی در حلق عطشانی نچکید و برگ خویدی در کشت زاری هیچ برزیاری بر ندمید کار بر خلق صعب افتاد و مردم بجز بتنگ آمدند تسینگ تانگ که بصفای نیت و پاکی طینت آراسته بود گفت در مملکت جز من با عمال نکوهیده و اعمال ناستوده و صفات رذیله متصف نیست همانا شومی و نحوست من در خلق سرایت کرده و مردم را بدین بلا مبتلا ساخته اینک آتشی بایست افروخت و مرا سوخت تا خلق از عذاب رهایی یافته و عنایت خداوند اختصاص یابند پس بفرمود تا هیزم بسیار فراهم کرده چون پشته های خشک از هر سو کشیده بر زبر هم نهادند و آتش در آن توده برافروختند. از جای بجست تا خویشتن را در آتش بسوزاند ناگاه سحابی در هوا پدید شده و بارش گرفت پس بصراحت بزرگان درگاه پادشاه را در آن عزیمت قصوری راه یافت و آن سحاب هفت شبانروز علی التوالی ببارید تا مردم از اثر آن رحمت زحمت گذشته را یاد نیاوردند و مدت سلطنتش چون طاعت یزدان فرض دانستند و تسینگ تانگ سر مردم را مهربانی و حفاوت و بذل مال و

ملوک قوم شعیب

ملوک چین

دراهم شد سحاب امساک
ازبسیار و عام از قطرات
امساک نمود و سیاه و دیگر
سوخته شد مدت [illegible]
عادت تابع [illegible] و علام
عزم پادشاه این
سوختن خود را

کمو هیده معنی بزرگ
سوخته سیب کرده شد
است
حمر اکم هیمه پشته

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت [illegible]

۱۴۲

واتفاق [illegible] شد [illegible] مدد او با دیگر باره خراب و [illegible] آباد و مدت سلطنتش در ملک مصر سی و سه سال بود

ولادت موسی اول یا خضر علیه السلام شش هزار و هشتصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۳۰۲۲

موسی بن میشا بن یوسف علیه السلام از انبیای عظام است ظهورش قبل از موسی عمران بود و آن موسی که با خضر ملاقات

فرمود وی بوده موسی بن عمران از خضر اعلم بود و این سخن بر حسب عقیده مورخین است علی الجمله موسی بن میشا در مصر بود [illegible]

ومردم را نصایح و مواعظ [illegible] روزی خطبه بلیغ برخواند و کلمات چند بر زبان راند که [illegible] حکمت بود

از لطافت بیان حلاوت بیان آنحضرت بنی اسرائیل را عجب شد شخصی از میانه برخاست و گفت ای موسی آیا احدی [illegible]

عالم تر از تو هست [illegible] موسی گفت [illegible] رسید که ای موسی [illegible]

بنده است در مجمع البحرین که با علوم خاص خاص [illegible] اختصاص داده ام اگر خواهی نزد وی برو [illegible] که بنده عالم تر از تو [illegible]

موسی علیه السلام خادم خود را طلب داشته ماهی بریانی با خود [illegible] و گفت لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین

او امضی حقبا [illegible] از راه باز نمانم تا مجمع البحرین برسم و از مصر بیرون آمده روز و شب راه نمود تا مجمع البحرین فرود شد و در کنار

چشمه بر سنگی بیارمید و لحظه [illegible] خادم [illegible] ساعتی آسوده [illegible]

[illegible] ماهی بریان رسید و آن ماهی در حال جان گرفته [illegible] فاتخذ سبیله فی البحر سربا چون

موسی از خواب بهوش آمد خادم را [illegible] راه [illegible] خادم [illegible] فراموش کرده [illegible] طعام را

[illegible] آتنا غداءنا لقد لقینا [illegible] موسی علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت خضر علیه السلام [illegible]

[illegible] سلام کرد و آنحضرت [illegible]

[illegible] موسی گفت من موسی بن میشا بن یوسف [illegible] حکمت [illegible]

[illegible] هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا [illegible] خضر علیه السلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] موسی علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

کما قال الله تعالی قال اخرقتها لتغرق اهلها خضر گفت نگفتم ترا با من مجال مرافقت نباشد و این مرافقت ما بپایان نرود پس فتحی

و با من همراه شدی اینک در کار من که از حکمت آن آگاه نیستی شتاب کنی و چون در حرارت موسی گفت لا تؤاخذنی بما

نسیت بر من سخت مگیر و کار تنگ مکن اگر از من چیزی متروک مانده باشد که مساعدت رای و عقیده مصالحت با خضر

علیه السلام است و همچنان الواح کشتی را در هم شکست تا تلمه پدید شده آب بجوشید پس فریاد برآوردند که کشتی آهسته آهسته

شده که اینک غرقه خواهد شد کشتی بانان پدید شده و آن تخته را مرمت کرده و مردم از وحشت ایمن شدند چون بساحل

آمدند خضر و موسی از دریا بیرون شده عزیمت مدینه ایله که مقیم واندند و آن شهر در حدود اراضی شام و حجاز واقع بود چون لختی راه بسپردند

قریه آمدند و چند نفر از اطفال را دیدند که از دیه بیرون شده بلعب روز میگذرانیدند در میانه طفلی صبوح نام سلات که هم

مادرش را نام شاهویه بود بصباحت منظر و ملاحت دیدار امتیاز داشت چون خضر وی را بدید مهلت نداد و القیا غلاما فقتله بر بست

او را گرفته در پس دیواری آورده و گلوی او را بکارد بیرید یا بکتف حائل کند کار در گرفت و سر او را برید موسی عجب داشت

و شکیب نگذاشت و گفت اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس آیا کشتی نفسی را که قتل او فرض باشد که از گناه رسته بود و این کشتن از

قصاص نبود خضر گفت دیگر باره بر من شوریدی و سخن از در اعتراض راندی آیا نگفتم ترا با من استطاعت صبوری نبود و مرا

مصاحبت نباشد موسی گفت ان سالتک عن شیء بعدها فلا تصاحبنی اگر بعد از این از تو سؤال کنم و در آنچه کنی بار زبانم

مگیر که صلاحیت مصاحبت تو ندارم و از آنجا بیرون رفتند خضر مسافرت کرده با اتفاق وارد مدینه ایله شدند و در حالتی که از

جوع خسته و سخت گرسنه بودند مردم ایله ایشان را آب و طعام ندادند و ضیافتی ننمودند تا مکان ایشان برآمدند

بیرون کرده دروازه شهر را بستند خضر و موسی التماس و پیرو شهر را که بسی بدرود اهو یافته که جمعی شبانگاه راه برگرفتند

بحالی رسیدند که آن دیوار مشرف بر انهدام بود خضر علیه السلام بایستاد و آن دیوار را با دست کل استحکام داد موسی

گفت اهل ایله ما را جای ندادند و طعام ندادند چه باید دیوار ایشان را استوار کرد و اگر میخواستی مزدی میبایست اجرتی فراگرفتی

بهای آن طعام فرمائی خضر گفت هذا فراق بینی و بینک این نوبت بر مصاحبت نمودی و با اعتراض مبادرت فرمودی نوبت

آن آمد که میان من و تو دوری باشد اکنون گوش فرا دار ساتبئک بتاویل ما لم تستطع علیه صبرا از آنچه کردم سر آن با تو بازگویم

و راز حکمت هر یک آگاه سازم اما کشتی را از بیرون شکستم که ملک بن کرکر مردی ستمکر است و در این بحر عظیم نوامیس و سخت

ما بیرون است هر سفینه را که از عیبی و نقصی مصون یابد چون بعرصه وی گذرد بغصب برد و آن کشتی که من شکستم و از شروی محفوظ داشتم آنست

معیشت ده برادر است و پنج تن بیمار و علیل اند و پنج تن دیگر بکشتی بانی مایه معاش ایشان تحصیل کنند اما صبوح را از مروت

کشتم که از وی جز کفر و طغیان ظهور نمی رسید سلات و شاهویه پدر و مادرش موحد و خدای پرست بودند فخشینا ان یرهقهما طغیانا

و کفرا پس بیم کردم که مبادا وی اسباب غوایت پدر و مادر شود و کفرش در ایشان سرایت کند خواستم تا خداوند بعوض او فرزند

صالح بایشان کرامت فرماید اما دیوار ایشان سبب استوار کردم که در زیر آن گنجی نهان است و آن گنج را کاشح نام مردی

نیک صالح بود برای پسران خود مدفون نموده و اینک راوی او داود و دیگری نیم که اخرم و حسیم نام دارند در حصن پدر بزرگ

باندلس است و روز میگذارند باقی است و این گنج نصیبه ایشان است اگر دیوار برافتادی بهره دیگران گشتی تا رادر نکت آن

سلطان شد باد و تسخیر حاکم آنان خدای خواست تا آن کودکان بحد رشد و بلوغ رسیده و گنج خود را بیرون آورده منتفع شوند

و من آنچه کردم از هر امر خدای کردم و از آنگاه موسی خضر را وداع کرده از ایله شتر مسافرت کرده مصاحبت ایشان تجدید دادند

اینچنین سپرده [illegible]

الفراز

حبر را مقلد ترت یکی کرد

[illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت حضرت [illegible]

۱۲۰۱

جلوس [illegible] سه هزار و [illegible] صد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود ۳۰۲۵

از [illegible] بعد از پدر بر جای پدرش ملکی مستقر آمد و مملکت مصر را در حیطه تصرف آورد و چون [illegible] عرصه حال [illegible] [illegible] سپاه [illegible] لشکری [illegible] مملکت مغرب [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] مغرب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ملوک مصر

آن بزرگ بود [illegible] سال بود

وداع موسی با شعیب سه هزار و [illegible] صد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۳۰۲۷

چون حضرت موسی وداع شعیب [illegible] [illegible] مصر [illegible]

وداع موسی با شعیب ۳۰۲۷

آتش وادی ایمن

[illegible]

[illegible]

فراخنای دهان وی بودی دندانها از دندان آهنین گران سنگتر و سخت تر داشتی و دو چشم چون کوره آهنگران آتش فروکردی و دهان فراخ کرده ماه و ستاره برآوردی و رقص آغاز کردی هرگاه بسنگی و درختی رسیدی فرو بلعیدی و چون مار زخمی مار خوردی برکندی موسی چون آن نظاره کرده و آن صورت هیبت دید حالی هراسناک شده روی بگریز نهاد خطاب رسید که ای موسی بگیرش و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولی یعنی بگیر

اژدها شدن عصا

و از وی مترس که هم در دست تو بر صورت نخستین گردانیم موسی آستین کلیم پیش گذاشت و دست فرا کرده دم اژدها را بگرفت در حال به صورت عصا شد آنگاه ندا در آمد که أدخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء خطاب رسید که ای موسی دست خود را در آغوش کرده

ید کردن معجزات

بیرون آور سفید و روشن که این نیز علامتی دیگر است بر نبوت تو آنحضرت چون دست در جیب کرده برآورد دست مبارکش را چون جرم ستاره سفید و پرنور یافت از آن پس خطاب رسید که ای موسی اذهب الی فرعون انه طغی با این دو معجزه باهره و حجت ظاهره بر در فرعون شو و او را بپرستش من دعوت کن و بگوی که من آن هستم که بنی اسرائیل را از مصر نجات داده بسوی کنعان آورده با ایشان نیز بگوی که خدای پیغمبران من هستم و تا ابدالآباد نام من و تذکره همین است اینک شما را از مصر به کنعان خواهم برد پس با مشایخ بنی اسرائیل نزد فرعون رفته دستوری بخواه و بگو که سه روزه قوم را رخصت دهد تا در بیابان رفت قربانی خود را از برای خدا بدهند و بدانکه او را سختی است و شما را اجازت نخواهد داد تا من دست خود را بجنبانم و او را با امور عجیبه بیازمایم

کلول گشتن زبان کلیم

موسی گفت رب انی قتلت منهم نفسا فاخاف ان یقتلون الهی من از ایشان شخصی کشته ام میترسم از قصاص آن کشته شود و مراد آنحضرت قتل قانون خباز بود چنانکه گفته شد خطاب آمد که ای موسی هم مادر که خون خواهان قانون همه مرده اند اکنون کسی نمانده که طلب خون وی از تو کند گفت الهی پروردگارا سینه مرا گشاده دار که گنجینه اسرار تو تواند بود و کار مرا بر من آسان کن و از دشواریهای

ترسیدن موسی ...

در بیان عقده زبان مرا بگشا تا مقالات مرا مردم نیک فهم کنند و بدان کار کنند و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی و از برای من از اهل من وزیری و شریکی مقرر فرمای که آن هرون برادر من باشد زیرا که او افصح است از من در زبان باشد که زبان

مراجعت کردن موسی بمدین

کلیل مرا در القای کلمات رب جلیل ترجمانی کند پس از پیشگاه قدس تهنیت یافت که قد اوتیت سؤلک یا موسی آنچه خواستی تو را عطا کردیم و هرون را در این رسالت با تو انباز نمودیم و با سعادت نبوتش ممتاز فرمودیم من خود نیز با شما خواهم بود و بنی اسرائیل را در تعب و رقیت رهائی خواهم داد پس موسی با دل قوی از آنجا متوجه صفورا گشت و اهل خویش را در بیابان بگذاشت صفوره با فرزندان آتش نماند و از موسی خبری نیافت صبحگاهان چند تن از اهل مدین بدانجا عبور کرده از قضا ایشان را بدیدند و صفورا را شناختند پس او و فرزندان موسی را برداشته دیگر باره بمدین آوردند و با خانه شعیب بردند و بدو سپردند

۳۸۲۸ ورود موسی بمصر برای دعوت فرعون سه هزار و هشتصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ورود موسی بمصر

چون موسی علیه السلام با شهر مصر نزدیک شد از حضرت کبریا خطاب بهرون رسید که ای هرون اینک موسی از راه میرسد برخیز و او را استقبال کن هرون علیه السلام پذیره برادر را تصمیم داده از مصر بیرون شد و پس از طی مسافت او را در سر راه ملاقات یکدیگر را در برکشیده ببوسیدند با اتفاق وارد شهر گشتند و یوکبد از حال فرزند آگاه شده بدوید و موسی را در بر کشیده ببوسید و ببوئید و آنحضرت سه روز در خانه بماند بنی اسرائیل از ثبوت خویش آگاه ساخت و مردم را بیکسره دان پاکت دعوت نمود و خورد و بزرگ ما وی ایمان آوردند و از رحمت خدا وند بسوی ایشان شاد و خاطر گشتند پس از درگاه کبریا خطاب با موسی شد که اینک با اتفاق هرون نزدیک فرعون شوید و او را بپرستش من دعوت کنید فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی و با وی خشونت مورزید و درشتی مگوئید چرب زبان و نرم سخن باشید که بید گیرد و با شما ایمان آرد یا از عذاب بترسد

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت نمبر ۲۱۴

و آفت وی با شما رسد قالا ربّنا اننا نخاف ان یفرط علینا یعنی پروردگارا فرعون مردی جبار و گردنکش است ما هم داریم
از آن بیش که اصغای مقالت کند ما طلب حقی نماید و تعجیل و چه در عقوبت و عداوت شتابد که با حداد و ندرا با صواب
گوده سخن ما انّنی معکما اسمع واری حضرت کبریا خطاب آمد که ای موسی و هرون مترسید و از طغیان فرعون در بیم مباشید
که من با شما همراهم آمده با شما همراهم و آنچه فرعون گوید میشنوم و آنچه میکند می بینم شما را اعانت کنم و از آفات محفوظ دارم
پس موسی دل قوی یافت شان بیرون رو در بهار دیگر تمام اراده خلاصی بنی اسرائیل و دعوت فرعون برتت حمل در درگاه
بسیار طلب بار نمودند و بار نیافتند مدت شش روز بر در گذشت و کسی از حال ایشان فرعون را آگاه نساخت
تا مدار روز هفتم که یوم آمی بود یکی از مقربان حضرت بعرض فرعون رسانید که امروز دو روز است دو تن بدرگاه
بار طلب میدارند گفتی اینکه بحداوندی هر بو انامان دار بد و خود را رسولان می پندارند و اکنون بدان سر بد که حضرت فرعون را
با نوبت عداوت مدد و دعوت جر و دعوت نماید و لسدی صعصعت ارحمن ورحمت ما بدو کس فرستاد و ایشان را طلب نمود چون موسی
و هرون اندرون آمدند و لسدی موسی نگریست مردی شمسه پوشش بود که بعلمی از حیرم کا و در تنها پی ذرد و عصائی از چوب مورد
در دست نگاه نظر کرد و دو را بشناخت گفت تو آن مسی که سالها در خانه و اره بالیدی در زمان ما ربیت یافتی و فعلت فعلتک
التی فعلت کردی آنچه کردی کاست ازانکه قانون جبار در اکشتی و از هم قصاص بگریختی موسی گفت این کردم و سزا نمودم
از سروی که از شما ترسناک بودم و بهب لی ربی حکما و جعلنی من المرسلین پس پروردگار من مرا حکمت و نبوت بخشید و مرا فرمود
تو رسول فرمود تا سود نه وی اعتراف کنی و بنی اسرائیل را رها کنی آزاد کرده ای تا پس گداری قال فرعون و ما رب
العالمین قال رب السموات والارض فرعون روی بموسی کرده گفت چیست پروردگار عالم که مرا بدو میخوانی موسی علیه السلام
از سروی که در حقیقت وجود محال گفت تو شوند سائل از سؤال وی اعراض کرده در بیان آثار حکمت و قدرت مرداخت
گفت پروردگار آسمان و زمین و هر چه در میان آنهاست فرعون چون جواب را مطابق سوال نیافت روی با اهل محضر
دعای درگاه کرد و گفت الا تستمعون آیا نمی شنوید که امر دار و روی و دانش حکمت جواب و سؤال میکند ان رسولکم الذی ارسل الیکم
لمجنون همانا رسول دیوانه است که با اسکه ما پیوسته از آداب سخن بیگانه است عوی نبوت کند و حقیقت را بگوی مسولی شد و خشم
گرفت و روی بموسی کرد و گفت لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین اگر جز من کسی را خدای دانی و عبادت جز او
آلهی را اتّهاد کنی بیارسید زندانها مدارم و موسی محبوس بدارم موسی گفت ای ولید اگر من حجتی روشن و معجزی هویدا
آورم تا بر صحت دعوی نیز زندانی دارم و جانب مروت فرو گذاری فرعون گفت بیار آن برهان را اگر راست گوئی فالقی عصاه
فاذا هی ثعبان مبین پس موسی بیفکند عصای خود را پس آن اژدهائی شد بیاهات عظیم که از دهان شعلهای سوزان میرفت
و دندانهای چون کوره آهنگران می افروخت و هر لحظه محلس را نظاره کرده برمی آشفت و دندانها زجون سدها های
آهن بر هم میکوفت ولوله در اهل مجلس افتاد چنانکه مردم از هم و در هم فرو ریختند و فرعون از سریر بر افتاد پس آنحضرت آن
فرا رود اژدها را بگرفت و هم در دست موسی عصا بود و دست را آن بعد از بیرون آورد و فاذا هی بیضاء للناظرین دست در
جیب کرده و بیرون آورد دست مبارکش چون ستاره روز کمی افروخت چندانکه کسی را تاب آن نظاره نبود فرعون چون
این بدید گرد که سا و مردم بادی ایمان آورند و در کار ملک شوری پدید شود قال للملا حوله ان هذا لساحر علیم دگی
باشراف ملک و آل صلوات کرده و ایشان با تصدیق بودند که هر روز در حضرت وی حاضر شدند و در شکاه او رده می نشستند

آمدن موسی بسجاده فرعون

مجادله فرعون با موسی

[illegible]

ثعبان مبین

دانه

و گفت اینمرد ساحر و جادوگریست که میخواهد شما را از خانمان خویش آواره کند پس با موسی گفت که میخواهی بجادوگری و سحر
ما را از مصر بیرون کنی و بنی اسرائیل را سلطنت بخشی فلنأتینک بسحر مثله فاجعل بیننا و بینک موعدا هر آینه ما از بهر سحر و
جادوئی بسا ورم و دیگر از من افسون تو در مردم کمتر شود وقتی معین کن تا در آن وقت اسباب معارضه آماده شود و دست
ازیشان بردارد موسی فرمود که خاستگاه وعید شما که روز آرایش شماست روز آرایش شما باشد که مردم همه آسوده اند و در یک
مقام از کار باز ایستند و فرعون باتفاق هرون بیرون آمد فتولی فرعون فجمع کیده پس فرعون بخلوت خویش از
خاصان خود را طلب داشت و در کار موسی مشاوره نمود و بفحص حال سحره مملکت کرده ایشان را بخواند مدت یکماه مدارک این کار
میکردند یوم الزینة پیش آمد و آن روز عاشورا بود و در قصص آن سال عاشورا با نوروز مطابق افتاد فجمع السحرة لمیقات
یوم معلوم هفتاد و دو تن از استادان سحره در درگاه فرعون حاضر شدند و مردم مصر را بیرون درگاه ولید بن مصعب
دادند تا همگی بتماشا جمع آمدند خلقی چنان انبوه فراهم شدند که از حوصله شمار زیاده بود آنگاه فرعون بر غرفه که خاص
وی بود برآمده نشست و موسی با هرون در میانه انجمن درآمده بایستاد و مردم از پیش سوی نگران بودند که تا ظفر کرا باشد
پس استادان سحره بسوی موسی آمده گفتند یا موسی اما ان تلقی و اما ان نکون اول من القی تو آشکار میکنی برهان خود را یا نخست
ما هر آنچه در دست داریم ظاهر سازیم آنحضرت فرمود پس دستی شما را باشد جادوئیها و نیرنگهای خود را بنمائید
پس ایشان آن عصا و ریسمانها که با سحر تعبیه کرده بودند مردم چون این بدیدند بهراسیدند و پای بر سر هم نهادند ماریس
شدند موسی علیه السلام هم بترسید که مبادا خلق کار آنحضرت را نیز ازین قبیل دانند و از قبیل سحر و ساحری شمارند که از
حضرت جلال خطاب در رسید که لا تخف انک انت الاعلی ای موسی بیم مکن که ما ترا از ایشان چیره خواهیم
کرد و برایشان حمله غلبه خواهیم فرمود و القی ما فی یمینک تلقف ما صنعوا بیفکن آنچه در دست داری تا آنچه بنیرنگ ساخته
کرده اند بدم درکشد موسی عصای خویش بیفکند ناگاه بصورت اژدهائی برآمد و دهان باز کرد چنانکه از لفچه بالا
تا زیرین چهل ذرع بود و از چشمهای او چون دو شعله آتش برافروخت و از هر سوراخ منخرش شراره ستونی دود بر
برمیرفت پس دهان باز کرد و ماران ساحران را فرو گرفت مردم از ولوله آن در هول عظیم افتادند و فریاد الحذر
الحذر در داده روی بفرار نهادند چنانکه هشتصد هزار تن در آن زیر پای یکدیگر شده جان بدادند فرعون را
بیم گرفت که مبادا آن اژدها آهنگ وی کند و آن بنیاد را از بن برکند فالقی السحرة ساجدین
قالوا آمنا برب العالمین ساحران دانستند که این داوری با موسی بر خطاست و این کار از اندازه سحر و ساحری بیرون
است همه یکبار سجده را روی بر خاک نهاده آغاز ضراعت کردند و با موسی ایمان آوردند پس آنحضرت پیش شده آن اژدها
دنبه را بگرفت هم در دست وی عصا گشت فرعون از این حال ضجرتی سخت بگرفت و غضب برنهاد پس روی
روی با سحره آورد و گفت آمنتم له قبل ان آذن لکم ایمان با موسی آوردید از آن پیش که من شما را اجازت دهم همانا موسی
استاد و آموزگار شماست و این جادوئیها از وی آموخته اید و ازین روی هرگز خاست او را فرو نگذارید لاقطعن ایدیکم وارجلکم
من خلاف ولاصلبنکم هر آینه ببرم دست و پای شما را هر یک از جانبی و تن شما را بر دار بیاویزم تا شما عبرت نظارگیان
باشید و دیگران این کفران با نعمت من روا ندارند ایشان گفتند ما هرگز ترا اختیار نکنیم و از دین خود برنگردیم با آنکه آن
ظاهر و آیات باهره که دیده ایم اکنون هر چه خواهی کن که ما دانستیم قضای الهی تغییر نگیرد ورنه سحر آهیم داد پس فرعون فرمود

ملاقات سحره با موسی

حمل ریسمان احبال و عصا

بیفکندند یخیل الیه من سحرهم انها تسعی موسی چنان نمود و تند که آن احبال است که بهر جانب راه رفتن

خیره شدن سحره

خشم فرعون با ساحران

گرفت و ماهی بریان دانکی از جانب راست و دیگری از طرف چپ سر مینمودند بهای بسیار از کلیها در آن آویخته شده چون در آن او افعه
ساحران شهر فطنان با موسی ایمان آورده بودند فرعون بر آنکه در آن دست ایشان را ببرید و چشمان را بیرون کردند فرمان داد تا آزار می
اسرائیل را و چندان کشتند و در آن ساعت همه از بس بیداد کشتند و ایشان را در کار را چون به مهتر و هر لحظه بهانه یافتند
بار با مشکل شمال را ندیدند و گر نه بسته کار در آمده بیمناک و هر اسناک با جامه خویش آمدند و در آنجا لفرس رسانیدند که تا
دختر یا موسی هم مادر موسی شده در طلب کرده گفت از این آتش بازگشت کن و الا آن می که دیگران دیدند با شد گفت اگر
من از صراط المستقیم صباح مجسم معاد دست بکشم و اگر شهادت هم بوری والا فرعون گفت با طشتی پر آتش کرده بر سر اش گذاشتند
داد و آن طفل شیر خواره را ہمراه آتش افروخته اند تا سوختند و آن زن بمکان مستور بود و مادر را زمان آسوده داشت تا گاه
آن طفل از میان آتش بانگ بر آورد که ای مادر صبر بر باش که ما وصل شدیم بسوی خدا و رسیدیم بمقام رضا و لیس الا آن
ملک و من تحته الا علوه او خلوص است مراحم را چون را انظار کرد ما ماشطه در میان بود و آخر شیدند سال بر دو رسید
آمد و در باره آن صالحه فرعون بکار و عذاب فرعون ما در شیر راه خوار سه گفت دختر را خواهند شد و آن را گرفت
با دختر خویش فرستاد و دیگر مصوری بدیشان در آمدند ایمان خویش آشکار کرده گفت ای فرعون تو یا اول بندگی دعوی خدا و بندگی
و مرا خواهد نگوی با فرعون ایشان راه رفتی که بر چیده داد را موسی در خاطر داشت و موسی در حق ایشان بدگمان بود و اشتهار در رسته مقرر
اکنون که ایمان با موسی بر خدا ایمان آورده ایم فرعون و لشکرش را هلاک کرد و تا وقایع لشکر و عذاب آنجه موعود بود آمده
مدرکاه الهی سار کرده عرض کرد رب اسلم عذاب ک مالی آنچه و لختی از فرعون و خلیه و لختی از العوم الظالمین و از طلوع ماه
محروسه ما حاضر اسعد آنا چون موسی میان بنی اسرائیل آمد گفت شد اگر خدا ما در دل عقوبت و قدر رفت بود ما لا بد بود هر آن بحکم خدا
سده دم خداما را در عقوبت و دعوی شما اشتری بود که برای قتل ما مدت فرعون داد و حضرت موسی استعانت بنی اسرائیل
در درگاه کردگار تعجیل عرضه داشت خطاب رسید که ای موسی تو دست خوش را برای اخراج کرده و ایشان را سردی بار دو سه
روز از مصر بیرون خرامند و از رعایا مصاحب ما نقل به بیرون از شهر بیرون شده و رکنار نیل با فرعون و در حال خواسته شد
چهار آنجه عز واحد کرد پس با وی گوشید که خدا و ند بنی اسرائیل را رخصت داده باز بمصر بیرون شده و در بیابان
و اعاد بکشید چون او پس تو بسر برد و عصای خود را بر آب نیل در آرد کن با چون کرد و موسی علیه السلام رد و در دیگر با نار دو ل
تمکار نیل آمد و با فرعون در حال رشد و آن سحر ما گفت میشان اقران خدا و ند یکرد و موسی عصای خویش [illegible] در دو روسوی نیل
قرار داد و روز دیگر آب چون مانک بود و سر آب که قطعه آن در حال دیده شده و شدند چون بیرون شد ناف
داد ایشان همه روز در حدود مصر اقصی سا صد حرف سخت رو زرین و سر گذشت فرعون با موسی گفت اگر این اکنون کوش
بار کردانی بنی اسرائیل را رخصت دهم با هر جا که خواهند بروند موسی در زمان عصای بسوی آب کرد و حال بحک آمد
چند نفر از سحره مصر با فرعون حاضر شدند و قدری آب گرفته کوه چون بمود و در دل او را وی گرد و تا بان سرما
وی بکوشید و نگذاشت با وعده وفا کند دیگر بار خطاب با موسی رسید که رخصت بنی اسرائیل را از فرعون بخواه و چون
اما گند عملکس را ما توک باشند کس پس موسی بر در فرعون آمده گفت خدا و ند بنی اسرائیل رخصت بسالی با مصر
بیرون شوند و در بیابانی شما کند را از هم فرعون رضا داد پس موسی عصای خود بسوی نیل و دیگر جوهای دار کرد و دعوگها
از آن صبح گرد رید و سهر آمدند و جا ها را فرو گرفتند چنانکه در شوربا و کاسه در شدند و بر سر و روی مردم در می نشستند

Marginalia (right margin, top to bottom): قتل سحره — قتل ماشطه — قتل آسیه — خون شدن آب — ظهور غوک

خلق ستوه آمد و فرعون از موسی درخواست نمود که چون این نقمت تبدیل شود بنی اسرائیل را بحال خویش گذارد پس دعای
آنحضرت بعد از هفت روز هم این بلا مرتفع شد ساحران نیز صورتی چند شبیه کرده صورت غوک ها فرعون نمودند ولکن او را
در انکار قوی داشتند تا بوعده وفا ننمود بار دیگر موسی نزد فرعون آمده و عصای خود را بر غبار زمین زد تا گاه تمامت غبار زمین

ظهور قمل

و ذرات هوا قمل شد و شهر از ایشان فرو گرفت چنانکه هیچکس از چشم و گوش نتوانست منع کرد و از بینی و دهان بدر نتوانستند
داشت و اندام مواشی و اجسام ایشان نیز آماسیده از قمل گشت چون هفت روز بگذشت مردم بفریاد آمدند و فرعون از موسی
دفع آن بلا را مسئلت دعا کرد آنحضرت مسئلت وی اجابت فرمود این کرت ساحران نتوانستند آنان را کار کرد و با فرعون
گفتند این صنعت یزدانی است و از امثال ما کار ساخته نشود لکن فرعون را دل نرم نمی شد و رخصت بنی اسرائیل فرمان
نمیداد دیگر باره موسی بر در فرعون آمد و انکار وی را باز دانست پس دعا کرد تا تمام مصر را پشه فرو گرفت و در میان

ظهور پشه

قبطیان پشه گوناگون فرود شد چنانکه بام و در از پشه آگنده بود و در میان هر دو کس چون از ستلم سحاب بگشت نهفت روز
نیز این بلا شایع بود که فرعون شکایت شد و کس از پی موسی و هرون فرستاد و گفت اینک من بنی اسرائیل را اذن میدهم
تا در جاهای خود پیش خدای خویش قربانی کنند موسی گفت این چگونه میشود در شهری که همه کس مخالف باشند کی را
بر خلاف ایشان گذر رخصت بده تا در بیابان قربانی کنند فرعون گفت این رخصت بر سید هم شرط آنکه بسیار دور
نشوید اکنون دعا کن و این بلا از ما بگردان چون موسی اجابت کرد و فرعون مهلت یافت هم بر سر انکار باز ایستاد و
بنی اسرائیل را رخصت نداد موسی علیه السلام بفرمان خداوند دعا کرد تا مواشی قبطیان در صحرا بمیرند روز دیگر با فرعون
خبر دادند که گاو و گوسفند و شتر در هر مرتع و مرعی که بودند بمردند جز مواشی بنی اسرائیل که ایشان از هیچ زیان نرسید

مردن مواشی

زیرا که بنی اسرائیل از جمیع این آفتها محفوظ بودند و هیچ بلائی در جوش که شمس ایشان بود بار نیافت علی الجمله هم فرعون را دل نرم
نگشت و بنی اسرائیل را رخصت نکرد آنگاه بفرمان خداوند موسی با هرون بر در فرعون آمدند و قدری خاکستر از کوره حداد از ان
با خود آورده نگاه داشتند و موسی در پیش روی فرعون آن خاکستر برگرفت و مشت مشت بسوی آسمان می پراکندند
آن خاکستر از هوا بار شد و دانه های آبله سوزنده گشت و در بدن قبطیان پدید می آمد چنانکه ساحران نیز از پس موسی گریختند
باشد که آبله سوزنده گرفتار شوند و همچنان فرعون انکار فرو نگذاشت دیگر باره موسی بر در فرعون آمد و گفت خدا

ظهور آبله سوزنده

میفرماید که گردن کشی مکن و چندان سخت و گردن کشی که قوم مرا رخصت اطاعت مرا ندهید بنیاد تکرار که بسوی تو رسم
که مردم و مواشی هر که در صحرا بود زنده نگذارد و این تگرگ فردا در مصر بارد چون خواهد شد بعضی از مردم که این سخن تصدیق نهاده
کس فرستاده مردم و مواشی خود را بخانه آوردند و گروهی که این خبر را باور نداشته همچنان کسان و اغنام خویش را
در هامون نگاه داشتند روز دیگر موسی عصای خود بدست گرفته بسوی آسمان برداشت ناگاه رعد و برق و ظلمت و تراکم باران گرفت
که تا اکنون در مصر از آنسان کس نشان نمیداد و هر که از مواشی و مردم بار خورد بی سپر گرد و تمامت درختها رابشکست و
رستنیها را برد و مواشی ساخت جز خطه جوش که بنی اسرائیل نشیمن بود کس در هیچ مقام ایمنی نداشت فرعون بطلب موسی و هرون
فرستاده حاضر شدند گفت که من و قوم من گناهکاریم از خدای خود بخواهید تا این بلا از ما بگیرد و اینک شما را رخصت
میدهم تا هر سوی بخواهید بروید موسی تمام حجت را باز دعا کرد این مسئلت کرد و دعای خیر این داد همه از ایشان برداشت و باران
فرعون بیانی آهنگ کرد و دل سخت نمود و بنی اسرائیل را رخصت رفتن بعرسود دیگر باره خطاب با موسی آمد که ای

موسی

موسی از این جور آشفته گردید و نام معجزهٔ ملخ ظاهر کرد که جمیع درختان و سبزه‌ها را [illegible]، گویند این بلا چنان سخت بود که فرعون
از بنی اسرائیل خواست بیرون شدن، لکن تا موسی دعا کرد باز هم مدتی گذشت و [illegible] حاجت خویش ظاهر کرد، فرعون
فرعون باز عهد خود را خلاف نمود و بیرون رفتن ایشان را نگذاشت [illegible] و گفته شد که فرعون هیچ سالی که مصر را دیده
به رأی عباد و حیوانات [illegible] قوم [illegible] با سر خویش کسی ندید و [illegible] فرعون با موسی گفت چه
کسان از این شهر بیرون شوند، با اجازت [illegible] آنحضرت گفت با اطفال و زنان و احمال و اثقال و هر چه داریم بیرون خواهیم
فرعون گفت [illegible] و کلا شما [illegible] ولیکن [illegible] از شهر بیرون [illegible] عبادت خدا [illegible] حاضر شوند
و قربانی پیش کنند [illegible] اطفال و اموال [illegible] چون موسی [illegible] ید و عصای خود [illegible]
مصر دار کرده بادی از طرف شرق [illegible] و ملخ‌های گونا گون [illegible] چنانکه روی هوا تاریک و تیره شد
زمین و درختان [illegible] که از [illegible] خوردند [illegible] حاصل برخاست
دیم [illegible] فرعون [illegible] موسی [illegible] موسی [illegible] آمده

ظهور ملخ

دور [illegible] این ملخ [illegible] کوه [illegible] قوم خود را [illegible] خواهی مسافرت فرمای موسی
علیه السلام از خدای تعالی [illegible] بادی از سوی مغرب [illegible] آن ملخ‌ها را از زمین مصر برد [illegible] دریای قلزم انداخت
چنانکه یک ملخ در همه مصر [illegible] فرعون [illegible] اسرائیل [illegible] موسی
سوی آسمان [illegible] ظلمت [illegible] چنانکه [illegible] و چراغ [illegible] خود

ظهور ظلمت

کار در فرعون تنگ شد موسی را طلب فرمود و گفت ای موسی قوم خود را [illegible] از شهر بیرون شوید [illegible]
خود را [illegible] موسی گفت [illegible] قربانی [illegible] اکنون چه [illegible]
مادر [illegible] پیش [illegible] فرعون [illegible]

قتل ابکار

و با موسی گفت [illegible] موسی گفت [illegible]
[illegible] خروج از مصر
[illegible] در مصر [illegible] شهر [illegible]

قتل [illegible] عموم [illegible]

مصر [illegible] آمد [illegible]

خروج بنی اسرائیل از مصر سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۳۸۲۹

بنا بر عقیدهٔ علمای یهود [illegible] که توقف بنی اسرائیل در مصر دویست و ده سال بود و آنچه در این کتاب مبارک معین شد دویست
شانزده سال [illegible] هنگام خروج بنی اسرائیل از مصر [illegible] موسی بنی اسرائیل را

خروج بنی اسرائیل از مصر

[illegible] از مصر [illegible] موسی و [illegible]
فرعون بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] شهر مصر [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible]

و باندازهٔ سر در دروازه خانه را با آن بگذارند و گوشت آن را کباب کرده بخورند و چیزی از آن باقی نگذارند و گر باقی بماند
بسوزانند و نان فطیر بزنند و با سبزی تلخ تناول کنند و میان ها را بسته و نعلین در پای و عصا در دست این کار را تعجیل کنند
که این فصح خداوند است همانا من در آن شب در مصر عبور خواهم کرد و در هر خانه خواهم گذشت و هر خانه را که علامت آن بر
دروازه نبینم نخست زاده صاحب خانه را هلاک خواهم کرد چنانکه نخست زاده قبطیان زنده نماند و همچنان نخست زاده جمیع
مواشی ایشان را هلاک خواهم کرد و همین خبر بمردان فرعون ز زیر خواهم رفت تا بدانند که خداوند خدای را هم تحقیق
پس موسی علیه السلام فرمان خداوند را با قوم بگذاشت و ایشان را در امتثال حکم بداشت و بنی اسرائیل در طلب تابوت
یوسف علیه السلام بر آمدند تا نعش آنحضرت را بموجب وصیت از مصر بیرون برده بمزرعهٔ مکفیله رسانند و در جوار پدران
بزرگوارش مدفون سازند چون زمانی دراز از رحلت آنحضرت بر آمده بود کسی راه بدان نمی برد عجوزه از بنی اسرائیل بحضرت
موسی آمد و گفت اگر مرا حاجت روائی بار آری و در سرای جاودانی در جوار خویش بداری تابوت یوسف را بنمایم که در
کدامین جای نیل مدفون است آنحضرت سؤال عجوزه را اجابت فرمود تا حاجت او را بر آورد و ببهشت خدای امیدوار گشت
پس بنی اسرائیل را بکنار رود نیل آورده مدفن آنحضرت را بنمود و ایشان آن صندوق رخام را از قعر نیل بر آوردند
و با آنها تعبیه کرده همراه بردند و در این ایام قبطیان را زهره نبود که نگریستن با بنی اسرائیل نمود و در هیچ کار مجال رد
منع ایشان نداشتند علی الجمله چون شب چهاردهم نیسان که مطابق ماه ابیب قبطیان بود فرا رسید موسی فرمود تا
ذبح فصح را بتقدیم رسانیدند و گفت احدی از خانه بیرون نشود که این شب هولناک است قهر یزدانی بر مصر میگذرد بنی
اسرائیل چنان کردند که موسی گفت و چون نیمه شب رسید نخست زادهای جمیع فرعونیان یکباره مردند و شوری عظیم در مملکت
شهر افتاد در این بود خانه که در آن تنی نمرده باشد فرعون در همان نیم شب کس بر موسی و هرون فرستاد که هم اکنون برخیزید
و با قوم خود از این شهر بیرون شوید و آنچه دارید با خود ببرید که کس مزاحم شما نخواهد بود و در بیابان مرا نیز دعا کنید اهل
مصر بگرد ایشان در آمده الحاح میمودند که الآن بشتابید و بیرون شوید که دیگر توانائی در بلا نمانده است از دهشت
و از بزرگواری بنی اسرائیل حلی و زیورهای خود را طلب نمیکردند تا چنان دانستند که بنی اسرائیل باز آیند و حق ایشان را
با خود ببرند پس آنحضرت منادی در داد و اوحینا الی موسی ان اسر بعبادی لیلا انکم متبعون فرمود و در همان شب بنی اسرائیل آردها
در هم سرشته فطیر را در ظرف کرده بر کتف نهادند و حلی مصریان را برداشته از رعمسیس کوچ دادند و یکمنزل را پیموده
بسکوت فرود شدند و نعش یوسف را با خود داشتند گروهی مختلف بر دین موسی در شده با بنی اسرائیل کوچ میدادند
که جبرئیل نیز از آن جمله بود علی الجمله موسی با قوم فرمود تا هفت روز همه جا بیاید نان فطیر در میان باشد پخته شود در روز هفتم را
عید فصح گیرند و نخست زاده اغنام خود را قربانی نمائید و بعوض نخست زاده مردم فدیه بدهید و در آن روز که از مصر
نجات یافتید در این عید در میان فرزندان شما ادا نمایند از نیروی که عبور ایشان در مملکت فلسطین نباشد و بنزدیکی
آن سرزمین با قوم برسد از بیابان دریای قلزم سپردند و روز با ستونی از ابر در پیش روی ایشان حرکت میکرد که همه
قوم بر اثر آن میرفتند و چون شب میشد آن ستون آتش میگشت و روشنائی می بخشید و همچنان دلیل راه مردم بود
و مردان جنگی که در بنی اسرائیل بودند شمار ایشان ششصد هزار بود چنانکه در جای خود مفصل خواهیم نگاشت علی الجمله از
سکوت حرکت کرده در بیابان ایثام خیمه زدند و از آنجا رحلت کرده و در کنار دریای احمر خیمها بر افراشتند تا

حمل تابوت یوسف

مردن نخست زادگان

رحلت بنی اسرائیل از مصر و اراده کردن

آمدن بدریا

چون بنی اسرائیل با آن که فرعون با خود اندیشید که قوم مذکور کثرت [illegible] [illegible] و حصر مصر را آغاز

کردند [illegible] [illegible] شد که از [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] سوگواری مردم [illegible] [illegible] نمود و رسل فرعون فی المدائن حاشرین

[illegible] شهرها [illegible] که قریب شهر بود لشکرها را [illegible] [illegible] لشکری [illegible] فراهم

چنانکه [illegible] بنی اسرائیل [illegible] فرعون گفت ان هؤلاء لشرذمة قلیلون [illegible]

[illegible] از حضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کردند که [illegible] سپهسالار [illegible] [illegible] پس [illegible] هزار مرد [illegible] در مقدمه سپاه روان

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بنی اسرائیل نظر کرده آن سپاه [illegible] [illegible] فرعون را

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حضرت موسی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خاموش باشید

پس [illegible] الی موسی ان اضرب بعصاک البحر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عصا

[illegible] موسی علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible]

آب دریا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بنی اسرائیل [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن قوم را [illegible] فرعون

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] فرعون با آن سپاه گران [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] موسی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] فرعون [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بنی اسرائیل [illegible]

چون [illegible] اصحاب موسی از دریا برآمدند [illegible] سپاه فرعون [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل [illegible] [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible]

[illegible] [illegible] گفت آلآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لشکر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] موسی [illegible] بنی اسرائیل [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] موسی [illegible] بنی اسرائیل [illegible] [illegible] [illegible]

لشکر

بسر آید که بکمال جلال متجلی شده است علی الجمله مدت عبور بنی اسرائیل از دریا چهار ساعت بود و چون از دریا بر آمدند سلخ محرم روز
بیست و یکم نیسان گذشته بود و بیست و سه آمر و رفتار روزه داشتند و در روز ۲۳ آمر روز را جشن شمرده مقرر داشت که هفت روز
ماهی احمر را اطعام از همه وقت زیاده میوه و حشیش قطعیانرا انکار می آمد و ختند دی اسرائیل حامداً مر ایشان بر میکنند و زمین پروز
هر چند موسی علیه السلام مع منفر بود می میسر نشد تا این جامه و حلی سرمایه فتنه سامری گشت چنانکه مرقوم افتد علی الجمله از کنار
دریای قلزم راه سپر گشته به بیابان شور آمد و از آنجا سه روزه قطع مسافت کرده به دشت ماره فرود شد و آب
شیرین نمی یافتند چه آب آن مکان تلخ بود و از شیرینی آن چاره ماره نیافتند در خطاب موسی شده در ختی از آن
سامان قطع کرده در آب افکند و آب آن وادی شیرین شده خلق سیراب شد و از ماره کوچ داده به ایلیم آمدند و در آنجا
هفتاد نخله خرما و دوازده چشمه گوارا بود و از آنجا نیز طی مسافت کرده در سامان سین رسیدند که میان ایلیم و سینا
واقعست چنانکه شرح واردات آن مرحل در جای خود گفته شود

۳۸۲۹ ظهور افغان و مدد حال آن طایفه سه هزار و هشتصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم بود

چون ولید بن مصعب با آن سپاه گران غرقه دریای احمر شد شورشی عظیم در مصر پدید آمد چه خانه نبود که تنی از آن بوم و بر گذشته
باشد یا غرقه بحر نبود ملکه یکسال و سه ماه شبی بی داهیه بروز نیاورده روزی بی زحمت بشب نبرد بنا بر این خاطر خلق چندان از
توطن مصر ملول بود که گروهی از بنی قیر مد جلای وطن اختیار کرده بسوی هندوستان راه سپر گشته در کوه سلیمان
ساکن شدند و رسیدند در آنجا از اولاد و احفاد ایشان گروهی بزرگ فراهم آمد و مذکور شد منسوب شد و در عدت بسیار و ده
ما بعد از ظهور اسلام چون شصت و دو سال از هجرت نبوی بگذشت یزید بن معویه سلم بن زیاد را بایالت خراسان و سیستان
مامور ساخت و سلم چون بخراسان آمد خالد بن عبد الله را که بعضی از اولاد خالد ولید دانسته در حق او ارادتی تو حاصل
خواسته بحکومت کابل مقرر داشت و آن هنگام که خالد از حکومت معزول شد و او را از کابل طلب داشتند رجعت
بعرب پروی دشوار آمد لاجرم با عیال و اطفال بکوه سلیمان که مابین پشاور و ملتان است رفته متوطن گشت و دختر خود را با یکی
از رعایای محتشم آن سامان که مسلمان بود در حباله زوجیت آورد و از وی فرزندان بوجود آمد که از آنجمله یکی لودی و آمد بکرسوم نام داشت و هم
افغانان سور و لودی از آن سلسله اند علی الجمله ایشان بحراثت و زراعت تحصیل مال و مواشی نموده قومی بزرگ و جماعتی عظیم گشتند و بیک
دلاوری و رزم آزمای بودند تا در سنه یکصد و چهل و سه هجری از کوهستان بزیر آمده بر بعضی از معموره هندوستان چیره شدند و
پاره از نواحی کرماج و پشاور و تنو را فرو گرفتند راجه لاهور یکی از امرای خود را با هزار سوار برای تنبیه و تادیب ایشان
بفرستاد و بعد از مقاتله و مقاتله سپاه هندیان شکسته شدند و جمعی کثیر از ایشان مقتول گشت راجه لاهور پس از شنیدن این خبر
سخت خشمگین شده دیگر باره برادرزاده خود را با دو هزار سوار و پنجهزار پیاده برای قلع و قمع افغانان مامور ساخت و ان
گروه قبایل خلج و غور و مردم کابل که با دین اسلام بودند رعایت افغانانرا که هم آئین اسلام بودند لازم دانستند و چهار
هزار کس بمدد ایشان فرستادند افغانان بیک پشت شده جنگ هندیانرا تصمیم دادند و مدت پنج ماه هفتاد مصاف
آراستند و در هر جنگ آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند تا گاه زمستان پیش آمده و برودت هوا کار را تنگ
کرده دیگر مجال نبرد نیافتند لاجرم به مکانهای خویش شتافتند و چون زمستان بپایان شد و بهار آشکار گشت دیگر باره برادرزاده
سوار و پیاده از نو آماده کرده آهنگ جنگ افغانان نمود و هم بر قانون سال سابق سپاه خلج و کابل و غور با افغانان

مدد حال افغان

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

دو درمیان کرمانج و مساور غرض با ملاقی افتاد که هیچ اصلا ما برای اصطبار از وسر کفار لعرده کوهسار در شده مدد کاری
از کوهسار سروی باشند هندبار از مرا مول خود را کنده مساحت شد بجید و در مکوه که داشتند تا موسم برسانند
کفار در حرکت آهنگ سکاه خوش کردند و از اندیشه آب سلاب شتاب مراجعت نمودند مردم کابل و خلج سر خیل
دمد علف چنان داده روی تاراکاه خوش نهادند و هرکس از شان پس مودکه حال مسلمانان کوهسار چو سد کجا
اقامت کند که کوهسار بگوید افغانستان بگویند که در اینجا عوضا وافغان جبری باشد از سردی بهار افغانستان
و کوهسار آنجا عرب را افغانستان نامند و هندوان سخاطب راجپال نام نهادند علی التحقیق چون میان لاهور کفار
که کوهسار می همه اطراف سد حائل گشت و در حوار افغان ابواب مؤالفت قرار کردند و مخالفت راجه بهار
کند از سردی کار و دی صحبت افتاد و ما جار با ایشان صلح کرده و جهه موضع دلغان تفویض فرمود که افغان و خلج با هم
شده در رکدار مد شرطا که حدود و ثغور مملکت هند و سامرا از شر کفار نگاه دارند اسلام مصون و محروس دارند مذکور افغانان
مستعد شده در کوهسار فشار حصین بر کشیده از آن حصر خواهند و ولایت را به استصرف کشیده و رعیت ملوک سامان لاهور را از دست [illegible]
حرب مکرو مدار سردی برکار رسانیده اند [illegible] از طرف سند بهاطه بود و آن استحکام که الکس عرب [illegible] و سککش [illegible]
لشکر بود [illegible] طبان با مواجب سکلش [illegible] آنوی روان شدند [illegible] قرا دادن رسانیدند [illegible]
آنجا [illegible] و با ایشان رسوم [illegible] افغانان [illegible] سال [illegible]
و داری طلب [illegible] چون [illegible] آن حدود [illegible] باطمه [illegible]
کرده چنان رای زدند که یکی از افغانان [illegible] شیخ حمید را که [illegible] شهامت علاوه
ممتاز بود طلب [illegible] افغان و طبان [illegible] مقرر داشتند و نظم و نسق آن حدود را به عهده کفایت خویش
نهاد و برای هر محل حاکمی از قبل خود [illegible] و مردم بامن و آسوده بداشت [illegible] شیخ حمید است که در میان
افغانان [illegible] نام دولت گرفته [illegible] صاحب جاه و گردن کشی [illegible] آن [illegible] بود که نام
[illegible] علی التحقیق چون [illegible] سبکتکین [illegible] شیخ حمید [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
که [illegible] راه هند و سیان کشاده است [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] سبکتکین [illegible] شیخ حمید را [illegible] کار
[illegible] محمود [illegible] و رسول [illegible]
[illegible] احوال [illegible] بود برای آن شد که [illegible]
[illegible] سال بعد از هبوط آدم بود [illegible] ۳۸۲۹
چون کار مصر [illegible]
[illegible] شد [illegible] شهر [illegible]
[illegible] شام [illegible] مصر [illegible]
[illegible] اسرائیل [illegible] ملک [illegible]

الطاف الله را

دلو که هیچ دال [illegible] مجله [illegible]

شده

شده بران شدند که ملکی برگزینند و کار مملکت را بدو عرضه کنند تا در حفظ و حراست خلق بکوشند و مردم را از شر و شمر ایمن دارند لاجرم
در مصر بود که او را دلوکه میخواندند بحصافت رای و جودت طبع از همه مردم ممتاز و یگانه بود و در فنون حکمت شعاری رشتی قوی
داشت خاص و عام بحکمت شده بروی بسلطنت سلام کردند و او را بپادشاهی بنشاندند چون دلوکه بر سریر سلطنت نشست کار مملکت
برادر راست شد فرمود دیواری بمتانت و رصانت تمام گرداگرد مصر بنیان کرده با مدت زمانی بپایان آوردند چنانکه همه مملکت را
در حیطه داشت و از اطلال و حال دیده بانان و حراست کاران آن مقدار بگماشت که پاس و آتش برداشت هنگام [illegible]
یکدیگری شنیدند و یکدیگر را آگهی میدادند تا سپاه و لشکر بیگانه ناگاه بمصر در آید و ملک فرو گیرد و این کار در بحث بزرگ بود و [illegible]
کنون آن دیوار حائط العجوز اشتهار دارد و علی الجمله چون از این مهم فراغت یافت نظر فرمود در صعید مصر قصری چند برآوردند و آن عمودها
با سنگ خام تعبیه کردند و تمثال اصناف انسان و انواع حیوانات بری و بحری بران رسم نمودند و از صورت دیگر آنچه
ماند از آنهای حکمی گذشته‌های [illegible] بدان بیرحالی یکدانشند آنگاه دلوکه بدین ساهای [illegible] در رو شد و در هر جانه سحری
تعبیه نمود [illegible] این بود که چون لشکری از جانب افریقیه یا شام و حجاز و دیگر جای آهنگ مصر
داشتی و بدانسوی راه گذاشتی دلوکه بدستیاری [illegible] و جوامیس از مردان و ادوات [illegible] گرفتی و در برابر
شدی و از آن صور که [illegible] آلات ایشان شباهت داشتی [illegible] و کار روی [illegible]
ایشان را [illegible] صورت کشتی [illegible] آلات حرب [illegible] دلوکه در برابر آن صور دیگر
تعبیه آن صورت در لشکر [illegible] آگاه مردم [illegible] آلات حرب [illegible]
[illegible] تا کار [illegible] اندیشه تسخیر مصر بخاطر میگذشت [illegible]
[illegible] مملکت مصر از شر لشکر بیگانه مصون و محروس [illegible]
در کتب خویش مسطور داشته‌اند که [illegible] سال بعد از هجرت نبی صلی الله علیه و آله [illegible] در آمد [illegible]
صور را که دلوکه [illegible] ساخته و صورت [illegible] آثار محو نموده [illegible]
و در مصریان چنان مشهور است که [illegible] و علی الجمله مدت سی و هفت سال دلوکه در مصر
پادشاهی کرد و در گذشت بعد از وی کار [illegible] چنانکه در جای خود مذکور شود

۴۲۴۳ نزول من و سلوی و ملاقات موسی با شعیب علیه السلام دیگر باره [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود

روز پانزدهم ماه دوم از خروج مصر بنی اسرائیل در بیابان سین ساکن شدند و چون در میان ایشان خوردنی و
خورش کمیاب بود آغاز شکایت نهادند و در حضرت هرون و موسی معروض داشتند که کاش در مصر مرده بودیم [illegible]
نعمت میدیدیم از حضرت کبریا خطاب آمد که ای موسی شکایت بنی اسرائیل را شنیدیم و ایشان را [illegible]
که ما هر شامگاه بدین قوم گوشت فرستیم و هر بامداد نان آوریم پس بقول یا بنی اسرائیل قد انجیناکم من عدوکم و واعدناکم جانب
الطور الایمن و نزلنا علیکم المن و السلوی بوقت شام مرغهای بریان لشکرگاه را فرا گرفتند و چون صبح فرا رسید
نزول من و سلوی
خیمه‌گاه ایشان از شبنم آکنده بود و چون شبنم با تابش آفتاب برخاست دانه‌های مدور بمقدار ژاله پدید آمد که مانند برف سپید بود
و طعم کلیچه داشت که با عسل آمیخته باشند چون بنی اسرائیل آنگونه چیز ندیده بودند آن دانه‌ها را [illegible]
موسی فرمود این نانی است که خداوند با شما عنایت فرموده و نیز فرماید کلوا من طیبات ما رزقناکم و [illegible]

[illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

یکی از وقایع ... در بادیه طلب ... بنی اسرائیل ...

[illegible]

... حضرت موسی ... بنی اسرائیل ...

[illegible]

... من و سلوی ... حضرت موسی ...

[illegible]

... موسی ... بنی اسرائیل ...

[illegible]

جوشیدن آب از سنگ

... موسی ... عصا ... سنگ ... دوازده چشمه ...

[illegible]

... حضرت موسی ... بنی اسرائیل ...

[illegible]

وی بودند و در مصافگاه میگریستند چون حرکت در سیوف و از جانبین مصاف دادند و تیغ تر آن در هم نهادند حضرت موسی
از فراز کوه دستهای خود بلند میداشت و چندانکه دست آنحضرت افراخته بودی اسرائیل بر عمالقه چیرگی یافتندی و غلبه میجستند
و هر گاه موسی را طاقت نماندی و دستهای خویش فرو میگذاشت بنی عمالیق دلیری میکردند و بنی اسرائیل ضعیف میشدند چون یوشع
و حور و حال چنان دیدند سنگی بر فراز کوه گذاشته آنحضرت را بر سنگ نشاندند پس هرون یکدست وی را بگرفت و آن دیگر را حور از آن سوی
همچنان تا غروب آفتاب نگاه داشتند و طرفین از بامداد تا بیگاه در هم آویخته بودند و از طعن و ضرب خود داری نمیکردند چون
آفتاب مغرب شد یوشع مظفر و منصور آمد و بنی عمالیق را منهزم ساخت و بیشتر از ایشان را در معرکه هلاک و دمار انداخت آنگاه
خطاب در رسید که ای موسی این سخن را یادگار در گوش یوشع بگوی که خداوند میفرماید بنی عمالیق را در زیر آسمان محو خواهم
کرد علی الجمله حدیث بنی اسرائیل و حمله ایشان با فرعونیان و عمالقه در بلاد و امصار اشتهار یافت و چون حضرت شعیب که عم ایشان
بود نیز و با سفرا این خبر شنید صفوره زن موسی را با پسران او جیرسون و الیعزر برداشته آهنگ خدمت نمود و چون پایان لشکرگاه آن
حضرت بیامد موسی باستقبال شعیب بیرون شده نیمی راه بپیمودند و برسیده یکدیگر را در بر کشیدند و بوسیدند آنگاه باتفاق
به پیشگاه آمده بخیمه در شدند و با هم نشستند و موسی آنچه از فرعون دید بگفت و شعیب شکر ملک منان ادا فرمود و قربانی سوختنی در حضرت
پروردگار پیش گذرانید روز دیگر موسی بر مسند عدالت نشست تا از بیگانه و از قوم پرسش فرماید خورد و بزرگ بنی اسرائیل از صبح
تا شام در حضور وی بپای ایستادند و آنحضرت از جزئی و کلی باز پرس میفرمود و شعیب این حال مشاهده میکرد چون بیگاه شد و خلق بامنزل
خویش شدند شعیب با موسی گفت چه باید که این قوم از صبح تا شام در برابر تو ایستاده باشند آنحضرت فرمود از برای آنکه احکام
خداوند بدیشان رسانم و اگر در میان دو کس منازعتی افتد انصاف دهم شعیب فرمود این کار بر تو صعب شود و حضرت موسی را
رنجه دارد و جهان را از تو تنها این کار ساخته نخواهد شد نیکو آن باشد که بر هر ده تن و صد تن و هزار تن مردم دیندار و دانشمند بگماری
تا کارهای خورد را ایشان فیصل دهند و اگر مهمی بزرگ پیش آید در حضرت موسی معروض دارند هرگاه خداوند بدین حکم فرماید و جمعی با
تو در زحمت بسر برند ترا طاقت استقامت باشد و اینکار بسامان رود پس موسی صلاح شعیب را پسندیده آن کار بپای برد و از بنی
اسرائیل را بر گزیده هر یک را بگروهی برگماشت تا جزئیات امور را باصلاح آورند و کلیات را بعرض رسانند آنگاه شعیب آنحضرت را
وداع کرده رخصت وطن یافت و بجانب مدین شتافت

محاربهٔ بنی اسرائیل با عمالقه

۳۸۲۹ خروج موسی بکوه طور در اربعین میقات سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

در روز اول ماه سیم از خروج مصر بنی اسرائیل از رفیدیم کوچ داده در بیابان سینا فرود شدند و در نزدیک کوه خیمهای خویش
بر افراشتند و موسی بر جبل برآمد و خداوند جلیل با وی گفت با موسی بگو بخاندان یعقوب که آنچه با اهل مصر کردم مشاهده کردید اینک
شما را با پرهای عقاب برداشته بسوی خویش آوردم اکنون اگر عهد مرا استوار دارید به تمامی میان از آن من است و شما را و اینها
بوده همه زمین از آن من است و قوم را تقدیس فرمای و بگو جامهای خویش را بشویند که من روز سیم در ابری تیره تجلی خواهم کرد و با تو
تکلم خواهم نمود تا این قوم بشنوند و ابدا آلا با حقیقت تو در قلب ایشان راسخ باشد و حد جبل را با بنی اسرائیل بنما و بگو
که از آن حد در گام بیش مگذارند و نه با بهرهٔ هلاکت دمار رسد موسی علیه السلام نزد قوم آمده این سخنها باز راند و ایشان از
طاعت بیرون شده صراحت نمودند و مسافت کردند روز سیم برسید از بامداد رعدها و برقها حادث شد و ابری سترگ
بالای جبل بایستاد و آواز کرنا برخاست چنانکه مردم در لشکرگاه بلرزیدند موسی علیه السلام قوم را از خیمها بیرون آورد

بزیر

پس جبل ما مرساحت و پیمان فرمود دوان بسنگ کوه را واگرفت در اراعظم و ارکان کوه پدید شد و سپاه ادراک سنه
شدی خداوند با موسی تکلم فرمودی پس موسی نعرا جبل را به حق جل و علا آورد فرمود که ای موسی منم خداوند خدای تو که برا اردار
الجبس مصر را آوردم من خداوند غیورم هستم مرا عبادت نکنند و مرد و حضرت من سجده روا مدارند و سوگند براسم مکرره
ازمن انتقام کیرنده ام کناهان پدران را از اولاد ایشان تا سیم و چهارم طبقه قوم آن زمان تا در چهارم نمود سخت در سیم شدند
با موسی گفتند تو با ما تکلم فرمای که ما را یارای صدای کلام رب نباشد و از ترس جبل دور بایستادند پس موسی علیه السلام
مرد یک اجتماع رفته احکام خداوند را گذاشت و لوحهای ایشان را بفرستد ندانست نگاه قوم معروض داشتند که تاکنون حضرت
موسی بر ما لوح ما را اسم جلیل بود و شریعت را ما بعد منور و منتسب که فانی بار دیگر یعنی بعد از خدا بدست قربانی ما
باروی پس مدان اتی ماشیم و آن یکیش را کس جواب داد موسی فرمود اینک هارون علیه من پیدا در اداره میان شما سکنا دارم
ما اکر کاری پس امداد و جوع کنند و متصل امور پرسش از وی نمایند آنگاه بطول داد و وعده با موسی از بعض لیلا برای بر دول
احکام جبل بسیار رفت و قوم سعادت که گذشت و ما نداز خواسته مدتی دور بر کوه سبحان و دور لو بسیون که با عدد پیماط
موال بود و را و است و چند من از جوانان بنی اسرائیل از سیاره فرمای سوختنی پیش کنند را بیدند و گوساله را ذبح کرده بهر از جوانان
اراردهای ذبح بیاوردند هم دیگر از بزرگی قوم بر پیشانی دو فرمان عهد خداوند بنشست که در بعد این احکام با شما بسیار مسموع تا گاه
باراب و ایشونها ابعاد بن از مسائح بنی اسرائیل بر داشته و دل شهر و بلحه بر جبل بسیار آمد و موسی را ان کشش
عشق و کوشش طلب بر این داشت که از قوم بعید حیث پس بری بساف حجاب بر او تاوی رسید که یا الکلاک ملک رب
قدمی گفت بر زودکار از سر وی پیش بچشم کو بشرا از قوم فصلت سهم ملکه برای بسنال حوشودی و تحصیل کردم و اینک قوم
اینس اند بر سر حجاب بیند که ای موسی بر فراز جبل برای مال کوه حلی کند که احکام شریعت را آنجا بخیر بیامد با او بسپارم
موسی علیه السلام مشایخ بنی اسرائیل را فرمود که با سما بسند و از انجا سخاور نکنند تا من بفراز جبل برآیم و احکام خداوند را
باز آوردم پس مشایخ بایستادند و آنحضرت تیغ کوه را بر آواز بر شد و پدید گشت و جبل را فرو گرفت و بیش بر دو آنحضرت در
میان ابر پاید بود بر هفتم تجلی جلال بر آنحضرت روی نمود و در میان ابر در آن شد و بر جبل بر فرق ما چهل روز و چهل شب در کوه
بود و روز و شب سر سید و عهد نامه و پاره آیات و آداب مأمور شد که در حاکو دیوار و منشور و الواح عشر را که احکام
شریعت را اجابت بود و گرفت آنگاه خطاب رسید که ای موسی فاتنا قومک من بعدک واضلهم السامری
و فسید ایدامصیم قوم را بعد از تو و براه کرد من بعد تو دو بار سامری گمراه ساخت بسیار اعجب است که این احکام که فرعون
اطفال بنی اسرائیل را قتل مصر مور دید و افسانه سامری که از اقوام بنی اسرائیل سبب بشر اورده مادر وی موسی من ظهر بود
از بیم آنکه مدت فرعون ساان کشته شود او را بر کوه در کنار سیل میان چشمه پنهان ساخت و ... کرد تا کاهلیل جبرئیل و براق
و طعام همانا فرمود تا سحد شد و طوع رسید و در میان بنی اسرائیل معروفست مانوف که موسی علیه السلام چهل سیاره
در دو صفات ماه بلند برشد چون شب بر داد و ساعات موسی کو بشت موسی بن ظهر که سامری مشهور است و صنعت
سدکاری یک صد سنبله و در آن زمان بر سعید سیاه پسری بود با قوم گفت که وعده موسی سر شد و دیار ساخت تا مادر گو
و منبر او مبر سود واسک ملک مسعود وی مانند کرد و پرستش سوء و نشان کیفش خداوند کی ما بهای با نسیاش رمیاش وی بهدام
تا نام سامری گفت ما آن زر وسیمی که بنی اسرائیل از مصریان عاریت کرده بودند ابیچه از عرش شد کمان بساه فرعون

مکالمه خدا با موسی

تعریف سامری

گوساله پرستی بنی اسرائیل

که آن تمثال را مدخر بود بیافکند هم در ساعت جسد در چاه پیراسته گردید پیش در روی روید با حلی که اجساد گوساله صفت زر کرده
از آن پس آن جسد را گوساله گرفتند و بعبادت آن مشغول شدند هرون هر چند در ردع ایشان برآمد و گفت یا قوم انما فتنتم به و ان
ربکم الرحمن فاتبعونی و اطیعوا امری سود نبخشید و در جواب هرون گفتند لن نبرح علیه عاکفین حتی یرجع الینا موسی یا هرون ما به پرستش گوساله
مداومت خواهیم داشت با الجمله چون موسی بر سر میعاد آمد چه سامری را با گفت خداوند از رحمت با موسی تکلم فرمود هنگام که از گوساله پرستی
سخن گویند مناسب آن سامری گوید فاخرج لهم عجلا جسدا له خوار فقالوا هذا الهکم و اله موسی او برای شما گاه بدی ساخت که این گوساله
گوساله که در این خدای شما و موسی است چون موسی در اینجا و فراموش کرد که بکوه طور رفت اکنون ... اما ماسم با موسی بار آید اگر بعد بیا
سامری که بعبادت رجیزه ولا آن کنیم که او گوید هرون ... کشته و ساکت با مدخل الخلیل از حضرت کبریا خطاب رسید
که ای موسی ای قوم تو که من از مصر بیرون آوردم گمراه گشتند و کار بدان جا رسید که تو شفیع شناسی اکنون ایشان را هلاک کنم ... قومی دیگر
از تو موسی روی بر خاک نهاد و عرض کرد الهی پروردگارا اگر ایشان هلاک شوند اهل مصر گویند که بنی اسرائیل را از مصر برآورده ام
و در کوهستان هلاک ساخته ام پس با ایشان کرم خداوندی بخشایش فرما خداوند بدرجات احتیاجات رحمت فرمود آنگاه موسی
الواح عشره را با دو لوح دیگر که از هر سو مکتوب بود برداشته با نرد هفتاد تن مراجعت نمود فرجع موسی الی قومه غضبان اسفا
از کردار قوم خشمگین و اندوهناک بود و چون نزدیک آمد مردم را دید که بانواع لهو و لعب و اقسام ساز و طرب مشغول اند و گرد اگرد
دف میزنند و رقص میکنند قال یا قوم الم یعدکم ربکم وعدا حسنا گفت ای مردم آیا خداوند وعده نیست با شما که گذشت امروز روز
عاشورا و خاتمه میقات من است از آن مدت که ما دم دراز کشید که خلاف کرد به عهد مرا و در خشم شد و آن لوحها را از زمین
بر زمین افکند و بشکست و قوم قدم پیش گذاشته عرض کردند که ما ... خلاف وعده نکردیم ... فکذلک القی السامری
دعا که ... سامری بعکس ... فریب داد آنگاه موسی روی بهرون کرده و گفت یا هرون ما منعک اذ

شکستن موسی الواح را

رأیتهم ضلوا الا تتبعن افعصیت امری چه باز داشت ترا چون دیدی که قوم گمراه شدند متابعت من نکردی و از میان
ایشان بیرون نرفتی و ... موی سر و ریش هرون را گرفته پیش خود کشید که از فرمان من سرکشیدی قال یا ابن ام لا
تأخذ بلحیتی ولا برأسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل و لم ترقب قولی هرون گفت ای برادر من موی ریش و سر
مرا مگیر من بیم کردم که اگر مقاتلت کنم با ایشان قوم را بگذارم و از پی تو سازم آنگاه بگوئی جدائی افکندی در میان بنی اسرائیل
و نگاه نداشتی سخن مرا پس موسی علیه السلام از هرون دست بداشت و دست برآورده و گفت رب اغفر لی ولاخی وادخلنا
فی رحمتک وانت ارحم الراحمین آنگاه روی بسامری کرده قال فما خطبک یا سامری گفت ای سامری این چه کار عظیم بود که از
تو صادر شد قال بصرت بما لم یبصروا به فقبضت قبضة من اثر الرسول فنبذتها سامری عرض کرد که من بدیدم آنچه
دیگران ندیدند ... از خاک سم اسب جبرئیل بود که ... هلاک فرعون ... برگرفتم و با خود داشتم اکنون در شکم گوساله
ریختم تا بصدا آمد و کذلک سولت لی نفسی ... حضرت موسی خواست سامری را هلاک کند خطاب رسید که ای موسی سامری
بصفت جود آراسته است مردم از وی منفعت برند ... نتوان از وی بازگرفت پس موسی او را طرد کرده گفت

نفرین موسی در حق سامری

فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس اکنون که حکم در قتل تو جاری نیست از میان ما بیرون شو که هر مردم بگرد حیات
هر مردم گرد تو حرام است گشت ... عذاب دنیای تو چون روز حساب پیش آید عقاب ... جاوید مقرر است که از این
پس سامری در بیابانها سکنت ... و هر کس نزد او ... مساس ...

ودرین میانه سامری هر روز از صحبت بنی اسرائیل دور می رفت و دست ساخت گوساله سامری از مردم کرمان
از سامره گروان بود علی الجمله چون بنی اسرائیل آن گوساله را دیدند فرقی در میان مشرکین و موحدین پدید آمد
و موحدان گوساله را سوختند و خاکستر آن را در آب ریختند و حکم کرد تا قوم از آن آب نوشیدند هر کس آن گوساله را پرستش کرده بود
ریش حالی زرد شد و مشرک از موحد عیان گشت آنگاه موسی فرمود تا بنی لاوی شمشیر کشیدند و ایشان دوازده
هزار تن بودند پس بحکم ... موسی در میان بنی لاوی ... و گفت فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند
بارئکم مگذارید ... کشته شدن ... شما گناهکاران ... سر بر نیارید ...

قتل بنی اسرائیل

و بنی لاوی ... رحم نکردند ... هفتاد هزار تن از ایشان علف شمشیر ساختند آنگاه فتاب علیکم
انه هو التواب الرحیم از قتل ... شد ... و ... دیگر ...
و این علامت غفران بود پس بنی لاوی دست از کشتن باز کشیدند و قوم ... علی العموم ...
از موسی علیه السلام ... بعضی ... که مذکور شد ... حضرت ... طور ... طعام

۲۰۹۱

... عروج موسی علیه السلام بطور ... بعضی شفاعت ... هزار و ... سال بعد از هبوط آدم
چون ... بعضی ... بنی اسرائیل ... ارض کنعان

رئیس ...

... بنی اسرائیل ... شما ...
این قوم ... علمای ...
... بنی اسرائیل ... هفتاد ... قوم ...
... جمع شد ... موسی ... از مردم ...
... موسی ...
... موسی ...
... موسی ... بنی اسرائیل برای شفاعت ... طور ... شد
... شفاعت ... حضرت ...
... ثم عفونا عنکم من بعد ذلک ... ایشان ...
بنی اسرائیل ... موسی ...
لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة فاخذتکم الصاعقة ...
اگر چه ... برای کشف ...
رب ارنی انظر الیک ... پرده ... موسی ...
... طور ...
موسی ... طور ...
... چهار هزار ... موسی ...
... انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی ...

الفصل ... عداوند

جبل بگرانی آن بس با چون جلوه جلال باری کند در مشاهدت کی اگر کوه بستوه بیاید و آرامش احتمال نیارد هم تو توانی جمال مرا معاینه بینی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا آنگاه با تجلی اندکی از انوار جلال بر جبل سینا تجلی کرد و آن کوه پاره پاره گشت و مقدار چشم زدنی آتشی از آسمان فرود شد و صدای مهیب هیبت آمد که مشایخ بنی اسرائیل بدیدند و شنیدند و بمردند و موسی علیه السلام چون این آیات عظیمه مشاهده کرد و بیهوش گشت چون پس از یکشبانروز با خود آمد گفت الهی اگر مرده بینم ترا از هر چه بالاتر است بازگشتم بسوی تو از آنچه برای قوم مسئلت کردم خداوند فرمود یا موسی انی اصطفیتک علی الناس من برگزیدم ترا بر مردمان و برگزیدم و مرتبت نبوت دادم اما بدانکه مرا با دیده نتوان دید و در خور دیدن ما نباشد آنگاه موسی را دل بجای آمد از مشایخ بنی اسرائیل یاد آورد که آن قوم در قتل ایشان متهم سازند ما را و گریستن آمد قال رب لو شئت اهلکتهم من قبل گفت ای پروردگار اگر میخواستی ایشان را از پیش هلاک میکردی ان هی الا فتنتک نیست این مگر آزمایش و امتحان تو گفتند من جواب قوم چگویم و خبر ایشان چگونه برم پس بدو گفت ثم بعثناکم من بعد موتکم دیگر باره بار زنده کرد و از بهر ایشان پس مشایخ بنی اسرائیل برخاستند و سجده شکر بگذاشتند و در خدمت موسی بسوی قوم باز آمدند و مردم را مژده دادند که خداوند شفاعت موسی از جرمی که بجماعت در پرستش گوساله کرده بودند در گذشت

هلاکت مشایخ بنی اسرائیل

خروج موسی بکوه طور در اربعین میقات پس از سه هزار و ششصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۳۸۲۹

بعد از شفاعت حضرت موسی با عتاب بر دل از حمایت قوم دل فارغ کرد و از آن خشم و غضب باز آمد پس الواح آورد لوح فی نسختها هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون نقش آن الواح که از دست افکنده بود فرا اسم کرد و احکام آن را که مشتمل بر هدایت امت بود باز جست از خداوند و با من مسئلت فرمود که دیگر باره لوحهای شکسته الواح دیگر عنایت شود از پیشگاه جلال خطاب رسید که ای موسی مانند آن لوحها که بود شکستی بر تراش و بامداد بر فراز جبل حاضر باش تا دیگر باره نگارش بخشیم در آن لوحها بر قوم افتد لکن بپرهیز تا هیچکس در جبل با او همراه نباشد و در کنار جبل چرا نکنند پس حضرت موسی لوحهای سنگ گشاده دو بر تراشید و صبحگاهان بر فراز جبل شد چهل روز در آنجا بماند و نه آب بیاشامید و نه نان خورد و آن چهل روز اربعین میقات گویند علی التحقیق خداوند بجلوه جمال در روی بگذشت و فرمود منم خداوند بخشنده و رحمت کننده دیر خشم کثیر الاحسان موسی روی بر خاک نهاد و سجده در آمد و گفت پروردگارا از زلات این قوم ضعیف در گذر و جرایم ایشان بخشایش فرمای خطاب آمد که ای موسی با بنی اسرائیل بگوی شریک برای خداوند نگیرند که من خداوند غیورم و با کافری شعار خود نسازند با کفار مواصلت روا ندارند و چون بر کفار غلبه کردند بنا ها را آتش فرمایند و عید فصح را مرعی دارند و هفت روز نان فطیر خورند و روز هفتم را بحرمت نگاه دارند و روز سبت را حرمت نهند و در آن روز کاری نکنند و چون ذبح قربان و خمیر نیامیزند و گوشت ذبح عید فصح را تا صبح باقی نگذارند و نوبر محصولات خود را بخانه خدا رسانند آنگاه وکتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة و تفصیلا لکل شیء عشره بدست قدرت خداوند بر الواح مرقوم شد و کتاب توریة که مشتمل بر وعده و وعید و بیم و امید و امر و نهی و حلال و حرام پس حضرت موسی شکر ملک متعال بگذاشت و آن الواح را برداشته از کوه طور بزیر آمد بمیان قوم نزول فرمود و این روز دهم تشرین الاول بود و انجمنی بکرد و قوم را توریة اسم آورد و احکام توریة را بر لسان العاشر مود بنی اسرائیل چون آن اوامر و نواهی بدانستند بر فرض تکالیف را سر سپردند و بقبول ننمودند جماعتی با موسی گفتند آنچه فرمودی شنیدیم لیکن طاقت نداریم بقبول آن بر ما صعب است

اربعین هجرت

تجدید ... بنی اسرائیل ... پرستش

ظهور توریة

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۴۴۱

از امکانات ایشان مصریان بزرگ روی شوند پس بعمارو خدا او کلیم الله شده با اثبات کم بعد و دو [illegible] قدرت خدا [illegible]
کوه طور را برآورده بر سر ایشان معلق نگاه داشت چنانکه ظلمان بر ایشان اسم [illegible] شده بود ایشان را هلاک کرده و از جمیع وحی
احکام بنی اسرائیل [illegible] در سال در زمان [illegible] پدید آمد موسی فرمان آورد که العوام اگر کتاب خدا را پدر قرار
[illegible] ملک [illegible] هلاک [illegible] بنی اسرائیل چون از [illegible] روی مصری و سامی
[illegible] احکام خدا [illegible] روی [illegible] سجده کرده [illegible] برآن جمل [illegible] شود و اسرا ما
[illegible] هر گاه بر سر جای خود قرار کرد بار بر سر آنکار شود [illegible] خود [illegible] کشتم کوه را [illegible]
[illegible] کار [illegible] الحوار چون کوه را در [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] احکام [illegible] سلام
از [illegible] حکم [illegible] کرد
[illegible] که هر کا [illegible] خدا [illegible] باشد [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] اسرائیل [illegible]
[illegible] حضرت تعالی [illegible]
[illegible]

۳۶۳ ساختن صندوق [illegible] سه هزار و ششصد و سی سال بعد هبوط آدم بود

[illegible] آلات [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible]
[illegible] ذراع [illegible] عرض [illegible]
[illegible] باشد [illegible] صندوق الشهاده [illegible]
[illegible] ذراع [illegible] طول [illegible] ذراع [illegible] عرض [illegible]
[illegible] صندوق الشهاده [illegible]
[illegible] ذراع طول [illegible] ذراع عرض [illegible] ذراع [illegible]
[illegible]
[illegible] چهل ذراع طول
[illegible] ذراع عرض [illegible]
[illegible]
[illegible] چهار ستون [illegible]
الشهاده [illegible] صندوق [illegible]
[illegible]

ذراع طول بوده و پنج ذراع ارتفاع داشت و از هر طرف بیست ستون نصب شده تعلق کرده بودند از برای ایشان در بیت و تمامت این سراپرده را
خیمه مجمع نام نهاده بودند و اندرون خیمه مجمع را همه بار روغن زیتون روشن میداشتند و بیشتر همه خیمه مجمع سراپرده بود آنگاه مذبحی
با پنج ذراع عرض و سه ذراع ارتفاع هم از مس مرتب داشتند و مقدس خیمه مجمع را حضرت موسی با هرون و پسران او [illegible]
و العازار و ایتامار مقرر فرموده و حوضی از مس ساختند و در آب نمودند تا هرگاه موسی و هرون و اولاد هرون بخیمه مجمع در آیند
دست و پای خویشتن بشویند آنگاه جامه هرون را از زینت آراسته ساختند سینه بندی از برای وی مرتب کردند که از هر جانب یک وجب
بود و چهار قطار جواهر ساز است چون یاقوت و الماس و غیر ذلک بر آن نصب کردند که هر قطاری موافق عدد اسباط دوازده
دانه بود پس بر هر سنگی اسم یکی از اسباط ثبت کرده و قطاری در جامه او و زنگهای زرین او ساختند و گلی از زر ناب چون جای پیشانی اش
از عمامه معلق ساختند و تاج مقدس بالای عمامه نهادند که با جواهر شایسته مرصع بود آنگاه از چوب شمشاد تختها که طول دو
ذراع و عرض یک ذراع و نیم بود و پایه ها ساخته ده تخت از برای جانب شمال مسکن و ده برای طرف جنوب و مذبحی که از هر
یک ذراع بود برای سوختن بخور آماده کردند و جمع این سیم و زر بنی اسرائیل برای رضای خداوند بحضرت موسی آوردند و هدیه گر
کردند و آن بیست و نه قنطار و هفتصد و سی مثقال قدس زر ناب بود و یکصد قنطار و یکهزار و هفتصد و هفتاد و پنج مثقال سیم
سپید بود و هفتاد قنطار و دو هزار و چهارصد مثقال قدس مس به جلی الحجه در غره ماه اول از سال دوم خیمه مجمع را بر پا
کردند و پرده دروازه مسکن را بیاویختند و آن آلات و ادوات را چنانکه مذکور شد مرتب داشتند آنگاه آثار جلال خداوند
چون ابر پرده ما دید آمد چنانکه موسی را طاقت درون شدن آن خیمه نبود و برای فرود شده آن سراپرده را
فرو گرفت و هرگاه آن ابر از سر مسکن برخواستی بهر جانب که حرکت کردی بنی اسرائیل از دنبال آن حرکت میکردند و طی
مراحل میفرمودند شبها بطرز آتش مینمود و روزها ابر بود و چون باز می ایستاد مردم از سفر باز می ایستادند و خیمه مجمع را برپای
میکردند و ابر خیمه را فرو میگرفت علامت حرکت و سکون ایشان این بود

۲۸۲ موجب مرگ پسران هرون و قتل عامیل سه هزار و ششصد و سی سال بعد از هبوط آدم بود

مرقوم شد که خدمت خیمه مجمع با هرون و پسرانش تفویض یافت پس موسی علیه السلام فرمود تا هرون آن جامها که برشمرده شد
و پسران هرون نیز از آنچه مناسب بود جامهای نیکو در پوشیدند و بخدمات خیمه مجمع پرداختند و قربانی پیش
گذرانیدند ناداب و ابیهو پسران هرون مجمرهای خود را گرفته پس در آن افروختند و بخور بر آتش ریختند اما آن آتش که در
مجمر افکندند آتشی بود که بیستن با مسکن داشت بلکه از آتش بیگانه بود و از نیروی آتش حتی کرده بر ایشان گرفت هر دو در حال
سوختند و بمردند هرون این بدید و بر جای خاموش بود موسی میشائیل و ایلصافان پسران عوزئیل عم هرون را طلبید و فرمود
بروید جسد خویشان خود را از پیش مقدس برداشته بخارج لشکرگاه ببرید ایشان بفرموده نعش ناداب و ابیهو را برگرفته در میان
لشکرگاه با جامها که در بر داشتند مدفون نمودند پس موسی علیه السلام با هرون و دو پسر دیگری العازار و ایثامار فرمود که سر خود
برهنه مکنید و جامه چاک مزنید و چون مصیبت زدگان مباشید که شما نیز هلاک شوید و آتش غضب خداوند
در جماعت اقتدای بنی اسرائیل در حضرت خداوند بگریند و ضراعت کنند و طلب مغفرت نمایند تا رستگار شوند و ایشان این
عمل فرمان باتمام بردند و مرقوم شد معتبر است که در همان روز نعش عامیل ابن راحیل را در میان لشکرگاه یافتند و قاتل
او را ندانستند و آن مردی مؤال بود و دو زن داشت چون او را وارثی نبود میشد حریص [illegible] برای آنکه عامیل را

اسمان برکسی و مالش را سرایت بود تا آنکه معاش رسانیده زمان روش مکث و سود و سرچون صف داران اجاره داری
و سوکاری بها چون یاس جسد حضرت موسی معروض داشتند قاتل او را طلب نمود و سری کرد زمان روز فصل ساعد
و روی هر یک نسب قتل وی را به دیگری می‌دادند حضرت موسی فرمود ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة ای قوم خداوند میفرماید
گاوی را بکشید و پاره از گوشتش بر بدن کشته بزنید تا زنده شود و قاتل خود را نشان دهد بنی اسرائیل گفتند ای موسی آیا ما را استهزا
میکنی و خود را بکشتن چه مناسبت باشد قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین موسی گفت ای قوم پناه میبرم بخداوند که از جاهلان
باشم و شما را مسخره و کسر کنم گفتند پس از خدای سوال کن که آن گاو چند ساله باشد موسی فرمود انه یقول انها بقرة لا فارض ولا   معروف معروف
بکر عوان بین ذلک خداوند میفرماید آن گاو نه پیر است و نه جوان میانه این هر دو باید گفتند آیا خدا سوال کن که رنگ
آن گاو چگونه باشد موسی گفت خداوند میفرماید صفراء فاقع لونها تسر الناظرین آن گاو زرد باشد زردی با شد که رنگ آن
نظر کنندگان را شاد کند گفتند ای موسی از خداوند سوال کن که آن گاو چه گاو است کار کننده باشد یا نه پس موسی گفت
خداوند میفرماید بقرة لا ذلول تثیر الارض ولا تسقی الحرث مسلمة لاشیة فیها آن گاو نیست که رام گشته زمین شیار کند
و با آب زراعت مزارع آبیاری نموده و تمام خلقت بی نقص و درستی جسم و شاخ عیب نداشته باشد مسلّم
چون این سخنان شنیدند گفتند الآن جئت بالحق یعنی اکنون صفت وی تمام گفتی و در طلب آن برآمدند که مردی از بنی اسرائیل مردی صالح بود
و پسری نابالغ داشت و گاوی سالخورده که آرامیده در بیابان میچرید چون مرگش نزدیک شد گوساله را در بیشه آورد و رها کرد و گفت
خداوندا این گوساله را بتو میسپارم که چون فرزندم بزرگ شود بوی بازرسانی و مادر طفل را از آن گاو خبر داد   معروف صاحب
آن طفل مادر را بیشه رفت آن گاو را بیافت و با خانه آورد و مادرش گفت قیمت این گاو سه درم است آن را بفروش لکن   معروف
هر گاه خریدار پیدا شود مرا آگاه ساز پس آن طفل گاو را به بازار برده خریدار یافت و جهار شد و گفتا این گاو را من بفروشم
گفت بگو با شد به سه درم مشورت کنم گفت بستان و گاو را بسپار گفت تا مشورت با مادر نکنم و هم گفت شش درم بستان
و مادر را خبر مکن طفل گفت بهای گاو به وزن طلا بهای پسر شود و هاتف سلطان گفت این گاو را بر زر گردد و سه درم هم
با مادر خود رانگی مدی دان طفل بد رفت و بر مادر نزد و ورا از ماجرا خبر دار گشت مادرش گفت ای فرزند آن مرد فرشته خدا
بوده است خریدار را تاوی ورود هیچ گاو شوری کن دیگر بار آن طفل نزد آن مرد آمده بگوی مشورت کرد گفت ای جوان
این گاو را نگاه دار که عنقریب جماعتی از بنی اسرائیل بیایند که این گاو محتاج شوند آنگاه تا پوست گاو را از زر پرکنند
و نفروشید گاو را بدیشان ببیعش پس در آن وقت که بنی اسرائیل محتاج گاو وی شدند و این نشانها
در آن یافتند آن طفل از بهای گرانبها خواستند و موسی علیه السلام با قوم گفت چندان بالغه تشنیع کنند که گاو را
بفروشند و اکنون چگونه آن گاو را خریده ذبح کنند پس قوم آن بها گاو را تحصیل نمودند و بعد از ذبح گاو بفرموده
بعضی پاره از گوشت آن گاو را بر مقتول زدند در حال زنده گشت و نسبت موسی گفت شد او را از وی سؤال کرد
قاتل مرا برادرزاده خود را که طامع بود بمال من ما دروی که مرا کشت وقت اتفاده جان داد پس موسی قاتل را قصاص   و بعد مثلا
کردی اسرائیل آن گاو را بوجه حاکم شرع رایانه مهر وی پسر و مادر باهر ناکه و حس حادثه اقشا و بعد ری از ان حاکم   قاتل

رمضمون و بعده حال قاتل را ما رد اسم دوس معجزه بدیع با ایشان بود

شماره کردن موسی بنی اسرائیل را سه هزار و شش صد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود   ۲۰۱

معروف / درست / مسیحه / پیشه / سال ... / ... مبح مدت

در غره ماه دوم از سال دوم خروج با موسی خطاب شد که بدستیاری هرون اطفال رجال بنی اسرائیل را که درخور جنگ
و شایسته سرو باشند در بیابان سینا شماره کنند و هر تن شمرده شود همه سال در برای خیمه مجمع [illegible] از هر سبط مردی
از بیست سال زیاده و از پنجاه سال کمتر بودند که آن گروه بودند ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه تن بشمار آمدند که همه شایسته میدان
جنگ بودند و هر سبط را از برای سرداری جنگ [illegible] معین بود چنانکه ذکر [illegible] از اولاد راوبین چهل و شش هزار و پانصد تن
بشمار آمد و شلومیئل بن صوریشدی بسرداری ایشان منصوب بود و از احفاد جاد چهل و پنج هزار و ششصد و پنجاه تن شمرده شد
و الیاساف بن دعوئیل سردار ایشان بود و از حامدان یهودا هفتاد و چهار هزار تن شمرده آمد و سردار ایشان نحشون بن
عمیناداب بود و از ولدان یساکار پنجاه و چهار هزار و چهار صد مرد شمرده شد و نتنئیل بن صوغر سردار ایشان بود و از اولاد
زبلون پنجاه و هفت هزار و چهار صد تن بحساب آمد و الیاب بن حیلون را سرداری داشتند و از حامدان افرائیم بن یوسف
چهل هزار و پانصد تن بشمار آمد و الیشاماع بن عمیهود سردار ایشان بود و از احفاد منسی بن یوسف علیه السلام سی و دو هزار و
دویست تن شمرده شد و سردار ایشان جملئیل پسر فدا صور بود و از اولاد بنیامین سی و پنج هزار و چهار صد مرد بشمار آمد
و سردار ایشان ابیدان بن جدعونی بود و از دان شصت و دو هزار و هفتصد تن بشمار آمد و سردار ایشان اخیعزر بن
عمیشدی بود و از [illegible] اشیر چهل و یک هزار و پانصد تن بحساب آمد و فجعئیل پسر عکران سردار ایشان بود و از
نفتالی پنجاه و سه هزار و چهار صد تن شمرده شد و اخیرع بن عینان سردار ایشان بود [illegible] اولاد و احفاد [illegible] تن
[illegible] شمرده شد [illegible] بیابان سینا [illegible] بود که مذکور شد چون شماره را موسی و هرون بکران آوردند خطاب رسید
که اولاد و احفاد لوی را که سبط دوازدهم است [illegible] شماره کنند و این گروه را بر گرد مسکن شهادت خیمه زنند و حراست کنند
و چون کوچ دهند همین طایفه خیمه مجمع را از هم بگشایند و بار کنند و چون فرود آیند ایشان برپای کنند و اگر دیگری از بنی
اسرائیل مردی با خیمه مجمع کند او را قتل آرند پس بفرمان ملک متعال پسران بنی لوی را آنچه از یکماهه زیاده بودند آن
گروه بودند شمردند و ایشان بیست و دو هزار و سیصد تن بودند [illegible] اولاد جرشون پسر لوی هفت هزار و پانصد تن بودند
و سردار ایشان الیاساف بن لائل بود و از ذراری قهات بن لوی جد موسی علیه السلام هشت هزار و ششصد تن بشمار آمدند
و سردار ایشان الیصافان بن عزیئیل بود و از اولاد مراری بن لوی شش هزار و دویست تن بودند و سردار ایشان صوریئیل بن ابی
حایل بود و سر الامرای بنی لوی العازار بن هرون بود و چون این شماره بپایان آمد [illegible] بنی اسرائیل را
شمردند ایشان بیست و دو هزار و [illegible] و هفتاد و سه تن شدند [illegible] شماره که مرقوم افتاد معلوم توان کرد [illegible] توان
نمود که زن و مرد بنی اسرائیل جمله چه خواهد بود [illegible] در مدت دویست و [illegible] سال از [illegible] یعقوب
علیه السلام [illegible] بحضرت وارد مصر شد تا آن زمان که شماره بنی اسرائیل کردند بدین قدر مدت گذشته بود

۱۳۰۶ حرکت بنی اسرائیل از بیابان سینا [illegible] سه هزار و ششصد و [illegible] یکسال بعد از هبوط آدم بود

[illegible] از [illegible] بشارت رفت که سحابی پیوسته خیمه مجمع را [illegible] که شبها چون مشعله نور بود [illegible]
[illegible] علامت کوچ دادن بنی اسرائیل [illegible] سحاب بود که چون از سر خیمه مجمع [illegible] و سحابی روان [illegible]
[illegible] سلامت [illegible] بنی اسرائیل خیمه مجمع [illegible]
[illegible] فرمودندی [illegible] حرکت در بیابان [illegible] شد حضرت موسی [illegible]

۱۷

دو کرمای شمس ساخته شد ما ای قوم آیا درین مجلس و کوچ دادن مردم و معامله و معامله با شمس سواحش آیها مردم
آگهی دهید تا برای سرکار آنها یکی بعض مو بهشت شد پس روز حرکت بنی اسرائیل از بابان سینا آن سحاب از سر خیمه
مجمع برخواست و موسی فرمود آن گروه را کوچ فرمود و لشکر را چهار بهره کرده در یک بهره سرداری کل با ولاد یهودا داد
و چنانکه مذکور شد نحشون ابن عمیناداب در زیر بیرق یهودا سردار بود و سپس طایفه یساکار زیر لوای او حرکت کردی ساخت عدد
سپاه نحشون یکصد و هشتاد و شش هزار و چهارصد کس بود و این سه سبط از مقدمه سپاه بودند و بطرف مشرق راه سپر
گردید و در بهره ثانی سرداری کل را با اولاد روبین بگذاشت و اولاد روبین چنانکه گفتیم الیصور بن شدیئور سپهدار
بود پس فرقه شمعون و جاد در بالای ایشان بودند و یکصد و پنجاه و یکهزار و چهارصد و پنجاه کس عرض لشکر وی گشت آنگاه حاملان
خیمه سپاه را با و مقرر داشت و بهره سیم را با اولاد افرایم سپرد و الیشمع بن عمیهود را که از اعیان آن روز بود سپهدار
کل ساخته بود و فرقه منسی و بنیامین را با وی سپرد و جمله سپاهش یکصد و هشت هزار و یکصد تن شدند پس چهارم
لشکر را بوی گذاشت چون از کار مقدمه و میمنه و میسره بپرداخت بنی لوی را فرمود تا مردان جنگ جمیع را از دنبال
در قلب سپاه جای کردند و در بهره چهارم سرداری کل را با اولاد دان علیه السلام معین فرمود و اخیعزر
بن عمیشدای که در دودمان ابراهیم بن یوسف سردار بود سپهسالار فرمود و فرقه منسی بن یوسف و اشیر با وی سپرد
جمله سپاهش یکصد و پنجاه و هفت هزار و ششصد تن شدند و در اعقاب عرب ملازمت و سپاه را با آن حرکت دادند و اول بار
بنی اسرائیل مقرر بود را که کوچ دادند پس روز ششم بار سفر کردند و اگر فرود شدند پس جمله سپرده علی الحال
سه روز راه بود و مسافت از صحرا تا فاران و مردم در منزل نخستین از زحمت سفر و عزت حضر یاد آوردند و ناسپاسی آغاز کردند
دامان و ابشکی نهادند چندانکه بارۀ خشم خدای الهاب گرفت آتشی از آسمان فرود شد و هر کس در کنار لشکرگاه بود
بسوخت از این واقعه رعب عظیم در دلهای بنی اسرائیل پدید شد با دم کشیدند و در حضرت موسی بنالیدند و ضراعت نهادند بی آنکه

سوختن جماعت بنی اسرائیل را

حضرت دست شفاعت بر آورده آمرزش ایشان را مسئلت کرد با خدای عز و جل رحم ایشان در گذشت و آن آتش از کنار
لشکرگاه فرونشست و آن منزل را تبعیره نام نهادند چه در آنجا آتشی بر افروخته شدن آتش تبعیره گویند آن پس که از بنی
بلا آسوده شدند و آرام گرفتند چنانکه مذکور شد قوت ایشان من بود و آن گرسنی بود چون تخم گشنیز باشد پرواز میکند
مردم هر روز آنرا از آسمان میشمارند و باره خود جمع کرده در دست آسیا میکردند و در دیگها جوش داده خوان
کلیچه می پختند و میخوردند و در هنگام ازحوردن من لشکت بودند و آرزوی طعامهای گوناگون داشتند پس بحضرت
موسی آمده گفتند یا موسی لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها و قثائها و فومها
و عدسها و بصلها موسی چون دید که قوم روی سیر و خیار و سیر و عدس و پیاز میخواهند و برروی خوان مائده آسمانی کفر
میبند و در خیمهای خویش میگریند از نزول عذاب الهی بیم کرده روی بدرگاه الهی باز آورده گفت خداوندا تا این
قوم حامله شده ام و ما دران ایشانم باید این گروه که باید لالا که طفل شیرخواره تکفل کند در ایشانم تکفل کنم خداوند
ملاقات واجب رزانی بوی من درین بیابان آنچه ایشان طلب کنند چگونه حاصل نمایم گردد کوشت از کجا آرم که همه
طلب اکنون از من نمایند طاقت اینقوم ندارم و بار ایشان گران گشته بحضرت کبریا خطاب آمد که ای موسی هفتاد تن از مشایخ
بنی اسرائیل از جمله جمع حاضر ساز که من با تو در آنجا تکلم نمایم و از آن روح که در تست ایشان را بهره دهم

با ما تو در رحمت قوم کوشش نماید و در الکلفت خاطر رسانید و با قوم بگوی فردا خود را تقدیس نمایید که آنجماعت را چندان گوشت بخورانم که از بینی ایشان بیرون شود پس موسی مشایخ بنی اسرائیل را جمع کرد و بخیمهٔ مجمع برد و ایشان مسطور نظر جمعات پروردگار شده بزینهٔ نبوت نایل گشتند و دو تن دیگر از مشایخ که در خیمهٔ مجمع حاضر نشده بودند و در میان لشکرگاه آرام داشتند یکی را الداد نام بود و آن دیگر را میداد هم قابل الهام شدند و بزینهٔ نبوت رسیدند آنگاه بادی بوزید و مرغان سلوی بیاورد چنانکه از هر طرف لشکرگاه یکروزه راه مرغ سلوی بمقدار دو ذراع از روی زمین باریده بود و مردم چون این بدیدار شدند بر خیمه‌ها بیرون شده و جمع کردن مرغان پرداختند آنکس که کمتر فراهم کرده بود ده حومر داشت از نیروی که از اندازه خود را گذراندند حکم آن بود که بهره یکروزه بیش نبرد و اندوخته نکنند خشم خدا بجنبش کرد و بسیاری از حریصان را بکشتند آنمنزل را قبروت هتاوه نام نهادند که بزبان عبری بمعنی قبور حرص است آنگاه از قبروت هتاوه بار بسته بمنزل حصیروت آمده فرود شدند خیمه‌ها را مستکره از آتش کردند چون حضرت موسی را زنی حبشی بود که در حبالهٔ نکاح میداشت مریم خواهر آنحضرت را خاطر از وی مکدر بود و از نیز با حضرت موسی اعتراض کرد و با هارون در میان آورد و گفت آیا خدا و ند بواسطهٔ موسی بر ما رحمت کند و ما را در حضرت حق هیچ تقرب نباشد با آنکه ما نیز برگزیدهٔ خداوندیم و فرمانبردار اویم چون از مریم این کلمه گذاری بظهور رسید خطاب با موسی شد که آنحضرت با هارون و مریم در خیمهٔ مجمع حاضر شوند چون هر سه تن در آن منزل مقدس درآمدند ابری سده ستون بر سر خیمهٔ مجمع فرود شده از آن خطابی رسید که ای مریم موسی در جمیع خاندان اسرائیل این برگزیدهٔ من است چگونه بر روی اعتراض کردی و هیچ نترسیدی حال آنکه من با وی مشافهه تکلم کنم لیکن بواسطهٔ غیری و ان ابر از بالای خیمهٔ مجمع برخواست و در زمان علت برص در مریم پدید گشت و بدن او مانند برف سفید شده هارون چون آنحال مشاهده کرد در خدمت موسی معروض داشت که چه باشد بر ما رحم کنی و تن مریم را از صادمه‌ی چون مرداری نماند دل موسی بدرد آمد و شفای وی را از خداوند مسئلت فرمود خطاب آمد که ای موسی آیا اگر پدر مریم خود بروی مریم انداخته بود هفت روز در این حال خود را نمیداشت اینک هفت روز از لشکرگاه خارج شود تا وی را شفا داده باز آورم پس مریم هفت روز از میان قوم بیرون شده در خارج لشکرگاه بماندند و مردم از آن جایگاه حرکت نمودند تا او شفا یافته بخیمهٔ خویش باز آمد پس بنی اسرائیل از حصیروت کوچ

۳۴۲۲ داده در بیابان فاران آمدند و در آنجا خیمه‌ها برپا کرده نشیمن کردند

فرستادن موسی چاسوسان دوازده گانه را از زمین کنعان سه هزار و هشتصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم بود چون بنی اسرائیل در بیابان فاران نزول کردند و منزل گزیدند از حضرت خداوند خطاب آمد که ای موسی چند از سبط اسرائیل بگزین و بر کار نامزد فرما و از زمین کنعان که بدیشان بخشیده‌ام تجسس کنند و خبر آرند و قوم را از شیر و شهد که در آن زمین است آگهی دهند موسی علیه السلام برحسب حکم نقبای قوم را از بهر خدمت مامور داشت پس از فرقه راوبین شموع بن زکور جاسوس سمعون سافاط بن حوری را اختیار کرد و از جانب یهودا کالوب بن یفونی و از اولاد یسّاکار یجال بن یوسف و از آل افرائیم یوشع بن نون که بعبری ویرا هوشیع و یهوشوع نیز گویند و از قبیلهٔ بنیامین فلطی بن رافو و از طایفهٔ زبلون جدیئیل بن سودی و از دو زرای منسی بن یوسف جدی بن سوسی و از دودمان دان عمیئیل بن جملی و از گروه اشیر ستور بن میکائیل و از قوم نفتالی نحبی بن وفسی و از زمرهٔ جاد جئوئیل بن ماکی را طلب فرمود که از

[illegible]

[illegible]

حوث پسر رعب کوهستان بکندند و بر ارض مقدس درآمدند و بلاد و امصار ایشان را آتش کشیدند و از میوه‌های آن سرزمین قدری
با خود برداشتند و امتحان کردند که در آنجا انگور ... دانستند که ... مردم ... پس یوشع و کالوب با سایر
نقبا امر موسی را از طرف حوث قطع مسافت کرده با ارض مقدس درآمدند و نخست بحبرون رسیدند و از صادمه
اولاد عناق احمان و شنای و تلمای را در آنجا یافتند که در خدمت عوج بن عناق بودند و در زمان حبرون درآمدند
انگور ... مقداری ...
... اولاد عمالیق بن العاص بن عیص
بن اسحق بن یعقوب بودند ... جنانکه مذکور شد ... ساکن ... جبر کرده بود ... بعد از چهل روز مراجعت
کردند یوشع و کالوب با سایر نقبا معاهده کردند که چون بمیان قوم درآیند نکوئیهای ارض مقدس را بیان
کنند و از بنی عناق و بنی عمالیق ... سخن براند ... قوم در بیم شده و درآمدن ارض
مقدس ... ایشان ... فاران حضرت موسی و هرون ... شدند و آن
خوشه انگور ... یوشع و کالوب ... نکوئیهای ارض مقدس و حصار
اشجار ... مردم ... آن ساکن ... فرمودند لکن نقبای عشره عهد
بشکستند و برخلاف ایشان قوم ... بنی عناق ... که ... زمیل ...
... عمالیق ... لا یعرف ...
جماعت ... بنی اسرائیل را ...
طوائف ... بنی اسرائیل با ایشان
... حضرت موسی ... قوم ...
المقدسة التی کتب الله لکم ... در لوح محفوظ ... نافرمانی در حکم ...
... نقبای عشره ... ساکن ...
... یوشع و کالو
... لا یقدرون علیها ...
... ساکن ...
... موسی ...
... ادخلوا علیهم الباب ... موسی
... یوشع و کالوب ...
... بنی اسرائیل ... موسی و هرون
با یوشع بن نون و کالب بن یوفنا ... جامه‌های خود ...
... قوم ...

نافرمانی بنی اسرائیل
از رفتن شام

نداند و مخالفت کردند تا بدانجا که خواستند ایشان را سنگسار کنند موسی از بنی اسرائیل مأیوس شده دست بدرگاه خداوند برآ
ورد و گفت رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین خداوند ندا فرمود این قوم سخن مرا نمی پذیرند
جز نفس خود و برادرم حکم ندارم جدائی بیفکن میان ما و این گروه تباه کار جلال کبریائی بر خیمه محضر ظهور کرد و از آن
خطاب رسید که ای موسی این قوم تا چند عصیان من خواهند ورزید و تا چند غضب مرا ملتهب خواهند ساخت با اینهمه آیات
و آثار که در میان ایشان نمودار آوردم باور ندارند اکنون ایشان را به وبای عام هلاک کنم و از برای تو قومی بزرگتر موجود
سازم موسی چون این بشنید روی بر خاک نهاد و عرض کرد که ای خداوند به رحمت کثیر الاحسان این قوم را تو با دست توانا از
مصر بیرون آوردی و ابر تو بر ایشان سایه افکنده است و تجلی روز با ستون ابر و شبها با ستون آتش پیش روی ایشان رفتار
نموده اگر ایشان اکنون هلاک شوند قبائل که از پس آیند خواهند گفت که این گروه را چون پس در گذشته اند التماس آنکه غفار
الذنوب بر ایشان بخشایش فرماید و از عصیان این قوم در گذرد آنگاه از پیشگاه جلال خطاب رسید که ای موسی فانها محرمة
علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض فلا تأس علی القوم الفاسقین هلاکت این قوم را بشفاعت تو در گذشتم لاکن این مردم را
که با اولاد ابراهیم و یعقوب وعده کرده ام اجابت نخواهند دید و در این چهل روز که جاسوسان در فحص
زمین مقدس مشغول بوده اند چهل سال این قوم را در بیابان سرگردان خواهم داشت جز یوشع و کالیب که جز نیکو نبود
رسانیدند احدی از این جماعت بزمین مقدس نخواهد رفت و سوی آن نخواهد دید بلکه تنهای ایشان در این بیابان تباه
خواهد شد و اطفال شما را که در دل اسیری پسندیدند وارث آن زمین خواهم کرد و در حال نقبای که خبر بد باز
آوردند بمردند و حضرت موسی حال ایشان را باز نمود مردم بر هم و پریشان شدند و در زمان طریق آن کوه که بطرف ارض مقدس
بود پیش گرفتند و گفتند ما حاضریم و بهر جا که حکم خداوند است راه سپر شویم موسی فرمود شما نقض عهد با خداوند نموده اید
اکنون که بر سر کوه روید خداوند در میان شما نخواهد بود و دشمنان شما را منهزم خواهند ساخت ایشان اصرار نموده بسوی
کوه روان شدند لاکن صندوق عهد نامه که همیشه در قلب لشکر حرکت میکرد در جای ماند و حضرت موسی نیز بیرون نشد چون
بنی اسرائیل بر سر کوه رسیدند عمالیق و کنعانیان که در آنجا ساکن بودند بیرون شده با ایشان مصاف دادند و بنی اسرائیل را
منهزم ساخته و جمعی را مقتول نمودند هر کس هزیمت شد کالا باز آمده بحضرت موسی پیوستند فرمود این قوم مگر نگفتم شما را که
نقض عهد با خداوند کرده اید لاجرم از دشمنان شکسته میشوید نشنیدید تا بند و کیفر خویش دیدید اکنون باید با من بر
با عمالقه مصاف دهیم پس موسی و هرون و یوشع و کالیب را بر داشته با سر کوه روان شد سخت با عوج بن عناق که شمه از
در شرح سلاطین بیان کردیم دو چار آمد پس آنحضرت بر جستن کرده عصای خود را بر کعب وی زد و عوج از آن صدمه
از پای در آمده در حال جان بداد آنگاه بنی اسرائیل در غیبت موسی سرداری برای خود تعیین داده بار
بر بستند تا بجانب مصر مراجعت کنند از بامداد تا شامگاه راه سپردند و چون نیک ملاحظه کردند در جای خود بودند
روز دیگر بر آشفتند که تا خدمت موسی آمده عذر گناه بخواهند هم بار بربسته از بامداد در راه در آمدند چون هنگام شام شد دیدند در جای
خود مقام داشتند دانستند از این مکان بیرون شدن نتوانند ناچار آسوده نشستند تا موسی بمیان ایشان آمد و خبر قتل عوج داد
بنی اسرائیل از سرکشی و بیچارگی خود معروض داشتند که راه مسافرت بر ما بسته شده است آنحضرت فرمود تا ما
چهل سال در این بیابان سرگشته خواهید بود و مملکت شام و بیت المقدس بهره اولاد شما خواهد گشت این عصیان که کردید

ذکر [illegible] سال [illegible]

ایلیه معرب ایلیا نام شهری است در ساحل بحر قلزم که در اول شام است

حکایت سرگردانی قوم موسی در تیه

و ارض مقدسه را بسته شد بنی اسرائیل در بیابان تیه ماندند و آن صحرائی است در میان فلسطین و ایله و ارون
طول آن شش فرسنگ و قوت آن جماعت در روز من و سلوی بود و آب ایشان از آن سنگ چهار روی جاری شد
چنانکه صفت آن مذکور شد و آن سنگ را چهار پایان حمل همی کردند و اطفال ایشان را جامها تا زاده شدند هر چند
بزرگ همی گشتند آن جامه بزرگتر شدی و هرگاه جامه ایشان چرکین شدی در آتش انداختندی تا پاک و پاکیزه آمدی و همچنان
بنی اسرائیل و تمام ایشان سرگردان بودند و هر روز از دو فرسنگ بیشتر راه نپیمودند با آنکه شامگاه از صبح زیاده
وا رفتند و چهل سال برگشتند و بستاره آمد بودند تمام بمردند و اولاد ایشان بجای ایشان شمار گرفتند چنانکه
حضرت موسی فرمان داد که مدت روزگار ایشان تا پایان فارس بر چهل و اند روز دو سه هشت سال بود و علی الجمله چرکان بود
* و توسع از قوم کنعان ارض مقدسه گرفت

شرح حال قوم

قصه قارون

حسب قارون شش هزار و سیصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۳۶۳۲

قارون را بزبان عبری قورح خوانند و او پسر یصهار بن قاهث بن لاوی بن یعقوب علیه السلام است و عمران پدر موسی برادر
یصهار بود لاجرم قارون و موسی پسر عم بودند مقرر است که قارون در میان بنی اسرائیل چنان بصباحت منظر معروف بود
که میان قوم بنور ملقب داشت و بفضل و تقوی چنان موصوف بود که بعد از موسی کس با وی برابری نکرد و شب تا سحر
عبادت یزدان کردی و قرائت تورات فرمودی یکی از آن هفتاد تن بود که هرگاه در عروج طور سینا مختار موسی بودند
مادام که از میان قوم بهره نداشت و بفقر و فاقه روز میگذاشت همواره بعبادت یزدان مشغول بود و حضرت موسی
کسب علوم غریبه فرمود نامه تولیت قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة
أولی القوة و با او اعمال کرد تا کیمیا از مال و ثروت چنان و دارای گشت چندانکه چهل تن مرد قوی بار
حمل کلید خانهای وی میکردند آنگاه غرور و نخوت بر او غلبه کرده و حب مال بر او چیره شد بدانجا رسید که بنی اسرائیل در
ظل لوای او جای گرفتند و مال و خیل خویش اعتصام جستند و لیس مرد شخصی از روی ساحت بالوا حراست خویش مرجع کردند و در
حمایت خویش نهاده و از آن پس موسی را وصایت بنی اسرائیل که کار رسم چنان بود در مجلس خود حاضر ساخته و لوازم مهمانی بیاراستی
مرغ و ماهی و اطعمه و اشربه از کشتی و چنانکه خداوند جل و علا فرماید فخرج علی قومه فی زینته قال الذین یریدون الحیوة الدنیا
یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم روزی که بنی اسرائیل بر او بگذشتندی زین زرین بر اسب نهاده
کنیزکان و غلامان با او زرین سوار شدی چهار هزار تن سوار کان و چهار هزار کنیزک و زرین
سلب ها بر تن و مرکب آراسته پوشیده و کوکبه و کبریائی تمام بدان قوم غرور بیفزودی چنانکه مباهات بکردار جهال و سپاهیان
فارغ بودند و همواره مکاسب و مطالب او را اجابت همی نمودند هر چند علمای بنی اسرائیل و مشایخ آن جماعت نصیحت او بکار بردند
کمال و شاعره و نشو و در راه حق صرف کن تا سرای آن جهانی آماده کنی و در زیادت بر طریق عقل مصروف و منکشف آبادانی
علی علم عندی ابن بروت و سامان قرار آورده ام بدین مال و دو چون حکمت من است که بزرگی حکمرانی این قوم سالها من تا
دیگری را در این کار از من سبقت نخواهم جست صواب نیست و نوبت کس موسی و هارون را در خاطر قارون زیاده گشت
و با کمال آن سپاهیان بساط قارون حرکت داد و ابن فلک که از اولاد ادیم لیعقوب بود حاضر ساخته با آنان دل
همداستان شده با موسی اعتراض کرد که نبوت و رسالت را مخصوص خود داشته و خدمت خیمه و مجمع را که منصبی بزرگ است

با هرون

با هرون و اولادش گذاشته به او درخور این عزت است نه ما تا بایسته اندیشه آید گفت اندیشه در این کار باید کرد و ریاست هارون را
مخصوص بکیش یکدانست پس بقوم یکدیگر جستی کرد و مدد ری رانیه که زنان بنی اسرائیل پیغمبر بام در اندیشه است بحو استند قارون
دو همیان زر باو سپرد و گفت این عطیت با تو برای آنست که چون فردا برای نصیحت قوم موسی بر منبر شود و او را نصیحت
کنی و گوئی با من زنا کرده سپیر زر را بگرفت و این سخن بپذیرفت چون فردا شد و موسی بر منبر شد و عظ نشست و قوم را با امر
و معروف بیم و امید داد سخن بدینجا کشید که گفت هر که دزدی کند او را دست بیاید برید قارون از میانه برخواست و گفت اگر
همه تو باشی این حضرت فرمود حکم خداوند در حق بنده گان یکسان است اگر همه با شیم باید سنگسار شوم قارون گفت مردم را
گمان است که تو با سپیر زنا کرده باشی این حضرت سپیر را خواست فرمود آیا چنین است که قارون گوید سپیر سخت آن زن
را نکاه را بگرفت بدانسانکه شد و انست خرسخن سخن کوید عرض کرد ای موسی حق آنست که قارون دو خریطه زر بتوبت من داد تا
دامن پاک ترا ملوث زنا آلوده کنم لاکن اگرچه من بدکاره و تبه روزگارم اینکار نخواهم کرد و دست فرا کرد و آن همیان
زر را که مهر خاتم قارون بر سر داشت در میان انجمن بگذاشت و مردم را از کید وی در حق موسی آگاه ساخت موسی گفت ای قارون
این چه طغیان است که پیشه کرده و از اوامر و نواهی خداوند بار سر شده زکوه مال خود را که از هزار درم یک درم مقرر کردم
تحمل و ردیک و مدادی و اوقات را با نواع ساز و طرب و اقسام لهو و لعب بسر بردی اینک از در بهتان که عظیم ترین
معاصی است زبان میگشائی و از ضلالت یکقوم اندیشه میکنی قارون گفت ای موسی خداوند در میان قوم است و همه مقدس
و پاکیزه اند ترا چه فضیلت و هرون را چه فزونی بر دیگران است که رسالت و ریاست را مخصوص خود داشته و خدمت خیمه
مجمع را با برادر و اولاد تفویض داده این مرتبه برای شما سخت بسیار است بدین شرف پیغمبر راضی نشدی اکنون
بهانه زکوة میخواهی مال مردم را برای خود فراهم کنی و خویشتن را غنی سازی و خلق را فقیر و لی مکافات فرمائی تا هیچکس را
نیروی خلاف تو نباشد موسی گفت ای قارون این منزلت را نه من برای خود معین کرده ام و نه شرافت هرون نیز از من نیست
بلکه خداوند متعال این عنایت فرموده و هر کس را نصیبی داده و شما که بنی لیوی هستید چرا شاکر نشده و خاطر نیابید
که از همه بنی اسرائیل ممتاز و مختار آمدید چند آنکه تقرب بالکس مخصوص شما گشت و حمل و نقل خیمه مجمع بر شما راست اکنون
تا صدق و کذب این سخن دانسته شود فردا هر یک مجمره بدست کرده در خیمه مجمع بر خداوند حاضر شوید و هر کس آتش در مجمره خود نهد و بخور
بر آن ریزد تا برگزیده خداوند معین گردد و خوار باطل آشکار شود پس روز دیگر بحکم خداوند موسی با هرون و جماعت خود در
یکسوی دروازه خیمه مجمع بایستادند و قارون با داتان و ابیرام و دویست و پنجاه تن از امرای نامدار و رؤسای قوم تمام
دیگر دروازه بایستادند و آتش در مجمرها کردند چون بخار بخور برخواست جلال خداوند متجلی شد خطاب رسید که ای موسی و هرون
از میان این جماعت برکنار شوید تا همه را عرضه هلاک و دمار سازم ایشان بروی در افتاده پیشانی بر خاک نهادند عرض
کردند خداوندا پروردگارا مگر چون یکی گناه کند قومی را چه نهند که تباه شوند پس برای زفر دعت قوم را شفاعت
کردند دیگر باره خطاب رسید که ای موسی قوم را بفرمای که از کنار مسکن قارون و داتان و ابیرام دور شوند تا آنگاه
آن جماعت در سیاه کمر دیس مردم از گرد ایشان دوری جستند آنگاه داتان و ابیرام با زنان و فرزندان در دروازه خیمه
خویش آمده بایستادند موسی فرمود خداوند چنانکه مرا بر فرعون مسلط کرد اینک بر قارون چیره کرد ای قوم با اینهمه
آیات و آثار که دیدید و دیدید هنوز مرا در رسالت باور ندارید اکنون قارون و کسانش را بنده در گور خواهم کرد

بهتان قارون موسی را

ملامت یافتن قارون و مسرت

تا آمد که بر فرستاده خدا ... آنگاه موسی خطاب بزمین کرد که بگیر قارون و اموال او را زمین بکام فرو کشید تا
قارون را بگرفت قارون بخندید و گفت ای موسی ما را از ... که ... موسی در خشم شده دیگر باره بزمین خطاب
کرد که بگیر قارون را زمین بگرفت تا زانو ... [illegible] ... کرده ... تا بمیان
باره موسی بزمین خطاب کرد که بگیر قارون را تا بمیان گرفت موسی زمین را بگرفت قارون ... در هر مرتبه قارون
آنحضرت ... [illegible] ... موسی در خشم بود ... حکم خدا ... مردم ... قارون
و اموال ... [illegible] ... علی الجمله هر یک
زمین فرو شد ... بنی اسرائیل
گمان کردند که حضرت موسی ... زمین فرو کرد تا اموالش را تصرف فرماید ... آنحضرت ... دعا کرد
تا اموال قارون نیز در زمین فرو شد چنانکه خداوند تبارک و تعالی فرماید فخسفنا به و بداره الارض آنگاه ... کریما
خطاب شد که ای موسی چند کرت قارون ... طلب ... عرض کرد که ... خطاب آمد که اگر
... [illegible] ... موسی عرض کرد ... بود ... آنحضرت
... قارون تمام شد آتشی از آسمان فرود شد و اصحاب قارون را فرو گرفت و آن ...
... که ... پاک ... آنگاه خطاب ... که ای موسی ...
... [illegible] ... بنی اسرائیل ...
... کاری ... خداوند ... فرموده خداوند ...
... قارون ... آمد و آنگاه ... آن ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... قارون
... بنی اسرائیل ... در میان آمد و مردم ... شده گفتند چرا موسی بزرگان ما را
هلاک کرد ... قارون ... شده و در برابر موسی و هرون آمدند
ایشان اجماع کردند ... ناگاه ... از آسمان فرود آمد ... را فرو گرفت ...
... خطاب رسید که ای موسی ... ایشان را هلاک کنم ...
... [illegible] ... موسی و هرون ... خشم خداوند ...
... [illegible] ... قهر خداوند
... [illegible] ... موسی ...
... [illegible] ... هرون ... موسی ...
... خداوند ... بنی اسرائیل ... موسی ... در برابر ...

سبز شدن عصای هرون

پس حکم شد ... عصائی آوردند چون دوازده عصا حاضر شد ... عصا ...
... عصا ... هرون ... آنگاه خطاب

و قولی

که اگر موسی این عصاها را در خیمه مجمع بروی صندوق عهدنامه گذارید آنکس که برگزیده من باشد عصایش شکوفه خواهد آورد و سخن بنی اسرائیل در حق وی کوتاه خواهد شد پس آن عصاها را موسی در خیمه عهدنامه گذاشت و چون روز دیگر حاضر شده همگی باز گرفتند عصای هرون را با حضارت و نضارت یافتند که شکوفه آورده بادام و بار داشت پس هرکس عصای خود را باز گرفته و طغیان خود اقرار کرده از گمان بد بازگشت نمود و خطاب خداوند با موسی رسید که عصای هرون را همچنان در پیش عهدنامه بگذار تا علامتی باشد و معصیت کاران را دیگر مجال سخن نماند و آنحضرت حسب الحکم عمل نمود

۳۸۳۶ وفات شعیب علیه السلام سه هزار و هشتصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم بود

حضرت شعیب علیه السلام بعد از هلاکت منافقین با مومنین و موحدین باهم در ارض مدین وطن داشت و نفرمان الهی مدین را دیگر باره عمارت کرده اقامت فرمود و مردی گشت مدم گون و تنومند و گشاده قامتی با مدارا و واداشت و در اواخر عمر چشمش از بینایی معطل بود چون بنی اسرائیل از مصر بیرون شدند صفوره همسر موسی را چنانکه مذکور شد برداشته در بیابان بخدمت آنحضرت آورد و از آن پس که موسی با او وداع کرده بمدین آمد هفت سال و چهار ماه دیگر زنده ماند آنگاه بدرود جهان فانی کرده بسرای جاودانی شتافت جسد مبارکش را حمل داده در میان دکن و مقام مدفون ساختند و دویست و پنجاه و دویست و بیست سال زندگانی کرد و پنجاه و هشت سال از مدت حیات مردم را بحق دعوت میفرمود قوانین اکیال و موازین بیزان را از احکام است

۳۸۴۸ ورود بنی اسرائیل به قادیس سه هزار و هشتصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از خسف قارون و ظهور رحمت هرون بنی اسرائیل تقرب دیدار و خداوند را نماز گزاشتند و در تمجید آنحضرت چنانکه سزا بود و ثقه فروگذاشت نشد آنگاه خداوند هرون را مخاطب ساخت و خطاب آمد که ای هرون اسباط سبط لیوی را که فرزندان پدر تو اند خود تقرب فرمای و در حمل و نقل خیمه مجمع با تو انباز باشند لکن تو و اولاد تو خاص برای خدمت خیمه عهدنامه باشید و بیگانه بر دیگر بکشید و از نایره غضب خداوند براوروزند و شمار اینچنین قبایل بسوزد و ثلث نون قربانی در رسوم خدمات مسکن و مذبح دیگر باره با موسی و هرون روی بر گشت آنگاه بنی اسرائیل از عصیون جابر کوچ داده در بیابان صین که آنرا قادیس گویند فرود شده خیمها برافراشتند و مدت هیجده سال در قادیس ساکن بودند

۳۸۵۴ جلوس دای پیک در مملکت چین سه هزار و هشتصد و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

دای پیک پسر شیکتانک است که بعد از پدر در مملکت چین رایت استقلال استوار داشت و در استواری فراشت مردی آسوده و خصال او در تمامت چین و ماچین و تبت و ختا حکمرانی میفرمود لاکن روزگارش اندک بود و زمانش امان نداد مدت سه سال حکومت نکرده بود وداع جهان گفت و خون ترن را که برادر و ولیعهدش بود بجای خود بیادگار گذاشت

۳۸۵۶ جلوس چون ترن در مملکت چین سه هزار و هشتصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

چون ترن پسر چین پدر خود دای پیک کم روزگار بود از آن پس که بر سریر سلطنت نشست قرار ما را به خود و ای کیا از طایفه اعیان امور مملکت وارد آگاهش ساخت و قواعد سلوک با سپاهی و رعیت و حفظ مراسم دین و دولت با وی بیاموخت و بزرگان چین و علمای درگاه را حاضر ساخته و در محضر ایشان او را فرزند خواند و منصب ولیعهدی عنایت کرد و خود چون پدران بر گذشته از جهان درگذشت مدت سلطنتش چهار سال بود و ای کیا را شاه سیم است از اولاد شیکتانک

۳۸۶ جلوس ای کیا در مملکت چین سه هزار و هشتصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود

مای کیا

بای کیا بعد از پدر خود چون بر تخت سلطنت نشست ملک ... کرده و با جمعی سعد ... سالی بست و امرای درگاه را مشرف
کار ... و مرسومات کوتاکون ... ساخت ضحاک ... که در آن وقت خسروان ایران بود ... مردان او وجات ... اموال
در سال آورد که ... سال ... بعد ... خاطر ... پیدا شد ... با ... فرمان او بود مدت سی
سال باتفاق و استقلال سلطنت کرد آنگاه که از جهان ... پسر ... خود ... عهد سرافراز فرمود

وی بادشاه چهارم بود از اولاد ...

جلوس ... در مصر سه هزار و هشتصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۳۸۶۶

ملوک مصر

چون ... پادشاه مصر ... اصل ... نام ... کار ... شد ... دست ... مصر ...
... دولت ... بسته ... آن طرف مصر خروج نموده جمعی را با خود همداستان کرده با ...
بمصر آمده ... آن ... سلطنت ... آل علوان ... شده ...
... سلطنت ... در ... ایشان
... حال ... سپاهی ... ملازمت ...
و چون ... کار آل علوان ... سپاهی ... از مصر ... و ملک ...
چون ... سلطنت ... و مدت هشت سال سلطنت کرده ...

وفات مریم خواهر ... سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۳۸۶۸

وفات هرون

مریم خواهر موسی که ... بود ...
پس از وفات وی موسی علیه السلام ...
... در مصر اقامت کرده ...
...
... ملک ... شاهراه ...
... ساحت ... موسی ... بنی اسرائیل ...
...
... ایشان حضرت موسی ...
چون آنحضرت دید ...
آمد آنگاه خطاب ... که ای موسی هرون ... بنی اسرائیل ...
...
هرون ... پس حضرت موسی ...
...
... موسی با هرون گفت ...
... هرون ...

غسل کرده در تخت بر دو روان بسپرد آنگاه آن تخت را از زمین برگرفت بسوی آسمان بر شد موسی علیه السلام دست اندوه
گرفته بمیان قوم آمد و ایشان را از وفات هرون خبر داد بنی اسرائیل گفتند حاشا هرون هرگز نمرده بلکه او را با هرون بود و ما او را
بیک دوست میداشتیم تو با وی حسد بردی و او را بکشتی موسی علیه السلام از حضرت خداوند مسئلت فرمود تا آنجا ره دیگر
بار آمد و سر یکی زمین بایستاد و هرون از تخت سر خواست فریاد کرد که ای قوم کسی مرا نکشته بلکه خود مرده ام این بگفت
و هم در حال بر تخت بخفت دیگر باره آنجا ره و درخت بسوی آسمان شد موسی در مصیبت او دعاهای خود بپا کرد
و دو بنی اسرائیل در پای جبل هور مدت سی روز ماتم هرون بداشتند و وفات وی در اول ماه آب بود که آن ماه
پنجم از سال چهلم است بعد از خروج بنی اسرائیل از مصر و مدت زندگانی آنحضرت در سرای فانی یکصد و بیست و سه سال بود

۳۶۶۸ حکایت عراد ملک کنعان با بنی اسرائیل سه هزار و ششصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

چون عراد ملک کنعانی بدانست که بنی اسرائیل در نشیب جبل هور فرود آمدند بر آن سر شد که با ایشان جنگ کند و از ایشان بهره غارت
چیزی ستاند پس حال ابطال خویش را گزیده ساخته گروهی فراخور برانگیخت و ناگاه بر سر بنی اسرائیل تاخته تنی چند صعب در ربوده چند تن را
اسیری گرفته با خود ببرد قوم از این حادثه زبان ناسپاسی خداوند گشودند و با موسی تعرض نمودند که ما را از مصر بیرون
آوردی که در بیابان بکشتن دهی و هم از قحط نان و آب هلاک سازی زیرا که آب بکفایت نداریم و این نان که هیچ قوتی
بدن نیست پسند ما نباشد از این ناسپاسی غضب خداوند جنبید و مارهای گزنده در میان قوم پدید آمد که گونه آتش داشتند
و هر کرا بگزیدند در حال هلاک ساختند مردم از این طغیان پشیمان شده در حضرت موسی روی آورده سر بر خاک نهادند و آنحضرت
دست شفاعت بر داشته خداوند از سر جرم ایشان درگذشت و خطاب با موسی شد که یک مار آتش رنگ ساخته بر سر نیزه
نصب کن و در میان لشکرگاه استوار دار که رفع بلا خواهد شد پس موسی ماری از برنج ساخته در میان قوم نصب کرد و هر
مارگزیده که بدان نگریست شفا یافت پس بنی اسرائیل کوچ داده در اوبوث آمدند و از آنجا بر دشتهای عباریم گذشته
روبروی مواب خیمه زدند و از آنجا بار بسته از کمیوی ارنون در حدود اموریان فرود شدند و از آنجا به بئر
آمده خداوند قوم را از آن چاه سیراب فرمود و مردم بطرب و سرور در آمدند و از آنجا کوچ داده متانه و نحلیئیل و بموت را
در نوردیده به دره که مشرف بر شیمون است خیمه زدند آنگاه موسی علیه السلام چند کس نزد سیحون ملک اموریان فرستاد
و از وی رخصت خواست که از میان مملکت وی عبور کند بشرط آنکه قوم تاکستان و مزارع وی آسیب نرسانند سیحون اجازت
نداد و سپاه خود را انبوه کرده بعزم قتال بنی اسرائیل تا یاهص باستقبال آمده با ایشان مصاف داد و بنی اسرائیل مردانه
بکوشیدند و او را منهزم ساختند و بسیاری از ابطال او را شمشیر بگذرانیدند و مملکت او را از ارنون و یبوق تا سرحد بنی عمون
بگرفتند و حشبون که پای تخت سیحون بود رفته اقامت کردند چون از کار سیحون و عوج بن عناق فراغت جستند
بنی اسرائیل عزم اراضی باشان کرده مملکت عوج را نیز بگرفتند و فرزندان و خویشان او را جمله بکشتند و ...

۳۶۶۸ حکایت بلعم باعور با بنی اسرائیل سه هزار و ششصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

چون بنی اسرائیل در میدان مواب بجانب یردن در حوالی اریحا فرود شده خیمه‌ها را بر افراشتند بالاق بن صفور که ملک
بنی مواب بود خبر دو بنی اسرائیل بشنید و از آنچه با اموریان کرده نیز اطلاع داشت نهایت خوفناک شد و با مشایخ
مدین مشورت کرده بدان سر شدند که رسولی نزد بلعم بن باعور بن ... بن ... فرستند ... که مردی مشهور

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

القصه بود فرستاده از دور رحواست کسید تا و حی بنی اسرائیل وجائی مکرده ایشان را هلاک امداد رس تا لاوی چند کس
ففرموده علیم فرستاد و گفت تاوی بکوی قوم از مصر بیرون شدند ها اهالی مملکت را فرود گرفته امده و مرآن مردست کسانا
مردکم ملیم مس بکه قدم برنکه داری و بدنهاست آمده و درس اسان نفریکی تا مدست من مهرم بندها از ملک بیرون شوند
امرای بنی مواب بر علیم آمده کلمات تا لاوی تاوی بکد بسید ملیم تا ایسان گفت بک امست و داپچا ساکن بسند من
تا هدای خودسور کهم آنچه فرمان رسد چنان خواهیم کرد امرای بنی مواب ایشان در قشور بمانند و علیم و حضرت واد عزم
حال را امده علیم گشت که همراه بنی مواب باشی و بنی اسرائیل را نفرین کن که نوعی نفرکند و شنوای ایسان بمیرد او لوالعزم است لا اکرم
علیم صحکا با ان امیران بنی مواب را حاضر کرده صفت حال بیان کرده و ایسان را رخصت انصراف داد و خود در فشور ماند
اسحاب جنت مرد تا لاوی آمده آن قصه باز گفت بند و ارا کار علیم وبرآگاه ساخت بند و مکرر باره تا لاوی امرای بنی مواب را کواه
جمعی که از فرستادن سابق بزرگتر و شریفتر بودند بزرگ بند و مرد علیم روانه ساخت و تحف فرستادن فرستاد و علیم را موعد و نوا
و موی اسد دار کرد و گفت و بدنامی ساله اما و حضرت وی بداست و علیم بسد تا بروی آمده بنی اسرائیل را نفرین
کند چون فرستادگان تا لاوی بر علیم آمدند و بیغام خود بگذاردند بسید علیم خواست و برین کرت سر انکار کند صبح وی در افتد
و دل او را ساز و برگ تا لاوی حرص بسد داشت پس بیغاد آن قسمت آماده آنانی با سلیم سها تا مد ششطان انکار بس الفلاح
علیم طمع مال و مبارک وی گفت و دوبن رفاه مال خود نمود اسپ ازگوش چو نشش که نشست و با امرای بنی مواب شد م
مدست تا لاوی کرده چون از فشور بیرون شده بیابان در اوار رسد ناگاه مار رسید فرستاده خداوند شمشیری برهنه بر حرروی ظاهر شد
خر از دیدن آن صورت برمید و از راه انحراف جست علیم در خشم شده خر را بسیار بزد و دیگر باره او را بمیان راه آورد تا
کرت سروشته خداوند باز سر بدا شد و خر ترسیده علیم را بدیوار گرفتار ساخت دو تعبیر چنانکه پاش آسیب تمام علیم خر را سخت بزد
بمیان راه آورد چون بصورت شمشیر حاضر بود کرت سیم بر زمین بر رسید و علیم در غضب شده بار دیگر گرفت و عاسم ضربت ترحم
داشت ناگاه خر سخن آمد و گفت ای علیم اینک کرت سیم است که مرا بسزای وبس بسوت میزنی و مرکوب تو بوده ام آیا کاهی چنین
عادت من دیده علیم گفت که نی خر گفت اکنون فرشته خداوند ما تابع شده من راه من ایستاده چگونه بروی عبور
کنم علیم ازین حال حیران شد و نظر کرده ناگاه فرشته خداوند را بیش چشم وی نادید آمد و گفت ای علیم به تا لاوی مسرور برهانی
از فرمان خداوند تجاوز نمی‌ن گفت و نامد گشت پس علیم با تفاق امرای بنی مواب بخدمت لاوی شتافت چون تا لاوی ازین
آگهی یافت با سر خداوند که قصبه مملکت بود باستقبال بیرون شد و علیم را در تا فوعات اکرام و اعزاز نمود و گله آغاز
نهاد کوهی بامل آمده تا لاوی را علیم التماس کرد که بنی اسرائیل را نفرین کند وی گفت بیکان بهفت مذبح برای من بنا کن و هفت گاو
تا هفت قوچ حاضر ساز تا من با خداوند مناجات کنم و آنچه فرمان رسد چنان کنم تا لاوی حرموده وی عمل کرد و علیم قربانیها
بس کرد ندا در خدای او رحمت که بنی اسرائیل را نفرین کند آنجا که علیم گشت که اولاد یعقوب در پناه خداوند که کجا ایشان دوری جو
ایشان با مند شدند پس علیم بازآمده تا لاوی را گفت که بسیار نفرین کردم خداوند اجابت نمی‌کند را از بسیار لاوی تابعی بیت
همراه من بیش از آنجای دیگر بیرم آنگاه رخصت نخواهد و ایشان را لعنت کنی علیم را الصحرا موقع آورد و هم بدانگونه مذبح و قربانی بنا کرده
دیگر باره بسید خداوند با علیم بسید که بنی اسرائیل نفرین کنند تا ان مرتبان در از گفتند را با لاوی آگاه ساخت هم معد بتعداد مادست علیم اکره
مرتبه کرشوف سمول است دو مذبح بنا کرد و بدانکوه قربانیها حاضر ساخت دیگر سر علیم رخصت لعن بنی اسرائیل طلب نموده

شنیده و بی‌برکت بعد از دشمن را تاریخ … در دنیا و آخرت … ارتعال ابدی

فرستاده خداوند

کوهی بامل آمده بخدمت رصد جلد یکم … وقایع تا لاوی

خداوند بدو قرار رسید و بالاق فراکس باد کرد یکباره صورت مسند با بالاق آمد و گفت ای بلعم بس ترا از برای نفرین بنی اسرائیل آوردم با یک ایشان مجید
کمی و برکت شماری این مرد خود مروت شد و چندان در اعزاز و اکرام وی بکوشید و پیشکشها پیش گذرانید که او را بر عقیدت آورد پس بلعم
با بالاق بنی اسرائیل گفت ستوه نکند زیرا که ایشان در پرده خداوند بسر می برند تا بلعم آنکه چاره است که دختران بنی موابرا
گروه در میان لشکرگاه بنی اسرائیل پراکنده کنی تا ایشان با دختران هم بستر شوند و دل با کسی ندهند آنگاه خداوند بر ایشان خشم
کند و کار بمراد شود بالاق این سخن را پسندیده داشته دختران نیکو منظر و زنان پری پیکر چند که در بنی مواب یافت می شد
فراهم آورد و بمیان بنی اسرائیل روانه ساخت و آن زنان مردان بنی اسرائیل را شیفته خود ساختند و کلفت سخنهایشان
در میانه شد و تمکین می دادند لاجرم جماعتی از بنی اسرائیل با کاری در آمدند و دعوت زنان بنی مواب را اجابت کرده
طعام ایشان بخوردند و معبود ایشان آن جماعت را سجده کردند و بلعم چون طریقه ستایش را خوش کشت و رشوت گرفت این قصه را آیت
زمانش از دهان بیرون شده آمد بگان آسیبی پس درباره او قول فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث [illegible]
آشکار شد و علی الجمله چون بنی اسرائیل در تعظیم العجول جسارت کردند خشم خدای چون آتش گرفت و جلال خداوند تجلی کرده خطاب
در رسید که ای موسی بنی اسرائیل از طریق بندگی منحرف شدند و در کشتن جباران سستی کردند عاصیان قوم را در برابر
آفتاب بردار کن تا سزای خود بینند موسی علیه السلام حکام آن جماعت را فرمود تا هر کس از کتاب ربه ما کرده بود مقتول
سازند و مردم بدر وازه خیمه مجمع انبوه شده بگریستند و سرداران گناهکار را به عرصه شمشیر می آختند تا گاه یکی از
بن العاذار بن هرون علیه السلام زمری بن سالو را که در بنی شمعون امیری کبیر بود دید که از قفای کاری [illegible]
صور که سردار شیله مدیانی بود بخلوتگاه خویش در رفت فینحاس حال بدانست و از دنبال ایشان در رسیده هر دو را
در حالت زنا دریافت پس نیزه که در دست داشت بر پشت زمری فرو برده چنانکه از شکم کازبی بگذشت و در این حال
رحمت خداوند هویدا گشت و خطاب در رسید که ای موسی چون غیرت من در خاطر فینحاس جوش زد و آن زنان را [illegible]
نکشت [illegible] حلاوت ابدیرا با وی و اولاد وی مقرر داشتم و از عصیان بنی اسرائیل درگذشتم آنگاه مردان
بنی اسرائیل را که در این واقعه عرصه هلاک شدند شماره کردند بیست و چهار هزار نفر بودند

حیله بلعم در حق بنی اسرائیل

۳۸۶۸ شماره بنی اسرائیل مرتبه ثانی سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

شماره بنی اسرائیل

در سال چهلم خروج از مصر دیگر باره با موسی خطاب شد که مردان بنی اسرائیل را آنانکه از بیست سال افزون دارند
پنجاه سال کم و در خور حرکت کارزار اند شماره کن پس موسی و العاذار در میدان موآب بر کنار یردن که قریب باریحا بود
فوج ایشان را قسمت نمودند بنحو [illegible] شماره کردند از اولاد حنوک و فلو و حصرون و کرمی که نسب با روبین بن یعقوب
میرسانیدند چهل و سه هزار و هفتصد و سی تن شمار آمد و از اولاد نموئیل و یامین و یاکین و زارح و شاول که نسب به
شمعون بن یعقوب علیه السلام میرسانیدند بیست و دو هزار و دویست تن شمار آمد و از اولاد صفون و حجی و شونی
و ازنی و عیری و ارود و ارئیلی که قبایل بنام ایشان بود نسب به جاد بن یعقوب میرسانیدند چهل هزار و پانصد
تن بودند که شمار آمد و از اولاد شیله و فرص و زارح و حیمان اولاد یهودا که قبیله بنام ایشان خوانده شد حصرون و
حامول که این جمله نسب به یهودا پسر یعقوب میرسانیدند هفتاد و شش هزار و پانصد تن شمار آمد و دو پسر یهودا که
یکی عیر و دیگری اونان نام داشت قبل از حرکت یعقوب بمصر در کنعان مردند چنانکه بدان اشاره شد و از اولاد [illegible]

و ثُوّ او و ناسوت و شمرون گشت. بنسا کار بن یعقوب مرتبه شصت و چهار هزار و سیصد تن شمرده شدند و اولاد سرد
و ایلون و یحلیئل گشت. زبولون بن یعقوب مرتبه شصت هزار و پانصد تن بشمار آمدند و اولاد ماکیر و ولدش جلعاد
ماکیرزاده و جلعاد ایعزر و حیلق و اسرئیل و شکم و شمیداع و حفر و صلحاد و دختر گشت. منسی بن یوسف بن یعقوب پنجاه
و دو هزار و هفتصد تن بود که شمرده شدند و اولاد شوتلح و بکر و تحن و ولد شوتلح عیران گشت. افرائیم بن یوسف بن یعقوب
مرتبه سی و دو هزار و پانصد تن بشمار آمدند و اولاد بالع و اشبل و احیرام و شفوفام و حوفام و ولدان بالع ارد و نعمان گشتند
نام ایشان خوانده شد و ست. بنیامین بن یعقوب مرتبه چهل و پنج هزار و ششصد تن بشمار آمدند و اولاد شوحام گشت. دان
بن یعقوب مرتبه شصت و چهار هزار ~~و چهار هزار~~ و چهار صد تن بشمار آمدند و اولاد یمنه و یشوی و بریعه و حیبر و ملکیئیل گشت
آشیر بن یعقوب مرتبه پنجاه و سه هزار و چهار صد تن بشمار آمدند و نام دختر آشیر سارح بود و اولاد یحصئیل و جونی و یصر و شلم که
نفتالی بن یعقوب مرتبه چهل و پنج هزار و چهار صد بودند و آنچه که شمرده شد ششصد و یک هزار و هفتصد و سی بود آنگاه خطاب
با موسی شد که این زمین مقدسه را میان این قبایل قسمت کن که بنی اسرائیل است و مرتبه میراث خود را فرا گیرد و تا کسی شود که
میراث در میان ایشان بعدد شماره کم را بهره اندک بخش و عدد بسیار را افزون ده. دختران صلافحاد بن حفر بن جلعاد
بن ماکیر بن منسی بن یوسف علیه السلام که پنج تن بودند محله و نوعه و حجله و ملکه و ترصه بحضرت موسی آمدند معروض
داشتند که صلافحاد در بیابان وفات یافت و از وی پسری نماند اینک نام او در میان قبایل ناپدید شود و میراث و بهره
پیکان گرد. خطاب با موسی شد که هر کس از بنی اسرائیل پسری نباشد میراث و را با دختران کند و ده و هم اکنون بهره صلافحاد
را به دختران وی تفویض کنند. و موسی علیه السلام چنان کرد از آن پس اولاد جرشون و قهات و مراری و لبنی و حبرون و محلی و
موشی علیه السلام و کاروحی جامدان هرون آنانکه از سبط لوی بن یعقوب مرتبه بودند هر که یکماهه و فزون بر روزگار
داشت شمرده شد بیست و سه هزار تن بشمار آمدند اما ایشان را در میان بنی اسرائیل شماره نکردند و در میان ایشان میراث
نداد مادامان کرده که در بیابان سینا شمرده شد چنانکه مرقوم افتاد و با ایشان که سی و شش سال بر گذشته تا جز
موسی و یوشع بن نون و کالب بن یوفنا کس زنده نبود تمام آن جمیع در بیابان تیه مرده بودند چنانکه خدای خبر داده بود
و موسی برای زمین مقدسه نرفت و در تیه وفات یافت چنانکه مذکور شود و این بنی اسرائیل را در سال چهلم از خروج تا
جبابرانی را مور بودند و خود در زمین مقدسه میان ایشان بنود ۳۰۶۸

جنگ بنی اسرائیل با بنی مواب قبل از ... سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

چون مردان جنگی از اولاد بنی اسرائیل موج موج بشمار آمدند خطاب با موسی شد که با موسی اینک کین قوم را از بنی مدیان
بگیر که ایشان را فریب دادند تا کاری ناشایسته کردند. چون این اشعار بقوابی بقوسان بخود خواهی موسی و جهان عاوده است
خواهی شتافت پس بیکو مرد که از میان هر سبط هزار تن مرد که هر یک در نبرد با فوجی برابر بودند منتخب داشت و این جمله
دوازده هزار تن سید و فنحاس پسر العازار بن هرون را طلب داشته سرداری آن لشکر داده با مور فیض نموده و را با ... و کرنا
ساخته و اوادی سپرد تا کاسی ... نخستین ... کنند پس فنحاس سپاه خود را برداشته ... بیان تاختن کرد و از آن سوی او
... و ... که چون ... و آگاری ... بودند با سپاه خود با فنحاس ... مرد و ... یافته
داوند و ملعم بن بعور که در آن بلد مسکن داشت او نیز بیست ... چون ... در میان ... بود و علی الجمله ...

قتل بلعم باعور

بزرگ در میان آفتند و بنی اسرائیل سخت کوشیده غلبه یافتند و آن پنج تن ملوک ایشان را با بلعم بن باعور بشمشیر گذرانیدند و دیگر
مردان آن جماعت را نیز قتل کردند و آتش در بلاد و امصار در زدند و زنان و فرزندان ایشان را با اموال و اثقال و مواشی بنهب و
غارت گرفتند و مراجعت کرده خبر بموسی فرستادند آنحضرت با العازار و بزرگان قوم باستقبال بیرون شد و حال
ایشان بدانست و اسیران را بازدید کرد چون زنان بنی مدیان را در میان اسیران سپاه بیافت با سران سپاه در خشم شد و گفت این
زنان بودند که باغوای بلعم باعث طغیان بنی اسرائیل شدند از چه روی ایشان را زنده گذاشتید و بفرمود هر زن که با مردی هم بستر
شده بقتل رسانند و آن دختران که هنوز دوشیزه اند برای خود نگاه دارند و طهر غسل بکردند اگر چه یکروزه باشد زنده نگذارند
چون این خدمت بپایان بردند هفت روز در خارج لشکرگاه ماندند تا از آلودگی قتل کردن متطهر گردند آنگاه در میان قوم آمده
العازار حکم خداوند را ظاهر نمود موسی سرداران سپاه را بسایند و ایشان ظاهر نمود عمل کردند و روز هفتم غنایم را برداشته میان قوم
آمدند و غنیمت ایشان مدینیان بود ششصد و هفتاد و پنج هزار سر گوسفند و هفتاد و دو هزار سر گاو و شصت و یکهزار سر خر و سی و دو
هزار تن دختر باکره بود و از جمله نصف را بهره غازیان که از حرکت کرده بودند سپردند و ایشان از پانصد بهره یک
بهره با العازار تسلیم کردند و نصف دیگر از همه غنایم را به بنی اسرائیل که مأمور بحرکت نبودند سپردند و ایشان از پنجاه بهره
یک بهره بنی لیوی که مأمور بخدمت خیمه مجمع بودند تسلیم کردند آنگاه سپاهی که بحرکت رفته بودند شماره کردند هیچکس غایب نبود
بشکرانه این موهبت عظمی مردان جنگی از زیورها که بغارت آورده بودند مانند دست برنجن و انگشتری و گوشواره و حلیهای دیگر را
هر کس برای قربانی برداشته چیزی پیشکش گذرانیدند و از جمله شانزده هزار و هفتصد و پنجاه مثقال زر بوزن قدس بود و موسی
و العازار آن زر را گرفته در خیمه مجمع بیادگاری بنی اسرائیل گذاشتند

وفات ایوب

۳۸۶۸ وفات ایوب علیه السلام سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود
حضرت ایوب علیه السلام مردی بلند بالا بود گردنی کوتاه و سری بزرگ و موئی پیچیده و چشمی سیاه داشت ساق و ساعد
مبارکش بغایت سطبر و چهره اش بسرخی مایل بود و بر شریعت ابراهیم علیه السلام میزیست آنگاه که در بلاد حوران سن مبارکش بهفتاد و سه
سال رسید بامتحان و ابتلا دچار گشت و هفت سال سقیم و رنجور بود و چون صحت یافت صد و چهل و شش سال زندگانی کرد که
همه عمر آنحضرت دویست و بیست و شش سال بود و چون از این سرای فانی بجهان جاودانی شتافت پسر خود بشر را که مردی با صلاح بود خلیفه
و قائم مقام خود فرمود و جسد مبارکش را در بلاد حوران مدفون ساختند

ذکر منازل بنی اسرائیل از خروج مصر تا وصول بارض مقدسه

منازل بنی اسرائیل

اگر چه منازل بنی اسرائیل بعد از خروج از مصر تا ارض در ذیل حکایات بعضی گفته آمد لکن از تفصیل و ترتیب بیرون بود لاجرم دیگر بار
ایشان را از مصر تا ابتدای ارض کنعان که در چهل سال پیموده اند بار نموده میشود نخست از رعمسیس کوچ داده بسوکوت آمدند از
آنجا به ایتام و از ایتام به فیحیروت که برابر بعل صفون و پیش روی مجدول است فرود شدند و از آنجا میان دریا عبور کرده
سه روزه در بیابان ایتام راه سپار شده در ماره آمدند و از ماره بایلیم و از آنجا بکنار بحر قلزم نزول کردند و از کنار بحر به بیابان
سین و از سین بدافقه و از دافقه به آلوش آمدند و از آنجا به رفیدیم و از رفیدیم به بیابان سینا خیمه زدند پس از آن به قبروت
هتاوه آمدند و از آنجا به حصیروت و رتمه و رمون فارص و لبنه و رسه را بمنزل سپرده بقهیلاته فرود شدند و از آنجا بکوه
سافر و از کوه سافر به حراده درآمدند و از آنجا به مقهیلوت و از مقهیلوت به تاحت منزل جستند پس از آن به تارح و مثقه و حشمونه

ابراز

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۱۸۴

و موسی ... بنی اسرائیل ... کرده ... آمدند و از آنجا ... عاید و ... عمالقه

پس از ... ازفاد ... است جمعها راست کرد ... سال ... خروج ... کوه ... تا ... ادوم آمدند

و از آنجا ... و ... راست ... سرانجام ... شدند و از آنجا ... جماد

... و آنجا ... آمدند و از آنجا کوچ داده ... آمدند

... پس ... بلعام ... و ... لشکرگاه ... گرفتند موسی علیه السلام از آب ... رود ... گذر نموده

آب وفات فرمود چنانکه عنقریب مذکور شود

وفات موسی علیه السلام سه هزار و سیصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

۳۶۶۸

چون ... وفات موسی علیه السلام نزدیک شد ... حکم ... ارض مقدسه ...

اسرائیل ... بنی جاد و ... حضرت موسی آمده معروض داشتند که ما را حصه ... که از آب ... رود ... بگیرم

و ... مواشی ... است ... مزارع ... و ... العالی ... و ...

... و از ... آنکه این اراضی و مزارع ... ما مقرر شود ... موسی فرمود ... شما ...

... برادران ... شدند ... آن ... چهل سال ... چنانکه اکنون ... ایشان ...

... ارض مقدسه ... با ... نمودم ... ساکن ... و ... گردان ... اسحاق ... کردند

که ... با هم ... این اراضی ... و مواشی ... ما ... و ... شده

و پس ... بنی اسرائیل ... ارض مقدسه ... و ... سال ... حوالی ... کردن ... و

موسی ... ایشان ... بنی جاد ...

... اهل ... سعدان ... شده ... بنی اسرائیل ... و مرات

... ساکن ... ایشان باشد پس ... پادشاه ... و دارالملک ...

... بنی جاد و نصف فرقه ... بن یوسف ... فرمود که ... ایشان ... آن اراضی شهرها

... و ... شده ... کرده ...

... باشد پس ... فرقه از اسباط و نصف ... ایشان ... ارض مقدسه ...

و از برای ... ایشان موسی علیه السلام از آل ... کالب بن ... و از فرقه ... بن ... و از فرقه

... بن ... و از بنی ... بن ... و از بنی ... بن ... و از بنی ... بن ...

و از بنی ... بن ... و از بنی ... بن ... و از بنی ... بن ...

که ... بنی اسرائیل ... قبیله ... شهری ... بنی لاوی ...

و از شهرهای بنی لاوی شش شهر را از برای پناه ... مخصوص داشته که چون کسی ... کرده باشد ... باید

آن ... شهر ... محفوظ باشد آنگاه موسی علیه السلام بنی اسرائیل را مجمع ساخته کلام

... از سال ... خروج ...

... آن حضرت قوم را نصایح و مواعظ ... ایشان ...

وفات موسی

وصیت موسی با قوم

اسرائیل

آنرا اصل کرده آنگاه بخط مبارک خود نوشته بمشایخ بنی لاوی سپرد و گفت که هر هفت سال یکبار بر بنی اسرائیل عرضه کنید و از آن پس فرمود ای بنی اسرائیل شمارا آگهی دهم که خداوند فرموده پیغمبری مانند تو مبعوث خواهم کرد و کلمات خود را در دهان وی خواهم نهاد و هرچه او را امر نمایم با مردم در میان خواهد آورد و چنین خواهد شد که کلمات مرا که بنام من بگوید هرکسی که اطاعت نکند من از وی بازخواست خواهم گرفت چون موسی این کلمات بفرمود شروع در مقالتی دیگر کرد و گفت بنی اسرائیل با طاعت خدای قیام نخواهند کرد و بقحط و محاصره و اسیری گرفتار خواهند شد و این کلمات مشعر بر وقایع بعد از بخت نصر و نهب و غارت و ویرانی بیت المقدس است چنانکه در جای خود گفته شود چون این پند و اندرزها پایان آورد یوشع بن نون علیه السلام را حاضر ساخته بخلافت نصب کرد و گفت ای یوشع من بعمر خود رسیده ام از شریعت و دین سخن بگذشت و اینک حبر من و یوشع باتفاق کالب این قوم را که از اولاد گذشتگان اند بارض مقدسه خواهند برد چون این کلمات بپایان آورد و از شریعت خلال خطاب در رسید که اینک وقت آن آمد که از حضرت عالم پاک بکوه نبو که در زمین مواب است رو برو[ی] اریحا صعود کنی و سرزمین کنعان را که بنی اسرائیل داده ام مشاهده کنی و در همان کوه بخویشان خود ملحق شوی در جهان وفات فرمای موسی علیه السلام برحسب حکم بکوه برشده نظاره از اراضی کنعان و اریحا را تا صغر نمود و جهان فانی را وداع نموده بسرای جاودانی شتافت و جسد مبارکش را در وادی مواب روبروی بیت فغور در مقابل ساختند و تا کنون کس بر مقبره آنحضرت اطلاع نیافت علی الجمله بر نهج قانون آراء که ایام دولت آنحضرت نود روز سال بعد از رحلت آنحضرت سی روز گذشت مدت زندگانی آنحضرت یکصد و بیست سال شمسی بود و هیچ در چشم وی تاری نبود و قوتش ضعیفی نداشت و بعد از رحلتش بنی اسرائیل سی روز در سوگواری و ماتم بنشستند مردی گندمگون و تمام بالا بود و موی پیچیده بر روی مبارکش خالی داشت طول بالایش را ده ذراع گفته اند و طول عصایش را با طول قامتش مساوی دانسته اند مقرر است که نام آن عصا علیق بوده و هرگاه موسی بر آن سوار شدی چون اسب رهوار برفتی و چون شب تاری در آمدی چون چراغ نور افشاندی و هرگاه آنرا در دریا فرو گذاشتی باندازه عصا دو شاخه آب بر آوردی و هرگاه گرسنه شدی بهر دیوار با آن اشاره کردی طعام چند روزه بر آوردی و هرگاه میوه خواستی آنرا در زمین فرو کرده در حال سبز شدی و آن میوه که مطلوب بود بیرون دادی و از آن بوی مشک و عنبر آمدی و اگر بجنگ رفتی با یک حمله قلع دشمنان کردی و چون بر زمین افکندی صورت اژدها شدی و چون موسی آنرا گرفتی هم در دست موسی عصائی بود از چوب مورد که سر آن پاره از آهن داشت علی الجمله بعد از رحلت موسی علیه السلام بنی اسرائیل نعلین آنحضرت را در صندوقی زرین نهادند و با عصای مهر و آسیر پهلوی آن بگذاشتند و سر آنرا مضبوط کرده با خود نگاه داشتند و آن وصایا که فرموده بود و با سفرهای توریه در صندوق شهادت جای دادند و چون در هیچ بیابان ظاهر شدی آن صندوق که جامه هرون و نعلین موسی در آن بود پیش رو آورده برکت آن رفع حادثه شدی و این صندوق در میان بنی اسرائیل بود و در حراز ملوک جای داشت تا آنگاه که بعضی از عمالقه بر بنی اسرائیل ظفر یافته آن صندوق را بگرفتند و با خود ببردند چنانکه تفصیل آن در جای خود گفته شود و باز سترداد آن در عهد طالوت بود

۱۲۶۳ جلوس اینوس در بابل سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

اینوس ملکی جبار و سلطانی جفا پیشه بود که بعد از تونیس دردار الملک بابل بر سریر سلطنت و جهانبانی دولت نشست و بر روش آبا و اجداد خود طریق ظلم و بیداد پیش گرفت و از پرستش اصنام

دربز

خبر موسی از بخت نصر و کالب از اخبار که از مصر بیرون شدند کس باقی نماند همگی در سالهای تیه عرضه هلاک گشتند پس بر دست یوشع آن قوم خواهم کرد و یوشع

[illegible]

صفت عصای موسی

وستایش او با آن همه سپاه خود را معاف نداشت و در کار خود را به لهو و لعب نگران آورد
و همواره با صحابت یاری که در آن وقت پادشاه ایران بود بسیار مواظب [illegible] داده و با آنکه
[illegible] از خود شاد شد است چون احکام ملک [illegible] قرار شد [illegible]
جهان درگذشت مدت سلطنتش سی سال بود

خلافت یوشع بعد از موسی سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۳۸۶۸

قصه یوشع

یوشع بن نون بن الیشاماع بن عمیهود بن لعدان بن تاحج بن افرایم بن یوسف علیه السلام بود و بیست سال داشت که
خلافت موسی به او [illegible] بنی اسرائیل گشت و در وقت [illegible] بیابان بود که از [illegible] جلال باری خطاب شد که ای یوشع بنده خاص
من موسی وداع جهان گفت اکنون پیامدار قوم را کوچ فرمای و از رود اردن عبور کنی و ایشان را بدان زمین که وعده
داده ام رسانی و اراضی شام و کنعان و بیت المقدس را بدین جماعت قسمت کنی چنانکه من با موسی بودم با تو
خواهم بود [illegible] در نظر [illegible] شریعت و [illegible] نهاده هیچ انحراف مجوی و بدان روش قوم اسرائیل
یوشع علیه السلام چون حکم خداوند بدانست بزرگان سپاه را امر ساخته [illegible] بنی اسرائیل را آگهی دهند تا
توشه آماده دارند که پس سه روز [illegible] از رود اردن [illegible] که خداوند به پدران ایشان مقرر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که با من سوگند یاد کنید که چون بدین مملکت استیلا یافتید من و کسان من را با مال و اسباب ایمنی دهید جاسوسان که عهد بستند پذیرفتم
و نقش خود را بر آن قاید بسیار سازیم که با علامتی بزرگ کرده چون این سخنان از طرفین بنهایت شد و آفتاب افول یافت جاسوسان را
راحاب بیرون شده بهمان قانون که از روی بیرا گرفته بود خود را بکوه مخفی داشتند و چون طالبان ملک مراجعت کرده بازگشتند
شدند خود را بحضرت یوشع رسانیده شرح حال باز گفتند و یوشع چون از ریگ و بیابان آگهی یافت بفرمود تا بنی اسرائیل
کوچ داده در کنار رود اردن فرود شدند و با قوم گفت اینک بنی لیوی صندوق عهدنامه را بر دوش گرفته پیش روی شما
عبور می‌کنند باید مردم دو هزار ذراع دورتر از صندوق راه سپر باشند و آن را دلیل راه سازند و کسی از صندوق پیشی
نجوید پس روز دیگر که دهم نیسان بود بنی اسرائیل از رشته راه پیش گرفتند و بنی لیوی صندوق شهادت را از پیش روی ایشان
آورده بر رود اردن داخل شدند آب رود از رفتن بایستاد و از یکجانب مانند کوهی بزرگ بر زبر هم متراکم گشت و از طرف
دیگر آب بدریا اتصال یافته تا کنار دریا خشک شد یوشع فرمود تا صندوق شهادت را در وسط رود بداشتند چندانکه
جمع بنی اسرائیل از رود اردن بگذشتند آنگاه صندوق شهادت را بکنار آوردند و یوشع از هر سبطی یکتن اختیار کرده فرمود
تا آن دوازده تن دوازده سنگ از میان اردن برگرفته با خود آورده تا تذکره باشد میان بنی اسرائیل برای انقطاع
رود اردن در مدت یوشع علی الجمله چون بنی اسرائیل از رود بگذشتند دیگر باره آب بحال خویش باز آمد و بنی جاد و بنی
رادن با نصف طبقه منسی بن یوسف شمشیرها کشیده پیش روی قوم راه سپر شدند و در جلجال نزدیک اریحا فرود شده
خیمها راست کردند و یوشع فرمود تا آن سنگهای دوازده گانه را که از میان رود برگرفته بودند در جلجال بر زبر هم نهاده
و مناره یادگار ساختند آنگاه یوشع مامور شد تا بنی اسرائیل را ختنه کند چون آنکسان که از مصر ختنه کرده بیرون شده بودند
در تیه بمردند و کسی از فرزندان ایشان مختون ناشده بودند پس یوشع از سنگهای سخت مانند کارد تیغها کرده بترتیب کرد
هر مرد که ختنه ناکرده بود مختون ساخت و از بیرون یوشع آن مقام را جلجال نام نهاد و در روز چهاردهم نیسان عید فصح کردند و
سلوی از آسمان باز ایستاد و بهمان روز بنی اسرائیل شروع در اکل غله و حبوبات ارضی کردند مقرر است که در بهمان روز یوشع علیه السلام
نظر بجانب اریحا افکنده مردی را دید که شمشیری کشیده در دست دارد و پوشیده روی وی ایستاده است یوشع نزدیک او
شده گفت کیستی آیا از مردان ما هستی یا از اعدای مائی آن مرد گفت قاید لشکر خداوندم و نزد تو آمده ام یوشع چون فرشته
خدا را شناخت روی بر خاک نهاد و سجده کرد و سر بر آورده گفت حکم چیست آن فرشته گفت ای یوشع نعلین خود را از پای
بیرون کن چه اینجا که ایستاده زمین مقدس است پس یوشع نعلین خود را بیرون کرده ستایش و نیایش یزدان بجای آورد
و پس از ادای شکر و ستایش مشایخ بنی لیوی را حاضر ساخته فرمود صندوق عهدنامه را بر داشتند و هفت تن از ائمه هر
گفت تا هر یک کرنائی برگرفتند و پیش روی تابوت عهدنامه ره سپردند و حکم داد تا قوم سه کرت گرد اریحا طواف کنند
و هیچ سخن نگویند اگر چه یک لفظ باشد پس کرناها نواخته شد و بدینگونه گرد اریحا گشتند و بلشکرگاه باز آمدند بدین روش
تا شش روز هر روز یک کرت گرد اریحا گشتند و آن حصن بغایت حصین بود و مردم آن ساز و برگ قلعه داری نیکو داشتند
و در دفع لشکر بیگانه نیک میدانستند علی الجمله روز هفتم بار کرناها نواخته شد و در این روز هفت نوبت گرد اریحا گشتند و در
کرت هفتم سخت‌تر نواختن کرناها کوشیدند آنگاه یوشع فرمود همگی بهم آسمان شده یکجهت بجانب قلعه حمله برید که خداوند حصار
فرموده که از آنجا حرم خدای باشد و این شهر را شما غنیمت کرده اموال و اثقالی که در اینجاست همه از آن شماست جز

عبور رود اردن

ختنه کردن یوشع قوم را

و مال وی و شرب وی که در امان جوهر بود در آن که در سفادکان بازار رشد و سیمان محفوظ داشت پس بنی اسرائیل فتنه شده
و وعده بدینسان آنچه برده بودند از حال بنی موسی باز آن آن تعالی باره قلعه بر زافشاند و لشکری کلف داخل آنجا شدند مردم شهر را
از مرد و زن و طفل هر کس که یافت شد قتل کردند و چارپایان دیگر را نیز سر بریدند [illegible] آنها هر چه بود بکشتند
و آتش در کشتها و خانها در زدند و جز سیم و زر و مس و آهن هر چه چیزی بهشت غارت بر نگرفتند و آن اشیا را آورده در خزینه [illegible]
خداوند کردند و دراحاب که در امان بود با خویشان در میان بنی اسرائیل آمده تقدست عمر با ایشان بهر سر بود است
که بقول الکواعد و اذ قلنا ادخلوا هذه القریة فکلوا منها حیث شئتم و قولوا حطة و ادخلوا الباب سجدا یوشع بنی اسرائیل فرمود که از بهر جسم
خداوند است بهنگام دخول آن خاضع و خاشع باشند و برای تعظیم سجده داخل شوند و طلب مغفرت برای گناه خویش کنند
مفسدین بنی اسرائیل بفرموده عمل کردند و جهال ایشان فبدل الذین ظلموا قولا غیر الذی قیل لهم از روی استهزا بدل
کردند آن سخن را و بجای حطه حطی سمقا گفتند که بلغت ایشان یعنی گندم سرخ باشد [illegible]
را فرو خوردند چنانکه حق جل و علا میفرماید فارسلنا علیهم رجزا من السماء بما کانوا یظلمون عذاب خدای بدیشان نازل شده
بیست و چهار هزار تن از ایشان بعلت طاعون در گذشت پس یوشع و مشایخ بنی اسرائیل در درگاه یزدان استغا
برده با عفو عصیان ایشان را مسعود داشت و از آن بلا ایمن باشند

فتح عی بدست یوشع سه هزار و هشتصد و شصت و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۹ ـ ۲۶۱

یوشع علیه السلام بعد از فتح اریحا چند کس برای جاسوسی بمدینه عی فرستاد تا از حال رجال آن بلد خبر گرفته باز آمده
آگهی دهند که چگونه فتح آن ملک میسر شود پس ایشان بعی رفته و تفحص حال آنجماعت نموده باز آمدند و بحضرت یوشع
معروض داشتند که اهل عی [illegible] چندان نباشند که یکی از ابطال بنی اسرائیل [illegible] و هزار و اگر سه هزار مرد ایشان را
کفایت کنند و ملک ایشان را فرو گیرند پس یوشع سه هزار مرد جنگی ساخته بسوی ایشان فرستاد و مردان عی چون این خبر بشنیدند
بیاراستند و [illegible] با ساز جنگ پس با سپاه بنی اسرائیل مصاف داده سی و شش تن از ایشان را [illegible] سر بریدند
و دیگران را هزیمت داده [illegible] آنجماعت [illegible] و جمعی را عرضه [illegible] هلاک ساختند چون این خبر بسمع [illegible] یوشع
رسید و شرح حال بگفتند آنحضرت دانست که اهل عی را این قدرت مقصور نباشد که با مردان بنی اسرائیل برابر کنند
مگر از غضب خداوند است که با قوم آمده پس روی بر خاک نهاده بنالید و استغاثه نمود که خداوندا اگر کار بنی اسرائیل
[illegible] ایشان [illegible] و جلال خطاب در رسید که ای یوشع بنی اسرائیل در حیطه حرام خیانت
کرده اند [illegible]
جمیع طوایف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

می تاج را با پیرایه زر و نقره و اموال و اثقال و مواشی در حضرت یوشع حاضر آوردند. بحکم داور تمامت بنی اسرائیل ایشان را سنگسار کردند
و پس از آن با آتش همه را بسوختند و چندان سنگ بر زبر ایشان افکندند که تلی از سنگ پدید آمد و آن تل را رجم عاخان نامیدند
آنگاه یوشع عزم تسخیر عی کرده سی هزار مرد برگزید و ایشان را پیش فرستاد تا در پس کوه عی در کمین نشستند و جماعت کوچ داده
در میان عی و بیت ایل بجانب غربی کمین ساختند و خود با تتمه سپاه بامداد با مشایخ بنی اسرائیل و مردان جنگ
بدان سوی سپار شدند و در طرف شرقی عی فرود آمدند جمعی را از دره پیش روی لشکر ایشان بشکست شد و والی عی با جماعت خود از در
آمده با بنی اسرائیل مصاف داد یوشع علیه السلام برای آنکه لشکریان عی را از قلعه دور کند در بیابان از در هزیمت
بیرون شد و قوم در گریختن پای سبقت کردند والی عی چنان دانست که بنی اسرائیل چون کرت نخستین هزیمت شدند و مردم
قلعه جوی را از در گذاشته از عقب ایشان تاختند چون یک از قلعه دور شدند یوشع علیه السلام عصای خود را بسوی عی
دراز کرده و دست بداشت همچنان کشیده بداشت و این آیتی برای فتح بود و علی الجمله آن جماعت که در کمین نشسته بودند چون
قلعه را از سپاهیان خالی یافتند بشهر در آمده و آتش در عی زدند و هرکرا دریافتند بکشتند و سپاه چون آن
دخان بدیدند که از قلعه برمی‌شد دانستند که شهر مفتوح شده پس روی از هزیمت برتافته با مردان عی در آویختند و لشکر
در ایشان نهاده حمله را تعقیب ساختند چنانکه یکتن از دست ایشان رهائی نیافت و والی عی را زنده گرفته در حضرت یوشع آوردند
فرمود تا او را بر دار زدند تا جمیع مردم عی کشته شدند پس او را بر دار کرده یوشع در تقیه مردم عی نهادند چنانکه یکتن از
ایشان زنده نماند و چون شماره کردند کشتگان دوازده هزار تن بود آنگاه یوشع فرمود آتش در عی زدند تا بسوخته شد و آن
گردید چنانکه پشته از خاک گشت و چون روز بکران آمد گفت تا جسد والی عی را از دار بزیر آورده بر دروازه شهر انداختند
و سنگسار کردند چنانکه تلی از حجاره بر او انباشته گشت از آن پس مذبحی در جبل عیبال بساخت و سفر آخر توریه را از احجار آن ثبت کرد
و جمیع توریه و قوانین شریعت را بر بنی اسرائیل بخواند و نام بنی اسرائیل در ارض مقدسه بلند شد مردم جبعون که قریب از آنجا
بودند چون این خبر شنیدند در بیم شدند و حیلتی اندیشیدند و مشایخ ایشان برخاسته ثیاب بالیه در بر کردند و نعال پاره
و نان خشک برگرفتند کنایت از آنکه راه دور پیموده ایم که جامه‌های چنین مندرس گشته و در جلجال بحضرت یوشع پیوستند
و عرض کردند که ما بنام شما مسافت بعیده در نوشته‌ایم و از شما امان مطلبیم و عهد میخواهیم که چون بر ممالک دست یابید ما را
در ظل امن و امان جای دهید یوشع علیه السلام ایشان را امان داد و مشایخ بنی اسرائیل سوگند یاد کردند که پیوسته آن جماعت را
حراست کنند و هیچ صدمه بدیشان نرسانند چون این میثاق استوار کردند و از پی کار خود برفتند بعد از سه روز معلوم شد
که مشایخ جبعون حیلت کرده حفظ امان کرده‌اند زیراکه منازل ایشان قریب لشکرگاه بنی اسرائیل بود و از غیرتی که ملت
سوگند روا نبود یوشع علیه السلام آن جماعت را امان داد و برای هیزم کشیدن و آب آوردن در میان قوم مخصوص داشت

۳۸۷ رد شمس برای یوشع علیه السلام سه هزار و هشتصد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم بود

چون ادونی صادق ملک بیت المقدس این خبر بشنید که اهل جبعون از بنی اسرائیل امان طلبیده‌اند در خشم شد و کس به
هوهام ملک حبرون و فرام ملک یرموث و یافیع ملک لاحیش و دبیر ملک عجلون فرستاد و گفت اهل جبعون از بنی اسرائیل
امان طلبیده‌اند و در قید رقیت ایشان در آمده‌اند اینک همدستی کنید تا آنگاه جبعون را اسیر کنیم پس سایر ملوک
عساکر خویش را فراهم کرده بر ادونی صادق آمدند و یکی باتفاق بجانب جبعون ره سپار شدند مردم جبعون چون این بدیدند

مکافات بد حال

فتح عی

عهد کردن مشایخ جبعون با بنی اسرائیل

رد شمس برای یوشع

کس کلمات را بر یوشع برسانید که ما از حاکمان حضرموت اینک امویان محمیع شده در قتل و هجمه همه ما عزم کرده اند ملتمس آنکه بی درنگ یاری کنی ما را از شر اعدا رهائی بخشی یوشع چون از حال آگاه گشت سپاه ساز داده با ابطال رجال از جلجال بیرون شد راه سپرده با گاه در برابر ایشان صف بر رو و جنگی عظیم در پیوست و از بامداد تا زوال آفتاب کافران شکست دیده و گروهی بسیار از ایشان ... در وقت حرکت آفتاب تا غروب قریب شد و از سر کار ایشان هنوز در رود جمع داشتند چون ایشان ... آفتاب معطل ماند حتی بنی اسرائیل در آن روز پیروزمند کار بسی کشتند که حکم خداوند آفتاب ... در حرکت بازماند یوشع اعلام آن اعدا کشته شد جمعی کثیر از آنکه شدند و بقیه آن ... بار گریخت و ... و در اطراف ... شدند ملوک خمسه در ... ترس دل خود را ... بسپاه رجال ایشان آگاه باشند حضرت یوشع آمده ... حضرت ... گرسنه و ... سر ... کرده ... بنی اسرائیل ... و کار ... هلاک ... ساختند چه ... که ... تا گاه ... ساختند ... که ... کرده بود از آن ... بنی اسرائیل ... کردند علی الجمله ... و ... بنی اسرائیل ... بود ... آمده حضرت یوشع ... گشتند ... آگاه حضرت ... سلاطین ... را ... آورده ... بنی اسرائیل ... ملوک ... بر سر و گردن ایشان ... که حضرت ... ملوک ... و ... شاهان ... سپاه آن ملوک ... بر سر و گردن ایشان عبور کردند ... یوشع ... ملوک خمسه را ... بنی اسرائیل ... آفتاب ... از آسمان ... یوشع علیه السلام ... بنی اسرائیل ... حکم ... و ... بنی اسرائیل ... که ... شد ... که ... آمده ... بنی اسرائیل ... حضرت یوشع ... که ... بنی اسرائیل ... و ...

حکایت ملوک ارض مقدسه ... سه هزار و ... صد و هشتاد و ... بعد ...

۲۸۷۲

چون بنی اسرائیل در ارض مقدسه ... ملوک اطراف و اکناف ... قتل و غارت ایشان ... بسیار ... ملک ... مصر ... شمالی و ... مصر ... کوهستان ... مصر ...

هلاک کفار بکرک

قتل ملوک خمسه

کار بر کوهسار برآید که هیچ امکان بر تافتن ندارد ایکت بیت و طمدرمین را در بسم بوروی و بسوی ما روی کشد و اگر ز
وسع اجتماعت مساحت رود عقربیا هیچ شهر و هیچ شهریارستان نماند مین این ملوک رسالت سل و رسایل همه نام بد بسته
شده حد اکنه بایستند و توانستند لشکرهای خود را سازکرده از مساکن خویش بیرون شدند و با من سلطان فیاره بوش جما
لشکر جمع شدند که از حوصلهٔ حساب و شماره فزون بود آنگاه این سلاطین با چنین لشکر عزم قتال بنی اسرائیل آلت نمودند
آمد یوشع چون این خبر شنید و از اندیشهٔ ایشان آگاه شد مردان بنی اسرائیل فراهم کرده ساز و سلاح جنگ آراست و بجنبش
خود از جلجال بیرون آمده ناگاه در سرایشان تاختن کرده و در لب میروم آتش فتنه بالا گرفت جنگی بزرگ در پیوست و از
روش ازکرو فرو دلیران تیره گشت کار زاری چنان پیش آمد که تا کنون کس بیاد ندارد بنی اسرائیل مردانه بکوشیدند و آن لشکرها
عظیم را هزیمت کردند و تاختند و از عقب کفار تاختند و چندان قتل کردند که کمتر از آن گروه نجات یافت آنگاه مردان ایشان
دست و پا بریدند و اسبهای ایشان را با آتش بسوختند عوف بن سعد حمیری شعری چند در مرثیهٔ سمیدع بن هوبر سلطان املاک
که این دو بیت از آن جمله است بیت ألم تر ان العلقمی بن هوبر بأیلة أمسى جسمه قد تمزقا / تحت منزل اسراء الحوامهم
تمیل الخامسرین و نزعا علی الجمله چون کار کفار بنهایت شد یوشع علیه السلام قصد فیاریر کرده الملک اگر
بمن همین ممالک آن اراضی بود بگرفت و هر کس را در آنجا یافت بکشت و با آتش بسوخت و آتش در شهر زد و بعد از آن بلاد و
سایر آن ملوک را فتح کرده مردم آن ممالک را طراً طعمه تیغ ساخت و اموال و اثقال و مواشی ایشان را بنهب و غارت حکم
و بحیال قبایل اصلاح را جمیعاً در هر جا بودند بگرفت و بکشت چنانکه از علج در زمین باقی نماند مگر قلیلی در عزه و جت و اشدود
آنگاه بخلیل زارع بنی اسرائیل بحکم قرعه قسمت کرد و آن ملوکی که بنی اسرائیل در هنگام حضور یکشتند و مملکت ایشان را اگر فتند دو
است اول سیحون ملک اموری که دار الملکش حسبون بود و مملکتش از شط وادی ارنون تا غربی بیروت و طرف غربی دریا
شور مشهور چنند دوم عوج بن عناق ملک بثنیه که تمام بثنیه و نصف جرسوسی را مالک بود ملک ایشان در حیات موسی مقتول
شدند و مملکت ایشان را چنانکه در ذیل قصه موسی ذکر شد آنحضرت بقسیله بنی زاوبن و بنی جاد و نصف قبیله منسی بن یوسف بن
وسی و یکتن ملوک دیگر بودند که بدست یوشع علیه السلام عرصهٔ هلاک شدند اول ملک اریحا دوم ملک عی که در جنب
بیت ایل بود سیم ملک اورشلیم که عبارت از بیت المقدس است چهارم ملک حبرون پنجم ملک یرموت ششم ملک لاخیس
هفتم ملک عجلون هشتم ملک جازر نهم ملک دبیر دهم ملک جدر یازدهم ملک حرما دوازدهم ملک عراد سیزدهم ملک لبنا چهاردهم
ملک صوم پانزدهم ملک مقید اشانزدهم ملک بیت ایل هفدهم ملک تفوح هیجدهم ملک حیفر نوزدهم ملک افیق بیستم ملک
لشرون بیست و یکم ملک مدون بیست و دوم ملک فیارر بیست و سیم ملک شمرون بیست و چهارم ملک حاصور بیست و پنجم
ملک قعاح بیست و ششم ملک مجدو بیست و هفتم ملک قادس بیست و هشتم ملک الکرمل بیست و نهم ملک دور سیم ملک اجراب
سی و یکم ملک ترصا جمیع اراضی ایشان را گرفته باتفاق العاذار بن هرون بحکم قرعه قسمت بنی اسرائیل کرد چنانکه مذکور خواهد
که در میان لشکر این ملوک مردان چند بودند که چون از پای در میآمدند آن مقدار از دل قوی و جثهٔ عظیم داشتند که جمعی از بنی اسرائیل
با عانت یکدیگر سر یکتن از ایشان را از بدن جدا میکردند مقرر است که صورهٔ جبرئیل که صحیح موسی علیه السلام بود در موقف
با یوشع برشورید و باغوای دو تن از منافقین در مخالفت یوشع چند هزار تن با وی موافقت کردند و پیوستگان خود را از به
آنحضرت بیرون شد یوشع علیه السلام نیز در تمرد ایشان بر شست و سپاهی بزرگ ساز کرده با ایشان مصاف داد و هم را
دکتر

هلاک سمیع

ملوکی که بدست یوشع کشته شدند

طغیان مفرود از موسی بر یوشع

[illegible] دعوی [illegible] چون [illegible] خدای [illegible] بوده [illegible] تو مقام [illegible] گشته [illegible]
که [illegible] معاد [illegible] قبول فرماید

جلوس پسر منفتاح سه هزار و هفتصد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

پسر منفتاح آن پس که [illegible] جهان [illegible] بر سریر سلطنت نشست و تمامت مصر و سودان [illegible] تصرف آورد مردی ظالم و مکار بود [illegible] از کردار [illegible] خاطر آزرده [illegible] شدند [illegible] رحمت [illegible] پسر بود [illegible] چون [illegible] هلاک [illegible] که [illegible] بود [illegible] در [illegible] مصر [illegible] سلطنت [illegible] جهان

در کدست مدت سلطنتش در مصر شصت و شش سال بود

قسمت اراضی بنی اسرائیل [illegible] یوشع [illegible] سه هزار و هفتصد و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود
چون ارض مقدسه از ملوک جبابره پرداخته شد و جمیع آن ممالک [illegible] مفتوح گشت یوشع علیه السلام [illegible] آن [illegible] حولش [illegible] در آن [illegible] حضرت [illegible] آمده [illegible] که [illegible] معروض [illegible] که موسی [illegible] ارض مقدسه [illegible] عمل کردم [illegible] همراهان [illegible] اشارت [illegible] خدای [illegible] عمل کردم و [illegible] موسی [illegible] آن حضرت سوگند یاد کرد که چون ارض مقدسه مفتوح شود [illegible] باشد که [illegible] مخصوص [illegible] چهل ساله بودم [illegible] هم [illegible] چون آن [illegible] اسرائیل کوچ داده [illegible] شد که [illegible] شهرا [illegible] موسی [illegible] اصلاح [illegible] و [illegible] یوشع علیه السلام آن [illegible] جنوب [illegible] بیابان [illegible] دریای شور [illegible] و [illegible] طرف شرق [illegible] طرف شمال [illegible] بحر [illegible] موسی [illegible] بیت المقدس [illegible] شهر [illegible] طرف روم [illegible] شهر [illegible] طرف جنوب [illegible] شهر [illegible] شهر شد و [illegible] موسی [illegible] بنی اسرائیل شده در بیت المقدس [illegible] بنی [illegible] و [illegible] بنی یوسف [illegible] بنی [illegible] کردند [illegible] بنی یوسف بود [illegible] ارض بنی یوسف [illegible] بنی اسرائیل [illegible] بنی [illegible] موسی [illegible] بنی یوسف [illegible] قسمت [illegible] بنی اسرائیل [illegible] قسمت کرده [illegible]

آزاد در تصرف خویش کرده بیاوردند بالحکم قرعه سیزده بهره قطعه را علوم بنیامین در کار بنی اسرائیل برای ساحت زمین برون شده
اراضی مقدسه را قسمت کرده باز آمدند حضرت یوشع بحکم قرعه بیست فرقه کی بهره بود قسمت کرد بنی آل بنیامین را بیست و سه
شهر افتاد و قسمت بنی شمعون هجده شهر گشت بنی زبولون دوازده شهر بردند بنی یساکار شانزده شهر گرفتند و بنی آشیر بیست و دو
شهر یافتند و بهره بنی نفتالی نوزده شهر آمد و بنی دان را هفده شهر نصیب افتاد و کالب و رؤسای بنی لیوی نزد یوشع آمده عرض کردند
که موسی علیه السلام قسمت ما را از بهره اسباط معین کرده اینک برای ما از هر سبطی شهری چند باز نمودن لاجرم یوشع سیزده
تا اولاد هارون که از فرقه بنی لیوی اند از اراضی جو و جدا کرد بدین گونه از قرعه یهودا و شمعون و بنیامین بحکم قرعه سیزده شهر برای
بنی هارون معین کردند و از برای بقیه بنی قاهث از سبط افرائیم و دان و نصف سبط منسی ده شهر مأمور شد و از برای بنی جرسون سیزده
سبط یساکار و سبط آشیر و نفتالی و نصف دیگر فرقه منسی سیزده شهر از اراضی ثابت تعیین کرده شد و از برای بنی مراری از قبیله راوبین و جاد و زبولون دوازده
شهر معین کردند و این جمله قریه‌های بنی لیوی بود که چهل و هشت شهر بهره ایشان شد و چون آن بلاد و امصار که بنی اسرائیل در آن
متصرف شدند بعضی در این زمان خراب است و برخی را نام و نشان تغییر یافته لاجرم در این کتاب مبارک مذکور نام هر بلده را به جهت
اسامی امصار بنی لیوی اکتفا نمود چنانکه مرقوم می‌شود و آن جمله چهل و هشت شهر است اول حبرون دوم لبنه سیم یتیر چهارم اشتموع پنجم
حالون ششم دبیر هفتم عاین هشتم یطه نهم بیت شمس دهم جبعون یازدهم جبع دوازدهم عناتوت سیزدهم علمون این سیزده
شهر بنی هارون بود و امصار بنی قهات چنین است اول شکیم دوم جازر سیم قبصایم چهارم بیت حورون پنجم التقی ششم جبتون هفتم
ایلون هشتم جت رمون نهم تعناخ دهم جت رمون و قسمت بنی جرسون چنین بود اول جولان دوم عشتروت سیم قیشیون چهارم
دابرت پنجم یرموت ششم عین جنیم هفتم مشال هشتم عبدون نهم حلقات دهم رحوب یازدهم حموت دوازدهم حمون
دوازدهم قرتان و امصار بنی مراری چنین بود اول یقنعام دوم قرتا سیم دمنه چهارم نهلال پنجم باصر ششم یاهص هفتم قدیموت
هشتم میفعات نهم راموت دهم محنایم یازدهم حشبون دوازدهم یعزیر علی الجمله چون مردم همه در قسمت قرار گرفتند
راوبین و بنی جاد و نصف طایفه منسی که در آنسوی اردن قسمت داشتند از حدود ملک حبتی در روز اول اراضی شام مملکت خویش شدند
چون بنی اسرائیل این خبر بشنیدند در شیلو مجتمع شدند تا آن عقیده که ایشان را مع کشند که اگر چه با متفق اند باشد پس فینحاس بن
العازار را با ده تن از رؤسای سبط ارشن برد و آن جماعت فرستادند تا باز پرس کنند که از چه روی از حدود مملکت خود دور کرده اند و چون فینحاس
با همراهان بر سر ایشان رسید اکرده را از بهر طلب ساخت و گفت سبب چه بود که مرا قربان گاه آمد پرستید و حسابی جداگانه
آسمان گرفتید آیا نمی‌دانستید که از حدود خود قدم بیرون گذاشتند آیا نمی‌دانید عاقبت آن بزرگ را که مکیش و دو درم
معصیت کرده و در مکافات و بلای خداوند شامل همه قوم گشت عنقریب از طغیان شما همه قوم در داهیه عظیم گرفتار شوند
در جواب گفتند طغیان نکرده ایم مذبح برای قربان ندو بحبه ساخته ایم بلکه این شاهد و حجتی است در میان ما و شما اگر فردا
هر یک فرستیم تا نماز کنیم یا قربانی پیش کدرانیم و خداوند انتقام کشد ما را با ما این سبب مگر شاهدی در میان ما و شماست چون فینحاس
و رؤسای قوم این سخنان بشنیدند مدیر فرشتند و مراجعت کرده بقوم باز آوردند و مردم از این واقعه آسوده گشتند هر کس
در سر زمین خویش بکار خود پرداخت

۳۶۸۲ ظهور اخنوخ حکیم سه هزار و ششصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

اخنوخ حکیم اول کسی است که در مملکت زمین یا لوای حکمت بر افراخت و در سر علوم و سخن حکم پرداخت هم در آرامک ...

...

[illegible]

ظهور اسقلیبوس حکیم سه هزار و هشتصد و ... سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۳۶۶۳

اسقلیبوس حکیم

[illegible]

ملوس ... بود سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۳۶۹۱

[illegible]

... سال بود ۳۸۱۲

وفات نوح علیه السلام سه هزار و هشتصد و ... سال بعد از هبوط آدم بود

وفات نوح

[illegible]

با ماردوخشیهائی گشاده دست و شجاعت و جلادت مشهور و معروف بود و مردم را بشریعت موسی دعوت میفرمود و حیات
یکصد و هشت سال زندگانی نمود و العاذار بن هارون بعد از یوشع وفات کرد و او را در جبل افرائیم در جبعهٔ فینحاس پسرش دفن
ساختند و استخوانهای یوسف علیه السلام را که بنی اسرائیل هنگام خروج از مصر با خود آورده بودند در موقت در اراضی که
در حقل شحر که یعقوب از بنی حمور خریده بود دفن کردند

۲۶۹۸

جلوس ایلاوس در مملکت آتال سه هزار و هشتصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ایلاوس از آن پس که اینوس شربت هلاک چشیده رخت بدیگر سرای کشید بتخت ملک برآمد و مملکت آتال و نینوا در کرفت
از کنار عمان تا سرحد کردستان مطیع فرمان بود و در آئین پدران بپرستش اصنام قیام میفرمود و در نخوت سلاطین آل ضحاک
تازی را که ملک ایران بود چندان مکانتی نمیداد بدینجهة مدت او قریب بپایان بود و از کثرت ظلم و اعتساف در نخوت ضعفی
داشت علی الجمله ایلاوس مدت یازده سال در مملکت آتال سلطنت کرد و چون زمانش فرا رسید بلوس را که فرزند برومند بود
قائم مقام فرموده بدرود جهان نمود مقرر است که ایلاوس در حیات خود کوشان اثیم را که فرمانگذار حران بود بمرد و مرکب یاری
کرد و کوشان باعانت وی بر بنی اسرائیل ظفر یافت و آن قوم را هشت سال به بندگی خود گرفت و بعبادت خود مأمور فرمود چنانکه
در ذیل جلوس عثنیل بر مسند قضا و تدبیر (شطری از آن در ذیل قصهٔ عثنیل مرقوم شود انشاء الله تعالی) بنی اسرائیل سه هزار و هشتصد سال بعد از هبوط آدم
بعد از وفات یوشع علیه السلام قبایل کنعانیین باستظهار یکدیگر قوی حال شدند چنانکه بنی اسرائیل را خیال آسوده نبود پس
بنی یهودا مجتمع شده بنی شمعون را با خود یار کردند و با کنعانیین و فرزانیین که دو طائفه بزرگ بودند مصاف داده بکیر اشکستند
و در ناحیهٔ بازاق ده هزار تن را تباه کشتند ادونی بازاق که پادشاه آن جماعت بود از میدان جنگ بگریخت و مردان بنی اسرائیل او را
تعاقب نموده در ناحیهٔ بازاق بیافتند و او را باسیری گرفته بمیان جوز آوردند و ابهام دست و پایش را بریدند و او را بهمراه با خود
کوچ میدادند تا در اورشلیم وفات یافت گویند که از قطع ابهامان ادونی بازاق گفت تا کنون هفتاد سلطان را ابهام بریده ام که ایشان
پیوسته ملازم حضرت من بودند و ریزه خوان من معاش میکردند اینک خداوند مکافات آن مرا بدین روز بنشانید و علی الجمله
بعد از دفع کنعانیین و گرفتاری ادونی بازاق بنی یهودا با مردان جنگ آهنگ اورشلیم کردند و بدان حیطه فرود شده آتش
در شهر آبادانی او به دریدند و اورشلیم را با قلعه فرو گرفتند و همه کس را در شهر یافتند با تیغ بگذرانیدند و از آنجا کوچ داده بحبرون
آمدند و قبایل کنعانی را که در قلل جبال و شعب شامخات سکون داشتند منهزم و پراکنده ساختند آنگاه از حبرون بقریه کاتث
که بدابیر مشهور بود در آمدند و این قلعه رصین حصنی حصین داشت کالیب بن یوفنی گفت هر کس قریه کاتث را بگشاید و این فتح
بدست او ظاهر شود عکسا دختر خود را بزنی با وی سپارم عثنیال برادر کوچک کالیب را پسری بود که او را عثنیل میگفتند مردی
با صافت رای و جلادت طبع بود چون این سخن از عم بزرگوار شنید کمر این عزیمت بر بست و لشکری برداشته آن حصن را
با قلعه بگشاد پس حضرت کالیب علیه السلام بنا بوعده دختر خود را بحبالهٔ نکاح برادرزاده در آورد و چون شب زفاف رسید
عکسا چشمهٔ علیا و سفلی را از پدر خواهش نموده بملکیت بگرفت و بخانهٔ عثنیل آمد بعد از این واقعه بنی یهودا و بنی شمعون بسوی کاث
آمده آن مملکت را زیر فرمان گرفتند و قبایل کنعانی را که در آنجا سکون داشتند قتل کردند و مساکن ایشان را خراب نمودند آنگاه
صوفات کوچ داده بناحیهٔ غزه و عسقلان و عقرون آمدند و آن بلاد را نیز فتح کرده دشمنان را شربت هلاک چشانیدند چون
این کار بپایان آمد و زمین از اعدا پرداخته شد کالیب در حبرون متمکن گشت و بنی یوسف در لوز که آنرا بیت ایل گویند

مقام

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۱۹۶

مقام [illegible] شد و [illegible] معدّت [illegible] بنی اسرائیل [illegible] رسول [illegible] داوود [illegible]

قوم [illegible] و هر کس [illegible] و اطاعت [illegible] خاطری آسوده [illegible]

[illegible] بنی اسرائیل [illegible] اطاعت خدا [illegible]

[illegible] کردند [illegible]

[illegible] تعالی الله [illegible] شروع کردند [illegible]

خداوند [illegible] کوشان [illegible] پادشاه بابل [illegible]

[illegible] بنی اسرائیل [illegible] چنانکه [illegible] سال [illegible]

[illegible] بنی اسرائیل [illegible]

[illegible] بنی اسرائیل [illegible]

[illegible] مردم [illegible] قوم

[illegible] سال [illegible] ایشان [illegible] مقرر است که

بنی اسرائیل [illegible] آسوده [illegible] شدند

۳۹۱۳ جلوس [illegible] در بابل سه هزار و [illegible] سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

[illegible] پادشاهی [illegible] بابل [illegible]

[illegible] سلطنت او

[illegible] ضحاک [illegible] فریدون [illegible] چهل سال [illegible]

پادشاه بابل [illegible] فریدون [illegible]

[illegible] کوه [illegible] پادشاه [illegible]

۳۱۱۹ جلوس فریدون [illegible] سه هزار و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود

فریدون [illegible] شده است [illegible] که [illegible]

[illegible] ضحاک [illegible] سلطنت ضحاک [illegible]

[illegible]

[illegible] ضحاک [illegible]

[illegible]

[illegible] ضحاک [illegible]

[illegible] فریدون [illegible]

[illegible]

[illegible] فریدون [illegible]

[illegible]

ملوک کلده

ملوک عجم

طلا زمانی یافت و کسان ضحاک او را بدست آورده بحضرت وی بردند و آن پادشاه جابر حکم کرد تا سر آثفیان را از تن بر گرفتند

ملوک آثفیان

چون فرانک خبر قتل شوهر بشنید دل از بیم کرد و فریدون را برداشته بمرغزاری از توابع مازندران در شد و او را بدست
مردی سپرده و بار سپرد گفت که این کودک را چنانکه در خور تربیت فرمای که اینکار را با روی اکنون ساخته نمیشود و دست مزدی بر
برای وی مقرر داشت و خود از پیش وی دور شده در زاویهٔ خمول مختفی شد آنمرد را گاوی بود که پرمایه نام داشت و مدت
سه سال فریدون را از شیر آن گاو بپرورد و چون هنگام فطام وی برسید فرانک برفتی او را برگرفته بکوه سرد گشت فریدون [illegible]
ایران برگرفته بداس البرز کوه آورد و بدست پیرمردی سپرد و نیز دست مزدی برای او مقرر کرد تا فریدون را پرستاری کند و در
این مدت همگان ضحاک [illegible] از جور و ظلم در رنج بودند و هر روز دو تن را برای دفع وجع سلعه که بر کتف داشت بدست جلادان
میداد [illegible] و از مغز سر ایشان مرهم سلعه ترتیب میدادند چنانکه در ذیل قصهٔ ضحاک بدان اشارت شد و اما ملک کرمایل
که از صنادید عجم نسب داشتند [illegible] یکی را کشته و شی را [illegible] و هیچکس در محروسهٔ مملکت آسوده نبود تا با دا
این قرعه بنام وی افتد علی الجمله ضحاک را خبر دادند که در بیت پادشاهان یکی از احفاد جمشید را شیر گاوی پرورش میدهد از آن
بیم که در دل داشت این امر را با دیگری حوالت نکرد و بنفس خود از پی اینکار کمر بسته بدان سرزمین آمد و فریدون را نیافت از غایت
غضب حکم کرد تا آن گاو را بکشتند و آن مرغزار را خراب کردند و از آنجا بخانهٔ آثفیان شد هم فریدون را نیافت آنخانه را با ویران
کرده آتش در آن زد و از آنجا بجانب حضرت مراجعت فرمود و چون روزی چند بگذشت بنیاد ملک ضحاک [illegible] بگارش
داد و مضمون کار ضحاک خبر عدل و داد [illegible] بظهور رسیده و همواره بعمارت ملک و رفاه عباد مساعی جمیله مبذول داشته و هیچ
دقیقه از مدارج جود و جوانمردی و مراسم عدل و نصفت متروک نفرموده آنگاه صنادید مملکت و بزرگان حضرت را حاضر کرده
تا آن سجل را خاتم گذارند مردم هم از بیم ضحاک آن محضر را مختوم داشتند و بر آن دعوی اقرار کردند بالجمله روزگار برین گونه بگذشت
تا روز ضحاک بنهایت شد و کاوهٔ آهنگر بدانگونه که در قصهٔ ضحاک مرقوم شد آن پوست پاره که آهنگران بر دامن آویزند بر سر
چوبی کرده برآورد و محضر ضحاک بشورید و این همان علم بود که هر یک از سلاطین در زمان خود گوهرها بر آن نصب میکردند و آنرا درفش

صنعت درفش کاویانی

کاویان میخواندند علی الجمله کاوه لشکر از اصفهان بری آورده فریدون را از ضمیر خویش و شورش بر ضحاک آگاه ساخت فریدون
کیانوش و شادکام برادران خود را فرمود تا ببازار آهنگران رفته استادی چیره دست طلب کردند و مردی آوردند آنگاه
صورت گاو دشتی بر زمین نقش کرده با وی گفت که بدین صورت گرزی برای من ترتیب داده حاضر کن استاد آهنگر بی‌غایت [illegible]
خویش بدین صفت گرزی ساخته بر فریدون آورد و او باتفاق کاوه بعزم رزم ضحاک بطبرستان شد و از آن پس

صنعت گرز فریدون

ساخت و بعد از شکستن لشکرش ضحاک را گرفته بر سر کوه دماوند آورده در جبل دماوند محبوس فرمود چون از کار وی بپرداخت
برای رؤیت منجمین ساعتی سعد معین کرده در روز مهرگان بر سریر جهانبانی برنشست صنادید مملکت و قواد سپاه بحضرت
او حاضر شدند تهنیت گفتند و آنروز را عید کردند و از شر ضحاک بیاسودند چون کار سلطنت بر فریدون راست شد کاوه
آهنگر را که در اقبال دولت بدانگونه تمام داشت طلب نمود با وی فرمود با یک لشکری در خور برداشته عراق عرب و بطیه را از
اعمال ضحاک بپردازد و قانون باج و رسم خراج بر ایشان مقرر دارد کاوه سپاهی شایسته فراهم کرده نفر موده فریدون بدان اقالیم
شتافت و مدت بیست سال آن ممالک را مسخر کرده اهالی آن بلاد را مطیع و منقاد ساخت و چون درفش کاویانی تیره سیاه
وی بود پس از انجام این خدمت بحکومت اصفهان مفتخر گشت چنانکه عنقریب در جای خود مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی

جلوس هاشی کیبنگ در مملکت چین سه هزار و نهصد و بیست سال بعد از هبوط آدم بود ۳۹۲۰

هاشی کیبنگ بعد از زوال دولت دویک در دار الملک چین بر سریر سلطنت نشست و او پادشاه حکیم است از دودمان هاشی کیبنگ
با یک چون کار ملک برادر راست شد و نیز رعایت ضحاک می‌نمود از که در ایران سلطنت داشت نگونسار یافت دیگر با ملک ایران
اندیشه مواسات و موالات ظاهر مود و تهنیت فریدون کس نزد او فرستاد و از این روش بر طمع فریدون گران آمد گرشاسب را که از ابطال ایران
خواسته بر روم وی فرستاد و هاشی کیبنگ با ایشان رزمهای ملوکانه کرده سپر و بعضی از بوستانش و حکم گرشاسب که سعد
و ملاکه دلاور بر مردانش بود هم به هلاک رسید عاقبت لا هر گرشاسب بر ممالک چین مستولی شده هاشی کیبنگ را اسیر کرده
همراه خاص به حضور سلطان فریدون فرستاد و فریدون از جنس وی عطوفت ملکی بر حق وی رانده به شرف حضور خود سرفرازش ساخت و دیگر بار او را
باز بر تخت سلطنت چین فرستاد و هاشی کیبنگ باز اول باز دو خاطر حرم دار الملک آمده تحت پادشاهی بر آمد و در تمامت
چین و ماچین و ختا مستولی گشت چنانکه شرح این احوال در دو جلد هفتم ما صور ساحین فریدون گرشاسب ابن اطلسان چین
مرقوم خواهد شد علی الجمله مدت سی سال هاشی کیبنگ در مملکت چین فرمانگذار بود و چون زمان هلاکش رسید بنگ سد وکیا
که پسر او بود ولیعهد کشته و جای پدر گرفت

ملک دارایی فریدون گرشاسب را برای تسخیر سلطان چین سه هزار و نهصد و بیست و یک سال بعد از هبوط آدم بود ۳۹۲۱

از این پیش مرقوم شد که چون جمشید منهور ضحاک گشت به هند در اطراف جهان از شهری بشهری سفر همی کرد تقریر است که
بر سر زابل آمد و در آن هنگام فرمانگذار زابل رعایت ضحاک گورنگ بود و گورنگ دختری پری‌طلعت داشت که در
زابلستان و ماهی بر آورده به سواره و در آن باغ روزگار بسر کرد اتفاق چنانکه جمشید رمیده از سر در آن باغ عبور کرد
و چون از رحمت راه خسته و مانده بود در سایه درخت در باغ را گوشه کنیز کی بیرون آمد و کف کسی بهر خواهی جمشید کف برد
و از رخت سفر گویی زمین بود ماننده اگر شمار اشراب انگور باشد به جام باشی طلا کنید کنیزک برد و او بوی رفته صورت حال را با وی
گفت او را نیکوئی جمال جمشید سالی ... دختر گورنگ خود نیز بر آمده او را در درون و ملاحظه صورت جمشید کرده آثار
بزرگی و نیکو رائی از جبین او مشاهده نمود و مهر او در خاطرش استوار گشت پس جمشید را دعوت کرده با درون باغ برد و او
برای راست کرده شراب مدام مشغول شد و چون بار جامی بسوم مهربانی محکم گشت جمشید را خویش با دختر گورنگ گفت و او
چون حیث نسب جمشید است برخت تمام سخاوت نکاح او در آمد و او را بکسر سیده بار دار گشت و چون گورنگ از حال
دختر خویش و صلت با جمشید مطلع شد هم بهانه شاد خاطر آمد علی الجمله پس از چندی ضحاک آگاه شد که جمشید در زابل پنهان است
و این سخن در درگاه وی اشتهار یافت چون این خبر گوش زد گورنگ گشت جمشید را از دیار آگهی داد و او سر کرده از زابل به
هندوستان گریخت و از آنجا بچین رفته مدت ها از ضحاک پنهان و معزول گشت چنانکه از پیش مرقوم شد علی الجمله دختر گورنگ
بار نگاه داشت و پسری از جمشید آورده نام او تور نهاد و مادر خود شدل مود و پس از چندی دختر قتل بابا دور بود دختر گورنگ
از این اندوه ره شمع اشامید و خود را هلاک ساخت و فرزندش تور در حجر تربیت گورنگ بود رشد و طلوع رسید که از
هوشان خود او را وی فرزندی یافت نام او را اشداسب نهاد و از شداسب طورک بوجود آمد و پسر طورک که شم نام
داشت و از او سام از طور و دیگر با سپس از طور است که در مردی و سعدان در همه عالم عدیل نداشت و همواره از سر عهد
ضحاک تا زمان منوچهر انگار بوده و در عهد دستان بر هر یکی کرده منظفر و منصور باز آمد چنانکه در ذیل احوال

ملوک چین

گرشاسب ملک چین

رفتن گرشاسب نزد فریدون

ولادت گرشاسب

ملوک هندوستان شمارت رفت و آن ملک را داشت که ضحاک تازی چنین ملکی نگذاشت و برادری بود که هم او در کوه ملک میبود
سرمایان که از امداد و تسلیم [illegible] هشت پسر گورنگ شد عمل کهر چون قرمز بن تخت سلطنت بر آمد و ملک سروی مقرر شد کس نزد گرشاسب
فرستاد و پیام داد که تو دوست من با سپاری اکنون که مملکت از آتش بپرداخته شد نیکو آن باشد که قدم رنجه کرده درگاه ما حاضر
شوی تا هر دو به اصلاح ملک کوشیم پس اقدام فرمائی گرشاسب سپاه خویش را فراهم کرده در زمان راه برگرفت [illegible]
آمد با سپاه در آن دیار گرشاسب شیخی تمام حاصل شد [illegible] گرشاسب [illegible]
آگاه [illegible] حیات [illegible] گرشاسب فرمود که ملک [illegible] ملتان همواره با ما [illegible]
[illegible] گرشاسب [illegible] ملک [illegible]
[illegible] گرشاسب [illegible]
[illegible] گرشاسب [illegible]
[illegible] سپاه خویش [illegible] مشرق نهاد
[illegible] فریدون [illegible]
رسته [illegible] تا ملک شهر چاچ رسید [illegible] حادث شد [illegible]
[illegible] گرشاسب [illegible]
[illegible] ملک ملتان [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک ملتان [illegible]
[illegible] گرشاسب [illegible]
[illegible] ملک ملتان [illegible]
لشکری [illegible] ملک ملتان [illegible]
پس با [illegible] مشورت کرده رای چنان زدند که بهتر آن باشد که [illegible] فریدون [illegible]
[illegible] گرشاسب [illegible]
پس [illegible] گرشاسب فرستاد [illegible]
گرشاسب [illegible]
چون [illegible] ملک ملتان [illegible] گرشاسب [illegible]
[illegible] گرشاسب لشکر [illegible] ملک ملتان [illegible]
[illegible] گرشاسب [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک ملتان [illegible] گرشاسب [illegible]

حاج امر در عهد [illegible]

جنگ گرشاسب با ملتان

[illegible]

ملک ملتان

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

ملک سقلاب شاد و چنانکه در جنس خسروانی برآمده است با لشکریان و مال و احشامهای بزرگ گرشاسب و نریمان بود و جنگهای کیانی

پس فریدون ترتیب ساخت و بخش ایشان را سرای خود رساند گرشاسب به حضرت فریدون نگارش داد و صورت این

وقایع را نوشت و ما بعد ملک سقلاب به دادگاه پادشاه داشت و از آنجا بسوی چین عزیمت فرمود و نامه به شاه چین

پادشاه ملک چین نوشت که خلاف فرمان فریدون زاده ضحاک بوده چون آمد که آن پورش و ساکنان ضحاک حریف

واقع این حضرت دریغ فرمودی که چون با خراج ملک برای فریدون فرستادهم کس با سپاه عدالت آماده دارایش برای کشتن

گران آمد و ایشان با لشکری بی کران با سقلاب جنگ گرشاسب بیرون فرستاد گرشاسب چون از حضرت آگهی یافت نریمان را

با ده هزار سوار جرار مأمور فرمود تا پیش روی او صف برزد چنانکه علم یاری کرده او در صف ساخت چنانکه یافت مکین سپاه و

هشت تکمیل او پس کرسی صفها یافت نریمان مردان خونخوار از دست به هم ساخت او یکی ششصد و هشتاد رسیده دیگری

با هم مصاف دادند و پس سخت کوشیدند پس از کشش و کوشش بسیار پسر شاه چین شکست شده و شهری ساخت که قلعه

رسم چینی حصین است نریمان ایلچی وی شتافته بکنار شهر آمد و با سپاه خویش تکلیم نمود پس شهر را فرو گرفت و غارت و

دست کشاد پسر شاه چین شکست به شهر برو شده حصار کرده دیگر باره نریمان رو سال است مانده بر او لشکر کرد و سرانجام کرد

این خبر با ملک چین رسیده گرشاسب مدد و رسم طریق سپرنگه داشت و از آن پس فلان را که سردار سپاه بود بلشکر نگهبان

داشت و با یکصد و ده هزار سوار بکار زار رفته آتش نبرد چون پسر برادر زاده خود فرستاد تا با اتفاق با نریمان سر کشید چون

از حکم ملک چین دور و فلان آگهی یافت سپاه خویش کرده با اتفاق وی سرد شکست نریمان آمد و در برابر او صف زد و دیگر

فلان است خود سردار جهانده بمیدان درآمد و نریمان را طلب داشت که کار را و یکسره کند نریمان چون آوازه او بشنید بسوی

میدان آمد و با فلان درآویخت و او را با تمامت خویش بر کتف نشکوهی بر هم زده هر یک گردند و چون پسر یافت آن سردار

فرار کرده به شهر درون رفت و همه راه است مسافت آگاه او در برزخی بر سر گذشت که شاخی آویخته داشت و هنگام عبور

اسبش بر حلق چون پسر افتاد و اسب از زیر وی برگذشت و چون پسر شاه چین بر شاخ آویخته بمرد چون این خبر به ملک چین رسید دست

کرد و دیگر با خشونت نظام لشکر و ملک مواسا و مدارا باشد پس نامه گرشاسب نوشت و فرامان داد که ملک چین سالارا

گزارش فراهم کرده بود تصرف گرشاسب درآمد و از آن شاهنشاهی نعمان نداشت و با خراج کند چون نامه گرشاسب رسید

در حق چند سال شده عهد محکم کرده و نعمان درآمد و حضرت این رو چون پسر شاه چین را استقرار یافت و فرمود تا یکی

گروه چنانکه در فنا دیگر است رسالت کسان دست به یکباره درآمد و آنرا از جواهر ساده است باشد و در میدان رسید و در بهار نوش

روز قربان داد با شحنه را بغارت بردند و سالار یکسره چو از آنرا کرد مردم شهر عجب آمد و کردند که نریمان آمد آن شحنه

کرد نریمان به شحنه و خواهر سرایی طلب داشت که گرشاسب و فنا در آن روز کس با چراغ عهد مرا قتل چون از آنکه شده

سالار و فنا آمده با اتباع حکم نریمان کرد و فنا گفت نریمان رسید که چون این چنین سپاه با مدد و با وی مرد سالار گفت خواهر را

مرد نریمان آمده با اسکندر شده و دلیر شجاعت کشود و گفت فنا و از خویشان فریدون را است هلاک وی نتوانست

خاطر پادشاه نخواهد بود نریمان خشونت آغاز کرد و گفت ترا با اسکندر نهایت مداخلت روا باشد هم در حین قباد و فنا را

به مدد و لشکری خواهد سرای با چهار دیگر بار و بر دفنا در آمده و او با او را بسا و سخت به خویش برگشت گرشاسب چون از حقیقت آگاه

شد با نریمان آفرین فرستاد که شخص عهد روا نداشت مثل آنکه بعد از قتل فلان و حصار پسر شاه چین نریمان لشکر کرد و روزی

انجام کار گرشاسب

[illegible]

فالشدن پسر ملک چین

قتل فلان به دست نریمان

قتل قباد

از جو سالار

در حوالی آن خود را داشتند و هزار تن مرد در آنجا بود و دویست زنجیر فیل جنگی به نریمان فرستاد و چون این خبر با گرشاسب آوردند دوازده
هزار تن از دلیران سیستان به مدد نریمان مأمور ساخت و نریمان ترتیب سپاه کرده پیش روی چینیان آمده و رده برکشید و چون صف شکسته گرد
چین را شکست هم ملک چین از جای بشد و رسولان به اطراف اکناف ممالک گسیل ساخته و مدد لشکر عدتی زیاده فراهم کرده مأمور جنگ نریمان از
دیگر سو گرشاسب نیز چون با نریمان پیوست و چینیان صعاب او دیدار را هزیمت کرده هم سلطان چین از پای منشست و دیگر بار سعی
حشم مرد و حیله ای که لشکر داشت فراهم کرد و ساحت دارالملک نزدیک شد و تا صد و ده هزار تن از کشور سلاح جوان آراسته بکرد و داد سر کشی
کرد و هزار را سی تنی از سوی نریمان فرستاد و ایشان تمامت سرراه آن دیران بودند و ایشان غافل بودند که گرشاسب و نریمان مردم را به مدد کرد
ایشان کار را نیکو داشته اند بعد از رسیدن ایشان کرده سواران از هر سوی سپاه آن گرفته دست به قتل گشادند چنانکه معدودی جماعتی جان بدر بردند
ملک چین سپاه صباح های کوس نسبک لشکر بیاراست و دیگر قلب را تربیت داد و هم صف برکشید و دو لشکر بر هم تاختند و شمشیرها گشاده و خنجر و
تیغ و سنان کار کرده و سوار و پیاده معرکه و موافقت لازم لشکر چین پشت به معرکه داده هزیمت شدند و ملک چین از پیش نریمان گریخته به شهر
در آمده متحصن گشت نریمان با سپاه خویش از دنبال بتاخت و از بیرون یک باره حمله ور شده دروازه شهر را خراب گشت و شهر را آمده در درون
تا درون و دیوار برج و دروازه را بپای کرده و شهر را از گرفت ملک چین تنها بدر شده سر در قدم جای بزرگ گذاشت و الی در درون سپاه
از اندازه بدر برد و جمعی از آن مردم از جنگ فرار کرده و در پیش سر کام نریمان به شهر در آمده و در آن جا لشکر گرفت و از جوان آوردند
نماز را داشت و دیدار حیدر برادر ملک گشت و هم شهیان بی شمار از اعیان و بزرگان چین را گرفته به میدان بردند و سر بنهادند و چون کار
جنگ و فتح چین به پایان رسید گرشاسب به حضرت فریدون نگارش داد و دو دستانهای حمله یاد کرد و شیء کوس بیک ماهر و هر چه از این
دیده است همراه نریمان به درگاه فریدون فرستاد و چون نریمان آن راه را در نوردید و به درگاه پادشاه آمد فریدون فرمود که
کوکب اسپهدار را در حوزه میدان آمدند و خراج چین را بیش خواسته بخشید تمامت آن غنیمت را به خزانه مصروف داشت و نریمان را فضیلت مانع
کلیک خدمت فریدون آمد و ملتمس داشت تا پادشاه از گناه او درگذرد و فریدون التماس نریمان را پذیرفته ملک چین را از بند خلاص کرد و
ملکی خاص را داد مجلسی سیاهی او را آراسته و نقل و شراب صلا زد و خلعت روسا ملک چین و نریمان را عطا فرمود و از آن جا گاه نریمان را اصل این ها تاکنون
و جاهای شاهوار خراج رسید و فرمود حکومت را ملک آن و دیگر ایالت سرحد را با دی ارزانی داشت و شاهی کیک هیربد را در گرد نامه داد و با سپاه در
شهر چین روانه فرمود پس ملک چین شاد کام به وطن مراجعت کرد و به خدمت خاقانی برنشست گرشاسب و نریمان نیز چند روزی به درگاه
وداع گفته به خدمت فریدون آمد بعد از رسیدن گرشاسب سایه سپهر سلطنت فریدون نریمان را رخصت داد تا به سیستان رود و کس فرستاده دختر بلند
طبع را برای وی خواستگاری نمود و او را کابین بسته برای نریمان در آورد و گرشاسب را نیز رخصت داده روانه سیستان فرمود و پس از دو سه روز نریمان
به کمال هوس بیست از حیدری و حیرو ای طبع حامل شده سام از وی متولد شد و نریمان دیدار او دیده روشن گشت

۲۶۲۱ وفات کالوب علیه السلام سه هزار و سه صد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم بود

کالوب یوفنا ز خلیفه پیغمبران بزرگوار است و نسب او به یهودا بن یعقوب منتهی شود شرح حالش در ذیل قصه موسی و یوشع و شبیس و قوم نبها علیه التحیه چنانکه مذکور شد
بعد از یوشع امام بنی اسرائیل بود و تقویت وی از دو روزه آمد عثنیل بد روز فرمانروای بنی اسرائیل گشت و در فتوحات عثنیل چنانکه مذکور افتد همه جا کار
وی به دو روز و چون به کوتاهی ایام شد دست ظلم و جور آن بر بنی اسرائیل کوتاه گشت و کار ملک عثنیل راست شد کالوب علیه السلام تقریباً این وقت که بر او
مسیر است کرده تمتع گشت و آن چنین بود که حضرت موسی به حضرت سمت داده بود و علی الجمله قسمت عمرا کالوب حبرون بسر برده هم در آنجا
مدفون شد و گروه بسیار جا و در آنجا ساکن است و در حبرون جلوس سلاطین مصر سه هزار و سه صد و سی سال بعد از هبوط آدم بود مدفون گشت مدت عمرش صد و سی سال بود

فتح چین به نریمان

رسیدن ملک چین نزد فریدون

ولادت سام بن نریمان

وفات کالوب

۲۹۳۱

ملوک مصر

ملوک مصر

اسامی بن یوسف نام است که بعد از وی مملکت مصر را متصرف شد و برادر او که حکمش بود پس که بعد از وی بسال هبوط آدم
کرده مدت برادر او احسن شمر دموزمین بوده و در مکان باشد که خروج بنی اسرائیل از مصر در زمان اسامی
اسامی است و فرعون موسی بوده است که در دریای احمر غرق شد و این حق است اختلاف عقیده علمای یهود است
که مرقاب از هبوط آدم تا ولادت موسی را تمسک دیگر معتقد اند و زمانی جلیحده معین کرده اند مورخین فرنگستان مرد بارز
از وقایع اتفاقات شان چنانچه علی الحکا اسامی دو پسر داشت اول ساسر بن آدم دموس در رتبه ساسر بن یک
نکوست و چون آثار جلالت و سالت از و دلداد او مشاهده کرد در محضر ارکان مصر منصب ولیعهدی به وسپرد و دموس را
سیدت برادر نامور نمود و چون اجل محتوم فرا رسید از جهان گذشت مدت بود ده سال در تمامت مملکت مصر بوده
و سودان و سایر بلاد افریقیه پادشاه و فرمان بود

حکومت کاوه در اصفهان تا لگاراوت هزار و هشتصد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۳۹۳۶

حکومت کاوه

از پیش برگفته شد که کاوه با ساعت فریدون به تحریر بلاد و رتبه و اراضی عرب مور شد چون پنج سال بن بیخ سپرده آن
نواحی را از ستال ضحاک خالی ساخت و مدرکاه فریدون آمد شاه بن خدمت سال وحمت لایحه مور حکومت اصفهان
و سایر بلاد عراق تا سرحد آذربایجان بد مفوض شد کاوه آسا و سپاه و آن حراس بود جای که حراه است متوجه اصفهان
گشت مردم آن مدینه مقدار او محترم و حرمت گسید چون مدت ده سال حکومت آن شهر کرد روزگارش آخر رسید و سرای جاوید
ساخت آنچه با حضرت فریدون آورده بادشاه وارن جا در محت مدحیاک شده که هم اسم تعزیت تمام نمود کمال ادبا پسر
او را بن دو جا در مدرکاه آورد مدفن مور ها سراو در بین صاحبان حضرت و امیران در بارهای او مدتا آنکاه حکم کرد که
سرکات کاوه مخصوص اولادش باشد حرور پس کاویانی که حاصل برای پادشاه و مشروبات است آن از پیش با مدرکاه فریدون
آورده و نکاسکان حضرت پسر و مدفریدون فرمود تا آن را کوهر غش مرصع کرده در خزانه نگهدارند و چون کاوه در هم شود دیگر
مناساه آورده با مر ان مدان مشتهر گردید و کار در شمن بگو سار بر پس آن درفش بلیان در زمان ملوک عجم بود هر ملکت خواهر
صدمات می افزود تا در زمان خلافت عمر بن خطاب در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد دو بهره مود تا آن جرم پاره را جهت
جواهر آن در لشکریان قسمت کردند چنانکه با اله و التقوی گفته شود

جلوس سوکیا در چین سه هزار و هشتصد و سی و ده سال بعد از هبوط آدم قبل اسلام بود ۳۹۵

ملوک چین

سوکیا بعد از وفات شاهی کمک بر سریر جهانبانی برآمد و در مملکت چین اسلاف او ششمین پادشاه است از دودمان ملک
مالک ملکی دو دراندرون سلطانی جانب چین بود چون کار ملک مردی راست شد در ارکان دولت و امرا سه تا انسان گفت که بهود
روی حد شش صد که این مملکت از آسمان فریدون در از گوشت بوسان آسوده کسی گمون که شاهی کنگ از جهان برفت کار ها
کار عاقل کیم و خاطر فریدون از خود ساز و ساز دم دور باشد که تا رشته ظفر ارشود و کار پیشرفت بلاد و املاک جمع سور بسر آرد
گرامی دارد او را بلا تا امن شود و تا رسالت نامه بکار بدر و شاهم احسان مملکت مدتی گذشته که دل و لشکریان شدند و امد سه
از اطوار مرد مدرس سوکیا نامه تحریر به فریدون نوشت و تکلیفی در خور نظر شاه داد و گفت اکنون که روزگار پادشاهی کمک سپری
شد اگر پادشاه رضا دهد سالی به پاس حقوق آنحضرت را امارم و دادی تحفه جاهای فریدونی کیم چون این بیاره نامه مدرکاه
فریدون آورد مدار سوکیا بهانه جو رسید تا همی مهر ا نگه مدو بوسه ارسل خاطر خوش امید وار ساخت و فرستاد

او را شاد کام بار بر ستاد پس سوکیا خوش دل گشت و آسوده بکار سلطنت قیام نمود و مدت چهل سال در مملکت چین و ماچین و ختا
و تبت پادشاهی کرد چون زمان او بنهایت رسید خوکی را که فرزند برومند او بود حاضر ساخته ولایت عهد بدو داد و رخت بسرای دیگر کشید

۳۱۵ جلوس ساستریس در مصر سه هزار و هشتصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم بود

ساستریس بن آمنافیس اول فراعنهٔ مصر است که بجلالت و جهانگیری مشهور جهان او ملکی پدید آمده روزی که از مادر متولد شد پدرش
آمنافیس بفرمود تا هر کودک که در آن روز متولد آمده از اطراف مملکت بدرگاه آوردند پس کودکان پسر که در آن روز تولد یافته بود شماره
کردند هزار و هفتصد تن بودند جمله را بدرگاه آمنافیس آوردند و سلطان مصر از برای هر یک دایه معین کرد و مرسومی
مقرر فرمود تا بدان معاش کرده با ساستریس بزرگ شوند و با وی خوی گیرند و مهر او اندک اندک در طبیعت ایشان
راسخ شود تا آنگاه که بزرگ شوند دل بدیگری نه بندند و از لوازم صدق و اخلاص یک دقیقت فرو نگذارند علی الجمله این اطفال در
نهایت عزت و رفاه با ساستریس بر آمدند و چون توانا شدند آمنافیس حکم کرد تا ایشان را بکارهای صعب گماشتند و از فنون
فروسیت و قواعد لشکریان آگاه ساختند تا اگر وقتی کاری دشوار پیش آید ذلیل و زبون نباشند و پسر را فرمود تا خدمت هر یک
که از حکمای مدار بود مواظبت نموده از هر علمی بهره دارد و از هر صنعتی نصیبه بیاموخت و از رسوم رزم و بزم بهره ور آمد آنگاه آمنافیس
او را از برای تسخیر اراضی عربستان طلب داشته بفرمود که پادشاه زادگان را واجب است که هنگام جوانی بدو هنر خویش را
بر خلق آشکار کنند تا چون نوبت بدیشان رسد از مکافات و جهانبانی دانسته باشند که بکار طمع در بهرهٔ ایشان رسد اکنون ساز و برگ
خویش آماده کن لشکری از سواره و پیاده آماده دار و تاختن بسوی عربستان کرده چندانکه توانائی داری اراضی آن را ضمیمهٔ مملکت
ما نما و در چشم مردم بزرگ باشی و منظر باشد که نامی ساستریس فرموده پدر را پذیرفته بهمت ساختن خدمت ساستریس بر آمد و سپاهی
شایسته فراهم آورده با هزار و هفتصد تن همسالان خود بسوی عربستان آمد و با عمالقه جنگهای صعب کرد و در اندک وقت فتح داد
بود و با عجلون پادشاه مواب که در آن هنگام بر بنی اسرائیل غلبه داشت و جماعت را از جمله بدکاران خود شمرده بود جنگ کرده
حکمهای مردانه کرد چنانکه دلیران کار دیده کمال فروسیت او را تصدیق کردند آنگاه مال و متاعی که در آن سفر بدست
گرفته بود برداشته با خدمت پدر آمد آمنافیس او را یک بوسه و بهرام اسراف و تشریف ملکی مقرر ساخت و از آن پس علم
ملک مصر بدست او مفوض فرمود دیگر باره ساستریس لشکر آورد و در تمامت نوبه و حبش و سودان بگذشت و همه را نهیب کرده بر لیبیا
رسیده الوات مملکت را بمفاتیح تیغ و سنان مفتوح فرمود و ضمیمهٔ مملکت پدر ساخت و با غنیمت بسیار بمصر مراجعت کرد تا هنگامیکه
آمنافیس آمد و زندگی را بدرود گفت و این هنگام که سال بیست و دو ازدهم بود فرمان آمنافیس ساستریس بر تخت ملک
برآمد چون کار پادشاهی بروی راست شد عزم آن کرد که همه ربع مسکون را احاطه فرمان آرد و دست کار را تا اکثر انجام
کرده همه مملکت را سی و شش قسم کرد و هر محلی را حاکمی عادل سپرد و برای حکام زیر مردی دانشور نصب فرمود که احکام را از دوام
و نواهی او تجاوز نکنند آنگاه عرض سپاه داد و ششصد هزار تن پیاده و بیست و چهار هزار تن سوار را راست داشت و
هزار عراده ترتیب کرد که در اسبهای آهنین بر اطراف هر یک نصب بود و آن اسبها چون شمشیر برنده در روز میدان و حمله
بر دل سپاه دشمن در آمد و مرکب را قطع میکرد و این سلاح و سپاه را از مصر بیرون شده بر اطراف مملکت بگذشت و کار خراج هر یک
از ملوک را منتسق کرد آنگاه بکنار دریای احمر آمد و چهار صد کشتی جنگی ساخت و مردان کار آزموده سپرده فرمود و بدریا عبور
کرده جزیرها مفتوح کرده ضمیمه مملکت ساختند و خود لشکر سواره و پیاده را گرد کرده با هزار و هفتصد تن همسالان خود

مغنی آراسته

مرکوب متفق نسیم ... موصله

آسوده بعیش آراسته

سپرده هرس را بفرقه سپاه لشکر بود و راه سامان پیش گرفته بسرار اصلی سر فی را گرفت تا انتهای زمین کلکته رفت رود
و دل کشور اج کرد و صورت ملک هندوستان بود بر هم کرد علی الجمله با کمال صحت بر کنار ان هر کجا که بر سر راه بود تسخیر ساخت
از رود گنگ تا بوبه جای کنار ساخت مملکت اصل فراد مکر هیبودش تا که بسیار از نقدا خاص بر تا مدیان مکومت رکد بهت
بور کار جو در آنجا لشکری تصور داشت آنجا که بسیار اموال که از جو صنعت جواهر افزون بود بر دست آمد که ملک سان آن
که لشکر برکات بود جو است بوارس کرد و تشریف ملکی داد و همه را شاد خاطر ساخته آسوده مدد بنگاه شکر ایلچی و
بعرب صد شاه بپال کرده در رود لوار هر یک را تر زدن است داد و بتازی ایجو ابر ساد است مرقع ساخت از آن پس راه جهد
ملا د حراست عاد بحصار مملکت مصر را که رشت زمین واقع بود حراست کرد و بنا برای هر یک شهری بر بلند بهای ارض
ما بجاها و مار طغیان نیل سیلاب بدان شهرها رخنه نکند و مردم در بساطها غسل بسوند و برای استحکام آن کار در هر ماده ارض
زمین بری علم بچتی جفر کرده و از مکسوی بر زمک تا لب نیل بر اشت از سوی دیگر بسیمهای زمین کشاده بود چنانکه هر چند
آب نیل زیاده بود تا بار دا بجهارها بر سا جوال عهد بر استحکام بوست آسوده بر شست بهمه روزه چشمه طلاب برافروز
چنانکه هر کجا حوای اراکنای بکانی بندی برشت خواه اکنی سی و ممال آن ست شهر او کان بود بدی و آنرا نام کس ارتا
سحائی بر دری مو ترص و بکسار مروی که ملکرا زکار برا بعد سازد و بر شهر کسد و ازبادشاهان جرد مد بسیار ومه
علی الجمله جون کار سامرس یک تالا گرفت و نوس بماد رس بادی رشک برد و چه لی اندیشه ها تا نماید را آتش زده براو ۱
با اهل و عیال سور اندر سامرس را که از دستان احلب براو راکاه ساخت و او حفظ جو کرده از آن دهمه ۱
حب سرون آمد جت حون خانه آتش گرفت هیچکس از کسان او در آن بماند و خود جون از آن نکندست با توس سد
دانست که هم اکنون بکنزان کیاه ساه شود براه جوس کرفت ارمش براد رکر نحت و در راه سواری سند کو مد جون
سلطنت سامرس سی تو سال بنشد ... معطل بد علت کورماند از آن پس بای حد سمرده دم فرو

ظهور مرکوری در مملکت مصر سه هزار و نهصد و پنجاه و یک سال بعد از هبوط آدم بود ۳۹۵۱

مرکوری از حکمای دانشمند مملکت مصر است که در میان انیس سر آمد حکمای عصر بوده و نظیر بود و وی بر سامرس فرزند
ادراک کرد چنانکه در قصه سامرس بیان کشارت رفت علی الجمله مردی دانا بود و از رموز صنایع و حکم آگاهی داشت
و علم سحر و سیما بسر مکو مد است جون سامرس بر تخت پادشاهی قرار گرفت و حقوق استادی مرکوری در باره وی
ثابت بود او را نکو نهداشت چنانکه بهمه امور ملک و در کار درگاه بر دار فرمود و مرکوری بود و در اصلاح
و سوا مد او در کار دین و دولت کد مکرو مد و آمس مرکوری پرستش او با ان و اسام بود و هم بدین کس از جهان در کذشت

جلوس ادموس در ملک سه هزار و نهصد و پنجاه سال بعد از سقوط آدم بود ۳۱۰۳

ادموس چون وراثت ملکوس بکو سار شد جای پدر بگرفت و صاحب تاج و دیهیم گشت و مملکت نیل و سواد کرد آوای
او درآمد بخت برای حدود و حراست بعد رسکر یار اطلب و ساطوا طلب خسروانی امیدوار ساخت و هر کرا جدا
کانه یحدمتی متعین ساخت و هر کاست و سکی بدر کاه فسر مدون فرسا دو تا نعاد سخت بدا تا خاطر او را خود صافی کرد
از همه روی آسوده بسیار ماند ران چو رسم سر رسیدن جهاد کرده دست بدم آزاری بر آورد و همه روزه بر ظلم و
تعدی بغرود تا در کار سی بهات رسید مدت سی سال در مملکت نیل و سواد و اعمال آن با ستقلال و استبداد پادشاهی کرد

ادموس بسیم هم
دیکون داده بسیم
معمور بود و است
جهان باکی

بهرل

بهترین پسر خود ... کلوس بود که چون رخت بدار البوار سپرد او در ... رسید در انجمن بزرگان مملکت ولیعهدی خویش گشود

۳۹۵ حکومت اهود در بنی اسرائیل سه هزار و هشتصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

قدمات بنی اسرائیل

چون عثنیل از جهان درگذشت بنی اسرائیل پای طغیان نهادند و سر از اطاعت یزدان برتافته باعمال ناشایسته اقدام نمودند پس عجلون پادشاه موآب لشکری فراهم کرده از سرحد اردن تصمیم رزم بنی اسرائیل داد و قبایل عمالیق و بنی عمون نیز لشکر کرده در آمدند و از در اتفاق لشکری بزرگ آماده گشت پس عجلون بعزم رزم بنی اسرائیل سپاه برنشاند و بر سرحد آمد از سوی دیگر آل اسرائیل صف برکشیدند و روزها بکوشیدند بعد از گیر و دار بسیار فتح با عجلون شد و بنی اسرائیل شکسته شدند اینان را باسیری بگرفت و ... استعلا و استبداد برافراخته مدت هیجده سال در ارض مقدسه حکومت داشت و تمامی بنی اسرائیل را در قید رقیت کشیده از جمله بندگان همی شمرد چون این مدت سپری شد آن قوم از دست جفای عجلون بجان آمدند و بدرگاه حضرت بیچون نالیدند و امانت جستند خداوند بدیشان رحمت کرد و سبب خلاصی پدید آمد و آن چنان بود که اهود بن جیرا که از سبط بنیامین بود مردی بود که با دست چپ کار همی کرد و با دست چپ تیغ همی زد وی چنان اندیشید که رهایی بنی اسرائیل بقتل عجلون ... عجلون ترتیب داد و دشنه ساخت که از هر دو روی دم برنده داشت گویند مخرج این نوع خنجر ... بوده علی الجمله آن دشنه را در زیر جامه بر ران راست بربست تا وقت حاجت بدست چپ آسانی از غلاف تواند کشید و آن هدایا برگرفته بدرگاه عجلون آمد و رخصت بار یافته تقدیم پیشکش پادشاه نمود و پیشکشهای خود را از نظر وی بگذرانید و همه مقبول افتاد چون از این مهم پرداخته شد قدمی چند بازگشته عرض کرد که بنده را پیامی سری است که ... پادشاه را پیامی ... [illegible] ... عجلون که ... در حال ... جامه را ... مردی بغایت بزرگ جثه و درشت استخوان بود ... علی الجمله چون اهود جامه را از غیر خالی دید ... او شد و گفت ... کلام خداوند است که ... عجلون از جای برخاست ... اهود دست چپ در زیر جامه برده آن دشنه را برکشید و ناگاه بر شکم عجلون برد و فرو برد چنانکه تا قبضه در بطن او جای یافت و چون از زخم ... آن دشنه را از شکم عجلون ... پیش گرفت و ... جامه را ... تا از خانه وی بدر شد ... کرده ... عجلون ... گرفت ... گروهی ... چون مدت ... فریاد برآورده پادشاه را ... عجلون ... افتاده مرده یافتند ... آن دشنه را از شکم وی برآوردند و جسد او را بخاک سپرده ... و از سوی دیگر اهود بجبل افرائیم رفت و بنی اسرائیل را از قتل عجلون آگهی داد و کرنا ... فراهم شدند ... خویش ... اگر ... عجلون ...

قتل عجلون

[illegible] چنانکه ده هزار [illegible] مدت [illegible] بنی اسرائیل [illegible] سال [illegible]

[illegible] بنی اسرائیل [illegible] مقصود آمد [illegible] مردم [illegible] طمع [illegible]

مدت حکومت [illegible] هشتاد سال بود [illegible]

جلوس فوررای در ملک هندوستان سه هزار و سیصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود ۳۹۶۵

فوررای [illegible] بعد از [illegible] در ملک هندوستان صاحب تخت و تاج گشت [illegible] سرکردگان

[illegible] هند [illegible] و [illegible] علما و [illegible] حکما [illegible]

و [illegible] حاصل کرده [illegible] عام و خاص [illegible]

[illegible] دینار و درم [illegible] کما [illegible]

[illegible] سال [illegible] سلطنت وی [illegible] اکرام

[illegible] فوررای [illegible] کوه [illegible]

[illegible] بود [illegible] حضرت [illegible] بهار [illegible]

[illegible] مصالح [illegible] فریدون [illegible] ایران [illegible]

[illegible] فوررای [illegible] فریدون [illegible]

[illegible] حکومت [illegible] ایران [illegible] فوررای [illegible]

[illegible] ملک [illegible] گرفته [illegible]

گشت [illegible] سلطنت وی [illegible]

[illegible] فوررای [illegible] مخالف کرده بود [illegible]

[illegible] سوی [illegible]

[illegible] اتحاد محکم گردانید [illegible]

فوررای [illegible] روی [illegible]

ملک [illegible] قتل [illegible]

[illegible] کوهستان [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] هند [illegible]

سال بود [illegible]

جلوس جوکی در ملک چین سه هزار و سیصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۳۹۶۷

جوکی پادشاه [illegible] در ملک چین [illegible]

[illegible] معمول [illegible] آنگاه [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] سال [illegible] در ملک چین [illegible]

ملوک هند

ملوک چین

مدت رنجه کامتیس تا آخر شد و در پاتش فرا رسید تای ترو را که فرزندی برومند بود طلبید و منصب ولیعهدی بدو سپرد و خود در گذشت

۳۱۶۹ آغاز قصهٔ سلم و تور سه هزار و یکصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم بود

فریدون را اتفاقاً چون پنجاه سال از مدت سلطنتش بر گذشت دختر ضحاک تازی را بحبالهٔ نکاح در آورد و در شبستان خویش آورده با او هم بستر شد و در سال نخستین پسری آورد و فریدون او را سلم نام نهاد و در سال دیگر پسری دیگر از وی متولد شد و پدر او را تور نامید و این هر دو تن خوی ضحاک داشتند و بیک سیرت شوم و درشت خوی و خشن کار بودند و فریدون پسر دختر شاه مرداس که از نسل (?) است بزنی داشت و ایران دخت نام او بود و این زن نیز حامله شد پسری آورد و او را نام ایرج خواندند علی الجمله در تربیت هر سه پسر فریدون را کمال اهتمام بود و ایشان در خدمت استادان درگاه و فارسان سپاه اکتساب فنون فضل و کمالات و رسوم فروسیت و سیاست شاقه رهبر مقصود رنجی بردند و کامی یافتند چون ایرج بر حسب صفای فطرت و وسعت دانش و پاکی طینت و طویت از برادران ممتاز بود و آثار لطافت و حصافت بیشتر در وی مشاهده همی شد محبتش دو چندان (?) از سلم و تور در قلب فریدون رسوخ داشت و او نیز بحسن مخائل و نشت (?) خصایل مردم را فریفتهٔ خویش ساخت تا لشکری و رعیت یکباره دل بدو دادند و او را در خاطر سلم و تور بر چرخ سپهر نهادند چون مدتی بر آن بر گذشت و فریدون بر آن سیاحت دریافت بر آن شد که ممالک محروسه را بر فرزندان قسمت کند و منصب ولیعهدی را بیکی از ایشان تفویض فرماید و خود و تخت و تاج اختیار فرماید و بقیت عمر را بعبادت خداوند بیچون صرف نماید پس انجمنی کرده بزرگان درگاه و قائدان سپاه را حاضر ساخت و روی بدیشان نمود و فرمود اینک ضعف پیری در من اثر کرده و روزگارم قریب بپایان آمده میخواهم سلطنت را که حملی عظیم است از دوش فرو گذارم و یکچندی بپراکندگی دل آشفتگی ضمیر در حضرت خداوند عرض نیاز برم اکنون شما را رای چیست و کدام یک از فرزندان من رضا دهید که ولایت عهد با وی باشد حاضران بحضرت یکدل و یکزبان گفتند اگر چه ملک زادگان ثمر یک شجرند و فروع یک اختر لاکن مهر ایرج در خاطر سپاهی و رعیت رسوخی دارد و روی دلها با او باشد چه ایرج را اصناف فطری و عادات طبیعی است و همواره با مردم طریق مدارا و مواسات میپیموده این سخن که هم در ضمیر پادشاه مرکوز بود مقبول افتاد پس فریدون ایرج را خلعت آراسته (?) مسند ولیعهدی بدو تفویض فرمود و تاج و تخت را خاص برای او مقرر داشت آنگاه ممالک محروسه را سه قسمت کرده نواحی غربیه را که بعضی از اراضی ترکستان است بسلم سپرد و بلاد ما وراء النهر را با اعمال و پارهٔ از زمین ملتان تور را می داشت و مملکت ایران را که از کنار جیحون تا باب الابواب مسافت بود بایرج تفویض فرمود تا وی در مرکز مملکت که دار الملک است قرار گرفته معظم امور پادشاهی پردازد پس سلم و تور ساز و برگ خویش آماده کرده با سپاهی جرار و انجمنی لایق بسوی مملکت خود ره سپار شدند و بنظم و نسق بلاد و امصار خود پرداختند و ایرج در حضرت فریدون بمهمات سلطنت بپرداخت و مردم سلطنت او را سلام میکردند لکن هیچ بر سلم و تور سخت دشوار مینمود که پدر در حق برادر کهین عنایتی چنین کند و ولایت عهد بدو دهد و ایشان را باطاعت و انقیاد وی کار در وا (?) سردی که دفع این حادثه را با قوت بازوی خویش نمیدانستند این بار را در روا بای (?) خاطر می نهفتند تا آنگاه که در ممالک خویش استیلا یافته امیر و توانا شدند کین از ایرج خواستند چنانکه انشاء الله در جای خود مرقوم شود

ملوک چین

۳۱۷۱ جلوس تای ترو در مملکت چین سه هزار و یکصد و هفتاد و یک سال بعد از هبوط آدم بود

تای ترو پادشاه هشتم است از دودمان اشیک تا مک (?) که چون خوکی از ارژ جهان بربست بحکم ولایت عهد بر سریر سلطنت نشست

واسباب حیات و مواد ... [illegible] ... و بیشماری سیل و رسائل کرسایت ... [illegible]

ایرانیان در حضرت فریدون ... [illegible] ... کرسات ... [illegible] ... جهان ... [illegible]

... [illegible] ... و کتابت ... [illegible] ... آسایش ... [illegible] ... معامله ...

ملک کرده ... [illegible] ... حکومت ... [illegible] ... و در این ... [illegible]

ایرانیان ... [illegible] ... مدت ... [illegible] ... حکومت کرد و چون ... [illegible]

که ... [illegible] ... از جهان ... [illegible]

جلوس کلوس در بابل سه هزار و یکصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۳۱۸۳

ملوک کلدانیون

کلوس ... [illegible] ... است که ... [illegible] ... جلوس ... [illegible] ... مملکت بابل ... [illegible]

... [illegible] ... پادشاهان روی زمین ... [illegible] ... مملکت ... [illegible]

... [illegible] ... احوال او مرقوم شد ... [illegible] ... کلدانیون ... [illegible]

... [illegible] ... کلوس ... [illegible] ... مملکت ... [illegible]

... [illegible] ... بسلطنت ... [illegible]

... [illegible] ... سلطنت وی ... [illegible] ... جهان ... [illegible]

... [illegible] ... مملکت بابل ... [illegible]

پادشاه کامروا ... [illegible]

جلوس ... [illegible] ... در مصر سه هزار و یکصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۳۱۹۴

ملوک مصر

... [illegible] ... مصر ... [illegible]

... [illegible] ... ممالک ... [illegible] ... ممالک ... [illegible] ... مملکت

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... چاره ... [illegible]

... [illegible] ... مدت سلطنتش ... مملکت مصر ... [illegible]

جلوس ... [illegible] ... در مملکت ... چهار هزار و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۴ ۱

ملوک ...

... [illegible] ... مملکت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... اطراف مملکت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... در آن مملکت ... [illegible]

دارای

و در آنجا بسی سال شهری نهاد نیز آن بلده را افریقیه که نام خود بود موسوم نمود و از آن پس که افریقیش آهنگ ملک کرده بیش آمد مردم مملکت را بنام آن مدینه خواندند تمامت را افریقیه گفتند و آن از جانب طول از برقه است تا طنجه و عرضش از کنار دریای مغرب است تا کنار بلاد سودان واقع است و از شمال بحر به جزیره صقلیه و اندلس منتهی شود و اکنون که افریقیه گویند یک قسم از چهار قسمت آبادی همه زمین را خواهند چنانکه حدود و مساحت و حدود خلق آن را در وقایع الکتاب نگارش داده ایم علی الجمله مدت پادشاهی افریقیش در بسی اعمال آن صد و چهار سال بود

۴۱۳ جلوس منفروس در ... چهار هزار و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

منفروس پسر کلوسوس چون در مملکت ... بر تخت ملک بر آمد در چهار ... سلطنت قرار گرفت کار ... را بنظام کرد و در پرورش ... پرستیدن ... دولت ... پسر فریدون منصوب حکومت ... شد که اکنون قسطنطنیه ... و ... از ... را ... در حیطهٔ تصرف و جهت منفروس ... مؤالفت ... هر روز در حضرت وی بدستیاری ... عقد مودت استوار میداشت تا اطراف مملکت را ... از نیروی کار ... یکدست بود و مدت چهل سال ... و استیلا سلطنت ... چون مدتش بنهایت رسید ... معلوم قرار آمد ... در میان فرزندان طلیعه ماموس سلطنت میداشت ...

۴۲۴ وفات گرشاسب چهار هزار و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

چون گرشاسب از کار ... و چین فراغت یافت از حضرت فریدون رخصت ... آمد ... و تا آنگاه که یکصد سال از زمان سلطنت فریدون برگذشت ... جلالت وی آویزهٔ گوش ملوک ارض گشت گرشاسب ... تکاتر ... که در عهد سلطنت ضحاک گنجی با امانت نریمان ... سپرده ام در صدق ... ایران در دست ... آن سپرده ... چون ... گرشاسب ... دیدار ... مصالحت نموده در جواب گرشاسب نوشت که ... دویست سال از پیش ... چهل سال ... چون این خبر با گرشاسب آوردند با چهار ... سپاه ... بسوی طنجه ... نیز لشکری فراهم کرده ... سپه سالار ... طنجه بیرون شد و در برابر گرشاسب صف برزد و جنگی ... چون زمانی تیغ و سنان ... ... گرفت ... شتاقد ... سرو گرشاسب ... گرشاسب ... جهان لشکر ... پهلوان ... شد که ... گشید ... گرشاسب ... آتش ... روی آورد ... چون ... مقصود ... والی طنجه ... حکومت ... فریدون رسید ... و از آنجا ... کار ... نهایت شد ... است که مدت ... طنجه ... عمر ... آفتاب ... هفتصد سال بود

۴۲۳۸ ... سلطنت سکراتس در مملکت ... چهار هزار ... سال بعد از هبوط آدم بود

سکراتس مردی ... طبع ... بود که در مملکت مصر ... و ... فرمان ...

وفات گرشاسب

و وجوه قوم سمره ... تمام سلطنت و در پس کی اطوار ایشان اصحاب چون سیاست ایشان اموال و اعمال خویش را بر همه نا
داخل جویس را فراهم کرده از مملکت مصر بیرون شدند و با علامان و خدام خود بسلامت به نوبطه آمده در روز چهارم بود چون ...
آنجا را ملاحظه نمود ... در نظر ایشان آمد ... نوبطه ... و در روی ما ...
آنجا آمده در آن زمین ... حکومت داد و فرمان داد ... سکرات ... اصحاب ...
او ... امارت شمرده ... بزرگ ... و تکریم ... و ... نحاس ...
نکاح سکرات ... و سکرات ... پیدا کرده ... نظر ... و بزرگ مملکت ... شده ... دختر ... نامدار
آنجا ... به کمال رسید و طلوع رسید چون ... از جهان ... سرای دیگر شد ... و ...
... که جای پدر گیرد ... حکم ... سکرات ...
سلطنت ... که ... صاحب ... بود ... ملک ... ملکه ...
... مقرر داشت ... حاطر ... که همه ...
... چون ... اصل ... پسران ... و ...
بزرگان مملکت حاضر ... پسری ... و ...
... ایشان ... حکومت ... سکرات ...
اراس ... که سکرات ... مملکت ... بود ... که حکم ... ماکسی ... که این ...

جلوس ... سکرات ... در ... چهار هزار و چهل و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۴۶۵

دوازده پسران سکرات ... مذکوره ... حکمرانی ... چون ... جهان ...
جای ... سکرات که ... و ...
... که ...
سکرات ... حکومت ... امور مردم ...
... دیگر ...
... حکومت ... بعد ... جای ...
... حکم ... مردم ...
... بهائت ... سرای ... دیگر ... که ...
... مردم ... امور مملکت ... و ...
... رسید آنگاه ... حیات ...
... طبع ... صفات ...
... دل ...
... که ...
خود ... نکاح ... طفل ... ملک ...

تا یک سال او در تو مقرر شده در تنهائی سلطنت تواند لیکورگس گفت ما شاکریم حقوق برادرزاده خویش کم دیدیم یا یاد فرزندش
ملک محروم ساختن نیست که تو ولیعهد مملکت مقرر دارم و قاعده استوار فرمایم که کارها با عدل سنجیده شود و مردم با میزان عدالت داد
یکدیگر بدهند پس پسر را آورده و بر تخت سلطنت نشاند و برای خدمت وی مدبر و کسی معین کرد و قوانین پسندیده با تمام
آموخت که مهمات ملکی را بدان روش فیصل دهند و خود از اسپرته حرکت کرده بسوی مصر رفت و چندی در مملکت مصر بمطالعه کتب
علما و حکما شده از امور مملکت داری و نظام امور خلق قدر توانائی فرا گرفت و از آنجا بار بسته بروش سیاحت با علما و هند دانش
رفت و از رسوم و آداب آن ملک نیز آگهی حاصل نموده بر کلی جسر و امور وقوف یافت پس از دو سال با وطن خویش آمد که از آنگاه در آنجا حکمت
توفیق یافته بار دیگر به اسپرته آمده رسم پادشاهی و سلطنت از میان برداشت و کار مملکت را بر دولت جمهور گذاشت و عقلا
و دانایان علما و حکما را از اطراف طلب داشته در دارالملک حاضر ساخت و مشورت خانه بمیان نمود و آن جمع را در آنجا جای
داد و ایشان را از آن قوانین که از مصر و هند فرا گرفته بود با موجب فرمود چون کاری از امور مملکت داری پیش آید بر ایشان مشورت
عرضه دارند تا ایشان بر شرایط آن غور رسی کرده هر چه همگی بیکدل و یکزبان شده حکم کنند آن را معمول دارند و از پس
مردم هیچ واحد نشده و از قید رقیت و فرمان برداری پادشاهی معین خلاص شدند و احکام همه بر طریق عدل جاری شد و فرقی
میان درویش و صحیح و شریف نماند این روش بر بزرگان مملکت صعب افتاد و هر گروهی را بار بر سر ساختی پیش آمد
مشورت خانه حاضر شده در میان ایشان کار بعدل میرفت و اصلاح رعایت مردم بر کت نشست با گروهی ملحوظ می افتاد لاجرم امرا
و اعیان مملکت از لیکورگس بکرو هیده و در قتل او کمر بستند الکندر نامی که بحلاوت طبع موصوف بود و از کار مشورت خانه
خاطری آزرده داشت وقتی برای هلاکت لیکورگس بحجت شده گرزی گرفت و در معبر کمین گاهی نشست چون لیکورگس از آن عبور
میکرد از کمین جسته آن گرز را بر وی فرود آورد و چشم او را کور کرد و از پیش بگریخت مردم غوغا بر آورده دنبال الکندر
شتافته او را گرفته دست بسته بخدمت لیکورگس آوردند تا او را بمکافات عمل گرفتار کند لیکورگس با وی گفت مردی با آب
بوده و چهره حسنی داشته زیرا که مرا رحمت کشیده مسالکت نمیده تمام خود را از سلطنت عزل کرده کار بر جمهور کنم مقرر از آنم
با بعد از این لشکری و رعیت بر راه معاش کشید و ذلیل و زبون کسی نباشند اینک از یاد دانش من هلاکتم را و جنایت ساختی
از بینائی عاطل نمودی اما من ترا بخشیدم و کیفر نفرمایم باشد که از این عطلت با آئین وار گردی پیاله شوی پس نفر بود و دست
او را گشوده و نیز از ناگروند الکندر نیک جمیل شد و از این پس بیاری در خدمت لیکورگس و تقویت دولت جمهور سخت بکوشید
تا کار استوار شد و بر دولت جمهور است قرار یافت و در اسپرته دیگر پادشاهی معین مشخص نبود که نام او در این کتاب مبارک
عنوان شود اما در شهر آتش تا بالا دکرات با نهج سلطنت زیست میکردند تا ظهور سلن حیا یکه انشاءالله تعالی در جای خود مرقوم شود

۴۰۵۳ — جلوس مانوس در بابل چهار هزار و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم بود

مانوس پسر مصرئوس است که چون پدر رخت بسرای دیگر کشید در دارالملک بابل بر اریکه ملکی بر آمد و نوبت سلطنت فرو
کوفت نخست رسولی چرب زبان بدرگاه سلیمان بن داود علیه السلام فرستاده و بتوسط پدر با وی استوار داشت و از حضرت سلیمان دل او خرسند و
اطمینان حاصل کرده بنظم و نسق مملکت پرداخت وی نیز براه و روش آبا و اجداد خود بشیوه بت پرستی دل داشت و چون
بازار جهان بری بست رسالیهم را که پسر اکبرش بود ولیعهد قایم مقام فرموده بجهان عدم گریخت مدت سلطنتش در مملکت
بابل و نینوا سی سال بود

جلوس

جلوس منوچهر ... در چهار هزار و ... و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

[illegible]

حکومت هارون بن عمیم در بنی اسرائیل چهار هزار و ... و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

[illegible]

قضات بنی اسرائیل

[illegible]

فراهم کرده و در حال نهصد عراده های جنگی حاضر ساختند و در هنگام پویه بر سپاه دشمن تاختند و از هم بگسستند سیسرا با کثرت سپاه و عراده های جنگی

گرد آوری کرده بطرف باراق روان گشت و از سوی باراق سپاه خود را بر آراسته بجانب دشمن شتافت پس جنگ در میان ایشان شد و هر دو

در برابر هم صف بر کشیدند و جنگی صعب در پیوستند چنانکه از جانبین بسی دلیران عرضهٔ تیغ و تیر آمدند عاقبت الامر سپاه سیسرا هزیمت شده

روی برتافتند و بنی اسرائیل شمشیر در ایشان نهاده جمله را قتیل و اسیر ساختند و عراده های جنگی را از دست آنجماعت گرفته متصرف شدند سیسرا

از عاقبت هزیمت خود را از اسب در افکنده پیاده از میان سواران بگریخت و خود را به قبیلهٔ حابر قینی رسانید و بخیمهٔ عایل زوجهٔ

حابر در آمد چه در میان حابر و یابین کار بمصالحه میبود است و از حسن رای آنکس بدانست علی الجمله عایل از در خیمه بیرون شده گفت

ای سیسرا هیچ مترس دید که بسوی من آمدی و دست او را گرفته در آورد و در گوشه خوابانیده پیچی بر روی او انداخت و او را در زیر آن

پرده مستور داشت سیسرا گفت چه باشد که جرعهٔ آب مرا بدهی که سخت از تابش تشنه ام عایل مشکی از شیر حاضر ساخته

او را سیراب کرد و هم آن پرده بر سر وی درکشید و دیگر باره سیسرا گفت ای عایل تمنا از تو آن است که بر در خیمه مرا از هر طرف

همی پوید بهتر آن باشد که تو بر در خیمه ایستاده باشی تا اگر کسی رسد و تو را از من پرسد حال مرا پنهان داری عایل از نزد وی

بیرون شد و لکن یکی را که با ما میخ در دست داشت بخاطر آورده و با دست چپ میخی از میخهای خیمه برگرفت و بدست راست پتکی برگرفت

بسوی سیسرا آمد و او همچنان در خواب غفلت بود پس عایل سر میخ را بر گوش او نهاده با کلوخ کوب آن میخ را کوبش گرفت چنانکه سر

میخ از صماخ دیگر وی بدر شده در زمین فرو رفت و سیسرا در حال جان بداد و در این وقت باراق که در جستجوی وی می شتافت در رسید

عایل از خیمه بیرون دویده بنزدیک وی شد و گفت ای امیر اگر طلب میداری سیسرا کسی بدرون آی و حال او در نظاره کن

باراق بخیمهٔ عایل در آمده دشمن را کشته یافت پس شاد خاطر شده تسبیح یزدان کرد و این مژده با قوم برده در میان بنی

اسرائیل قصص و تذکره گشت و نیروی آنجماعت هر روز قوت وی حال شده روز تا روز بر قوت و نیرو افزودند عاقبت الامر یابین ملک

کنعانی چیره شده و از میان برگرفتند و کار بکام کردند مدت حکمرانی باراق بسیرالی نعم در میان بنی اسرائیل چهل سال بود و در زمان مردم آسوده و فارغ بال بزیستند

۴۲۷۱ جلوس رای ارجاد در چین چهار هزار و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

رای ارجاد پادشاه دهم است از دودمان ستیک که بعد از پدر خود بر زبر در مملکت چین صاحب تاج و نگین شد و جهانی را

از اطراف طلب دانسته بوجهت تشریف ملکی امیدوار ساخت و مردم صنعت پیشه و اصحاب حرفت را نیک تربیت کرده هر روز آن

در رنگ دیگر در کار ایشان پدیدار گشت و آئین و رسوم عبادت اصنام را که ما توس فریدون مکافات مودت نیز در میان

داشت و او تا مدت نارواج مردم ملتان در اطراف مملکت پیوسته ترویج و تعصب مینمود مدت یازده سال در تمامت چین و ماچین

و ختا و ختن سلطنت کرد و هنگام وفات پسر اکبر خود را با نامیه برمنصب ولیعهدی داده قایم مقام ساخت و داع جهان گفته جای پرداخت

۴۲۸۳ جلوس سطالیهم در بابل چهار هزار و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

سطالیهم پسر ماتوس از سلاطین بزرگ است در میان ملوک کلدانیان بعد از پدر بر جای پدر بر مسند خسروی برآمد و از کنار دجله تا سرحد کردستان را مطیع نا

ساخت و در دار الملک خویش بر روش پدران در بابل بود و دست ظلم و تعدی از پدر زیاده داشت و کار رعایا بیشتر بر رواج او سخت آمد و

رسم موالات و مودت با سلطنت فریدون استوار کرد و از مصادقت بازی تولی مصاحبت پیوسته با رسال تحف و هدایا خاطر او را از خود خرم میداشت

و در روزگار خود پسر میونوس را که در میان فرزندان بحلادت طبع در ورزش ادوات ممتاز بود بمنصب ولیعهد مفتخر کرده در حضور بزرگان مملکت نمود

و در اطاعت او فرمان داد وی مردم مرکیبل جلوس حاکیه در چین چهار هزار و دویست و سی سال بعد از هبوط آدم بود مدت ملک سطالیهم چهل سال بود ۴۲۳۰

ملوک کلدانیان

تا ما

چنانکه پسر او شداد است که ذکر حالش در قوم عاد و بعد از پدر سلطنت چین بحکم میراث بدو مقرر شد و در تخت فرمانروائی [illegible]

[illegible] اطراف مملکت [illegible] پریشان [illegible] — ملوک چین

[illegible] سال در مملکت چین [illegible]

و چهار وقت سلطنت کرد و در [illegible] فوشی [illegible]

جلوس فوشی در چین چهار هزار و نود و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود — ۳۱۵

فوشی بعد از [illegible] مملکت چین [illegible]

[illegible] اطراف مملکت [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطنت فوشی [illegible]

[illegible]

حکومت جدعون در بنی اسرائیل چهار هزار و یکصد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود — ۳۱۵

[illegible] بنی اسرائیل [illegible] — حساب بنی اسرائیل

[illegible]

[illegible]

[illegible] بنی اسرائیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جدعون [illegible] بنی اسرائیل [illegible]

[illegible] جدعون [illegible]

[illegible]

[illegible] جدعون [illegible]

[illegible] جدعون [illegible]

[illegible]

[illegible] جدعون [illegible]

خود را از آن گوشت و نان که داشته با گاه از سنگ آتشی بیرون شده آن گوشت و نان را پاک بسوخت و جلال از نظر ناپدید
پنهان شد و ندائی در رسید که سلام بر تو ای جدعون هم اکنون پس جدعون قوی دل شده مذبحی در قریهٔ ابی عزری بساخت و آن را سلام
الرب نام نهاد و دیگر باره ندائی گوش زد وی شد که ای جدعون خراب کن مذبح بعل و آشیرا را که در دوستان پدر تست بصورت مردی
و گاو نر برای قربت در همان موضع مذبحی برای خدا بساز و گاو دیگر که هفت ساله باشد در آن مذبح قربانی
کن و چوبهای تن آشیرا را شکسته برای حطب گوشت قربانی افروخته ساز و یک نوع جدعون چون از قوم بیم داشت و پیدا
آشکار در روز ممکن نبود ده تن از غلامان خویش را برداشته همهٔ آن احکام را معمول داشت و بامداد آمده دیگر روز چون
صبحگاهان که مردم فراهم شدند و هدم بعل و آشیرا و صورت مذبح و قربان بدیدند در غضب شده از هر سوی عامل این عمل را
طلب میکردند بدانستند که جدعون این کار کرده و این فعل از وی صدور یافته پس آن گروه بدر خانهٔ یواش آمدند و او را گفتند
پسر خود را حاضر ساز که قتل او بر ما واجب است زیرا که هدم مذبح بعل کرده و تن آشیرا را در هم شکسته یواش
در جواب ایشان گفت ما شما را چه افتاده که انتقام بعل و آشیرا طلب کنید چه اگر این خداوندان مدار از کسی که
بدین امور جسارت کرده حساب بجویند و انتقام کشند و در آن روز نام جدعون را یربعل گذاشتند کنایت از آنکه
انتقام خواهد کشید از وی بعل چه مذبح او را خراب کرده علی الجمله پس از این هنگام جدعون از پی دفع قبایل مدیانی تهیه شده
مردم را بسوی خویش خواندن گرفت و کرنا بنواخت اهل آبیعزر عامل بر اثر او شده بدو پیوستند آنگاه رسولان بقبایل
منسی و آشیر و زبلون و نفتالی فرستاده ایشان را نزدیک خود دعوت کرد همگی اجابت نموده بحضرت وی مجتمع شدند و عددی
کثیر فراهم آمد در این وقت جدعون بدرگاه خداوند بنالید و گفت پروردگارا اگر خلاصی بنی اسرائیل را بنیروی من مقرر داشته
اینک پشمی از گوسفندی باز کرده در میان گندم زار گذارم چنانکه شبانگاه شبنم بر آن پشم ببارد و زمین اطراف
آن خشک باشد همانا این کار از من ساخته خواهد شد و پشم را برده در خرمنگاه بگذاشت و چون صبحگاهان بدان جای
شد و آن پشم را برگرفته عصر دیگر و شکالی آب از آن بچکید و حال آنکه زمین اطراف خشک بود دیگر
باره برای اطمینان خاطر جدعون بحضرت خداوند بنالید و گفت الها از این جسارت بر من غضب مکن که باز تجربتی
خواهم کرد و آن چنان است که این پشم را در خرمنگاه میگذارم اگر در این کرت سحاب بر همه زمین ببارد و این پشم
خشک باشد کار بر حسب مراد خواهد رفت و آن مشت پشم را در خرمنگاه گذاشته چون صبحگاه شدند آنگاه همه زمین از قطر
تر یافت جز آن پشم را که همچنان خشک بود پس جدعون قوی دل شده مردان خود را که سی و دو هزار تن دلیران بودند برداشته
باراضی یزرعال آمد تا با مدیان مصاف دهد فرشتهٔ خداوند بر وی ظاهر شده گفت ای جدعون عدد تو بسیار است چون
ایشان را ظفر باشد بنیروی خویش فخر خواهند داشت پس بگو تا منادی در میان ایشان ندا کند که هر کس از جنگ بیمناک
است بخانهٔ خویش باز شود و کسی را با وی سخن نباشد چون جدعون بفرمود و منادی در میان ندا داد بیست و دو هزار تن از سپاه
مراجعت کردند و ده هزار کس بجای ماندند دیگر باره فرشتهٔ خداوند با جدعون گفت که هم این عدد کثیر است تا بسیار اندک باشند تا
چون دشمنان را شکست دهند دانند که خداوند ایشان را ظفر داده پس این قوم چون بر لب آب آیند نگران باش هر کس چون سگان زبان آب
خورد او را برای جنگ برگزیده کن و هر که بزانو نشسته و آب بیاشامد او را رخصت بده تا بخانهٔ خود باز شود چون قوم بر لب
آب شدند و جدعون این تجربت کرد سیصد تن با زبان آب نوشیدند و دیگران بزانو نشسته آب خوردند پس جدعون [illegible]

حکومت بودند آنچنان که در تورات مسطور است چون مقتول شدند ایشان در حوالی صلمناع مقتول پسر شل بوار اسار ملوک بودند جدعون گفت ایشان
برادران و سوبان من بودند با خدا سوگند یاد میکنم که اگر ایشان را زنده بودید اکنون شما را نمیکشتم روی با یتار که فرزند نخستین بود
کرده گفت برخیز و تیغ برکش و سر ایشان را از تن برداریا ناچار بحکم پدر تیغ برکشید چون جوان بود از قتل ایشان صورت رایاح و صلمناع قیام
هم کردو آن قدرت نداشت که کاری تواند ساخت پس ایشان روی با جدعون کرده گفتند تو برخیز و ما را بکش که حساب را حساب
تواند گشت پس جدعون برخواسته هر دو را عرضه شمشیر ساخت و هلالهای سیمین که در گردن شتران ایشان بود برگرفت علی الجمله چون
کار قبایل مدیان به نهایت شد بنی اسرائیل بر جدعون مجتمع شدند و گفتند ترا رسد که بر ما والی و فرمانگذار باشی و ایدک این جلالت
با تو و فرزندان تو نسلا بعد نسل باقی ماند جدعون در پاسخ قوم گفت من و فرزندانم بر شما سلطان نشویم ملکه خداوند جل و علا بر
شما حاکم است اینک من از شما زیاده از آن مسئلتم که هر تن یک قرطه زرین که از بنی مدیان نهب و غارت آورده اید با من
عطا کنید چه آن قوم نیز عرب اسمعیلی بودند و رسم ایشان بود که گوشواره زر و طوق زرین از گوش و گردن شتران
خویش می آویختند علی الجمله جدعون ردای خود را گسترد و بنی اسرائیل هر تن قرطه در آن انداختند پس هزار و هفتصد مثقال زر ناب
از آن قرطها فراهم شد و قلاید سیمین و آنچه زرین که بر گردن شتران و زینت ملوک بنی مدیان بود جدعون آن جمله فرموده از این
جمله بفرمود زرگران تمثالی ساختند در قریه خود عفرا بگذاشت همانا این صورت سامری فرزندان گشته و کار ایشان بدین شد
سپری شد علی الجمله بعد از قلع و قمع بنی مدیان مدت چهل سال جدعون در میان بنی اسرائیل بود و از وی هفتاد پسر بوجود آمد که یکی
از آن جمله ابی ملک است که عنقریب شرح حالش مذکور خواهد شد

۴۱۱۴ جلوس سوین در مملکت چین چهار هزار و صد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

سوین پسر سوسی پادشاه سیزدهم است از اولاد تیپک پادشاه که بعد از سپری شدن روزگار پدر صاحب تاج و کمر گشت بزرگان
مملکت چین او را باستحقاق استایش کرده مردی دلیر و چیره دست بود در زمان او قبایل تاتار و مغول جدا گشته و دست
ایشان بر نهب و غارت ممالک چین مقصور بود و در عهد او تقویت آنکه همه روزه مسارعت تاتار در تنجو است و شهرها سوین
با مدارة طایفه یا محالیین مصاف میداد و از جراحات بلاد و امصار خویش میفرمود علی الجمله مدت سلطنت سوین در چین پانصد
و هفت و چهار سال بود و چون رخت بسرای فانی برد پسرش بنام دولت و اقبال با ارشد و اکرام اولاد خود ارکیا پسر

۴۱۲۴ جلوس امیوطوس در رمل چهار هزار و صد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

امیوطوس پسر ریطالیهم است که چون دولت پدر منقضی شد و رشته عمرش انصرام یافت بر تخت سلطنت متمکن گشت و مملکت ایل
و لیوا فرو گرفت و همواره بساط جور و اعتساف گسترده داشت و در عبادت اوثان و اصنام قیام میفرمود مدت آنکه فرستاده
کاهنان بر زمان و سکاتیب مهر الکبیر ابرح بن فسر بیدو مرا از خود شاد میداشت و از آن سوی ارسلیمر عطف عنان نموده تا حد
تعور مملکت را نهب و غارت جاسیس محروس ساخت و مخصوصیت با اتصال قوی کرد و تحکیم بود و بدین روش و اندیشه مدت بیست سال
در دار الملک ملکا رامرک و با رده اشت و تا بود کی ذو فراعت ال الحکم ابی میفرمود و در دولت با لهو و لعب سرو و طرب میکذا
چون روزگارش بپایان میرفت شاولیوس را که بهتر فرزندانش بود ولیعهد و قایم مقام فرمود

۴۱۲ جلوس ارکیا در چین چهار هزار و صد و سی سال بعد از هبوط آدم

ارکیا پسر سوین است که بعد از پدر خاقان چین شد و از دودمان تیپک تا ملک پادشاه چهاردهم باشد که در سریر سلطنت داشته

دی ملی

ملک ایلیس
۱

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

وی لکن اعصاب عمل بود چون کار مملکت درست واقع نشده و از عمال معزول داما را بوس بود و مدتی هر کدام پای تخت
[illegible] فتنه و آشوب [illegible] یکی کار دان [illegible] فراوان [illegible]
[illegible] گردنکش [illegible] عمال معزول [illegible] چون [illegible] هر کدام [illegible]
[illegible] شد و [illegible] اطراف مملکت چنین [illegible] و عمل [illegible] اموال و عمل اثقال [illegible]
[illegible] چهار [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] چهل سال بود [illegible]
[illegible]

۴۱۴۵ و ابتدای حکمرانی اپی لک [illegible] سال چهار هزار و صد و چهل [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود

عصابت اسرائیل

چون جدعون از جهان [illegible] پسرا وی [illegible] و دیگر [illegible] داشت و از مردی و اطلاق
[illegible] بود [illegible] شد [illegible] اسرائیل [illegible] هوش [illegible]
فراموش کرده [illegible] جدعون [illegible] امرار خاطر [illegible]
[illegible] اپی لک [illegible] جدعون [illegible] اسرائیل [illegible] شما [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اپی لک [illegible]
[illegible]

قتل اولاد جدعون

[illegible] اولاد جدعون [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] شما [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] شما [illegible] سلطنت [illegible] جدعون [illegible]
[illegible] اپی لک [illegible]
[illegible] حکمرانی [illegible]
[illegible] اپی لک [illegible]
پسران جدعون [illegible] سلطنت [illegible]

شنه محسوس نمی‌شد در این وقت جاعال ابن عابار که دل قوی و تیغ دلیر داشت با کسان خود باری بسخام آمده درختستان
ایشان را قطع کرده و تخ بهار اخراج نمود و خمهای شراب را بریخت و گفت اگر صدای پسر یربعل ابی ملک را از جای خود فرود آرم اکنون اگر
هوای ملکی داری سپاه خود را ساز داده و از جای بیرون شو تا با هم نبرد کنیم و مرد از مرد پدید آریم زابال والی سخام که کی
از عمال ابی ملک بود در این وقت چون نیروی مقاتله با جاعال بن عابار نداشت ناچار راه بر دو مودت بیافت و ملازم خدمت
او بود این سخنان شنید و بروی سخت گران آمد پس پنهانی نزد ابی ملک فرستاد و او را از اندیشه جاعال خبر داد و گفت اینک ما گرفتار
او ئیم همانا چاره آن باشد که سپاهی برداشته در طلب جاعال تاختن کنی و شبانگاه در کمین قرار گرفته چون روز بر آید ناگاه بیتا
وی یورش برده او را از میان برگیری چون ابی ملک ازین راز آگهی یافت بی توانی برخواسته سپاه خود را فراهم کرد و
بجانب سخام آمد و مردم خود را در چهار موضع بکمینگاه باز داشت صبحگاه جاعال از دروازه شهر بیرون شده
با اصحاب خود برای حراست مدینه بسیر مشغول بود و زابال نیز در خدمت وی بود ناگاه جاعال را نظر بر سپاه آمد گفت از راه سر
جبال بزیر می‌آیند صورت حال را با زابال بیان کرد وی در جواب گفت همانا ظلال جبال بصورت اشجار است که در میان جلوه
می‌نماید لحظه برگذشته سپاه دشمن نیک نمایان شد دیگر باره جاعال گفت اینک مردان بسیار اند که صف بر زده می
شتابند و هم اکنون از راه در میرسند زابال گفت بلی چنین است چه شد آن دهن تو که دیروز در حق ابی ملک سخنان نالایق
میگفت الآن بیرون شو و مردی خود را بنمای جاعال دیگر دست باز داشتن از قتال نداشت ناچار با مردم خود در برابر
ابی ملک آمده صف بر کشید و مصاف داده بکشته گشتند و زابال نیز فرصت یافته در دفع جاعال و اصحابش بکوشید
و ایشان را از سخام بیرون کرد در این وقت جمعی از مردم سخام بر اسناک شده از طریق بیرون آمدند و روی به بیابان نهادند
ابی ملک این خبر شنید و گروهی برداشته از دنبال ایشان بشتافت و بدان جماعت رسیده همه را مقتول ساخت و از آن کار فراغت
داده بر سر شهر آمد و آن مدینه را با علیه بگرفت و تیغ در مردم نهاده هر کرا یافت بکشت جمعی از آن گروه پناه بحصنی جسته و
در آنجا مجتمع شده برای دفع ابی ملک معاهده درمیان نهادند و آن قلعه نیک محکم بود ابی ملک چون از ایشان آگهی یافت
با لشکریان گفت تمام مرا نگران باشید و آنچه معمول دارم همان کنید پس تبری بر گردن نهاده بدامان جبل شد و باندازه توانائی
حطب فراهم کرده بر دوش نهاد و لشکریان نیز با وی پیروی کردند و آن حطب ها را بپای آن حصن آورده بر هم نهادند و آتش
در آن افروخته شد تا آن قلعه و هزار تن زن و مرد در آنجا بسوخت آنگاه با لشکر خود بسوی تاباص آمد و مردم آنجا هم
گریخته با قلعه پناه بردند و یورش کار بر ایشان تنگ کرد و بپای دروازه آمده تا آتش در آن زند بدرون رود زنی از بام قلعه برای
دفع دشمنان سنگ آسیائی زیر افکنده راست بر سر ابی ملک آمد و مغز او را خورد در هم شکست ابی ملک ننگ داشت
که بدست زنی کشته شود و دانست هم اکنون جان بخواهد برد غلامی که سلاح جنگ او را با خود میکشید بخواند و گفت ایفر تیغ
برکش و مرا بکش تا ازین پس مردم نگویند زنی قاتل من بوده پس آن غلام تیغ بر کشید و بر شکم وی فرو برد و او را هلاک ساخت
و از نفرین یوتام بن جدعون در حق ابی ملک و اهل سخام هویدا گشت مع القصه بعد از این واقعه مردم بمنازل خویش رفته هر کس
بجای خود آرام گرفت و مدت حکومت ابی ملک سه سال بود

ابتدای حکومت تولاع در بنی اسرائیل چهار هزار و صد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

چون ابی ملک بمکافات اعمال خود گرفتار شده شربت هلاک بچشید و بنی اسرائیل برای حاکم و مدبری ناچار شدند تولاع بن

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

والین [illegible] گویند ما ماهادیان ستاره پرستی بعثت جدید اسلام داشت مردی با اوصاف و کمالات بود در ایام [illegible]
و چون همه ایشان سوی حق فرا هم آمده اند سامر فرموده شدی اسرائیل با طاعت [illegible] دعوت فرموده مردم فرا هم
[illegible] آمدند او امر او را مطیع و منقاد گشته پس از ارتفاع و میان ایشان مدت حکمرانی [illegible]
حکومت [illegible] چهل و سه سال بود و مردم در عهدش آسایش رسید

قضات اسرائیل

جلوس زودین در ملک چین چهار هزار و صد و پنجاه و پنج سال بعد از هبوط آدم بود ۴۱۵۵

ملک چین

زودین که پادشاه [illegible] بود [illegible] ملک کرد [illegible] الملک چین بعد پدر [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ملک [illegible] و حاضر فرموده [illegible] ساخت [illegible] اعلام کرده [illegible]
پدران گذشته [illegible] سامان کرده [illegible] داشت [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
زودین سپاه [illegible] معمول [illegible] ایشان [illegible] داشت [illegible] مردم [illegible]
هلاک [illegible] کار زودین [illegible] معمول [illegible] در زمان حیات [illegible]
[illegible] ولیعهد [illegible] جهان کرد مدت سلطنتش هفت و چهل سال بود

ابتدای حکومت [illegible] اسرائیل چهار هزار و یکصد و هفتاد و یک سال بعد از هبوط آدم بود ۴۱۷۱

قضات اسرائیل

چون [illegible] جهان [illegible] حکمرانی [illegible] اسرائیل [illegible]
[illegible] مردم [illegible] مطیع و منقاد گشته [illegible]
[illegible] ایشان بود [illegible]
ملک [illegible] ولیعهد [illegible] شهرت [illegible] چون پنج و دو سال [illegible]
[illegible] گشته [illegible]

جلوس [illegible] سال چهار هزار و یکصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۱۷۳

ملک اسرائیل

[illegible] جلوس [illegible] ملک [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible]
[illegible] چهل سال [illegible] چون [illegible] زمان [illegible]

ولیعهد [illegible] فرمود

جلوس [illegible] در ملک چین چهار هزار و یکصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۱۷۳

ملک چین

[illegible] بعد [illegible] ملک چین [illegible] چون [illegible]
[illegible] لشکری فراهم کرده [illegible] ملک چین [illegible]
[illegible] مردم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مردم [illegible] بعد [illegible]

دعوی معنی برتر باشد و او این لقب بدین سبب یافت چون مدت یکصد و پنجاه سال با استبداد و استقلال سلطنت کرد و وداع جهان فانی گفته بسرای جاودانی شتافت

۴۱۸۱ جلوس لیسک در مملکت چین چهار هزار و صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم بود

ملک چین

لیسک پسر ژوین چون بر تخت ملک برآمد و رایت پادشاهی برافراخت اشراف و اعیان مملکت چین بحضرت او شده و برا تهنیت کردند و سر در ربقهٔ اطاعت نهادند مملکت چین و ماچین و تبت و ختا در دست فرمان او بود و در روش پدران و آئین اجداد ماثور بسر برید و رسم موالات استوار داشت و از او بدین معول تا روز تصدیق میسر بود ماندکه باهات وی سعی ایشان از مملکت چین کوتاه شود و خود پیوسته با آن جماعت رسم مبارزت در میان داشت و بکار جدال و قتال اشتغال میفرمود تا روزگارش بنهایت شده رخت از جهان بدیگر سرای کشید و فرزندش سل کیا را بجای خود بگذاشت

۴۲۰۲ جلوس سل کیا در مملکت چین چهار هزار و دویست سال بعد از هبوط آدم بود

ملک چین

سل کیا بعد از لیسک در جای پدر استقرار یافت و در مملکت چین استیلا جست وی پادشاهی ... بود مردی باسر و تمکین و اندیشهٔ صواب بود و در مراسم عدل و آئین دادرسی بنهایت اجتهاد میفرمود ... سال در تمامت چین و ماچین و تبت و ختا سلطان نافذ فرمان بود و در مدت اقبال معول ... شیسک کیک ... در زمان حیات خود او را طلب داشته در محضر اعیان دولت و اشراف مملکت قائم مقام و ولیعهد خود فرمود و رخت بسرای دیگر کشید

۴۳۱۱ ابتدای حکمرانی یفتاح در بنی اسرائیل چهار هزار و سیصد و یازده سال بعد از هبوط آدم بود

قصات بنی اسرائیل

بعد از وفات یائیر جلعادی دیگرباره بنی اسرائیل از عبادت خداوند کناره گرفتند و پرستش بعلا اختیار کردند و اصنام قبایل ادوم و فلسطین را ستایش گرفتند پس خداوند بر ایشان غضب کرد و اهل فلسطین و بنی عمون بر آن جماعت ظفر یافتند هجده سال ایشان را معذب داشتند تا آنزمان که مردان بنی عمون از اردن گذشته برای قتل و قمع قبیلهٔ یهودا و بنی بنیامین و بنی افرایم تاختن کردند در این وقت کار بنی اسرائیل باضطرار کشید پس روی بحضرت کردگار آوردند و فریاد برکشیدند و گفتند الها ما بر روی کار عصیان رفتیم و عبادت اصنام کردیم اینک از آنچه کردیم پشیمانیم و بحضرت تو بازگشت نموده ایم چشم آن داریم که از دست دشمنان خلاصی جوئیم و بنالیدند و عبادت یزدان پیش گرفتند و اجتماع کرده در مصفا فرود شدند از آنسوی بنی عمون سپاه کرده در اراضی جلعاد لشکرگاه ساختند در این هنگام بنی اسرائیل گفتند هرکس تصمیم محاربهٔ بنی عمون دهد و در این جنگ از همگنان سبقت جوید بر ما رئیس و فرمانگذار خواهد بود مقرر است که یفتاح جلعادی از زنی ... بود و هم پدرش جلعاد نام داشت چون برادرانش که از مادر دیگر بودند بحد رشد و بلوغ رسیدند یفتاح را از خانهٔ خویش بیرون کردند و گفتند او را بهره از مال پدر نباشد زیرا که مادر او بیگانه است لاجرم یفتاح از برادران بگریخت ... سکونت ورزید و در آنجا جمعی با وی دوست و همدست شدند چون کار بنی اسرائیل تنگ بود و خلاف طمع و نیروی بازوی یفتاح را امید بستند مشایخ جلعاد نزدیک او رفتند و گفتند ای یفتاح امروز کار بنی اسرائیل صعب افتاده روا باشد که دشمنان ایشان را از میان برگیری و بر آن جماعت سلطان باشی یفتاح گفت آیا شما نبودید که مرا از خانه بیرون کردید و میراث پدر بر من روا نداشتید اکنون که روزگار سخت پیش آمده نامش ملامت میفرمائید و مرا از بیچاره مطلب میکنید گفتند ای یفتاح ما مشایخ جلعاد ... آن باشد که ...

[illegible]

من شمار دادم و عزیمت کردم و حاجت مرا مرعی نداشتید پس ناچار شده با بنی عمون در آویختم و خدای مرا نصرت داد و کنون چه فساد در سر شما صورت بست که برخواسته اید یفتاح گوشش بدین سخن نداده و سپاه خود را از افرایم کرده از جرمی که گذشته بود ترسناک که یفتاح بخشد و آتش در سرا و در سرای یفتاح چون حال بدینسان دید از جلعاد دراسوه کرده و بر قبیله افرایم بتاخت چون هر دو سپاه با هم برابر شدند با یکدیگر درآویختند و افرایم شکسته شد و هزیمت یافت اهل جلعاد در آب اردن که برای عبور ایشان راه آب بر رود آمد ساحل گرفتند چه ناچار که از افرایم از آنجا بود و در القصه هر تن که از بنی افرایم فرار و جنگ کرده بسیار جویش بلب آب اردن مر اهل جلعاد وارد شده و میکشند تا آن اسبیلی ومی از جمله نبی کرد اهل جلعاد میگفتند اگر از آل افرایم هستی بگو شبولت چون بنی افرایم را اشتهار بزبان جاری نمی شد میگفت سبلت پس او را از جمله افراد که گرفته میکشند و تا رفتند چهل و دو هزار از بنی افرایم بدینسان شناخته شده و ستاندن [illegible] جلعاد مقتول گشت و حکومت بنی اسرائیل بر یفتاح استقرار یافت و مدت شش سال بعد از استقلال و استبداد قاضی و مدبر قوم بود و پس از آنگاه وداع جهان گفت و در قریه جلعاد مدفون گشت

۲۲۱۲ ابتدای حکومت ابصان در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و هفده سال بعد از هبوط آدم بود

چون یفتاح از جهان رخت بیرون برد بنی اسرائیل از حکمرانی و فرمان گذاری ناگزیر بودند ناکس را که لایق این کار باشد طلب کردند ابصان که در بیت لحم سکون داشت مردی با جلادت طبع و حصافت رای بود و سی تن پسر و سی تن دختر داشت که هر یک در آداب رزم و بزم مأمور بودند و همچنان سی تن دختر پیکر داشت که حسن و جمال ایشان مشهور بود و از برای پسران از قبایل بنی اسرائیل دختران را شوهران شایسته داد و علی الجمله صاحب خیل و قبیله بزرگ بود و چنانکه بعد از یفتاح بنی اسرائیل در حدود او فراهم شدند و او را حکومت روا داشتند و سر در قید رقیت و فرمان برداری او در آوردند و مدت هفت سال در سرای ایالت مکرمت داشت آنگاه زمان حیاتش بکران رسید و شربت هلاک چشید و جسدش را در بیت لحم مدفون ساختند

۲۲۱۳ جلوس فینک کینک در مملکت چین چهار هزار و دویست و هجده سال بعد از هبوط آدم بود

فینک کینک پسر [illegible] است و او پادشاه بیست و هشتم از خانواده شانگ است چون بعد از وفات پدر بر سریر شاهی نشست و دولت جهانبانی حکومت مردم را از عواطف ملکانه خورسند داشت و کارها را در روش کرد و ابواب رحمت و احسان بر روی رعیت گشود و فرمان داد تا قبایل با تاریخ و معمول خود را در پیش دو کس نوشتند و بنگارند جهت ضبط اخبار تا آن اسامی چین زبان زد آمد در زمان حیات خود پسر را ولیعهد کرد و در [illegible] از این جهان و [illegible] تا [illegible] فینک کینک در مملکت چین هیجده سال بود

۲۲۲۳ جلوس العداس در مابل چهار هزار و دویست و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم بود

العداس بن تماولیوس بعد از وفات پدر بر تخت سلطنت جلوس فرمود و در دارالملک مابل و مصر [illegible] است پرستیدن را آگاه از پدر میراث داشت و از تقدی و جور مادر مردم [illegible] دور ساخت و در آنجا سلطنت در [illegible] کرد و مدت سی سال در مابل حاکم و فرمانگذار بود و چون زمان هلاکش نزدیک شد فرزند خود [illegible] را ولیعهد خویش ساخته جای سپرد

۲۲۲۴ ابتدای حکومت ایلون در مملکت بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ایلون بن زبولون بعد از ابصان بر مسند حکمرانی نشست و در میان بنی اسرائیل نافذ فرمان گشت و به اهتمام تمام سر در حکم وی

قتل سبط افرایم

قضات بنی اسرائیل

ملک چین

ملوک کلده و بابل

قضات بنی اسرائیل

بهاره و او امروز برای او را واجب شمرده چون مدت ده سال در میان قوم سلطنت کرد دلش نگران رسید و حسرت

از این سرای فانی بدرود جهان گفت او آنچه امین کار را اهل بود آنچه نشاید

ابتدای حکومت عیدان در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۴۲۳۴

بعد از وفات طولی بنی اسرائیل فراهم شده عیدان فرعونی را حکومت اختیار کردند و او را خود امیر و فرمانده فرموده

وی مردی پاک بود در حل و عقد مهمات دستی قوی داشت جمل بسر برد و سی و چهار سال مضرت که به کام مرگ شتافت چون

سوا شد مدتی که مدت هفت سال در میان بنی اسرائیل قاضی بود و آنگاه از سرای فانی به جهان جاودانی شتافت و جسد او را در

درامن لحد نهادند. جلوس سیس در مملکت مصر چهار هزار و دویست و سی سال بعد از هبوط آدم بود ۴۲۳۰

سیس بن ملک گیس پادشاه بود و هم به رجاء دلان شکست یک گروه کو است و از که سلطنت بر آمد مملکت مصر را

دست را فرو گرفت و در رواج سکه ها بسی کوشید و لاکن از خود عدل و نصفت بجا آورده بود و کار را به انصاف نگذاشت و سر او

در کار خویش با عامل معمول بود با ترکار را روا داشت و مدت هفت و پنجاه سال مملکت مصر سلطنت کرد و چون اجل محتوم فرا آمد در گذشت

جلوس پروتیس در مصر چهار هزار و دویست و سی و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۲۳۷ ولیعهد سیس بود

پروتیس بعد از او در مملکت مصر مرتبه فرعونی یافت و دیگر باره کار مصر را انتظام کرد و آنها که کردار بد داشتند پروتیس

از دست شد و بر خط تصرف آورد و بر اراضی افریقیه سودان استیلا یافت و دست تعدی از آن مملکت کوتاه کرد

پادشاهی بود از آن مملکت کوتاه ساخت و کار را عدل داد و دیگر باره حال رعیت و لشکری نیکو گشت و ساکنین

با مردمان در کار روزی پروتیس را فراموش کرد و مدت هفت سال در مملکت مصر و حبش فرمانروا و حکمران بود

جلوس اطردیس در بابل چهار هزار و دویست و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۲۵۳

اطردیس بن العبد اس بعد از پدر در ملک بابل سید و مرتبه خسروی حاصل گشت مردی گردنکش و پادشاهی ستمکار بود

و ستمکاری را است با خوی خویش و سیاست طبع جبارت و آئین ظلم و بی‌اعتنایی کرد و در هفت سال که سلطنت کرد جهان را تباه نمود

و خراب مملکت همواره ... ... سد ... ...

هفت سال در مملکت بابل ... ... آنگاه در گذشت و پسرش ... ...

جلوس ... در حبش چهار هزار و دویست و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۴۲۵۶

... است که بعد از ... خاقانی بر آمد و مرتبه جهانبانی یافت وی شاه ستمگر بود ... ...

... ... و در اطراف مملکت ... ...

... ...

... ...

جلوس ... در مصر چهار هزار و دویست و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۲۵۷

... ... مصر است که مملکت سودان و ... ... امور مملکت ... ...

... مصر ... ...

آثار ... ...

قصاص بنی اسرائیل

ملک مصر

فرعون مصر

ملک بابل

فرعون مصر

و مدت حکومتش سی و چهار سال بود

۴۲۸۲ ابتدای حکومت شمشون در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از وفات عبدون بنی اسرائیل از عبادت خداوند سر بتافتند و دیگرباره بت پرست و مشرک شدند لاجرم بدست
جباران فلسطین دوچار شدند و در تحت حکومت مستأصل گشتند چنانکه چهل سال اسیر راه بندگی و عبودیت داشتند تا آنگاه که شمشون بحد رشد
و بلوغ رسید و حسب سیاست بنی اسرائیل گشت و ظهور او چنین بود که شخصی مانوح نام از سبط قبیله دان داشت و زن او
همسر عاقر میداشت و از زادن باز مانده بود شبی در خواب دید که فرشته خداوند ظاهر شده او را گفت زین پس حامل شوی
و از محرمات بپرهیز که زود باشد پسری بعرصه شهود آید که مرد خداوند گردد و بنی اسرائیل را از شر اعدا خلاصی
دهد صبحگاه زن این مژده بشوهر رسانید مانوح شاد خاطر گشته در کارگاه خداوند حاضر شد و گفت پروردگارا از تو
میخواهم که آن فرشته بر من ظاهر شود و مرا بیاگاهاند که آن طفل را چگونه تربیت کنم و مسئول او باجابت مقرون شده دیگرباره
فرشته خداوند نزدیک صبح وی آمد زن چون آن صورت بدید که در خواب مشاهده کرده بود بی توانی بسوی شوهر شتافت و او را
از قصه آگاه کرد پس مانوح باتفاق زن بخدمت آن ملک آمد و گفت تو آن شخصی که بر زن من ظاهر شدی و فرزند بشارت
دادی گفت بلی عرض کرد که اکنون بفرمای تا چگونه آن پسر را تربیت کنیم و نام خود را بر ما بگوی تا آن مولود را بنامت خوانیم فرشته
خداوند گفت نام من محمود است و ترا با نام من کار نباشد زن خود را حراست کن تا از حرام خدای بپرهیزد که فرزند او خاص
خدای خواهد بود مانوح بشکرانه بزغاله را قربانی کرده با مقداری نان آورد و بر سر سنگی بگذاشت و بتسبیح خدای مشغول شد ناگاه
آتشی که علامت قبول قربانی است از آن سنگ جستن کرده بسوی آسمان برآمد و آن ملک در شعلهٔ آن آتش جای گرفته بجانب آسمان
روان شد مانوح و زن وی دانستند که او فرشته خداوند بوده پس برای سجده بروی در افتادند و پیشانی بر خاک نهادند و حمد
خداوند گزاردند از این واقعه روزی چند برنیامد که زن مانوح آبستن شده پسری آورد و نام او را شمشون نهادند و او را بنازش ها
داشتند تربیت می یافت چون بحد رشد و بلوغ رسید روزی بجانب تمنت گذر کرده دختری خوب روی را از اهل فلسطین بدید
و دل در وی بست و بنزد پدر و مادر خود آمد و خواست فرمود که او را بحباله نکاح در آورد و هر چند پدر و مادرش گفتند که از
آل اسرائیل باشد که از پیکار دختر کفار بهتر باشد از عشیرت تو دوشیزگان پاکیزه منظر بسیارند هرگاه بخواهی بزنی بنزد تو آریم
شمشون گفت هرگز جز آن دختر را همسر نخواهم شد از بیرون که چهرهٔ او در چشم من نیکو نموده و مهر من بسوی او میل کرده
ناچار مانوح و زوجه او پسر را برداشته بطرف تمنت رهسپار شدند چون نزدیک قبیلهٔ فلسطینیان رسیدند ناگاه شمشون
بیکطرف معبر نگریسته شیری ژیان دید که حرکت میکرد و بسوی او میشتافت بی آنکه سلاح حرب با وی باشد آن شیر را بگرفت
و چنانکه بزغاله را از پوست بدر آرند آن را از پوست بدر کرد و جسد آن را بینداخته بازگشت و پدر و مادر را از این
راز آگاه نساخت علی الجمله بقبیلهٔ فلسطینیان درشده آن دختر را برای شمشون نامزد کردند و بار دیگر بجای خویش مراجعت نمودند
بعد از چند روز که دیگرباره برای انجام آن مهم بکاشانهٔ عروس میرفتند شمشون را بخاطر رسید که بر سر جسد آن اسد رفته
حال آن را باز داند پس از راه باز گشت و از معبر بگذشت و نزدیک جسد شیر آمد دید که زنبوران عسل در سینه شیر خانه
کرده و شانی از عسل برآورده اند چنانکه عسل بسیار در آن است در حال شمشون پیش رفته قدری بنوشید
و مقداری برگرفته برد او نیز آورده بپدر و مادر بخورانید و هیچ آن راز را پوشیده داشت و از آنجا بخانه عروس

قتل شیر بدست شمشون

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۲۲۶

آمده مجلس طرب برپا داشت چون رسم بنی اسرائیل آن بود که در ایام عروسی [illegible] شمسون سی تن از بزرگان فلسطین
دعوت فرمود و با ایشان گفت که مسئله دارم اگر شما بگوئید اگر در این هفته که روزهای عروسی است سی [illegible]
که در [illegible] بود سی جامه [illegible] سی پیراهن بشما بسپارم و اگر آن سخن را فهم نکردید [illegible] ناچار [illegible]
شد در ساعت [illegible] [illegible] شد شمسون
گفت چیست آن خورش که از خورنده بیرون آمد و آن شیرینی که از تلخ [illegible] بزرگان فلسطین [illegible]
گرفتند و [illegible] روز چهارم [illegible] زن شمسون آمدند و گفتند شوهر خود را فریب داده این راز را از وی بپرس
و ما را خبر ده و اگر نه ترا [illegible] بآتش [illegible] در سرای پدرت [illegible] زن شمسون
[illegible] آمده بگریست گفت اگر مرا دوست میداری این راز با من بگوی شمسون گفت [illegible]
[illegible] نداده ام [illegible] الحاح بسیار شد [illegible] شمسون را دل بر وی [illegible]
[illegible] گرفته و [illegible] آگاه ساخت [illegible] شمسون آمدند و [illegible] کرده [illegible]
[illegible] شمسون گفت [illegible] مرا فریب داده
[illegible] شده [illegible] عسقلان آمد و سی تن از
اهل آن [illegible] ایشان را گرفته [illegible] گرده
[illegible] شمسون [illegible]
[illegible] نکاح دیگری در آورد [illegible] دیگر باره شمسون بطرف
زن [illegible] سال [illegible] سرای زن آمد [illegible]
[illegible] دیگر دارم که او
[illegible] نکاح [illegible] شمسون گفت [illegible] اهل فلسطین [illegible]
[illegible] آمد و [illegible] هر یک [illegible]
[illegible] اهل فلسطین رها کرد و چون [illegible]
[illegible] اهل فلسطین [illegible] که
این [illegible] شمسون است [illegible] جمع شدند و او را با دختر [illegible] شمسون
[illegible] کشتند [illegible] کرد و از آنجا
[illegible] آمده [illegible] اهل فلسطین [illegible] آمدند و گفتند شمسون را [illegible]
[illegible] سوی شمسون [illegible] آمده [illegible] گفتند
[illegible] اهل فلسطین [illegible]
شمسون گفت [illegible] اهل فلسطین [illegible]
[illegible] اهل فلسطین [illegible]
اهل فلسطین [illegible] شمسون [illegible]

آهنین پاره چند جای بجست و در آن بیابان استخوان سر حماری یافت و بر دست فرا کرد و آنرا بگرفت و با فلسطینیان جنگ در انداخت و هزار
تن از ابطال فلسطین را با آن استخوان بکشت و ایشان را هزیمت کرد و گفت با یک استخوان صورت حماری این سپاه را انبار انبار
و استخوان از زمین افکند و از آن پس آن مقام را رامت لحی خوانند و چون این مهم بپایان رسید شمشون سخت عطشان گشت
چنانکه سستی در وی پدید آمد پس روی بدرگاه یزدان کرده گفت پروردگارا بنده ذلیل تو اینهم اگر آب نیابم در این بیابان بمیرم
که از گشنگی ... از آن استخوان صورت حمار چشمه پدید شد و آبی گوارا خوش شد ... پس شمشون از آن
نوشیده سیراب گشت و آن منزل را عین قوری ... نام نهادند و از آن روز بنی اسرائیل را قاضی و مدبر گشت و مدت بیست
سال در میان آن جماعت فرمانگذار بود و در اواخر ایام مدت وقتی بغزه آمد و در سرای زنی جمیله در شد و با وی هم بستر
شد و شب در خانه او بخفت اهل فلسطین از جمعی آگهی یافته فراهم شدند و در اطراف آن خانه کمین ساختند که چون صبحگاه از خانه
بیرون شود او را گرفته بکشند شمشون از کید دشمنان خبر شد و نیمه شب از جامه خواب برخاسته در سرای آمد و در را بسته یافت
پس دست برده آستانه در را بگرفت و با در سرای از جای بر کشیده بر دوش نهاد و از غزه بیرون شد و بجبل حبرون
آمد و از آن مهلکه نجات یافت و پس از چند مدت به نخل سارون آمد و با زنی که دلیلا نام داشت ساز محبت طراز کرده با او
بپیوست و در ... بزرگان اهل فلسطین چون دانسته بودند که شمشون ... کردن نتوانند نزد دلیلا
آمده گفتند اگر شمشون را فریب دادی و آگهی از او نمودی که دفع او با چه میتوان کرد و نیروی او چیست ...
هر یک از مشایخ فلسطین هزار و صد مثقال سیم با تو ارزانی داریم دلیلا طمع در سیم بسته بر شمشون آمد و از وی درخواست
نمود که ترا با چه توان بست و نیروی تو از چه ضعیف شود شمشون گفت اگر مرا با هفت ریسمان که نمناک باشد بر بندند چون دیگر
مردم باشم پس اهل فلسطین آن ریسمانها را مهیا کرده به دلیلا سپردند و خود در کمین نشستند دلیلا شمشون را در خواب گاه
... ببست و ... ندا کرده که ای شمشون اینک دشمنان تو برای دفع تو در رسیدند شمشون برخاست و آن
... را چون تار کتان در هم گسیخت دلیلا گفت ای شمشون با یار خود دروغ گفتی اینک راست بگوی که ترا با چه توان بست شمشون
گفت اگر مرا با رسنهای آهنین که استعمال نشده باشد بر بندند عاجز و زبون چون مردم شوم دلیلا آن سلاسل مهیا کرده هم در
خواب دست شمشون را ببست و ... ندا بر کشید که اینک فلسطینیان رسیدند شمشون از جا جست و آن سلاسل را
در هم گسیخت ... دلیلا گفت ای شمشون تا چند با من ... چه باشد که مرا از راز خود آگاه سازی شمشون
گفت اگر هفت تار موی مرا چنانکه ... با تار و پود نسج جولاهگان در هم بافته سازی خلاصی نیابم دلیلا این تجربت نیز کرد و
نتیجه بدست نیامد پس با شمشون گفت همانا با من حدیث کنی و مهر مرا در دل نداری ...
... در دروغ گفتی ... و با او سر گران ساخته آغاز ... در میان نهاد و مدتی او را محزون ... کرد
تا کار بر شمشون تنگ شد و ترک هوای او نتوانست کرد ناچار پرده از راز برگرفت و گفت ای دلیلا هرگز تیغ
با موی سر من نزدیک نکرده و کس موی من نسترده چه از بطن مادر تا کنون خاص خدا بوده ام و با عهد فرشته خدا پدر و
مادرم گرفته اکنون اگر کسی موی سر من بسترد قوت و نیروی من ضعیف شود آنگاه چون یکی از مردم خواهم بود دلیلا این را
بصدق یافت و اهل فلسطین را آگاه ساخت و در خواب موی سر او را بدست موی تراشی بسترد و ندا کرد ... در آمدند و او را
بگرفتند و میل تفسیده در چشم او کشیده دیدگانش را از بینائی معطل داشتند و از آن پس او را به غزه آورده محبوس کردند و

کوری شمشون

آسی

آنچه بعد از آن گذشت ندیده بود تا مدتی مشغول است چون این کار تازه شد اهل فلسطین روزی چند شکرانه این
نعمت ستایش اصنام خویش کردند و ساز و حاضر رسیدند آنگاه جمعی است کرده بزمی ساز نهادند و جمعی کثیر در مجلس حاضر
شدند چنانکه سه هزار تن در زیر بام آن بنا بودند و نظاره آن بزم میکردند و چون از کار طعام و شراب فراغت یافتند کس طلب
شمشون فرستادند تا او حاضر شده و در آن مجلس رقص کند و در این مدت موی سر شمشون برآمد و سر موی او در تمام مدت
بود و علی الجمله شمشون را بمجلس آوردند و در میان آن مجلس برقصید و مردم او را نظاره کردند آنگاه با کودکی که عصای او
میکشید گفت ای فرزند مرا بسوی این بنا رسان که تکیه کرده از ماندگی فراغت یابم و دو ستون در وسط آن بنا بود که
تمامت آن بنا بر آن ستونها پا بر جای بود القصه آن کودک عصای شمشون را کشیده بپای ستونها آورد و او برای هلاک
دشمنان ترک جان خویش بگفت و با دست راست یکی از آن ستونها بگرفت و با دست چپ ستون دیگر را و قوت — وفات شمشون
کرده هر دو را از جای بکند و آن بنا بر سر اهل فلسطین فرود آورد و آن خلق کثیر را که در هنگام هلاکت رسید زیاده از آن
بود که شمشون در حیات خود از ایشان هلاک کرده بود و چون این خبر به بنی اسرائیل رسید خویشان شمشون بیامدند و جسد
او را از خاک برگرفته با خود بردند و در میانه صرعا و اشتاول در جنب قبر پدرش منوح دفن کردند

جلوس چالس در مصر چهار هزار و دویست و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۱ ۱ ۲۰۲

چالس چون ملک مصر بگرفت در پرستش اوثان جور و تعدی پیشه کرد و در رسم ظلم و اعتساف پای در آورد تا اهل
مصر اگر چه در کیش بت پرستی و شرک با او همداستان بودند از ظلم او بجان آمدند و چالس آن آمن از سال — فرعون مصر
مرگ در کیش بت پرستان سرآمد بود و بعد از آن شهرها که در تصرف داشت بر آمدند و ...
نگارهای شاهکان نگاشت و باید کسی ای هر آن کار سازهای دلکش بود چنانکه مرقوم شد چند کس بسلطنت و مردم
در آن کار بپاس ... و چنانکه حاکمی که از رحمت هلاک رسید مدت پادشاهی او در مصر
سی سال بود

ابتدای شصت و سال بنی اسرائیل بی صاحب چهار هزار و سیصد و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۲ ۲ ۱۰۲

بعد از وفات شمشون بنی اسرائیل را ملکی و فرمانگذاری نبود و هر فرقه بر حسب هوای خویش عمل میکرد و مردی در جبل افرایم که او را میخا
میخواندند و مادری داشت ... گفت ای مادر هزار و صد مثقال سیم که از تو مفقود بود من ...
... آن سیم را مادر بستد و از دعای خیر در حق فرزند ... و در حال ... دویست مثقال سیم
بدست مردی زرگر داد ... از آن سیم ... بتی ساخت ... و میخا ... آن صنم را ...
در خانه ... لوی ... که هم لوی نام داشت ... و طلب منزل موافق بود تا
بجبل افرایم عبور کرده بخانه میخا درآمد و میخا چون مردی از خاندان لوی ... قدم او را مبارک شمرد و گفت اگر
در این خانه ... ده مثقال سیم ... و طعام و پوشش بکمال ...
موافق ... لوی ... و در آنجا بماند و میخا او را ... که خدمت ...
سوی ... که در صرعا و اشتاول ... بودند ... جای ... بود
... برای ... و ... سال ...

جبل افرائیم عبور فرمودند در آنجا نیز بخانهٔ میخا منزل کرفتند و از حال لیوی و کار صنم آگهی یافته صبحگاهان بجانب لیش رفتند
و آن اراضی ملکی وسیع و زمینی از فساد دور دیدند و نعمتی فراوان و هوائی سازکار داشت پس جاسوسان بی توانی مراجعت کرده صورت
حال با بنی دان بکفتند و از حال لیوی و کار صنم و بیت میخا نیز ایشان را آگهی دادند پس ششصد مرد از قبیلهٔ دان از زرعا
و اشتول کوچ داده بجبل افرائیم آمدند و بر در سرای میخا کمین ساختند آنگاه جاسوسان خسته بدرون خانه شده آن صنم را
بردار و جامهٔ امام خانه بر گرفتند لیوی بر در خانه ایستاده و همی نگران بود که این چه حادثه است تا آن ششصد مرد با سلاح
جنگ دید که بخانه در آمدند و آن صنم را با هرچه یافتند برگرفتند لیوی گفت ای گروه شما را چه افتاده و از خانه چه میخواهید او را گفتند
خاموش باش و با ما ملحق شو آیا ترا امامت یک تن بهتر است یا امامت جماعتی لیوی با بنی دان عمل رضا داده بهمراه آنگروه روان
شد پس از رفتن بنی دان مردم بیت میخا بیامدند و گفتند چه آسوده نشسته اینک هرچه در خانه تو بود بغارت رفت
میخا جستن کرده از دنبال بنی دان بدوید و بدیشان رسیده فریاد برکشید که ای جماعت این چه ظلم است که با من روا
داشته اید و همچنین آسوده میگذرید چند تن از بنی دان روی برتافته گفتند ای میخا ترا چه رسیده که اینگونه در عقب ما شتابی
میخا گفت چه با من کرده اید که این سخن میگوئید اینک آله مرا با هرچه داشتم با خود میبرید و امام خانه را همراه
میکشانید چگونه مضطرب نباشم گفتند ای میخا از قفای ما فریاد مکن آنچنان که ما خاموشیم در میان ما جوانان خونریز
ناکار آزموده بسیارند و ترا در دمی تمام اهل بیت را هلاک سازند میخا چون دید طاقت مقاتله با ایشان ندارد مراجعت کرد و بنی
دان با اراضی لیش آمده در آنجا شهری بنام دان قریه ساخته شد که موافق با اسم قبیله بود و آن صنم را نصب کردند و یوناتن
بن جرسوم بن موسی را با فرزندانش امام خویش فرمودند و از سوی دیگر مردی لیوی نام در بیت لحم میان بنی یهودا آمد
کنیزی گرفته با وی هم بالین گشت و پس از زمانی آن کنیزک با مردی بیگانه هم بستر شد و لیوی آگهی یافته او را ترک گفت
و بخانهٔ پدر فرستاد و چهار ماه آن کنیزک در بیت لحم بماند دیگر باره دل لیوی بجانب وی راغب شده عزم کرد تا نزد کنیزک
رود پس غلامی و جاریه با معافی (؟) گرفته با دو سر حمار برداشت و بخانهٔ کنیزک آمد پدر زن او را دید بپا ایستاده بنیکو مهمانی آغاز
کرد و هفت روز تمام با عزاز و اکرام ضیافت فرمود آنگاه لیوی کنیزک را با غلام و جاریه و حماران برداشته عزم خانه خود
از بیت لحم بیرون آمد و شامگاه بجبل یبوس که در جنب بیت المقدس بود برسید غلام گفت یک امشب بباید در شهر بیاسائیم (؟)
تا چون روز بر آید بجانب مقصود شتابیم لیوی فرمود این قریه از قبایل بیگانه است و توقف در آن از حزم دور باشد پس بلده
جبع که از بلاد بنی بنیامین بود در آمدند و در میان بازار فرود شدند پیر مردی دهقان باز خورد و مهربانی کرده ایشان را بخانه
خویش برد و رسم مهمان نوازی بجای آورد چون از ماندگی راه بیاسودند و از کار اکل و شرب بپرداختند جمعی از جهال بنی بنیامین که از
حال ایشان آگهی داشتند طمع در کنیزک لیوی بسته بدر سرای آمدند و لیوی را طلب کردند و آن پیر مرد از خانه بیرون شد
و گفت ای مردم چنین کار از خدای بترسید و با مهمان روا مدارید اینک من دختری و جاریهٔ باکره دارم هر دو را با شما بسپارم
آنچه میخواهید با ایشان معمول دارید و مرا در نزد مهمانان شرمسار مسازید آن جماعت بدین کار نپذیرفتند و زن لیوی را گرفته
با خود بردند و تا سپیده دم از کار وی بر نگشتند چون صبح بر آمد زن لیوی را نیم مرده بسرای آورده رها کردند و آن
کنیزک چندان رنجه شده بود که در حال هر دو دست بر آستانه خانه نهاد و جهان بدرود گفت و بمرد چون روز بر آمد لیوی برخاست
و در خانه بگشود زن خود را بر آستانه افتاده یافت گفت برخیز تا راه خویش گیریم جوابی نشنید پیش رفته نیک نظر کرد دید

که زن

وقایع بعد از یهوشوع تا آخر [illegible]

۳ با

گیرجای مرده است جسد او را برداشته بر خر خویش بست و با جمیع برو شد و به منزل خود آمد و کاردی برگرفت و آن مرده را
دوازده پاره ساخت و هر پاره را به یک سبطی از اسباط فرستاد که قصه این چنین رفته با شما را در این چه رضا باشد می
اسرائیل چون از این حال آگاه شدند گفتند تا کنون که از مصر بیرون شده ایم چنین ظلمی ندیده [illegible] پس مردان جنگی
از همه قبایل [illegible] شده متفقا آمدند و باهم سوگند یاد کردند که از ایشان کس به خانه خود نرود [illegible] شمار کردند
چهارصد هزار بود آنگاه نفری را احضار کرده به نزد قبیله بنیامین فرستادند و گفتند این چه ظلم بود که در حق لیوی روا
داشتند اکنون آن کسان که [illegible] این کار [illegible] کرده [illegible] فرستید تا ایشان را بکشیم و اگر آماده کارزار باشید بنیامین
[illegible] را پذیرفتند و برای جنگ جماعت خود را جمع کرده بشمردند بیست و شش هزار مرد مقاتل فراهم شد و هفتصد
تن مرد [illegible] که از دست چپ [illegible] کردندی و اگر با [illegible] موئی را [illegible] هم [illegible] ایشان خطا نکردی
علی الجمله بنی [illegible] و دیگر [illegible] ایشان [illegible] آمده [illegible] جمع [illegible] شدند و از آن سوی بنیامین
بیرون شدند در برابر ایشان صف برکشیدند و جنگ [illegible] در آن مصاف [illegible] بیست و دو هزار از بنی اسرائیل مقتول
گشت و [illegible] ملول شده [illegible] روز دیگر [illegible] مردان جنگ [illegible] افتاد
در [illegible] هجده هزار تن از بنی اسرائیل کشته [illegible] وقت [illegible] اجتماع [illegible] تجمع گشتند [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] بیرون [illegible] بود و علی الجمله بنی اسرائیل آن
روز [illegible] گشتند و [illegible] روزی [illegible] شهاده [illegible] و از آن [illegible]
مصاف [illegible] آماده [illegible] مردان [illegible] گروه گروه [illegible] جمع [illegible]
راه [illegible] گذشته [illegible] بنیامین [illegible] جنگ [illegible] بنیامین [illegible] کرده [illegible]
در آمد [illegible] تن از بنی اسرائیل [illegible] هلاک ساختند و گمان داشتند که [illegible] گذشته [illegible]
اسرائیل [illegible] قلعه [illegible] ایشان [illegible] افتاد [illegible] ده
هزار [illegible] بنیامین [illegible] بنی اسرائیل [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] افتاد و در آن [illegible] بیست و پنج هزار تن از بنیامین کشته [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
ایشان [illegible] ایشان [illegible] دیگر [illegible] افتاد و از آن سوی [illegible] بیرون شده
[illegible] جمع [illegible] و آن قلعه را گرفته [illegible] و هیچکس [illegible] و [illegible] و آتش در شهر زدند
[illegible] مردان بنیامین که از جنگ فرار کرده بودند [illegible] دیگر از آن اسرائیل [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] گشتند [illegible] که [illegible] جمع [illegible] آسمان [illegible] شده
[illegible] که [illegible] آن [illegible] رفته [illegible] ایشان [illegible] شد [illegible] مصاف
[illegible] هزار از ایشان مقتول گشت [illegible] بنی اسرائیل [illegible] و سال [illegible]
هزار از ایشان [illegible] بنیامین [illegible] و مردان بنی
اسرائیل [illegible] دو هزار [illegible] شمشیر [illegible] بیست و پنج هزار [illegible] بنیامین
مقتول گشت و بنی اسرائیل [illegible] مصاف [illegible] کرده [illegible] ایشان [illegible] را

یاد

یافته بکشتند و جاهای ایشان را احراق کرده آتش در زدند و گاو و مواشی و احمال و رمه هر جانور که دیدند بکشتند همانا از جماعت
ششصد مرد رمانی یافته در کهف رامون پناه گرفتند ایشان را آسیب نرسید و کسب توالد و تناسل کرده دیگر بنی اسرائیل در مصفا
سوگند یاد کردند که دیگر از سبط بنیامین زن بدیشان ندهند و صلت ایشان نجویند از نیروی کار در آن ششصد مرد بحث
افتاد پس از چهار ماه از کهف رامون بعث ایل آمده در حضرت پروردگار زاری و ضراعت کردند و سخت بنالیدند بنی اسرائیل
دل ایشان نرم کرده از اعمال خویش پشیمان گشتند و گفتند دریغ است که سبطی از اسباط بکلی نابود شود و یکقوم طاقت ندارند
از قضا در آن وقت جمیع بنی اسرائیل در مصفا جمع شدند تا تجدید عهد کنند و باتفاق یکدیگر سوگند یاد فرمایند و گفتند هر قبیله
که برای این معاهده در مصفا حاضر نشود او را هلاک خواهیم ساخت و چون اهل یابیس بدین معاهده رضا ندادند و بمصفا در نیامدند
بنی اسرائیل بهر قتل ایشان انجمن شده ده هزار مرد مقاتل بدفع ایشان مامور فرمودند و آن جماعت بجلعاد آمده هر مرد و زن
که در یابیس یافتند بکشتند و دختران باکره ایشان را اسیری آوردند و آن دوشیزگان چهارصد تن بودند پس مشایخ بنی اسرائیل
برای آنکه بنی بنیامین منقرض نشوند این دختران را بدیشان سپردند تا هر یک زنی خود برد و دویست تن بی زن بماندند دیگرباره
مشایخ بنی اسرائیل کس بر مردان بنی بنیامین فرستادند و گفتند چون روز عید فرا آید و در شیلو انجمن شود شما در میان
رزستان پنهان شوید و هر مرد چون دختری از اهل شیلو بیاید که با دف و سرور رقص کند از هر جانب بربوده بخانه نکاح در آورید
چون پدر و مادر ایشان نزد ما شکایت آرند مقبول نخواهد بود از بهر آنکه ما قسم یاد کرده ایم دختر بشما ندهیم و شما صاحب زن
و فرزند خواهید شد پس بنی بنیامین چنین کردند و در عیدگاه هر مرد زنی از اهل شیلو برد و مشایخ بنی اسرائیل پدر و مادر
ایشان را ساکت کردند و گفتند برین جماعت رحم واجب است پس دیگرباره آل بنیامین عددی کثیر شدند

۴۳۲۱ ظهور عیلی علیه السلام در بنی اسرائیل چهار هزار و سیصد و ده سال بعد از هبوط آدم بود

امام عیلی علیه السلام

عیلی از اعقاب هرون علیه السلام است و جانشین او بشمرده شود و پیوسته در شیلو اقامت فرمودی و قوم را تقلید او بیاوردی
یکچند مدت اوقات بسر نفرا در حل و عقد امور بنی اسرائیل بکار داشت مردم را آسوده حال میداشت تا پسران او که یکی حفنی
و آن دیگر فیحاس نامیده میشد بحد رشد و بلوغ رسیدند و دست بعصیان برآوردند و از محرمات خدای پرهیز نکردند
چنانکه هر گاه بنی اسرائیل برای حج کردن و قربانی کردن بشیلو حاضر شدندی و قربانیهای خود در آتش کردندی حفنی و فیحاس
بر سر دیگ قربانی آمده و شاخی که سه شاخه داشت در دیگ فرو برده هر مقدار گوشت که ممکن بود از دیگ برگرفتندی و آنرا
حق الامامه خود می پنداشتندی پس از روزی چند هم بدین پایه خرسند نشدند و مقرر داشتند که چون گروهی وارد شیلو شود
و خواهد قربانی کند نخست بهره بدیشان فرستند چند کس بگماشتند که چون قومی از در رسیده سر دیگ حاضر شده بکشیده بهره
امامت را قبل از آنکه قربانی کنند گوشت خام بدهید و بهترین قربانیها را برگرفتندی و همچنان هر گاه زنان بنی اسرائیل برای
طاعت خداوند بخانه خدای در رسیدندی حفنی و فیحاس با ایشان قصد زنا میداشتند و از آنچه ممکن بود از معصیت کناره نجستند
بزرگان بنی اسرائیل از سوء سلوک ایشان دست بر قوم معروض رای امام عیلی داشتند و آنحضرت در غضب شده حفنی
و فیحاس را طلب فرموده گفت چرا از خدای نمی ترسید و از ارتکاب معاصی نمی اندیشید و بدانید که خدای از شما انتقام
کشد و شما را بمکافات عمل گرفتار کند ایشان نصیحت پدر بزرگوار را اصغا نفرمودند و همچنان در عصیان و طغیان مصر بودند
تا روزی فرشته خداوند بر امام عیلی ظاهر شد و گفت خداوند میفرماید پدران ترا از مصر بیرون آوردم و از دست عبودیت

داوم حاصل شما از کرگردم و بزرگوار و خشم و جهان با امام جماعت بود و بر همه بنی اسرائیل تفصیل داد و آدم آنا چه سید که پسران
و سراز رد طاعت سر وان بر زدند و بر طریق ضلالت و معصیت شدند امکت هر دو سکوتی نمیخ بر از قوم خرابی جد و سایند
و از انسام جهات منحرف بود باشد که سکنا ئات این اعمال امامت جماعت را از جاهلان تو سر وان بردند اسرات را
هیچ فسدیکوام هر کس از جاهلان بوجود آمد در حوالی سرایام وحشی و عصیان ابلاک سازم و سوانی اصلاح و سداد
سای قوم را بسرم داو لاد و احفاد بوجادم و بر سارها شدند و معالی سیم و کرده بان احراو شو مثال اعجز بهات
شد فرشته خداوند بامد کسب و از آن پس باعث شموئیل و جاری بنی اسرائیل انقطاع فستا امام علی العات ضعیف
و ناتوان گشت و مشرف مدکاش امدک سید از اهل فلسطین بر بنی اسرائیل شوریدند و صندوق عهد امسا امر دند و سعدان
امام علی اسعول باحت شد این خبر چون بوی رسید از کرسی را فتاده وفات یافت تا که تفصیل این احوال در قصه شموئیل
علیه السلام بیان خواهد شد مدت عمر امام علی هشتاد و کسال بود و از جمله چهل سال فرمانگذار و مهدی اسرائیل بود

ظهور الهانا علیه السلام چهار هزار و سیصد و ده سال بعد از هبوط آدم بود ۴ ۳ ۱

الهانا بن روحام بن الیاهو بن صافات فرمانی از اولاد و احفاد قارون است که وی ... جهار زن ... بن لیوی
بن یعقوب باشد وی از اکابر خبیران بنی اسرائیل است و لفظ الهانا بمعنی عبری بمعنی خدا حاصل کرده است آنجناب
در جبل افرائیم ساکن بود و او را دو زن بود که یکی را حنا و آن دیگر را فننا میخواندند و هر سال برای حج که اردن و قربانی کردن
بشیلو میآمد و مناسک حج را ادا میکرده مراجعت میفرمود و بنی اسرائیل را پند و مواعظ بهره مند میساخت و بشریعت
موسی دعوت میفرمود و سایر احوال آنجناب الهانا در ذیل قصه شموئیل مرقوم خواهد شد

ولادت شموئیل علیه السلام

ولادت شموئیل علیه السلام چهار هزار و سیصد و ده سال بعد از هبوط آدم بود ۴ ۳ ۱

مرقوم گشته که الهانا همه ساله با زنان خویش حنا و فننا از رامه برای که ادای حج بشیلو میآمد در موقف چون مناسک
حج بجای آورده قربانی خویش میکرد نصیب قربانی فننا با دختران و پسران بهره داد و حنا را اگرچه عقیم بود دو
چندان نصیب میفرمود از مهر که او را بیک دوست میداشت لکن حنا در غم و حسرت بود زیرا که فرزند نداشت
است و مان ملکداشت و در خانه خدای آمده نماز و نیاز مشغول بود و در طلب فرزندی زاری و تضرع میفرمود و با خدا
عهدی بست که اگر پسری دهی آن را در موی سر او را تیغ نرساند و در خانه خدا نشانم بر دارد باد همچنین عهد بسکند از پیت آریاسید
در موقف امام علی که بر کرسی امامت نشسته بود حنا را دید که زاری را برای نماز ایستاده باشد کجای آن نماسای
کردار ادای نماز نیکو ندیده حنا عرض کرد که مولای من مست نیستم و خمر ننوشیده ام بلکه از غایت حزن و الم فریاد نام
و صورت حال را عرض امام علی رسانید آنحضرت فرمود برو بسلامت که خدای حاجت برآورد اما حنا پس از
کار فراغت با همراه خویش آمد و پس از روزی چند حامله شد و فرزندی آورده او را شموئیل نام گذاشت یعنی نام
او است خدا که سبب آنکه از خدای او مسئلت کردم و این دولت یافتم چون سال دیگر هنگام حج فرا رسید الهانا
عزم شیلو فرمود حنا از وی رخصت خواسته ... چون هنگام طعام شموئیل رسید او را از شیر باز گرفتم و با خود
آورده در حضرت امام علی ... او را بخدمت او گذاشته چون ... آمد و کار حج کرده مراجعت فرمود ... هنگام
طعام شموئیل بود حنا که وی چهار ساله برداشت و با شموئیل بشیلو آمد و آن گاو را قربانی کرده رسوم حج بجای آورد فرزند را ...

امام عیلی پسر و [illegible] گشت آنگاه شد و در خدمت [illegible] راحت کرده به خانه آمد و همچنان سموئیل در خدمت امام عیلی تربیت یافت
بعد از ولادت سموئیل بار دیگر حنا حامله شده [illegible] سه پسر و دو دختر از وی متولد آمد و هر سال به زیارت بیت المقدس آمده او را دیدار
سموئیل پیرتا گشت و آنحضرت در خدمت امام عیلی همه روزه به صلاح و سداد می‌افزود تا رتبه نبوت و [illegible] دریافت چنانکه
ان شاء الله تعالی در جای خود مذکور شود

۴۲۱۳ جلوس سادوس در مملکت بابل چهار هزار و سیصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بابل

سادوس اطیروس بعد از پدر بر سریر سلطنت جلوس فرمود و از کنار عمان تا حد کردستان را در حوزه فرمان داشت و در روزگار [illegible]
و از حس روم و [illegible] مصروف بود و کار مملکت را انتظام پذیر نمود مدت بیست سال سلطنت بابل با وی بود چون هنگام
هلاکتش فرا رسید [illegible] را که از میان دولتش [illegible] طلب فرموده کار مملکت بدو گذاشت و رخت [illegible]
[illegible] پسر در ایام زندگانی بر روش آباء و اجداد و سیرت اسلاف [illegible] قیام می‌نمود

۴۲۱۵ جلوس رودین در مملکت چین چهار هزار و سیصد و پانزده سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

رودین [illegible] پادشاه بیست و یکم است از دودمان شیسیکت تا تک که در مملکت چین صاحب تاج و تخت گشت و مدت هفت
سال در مملکت چین و ماچین تخت و تاج حکمرانی داشت و در این مدت با قبایل مغول و تاتار مصاف میداد و همواره سپاهش
در سرحد مملکت برای دفع شر ایشان مشغول مقاتله و مقابله بودند و در زمان حیات خود ژوکینسک را که از میان اولادش با
جلادت طبع و شجاعت رای بود طلب نموده منصب ولیعهدی سپرد و رخت از جهان بیرون برد

۴۲۲۲ جلوس ژوکینسک در مملکت چین چهار هزار و سیصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

ژوکینسک پسر رودین است و پادشاه بیست و دوم از دودمان شیسیکت تا تک بعد از پدر چون بر تخت خاقانی قرار
یافت و رشته جهانبانی [illegible] جماعت مغول و تاتار گرفتار بودند و اطراف مملکتش از ترکتازان گرد
روی [illegible] داشت گاه گاه [illegible] ایشان [illegible] خود در آنحضرت رسم مودت و موالات
استوار میداشت مدت سیزده سال بدین روش میگذاشت تا اجل محتوم و وقت معلوم نزدیک شد صنادید حضرت
و ارکان مملکت را در کار حاضر نموده ارشد اولاد خود [illegible] برتبه ولایت عهد مفتخر ساخته از جهان
جای پرداخت

۴۲۲۳ جلوس هداد بن شراحیل در یمن چهار هزار و سیصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم بود

هداد بن شراحیل بن عمرو بن حارث رایش بعد از هلاکت ذوالاذعار بر سریر سلطنت برنشست و مملکت یمن [illegible] گشت لکن دست
تصرف وی از مملکت افریقیه و سودان کوتاه بود از نیروی که [illegible] فرعون مصر در آن وقت دست قوی داشت و مردی
جبار و قوی رای بود لاجرم هداد از حدود مملکت یمن تجاوز نتوانست کرد مدت ملک وی هشتاد و چهار سال بود

۴۲۳۲ جلوس فاتیوس در مملکت بابل چهار هزار و سیصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم بود

فاتیوس پسر سادوس است مردی جبار و جفاپیشه بود مدت پنجاه سال در مملکت بابل [illegible] استقلال [illegible]
[illegible] و دقیقه از مراتب [illegible] فروگذاشت [illegible]
[illegible]

[illegible]

سپری شد و شاه دانالش [illegible] سوسا و ... گذاردیان فرمانش ... ولیعهدی خوانشاه و ثوئیس بموده جای پرداخت

ولادت داود علیه السلام چهار هزار و سیصد و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۳۳

معلوم است که در آن هنگام که قحطی عظیم در میان بنی اسرائیل پدید آمد و کار بر سکان بیت لحم تنگ شد الیملک که مردی متمکن بود با زوجه خود نعامی را با دو پسر که یکی محلون و آن دیگر کلیون نام داشت برداشته بارض موآب آمد و ساکن شد و پس از زمانی چند وفات یافت نعامی بعد از مرگ شوهر برای محلون و کلیون دو دختر از بنات موآب خواستگاری نمود و نام آن دو دختر یکی راعوث بود و آن دیگر اورفا و آمد تا ده سال چنین بودند و بعد از آن محلون و کلیون بمردند نعامی و عرفا و روث با دو دختر بماندند و ... چون ... سال قحط برطرف گردید و حقوق ... به آن ... داشتند نعامی برای ایشان گفت تا بوطن خود مراجعت کنید عرفا اندوهگین برفت و بسوی وطن شد لکن روث سر برنتافت و با نعامی بود و گفت من با تو باشم و در آن سرزمین که تو ساکن شوی بمانم ... و با ... چون ... نعامی و روث ... بیت لحم آمدند ...

... روث بیت المقدس ... و ... بوعز که از خویشان الیملک بود ... با روث گفت ... بوعز ... نعامی ... روث ...

... که نام ... بوعز ... روث ... حامله شد و پسری آورد ... او را عوبید نام نهاد و چون ... عوبید ... یسا ... متولد شد و ... داود است ...

... و ... یعقوب علیه السلام ... داود ... اسرائیل ... خداوند ... چون ... مشغول ... تا معارج علیه ارتقا فرمود چنانکه در جای خود مذکور شود

جلوس ارکیا در مملکت جیش چهار هزار و سیصد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۳۸

ارکیاس ... پادشاهی ... بعد از ... سلطنت برآمد و ... در عهد دولت او ... ملک ... و ... بوده ... اکثر ... با ... او ...

در این هنگام قوی‌تر بود و بیش از دلیران تاتار زحمت مردم چین میداد از آنکه همه روزه سپاه دیده و تربیت‌کرده قوی پنجه‌ای
مغول و تاتار را مأمور به مباحثت و دفع شر ایشان می‌فرمود مدت سلطنتش در مملکت چین شصت سال بود چون زمانش به نهایت رسید لم‌بن
پسر بزرگتر خود را منصب ولیعهدی داده رخت از این جهان به سرای دیگر برد آئین وی در ایام زندگانی پرستیدن اصنام
و اوثان بود چنانکه پدرانش بر این روش بداشتند

۴۳۴۲ جلوس صیرف در مملکت مصر چهار هزار و سیصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

فرعون مصر

صیرف برادر چیالس است که شرح حالش مرقوم افتاد وی بعد از برادر بر سریر سلطنت قرار گرفت و مملکت مصر را مسخر
فرمان نمود و اراضی نوبه و سودان و افریقیه را نیز فرو گرفت آنگاه دست ظلم و تعدی از آستین برآورد و در کیش برادر در معبدها را
ببست و مردم را از قربانی کردن منع فرمود و چندی گذشت مانند برادر پشیمان گردید که از آتش و گل کشیدن آن مردم مملکت
دلشکسته بودند و بیشتر از خلق در آن سال تار کار ساریگان به هلاکت رسیدند تا بعضی از اهرام مصر به پایان آمد علی‌الجمله مدت پنجاه و
شش سال به نیکوئی حکمرانی فرمود و در مملکت مصر مرتبت فرعونی داشت چون زمانش به نهایت رسید منصر پسر را که فرزند مهتر
بود ولیعهد ساخته جای پرداخت

۴۳۴۴ جلوس لم‌بن در چین چهار هزار و سیصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

لم‌بن پسر ارکیا پادشاه بیست و چهارم است از اولاد شینک تانک که بعد از پدر رایت حکمرانی برافراشت و بر مملکت چین
و ماچین و تبت و ختا جهانبانی یافت و در این عصر جیرمانیه خان و سیکدلی خان ملک تاتار و مغول به وی پیوسته با ایشان بنای
مخاصمت و منازعت در میان داشت و حفظ حدود و ثغور را به دستیاری لشکریان میسر بود و با حضرت تورس فرزند برای عرض
نیازی و سازموتی طرار میداشت تا روزش بسر آمد و دولتش سپری شد مدت بیست و یکسال در مملکت چین سلطنت
کرد و بیرامش ملکی را به استرف و لادتش کیش و دین گذشته آئین وی پرستش اوثان و اصنام بود ولاکن به عدالت و
نصفت کار همی کرد

۴۳۵۱ بعثت سموئیل علیه السلام چهار هزار و سیصد و پنجاه و یکسال بعد از هبوط آدم بود

بعثت سموئیل

از این پیش مرقوم شد که به سبب طغیان ولدان امام علی وحی خدا از بنی اسرائیل انقطاع یافت و امام علی در خانه پروردگار
معتکف بود و سموئیل علیه السلام چنانکه شرح یافت خدمت وی میکرد و حضرت او ملازم بود و شبی سموئیل در خانه خدای
قریب صندوق عهدنامه غنوده بود ناگاه ندائی در رسید که ای سموئیل آنحضرت چنان دانست که امام علی وی را خوانده
برخاسته به نزدیک او شد و گفت اینک حاضرم امام علی گفت ای فرزند من ترا نخوانده ام برو و در جامه خواب خود بیاسای
سموئیل چون باز آمد و بخفت دیگر باره آن ندا شنید تا سه کرت و در هر مرتبه چنان می‌پنداشت که امام علی او را میخواند
و نزد وی میشد در کرت سیم امام علی با وی گفت این بار چون ندا شنوی بگو ای پروردگار حاضرم و هرچه فرمائی اطاعت کنم
سموئیل باز آمد و در جای خویش بخفت ناگاه دو کرت ندا رسید که ای سموئیل ای سموئیل آنحضرت عرض کرد ای پروردگار بگو
آنچه را که بشنیدن قول تو حاضرم پس خطاب رسید که آن کنم در بنی اسرائیل که کس را طاقت شنیدن نباشد و اهل بیت امام علی را هلاک سازم
از بهر آنکه خفی و فحاشی عصیان ورزیدند و او ایشان را نصیحت نکرد بهر گناه ایشان را عفو نخواهم کرد و قربانیهای ایشان را نخواهم پذیرفت پس سموئیل آن شب را

وقایع بعد از سقوط آدم ما تحریر

[illegible]

این بلا از نزد خدا بایشان افتاد و دوستش بر مقصد رهین است باشد که این هدیه خدای اسرائیل را بدیشان برگردانیم پس مشایخ
فلسطین دو گاو شیرده حاضر ساختند که هرگز بار آن گاو را کاری نفرموده بودند و گوساله آن دو را در خانه بداشتند و گاوها را بستند و تابوت
بر آن عربیت گوساله بستند و از زر پنج موش و پنج مثال مقاعد و موشهای زرین را در صندوقی نهاده و از یکجانب گوساله بند آویخته
آنگاه گوساله‌های شیرخوار آن دو گاو را گرفته در خانه بازداشتند و گفتند اکنون اگر این گاوها بجانب گوساله میل کردند
خارج نرفتند مستقیم بسوی بیت شمس روانه شدند و آن گوساله یگانه را تابوت کشید تا آل اسرائیل رسانید معلوم میشود که اسرائیل را از
واگر بدیگر رو معمول افتد معلوم است ... اتفاق که در چهار اهل فلسطین شد پس گاوها راه گرفته مشایخ جمله روسا فلسطین بدیشان اکراه بودند تا
چشم از گوساله‌ها فرو پوشیدند و راه بیت شمس پیش گرفتند و آن گوساله را تابوت رنج کشیده بارض بیت شمس رسانیدند و در آنجا بر تخته
سنگی بزرگ بایستادند و در آن وقت مردم بیت شمس که بدرودن غله مشغول بودند صندوق عهد نامه را دیده مسرور گردیده نزدیک شده آن گاوها را
از گوساله جدا نموده در راه خدای قربانی نمودند و قوم بنی لاوی مجتمع شده تابوت را با آن هدایا که تحفه اهل فلسطین بود از ارابه
فرود آوردند و چون آمد یکچند روز تابوت خدا و در آن مزرعه یوشع بر سر آن سنگ بزرگ بود پس خداوند بر ایشان غضب کرد که چرا
تابوت خدای را خوار داشتند و بی‌خانه یا مسجدی در بیابان گذاشتند و بلا بدیشان نازل شده قریب پنجاه هزار و هفتاد تن از سبط
اسرائیل مردند فریاد از اهل بیت شمس برخاست و برای چاره کس بقریه نعران فرستادند و گفتند صندوق عهد نامه را
اهل فلسطین بر در آوردند اینک باز فرستادیم و تابوت را از نعران بخانه ابی‌ناداب آوردند و العازار پسر ابی‌ناداب
بخدمت آن قیام نمود و از آن روز تا بیست سال در خانه وی بود پس از این تاریخ شموئیل علیه السلام بنی اسرائیل را فرمود که بقوم
دیگر عبادت بعلا و بتهای دیگر بکشید و اینک در مصفا جمع شده بعبادت خداوند قیام فرمائید پس بنی اسرائیل همگی
در مصفا جمع شدند و بار دیگر مشغول گشتند چون اهل فلسطین اجتماع بنی اسرائیل را در مصفا شنیدند سپاهی گران بر
آورده بجانب ایشان شدند تا چون آن جماعت را ... تاراج نمایند شموئیل چون این خبر شنید بره گوسفند برای
خدا قربانی نموده در حق بنی اسرائیل دعای خیر کرد و ایشان از مصفا بیرون شده با اهل فلسطین مصاف دادند و آن جماعت را
شکست دادند چنانکه هزیمت شدگان ایشان تا سرحد یاسان فرار کردند آنگاه شموئیل سنگی عظیم برداشت و در میان مصفا و
یاسان برپای کرد و آن سنگ نصرت نام نهاد یعنی انجمه در روزگار شموئیل آل اسرائیل از اهل فلسطین محفوظ بودند و هر زمین
که از دست ایشان بدر شده بود آنحضرت استرداد فرمود و پیوسته در میان قبایل گشته کار شریعت حق را استوار
میداشت و در رامه ... که وطن اصحاب در رامه بود دیگر فضایل شموئیل عنقریب در جای خود مذکور خواهد شد

اجتماع بنی اسرائیل در نزد شموئیل برای تعیین پادشاهی چهار هزار و ششصد و ... سال بعد از هبوط آدم بود

شموئیل علیه السلام را دو پسر بود که نخستین یوال و ثانی ابیا نام داشت و چون آنحضرت را سن شیخوخت دریافت پسران خود را در
بر سبع مجلس قضا می‌نشستند و در کار مردم بخلاف عدالت و نصفت حکم میکردند مشایخ بنی اسرائیل بخدمت آنحضرت آمدند عرض
کردند که ما ذلیل و زبون مردم بیگانه شده ایم اینک حیات تو موقت است و ما را بیم هر دم ... که ... فرماید
و یوال و ابیا کار بر ما ... ساختند نیکو آنست که پادشاهی بر ما نصب کنی تا با دشمنان ... جهاد کنیم ...
كما قال الله تعالى ... قالوا لنبي لهم ابعث لنا ملكا نقاتل في سبيل الله ... شموئیل تنگ
کردند آنحضرت بدرگاه خداوند ... دست برداشت و مسئول قوم را

طلب بنی اسرائیل از شموئیل پادشاهی

عرض کرد چه حاجت رسد که ای سموئیل این قوم را آرزو که از مصر بیرون شده اید کاسته بوده که تقصیر باطن بوده ملک
را دانسته و فرمان مراعات کرده اکنون آمده ملوک مانند شاهان بر شما و ملکی برای اطاعت اظهار کن
سموئیل بمیان قوم آمد گفت ای بنی اسرائیل پس از آن که خدای تعالی برای شما ... برگزیدم لکن بسبب سلوک آن
کردگاران شما را بخدمت خود وا دارند و شما را ... و دیگر کارها بکار برند و پسران شما را از پیش روی اسب خویش
چنان دوانند که ... برای جلالت ایشان باشند و مردان شما را در سپاه و لشکر او شمرده بر هزاره و صده
و ... مسلط کنند و ... شما ... کرده ... کس علیکم القتال الا تقاتلوا
مشو که شما ... جنگ شد و ... کار ... اصلاح خواهد ... که ... ملکی کردند ...
ما را ... گردد ... آنکه اهل فلسطین ... و ... چهار صد و چهل ... از اشراف اسیر بردند و ...
الشهادة ... حکمت برای کدام ... کلا قال الله ... لنا الا نقاتل فی سبیل الله و قد اخرجنا
من دیارنا سموئیل علیه السلام ... ایشان گفت اکنون ... خود ... وشاهی برای ... قرار ...
مردم ... که ... گذشته طالوت سلطنت ایشان ... چنانکه مذکور میشود

سلطنت طالوت در بنی اسرائیل ... طالوت ... چهار هزار و ششصد و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۱۳۲۸ ۴۲۴

شاول بن قیس ... از اولاد بنیامین بن یعقوب علیه السلام است ... عبرانیان ...
... طالوت شد ... مردی ... که در بنی اسرائیل ...
... و شجاعت ... بود ... پدرش ... قیس ...
... گفت ای شاول ... و غلام ... و در ... تجسس ... شاول و غلام ...
... راه ... آمد و ... ناگاه ... آمدند ... غلام با شاول گفت
... که ... سال ... شاول گفت ... که ...
... بر ... غلام گفت ... باشد ...
غلام ... سموئیل ... نزد ... شاول ...
... که ... شاول ... سموئیل ...
... که ... شاول ... گفت ...
... شاول ... که ...
... ساعت شاول ... گفت ...
سلطنت ... سموئیل ...
... سلطنت ... سموئیل گفت ... اشراف ... و در ...
شاول ... سموئیل ... شاول ...
... که ... سموئیل ... آدم ... غلام ...
سموئیل علیه السلام ... شاول ...

سلطنت شاول

و چیزی محسوم موقوف بود علی الجمله او را مدهن مسح کرد و فرمود خدای ترا بر بنی اسرائیل سلطنت داد و علامت آنست که چون
از من جدا شوی بر دو مرد بگذری نزد قبر راحیل و آن دو تن ترا استقبال کنند و گویند درازگوشان پدرت یافت شد و اکنون در انتظار توست و از
آنجا چون بارض تابور شوی سه تن ببینی که آهنگ بیت ایل دارند و یکی سه بزغاله است و دیگری سه گرده نان و آن دیگر مشکی از شراب
باشند پس بر تو سلام کنند و دو گرده نان تو دهند و از آنجا آهنگ بیت الله کنی و در آنجا بخدمت گروهی از انبیا خواهی
رسید آنگاه حال تو دیگرگون شود و با ایشان خدای را تو نیز ... کنی پس آنچه از تو سر زند که خداوند است معمول دار و هفت روز در حال
تامل بر دیگر تو آمد و آنچه میباید عمل کنی ترا آگهی خواهم داد آنگاه شاول از خدمت سموئیل رخصت حاصل کرده بجانب مقصد رفت
و آنچه آنحضرت فرموده بود بروی آشکار گشت و از سوی دیگر سموئیل بمصفا آمد و جمیع بنی اسرائیل را در آنجا حاضر ساخت و فرمود شما
از خداوند ملکی خواسته اید اینک بحکم خداوند بر حسب قرعه تعیین آن باید کرد پس در میان اسباط بنی اسرائیل قرعه افکندند نام
سبط بنیامین برآمد و از میان سبط بنیامین قبیله مطری معین گشت و از میان قبیله مطری قرعه بنام شاول افتاد و سموئیل
گفت ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا ای قوم خدای شاول را از شما پادشاهی داد پس او را حاضر کردند و در سلطنت تهنیت گفتند
و از همه بنی اسرائیل بکتف تا سر بلندتر بود آنگاه سموئیل مردم را رخصت داد تا بسرای خویش روند و بعضی از مردم خدمت شاول را
قبل لازم دانسته با او براه آمدند و او را گروهی حقیر شمردند و ... کشیدند و گفتند چگونه میتواند سلطنت بنی اسرائیل کرد و ... چنانکه
فرمود قال الله تعالی قالوا انی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه گفتند ما از خاندان یهودائیم که سلطنت بر
ما شاید شاول اگر از دودمان بنیامین است چه رسد که بر ما ملکی کند سموئیل گفت ان الله اصطفیه علیکم و زاده بسطة فی العلم والجسم
او را برگزیده و در علم بر شما فزونی داده و قامت او یک دست از شما توانائی و در سال ... افزون است هم تابوت است
علامت سلطنت او بود که دیگر باره بمیان قوم آورده و مردم را بدین سخنان ساکت فرمود تا این کار چه ... شد ... حید
برآمد که ناحاش ملک بنی عمون سپاهی برآراسته بمحبس آمد قبایل بنی اسرائیل که در آنجا سکون داشتند اظهار چاکری کرده
و گفتند ناحاش را با ما عهدی بوده که ما را از سلامت نگذارد و ... و اطاعت کنیم اکنون چه افتاده که ... ناحاش
فرموده ناحاش گفت اگر سلامت خویش طلبید و عهد مرا محکم خواهید بباید که از شما چشم راست خویش برآورده بر من فرستید
تا آن را در میان بنی اسرائیل بفرستم و اگر ... علامت نخواهید دید ... محبس عرض کردند که ما را مهلت ده تا مدت هفت
روز قوم را از ... آگهی دهیم باشد که ... پس مهلت طلبیده کس بر ... شاول ...
و صورت احوال را گفتند چون ... قوم شد فریاد ... برخواست ... گرفتاری اهل محبس
را در ... شاول ... فرزند خویش ... مشغول بود و چون این خبر شنید ...
گاو را پاره پاره ساخت و ... میان قوم فرستاد و گفت هر که برای جنگ بنی عمون حاضر نشود ...
پاره پاره کنم ... مردان بنی اسرائیل ... حاضر شدند و چون شماره کردند سیصد هزار مرد
بودند و سی هزار تن از آل یهودا ... آنگاه رسول اهل محبس ... فرستاده گفتند فردا ...
نزد ناحاش فرستادند و گفتند فردا ... بخدمت آئیم آنچه ... شاول لشکر را سه قسمت کرده
صبحگاه ... لشکرگاه بنی عمون ... تیغ در ایشان نهاد ... ایشان را مقتول ساخت و ...
گریختند ... شدند که دو تن در یکجای یافت نمیشد پس از این فتح قوم در حضرت سموئیل معروض داشتند که اکنون ...

کدام

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۳۰۹۱

کوس جنگ حاضر شدند و بر سلطنت شاول گردن نهادند اما بنی بلیعال را هلاک سازیم شاول گفت بشکرانه این فتح
از خون ایشان درگذریم و چنانکه خدای بر ما رحمت کرد ما بر ایشان رحم کنیم آنگاه شموئیل مردم را بجلجال آورد و شکرانه قربانی
کردند و دیگر باره سلطنت شاول را مستحکم نمودند و روی با قوم کرده گفت مؤثر خواهش شما پادشاهی در میان قوم
نصب کردم و در مدت عمر خود در میان شما بسیم از کس چیزی مردم اگر بر ... گفتید تا گفتیم اینک سر شده ام
وصف موجب مراد با شما پادشاه خود در اطاعت کنید و سر از فرمان خدای مپیچید تا خدای بر شما ... و اگر
خواهید دید ... اما شما نام اکنون که وقت درو گندم است سؤال کنم تا ... رعد و برق ...
مرا فرا ... خدای طلب باران کردم که ... رعد و برق ... آمده تا ... حادث شد بنی اسرائیل بترسیدند
و عرض کردند که هرگز سر از فرمان خدای نپیچیم و بر سلطنت شاول گردن نهیم شموئیل فرمود اگر دیگر عصیان کنید زود باشد
که هم شما و هم ملک شما هلاک شود

شکر لشکری اسرائیل در مدت شاول چهار هزار و ... یک سال بعد از هبوط آدم بود ۳۰۹۳ ا

چون دو سال از سلطنت شاول برگذشت سه هزار تن از بنی اسرائیل را برگزید و دو هزار تن از ایشان را ملازم خدمت
خویش ساخت ... و هزار تن دیگر را در ... ملازم خدمت ... بودند
و دیگر ... ایشان ... اهل فلسطین ... در جمیع ... بودند تا مقتول
ساختند و چون این خبر با شاول رسید ... که اهل فلسطین ... خواهند شد ... بنی اسرائیل را ... خواهند
... بیرون آمد ... مردان بنی اسرائیل را در جلجال حاضر ساختند از آن سوی اهل فلسطین سی هزار
عراده جنگی آماده کردند و شش هزار سوار ... و پیادگان ایشان از ... بیرون بود لشکری بزرگ
فراهم کرده طرف شرقی ... لشکرگاه ساختند مردان بنی اسرائیل چون ... اهل فلسطین و کثرت عدد ایشان آگاه
شدند رعبی عظیم در دل ایشان ... و ... گفتند اگر ... خدای ... روز ... آمد
... روی بهزیمت نهادند ... مغاره ها ... مختفی شدند ... که چون شاول ...
... با ... که ... لشکر ... خواهد بود و اگر ... شد تا ...
از آن ... از جمله ... و اطاعت خداوند کرده باشد چنانکه ... فرمود ...
... قال ان ... بطلعته ...
... مردم ... کردند ... شدند ... شاول ... و چون بنی اسرائیل
از اهل فلسطین فرار کردند ایشان در حدت شاول ... عصیان قوم شاول ... بود و در جلجال ...
... بود ... شموئیل علیه السلام ... و صورت حال ... و از آن سوی چون اهل فلسطین
بنی اسرائیل ... کرده ... هر کس ... بنی اسرائیل ... شدند و در
... آن ... که با شاول بودند ... چنانکه از ایشان جز شاول و پسرش ... کسی را
... نبود ... اهل فلسطین ... شاول ...
... ایشان ... دشمن ... خود ... ظاهر ساختم ...

چنید گویند بر جای خویش باشید تا با نصرت ما خواهد بود و اگر گویند سوی ما آیید تا مدد ایشان کنیم بدانید این علامت
باشد پس سوی ایشان شتابیم و در رزم کردن ظفر جوییم مع القصه یوناتان در کار رزم میان خال ... که شاول
با دیگری خبر کند با اعلام خویش سوی طلیعه سپاه فلسطین بیرون شد چون نزدیک ایشان رسید آنجماعت در سیاهی شب دو تن یکجا
دیدند فریاد برآوردند که کیستید سر دیگ شتابید تا حال شما را بدانیم چون این سخن با فال یوناتان مطابق افتاد دلقوی کرده
سوی ایشان شتافت و تیغ در آنجماعت که نشسته بودند بیست تن را بکشت فریاد از آن گروه برخواست و اعمال ایشان گوشزد
لشکر فلسطین گشت ایشان چنان پنداشتند که لشکری عظیم برای شبیخون تاختن کرده و هراسناک شدند و از جای جسته آهنگ فرار
کردند بسیار کس که از غایت دهشت تیغ در هم نهاده یکدیگر را هلاک کردند از آنسوی دیده بانان شاول مشاهده کردند که
ناگاه لشکر فلسطین هزیمت شدند و هیچ سبب آن را ندانستند پس بجانب شاول آمده صورت حال بگفتند شاول گفت بررسی
کنید و باز رسید که اینکار از دست که صادر شده چون در لشکرگاه تجسس کردند یوناتان و غلام او را نیافتند معلوم شد که این امر عظیم
از یوناتان بظهور رسیده صحگاهان بنی اسرائیل شاد خاطر شده شاول فرمود امروز در لشکرگاه روزه بدارید آن مردم که در
جبلها پنهان بودند خبر فیروزی شنیده بخدمت شاول و یوناتان آمدند شاول ندا در داد هر کس امروز طعام
خورد و روزه ندارد ملعون خواهد بود و با جمیع قبایل کوچ داده وارد غیضه شدند مگر ... در آنجا شاخی چند از
عسل سپید یافتند که همی عسل از آنها جاری بود و هیچکس از بنی اسرائیل ملاقات ... ... و با عسل دست سوی
جز یوناتان که سر عصای خود را در آن عسل فرو برده پس برآورده در دهان گذاشت مردم با وی گفتند پدرت فرموده هر که
امروز روزه ندارد ملعون است تو چگونه خلاف رای پدر کردی یوناتان گفت پدرم بد کرد که چنین حکم داد زیرا که مرا
دیده بر از گرسنگی ضعیف بود اکنون چشیدن این عسل روشن است و از ضعف ... ... اکنون که
دل در میان شدم و کارزار نیکوتر کرده و این خبر با شاول دادند که یوناتان عصیان ورزید و در حضرت پدر اندک
کرد وی را طلب فرموده تا بقتل وی فرمان داد بنی اسرائیل در حضرت شاول مجمع شده عرض کردند که ما چگونه بگذاریم یوناتان
مقتول شود با اینکه بتنهائی قوم را از دست لشکر فلسطین نجات داد و سوگند یاد کردند که نخواهیم گذاشت یک موی از سر او
کم شود و او را از قتل و غضب پدر خلاص کردند و در این وقت شاول از محاربه اهل فلسطین مراجعت کرده و ایشان نیز بسامره
خویش شدند

۳۴۳ جنگ شاول با عاع و آمدن داود نزد شاول چهار هزار و سیصد و بیست و یکسال بعد از هبوط آدم بود

شاول چهار پسر بود اول یوناتان دوم شوی سیم ملکیشوع چهارم ایشبوشت و دو دختر داشت اول ... دوم
ملکال و زن او اخینعام دختر اخیمعاص بود و سرهنگ سپاهش ابنیر عم زاده اش ابن نیر بن ابیئیل داشت و خدمت
تابوت عهد نامه را در زمان او اخیا پسر اخیطوب بود و او برادر یوحانان بن فینحاس بن ایلی است که شرح حالش مذکور
شد مع الجمله چون سلطنت شاول استوار گشت سموئیل علیه السلام با وی گفت که خداوند مرا فرستاد تا ترا بر بنی اسرائیل بادشاه
کنم اکنون که فرمانبردار باشی اکنون ندای پیغمبر باید که من آگاه هستم از آنچه عمالقه کردند آنگاه که بنی اسرائیل از مصر بیرون
شدند تا امروز کیفر نرسیده اند هم اکنون لشکری برداشته بسوی ایشان تاختن کن مردان و زنان و اطفال ایشان را
با تمامت کور را مقتول ساز و چهارپایان گاو و گوسفند و شتر و حمار هر جانور که دارند تمامت بکش و هیچیک را زنده مگذار شاول

اتر

جنگ شاول با عاع و ملاقات او با داود

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۲۴۳

برحسب حکم خداوند لشکری اسرائیل از ارض طولما فراهم کرده شماره فرمودند ایشان دویست هزار مرد جنگی بودند و ده هزار
سواری یهودا حاضر شدند پس آن سپاه را برده سپاه عمالقه آمد کس بر ایشان فرستاد و گفت از میان عمالقه بروید و بشمار اگر با ایشان باشید
با مشرکی اسرائیل هلاک خواهید شد ایشان اصحاب ایشان بر قبیله میان عمالقه بیرون شدند و از سوی حویله تا ملک عمالقه خبر رسید لشکر
شاول بدان سپاه خود را فراهم کرده با بنی اسرائیل مصاف داده مردی عمالقه با ایشان ساختند و لاجرم شکسته شدند و تمامت
مال و آل اسرائیل بیع در انسان بهاده هیچ کس نکشتند و اولاغ را بکشتند و هر گاو و گوسفند که لاغر بود بکشتند و نااشنا
عزیز بودند بکس نرسید و مواشی ایشان که فربه و نیکو بودند باخود آوردند و همان اولاغ شعث کرده واز قتلش معاف
داشتند از سوی خداوند بر ایشان غضب کرده خطاب با سموئیل آمد که شاول در حضرت من نافرمانی کرده و اولاغ را
باخود آورده و از دو ارکشتن مواشی عمالقه دریغ داشت و اموال ایشان مر او را گشت سموئیل علیه السلام غمگین شده
در طلب شاول برآمد با حکم خدای که در آنجا بود رسول لشکرگاه شاول در حلحال بود سموئیل بدانجا شد و بر گ
وی آمد و در آغوش او بوسه ورود با شاول کرده گفت ای سموئیل پیغمبر ما اینک گوسفندان در لشکرگاه و سموم باز بکوی
که چرا خلاف فرمان خداوند کرده خداوند عمالقه را باخود آورده شاول عرض کرد که ما در راه طمع این کار نکرده ایم بلکه
چون این گاوان و گوسفندان فربه و نیکو بودند باخود آوردیم که در حضرت خداوند قربانی کنیم سموئیل گفت خداوند را
طاعت خوشتر از آن است که قربانی کنند پس فرمان اسد و بود رضای او باید که سلطنت بود مگر
اشتغال بدان بخت درخواست کار بر شاول بد بود شاول بعدم مراعات پیش آمده بس روی آنحضرت را
بگرفت و هیچ بخشش از درمد و زاری کرده با سموئیل بار آمد پس آنگاه فرمودنا اولاغ را حاضر ساخته سموئیل او را گفت
آنجا که شمشیر تو مادران را بی پسر کرده است فرمود و اکنون مادر ترا از نسل تو بی پسر خواهد ساخت و فرمود تا او را
بکشتند و از آنجا سوی رامه آمد و از سوی که شاول برداشته آنحضرت بود در حال وی محزون بود چه میدانست که کار او
تباه گردد و در موقف خطاب داوری شد که ای سموئیل بر حال شاول محزون مباش که او فرمان مرا خوار داشته بیک
سوی بیت لحم رفته پسران اور را ببین که من او را سلطان بنی اسرائیل کرده ام سموئیل عرض کرد اینک شاول
پادشاه است چون من برای مسح ملکی به بیت لحم روم و در یابد که مرا معزول ساز خطاب رسید که گوساله با خود
بردار و بگو برای قربانی بدانجا خواهم شد گوساله گرفته به بیت لحم در آمد و اسرائیل را فرمان برای آنحضرت قربانی
طلب فرمود چون حاضر شدند ایشان پس ایشان را پیش خواند فرمود که حاضر بودن و چهره نیکو داشت گمان کرد که ملک
بنی اسرائیل وی خواهد بود خطاب رسید که در حضرت ما صفای قلوب معتبر است نه حسن منظر آنگاه باقی را فرمود
تا اسرائیل ایشان را حاضر ساخت هم فرمود که وی شایسته نیست هر خداوند همچنان تا هفت پسر ایشان طلب داشت
و با خود سموئیل آورد و هیچیک بر گزیده پروردگار نبود سموئیل فرمود ای ایشا آیا مر اکنون جماعت فرزندی تمام شده
عرض کرد طفلی پسری دیگر دارم که راعی گلهٔ من است و اینک در میان گوسفندان است فرمود تا او را حاضر ساختند
داود پسری نیکو منظر و اشقر بود و چشمهای خوب داشت آنگاه از حضرت کبریا خطاب آمد که ای سموئیل اینک داود پسر
ایشاست ملک بنی اسرائیل وی خواهد بود پس سموئیل برخواست و دعا و روغن قدس که با خود داشت بر سر وی
ریخت و سر او را در بر گرفت و برادران مسح کرد و گفت سلطنت آل اسرائیل مخصوص داود است و حکایت ان از بیت لحم
کرده

۱۲ امدگار سموئیل

داستان اولاد حضرت رسول عدنانی (...)

ملاقات سموئیل با داود

گروه در بیت رامه با خانه خویش آمد در این وقت حال شاول دیگرگون شد چنانکه گاه گاه چون مردم دیوگرفته آشفته بود و تمیل حال میگشت بزرگان درگاه داوری عرض کردند که در بیت لحم مردی باشد که او را یسا نامند و او را پسری است که او را نام داود و مردی خوش صوت و خوش صوت مشهور آفاق است اگر پادشاه فرمان دهد که او را بدرگاه آریم تا هر وقت حال ملک منقلب شود سراید خوش و سرود نوازد پس شاول این رای را پسندید مردی کس نزد یسا فرستاده داود را طلب داشت یسا پسر را

آمدن داود نزد شاول

با مقداری نان و شکی از شراب و بزغاله بدرگاه شاول فرستاد و دیگر باره مورد عطاف ملک گشت پس شاول سلاح خود را بوی سپرد و در خدمت خود باز داشت و هرگاه که مرض او استقامت گرفتی داود علیه السلام بحسن نغمات او را مسرور بنمودی تا حال خویش باز آوردی

۴۳۶۱ قتل جالوت بدست طالوت چهار هزار و سیصد و شصت و یکسال بعد از هبوط آدم بود

قتل جالوت

جلیات معروف بکلیات است که هم آنرا جالوت گفته اند از اولاد عوج است و در ارض جات سیر بسیت و قامتش شش ذراع و یک شبر طول قامت بوده خودی و جوشنی از نحاس بر تن داشت که وزن جوشنش پنجهزار مثقال قدس بود که هر مثقالی بیست قیراط باشد و دو ساق از نحاس ساخته که ساقین او را با آن پوشیده داشت و دامان مغفرش که نیز از مس بود از کتفش میگذشت و چوب نیزه اش مانند تیر جولاهکان بود و سنان آن ششصد مثقال قدس وزن داشت علی الجمله چون سلاح جنگ در بر میکرد مانند پاره کوهی از نحاس مینمود اهل فلسطین چون مانند جلیات مردی در میان خود یافتند آهنگ جنگ آل اسرائیل کرده لشکرهای خود را فراهم آوردند و از سوی آل اسرائیل این خبر شنیده سپاه خود را ساز داده در برابر مردان فلسطین آمده صفوف خود را بیاراستند جلیات سلاح خود را پوشیده بمیدان آمد و مردی از پیش او سپر او را همی میکشید چون در برابر آل اسرائیل برآمد فریاد برآورد که ای مردان شاول اگر شما را آن توانائی است که با من مصاف دهید یک تن بمیدان آید و چون مرا از میان برگیرد اهل فلسطین تمام را بندگان شما باشند از شنعات جلیات دلهای بنی اسرائیل طپیدن گرفت و فزع شدید در میان ایشان افتاد همگی را نیروی آن نبود که گامی بسوی او گذارند و همگی خروش کرده گفتند لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده گویند در آن روز جلیات را هشتصد هزار مرد سپاهی زره پوش ملازم رکاب بود و مع ذلک مؤمنین بنی اسرائیل پای اصطبار سخت کردند و از میدان رزمگاه نجنبیدند و گفتند کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین چنانکه چهل روز با رزم جانبین صفها آراسته بود و آنگاه هر روز جلیات بمیدان آمده مبارز طلب مینمود و بنی اسرائیل را سرزنش میکرد و هیچکس با او بجنگ بیرون نمیشد مقرر است که سه تن از پسران یسا ملازم خدمت شاول بودند که نخستین ایشان الیاب و دیگر ابیناداب و آن سیم شماء نام داشت و از پیش گفته بودیم که داود نیز در خدمت شاول بود چون کار حرب پیش آمد از پدر که اندک سال بود بخانه خویش شد تا گوسفندان خود را شبانی کند چون یسا دید که مدت حرب شاول بدراز کشید و فرزندانش بلشکرگاه تلخی محنت کشند داود را طلب داشت و مقداری گندم بریان و خشک نان ده گرده و ده قرص پنیر بدو داد که بلشکرگاه شد و این قوت را برادران خود رسان و خبر سلامتی ایشان را باز آورده و ده قرص پنیر را بسپرد که در حضرت شاول هدیه سازد داود علیه السلام آن اشیا را برداشته بلشکرگاه آمد و با خدمت برادران بپیوست در هنگامی که مردان اسرائیل و اهل فلسطین در برابر هم صف برکشیده بودند و جلیات چون هیولی که کف بر دهان آورده باشد در پیش روی صف ایستاده رجز میخواند و تعییر آل اسرائیل روا داشت بزرگان بنی اسرائیل چنانکه حق جل و علا فرماید

[illegible]

مرز و الی لوت وجود داشت و جالوت را سپاهی آراسته بود علت اشمرا و بیت اشدا سا و اعصر با علی العموم الکافرین متکبر بود و کار را بر ایشان و ایشان باتی ده و چه سوری عطا فرمای که در میان بنی اسرائیل کس باشد که با او برابری نماید و آن حکایت ابن مرد فلسطینی سخت و هیبت او مردم را بیم بسیار آمد که با هر که شاول فرموده دختر خود را بحباله نکاح کسی دهد که او را بکشد و از آن رو داود را عشق فرماید و دختر خود بهم کرد و هرکس سخن آن مسند ساده پروردن شود و آن یک از آل اسرائیل برکشد و ملوخول انگیزی سعد عزتش خوش بود و گفت من این مصاف و هم جلیات را از میان بکشم چون برادرش الیاب این سخن از داود شنید با یک برادر و گفت تا آن خاموش باش برا که گفت که اولو حسد کو سعد سخر نگاه در آنی و حسن سخن آن کرد و سراست داود گفت حد بشد اگر سخنی گفتم این گناه ندارد بیاد کرد و از آن مکان برادران بیرون شده سوی دیگر رفت و این سخن با سران سپاه و در میان گذشته بکس از ایشان بدو هم سرد یک شاول سه و عرض کرد که داود می گوید هر گاه بادشاه مدد بیچه وعده داده و فا کند هم اکنون رود و کار جلیات را تیره کنم سرش را از تن برکشم خاطر شاول شاد شد داود را مرد یک خود طلبید گفت ای داود تو چگونه با جلیات برابری که کرم و سرور و رکارزار دیده و او مردی کارزار بوده و حال است داود گفت من گاهی در رمهای گوسفندان خوش بودم شیری و گرگی در میان گله در آمد و گوسفند برابر بود من حمله بردم و گوسفند را از دهان ایشان برکشیدم و آن شیر را با گرگ بکشتم اکنون چنان بدان که این فلسطینی گرگی است و اگر شیری است هم او را بکشم و این عار را از بنی اسرائیل بردارم پس شاول جامه خود را بدو در پوشانید و خود خود را چند دراز کرد و مغفر خود را بر سر او نهاد و شمشیر خود را بر روی برپست و جهت داد تا با جنگ جلیات رود داود چون چند گام بمیدان رفت دوست بدانست که با سلاح شاول بدو هم کند و سود که هرگز با جنگ هر دو راست نکرده بود پس جامه او را برآورد و سلاح او را بنهاد و هم سرش را چنبر احب وهمان عصا را که با آن شبانی میکرد در گرفت و فلاخن خویش را بدست کرد و پنج سنگ از جوی فلاخن اندر من برد دست و در مخلاة که داشت بگذاشت و سخت جلیات روان شد مردان لشکر از دو سوی نظاره بودند تا یک اندر گذرد و سر و گفت جلیات سر و تاکه داود ناشی تحقیر در داود افتاد و بجوانی اسرو بکو منظر یا عصا و فلاخن بجنگ او مرد و حقیر و قصد مسند و پیش آمده تا یک برابر او در آورد گفت آیا من سگ بودم که با عصا بجنگ من آمده بسک برشما آن کس که هم اکنون گوشت ترا طعمه مرغان هوا و سباع بیابان خواهم ساخت داود گفت تو با شمشیر و سپر و نیزه بجنگ من آمدی و من بنام خدای آل اسرائیل که اسرائیل را ذلیل کردی خدای بنی اسرائیل بجنگ تو آمده ام و همین امروز سرت را از تن جدا کرده و گوشت ترا طعمه وحوش و طیور کنم و شما را کرد با جلیات بر داشت دست فرا برد و سنگی از مخلاة خویش برآورد و در فلاخن کرد است و حوالت آن نمود چنانکه سنگ از بر پیشانی جلیات آمده در مغزش جای گرفت جلیات بهمان زخم از پای در آمده جان بداد و داود بشتافت و خود را بدو رسانید و شمشیر او را بکشید و سرش را از تن جدا کرد و سر او را برگرفت و بجانب بیت المقدس روان شد کما قال الله تعالی فهزموهم باذن الله و قتل داود جالوت مع القصه چون جلیات کشته شد آل اسرائیل چیره شدند و هر دو اهل فلسطین را هم بگرفت و شکست دادند و تا عقرون و جات بکشتند و بنی اسرائیل بسیار از ایشان همی کشتند چنانکه عدد کشتگان از شمار بیرون بود آنگاه مراجعت کرده و هر چه در لشکرگاه ایشان بود غارت کردند در وقت شاول داود را بخواند و آنچه با او در ایام اقامت بود نیز با سلاح دار خود و در طلب او فرستاد و داود احضار

فرمود داود علیه السلام سر جلیات را بر دست گرفته با خدمت شاول آورد و مردان بنی اسرائیل خود وی را سرور گرفتند و دوست
دلها با او یار شد یوناثان پسر شاول با آنحضرت عهد دوستی استوار کرد و او را چون نفس خویش عزیز می پنداشت جامه های ملکانه با زره پوشید
و شمشیر و کمان خود را با او عطا کرد و شاول آنحضرت را قاید لشکر ساخت و با وی را حشمت فرمود به هر آبادی که عبور لشکر
زنان و دختران از قری بیرون شده وی را استقبال می‌نمودند و با دف و طنبور سرود بر می‌کشیدند و می‌گفتند شاول هزاران می‌کشد و داود ده هزاران
بزرگت را هلاک مینماید شاول چون این سخنان بشنید در اندیشه شد و بیم کرد از آنکه ملک از وی بدارد و منتقل شود و از امروز دل
با آنحضرت بد کرد و تصمیم قتل او داد لاجرم هرگاه حالتش دیگرگون شدی و آشفتگی وی را فرو گرفتی داود را برای نواختن عود حاضر
ساختی با مزراقی که در دست داشت قصد او بکرد و دو کرت خواست با مزراق داود را هلاک سازد و آنحضرت از آن خطر رها بدر آمد
و آنحضرت فرار کرده از پیش روی وی بگریخت در این وقت شاول با خود اندیشید که ضرورت داعی نیست که خود مباشر قتل
داود باشم بهتر آنست که او را بدست اهل فلسطین گرفتار نمایم تا بدست دشمن کشته شود پس هزار سوار بدو سپرده او را قاید احشام
کرد و با وی گفت اینک میراب دختر بزرگتر من است او را به تو دهم داود گفت مرا آن استطاعت
و عشیرت در میان بنی اسرائیل نباشد که داماد پادشاه توانم شد شاول او را دل داد که من ترا بخود خواهم
کرد لاکن میراب روی از داود بگردانید و به حبالهٔ نکاح عدریل در آمد و دختر دیگر شاول که میکال نام داشت
و مهر داود در دل بود با آنحضرت خواستار گشت شاول وی را با داود عقد بست و کابین او را از داود دویست غلفت
آلت تناسل کفار فلسطین مقرر فرمود و داود با جمعی از ابطال برفته و از اراضی اهل فلسطین عبور کرده دویست
تن از ایشان بگرفت و بکشت و غلفت ایشان را بخدمت شاول آورد و شاول را که از این فرمان غرض هلاکت داود بود
و دانست که نصرت خداوند حافظ آنحضرت است و میکال را نیز بحجرهٔ وی فرستاد و آنگاه خصمی داود بیش در دل بنهاد
پس از این وقایع سر چند بار رزم با اهل فلسطین پیش آمد که در همه نصرت با داود بود و بدین سبب اسم آنحضرت بیک
بلند شد و شاول سخت بترسید و در قتل او بجهت کشت یوناثان که در محبت داود دلی استوار بود آنحضرت را از اندیشه
پدر آگاه ساخت و گفت روزی چند پنهان باش تا من پدر را از این غضب فرود آورم آنگاه بخدمت شاول آمده عرض
کرد که داود را که مایهٔ قوام مملکت شده و قبایل بنی اسرائیل را از حیلت اعدا نجات داده چرا باید کشت و نام نکو را ننگ
آورد مع القصه شاول را از این قصه باز آورد چنانکه سوگند یاد فرمود که دیگر در حق داود بد نیندیشد پس باز آمده
داود را امیدوار کرد و همچنان آنحضرت با شاول بود تا روزی که دیگرباره شاول را دیوزدگی و پریشانی دریافت
و آنحضرت را برای نواختن عود نزد خود حاضر نمود ناگاه مزراقی که در دست داشت بجانب وی انداخت تا او را
کشته باشد داود علیه السلام فرار کرده آن مزراق بر دیوار آمده فرو شد و آنحضرت بخانهٔ خویش گریخت شاول
جمعی را فرستاد تا بر در خانهٔ او دیده بانی کنند و چون صبح بر آید او را گرفته بقتل رسانند میکال ضجیع آنحضرت تمثالی
در جامهٔ خواب داود بخوابانید و جلد گوسفندی در زیر سر آن تمثال کرد جامهٔ ردائی بر او افکند و داود را از دیوار
خانه فرود کرده رها ساخت صبحگاه که فرستادگان شاول بالین داود آمدند و آن صورت را دیدند باز آمده آن خبر
شاول بردند او دختر خویش را طلب داشته با وی عتاب کرد که چرا باید راه این مکیدت کردی و جانب شوهر گرفتی میکال
عرض کرد که داود مرا بیم قتل داد لاجرم او را خلاص کردم علی الجمله داود بجز بجهت از چنگ شاول بگریخت

عقد دختر شاول با داود

[illegible]

یافت و به نایوت آمده ساکن گشت سموئیل علیه السلام نیز آمده در نایوت با داود نشست و مدتی در آنجا بودند شاؤل چون
به سوی شاؤل آگاه شد که داود در نایوت رامه است سموئیل جماعت انبیاء را برای گرفتن او مأمور فرمود ایشان چون بنایوت
آمدند در حضرت سموئیل بعد از ... ایشان نیز ... گردیدند دیگر را برای آن مهم حکم داد از ایشان
ایشان کاری ساخته نشد لاجرم خود بدانجا شتافته تا دفع داود کند چون در انجمن سموئیل در آمد هم حال شاؤل
دیگرگون شد چنانکه جامه‌های خود را بیرون کرده یکشبانه روز عریان در حضرت سموئیل افتاده بود تا حضرت داود از
نایوت سر گرفته و در راه یوناتان پسر شاؤل را دیدار نمود و با وی گفت آیا گناه من چیست که پدرت قصد من کند
پس برسوده یوناتان گفت اگر شاؤل در این مدت بود از من پوشیده نداشتی پس داود گفت اکنون بدین ... راه سر نهم
داود فرمود فردا اول ماه است و هر ماه در این روز با شاؤل باید نشستم صواب آن باشد که چون ... بر سر
خوان بر حاضر شوی چون ... پدرت ... که حال من از او پرسید بگوی چون در این ایام خویشان داود در
بیت لحم قربانی کنند از من رخصت گرفته ... حاضر شد آنگاه از سخنان شاؤل اندیشه او در باره من معلوم
شود پس از آنگاه ... وقت یوناتان با داود معاهده کرده و سوگند یاد کرد که هرگز در حق ... بد
نیندیشد آنگاه یوناتان داود را ... در پای سنگی آورده گفت چون ... هنگام با ترکش فراز آمد
در نزد این سنگ سه تیر ... شاؤل با خود ... شده که ... خود را ... سه تیر ... بجانب این
سنگ خواهم انداخت و غلام خود را برای آوردن آن تیرها خواهم فرستاد آنگاه اگر فریاد کنم و با غلام بگویم آن
تیرها این سو ... علامت آن است که شاؤل با تو صافی دارد و اگر غلام بگویم آن تیرها در پیش
روی تست دانسته باش که شاؤل قصد جان تو کرده است پس حفظ خویش کن و از این کار ... القصه روز دیگر
شاؤل در انجمن خود نشست و یوناتان بر طرف راست وی قرار گرفت و ابنیر ... آرام یافت خوان گستردند
و خوردنی آوردند اگرچه جای داود خالی بود شاؤل هیچ از وی پرسش نکرد تا چون روز دیگر یوناتان
را ... شاؤل روی با یوناتان کرده گفت پسر یسا از برای چه امروز حاضر
نشد یوناتان عرض کرد خویشان وی در این ایام قربانی کنند من او را رخصت دادم ... بیت لحم رفته از این جهت
غایب باشد شاؤل در غضب شد و گفت ای پسر ... پسر یسا را ... مهربانی ... گوشه ... شد از
... این ... تو ... بر روی زمین ... سلطنت ... تو قرار نخواهد یافت هم
اکنون ... داود را ... حاضر ساز که قتل او واجب است یوناتان عرض کرد که ای پدر گناه داود چیست
که سزای او کشتن باشد شاؤل در خشم شده حربه ... بر وی انداخت ... دانست که شاؤل
بر قتل داود ... است ... خوان ... برخاست و ... دیگر ... بامداد ... بیابان ... که
داود مختفی بود ... برآمد ... آن سنگ ... در میان ایشان علامت بود و غلام خویش را گفت
... آن تیرها ... چون غلام ... شد ... نزدیک ... داود ... تیرها ...
داود ... که شاؤل از پی کشتن اوست ... یوناتان ... غلام خویش داده ... و داود
... برخاسته ... یکدیگر ... داود ... نوب ... رسید

فرار داود از شاؤل

آنگاه یوناثان داود را وداع گفته بخانهٔ خویش آمد و آنحضرت فرار کرده بانفس به نوب شد و نزد اخیملک بن اخیطوب آمد که درینوقت
خادم بیت المقدس بود اخیملک گفت ای داود تو سپهسالار لشکری مردان تو کجا باشند که اینک تنها بدینجا آمده آنحضرت فرمود که مرا
پادشاه بکاری مامور ساخته که مردان خود را در کمین باز داشته ام و تنها بنزد تو آمده ام اکنون زادی و حربه از تو میجویم اخیملک گفت
شمشیری که تو جولیات را بدان کشتی حاضر است پس آن تیغ را اخراج کرده بان حضرت سپرد و این قصه را دوئیغ ادومی که
از مقربان درگاه شاول بود و در آن ایام در بیت المقدس اعتکاف داشت ملاحظه فرمود مع القصه داود علیه السلام آن تیغ
و نان را گرفت و از بیم شاول گریزان بارض جات آمد از آنجا باخیش ملک جات عرض رسانیدند که آنمرد که زنان بنی
اسرائیل در سرود میگفتند شاول هزاران میکشد و داود لشکرها هلاک مینماید اینک بدین ناحیت آمده داود این سخن بشنید و سخت
بترسید چون او را بدرگاه اخیش آوردند بر آستانه در نشست و آب دهان مبارک را در محاسن خود انداخت اخیش گفت این مرد
مجنونست چرا او را بدین راه دادند مگر من دیوانه ام که دیوانه نزدیک من آورده اید پس داود بسلامت از آنجا بیرون
شد و بمغارهٔ عدلام رفت بعضی از بنی اسرائیل از حال وی آگاه شدند و مردم بی بضاعت تنگدست در طلب خدمت او
برآمدند چنانکه چهار صد تن مرد حربی شکسته که همه مدیون و پریشان روزگار بودند بر سر آنحضرت جمع شدند و اهل او نیز
بخدمت آمدند درینوقت با اهل خود از مغارهٔ عدلام کوچ داده بمصفا آمد و ملک موآب را ملاقات کرده با وی گفت اکنون پدر
و مادر خود را در پناه تو میگذارم تا معلوم دارم که با من چه پیش خواهد داشت ملک موآب اجابت نمود و داود دیر گاهی روزی
چند آنحضرت در مصفا سکون داشت

٤٢٦٢ ظهور جادی علیه السلام چهار هزار و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

جاد از جملهٔ انبیای بنی اسرائیل است و لفظ جاد در زبان عبری بمعنی قبیله و طایفه است مقرر است که چون داود علیه السلام در
مصفا سکون داشت جاد علیه السلام بر آنحضرت آمد و گفت ای داود بیش از این در ارض مصفا مباش برخیز و بزمین یهودا
عبور کن که رضای خدا در این باشد داود نفرموده آنحضرت از مصفا بارض یهودا بیشهٔ خرنوت آمد و خبر ظهور وی بسمع شاول
رسید پادشاه در خشم شد و با بزرگان درگاه گفت که ای بنی بنیامین آیا از پسر یسا شما بذلی خواهد شد تا شما را از عظمای سپاه
خواهد ساخت که همه با من گناه کردید و معاهدهٔ او را با پسر من یوناتان پنهان داشتید تا امروز که دوئیغ ادومی کشف افتاده
دوئیغ ادومی که مدت مدیدی در اعتکاف بیت المقدس بنهایت شده بود حضور داشت عرض کرد که من در بیت المقدس داود را دیدم
در وقتی که اخیملک خادم بیت المقدس او را زاد راه و آلت حرب اعانت کرد و در حق وی دعای خیر گفت شاول در خشم شده
فرمود تا اخیملک را با اهل او و دیگر خادمان بیت المقدس بدرگاه حاضر ساختند و روی با اخیملک آورده گفت ای پسر اخیطوب
این خیانت ورزیدی و دشمن مرا اعانت کردی اخیملک گفت ای پادشاه بنی اسرائیل من چه دانستم که داماد تو دشمن تو خواهد بود
بلکه بحرمت تو او را محترم داشتم شاول مقالات اخیملک را استوار نداشت و فرمان داد تا او را با دیگر خادمان بیت المقدس مقتول
سازند هیچکس از ملازمان حضرت بدین کار جسارت نکرد جز دوئیغ ادومی که تیغ برکشیده هشتاد و پنج تن خادمان بیت المقدس را
که حامل تابوت عهد نامه بودند بقتل آورد و پس از آن فرمود تا اهل قریهٔ نوب را جماعت از مرد و زن بکشتن رسانیده هیچکس را نگذارد
و هر حیوانی که در آن ده یافت شود با تیغ بگذرانند و دوئیغ بفرموده او عمل کرد از آن گروه ابیاثار پسر اخیملک نجات یافته فرار کرد
و خود را بداود رسانید و از این قصه آگهی داد و در حضرت داود بماند درینوقت داود خطاب کرد که ای پسر [illegible]

فلسطین مردم قعیلا را زحمت دادند مر ... داود ... جنگهای ایشان ... بردند ... ناگاه فرمان برد
کرده شهر ایشان را از اهل قعیلا بگردان ... داود چون ... را آگاه ... کرده که ... ساکنین ... حرب
اهل فلسطین ... مصاف ... داود ... که ... خدای ... دشمنان ... آنجا ... آمده
قعیلا آمده ... اهل فلسطین ... کرده ... جمعی ... ساول ... داود ... قعیلا اهل
فلسطین مصاف ... ساول ... داود ... قعیلا ... داود ...
چون ... داود آگهی ... اصحاب خود ... ساول ...
... داود ... خود ... ساول ... کرده ...
... ساول آمد ... داود ...
ساول ... داود ... داود ... ساحت ... قرار کرده
... داود ... ساول ... داود ...
... فلسطین ... ساول ... داود ...
... ساول ... داود ... کرده ...
... داود ... ساول ... سه هزار ... لشکری ... کرده ... داود
... داود ... کوهی ... ساول ... آمده ...
اصحاب داود ... کوه ... ساول ... صورت حال ...
داود ... اصحاب خود گفت که ساول ...
... ساول ... چون ساول ...
... ساول ...
... ساول ... ای ملک ... داود ...
... داود ...
... ساول ...
... داود ...
کار ملک ... داود ...
داده ... ساول ... داود ... خود ...
واداود با اصحاب خود ... آمده ... گشت

۲۶۳۲

وفات شموئیل علیه السلام چهار هزار و سیصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از معاهده ساول با داود ... شموئیل علیه السلام ...
... داود ... شده ... داود ...
... داود ... موسی علیه السلام ...

سال تولید و علی عیسی ع الانبیا آلاف التحیه و الثنا

۳۳۶۱ فرار کردن داود از دست شاول از پس طلبش چهار هزار و سیصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

فرار داود

مرد از بنی اسرائیل در ارض معون بود که نابال نام داشت و زنش ابیغایل بود چهار هزار سر میش و مواشی بود که شبانان او در بیابان داود و مردم پرستند در بیابان میر بودند آنحضرت از هر آفت مصون بودند چون هنگام آن رسید که پشم از پشت اغنام باز کنند داود چند کس نزد نابال فرستاده او را پیام داد که روزگاری است از حراست مواشی شما پهلو تهی نکرده ام و رعایت حال شما را واجب شمرده ام اکنون اگر بهره ای از دستار فرستی روا باشد و هر چه خود سزاوار اعطا کنی شود و خواهیم داشت نابال سخن داود را سماع ننهاد و فرستادگان وی گفت که بسیار بندگان از مولای خود گریخته اند و در اطراف جهان در تکاپوی مانند تو هر یک کس هدیه فرستد و علفی کند و شما را از پیش برانند رسولان داود باز آمدند و مقالات نابال را باز گفتند داود علیه السلام برآشفت و حکم نمود تا اصحابش سلاح جنگ در بر راست کردند و دویست تن از مردان خود را برای حفظ و حراست لشکر بگماشت و چهار صد تن دیگر را با خود برداشته برای رزم نابال روان گشت چون این خبر به ابیغایل رسید از عزم داود آگاه شد نزد نابال شتافت و گفت اینک داود با مردان خود در رسیده اثری از این خاندان باقی نخواهد گذاشت در این وقت نابال برای بازدید مواشی خویش رفته بود و از کار و سکن خبری نداشت پس ابیغایل بی اطلاع شوهر خود دویست گرده نان و دو مشک شراب و پنج گوسفند و پنج پیمانه گندم و صد قرصه مویز و دویست از انجیر بر حماران خود بار کرده به استقبال داود شتافت و چون آنحضرت را دیدار کرد از حمار خویش پیاده شده در برابر او به خاک افتاده چندی بر زمین بوسید و نوازش نمود و درخواست کرد که آنحضرت از گناه نابال درگذرد و داود او را تحسین کرد و حسن تدبیر او را بپسندید و عصیان نابال را به شفاعت وی عفو فرمود و نیز خلعتش رخصت داد و پیشکشهای او را پذیرفته خود نیز باز گشت اما ابیغایل نزد نابال آمد و او را از آنچه روی داده بود آگاه ساخت از بیم زهرش ترکید و در دل نابال افتاده بر خود بلرزید و مریض گشت و پس از ده روز بدان مرض هلاک شد بعد از هلاکت او داود علیه السلام ابیغایل را خواستاری نموده به نکاح خویش درآورد و زنی دیگر از ارض اتیزرعال که اخینعام نام داشت نیز بگرفت و ترک میکال دختر شاول را بگفت و شاول او را به فلطی بن لایش داد بعد از این واقعه دیگر باره شاول عزم قتل داود کرد و چون داود در ارض حعون بود پس برخاسته سه هزار مرد از لشکر جمع بنی اسرائیل برداشته حعون آمد چون این خبر به داود رسید چند تن جاسوسی برگماشت تا همه روزه از افعال شاول او را خبر دهند وقتی جاسوسان نزد آنحضرت آمدند و عرض کردند که اینک شاول با انبار بار حرب در ماحیل خفته اند و سپاه او سر در دور ترا زده در خانه خواب اند داود علیه السلام با اخیملک و ابیشی بن صوریا بن ابو زراره گفت کیست که با من در لشکرگاه شاول آید ابیشی گفت اینک من حاضرم داود درخواست ابیشی را خوب رو داشته در همان نیم شب به لشکرگاه آمد و بر سر بالین وی فرود شد شاول را در جامه خواب خفته یافت که نیزه اش با کوزه ای آب در بالای سر موضوع بود ابیشی عرض کرد که ای مولای من رخصت ده تا هم اکنون با همین نیزه او را به یک ضرب هلاک سازم داود فرمود که شاول مسیح پروردگار است این همان مرد است که سموئیل علیه السلام با روغن قدس مسح فرمود هر کس دست به قتل او بیاید گشید و دست برده نیزه شاول را با کوزه آب از بالین وی برگرفت و از نزد او بیرون شده بر سر جبل آمد و ندا در داد و فریاد برکشید که ای ملک بنی اسرائیل و ای ابنیر بن ناز شاول تو را سالار بر درگاه حراست برآمده دانسته که گیستی که در این بیگاه پادشاه را تنها گذاشتی داود گفت ای ابنیر چه غافل

مردود و وحراست [illegible] اگر کسی [illegible] برا صمویل بیاورد هرگز فهم آن موافق کردم من با مردان دکوره آنکه برمالس [illegible]
بود حرشد شاول بدای داود را ساحت [illegible] برگشت گفت آیا تو فرزند من داود نیستی داود گفت ای مولای من [illegible] گفت حکم
تو کرده ام که از [illegible] بوده [illegible] کار تو [illegible] آخر [illegible] شد
اکنون [illegible] با مردان دکوره [illegible] آورد شاول گفت ای فرزند من داود [illegible] کفتی من بد کردم و تو
نیکوئی نمودی [illegible] اکنون [illegible] شاول [illegible] کوچ [illegible]
مراجعت نمود [illegible] داود [illegible] شد که اگر من روزی [illegible] شاول [illegible] مرا هلاک کند [illegible]
که [illegible] اصحاب خود را [illegible] اهل فلسطین آمد [illegible] ملک [illegible] فرود شد
[illegible] اصحاب [illegible] دو سال و چهار
ماه در [illegible] اهل فلسطین [illegible] شاول [illegible] داود [illegible] اصحاب خود
[illegible] می یافت [illegible] اموال و مواشی بسیار را
[illegible] می آورد [illegible]

قتل شاول و جنگ اهل فلسطین چهار هزار و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود ۲۳۴۴

حال کار شاول ۱

[illegible] که اهل فلسطین تصمیم [illegible] بنی اسرائیل [illegible] شاول [illegible] برای آنکه [illegible]
[illegible] شاول
[illegible] گروه [illegible] شاول [illegible]
[illegible] شاول [illegible]
[illegible] شاول [illegible] آن شاول ا
[illegible] شاول [illegible] صموئیل [illegible]
[illegible] شاول [illegible]
[illegible] شاول [illegible]
[illegible] شاول [illegible] که صموئیل علیه السلام است [illegible]
[illegible] اهل فلسطین [illegible]
[illegible] صموئیل [illegible] شاول [illegible]
[illegible] اهل فلسطین [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] شاول [illegible]
[illegible]
[illegible] شاول [illegible]
[illegible] شاول [illegible] شاول بعد از [illegible]
[illegible] اهل فلسطین

با دویست مرد از جنگ بسوی تهامه روان شدند داود علیه السلام با ششصد تن در پیش جیش کوچ همی داد و بزرگان فلسطین چون
او را بدیدند با آخیش گفتند این همان داود است که زنان عبری در سرود گفتند که شاول هزار کشته و داود ده هزار همی کشت
با حضرت مولای خویش چگونه روا دارد ... ایمن نتوان بود و روا نیست که در روز کارزار ... لشکر را پریشان دارد
و آخیش با داود در خلوت فرمود و گفت اکنون یکسال افزون است که تو در زمین شکون داری جز نیکوئی از تو ندیدم
لکن اهل فلسطین از تو ایمن نشوند بهتر آنست که بمسکن خویش مراجعت فرمائی تا ما از حرب بنی اسرائیل باز آئیم داود با یاران
خود مراجعت کرد و چون روز سیم به صقلع رسید معلوم کرد که جمعی از عمالقه بدانجا تاخته اند و مردان بسیار کشته اند
و زنان و فرزندان را اسیر برده اند و همچنان اخینوعم و ابیجایل زنان آنحضرت اسیر شده اند فریاد از اصحاب برخواست الا
... زن و فرزندان ... که داود را سنگسار کنند و آنحضرت نهایت دلتنگ شد و ... پس ابیاثار را که از تخمه هارون
... و ... بخواند و فرمود تا ... ساخت در این جا رو بدرگاه
خدای استعانت برد ... رسید که ای داود از دنبال دشمنان شتاب کن ... در پی
... داود علیه السلام با ششصد تن از مردم خود ... بگذاشت و چهار صد تن دیگر را برداشته
از دنبال عمالقه شتافت در راه مردی را ... که از ... هیچ قوت سخن نداشت داود ... خود
چیزی در گلوی او فرو ریختند تا بخود آمد ... گفتند تو کیستی ... از چه روی افتاده گفت من یکی از مردم مصرم
که ... از اهل عمالقه هستم ... در این سفر که آن جماعت به صقلع تاختند و آتش در بلده زدند و هرچه یافتند بردند من نیز
با ایشان بودم در مراجعت مریض گشتم چون مردم عمالقه شتاب داشتند مولای من مرا بجای گذاشته خود برفت اینک ... روز
بود که نه آب خوردم و نه نان ... داود فرمود آیا میتوانی ما را بدان جیش راهنمائی کنی عرض کرد که چون سوگند یاد کنی
که قتل من نفرمائی و بدست مولایم نسپاری ترا بر سر ایشان برم داود او را مطمئن ساخت و آن مرد مصری آنحضرت را
با اصحابش بر لشکرگاه عمالقه رهنمائی کرد ... آن جماعت آسوده ... بکار اکل و شرب مشغول بودند داود و اصحاب او ...
کشیده بدیشان تاختند ... از آن جماعت کشته شد چهار صد تن از آن گروه بر شتران ... فرار کردند و دیگر هر که بود مقتول
گشت داود علیه السلام مواشی و اموال و اسیران ... زنان خود را استرداد کرده مراجعت به صقلع فرمود و مال هرکس که
... رفته بود باز داد و از آن غنیمت ... از آن سوی اهل فلسطین چون داود را از میان
لشکر خود خارج نمودند بجهت رزم بنی اسرائیل شتاب کردند ... جلبوع ملاقی فریقین شد و از دو طرف
صفها راست کردند و جنگ در پیوست و از بنی اسرائیل مردم بسیار مقتول گشت جمعی از مردم فلسطین که تیرانداز ...
اطراف شاول را فرو گرفتند ... با سلاح دار خود گفت تیغ برکش و ...
... شاول خود تیغ برکشید و بر شکم خود نهاد و بر آن تکیه کرده ...
... سلاح دار ... شاول ... گشت و سپاه بنی اسرائیل
شکسته شد ... پسران شاول هم بدست اعدا هلاک گشتند ... بنی اسرائیل ...
و قریه که ... فرار کردند و اهل فلسطین ... متصرف گشتند
آنگاه مردم فلسطین ... جسد شاول و پسران

جنگ داود با عمالقه

وسلام داود علیه السلام با اشمه پسر شاول که فرستاده بودند از شهر بیرون کرده آنگاه دست بسر آن جماعتهای خود برده و دشمن را از
دیوار قلعه با سنان او کشید اهل باش چون این خبر بشنیدند در حال شاول لشکر بکشید و جمعی مردان جنگی از جانب دست
بردند ... با سنان سیده و جسد شاول را گرفته با سر آورده و آنجا ملوکی در آن جانب مدفون ساختند
و در بعد سوگواری ایشان بدرود شدند

داود پادشاهی داود پیغمبر چهار هزار و ششصد و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۴۲۳ ۲ ۵۲

چون داود علیه السلام از قتل عمالقه فراغت یافت ... مراجعت نموده ... دو روز در صقلوع آنجا درمیان
بنی اسرائیل ... مردی را دید ... خاک بر سر ریخته
و از وی پرسید که از کجا آمده گفت از میان ... سوگواری آن مرد ... مردم عمالقه ... از بنی اسرائیل بسیار مردم
و ... در آن جنگ ... بنی اسرائیل کشته شدند و شاول ... مقتول گشت داود ... شاول ... کجا
داوری ... گفت ... در اطراف ... دشمن ... بود ... شمشیر
خویش ... کرده بود ... که ... گفت ... مدت ... قرار ... مقتول شوم من چون
... تاج و افسر ... کرده برای تو آوردم و آن تاج و ... داود
... آن حضرت ... کسی ... بود ... چون
گفت ... و اصحاب خود در مرگ شاول ... بود ...
... و آن حضرت در سوگواری ... شاول ... سر ... دار
... مرگ ... چون ... برد
... داود ... داود علیه السلام در حال
... اقامت ... در اطراف ... مردمک
آن حضرت آمد و با سلطنت ... سلام کرده ... جالس ... گفت ... الله تعالی داود را
... آن حضرت ... اهل ... شاول
... شاول کرده ... کشته ... داود علیه السلام ... ایشان
علما و ... اهل ... کرده ... در میان ... شده و ...
... شما ... داود ... سلطان ... بود ... خواهم بود

پادشاهی ایشبوشت پسر شاول چهار هزار و ششصد و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۴۲۳ ۲ ۵۲
... مذکور ... که یوناتان و ... پسران شاول در جنگ ... کشته شدند ... پسر چهارم او ایشبوشت
... پسر ... مرگ شاول ... مجتمع شده ... داود ... سلطنت
... لشکر شاول ... ایشبوشت ... آل اسرائیل ... سلطنت
... داود ... سلطنت ... ایشبوشت ... در ... سوار گشت
... ایشبوشت ... برای جنگ داود ...

پادشاهی ایشبوشت

سلطنت داود

[illegible]

کالب بن یوفنا پس عرض کرد که بنی اسرائیل در مدت توقف به اینک در حدود و میان قبایل عمورکی که
همگی سلطنت قوم پیرو رخواهد بود چون از جانب بنی ایشان آمد ایشان برخواسته راه خویش گرفت
و در وقت و هنگام نوبت تا حسین از راه رسیدند و در حول حرم ایشان آگهی یافت پس برداود آمده عرض
کرد که ایشان را چرا سلامت رها کردی با اینکه او برای خدمت مدتی ساکن بود و پس از مدت داود
مرد شده در میان درو او و حکم بنشست و بی اطلاع داود چند کس طلبیده بار فرستاده او را باز آورده
کیاماکرسیکا هنگام نوبت کار و مردان ساخت و شمشیر از شکم ایشان رو که در حال بمرد چون این خبر
به داود رسید جامه بر تن چاک کرد و گفت مرگ ایشان چون مرگت بود با آنکه صعب افتاد و در سوگوار
او صبر کرد بنی اسرائیل چون دانستند که آنحضرت از قتل ایشان بی خبر بوده ملک بوات در آنجا برادر
کسی ارد او و دا اسد و ارکسته شدند و بجز ... با کی طلب او اقرار کردند اما چون اسماشول این خبر شنید
و مادر شمس مرده شد و او را دیگر در سلطنت ورلی تمام حیا نکه از ... ساس پسر تای رسول که یکی
بعد آن دیگر را اجابت نام و اسب ... اسماشول در آمد و او در سر پر حصه بود ... کاه
بعد او اجابت بر بالین او ناخشه دستهای خود را کشیدند و در شکم اسماشول فرو بردند و سر او را از تن برگرفته
گریزان از خانه او بیرون شدند و از آنجا بیابان آمده بحضرت داود رسیدند و سر اسماشول را در حضور
او نهاده عرض کردند که اینک سر دشمن ... از ترکش خود بر آوردیم او فارغ ساختیم داود گفت این طور
آن مدت است که غلام عملی و مصلح خبر مرگ ساول من آورده بود من او را کشتم و حال اینکه
او غاره بشارت از من نخواست پس امر نمود تا غلامان اسماشول را دست و پای بریده من ایشان را
بر دار کشیدند و سلطنت خاندان ساول منقرض شد و تمام رسانی اشماسول در یکسال بود

جلوس کسی در ملک چین چهار هزار و سیصد و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۶۰
کس می سر ایشان است که بعد از ورود در ملک چین صاحب تاج و تخت گشت و او فرزند و تخم ایشان
سنک ماک که پدر شد سلطنت از عالم و رست بدر آن بعد ت رسیدن مشغول بود عبادت اصنام ملک چین
و مرت شما بهار اسر ایشان در ملاح می پیداشت و ما بر دست ایشان لطف و مدارا سلوک می نمود و مردم
ملکش همه در عهد امن و امان بود و هر ورحید بود با رو معلسان که بعمال اسباب عدال و فراغ آماده
بود و ساز معامله و معامله بر قرار مدت چهار سال در چین و ماچین و ... حکومت فرمود و پسری بهرمسند
داشت که او را وارث ساخته و چون بر گشت وارث سلطنت خود شد و تعریف کرد

ظهور اسقلیبیوس حکیم چهار هزار و سیصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۶۶
اسقلیبیوس از اکابر حکمای یونان است و اول کسی است که در شناخت ... طب ... را به مردان
کرد و فرمود است ... و جود ... او و صفات موجه ... را در ...
و بودن صفات ... موجب اختلاف در ... بود و او ... در ... و ...
... سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام در کتابی که جمع و تصنیف و تألیف بوده اند در ...

ملک چین

ظهور اسقلیبیوس

کتاب جودرا و لات نامیده اند که معنی جامع باشد عقاید اعتقد قلیس را منتطلا بر نگاشته اند و سیر نامیده وی
وی مقتدای حکمای دهریه است که قبل از مذهب دهریه مطلقا شیوعی نداشته و قاضی صاعد اندلسی
در طبقات الامم مذ آنکه آنحضرت بر توم فرموده تشریح بر نگاشته است

۴۳۶۰ جلوس روئی در مملکت چین چهار هزار و سیصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم بود

روئی پسر کس وین پادشاه بیست و ششم استاره دودمان ستینگ تا آنکه بعد از پدر بر جای ماند ملکی بر آمد
و در مملکت چین باند فرمان گشت لشکری و رعیت را بوجه ملوکانه حرست همی و امیدوار ساخت و همه
روزه از ترکتاز لشکر مغول و تاتار نامه های شکایت آمیز میکاشت و بدستیاری رسولان آنحضرت تورس فرمان
میفرستاد و در یوقت تورس برای تسخیر مملکت هاکجیت بود و همواره با جماعت جدال و قتال اشتغال
داشت و روئی چندانکه متبوع است بر آتش ایشان دامن میزد و سالها مسارعت را استوار میداشت
تا خاطر وسمس با جماعتی دیگر مشغول گشته و اطراف مملکت را تاخت و تاراج لشکر بیگانه محفوظ ماند علی الجمله
روئی پسر چون پدر کمر روزگار بود و مدت چهار سال در مملکت چین و ماچین توقف و حکمرانی فرمود و بر قانون پدر
آئین بت پرستی را داشت چون رخت از جهان بربست خلف از حمید حورپای دیک را طلب فرموده در
شهر برکان مسند سلطنت سرافراز داشت

ملک چین

۴۳۱ تشدید ملک داود و زوال آنحضرت از بیت المقدس چهار هزار و سیصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

از آن پس که اشباء لکنت تند جهودان از آسیب سایر شعب آسوده شدند و گروه داود فراهم گشتند تا سایر
قبایل مدت سحال و سلطان رسیدند و سلطنت داود را گردن نهادند تا کار آنحضرت یک باره گرفت و
پادشاهی او محکم گشت چنانکه حق جل و علا فرماید وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ آنگاه
جمیع مشایخ بنی اسرائیل بدرگاه داود حاضر شده در ظل سلطنت سلام داوند و تا در یوقت هفت سال و
شش ماه بود که آنحضرت در حبرون سکنی داشت و سلطنت او مخصوص بنی یهودا بود چون بر تمامت بنی
اسرائیل پادشاهی یافت از حبرون کوچ داده به بیت المقدس نزول فرمود و در ارض مصروث
در قریه صهیون ساکن گشت و از آن پس آنرا قریه داود نامیدند چون حیرام ملک صور رسالت قدر
آنحضرت بشنید نجاران چابک دست و حجاران نیکوکار بدرگاه وی فرستاد و از چوبهای صنوبر قطع کرده
برسم هدیه انفاذ داشت تا در خور سلطنت داود قصری رفیع بنیان کردند و کوشکی بلند بر افراشتند
و آنحضرت بر کرسی سلطنت استقرار یافت آنگاه چون اهل فلسطین دانستند که سلطنت داود استوار گشت تصمیم کردند که مبادا
روزی بر ایشان چیره شود و بدان شدند که پیش از آنکه خانه ویران کرد و سیلاب بلا را اکبر و اخذ بیس
لشکرهای خویش را فراهم کرده برای رزم داود بارض عور فرود شدند و داود علیه السلام با مردان بنی
اسرائیل بیرون تاخته در برابر ایشان صف بر کشید و مصاف بر داد و جماعت را بکشت و از جمع
تا هدیه بدهان ایشان بتاخت اصحاب آنحضرت در این سفر بعضی از اصنام اهل فلسطین را که بها بر گرفته
بغارت آوردند آنگاه داود بدین مایه قناعت نکرده دیگر باره ساز سپاه کرده برای تسخیر ممالک بیگانه بیرون تاخت

تشدید ملک داود

[illegible]

۲

با مردم فلسطین مصاف داد و ارض بیت المقدس را از ایشان بگرفت و لشکر بنی اسرائیل از او ان هزیمت کردند و از آنجا بسوی
بیت المقدس رفت و عده کثیر از مردم بسیار بکشت و از این جماعت را اسیر گرفت تا بامدادی بریاست او در عزت
بیرون شده ایشان طلب نمودند و قبول خراج کردند پس آنحضرت عمال خویش را در آن منصوب کرده مکرمت و تقسیم
مردم و اسیران را حکومت داد که ملک فلسطین بود و اکثر از آن ... اسیر کرد با این حال در بیت المقدس ... حکومت
هزار از لشکر او ... را ... ساختند و از اولاد ... کرده ... او را مکرمت داد و ...
و جلهای بسیار برآوری بستند آنگاه ملک ایدوم و صاحب دمشق بمقابله آنحضرت شتافتند و در جنگ
آنحضرت دو هزار تن از اهل ادوم کشته شدند سایرین سر بر خط اطاعت درآوردند و قبول خراج
کردند هم اسرای که باشند بکشت و بسوی نوع ملک حماه روان شد چون وی علم داود در آمد
فرزند خود یورام را فرستاده با زر و سیم و تحایف بخدمت آنحضرت فرستاد و خواستار امان طلب فرمود
داود او را امان داده تقسیم مراجعت کرد ناحیه ادوم در غیبت آنحضرت دیگر باره خودآرائی کرده
هنگام بازگشت داود در مقابله و مبارزت بیرون شدند و جنگ در پیوستند و در آن کرب سر ... ه
هزار از لشکر ایشان عرضه دمار و هلاک گشت و اراضی آن جماعت تصرف داود درآمد پس آنحضرت
عمال خویش را در بلاد ایشان منصوب کرده بشهر خود بازآمد و اموالی که از غزوات آورده بود مخصوص
بیت الله فرمود و یوآب بن صوریا و یوشافاط بن اخیلود که در هر مصاف اظهار شجاعت و دلاوری کرده
بودند از آنحضرت بمرتبه سرهنگی سربلند شدند و صادوق بن اخیطوب با بیاتار ابیملک مرتبه کاهنی یافتند
چون کار سلطان بسامان رسید و روزی چند بفراغت شد وقتی داود بعلم اسلام فرمود که دوست دارم
از دودمان شاول بسی باقی باشد تا بحرمت یوناتان او را اکرام کنم و حرای خبر ... شاول را
غلامی بود که صیبا نام داشت در وقت حاضر بود و عرض کرد که یوناتان برادرزادی است که مفیبوشت نام
دارد و از هر دو پای لنگ است چه ما در هنگام قتل شاول که اهل بیتش هر سوی متفرق شدند دایه او وی را
در بر گرفته بشتاب فرار میکرد ناگاه بروی در افتاد و هر دو پای طفل را درهم شکست و از آن لنگ
زمین ... در بیت ماخیر ... مقیم است داود کس بفرستاد و مفیبوشت را حاضر ساخت چون
چشمش بر آنحضرت افتاد و پیشانی برخاک نهاده زمین بوسید و عرض کرد که من چون سگ مرده
هستم داود فرمود که ای مفیبوشت دل قوی دار که من درباره تو نیکوئی کنم تو ندیم و مصاحب منی و او را
... صیبا خادم ... فرمود که هر مال از خاندان شاول و فرزندان وی بازمانده
فراهم کرده بسر او سپارد و او ... داود ... ملوک وی ... و صیبا را
با ... مفیبوشت ... اموال شاول بتصرف مفیبوشت درآمد و در بیت المقدس وطن کرده
همه روزه با داود بر سر یک سفره و مصاحب او ... ... پسری صغیر بود که میخا نام داشت
و او ... بعد از سوانح حضرت داود ... ملک ... رحمت ... است
دیگر ... چون ... آنحضرت ... فرمود ... چون ... او ...

پدر تعزیت کنند و بحکم دوستی که با هم او شرکت باشند چون رسولان داود بدرگاه حنون آمدند نوادهٔ سپاه او
گفتند که داود در رای ما این مودت بود که برای تعزیت کس بدین ناحیت فرستد همانا مردم او از برای جاسوسی بدین
زمین آمده‌اند که از زشت و زیبای مملکت آگهی گرفته خبر بمولای خود برند حنون سخن ایشانرا استوار داشته در غضب
شد و رسولان داود را طلب کرده گفت نصف موی ریش هر یک را ستردند و نیز دامن پیراهن ایشان بدریدند
آنگاه آنجماعت را رخصت داده تا بحضرت داود باز شدند رسولان بارض بیت المقدس آمدند و شرح
حال خویش را معروض داشتند و شرم داشتند که بدان هیأت میان قوم در شوند داود با رسولان اعلام
داد که در اریحا ساکن باشند چندانکه موی ریش ایشان بگونه نخست بروید آنگاه بمیان قوم آیند اما
از آنسوی چون بنی عمون این سوء سلوک با رسولان داود روا داشتند دانستند که خاتمت این کار بشناعت منجر خواهد
شد پس کس بر دوستان خود فرستاده استمداد کردند از ادوم رحوب و از ادوم صوبا بیست هزار تن مرد دلاور
بدست جنگ برانگیختند و ملک جیطوب دوازده هزار کس فرستاد و ملک معکا هزار مرد کارزاری مدد
فرستاد پس بنی عمون ابطال خود را بر ساز داده برای قتال بنی اسرائیل بیرون شدند و این خبر با داود علیه السلام
رسید لشکر بنی اسرائیل را بسپهسالاری یوآب بجنگ آنجماعت مأمور فرمود و یوآب سپاه خویش را بر
داشته در برابر بنی عمون آمد و نیمی از لشکر با برادر خود ابیشا سپرد که در میدان مطیع فرمان او باشند پس
صفها راست کرده جنگ در پیوستند و نخست یوآب بر آل ادوم حمله برد و ایشانرا هزیمت کرد چون بنی عمون شکستن
لشکر ادوم را دیدند هراسناک شده پشت با جنگ کردند و از پیش روی بنی اسرائیل بگریختند آل اسرائیل
شمشیر در ایشان نهاده چون عددی کثیر بکشتند و اموال فراوان از آنگروه بغارت آوردند بعد از این فتح یوآب
به بیت المقدس مراجعت کرده ملازمت داود آمد اما بنی ادوم کس بر هدرعزر فرستاده او را
از شکست خویش آگهی دادند و هدرعزر هر مرد جنگی که در کنار شرقی فرات میان ملاد و قری ساکن بودند
طلب فرمود و لشکری عظیم در ارض حیلم فراهم کرد و شوبخ را سپهدار آنجماعت نمود از آنسوی داود نیز خبر
دار شده دیگر باره مردان کارزار را بسیج کرده از بیت المقدس بیرون تاخت و در برابر اعدا صف بر زد و از
جانبین بازار مقاتله رواج یافت بعد از گیرودار بسیار جیاد هدرعزر راه فرار پیش گرفتند و شوبخ سپهسالار
هدرعزر مقتول گشت پس بنی ادوم با جماعت در عبودیت و اطاعت بیرون شده امان طلبیدند و در ربقهٔ رعیت
داود در آمدند و سلطنت آنحضرت نیک قوی شد

۴۳۷۱ آوردن داود تابوت سکینه را بمعبد خود چهار هزار و سیصد و هفتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

قبل از این یاد کردیم که چون تابوت عهدنامه را از ارض فلسطین باز آوردند بحکم سموئیل علیه السلام در خانهٔ ابیناداب
سپردند در این وقت داود علیه السلام سی هزار تن جوانان بنی اسرائیل را فراهم کرده با خود برداشت و بارض جبع آورد
و بعد از حمد و ثنا عهدنامه را از خانهٔ ابیناداب با احترام و احتشام تمام بر آورده بر پشت گوساله جوان
حمل کردند و پسران ابیناداب عزه و اخیا را حکم داد تا براندن گوساله مشغول شدند و بنی اسرائیل از پیش روی
گوساله با نوای [illegible] عود و دیگر سازها [illegible] و چون بحوالی خرمن [illegible] تابوت عهدنامه الهی [illegible] ناگاه [illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم بود
۲۰۸

تابوت را برد تا آنجا رسید گوساله را سوار شد و صدای بزرگی عجب کرد و در جای خویش بمرد تا حرارت انداخت
و هم دست فرا تابوت برده او را درک و بی طول کشت و تابوت را در خانه عوبید آدوم جا داده
و مدتی در خانه وی بود و پس از انقضای آن مدت دیگر باره آنحضرت با قبایل بنی اسرائیل
به خانه عوبید آدوم آمده جماعتی تابوت را برداشت با طرب خویش آورده و در پس روی آن بنی
اسرائیل بیک آهنگ فرمایشات شده و شکرگذاری یزدان کرده و کرنا نواخته و پای کوبان
دست زنان بوده میکال دختر شاول که همسر داود بود از آن پس که بنی اسرائیل نزدیک شدند
و با یک تا بهوی ایشان بشنید لب بام بر شد و بدان جماعت نظاره بود تا گاه چشمش برداود افتاد
و دید که آنحضرت با شدت تمام از مردم پای کوبان و دست زنان است و به سماع و سرود و رقص سرور وی را
در نظر خوار داشت و بماند تا تابوت را آنحضرت داود فرود آورد و آنحضرت قربانهای خود را پیش بکشاید
و گوسفند برای قوم قسمت کرد و هر یکی را یک گرده نان و پاره از گوشت بداد و از هم فرو جسته
به خانه خویش آمد میکال او را استقبال کرد و معروض داشت که ای ملک بنی اسرائیل چرا باید که پادشاه
در میان مردم بی پا حرکت کند و چون یکی از ایشان لهو و لعب فرماید داود فرمود ای میکال من پیش
رب کردم و چون یکی از سگان خدا و اسم و کرو عجب از خود دور کردم که خدا و ند مرا از شاول بهتر
و پادشاهی بنی اسرائیل ساخت من هیچ فروتنی بر این مردم گرو نکوئی ندارم و این دولت در راه خدا اسپارد
کم بوده که میکال را ستم فرموده که میکال تا آخر عمر بود و او را فرزندی نبود و بماند

ظهور لقمان حکیم چهار هزار و سیصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود   ۴۳۷۳

لقمان بن عنقا بن مزید بن صارون از مردم ارمنیه بود و کنیت ساکن ابو الانعم است لبهای سطبر و قدمهای گشاده داشت
مصی از بور رضی که در ایشان خواهر یا خاله زاده ایوب بود و بسی با ایشان تا ارج رسانید و عمرش را هزار
سال نوشته اند تا حالش و از لقمان الاکبر که شرح حالش مرقوم شد بازشناخته اند و شطری از شمایل و آثار
او را در حق وی براو کرده اند علی الجمله لقمان حکیم در قدر رفت مقام پس چستر کرشی از آن اسرائیل است مربوط
بود و از رعایت احکام منظور بود روزی با وی گفت که گوسفندی ذبح کن و بهترین عضوش که بکو تر است
کباب ساخته برد یک من حاضر ساز لقمان برفت و گوسفند را از پوست بیرون کرده دل و زبان را
کباب ساخت و برد پیش آورد از خورش بسیار خاطر خواجه اقتاد و آنگاه دیگر روز با لقمان حکیم داد
که هم اکنون گوسفند را ذبح کرده بدترین عضوی از آن را بر من آور لقمان بسر گوسفندی را بکشت
و هم دل و زبانش را بریان کرده پیش خواجه کد است و عرض کرد که اگر دل و زبان موافق باشند
بهترین اعضاء است و اگر با هم مخالف باشند بدترین اعضاء خواهد بود و این سخن بخصال راستی ازداد
عقل لقمان در بر دش استوار گشت و از آن پس حالش را بچشم عظمت منکر است تا روزی که من حرج
مرج از بیت المقدس بیرون شده در کنار رود فرود شد و با حرمتی بسیمی قمار باخت و مغرور بود
که هر که مغلوب کرد و تا تمامت آب رود را بیاشامد یا تمام از مال خویش را بدعی کند او را قصائص مشهور

ظهور لقمان حکیم

گشت و بر خوردن آب پاکیزه دل مال محمور بود پس از مدتی یکروز رحلت خواسته با جانه خویش آمد و از پی چاره
با لقمان مشورت کرد آنحضرت فرمود که فردا آنگاه که می‌آیم و ترا از شر خصم نگاه میدارم و با مدادان با خواجه خویش
بکنار رود شتافت و حریف را در آنجا یافت با وی گفت ای مرد مقامر خواجه من با تو اشتراط کرده که هر آب
که از بحر رود از چشمه جوشیده تا آنروز که باز ایستد بنوشیده باشد و چون این سخن بگذریم انکار زیاده و ازست
وجه تو انداء است با معقول آنی است که دیرور هنگام باختن قمار در این رود جاری بود یا آنکه هم اکنون
در جوی میرود یا آبی که پس از این موضع است هر کدام مختار است معین کن و بر جای بدار که بحر و دیگر بیامیزد
چون چنین کنی خواجه من پاک شود و شرط مقامری بگذارد خصم از شنیدن این سخن در کار فرو ماند و ناچار
دست از ایشان برداشت پس قبیس بپاداش این عمل لقمان را که بمبلغ مثقال زر خریده بود آزاد ساخت و این حکمت
حکمتی بود که از آنحضرت گوشزد مردم شد و در سطور و لقد آتینا لقمن الحکمة پدید آمد همچنان روز ... تا
قبلو چندین از فرشتگان در پیشگاه آنحضرت در رسیده لقمان اگرچه ایشان را ندید بانگ سلام ایشان بشنید و بسلام اقدام فرمود
فرمود پس فرشتگان عرض کردند که خداوند میفرماید اگر خواهی ترا رتبت پیغمبری دهیم و خلافت فرمائیم تا در میان مردم
بعدل و نصفت حاکم باشی لقمان گفت اگر اینکار بر من حتم باشد گردن بنهم اطاعت کنم اما اگر مخیرم عافیت اختیار
خواهم کرد و در دیگر ابتلا و امتحان نخواهم گذشت پس خدای حکم از وی بگردانید و حکمت بدو افاضه فرمود چنانکه از روی
در انجمن علمای بنی اسرائیل انگشت نما بود و لب باملای مواعظ و اشارات حکم گشاده داشت یکی از بزرگان
قوم گفت ای لقمان تو آن بنده سیاهی که شبانی میکردی از کجا بدین مقام شتافتی و این بزرگواری
یافتی لقمان فرمود از سه خیر سخن همه راست گفتم و امانت همه را نگاه داشتم و گرد هزل و کار بیهوده نگشتم تقریر آن
که هرگز در اقبال ناسزا نگریستی و از آزار مرغ چشم بپوشیدی و از خوف خدا هیچ نخندیدی و با هیچکس مزاح
نفرمودی و از هر چه نابکار عیب بودی دوری جستی و چنان مشهور است که هرگز کسی او را در حالت بول و غائط نگریسته
و غسل کردنش ندیده همیشه در احوال خویشتن را پنهان میداشت با سلاطین و قضات گاه گاه معاشر بود و بر
ایشان ترحم میفرمود که چند با دنیا مطمئن خاطر شده و از کار دنیا غافلند و در صحبت داود علیه السلام راه داشت که
همگی بود و ریاضت میفرمود و کسب دانش و حکمت میفرمود روزی از داود سکوت این دقیقه عاید لقمان گشت که دید داود
آهن سرد را حلقه همی کند و با هم میپیوندد و اگرچه لقمان ندانست مقصود آنحضرت از این کار چیست لاکن خاموش بود تا آن هم
بانجام پیوست آنگاه داود در بر نمود و گفت زره است که مرد را از جنگ و نبرد نگاهدارد پس لقمان بی دلالت سؤال
آن معنی را دریافت مقرر است که لقمان را مال فراوان بدست افتاد که بدان تجارت میکرد و با مردم بی آنکه ربحی گیرد یا
سودی طمع کند قرض میداد و در آنحضرت با زنی جده از بنی اسرائیل در حباله نکاح بود و از ایشان فرزندان داشت با
باران ... فرزندان وی بود لقمان او را طلبید و گفت و فرمود که ای فرزند مراقب ... در هر کسی توجه دین است
که در کوه پایه شام ساکن است و اکنون زمان آن است که او ادای دین کند برخیز و بسوی او شتاب و آن تقدیر را ...
و ... ... در طی مراحل بدرختی و چشمه آبی خواهی رسید در سایه آن درخت
بیاسای و چون از آنجا کمر ... خواهی فرود ... با مال فراوان ... خواهد

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۲ع

گردد از شروع آن دختر کناره گیرد چون رسیدند شهر مدین رسی نزد آنجوان چون بس دعوت خواهد کرد شب در خانه
وی مهمان لیکن اگر مصاحبی داری که با تو دوچار شود و پسر او نوجوان باشد هر چه فرمان دهد بدید که حق
صواب خواهد بود این سخنان آورد و پسر را وداع کرده گفت چون یاران از بیت المقدس بیرون شد
واندک مسافت نه چندی سپری با وی دوچار شد و گفت ای جوان اگر از مصاحبت من رنجه نباشی در این سفر با تو
همراهی کنم یاران گفت نیکو باشد چه و مادر پسران مبارک و میمون است پس با هم براه در آمدند و چاشتگاهی
بدان درخت و چشمه رسیدند پس گفت ساعتی در سایه این درخت بیاساییم و چون حدت و سورت آفتاب شکسته
شود ره سپار شویم یاران گفت که از مدتها باره عار مرکه و طفل اندرخت فرود سوم مرگفت آنا مدینا بو فرمود که بخش
در کنار خود را مدد عرض کرد طی و در سایه آن درخت در آمد و گفت با مرغی است وی مشغول بود ناگاه ماری از
درخت در آمده قصد یاران کرد و آن پسر با عصایی که در دست داشت آن مار را که پدید است چون بران آ
سد ... مدتها در آنجا است و معلوم کرد که هر کس در ظل آن درخت ... رحم یاران کشته
پس پیر آن مار را سرش جدا کرده با کرباسی در پیچیده با خود برداشت و از آنجا روان شده عربه رسیدند در خانه
رئیس آن ... فرود آمدند پس ده دختری صاحبجمال داشت در آنجا ... بدان ... یاران آورد
تا مرکب او بسیار و یاران ... فرموده بدرا با مود و پسر او را امر کرد که این دختر را تزویج کن پس ماریا
... چون در آورد آنگاه پسر سر آن مار را با وی داد و گفت قبل از آنکه با وی هم بستر شوی بفرمای سر مار را
بر آتش گذارند و دختر این خود را بر سر آتش فرا گیرد تا بخور آن در سائل اعضای وی صعود نماید چون یاران
با گفته پیر عمل کرد و آن بخار بدرون اعضای دختر در رفت ناگاه فریادی بر آورد و مدهوش گشت و کرمی مرده از
قبل او بیفتاد و پس از زمانی دختر بهوش آمده در کنار یاران بیاسود و پیر پیکاه با وی گفت هر کس با این دختر
هم بستر شد بسبب این جانور که در رحم داشت کارش بهلاکت منجر گشت و اکنون آن مانع از میان برخاسته است
پس روزی چند در خانه رئیس بسر برده و قصد خانه شخص مدیون کرد و چون بسر وی آمد ... برا
بصاف دعوت کرد و غایت تکریم فرمود و گفت ... است اما بس و از رنج راه آسوده شو چون بسر وا
سود نقد دین را گرفته براحت فرمای یاران خواست که مشک وی را معروض با حساب بدارد پیر او پسر مود
کرانی ... در خانه وی ... اتفاق بیرون خانه شخص مدیون نامدند چون هنگام کار و اکل و شرب شد تنها
... رسیدنی برای یاران در کنار رود باز نهاده و جامه خواب بر آن گستردند در جایی که
درست ... آنگاه پسر شخص مدیون بود و رسم آن شخص این بود که چون قرض خواه را انصاف طلب کردی و رسم
جهان ... بر آنکس ... پسر بدر با مداحی ... چون یاران ... و پسر پیران
بر خواب ... سالش یاران آمد ... بر خواب ... و با تعال ... پسر یاران را
... پسر پیران ... یاران ... شخص مدیون ... خود سالش بسر
آمد ... آنگاه وی یاران است ... یاران ... بدل
... آنگاه ... بهشت

پس یاران با نقد مدیون و حجر رئیس و اموال فراوان مراجعت کرده بحضرت پدر آمد و در خدمتش و مربیت
وقتی برای نصیحت و موعظت با او زبان بسط ساخت و فرمود یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم ای
پسرک من شرکت با خدای میاور که بزرگ تر ستمی است مر نفس خود را و دیگر فرمود یا بنی انها ان تک مثقال حبة من
خردل فتکن فی صخرة او فی السموات او فی الارض یات بها الله ای پسرک من کردار تو اگر همه بمقدار دانه سپندانی
باشد در زیر صخره صما یا در طبقات سما مضبوط است و خدای در قیامت آن را حاضر ساخته از تو حساب جوید و فرمود یا بنی
اقم الصلوة وامر بالمعروف وانه عن المنکر واصبر علی ما اصابک ای پسرک من بپای دار نماز را و امر کن
به نیکویی و نهی کن از بدی و صبور باش در آنچه میرسد با تو از محن و شدائد و هم فرمود ای یاران لا تصعر خدک
للناس ولا تمش فی الارض مرحا روی خود را از مردم برای کبر و عجب و بر زمین که در کش از روی فرح
وجود کامی که خدای دوست نمیدارد آن را که از در کبر و خیلا بر زمین گذرد و اقصد فی مشیک واغضض من صوتک
ان انکر الاصوات لصوت الحمیر یعنی بلکه چندان بثبات گذر کن که بسیار خفیف مغرور باشی و چندان دیر دیر
باش که اظهار تجبر و بزرگواری فرمائی چه رفتار ستوده وسط این هر دو خواهد بود و در گفتار بانگ خود را پست
دار که بدترین آوازها بانگ حماران است و دیگر فرمود ای یاران بوار آزور که بدنیا در شدی پشت بدنیا
کردی و رو بسرای دیگر آوردی پس آن سرا با تو نزدیکتر باشد که روی بدان داری هم اکنون آن را آباد کن ای
فرزند چندان از دنیا کناره ساز که عیال دیگران باشی و آنقدر مکوش که زیاده از کفایت بدست
آری چندان روزه مدار که شهوت ببرآمد و آنقدر که نیروی نماز گذاشتن نماند ای فرزند دنیا دریای عمیقی است
که کشتی آن ایمان است و توکل بادبان وی پرهیزکاری توشه آن باشد ای فرزند در خوردسالی قبول ادب
کن تا چون سالخورده باشی بهره آن بری و چون با آداب پسندیده قرین باشی خلف نیکان گذشته خواهی بود ای
فرزند اگر در کار دنیا بر تو ظفر جوید اندوه مدار چند کس که در کار اینها مقهور ساختی ای فرزند علم خود را پوشیده دار
چنانکه زر خود را پنهان داری و در حضرت خداوند با خوف و رجا باش زیرا که اگر دل مؤمن را بشکافند دو نور
یابند که هیچیک از دیگری فزونی ندارد همانا نیمی از خوف و نیمی از رجا باشد ای فرزند هیچ آفریده در نزد خدا
دون تر از دنیا نساخت آن زمین که نعیم آن را از وی مطیعان نفرموده و بلای آن را عقوبت عاصیان نکرده‌اند
ای فرزند با دشمن مدارا باش تا آنچه در خاطر دارد ظاهر کند هزار دوست بگیر و کم است و یک دشمن مگیر
که بسیار است ای فرزند عبرت گیر از آنچه ما خدای در وصول رزق خاطرش استوار ساخته و حال آنکه از
آنگاه که کسوت وجود پوشید نخست در رحم مادر روزی یافت و چون متولد شد از پستان مادر روزی گرفت
و چون از شیرش باز کردند چهره بدرود با در سرمایه روزی او بود که برنج کسب معیشت دیگر اکترده و استند
و تنگ دست که در آن حال کس ابروی طلب و قوت حیله نباشد نیکبخت آنکه در حال بیچارگی که را ما او
با پرورش دهان کرد که خدای او را فرو گذارد پس هر روز کار بر خود محال جو و تنگ بر ساخت ای فرزند
طلب مکن امری را که بر تو نیست کرده و اسباب حصول آن را آماده نداری و بر مشتاب از کاری که با تو
روی دارد و اوان حصولش مهیا بود ای فرزند راز خود را پنهان دار و پنهان خواه نیکو فرمای بیخ سادا

دانکر

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۲ هـ ۲

در طلب آنچه سود بخشد اهمال مکن که شما را روز رحمت نیک راه حصول آنچه زیان کند بسیار روان ای فرزند
با مصاحبان نیکوی ایشان رغبت کن و کار دشوار مگیر و اگر تنها مانی چون ابتدا از مال بدانسته باشی
که با دوستان بدل کنی از حسن روئی و خوش خوئی با ایشان معاشرت کن که هم بدان صفت بنا دوست جوید
دوست ای فرزند اگر عزت خواهی قطع طمع کن از آنچه در دست مردم است و بدانکه خدا است داده را سببی
باش ای فرزند در حذر باش از حسد و اجتناب کن از بدی با خلق که این هر دو صفت زیان بخشی تو رساند
پس تو دشمن خویش خواهی بود و خصمی بر نفس خود دوام ده زیان رساند که دشمن بیگانه ای فرزند خدا ان
احسان کن که خود معیشت شوانی گردد و نه امساک فرمای بدان اندیشه که اندوخته خواهی آورد ای پسر بدانکه
ترس پریشانی پریشانی عاجل است و علم ترس مصائب مصیبت دیگر ای فرزند هرگز نادانی از سالت عمر باشد و اگر
دانائی معانی خود در سول خویش باش ای فرزند از بدی دوری کن تا از تو دوری کنند و چون سفر کنی با آن
جماعت که همراه تو باشند بسیار در کارهای خود مشورت کن و با ایشان از آنچه از زاد و راحله داری کرم باش
و از تکاپ کاری مکن که خدای برای تو متکفل آن است و کاری را ضایع مکن که خدای به عهده تو گذاشته ای فرزند
بنده نیکان باش و فرزند بدان مشو و علم میاموز تا مجادله کنی با سفیهان یا مباهات فرمائی با دانایان ای فرزند
اگر در مرگ شک داری برکت خواب نگوی دست از آن و اگر در حشر شک داری بیدار شو و شنوائی ای پسر بدانکه هرگاه
بد را دوست دار و دشنام شود و هر که بمجلس ناشناسد در شود متهم گردد و هر که زبان با احتساب نباشد پشیمانی
برد و آنکس که با بدان نشست از سلامت دور افتد ای فرزند تو را ساحر حذار که مرگ بی خبر برسد و شتاب بر
مرگ کسی مکن که هم آمد تو خواهد شد از مردم بدگمان پیش از آنکه از تو بدگمان شوند ای فرزند با پیران مشورت کن
و از مشورت با جوانان شرم مدار و با سلطان در دوستی از گناه ایمن مباش ای فرزند کم بنده مباش
مردم را که برادر دشمن دارند دوستی مکن که عادت شمارند حذر از شر ترس باش که بر آنچه بدو چیده اند ملح که
دور افکنند ای فرزند بر فکر مکن در دنیا و حکومت کسی بر کسی که دو کرت رحمت ای تو اول بدرستی شده باشد دور از خود
نادان خود نگوی و در جای خود متحمل بیش فرزند را ... از استخوان و بد و کج خلق شده است چون جای
آمرزش کنی ببخشند و چون سئوال خود کنی گیج باید اجابت را یکبار از جانب بد شوند و هر گاه بسکی کنند
سپید روچول بدی کنند هم صبر بری که حراس چاره نخواهد بود ای فرزند هیچ یاری گرا شرار همسایه باشد
و هیچ تلخی چون احتیاج با خلق نیست بال تو است که دختره آنچهان سود برانگیزد از تو میراث ماند ای فرزند چون دو
اختیار کنی در حال قصه برا امتحان کن اگر با انصاف باشد دوستی را شاید و اگر نه تو قدر باش ای فرزند از طعام
گرسنه و از حکمت سیر باش و چون مردمت ستایش کنند بدانچه داری آن نیکی فریفته مشو و با بدان دوستان
ستایش مکن و ایشان را بر حضر شمار و با ستوده مباش که تا هیچ کس جای صلح نماند ای فرزند عزیز را به
کلمات حکمت چهار سخن اختیار کرده ام و آن است که دو چیز را هوشمند یاد داری و دو چیز را فراموش
فرمائی سخن بزرگان پاک را هموار بیاد نماید است و از مرگ بر غافل بود و آن چون احسان با کس کنی
احسان مجو سازی و چون کسی با تو بد کند آن را فراموش فرمائی علی الجمله کلمات حکمت آیات لقمان

بسیار است و بدانچه مرقوم افتاد اختصار رفت و آنحضرت در اواخر عمر عزلت گزید و از میان مردم بیرون شد
و هرگز مروت هیچیک از فرزندانش را دیدار ننمود تا در زمان یونس علیه السلام بدرود جهان فانی فرمود و جسد
همارکتس را او را طبه که از اعمال فلسطین است بطول [illegible] و مدت زندگانیش دویست سال بود

۴۳۷۲ جلوس هایدیک در مملکت چین چهار هزار و سیصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود
هایدیک عم زاده روئی است و او از شاهزادگان [illegible] و معظم است از احفاد استنک تانک که بعد از پدر در مملکت
چین حکومت یافت و در زمان او سونخ خان در قبیله تاتار پادشاه و فرمانگذار بود و در طایفه مغول ایلخان
حکمرانی داشت و در این وقت کار بر مردم چین سخت تنگ کردند چنانکه ثلث از مملکت ایشان پی سپر سپاه مغول
و تاتار گشت و بلاد و امصار خراب و ویران افتاد اگرچه در حدود چینیان بر دشمن فیروزی داشتند لکن چون
انجماعت بیشتر اهل حرفت و صنعت بودند کار رزم را بر ایشان [illegible] لاجرم هر روز ترکتاز مردم ایلخان [illegible]
حال در دار امپراطوری چین بیشتر بود و بهر بلده در میرسیدند مردمش را قتل میکردند و آتش در خانها در میزدند و آنچه
می یافتند بنهب و غارت برمیگرفتند تا بدانجا که [illegible] همه گاه بیشتر [illegible]
و سپاه های دیک از آن گروه هراسان و هارب بودند و هر جا حضور ایشان را احساس میفرمودند بی
آنکه صفوف راست کنند و تیری گشاده دهند از آنجا کوچ میدادند کار مملکت از بیرونی سخت پریشان بود
و در وقوع این حادثه از هایدیک کاری ساخته نشد تا زمان معلوم و اجل محتوم فرا رسید فرزند مهتر و اصغر
خود را که دی نی نام داشت و از خرد سالی بجلادت و حصافت رای مشتهر بود پیش خوانده ولایت عهد بدو
داد و در کدخدائی مملکتش سی سال بود

۴۳۷۵
ظهور انباذقلس حکیم چهار هزار و سیصد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه الصلوة و السلام بود
انباذقلس در میان یونانیان بدقت نظر مشتهر و ممتاز است در اوایل حال جهت تحصیل علوم بارض
مقدسه آمده و در بیت المقدس بشرف ملازمت داود مشرف شد و مدتی بتلمذ اصحاب مفتخر بود و گاهی از لقمان
حکیم استفاده علوم مینمود و بعد از تحصیل کمالات بارض یونان مراجعت فرمود و چون فهم عوام از ادراک
کلمات وی قاصر بود ترک ملازمت او کرده در صدد آزار او برآمدند اکثر باطنیه اسمعیلیه تابع
رای ویند محمد بن عبدالله باطنی که از جمله مشاهیر علمای قرطبه مغرب بود بتدریس کتب وی و مطالعه سخنانش مولع بود
علی الجمله انباذقلس مردی مرتاض بود از دنیا متعرض و با آخرت مقبل و او اول کسی است از حکمای یونان که معانی
صفات متعارضه الهیه را بشیئی واحد راجع دانسته اعتبار ذات اقدس را از یکدیگر بحیثیتی که مخصص باشند نامهای
مختلفه محال میداند و گوید اینجا غیر از ذات حقیقی که از جمیع اعتبارات منزه و مبراست موجودی نیست بخلاف سایر
موجودات که آحاد ایشان قابل کثرت است و اما اجزائها و معانیها و نظائرها و ذات حق از جمیع جهات
کثرت منزه است و گوید همیشه هویت مقدسه حق بیکتائی متصف است و آن ذات بعینه علم محض و اراده محض
و وجود و عزت و قدرت و عدل و خیر و حق است یعنی این اسما ذات شریفه عین ذات است و گوید اشیا
[illegible] دست و اول کرد [illegible] گشوده بسمعی معقول ابداع فرموده بعد از آن سایر اشیا [illegible]

ارال لسر

و از آن پس مبدع اول اظهار وسائط و مرکبات از بسائط تکوین و ترکیب مدرجه و گوید ابداع صور از باری
تعالی بطریق اراده و سابقه بود و لکن چون علت فقط باشد و چون ذات مبدع عین علم و اراده او است پس ابداع
آن اشیا را چون علت مسلم آن است که در مرتبه تحقق علت البته معلول محقق باشد چه اگر معلول در مرتبه علت
محقق و ثابت نباشد منافی اسباب مقتضی زائل خواهد بود و هرگاه که معلول از ذات مقارن علت باشد پس
معلول معلول بودن اولی تر خواهد بود از علت و محض علت مقتضی اولی تر خواهد بود از معلول چون این مدعی باطل است
پس با در معلول مقارن علت نخواهد بود و معلول البته بعد علت بود و گوید معلول اول عنصر است و ثانی
موسط عنصر عقل است و معلول ثالث متوسط آن دو و بعضی برد او را پس از برهه بسائط موسطات است و بعد از آن
مرکبات و گوید که نطق ابصر لطائف اسراری که در عقل و دولت نهاده شده قاصر است چرا که عقل بسیط
و متحد است و نطق مرکب و متکثر و کار عقل اتحاد اشیا و متفرق است لهذا متحیر است و او در موطن عقل
مجمع و متحد باید بود پس بوضوح میوست که هستی بوده من سبقت و هیچ از عوالم بسیط و مرکب صفت و چون صفت
بود و چون موصوف محدث هستی سبقت و هیچ شئی از اسامی بود پس هر آینه شئی و لاشئی هر دو مبدع باشند
و گوید عنصر اول بسیط است پس عقل که عقل از وی فرو تر است مانند مرتبه اما عقل بسیط مطلق یعنی واحد
محض نیست از حیثیت علت چه علت اولی واحد محض است و ما بقی همه مرکب باشند عقل حتی پس عنصر اول
با آن ذات مرکب خواهد بود دارای محبت و غلبه و از این دو وصف عنصر اول بواسطه این دو صفت جمیع جواهر
بسیط روحانیه و جواهر مرکبه جسمانیه ابداع مدرجه و چون این دو صفت عنصر اول یا دو صورت
او مبدا و مکوّن جمیع تکوینات اند هر آینه جمیع روحانیات محبت خالصه طبوع مطلق اند و تمامی جسمانیات
از غلبه و مرکب از روحانی و جسمانی بر مجموع طبیعت محبت و غلبه و گوید معنای محبت و غلبه ساخته شود و معنای
روحانیات در جسمانیات دارای چه است که انواع و اصناف مردود جات نکند مگر اسلاف و اسامی دارند
خلاف مصادرات که با مکه مگر مختلف و متنافر بود و آنچه در مرکبات از اسلاف و محبت است بواسطه غلبه صفات
روحانیات است و اتحاد و اختلاف و غلبه است بواسطه استیلای صفات جسمانیات و هر وقت محبت و غلبه هر دو در
نفس واحد جمع شود با عنصار و اضداد مختلفه و گاه باشد که بر کت در بعضی باشند داناو قلبی محبت و بر کس
در بعضی اضداد کند و غلبه از حمل و مریخ و گوید که این دو کوکب مشخص شوند بصورت نحس و سعد و گوید که نفس نامیه
قشر نفس بهیمی حیوانی است و نفس حیوانی قشر نفس نطقی است و نفس نطقی قشر نفس عقل و انا ساسی معلوم توان کرد که هر کس
که در مرتبه اولی است قشر مرتبه اعلی است و گاه او قشر ولب متحد و روح لطیف گردد و گوید عنصر اول تصور نمود
در عقل آنچه در او بود از صور عقلیه روحانیه و عقل تصور نمود در نفس کلیه آنچه از عنصر اول استفاده کرده بود و نفس
کلیه مستفاد است چون آنچه از عقل و طبیعت کلیه تصور نمود پس در طبیعت کلیه صوری چند حاصل شد که صور جسمانیه نباشد ذات
در عقل روحانی لطیف بعد از آن عقل چون از روی توجه بسوی آن صور کسب و مساعدت ارواح و نفوس که در اجساد
و صور محققی بودند بر وجه اتم و اکمل نمود و بروی محقق گشت که پس از صور حسیه متوسط بهیمیه یعنی صور نفوس جزئیه
که مانند صور عقلیه روحانیه لطیفه را در هیکلهای اجساد گرفتار ندیده است که بیند مر تشرف آن بهوت ازو

بسیار راست و هر آنچه مرقوم افتاد اختصار رفت و آنحضرت در اواخر عمر عزلت گزید و از میان مردم بیرون شد
و هرگز بر دوست و بیگانه از فرزندانش راز نگشود تا در زمان یوسف علیه السلام در رود و جهان فانی را بدرود کرد
قبرش را در ابله که از اعمال فلسطین است فرو ساختند و مدت زندگانیش دویست سال بود

۴۲۷۳ جلوس ای دینک در مملکت چین چهار هزار و سیصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود
ای دینک پسر بدر و لی است و پادشاه بیست و هفتم است از خاندان شینک تانگ که بعد از پدر در مملکت
چین حکومت یافت و در زمان او سونج خان در قبیله تاتار پادشاه و فرمانگذار بود و در طایفه مغول ایلخان
حکمرانی داشت و در این وقت کار بر مردم چین تنگ شد چنانکه ثلث از مملکت ایشان پایسپر سپاه مغول
و تاتار گشت و بلاد و امصار خراب و ویران افتاد و اگرچه در عدد چینیان بر دشمن فزونی داشتند لکن چون
انجماعت بیشتر اهل حرفت و صنعت بودند کار رزم را نتوانستند ساخت لاجرم هر روز گرفتار مردم ایلخان و سونج
خان بودند و از اهالی چین بیشتر بود و بهر بلده در رسیدند مردمش را قتل میکردند و آتش در خانها در میزدند و آنچه
می یافتند نهب و غارت بر میگرفتند و آتشی که سحرگاه در افتاد همه گاه بیشتر میسوخت و بیشتر مشید
و سپاه ای دینک از آن گروه هراسان و مضطرب بودند و بهر جا حاضر رود و ایشان را اصغا میفرمودند
آنکه صفوف راست کنند و تیری گشاده دهند از آنجا کوچ میدادند کار مملکت از پیروی سخت پریشان بود
و در دفع این عایله از ای دینک کاری ساخته نشد تا زمان او معلوم و اجل محتوم فرا رسید فرزند بهتر و مهتر
خود را که دی ای نام داشت و از خورد سالی بجلادت و حصافت رای مشتهر بود پیش خوانده و ولایت عهد بدو
داد و در گذشت ملکش سی و نه سال بود

۴۲۷۵

ظهور اسادقلس حکیم چهار هزار و سیصد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه الصلوة و السلام بود
اسادقلس در میان یونانیان بدقت نظر متفرد و ممتاز است و در اوایل حال جهت تحصیل علوم از ارض
مقدسه آمده و در بیت المقدس بشرف ملازمت داود مشرف شد و مدتی بتلمذ اصحاب معتقد بود و گاهی از لقمان
حکیم استفاده علوم مینمود و بعد از تحصیل کمالات بارض یونان مراجعت فرمود و چون فهم عوام از ادراک
کلمات وی قاصر بود و ترک ملازمت او کرده در صدد آزار و انکارش بر آمدند اکثر باطنیه اسمعیلیه تابع
رای وی اند محمد بن عبدالله باطنی که از جمله مشاهیر علمای قرطبه مغرب بود بتدریس کتب وی و مطالعه سخنانش مولع بود
علی الجمله اسادقلس مردی مرتاض بود و از دنیا متنفر و بآخرت متقبل و او اول کسی است از حکمای یونان که معانی
صفات متعارضه الهیه را بشیئی واحد راجع دانسته باعتبار ذات اقدس را از یکدیگر بحیثیتی که مخصوص باشند تمایز
مختلفه محال میداند و گوید آنجا غیر از ذات حقیقی که از جمیع اعتبارات منزه و مبراست موجودی نیست کلاً حق تعالی
موجودات که آحاد ایشان قابل کثرت است و اما باجزائها و معانیها و نظائرها و ذات حق از جمیع جهات
کثرت منزه است و گوید بهیئه هویت مقدسه حق بیکتائی متصف است و آن ذات بعینه علم محض و اراده محضه
و وجود و عزت و قدرت و عدل و خیر و حق است یعنی این اضافات صرفه عین ذات است و گوید اشیا
آنچه ذکر کرده شد و اول که [illegible] کشوده بسیطی معقول را ابداع فرموده و بعد از آن سایر اشیاء متوسطه

ازآن بسیط

از آن بسیط مبدع اول اظهار و ابساط ماده مرکبات از بسائط تکون و ترکب پذیرفته و گویند ابداع صور از باری
تعالی بطریق اراده و سابقه بود ولکن چون علت فقط باشد و چون ذات مبدع من کل الوجوه واحد است پس ابداع
آن اشیاء را چون علت مسلم آن است که در مرتبه تحقق علت لابد معلول محض باشد و اگر معلول در مرتبه علت
تحقق داشته باشد مساوات ایشان ثابت خواهد بود و هر گاه که معلول بالذات مقارن علت باشد پس
معلول بمعلول بودن اولی نخواهد بود از علت و همچنین علت بعلیت اولی نخواهد بود از معلول چون این مدعی باطل آمد
پس با معلول مقارن علت نخواهد بود و معلول البته متاخر از علت بود و گویند معلول اول عقل است و اسبق
موسط عقل است و معلول ثالث بتوسط آن دو نفس و هر دو از این ترتیب بسائط مبسوطات است و بعد از آن
مرکبات و گویند نطق از عنصر لطائف اسراری که در عقل ودیعت نهاده شده ظاهر است چرا که عقل بسیط
و مجرد است و نطق مرکب و صوری و کار عقل ایجاد اشیا و معرفی است لهذا مخترعات را در موطن عقل
جمیع و مجرد ماند و پس بوضوح موجودات که هستی موجب چون متصف و متسع از عوالم بسیط و مرکبه بصفت وجود متصف
بود و چون موجب متعدد نیستی متصف و هیچ شیئی از اشیاء موجود نیست مگر آنکه شیئی و اشیئی هر دو مبدع باشند
و گویند عنصر اول بسیط است پس عقل که عقل اول وی فرد است بیک مرتبه اما عقل بسیط مطلق یعنی واحد
محض است از حیثیت علت که علت اولی واحد محض است و باقی همه مرکب ما در رکب عقلی حتی پس عنصر اول
بالذات مرکب خواهد بود از محبت و علیه و این دو وصف از عنصر اول بوساطت این دو صفت جمیع جواهر
بسیط روحانیه و جواهر مرکبه جسمانیه ابداع پذیرفت و چون این دو صفت عنصر اول با دو صورت
او مبداء تکوین جمیع مکونات اند هر آینه جمیع روحانیات بر محبت خالصه بنوع مطلق اند و تمامی جسمانیات
بر علیه و مرکبات از روحانی و جسمانی بر مجموع طبیعت محبت و علیه و گویند مقارن محبت و علیه ساخته شود مقدار
روحانیات و جسمانیات در این جهت است که انواع و اصناف مردود حاصل نکند مگر اسلاف در اجسام را رد
بخلاف مصادات که با یکدیگر مختلف متنافر اند و آنچه در مرکبات از ائتلاف و محبت است بواسطه علیه صفات
روحانیات است و اتحاد و اختلاف علت است بواسطه استیلای صفات جسمانیات و گویند که محبت و علیه هر دو در
نفس واحد جمع شود باعتبار و امداد مختلفه و گاه باشد که هر یک در نفسی باشند و آنها و قلت محبت از اثر کواکب
در بهره اتحاد کنند و علیه از زحل و مریخ و گویند کواکب و کواکب مشخص شوند بصورت نحس و سعد و گویند که نفس بامر
شر نفس بهیمی جو است و نفس حیوانی شر نفس نطقی است و نفس نطقی شر نفس عقل و ابا سی معلوم توان کرد که هر شی
کرد مرتبه ادنی است شر مرتبه اعلی است و گاه از شر دلت تجدد در روح تلف کند و گویند عنصر اول تصور نمود
در عقل آنچه در او بود از صور عقلیه روحانیه و عقل تصور نمود در نفس کلیه آنچه از عنصر اول استفاده کرده بود و نفس
کلیه مستفادات خود را از عقل و طبیعت کلیه تصور نمود در طبیعت کلیه صوری چند حاصل شد که هیچ مشابهت بطبیعت ندارد
در تعقل روحانی لطیف بعد از آن عقل چون ازدی توجه نمود به آن صور کثیف و مشاهده ارواح و لطائف که در اجساد
و صور مختفی بود بر وجه اتم و اکمل نمود و بروی محقق گشت که بسی از صور حسیه سریعه همه بسی صور نفوس جزئیه
که مشاکل صور عقلیه روحانیه لطیفه را در هیکلهای اجساد گرفتار مدحو است که سد مرو تشرف آن صورتها از بد

جدا ساخته توضیح نماید که آن نسوب را باصل خود که عبارت از نفس کلیه است ملحق گردانند و گویند که خاصیت نفس کلیه عشق
و محبت عقل است چه هرگاه که نفس کلیه را نظر بر حسن و بهای عقل می‌افتد آنچنان محبت و عشق بروی مستولی میشود که
غیر از طلب اتصال بعقل بلکه اتحاد با وی هیچ خیر دیگر متوجه نمیشود و بخلاف طبیعت کلیه که خاصیت آن غلبه است
بواسطه آنکه چون طبیعت کلیه در اصل فطرت از ادراک مرتبه نفس و عقل و دریافت کمالات ایشان محجوبست
و در وی شوق اتصال و طلب اتحاد با ایشان که عبارت از محبت و عشق است مفقود بود لهذا از طبیعت کلیه همیشه توسن
متضاده ظاهر میشود اما در بسایط مانند ارکان که هر یکی از آنها ضد دیگر است و اما در مرکبات مانند قوی مزاجیه
طبیعی و نباتی و حیوانی و گویند چون طبیعت کلیه از ادراک ما فوق خود محجوبست لاجرم از طاعت نفس کلیه
و عقل بتمرد و عصیان موسوم است و همچنین نفوس جزوی چون بواسطه آنکه از کلیه خود دور افتاده اند و از ادراک
لطایف حس و بهای عالم عقلی روحانی قاصر آمده و در مقام اطاعت و انقیاد طبیعت کلیه در آمده باستیفای لذات
عالم محسوس که عبارت از مطاعم بهیمیه و مشارب رویه و ملابس طربیه و مناظر بهیه و مناکح شهویه مغرور
گشته از مقصد اصلی خود وا مانده اند و چون نفس کلیه تمرد طبیعت کلیه و اضلال و اغوای آن نفوس جزویه را
مشاهده نمود جزوی از اجزای خود که الطف و ازکی و اشرف بود از نفس بهیمی و نباتی و بسبب آن جزو نفوس
متنفر بود و از لذات محسوسه بسوی ایشان فرستاد تا سعی در اصلاح ایشان نماید و ایشان را بعالم
خویش گرداند و یاد دهد آنچه را فراموش کرده باشند و پاک کند ایشان را از دناسات مکتسبه و نجاسات
عارضه دنیه و تعبیر که در هر دوری از ادوار در وقت استیلاء احکام طبیعت و استیلای آن عالم را از سنت
عقل و عنصر اول احترامی پدید آید نزد ابناء قدس عبارت از آن جزو شریف است و گویند ارسال آن جزو این است
که بملاحظه رعایت قاعده محبت و خلت که طریقه مرضیه عقل و عنصر اول است بعضی نفوس جزویه را بحکمت و اقامه
براهین حقه یا موعظه حسنه و دلائل خطابیه از سر لطف گرداند و بعضی را بطریق قهر و غلبه براه و سداد
رساند و گاه بحسن خلق ایشان را بجانب محبت و وداد خواند و گاه با ضرب شمشیر آبدار از گمراهی باز دارد پس
در این هنگام ناچار آن نفوس جزویه شریفه که مدتها در بند تمویهات باطله آن دو نفس مضله مموهه بوده اند
بکسوت صلاح و سداد در آیند و صفت شهوانیت ایشان بمحبت خیر و صدق تبدیل یابد و صفت غضبیه ایشان از شرور
باطل بدل شود پس آن نفوس جزویه شریفه از این دو نفس مضله مموهه بعالم روحانی صعود نمایند و در آن عالم
این دو نفس بمنزله جسد آن نفوس جزویه شریفه خواهد بود چنانکه در این نشأه بمثابه جسد بوده اند و چون بعثت همه
بعثت نبی استخلاص نفوس جزوی است از طبیعت کلیه متمرده ناچار باید که نبی خلقا و خلقا مرضی الصور
و الشمایل باشد تحقیق که هر چه او کند و فرماید محبوب و مرغوب اهل کمال تواند بود تا انگیزه و شت کثرت احبا
بر اضداد خود غالب تواند آمد و نفوس جزویه را استخلاص تواند داد و علی الجمله وی اول کسی است از حکمای
یونان که قائل بکمون و بروز شده و کون و فساد و استحاله و نمو را ابطال نموده و معتقد وی آن است که هیچ
یک از عناصر اربعه که اسطقسات بسایطند با یکدیگر استحاله پذیر نیست و آنچه سایر حکما آنرا استحاله میدانند بر او
راجع بتکاثف و تخلخل و کمون و بروز و ترکیب و تحلیل و مرکبات بر وی مبنی بر محبت است

حکم

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

چنانکه محققان در مقالات خود مرقوم فرموده‌اند حق تعالی را سوای از حرکت و سکون نیست میدهد که عبارت از فعل و انفعال باشد
و اثبات معاد کرده‌اند که این عالم روحی که گفتیم نفوس مجرده مشتمل بطبایع وارد و جسد و ارواح مستعد اند که
ابدان و در این عالم جسمانی از حرکت اسفل و نفوس [illegible] کلیه استفاضه یابند و بعضی بعض ایجاد و صرع
کنند و بعض از حضرت باری تعالی طلب استخلاص کنند باری تعالی بعضی را حفظ و بعضی نفوس مجرده شان که
کرده در صورت آلی روشن و منصب جدا داشته و نفوس مجرده شکل‌های شکاف ابدان و در رسته
ملکات خود ملحق شوند و در عالم خویش مسرور و محبور قرار و آرام میگیرند در آن وقت سرور کامل الهی
جاودانه برایشان ظاهر شود و بعضی را عبارت از نور آلهی که در کلام محکم است گویند که سعید سعادت جسمانی بود و دار
و من در عبارت مراد نفوس مجرده است و این معانی ترجمه این عبارات است قال باری تعالی و سبح المهاد
سبحانه عالم علی الوجه الذی عهد ما و من النفوس التی تشبث بالطبایع و الارواح التی تعلقت بالسماء
حتی یبعث بعد الامر الامر الی الحس الکل فتصرع النفس الی النفس و تصرع العقل الی الباری تعالی و سبح الحق علی
النفس و سبح العقل علی النفس و سبح النفس علی ما العالم کل نور و ماضی الامس المجرده [illegible]
الارض و العالم نور زمانی بعد من المجردات کلها بما تخلص من [illegible] کلها بها و [illegible]

سرور و محبور [illegible] اجل الله لو [illegible]

فوسی دیی در مملکت چین چهار هزار و سیصد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم

دیی پسر ... و ملک ... و پادشاه ... باشد ... چون بعد از پدر بر سریر سلطنت
برآمد در کار مملکت ... و وام ... و ... شان ... سوی ...
... پادشاه ... کرد ... بر آن ... و ...
... بزرگان ایشان را انعام و احسان ... و ... و
امر کرد ... خویش را ... و ... شود ... مملکت ... پیر
... پسر ... باشد پس ... بعد ...
... مملکت ... از ساحل ... که مال ...
... بعد ... مشغول بود ... بعد ... جا که ... و ...
... بود ... داشتند ... رسیدند ... بمقبول ...
... چنانکه ... مردم بسیار ... لشکر ... و ...
... سال ... مملکت ... ملک ...
... ملک ... داشت ... و ... کردند و آسوده نشستند

چنانکه انشاء الله مرقوم می‌شود

بای دوار ... چهار هزار و سیصد و هشتاد و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۴۳۸۱
چون کار مملکت چین ... و ... گشت ... پادشاه دیی بود ... بکار

چون تیح پرو غیبت ... کس بر دانشان خان مردمان که از ختای فرستاد و در سلطنت داشت و مقرر است که سلاطین
ختا را لقب ... خان گویند علی الجمله ... خان مدتی که در جهان ... مملکت چین و قواد سپاه را
حاضر کرده در کار حراست مملکت و تعدی مغول و تاتار مشورت نمودند و عاقبت الامر دانایان و کاروانان
حضرت متفق شدند که میباید سدی سدید در سرحد مملکت بر آورد و دیگر دستگی چند با سپاهی در خور حافظ و حارس
فرمود که عبور لشکر بیگانه از آن محال باشد چون این رای برگزیده و ... افتاد و ... مهندسان دانشور و دیوار
گران چابکدست از اطراف بلاد و امصار حاضر شدند و از مردم مملکت که صغار و کبار را شماره
کرده در دفتر ... چنانکه در تاریخ چین مرقوم افتاده نفر بود تا یک ثلث که کار ساختن را شاید و فرود آیند
توانند کرد در این مهم مامور گشتند آنگاه از حدود ... مملکت ... که کفایت انگاره کرده خارج فرمود پس
از آن جای که درختان و دست شان بود بحکم پادشاه آن مایه را برگرفت و مردم را فراهم کرده در سر کار
آورده و از ساحل دریای چون که در ما بین شمال و مغرب از ... از ... تا کنار رود ... فراموش ... تمام
دیواری که در آن ... از ... کوه و ... و ... با ... فرود آمد طول آن دیوار هزار و پانصد میل بود و چندان عرض
داشت که شش سوار در فراز آن با هم بازی توانند کرد و دیگر ... اسب تازی توانند نمود و در هر جای
چند در فراز قلل جبل و چه در پایان دره و مغاک ارتفاع آن ... ده ذراع است و در این مسافت هر جا که آب
روان راه بود ... تا زمین سخت رسیدند و بنیان دیوار را با سنگ و صاروج محکم بر آوردند چنانکه مسافت
از مکشوف ... آنگاه با خشت پخته و گچ دیوار را مرتفع ساختند و در هر صد ذراع فاصله برجی مربع و محکم بر افراختند
و دروازه مقرر داشتند بدان استواری که تا کنون که سال بر هزار و دویست و پنجاه و چهار هجرت نبوی میرود
سه هزار و هفتاد و هشت سال شمسی است که بنیان آن نهاده شده و هنوز بر جای پاینده است علی الجمله مدت
هیجده سال بی آنکه هیچگاه مردم از کار بنشینند این مهم بپایان شد و این خبر در حضرت پادشاه معروض افتاد فرمود
تا دو کرور مرد سپاه در دیوار همواره حارس و نگاهبان بوده باشند و هر گز برج و دروازه را خالی
نگذارند و قوم از کفوت ... بود که مامور ... آن بنیان گشتند لاجرم مردم چین از تعدی لشکر مغول و تاتار
آسوده شدند و خاطر پادشاه شاد شد پس از آن ... این امور ... ممالک محروسه را به شش قسم
معین کرد و در هر قسمی حاکمی عادل بگماشت تا مهمات رعیت را نیکو فیصل دهد و برای آنکه در تاریخ چین مبتدی
سخن وی باشد و از مردم پیش کس حکایت نکند فرمود تا کتب تواریخ سالفه را از هر جا یافتند بهم آورده
در آتش بسوختند و علمای معروف چین را که اخبار گذشته نیکو بیاد داشتند همی حاضر ساخته بقتل میرسانیدند مع القصه
چون پس از اتمام آن بنیان بیست و هفت سال سلطنت کرد که مجموع مدت حکومت وی سی و
هفت سال بود و پسر مهتر خود ... را که پادشاهی خاندان ... باو منتهی میشود هنگام وفات طلب
ساخته ولیعهدی بدو داد و جای بپرداخت

جلوس سوتسادرموس در مملکت بابل چهار هزار و سیصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۸۲

سوتسادرموس پسر فاریموس است که بعد از پدر صاحب تاج و لوا گشت و در مملکت بابل و نینوا فرمانروا ...

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۲۶۸

ایام سلطنت حضرت سلیمان [illegible] خاضع و خاشع بوده تا مدت ایام [illegible] رسل و رسایل اظهار خلوص
عقیدت مینمودند و چون سلطنت آل اسرائیل [illegible] داود علیه السلام [illegible] و اطاعت ملک نمودند
[illegible] بود خاطر [illegible] [illegible] را [illegible] ملک [illegible] [illegible]
[illegible] مردان جنگی [illegible] و محفوظ [illegible] [illegible]
[illegible] و قائم مقام او بود [illegible] حدود مملکت [illegible] کار [illegible] حکم [illegible] در مدت حیات
وی [illegible] و ممالک محروسه [illegible] لشکر [illegible] چهل سال حکمرانی [illegible]
هلاک شد [illegible]

قصه امرأة اوریا و داود [illegible] چهار هزار و سیصد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۰۰

داود علیه السلام در سال [illegible] سلطنت خود [illegible] [illegible] فرستاد و [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] کرده [illegible] شد اما آنحضرت خود در بیت المقدس [illegible] از قضا روزی [illegible]
از مجلس [illegible] بر بام قصر خویش بر آمد [illegible] چشم مبارکش بر بام [illegible] افتاد [illegible]
[illegible] بود [illegible] از [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] خاطر مبارکش [illegible] و [illegible] معلوم شد که
[illegible] و دختر [illegible] است و [illegible] در طلب [illegible] کرد
نکاح [illegible] در لشکرگاه [illegible] بود آنحضرت کس بر [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] لشکرگاه [illegible]
[illegible] بسیار فرمود که [illegible] خوش [illegible] روزی چند آسوده [illegible] در انجام
کار [illegible] که آنحضرت در طلب [illegible]
[illegible] داود [illegible] خوش [illegible]
[illegible] داود [illegible] حضرت [illegible] و [illegible] طلب فرمود
[illegible] عرض کرد که
[illegible] سپهسالار [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکرگاه [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] لشکرگاه [illegible]
[illegible] بیت المقدس بیرون [illegible] روزی چند [illegible] بنی عمون [illegible]
جنگ [illegible] بنی اسرائیل [illegible] بنی عمون [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] جنگ [illegible]

قصه امرأة اوریا و داود

[illegible]

[illegible]

با صحابت داود رسیده طول و مجرد گشتند اما چون او را در جنگ کشته شد و تشیع راه اهند و دیگر مسایل
از جیدی داود علیه السلام او را اصحاب نکاح در آورده با وی هم بستر شد و او از داود علیه السلام باردار گشته پس
از جیشدی پسری از وی بوجود آمد و حسر با مر داود با بحضرت او ودرتی زن و سریه در سرای بود

۴۳۸۲ ظهور ناتان نبی علیه السلام چهار هزار و سیصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ناتان علیه السلام از انبیاء بنی اسرائیل است و این لفظ از عبری بمعنی داده شده است و هم چنانست ناتانیا
ناتانایل خوانند که عبارة عبری بمعنی خدا داد باشد چنانکه ایلیا را که بمعنی بیدو معرب این ناتان باشد که بعضی
از توقایع ستلشه آرد علی ای حال آنحضرت در عهد داود بود و در شریعت موسی علیه السلام زیست مقرر بود
بعضی از مآثر احوال آنجناب در ذیل قصه داود مرقوم خواهد شد

۴۳۸۲ تولد داود از ترک اولی چهار هزار و سیصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

چون داود علیه السلام از آن پس که نود و نه زن و سریه در پرده داشت تمتع را اصحاب نکاح در آورده واو را در سبب
فسر مدی آورد روزی چنانکه حق جل و علا فرماید و هل اتیک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب دو تن بعبادتگاه آن
حضرت در آمدند یا آن بنی اسرائیل بود آنحضرت را از حول ایشان رعبی در دل بادید آمد قالوا لا تخف خصمان بغی
بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق گفتند بیم مکن ای داود ما خصمانیم بعضی بر بعضی ستم کرده ایم در میان ما
براستی حاکم باش ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة پس یکی از ایشان عرض کرد که این مرد در
طریقت برادر من است داورا نود و نه میش باشد مرا یک میش بیش نبود با کاد دیهامی در سیند دریغ داشت
که ازمیشهای خود یکی رح کند فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب پس با علیه آن میش را از من بحرمت و مرا ذلیل و زبون
خود ساخت داود علیه السلام بی آنکه از وی شاهد بطلبد یا آنکه از آن دیگر اقرار بشنود فرمود لقد ظلمک
بسؤال نعجتک الی نعاجه همانا ظلم با تو کرده است که با آنهمه میش بر بی برای تو که هشت تا میش تا آن
است که از وی چهار میش گرفته شود و از این بیش تو در قصاص عمل گرفتار آید و بعضی بر آن اند که ترک اولی
آنحضرت این بود که بی طلب شاهد و بسته صورت حکم بر زبانش جاری شد بعضی الجمله چون این سخن بنهایت
شد آن دو تن از نظر داود ناپدید شدند و حضرت از این حال متفکر گردید ناتان فرمود ای داود فرشتگان
رب صورت حال ترا با تو عرضه داشتند آن کس تویی که با نود و نه زن بکوروی از برقیه تمتع شدی و اوریا را
او ریای حاتانی بکد اشتی خداوند میفرماید ای داود من ترا با روغن قدس ممسوح بداشتم و از دست شاول
بحات داد و مملکت بنی اسرائیل را کرداییدم و سرای ترا از ما بحکومت حسار زینت بخشیدم آیا روا بود که در قتل
الحکومت جنین فرمان دهی اینک کرده خدای ترا بهلاکت ساز و نابان فرزند که از تمتع داری با تو میخواهد که هشت
چون این سخنان بپایان آمد ناتان از خدمت داود بیرون شده بخانه خویش شد اما داود درکار بر
سر مدید و بر خاک افتاده زار زار همی بگریست از ناکهی مای آنحضرت اهل خانه بگرد ش جمع شدند
و چندانکه خواستند وی را از گریه باز دارند با از خاک برگیرند مفید نیفتاد چنانکه خدای فرماید فاستغفر
ربه وخر راکعا و اناب مدت هشت شبانروز همی بگریست و در مدت بخفت و طعام نخورد و آب ننوشید

روز هفتم آمرزیده گردانید و توبه کرده خدای توبه او را قبول فرمود چنانکه پیغمبر ما صلعم فرمود که داود علیه السلام
از بیم جهنم آب و برگ او لائی که بی طلب شاید و همه صورت حکم نور بر آن سازگش کرده بود
از حضرت پروردگار خطاب رسید که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ای
داود ما ترا خلیفه روی زمین کردیم تا در میان مردم براستی حکومت کنی پس حکم براستی فرمای پس داود
از جای برخواست و غسل کرد و بدین قسم نمود و جامه خویش را تبدیل کرده به بیت المقدس در آمد و سجده
شکر نمود و از آنجا با جای آمد و بر سریر خود نشست و طعام طلبیده تناول فرمود و پس از این بعد با سیاست از آن
رسولی بدرگاه داود آمد و عرض کرد که کار بر بنی عمون تنگ ساختیم اگر سپاهی با عقب بفرستی سود
ایشان را مکاره مقهور سازیم داود جمله سپاه مردان بنی اسرائیل را فراهم کرده پس خود بدان
جانب شتافت و در آن زمین فرود شده حصن بنی عمون را محاصره فرمود و پس از روزی چند فتح آن قلعه
نمود و جمع دیگر بنی عمون به او مدد از ایشان بهم کشتند و حصون ملک آن قوم را بالکل ویران ساخته و تاج زر که مقدار
یک قنطار زر بود و مرصع بود با جواهر شاهوار برگرفتند و بر سر داود آوردند و مردان بنی عمون را گرفته در
سلاسل کشیدند و همه را در پیش روی سپاه ساختند و بعد از آن دیگر اراضی بنی عمون با جمله بیست
و هفت فرو نکند استند و آن گروه از کنگل نسل ازو بیرون نمودند آنگاه داود به بیت
المقدس باز آمد و مردم را تا سالی چند داد

قتل ابشالوم پسر داود در سال چهار هزار و سیصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۶۹

قتل ابشالوم

در بعضی از تواریخ مرقوم شد که ابشالوم و امنون از جمله فرزندان داود بودند تا ابشالوم را خواهری از مادر خود بود
که در حسن و جمال بی نظیر و در جهان اشتهار داشت و اورا تامار میخواندند و امنون که از مادر دیگر بود
فریفته جمال تامار گشت و هر روز مهر وی در خاطر زیاده شد و با جان او میرسید تو با دانی شما که هم
از اخوان برادر او بود و با امنون صاحب مهربانی داشت روزی گفت که حقیقت حال آنست که من فریفته
تامار شده ام و عشق او در من کارگر آمده و هیچ گونه راه مقصود نمیدانم اگر برادر من کار چیزی بخاطر باشد
مرا مأمور تو باد گفت چاره آن باشد که تمارض کنی و فردا البستر بیماری خوابیدن و چون حال تو با داود رسد
و معلوم کند که ناتوان گشته از آنحضرت برای پرستاری خود تامار را طلب کن چون او در آید میتوان کامی شد
مقصود حاصل کرد امنون تصور نمود و تعلل کرد و تامار را برای بهتر داود طلب داشته
بخانه خود آورد و چون تامار بر بالین برادر حاضر شد امنون تحلی که در دست میکو بی خویشتن را با
پکامی میخ ساخت و در خشم دست تامار را گرفته بسوی خود کشید و گفت هم اکنون با من در بستر خانه
خواب هم بستر شو تامار گفت ای برادر گناهی میکنم که در تو مانده شده ای صاحب است
که در باره خواهر خود امده و صحیح بیکویی که این ملک هرگز از بنی اسرائیل محو نشود و داود
بدین گناه تو بحث کرده هر چند تامار استحاصی جست و سخنان بیهقی آمیز گفت در امنون
اثری بخشید و او را مهر او در کنار خویش کشید و با وی هم بستر گشت و چون از آن کار رستیم

۱۲ ای امنون برادر قیامت که مرد صاحب مرد جای تامار بی سم آتش بر ادب و منکری امنون گفت مرا

مراجعت جست، رجال آن عشق بعداوت مبدل شد چنانکه نخواست دیگر باره دیدار او ببیند پس یکی از خدام را
خوانده بفرمود تا ثامار را از خانه بیرون کرده در بروی او استوار نمودند ثامار دست برده آن پیرهن که
مخصوص دختران باکره بود در بر داشت چاک زده خاکستر بر فرق بریخت و فریاد کنان بخانهٔ اشالوم
آمد و این خبر بحضرت داود بردند و خاطرش سخت در خشم رفت اما اشالوم در قتل امنون بجهت شد و این
راز را مخفی میداشت تا امنون چنان گمان کرد که کار ثامار در سر دری علیم نموده چون هنگام بارکردن
موی فرزنیت اغنام رسید اشالوم با فرزندان داود بر ای ما رویدموا شی تحمل افرائیم شدند و امنون
نیز از وسال ایشان برفت پس اشالوم با عبید خود فرمود تا بیجاگاه در آمده امنون را بقتل رسانیدند
آنگاه فرزندان داود را از بیم کردار زهی در دل پدیدار گشت و همگی راه فرار پیش گرفتند و از آسوی نیز
داود خبر بردند که اشالوم همه فرزندان ترا با تیغ بگذرانید آنحضرت برخواست و جامه بر تن چاک کرد
یوناداب معروض داشت که گمان مکن اشالوم قتل همه خویش را هویدا کرده باشد بلکه امنون را از برای
فضیحت خواهر کشته است در این سخن بودند که اولاد داود از راه برسیدند و معلوم شد که جز امنون کسی
مقتول نیست آنگاه از آسوی اشالوم از حضرت پدر بگریخت و بنا به تلمای ابن عمیهود ملک جاشور برد و سه
سال در خدمت او بود

۴۳۹۱ ولادت سلیمان علیه السلام چهار هزار و سیصد و نود و یکسال بعد از هبوط آدم بود

ولادت سلیمان

از پیش مذکور شد که داود علیه السلام چند گاه مدت که در حبرون ساکن بود فرزندان از انجاب بوجود
آمدند اسامی ایشان سیر مرقوم افتاد از آنجا چون به بیت المقدس نزول فرمود هم در آن زمان بحبالهٔ نکاح در
آورده پسران و دختران از ایشان متولد شدند که اسامی بعضی از پسران آنحضرت مذکور است نخست
شاموع دوم شاحوب سیم ناتان چهارم سلیمان پنجم یوخاب ششم الیشع هفتم نفاع هشتم یفیع نهم الیشمع
دهم الیدع یازدهم الیفلط آنگاه چنانکه مذکور شد فرزند نخستین که داود علیه السلام از تبسع آورد وفات کرد
و از آن پس حامله شده دیگری نیکو منظر از وی بوجود آمد او را سلیمان نام گذاشت که بزبان عبری
معنی سلامت باشد کنایت از آنکه این نام بفال نیکوست و این فرزند بسلامت خواهد ماند و چون سلیمان مسطور
نظر الهی بود از پیشگاه قدس خطاب ناتان نبی علیه السلام شد که هم اکنون پسر داود سلیمان شده نغرمای نام او را یدیدیا
بخوان و ما او را دوست میداریم و لفظ یدیدیا بر لغت عبری معنی محبوب است پس ولادت آن
حضرت مطابق و وهبنا لداود سلیمان نعم العبد انه اواب اتکا نقش بست و خاطرش در خانهٔ پدر
بزرگوار میزیست و انوار نبوت حکمت هر روز از دیدارش بیشتر ساطع بود تا زمان نبوت و سلطنت ارتقا یافت
چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد

۴۳۹۲ مراجعت اشالوم از جاسور بسوی داود چهار هزار و سیصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود

مراجعت اشالوم

چون یوآب بن صرویا سپهسالار داود دانست که آنحضرت را دل با فرزند خود اشالوم نرم شده است
و دور نیست که گناه او را معفو دارد در انجام این مهم تدبیری بدید پس یکی از اهل تقوع طلب داشته

او را گفت

باری گفت که شوهر مرا ما خدمت داود فرستیم اما بعد از رفتن که برادر شوهری وهم نسبت مانند عزیمت کنی و هیچ
از آن قانون منحرف نشوی تحت جامه سوگواری در برکن و چون منصب رودکان محزون باشی آن گاه که حضرت
داود بیرون آید عرض کن که زنی شوهر مرده ام و بعد از شوهر مرا دو پسر بود از قضا فرزندان من در بیابان از روز مشاجره
در جوش آمدند و کار ایشان به مضاربه و مقاتله کشید و یکی برادر آن دیگر را بکشت و ما جماعت اکنون قوم
فراهم شده اند و این قاتل برادر را طلب می دارند تا قصاص فرمایند تا چون این فرزند هم کشته شود
من بی نصیب خواهم ماند حالی آنست که پادشاهی بنی اسرائیل بر من رحم کند و فرزند مرا حفظ فرماید چون
این روایت مهارت شد آن زن بحضرت حضرت داود آمد و آنچه دستوری کار بود معمول
داشت و داود بادی فرمود که هیچ کدام از مردم او فرزند ترا آسیبی نرسد آنگاه موجب در یافت که روایت برا
این کار پیشه فرموده پس روی بسوی آن زن کرده گفت راستی از تو خواهم پرسید می باید مکشوف داری حالی
دانم که یوآب بدین کار ما مورد است و این تدبیری است که او اندیشیده آن زن قدم براستی پیش
گذاشت و حقیقت حال را معروض داشت آنحضرت را دل برابشالوم بسوخت یوآب را طلب داشته
فرمود تا او را از جاشوره بیت المقدس باز آورد و در جای خود جای دهد لکن هرگز بمجلس داود حاضر نشود
ورود پادشاه بر او نپسندید پس یوآب کس فرستاده ابشالوم را به اورشلیم آورد و او مردی نکوروی و خوب
اندام بود چنانکه از فرق تا قدم هیچ نقصان در روی دیده نمیشد و سه پسر و یک دختر داشت هم او را دختری
تامار نام بود که آن اعیان حکمی همه مردم علی الجمله ابشالوم دو سال در بیت المقدس بود و روی داود ندید
حسد کرد کس بر یوآب فرستاده او را طلب داشت که بحضرت داود شفاعت فرستد تا او را روی حضرت نماید
شفاعت وی کند مشغولش معقول نیفتاد پس در خشم شد و بفرمود آتش در مزارع یوآب زدند و خرمنهای وی
سوخته شد چون این خبر گوش زد یوآب شد نزد ابشالوم آمد و گفت ما کدام خصومت است در میان من و تو که
ابشالوم گفت چند کرت ترا خواستم نیامدی بفرستم اعیانست سوده های ما اکنون در جاشوره بودن
مرا نیکوتر بود که در بیت المقدس باشم و روی پادشاه را نبینم یوآب از حق دوستی او برسید حضرت
داود آمد و او را درخواست کرد که ابشالوم را معفو دارد و در حضرت بار دهد داود شفاعت وی بپذیرفت
داد تا هر گاه خواهد ملازم حضور باشد

ظهور ارسطاطالیس حکیم چهار هزار و سیصد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۹۵

ارسطاطالیس از اکابر حکمای یونان است که از جهت استفاده علوم بحضرت داود آمد و مدتی بخدمتش روز
میگذاشت و بوقت وی در ارض مقدس سخت آن شد که بعضی از مورخین او را از اهل التسلسل نوشته اند علی الجمله
گوید باری تعالی ازلی و ابدی است یعنی اول است و آخر است را اسرار وی علاقش محال التطرق است مبدا اشیا
اشیا است و ار خوصلی ادراک عقول بیرون است هو بود او که مبدع جمیع موجودات است یکتا و منفرد و واحد است
نه مانند واحد اعداد چرا که این سکر متصور و دوازده باری تعالی از کثرت منزه و مبراست و گوید صور جمیع موجودات
در علم الهی ثابت بود پس در علم قدیم جل شانه صور عقلی اشیا خواهد بود و چون انعکاس صور ممکنات در علم

ازلی معتقد اوست تصریح از لیت صور اشیا کرده لاکن میگوید با وجود تعاقب صور غیر متناهی در ذات باری
تعالی تکثر ذات بتکثر معلومات و تغیر آن بتغیر معلومات لازم نیست و خلاصهٔ دلیل وی آنست که گوید
حال از این دو احتمال بیرون نیست یا آنست که ابداع اشیا از حق بحسب اتفاق روی نموده و بر
وفق علم او و این احتمال قبیح است بداهت کاملی بروائی و احتمال دیگر آنست که ابداع اشیا از حق آنچه
در علم ازلی او بود نمود و این با حال مستلزم ازلیت صور اشیاست و گوید باری تعالی اول بوحدانیت خود صورت
عنصر را ابداع فرمود و صورت عقل با ابداع حق از آن عنصر بظهور رسید و بعد از آن عنصر طبقات عقل بیک دفعه بی تدریج
زمانی بصور غیر متناهی متلبس شد و بعد از آن صوری که در آن طبقات حادث گردیده در هر عالمی بعد از عالمی
بحسب ترتیبی که در طبقات عوالم قرار یافته تنزل می یافت و ظاهر میگردید تا آنکه بمرتبهٔ رسید که انوار صور
در هیولی گم شده هیولی بیرون ظلمت موسوم گشته در رذیلت و خست بمرتبهٔ رسید که استعداد قبول صور نفس روحانی
و نفس حیوانی و نفس نباتی بیرا از وی منفک گشت و بالجمله آنچه صور قابلیت حیوة و حس دارد از آن نور
تواند بود و گوید البته این عالم زوال پذیر است چرا که پست این عالم آن عوالم نسبت قشرات لکن لاجرم
قشر را دور اندازند و ثبات این عالم بقدر آنچه از انوار آن عوالم در وی باقی مانده خواهد بود و اگر از انوار عالم
ما فیه العالم ممتزج بودی بیک طرفة العین فانی و ناپدید شدی لهذا مادام که هر یکی از عقل و نفس جزو خود را که ممتزج
است با این عالم صافی و خالص نکرده اند فنا و زوال را در این عالم راه نخواهد بود و چون این هر دو جزو اجزای
خود را مستخلص کردانند این تنازع و اصراف ظلمت اصلی که قبل از امتزاج با عوالم نورانی داشت باز میکرد
و نفوس خبیثه چرکین نور و بسر در این ظلمت آباد باقی خواهند و گوید مبدا جمیع مکونات عالم حدوث
از اجرام علوی و اجسام سفلی هوا است آنچه از صعود هوا تکون پذیرفته لطیف روحانی است و آلوده
و بطبیعت میگردد و زوال می پذیرد و آنچه از کدر هوا تکون پذیرفته کثیف و جسمانی است و قابل دنس
و معرض فنا خواهد بود پس هر که از ساکنان این عالم مستلذات ناپایدار این عالم را پس گیرد و در عالم کثیف الطبع
دایم آلوده خواهد بود و بر معارج نور صعود تواند نمود و هر که دامن طهارت خود را از آن چرکین آلوده گرداند
ابد الآباد در اسفل السافلین بماند

۱۸ | ۳ | ۴ حلوس مصرئیس در مملکت مصر چهار هزار و سیصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم

مصرئیس پسر مصرین است که بعد از پدر بمرتبت فرعونی یافت و در مملکت مصر با فرمان گشت مردی نیک خوی
و پسندیده اخلاق بود چنانکه جیانس و مصرین در مملکت مصر ظلم و تعدی کردند و مردم را رنجه و شکوه داشتند
مصرئیس بعدل و نصفت کوشید و آبادی مملکت سعی نکو فرمود و فرمان داد تا معابد را دیگر باره گشودند
و رسم قربانی و عبادت بر قانون سابق معمول داشتند و بتخانه ها را مرمت کردند و در هفته یکروز معین
داشت که مخصوص از برای دادرسی مردم بود و بدیوانخانه عدل می نشست و وضیع و شریف را بار میداد
تا هر کس هر چه در ضمیر داردی بی واسطه بعرض پادشاه رساند و مانند پدر مشفق عذر و رکار مردم میفرمود جراحات
دلها را مرهم عطوفت ملتئم میداشت و قانونی تازه در نسق مملکت در باره رعیت با خاطر روشن اختراع

فرعون مصر

[illegible]

فرمود که بسنده ده هزار سپیدان روزگار بود و جمهور حکما بر آن استوار است که از اهرام مصر که اکنون بپا است
ادریس علیه السلام است چنانکه مذکور شد از سابقای وقت لکن دانشمندان آن را هیچ کار سابقان ندانند بلکه
و مردم را دست مرد لایق دادی اما او را جز یک دختر هیچ فرزند نبود و او مردی حکیم بود و بعد از وفات او مدت
سی سال در مملکت مصر سلطنت کرده آنگاه که شاکان جوروی

جلوس طلمس در مملکت مصر چهار هزار و سیصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۰۹

طلمس و حریم با دین ... است که روزی چون باغ ارم و حوالی حول بهار خرم داشت بعد از پدر سر سلطنت را
بوجود خویش زینت داد و در مملکت مصر پادشاه بانفوذ بود و کار ملک را بانصاف و عدل و رعایت را
روش دیگر داد سپاهیان در عیش و رعیت در ظل امن بهجت و عدلش پاینده و سالها بر مسند بود سی سال بکمال استقلال
سلطنت مصر او راست آنگاه زیبنده تخت پادشاهی سلیمانی گشت و دیگر احوالات او در ذیل قصه سلیمان نگاشته آمد

خروج ابشالوم بر داود علیه السلام چهار هزار و سیصد و نود و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۹۹

از آن پس که داود گناه ابشالوم را بشفاعت یوآب معفو داشت و هر روزه بدرگاه داود در آمده و در سرای
انجمن می‌نشست و هر کس از بنی اسرائیل از دور و نزدیک بدرگاه داود می‌آمد و حاجتی مسدود داشت بحث اولی
ابشالوم او را در جلوس جامه داری سؤال می‌فرمود که ای مرد از پی چه آمده‌ای حاجت خود بگو تا که
حضرت داود چون آمد و شرح حال خویش بگفت و خواه حق او را یا حق بودی خواه ناصواب ابشالوم تصدیق
او کردی و افسوس بردی و گفتی چه سود که حق تو ناچیز ماند و حکم داود در انجمن داود
کسی نیست که گوش بسخن چون تو کس دهد از خدای متعال دریغ که روزی چند تا در شاهی اسرائیل شوم و داد
مظلومان دهم و آنکه ستم آورد او را سیاست کنم ابشالوم را بدین گونه سخن مهر دل همی مخاطب شد و چون محو است که
او سخن و کرم کند ابشالوم بحال ایشان ... داشت و مشغول شده و دست او را بگرفت و بوسه زدی
چشم مکدر داشت چهار سال بدین حیلت دل جمعی از اسرائیل با خود همراه ساخت آنگاه حضرت
پدر آمده معروض داشت که در ارض حبرون شدن مرا آرزو است تا وطن آنجا قرار کنم و بدست ...
چهار روزی چند بحبرون شده بشکر از عبادت خدای کریم اکنون اگر ملک ... آل اسرائیل رخصت دهد ...
که نذر کرده ام خود ... هم گذاشت داود او را دستوری داد پس ابشالوم با دوست ...
از اعوان خود از بیت المقدس بیرون آمده آنها از اسرار اندیشه خود آگهی نداد و علی الجمله بعد از خروج از بیت
المقدس کس فرستاده و احشام را که بضاعت زاده بودند ... بزرگ نیز بخویش طلب داد و با او دست و پیمان
خویش کرد و جاسوسان باطراف مملکت فرستاده و جمع عامل را اطلاع فرمود و روزی چند بر نگذشت که جمعی از
بنی اسرائیل در حبرون بر او حاضر شدند و بیعت داود بگسستند چون این خبر بداود رسید که
کار از مقابله بیرون است مردم خود را طلب کرده فرمود مرا در آن حسن که ابشالوم را در بانه و ناچار
گرداند از بیت المقدس بیرون شد تا خود را با شوم و اهل بیت المقدس بر آتش او زبون شدند ان یحکم
او را ... خود را برای حراست بالعیال در خانه باز داشت و اهل خود را حرکت داد و از پی

المقدس بیرون شد و تنی چند از مردم کارآزموده ملازم رکاب آنحضرت بودند ناگاه داود اتّی جاتی را
دید که با مردم کوچ داده فرمود که تو میهمانی و برای آسایش بدین در افتاده لایق نیست که با ما رنج هزیمت ببینی
شایسته آن باشد که در بیت المقدس مراجعت فرمائی و آسوده نشینی اتّی عرض کرد که سوگند با جان و سر تو که هرگز
از تو دوری نجویم و بجای نمانم پس داود و اصحاب راه بیابان پیش گرفتند و همه جا های های میگریستند آنگاه
داود به صادوق و ابیاثار و سایر لویان که با تابوت عهدنامه بیرون شده بودند فرمود که هم بیت
المقدس بازگردید و تابوت رب را نیز با خود ببرید و در جای خود باز دارید پس صادوق و فرزندش
اخیماعص و ابیاثار و پسرش یاناثان با تسلیم بازگشتند و داود با اصحاب سرها را برهنه کرده پیاده میرفتند
و میگریستند در این وقت با آنحضرت گفتند که اخیتوفال سر عصیان کرده با ابشالوم پیوسته و اینک در نزد او او را
وی سپهدار است داود علیه السلام حوشی ارکانی را فرمود که ابشالوم بعد از خروج اصحاب داود بیت المقدس
بسته نزد او شو و در حضرت او خود را از دوستان و خیرخواهان او بار نمای و هرگاه اخیتوفال در زیان ما
رایی زند صادوق و ابیاثار را آگاه کن تا ایشان فرزندان خود اخیماعص و یاناثان را نزد من فرستند
و مرا از اندیشه خصم خبر دهند پس حوشی بشتر و ابشالوم آمد و ملازم حضرت او بود از این پس صیبا غلام مفیبوشت
که ذکر مردم مرقوم افتاد از جانب مولای خود بخدمت داود آمد و دویست گرده نان و صد پاره مویز و صد
پسته انجیر بر دو سر حمار بار کرده بخدمت آورد و عرض کرد که مولای من این دو سر حمار را بخدمت فرستاده
تا اصحاب اگر خواهند حمل بر آن نهند داود آن اشیا را به صیبا هبه فرمود و او را رخصت انصراف داده
و خود به بیت حوریم آمد مردی از قبیله شاول چون ذلت داود را از سریر مملکت بدید کین کهن را بخاطر آورده
پیرو وی شد و همه جا با اصحاب آنحضرت طی مسافت نموده زبان بدشنام باز میداشت و نسبت بحضرت
موت با سیاست نسبت میداد و گاه گاه سنگ بر آنحضرت میپرانید و او را نام شمعی بن جاری بود ابیشی بن صوریا بخدمت
داود عرض کرد که اجازت ده تا سر این کلب مرده برگیرم که چندین هرزه نیاید گفت و شماتت نکند داود
فرمود بگذارید تا دشنام گوید و شماتت کند تا این کردار مایه فروتنی و خضوع ما گردد و خدای جزای خیر فرماید
و همچنان شمعی در برابر اصحاب شماتت و رجم احجار مشغول بود تا بارض برتن نزول فرمودند اما ابشالوم از
آن سوی وارد بیت المقدس شد اخیتوفال رای چنان زد که هم اکنون در قصر داود فرود شو و حرمخانه و مال او را
ضبط کن تا بنی اسرائیل بدانند که کار تو با پدر راست نشود و در خدمت تو یکجهت باشند ابشالوم رای او را
استوار داشت و بفرمود خیمه بر بام قصر داود بر پای کردند و از آنجا بسرای پدر شد و آنگاه در کار احکام
کار پدر با اخیتوفال مشورت فرمود وی عرض کرد که دوازده هزار تن مرد مبارز از آل اسرائیل برگزین و در طلب
داود مأمور کن تا ناگاه او را دریابند و اصحابش را بقتل رسانند مشایخ بنی اسرائیل نیز بدین سخن هم
داستان شدند ابشالوم حوشی ارکانی را طلب داشت و آن اندیشه را با وی در میان گذاشت
حوشی عرض کرد که اخیتوفال این رای را نیکو نزده چه آن مردان که با پدر تو کوچ داده اند از دلیران روزگارند
و داود را خود میشناسی که دل از شیر قوی‌تر دارد و هرگز از کار جنگ و سپاه غافل نباشد همانا این گروه

مدد و دست ساعد وی شکست معمول کرده و بهتر آن است که مردان آل اسرائیل اجود و مرد که فراهم کنی و
لشکری چون رعیت پایمال گرد آوری و خود از قفای داود و احسن لشکری کوچ داده هر جا او را یابی
سرای خود رسانی ابشالوم رای وی را استوار داشت و برای مدینه اشتوهال مصلحت بهار و آنجا جو شمعی
پنهان با مدت صادوق و احتشار آمده و اشعار از آن را دادگی داد پس صادوق و احبار سران خود
جیسعام و ماثان را طلب داشته فرمود که بسرعت تمام برود و دوشنده او را احضر و جهد که امکنت
ساز علم و طلب او بخته مسود چنانکه داعی بدین کار رخوش کن ایشان از بیت المقدس بیرون ساخته
بارض جورم آمده و در خانه مردی فرود رسیده از آن سوی کوس بر ابشالوم شد که جیسعام و ماثان برای
خدمت داود بیرون رفتند شافه چند کس بطلب ایشان برگماشت و آنگروه بارض جورم در آمده سرای مردم را
جستجو کردند آن خبر دادند که جیسعام و ماثان ساکن بودند در چاه از اهل سرای بدو مددی و اشعار او در جانبی که
میان چاه بر داشت فرود کرد داشت و پلاسی بر سر ایشان کشیده مقداری حوز بر سر آن بپاشید دوری بهنگام طلب
ابشالوم سرای رسیدند و چون از کرشکان جستجوی ساعتی مراجعت کردند بعد از بیرون شدن آن گروه
جیسعام و ماثان از چاه بر آمده بسرعت تمام خود را بداود رسانیده او را از عزیمت ابشالوم آگهی دادند
پس داود برخواسته با اصحاب خود از رود اردن عبور فرمود تا از آن سوی چون اخیتوفل مکاسب خود را برد
ابشالوم ابدی که باقیست سروی که رای او را از مشورت بکار رد او ...سوار ندانست رخصت بر بست خوش
برنشسته بخانه خود آمده خود را هلاک کرد و ابشالوم بعد از روزی چند سران اسباط را گرد کرده با لشکر خود بکنار
اردن آمده می رسد که داود از آب عبور کرده و در ارض محنایم نزول داشت پس با خارا ابشالوم در اراضی جلعاد
لشکرگاه ساخت در وقت مردم سردیک داود فراهم شدند و از بلده رست و جلعاد و عمرد و کاشلواع و پسندیده
دیگر دیمی و خوردنی بحضرت او آوردند آنحضرت برای جنگ با ابشالوم تجهیز ساخته فرمود که سپاه خود
بعد از سه بار سوخته ملکه مردان کاری کار آمد پس ده هزار مرد جنگجوی را برگزیده و سه بار آراسته فرمود
هر یک طایفه را به سپهسالاری ساخت و بر طایفه دیگر ابیشای بن صرویا را و بر طایفه یواب را برگماشت و سیم طایفه را
بایتای جتی مفوض داشت آنگاه با ایشان فرمود که چون در جنگ با ابشالوم ظفر جستند او را هلاک
نکنند ملکه شد رست مردمش آرند و حکم داد تا مردم برای جنگ بیرون شدند از آن سوی ابشالوم با سپاهی
گران بمیدان آمد و در برابر ایشان صف راست کرده جنگ در پیوست و در آن روز بیست هزار تن
از لشکر ابشالوم مقتول گشت و در آن بیابان طلبه و خوشش و طور شد چنانکه لشکر ابشالوم شب با جنگ کرد
هزیمت جستند و ابشالوم بحیث آنکه و مدد کرد امکنت مردان را و و مدد و در سید وی بر استری سوار
بود مرکوب را بر انجمن وی پر و اسباب بیفرمود و در حین شتاب سرکی استروی بر شد در درختی در میان
درختان شاخی بر حلق ابشالوم در افتاد و استر از زیر وی بدر رفت و او همچنان آویخته بماند سپاهی از لشکر
او را دیده برد یواب آمد و صورت حال بازگفت یواب فرمود که چرا او را نکشتی که در دست
داری او را بکشتی تا ترا ده هزار مثقال سیم عطا کنم آن مرد عرض کرد که اگر ده چندان دادی هم بدین کار

اقدام نکردم زیرا که سخن داود را شنیدم که فرمود کس او را هلاک نکند مگر زنده آرد یواب گفت چون تیر بر
بر داشته بدان سوی شد و اپشالوم را هدف فرموده هلاک ساخت و تنش را بجایی در انداختند و چندان سنگ
بر آن ریخت که از بر روی تلی عظیم بر آمد آنگاه اخیمعاص بنزد یواب آمد و عرض کرد که مرا رخصت ده تا بر
داود رفته او را بشارت دهم یواب گفت این چه بشارت است که از قتل پسر حضرت داود میبری تو باکی
باش و کوشی را خوانده مامور ساخت که خبر فتح بداود برد اخیمعاص الحاح نمود و گفت که چه باکی
در پی مژده او من نیز پی گیرم و از یواب رخصت گرفته بشتافت و از کوشی پیش جسته خود را بحضرت داود
رسانید و مژده فتح بداد داود علیه السلام از حال اپشالوم باز پرسید و اخیمعاص حال او را پنهان داشت
در این وقت کوشی در رسید و خبر فتح بگفت و هلاکت اپشالوم را بیان کرد داود از خبر فوت فرزند اندوه
عصیان او در راه خدا اندوه سخت بگریست و بدان سوگواری بسی نوحه کرد خبر با یواب بردند که داود
بر مرگ فرزند میگرید و مردم نیز این را بدانستند هیچکس را قدرت آن نماند که دیدار داود بیند مردم گریان
شدند و بمساکن خویش شتافتند یواب بخدمت آنحضرت آمد جنابش را دید که روی پوشیده و دست در
های های میگریست عرض کرد که ای پادشاه بنی اسرائیل مردم هراسناک شده اند و بهر سوی پراکنده
گشته اند اگر امروز بیرون نشوی از این سرای و صادقه قوم را در انجمن خود حاضر نفرمائی یکتن با تو نماند
و فتنه حادث شود که کار اپشالوم سهل نماید پس داود در باز داشته میان قوم آمد و مردم نزد وی
مجتمع شدند و از کار اپشالوم بر آسودند اما لشکریان اپشالوم از بیم هر سوی بگریختند و در مساکن خود پنهان
میشدند داود علیه السلام کس نزد ایشان فرستاد و همه را امان داد و فرمود شما گوشت بدن من میباشید
از من کناره مجوئید و مطمئن خاطر با من زیست کنید پس مردم قوی دل شده بحضرت وی آمدند آنگاه با
عماسا فرمود که چندانکه زنده باشی وزیر دست من سرهنگ سپاه خواهی بود و شمعی بن جارا نیز با هزار تن از بنی یامین
بخدمت آمد و صیبا غلام مفیبوشث با پانزده تن پسران و بیست تن غلامان خود در رسیده جسری
برای عبور آنحضرت بر رود اردن بست آنگاه در هنگام عبور شمعی بن جارا در پیش روی آنحضرت جبین
بر خاک نهاد و عرض کرد که ای ملک آل اسرائیل سهل باشد که از جرم من درگذری و از آنچه گذشته یاد نیاوری
چه قبل از بنی یوسف بخدمت شتافتم و پادشاه را دیدار کردم ابیشی بن صوریا بر آشفت و گفت ای
شمعی از اینگونه سخن مگوی که مرگ برای تو فرض باشد بدین گناه که کردی و عصیان پادشاه ورزیدی
داود علیه السلام با ابیشی خشم کرد و گفت ای پسر صوریا شما را چه افتاد که در کار من مداخلت کنید امروز
هیچکس از بنی اسرائیل را زیان نرسانم و با شمعی سوگند یاد فرمود که هرگز خود او را آزرده ندارد آنگاه
مفیبوشث پسر ناتان بن شاول باستقبال آنحضرت آمد و از آنروز که داود از بیت المقدس بیرون شده
بود تا در این وقت هرگز موی سر سترده و تغییر جامه نداده بود پس از وی ابن برزلای جلعادی بخدمت آمد و مرد
هشتاد ساله بود داود فرمود که اگر خواهی برای بیت المقدس برویم تا با من باشی ابن برزلای
شیخوخت و هرم تمهید فرزند خود را ملازم رکاب آنحضرت ساخت و خود رخصت یافته بمسکن خویش باز شد

[illegible]

[illegible]

رفت پس داود با یک تنه آل اسرائیل را رو داد و ان شهر مسخر مود و تکلیف آنها با شهر داود ساير حامل
هنگام شهر رسیدن گرفت و بنی اسرائیل خصوصیات ایشان با داود رنجیده خاطر گشتند و در میان ایشان هیچ
نبی نبود و دیگر قابل بجان حکومت امر کند ساموئیل نبی جاری که از نسل هارون بود ترتیب و مردم را
بر خلاف داود با خود متفق کرده پشت بحضرت وی کردند و راه دیگر پیش گرفت لاجرم داود علیه السلام
با آل یهود از ابشالوم گروه در طلب ساموئیل بیرون شد و قبل از آنکه از وی فتنه حادث گردد و وقع او گشت
پس نواب لشکری بزرگ سپاه رو داده از بیت المقدس بیرون شد تا حوالی ارض بیرون نواب شمالی ار
جانب داود به فراهم کردن سپاه مأمور بود و در آن خدمت مسامحه ورزید در موقعی که نواب
طی مسافت نمود و به ارض جبعون رسید و به خدمت وی پیوست چون چشم نواب بر عماسا افتاد او را تلطف
پیش خوانده چون نزدیک شد دست یار در موی ریش او را گرفت و بسوی خود کشید و با دست دیگر تیغی
بر شکم او زد که احشای درونش فرو ریخت و او را همان در خون خود غلطان گذاشت و گذشت و
لشکریان مدتی ایستاده جانب ازین عماسا را در خون دیدند و در جای از اعانت مراجعت تا وقتی که نور
محل نظاره لشکریان باشد و سبب توقف و نظر ایشان نگردد و علی العجله نواب و ابیشای در طلب ساموئیل
راه سپر بودند تا یکی او را در شهر آبل بیت معکا دانستند پس بدان سوی شتافته آن قلعه را محاصره کردند پس از
روزی چند کار بر اهل حصن تنگ شد و فریاد از میان برخاست زنی در قلعه بود هیچ از خود دلی و آشنا سخن
بدانستن لیکن به یاست و دانش آراسته بود بر فراز برج قلعه آمد و فریاد برکشید که مرا با نواب
سخنی است می باشد که نزدیک آمده سخن گفت چون نواب اصغا فرمود چون در خواست وی کوشش بود و آن
شد نزدیک او رفت آن زن گفت ای سپهسالار آل اسرائیل با گروهی را که ایمان با خدای دارند و سالم
با هم باشند هلاک میکنی و دعوای مسرفانی نواب گفت حاشا که من چنین در خاطر داشته باشم ساموئیل
بن جاری معصوب حضرت پادشاه است و بدین حصار پناه جسته اگر او را با من فرستید هم در حال کوچ
دهم و اهل این حصن را امن گذارم آن زن گفت هم اکنون سر ساموئیل را از فراز قلعه بر اندازم و تا
و مردم با مدتی کار بحث کرده سر ساموئیل با جسد و سر او را از بدن برگرفته آوردند و از فراز باره
نزدیک نواب انداختند نواب بی توانی از جای بجنبید با جمیع سپاه و سرهنگان به بیت المقدس آمدند
با خدمت داود پیوست در وقت بنی اسرائیل بلای جلا گرفتار بودند و سه روز و قلت جوع در میان ایشان
ر حادث می یافت داود علیه السلام بحضرت پروردگار استغاثه برد و طلب مغفرت برای امت کرد بار
رحمت قحط خلاصی خوست خطاب رسید که ای داود بنی اسرائیل با اهل جبعون معاهده بود و
وایشان نقض کردند دکرده بدکه هرگز تا کفارت ایشان نرسانید چنانکه در قصه یوشع مرقوم افتاد
علی العجله خداوند فرمود که این بلا کیفر آن است که شاول قصد جماعت کرد داود علیه
السلام اهل جبعون را طلب داشت و فرمود که طلب خون شما در بنی اسرائیل چه باشد
شده است و دفع آن بر شما است فرمودند اکنون آنچه از بنی ما خواهید با شما عطا کنیم

ما هم

تا حرم ایشان را مقصود دارید و این قضیه مرتفع گردد ایشان عرض کردند که هفت کس از خاندان شاول را با ما گذار تا در استان خانهٔ او بقتل رسانیم چون جبعین کین ما شاد خواهیم بود داود مسئلت را که از جهت ایمان بد آنحضرت داشت امین بگذاشت و دو پسر شاول را که از رصفای دختر ایا آورده بود و پنج تن پسران ایاداب دختر شاول که زوجهٔ عزریائیل بن برزلای بود ماخولی بود بدیشان سپرد و ایشان آن هفت تن را در روز مقتول ساختند آنگاه داود فرمود حسد کشتگان را با استخوانهای شاول و یوناثان در ارض بنیامین بمقبرهٔ قیس پدر شاول رسانیده مدفون ساختند و خداوند از خشم بنی اسرائیل گذشته آفت قحط از ایشان برگرفت پس از این وقایع چون روزی چند آن جماعت برآسودند دیگر باره اهل فلسطین از در کین بیرون شدند و برای رزم با مردم داود و سپاهی عظیم راست کردند چندکرت ملک بنی اسرائیل مصاف دادند و در هر مرتبه شکست یافتند و چهار تن از اولاد عوج بن عناق که هر یک در غلظت خوی و ستبری اندام و خشونت طبع شهرهٔ آفاق بودند مقتول گشتند خانان بن تلف و سفکای حوشایی از آنجمله بود و شش از بیان را دست و پای شش انگشت داشت و طول هر یک از انگشتانش چهار ده اصبع بود و او را طاعوت نام بود و نسب بجانان عوج داشت چون این فیروزی و نصرت میسر شد داود دست کرانه دست برداشت و با درگاه خدای روی کرد و گفت الهی پروردگارا تو مرا از شر اعدا ظفر دادی و از شر شاول حراست فرمودی و هم این کلمات بر زبان آنحضرت گذشت که معنی عدل بازگفت و حق توحید ادا فرمود عرض کرد که وَ مَا أعْدَلَکَ یَا رَبِّ تَکُونُ مَعَ الصَّالِحِ صَالِحًا وَ مَعَ الرَّجُلِ الْحَبِیثِ تَکُونُ مُحِبًّا وَ مَعَ الْمُنْتَجِبِ تَکُونُ مُنْتَجِبًا وَ مَعَ الْمُلْتَوِی الْمُعْوَجِّ مُعْوَجًّا عَلَیٰ نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ

۴۶۰۴ بنیان مسجد اقصی بدست داود علیه السلام چهار هزار و چهارصد سال بعد از هبوط آدم بود

بنیان مسجد اقصی بدست داود

چون داود از نظم و نسق مملکت بپرداخت و کار ملک بروی راست شد روزی با ناثان نبی علیه السلام فرمود که روا باشد من جای در بیوت و قصور زینت کنم و تابوت عهد نامه در خیمه باشد بدان سرم که بنیان خانهٔ کنم و بیتی برای خداوند بسازم ناثان عرض کرد که آنچه در ضمیر پادشاه راه کرده پسندیده باشد پس آنحضرت زمین مسجد اقصی را در مقامی شایسته معین کرد و هر کس در آن اراضی بهره داشت از وی ابتیاع فرمود و ارکان مسجد را بنیان کرد چون دیوار آن بمقدار بالای مردم شد شبی از پیشگاه قدس با ناثان وحی رسید که با بندهٔ خدمت بندهٔ من بشتاب و با او بگوی که تو برای من خانه مکن که من در هیچ خانه و سائی منزل نکرده ام و از آن روز که بنی اسرائیل از مصر بیرون شده ام خانهٔ من در میان خیمه بوده است اما بعد از تو پادشاهی فرزند تو سلیمان را استوار خواهم داشت و برای او پدر خواهم بود و از بهر من فرزند خواهد شد و او بنام من خانه ساخواهد گذاشت که ابدا پاینده باشد پس داود علیه السلام دست از آن بنا باز داشت و چون روزی چند برگذشت بدان سر شد که مردان بنی اسرائیل را شماره فرماید تا اسامی قواد و سپاه آنحضرت که در خدمت وی در مجلس می نشستند بدینسان بود نخست عدخوا نام داشت و او مردی بود که در جنگ فلسطین

ودر یکساعت هفتصد مرد جنگی را مقتول ساخت و دیگر العازار بن عمه بود که روزی در میدان جنگ سه
اسرائیل هزیمت کردند و او تنهایی بایستاد و خذلان از مردم فلسطین گشت که شمشیرش کلیل شد و دستش
با قبضه شمشیر بچسبید و دیگر شماس ابن اجا بود که مردان فلسطین برای نهب مواشی بنی اسرائیل تاختن کردند
اسرائیل از ایشان هزیمت جستند شماس بایستاد و جمعی کثیر از ایشان بکشت و مواشی قوم را باز
آورد و این سه تن چنان بودند که وقتی داود در ارض مصروف بود و لشکر فلسطین در بیت لحم آمده فرود
بود و داود از جایی که در بیت لحم حصر کرده بود گفت کاش مقداری آب بنوشیم که آن گوارا از آن بیت مردود
چون این سخن بشنیدند برجستند و با هم شمشیر زدند و از میان سپاه فلسطین در آمدند و از آن چاه بیت لحم
بسر چاه رسانیدند و مقداری آب برگرفته حضرت داود آوردند آنحضرت فرمود که این آب را هرگز نوشیدن نرکه
در برابر جوان این سه مرد است و دیگر ابیشی برادر یواب بن صرویا بود که در رزم سیصد مرد با حربه کشت و مردی
سی مرد از او بود و دیگر بنایاس بن یاداع بود که اوسر سی تن از اصحاب کار بود بن مرد لاور شکر در روزی در بیشه
دو شیر عظیم بکشت و دیگر عسائیل برادر یواب بود که برسی تن ار او سپاه و سرکان دلیر سر
بود حمله حدد جمیع آن بزرگان که در انجمن آنحضرت مکان داشتند سی و یک تن بودند و چون دیگر نام هریک
موجب اطناب بود از نگارش آن کناره جست آنگاه داود با یواب فرمود که با سران سپاه در اراضی
بنی اسرائیل سفر کرده جمیع قبایل را شماره کنند یواب عرض کرد که در حالت ملک هیچ ضرورت داعی
نیست که این مردم شمرده شوند داود سخن او نشنید دیگر مجال توقف برای یواب نماند لاجرم
با سران سپاه از بیت المقدس بیرون شدند و در تمامت زمین آل اسرائیل سفر نمودند و مردم را شماره کرده
پس از نه ماه و بیست روز مراجعت کرد و شماره مردم را بحضرت داود معروض داشت بیانا عدد مردان
شمشیر زن که شایسته میدان جنگ بودند سوای آل یهودا هشتصد هزار تن بودند و از آل یهودا پنجصد
پانصد هزار مرد شمرده شد چون این کثرت مایه غرور بنی اسرائیل گشت از پیشگاه کبریا خطاب جادی علیه السلام
شد که بر و سیده من جاد و در قضیه یادی بگوی که خدا اوند مقرر نموده که از سه بلا که از پشتا فرستم یکی را اختیار کن یا
سال بنی اسرائیل ابتلای بلا و داهیه قحط گیر فتار گیرم یا سه ماه بر از سلطنت معزول کنم و دشمنان را
آل اسرائیل چیرگی دهم یا آنچه خواهید معمول دارید یا سه روز طاعون بمیان قبایل بنیاد کنم و مرگ را عو آهسم
بهلاکت رسانم جون جاد علیه السلام و این فرمان بداود آورد آنحضرت عرض کرد که بهتر آن است که بدست
مردم ذلیل و زبون نباشیم و خداوند که رحمت وسیع دارد خود با ما آنچه خواهد فرماید پس خداوند مرگ را
بر ایشان مسلط کرد چنانکه از بامداد تا وقت نماز عشا هفتاد هزار تن از بنی اسرائیل هلاک شدند
آنگاه داود بحضرت پروردگار عرض کرد که الها پروردگارا اگر من گناه کرده ام مرگ
من و خانواده من سزاوار است این مردم که بهایم را مانند چه تقصیر دارند پس رحمت خداوند بجوش
آمد و جاد علیه السلام بحضرت داود رسید و عرض کرد که مزرعه ارانه یبوسی را ابتیاع کن و
مذبحی برای خداوند بساز قربانی با این بلا از قوم مرتفع شود پس داود بسترد و از آن آمد

و فرغانه او را حسد بدید و مدتی در آنجا کار آورد و فرمانهای لایق پیش کرد را بید تا حدامی آن طارامار گرفت و خلق یکباره آسوده شدند

۴۴ انقراض دولت مغول بدست تور بن فریدون چهار هزار و چهارصد سال بعد از هبوط آدم بود

انقراض دولت مغول

اکنون که انقراض دولت مغول بدیم بدست تور بن فریدون و دستیاری قبایل تاتار تحریر میشود دستطری از اروت و بیوت و اسامی شعب این هر دو قوم مرقوم می افتد تا حال ایشان بر خوانند و نیک معلوم میشود باید دانست که مغول در اصل مونک اول بوده که بمعنی ساده دل باشد و ایشان در اراضی اونون تا حدود ختای و خورچه سکونت داشتند و همیشه در میان ترکان قبیله مغول خان و تاتار خان چنانکه در ذیل قصه اغوز خان گذشت سالار جمیع قبایل بوده اند هرگاه تاتار با مغول ارشد هم آن قبایل متفرقه بدست آورد سنی و بیوه می چور را مغول میگفتند اما آن قبایل که در حقیقت از نژاد مغول اند بیامد مذکور میشود نخست قوم مرکیت اند که هم ایشانرا اوویت خوانند و بجای مرکیت مکریت آورند قوم دوم مودان … سیم تو د اقلیس کریت چهارم … مکریت و ایشان بسیار دلاور و شجاع بوده و دیگر قوم کولاوت است که همواره با طایفه قنقرات و طایفه ایلجیکین در گروه مرتوت ساز موافقت طراز داشته اند و با هم خویشی و دوستی کرده اند و دیگر قوم تماتلیق و ترغوت اند که بمردانگی موصوف بوده و دیگر طایفه اویرات است که در ارض سکیس موران سکنا داشتند عددی کثیر بوده هشت رودخانه از یورت ایشان میگذشت و چون با هم اتصال می یافت آنرا کم می نامیدند و اسامی آن رودخانها چنین بود اول کوک موران دوم اول موران سیم قرا اوسون چهارم … تون پنجم اقر موران ششم اقر موران هفتم جورچه موران هشتم خان موران اما قوم اویرات اگرچه با لغت مغول سخن گویند اما با دیگر مغولان مشابهتی دارند و دیگر قوم برغوت اند که قوم قوری و قبیله تولاس و مردم تومات نیز از ایشان منشعب گشته اند و در خوارزم … دارند این طایفه را از نیروی برغوت گویند که مسکن ایشان در ماورای رود است که مغولان مسکن داشته آنرا برغوجین توکوم گویند و قبایل اویرات و تولقاجین کرموجین و تومیین اوریانکقت هم در آن حدود نشیمن دارند و قبیله تومات که در حدود قرقیز قریب بارض اورقوچین توکوم زیست داشتند هم از قوم برغوت منشعب شده اند و بحلاوت و مردانگی مشهور بودند اما قبایل دیگر هستند که با مغولان مانده باشند اگرچه از ایشان نیستند مانند قوم اوراسوت و قبیله تلنکوت و طایفه کشتمی که در حدود ولایت قرقیز و کم کجیوت در میان بیشه تا نشیمن داشتند از نیروی ایشانرا قوم بیشه گویند و در ساحت او و بیشه معالجه مغولان دست قوی دارند و بدان کار معروف اند و قوم تاکیوت سرور میان ایشان مسکن داشتند و دیگر قوم اوریانکقت اند که ایشان این نام بدان یافتند که در بیشها نشستن داشتند و خانه ایجماعت از پوست جانوران سامانی بود و این گروه را کاوو کو … بوده و نگاهداری گاو … عجب … چنانکه … در ماه دی چون با دختران عتاب کردندی … کسی … که از سر کوه … دختران … سخن را باور داشتند خود را هلاک ساختندی علی الجمله این قوم کاوکوه … صحرائی

ترکها اند چنانکه ترکمان … مکرین را مکرین نیز گویند … قوم مرکیت … اول او مرکیت …

سیاه که آن دو کوه سفید سفید است و اندر می پرورده اند و از آنها شیر می دوشند و بسته اند و هنگام
کوچ دادن رخت خود بر گاو و کوهی می بستند و هر گز از شیر برون نرفت مگر و دار و پوست
درخت بود و دیگر درختها اندک بیابان و الاچیق برپای کرده و در ظل آن می آسودند و هرگاه درخت نبود را
رحم کردندی آلی سستر از آن برآمدی و در اسهای آب نوشیدندی و هر روز کاهی چنان که اساس
بود که مردم شهری و صحرانشین را از شکوه و عداوت می دانستند و چون در زمستان حدود ایشان را برف فرا او
فرو گرفت و برمی پایند سخت ساخته و عنانی از دو آل بر آن استوار کرده و بر روی شجه می انداختند و دستار
[illegible]
[illegible]

اوبیور نامیده میشده‌اند و آن ده رودخانه را اون اورقون میخوانده اند و نام آنها چنین است اوّل
ایشیکت دوم اوتیکر سیم بوقیر چهارم اورقند پنجم تولار ششم تار هفتم اوج تاین هشتم قملانجو نهم اویکان
و چون این قوم متشعب شدند و عددی کثیر پیدا آمد آنگاه بی فرمانداری کار ایشان منتظم نبود لاجرم دامایان جماعت
فراهم شدند و مشورت کردند شخصی که منکوکای نام داشت از قوم ایشیکت اختیار کردند و حکمرانی قبایل بدو
مفوض داشتند و او را ایل اتیتیر لقب دادند و دیگری را نیز از قوم اورقند برگزیدند و او را کول
ایرکین لقب دادند و در زمان ایشان صد سال حکومت ماند و دیگر قوم تکرین که هم ایشان را ایکرین گویند
مقام اجماعت در کوهسار اوتیو رستان است لاکن جدا نه مغول اند و نه اویغور و دیگر قوم قرقیز اند و قرقیز
و کم کمجوت دو ولایت است با هم پیوسته و هر دو یک مملکت محسوب شود و رودخانه عظیم از کم کمجوت کذر و
بجوی مملکت نامولستان بود و بجوی با رودخانه تشلکه که اقوام تاسحوت در کنار آن می‌نشستند و بجهت
با رودخانه بزرگ که آنرا انکقره موران گویند در حدود ولایت ایبیر سیبیر و طرفی با موضعی که قوم بایان بیسمی
نشسته اند پیوندد و اقوام قوری و برغوت و تومات و بایلوک که از قبایل مغول اند در اراضی بورقوچین
توکوم می‌نشستند هم بدین ولایت نزدیک اند و درین ولایت شهر و دیه بسیار است و لقب حکام ایشان
اینال بوده اگرچه نام دیگر داشتند و دیگر قوم قارلوق اند که هم سبب نام ایشان مرقوم شد و دیگر قوم
قبچاق اند که نیز ازین پیش مرقوم افتاده چون ذکر قبایل مغول و بعضی که خود را از ایشان شمرده اند
بپایان رفت اکنون شرحی از قبایل تاتار نگاشته میشود و همانا اقوام تاتار در اراضی بوئیر ناؤر مسکن
داشتند که از حدود ولایت ختا است و بیشتر وقت مطیع سلاطین ختا بوده اند و گاهی عصیان
کرده دست نهب و غارت برگشوده چنانکه در قصه سلاطین چین گاهی بدان اشارت رفته و در میان
خود این قبایل بیشتر وقت مجادله و مقاتله بوده و چندان عصب و حسد بر طبع ایشان استیلا داشته
که باندک گفت و شنودی یکدیگر را بی‌رحم کارد و قتل میکردند و از سروری کار روزان اشتهار داشتند و چون
این قوم غلبه شدید می‌یافتند طایفه آدیرات و اکوت و کرایت و نایمان و تنکقوت و اویغور و قبچاق و
ترکمان و قارلوق و قلج و اقوام ختای چون تنکیاس و جورجه خود را تاتار میخواندند چنانکه در غلبه مغول بنام مغول
برخوردند علی الجمله قبایل بزرگ تاتار که بیشتر وقت جداگانه حکمرانی داشتند شش طایفه بوده اند اوّل توتو
قلیوت دوم الچی سیم چغان چهارم کوئین پنجم ترات ششم برقوی آنا قوم توتوقلیوت از دیگران عظمت بیشتر
بود و رسم داشتند که پسران خود را توتوقلیتای می‌نامیدند و دختران را توتوقلیجین و الچی را الچیتای و الچیتین میگفتند
و ایشانکوئین کوئیتای و کوئیجین میخواندند و همچنین ترات را ترداتی و ترداجین می‌نامیدند اگرچه در میان
این طوایف جنگ و خصومت بسیار بوده اما چون با مغول مقاتله و مخاصمه داشتندی با هم متفق شدندی
دیگر از جمله قبایل ترکان قبیله جلایر است که قومی جداگانه اند و بیشتر از ایشان در اوتون مسکن
داشتند و از ایشان ده قبیله منشعب شدند بدین نام اوّل جات دوم توقراوت سیم قنکقساوت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۲۹۴

چهارم کومساوت پنجم اوبات ششم سلغان هفتم کورکس هشتم طولاعجب نهم توری دهم سکوت و دیگر دوم
سومت ما باشد که اسامی افراسیاب کوسند چون ارود گرمشاسر قابل و اقوام ترکان فراغت حسیم با سرسخن روم
این پیش مذکور شد که بوسیله سلاطین ترک در میان مغول و تاتار بوده و بوسیله ایشان معامله و مقاتله مشغول
بوده و اسامی ایشان مرقوم افتاده در وقت که تور پسر فریدون بعظمت و حشمت مشهور آفاق گشت سلطان
تاتار سونج خان بوده پادشاه مغول ایلخان سونج سپاه بحرب تور برده با عاقبت وی لشکر مغول را از میان
برداشت و سلطنت جمیع ممالک ترکستان آورده از آن حین سرحد ایران بر تور مقرر گردید چنانکه شرح

این احوال مفصلاً مرقوم شده

سلطنت تور پسر فریدون بر ملک مغول و تاتار ... چهارصد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

چون تور پسر فریدون برادر ملک ماوراءالنهر بعضی از بلاد ترکستان را گرفت و در سلطنت استقرار و استقلال
تمام حاصل کرد مدار شد که ممالک ترک را تمام فرو گیرد در وقت ایلخان در قبائل مغول بعضی از اقوام دیگر
سلطان و فرمان بود و ایلخان پسر سکرخان است که او کرس ... پس کد شد و سونج خان کسی
... تاتار خان شهی بود در قبائل تاتار و بعضی از اقوام دیگر سلطنت داشت و این دو پادشاه بوسیله باهم
مصاف میدادند و در جوبری مشغول بودند چون تور فرصت حمله تا ایلخان بود سونج خان ... باوی
قرار داده و بسیاری رسل و رسائل فرستاده دوستی محکم کرد و تور آنچه را او را عظیم شمرده با سونج خان ...
و قمع ایلخان گشت و سپاهی بزرگ فراهم کرده تا راهی توران ... که محل سکنه تاتار بود درآمد و سونج
خان با همه سپاهی گشته لشکر خود را ... و امراء ... و این هردو سپاه ... حد
او تور جمیع قبائل را طلب فرمود و از قوم مرکیت و کولو ... و اویرات و دیگر اقوام لشکری ...
از جوانب جات گرد گشت و در سرحد ... ملاقی فریقین افتاد و جنگی عظیم در پیوست از هنگام ...
فرو رفتن خورشید ... از جوبری بار نداشتند و لشکر مغول ... عاقبت مردی و جلادت
ظهور رسانیده و عددی کثیر از لشکر تور ... سونج خان بقتل آورد ... سردار گرده ... تور ...
که عرصه جنگ گشت ... جراحی ... در وقت تور و سونج خان ... و که ...
کشته ... لشکرگاه مغول ... شد ... دشمن رای ...
... شد که لشکر ... لشکر مغول ...
مغول ... دشمن ... ایشان را ...
و سونج خان ... لشکرگاه مغول ...
... ایلخان ... ترکستان ...
...

... لشکر دشمن ...
...

پادشاهی توران

خود را برگرفتند و از خرگاه بیکسوی رفتند و هر یک چهارپائی بدست کرده برنشستند و همه جا تاخته بکوهستانی
صعب رسیدند و از بیم دشمن راه در کوهی افراخته میسپردند و در مدت تمام برتپیدند تا بقله کوه برآمدند و در آنجا
مرغزاری دلکش و ساحتی نزه یافتند و در قشلاقی با میوه بود و چشمهای فراوان داشت و اراضی آن نیک
در خور حراثت و زراعت بود قیان و نگوز با همسران خود بدانجا فرود شدند و آن زمین را ارکنه قون گفتندی
چه ارکنه تند را گویند و قون کمر را خوانند یعنی کمر تند کوه علی الجمله این چهار تن در ارکنه قون سکنی نمودند و
از ایشان فرزندان پدید آمد و چون روزگار فراوان بگذشت عددی کثیر شدند و از آن تنگنای
بیرون آمدند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و آن قبایل که به نگوز نسب میسپردند بدرلکین مسمی
گشتند و آنچه از اولاد قیان بودند به قیات ملقب شدند و در لغت مغول قیان سیل قوی را گویند
که از فراز کوه بنشیب رود و قیات جمع قیان است اینک جمیع قبایل مغول نسب از قیات و درلکین
دارند و ازین دو سلسله قبایل بسیار و طوایف فراوان منشعب شدند که هر یک نامی جداگانه یافتند
و نگارنده این کتاب همچنان اسامی آن جمله را در جای خود خواهد نگاشت اکنون بر سر سخن رویم چون
تور و سونج خان از کار جنگ بیاسودند شب بغنودند و روز دیگر مردان جنگ را گروه گروه
هر طایفه را بطرفی مأمور فرمودند تا هر کس از مغول بیابند بتیغ بگذرانند و لشکریان از هر سوی
تاخته چنان قبیله مغول را قلع و قمع کردند که بجز نگوز و قیان و دو زن که در ارکنه قون بودند هیچکس از
آن جماعت باقی نماند پس ازین حضرت سلطنت ممالک ترکستان با تور راست گشت و سونج خان نیز
ناچار سر در ربقه رقیت نهاد و سرحد ملک وی دیوار چین گشت که آنرا ترکان بوقورقه نامیدند
چنانکه ازین پیش مرقوم شد

واقعه اصحاب سبت چهار هزار و چهار صد و یک سال بعد از هبوط آدم بود

قصه اصحاب سبت

گروهی از پیروان بنی اسرائیل در کنار خلیج بحر ترینیا که اراضی شام بدان منتهی شود حصنی حصین و قلعه رصین
برآوردند و در آنجا بر قانون شریعت موسی علیه السلام می‌زیستند چنانکه حق جل و علا فرماید واسئلهم عن القریة
التی کانت حاضرة البحر در زمان داود علیه السلام عدت آن مردم هشتاد هزار تن رسید و آغاز عصیان
و طغیان نهادند و روز شنبه را که بر قانون شرع از کارها ممنوع بودند وقعی ننهادند چنانکه خدای فرماید
ولقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت پس خداوند بر ایشان درهای امتحان و ابتلا باز داشت
و تمادوا اذ تأتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرعا و یوم لا یسبتون لا تأتیهم روز شنبه ماهیان بسوی ایشان می
آمدند و بجائی چند در می‌شدند که بدام بیک در می‌افتادند و چون روز شنبه ~~ماهیان~~ بود هیچ ماهی بدید
نمیگشت آن جماعت حیلتی اندیشیدند و مردابی چند حفر کرده ثلمه از آن برودخانه و دریا گذاشتند تا چون
روز شنبه فرا آمدی و ماهیان بسوی ایشان تاختن کردندی بدان مردابها در افتادندی و دیگر
راه بیرون شدن نیافتندی و آن جماعت روز دیگر بی‌زحمتی آن ماهیان را شکار میکردند و مدتی بدین
حیلت حرمت شنبه نمیداشتند ده هزار تن از ایشان که بصلاح و سداد آراسته بودند چندانکه

زمان بر بدکیشی و بدمذهبی و لا حرم از بیم آنکه رأس آن سال سوخته شده و آن بلده ویران شد چنانکه خدا
فرماید فلما نسوا ما ذکروا به انجینا الذین ینهون عن السوء واخذنا الذین ظلموا بعذاب بئیس بما کانوا یفسقون
و نجات داد خدای انبیا را از عذاب و آن هفتاد هزار کس که دست از عصیان باز داشتند و سزاوار قربان
بر ماهی شدند و چند بار ان مسخ را اصحاب السبت بوده اند که بکیفر خویش گرفتار شدند کما قال الله تعالی فلما عتوا عن ما نهوا
عنه قلنا لهم کونوا قردة خاسئین مسخ شده بصورت بوزینه گان برآمدند و دم و ... بر روی ایشان رسته
بود مدت سه روز بدین صورت بوده بماندند و روز چهارم رعد و برق عظیم برخواست و باران سخت بسیار شد
و باری تعالی رهبت عذاب خدا و بهار حسن کرده آن بوزینگان را گرفت و در دریا انداخت و همه را
هلاک ساخت با معلوم از اصل از بنی اسرائیل بوده که از آل ثمود بوده که نسل بنی اسرائیل باشند و طلب
ایشان طریه بود که مسرف است چنانکه گفتیم

محاکمات سلیمان در عهد داود و وفات داود چهار هزار و چهارصد و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۲ ۳ ۴ ۴

داود علیه السلام را چون شهرت در اطراف و آثار زهد و بندگی هم در خبری که کرده که محاسن کثیره بسیار بود
برای آورد و او اشاع نام داست در موقف آنحضرت ناوی هم و با وکیف و روز میشمرد آنانی بنی اسرائیل
در اندیشه بودند که بعد از داود کدام یک از پسران آنحضرت بر سر بر برآید و سلطنت بنی اسرائیل بر است
وی کرد داود سی از میان پسران داود بفصاحت منطق معروف بود و از دو سال ابیالوم از ما در
خود که بحث نام داشت و نوامان برادر بدان سر سید که صاحب ملک را با خود بجهت کرده قائم مقام پدر باشد
و بعد از تخت ملک بر شود و پس چند سرکار و کوشید و سیح کرده دعوی ساخت و بزرگان آل داود از آنجا
فرمود و برادران خود را سرخوش خواند و ... صورتا و اشعار سر و در این انجمن حاضر بود اما نامان نبی
و ناماس بوناداع و سلیمان بدان دعوت در رسیدند و ناثان بشفیع مادر سلیمان برادر اندیشه او را بر سر آگهی داد
شفیع بی بوا بی بدرگاه داود آمد و عرض کرد که ایک آل اسرائیل امروز که مرا و اسار بودی و عنایه کامل
در می آورد بی سوگند یاد کردی که ولیعهدی با فرزند من عطا کنی اکنون ادونیا آگهی کرده و بزرگان
بنی اسرائیل را حاضر ساخته با طوق سلطنت خویش را بکردن ایشان در اندازد و آنا پادشاه را در این کار ده قربان
باشد همچو شفیع با او ... سخن بود که ناثان نبی علیه السلام از در درآمد و در حضرت داود و شانه برهان
نهاد و عرض کرد که ای ملک آیا تو فرمان داده که ادونیا ملک ملک باشد اکنون آگهی کرده و بزرگان
بنی اسرائیل را بسلطنت ... کند داود فرمود حاشا سخن همان است که با شفیع گفته ام ولیعهد
و قائم مقام من سلیمان است و بفرمود صادوق خادم بیت الله و ناماس بن یاداع را حاضر کردند و ایشان
با تفاق ناثان در پیش روی داود و ناستادند آنگاه فرمود سلیمان را در استر بر نشاندند و او را
در چشمه ... کند تا معلوم شود که ولیعهد من او خواهد بود پس ناثان و صادوق و ... سلیمان
علیه السلام را در استر بر نشاندند و در ... و گروهی از طرازمان ملک پیرامون او را فرو گرفته
و تعظیم تمام ... آوردند نا ثان نبی و صادوق خادم بیت الله آن ساج که روغن قدس داشت

[illegible]

از جانب خدای برکنار شدند و سلیمان را مسح کردند و گردباد را درو میدید جمعی کثیر از آل اسرائیل بر سر ایشان جمع شد
و از روی لعب و فرح دست فریاد بر آوردند یا هوی یا هوی از آن گروه برخواست ناگاه این بانگ بگوش آدونیا رسید گفت
آیا چه روی داده و این بانگ و هو یا هوی از چه در باشد در بوقت ناتان بی اختیار از در درآمد و گفت
چه آسوده نشسته اید اینک ناتان نبی و صادوق سلیمان را مسح کردند و سلطنت آل اسرائیل بدو تفویض
یافت و این بانگ اهل این بلد است که شادی بر کشیدند حاضرین چون این داستان بشنیدند یک
یک برخواسته متفرق شدند آدونیا تنها بماند و از سلیمان سخت بترسید پس برخواسته بیامد و در بیت الله
بر دو در آنجا نشست چون این خبر با سلیمان بردند فرمود چون ادونیا از در طاعت باشد یک موی از سر او کم نخواهد
شد و اگر به هر جا بدست آید عرصه هلاکت خواهد گشت ادونیا چون سخن سلیمان را بشنید از بیت الله بیرون
شده بدرگاه او شتافت و زمین بوسید و سر طاعت پیش داشت و سلیمان او را مطلق کرد و بمنزل خویش
باز فرستاد و چون کار ولیعهدی بر سلیمان مسلم گشت خدا او خواست تا بعضی از حکمت و دانش آنحضرت بر مردم
آشکار شود چنانکه میفرماید وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ
روزی دو تن که یکی را ایلیا و آن دیگر را یوحنا می نامیدند بحضرت داود شدند و ایلیا عرض کرد که مرا
باغ انگوری است که ناسود و ثمر آن معیشت کنم و شب یوحنا گوسفندان خود را در آن باغ رها کرده
درختان مرا پاک خورده اند داود علیه السلام فرمود اگر گوسفندان درختان ترا اصلاً و فرعاً خورده اند
یوحنا باید گوسفندان خود را با بهره ولد که در شکم دارند با تو گذارد و اگر برگ و ثمر را چریده اند و درختان
بر حال خود باقی است باید گوسفندان را خود بدارد و بهره ولد از رمه با تو سپارد آنگاه برای آنکه حکمت سلیمان را
با خلق وانماید تا بدانند بی وحی ولیعهد نشده ایشان را بنزد او فرستاد و آنحضرت بمفاد فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ
وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا بر ... چنان حکم داد که داود فرموده بود و بزرگان قوم بکیاست و فراست
آنحضرت مستظهر گشتند و دیگر چنان افتاد که دو زن از بنی اسرائیل که هر یک طفلی شیرخواره داشتند در
یک منزل بسر میبردند شبی در خواب یکی از ایشان بر فرزند خویش غلطیده او را هلاک ساخت و چون
نیمشب از خواب بر آمد طفل خود را مرده یافت حسد او را بر گرفته در پهلوی آن زن دیگر گذاشت و طفل او را
آورده در کنار خود خوابانید صبح چون آن زن از خواب بر آمد و جسد مرده را بشناخت دانست که مادر او
بچه مرا با فرزند او بدل کرده دیگر بار او را گرفته فرزند خود گردد و او انکار نمود و گفت آنکه زنده است
فرزند من باشد پس در میان ایشان کار بمخاصمه منجر شد و بحضرت داود شتافتند و چون هیچیک را اثبات
مدعا نبود طفل مادر را بلید تعلق داشت پس آنحضرت فرمود که طفل را آن ماند که هم اکنون متصرف است
سلیمان علیه السلام حاضر بود فرمود تا تیغی آوردند و گفت چون ایشان را اثبات مدعا شاهدی نباشد این
طفل را بدو نیم کنم و هر نیمه را بیکی دهم تا هیچیک بی بهره نباشند یکی از ایشان بدین حکم رضا داد و آن دیگر
ناله در آمد و عرض کرد که من از بهره خود گذشتم این طفل را بدان زن بسپارید و از خونش درگذرید سلیمان
علیه السلام فرمود که این طفل ازین زن است که نالید و ... فرزند همی اسمان بخشد و حاضرین

بر حکمت و دانش آنحضرت تحسین کرده

وفات داود علی نبینا و علیه السلام چهار هزار و چهار صد و سی سال بعد از هبوط آدم بود ۳ ۴۴۳

داود علیه السلام حبشه کرده متولد شد و کار دین را با شمشیر راست کرد و با آنکه بنی اسرائیل سلطنت
و آن مکانت داشت که معاد و تحریر با مع داود و اشغال و آنکه با همین حال از طور او تسبیح (وفات داود)
گفتندی و سحر او بود و در تحصیل زر و جو بسرا به جهل با هم معلق داشتی و سیاحین کار معاش کرد آنچه
زیرا که آهن در دست آنحضرت چون موم نرم بود چنانکه خدای تعالی میفرماید و النا له الحدید ان اعمل سابغات و قدر
فی السرد معروف است که آنحضرت در روزگار خود سیصد و شصت زره ساخت و هر یک را به هزار درهم فروخت
و این صنعت مردان جنگ را دل قوی داشت تا از زخم اعدا که بر ایشان رسیده بود کما قال الله تعالی و علمناه
صنعة لبوس لکم لتحصنکم من باسکم فهل انتم شاکرون و دیگر سلسله بر قرار صومعه آنحضرت بود که یکسوی آن با آسمان
پیوسته است و یکسوی بر زمین بود تا هر کس را سوگند بر وقت لازم افتادی پای آن سلسله
آمدی و اگر در گفتار خود صادق بودی دست وی با سلسله رسیدی و اگر نه دست از آن کوتاه ماندی ذکر
نمایم که وقت مدان رسیدی سلسله باقی و اگر طلائی از آسمان بازل شده تا کی آن سلسله گوش برد و او بیگ
و صنعت حال معلوم آنحضرت شد بعد از جلب داود شخصی از بنی اسرائیل گوهری بهمرد دیگری ودیعت
کرده است و چون هنگام اقتضا امانت خویش را طلب داشت آن شخص امانت انکار نمود و کار ایشان
به سوگند افتاد و مرد خیانت پیشه آن گوهر را در میان عصای خود جای کرد و چون به پای سلسله آمد صاحب
امانت بر صدق دعوی خود دست فرا کرده سلسله را گرفت پس مرد عصای خود را بدست صاحب
امانت داد و گفت این عصا را بدار تا من نیز سوگند یاد کنم و گام پیش گذاشته گفت پروردگارا تو آگاهی
که من امانت او را هم بدست وی داده ام و دست بازید و سلسله را گرفت و بازآمده عصای خود را
واستد و مردم از این حال در عجب ماندند و از آن جلب روز دیگر آن سلسله نماند
علی الجمله چون داود علیه السلام را اجل محتوم در رسید معلوم نمود که بعد سلیمان را طلب داشت
و فرمود ای پسر بعد از من خدا او نبوت و حکمت عطا فرمود و سلطنت بنی اسرائیل او را ارزانی داشت و خبر
داد که انجانب که من رسم کرده ام تو بنا بیان خواهی برد اکنون بنا دوار ماند ایشان که خدای فرمان داده
آن بنا را بر آوری و اندازه آن خانه را آن خانه را بر لوحه نگاشت و مقدار طول بابت و عرض آن ورود آن
معلوم کرد و جای طناجان و سقا مان و دیگر خدام بازنمود و مواضع بنا بر داو اصلی در زمین مقبس کرد
و چند اکر حوالی زر و کانسات زر که در خانه آنکه ... با شیر ... بر شمرد و آن نوشته را با سلیمان بسپرد
آنگاه خدمت خانه خدای را با ان لیوی مفوض داشت و آن مردان که در خدمت لیوی بسی و دو سال
در بادیه از سر در کار بر ده بودند برای خدمت بر شمرد سی و سه هزار تن شمار آمد و از جمله شصت و
چهار هزار تن را برای خدمت بیت المقدس معین کرد و شش هزار کس معلم شدند و دیگر کار برگماشت
آنگاه پسر سود با جمع بزرگان بنی اسرائیل در خانه آن حاضر شدند و سرهنگان لشکر

و توانستند مساجد درگاه و عمال بلاد و امصار و خدام بیت خداوند گرد آمدند و همه در یک انجمن
فراهم گشتند پس داود در میان جماعت آمد و بر منبر بر شد و ندا کرد که ای آل اسرائیل ای خویشان و برادران
من بشنوید آنچه با شما فرمایم خداوند سلیمان فرزند مرا اختیار کرد تا بعد از من بر کرسی مملکت قرار گیرد و آن
و آن خانه که من برای خداوند رسم کردم به پایان برد اینک خزاین زر و سیم انباشته ام و حجر و ادوات
نحاس و حدید برافراشته ام و آلات و ادوات اندوخته کرده ام و از چوب سرو و صنوبر و دیگر خشب فراهم
آورده ام و از احجار عظیمه چندانکه بایستی آماده نموده ام اکنون در انجام آن بنیان با هیچ
آلت و ادوات محتاج نخواهد بود کتاب و کنجور از انجمله است و پنج هزار بدره زر ناب و ده هزار بدره
سیم خالص و صد هزار بدره حدید و دیگر فلزات برای انجام آن مهم باز نمود و خداوند را شکرانه تسبیح
فرزندان اسرائیل بدین موهبت عظیم شاد خاطر گشتند و نیک مسرور و شعوف شدند دیگر باره آنحضرت
روی با سلیمان کرد و گفت ای فرزند حفظ شریعت خدای را استوار دار و در دین موسی علیه السلام ثابت
و راسخ باش و از آنچه فرمایم روی برمتاب یوآب بن صرویا را دانستی که با عظمای لشکر چه پیش گذاشت
ابنار بن نار و عماسا بن یاتار را به موجب غرض هلاک و دمار ساخت و ابشالوم را بی فرمان من بقتل آورد
او را در زمین زنده مگذار و بکیفر اعمال گرفتار کن و شمعی بن جاری از قبیله بنیامین آنگاه که از ابشالوم
فرار بود مرا دشنام گفت و سنگ همی پرانید و چون ظفر یافتم و او از اردن عبور میکردم باستقبال
من شتافت و من سوگند یاد کردم که در آن ایام او را سیاست ننمایم بعد از من او را با تیغ مکافات آثام برسان و بنی
جلعاد فرزندان بابر نیکو خدمت کرده او را پاداش نیکو کن و در زمره ندمای خویش منصوب فرمای علی الجمله داود
در حق جمیع بنی اسرائیل همه امور وصیت خویش را با سلیمان به پایان برد جهان فانی را وداع گفت و
بسرای جاودانی شتافت مقرر است که در تشییع جنازه آنحضرت چهل هزار تن از علما و اکابر بنی اسرائیل
حاضر شدند و جسد مبارکش را در ارض بیت المقدس در قریه داود مدفون ساختند مدت سلطنت آن
حضرت چهل سال بود و از این هفت سال و شش ماه چنانکه مذکور شد در حبرون مکان داشت و دیگر ایام در دارالملک
بیت المقدس بود و کتاب آسمانی آنحضرت زبور است که آن را مزامیر داود خوانند و مشتمل است بر یکصد و
پنجاه مزمور و این جمله را پنج سفر شمرده اند آخر سفر اول مزمور چهلم باشد و آخر سفر ثانی مزمور هفتاد و آخر
سفر ثالث مزمور هشتاد و آخر سفر چهارم مزمور یکصد و ششم و آخر سفر پنجم آخر مزامیر بود و همه محتوی بر تسبیح
و تقدیس و معارف و مناجات است و کلمه چند در آن کتاب مبارک اندراج یافته که با اشارات
و کنایات و تصانیف دلالت کند بر ظهور انبیا و ائمه هدی که بعد از داود با عرصه شهود آمدند که
قال الله تعالی و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و زیاده از این
مزامیر بیست مزموری مخصوص داود است که خلاصه آن این است که میفرماید که من در تعاقب
گوسفندان شبانی میکردم و انگشتهای من با مزامیر پیوند داشت خداوند مرا اختیار کرد و با روغن
قدس مسح فرمود تا پیغمبر شدم بسوی جلیات و سه سنگ زدم و افکندم و او را و سرش برداشتم و هم

ناتمام

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

تا هجرت از سراسر برگرفتم

سلطنت سلیمان علیه السلام چهار هزار و چهارصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۶۳

بعد از وفات داود بمدلول و ورث سلیمان داود سلیمان علیه السلام بر کرسی مملکت نشست و کار ملک
روی به است شد پس از چندگاه قدس خطاب رسید که ای سلیمان تو رحمتی و مظهر عنایت آنچه طلب کنی
با موهبت مقرون گشت شد و چه سلطنت داری با حاجت مقرون کرد و سلیمان عرض کرد در رد کار راه کار ملک
با داد و موافق کردی و ملک و درا مرا ... بخطا فرمودی اکنون از تو حکمت و معرفت مطلوبم تا کار این
امت را با صلاح آرم خطاب رسید که ای سلیمان چون تو طلب ملک و مال نکردی و ... بسیار روزها
خواستی بلکه حکمت و معرفت را از خطا مرموی بر ترجیح نهادی من با تو از حکمت و معرفت و مال و حشمتی
چندان عطا کنم که هیچ از ملوک بنی اسرائیل آن رتبه نیافته باشد و نه بعد از تو بدان مکانت برسد
پس رحمت خداوند شامل حال سلیمان شد و سلطنت عظیم یافت و بمفاد و لسلیمان الریح عاصفة تجری بامره
الی الارض التی بارکنا فیها حکم آنحضرت بر باد روان و داشت و دیوان مسخر فرمان او بودند کما قال الله
تعالی ومن الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه و ... و جن و طیور رام و انس و بر آنجمله حکومت داشت
علی الجمله لشکر او ... شمالی ... بهاده ... که است و در طرف شرقی بیت المقدس ...
... در آمد ... و ... سلطنت نکرد و گفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل
شیء خداوند ... مرغان ... و دیوان ... ساخت و در سلطنت آن دو ...
گذاشت که ... ملوک ... بس ... سوار ... اکنون ... که ...
... بنی اسرائیل ... سلطنت سلام و داد ...
... و ... ناصحت
نام داشت ... سلیمان شد و عرض کرد که ... جمیع قبایل برای سلطنت ...
شد ... برای برادرم سلیمان خواست ... در دل ... که در آمدم ...
... اکنون ... که ... و شیع کفت آن کدام ...
... آن ... گفت ... سلیمان مرا ... فرمان ... را
... و ... این ... را ... سلیمان
آمد و درخواست برادر را ... اظهار کرد آنحضرت ... و گفت ... مردود است
هم اکنون در طلب ... داود ... دیگر ... الفضل ما درم
و ساماس ... را حکم ... در طلب ... و ... بعد از قتل وی ...
کار ... ساد ... کرده ... و آنچه ... آنگاه
... بحکم ... خوش شده ... اخراج کرده از خدمت ... معزول
ساخت ... رسید که سلیمان ... و اشتار ... انصار ...

بکرد

سخت بترسید و دانست که دوستان او دنیا خواهانند و نخواهند بر وی بپایند فرار کرد و به بیت الله پناه جست و چون سلیمان از کردار وی آگاه شد بنایاهو بن یویاداع را فرمود که هم بشتاب و یواب را از بیت الله بیرون کرده مقتول ساز چون بنایاهو بر یواب آمد و حکم ملک بدو رسانید یواب گفت من از این خانه بدر نشوم اگر سلیمان فرماید هم در اینجا سر من از تن برگیرد دیگر باره بنایاهو بخدمت سلیمان آمد و شرح حال باز گفت آنحضرت فرمود که چنان کن که یواب خود فتوی داده پس بنایاهو مراجعت کرده یواب را در بیت الله بقتل آورد و جسد او را در ارض بریه خاک کردند آنگاه سلیمان شمعی را طلب کرد و فرمان داد که خانه در بیت المقدس برآورده در آنجا قرار گیرد و بوادی قدرون و دیگر جا عبور نکند و اگر روزی از آن بلده بیرون شود خونش هدر باشد شمعی بر حسب امر در بیت المقدس خانه درست کرده ساکن گشت و انجام کارش چنان بود که سه سال پای بدروازه شهر ننهاد و بیرون نشد وقتی دو غلام وی گریخته بارض جات شتافتند و شمعی بی آنکه از پادشاه رخصت یابد برنشسته بزمین جات تاخت و غلامان خود را گرفته باز آورد چون این خبر گوشزد سلیمان شد او را حاضر ساخت و فرمود نگفتم ترا که چون ازین بلده بیرون شوی خونت هدر باشد اینک خود در قتل خویشتن کوشیدی پس امر فرمود او را بکیفر سر از تن برگرفتند علی الجمله چون وصایای پدر را درباره هر کس بپایان برد و در سلطنت استقرار یافت بنایاهو بن یویاداع را که آصف بن برخیا تعبیر کنند وزیر و مشیر خویش ساخت و تدبیر لشکر و کشور را بدو مفوض داشت و الیحورف و اخیا پسران شیشان را دبیر حضرت فرمود و صادوق بن حبر را امر کاهنی داد و یوشافاط بن اخیلود در میان مردم منصب امارت داشت و در بیکت و حد خلق بعدل و نصفت کار میکرد داشت و صادوق و ابیاتار را مخصوص خدمت بیت الله فرمود و عزریا بن ناتان را بر وکلاء مملکت امیری داد تا مطالب و مآرب ایشان را در حضرت پادشاه مکشوف دارد و در رد و قبول هر یک اجتماع را آگاه سازد و زابود بن ناتان را بمحرمیت خویش اختیار فرمود و اخیشار را حاجب دار کرد و ادونیرام بن عبدا را عامل و کارگزار خراج ممالک کرد چون این اشخاص را هر یک بخدمتی لایق سرفراز فرمود دوازده تن از بزرگان مملکت و صنادید حضرت را برگزید و هر یک را در زمینی معین حکومت داد تا خراج آن ملک را گرفته هر کس یکماه خوانسالار و وکیل خرج باشند و اسامی ایشان در میان است که مذکور میشود اول بن حور که در جبل افرائیم حکومت داشت دوم بن دقر بود که در ارض مقاص و شعلبیم و بیت شمس و ایلون حکمران بود سیم بن حسد که در زمین اربوت حکم میراند چهارم بعنا بن اخیلود که از بیت شان تا آبل و از محولا تا عبر یقمعام را متصرف بود پنجم بن جبر که ارض رامه جلعاد در او داشت ششم اخیناداب بن عدو که در ارض محنیم کار فرما بود و هفتم بعنی بن حوشی که در ارض آشیر امارت داشت هشتم یوشافاط بن فروح که در ارض یساخار کارگزار بود و نهم شمعی بن ایلا که در ارض بنیامین حکمرانی میکرد و دهم کبر بن اوری که حکومت ارض جلعاد و مملکت اموریین و ملک عوج بن عناق با وی بود و دو تن دیگر در انجام کار بشرف مصاهرت آنحضرت را در یافتند و برتبت دامادی سربلند شدند اول بن ابیناداب که طافت دختر سلیمان را

نکاح

سپاهی که تاج ور آورده بود دیگر جمعیتی بود که دیگر جز آنحضرت را که سمت نام داشت بر لشکر و درازی
تعالی بحکومت لشکر و علی الجمله این دوازده بن از حد مصر تا پای اراضی شام و کنار فرات را تصرف داشتند
و هر ماه از ساله ارسال را مکمل کمال خراج و خواستار بود حقیر را که حکومت داشتند خراج آن ملک
از یکماه را کفایت بوده خرج میگردید و مطیع متصرف شده آنحضرت در هر بلد رسمیت جز و از ما انجک
دی و مجموع از ما نظیر بوده کار پردازی و سرکار دکار از سوای لشکر شدند و صد سر کوسفند
علاوه ملبوسی و حالوان که از ما ان لحظه لشکر فشد همه روزه مقرر بود و دیگر اسپان از پی فارس بود آنحضرت
آنحضرت را دوازده هزار سوار در نم آزموده بود که از همه لشکریان منتخب بودند و همه روزه از مطبخ
پادشاهی اجری میسر بود و چهل هزار اسب بر خود نشسته داشت که همه روزه دکان حضرت کاه و جو
بدیشان میرسید دیگر ما تر آنحضرت هر یک در جای خود مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی

قتل ایرج بدست سلم و تور چهار هزار و چهار صد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۰۴

چون تور پسر فریدون بر ملک ترکستان دست یافت و اطراف آن را بقبض آورد و سوخ حال ملک قابل
ما را مطیع کرده چنانکه مرقوم شد نام او در سلطنت بلند گشت و خیال در دماغ او راه یافت از سوی چون
سلم علیه و جلالت برادر را شنید و استیلای او را در ترکستان دید و استی طرآ در دکه درد مع ایرج را نیز
زیدنا پسر افریدون او را ولیعهدی اختیار فرموده و جانب برادران بزرگتر را مرجح داشت پس
نامه بر نگاشت و ما حدمت تور فرستاد که سالهای دراز است که پسر فریدون ما را و نسل ورثه
مرجع برادر کهتر فرموده و اکنون که کار سامان است و در اقتدار ما رویکاست که خاطر را از این کدورت
صافی سازیم کار را ما یوای و کسالت جواب نامه داشت تور را که همرانه مرد و بود مصلحت آن درد
و ندوکس فرستاد که بس هزار مای شمشیرکی تا دست در آغوش آرزوی سرم و سپاهی که از حوصلهٔ حساب
فزون بودند فراهم کرده از حد و ترکستان بکنار آن را پیچان آمده رمات الا نوا فرود سد و از
آنسوی سلم آهنگ داد که با سپاه روم مدد و در موقت سه شاه وصیتی ملک با مل بود و در حدمت سلم
طریق خدمت میکرد اشت و مکانداری رسی بر آتش رو فرماید است پس سلم لی مالی با سپاه فراوان از
دیار بکر و او را لروم عبور کرده بحضرت تور پیوست و ما بر دار بجهت وعهد استتار شده رسولی
بدرگاه فریدون فرستادند که ما را حصه نقصان بود تا حصه باید ایرج را به کمال بود تا همه جاه کو اورا از
برادران بیش کردی و تولاست عهد مرتاشی و ما و سپاهی روی زمین بیامد و کده تشکی اکنون ایرج را از این
حدمت خلع کن و احسان حصومت را از میان قطع فرمای و اگر این آتش جز با آتش شمشیر فرو نخواهد نشست
دان براد ری جز ما از میان منفصل نخواهد رفت چون رسول برسید و این سخن در حضرت
فریدون بگذاشت پادشاه در جواب گفت که ما فرزندان من بگوی که دل ما شما را موافق ما راه است
خیال اردماغ دور افکنید من نخواهد برج را ولیعهد کردم که دانشمند آن ملک و شوندا بحضرت اکرد
آورده عالم و حامی ملک حاضر و مادی همه پسران شده و ایرج را بدین کار اختیار کردند من نیز

خلاف جمهور را روا نداشتیم و این معنی را با وی گذاشتیم و فرستاده را گسیل ساخت و در حال ایرج را طلب فرمود
و گفت ای فرزند برادران تو نسبت با ممالک میر ساسند ناچار سرشت بدخوئی را بار آوردند اینک سلم و تور خواسته اند
و دل با تو بد کرده اند من بر آنم که بیشتر از آنکه بدین بوم تاختن کنند و کین دیرینه اندیشند سپاهی لایق بر گمارم و
ایشان را گوشمالی بسزا دهم ایرج عرض کرد که ای پدر بزرگوار اگر چه برادران مرا دیرینه حسرت جهانداری تشنیع
رفته و کردار زشت ایشان در خدمت پادشاه پیشگاه افتاده اکنون اگر فرمان رسد و رخصت باشد من
خود با خدمت برادران روم بی آنکه جوشنی بمیان یا لوده شود یا تیغی افشان سوده گردد این خصمی را
بمهر آرم و این داوری را از میان برگیرم و در انجاح این مهم چندان الحاح فرمود که فریدون را
دل نرم کرد و جمعی از خردمندان و موبدان را ملازم رکاب داشته عزم خدمت برادران نمود و فریدون
نامه بدیشان نوشت که اینک ایرج سلطنت روی زمین را بگذاشت و شما را برگزید و رضای
شما را در پادشاهی جهان خوشتر داشت سزاوار آنست که جانب وی را فرو مگذارید و با وی از در
مهربانی و حفاوت بیرون نشوید مع القصه چون ایرج لشکرگاه سلم و تور رسید و ایشان از آمدن
او آگهی یافتند و به استقبال کرده دستش بگرفتند و بسراپرده خویش فرود آوردند و مردم سپاه
فریفته شمایل ایرج بودند و با یکدیگر از محاسن و فضایل او سخن در میان داشتند سلم این معنی را بفراست
دریافت و بر حسد و کینی که در باطن داشت بیفزود و تور را بر قتل او تحریص کرد تا چون در سراپرده
باهم نشستند و سخن از گذشته بمیان آوردند چندانکه ایرج زاری و ضراعت کرد و موی سفید پدر را شفاعت
آورد تور بر خشم و غضب افزوده اظهار تجبر و تهور فرمود تا بدانجا که از جای جست و آن کرسی
که در زیر پای داشت برگرفت و بر سر ایرج فرو کوفت چنانکه خورد و درهم شکست و بی توانی دست
برده خنجر از میان بکشید و سر او را از تن برگرفت صبحگاه دیگر خبر قتل ایرج در افواه افتاد و سلم و تور
جسد برادر را در خاک راه افکنده کوچ دادند و هر یک بدار الملک خود شتافتند و مردم ایرج جسد او را
بر گرفته بدرگاه پادشاه آوردند روز روشن در چشم فریدون سیاه شد و در سوگواری پسر بنزار و
زار بگریست و چندانکه در جهان زیستن داشت مرگ فرزند را فراموش نکرد و مقرر است که ایران را
نسبت با ایرج داده اند و بجای جیم الف و نون نهاده اند علی الجمله ایرج را دوشیزه مستوره بود که
از شوهر حمل داشت و چون بار بنهاد منوچهر متولد شد و فریدون دل با دیدار او شاد داشت تا چند
برشد و تمیز رسید پس او را گرامی داشت و ارجمند فرمود و بجای ایرج ولیعهد و نایب مناب خویش ساخت
و اعیان مملکت را در ذیل طاعت او جای داد و چون نام منوچهر بلند گشت و آوازه
جلالت او گوشزد سلم و تور شد با خود گفتند مبادا این کودک چون قوت گیرد و بکین
خواهی پدر برخیزد و با ما درآویزد نیکو آن باشد که پیشتر از آنکه فتنه حادث شود و
کار صعب افتد در دفع این غائله بکوشیم و این کار را با صلاح آریم پس چند کس از مردم
زیرک سار چرب زبان اختیار کردند و پیشکشی که در خور پیشگاه فریدون باشد

مرتب

دیسال سرد مد وکیشند بحضرت پادشاه شده این استماع را حسن نکرد راسد و بعد هم آمد از پیش
سده و رمن درگاه را هو سید و عرض کردند که ما از اهل عیسا مرار کرده شیان بسیار ساشد
که پادشاه احسن مرم مدکان درکدرد و کناه خود خواهد را معقود داردو اگر منوچهر را مدحا سکسل فرمائی
او را سلطنت بر دارم و چند اشتر تو راضی و شاخ شاخ کنم که با مقصود را دست در آغوش کند و چون بینند
فراموش فرمایند چون فرستادگان سلم و تور بحضرت فریدون استماع شد و پادشاه از آمدن ایشان
آگاه شد فرمود تا انجمن کردند و بزرگان درگاه و اعاظم سپاه حاضر شدند قارن کاوه که سپهسالار لشکر
بود در محل خود قرار یافت و سام بن نریمان و گرشاسپ و شاپور و قباد و گشتاسب و دیگر دلیران و
جنگجویان هر یک با ساز و برگ تمام در جای خود آرام گرفتند و از پیش روی چهار هزار تن از
غلامان بزرگ صف برکشیدند و فریدون بر اورنگ سلطنت بنشست آمد و منوچهر را در کنار خود جا داد آنگاه
رسولان سلم و تور را رخصت بار داد و ایشان در آمدند و زمین خدمت بوسیدند و مکتوب ایشان را معروض
داشتند فریدون در جواب فرمود ای رسولان سلم و تور آن فعل شنیع کرده اند که هیچ شقی تدارک نتواند کرد
همانا می خواستند که با فریدون خویشی طریق مجارات و مقاطعت سپرم و دیو قبیحان بهانهای که عرض
کرده اند باور کنم و آن تیغی که بر سر ایرج فرود آوردند یاد آمد و اینک منوچهر بخواهی ... سیاهی سوزد شراره
پیران و عدت سازه آسمان کار رزم را ساخته سوی ایشان خواهد تاخت و چندانکه در قوت بازوست از
باشد در کوشش کمتر ... خواهد فرمود این بگفت و فرمان داد تا رسولان را اسب و خلعتهای گرانمایه
خسروی مخصوص داشته رخصت انصراف دادند چون فرستادگان بخدمت سلم و تور پیوستند و شطری
از عظمت فریدون و رشادت منوچهر و عدت سپاه و رتبت بارگاه بازگفتند و حال لشکر و دلیران بر شمرده
بیان کردند ایشان سخت بهراسیدند و دانستند که این چراغ را بآب شمشیر راست باید داد و این کار
جز در میدان کارزار اصلاح نگردد پس عرض سپاه دادند و لشکری چون موج دریا در یک بیابان
فراهم کردند و بسوی ایران روان شدند و از جانب منوچهر یکصد هزار مرد جنگی کوچ دادند چون
سپاه ... از جیحون عبور کردند و در برابر ایشان صف برکشیدند و روز دیگر از بامداد تا شبانگاه آن دو لشکر
در هم کوفتند ... اگر ... گشتند ... در آغوش ... پس از لشکر سلم و تور
... فرمود ... چون روز دیگر ... آمد ... لشکر را ... منوچهر
قارن را ... سپاه ... و ... آنسوی ... داد که شبیخون با لشکر
منوچهر برد یکصد هزار مرد ... رسیدند ... لشکرگاه منوچهر تجسس کردند با
قارن دو چار شده جنگ در پیوست و منوچهر ... دلیران آگهی یافته بر نشست و ...
... مصاف ... منوچهر دو چار شد با هم در آویختند
و منوچهر ... برگرفت چون ...
لشکر پراکنده شد سلم جای قرار نیافت و ... سپهدار ...

لشکر داده کاکوی که از ضحاک نژاد داشت سپهدار لشکر بود پس از قتل تور بزرگ مردم او با وضوح متفرق بودند و از لشکر
شده میدانستند لاجرم قارن اختری تور را برگرفت و جمعی از دلیران را با شیروی در کمین بنشاند و گفت چون
من بدروازهٔ این حصن در شوم از کمین برآئید و تاختن کنید و شامگاه خود سر و یک پاره آمد و اختری تور را
بدربانان دروازه نمود که اینک از جانب تور آمده ام چون در را بگشودند با چند تن بدرون رفت
و بانگ در انداخت در حال شیروی از کمین با مردان کارزار تاختن کرد و جنگ درپیوست در آن شب دوازده
هزار تن از مردم سلم عرضهٔ دمار و هلاک گشت اما در آن شب کاکوی جنگهای مردانه کرد و از پای ننشست
روز دیگر باز میدان جنگ بیاراستند و از جانبین صفها راست کردند کاکوی از جانب سلم بمیدان
آمد و چند کس را با تیغ بگذرانید از سوی منوچهر چون شیر خشمگین اسب برانگیخت و زمین جنگ را با کاکوی
تنگ کرد و با حملهٔ نخستین او را با تیغ بگذرانید سلم چون کاکوی را بدین حال دید بدانست که دیگر مجال
درنگ نباشد بارهٔ خویش را برانگیخت که از پیش بدر رود منوچهر او را مجال نداد و از دنبال او تاختن
کرده بدو رسید و هم در حال از اسبش در انداخت و سر از تنش برگرفت لشکر سلم چون چنان دیدند سلاح
جنگ از تن بریختند و امان طلبیدند پس منوچهر با فتح و ظفر قرین گشت و غنایم نامحصور از آن حرب
بدست آورد و از آن جمله دویست هزار کنیزکان و غلامان اسیر و دستگیر سپاه وی بودند مع القصه
منوچهر سر سلم و تور را با هر غنیمت که یافته بودند بدرگاه فریدون فرستاد و خود نیز بدان حضرت پیوست
فریدون لشکر از پیشانی منوچهر را بوسه گاه ساخت و زمام سلطنت را بکف کفایت او نهاده خود بگوشهٔ
عزلت و زاویهٔ خمول در رفت و بطاعت خدا و بندگی او پرداخت تا روزی چند بیش نماند که رخت بسرای
فانی کرده بعالم جاودانی شتافت مدت سلطنت او پانصد سال بود و در کمال حکمت و دانش ملقب
بموبد بود و اول پادشاهی که در ایران بر پیل نشست و ساز جنگ بر آن بست وی بود و پدید آوردن اسم
از نتایج ضمیر اوست و در علم طب و نجوم سرآمد اعیان مملکت بود و طبیبان را نیکو میداشت از سخنان
اوست که فرمود من عدل فی سلطانه استغنی عن اعوانه و قال آفة الامراء سوء السیرة و آفة الوزراء خبث
السریرة و کونوا لایام صحایف آجالکم فاحشوها احسن اعمالکم

اختلاف تواریخ بعقیدهٔ امم مختلفه از وقت خروج بنی اسرائیل از مصر تا بنیان مسجد اقصی

اختلاف تواریخ

در کتاب توریه مرقوم است که از سال خروج بنی اسرائیل از مصر تا آن زمان که سلیمان علیه السلام بنای
مسجد اقصی میکند چهارصد و هشتاد سال است و آنچه نگارندهٔ این کتاب مبارک فحص کرده و با تحقیق
مقرون داشته پانصد و هشتاد و هشت سال باشد و این سخن با تاریخ سامریان و عقیدت یونانیان نیز
نزدیک باشد و هم در توریه چون قضات را یک یک مدتی معین بوده از یوشع بن نون تا داود هر کس را
زمانی مشخص باشد این جمله را شماره کنی با آن عدد که راقم حروف اختیار کرده مطابق افتد
پس ناسخ این سخن در توریه هم از توریه تواند بود و همچنان آن سلاطین که معاصر سلیمان بودند چون اخیس
فرعون مصر که دختر خویش را بسلیمان فرستاد و بلقیس ملکهٔ یمن که خود بخدمت آنحضرت پیوست

دیگر

در ذکر ملوک روی زمین که بعد از آن آمدند و اکثر این ملوک که هر یک جداگانه تاریخی دارند هر گاه اکثر را روشن معلوم نوان کرد کار آنجه را علم حروف معتبر گردد مکمال [illegible]

بنای مسجد اقصی بدست حضرت سلیمان علیه السلام چهار هزار و چهارصد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۰۷

بنای مسجد اقصی

در بنای مسجد اقصی بگزارش معتبر که بر بنا بود تا خواهد کار از هزاران و کمال فقرات و تقلبات گرد آن بنا صرف شده کار بر بصیرت رود و آمده دست که در زمان عسری هر وار را گو رخواهد و یک گورونی باشد و یک او بیس است یک تاش بانس و یک باب چهار لوس و یک لوس بیس بعض یک صا آن مقدار آسمه را گویند که چون یک بچه ماکیان را در ظرف پر آب در اندازی از سر کاسه فرو ریزد و آن مقدار آب را وزن ده درم و اسما دو درم شاهی و دو قیراط باشد و یک قیراط مساوی چهار شعیر آب و از این جمله معلوم شود که گور که عبارت از کر وار است سی و دو وزن در آن بوده باشد که هر یک بس جمل سر است و هر سر شاهی ده مثقال و هر مثقال بیست و چهار نخود وزن دار و حساب که در این عهد معمول است علی التحقیق چون بنی اسرائیل یک گور آرد گندم میکشید باید در وزن سی و دو هزار درم باشد و چون یک گور آب بجو اسعد سامان هشتاد و هشت هزار درم شد پنهان درم که وزن آن معلوم گردید و از این آمده است در بنای آن دو گندم و آب را گو رما اصل آن گرده اما در اوان ازو قسم چنان است که وزن نصف جو را یک پر دماگو بند و وزن چهار جو را یک قیراط باشد اسار جو اهد و دوا را یک جو دو وزن باشد دو دو مدوان یک معا و معاشان گرا باشد که در تورات نوشته است و دست کرا یک مثقال قدس است از این جمله معلوم شود که مثقال قدس بیست قیراط است که عبارت از بیست مثقال وزن و یک مثقال از مثقال ایران باشد و در حساب وزن قیراط و وزن نخود مساوی است و سی و مثقال قدس یکمن وزن قدس است و شصت من وزن قدس را یک کیکار گویند که مترجم تورات آن را به قنطار ترجمه کرده اند و آن عبارت از یک مد [illegible] است پس معلوم شد که یک بدره و بیست هزار مثقال وزن قدس و هشت است و تا آنجا از تاریخ آل اسرائیل رجوع به مثقال مرقوم و اسم اکم و از این پس بر مکان هم میزان آن مدین قانون است که مذکور شد و دیگر آمده است که علمای بنی اسرائیل از صور و صیدون بچه بخش و خاص کشید و حیرام ملک صور را که در بنای بیت المقدس با سلیمان یاوری کرده پادشاه صیدون دانسته و این سخن بر خلاف واقع است و این صور که حیرام در آن فرمانگذار بود نام شهری است عظیم مشرف بر بحر شام جانکه از سه جانب آب را محیط باشد و در ربع آخر دروازه شهر و آب دار آنجا تا کنار جانب شرقی بیش فرسنگ مسافت بود و چون امعد است معلوم شد تا سرد آسمان شوم بود است که در ماه ایار که ماه دوم از چهارم سال سلطنت سلیمان بود آن حضرت بران شد که در ایام مسجد اقصی بنای جمعه معمول دارد و فرمان بر دو ان و دست بدو را نام آن بر دو حیرام ملک صور که هم با داود سابق دوست طراز داشت و در توقیع عهد کسی بدرگاه سلیمان فرستاد تا آن حضرت را به سلطنت تهنیت گوید و مواس قدیم را مستحکم دارد چون سلیمان رسولان را از حضرت انصراف فرمود و حیرام را پیام داد

که تو نیک میدانی داود را آن قدرت در بازو بود که خانهٔ خدای را بنیان کند چنانکه خواهد بپایان برد لکن
چون آنحضرت را مشغلهٔ فراوان بود و کارش با رزم و جهاد بسیار می‌افتاد خداوند این مهم را با من گذاشت
که همواره در آرامش و آسایشم اکنون میباید تو نیز یاوری کنی و مردم خود را بگماری تا از جبل لبنان
چوب صنوبر قطع کرده بکنار بحر آرند و من کس میفرستم تا از آنجا به بیت المقدس حمل کنند و هم کارشناسان
تراش از برای خدمت اجرت ایشان هم و دست مزد رسانم چون فرستادگان حیرام مراجعت کردند و فرمان سلیمان را
بدو رسانیدند بیکباره شاد خاطر گشت و جمعی کثیر بدین خدمت بگماشت و از نیروی سلیمان
سی هزار مرد از بنی اسرائیل مأمور فرمود که بنوبت هر ماه ده هزار تن بجبل لبنان شوند و هر چوب که مردم
حیرام آماده کرده‌اند به بیت المقدس آرند و بیست هزار خروار گندم و بیست هزار خروار جو و بیست هزار خروار
روغن زیت در ازای قوت و دستمزد مردم حیرام فرستاد آنگاه برای سنگ برآوردن از کوه
و تراشیدن آن هشتاد هزار مرد از بنی اسرائیل معین کرد و هفتاد هزار تن برای حمل و نقل آن مأمور
داشت و سه هزار و سیصد مرد مهندس و دانا فرمان داشتند که بر جملهٔ مزدوران حکم رانند و
فرمان دهند و علاوه بر این جماعت گروهی از دیوان مزدوری میکردند و از معادن و بحار لآلی
و گوهر می‌آوردند کما قال الله تعالی وَمِنَ الشَّیَاطِینِ مَن یَغُوصُونَ لَهُ وَیَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَٰلِکَ سلیمان را در
حضرت پروردگار آن عزت بود که هیچیک از دیوان را یارای تمرد و عصیان نبود چنانکه خدای فرماید
وَمَن یَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِیرِ چون این اسباب فراهم شد آنحضرت شروع در بنیان
مسجد نمود و قطعهٔ از ارض را معین کرد که شصت ذراع طول داشت و با بیست ذراع عرض بود و دیوار
آنرا با سنگهای گران که هر یک ده ذراع و هشت ذراع طول و عرض داشت برآوردند و ارتفاع
دیوار سی ذراع بود و در راستای هر سوی آن حایط ایوان کردند که ده ذراع عرض داشت
و طول آن بر عرض حایط واقع بود و هم عرض حایط را که بیست ذراع باشد فرو داشت و بر اطراف
آنخانه حجرها بترتیب داشتند و رواقها و مستطرقات سه مرتبه بر زبر هم نهادند که عرض هر مستطرق
در مرتبهٔ نخستین پنج ذراع بود و در مرتبهٔ ثانی شش ذراع و در مرتبهٔ سیم که برزبر واقع بود هفت ذراع
عرض داشت و این جمله را با سنگهای سخت و احجار مشقوره برآوردند و در تراشیدن و بریدن احجار چون
استعمال حدید و دیگر فلز ممنوع بود سلیمان آلتی به حجاران سپرد که شبیه بصورت جو نمود و آنرا به زبان
عبری تامیر مینامیدند و در میان آن از جو نگاه میداشتند و خرد منیان داشتن آن آلت صعب بود زیرا
که آنرا بر هر چه مینهادند قطع و در آن رخنه میکرد و اگر چه در سنگ و فولاد بود و فرو میشد علی الجمله
چون بنای حایط و رواقها بپایان آمد بنیان قدس الاقدس کردند و آن بنا را بیست ذراع عرض
و بیست ذراع طول بود و هم بیست ذراع ارتفاع داشت و این خانه مخصوص تابوت عهد رب بود
دیوار آنرا با چوبهای سرو و صنوبر که بیست ذراع طول داشت استوار کردند و صفحهای ثقیل
از زر ناب ساخته در تمامت دیوار و سقف قدس الاقدس از بیرون و اندرون نصب کردند

دال حجهای

وآن صفحه‌های زر چیده از لعل و صیم بود و بامهای زرکین خانه و شمال القدس زرین داشت محکم بسته بودند و تا
ب المقدس را با مسامیر زر خالص کردند و چند آستانه زر در پهلوی یکدیگر مرتب داشتند و در آن خانه
پنج ذراع طول و پنج ذراع عرض داشت و مصراعین آن از چوب زیتون بود که هم صحابه زرین آن نقش
کردند و این جمله منبت و نقوش صور اشجار و ریاحین بود و نقش صندوق و زور و امثال آن بیت المقدس
صحن رفت آنجا دو فرشته از چوب ساختند که ده ذراع طول داشت و ده ذراع ارتفاع هریک بود و در
پهلوی هم استوار کردند چنانکه بالهای ایشان گسترده و پیوسته شد و ده ذراع عرض داشت تا
تابوت زیتون را در زیر بال آن فرشتگان جای دهند و هر دو فرشته را از ذهب خالص پوشیده
کردند و جمیع مذبح و جاهای آن ما را از ذهب مزین نمودند آنگاه کرسی فرسا و حورام سپیر مصور را
که از دشمن سپهسالاری بود و در صنعت زرگری و نحاسی دست قوی داشت حاضر کردند و حضر بود
از ذهب خالص چند خوان بساخت و در مقابل تابوت آن جای دهند و ده مناره از زر
ناب برآورد که از شمعدان پنج در یمین خانه منصوب بود و پنج دیگر در یسار و دیگر هم از ذهب خالص برآورد
و صورت گل و شمع و پالاون و مجمره و غیره که چندان از نیکو نه اشیا را از زر خالص بساختند که از جمله
حساب بیرون بود و علی الجمله چون این کارها در خلاص یافت شد هرچه آلات و ادوات نحاسی بود و چه شد پس
حورام به فرموده سلیمان دو عمود از مس بساخت که طول هر یک هجده ذراع بود و دایره هر یک دوازده
ذراع و بر سر هر ستون طبقی بود و از مس نصب کردند که سعت آن طبق از طرفی ارتفاع پنج ذراع بود و آن
طبقها صور نقوش مجلله بود و شبه سلسله در هر طبق استوار کرد که هر سلسله بیشتر ده ذراع رشته داشت
و در هر سلسله صد انار زرین تعبیه کرده بود و صد انار سیمین بر طبقها نصب کردند و بر دو سر طبقها
گستردند که چهار ذراع آویخته بود و انارهای زرین در آن پیوند تعبیه کرده بودند و مصور نقوش مجلله بود
و چهارصد انار سیمین در سر آنها نصب کردند آنگاه این دو عمود را در هیکل آورده یکی را از طرف راست
منصوب داشتند و آنرا یاکین نام نهادند و آن دیگر را از طرف چپ نصب کردند و بوعاز خواندند آنگاه
دریائی از مس بساخت که از لب تا لب دیگر آن دوازده ذراع بود و پنج ذراع ارتفاع داشت و آنرا
بر دوازده گاو مس بر ساختند و از هر سوی سه گاو در زیر آن داشتند و دیگر از مس کادها
منصوب نمودند و ده کاس مس بساختند که طول هر یک چهار ذراع بود و بر لب کاسات صور شیرها
و گاوها و فرشته‌ها نقش کرده بودند و ده سطل از مس بساختند که هر یک چهل مشک آب را آبخور بود و پس
هر از روی مس جای داد چنانکه مؤخر کاوها داخل بیت بود و پنج سطل و پنج کاسه در یمین
و پنج کاسه در یسار آن نهاده شد و ادوات و آلات دیگر که از شماره فزونی داشت بساختند
که شرح آن جمله موجب تطویل است و این جمله صنعت را حورام بنا داود ... الغرض از برای سلیمان
از مس بیابان بردند و در ارض جاهار که فرسنگی از آنجا است این صنایع مسکوک ... دوران ... و سرانه
و صنعت گری با مردم هندسه بود چنانکه قال الله تعالی یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل

و جهان که ثواب؟ تدبیر آیات و دیگر سالهای آن حضرت هر یک در جای خود مرقوم خواهد شد انشاء الله

۴۲۱۳ جلوس چیوس در مملکت چین چهار هزار و چهار صد و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

چیوس پسر دیبی است و با دساویست و هم است از خاندان شیشیک تانک بعد از پدر بر تخت خاقانی دست در مملکت چین و ماچین و ختا و ختن وقت دست یافت و از ترس مغول و تاتار بسبب آن که دیبی در عهد مملکت استوار کرد و آن جماعه که نور ... مدان قبایل یافت ایمن و آسوده بود و از تعصبی که و انکت نام داشت و در شهر چوکوه که ... واقع است ساکن بود هرگز با چیوس از در اطاعت بیرون نشد از آنروی که وانک بسبب عقشاش حدود و ثغور و حصلال کار سلطنت از ترکتاز قبایل مغول و تاتار در زمان دیبی خودسری آغاز کرد و دیبی چون گرفتار سپاه اعدا و مشغول آنرا و در ن دیوار بود چنانکه مرقوم افتاد متعرض احوال وانک نگشت و مجال آن نیافت که او را از میان برگیرد پس وانک که مردی با جرات و جلادت بود و مردی دلاور فراهم داشت در یوقت پیروی با روی او فرو نگذشت و آلات حرب و مردان جنگ او بیشتر بود لاجرم در چوکوه مردانه جست و اطراف ملا دوار ... خود در اندست یاری جنگ آوران مضبوط فرمود و اصلا در رشته اطاعت چیوس سر در نیاورد تا زمان دولت او سپری شد و مدت سلطنت چیوس در مملکت چین سی و سه سال بود و چون آخرین سلاطین دودمان شیشیک تانک است و بعد از وی این دولت انقراض یافت و سلطنت با اولاد چو دون قرار گرفت چنانکه در جای خود مذکور شود

۴۲۱۴ آوردن تابوت سکینه را بمسجد اقصی چهار هزار و چهار صد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

آوردن تابوت سکینه بمسجد اقصی

چون بنیان مسجد اقصی بپایان آمد سلیمان علیه السلام فرمان داد تا جمیع بنی اسرائیل و ارض صهیون گرد آمدند و تابوت عهد رب را حمل کردند و در میان آن الواح احکام خدای بود که موسی علیه السلام به ودیعت نهاد چنانکه مرقوم افتاد علی الجمله سلیمان با جمیع بزرگان بنی اسرائیل در پیش روی تابوت روان شدند و جمیع قبایل با حضور و سرور تمام در پیرامون آن راه سپر بودند و صد و بیست کس در پیش روی مردم بوق و کرنا مینواختند و بیوی که خادمان بیت الله بودند بر گرد تابوت پرده داشتند با شکوه و عظمت آنرا حمل داده در قدس الاقدس فرود آوردند و در تحت بالهای فرشتگان زرین جای دادند و چون از آنجا بیرون شدند ناری از دید آمد و جمیع هیکل را فرو گرفت و چنان آن سحاب مستتر آمد بود که هیچکس را در آنجا مجال توقف نماند و این آیتی از صدا و ند بود و چون این کار را بنهایت شد معاد اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور سلیمان سجده شکرانه بگذاشت و دست بحضرت یزدان بر داشت و خدا را تسبیح گفت پس خطاب از سحاب کرباد در رسید که ای سلیمان این خانه را که عمارت کردی و سدگی خدا را بپایان آوردی لکن روزی آید که بنی اسرائیل کافر شوند و بت پرستند لکن مذاکاه ایجاعت ذلیل و اسیر شوند شد و این خانه خراب خواهد گشت مع القصه چون سلیمان از کار و بنا فراغت جست بیست و دو هزار گاو و صد و بیست هزار گوسفند برای قربانی پیش گذرانید و آتش از آسمان فرود شده قربانها

سوخت پس سلیمان آمد و در را خمید فرمود و جمیع قبایل بنی اسرائیل جاروب و روبنا و حاضر در آنجا بود و مدد دیده
نیز بی حصه خواسته بسیار جویس نشد پس از روز دیگر آنحضرت بنای مسجد اقصی که است تا آمر و دیگر
عمارت آنها تمام رفت و قربانی فرمود و شش سال و سیصد روز آنگاه سلیمان هر کس را که در عمارت
مسجد جمعی کشیده بود رنجی ده مقرری مخصوص از شبات رحمت بیست و به ورفت احترام ملک صورت عطا فرمود
اگر چه حرام آن بخشش را در بار کوشش خویش بدیگر داده است و جاهد شمر و لکن از اظهار ارادت و ظهور جود دست
هیچ کاسش شوابست و مقصد ومیست مدد دهت حضرت سلیمان برسم خراج که است و جمیع ملوک در
میان مبیت المقدس رسم خراج و ده اسباب نفیس ساده و حاضر آنحضرت را از جو و سا و کمو و مد جز است
که بعد از بنای مسجد اقصی سلیمان فرمود تا جایی برای مجلس حکومت و سلطنت بنا کردند و آن را عظمت نمایان تمام
نهادند و آن صد ذراع طول و پنجاه ذراع عرض داشت و ارتفاع جدران آن سی ذراع بود و در میان
آن حایط چهار صف ستون از چوب صنوبر راست کردند که هر صف یازده ستون بود و سه صف دیگر
تا جوب صنوبر سقف داشتند پس چهل و پنج ستون بر آن سقف بود و یازده ستون حجری بر سر نهاده
و غرفات و شرفات تا سقف در برابر یکدیگر ساخته شده و ابواب و حسابات را مقابل کرده شد و از رواقی
دیگر آن مقرر داشتند که پنجاه ذراع طول و سی ذراع عرض داشت و هم رواقی دیگر در میان آن بود که سریر
عصا و تخت سلطنت آنحضرت را در آنجا جای نهادند و شرح صورت آن تخت در جای خود مذکور خواهد شد
علی الجمله سرای دیگر با سنگهای تراشیده آن برآوردند و ستون آن را سنگهای ده ذراع و هشت ذراع
طول و عرض محکم کردند و مربع ساخته شد که مخصوص بود که آن آنحضرت بود چنانکه آن زمان که سلیمان دختر
فرعون پادشاه مصر را آورد چند روزی در آنجا جای داد و این قصه در جای خود مرقوم خواهد شد
القصه این بنا را در مدت سیزده سال تمام کردند

ابتدای دولت ایطالیا و حکومت ایشان در آن مملکت چهار هزار و چهار صد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۱۴

مملکت ایطالیا از اقسام اراضی یوروپ و فرنگستان است و عرصه عریض و وسیع نیست از طرف شمال
با ارمنی ملک اتصال دارد و از جانب جنوب به بحری منتهی شود که به بحر شام مشهور است و مشرق
آن خلیج ونیس است که فاصله است در میان ملک یونان و ایطالیا و مغرب آن جزیره سیسیلی است که در بحر
شام واقع است احتشام سلاطین قیصری در دولت ایشان عظمت در این کتاب مبارک مرقوم خواهد
شد و آنگاه که شهر روم بنیان شد چنانکه در جای خود مذکور شود دار الملک و پایتخت آن مملکت آن بلد
عظیمه بود تا این زمان در آن مملکت دولتی و سلطنتی پایدار گشت و ملکی بر نحوی است که پیرا در جو رود گردش است
رقم در این کتاب شد تا ملکه سیاکس آن اراضی را در هر بلده و آبادانی حکام و مساکن جداگانه بود تا آنکه شهر
طرای که در کنار دریای شام واقع است بدست لشکر یونانیان محصور شد قصه آن محاصره در
در حال ملوک گریک مرقوم خواهد شد و علی الجمله چون اهل طرای به کسای محاصره افتاد مدتی تمام مردی
سر برس که در دعوت لشکران و فرمان که دارند شهر طرای بود چندانکه در دفع اعدا کوشش نمود فایده نداشت ناچار

زن و فرزند و خدم و حشم با هر چه را مالک بود برداشته کشتیها حاضر داد و خود بسیر همی شد با سپاهی که فراهم
داشت با آلات و ادوات که رانده و جمله بود کشتی در آمده فرار کرد و در حرکت و مشقت تمام خود را بخاک مملکت
ایتالیا رسانید و در کوه اپنین فرود آمد و چند روز در آن جبل مسکن نموده کشتی دیگر ساخت و اطراف کار خویش را
نیک بسنجید با اگر در این مملکت بر کار نظام شود بیکسوی تواند گریخت و چون در ماشیت خویش را از هر جهت
مهیا فرمود از کوه بزیر آمده در ساحلی دلکش و زمینی نیکو منزل گزید چون این خبر گوشزد مردم ایتالیا گشت
لاتینس که در بلده لقین صاحب فرمان بود و در وی داوری را عظیم شمرد و بدانست که با اینس بپیوندد و خویشی کند
تا بر قوت و نیروی خویش بیفزاید پس چند کس نزد او فرستاده بساز ملاطفت طراز داد و هدیه چند نزد او
انفاد داشت و اینس با وی نیز دل گرم کرد و موافقت او را غنیمت دانست مقرر است که لاتینس را دیرده
دختری بود که لوینیا نام داشت با رخی چون ماه تمام و تنی مانند سیم خام بیشتر مردم جان شیفته هوای اینس گشته
و دل فریفته لقائش بی توانی او را عقد بست و برای برد اینس فرستاد تا هم در میان لاتینس و اینس رشته
وداد و اتحاد محکم گشت و این هر دو معاضد یکدیگر عظیم با قوت بودند اما طرنس حاکم روتولی که سالها در عشق
لوینیا شتاب میسپرد و بدان هوس بود که او را از آن خویش کابین بندد چون این خبر بشنید که لاتینس دختر خود را
به اینس عقد بست و معشوقه او را دیگری بپیوست عنان تمالک از دست او بیرون شد و در حال لشکری
فراهم کرده بعزم مقاتله و مقابله بجانب اینس ره سپر گشت و چون این سخن بعرض اینس رسید وی نیز
مردان خویش را بر نشانده باستقبال جنگ بیرون شد و چون با یکدیگر دوچار شدند ناچار کار بگیر و دار افتاد
و از جانبین تیغ در هم نهاده جمعی عرصه هلاک و دمار شدند عاقبت الامر طرنس بدست اینس کشته شد
و کار با کام اینس گشت چون یکچند روزی بیاسود کمر بر بست و ساز و برگ امارت و حکومت فراهم کرد و شهری
شهری بنهاد و بلدی در خور امارت عمارت کرد و در انجام آن مساعی جمیله معمول داشت چون آن شهر
بپایان آمد و در آنجا اقامت فرمود بمناسبت نام لوینیا زوجه خود نام آن لوینیم گذاشت و کار خویش
نیک بالا گرفت و پادشاه مملکت ایتالیا شد گشت در این وقت یکی از بزرگان آن مملکت که مزنتیس نام داشت با خود
اندیشید که اینس مردی بیگانه است که در این مملکت رخنه انداخته اگر بدین حال بگذاریم چندی برنگذرد که اراضی ایتالیا را
فرو گیرد و کار از دست ما بدر شود نیکو آنست که پیش از آنکه آتش وی بالا گیرد تا شعله شرش فرو نشانیم
و خاطر را از کدورت این خیال صافی سازیم پس دوستان خویش را از اطراف پیش خواند و بدین داستانها
همدست ساخت و لشکری عظیم فراهم کرده بجانب لوینیم تاختن کرد و از سوی دیگر چون اینس آگهی یافت سپاه
خود را ساز داده باستقبال جنگ بیرون شد و این هر دو گروه با هم دوچار شده تیغ و سنان در یکدیگر نهادند
و در هم همی کشتند سرانجام مزنتیس با فتح یار شد و اینس در میدان جنگ مقتول گشت و لشکر او هزیمت
شده بلوینیم درآمدند و متحصن شدند اما مزنتیس بعد از فتح با بلد خویش مراجعت کرد زیرا که آن عجب
نداشت که در کنار لوینیم نشسته فتح آن بلده کند و اسکانیس پسر اینس در لوینیم اقامت داشت
و کار سپاه با نفاذ امر او استوار بود چنانکه شرح حال و بهت طبع او عنقریب مذکور شود ان شاء الله تعالی

۳۴۱۷

بنای قصر بدست حضرت سلیمان علیه السلام چهار هزار و چهار صد و هفده سال بعد از هبوط آدم ۲۳ بود
سلیمان علیه السلام بعد از استحکام عمارت دارالاماره که در جنب مسجد اقصی بنا کرد عزم سفر فرمود و از بیت
المقدس کوچ داده از کنار رودس کدریکو و ساحت بتدمر درآمد و بتدمر تا شش منزل مسافت و شش است هم از آنجا
با علبک هیچ روزه راه بود علی الجمله سلیمان در آن بتدمر بنائی کرد که نگارنده این کتاب شرح آثار آنرا که در این زمان
که هزار و دویست و سی و سه سال قمری از هجرت نبوی میگذرد باقی است مرقوم میدارد و از آنچه بنای
مانده معلوم توان کرد که چه بنای بعیدی بوده در این زمان نگارنده که اکنون عرضه انحلال و انهدام است مع القصه
قلعه آرا حس متقن کرده اند که سیصد ذراع طول و دویست ذراع عرض دارد و چهار طرف این ساحت در
سر هر هشت ذراع یک ستون از سنگ رخام نصب کرده اند پس اطراف این ساحت که هزار ذراع مسدود
یکصد و سی و پنج ستون خواهد داشت و هر ستون را هیجده ذراع طول و شش ذراع دایره باشد
و این از یک پاره سنگ سفید است هم از تن هر یک از این ستونها از جانب الشمس مقدار دو ذراع خروج
داده اند و این شمس علاوه بر طول آن ستونها باشد زیرا که با ستون از یک پاره سنگ است از این شمسها
از جانب اندرون آن ساحت همه جا محاذات یکدیگر باشد که در زمان آنحضرت مجمرهای بخور رود دگر شیاطین بر آن شمسها
این ستونها را هر یک سر ستونی از سنگ شد که سه ذراع ارتفاع دارد و از سوی بالا مساوی است با من
ستون و از آن سوی که برمی است گشاده بر باشد و این سر ستونها کلا از سنگ سفید است که بر هر یکی
صور مختلفه نقش کرده اند ما سایه صور دیگران حرف گشته دیگر این ستونها را هر یک سر ستونی است که ده ذراع
طول دارد و سه ذراع ارتفاع که هم این جمله از سنگ سفید مقتور است و وسط سر ستونها را حال بر زبر ستون
نصب کرده اند که از هر جانب چهار ذراع خروج یافته و با سر ستون دیگر متصل شده و در فراز این سر
ستونها هم از سنگ هری حجر کرده اند که همه جا در دور آن ساحت متکی گشته و سر ستونها حال با هم مرتبط گشته
دامنه که آب از تکمه آن عمود بر سر کرده و از بالا باشد این ساحت دو دروازه است که مصراعین آن
با دروه طاق از یک پاره سنگ سفید است و فراز دروازه با فراز سر ستونها مساوی است تا بیع و دو ابر آن
خوبی باشد که بر سر ستونها که در این سنگ مصراعین نصب و چهار ذراع طول خواهد داشت زیرا که
با ارتفاع هر ستون و سر ستون و زبر ستون مساوی خواهد بود اما این زمان در آن ساحت بجز آنچه مرقوم شد
هیچ علامتی نبود علی الجمله چون از دروازه این ساحت بیرون شدی دویست ذراع مسافت نمود و سه
زنجاست قلعه واقع است که دیوار آنرا از سنگهای گران مربع ساخته اند و هر دروازه آن از دو سنگ
باشد که هر سنگ را بیست ذراع ارتفاع و پنج ذراع قطر آن باشد علاوه بر آن الشمس با مداره طول او هر
مقدار دو ذراع از تن هر یک از این سنگها خارج نموده اند و این دو سنگ را تمامت دهلیز الشمس و چهار سه کی
طاق با دروه سقف یکپاره است پس از دهلیز که باین قلعه باید آمد که بصورت شمس باشد و این
کرباس بزرگ و بپاره سنگ است و سقف آنرا با عمر بیش مستحکم کرده اند پس از آن ساحت قلعه آشکار شود و آن
رحبه ایست مربع که هر طرف آن دویست و سی ذراع مساحت دارد و از هر طرف هشت ذراع

دیوار قلعه را صف داده اند آنگاه از سر هشت ذراع در چهار جانب ستونهای سنگین نصب کرده اند که عدد این
ستونها و کیفیت و کمیت از هر جهت چنان است که در ساحت بیرونی مرقوم افتاد این بر یکصد و بیست و پنج
ستون حوالت بود و در میان قلعه قصری بنا کرده اند که بیست ذراع در بیست ذراع باشد و دیوار آنرا با سنگ استوار
کرده اند و در اندرون آن حایط رواقی ساخته اند که هفت ذراع در ده ذراع است و تمامت این رواق از چهار
پاره سنگ است چنانکه از سه جانب سه سنگ باز داشته اند و آن دیگر را بجای سقف بر زبر
نهاده اند و از بیرون این حایط بر هشت ذراع فاصله نهاده با سه اطراف قلعه و کنارهای ساحت بیرونی
ستونهای سنگ نصب کرده اند و هر یک را با صورتی مشکله مقرر نموده اند و این ستونها از هر جهت ستونهای
اطراف قلعه مساوی است چنانکه چهار ذراع بلندتر باشند چنانکه آن ستونها را هجده ذراع طول
بود و شش ذراع سر ستون و زیر ستون داشت این ستونها بیست و دو ذراع طول دارد و با سر ستون
و زیر ستون بیست و هشت ذراع باشد علی الجمله اکنون ستون از همه این ستونها از پهلو افتاده باشد و آن
جمله همه بر جای خود منصوب است در حین تسوید این اوراق یکی از ثقات که با قافله حاجیان که عبور کرده
در آنجا افتاده و هر مسافت را مساحت کرده و هر شاخص را خود تشخیص اندازه فرموده و مکتوب داشته
تقریر نموده مرقوم افتاد و سلیمان علیه السلام را مانند این بناها و این زیاده فراوان بود که بدستیاری
مردم و سرور و شیاطین کُلَّ بَنّاءٍ وَغَوّاصٍ وَآخَرِینَ مُقَرَّنِینَ فِی الأَصْفاد بپایان آورد چون بناهای بیت الله
چنانکه مرقوم شد و بنای قلعه بیت المقدس و ملو و حاصور و مجدو و جازر و بیت حوران سفلی
و بعلوث و لبنان و اگر بخواهیم این جمله را یاد نمائیم سخن بدراز کشد و انجام این بناها همچنان در مدت
بیست سال بود چنانکه ده سال بیت الله و دار الاماره عمارت شد و ده سال دیگر سایر بناها بپایان رفت

۲۴۳ حمله سلیمان بر سیم و بعضی از مملکت هندوستان و قصه مور با آنحضرت چهار هزار و دو صد و هجده سال بعد از هبوط آدم بود

چون سلیمان علیه السلام بر ممالک اموریین و حتانیین و فرزانیین و حوانیین و یبوسانیین که در ارض قینیه
که مملکت اولاد عوج بن عناق بود و قبایل عمالقه استیلای تمام یافت و از کنار فرات تا سر حد مصر
و دشتهای ارض شام را مسخر نمود و آن طوایف را که تا کنون خدمت آل اسرائیل را بواجبی میکردند
مطیع و منقاد ساخت و این ممالک را نظم و نسق کرد و با پانصد و پنجاه تن حاکم و فرمان گذار بر کارهای
تسخیر دیگر ممالک را تصمیم داد و حیرام ملک صور را امر نمود که سپاه خود را با کشتیهای جنگی مهیا نمود
خود بر کشتیهای خشکی ساخت و با مردان رزم دیده بسپرد و این جمله را فرمان داد که بجانب هندوستان
شده آن مملکت را تسخیر کنند و سکنه را باسلام دعوت کنند پس سپاه بنی اسرائیل باتفاق مردم
حیرام کشتیهای خود را به امان یزدان سپرده و همی تاختند تا از روی چند از کنار اراضی هندوستان بر
آمدند سرهنگان فیروز رای که در آن وقت ملک هندوستان بود از این لشکر بیگانه آگاه شده سپاهی
فراوان فراهم کرده بسوی ایشان ره سپر گشتند و چندین مصاف با مردان سلیمان داده همه وقت
شکست یافته هزیمت شدند و آل اسرائیل از دنبال ایشان در تسخیر امصار مشغول بودند تا تمامت مملکت و شهر

ادارند

در کوشک شد و عمال فرو درای را اسیر و دستگیر کردند و اموال و اثقال کاخ را براهنمائی هدهد برگرفتند از جمله
اموال و اثقال مشهوره که حضرت سلیمان فرستاد و چهارصد دست مدره ذهب خالص بود و با قبهای زرکش
و جواهر ثمین و چوبهای مختلف که بصور مختلفه مصور و منقش بود از حصر حساب فرونی داشت
و همگان مردم آنحضرت در دولتی متمکن بودند و در سر سال انگوشت سهمهای خراج بدرگاه پیغمبر میرسانیدند
که همه ساله از اموال ... ذهب خالص و جانوران اسد و فیل و بوزینه و طاوس و دیگر ... و ...
رای ماجون آن وقت بود که لشکر سلیمان از مملکت خویش بیرون کشید از در یوزش و سازش درآمدند که حضرت
الیاراروب و عقیدت کرده بدست یاری رسل و رسائل حضور وی امن داشت و بدانچه از حضرت کسب ما او تاسی
بود شاکر گشت اما سلیمان بعد از فتح صیدا از بر بدان لشکرهای فراوان حمله بیرون رد و در سلوک آنحضرت نوا
وادی مان حمله بودند و مرجان برقرار لشکرگاه طراز عسکر زد حتی که خیل و عیال فرمانبردار و حشر سلیمان
حتی و من الجن و الانس و الطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی واد النمل کرده بحوالی طایف رسید موری در سامان
کوکبه و عظمت آنحضرت را مشاهده کرد پس اموران گفت که بمساکن و مواطن خود در شوند تا از ستم
پیسند و هلاک نگردند کما قال الله تعالی حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون سلیمان با علم نبوت که بدان احاطه داشت این از بدایت
و بمدلول آیت تبسم ضاحکا من قولها بخندید و خدا را شکر و ثنا گذاشت که معاد شعر با او الریح بخری بامره فرمان
در آنحضرت بود هر گونه تا آن مور را حاضر کرده با او خطاب فرمود که از چه روی موران را بیم داده
کار دیگر کرد از رسم و حال آنکه می دانی من پیغمبر خدا و هرگز بی اراده من زیان مردم نتیج
آورده مواید رسیده آن مور عرض کرد که بیم کرده ام انکه موران فریفته زیور و شکوه سپاه تو شوند و از خدای
دور مانند و دولت تالی را سلطنت جاودانی برهیچ نهند ای سلیمان هیچ میدانی که خدا و ند چرا باد را مسخر
تو ساخت از کنایت آن است که ملک تو بر باد است چنین ملکت آمیز مکیف و رضمت خود ... از
دان کلمات هیچ نبود سرای ملوک روی زمین و ازینگونه مر مورات مخصوص کاسد اد با قضا است ذکر
آنحضرت از شل این خطرات معصوم است القصه سلیمان بزمین بطحا آمد و فرود شد و کس بر بلقیس فرستاد
ملکه می فرستاد که اینک من با سپاهی گران تصمیم سفر یمن داده ام اکنون با سر تکلف اسلام در کش و خراج
بمن سوی من فرست تا رای جنگ و قتال بمانند چون فرستاده آنحضرت بخدمت بلقیس پیوست و سخن سلیمان را
بدو رسانید سخت هراسناک شد با یکصد و دوازده تن سرهنگ بود که هر یک هزار مرد را فرمانگذار
بودند دانست که با آنحضرت پای ندارد و اگر از در اطاعت و انقیاد بیرون شود ملک و مملکت را
از دست خواهد گذاشت پس لا امان در کار آنحضرت طلبیده در کار سلیمان با ایشان مشورت
کرد همگی متفق الکلمه عرض کردند که امروز در روی زمین هیچکس را از ما قدرت و قوت که خود را با سلیمان
هم کاروار داند و با او ساز مخاصمت طراز کند از آن پیش که زوال رسد کالی ... سنگ خواهیم کرد در
پیکر ما سوار و چابک ... و را با صدق و صفا ... و در طی عطوف او و آمده از بر ال کنار

امروز ست بلقیس در فرمان برداری سلیمان بخت شد و نامه بخدمت نگاشت که مرا در آنحضرت جز
اندیشه عبودیت عقیدتی نیست و از آنچه فرمائی ساحت رو ندارم اکنون اگر این ملک را که از پدران
میراث دارم من گذاری چون دیگر عمال تو که در ممالک محروسه بخدمت پای برزنم همه ساله خراج گذارم
و اگر نه از خطه فرمان بیرون نخواهم شد و از آنچه فرمائی سر نخواهم تافت آنگاه فرستاده سلیمان را پیش خواند
و او را مورد احسان و افضال ملکانه ساخت و از ساحت تا در درگاه سلیمان سخن گوید و نامه بدو سپرد و تاشریف
ملکی و عطای خسروانیش مواجب و یکصد و بیست بدره زر و جز آن مقداری از جواهر ثمین و عنبر اشهب
و دیگر اشیا از رسم خراج بدرگاه سلیمان فرستاد چون فرستادگان مراجعت کردند و پیشکش ملکه یمن را در پیشگاه
بادشاه فرو گذاشتند عرض نمودند و عرض بدو را بار گفتند سلیمان از بلقیس شاد خاطر شد و در حصافت رای او تحسین
فرموده فرمان داد که همچنان در مملکت یمن فرمانگذار باشد و همه ساله خراجی معین بحضرت پادشاه فرستد
آنگاه از ارض بطحی کوچ داده به بیت المقدس آمد و در این سال ششصد و شصت و شش بدره ذهب
خالص از عمارت مملکت هندوستان و خراج مملکت یمن بدرگاه سلیمان آورده بودند و آن علاوه بر
خراج ممالک محروسه و منافع تجارت بود که در آنحضرت فراهم شد در این وقت سلیمان امر نمود تا دویست
سبیکه از ذهب بصورت شیر بریختند که هر شیر را ششصد مثقال قدس وزن بود و سیصد سپر زرین ساخت
که هر یک سه من قدس وزن داشت و این جمله را در خزانه عطرستان برزبر هم گذاشت
و تمامت اوانی آنحضرت مانند خوان و اقداح و کاسات و طاسات و غیر ذلک همه از زر ناب بود
و سیم در حضرت او بحیزی شمره نمی شد چنانکه پارهای گران از سیم سپید سبیکه کرده در بیت المقدس
افکنده بودند و چون احجار کم بها بود و علی الجمله سلیمان پس از این واقع امر نمود که از چوبهای هیبت
که از هند آورده بودند چنگ و چغانه و عود و دیگر چیزها ساختند و به نیوی سپردند تا مدائح و تسبیح
پروردگار کنند و برای رواق دار الاماره فرمان داد تا تختی از عاج بساختند که شش مرتبه
داشت و پلیهای زر ناب بر تمامت آن نصب کردند و دوازده صورت شیر از ذهب خالص ساخته بر دو جانب
آن تخت بازداشتند چنانکه شش صورت شیر بر یمین و شش در یسار بود و بر زبر تخت مسند حکمرانی آنحضرت را
گستردند و تمامت تخت و آن صور را جواهر گرانبها مرصع و مکلل نمودند و بر زینت دار الاماره و رواق را
از طور جمالی کردند

۴۴۱۹ جلوس منوچهر در مملکت ایران چهار هزار و چهارصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم بود

منوچهر پسر ایرج بن فریدون است همانا چون مسلاد و علماء از سلم و تور بسطور گشت چون فریدون پسر آیرج
جا و رای بست یافت وی را از زیکه جهانبانی برآمد و از کار جهان تا سر حد بابل لابواب را حکم در اشت سلطنت
داشت و در ممالک سلم و تور زیر بار فرمان او چون کار حکمرانی بر وی استقرار یافت بزرگان
مملکت و عساکر دولت را حاضر ساخته تشریفات خسروانی و عوارف ملکی مواجب اشراف نمود از جمله
بسیاری قبایل ترکستان و تاتار که دستبرد ادراک سلم و تور مشاهده کرده بودند از در تواضع و تخشع

ملوک ایران

یم ادند

چون شده ماهیای صرایف آمد درگاه پادشاه والا دو آمد و عهد خویش از حضرت وی بار نمود و
خویش ملک حس سرمایه مهر انگیز ارسال داشت و حارس السلطنت منصب فرمود اما از آن چشمه چشمه
در خدمت سلطان اظهار از دست صرف و او را آینه پیری باور مانده است و با شرافت وی سرنوشت دار
سخن و بها مدرگاه سلطان مصاحب سفر مود و علی الجمله مردان جنگ دیده نامدار آن سپهر کاوه و آورس
نگاه دارد و دیگر دلیران در حضرت منوچهر جمع بودند اما سپهسالاری ملک و جهان پهلوانی حضرت سام نریمان
نوذر که حکومت سیستان تا سرحد هندوستان از جانب منوچهر می داشت تا هیچ نسب سام و نریمان که
با همه شدمی پیوست از حسن مرحوم دست نیم اکنون شطری از اولاد و احفاد او نگاشته میشود که خواهد کار را
در نژاد و نسب این سلسله آگاه حضرت باشد مقرر است که سام را هیچ فرزند ذکوری نمی شد و پیوسته از خدای
احد در طلب ولد تو توانا می کرد که ایزد کیان او حمل بر داشت و چون مدت معلوم بگذشت فرزندی
آورد که موی سر و ابروی او مانند پیران سالخورده سفید بود مادر فرزند در روزی چند سام را از ورود آن
طفل بی بهره کرد اسب و لشکر را از مدت شور روا شنا ماسا و پهلوان غیور فرزند دارند در کوه بسد
ولیس او را در زمره ی خویش نگاه شمارد لاکن عاقبت الامر این راز از پرده بیرون افتاد و سام بعدا
که فرزندی مکرره آورده او را طلب داشته معاینه کرد و صحرا رود دار او بگرا هست چنانکه سیمرغ
مسا اسد خاطر ساحه در جو را و جراغی مقرر فرمود و فرزند را در سرد با در سرای جور بردند و
مدار و سیمرغ را که بر او طوی روزگار رفت در دامن جبل مسکنی بود و لیس فرزند سام را مرد اشعار خویش
بر و مدت هفت سال پرستاری کرد در این هنگام در مهر فرزند دل سام بجنبید و او را طلب داشت
با جامه آورد و ساحل او در چشم رسید ده اما و لیس او را در میان انجمن بار داد و او مردی که چون میان بودی
سفید داشت او را زال نام نهاد و هم او را زر نامید زیرا چه سرخ روی سفید موی بود
در صف بود و پهلوان دستان از اسامی است علی الجمله زال در خدمت پدر نشو و نما یافت و بکمال
فروتنی و ظرافت ملبد آورده گشت و این خبر گوش زد منوچهر رسید که سام را فرزندی برومند با دید
آمده که مصاحب دوره ان و صاحب خاندان است شاه بدیدار وی شایق شد و نامه سام فرستاد که پسر را
همراه خویش کوچ داده درگاه آرد چون منشور منوچهر بسام رسید وار حکم بارسا ۵ آگاه شد و زال را
بر داشته در حضرت ملک پیوست و منوچهر از دیدار او گمارد و کرد و از بیان سند خاطر افتاد و او را در
هر سر که تجربت داشت در جو بحس و بکس یافت پس امتحان و حشر ساسان را الفرمود و در آنچه طالع
او نظر کسید و در حصلا داد او را با رزا سید و تا سید که در مدت ربیع کالی از روی چه بظهور رسد و حکومت در
جهان معاش کند منجمان بعرض رسانیدند که زال چراغ سلسله و فلد خاندان است در مردی و مردانگی
نامبرمان و گرسائ نامی گردد و در پیشگاه کیان بپوسته گرامی باشد منوچهر از کلمات ایشان
خاطر شاد گشت و پس از روزی چند او را تشریفات ملکی مخصوص ساخته بر خدمت پدر رخصت انصراف
داد و لیس سام فرزند را برداشته بسوی سیستان ره سپار شد چون از راه برسید و بکشید مدتی با سو

حکومت سیستان و زابل و کابل را بزال مفوض داشت و خود برای نظم و نسق مملکت پنجاب و حدود هندوستان
سپاهی لایق برداشته از زابلستان بیرون شد و روز تا روز کوچ داده به پنجاب آمد و زال بعد از سفر کردن
پدر در رتق و فتق امور سپاهی و رعیت مساعی جمیله معمول داشت و کار مملکت را بنیک نظام کرد و چون هنگام
بهار پیش آمد برای صید و نخجیر و نظم مملکت کابل مردم خویش را فراهم کرده از مدینهٔ زابل بیرون شد
و همه جا طی مسافت کرده بحوالی کابل فرود آمد مهراب که نسب با ضحاک داشت و در حکومت کابل دست
نشان سام بود چون از رسیدن زال آگهی یافت بزرگان کابل را فراهم کرده باستقبال بیرون شتافت
و با خدمت زال پیوسته او را ستایش و نیایش در خور کرد و پیشکشی لایق پیش گذرانید و خواستار شد که فرزند
سام را بسرای خویش فرود آرد زال از آنروی که مهراب را آئین بت پرستان بود رضا نداد که بسرای
او در شود و با وی همکاسه و هم نشست باشد پس در کنار رودخانه که قریب بسرای مهراب بود سراپرده زال را
برپای کردند و جهان پهلوان در آنجا اقامت جست لکن هر بامداد که آفتاب سر بر زدی مهراب بحضرت
زال آمدی و آنچه از خوردنی و آشامیدنی در بایست او و ابطال او بود مهیا کرده شبگاه بسرای خویش باز شدی
مجملا روزی زال بدینگونه روزگار گذاشت و همه روزه خاطر با شکار و نخجیر انداختن گماشت تا آنکه
بحکم قضا کار برروی دیگرگون افتاد و عشق بر پیشانی او پنجه پرخون نهاد و آن چنان بود که یکی از محرمان حضرت
او گفت که مهراب را دختری چون آفتاب در پرده مستتر است و آن تمایل دارد که پری از حرکات
دلفریب او تن بکش و خجل باشد و چندان از حسن و جمال و غنج و دلال او باز گفت که زال را دل از جای
برفت و هوای عشق او را آسمانی خبر در مغز نهاد و نام او را باز پرسید گفتند رودابه نام دارد و مادر او را
سیندخت گویند اما از آنسوی چون رودابه از زور و دستبرد زال آگهی یافت و صفات رای و جلادت
طبع و سطوت حال و برز او را باهمه شنید و در ضمن حکایات از ید راست زیادت فرمود هم دل او با مهر زال بجنبید
و از جانبین رشته مهر استوار گشت و با هم بدستیاری مکاتیب و آمد و شد سفرا اکنون خاطر را در میان
گذاشتند شامگاهی پنهانی زال از آب عبور کرد و بسرای مهراب در شد و رودابه را با نهایت سخا و حال او
یکباره دریافت و با هم مواثیق محکم کردند که بر ناشوئی یکدیگر را اختیار کنند و روزگار را بکام خاطر گذارند
پس زال معشوقه را وداع گفته بمقام خویش آمد و هر روز عشق رودابه در ضمیر سخت زیادت میشد تا کار
از اندازه صبوری فزونی گرفت ناچار نامه بحضرت پدر نگاشت و پرده از راز برداشت و صورت
عشق خویش و آن مواثیق که با رودابه بپایان محکم کرده بود بازنمود چون نامه او را مردی بکت سام آورد
و از حال زال آگاه ساخت سخت بحیرت فرو ماند که اگر سخت فرزند را با حاجت مقرون ندارد خلاف
عهد کرده باشد چه آن روز که از سیمرغ باز میگرفت سوگند یاد کرد که در ازای آنکه خوارش داشته و در حجر
تربیت بیگانه اش گذاشته هرگز در انجاح مآرب او مسامحت روا ندارد و هر گاه با او همداستان
نبود روا باشد که منوچهر پسند خاطر منوچهر نیفتد یا نتیجه که از این مواصلت پدید آید همه زیان ایرانیان
گردد و چراغ دودمان ضحاک را از نو فروغ دهد بجستی را در این اندیشه بپایان برد و روز دیگر منجمان را

[illegible]

بحضرت خوانده با ایشان در این سخن مشورت کرد و ستاره شناسان در این کار سنگ نظر کرده معروض داشتند
که از این پیوند هرگز گزندی نرسد و فرزندی که از ایشان بوجود آید شاه ایران و پهلوان گیهان خواهد بود
سام از این سخن شاد شده فرستاده فرزند را رخصت انصراف داد و فرمود با زال بگوی که اگرچه پیوند مهراب
صواب ندانم اما از آن سوگند که برای اسعاف مطالب تو یاد کرده ام انحراف نخواهم جست و هم اکنون بجانب
ایران شده بحضرت پادشاه خواهم شتافت و اندیشه او را در این امر خواهم یافت چون پیام سام بزال
رسید درهای شادی بر روی او گشاده گشت و آن زن محتاله که درمیان او و رودابه رسول بود پیش خواند این
مژده بحضرت معشوقه فرستاد از قضا سیندخت که هم از رودابه بدگمانی داشت بهنگام آن زن محتاله را
بدید و بفراست از آن کار آگهی یافت و شامگاه در خدمت مهراب از آن راز پوشیده پرده برداشت
مهراب اگرچه پیوند خویش با زال را مکروه میداشت لکن چون از پادشاه بیمناک بود و میدانست در این کار
با وی بجنگ ایستادن نتواند بدان سان شد که فرزند را گردن بزند سیندخت و از این اندیشه باز داشت
و نوید اجازت سام آرام داد اما از آن سوی خبر بدرگاه پادشاه بردند که زال با دل شیفته وصال رودابه را
با مهراب هوای مواصلت دارد منوچهر از این سخن در اندیشه شد و گفت بسا رنج بردیم تا ایران را از چنگ
بیوراسب و دشمنان از طمع این مملکت مأیوس ساختیم اکنون فرزند سام بدان سر است که دختر مهراب خواستار
کند با فرزندی که از ایشان پدید آید از تخمه ضحاک تازی بود و پای در دعوی ملک دراز کند نتوان دانست که از رضای
مادر بهمند کند و بسوی مردم ایران در نظر کرد و در حال کس بطلب سام فرستاد و چون سام بدرگاه پادشاه نزدیک
شد فرزند خویش نوذر را باستقبال وی مأمور ساخت تا او را با احتشام تمام بحضرت سلطان آورد منوچهر
یکچند روز با سام بسر برد و از رنج سفر و زحمت راه باز پرس کرد آنگاه با وی گفت که از دودمان ضحاک
جز مهراب کس بجای نمانده صواب آنست که جهان از لوث وجود او پرداخته شود و سپاهی ساز داده
بسوی کابل شتاب کن و مهراب را از میان برگیر و آتش بسرایش در زن سام سر بر قبول فرود داشت
و زمین خدمت ببوسید و پادشاه را وداع گفت و از مازندران کوچ داده بزابلستان آمد و آنجا عزم
قتل مهراب شتاب کرد و پس از روزی چند بکنار کابل فرود شد فریاد از سرای مهراب بفلک اثیر رسید
و زلزله در شهر و کشور افتاد و زال از این خبر لال گشته چون پیر خشم کرده برآشفت و گفت نخست سر از تن
برکنند آنگاه از سر مهراب سر خواهند گرفت و در حال باستقبال پدر راه برگرفت و بر سمند خویش برنشسته
بدرگاه سام آمد و چون روی پدر را دید از اسب فرود شده روی بر خاک نهاد و پس از زمانی دراز سر برداشت
و چندان اشک از دیده بارید که دل سام در تاب شد و روی با فرزند کرده فرمود که چندین غمگین مباش
که کار بکام تو خواهم کرد و رضای دل تو خواهم جست پس نامه بحضرت منوچهر نگاشت و هر رنج که در
راه او سپرده بود بر شمرد و با ضراعت تمام شفاعت آورد پادشاه گناه مهراب را معفو داشت و زال را
با او رخصت خویشی فرمود آنگاه نامه را بزال سپرد و زال را بدرگاه منوچهر گسیل فرمود تا از آن سوی مهراب
در سیندخت بود و با زن در حضر و در عتاب که اینک سوی ما سپاه این شهر بست کرد و در خاندان ضحاک

با حاکم کیهان شتو و بس و حب عرض کرد که اگر رخصت شود من از پی چاره آستین بر زنم که این کار را آسان آرم
مهراب را با اندیشه خود متفق کرده پیشکشی در خور سام سرانجام فرموده و شتاب تمام در کار او شد چه سیستان و هیرا

و در راه مهمان گرد و عهد بست که کابلستان را از دیگر زبان برست و مهراب را

[illegible] بهیچ

هیچ آسیب نرساند پس شاد خاطر بار شد و این مژده با شوی خویش باز گفت و هم از آنسوی چون زال حضرت منوچهر
پیوست و بیار نامهٔ پدر را بدو رسانید و دل کوچکی و شیفتگی خود را باز نمود پادشاه بجراحت الشعله سام

[illegible]

زال هم کرد و تحمل تعزیت را تمام فرمود و از انجام این پیوند [illegible] دل [illegible]

دل امین گروه زال را بدان مهم اجازت داد و رخصت انصراف فرمود پس زال بجانب مقصود چنان
که سر از پای نمی شناخت چون نبرد یک پدر رسید و فرمان پادشاه را بدو رسانید سام بیرشاد کام گشته بسرای
مهراب آمد و رودابه را آئین برای فرزند کابین بست و کار بسور و سرور پیوست بعد از ایام عروس هم مهراب را
با جاه و آب در خطهٔ کابل فرمانفرمای حکم و کل ساخته با زال و رودابه بر سیستان آمد و روزی چند بر نگذشت که رودابه
آبستن شد و رستم از وی بوجود آمد و از چهرهٔ او کاخ و کوی گلشن شد و چشم سام و زال از دیدارش روشن گشت و او در
دم بلبه چنان بود که در ایام کودکی پیلی را بیک زخم گرز از پای در آورد و علی الجمله چون رستم بحد رشد و تمیز رسید چون پدر و جد

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۱۴۱

در مدت پادشاهی کرشاسب نیز هیچ کاری را که از آن قدر و شکوه باشد و منوچهر مدت پنجاه سال
با قوت و استقلال حکمرانی فرمود و آنگاه هر کاری از اسباب سلطنت کار بر وی تنگ شد چنانکه
در جای خود داستان آنرا رقم داریم

جلوس مردوس در مملکت بابل چهار هزار و چهارصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۲۳

ملوک کلدانیون

مردوس چون در مملکت بابل صاحب تاج و سریر گشت و از کبار رجال بابل یکروز حساب او برگرفت
با منوچهر که در مدت سلطنت منوچهر اتحاد داشت و اظهار ارادت و طلوع عهد جلوس او بود
که در حدود بابل و حدود سلاطین بابل را با اسلام عقد مودت استوار بود و معروف که منوچهر کار
از سلم و تور بستد و دشمنان مظفر و منصور آمد ملک بابل از وی در بیم بود با اینکه خصومت با سلم
ابتدا خصومت فریدون و ملک تور و شکست را در دست او بود کند چون نوبت مردوس رسید
با رسال تحف و اظهار عجز و ابتهال و ... خاطر منوچهر را بخود آورد و از آن سوی
با حضرت سلطان منوچهر بود و هیچ از اتحاد تخلف و تعهد امساک نکرد تا علی التحقیق
پنجاه سال دارالملک بابل و سواد در تحت فرمان مردوس بود آنگاه در دام سلطنت بحکم قضا طاووس کند شده خود در گذشت

جلوس اسپیس در مملکت مصر چهار هزار و چهارصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۲۹

ملوک مصر

اسپیس که در دوره سلطنت حال پدر داشت دست اما بزرگان آن از خط است مردی با علم و با طبع ارجمند
رای بود چون بعد مردوس جای پدر گرفت و رسم سرای دیگر در روی بدست ساری اعوان و خویشان دست
یافت و بزرگان مصر را طوعا او کرها مطیع و منقاد ساخته بدرفق و نرمی رسید و رعایت ملک مصر بود
و حشم و سپاه ان با فرمان شدند چون برسید ملکی مستقر یافت فرمود که عمال و حکام و ولات محروسه
در نظم ملک و حفظ و حراست اموال مردم کمال اجتهاد مرعی دارند و کسی را در ادای دیون و حقوق
عمل ناحق روا ندارند و حکم داد که هر کس را اصل محصول و وجه معلوم قرار دهند و مدیون با سند
بسیار مالی بر ذمه کشود و بار بامدادان کماشت نکنند تا بدین سبب مردم با مدارا و بر تربیت شده و کسی طمع در
مال دیگران نبندد علی الجمله چون کار ملکت با اسپیس راست شد و طاعت و اسلام سلیمان را در ممالک شام بدست کرده
که چراد در طوع و انقیاد تا او شنوان بود پس بدست ساری تحف و هدایا و ارسال رسل و رسائل خاطر او را
با خود مایل کرد و دختری در سرای داشت که با دختری همسری داشت او را با سلیمان کابین بست و تزویج نامه
و ارسال او نوعی لشکر کشید و بارض کنعان آمد و مدینه جازر را محاصره کرد و پس از روزی چند آن حصار
با قلعه و برج و باروی آن ویران کرد و کنعانیان را که ساکن در آن بلده بودند با سلیمان از در فرمان بیرون شدند
تا همه را بکشت و آتش در زد و مردم حصین را سوخت و ارض جازر را با اموال و اثقال که بدست غارت آمد
کرد و بود با دختری که در سرای سلیمان روانه کرد است و خود مراجعت کرده بدارالملک مصر در آمد و از آن
ملک سلیمان و فات یافت و پور بعام بن باط افرمانی که شرح حالش مرقوم خواهد شد بعد از موت او از
درگاه سلیمان فرار کرد و بمصر پناه جست و تا دام که سلیمان زنده بود در زمین مصر سکون داشت و هم پور بعام بر کسان

برآمد که یوربعام آزرده خاطر از آن حضرت بمصر آمد و پناه باسیکان شیشک جست چنانکه نگارش رود و این کتاب مبارک
این سخن را استوار داشت و از پیردی که با صحت مقرون یافته بود مرقوم نمود و ملک شیشق در مملکت مصر از سال اول

آمدن بلقیس بر سلیمان

آمدن بلقیس بر حضرت سلیمان چهار هزار و چهارصد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۰۸

از این پیش سطری از احوال بلقیس ملکهٔ یمن مرقوم افتاد که در حضرت سلیمان از در اطاعت و انقیاد بیرون شد و همه‌ساله
خراج مملکت بسوی او فرستاد لکن بر شمس‌پرستی آباء و اجداد خویش میزیست و همچنان سکان ممالک یمن آن حضرت
بودند ایمن نداشتند در وقتی که سلطنت سلیمان بیک نظام بود هر روزه بر قانون خویش بر تخت ملکی برنشستی
و آدمیان و دیوان و مرغان در انجمن او گرد آمدندی روزی آنحضرت نظر کرد هدهد را در مقام خود نیافت چنانکه
خدای فرماید وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ سلیمان فرمود که زمانی دراز میگذرد
که هدهد را در میان مرغان نمی‌بینم اگر بی‌علت غیبت را در حضرت سخن روشن درست نسپارد او را کیفری خواهم کرد کما قال
تعالی لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ پس سلیمان علیه السلام بمدلول فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ
مدتی چندان برنیامد که هدهد از راه برسید سلیمان او را مخاطب ساخت که تا چیست مگر از حضرت غایب
شدی و کدام اندیشه ترا از خدمت باز داشت هدهد عرض کرد أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ
يَقِينٍ سخنی گذشته‌ام که پادشاه و سرگرد را بدان فرو دست شده و آنچه من دیده‌ام سلیمان مشاهدت نفرموده‌ها
از مملکت سبا بحضرت شتافتم و اخباری آورده‌ام إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا
عَرْشٌ عَظِيمٌ زنی را یافتم که در مملکت یمن و شهرستان سبا سلطنت کند و او را از هر رنگ پادشاهی بهره فراهم است از جمله او را
تختی است از زر خالص که شصت ذراع در شصت ذراع عرض و طول آن تخت بود و همه مکلل و مرصع بجواهر آبدار
و لآلی خوشاب است و آنچنان تخت هیچ ملکی را نباشد لکن با خدای دیگر او ایمان ندارند و عبادت آفتاب کنند چنانکه
وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مقرر است که سلاطین یمن بیشتر آفتاب‌پرست بودند و عبد شمس که از اجداد
این طبقه است هم بدین واسطه که مذهب شمس‌پرستی اختیار کرد و سجده با شمس فرمود بدین نام خوانده شد چنانکه از این
پیش در بدو حال ملوک یمن مرقوم افتاد علی الجمله سلیمان با هدهد فرمود اینک صدق و کذب سخن ترا معلوم خواهم داشت
نامهٔ با بلقیس ملکهٔ یمن مرقوم میدارم اذْهَبْ بِكِتَابِي هَٰذَا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ نامه مرا برده در میان ایشان بیفکن و نظر کن که در
جواب چه خواهند گفت و در این وقت مقصود سلیمان آن بود که آن جماعت را با خدای دعوت کند و بشریعت موسی
آورد پس هدهد نامه را برگرفت تا ارض یمن درآمد و بقصر بلقیس در شد و کتاب سلیمان را بدامن او درافکند بلقیس از صورت
در عجب ماند نامهٔ سلیمان را برگرفته بگشود و از آنچه مرقوم افتاده بود آگهی یافت سخت بترسید بزرگان حضرت را بساحت
درگاه احضار کرده شرح حال بگفت ایشان از مضمون نامه پرسش فرمودند فرمود إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ
أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ اگرچه ما را در حضرت سلیمان خراج در اعتبار نمودند و در گذاشتن خراج مسامحت
نرفت اکنون ما را بدین خود دعوت نموده بپایهٔ سریر او احضار فرموده شما در کار من چه فتوی دهید
و چه صلاح اندیشید قَالُوا نَحْنُ أُولُو قُوَّةٍ وَأُولُو بَأْسٍ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ عرض کردند که ما از فرمان تو اعراض
نداریم و اگر حکم رسد هم از مصاف بیم نداریم چشم و گوش همه بر فرمان تست هرچه گوئی چنان کنیم بمعاد قالت

ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها بلقیس فرمود که با سلیمان جنگ نتوان کرد و در باره او بفرستاد و سؤال مقصد
داد چون بعض یارهای او گوش با لشکرهای سلیمان داد بسوی ما لشکر کشند و مملکت ما یکباره با مور آمد دلیر
مشورت کرد و بهتر آنست که پیشکشی در خور او بفرستیم اگر قبول کرده باز فرستاده کار آگاه بفرستاده که او
دانم که مطلب رسول با شما چه بوده باز آمده از آنکه در سخن ایشان ارادت که هست بوده چون از سلیمان بفرستادند
شاید که خبر باز آورد که دلیل او بر امانت او و از رسول حوادث انسان کما قال الله تعالی
انی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون پس بلقیس منذر بن عمرو را که یکی از اعیان حضرت او بود بیش
خواست و با جمعی از خواص بر اسبهای تازی از طلا و نقره و مقداری از مشک و عنبر و هزار
خشت زر بدو سپرد و پانصد غلام و پانصد جاری بر اسبهای تازی سوار که همه را زیور و زرکش
زرین و زرین مغرق بود با او تسلیم کرد و حقه بی مهر نیز با منذر داد و گفت آنکه در حضرت سلیمان پیش
کند ازان جواهر که در حقه است بگو که مدع را بی آنکه چیزی بسوراخ کند و رشته آن ... آن
ایشان را کرده بجانب بیت المقدس روان شد چون خبر با سلیمان آوردند فرمود تا دیوان در حضور سلطنت مقام ساختند
و آدمیان و دیوان صف بستند و گروه وحوش وطیور و هزار عراده های جنگی را که صنعت آن مذکور شد ظاهر
شد بسمت بامعه فرسنگ مسافت در پیش رو کی سولان بلقیس هر دو مرکب و سواره و پیاده بر ایشان عرضه بود
چون بیت المقدس رسیدند قبل از آنکه عبور کرده به حضرت ملکی سلیمان منذر و باقی رمیدند و خدمت بوسیدند
و پیشکش خویش را پیش کشیدند و پیغام بلقیس بگذاشتند آنحضرت فرمود تا کرمی رسید و در دهان گرفته از آن
مدع در گذشت و آن را سوراخ کرد و رشته در کشید پس سلیمان با منذر خطاب کرد که بلقیس چنان دانسته که
با حطام دنیوی فریفته شوم و حال آنکه چیزی از آن مرا بمراد نتوان رسید که تمام ملوک روی زمین از من دلی دارند و هرگز دل بدان
ننهاده ام بازگرد و بلقیس بگوی که جز قبول اسلام روی سلامت نخواهی دید هیچ اکنون خبر مسلم
و مؤمن در مملکت من بیایند اگر نه فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها لشکری بدیشان فرستم
که از دیدن آن بیابان سیارهٔ آسمان فرو مانند و آنجاعت را از شهر و کاخ خود بیرون کنند و ساحت عرصه را زیر پای هلاک
فرمایم پس بعد از رخصت انصراف قصه بجانب سبا شتافت و شرح عظمت و سلطنت سلیمان را بیان کرد و آن
انکار که از آنحضرت دیده بود بازگفت بلقیس چون بهر اسم در رکاب درگاه و فرستاده او را فراهم کرده
فرمود که سلیمان پیغمبری است و خبر با ایمان او در حال شوان یافت بهانا قصه سلطنت و حکمت آنحضرت را
استماع نموده ام صواب آنست که بسوی او شتابیم و آنچه فرستاده است اطاعت کنیم که بکار دارین در آن
خواهد بود پس با سپاه بزرگ راه گرد آمد و رکاب درگاه بسوی بیت المقدس گشت و چون خبر با سلیمان آوردند
بعادت قال یا ایها الملاء ایکم یأتینی بعرشها قبل ان یأتونی مسلمین یا طلا زمان حضرت فرمود که شما کدام
آن پیش که بلقیس با مردمش فرا رسند تخت او را در دین حاضر کنید یکی از دیوان عرض کرد که من تخت او را
حاضر کنم زود پیش از آنکه بر جای خویش ایستاده شوی کما قال الله تعالی قال عفریت من الجن انا آتیک به
قبل ان تقوم من مقامک سلیمان فرمود آیا کسی باشد که از این زودتر حاضر کند آصف بن برخیا که بر اسم اعظم

دانا بود عرض کرد انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک من از آن زودتر آرم که چشم بر هم زنی و تخت
بلقیس را در خدمت سلیمان حاضر ساخت و آنحضرت . فطانت و کیاست بلقیس را محک سنجش فرماید فرمان داد
تا زیور و پیرایه آن تخت را دیگرگون کردند چنانکه چون بلقیس برسید با او گفتند آیا اینست تخت تو او را چنانکه
با وی بود از آن تخت دور و حمل و نقل کرده باشند گفت گویا آن باشد کما قال الله تعالی فلما جاءت قیل
اهکذا عرشک قالت کانه هو علی الجمله چون بلقیس به عتبه سلیمان رسید و صحن آن سرای از بلور صافی
بود چنانکه مرقوم شد گمان کرد که آن رحبه را آب فرا داشته پس جامه خود را برکشید چنانکه ساقین او پدیدار
گشت تا از آن آب عبور کرده برود اکنون در آید و خدمت سلیمان را دریابد چنانکه حق جل و علا فرماید قیل لها ادخلی الصرح
فلما رأته حسبته لجة و کشفت عن ساقیها چون سلیمان آن بدید فریاد برکشید و گفت انه صرح ممرد من قواریر
این ساحت را آب و دریا قیاس مکن از آینه صافیست جامه برکش و گام در زن و بخرام بلقیس از عظمت و بزرگواری
آنحضرت در حیرت رفت و با خداوند مناجات کرد قالت رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان لله رب
العالمین گفت پروردگارا من با نفس خود ستم کردم و در روزگاری پرستش آفتاب روز بردم اینک اسلام
آوردم با سلیمان و کار با خدای گذاشتم و چنین بسته در خدمت سلیمان زمین بوسید و شریعت موسی و تورات او
ایمان استوار کرد و معروض داشت که از سلطنت و حکمت تو آنچه دیدم فزون بود از آنچه می شنیدم علی الجمله از
چند بلقیس در بیت المقدس بود آنگاه از سلیمان به تشریفات ملکی مفتخر شده بحکومت یمن مامور شده همه ساله خراج
مملکت یمن را میفرستاد و پس از این وقایع در همه حیات سلیمان مطیع فرمان بود

۴۴۲۹ رد آفتاب برای سلیمان و گرفتن آنحضرت دختر فرعون را در چهار هزار و چهار صد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

رد آفتاب برای سلیمان

سلیمان علیه السلام را دوازده هزار عراده جنگی بود که هر عراده را چهار اسب برای حمل و نقل تعیین داشت
و این جمله بششصد مثقال قدری ذهب خالص بسر انجام شد و بیشتر وقت خدام آنحضرت در مصر خریده میشدند و آن
و آلات عراده ها را از آهن میآوردند و در پیش روی هر عراده پرده از اشیاء صلبه بر دوخته بودند که زخم تیغ و تیر
کمتر در آن اثر داشت و در روز جنگ از پس هر پرده چهار مرد مبارز می نشست و از ثقبه چند که در پرده
کرده بودند بسوی دشمن تیر می انداختند و از جمله عراده ها هزار و چهار صد عراده پیوسته در بیت المقدس حاضر بود
و سایر را در حدود و ثغور مملکت مهیا داشتند و اگر روزی آنحضرت احتیاج می افتاد و مقاتلتی پیش می آمد
حکم میداد تا آنجمله را بدان سوی که مقصود بود حاضر میکردند و دیگر چهل هزار اسب در اصطبل خاصه بسته داشت که هر یکرا
بصد و پنجاه مثقال زر ابتیاع کرده بودند و این جمله را در بیت المقدس حاضر داشتند تا هنگام جهاد مردان
جنگ را بکار باشد روزی سلیمان برای بازدید اسبان از بیت المقدس بیرون شد بمعاد عرض علیه بالعشی
الصافنات الجیاد پرستاران یک یک اسبها را بمشاهدت آنحضرت میگذرانیدند و چنانش نظاره بود تا
آفتاب در پس کوه شد و نماز فضیلت وقت منقضی گشت پس سلیمان فرمود انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی
توارت بالحجاب و دوستی اسبان و مشاهدت جمال ایشان مرا باز داشت از یاد خداوند تا آنگه فضیلت نماز از من فوت گشت
آفتاب در پس کوه نشست پس روی با ملائکه فلکی کرده فرمود ردوها علی آفتاب را باز آورید تا فضیلت

بار امیر بود لشکریان بعربان جای آفتاب و سایه آسمان را نمودند تا آنحضرت مسح سر کردن گرفت
تا من وضو ساخت و نماز گذاشت پس ملک بانگ کاه آفتاب باز برسید و سایر کار حضرت نمود بعلی الجمله
پس از این هنگام دستمان حضرت سلیمان علیه السلام فرمود تا نامه آنچه ملک مصر کاشتند که در وقت مسند فرعونی
بر آمده بود و بدست سولی حیره رسان سپرد و گفت با فرعون مصر بگوی تا ایمان آورد ای دهم از احسن
سپاس تا بهر پیامبر حضرت فرستاد و اگر سر باز کشد با لشکرهای فراوان بسوی تو تاختن
خواهم کرد و خاک مصر را با دیوان خواهم ساخت چون فرستاده آنحضرت بارض مصر آمد و در بارگاه
فرعون بار یافته فرمان سلیمان را با ملک مصر رسانید که دست آنچه مدرک است که کسی را با آنحضرت سر جنگ
نیست و با مردم حضرت و روحانی چون جنگ با خاک یکسان برابر است تا گمان مبارک کسانی پیش فرستاده
سلیمان آغاز نمود و جهاد نمی کرد همه برم کردن و فرو بودن در پاسخ نامه سلیمان نوشت که مراد از آنحضرت
در طریق اطاعت و خدمت روی نیست و هرگز در کدامین خراج مسامحت روا ندارم و مراد از برده دختر
که مجلس جلیل جلوس نه آنکه شمرده که در خور سرای سلیمانست اگر اجازت رود جسم او در آنحضرت فرستم
و فرستاده را تشریف ملکی و انعام خسروی شاد ساخت و رخصت انصراف داد تا چون رسول از مصر باز
آمد و سخن آنکس را با سلیمان معروض داشت آنحضرت دیگر باره فرستاده و دختر او را از رسم رسالی آورد و در
فرید او دست داد آنکس بعد از روزی چند سپاهی سازداده به ملده غازار در آمد و آن مدینه را فتح کرده
اموال آن را برای دختر خویش فرستاد و چنانکه در ذیل احوال آنکس بدین قصه اشارت رفت و سلیمان دختر
فرعون را فرستاده داد و کوچ داد و به قلعه مدمر او را جای داد و شرح بنای مدمر و غا ... آن سرای ... مردم گشت

جلوس شیشاک در ملک مصر چهار هزار و چهار صد و سی و یک سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۳۱
شیشاک که در توریة شیش ترجمه کرده اند ملقب به شیشاک بود بعد از وفات آنکس ... عزیز بر
سریر جهانبانی بر آمد سر از ربقه طاعت سلیمان بدر برد و از سروی که بعد از علیه اشمدای ... آنحضرت
و ابعاد ملک روی بازرسانی داشت و دیگر باره یاروش سخت ساخت چنانکه یوربعام بن نباط از خدمت
سلیمان روی برتافته بمصر آمد و شیشاک او را در حضرت خود پناه داد و چون از سطوت سلیمان بهراسید و چون
سلیمان رخت جهان بسر در برد و در سال پنجم سلطنت رحبعام عرض سپاه داده با شصت هزار سوار و هزار
و دویست عراده جنگی که در اسبهای آهنین در اطراف هر یک نصب بود با هنگام گیرودار مردان جنگی برآن نشستندی
با سپاه و شمس تاش بردندی و مرد و مرکب را بدان داسهای برنده قطع کردندی بیت المقدس آمد ساده
فروزان امکان حیات برطرف رکاب داشت رحبعام بن سلیمان مدانست که با او تاب مقاومت ندارد
لاجرم او را به بیت المقدس در آورد چنانکه در جای خود گفته شود تمامت ذخایر ملک و مصر جمال بود
و فرعون اعرج عمارت را در دولت و خانه لفت بانو در بارگاه بیت المقدس بوم نامید

علیه السلام سلیمان وفات آنحضرت چهار هزار و چهار صد و چهل سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۴۴
هزار ... در سرای سلیمان علیه السلام بود که آنحضرت انسان هم سر شدی و صاحب قوی

و هفتصد تن از این جمله از او بودند و نسب با اعیان و اشراف داشتند و سیصد تن دیگر کنیزان بودند
اما بعضی از زنان آنحضرت نه از آل اسرائیل بیرون آمدند و برخی از اقوام بنی عمون و بنی مواب و بنی ادوم و حتانیین
و صیدانیین بودند و چون ایشان از خدای پرستی بهره نداشتند و سلیمان علیه السلام غایة الطاعة را طمع ساخت
دختران ایشان را بسرای آورد در این وقت بعضی از آن زنان چون دین آباء و اجداد در خاطر رسوخ داشت بتهای
بت پرستیدن گرفتند پس دختران صیدانیین صنمی ساختند و چون نام خدای ایشان عشتروث بود هم آن نام
در بیت که داشته اند ابراز پرستش کردند و دختران بنی مواب صنمی برآوردند و بنام خدای خود کاموش خواندند
و سجده آن قیام نمودند و دختران بنی عمون نام صنم خود را ملکوم نهادند و ستایش کردند همی چون در سرای پیغمبر
خدای ... بیگانه خطاب سلیمان آمد که ای سلیمان اینک بت پرستان در سرای تو پدید شده اند و چون مرا
کردار درین جهان از چرای ملک و مدکبر بر ساخته لاجرم شتابست این عمل جهان تمرکند که روزی چند سلطنت
نشست با تو کند تا با عزل و عزلت قرین کردی و هم بعد از تو این پادشاهی بزرگ در دودمان تو نپاید کلا ولا
تو خرد بنیت سبط حکومت کند سلیمان علیه السلام از این خطاب بهراسید و آن بت پرستان را از سرای خویش
دفع کرد اما حیان اتفاق افتاد که اشتمدای که یکی از دیوان نافرمان بود و سالها با سلیمان سر اطاعت برنمی
نهاد و هر چند آنحضرت با دیوان دیگر حکم نفحص وی مبذول می نمودند و ظفر نمی جستند و چاه رور مسد بود که
ماهها از آن هم آب خوردی و علیه ... در هر وقت دیوان بران برکه که آگاه اشتمدای بود راه جستند و در
وی بدانجا سد ه بهرا سر برکه بر گرفتند و در بار گروه خمر فراوان در آن فرو ریختند و هم از پس بکریختند چون آنجا
بیامد و از آن شراب بنوشید مست طافح گشت و از پای در افتاد و در حال دیوان بخدمت سلیمان آمده شرح حال
او بگفتند آنحضرت فرمود تا زنجیری را که در هر حلقه اسم اعظم مرتسم بود با دیوان سپردند و ایشان رفته و
اشتمدای را با آن زنجیر فرو بستند و چون او بهوش آمد به نیروی اسم اعظم آن زنجیر را توانست در هم گسیخت
دیوان او را کشان کشان در درگاه سلیمان آوردند و آنحضرت فرمود تا ای اشتمدای حکومه هیچ نتوانی با من
بمصارعت برخیزی و گشتی گرفتن قیام نمائی اشتمدای عرض کرد که اگر درین زنجیر بسته باشم توام سلیمان فرمود زنجیر
او را برگیرید که دربرومن بستش او واجب باشد چون اشتمدای از زنجیر رهائی جست دیگر باره عرض کرد که این انگشتری
الماس که در انگشت داری بهر اسم زیرا که اسم اعظم در آن نقش است چون او را از انگشت بیرون کنی
با تو از در مصارعت بیرون شوم و کشتی گرفتن آغاز کنم سلیمان انگشتری را از انگشت بیرون کرده بیکسوی گذاشت
پس اشتمدای بی سته بجست انگشتری را ربوده و دست برآورده در یا در افکند و در حال ماهی آن را بلعید و از آن
پس دست فرا برده گریبان سلیمان را بگرفت و آنحضرت را آسمان برآورده و زیر برون چهار فرسنگ بیتالمقدس بیکسوی
درانداخت و در زمان خود بصورت سلیمان برآمده برآمده بر تخت آنحضرت نشست چنانکه خداوند میفرماید و لقد فتنا
سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا آن جسد تن که در انجمن حاضر بود مدار بن کبیر و از خیان و اینستند که اشتمدای
مگر بخت و سلیمان بر تخت خود آرام یافت علی الجمله مدت چهل روز اشتمدای بصورت سلیمان همه روزه بر تخت
بر نشستی و حکمرانی میکرد و همه شب ماندرون سرای در میرفت تا با زنان هم بستر گشتی و کار بر ناسزا میگذاشت

از آنسوی سلیمان ابتلای این آسیب بر من آورد و از حضرت برخاسته بیرون شد و قریه بقریه عبور همی کرد و میفرمود
منم سلیمان حکم مردم او را استهزا همی کردند و چنانستی او را دیوانه می پنداشتند و شکنجه همی کردند یکچند سلیمان برنج نشسته
حکمرانی میکند بر آنچه ایشان دیدند که او دیوانه سرائی مسکنی ناچار آنحضرت بسر بردن و دوری کسب معاش کرده روز بسر برد و چندمدت
گران بسر برد تا چنان اتفاق افتاد که روزی مردی ماهی فروش در ازای دست مزد یک ماهی بوی داد چون
سلیمان بستد و او را اشکاف کرد تا بریان مهیا کند انگشتری خود را در شکم آن ماهی یافت حمد آورد که اسحدای
آمرا مدر ما ورد الحمد جمال الهی طلب شده بود مع القصه شاد شد و در این هنگام و لب بگشت بدین کلمات آن
اغفرلی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب عرض کرد دیو و دد کار را امر معهود از روی سلطنتی
بمن عطا کن که هیچ کس را از آن بهره ای نباشد از پس دیگری بعد از من تا سخنان رملوک خود آنمقام را در یابند و انگشتری
خویش را در دست شد و بیت المقدس آمد و شحنه بزرگان درگاه و قراوشان او خویش دیدند و صورت حال
خویش و شمه‌ای را باز گفت اگرچه در صورت مردم از روی مدتی شمه‌ای بدگمان بودند با خودمی مدسد
کرد و درست این پیکر بر تخت خود سلیمان نباشد لکن هیچکس را مروی اظهار آن نبود و در جواب سلیمان
می گفتند که سلیمان با این عظمت بر سریر خویش نشسته حکومت میکند با چگونه سخن ترا استوار داریم فی الجمله الامر
مدان قرار رسد که سلیمان را خود بیارگاه سلیمانی درآورند و با شمه‌ای حضور داد بدین روز جمعی از بزرگان آنحضرت را
باخود برده بسمت دارالاماره آوردند و در پاسبانان را از منع وی باز داشته او را اندرون سرای بردند تا
سلیمان انگشتری خویش را در برابر چشم شمه‌ای باز داشت و مانند برادر و چون چشم دیو بر انگشتری و آن اسم اعظم
افتاد از جای جستن کرده تخت بگذاشت و از بیت المقدس بیرون شد آنگاه هیچکس از مردم سلیمان شکوه از بیست و
او را دستگیر کردند علی الجمله بدین طول مدت اعتبار بشمایش او و استکبار جسارت مکرر باره سلطنت با سلیمان بازگشت و بر
ارکان ملکی استوار یافت آنگاه با این سلطنت بزرگ در عامدان سلیمان بیامد و صدق اخلاص که خدای با آنحضرت
کرده بود آمد در صورت دشمنان عظیم از مملکت انگیخته شد که همه با سلیمان بسیار می لعنت داشتند از جمله هداد
که بستر ملوک بنی ادوم داشت و آن هنگام که داود علیه السلام بنی ادوم حمله فرمود جمعی کثیر از ایشان بکشت
چنانکه مذکور شد هداد از پس روی داود گریخت و با حصر در شد و بعد از مدتی فاران آمد و در آنجا بسیار روز
خویش را بها کرده و جمعی را از ملازم رکاب ساخته بعد بسمت فرعون شتافت و در صورت ملکت مصر صعرن بود
علی الجمله صعرن بعد و هداد را رحمت داشت و او را در مقامی ساخته فرود آورد و زمینی معین مخصوص وی
داشت و خواهر ملکه تحفیس زوجه خود را بر داد و هداد از خواهر زن
پادشاه فرزندی آورد و تحفیس پسر هداد را گرفته بخانه خود برد و جنوبت نام نهاد و جنوبت در خانه فرعون بود تا بحد
رشد و بلوغ رسید و صاحب نام و فرزند گشت و هداد هر روز در مدت سلطنت صعرن در مصر بسر برد و در مصر بود تا از مرگ
که بسکان رشک فرعونی داشت سروری در آمده و حصه بهراف حاصل کرده بارض اسرائیل آمد و
آن زحمت که داود و جنود رسانیده بود دل با سلیمان بد داشت و بهانه‌ای بدست میجست و فتنه‌ها می کرد و
دیگر سلیمان هدرون پسر الیدع بود که در زمره سرهنگان و غلامان هداد عدارز ملک صوبه شام بود و از هر روی

گروهی را با خود متفق کرده با داود علیه السلام مصاف داد و چون مردمش هزیمت شده و مقتول گشتند خود بدمشق
گریخت و در آنجا امیر نیست تا در اواخر سلطنت سلیمان اندک اندک قوی حال شده با مخالفت آنحضرت دمشق را
مسخر فرمان خویش فرمود و دیگر از اعدای آنحضرت یوربعام بن ناباط بود که شرح حالش در ذیل قصه اخیای
نبی علیه السلام مذکور میشود انشاء الله تعالی

٤٤٤٣ ظهور احوال اخیای نبی و گریختن یوربعام از نزد سلیمان چهار هزار و چهارصد و چهل سال بعد از هبوط آدم بود

اخیا علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و در زبان عبری بکسر حای معجمه و حای مهمله بود و این لغت بمعنی اخوت است و مسقط
الرأس آنحضرت در ارض شیلو بود از این روی ویرا اخیای شیلونی گویند مقرر است که یوربعام بن ناباط افراثی
که مردی با نیروی و جلادت بود چند مدت در فرمان سلیمان در قبیله بنی یوسف حکومت داشت و نظم و نسق
آن طایفه بعهده کاردانی وی مقرر بود و در آن هنگام که سلیمان سور قلعه داود را استوار میفرمود و میان عمارت
ملوی را میکرد اشت روزی یوربعام از بیت المقدس بیرون شد و مردم وی ملازم خدمت بودند و جامه
که در خور امرا و اشراف است در بر داشت ناگاه در بیرون بلده با اخیای شیلونی علیه السلام دوچار شد چنانکه
اخیا بر یوربعام افتاد دست او را بگرفت و از مردمش جدا ساخته بمیان زراعت گاهی برد و جامه یوربعام را
بیرون کرده دوازده پاره ساخت و ده قطعه را با او سپرد و فرمود خدای بعد از سلیمان ترا بر ده سبط
سلطنت دهد و یک سبط برای فرزند سلیمان علیه السلام بماند این معنی در خاطر یوربعام رسوخ داشت تا اواخر
سلیمان که کار ملک را اختلالی بادید آمد آغاز مخالفت و نافرمانی کرد سلیمان علیه السلام بدانشد که او را
عرضه هلاک و دمار سازد و فرمان داد تا او را بقتل رسانند چون یوربعام را مجال درنگ نبود و از مقاومت آنحضرت
نداشت ناچار فرار کرده بارض مصر شتافت و در خدمت شیشاک که در آن وقت فرعون مصر بود اقامت
و بعد از وفات سلیمان بارض اسرائیل آمد چنانکه در جای خود مرقوم شود و هم سایر احوال اخیا نگارش یابد.

٤٤٤٢ وفات سلیمان چهار هزار و چهار صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سلیمان علیه السلام را در حیات خویش سه کتاب مرقوم افتاد که یکی از آنجمله مشتمل بر سی و یک فصل و سه هزار کلمه
حکمت است که خاصیت درخت و گیاه و سود و زیان حیوانات بحری را باز نموده و نفع و ضرر وحوش و طیور را
معین فرموده و بدین آثار بود که در آن زمان شرقی که از اکابر حکما است باتفاق بابان و جلکل و دردع که در میان
بنی محول الحکمت مشتهر بودند در حضرت او بعجز و قصور اعتراف داشتند علی الجمله این کتاب را امثال سلیمان نامند و کتاب
دیگر باطل الاباطیل است مشتمل بر دوازده فصل و این کتاب را سلیمان آن هنگام مرقوم فرمود که استعداد یوربعام
ملک از دست آنحضرت بگرفت و او را از سریر سلطنت معزول ساخت و این کتاب همه در بیوفائی
دنیا و ابطال جهان فانی است و از این روی باطل الاباطیل خوانند و کتاب دیگر نشید الانشاد نام دارد و مشتمل بر هشت فصل
است و همه در تسبیح و تقدیس کردگار جلیل نگارش یافته مع القصه حکمت سلیمان از آن بیشتر است که بعرض تحریر آید
مقرر است که ذکر بعضی از مرغان را در میان تعیین داد و فرمود که کبوتر چاهی میگوید برانید برای مردن و بنا کنید
برای خراب شدن و خطاف میگوید که بعضی از نیکی فرستید تا برای شما در نزد خدا ذخیره باشد و قطا گوید

گویند مرگ جاسوسی چهار گند سلامت با د طبل گویند چون مرا مأمور ام از دنیا و امدادم دو رخشه که بد کامش
آنجا بی حل شده بود و بدلا ولیس گویند هرچه کسی سرای آن نمی دید که گوید کسی که رحم کند مرحوم شود و مردم گویند
استغفار کنید ای که کاران و طوطی گویند هر نده که بمیرد و مردی که سود دلش را گوید وای بر کسی که
او صرف دنیا باشد و گویند صحرایی گوید سبحان ربی الاعلی ملا سموات و الارض و مار گوید سبحان ربی العظیم
و بحمده و قمری گوید سبحان ربی الاعلی و ورع گوید سبحان ربی الاحد و پس هزار دستان گوید سبحان الحی الدائم
و خروس گوید اذکروا الله یا غافلون و دراج گوید الرحمن علی العرش استوی و کورکوره گوید کل شیء هالک الا وجهه
و ساریسکو گوید الله و نوسا ریوررزرور سحرگاه هم و کلاغ بر عشار ان نفرین کند و لکلک گوید لعنت خدا بر
مردم ستمگر باد و آن وقت گوید سلیمان از ما در حسد گرده مولد شد و در بنا رجابت آن عظمت و سلطنت کار
مست خویش از اصل یا من فرا هم کردی و بوقت درو امدادن جهانگیری روزی در محراب عبادت خویش
گاهی ایستاده بود و گرامی اجل بود تا مرده است که آن که مرگ علامت جرالی ملک بسر فرمان شد
خود و جان تا آمدن خواند و صبر خویش را با او نکرد اینست و بر حضور و محراب ایستاده و لیکن عصا بر تکیه داده آنگاه
مرده از دارالامارة آمده و در گاه شخص سلیمانی ایستاده و تکیه بر عصای خویش کرده و حال او نه عیان ماند و پنهان
اسا ده ما بدار آمروی کرد تا کسی را دستوری بود که پیش رود و نکشید کسی را مجال بود که نگاه کند کام ستمدار
بحال اندیشیدن بود و بر پای بود و از هیبت و عظمت آنحضرت آدمیان را و دیوان را بروی قصص حال او پوشیده باشد
که این پیراز محراب آنحضرت است و هر کس به خدمت خویش مشغول بود تا موقوف به چنانکه فلما قضینا علیه الموت ما دلهم
علی موته الا دابة الارض تاکل منسأته خدای جوید است تا همین کشف شود و حال او بر دیوان و آدمیان معلوم گردد آن
چوب خوار دابة الارض بخورد و تا عصای آنحضرت را خورده کرد چندانکه آنحضرت از جای برافتاد و جنیان
و از پای دراند و دیوان از حال سلیمان آگهی یافتند و هر یک به شغلهای جبال و قلل و تلال روی کار خویش شتافتند
و حکمت جفای موت آنحضرت این بود که مردم آمر بیان شدند که دیوان از علوم غیب آگهی ندارند چون
دیدند که ایشان بر موت سلیمان علیه السلام وقوف نیافتند و بالکمال به خدمات شاقه اشتغال نمودند معلوم
گرد که ایشان از معرفت امور اطلاعی نیافتند چنانکه خدای فرماید فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب
ما لبثوا فی العذاب المهین پس آن اسرائیل نعش آنحضرت را برپای بردند و جسد مبارکش را در قریه داود
آورده در جوار پدر مدفون ساختند مقرر است که بعد از موت سلیمان علیه السلام دیوان کتابی در فنون سحر
درست کرده و در زیر تخت سلیمان مخفی نهاده شدند و آن وقت که ما سلیمان داشته نزد او در دست و نسبت آن عمل
دست با سلیمان علیه السلام دادند که پیشه آنحضرت سحاری بوده و بدین سبب زمره مردم مرتد شدند و تربیت
این بار را ارادت شد چنانکه حق جل و علا فرماید و اتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان و ما کفر سلیمان و
لکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر مدت سلطنت آنحضرت چهل سال بود و جهت تی آن مختصر حاضر
او است علیه الصلوة و السلام

پادشاهی رحبعام بن سلیمان دو سال بود و اجماعا هزار چهار صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۲ ۴۴۴ ۴ ملوک آل به

بعد از وفات سلیمان علیه السلام آل اسرائیل در نابلس فراهم گشتند و رحبعام پسر سلیمان برای جلوس تخت سلطنت
نابلس آمد در این وقت دوستان یربعام بن ناباط که شرح فرار او بمصر مرقوم شد کس بردند و فرستادند که سلیمان
رخت از جهان بدر برد و مملکت بی ملک ماند اینک با جمعیت خاطر باز آی که کار بکام است یربعام بن ناباط جمعی
اخبر شد از کنار مصر کوچ داده در نابلس حاضر شد مردم بگرد او درآمدند و در کار سلطنت با وی همداستان شدند
پس یربعام بنی اسرائیل را برداشته نزد رحبعام آمد و متفق الکلمه عرض کردند که پدر تو بار انکار رعیت بگماشت و جمعی
فراوان رسانید اکنون باید تو با رفق و مدارا با ما و آن سختی و شدتی که سلیمان با قوم روا داشت بسهل و رفاه مبدل
فرمائی رحبعام در جواب ایشان فرمود که اکنون بمساکن خویش شوید پس از سه روز باز آئید تا پاسخ این سخن بحده
بایستی گویم پس بنی اسرائیل بجای خود بازشدند و رحبعام با مشایخ حضرت مشورت کرد که در جواب این جماعت چه
سخن گویم پیران مجرب عرض کردند که اگر بلطف و مدارا با ایشان سخن کنی لامحاله در اطاعت و انقیاد فرمان شوند
و کار سلطنت با تو استوار گردد و اگر به درشتی خواهی افتاد از چنبر طاعت بدر خواهند شد رحبعام مشایخ را
رخصت داده از پس آن جماعت جوانان و جوانانی که با ایشان از خُردی بر آمده بود طلب فرمود و در کار بنی اسرائیل
شور کرد آنگروه عرض کردند که اگر در جواب ایشان سخن بنرمی بدهی و مهادنه کنی از ضعیف شمرند و سرکش گردند
آل اسرائیل بزرگ خواهی مر صواب آنست که جواب آن جماعت را چنین بشارت فرمائی که انگشت خنصر من
از ابهام سلیمان بزرگتر است اگر او شما را با چوب همی راندی من با تازیانه خواهم راند و اگر با تازیانه
زدی من با سنگ همی خواهم کوفت سخن جوانان رحبعام را پسند خاطر افتاده رای ایشان را بصواب
مقرون دانست لاجرم چون روز سیم یربعام با قبائل بنی اسرائیل حاضر شدند سخن سختی براند و آنچه از جوانان
خویش فرا داشت بازنمود مردم از سخنان او کوفته خاطر شدند و از نزد او بیرون شتافتند و گفتند هرگز با خاندان
داود وحدت نکنیم و رحبعام را بسلطنت بر نداریم و پراکنده گشته هر کس بمقام خویش شتافت سبط آل یهودا
و سبط بنیامین بیکجا با رحبعام باقی ماندند و آن ده سبط دیگر با یربعام بسلطنت سلام دادند چنانکه مذکور شود علی الجمله
رحبعام برای فراهم کردن خراج مملکت ادورام غلام خود را بسوی بنی اسرائیل فرستاد مردم آن قبایل جمعیت شدند
و او را سنگسار کرده عرضه هلاک ساختند رحبعام بدانست که دیگر کار با ایشان بمدارا نشود از نابلس کوچ داده
به بیت المقدس فرود شد و از آل یهودا و بنی بنیامین یکصد و هشتاد هزار مرد جنگجو فراهم کرد تا با یربعام
و اسباط عشره مصاف دهد و ایشان را مطیع و منقاد فرماید شمعیا علیه السلام وی را از جنگ باز داشت چنانکه
تفصیل این احوال عنقریب در ذیل قصه آنحضرت بازنموده شود و شرح حال رحبعام در جلد سلاطین
بیت المقدس مرقوم خواهد افتاد انشاء الله تعالی

۴۴۴۲ ظهور شمعیا چهار هزار و چهارصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

شمعیا علیه السلام از جمله انبیای بنی اسرائیل است و نسب او با یهودا بن یعقوب منتهی شود و این نام را آن را
که در آخر یای تحتانی و الف دارد بلغت عبری با ها نویسند لکن آن ها ملفوظ نباشد و لفظ شمعیا بلغت عبری معنی
شنوا خدا باشد علی الجمله در آن هنگام که رحبعام بن سلیمان لشکر برآورد که با یربعام بن ناباط جنگ کند

ادرد

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۳۲

او بود مصائب به شمعیا علیه السلام مقام وحی و الهام و رسالت و حکایات او رسید که حکام و آل یهودا را
نکوهی که با برادران خود در رزم کوشیدند و سختی‌های خود بار شوند و خونریزی روا دارند شمعیا حکم خدای را باطل نکند است
و مردم بالا از آن اندیشه باز داشت لاجرم سلطنت آل یهودا از ... از حکام مصر رشد و ...
آن دو سبط دیگر تا ... مخصوص گشت لکن معادات و منازعات در میان آن اقوام و حکام باقی بود و تمام
حکمرانی پیوسته معامله و محاربه مشغول بودند و بر اقوام هر گرا معاصی و ... کنار ... چنانکه هر یک در
جای خود مذکور خواهد شد ان‌شاءالله تعالی

ظهور عدو علیه السلام چهار هزار و چهارصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۴۲

عدو از اکابر انبیای بنی اسرائیل است و لفظ عدو در لغت عبری به معنی ... بود و هم به معنی شهادت باشد و قریب
که چون طغیان و عصیان یربعام بن ناباط بکمال پیوست عدو علیه السلام از جانب خدای مأمور گشت که از اورشلیم
فرا بیت ایل رود ... المقدس برآمده در حمل ... و یربعام در مسجد و مذبحی که خود ساخته
کرده بود چنانکه ... مذکور شد در کار صلوة و بخور بود چون عدو از راه برسید در پیش روی مذبح ایستاد
و بانگ برآورد و ... کرده گفت ای مذبح ای مذبح خدای ... که از خاندان داود ولدی موجود خواهد
شد که یوشیا نام خواهد داشت و آن کاهنان که در تو ... صلوة گذارند و سجده ... خواهد گشت و جسد
... و استخوان کافران که گذشته باشند از خاک برآورده در آتش خواهد افکند و دلیل صدق سخن آن
باشد که هم اکنون این مذبح خواهد شکافت و خاکسترش پراکنده خواهد گشت یربعام از سخنان عدو در خشم شد
و دست فرا داشت حکم داد که او را گرفته از پیش روی مذبح بازگشت ... دست او بر جای خشک ... و در حال
مذبح شکافته گشت و خاکسترش پراکنده شد از این حادثه عظیم ترسی در دل یربعام پدید آمد پس از در ضراعت
و زاری بیرون شده عرض کرد که ای پیغمبر خدای ... که از خدای خویش طلب کنی تا دست من
به حال خود باز شود ... پس آنحضرت ... اسباب دعا ... از خدای
بخواست ... به حال نخست باز آمد و با عدو گفت اگر به سرای من درآئی ... عظیم ... خواهد
... حضرت ... عدو علیه السلام فرمود اگر نصف ... با من عطا کنی ...
... و آب ننوشم ... که ... آمده‌ام ... از طریق دیگر ...
... از خدای ... مأمورم ... و راه خویش پیش گرفت ... از مشایخ بنی اسرائیل که دروغ گو ...
... داشت چون خبر عدو ... با پسر خویش که در آن ... صورت ... فرمود که ...
... التماس ... عدو ... آنحضرت ... فرود شده
... عرض کرد که ای پیغمبر خدای ... من ... که ... روا باشد
که ... در آئی ... هم ... آرام ... و ... آنحضرت ...
... شد ... ناگاه ... رسید که عدو ...
... بود ... خورده ... خلاف حکم خدای ... طعام خورده ...

بمکافات این عمل روی عانهٔ خویشتن نخواهی دید و با پدران خود مدفون نخواهی گشت عدو علیه السلام
ازین خطاب مهیب از جای بجست و بر حمار خویش بر نشست چون از قریهٔ آنمرد کاذب مقداری مسافت برید
شیری با وی دوچار شد و آنحضرت را مقتول ساخت و جسدش را بیفکند و همچنان آن شیر در کنار جسد عدو و حمار او
بایستاد لکن بخوردن جسد مبارکش جسارت نمیجست و حمار او را نیز زحمتی نمیرسانید عابرین سبیل چون بدانجا گذر کردند
و آنحال مشاهده کردند در قریهٔ پیغمبر کاذب در رسیدند و او را آگهی دادند وی بی توانی برخاست و پسران خود را بر
داشته بدان مقام رسید و جسد آنحضرت را بر حمار بار کرده بقریهٔ خویش آورد و در قبر خویش سوگواری
نموده تن مبارکش را بخاک مدفون ساخت و با پسران خود وصیت کرد که چون من از جهان بگذرم
هم جسد مرا در دخمهٔ عدو مدفون سازید و جثهٔ مرا با جثهٔ آنحضرت ملصق فرمائید زیرا که او پیغمبر خدای بود و [illegible]
آن خبر که در حق بیت ایل فرموده بظهور خواهد پیوست و برکت وی استخوان مرا از سوختن رها خواهد کرد و
پسران وی چنان کردند و در زمان یوشیا استخوان او محفوظ ماند چنانکه در جای خود مذکور شود

ملوک بنی اسرائیل ۴۴۴۲ ابتدای سلطنت یربعام بن باط در میان اسباط عشره چهار هزار و چهارصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

یوربعام بن باط افرایمی که نسب با افرایم بن یوسف داشت و از سلیمان بگریخته بارض مصر سکون جسته بود چنانکه در قصهٔ
آنحضرت یاد نمودیم در نیوقت که خبر فوت سلیمان را اصغا فرمود از شیشاق فرعون مصر رخصت انصراف
حاصل کرد و بزمین افرایم بشتافت در میان بنی اسرائیل آمد و با رحبعام پسر سلیمان مخالفت آغاز کرده ده سبط
از بنی اسرائیل را با خود متفق ساخت و در میان ایشان مرتبهٔ حکومت و سلطنت یافت چون کار پادشاهی بروی مقرر شد
با خود اندیشید که بنی اسرائیل برای گذاشتن حج از رفتن بیت المقدس ناگزیر باشند و هر سال بدانجا شده کار
حج و قربانی گذارند ناچار با رحبعام بن سلیمان مهربان خواهند شد و عاقبة الامر همگی با او یکدل شده مرا از میان برآرند
آنگاه در این حیلتی اندیشید که بنی اسرائیل را از سفر بیت المقدس باز دارد دو گوساله از ذهب خالص بساخت
و یکی را در بیت ایل و دیگری را در ارض دان منصوب داشت و خدام این دو گوساله را از مشایخ بنی اسرائیل اعلام
کرد لکن هیچیک از بنی لیوی نبودند آنگاه با مردم گفت ضرورت نباشد هر سال در بیت المقدس شدن
و این راه دور پیمودن تا با این سجده و مذبح که من برآورده ام برای حج گذاردن و قربانی کردن باشد و در ماه
هشتم سال که عبریان ارخشوان خوانند در روز پانزدهم بر آن مذبح روز معین کرد که تا همه آل یهودا در بیت المقدس حج گذارند
و بر دو گوساله قربانی کنند و این سبب گوساله پرستی آل اسرائیل گشت و یوربعام بر عصیان باقی بود و نصیحت عدو
علیه السلام را چنانکه در ذیل قصهٔ آنحضرت مرقوم شد اصغا نفرمود ناگاه پسری از وی که ابیا نام داشت بمرض سخت دچار
شد و حیات یوربعام با او در خطر بود گفت که برخیز و جامهٔ مساکین و فقرا در برکن تا کس نداند که تو زوجهٔ منی و از یوربعام برسید
بارض شیلو عبور کن و در حضرت اخیای نبی علیه السلام فرود شو و مقداری نان و عسل تقدیم کن [illegible]
و از مآل حال این طفل مرا آگهی حاصل ساز باشد که بدعای او بهبودی پذیرد چه آنحضرت مرا وعدهٔ سلطنت آل اسرائیل
داده و نوید دولت فرموده پس زوجهٔ یوربعام بفرموده بشیلو آمد و اخیای نبی در نیوقت از رعایت شیخوخت
نور باصره اندک داشت اما چون زن یوربعام بدر خانهٔ وی در آمد آواز پای او را اصغا فرمود تا گفت درآی

روز بروز تمام به درون خویش را شناخت [illegible] از پیش چرا تا آنکه عدای [illegible] بوده مرا [illegible]
اکنون [illegible] و [illegible] که عدای [illegible] که [illegible] اهل [illegible] و سلطنت داد [illegible] پادشاهی
[illegible] در [illegible] احوال [illegible] دولت [illegible]
[illegible] که [illegible] که در [illegible] آن [illegible] سلطنت
[illegible] آن [illegible] خویش [illegible] که [illegible] آنکه [illegible] خویش [illegible]
[illegible] انصراف [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک [illegible]
و بعد از وی سلطنت [illegible] بگذرد [illegible]

جلوس [illegible] در ملک [illegible] چهار هزار و چهارصد و چهل و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۴۳
پس از وفات سلطان علیه السلام [illegible] یک سال [illegible] در مملکت [illegible] ملکت [illegible]
[illegible] سلطان علیه السلام [illegible] پس از [illegible] شد [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] سلطنت
[illegible]
[illegible] که [illegible] علیه [illegible]
[illegible] ملک [illegible] سلطنت کرد ۸

جلوس [illegible] چهار هزار و چهارصد و چهل و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۴۶
بعد از وفات [illegible] داشت [illegible]
از آن [illegible] که [illegible] مردم [illegible] هر روز [illegible]
[illegible] آنجا [illegible]
[illegible] پسری [illegible] نام [illegible] که [illegible]
[illegible] مردم [illegible] که [illegible]
[illegible] پسر [illegible] که [illegible]
[illegible] داشت [illegible]
خویش [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] شهری [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] مردم [illegible] که [illegible]

پادشاهان [illegible]
ملوک [illegible]
[illegible]
ملوک [illegible]
[illegible]

مطیع فرمان داشت و آسوده خاطر روزگار میگذاشت و چون مدت سی و هشت سال از حکومت وی منقضی شد رایت
فرار بسیار از جهان زحمت بربست و سلطنت او با مراد و تجهیزش مقرر گشت مع القصه از اولاد بیس تا پاره [illegible]
در دیباچه این کتاب مذکور گردید که ذکر هر یک در جای خود مرقوم خواهد افتاد

۴۴۴۶ جلوس چوداک در مملکت چین چهار هزار و چهار صد و چهل و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

بعد از وفات جیوبس سلطنت از خانواده شینک تا که انقراض یافت زیرا که جیوبس را فرزندی در خور جهانبانی
نبود پس چوداک که پسر او از زنی که خاقانی بود بر تخت ملک برآمد و پس از شش تن از فرزندان او بدرجه سلطنت رسید
چنانکه ذکر حال هر یک در جای خود مرقوم خواهد شد مع القصه چوداک پسر چیروان داناست و چیروان از مردم
حکیم و دانشمند بود چنانکه در تمامت مملکت چین بصافت عقل و درایت رای اشتهار داشت آن فالی که کتنگ
مردم چین قبل از هبوط آدم علیه السلام بود فوکی نام آورده بود چنانکه در مقدمه این کتاب مبارک مسطور گشت
و فهم آن صورت فال بغایت صعب مینمود چیروان آن مسائل غامضه آنرا روشن ساخت و مشکلات آن صحیفه را
آسان فرمود و معانی آن صورت را که بر هشت بود بر هشت در هشت نهاد تا شصت و چهار صورت از آن حاصل
گشت و دانم مردم موافق شد چنانکه هر کس از آن تفأل کردی و دفع حاجت نمودی علی الجمله چیروان از کثرت
دانش و حکمت چندان در نظرها بزرگ شد که اگر فی المثل خواستی مرحمت جیوبس از درجه سلطنت ساقط فرمودی
و خود متصدی امور جهانبانی گشتی لکن چون حکمت را با دولت مرا مرید اشت و تحصیل نبالت را در جانب جلالت
محال می پنداشت همواره در زاویه خمول نشست و در اطعام دیوی رغبت و چوداک فرزند وی
پدر در خدمت پدر کسب حقایق و وصول بدقایق مشغول بود تا از جمله حکمای دانشور گشت و بعد از پدر چون
دودمان شینک تا که نهایت شد تا چی و مساعی بر سریر خاقانی نشست و در تمشیت جهانبانی اتفاق
عدل و نصفت بر سیره جهانبانان باز داشت و مردم را بفرط جود و احسان و بسط امن و امان امیدوار فرمود
و قواعد نیکو در کار دین و دولت آورد از جمله بعضی فرسنگ در منازل از مخترعات خاطر وی است
چون کار پادشاهی او محکم گشت در دفع داک که شرح حالش هم در این پیش گفته آمد بجهت [illegible] و داک
هر آن روز که کار سلاطین چین از ترکتاز مغول سخت نابسامان بود لوای مخالفت برافراشت و در شهر جو کو
که در کنار نهر [illegible] خان مایق است سکون فرمود و مدت سی سال بعدالت کار همیکرد و مردم را در سایه حفظ و حراست
بداشت آنگاه بنیاد ظلم و تعدی نهاد و سی سال بدین نیکو نه روزگار گذاشت و او را خاتونی در سرای بود
منشی سواکی و چوداک را با وی محبتی بسزا و ایشان بود که بیشتر در امور مملکت از رای او تجاوز نکردی و در رشت
در بهای امور مشورت او را صواب شمردی این نیز مورث شد [illegible] مقرر است که چون داک
خاطر بلهو و لعب موافق کرد و بساط ساز و طرب بگستر و بفرمود تا سرایی از بهر وی ساختند که هیچ روزن و
رخنه در او شرفات و غرفات و رواقات آن پدید نبود و عرصه رحبه را زیر سقف کردند تا تمامت ایام مانند
شب دیجور تیره و تاریک شد و نام آنخانه را خنک شکون نهاد که بلغت ایشان معنی شب دراز است پس
هر گاه که آغاز طرب فرمودی و ساغر باده گساریدن گرفتی بدان سرای در شدی و شمعهای افروخته و منظره افراختی

نامزد

ماست آشامدن را چون ساحت گلشن در ورود ریزش آوردی و بمقصد شتافته در علی التوالی شرب مدام روزگار
بردی چون از آسمای مدرشتی جمله را گشت شمردی و مکی رجا گران او که اولی نام داشت برای ترتیب و
تحصیل جمع و دیگر عساکر در ممالک محروسه گرد می آمد و حملهای گران از مصراعت مرسوم جها کرده درگاه
پادشاه سفر ساده اگر وجه و اکنون مراد جمع و حمار رسیداشت خاطر بر آراز و به اسرار خلق مکافات و مردم را
رنجه شکیبه سفر موزه و هیچ از زبان خاص و عام و قلبهای تا هنگام مصادقت نمیکرد تا آنگاه که وقت کار
نزدیک شد و خود و اکنون از ملک چین و اقصی و عرب و حدود حبش سپاه یافت و برای جمع و اکنون گفت
شد و لشکری چون ریگ بیابان و ستاره آسمان فراهم کرد و دار الملک سکن کوچ داده تا راهی جا ساحل آمد
چون جسر و بردچو و اکنون لشکرکشی و در چو کوه و گوش زد و اکنون گشت چند آنکه برای مدافعه مقابله سپاه
لشکر گوشه مقصد مقامه مردم از روی جا طلب رنجیده و دل گرفته و آشفته و سپاهیان از آلات و ادوات حرب
و ساز و برگ رزم عریان بودند و اکنون مدهوش که دیگر مجلسی پدید شود و عنقریب مدتی زمین مضبوط کرد و تصرف نمود تا
آتش ظلم برافروخته شد و ساری بر سر و کسیده خوشی را در میان آتش افکنده و نمود تا یک سوخت آنگاه خود را
بی تکلف گردی کلف هردی سلده و کوه در آمد و مردم لشکر انگار بعدی و اکنون رشیدی اگر او حضرت و متوسط
آن ملک سر قسمه ممالک خود و اکنون گشت و در سایه امن و امان آرام گرفت القصه چون خود و اکنون هفت سال در ملک
حسن کمرانی فرمود روزگار زیش بنهایت شد و فرمان را کرد و حکایت او اکنون آنجا خود و روشهید حسن و قاحرت آ

علّه سکان رشک ملک مصر و بیت المقدس چهار هزار و نهصد و پنجاه و چهل و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۳۳۳۴

سکان رشک ملک مصر که شرح جلوس او در مصر با وسایلی از پیش مرقوم افتاد بعد از وفات سلیمان علیه السلام
چون آل یهودا را پیامبر از تعاقب عصیان در آمد و مرتکب منکرات و منهیات گشتند و از حضرت
دین و دولت بار نامه مستوجب مکافات آمد پس چنان شد که سکان رشک لشکری افزون از حوصله
حساب فراهم کرده با رجل اسرائیل لشکر کرد و در کنار بیت المقدس کمین جست رحبعام بن سلیمان علیه السلام
که در هوس سلطنت آل یهودا داشت در آن هنگام از روی خود دید که با سکان رشک روزگار را زار بحر زد تا خرم
رام کردن و قرین سر طاعت و ضراعت پیش آشت و اشتیاق بهم او راستی آل نام او را استعمال کرد و در پیش
مصر آل امی و سارعی بیت المقدس در آمد و هر مال که در خزائن مسجد اقصی سلیمان علیه السلام بود نهب و
بود نهب و غارت برگرفت از جمله دو دست جبرییل بود که هر یک مشعل شمال صدر و سنت جا لعل و زرآب
و مقصد سر بود که هر یک سپر بود که هر یک سجا و شمال قدس در باشد و دیگر تخت سلیمان علیه السلام بود
که صفت و صورت آن در قصه سلیمان علیه السلام مرقوم افتاد و علی الجمله سکان رشک خزائن مسجد اقصی را
از گنج تهی کرده بازگشت هیچکس از آل یهودا از رحمت برسانید و تن را معقول ساخت و چون صاحب خویش
بود و سپس آنکه بر سر سیمای یه سرود و آمد از تخت سلطنت کرد و اند و آن تخت چنان بود که چون سلیمان مدال
رشید در پایه اول آن بر سر پای زرین که از جاس تخت بود مسیر پای جوش را فراهم کرده فرود مدد مسند
تا سلیمان آن پای زرین کر داشته صعود سفر سرود و تکوین زرش و در تخت بر دو دو کسی در زرین سگ دست آنگاه چو زر

رکسه

و رسته زرین بود که از آتش میداشت و سلیمان پای بر آن میگذاشت و بر زبر تخت شده قرار میگرفت چون شیشا
ک را از تعبیهٔ آن تخت آگهی نبود و قانون بر شدن بر آن را نمیدانست ناگاه که پای بر آن نهاد و بر رفت
از زبر تخت در افتاد و پایش خورد بشکست و تا دام که زنده بود لنگ بود مع القصه چون شیشاک خزاین
بیت المقدس را فرو گرفت و برفت رحبعام در ازای آن سپرها و چترهای زرین بهمان وزن و شماره سپر
و چتر از نحاس بساخت و در خزاین مسجد مخزون نمود لکن در زمان سلطنت خویش از مناهی و ملاهی احتراز
نداشت و پیوسته با یربعام بن نباط از در مخاصمت و داوری بود تا آنگاه که درگذشت و سلطنت آل یهودا را
با فرزندش ابیام گذاشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد مقرر است که رحبعام بن سلیمان علیه السلام چهل ساله بود
که بر تخت ملکی جلوس فرمود و هفده سال سلطنت کرد و از جملهٔ ایام پادشاهی یکسال در یمن استیلا داشت
و باشه بن عمرو بن شراحیل سلطنت یمن را از وی باز گرفت چنانکه مرقوم افتاد و سلیمان این قصر را مدار دوازده
سالکی از لشکر عمایه بهم رسانید و آنگاه که رحبعام وفات کرد در قریهٔ داود جثه‌اش را بخاک سپردند

ملوک چین

۴۴۵۲ جلوس جنک وانک در مملکت چین چهار هزار و چهارصد و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم بود

جنک وانک پسر جو وانک است و او اول ملکستان خاندان جو وانک که بر اریکهٔ خسروی برآمد و مملکت
چین و ماچین و ختا و ختن را فرو گرفت و بر جمهور بزرگ و خرد فرمان گشت ملکی با حصافت عقل و رزانت رای
بود و از دانش و حکم بهرهٔ وافی داشت و در زمان او سپاهی و رعیت آسوده حال بزیستند و تا آستانها
کاراش روزگار بسر بردند چون مدت چهل و هفت سال از سلطنت او بگذشت و روز مرگش فرا رسید
فرزند اکبر و ارشد خود کنگ وانک را طلب کرده در بر خویش بنشاند و او را بعدل و نصفت وصیت کرد
و از امور ملکت داری و جهانبانی آگاهش ساخت و ودیعهٔ سلطنت را با وی گذاشته دم در کشید و بسرای آن جهانی خرامید

ملوک آل یهودا

۴۴۶۰ جلوس ابیام در آل یهودا چهار هزار و چهارصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود

ابیام پسر رحبعام بن سلیمان است که بعد از پدر در آل یهودا بپایهٔ سلطنت یافت و هم با روی معکا دختر
ابشالوم بود که رحبعام او را از ارض رغبت آورد و علی الجمله ابیام بر منش پدر از معصیت خدای پرهیز نمی‌نمود
و در افعال و اعمال اقتفا با داود و سلیمان علیهما السلام نمیجست چون بر سریر ملک برآمد و کار مملکت با وی راست
شد بعزم جنگ یربعام بن نباط کمر بربست و چهار صد هزار مرد جوان تیغ زن از آل یهودا برگزید و بهر یک
در روز جنگ با روی زورآور و دل قوی داشتند و بر ایشان سرهنگان و سپهسالاران برگماشت و از بیت المقدس
کوچ داده بجبل افرائیم آمد و از آن سوی یربعام چون آگهی شنید مردان جنگ را از اسباط عشره طلب
فرمود و هشتصد هزار مرد تیغ زن فراهم آورد و در دامان جبل تلاقی فریقین شد ابیام بر کوه برآمد
و در پیش روی سپاه دشمن بایستاد و گفت ای یربعام و ای آل اسرائیل خداوند این پادشاهی را با داود
عطا فرمود و از پس او میراث فرزندان او باشد تو ای یربعام که بندهٔ سلیمان بودی با مولای خود عصیان ورزیدی
و با فرزندش رحبعام مخالفت آغاز کردی و شما بر خلاف حق بکوشیدید و در آمدید و آغاز بت پرستی نهادید و گوساله
سجده کردید هرگز با این اعمال رستگاری نخواهید یافت و خلاصی نخواهید جست ابیام در این سخن بود و لشکر

یربعام

و تمام اطراف آن هود را احاطه ساخت ابرهای سیاه رنگ نظر کردند چون در میان سیاه و سفیدی
باشد عذاب الهی علیم از پی هود از خواست حرام بیت الله دو روز و چهار شد و کرها های سنگ بر ایشان
و در سنگ بزرگ در هم شکسته و جمع در هم بهار در جنگل بعث شدند موت بر ایشان کار رسانده و دیگر
حاکم با قصد بسیار از ایشان را کشته و در جمعی معمول گشته و بعد از آن بر آن کرده و اسم چون شکین
ارد مال او هیچ با جنس کرده اموال و اشغال آنها بعث را بعد و عادت آورده و بر زمین و قریه که بسته بود
چه اهل و عمر آن در دیگر جای هر جا ساخت بر گرفت و منظم و مصور بیت المقدس باز آمد و موت آل
هود اینک بزرگ شد و سلطنت سام اعظم گشت و در مدت زندگانی چهار ده بی و هزار و چهل برابر گرفت
وار ایشان پنج پسر و شش پسر و شانزده و دختر به خود آمد و از جمله پسران و چهار قائم مقام بودند که چهار کودار
جای خود گذشته بود و مدت سلطنت سام در پی هود است سال بود

جلوس شاهد آل یهودا چهار هزار و چهار صد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۶۳

آسا پسر ابیام بن رحبعام بن سلیمان علیه السلام بعد از وفات سام در بیت المقدس بر سر بر ملکی برآمد و در آل
یهودا دوی صاحب سلطنت با مردی نیکوخوی و پاکیزه سیرت بود و در آئین داود و سلیمان طریقت چون کار
ملک مردی راست شد هر بدعت که ابیام و رحبعام نهاده بودند بر انداخت و بتها را خراب کرد و
بتها را در هم شکست با در مقام چون کیش بت پرستان داشت از ملا خویش اخراج کرد و بود و بتها در
شکست دروازه‌ها در درون شهر که بعث و در مملکت خویش بناهای حصین و عمارات و قلعه برآورد و در
در زمان او ملک آسوده و آثار عدل را بست کرده و از سیصد هزار مرد از آل یهودا بود که شمشیر و نیزه
مصاف می‌دادند و دو بیست هزار مرد از آل بنیامین بود که همه زره و سلاح آهنین در بر داشتند و کماندار بودند
و مدت سلطنت وی در آل یهودا چهل و یک سال بود و دیگر احوال او در ذیل ذکر اسامی بعد و علیه السلام و سرحبا
شمرده و کو رحوا داشته و در روی که در زمان آسا در ملک مصر خوش واقع شد سر در قصه زراه فرعون مصر کرده شد

جلوس ناداب بن یربعام بر اسباط عشره چهار هزار و چهار صد و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۶۴

چون یربعام بن نباط رخت زندگانی از این سرای دیگر منتقل شد ناداب پسر او با تفاق بر سر بر
مملکت برآمد که اسباط عشره سلطنت یافت در آئین یربعام بسر رفت و بسیج دفع از عصیان و طغیان کرد
کم داشت و بوسیله عبادت اصنام و او نان روز شمرد با شش سیری شده مدت تمامی هلاک و کار
حاکم در ذیل قصه شاهد گذرده است مدت ملکش در آل اسرائیل دو سال بود

جلوس بعشا بر اسباط عشره چهار هزار و چهار صد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۶۶

بعشا بن اخیا از احفاد و اولاد یساکار بن یعقوب علیه السلام است چون دو سال از ایام سلطنت ناداب
یربعام منقضی شد جمعی را با خود متفق کرده رایت مخالفت برافراخت و بر ناداب شورید چون او با لشکر
های اعادت بود با رص جیبون شد و محصور گشت و بعشا لشکری عظیم گرد آورد و آن روزه کار بر وی تنگ ساخت
تا آنکه بعشا او را کشت بر ناداب دست یافت و او را با جمیع کسان او از دم تیغ گذرانید و خود بر سر بر ملک برآمد و چون کار ملک

ملوک آل یهودا

ملوک بنی اسرائیل

ملوک بنی اسرائیل

عمود و بیع صنم
صنم های بر صد در
و او را کس داد

ماوی استقرار یافت فرمان داد تا جمیع اهل بیت آداب و یرا لعام را بقتل آوردند و مدت بیست و چهار
سال در آل اسرائیل باستقلال سلطنت کرد و بر آئین آداب و یرا لعام و حضرت سیردان با فرماد و در مدت
زمدکانی یوسه تا آسا ملک آل یهودا خونریزی و خصومت داشت چنانکه بعضی از سیر او در ذیل قصه آبای یهودیس
حنانی و حنانی علیهما السلام مذکور خواهد شد علی الجمله چون رایتش بپای رفت و وداع جهان گفت جسدش را در ارض
ترصا مدفون ساختند و سلطنت با پسرش الاشقل شد چنانکه در جای خود مذکور شود

۴۴۶۷ ظهور یهو چهار هزار و چهارصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

یهو علیه السلام پسر حنانی است و از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ یهو در لغت عبری بمعنی بوده ستوده باشد
آنحضرت در زمان سلطنت بعشا شرف نبوت خصاص یافته بسوی بعشا رفت و فرمود ای بعشا خدای پیغمبر باید که ترا از
آل اسرائیل برگزیدم و سلطنت قبایل عشره را با تو گذاشتم تا شکرانه این نعمت عبادت کنی و از طریق عصیان کرانه
جوئی اینک آئین آداب و یرا لعام را در عصیان بیرون شدی و طغیان ورزیدی زود باشد که تو خاندانها
تو چون خاندان آداب و یرا لعام ویران کنم و هر کس از تو در آبادانی بمیرد خور سگان دهم و هر که در صحرا
کند در طعمه طیور سازم و مصداق قول یهو علیه السلام اعمال زمری بود با اهل بعشا چنانکه در جای خود مرقوم شود

۴۴۶۹ جلوس افراسیاب در توران زمین چهار هزار و چهارصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم بود

افراسیاب بن پشنگ بن شاتیاسب بن ارشسب بن ترک بن زوبشسب بن تور بن فریدون است پشنگ
پدر او را رستم پیر گفتندی و حیات آن پیروی کرده ملقب بود پشنگ نام داشت علی الجمله افراسیاب
که بحری بلیک و حلاوت بهره بود در وقت بداندیش شد که بر منوچهر بشورد و ملکت موروث را از چنگ او بدست
کند جهاد تور و عشیرت خود را در این اندیشه با خویش همداستان کرد و جمعی از لشکریان را با خود متفق ساخته
رایت مخالفت منوچهر برافراخت و عمال وی را که در ممالک ترکستان امر و نهی بودند برخی را تیغ بگذرانید
و بعضی را مطیع فرمان نمود و روزی چند بر نیامد که بر تمامت مملکت ترکستان استیلا یافت و از کنار
دیار رود تا سرحد ماوراء النهر را پادشاه شد آنگاه عزم جزم کرد که مملکت ایران را فرو گیرد و چون نوذر را از
منوچهر بازخواهد پس لشکری که از حیز حصر و در حساب بیرون بود از قبایل ترک فراهم کرد و از آب آموی عبور نمود
تا رس ایران درآمد و برای آنکه قوا و سپاه را در حضرت منوچهر بحساب پست دهد با شاهزادگان لشکریان مدکان
نامه چند به اعیان درگاه منوچهر مرقوم داشت از جمله با قارن نوشت که مکتوب تو رسید و مراتب عقیدت تو
معلوم گشت چون کار منوچهر فیصل پذیرد در سایه چهر آسوده خواهی زیست اکنون وظیفه آنست که در خذلان امور
منوچهریان روشی که شایسته بود اهمال روا نداری و با عهد خویش وفا کنی آنگاه با رسول فرمود که این مکاتب را
چنان بحضرت منوچهر رسانی که بدست ملازمان درگاه افتد و پادشاه از مضمون آن آگاه شود و رسول
افراسیاب آن نامه‌ها را گرفته بدار الملک منوچهر آمد و حیلتی بکار برد و آنهمه ملازمان ملک کوته در الحمد و حیله
مکر بحث یکی از مقربان حضرت آمرا یافت و با مدت منوچهر رسید چون پادشاه از مضمون نامه‌های افراسیاب
آگاه شد با سپهسالار سپاه دل بد کرد و قارن را گرفته محبوس فرمود و از پیروی بزرگان ایران سر

از پادشاه

یهو صمع ابی حنانی و بعض تاریخ او و ارد عالم
ساسانیان پس و از بعد بر ساسانی و ابی حیحی و ابن اسحق پس جمله ملوک ترک و اسی و خوده
والی ... و ابی الفداء و ابی ... و ابی ... دال ...
آموی ... ابی عباد و ... و ... تاریخ ...

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

از پادشاه هراسناک گشتند و این بار صورتی عظیم شد مع القصه چون منوچهر از عزیمت و رکضت افراسیاب
آگاه گشت لشکر بود و با مردان جنگ ساز بر جانب گرگان شتافت و سپاه عظیم بیاراست و بسی از سپاه بفرستاد
و در مدد دهقانان مرد و لشکر هم رسیده و حکایت در هر حد بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه منوچهر شکست
یافته دیگرباره فراهم شد و افراسیاب از دنبال ایشان تا [illegible] بکرد و بهره [illegible] فرود شد
و از آن ساعت و اعصار [illegible] عرصه [illegible] فرمود و [illegible] طی مسافت کرده
تا حوالی ملک ری رسید منوچهر بدانست که با وی نیروی [illegible] ندارد اگرچه علاوه بر [illegible] راست
محکم بود و سکون آثار [illegible] و سکانت [illegible] که [illegible] گشت تا کوه [illegible] فرود شد
[illegible] کشش [illegible] کرد چنانکه [illegible] آن [illegible] بود [illegible] کرده باشد
مع القصه منوچهر چون [illegible] لشکریان و [illegible] که در موقف [illegible] او در حضرت معلوم بود در [illegible]
[illegible] که در آن زمان [illegible] بود [illegible] گردان [illegible] الملکت
[illegible] افراسیاب [illegible] ملک ری را [illegible] کرده آبادی را [illegible]
[illegible] منوچهر [illegible] دست [illegible] سال این محاصره [illegible] گشته
[illegible] مردان جنگ [illegible] چند [illegible]
[illegible] منوچهر [illegible] خاطر [illegible] برای [illegible]
از [illegible] جواهر [illegible] مرصع [illegible]
که برای خدمت ملوک [illegible] فراهم کرد و بدست رسولی [illegible] سپرد و گفت این [illegible]
[illegible] در حضرت افراسیاب پیش کش [illegible] بگوی که [illegible] محاصره [illegible]
[illegible] خواهد بود [illegible] کار [illegible] صلاح
[illegible] مصالحه [illegible] معامله [illegible] فرمائید
چون فرستاده منوچهر [illegible] افراسیاب [illegible] رسالت [illegible]
آن [illegible] منوچهر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] در اصلاح ذات
البین الحاح کردند و گفتند [illegible] لشکریان [illegible] بود
هم بعد [illegible] مردم چون دیدند [illegible] خاطر [illegible] باشند
[illegible] افراسیاب [illegible]
و [illegible] لشکریان مسامحه [illegible] منوچهر [illegible] مصالحه [illegible]
[illegible] اصلاح آمد [illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible] قانون [illegible] کردند [illegible]
مخالف [illegible] افراسیاب [illegible]

از جیحون بدانسوی شد و در مملکت ترکستان لوای سلطنت را برافراخت و منوچهر پس از روزگار محاصره
بیرون شده در ساحت ری فرود شد و مردم در گرد او فراهم گشتند و فرمان داد تا پیر و جوان از زن
و مرد هر کس در ممالک محروسه بود در درگاه حاضر شد و از حال ایشان و آن سختی که از ترکتاز ترکان دیده بودند
باز پرس فرمود و خاطرهای پریشان متفرقه سیم و زر مجتمع ساخت تا همچنان دیگر باره مردم از دول حال سلطنت
او را اگردن نهادند و امر و نواهیش را مطیع و منقاد شدند آنگاه موبدی را که سر آمد دانشوران زمان بود
در پهلوی خویش جای داد تا گواه مقال باشد و خود برخواست و این خطبه با خلق برخواند و پس از ستایش یزدان
پاک چنان فرمود که ای مردم سلطان ستوده کیش آنست که روزگار خویش از رعایت رعیت مصروف دارد
و بعد از پرستش یزدان به پرستاری ایشان پردازد و احقاق حقوق خلق را فرض شمارد و هیچ مظلوم را در پنجه قهر
ظالم نگذارد و برای منفعت خویش تجدید رسوم و رسم بدعت نکند و جاهل و عالم و عامی و عارف را مشمول
عواطف و عوارف و ایثار تالد و طارف خرسند و بهره‌مند سازد و از خلاف حد انحراف لازم
شمارد و با ذروع فروع تجویز جلش رخصت فرو نکند و عفوش از انتقام پیش دستی گیرد و قاتل را از آخر
قصاص ساحت بهره یابد و دزد و ابرار در سرای سیاست خراست نکند و دست ظالمان را از آزار زیر دستان
بسته دارد و مال عمال خویش را از نفس خود حمل نکند و عام و خاص را از هیچ نعمت باز ندارد و هیچ خوردنی
و پوشیدنی را مخصوص خود نشمارد و آنچه در روضه جاکران حضرت مقرر داشته بی صحبت رساند و بندگان
مومن را با مجنی مرتبه کیفر نکند و سعایت نمامان در حق ایشان بدگمان نشود و رعایا از خزانه خویش باید چندانکه
توانند در توفیر مال ایشان جهد کنند و دستگیر باز ارباب و سلاح ببرد توانگر فرمایند و در انجام زاد و راحله کار مسافر
و معاطله نکند و ارزانی در روز محنت جهان بر اعدا تنگ کنند و تمامی مغلوب و مقهور نماید آن رعایا نیز باید دولت
خویش را کسالت موقوف ندارند و در ارتقای مقامات علیه و استعلای بر مدارج سنیه مساعی جمیله معمول دارند
و در کسب وجوه معاش و طلب اسباب معیشت جاهد و ساعی باشند و خراج سلطانی را بی کلفت و توانی
تسلیم نمایند اما قواد لشکر و سران سپاه باید خدمت پادشاه را با کراه ندارند و در مقابله با دشمن کرد طریق نهاد
نکرده و هر یک با دولت پادشاه خود را عظیم شریک شناسند و در تحصیل نام نیک بکوشند چون منوچهر این خطبه با
بزرگان سپاه و صنادید درگاه و اعیان دولت و دانایان حضرت زمان ستایش و نیایش گشودند و در حصافت
رای و سماحت طبع و صفای نیت و حسن طویت پادشاه تمجید و تحسین کردند و دیگر باره مادح پادشاهی گواهی
دادند و سلطنت او را با میمنت مقرون شمردند آنگاه منوچهر زبان بر گشاد و با ایشان خطاب کرد و گفت اینک
ایران از ترکتاز ترکان ویران گشته و آن ساحت با نزهت رو گشته از غبار سپاه خراب مانده هم اکنون باید در
احیای انهار و تعمیر بلاد و امصار و منع و حول سپاه اجنبی و رفاه حال مسکن و سعی و تجهیز لشکر و ترفیه کشتو یکجهت
بود تا این مملکت بحال نخستین باز شود و این ساحت رحمه راحت گردد و بزرگان سر اطاعت و انقیاد پیش داشتند و گفتند
با فرمان پادشاه از خاک و خاره بالین بستر کنیم و با آب و آتش اندر شویم پس منوچهر فرمود تا آن انجمن را خوان
پیش نهادند و خوردنی حاضر ساختند و پس از آنکه از اکل و شرب سپاهی با محصور و مسرور است حدود و ثغور تعیین کرد چنانکه از آن

بل

پس از پیروزی که با برکان مصاف داد و بسیار اهرمن کرد و بعد از وی از پسران شمعت و شیث ل
دیگر مو مصر و در ایران پادشاهی داشت که مدت سلطنت یکصد و سی سال بود و به اسلام علیه السلام
ایمان داشت در شریعت موسی سیر نیست و گویند نه بوت وی صحیح و شام از مخبر عاصی قرار داشت این کلمات
ملک آمرادی صوب داشت بامدین تورات الامور بغیر لطف الی بواجب بعرض بعاد حاجت ابواب هم
گوید عو الملکات علم میں ملک و بهم ادوست احمد سلطان کالاشعه للطیر مقرر است که حرب سوم اهل محبوس شهود
معلوم یا فرموده است فرزند حولیس بود در اخلت و است و ولایت وهم جولس را اند که داشت و باسم
داده بیش اند هور جهانگیری و جهانداری آگهی داد و گفت الفرزند به سهل و صعب و ما عود گردم و هیچ
علم مستحر آورده و بادشاهی بزرگ اقلیم وکس ابرح را اسلم و به بار جستیم و بی قسم اوان حصت اسعت
کرم انگون که هنگام و گستش و وقت از پس است حمله دین جسم مس ار و الی و حنانی بموداست پس ایا
آسته که دل در ساده و سند و درست دار خوش بود احمد عزه شود و در به کار رحم است دو نماه حق دور جول
این سخنان گفت نظر جست داد و به مادر کجت

جلوس طالوت در مملکت ملوک بابل چهار هزار و چهار صد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۷۳

ملوک بابل

طالوت بن بسر کیس بعد از پدر بر سریر ملکی جلوس فرمود و در مملکت بابل مسند سلطنت بزرگ و لوا کرد و در حضرت
موچر یا الها و بعد بت سال در ستم بود و پسران ی گفت و بدان عهد مو الاشت وی اسوار است چنانکه پیرو
موجره اعانت ایکه رو مال هر فرات را جمع کرد و چشم اق را از آب سراب ساحت و الواع اشجار در ماحی
از کوهسار و شهبا آورده باغ و بوستان چند برآراست و مملکت را سیک معمور کرد و سو از او داشت
معمر ممالک محروسه مصروف داشت چندانکه زحمت لشکری از حسن سلوک و سلطان او دل هوا رفت زرای
وشاکر بود مدت سی سال در مملکت بابل فرمان او بود در گردا رض روم سمت سلطنت کرد آنکاه در بدا کرد
طالوت از دست بر او است حمله کرده بود در روم مدت کمی عمر در گذشت

ظهور حنانی علیه السلام چهار هزار و چهار صد و هفتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۷۷

حنانی که از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و این لفظ به عبری بمعنی شفقت کرده شد آورده است که چون بسیار
گناه اسباط عشره که ذکر حالش مرقوم شد و بدان سر رسید که کار بر آسا پادشاه آل اسرائیل تنگ که در سر حد
مملکت وی سای حصن رامات کند داشت با همین از مردم جولس را ابدا ای اسکا سخنه که حکمی از ملک آسا مور
نکرد اند و لکار برساد و در وا از دست کشید و با مرادی فقر مون پسر حیرون ملک ارام که در دمشق حکومت میفرمود
مرعوب بسو او داشت و در امور جولس با وی همدست و به سال بود و آسا چون اندیشه اوراه آمد تا
خواست با مردی او را مدد که بسبب کس برد و بر او فرستاد و از بیت المال زر و سیم فراوان بدو که مشتاد
صد بر گرفت و سرو کشاد و او سال داشت و گفت میان پدر تو و پدر من به سوار عهد و دوستی محکم بود و ول
مرا با تو همان اساس معاوضات و معاودت بود و اکنون لشکر را من سر حیی دا و اند شکم و عددی بسیار و حاضر است
و ما سید کار بن بلیل نه بر از من قبول کنی و معاهده خویش با اسا با احکام دی چون بحر آسا سمع مدار ادرست اندیشه

او را به دوستی اسحاج آمد و او را احسن شمرد و سپاهی عظیم برآورد و جمعی از ممالک بعشا را فرو گرفت بعشا
بدین سبب از عمارت رامات باز ماند و آسا نیز دست یافته لشکر فراوان برانگیخت و به ارض بعشا تاختن کرده
هر خشت و حجر که او برای عمارت رامات آماده ساخته بود آل یهودا و بنی یامین برگرفتند تا میدان دیگر برای
خود استوار کنند در این وقت حنانی علیه السلام نزد آسا آمد و فرمود ای ملک آل یهودا متوکل به پادشاه دمشق
شدی و عرض نیاز به سوی او بردی این سبب ضعف حال و کثرت زحمت تو خواهد بود و لکن اگر با خدای پناه می جستی
و یاری از وی می طلبیدی ممالک مصر و دیگر سلاطین جیره خوار تو می شدند و در دست تو گرفتار می گشتند بزرگان آل یهودا
چون سخنان حنانی را اصغا فرمودند هراسناک شدند که مبادا همچنین افعال آسا حال ایشان بد شود آسا نیز چون این را
دریافت در خشم شده بفرمود تا حنانی را در زندان برده محبوس بداشتند تا از نیروی هستی بر دل حق افتاده را
بچشم حقارت بنگرند و در سال سی و نهم سلطنت آسا مرض نقرس گشت و از هر دو پای مفلوج شد و در کل
در بستر خویش خفته توسل به معالجت اطبا جست تا از جهان درگذشت و جسد او را در قریه داود با خاک
سپردند و در سر او انواع ریاحین کرده با عطریات و مجمرهای بخور آراسته داشتند

۴۴۸۸ ظهور عزریا علیه السلام چهار هزار و چهارصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

عزریا بن عدید از اشراف پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ عزریا به لغت عبری خدا مدد کرده باشد چون رتبه نبوت یافت
بر آسا ملک آل یهودا آمد و او را خطاب کرد که ای پادشاه بیت المقدس اگر خدای را اطاعت کنی حرزی جز
نیابی و چون خدای را واگذاری او نیز شما را واگذارد و چه روزگاری دراز سپری شد که آل اسرائیل عصیان
ورزیدند و پشت با فرمان خداوند کردند و از این روی پیوسته در دست اعدا شکسته افتادند و هر گاه خاطر شاد
با ایشان در مسار گشت چون آسا سخنان آنحضرت را اصغا فرمود بیشتر خاطر بدفع آثام و کسر اصنام گماشت
و ممالک محروسه را از بت پرستی خالی ساخت و مردم را در ماه سیم از سال پانزدهم سلطنت خویش
در بیت المقدس جمع کرده هفتصد گاو و هفت هزار گوسفند برای قربانی ذبح فرمود و حکم داد تا خلق در پرستش یزدان
بدرگاه بی نیاز یکجهت باشند و سوگند یاد کرد که هر کس از شریعت موسی تخلف کند خواه صغیر و خواه کبیر او را بقتل
رساند و هر چند از اوانی ذهب و ثیاب نیکو و زر بسیار بود آنرا به بیت المقدس آورده موقوف داشت
و در این وقت آل یهودا از این نهایت شادخاطر و مسرور گشتند

۴۴۹۴ جلوس زیراه در مملکت مصر چهار هزار و چهارصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

فراعنه مصر

زیراه که در توریه به زرح ترجمه کرده اند بعد از سیکالستیک رایت فرعونی برافراخت و بر سریر جهانبانی برآمد
و در مملکت مصر و حبش و سودان و نوبه حکمرانی یافت و کار لشکری و رعیت را نظم و نسق کرد آنگاه بدان سر شد که
لشکری فراهم کرده به بیت المقدس تاختن کند و در بعضی تواریخ آن اراضی مقدسه اقتفا سیکالستیک جویند پس
سی هزار گردون از گشن برای حمل و نقل ساز و برگ سپاه آراسته کرده و دو کرور لشکر از سواره و پیاده
آماده ساخت و از مصر بیرون شده با آن سپاه عظیم متوجه بیت المقدس گشت در این وقت آسا ملک آل یهودا
بود چون عزیمت ملک مصر را بدانست حکم داد تا آل یهودا و بنی یامین بدرگاه حاضر شدند و سیصد هزار مرد جوان

شمشیر

شمشیر زنان از آل یهودا فراهم کرده و بیست هزار مرد از بنی یامین مجمع ساخت که یکی از رؤسای خویش بود و در کاماری بسر اداری دست قوی داشت شد مع تعصب تمام لشکر خود را برآورده و اسمعال رزم بر راه و سرول شتافت و در ارض مرسا ملاقی فریقین اتفاد و زمره و طرف صفوف جنگ راست کرده در صوف اسا از فروانی لشکر زیرا دل بر هم وا سه بس تمام اساورد و روی بر خاک نهاده تحت سائیده و از خدا و ند قادر نصرت عرب کرد و حکم دادا با لشکر جنگ بیرون شدند و جمع و هم نهادند و بعد از کروداری بسیار سپاه زیراه شکست شده آل یهودا از دنبال ایشان ناخش کردند و از آنجماعت بسی کشته شد و اسیر گرفتند ما زن تا داردگار اعمال نصرت دراند و آل ارامی را احراف کردند هر چند بر آن اسالی باشد بر گرفتند و مراجعت کردند و ماز کشت هر جا اما مال غرب و دو عمارت شدند هم از ایشان بر گرفتند و بسیار گوسفند و اکاحه را غارت کرده و اورشلیم باز آمدند و آسا از این نصرت شاد خاطر و شاکر بود اما آسوی زیراه مصر در آمد و از آن شکست که باو رسید بود دیگر شوکت آن مرد حاصل نکرد که از آل یهودا کس تعرض لاحرم های در دو این حید وشت تا رحب از جهان برست و سلطنتش در مدت صد و نود و هفت سال بود

جلوس سلوقس در مملکت انطاکیه چهار هزار و چهار صد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۸۴

چون اسکندر از جهان بار بربست روی بسری سپاهی کانه کرد و از انوس جانشین نه شد بعد از مدتی برای سلطنت میان ایشان برست و جمعی یکرداو فراهم شده او را پادشاهی تحیت کردند و از آسوی سلوقس برادر که هم این کاسی که شرح حالش رقم شد هم در هوای جهانبانی بود و جمعی را با خویش همداستان داشت لاجرم میان سلوقس و برادر زاده کار بعداوت و مبارات انجامید و روزی چند مقابله و مقاتله رفت کار بر دو کار تنگ شد و مردی بر ایشان شدند و خلقی بسیار بهر سوی پراکنده گشتند بزرگان لا من انجمن کرده باهم رای زدند که سید اگر کار بدین سان کند و دیر روزگاری بر ساید که این مملکت ویران شود و دشمنان از اطراف در این عرصه تاختن کنند و ملک را فرو گیرند صواب است که امتیازی و محادله از میان سلوقس و انوس برخیزد و در مملکت انطاکیه هم حکمران کس باشد و در صورت سلوقس بسر لوسا باشد و دختر او زن انوس است صلاحیت بکار سلطنت داده اولیس است و میراث ملک و را باشد پس همه اکثر سلوقس را سلطنت بر داشتند و پادشاهی لامن بر او مقرر شد و انوس را کشتند در برک مدت و میر بعث شد و از زمان خلف بکند مدت سلطنت سلوقس در انطاکیه سی و سه سال بود

جلوس لاوی در اسباط عشره چهار هزار و چهار صد و نود سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۹۱

الا پسر بعسا است که بعد از پدر در اسباط عشره سلطنت یافت و از این رفتار از جمل افرائیم دار الملک ترزه زیری گرد و با علاوت طبع بود و یک تن از سواران او در سپهسالاری داشت دراز و حیر دولت و دل با پادشاه بد کرده بود تا فرصت کرد که الا را از رای در آورد و خود بر کرسی مملکت قرار کند و بهر فرصت بود تا روزی الا را در ارض ما سیف و کمارش داد ربو و امرا نان می زد و پس مست و سرکش شده بدان کاره شتاف و با کمر بست شمشیر عرصه هلاک ساخت و او سپاهی را او گرفت و خود بر سر جهانبانی بر آمد و هفت روز سلطنت یافت حکم داد تا جمیع اهل الا و بعسا را عرصه شمشیر ساختند چنانکه هیچ جانوری در خانواده او باقی نگذاشت و چون این اسرائیل

ملوک انطاکیه

ملوک بنی اسرائیل

بخشید و باز داد امید که بسیجه حکایت مشتق این حکایت شده چون بسر ایوب آمدند استشمام روایح جراحات وی نتوانستند کرد
روی بگردانیدند و چون نزدیک شدند جامهای خویش چاک زدند و خاک بر سر پراکندند و هیجان از دهان و دیگر بستند و دراز سکوت کردند چنانکه
از بامداد تا شبانگاه سخن نگفتند و لکن با همه از بزرگواری و حشمت آنحضرت قدرت اظهار طوعیت نداشتند و نطق بکلام نیارستند
می باید که بحقیقت تمام برگذشت که هیچ یک از ایشان از آنحضرت سؤالی بود و نه اصحاب را با ایشان مقالتی چون امید منقضی شد
آنحضرت لب برگشود و گفت لعنت باد آن روز را که من در آن متولد شدم ای کاش آن شب نبود که گفتند آبستن بود ای کاش
آنشب صبح از روسال نداشت که مرا حامله بود چه با مبارکت روزی بود و چه مشئوم شبی چرا در رحم مادر نمردم چرا هنگام ولادت
نشدم چرا پستان او در گرفتم و نوشیدم کاش الان با مردگان هم بستر بودم ساکنا ساکنا ایتها ما را آنچه می ترسیدم بر من رسید
و از آنچه بیم داشتم بر سر آمد الیفاز تیمنی پاسخ آمد و گفت چون باب مقالات مفتوح شد باید تا ابقای خیالات
جواب باشد که از حضرت موت گناهی صادر نیافته و اینچنین رسیده که اینک تکفیر آن کفران دعوت آمیخته گردید
آن هست که حضرت ایوب بدرگاه خداوند توبت و انابت برد تا اجابت دعوات خویش مسئلت فرماید تا شد که خداوند بخشد
از جرم بنده خواهنده درگذرد و در شد کیر ابن هر جرات دیگر بر این مقدمات شرحی وافی بیان نمود بلدد شوحی از صوفا نعمانی
بر پای همدست و همداستان بود در حضرت ایوب سوگند با حضرت غیاث المغوثین یاد کرد که تاکنون گناهی نداشته ام
دعوای آنجا که ما گناهی نکرده ایم همیشه ایوب بر کیل البوزی از قبیله رموس که هم از دوستان ایوب شمرده میشد حاضر بود در وقت نطق ایشان
و الیفاز آورده گفت که من سخنان ایشان را استماع کردم از خطرات خاطر شما ایوب آگاه شدم اگر چند سال من اندک است
در روزگار کمتر از شما برده ام اما خاطر روشن دارم و دل آگاه اینها را در حضرت موت جسارت کردید و حکمت کار خوش ترا انجام شد
آورده پیغمبر خدا این هیجان متهم ساخته نکوهش و سرزنش نموده تا آنچه از اسرار عبادت مخفی میداشت آشکار فرمود زود باشد که تکفیر کنها
کردار شوید هنوز احوال جواب ایشان نداده بود باوی سخن براند و بر خواسته از نزد ایوب بیرون شدند آنگاه ایوب
دست مناجات بر داشت و گفت الهنا اگر اجازت یابم خطرات خاطر را منقضی شهود گردانیده انکشاف حقیقت حال
نمایم خطاب رسید که ای ایوب با سخالی بار دیگر تو فرستیم با ما آن مخاصمت کنی و هر حجت و برهان را نامکنی جواب بنویس
ایوب سر برآورد دیدآمد و از ابر بانگی رسید که ای ایوب هر حجت داری بگوی پاسخ آن بشنو ایوب علیه السلام سر برآورد
زست و زانو زده گفت پروردگارا داد کرا تا نام تو سوگند یاد کنم که هرگاه در طاعت تو و کار مرا پیش آمد آن اختیار کردم
که صعب تر بود و هرگاه طعامی بر من حاضر شد دست بدان نبردم تا مسکینی و یتیمی با خود سهیم و شریک ساختم بار خدایا آیا تو اتشی بکردم تا نشو
و مقدس نداشتم آیا در سرای شکر تو مسامحت کردم یا مرتکب گناهی و معصیتی شدم اینک بدین بلا مبتلا باقدام کسی بان مهمان
ندیده و هیچکس چنان داهیه متحمل نیامده ناگاه جواب در ابر سحاب چون هزار زبان خطاب آمد که ای ایوب اگه هستی بخشیده
که پیروی عبادت داده که باصلاح رسید او آورد و که اینست نفس صبور فرمود و قلب شکور ساحت ایوب را این سبحان در
دهشت افکند آشفته حال پای خود است و مشتی خاک بر دهان زده آغاز زاری و ضراعت نهاد و گفت خداوندا ای بخشنده مرا بیدار
بنده را عنایت کردی و عظمت فرمودی اینک ره آورد درگاه آورده ام و از معاملت حضرت ساخته ام چه با اعتذار عذر بخواهم
و از بنده تمهان کبریای سپس هیجان لشکر ملک ستان پرده بر افتاد تا آن روز ای طلبات و ساحت و منع آنحضرت رحمت کمیل نهاد
وی بود و روزی بهر جانب در رفت و از هر در در آمد جیری و بر تمسر و قوتی و برادمت نیامد تا کاه زنی خوردی آمد و در عالم شد

دلگیر

سوریج هندا اسم دستان بهندوان ملکت داری پرداخته تمامت هندوستان را فرو گرفت و پادشاهی به
استقلال داشت چنانکه از لب دریای بنگاله تا سرحد دکن تا حد قنوج بود و حکام و ملوک صغار و کبار در
مراسم شمول بودند تا آنکه پسر سندل در عهد او رواج تمام یافت معروف است که سلاطین هند از زمان سلطنت
مهاراج یزدان پرست بودند و در عهد دولت مهاراج بکرماجیت گردان بود و اتفاقا که صحیح دین صابئین بود چنانکه سوریج
دانش مردم گشت هندوستان آمده مردم را بکیش صابئین دعوت نمود و بسیاری را مایل راه بر دست
گردید و پرستش آفتاب و ستاره اختیار نمود و در عهد دولت سوریج برهمنی از کوهستان جهارکند بحضرت سلطان
شتافت و چون در فنون سحر و اعمال و در علوم غریبه یکتا بود در خدمت سوریج محل بسزا یافت چنانکه بحر
حکم رادی سوریج اختراع کرد و صحن او را آسوار داشتی پس برهمن با سوریج گفت که صورت بزرگان سلف را از
زر و سیم ساختن و بدیشان سجده بردن مایهٔ فتوحات عظیم است پس سوریج بفرمود و ه و چند تن
مردم گذشته را از زر و سیم بساخت و بخواهر شاه واسطه مرجع کرده قبله عبادت نمود و پرستش آن اصنام را
سبب صلاح و فلاح دانست و مردم هم با شاه وفاق کرده بهیکل صورت بزرگان خود را ساخته و بدان سجده
بردند مانی بسیار برآمد که در هندوستان بود خالد بر یک طریق عبادت بت پرستی داشتند آنگاه سوریج بلده
قنوج را از لب آب گنگ دور دور عمارت آن شهر بکوشید چنانکه شمارهٔ خلق آن از حد در گذشت و در آنجا
تا سلطنت کیشن برهمن نام داشت و چهل سال بدرگاه کمتر از سال رسل و رسائل او الماعز و تحفه‌ها اعرض
عقیدت و اظهار ارادت معمول و مالی بر سم خراج معین ساخت و خواهر زادهٔ خود را که دختری خوب منظر بود با جهاز
و خورشی بر دو رسم کسیل ساخت و با ستعوی او را حکومتی داشت علی الجمله سوریج دویست و سی و نه سال در مملکت
هندوستان سلطنت کرد و سی و نج پسر از وی باز ماند و دولت بعهد او رسید او لا وی خود هراج که شرف گذشت

جلوس طاطاوس در مملکت نیپال چهار هزار و پانصد و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۵ ۳

طاطاوس پسر طاطابول است که شرح حالش مذکور شد بعد از پدر مملکت نیپال به سلطنت زرقا جست ملک
موروث را فرو گرفت و آیین پدر نگاه داشت و در احوال مردم بعدی باطل زیاده از پیشینیان شد
مهمور و بهمواره در هوای تسخیر مملکت بنی اسرائیل و تخریب ملک ایشان روز شمار است و اعدادهم
مشهور و لشکر او روی کار ساخته نشد و در زمان حیات خود بدیشان دست نیافت چهل سال در مملکت نیپال سلطنت
کرد و چون زمان هلاکش در رسید فرزند بهتر افروس را الحکم ولایتعهد ساخت و خود کند است

جلوس هوسا ناطور در آل هود چهار هزار و پانصد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۴۵ ۴

هوسا ناطور پسر اساسب نام مادر او عربا دختر ساعی است بعد از پدر در سن سی چنانکه سلطنت آل هود را باف
در کشش داد و طلب اسلام همی برگسست چنانکه گمراهان او او را بر آی اصنام کرده بودند از اراضی آل هود ا
برانداخت و دین حق را رواج داد و چون شصت سال از مدت ملکش گذشت بود بدان و ابتداء ما تا ما ... فالی حیا
که از جمله دانشوران درگاه بود برای تعلیم با اراضی آل هود اوسا و امی بود زنه مردم را بسند دعوت و تکلیف
رواج هند و تکی رئی لوی مرا اسلام بود بدانسند شمعا و باشا ساوغسوال و با طور او او با بان وا و دست

دطوریا

و طوبیا و یهوان تیشع و یهورام که از خدام بیت الله بودند با ایشان بمدد بدست کشتند و مردم را بدین خود دعوت کرده
در ارض یهودا بگماشت که آل یهودا همه بر صراط مستقیم شدند و کار سلطنت یهوشافاط بالا گرفت چنانکه همه ساله اهل فلسطین
خراج بحضرت وی میفرستادند و قبایل عرب هر سال هفت هزار و هفتصد گوسفند و مساوی آن بز انفاذ درگاه
میداشتند و شماره سپاه وی چنین بود که یکی از سپهداران وی عدنو سیصد هزار مرد جنگی را فرمانگذار بود و دیگر یوحانان دویست
و هشتاد هزار مرد سپاهی داشت و عمسیا بن زکری دویست هزار کس بود و اینجمله از دودمان یهودا بودند و از قبایل بنیامین
دویست هزار مرد کماندار را الیداع سپهدار بود و صد و هشتاد هزار کس را یهوزاباد سرهنگی داشت علی الجمله سیر یهوشافاط
در ذیل احوال صفیا و حزقیل العازار علیهم السلام و دیگر جا مذکور خواهد شد مدت سلطنتش در آل یهودا بیست و پنج سال بود

۴۰۴ جلوس اخاب در آل اسرائیل و اسباط عشره چهار هزار و پانصد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بنی اسرائیل

اخاب بن عمری بعد از پدر در اسباط عشره حکومت یافت و آغاز ربیع و فساد در ارض نهاد و ایزابل دختر اتبعل را
که زوجه وی بود فرمانگذار بود و بری بکرفت و صنم الجماعت را که بعل نام داشت پرستش کرد و مذبحی برای آن
بت برآورد و در اریحا بتخانه ساخت که فرزند اکبرش ابیرام آنرا بنیان کرد و پسر اصغرش که سگوب نام داشت
بپایان آورد و علی الجمله اخاب در سوء سلوک و معاصی از ملوک بنی اسرائیل پیش دستی داشت چنانکه یوشع بن نون ع م
از و خبر داده بود و بیست و دو سال در آل اسرائیل سلطنت کرد و سایر احوال او در ذیل قصه الیاس علیه السلام
و دیگر انبیا مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

۴۰۶ ظهور الیاس علیه السلام چهار هزار و پانصد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

الیاس ع

الیاس علیه السلام از اکابر پیغمبرانست چنانکه خدای فرماید وَ اِنَّ اِلیاسَ لَمِنَ المُرسَلین و لفظ الیاس و الیاسین معرّب
الیا است و الیا بزبان عبری یعنی بزرگوار من خداست و هم آنحضرت را الیاهو گویند و نام دیگرش در توریة فنحاس است
که او را فنحاس نیز گویند و فنحاس بلغت عبری بمعنی شفقت کرده شده باشد و اتیشبای نام دیگر آنحضرتست و اتیشبای
بعبری راستگوی را گویند و چون آنحضرت در جهان زندگانی دراز یافت در شهر تشبه بلدی سکون می فرمود
و منسوب بدان بلد گشت چنانکه وقتی جنابش را الیاهو تشبی جلعادی گفتند یعنی از ساکنین جلعاد و خضر پیغمبر
نیز نام دیگر وی است که بعضی خضر و الیاس را یکتن دانسته اند و حال آنکه جنابش را هرگاه خضر خوانیم خضر ثانی
خواهد بود چنانکه خضر اول را در جای خود از پیش گفتیم علی الجمله آنحضرت پسر العازار بن هرون علیه السلام است
و نام مبارکش بلفظ فنحاس مکرر در قصه موسی علیه السلام و یوشع مرقوم افتاد و در زمان موسی بخدمات
خیمه مجمع مشغول بود و بعد از وی همواره در زوایای عزلت بعبادت خداوند روز بسر برد تا از نوبت
نگارنده این کتاب را موافق افتاد که سطری از حضرت انبیا که دلالت بر ولادت سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله کند و شریعت وی را محمود شمارد مرقوم دارد و همی معلوم باد که راقم حروف را در نگارش تواریخ و ترجمه نسخ
مختلفه غایت سعی مبذول افتاد لاجرم با آنکه ترجمه توریة را از زبان عربی و ترکی حاضر داشت و از خط و لغت عبری
بهره مند بود استنباط خویش را مستوثق نمی داشت و در هر قصه که با بنی اسرائیل مربوط بود علمای یهود را حاضر کرده با ایشان
در حل معضلات همداستان شده هیچ کاری را از ترجمه و تفسیر و تحریر و تعلیق و تنسیق با دیگری نگذاشته است الا اگر
یک

یک هزار صد کتاب قصص را مذکور داشته اکنون بعینه نگارد تا حق در عهد سلطنت آسوده شد علی التحقیق اسرائیل را
کتاب کتابها را که تا کنون اند و آن عبارت از احادیث و سنه انشا است و هر کس از آن کتاب متفق نباشد
چنانست که مخالف تورات گرده است و در فصل بارد هم سفر سموئیل ارکان را ست که گفته تا بهودیت
یهود ابراه و رب سلای جماعت کرده عالم گشته از هشتاد و پنج نول و در تولی آن حربی دو سه آمده است یهودا
پسند که در روایتش با در آخر سفر فرمود ... گفت تمام شده بار فرموده اند و تفسیر این کلمات
چنانکه بعضی از بنی اسرائیل انکار شوهر نه کرده است که الیاس بامدت بود که بنیاد نهاد و علماء و اصحاب در
انجا جمع بودند و گواهی کردند الیاس علیه السلام در آنجا در آمدی که سفر معارف فرمودندی در بیست بیست عالم
باشد و تول پنجاه سال را گویند و هشتاد و پنج تول چهار هزار و دویست و پنجاه سال تا شد و من در طلب
عمری اسم آن را گویند و در این کتاب از اجمل علیه السلام است که عمر معروف شد و اکنون که کمتر از دویست
و پنجاه و ده سال از هجرت موسی گذشته و تاریخی که بنی اسرائیل ضبط کرده اند سه هزار و ششصد و سه سال است
و اول مدت هجرت تا کنون بنا بر سنوات تاریخ اسلام انقضای کلی سه هزار و سیصد و چهل و چهار سال تمام
باشد از مبدأ ولادت مسیح تا هجرت آنحضرت ششصد و بیست سال است که تا ... موضوع دارم پس چهار
هزار و دویست و نود و یک سال باقی خواهد ماند پس معلوم شد که تول هشتاد و پنج نول که دو ... سال و چهل و کم
تول که ولادت خاتم الانبیاء بوده چنانکه الیاس علیه السلام خبر داده و در فصل بارد هم سفر سنهدرین از روم آمده
که عالی سکو مدکه صحیح نوشته بخط عبری در دست ... ند که گفت مردی از روم در زمان جوان
اهل روم فهم نوشته بود که بعد از چهار هزار و دویست و نود و یک سال از تاریخ جهان عالم یتیم است و در شان
حکماء کوکب را گویند که عرض یأجوج و مأجوج باشند و جنگ باشد و گفت ... ل انشد ... سال ...
و جنگها و جدال آمده و باقی ایام مسیح خواهد بود و سامان ... ها بود و ولادت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در آن
تاریخ بود در سال چهار هزار و دویست و نود و یک چنانکه مرقوم شد و تاریخ طلب عبری مسیح را گویند و تامدار
که هر مسیح که گویند عیسی علیه السلام را خواهند و الا مسیح آن باشد که با آب و روغن و امثال آن مسیح شده باشد چنانکه
این کتاب کرر در سفر احبار ... که عبری مأمور شده روغن ... از قدس آورده پیغمبر دیگر را مسیح کرد
و از مسیح ... پیغمبر ... پیغمبر ... از آنحضرت
... عبری ... پیغمبر ... ایشان ... مسیح
... چهار هزار و دویست و نود و یک ... بنی اسرائیل و آل داود عبری متولد شده که حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه ... در فصل ... از کتاب اشعیا ... مرقوم است که موسی ... عبرانی ... مبارک ... کرد
... که ... حضرت ... خدا ... و بار ... خدا و عبد ای
... عبری ... که ... مرا ... هر آنچه ...
... خدا ... خدای خود ... خدای خود را ... علم ... کنم
... و خدا و مرا فرمود که آنچه گفته ... عبری ... ایشان ... ایشان ... فرستاد

خواهم کرد و کلمات خود را در دهانش ودیعت نهم و هرچه او را امر نمایم او با ایشان در میان خواهد آورد و چنین خواهد
شد که کلمات مرا که بنام من بگوید هر کسی که اطاعت نکند من او را مؤاخذه خواهم کرد اما هر پیغمبری که مغرور شود
سخنی بنام من بگوید که بگفتن آن حکم نداده باشم یا آنکه بنام معبودان دیگر بگوید همان پیغمبر هلاک خواهد شد و هرگاه در دل
خود اندیشه کنی که سخنی که خداوند نگفته است چگونه بشناسیم بدانکه چون پیغمبری خبری بنام خداوند بگوید و آن امر را بر نیاید و
بوقوع نپیوندد امری که خداوند نفرموده است بلکه پیغمبر از روی غرور گفته از وی مترس انتهی ترجمه کلمات توریة
بود و از این معلوم شود که فرموده از اولاد برادران قوم بنی اسرائیل پیغمبری مبعوث شود غرض اولاد اسمعیل است
چنانکه الیاس علیه السلام پیغمبر فرموده پیغمبری که مانند موسی باشد و مبعوث شود و صاحب شریعت باشد پیغمبران
بنی اسرائیل نمیشدند چه ایشان متابع شریعت موسی بودند و هم عیسی نتواند بود چه او نیز از بنی اسرائیل است نه از اولاد برادران
اسرائیل اگرچه یهود و عیسی نیز ایمان ندارند لاجرم آن پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله باشد و آن کلمات که
بی رعد و برق بر زبان مبارکش ودیعت شد قرآن مجید است چه بنی اسرائیل هنگام نزول توریة آوازها میشنیدند
و آتش عظیم مشاهده میکردند که تاب دیدار آن نداشتند و از موسی درخواست میکردند که هنگام نزول توریة آن
آوازها نشنوند و آن آتشها نبینند چنانکه در قصه موسی مذکور شد اکنون با سر داستان شویم در آنوقت که طغیان
و عصیان اخاب بن عمری بسر حد کمال بود چنانکه مذکور شد الیاس علیه السلام نزدیک وی آمد و روی با اخاب
و ایزابل زوجه او و طالبان حضرت وی کرده فرمود یا قوم هیچ از خدای نترسید و عبادت بعل را بر پرستش
خداوند اختیار میکنید کما قال الله تعالی اذ قال لقومه الا تتقون اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین
مردم سر از فرمان آنحضرت برتافتند و همچنان بعبادت صنم که صنم ایزابل بود قیام مینمودند و الیاس را
تکذیب میکردند چنانکه خدای فرماید فکذبوه فانهم لمحضرون الا عباد الله المخلصین پس الیاس روی
با قوم کرده فرمود که آل اسرائیل در معصیت خداوند سخت طغیان کردند همانا ایزد دادار باران را که آیت
رحمت است از ایشان باز گرفت و باز دارم که من از خداوند مسئلت کنم تا مجاعت از قطرات امطار بهره نخواهند
یافت از پس این خطاب فیضان سحاب از زمین قطع شد و آثار قحط و غلا پدید آمد مردم در سختی و عذاب در افتادند
و اخاب پادشاه آل اسرائیل را با الیاس [2] بار رسید و گفت ای الیاس خدای میفرماید که از میان دشمنان
کناره جوی و چند مدت در اراضی اردن سکون فرمای که قوت ترا در آنجا مهیا کرده ام پس آنحضرت
بارض اردن شتافته چندی از ایام در آنجا مقیم بود و زاغان آسمان میوه کول و شیرینی آنحضرت را مهیا داشته
ملازم خدمت وی بودند چون روزگاری برین برگذشت باز با آنحضرت خطاب رسید که اکنون بارض صیدون
شتاب کن که زنی بیوه را بخدمت تو امر کرده ام الیاس علیه السلام بارض صیدون آمد و در کنار آبادی
و ظاهر بلده زنی را دید که حطب فراهم میکند او را پیش خواند و گفت قدری آب و نان برای من حاضر ساز
که سخت گرسنه ام زن با خدای سوگند یاد کرد که من زنی بیوه ام و در خانه بجز یک مشت
آرد و قدری روغن زیت ندارم اکنون مقداری حطب بدست کرده میخواهم آن آرد را دو گرده
نان سازم و دفع جوع خویش و فرزند خود را مهیا کنم و اگر نه هر دو تن هم اکنون از گرسنگی

[illegible]

هلاک

هلاک خواهیم شد الیاس فرمود هم کنون همان آرزو است کرده که حکمت را دیگر مخصوص من بدان
چون چندی گذشت اگر از آن نان و روغن بردارد نقصان نخواهد یافت و سال ها خواهد بود
تا آنروز که از آسمان امطار رحمت فرو ریزد و نعمت خداوند فراوان شود پس آن زن فرموده
الیاس عمل کرد و روزگاری مدد الیاس و آن زن بیوه و پسر زن در آن میان از آن نان و روغن بر
می گرفتند و می خوردند و همچنان سخای بود تا پس از مدتی پسر آن زن بیوه مریض گشته در گذشت و در
اندوهان برآورد و در مرگ پسر تعجب مانده و از الیاس علیه السلام مسئلت کرد که خداوند او را زندگانی فرماید
و او را نخواهد بود و در حق وی دعا کند تا دیگر باره زنده شود آن حضرت جسد الطفل برده با او بعمل کشیده و در بستر ش
بخوابانید و بر او ایستاده زندگانی او را از خدای بخواست قبل از آنکه آن حضرت نماز خویش را سلام آرد آن
طفل زنده شد پس او را گرفته نزد مادرش که بست آن زن شاکر گشت و خاطر گشت و عرض کرد اکنون استوار
دانستم که تو پیغمبر خدائی از سوی که الیاس آن طفل را زنده کرد و از حقوق ایام نهاد و بعد حقوق ملعب عمر
می در عمل گرفته است حقوق مراحمه ... چنانکه شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد و بعد الیاس

بحری آن حضرت در دو فصل ملوک بنی اسرائیل عود نماید علیه السلام بکار پیش می آید

ظهور حزقیل علیه السلام بها هزار و پانصد و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۳۰۰ ...

حزقیل علیه السلام پسر بوزی است بوده و از جمله ... بنی اسرائیل است لفظ حزقیل بفتح حای مهمله و کسر زای
معجمه و سکون قاف ... نام ملعب عمری بن ... خدا است آن حضرت را در دو نام ... بعد از یک
بی اصحاب است معروف است که بی هوات و طاعون مشغول شده لشکرها از حسن ابرار و رد نمایند تا خوش خاطر
متصاعد شده آن حضرت چون با وی رسید مردم را از هر سوی طلب کرده بیت المقدس حاضر ساخت
و در مسجد اقصی در آمده در میان جمع نمازگزاران است و استعانت مدد کاه مردان بزرگ ما و در ارشری بسوی
محفوظ دارد در وقت حزقیل بر خواست و روی با درسا و آن بخورد اکرده و فرمود خدای بعد ما دروغ نکنید
و هم بار سر و ادار لشکر ... حالت ... که این بیگانه ... این مرد با خدا و ما ...
خود را با خدا خواهد کرد اکنون تحمل کنید بر این جنگ ایشان که ... ما را ... بدو
... خواهم کرد و هوس ... و سجده و شکر ... آن ... بخداوند ...
... وارد کرده و ... شکرها فراهم کرده ... نامول شده ... بسوی ... هوات ...
سائر آمدند و ساکن ... ایشان را جمع کرده احوال ایشان را ... رسید در میان مردم
... بر سر عمارات کار را معارضه و مشاجره مقابله و معامله گشته و حال خصوصیت ...
افتاد که بر قتل ... نگهبان ... مرد ... که ... کس جان سلامت برد ... معقول
و بعد وی مجروح بود بعد آنحضرت چون ... مردم خویش ... بسوی ایشان ... گرد و ...
از آن کسه ... ساحت ... اموال ... آن ... و ... آمد ... پس ...
در رساو کام وقصی المرام راحت ... بیت المقدس کرده ... حضرت ... شکر گذاری ... سود ...

هوداد حکیم ملوک روی زمین از سلاطین اقالیم بزرگ بود و مدد دیگر کسی با هوای حکمت همگنان در خاطر نیامد

۴۵۰۷ ظهور عوبدیاهو علیه السلام چهار هزار و پانصد و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

عوبدیاهو

عوبدیاهو علیه السلام از اکابر انبیای بنی اسرائیل است و این نام با عین مهمله مضموم و سکون واو و بای موحده مفتوح و سکون دال مهمله و یای تحتانی و الف و های هوز مضموم و واو ساکن بلغت عبری بمعنی عبدالله است و معرب آن عوبدیاهو باشد که بجای دال مهمله دال معجمه گذارند مقرر است که آن هنگام که ایزابل زوجه اخاب پادشاه بنی اسرائیل که شرح حالش مرقوم افتاد بقتل انبیای بنی اسرائیل همت گماشت و جمعی کثیر را بتیغ بگذرانید عوبدیاهو که ظاهرا در تدبیر امور اخاب دخلتی تمام داشت صد تن از انبیا را از شر ایزابل کفایت فرموده هر پنجاه تن را در مغاره مخفی بداشت و کفایت آب و طعام ایشان نمود علی الجمله چون بدعای الیاس علیه السلام چنانکه مرقوم شد بلای غلا بالا گرفت و سه سال در جبل شومرون و مملکت اخاب قطرات سحاب بند بود و گیاه از زمین برنرست اخاب سخت در زحمت افتاد و همه روزه لشکر با در طلب الیاس ع بیرون می فرستاد و کمال قدرو جهد مبذول نمود تا آنحضرت را بدست آورده مقتول سازد و هیچکس وی را نمی یافت با روزی عوبدیاهو را پیش خواند و گفت باید در طلب چشمه سارها بیرون شد و گرد اراضی برآمد و فحص کرد باشد که آب و گیاهی بدست کنیم و این حمول و مواشی را از مردن نگاه داریم و طمع آنست که تو به تنهائی از جائی بیرون شوی و من از سوی دیگر روم و جستجو نمایم پس اخاب مردم خویش را انگیخت و زاد راه سامانش کرد و عوبدیاهو علیه السلام از جانب دیگر روان شد ناگاه الیاس ع را دید که از پیش روی او در رسید آنحضرت را بشناخت و در حضرتش جبین بر خاک نهاد و عرض کرد که تو الیاس پیغمبر ع هستی آنحضرت فرمود بلی هستم اکنون ای عوبدیاهو برو و با اخاب بگوی الیاس میگوید اینک حاضرم عوبدیاهو عرض کرد ای پیغمبر خدای لشکرها در طلب تو کوه و بیابان می نوردند من چگونه با اخاب این سخن گویم که در حال بقتلم آید که ترا اگر بیابم چون من بپذیر الیاس ع فرمود دل قوی دار که من امروز بر اخاب ظاهر خواهم شد و با او ان قوم حرام فرستاد عوبدیاهو نزدیک اخاب آمد و او را آگهی داد ملک آل اسرائیل را ببلا گرفتار کردی و خلقی عظیم را عرضه هلاک و دمار ساختی الیاس علیه السلام فرمود هلاک کننده قوم توئی که مردم را بعبادت اصنام بداشتی و سجده بعل فرمودی اکنون بفرمای تا چهار صد و پنجاه تن انبیای کذبه که خدمت بعل کنند و مائده از ایزابل زوجه تو ستانند بجبل کرمل بیرون شوند و بنی اسرائیل همه حاضر باشند من نیز به تنهائی در برابر ایشان ایستاده شوم و دو گاو آورده قربانی کنیم قربانی هر کس مقبول افتد بر حق باشد پس اخاب باتفاق جمیع بنی اسرائیل و انبیای در جبل کرمل شدند و الیاس علیه السلام نیز با ایشان بود آنگاه دو گاو آوردند و دیگر انبیای کذبه اختیار کردند و در مذبح بعل قربانی کردند و از بامداد تا نصف النهار بعل و دیگر اصنام خود را خواندند تا آتش که علامت قبولست قربانی ایشان را فرو گیرد هیچ مفید نیفتاد و الیاس ع از برای استهزا با ایشان می فرمود که بانگ بلندتر آورید خدایان خود را باعلا صوت بخوانید باشد که ایشان خفته باشند و از بانگ شما بیدار شوند و نعرها برآرند و ایشان عظیم تر آواز برکشیدند و تن خود را با دشنه و نیش

مباحثه چنانکه در اراضی اسرائیل به هیچ صرف بدان اندیشه که خداوند انسان بدان
آری زمین و اعیت رحم کننده و قربانی آتکاه را مقبول از منصبی رجاست کاه برف و اسری باز بسامد
پس انبیای کذبه ساکت و مأیوس ماندند آنگاه الیاس علیه السلام وارد شده پاره سنگ نعت دو پاره بر هم
گذاشت و هیزم بر آورد و آن گاو را که انبیای کذبه سوخته بودند ذبح فرمود و گوشت مزبور را پاره کرده در هیزم
نهاد و فرمود چندان آب در هیزم ریختند که از سر گوشت و هیزم گذشت و در برای قبول قربانی دست دعا
برداشت ناگاه آتشی از آسمان فرود آمد و در هیزم افتاد و آن آب را فرو خورد و قربانی را بسوخت چون
این معجزه از الیاس با دیدند آمدی بسر ایل به پای برخاسته نهادند و نبوت آنحضرت را اقرار کردند پس الیاس فرمود
تا انبیای کذبه را گرفتند و ایشان را کلا به تیغ کشیدند آنگاه روی با اجابت کرده فرمود که اموال و اهل خود را
بکوه ببرید که ابر باران باید حمل گردد ریخته شد اندر او در دو باران عظیم بباریدند و انسان که هر کرسی
اسرائیل مثل آن ندیده بودند و همه شاکر و حاضر گشتند

ظهور ملائکه بر الیاس

ظهور ملائکه جلال و جمال بر الیاس چهار هزار و پانصد و هشت سال بعد از هبوط آدم ۴۵۰۸

معروف است که چون اخاب و شاه اسرائیل معجزات الیاس و قتل انبیای کذبه را مشاهده کرد و جمالی که مرا دیده
با خبر چون بیش آمده آنچه از آنحضرت دیده بود با ایزابل زوجه خود بیان فرمود ایزابل در خشم شده در ارسال انبیای
کذبه علامت کرد و کس بسوی الیاس فرستاده پیغام داد که چنانکه تو انبیای مرا کشتی من از جمله ایشان را که خدمت مشائخ میکردند
مقتول ساختی روز فردا به دست من کشته خواهی شد الیاس علیه السلام چون این کلمات ایزابل
استماع فرمود از سیمرون کوچ داده عزیمت بئر سبع نمود که در میان آل یهود است ساکن باشد در و سید راه در بیابان کوهی
بیابانی درختی بیست و روی مرکب خود را گذاشته عرض کرد که پروردگارا من از زندان خود بهتر نیستم و در دو بیابان از
کرده ام اگر روح مرا بستانی بهتر است از آنکه باز از جهان برسم این گفت و در سایه درخت بخفت ملائکه خدا آمد
بروی فرود شد و در دام او را لمس کرده گفت برخیز و بخور و چون الیاس برخاست شد و قدری آب و نان بر روی
گذاشته شد و گفتند بخور و بیاشام آنحضرت قدری از آن آب و نان تناول فرموده دیگر باره بخفت پس ملائکه
او را بیدار کرده گفتند برخیز که دورست راه داری بس دور باشد هم از این طعام بخور که با چهل شبانروز گرسنه
نشوی باز الیاس قدری آب و نان بخورد و معدودی از آن بخورد و در قوت آن چهل شبانروز راه
داد آنجا کعبه حوریت آمد و در مغاره فرود شد و ساکن گشت آنگاه خطاب رشکافته جلال رسید که ای الیاس
برخیز که کلمات جلال و جمال مشاهده خواهی کرد الیاس برخاست و بپای ایستاد ناگاه آثار جلال هویدا
چنانکه کوه با زلزله گرفت و احجار خورد و در هم شکست و ملائکه خداوند که قربان کنداز ما چون و مروی طاهر گشت
داد پس ایشان ملائکه زمین در رسیدند و هم از دو حال ملائکه رویهای بار عیان شدند هیبت جلال آنحضرت را
فرو گرفت چنانکه عمامه خود را کشوده از جمال مبارک فرو آویخت آنگاه جمعی از ملائک بروی جمع گردیدند که همه
تسبیح خداوند میکنند در دست سکینه و آرامی برای آنحضرت حاصل شد و خطاب در رسید که ای الیاس حالی چه
حال بود الیاس عرض کرد که ای پروردگار بنی اسرائیل از دیانت برگشته و مذهب شیطان را بپذیرفته ایشان را

مردم گردم و انبیای کذبه را مقتول ساختم از بیرون که در دین توحید روند هم اکنون گروهی در طلب جان من و هلاکت من همداستان شده‌اند چنانکه ایلیاس آسوده نباشد و هم اکنون به دمشق رفته حزائیل را مسح کن تا بر قوم آرام سلطان باشد و ییهو بن نمشی را مسح فرمای تا سلطنت بنی اسرائیل کند و الیشع بن شافاط را مسح دار که پیغمبر خدای است و خلیفه تو خواهد بود تا هر کس از گناهکاران از شمشیر حزائیل گریزد به تیغ ییهو سیاست شود و هر که از ییهو گریزد الیشع او را به قتل آورد و در این وقت از بنی اسرائیل هفت هزار تن بود که سجده بعل نبردند و آیین بت‌پرستی نشدند علی الجمله ایلیاس علیه السلام از جبل فرود شده متوجه دمشق گشت و در تحت آن الیشع دو چار شد که دوازده سر گاو در پیش روی داشت و به کار زراعت مشغول بود ایلیاس چون او را بدید عمامه خویش را از سر برداشته بر سر وی نهاد و در زمان حال الیشع دیگرگون شد و پشت به دنیا کرده به خانه خویش آمد و گاوهای خود را قربانی کرد و گوشت آن را بر مردم قسمت فرمود و پدر و مادر را وداع کرده از دنبال آن حضرت روانه شد و همواره در خدمت ایلیاس مشغول بود

چنانکه شرح نبوت و حالات آن حضرت مر ایلیاس را در جای خود مرقوم خواهد شد

۴۰۹ — جنگ اخاب با بن هداد ملک آرام چهار هزار و نهصد و ... سال بعد از هبوط آدم بود

قبایل آرام دار الملک دمشق را بن هداد سلطنت داشت و سی و دو تن از ملوک اطراف که ملازم رکاب او بودند که با نیرو ایشان شوکت و قوت شاهانه با ایشان میخورد و لشکری زیاده از قدر شمار در فرمان داشت که صفوف اعدا با ایشان ... در حصیم ظفر میجست در این وقت بدان شد که بنی اسرائیل را مطیع و منقاد کند و اموال و اثقال ایشان را بحیطه تصرف آورد پس لشکری عظیم برآورد و در کنار شومرون آمده فرود شد و چند تن ... کرده بنزد اخاب ملک آل اسرائیل فرستاد و بدو پیام کرد که اگر سلامت خواهی و زندگانی خود را دوست داری چندانکه سیم و زر اندوخته کرده بنزد من فرست و از پسران و دختران و زنان تو هر که از روی خوب و شمایل پسندیده است هم مرا باشد و اگر نه ترا و هر کس از آل اسرائیل در زیر دست تو است تیغ بیدریغ بگذرانم و زنان و فرزندان همگی را به بردگی ... آوردم چون فرستادگان بن هداد بنزد ملک بنی اسرائیل آمدند و تبلیغ رسالت فرمودند اخاب چندانکه اندیشید خود را مرد نبرد بن هداد ندانست چه از سوء سلوک و کثرت عصیان بنی اسرائیل را با وی یکرنگی عقیدت نبود لاجرم اخاب سر تسلیم پیش داشت و گفت هر چه بن هداد فرماید چنان کنم و فرستادگان را به تکمیل ساخت بن هداد از این خبر شاد گشته دیگر باره کس نزد اخاب فرستاد و گفت برای عرض اموال و اثقال خود آماده باش که فردا مردم من نزد تو خواهند رسید و خانه ترا جستجو خواهند کرد تا اندوخته ترا یکیک ضبط کنند و از زنان و دختران آل اسرائیل هر که را پسند نمایند خود بیاورند اخاب از این خبر یکباره دلتنگ شد و مشایخ بنی اسرائیل را پیش خواند و صورت حال را با ایشان در میان ساخت آن جماعت عرض کردند که چه افتاده است که ملک آل اسرائیل بدین ذلت رضا داده با هلاکت از زندگانی خوشتر است با بن هداد مردانه رزم کنیم اگر نصرت یابیم کار بمراد خواهد رفت و اگر نه زنده نخواهیم بود که بردگی و اسیری زنان خود را مشاهدت کنیم اخاب در جواب فرستادگان بن هداد گفت که سخن من همان بود که در کرت نخست بیان نمودم لکن قبایل بنی اسرائیل بدین کار رضا ندهند و سخن جز از تیغ ... نگویند پس چاپار رسولان بن هداد مراجعت کرده از آنچه دیده بودند مولای خود را آگهی دادند بن هداد

در غضب

در غضب شد و با لشکر حکم داد که مبادا حالت سه مرتبه را امداد و هیبت در روایت بنی را حامی بنی اسرائیل بود
وجماعت آمده فرمود که خدای غیرتمند را اسباب شناسایی است بیا و ظلم را مدت تو شهور بسیار هم باید بیاید
که خداوند با در مقابل هم اکنون جوانان تو رسیده بزرگان بنی اسرائیل را برای این جنگ اختیار کن وجود مرد
شده این مرد و مصاف ده که نصرت برای تو خواهد بود پس جماعت دل قوی کرده جوانان جهان دیده را شماره
نمود و در دست وسی و دو هزار شمار آمده و سایر لشکریان مرتب هزار بود مدکه عزم رزم بنیامین کرده
جماعت این اندک سپاه را با مردان شد شهر بیرون شد و در برابر سپاه بنیامین صف برکشیده و لشکریان به زمین
روی لشکر بمیدان فرستاده بنیامین در سایه سرا پرده خوش نشسته بود با کاهی از جوانان جنگ سال زاده بود کسوت
او سایه ده اما حال ایشان استغفار کرده گفتند خدایا جماعت این مردم برای طلب امان بدسوی فرستاده لشکریان
کفار این جوانان را جوانمردان ای امان آمده باشند جواب ازین جنگ هیچ را گرفته زنده بیرون حاضر کنید مردم بنیامین
مرادجای نجیب شد و جنگ در روایت بنی اسرائیل هم از دست جوانان تا رسیدند و با لشکر بنیامین در آویختند
بعد از کوشش و کشش بسیار بهر سپاه لشکر بنیامین را افتاد و از پیش نگریختند و بنی اسرائیل از قضای ایشان ظفر یافتند و هر کس را
بالشد با تیغ نگذرانیدند بنیامین با مردی اندک فرار کرده به مسکن خویش شدند و جماعت با فتح و نصرت به سوی مردان که
در روایت همچنان خدای بزرگی آمد و گفت آسوده مباشید که چون این سال بپایان شود دیگر بار بنیامین سپاه داده
با مصاف خواهد و اولاد بنیامین در نبرد با عداوت در رزم و تو به لشکر و عدت سپاه باش تا روز کارزار در رسیده سپاهی

رزم بنیامین با دگرگون بار تا نی با جماعت ۳۷۱ چهار هزار و نهصد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۰۱

بعد از یک سال بنیامین دیگر باره اعداد سپاه کرده و هر کدام از روی شغول شده بودند و دیگر کسی جای و مقرر داشت
و سپاهی باید رنگ سپاهیان فراهم آورده بر سر شمرون آمد و چون خدای برد جماعت آمده فرمود که بنیامین را
کمال آنست که در حال چون جنگ در پیش شد ظفر با آل اسرائیل باشد و اگر در پایان بر وی کسی نصرت با ایشان
خواهد بود و حکم خداوند آنست که هم در سال با ایشان جنگ در افکنی و نصرت جوانی و بدانی که ظفر با خداوند معاشرت
با کثرت اطفال این جماعت سپاه خود را که بسیار اندک بود و در برد استوار شهر بیرون شده و در برابر سپاه بنیامین
فرود آمده شدند و هیبت روز از طرفین کس صدای تو ست جدال نکرده در روز هفتم هر دو لشکر در هم افتادند و ابدان با انشاگاه
کار با تیغ و سنان برقرار شد جا که در چهار و در صد هزار کس از لشکر بنیامین مقتول گشت ناچار هزیمت شدند
و هر سوی پراکنده گشته و دست و خاطر از اینجا که گریخته بیاده تعلقات بر بدار فضا در لرزیدند و در
رسیده و دیوار و بام قلعه بر سر ایشان فرو شکسته هلاکی نمودند بنیامین فرار کرده و در زاویه ای از راهی خویش
مخفی گشت و از هم سپاه بنی اسرائیل جماعت هر کس شده بود و ملال یافتند و گفتند که سلاطین بنی اسرائیل
مردمی نیکوخصال اند و مروت و فتوت لازم طبع ایشانست صواب آن باشد که از جماعت طلب امان کنیم
و از آنچه کرده معذرت خواهیم بنیامین این سخن را پسندید و جمعی را به حضرت جماعت فرستاد که هر یک ریسمانی
بگردن در انداخته طلب امان کردند جماعت ایشان را امان داد و گفت بنیامین را برای درستی و را طلب داشت
تا کند نکرار اطاعت گفت بنیامین با حدمت ملک بنی اسرائیل آمد و جماعت او را تمکین فرمود و گفت

و دیگر از پیمبران بو کرقه نام ایشان را تو تعریض داشتم و بهر عبارت که بدرستی در شمر مرد کرده است مثل آنرا از دمشق
برای تو حیاتی کم در آورده ساخت در اینوقت یکی از تلمیذ انبیا با رفیق خویش گفت که حکم خداوند آنست که مرا جراحتی
رسانی که در آن حکمتی خواهد رفت آن مرد این سخن را از وی نپذیرفت و بدین کار مساعدت نکرد تلمیذ فرمود چون فرمان
خدا را پذیرفته نشدی آنگاه که از نزد من بیرون خرامی بچنگال شیری گرفتار شده هلاک خواهی گشت و چون آن مرد از نزد
تلمیذ بیرون شد ناگاه بچنگال شیری در افتاده تا او کشته از پس او دیگری را بیافت خواهد و حکم خدا را با وی بگذاشت
آن مرد بتوانائی زخمی بر وی زد و سر و صورتش را خون آلود کرد در میان معبر آمده بنشست در اطراف دو چشمهای خود را با خاک آلوده
ساخت در اینوقت آخاب از آنجا عبور میفرمود شاگردی فریاد برآورد و گفت ای ملک آل اسرائیل من از
میدان جنگ بیرون شده در این مقام افتادم و شخصی مردی را اسیر کرده بنزد من آورد و او را بمن سپرد و گفت
اگر او فرار کند بجای او جان تو هم گشت و من این سخن را از وی پذیرفتم اکنون آن اسیر از دست من گریخته است آخاب
گفت ترا باید بجای او بقتل آورد شاگرد بی‌تبش شده چهره خود را از غبار صافی ساخت تا آخاب او را شناخت
آنگاه با او گفت خود در حق خود حکم کردی خدای میفرماید که بن هدد مستحق قتل بود و او را بدست تو گرفتار ساختم بعد از آنکه
بروی مسلط شدی او را رها کردی اینک تو بجای او هلاک خواهی شد آخاب ازین سخن هراسناک شد و اندوهگین بشومرون
آمده در مسکن خود آرام گرفت مقرر است که در جنب سرای آخاب یکی از بزرگان بنی اسرائیل که او را
نابوت نام بود باغ رز انسانی داشت و آخاب بدان بسر بود که آن را بحیطه تصرف آورده بروش
سرای خویش چهار دیواری نماید روزی با نابوت گفت که این باغ رز را بمن گذار تا بهای آن را بستانی و اگر خواهی
در ازای آن باغ رز دیگری بهتر از این بتو تفویض کنم نابوت گفت ملکی که از پدران بمیراث دارم هرگز از دست
نگذارم آخاب در میان مردم از این پاسخ شرمسار شد و بخانه آمده بر سریر خویش خفت و از حسرت لب باطعام
آلوده نمیساخت ایزابل زوجه وی گفت ترا چه افتاده که چندین محزون و ملولی آخاب صورت حال مکشوف
داشت ایزابل گفت تو با این حال در خور سلطنت نیستی اکنون برخیز و طعام تناول کن که من باغ نابوت را برای
تو خواهم گرفت و چند نامه کاغذ بر دست شرحی بمشایخ قوم نگاشت و با خاتم آخاب مختوم فرمود که باید مجلسی
آراسته کنید و نابوت را در آن مجلس بر صدر نشانید و دو تن از مشایخ قوم را بگمارید که در آن انجمن در حق وی شهادت
دهند که نابوت با خدای بد گفت و ملک را لعنت کرد آنگاه او را بدین جرم سنگسار کرده و عرضه هلاک دارید چون فرمان
بمشایخ بنی اسرائیل رسید کار بدینگونه که گذاشته و نابوت را نابود کردند چون خبر فوت نابوت بایزابل رسید
با آخاب گفت که برخیز که نابوت چون ترا خار در دست عرضه هلاک گشت رز بستان او برای تست مالک باش
آخاب چون این خبر بشنید شاد خاطر برخواست و بباغ نابوت در آمد در اینوقت الیاس علیه السلام از جانب خدای
بر آخاب آمد و با او خطاب کرد که خداوند میفرماید که نابوت را بکشتی و مال او را بمیراث گیری در همان موضع
که سگان دهان خود را بخون نابوت آلوده ساختند هم با خون تو آلوده خواهند کرد آخاب برآشفت و با
الیاس گفت که خوب ترا یافتم که من خصمی دیرینه بوده الیاس فرمود چنانکه مکافات عمل زشت را یافته و کیفر آن
عصیان که در حضرت آورده داشتی اینک یکی از خاندان تو در میان سایه دیوار زنده نخواهم گذاشت و ده داد

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

اردوان تو خواهم بر انگیخت و خانه برای حیوة خانه برای انعام بنا نهاد و تفتیش احبار ایران خواهم ساخت و اسرائیل
در وطن مسکن خواهند شد و اسرائیل تو هرگز در آبادی پیر وطن مسکن نخواهند گشت و هرگز در صحرا گذر دهند
خوردواری سحبان نبی عظیم اجابت را فرو گرفت و تحت سر سیده اند است که سحبان النبی صدق و
صواب است پس جامههای خود را چاک زد و نعلین خود را به دور افکند و با پای برهنه به کوه رفت و بدان رجوع کرد
و مناجات النبی شد که چون اجابت جامع و خاشع گشت او را در آن ام رفد کار معافت شد
او اس روز از هنر او خواهد گشت

جلوس لامم در سال چهار هزار و پانصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم بود ۴۵۱۲

ملوک لامم

لامم پسر سلوس است چون تاج و تخت را و خود دید رجالی را دید و آنام سوگواری و مصائب را سپرد در طلب
ملک موروث سر حواست و کشور ملکت سالها را فرو گرفت و در آبادی بلد و البلاد نکاد شهر لومیم ساعی
جمیله معمول داشت نام سکنت برآورد و صنع و شریعت ملکت احکام را در اطبع و انتشار شد مدت سی و یک سال
امر سلطنت اشتغال داشت و هر آن زمان بیاکش عشق مدفن رفت چون لامم سلوس اولیه سلطنت خاص حن را

جلوس الماد در چهار هزار و پانصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۴۵۲۴

الماد از جمله جهابران بنی اسرائیل است و پسر دود اهوست و لفظ الماد را بفتح همزه و سکون لام و عین
مهمله و الف و دال معجمه و الف و دال جمله سلطنت عثری معنی عداد است و آن حضرت در قریه را
مسکون داشت چون یهوشافاط از جنگ بنی عمون و بنی موآب آسوده گشت و الفراغت نشست و در میان
اسباط عشره سلطنت به اخزیا چو که در بنی سلاطین بنی اسرائیل بود مستقل گشت یهوشافاط بعزم ملاقات
سوی وی رفت و با هم عهد مودت استوار کردند و بشرکت یکدیگر چند کشتی ساخته شد که بتجارت ترشیش فرستاده
سوی تجارت بر الماد بر یهوشافاط آمد و فرمود که خدای بر تو خشم گرفت که با اخزیا مخطی و عهد
مودت استوار کردی اعمال حسنه تو محو شد جهازات حال که اندیشیده بسود تجارت بر دو هر دو از تجارت ترشیش
سوای مانع الا حرم در دریا کشتیهای ایشان در دریا شکسته گشت از مقصود بازماندند مدت سلطنت یهوشافاط
بیست و پنج سال بود پس چنانکه مذکور شد [illegible]

جلوس حوانک در ملک چین چهار هزار و پانصد و بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم بود ۴۵۲۵

ملوک چین

حوانک پسر کنگ و پادشاه هشتم است از اولاد خودانگ که در ملک چین سلطنت یافت
و اسباب جهانداری فراهم کرده و در میان مردم چین پادشاهی ... بود ... نامبردار ملوک چین
کس سر رسیدن ... و عبادت اصنام و اوثان اشتغال ... دعوت شیخ بسمری را اصغا کردند
و متعبد شد در سال بیست و چهارم سلطنت حوانک ... بسمری ... هندی که شرح
حالش در جای خود مذکور خواهد شد بمملکت چین رسید و ... هند و کشمیر ...
[illegible]
... حوانک مدت پنجاه و یک سال در ملک چین ... سلطنت کرد

بحس

سخن طویت دستر عدل و نصفت وی یک جزء سند بود و ما تا نگاه که رحمت ... دیگر سرای سپرد تا نسخ ... العمر ...

۴۵۲۶ ظهور میخاس علیه السلام چهار هزار و پانصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم بود

میخاس علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ میخا بکسر میم و سکون یای تحتانی و حای معجمه و الف ملفت
عبری بمعنی مفلس است مقرر است که یهوشافاط ملک آل یهودا با اخاب سلطان اسباط عشره عهد مودت استوار
داشت و در این وقت برای ملاقات اخاب به شومرون آمده با هم بنشستند و کار نکام همی کردند و وقتی اخاب
با یهوشافاط گفت که اراضی راموث که از جمله زور میراث ما بوده اینک ملک ارام تسخیر کرده است تا بر اغاث
میکنی تا ملک خویش را از دست دشمن باز ستانم یهوشافاط گفت از مرد و مرکب هیچ دریغ ندارم و در هر حال
بوار پای پیشتم لکن صواب آنست که حکم خدا را در این مهم از انبیای عهد بازجوئیم تا کار بمراد افتد اخاب در حال
فرستاد و چهارصد تن از انبیای کذبه را حاضر ساخت و ایشان از پیش روی تخت اخاب و یهوشافاط صف بر
کشیدند و جملگی ایشان را در این کار تحریک و تحریض کردند و صدقیاه کناعنا که از جمله ایشان بود دو شاخ از آهن
ساخته بگفت خدای میفرماید که از این گونه حربه راست کنید و با اهل ارام مصاف دهید که نصرت شما را خواهد بود
اخاب گفت میخاس نیز مردیست که خود را پیغمبر داند و او را حاضر نساختم از نیروی که هرگز زبان بخیر من نگشود
بلکه همیشه در امور نظیر کند یهوشافاط گفت هم او را باید حاضر ساخت و رای او را بازدید است اخاب
کس بطلب میخا فرستاد و آنحضرت را حاضر گشت اخاب روی با وی آورد و گفت ای میخا بدانستم که
با اهل ارام مصاف داده اراضی راموث جلعاد را باز ستانم ترا در این باب چه دستوری باشد میخا فرمود
بنی اسرائیل را چون رمه بی شبان در کوهسار پراکنده بینم که شبان ندارند خدای میفرماید که بیرای آن جماعت
مولائی نیست باید هرکس بمسکن خویش شود و از این حرکت کناره جویند اخاب با یهوشافاط گفت سخن همان بود که با تو
گفتم هرگز در زبان میخا خیر فال نبرد و صدقیا کناعنا قدم پیش گذاشت و به روی میخا را گرفته پیش کشید و گفت
چگونه شد که روح ارمن را یل ... ود و در تو حلول کرد که از این گونه سخن براند و برخلاف انبیا رود
میخا فرمود که روز ماتم از این حرکت هزیمت شوی و خود را از پس پرده ها پوشیده داری در این وقت اخاب
برآشفت و گفت میخا را گرفته بسرد یوآش بسپرید که شحنه بلده بود و بسپارند و او را در بیت المال در حبس نگاه
بدارند و اندک قوتی بدهند که زنده بماند تا پادشاه از جنگ باز آید میخا فرمود اگر تو مراجعت کردی خدا از من
رضا باشد و روی با جماعت کرد و فرمود ای مردم گواه این سخن باشید پس آنحضرت را بحبس بردند و اخاب
سپاه خویش را برآراست و با یهوشافاط بیرون شده بسوی راموت جلعاد تاختن کرد و از آنسوی ملک ارام با لشکر
افزون از حد احصا باستقبال جنگ همی تاخت و سی و دو تن از لشکریان را حکم داد که در میان
سپاه همی ندا کردند که ای ابطال شما را با هیچکس کار نباشد جز اینکه در قتل اخاب بکوشید باشید
و او را بهلاکت رسانید چون زمین جنگ بر هم در شد لشکر ارام جمعی از جنود یهوشافاط را دیدند
و او را اخاب پنداشتند یهوشافاط را چون از پی بگرفتند ایشان کار بر وی صعب افتاد فریاد
برآورد که من ملک آل یهودایم و اخاب نیستم لشکریان او را بگذاشتند بسوی اخاب

میخا
بفتح میم و سکون یای تحتانی و الف

گسیل ... بطلب میخا ... حاضر ... کشیر

چون یهوشافاط از سخن
ایشان اطمینان حاصل
ننمود اخاب گفت
آیا هیچ پیغمبری جز اینان
مردم در اینجا خواهد بود

راموث از اراضی جلعاد
و سهم دادوهای ... ایشان
... از حمله

باخته شدند و مردی دلاور از رعایای وی کمان خویش را به زه کرد و تیری بجانب وی گشاد و آن تیر بر جوشن وی
آمد و زخمی کاری بدو رسانید و جنگ و ستیزه اخاب را آنست که تا آن زخم رسید تحمل کرد تا کار به [?]
جوشن فرمود تا او را از عسکر بیرون بردند و شامگاه در گذشت تا جای رسیده او آن شومرون مراجعت کردند و جسد
اخاب را بر مرکب سوار آورده دفن نمودند و چون او را که از سلاح و مرکب گذشته بود سگان [?]
چنانکه الیاس فرموده بود و این پیش گوئی مسیحا علیه السلام [?]

جلوس اخزیاهو در اسباط عشره چهار هزار و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۳۰۲۶

ملوک اسباط عشره

اخزیاهو بن اخاب بعد از پدر بر اسباط عشره فرمانگذار شد و سلطنت آل اسرائیل یافت و در آئین پدر و مادر
رهسپر گشت و بر روش یربعام بن نباط بت پرستی آورد و در روزگار او مشیع ملک
بنی موآب که هر سال صد هزار گوسفند و صد هزار کاو با پشم خراج [?] بفرستاد و دیگر
از مواشی باز داد و کار اخزیاهو بدانجا نرسید که او را تادیب تواند [?] چون در سال
از مدت سلطنت اخزیاهو گذشت از روزن بام خانه در افتاد و جرح و درد یافت و مریض گشته بر بستر بخفت
سه تن از کارکنان را طلب کرده فرمود که اکنون شتابید و بعل زبوب و طاغوت که خدای اهل عقرون است
از او پرسید اگر بهبود یابم بشاشت کنید [?] که از این رنج شفا یابم رسولان اخزیاهو رخصت حاصل کرده
از حضرت وی بیرون شدند جبرئیل علیه السلام با الیاس نازل شد و گفت خدای میفرماید که برخیز و بر سر راه رسولان
ملک شومرون رفته ایشان را بگوی که مگر خداوندی در آل اسرائیل نیست که شما سوی اصنام روید و ایشان را بگوید همانا اخزیاهو
از آن تخت که بر آن مریض خفته بر نخیزد بلکه مرده باشد پس الیاس بر سر راه رسولان اخزیاهو آمده کلام خدای را
با ایشان بگفت و آن جماعت باز در خدمت اخزیاهو آمده او را از آنچه دیده بودند آگاه ساختند اخزیاهو گفت همانا
او الیاس است و سرهنگی با پنجاه تن از مردم خویش مامور نمود که او را بدرگاه آرند ایشان از پی الیاس
علیه السلام بیرون شده او را بر سر جبلی یافتند سرهنگ آن لشکر فریاد کرد که ای مرد خدای از این کوه فرود
شو که پادشاه آل اسرائیل طلب فرموده الیاس گفت اگر من مرد خدایم آتشی از آسمان بزیر آید و ترا
با پنجاه تن از مردم بدم در کشد چون الیاس این بگفت در حال آتشی پدید شده آن جماعت را فرو گرفت و نابود
ساخت اخزیاهو سرهنگ دیگر با پنجاه تن دیگر را با عادی [?] مامور ساخت ایشان نیز نزد الیاس علیه السلام آمدند
و از آن سرهنگ گروه نخستین کشته شدند چندانکه اخزیاهو بر حال ایشان وقوف یافت سیم سرهنگ را با پنجاه تن دیگر را
با حکم [?] الیاس علیه السلام فرستاد گروه ثالث برای زاری و ضراعت پیش شدند و از حضرت الیاس حسن
مسکنت [?] جستند در زمان جبرئیل علیه السلام با الیاس نازل شد و گفت خداوند میفرماید هراس مدار
و باتفاق این جماعت نزد ملک اخزیاهو شو که [?] گرفتار شو پس الیاس نزد اخزیاهو آمد و گفت
ای ملک آل اسرائیل از خدای بیم نکردی و سوی بعل زبوب فرستادی و در طلب شفا کس نزد اصنام عقرون فرستادی
همانا از این تخت بر نخیزی جز آنکه مرده باشی چون الیاس این سخن بگفت اخزیاهو جان بداد [?] مدت
سلطنت او دو سال بود

جلوس

۴۵۲۷ ظهور صفنیا چهار هزار و پانصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

صفنیا

صفنیا علیه السلام از جملهٔ پیغمبران بنی اسرائیلست و لفظ صفنیا بفتح صاد مهمله و فای مفتوح و نون مکسور و یای تحتانی والف بلغت عبری بمعنی پنهان کردهٔ خداست و آنحضرت پسر کوشی بن جدلیا بن امریا بن حزقیا است و حسانش را کتابیست مشتمل بر سه فصل که از خدای بر وی فرود شده و مواعظ حکمت آمیز در آن مندرج است و از چهار پیغمبر پیغمبریست از جملهٔ انقراض دولت بنی عمون و بنی موآب و خرابی نینوا و انتهای کار سلاطین کلدانی را تصریح فرموده علی الجمله بعد از هلاکت اخاب چنانکه مذکور شد و مراجعت یوشافاط در بیت المقدس صفنیا علیه السلام نزدیک وی آمد و گفت ای ملک بنی اسرائیل اگرچه با اخاب موافقت جستی و بخلاف حکم خدای در جنگ بنی ارام با وی مرافقت کردی و از نیروی در خور مکافات و سزاوار عذاب بودی لکن چون هرگز بقتل بیگناهی مبادرت نجسته و با خداوند بنماز و نیاز تقرب فرموده آسوده باش که خدای جرم ترا معفو داشت یوشافاط شاد خاطر گشت و حمل و غنائم رفته مردم را فراهم کرد و در میان ایشان بر پای خواست و خلق را بپرستش و عبادت خداوند ترغیب و تحریص فرمود و از آنجا به بیت المقدس مراجعت نمود

۴۵۲۸ جلوس شمر در مملکت یمن چهار هزار و پانصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک یمن

ابوکرب شمر بن افریقیس بن ابرهة بن حارث رائش چون مرض رعشه در اندام داشت او را شمر ارعش گفتندی و بجهان ذو القرنین لقب داشت علی الجمله بعد از ناشر بن عمرو بن شراحیل تخت سلطنت بر آمد و مملکت یمن را فرو گرفت و چون در آنوقت زرح فرعون مصر بود و از آن شکست که از آسا ملک آل یهودا دید در راه یافته بود چنانکه مذکور شد آن نیرو نداشت که ممالک موروث و مکتسب را نیکو بدارد شمر فرصت یافته لشکری فراوان فراهم کرده از یمن بیرون شد و بسوی مغرب تاخت و مملکت نوبه و سودان و حبشه را تسخیر ساخت و عمال زرح را با تیغ بگذرانید و بخت در سلطنت قوی حال شد و از آنجا بر سپاهی عظیم با لشکر خویش پیوسته کرد و مراجعت با یمن فرمود و دیگر باره با سپاهی بزرگ آهنگ بیت المقدس کرد و در آنوقت احزیاهو ملک آل یهودا در نفیر و تالوا بود و آن نیرو نداشت که با شمر تاب مقاتله و مقابله بیرون شود لاجرم شمر بیمانعی و منازعی به بیت المقدس در آمد و بنی اسرائیل او را استقبال کردند و قدمش را مبارک شمردند مقرر است که شمر فرمود تا بر دیوار بیت الله بنگاشتند که بسم کتاب اللهم اله حمیر آباد و ارعش الملک نَحَتَ هذا الموضع و لم یبلغه احدٌ قبلی و لا یبلغه احدٌ بعدی و از بیت المقدس بیرون شده بعزم جهانگیری لشکری از ابطال رجال ساز داده و هزار علم حرکت افراشته کرد که در سایهٔ هر علم هزار مرد مبارز بود آنگاه بجانب مشرق تاختن کرده از آب جیحون عبور فرمود و ماوراء النهر را بحیطهٔ تصرف در آورد و بلدهٔ سغد را که بهشت روی زمین بود ویران ساخت و عمال افراسیاب را مقهور فرمود آنگاه بنای شهری دیگر نهاده آنرا شمرکند گفتند که بمعنی قریهٔ شمر باشد و مردم عرب آنرا معرب کرده سمرقند نامیدند و از آنجا مراجعت کرده بیمن باز آمد و مدت سلطنتش یکصد و بیست سال بود

۴۵۲۸ جلوس یهورام در بنی اسرائیل چهار هزار و پانصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بنی اسرائیل

چون اخزیا بن اخاب را ولدی نبود بعد از وی برادرش یهورام بن اخاب بر تخت ملک برآمد و اسباط عشره را مطیع و
منقاد ساخت و با ایشان مدد و مدارا در هیچ از عصیان و طغیان فرو نگذاشت و سجده اصنام و اوثان کرد و
از مردی که صانع ملک بنی موآب آن خراج که در زمان اخاب مقرر شده بود موقوف داشت یهورام بدان سبب
کینه او در سینه گرفته بود تا لشکر از دور دست بیاراست و به مدد او نیز به یهوشافاط ملک
آل یهودا فرستاد و گفت مشایع که هر سال صد هزار بره و صد هزار قوچ بدرگاه ما حاضر ساختی
و اینک روی از خدمت تافته و خراج مقرر را موقوف گذاشته و طمع آنست که مرا بدین سفر یاری
نمائی یهوشافاط در جواب گفت ما و تو یک دل و یک جهتیم و لشکر برای بنی موآب بحکم و
اطاعت آل یهودا فراهم کرده نزد یهورام آمد و اتفاق را راه بر سوی بنی موآب روان شدند و ملک
ادوم نیز با ایشان همراه بود اتفاقا در بیابان آب نایاب شد و لشکر از تشنگی هلاک شدند
یهوشافاط گفت آیا از پیغمبران کسی باشد که ما را رهنمائی کند گفتند الیسع بن شافاط که شاگرد الیاس است
تواند شد که بدین امور فرماید پس یهوشافاط و یهورام و ملک ادوم نزد الیسع رفتند و از حضرت او
مدد جستند الیسع روی به یهورام کرد و فرمود مرا با تو چه کار است برو نزد انبیای پدر و مادرت
و مادرت و او را که یهورام گفت ای الیسع که ما را خدای ما گذاشته و معبود ما را رحم فرمای و از حال ما را
باز گوی الیسع فرمود اگر نه آن بود که از وی یهوشافاط شرم داشتم هرگز سخن با شما
نمی‌گفتم آنگاه گفت خدای تعالی می‌فرماید که این وادی پر آب شود و مردم سیراب گردند
و بنی موآب هم در جنگ شکسته شوند و هر شهر که آباد و حصین است را ویران کنند و اشجار بستان
و انهار را قطع کنند و هر زمین نیکو را به سنگ پر کنند الیسع چنان که فرموده بود روز دیگر از طرف ادوم آبی جاری شد
و اراضی بنی موآب سیلاب رسید چنان که همه روی زمین پر آب شد و لشکریان از رحمت وارسته شدند و آسوده
خاطر شدند اما از آن سوی چون صانع ملک بنی موآب دید که سپاه دشمن بر در گشت شده مردم خویش را مجتمع
ساخت و لشکری عظیم برآورده با ایشان جنگ پیوست و چون چاشتگاه آفتاب بر آب تابید
آب در چشم ایشان سرخ گون نمود و گمان بردند که دلالت بر خون ریزی کند و زود
بشتابند تا در جنگ بر هر دو لشکر غالب شوند و حربی عظیم در پیوست بعد از کشش و کوشش بسیار بنی موآب
هزیمت شدند و بنی اسرائیل و آل ادوم از دنبال ایشان تاخته شدند و از ایشان بسی کشته شد و شهر و ده
و قلعه ایشان ویران کردند و اشجار ایشان را از بن برآوردند و ملک بنی موآب هفتصد تن از لشکر برگزید که
به سوی ملک ادوم را اسیر کرده باز رسد پس فرزند مهین خود را که بر ولیعهد او بود بر بالای سور
قلعه آورده قربانی کرد و چون این قلعه را آماده بود در موقف بنی اسرائیل مراجعت کردند

رفع الیاس در چهار هزار و پانصد و بیست و یک سال بعد هبوط آدم بود ۴۵۲۱

رفع الیاس

مقرر است که الیاس علیه السلام بعد از فوت اخزیا بر سجادت جلیل شد و الیسع در خدمت وی بود پس
روی با او کرده فرمود ای الیسع مرا خدای فرمان داده با هم اکنون رحلت خواهم نمود الیسع عرض کرد که قسم

پروردگار و بندگانی تو که من از تو مفارقت نخواهم جست و هم در خدمت آنحضرت روانه بیت ایل شد
چون بدان زمین نزدیک شدند جمعی از انبیا که خدمت آنجا کرده بودند باستقبال بیرون شدند و با الیشع
گفتند هیچ میدانی که مولای ترا امروز خدا از تو خواهد گرفت الیشع گفت بلی میدانم اما شما ساکت باشید و چون
وارد بیت ایل گشتند الیاس علیه السلام با الیشع فرمود که خدای حکم داده که من هم اکنون بسوی اریحا شوم الیشع
بار سوگند یاد کرد که از تو جدا نخواهم شد و در خدمت آنحضرت باریحا آمد هم در آنجا شاگردان انبیا با الیشع
گفتند آیا دانسته که مولای تو امروز از تو گرفته خواهد شد الیشع گفت میدانم اما شما در اینکار سخن نرانید هم در آنجا
الیاس با الیشع فرمود که خدای مرا بر اردن گفته تا بروم الیشع دیگر باره بعظمت خدای و بندگانی وی سوگند
یاد کرد که از تو دور نشوم و در خدمت آنحضرت باردن آمد و در کنار رودخانه بایستادند و پنجاه تن از
شاگردان آمده در برابر ایشان صف برکشیدند آنگاه الیاس دستار خود در ابر آورد و بگشود و با بر آب
اردن زد و در زمان آب منشق شده بر رودخانه خشک شد پس باتفاق الیشع بدرون رودخانه رفت
و در هنگام عبور با وی گفت از آن بیش که مرا نه بینی هر حاجت داری از من بخواه تا برای تو حاصل کنم
الیشع عرض کرد که مسئلت من آنست که آثار نبوت من دو چندان باشد که نشید مر است الیاس علیه السلام
فرمود ای الیشع مبالغه در سؤال فرمودی اکنون که تو با من و من با تو این مرتبت حاصل نداری حکومت خواهد شد
که بعد از من بدین معالی صعود فرمائی و در حق وی دعای خیر فرمود و در این هنگام که با هم مخاطبه داشتند و
از شکاه رود عبور میفرمودند ناگاه گروهی از سواران آتشین پدیدار شد و مرکبی از آتش هویدا گشت الیاس ع
پیش شده بر آن مرکب برنشست و بجانب آسمان عروج فرمود الیشع نظاره بود و فریاد بر آورد و همی
گفت یا سیدی یا سیدی و از ملکات آنحضرت همی یاد کرد تا الیاس از چشمش مخفی گشت وَتَرَکْنَا عَلَیْهِ فِی
الْآخِرِینَ سَلَامٌ عَلَیٰ إِلْیَاسِینَ إِنَّا کَذَٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ علی الجمله بعد از رفع الیاس الیشع دست
برده گریبان خود را بدو پاره ساخت و از آن پس در مفارقت آنحضرت بحسرت و ضجرت میزیست

۴۵۲۹ ظهور الیشع علیه السلام چهار هزار و پانصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

الیشع

الیسع بن شافاط علیه السلام از اجله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ الیشع بفتح همزه و کسر لام و یای تحتانی
ساکن و شین معجمه مفتوح و عین مهمله بزبان عبری بمعنی فرح الله است و معرب آن الیسع است که لام مکسور را
ساکن و یای ساکن را مفتوح ساخته اند بجای شین معجمه سین مهمله آورده اند چنانکه خدای در قرآن مجید یاد فرموده
علی الجمله بعضی از سیر آنحضرت در ذیل قصص الیاس علیه السلام مذکور شد در آنوقت که الیاس باتفاق الیشع از رود
خانه اردن بگذشت و بسوی سموات عروج فرمود دستار خویش را بجانب الیسع افکند و چنانکه آن دستار را
بر آورده بر آب زد و آب منشق شد چنانکه بن رود پدیدار گشت و از رودخانه عبور فرمود شاگردان انبیا
چون این معجزه از الیسع بدیدند دانستند که وی خلیفه الیاس است وی را استقبال کردند و سر داد میانی بر خاک
نهادند و عرض کردند اینک با پنجاه تن حاضریم صواب آنست که تفحص حال الیاس را لازم شماریم باشد که فرشتگان
خدا او را بر سر یکی از جبال فرو گذاشته باشند الیسع فرمود رنج بیهوده مبرید آنحضرت دیگر آشکار نخواهد شد

ایشان احتیاج کردند چنانکه الشیخ سالک شد آنگاه شتر روزی در سهل صحبت من تفتیش کردند و از آنحضرت
شالیها طلب شد و بار شتر مراجعت نمودند و خدمت الشیخ معروض داشتند که این قریه برای توطن نیکو بود
چرا که آب را نمیگوید در زمین است اگر آنحضرت پاره از آنجا برگرفته بر سر چشمه آب آمد و آب نیکو را
در آب افکنده فرمود که خدای تعالی بر شما گردانم و آن آب خوشگوار شد و تاکنون مرتب دا
از رنج شفا یافته شد آنگاه از آنجا کوچ داده به حوالی آمد و آن هنگام که از آنجا بیرون شد طفال بسیار
از دنبال آنحضرت بیرون شدند و همی سخره میکردند که ای اصلع زود سفر کن الشیخ علیه السلام دعا
کرد و ایشان را لعنت کرد همان دم خرسی از بیشه که در آن نزدیکی بود آشکار گشت و از بیشه بیرون شد و
چهل و دو تن از ایشان را نابود ساخت و الشیخ از پس آن نحمل کرمل سفر کرد و از آنجا به شومرون آمد در سوف
روزه یکی از شاگردان انبیا با خدمت الشیخ آمد و عرض کرد که ای پیغمبر خدای شوهرم که مردی با صلاح
بود بمرد و اکنون قرض خواهان میرسند و آمده دو پسرم را به جای قرض میطلبند که ایشان را
بندگی نمایند الشیخ فرمود که آیا در خانه از ظروف روغن چیزی موجود است آن زن عرض کرد که ظرفی کاسه
روغن است دارم که هیچ چیز جز آن نیست آنحضرت فرمود اینک برو و از همسایگان چند آنکه توانی از کاسه
و اقداح و ظروف عاریه بخواه پس برو و با پسران خویش در درون خانه رفته در را ببند و آن کاسه
روغن را در همه آنها بریز هر کدام پر شود کنار بگذار که مملو خواهد شد و همچنین روغن آنجا ریخته
تا آنکه آن زن را عادت آمده حال کرد که الشیخ فرموده بود پس از آن که هر ظرف مملو شد
همچنان آن روغن باقی بود و در سوف آن زن صالحه بخدمت الشیخ شتافت و صورت
حال را معروض داشت آنحضرت فرمود اکنون برو روغن که موجود گردیده بفروش و دین شوهرت را ادا
کن و آنچه زیاده باشد بهای خویش و برای پسران از رحمت قرض خواه خوش معاش نمائید
بعد از آن الشیخ از شومرون به شونیم شد و در آنجا زنی صالحه بود چون خبر ورود آنحضرت
به آن زن رسید شوهر خویش را گفت اینک پیغمبر خدای مرشد برای وی شمعی و کرسی و مائده در خور ساخته دو
خوش و دلکش اختیار کرد و بستری برای خوابگاه آنحضرت نهاد و الشیخ را بخانه خویش دعوت فرمود و جای
بعض از ایام بدانجا شد و آرام یافت روزی الشیخ با جاحری گرد آمده در آن حضرت فرمود که حاجت
این زن چیست که اکنون رحمت ما میرد جاحری عرض کرد که این زن را فرزندی نیست و شوهرش پیر است
مسئلت وی از حضرت توفیق طلب فرزند است آنحضرت در حق وی دعا کرد و با وی بشارت فرمود که در آن
هنگام او را فرزندی خواهد شد و آن زن حامله شده در وقت معین پسری آورد و نشو و نما یافته بحد رشد و تمیز
رسید چنانکه اتفاق افتاد که با بابای در خدمت پدر خود که از حصاد ورود گران بود در رفت که به صحرا گاه
درین راه صداعی عارض او شد و از شدت آن رنج با پدر نالید و پدر با غلام خویش گفت این کودک را
بمادر باز سپار با وی بمادر او رسید غلام او را بخانه آورد و آن طفل بر سر مادر بود تا نیمروز و همی از درد
فریاد کرد چندانکه جان بداد آنگاه مادر برخاسته جان بداد پس آن زن جسد فرزند را در بستر آن پیغمبر که برای

الیشع کرده بود بخانه رسید و خود بر دوش شوهر رقعه و این راز از روی مختفی نداشت و از او رخصت یافته حمار خویش را
لجام کرده برنشست و با غلام خویش راه بریده بر الیسع شتافت و آنحضرت را در جبل کرمل یافت الیسع با جاحزی
گفت اینک زن شونمیه می‌رسد وی را استقبال کن و از سلامتی شوهر و فرزندش باز پرس فرمان جاحزی او را
پذیره کرد و فرمان الیشع را برسانید در جواب گفت همه نیکو و سلامت هستند و چون بحضرت الیسع پیوست عرض کرد
که ای پیغمبر خدای من از تو فرزند طلب کردم و بدان بودم که قطع امید از وی بکنم اینک بر سریر خفته است و هیچ
حیله دفع شئامت وی نتوانم کرد الیشع با جاحزی فرمود که کمر خویش را استوار بند و عصای مرا برگرفته بر کودک
شو و در این راه با کس سلام مکن و چون کسی بر تو سلام کند جواب مگوی و آن هنگام که بربالین کودک وی شدی
عصای مرا در برابر روی وی بدار تا از خواب برخیزد جاحزی از پیش روان شد و از دنبال او رفقای وی همی رفت تا بالین
طفل رسید و عصا در پیش روی او بداشت و هیچ مفید نیفتاد و همچنان آن طفل بر سریر افتاده بود لاجرم
جاحزی مراجعت کرده صورت حال را بعرض الیشع رسانید در این وقت الیشع برخواسته بخانه آن زن صالحه در آمد و
جاحزی در بیرون خانه رفته در سرای را ببست و آن طفل را بر سریر مرده یافت پس نخست در حضرت الهی نماز گذاشته
آنگاه بر سریر شد و بر دو کف دست بر دستهای آن جسد گذاشت و چهره بر چهره او نهاد و چشمها بر چشمهای
او بداشت و زبان بیرون کرده نفس مبارک بر روی دمید در این وقت حرارت غریزی در جسد آن میت راه کرده
گوشت بدنش گرم شد پس الیشع برخاست و در میان خانه اندکی راه پیموده مراجعت کرده بر سریر شد
و هم با آن جسد بدینگونه عمل کرد و در این کرت آن طفل از گوشه چشم نگران شد مع القصه چون هفت کرت الیسع بدینسان
عمل فرمود آن طفل را بوی زندگانی یافت آنگاه با جاحزی فرمود زن شونمیه را بخوان در زمان فرزند خویش را بگیرد
جاحزی در سرای بگشود و آن زن سرا در آورد چون چشمش بر فرزند افتاد در پیش قدم الیسع روی بر خاک نهاد
و پس از تحمید و تمجید فرزند خویش را برگرفت و الیشع از آنجا بجلجال آمد و در این وقت قحط سال بود و جمعی
از پیروان آنحضرت فراهم بودند الیسع با خادم خویش بفرمود که دیگی بر آتش نهاده طعامی برای آن جمع مهیا
کند خادم آن دیگ بر پای کرد و دیگری در زراعتگاه شد که از حبوبات چیزی بدست کرده در میان
دیگ طبخ فرماید از قضا مقداری حنظل یافت و ندانست که آن چیست پس دامن خود را مملو ساخته بیاورد و در دیگ
طعام فرو ریخت چون آن طبیخ را حاضر ساختند شخصی دست برده لقمه از آن در دهان نهاد و فریاد برآورد که ای
مولای من همانا زهر در این طعام تعبیه شده و هر کس از آن تناول کند در حال جان خواهد داد الیشع فرمود تا مال
حشکی آوردند و بدست مبارک در دیگ افکندند و آن مرارت از طعام برخواست پس همگی از آن خورش تناول
و مکروهی ندیدند و روز دیگر مردی بخدمت الیسع آمد و بیست نان جوین بهدیه آورد آنحضرت فرمود که آن
را بر این قوم بگذارد تا خورش سازند خادم عرض کرد که این مردم صد تن باشند چگونه بیست گرده نان جوین
کفایت ایشان کند الیسع فرمود همانا ایشان را سیر خواهد کرد و زیاده خواهد ماند و همچنان شد که وی فرمود
مقرر است که نعمان سپهسالار مملکت ارام را آفت برص فرو گرفت و او را در خانه دختری بود که از آل اسرائیل
باسیری داشت روزی آن دختر با زوجه نعمان گفت اگر مولای من شوهر تو نزد پیغمبر بنی اسرائیل از بیخ

شفا یافتن نعمان چون ایشان بسامره رسیدند صورت حال را بعرض ملک آرام رسانیدند وی کتابی بسوی یهورام پادشاه
آل اسرائیل نگاشت و ده بدره سیم و شش هزار مثقال زر و ده جامه بدست نعمان سپرد و گفت نعمان نامه بگاه
یهورام برسیم پیشکش کند و کتاب را برساند که برص را چاره کند نعمان چون بخدمت ملک بنی اسرائیل آمد و مقصود
خویش معلوم داشت یهورام سخت تنگدل شد و گفت من کیستم که توانم کسی را [illegible] و حکم با مرض [illegible]
خبر با الیشع دادند آنحضرت کس نزد یهورام فرستاده فرمود از این حادثه دلتنگ مباش و نعمان را بسوی من
گسیل کن تا برص او را مداوا کنم نعمان چون از این سخن آگاه شد با مردم خود بدر خانه آنحضرت الیشع شد آنحضرت
بدو پیام داد که هم اکنون برو و در اردن شو و هفت کرت در آب اردن فرو شده بدن خود را بشوی تا شفا یابی
اگرچه نعمان از این سخن در عجب شد و با درستی [illegible] که آب رود [illegible] مردم خود بار اردن شد
وچون هفت کرت غسل کرد شفا یافت و گوشت بدنش چون طفل نورسی گشت و از آنجا بخدمت الیشع آمد
و در برابر ایستاده و سجده فرو آورده بپای بزرگی خداوند اعتراف کرد که آن هدایا را الیشع نپذیرفت و مقصد رشاد
و خرم نعمان هدایای خویش باز گرفته با مردم خود مراجعت کرد جاحزی با خود گفت چرا ما این مال را از نعمان قبول
نکردیم و بعضی از دنبال او روان شد و چون باو پیوست عرض کرد که اکنون دو تن از شاگردان بسوی از جبل
افرایم رسیده اند مولای من مرا فرستاد تا از برای ایشان ده بدره سیم و دو جامه بگیرم نعمان از جمعیت
این سخن [illegible] دو جامه و دو بدره سیم بجاحزی سپرد و برفت جاحزی آن را پنهان
کرده بنزد الیشع آمد آنحضرت فرمود ای جاحزی از کجا می آیی وی در جواب عذری آورد الیشع فرمود که دل
من با تو بود [illegible] نعمان [illegible] سیم و ثیاب گرفتی و اکنون [illegible]
[illegible] برص نعمان [illegible]
[illegible] در حال جاحزی مبروص گشت [illegible] و دیگر از معجزات الیشع آنست که وقتی
شاگردان آنحضرت در خدمت وی عرض داشت کردند که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الیشع کرده عرض کرد
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] آل اسرائیل [illegible]
[illegible] الیشع [illegible] اسرائیل
[illegible]
[illegible] آل اسرائیل [illegible]
[illegible] اسرائیل [illegible] یهورام را

آلی

الحق و بنهداد ملک آرام جمعی را از آنجهت تا آنحضرت را دستگیر کرده بقتل رساند و در آنوقت الیشع در دوتان سکون
داشت لشکر ملک آرام حوالی آن قریه را فرو گرفتند یکی از خدام آنحضرت از دیدار این صورت حال در عرض رسانید
الیشع فرمود که بیم مدار که لشکر ما از ایشان فزونست و دعا کرد تا از پیش چشم وی حجب برخواست و نظاره
کرد و دید لشکری زیاده از اندازهٔ حساب در حضرت الیشع فراهم است و گرد آنحضرت حصاری از آتش افروخته
معین است علی الجمله الیشع دعا کرد تا آن جماعت آفت شبکوره گرفتند و همگی در نیستی چون شبکور شدند پس ایشان را
برداشته بشومرون آمد و دعا کرد تا دیگر باره بینا گشتند و خود را در شومرون گرفتار یافتند ملک آل اسرائیل
عرض کرد اگر اجازت باشد ایشان را بقتل آرم آنحضرت فرمود تو ایشان را به نیروی کمند و شمشیر اسیر
نکرده که اکنون مقتول سازی و فرمان داد تا آن جمع را مائده کشیدند و خورش داده گسیل فرمود آنجماعت
از آن پس هرگز بجنگ آل اسرائیل پیرو نشدند و دیگر از معجزات الیشع آنست که وقتی بنهداد ملک
آرام سپاهی عظیم بر آورده بارض شومرون تاختن کرد و آن بلده را محاصره فرمود و در این سفر قحطی بزرگ
در شومرون پدید گشت چنانکه یک سر حمار بهشتاد درهم بیع میرفت و روزی ملک بنی اسرائیل بر سور قلعه میگذشت
زنی بنزدیک وی شتافت و فریاد کرد که ای پادشاه مرا انصاف ده ما دو زن بودیم و هر یک طفلی داشتیم روز
گذشته آن زن با من گفت امروز طفل ترا طبخ کرده با هم میخوریم و فردا من طفل خود را مطبوخ ساخته از بهرتو میآریم
من این سخن را پذیرفتم و طفل خود را کباب کرده با هم خوردیم امروز که نوبت اوست طفل خود را مخفی
داشته است چون یهورام این سخن بشنید گریبان خود را چاک کرده و برهنه شده در میان قوم بیرون رفت
و های زار بنالید و گفت چنین خدای بر سر من بیارد و الیشع چنین یاری میکند و شخصی را گفت تا الیشع بکوی کار
قوم بر کشید و تو هیچ عقده از کار خلق نگشوده در آنوقت الیشع در خانهٔ خویش نشسته و جمعی از مشایخ در خدمت
او فراهم بودند قبل از آنکه رسول یهورام درآید فرمود که اینک فرستادهٔ یهورام میرسد و قصد دارد که سر مرا
از تن برگیرد و در این سخن بودند که رسول یهورام برسید و بدرون خانه آمد الیشع با او فرمود که اینجا جهت پادشاه یک
از جانب یهورام بر سر من شتافته در حق من اندیشه بد داری خدای میفرماید که فردا بدروازهٔ شومرون جنس
خود گندم ارزان شود که سه من آرد گندم را بیک مثقال سیم دهند و همچنان شش من جو را بیک مثقال سیم خواهند
فروخت صاحب ملک گفت مگر خدای گندم از آسمان خواهد بارید آنحضرت فرمود که چنین میشود اما تو بچشم خویش
خواهی دید و از آن نخواهی خورد پس صاحب ملک برخاسته بیرون شد و چنان اتفاق افتاد که چهار تن مبروص
که یکی جحزی شاگرد الیشع و سه تن فرزندان او بود که بدعای آنحضرت برص یافته شامگاه بدروازهٔ شومرون
آمدند و با هم گفتند اگر در اینجا باشیم گرسنه خواهیم مرد و اگر بشهر در شویم هم از گرسنگی در خواهیم گذشت بهتر آن
که بلشکر بنهداد شویم اگر زیستیم از این تنگی کار برما وا رهد و اگر ما را بکشند هم زیان نکرده خواهیم بود چه در هر حال از
سلامت نومید خواهیم بود مع القصه بجهت شده بجانب لشکرگاه بنهداد آمدند و فریاد کردند که آیا هست در اینجا
انسانی که ما را دستگیر شود خداوند بانگ سپاهیان بگوش ایشان رسانید گمان کردند که ملک آل اسرائیل با
مصر و دیگر ملوک همدست شده و بدیشان شبیخون آورده اند غوغا از لشکرگاه برخاست و مردم از ارکان فعال

و همه

کیفیت ... الیشع ... (حاشیه)

تحریر بعضی از معجزات الیشع ... (حاشیه)

تمام

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت
۳۰۵۴

و همه و خرگاه یکدست دیده و راه فرار پیش گرفته آن چهار تن مبروص به خیمه رسیدند کسی نیافتند پس مقداری
سیم و زر فراهم کرده برای خود پنهان ساختند و در همان شب مراجعت کرده مردمان قلعه
شومرون را آگهی دادند یهورام تحقیق چند تن را فرستاد تا تحقیق حال کنند مبادا سپاه ارام حیلتی اندیشیده
و کمین ساخته باشند بر نشد و معلوم کردند که آنجماعت فرار نموده اند پس مردم شومرون مطمئن شده لشکرگاه
ایشان را بیغما برده خود را از گرسنگی رهانیدند و گندم چنان ارزان شد که الیشع فرموده بود و صاحب ملک سیم خود احوال
[illegible] که لشکر پیر جدای شده مردم [illegible] در خواستند و یهورام حکم کرده او را در دروازه انداخته
مردم بر بدن او عبور کردند تا جان بداد دیگر از معجزات الیشع آنست که آن زن را که در خیش دعا کرده پسر
یافت و فرزندش را احیا فرموده بود گفت که در شومرون هفت سال قحط خواهد بود و صواب
آنست که ازین زمین بیرون شوی آن زن با اهل خود دیار [illegible] فلسطین رفت و پس از هفت سال مراجعت
کرده خواست زر مال و خانه و املاک او را دیگری تصرف کرده [illegible] بدرگاه یهورام برد تا املاک
خویش را استرداد کند در وقت پادشاه بنی اسرائیل با جیحزی غلام الیشع در سخن بود و از معجزات آنحضرت سؤال
میفرمود از قصه آن زن و احیای فرزند او را در میان داشت تا گاه چشمش بدان زن افتاد عرض کرد که
ای پادشاه آن اینک آن زن آمد مگر فرزند پس چون پادشاه از آن زن سؤال کرده آن
قصه را تقریر نمود اموال و خانه او را باز داد و هر منفعت که در آن مدت از زراعت او برداشته بودند
رد کردند و دیگر از معجزات آنحضرت آنست که وقتی الیشع بدمشق سفر کرد و بنهاداد پادشاه ارام مریض
بود حزائیل را بحضرت آنحضرت فرستاد چنانکه حزائیل را با هدیه فراوان که چهل شتر در زیر حمل آن بود بحضرت
الیشع فرستاد و درخواست فرمود تا بداند که ازین مرض نجات یابد حزائیل چون بخدمت الیشع آمد آنحضرت فرمود
که او را بگوی که ازین مرض رهایی یابد ولیکن بمیرد آنگاه روی از حزائیل بگردانید و ساعتی بگریست پس از آن
سخت بگریست حزائیل عرض کرد ای مولای من این گریه از چه روست آنحضرت فرمود از آنچه تو با بنی اسرائیل خواهی
کرد قلعهای ایشان را با آتش خواهی سوخت و جوانان ایشان را با شمشیر خواهی کشت و اطفال ایشان را بر خاک
شکم حاملهای ایشان را خواهی درید حزائیل عرض کرد بنده کیست که چنین کاری کند
فرمود که تو بر قوم ارام سلطنت خواهی یافت [illegible] حزائیل مراجعت کرد [illegible] بنهاداد
درگذشت و حزائیل بجای او بسلطنت رسید و وی چنان شد که یورام ملک اسرائیل در معامله او
بود و یهورام [illegible] الیهودا [illegible] اتفاق حرب حزائیل نمودند
شدند و در راموت جلعاد با سپاه ارام مصاف دادند و شکسته شدند و یهورام در آن حرب زخمی منکر برداشت
چنانکه بازگشت [illegible] آوردند که [illegible] درگذشت و لشکر
اسرائیل حزائیل گشت

سلطنت یهورام در آل یهودا چهار هزار و پانصد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود ۴۰۲۹
یهورام بن [illegible] بعد از پدر در سی و دو سالگی بر آل یهودا سلطنت یافت و دختر اخاب را بزنی گرفت و او را

شش

شش برادر بود اوّل عزریا دوّم میخائیل سیّم اسحیریا چهارم عزریو پنجم یاحایل ششم سطیا و یهوشافاط آنها را از مال خود بهره بسیار فرموده بود و چون اکبر و ارشد فرزندانش یهورام بود سلطنت را بدو تفویض داشت بعد از پدر چون کار مملکت بر یهورام راست گشت برادران را با تیغ بکذرانید و اموال ایشان را برگرفت و بعضی از خدام بیت آلله که با ایشان مربوط بودند هم بقتل آورد و دیگر کیش سلاطین اسباط عشره عصیان ورزید و آلهه اصنام ساخته سنت پرستیدن آغازید و این در سال رفع ایلیاس علیه السلام بود آنحضرت بدو مکتوبی کرد که ای یهورام خدای پیغمبر داود میفرماید که از روش یهوشافاط و اسا روی برتافتی و آئین سلاطین بنی اسرائیل اختیار کردی و برادران را که همه از تو بهتر بودند بقتل آوردی خداوند برای تو فرزندان و مال باقی نخواهد گذاشت و تو بعلتی گرفتار خواهی شد که امعای تو از بطن تو بیرون خواهد آمد و بعد از آن ببلایی بزرگ هلاک خواهی شد لاجرم در آن اعمال او مردان فلسطین و گروهی از قبائل عرب بر سر بیت المقدس تاختن کردند و بر یهورام غلبه یافتند زن و فرزند او را بقتل آوردند و اموال او را بنهب و غارت بردند و از خاندان او جز احزیا احدی باقی نماند و از آن پس او را درد شکمی بگرفت و بدان رنج که مانیج گرفتار بود امعایش از شکم فرو ریخته عرضه هلاک گشت و مردم او را گرامی نداشتند و جسدش را در قریه داود دور از قبور ملوک دفن کردند و مدت سلطنت او هشت سال بود

سلطنت احزیا در آل یهودا چهار هزار و پانصد و سی و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۵۳۷

احزیا هو پسر یهورام بن یهوشافاط است و مادرش عتلیا دختر عمری است که ذکر حالش مرقوم شد مع القصه احزیا هو بیست و دو ساله بود که بر سریر سلطنت برآمد و بر آل یهودا پادشاهی یافت و از ملاهی و مناهی هیچ دریغ نفرمود و در آئین دو دمان احاب با رتکاب معاصی و عبادات اصنام روزگار برد و در صحبت یهورام بن احاب بجنگ حزائیل ملک ارام برفت چنانکه در قصه یهورام مرقوم گشت و عاقبة الامر بدست یاهو بن نمشی ملک آل اسرائیل مقتول گشت و شرح این قصه بر ذیل سیر یاهو مسطور است مع القصه از وی یک پسر شیرخوار بجا ماند که او را یوآش نام بود و مدت سلطنت او در آل یهودا یکسال بود

سلطنت عتلیا در آل یهودا چهار هزار و پانصد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۵۳۸

چون احزیا هو بدست یاهو بن نمشی مقتول گشت چنانکه در قصه یاهو مسطور خواهد شد عتلیا مادر وی که دختر عمری پادشاه بنی اسرائیل بود هوس سلطنت کرده بتخت ملکی برآمد و بر آل یهودا پادشاهی یافت و برای آنکه مملکت از دست وی بیرون نشود هر کرا نسب با داود میرسید با تیغ بکذرانید چنانکه کمتر مردی از دودمان داود بجای نگذاشت در تمامت آل یهودا استیلا یافت احزیا هو فرزندی داشت که پسری شیرخواره بود که یوآش نام داشت و او در قتلگاه ملکزادگان در افتاده بود هنگام عتلیا او را کشته می انگاشت در آنوقت یهوشابع دختر یهورام فرزند برادر را در میان کشتگان زنده یافت و پوشیده از مادر او را برگرفت و بخانه یهویاداع دختر رئیس بیت آلله برده و بدست مضجع او سپرد تا او را پنهانی تربیت کنند تا بشد که از شر عتلیا بسلامت ماند و یوآش در خانه یهویاداع نشو و نما کرد تا بدرجه سلطنت رسید چنانکه عنقریب مذکور شود علی الجمله مدت شش سال عتلیا بر آل یهودا حکمرانی داشت و هیچ از مراسم جور و اعتساف فرو نگذاشت و تفصیل زندگانی او در ذیل قصه یوآش مرقوم خواهد شد

عثولیس

۳۰۲۱ — ملوک ایران

جلوس نوذر بن منوچهر در مملکت ایران چهار هزار و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود

نوذر پسر منوچهر است بعد از پدر در مملکت ایران لوای جهانداری برافراخت و بر سریر فرماندهی قرار گرفت خیره‌سری
و شوخ‌چشمی را شعار خود کرد و مردم دون را عزیز شمرد و بزرگان ملک را خوار نمود اشراف و پهلوانان حضرت
و بزرگان درگاه از سوء سلوک وی رنجه شدند و از خدمت وی تقاعد جسته یکباره چشم پوشیدند این خبر بسام
رسید که در زاول بود شهریاری ملک پاره و سر [illegible] سالی گشته گرد و عشیرت اعیان مملکت بر نوذر خروج آهنگ
نمودند و خاطر بر خلاف او بخواستند آوردن سام را بتوالی رسولان کوچ داده بدار الملک آمد و نوذر را در
باب دادرسی پند و نصیحت فرمود و مردم را با خدمت او امیدوار ساخته هر یک را بمواجب
مقامی که در خور بود ساخت و دیگر باره کار مملکت را نظم و نسق کرد و از خدمت نوذر رخصت حاصل کرده بزابلستان
شد و در آن چندی بر نگذشت که سام وداع جهان گفته بسرای دیگر انتقال فرمود و این اخبار را دست بدست
با پشنگ بردند که سام جهان پهلوان درگذشت و بزرگان ایران از سوء سلوک نوذر خاطر رنجیده دارند
روی با افراسیاب کرد و گفت اکنون روز سلطنت با آسانی بر ما بگذرد [illegible] جهانگیر را چشمی بعد از این
نماند گشادن کار ایران هر اختلاف که کس بسلم و تور چهر کشیدند کنون باید بسوار کن و سپاهی در خور آورده
بجانب سوی ایران بتاخت شمار پس افراسیاب سپاه خویش را آراسته کرده با چهار صد هزار سوار و پیاده بسوی ایران شد
و آن هنگام که از آب جیحون عبور فرمود [illegible] هزار کس [illegible] نامداران آن لشکر را
کارزار [illegible] با عاقبت نوذر [illegible] کوچ داده از جانب گرگان عزیمت ایران فرمود چون خبر با نوذر
بردند که اینک افراسیاب بشتاب همی رسد نوذر با سپاه فراهم شده از ری بیرون شد و لشکر با میدان
و در برابر سپاه افراسیاب صف برکشید و در روز دیگر جنگ پیوسته شد و از بامداد تا پگاه هر دو لشکر تیغ و سپر درهم
نهاده از یکدیگر همی کشتند و [illegible] کار بر مردان جنگی [illegible] که کار بزرگان صف [illegible] دیگر باستقبال
[illegible] گرد صف [illegible] مشغول شدند [illegible] لاجرم هر دو سپاه دست
از جنگ کشیده [illegible] خویش باز شدند و نوذر [illegible] رسیده نوذر از ضعف خویش [illegible]
طوس [illegible] را [illegible] فارس [illegible] که شبانه تمام بسوی فارس شوند و اموال و اثقال [illegible]
[illegible] کوه آورند و در قلعهٔ [illegible] نهند افراسیاب [illegible] آگاه شد و قراخان [illegible]
کرد [illegible] دلاور بود پیش خواند و حکم داد که از قفای [illegible] تاخته ایشان را گرفتار ساخته
قراخان [illegible] از مردان کارآزموده با خود برده بشتاب از قفای ایشان تاختند [illegible] چند شان [illegible]
[illegible] علم [illegible] چون [illegible] بسوی [illegible] برد و [illegible]
[illegible] و مردم او [illegible] همه [illegible] و همه دیگر [illegible] شدند [illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] و مردانه بکوشید بعد از کر و دار [illegible] سپاه ایران شکسته شدند و نوذر با جمعی از
بزرگان درگاه و پهلوانان حضرت اسیر و دستگیر گشتند افراسیاب خواست ایشان را عرصهٔ هلاک [illegible]
[illegible] برادر وی [illegible] بزرگان [illegible] است [illegible] تمام [illegible]

وی سخاب داود ریوقت افراسیاب اسیرا بدست اغریرث سپرد که در قلعهٔ ساری محبوس بدارد و اغریرث
بفرموده عمل فرمود روز دیگر آن دو سپهبد که بمحافظت محبوسان مامور بودند از راه برسیدند و این حدیث
بوسیده در حضرت افراسیاب معروض داشتند که ما حسب فرمودهٔ پادشاه بر سر قلعهٔ کامل تاختن بردیم بهرات
که در آن مملکت دست ایشان را ل بود از در تنها در ره مداهنه بیرون شد و کس نزد ما فرستاد که من از او لا حکم
و ناچار ما او را دیریدیم سر طاعت فرود داشته ام اگر افراسیاب معین و یاور باشد کین ضحاک را ایشان
ما خویم بار اصحاب خویش غره ساخت و نهانی کس نزد زال فرستاده او را از حال آگهی داد زال چون برق
و باد بر سر ما تاختن کرده و سپاه ما را بعضی مقتول و برخی پراکنده ساخت اینک ما معدودی از آن رزمگاه نجات
یافته بحضرت آمده ایم افراسیاب از اصغای این سخنان نهایت خشمناک شد و بفرمود تا اغریرث را حاضر ساخته با
تیغ سر از تنش برگرفتند و مدت پادشاهی نوذر در ایران زمین هفت سال بود و لفظ نوآذر آزاده است و بعضی
از عجمان او را الکم سخت گویند

۴۰۰۴ سلطنت یاهو بن نمشی در آل اسرائیل چهار هزار و پانصد و چهل سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک آل اسرائیل

چون یهورام از جنگ حزائیل ملک ارم زخمی بار آمد و در یزرعال برای مداوا آسایش گرفت الیشع علیه السلام یکتن از شاگردان
خویش را بخواند و فرمود سر دارا مائی از روغن قدس بسوی راموت جلعاد شتاب یاهو بن نمشی را مسح کن که سلطنت
بنی اسرائیل بهرهٔ اوست آن مرد ظرفی از روغن زیت برگرفت و براموت جلعاد شد و یاهو را از میان
جمع برداشته بخلوتخانه برد و آن روغن را بر سر وی فرو ریخت و مسح کرد و گفت خدای میفرماید که تو را ملک
آل اسرائیل کردم که از خاندان مولای خود اخاب انتقام کشی و در ازای خون انبیا و بندگان من که او بریخت جاری کرد
در دودمان او باقی نگذاری و اهل او را حون اهل یربعام بن ناباط و بعشا بن اخیا نابود کنی و از ایزابل زوجهٔ اخاب
در ایزرعال لقمهٔ سگان خواهد شد و او را مقبره نخواهد بود این بگفت و در سرای بگشود و از پی کار خود برفت
از پس او یاهو بیرون آمده در میان جماعت شد مردم از وی خواستار شدند که شاگرد الیشع را با تو چه سخن بود یاهو آن
قصه بازگفت مردم چون این سخن شنیدند شتافتند و شیپور ی و کرنائی گرفته بنواختند و یاهو را بسلطنت سلام
گفتند پس یاهو بر مولای خود یهورام راه آگهی داد بندی فرمود تا سواری بیرون شده حال ایشان معلوم کند آن سوار
چون بجیش یاهو رسید او را از مراجعت منع فرمود و در جیش خود بداشت یهورام سوار دیگر فرستاد او نیز بیامد لابد
فرمود اهال لشکر فراهم شدند و خود با تن مجروح بنزد شت واحزیا ملک آل یهودا که بعیادت وی قدم برنهاده بود
متفق شده با مردم خویش از حصن آمده بیرون شتافت چون یهورام با لشکر خویش نزدیک شد و یاهو را نشناخت فریاد کرد
که ای یاهو با کدام اندیشه بسوی شدی یاهو گفت چه میپرسی با عبادت اصنام و قتل انبیا و معاصی مادرت ایزابل آیا کسی
سلامت خواهد دید یهورام بدانست که کار دیگرگون است و قوت با روی با یاهو ندارد لاجرم روی
برتافته هزیمت جست و یاهو از قفای او شتافت و کمان خود در امره کرده تیری بسوی او گشاد
داد میان کتف بگذشت و در آمده از دلش بگذشت و از اسب در افتاد و پس یاهو روی به
مدقر که یکی از سرهنگان درگاه بود کرده فرمود که جسد او را برگرفته در حوزهٔ نابوت یزرعیلی بیفکن که خداوند

سئوریه وجمعی فراهم کرده
سحاب یورام آتاخن
کرده بیدماهان حصار
چون سپاهی دیده بدان
سو ساخت یهورام

ی آوازیم بار اول ذکر
دیگران دال جهنل
دادار و والعهد دار مهم

و در آنجای چون نوشت فرمایش [illegible] مع القصه چون اخبار [illegible] حال [illegible] بادشاه [illegible] کرد [illegible]

[illegible] رسانید [illegible] و صاحب [illegible] بسوی [illegible] در [illegible]

[illegible] نمودند [illegible] رسانید [illegible]

[illegible] چون [illegible] چون [illegible]

[illegible] کرده [illegible] شد که [illegible]

[illegible] مولای خود [illegible] مولای خود [illegible] چون [illegible]

[illegible] حکم [illegible] بسوی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ملکی با یهو آن دو گوساله که یربعام بن ناباط برای پرستش قوم برآورده بود بجای گذاشت و در هم بخوان ببرد جشت
و این مسامحه عصب خدای را جنبش داد و حزائیل ملک آرام بر بنی اسرائیل مسلط شد و لشکر کشیده ما بین اسرائیل آمد و
حاد و قبیله ژاوس و نصف سبط منسی بن یوسف را عرصهٔ قتل و غارت ساخت چنانکه الیشع علیه السلام خبر داد و مدت
ملکت یاهو در آل اسرائیل هیجده سال بود

۴۵۴۳ جلوس اقروس در مملکت بابل چهار هزار و پانصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بابل

اقروس پسر طاطاوس است که بعد از پدر در دارالملک بابل لوای سلطنت برافراخت و بر اریکهٔ خسروی
کرفت اعیان دولت و بزرگان مملکت را به پیشگاه حضور طلب داشته هر یک را بعطیتی جداگانه مخصوص فرمود
و روی دلها را بسوی خود کرد و عمال پدر را همچنان در دیار بکر و ارض روم و این زمین منصوب داشت و خراج
معین را مقرر فرمود کار ممالک محروسه بیک نظام شد و در سلطنت قوی حال گشت چندانکه نوذر را که در آن وقت
پادشاه ایران بود در سلطنت مکانتی ننهاد و آن نیایش و پوزشی که سلاطین سابق در حضرت پادشاهان ایران
مرعی میداشتند اقروس روا نداشت چه نوذر ضعیف حال و کم آزار بود علی الجمله چهل سال اقروس در مملکت بابل
و نینوا سلطنت کرد و هنگام ارتحال لاوسیس که فرزند اکبر و ارشد وی بود خلعت ولایت عهد داشت بگذاشت و درگذشت

لاتیس سلوس نام داشت الفسوار ... یکی ... [illegible]

۴۵۴۴ جلوس لاتیس در مملکت ایتالیا چهار هزار و پانصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

لاتیس سلویس پسر لاتیم است که ذکر حالش مذکور شد بعد از هلاکت پدر رخت بجهان دولت رهست کرده در مملکت ایتالیا
مامور گشت و در دارالملک آلبالانکا در لوای میم بر سریر سلطانی متمکن آمد وضیع و شریف مملکت را بعدل و صعت و نحو
فرمود و رعیت و لشکری را تشریف خسروی بهید و ارساخت و بیش از مملکت ایتالیا سلطنت او را کردن نهادند
و فرمان او را مطیع و منقاد شدند و در زمان رند کانی آلبا که اکبر و ارشد اولاد وی بود ولایت عهد ممتاز ساخت
مدت پادشاهیش در ایتالیا پنجاه و یکسال بود والسلام

ملوک ایتالیا

۴۵۴۴ سلطنت یواش در آل یهودا چهار هزار و پانصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک یهودا

یواش پسر اخزیا بود و مادرش ... نام داشت که اخزیا یهودا را در ... آورد و یواش از وی متولد شد علی الجمله
یواش چنانکه بدان اشارت رفت در خانه یهویاداع ... تا هفت ساله گشت در آن وقت یهویاداع جمیع بزرگان
آل یهودا و قواد سپاه چون عزریا بن یروحام و اسمعیل بن یوحنان و عزریا بن عوبید و سمعان بن عدایا و یوشافاط بن ... را
در بیت المقدس دعوت کرد و با ایشان معاهده فرمود و سوگند محکم داشت که آنچه او فرمود بجا آورند تا یکی از پادشاه
زادگان را بدیشان ظاهر فرماید و با ستظهار او دفع شر عثلیا نمایند آنگاه سلاح حرب هرچه در مخزن بیت المقدس بود بر ایشان
هر آلتی را بدست کسی داد و گفت ایشان در محافل یهود اسیر کرده مردم را با خود همداستان نمودند و در مخالفت
عثلیا یکجهت کردند و هر گروه ما رشده بخدمت یهویاداع می‌پیوستند در این وقت یهویاداع لشکر و تمام مردم متفرقه شدند
و اطراف بیت المقدس را نیکو بداشتند و یواش را از پرده بر آورده و بر تخت جای داد و تاج سلطنت بر سرش
نهاد و او را مسح کرد و آل یهودا بر سروی جمع شدند و زبان بتهنیت پادشاه برگشادند چنانکه خروشی بزرگ برخواست
چون غوغای قبایل گوش زد عثلیا گشت دوان بطرف ... گشته ... کرده به بیت المقدس در آمد و صورت

دانست در حال حاضر خود را هلاک رود و فرسا در آورد که امروز من [illegible] از کرسی سلطنت رسید ارد
این شورش است که بر پای کرده اند سواران فرمود که [illegible] را با مردم او از بیت آنجا بیرون کنند که در جای
جدای قتل واقع شود پس او را بیرون برده با کسانش بقتل آوردند آنگاه او را [illegible] عهد بستند که از طاعت بیرون
و اطاعت سلطان بیرون شوند پس مردم شریعت موسوی کردن نهاده [illegible] و دیگر نکند تا [illegible] شد و کار سلطنت
با او [illegible] شده [illegible] و در سال [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] لازم افتاده [illegible] که وحی [illegible] فراهم کرده [illegible] جدای [illegible]
[illegible] مردم [illegible] سهل تر [illegible] شکرف [illegible]
[illegible] صندوق [illegible] هیچ جای [illegible] صندوق [illegible]
چند [illegible] که آن صندوق [illegible] پس [illegible] گشودند آن [illegible] فراهم بود [illegible]
[illegible] کردند آنگاه [illegible] جهان [illegible] سال [illegible]
[illegible] ملوک [illegible] ساختند [illegible] وقایع [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] در آمد [illegible] معمول ساخت [illegible]
[illegible] که الشیخ علیه السلام فرمود [illegible] بیت المقدس [illegible] چون [illegible]
[illegible] که [illegible] چند [illegible] فراهم کرده [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] آن [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] کرد [illegible] که [illegible] بود [illegible]
[illegible] شد [illegible] چهل سال بود [illegible] ملوک [illegible] شدند

حمله افراسیاب در مملکت ایران چهار هزار [illegible] سال بعد هبوط آدم [illegible] ۴۵۴۰

شرح [illegible] سلطنت افراسیاب در [illegible] پادشاهی [illegible] ایران [illegible] بود که آن
هنگام [illegible] ایران [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] مملکت ری [illegible] حمله کرد [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] لشکری [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] ایران [illegible] لشکر [illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
اکنون [illegible] که [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] کرد [illegible]

ایران را از قید حبس و بند نجات دهی و هیبت افراسیاب را در رحمت و محبت بر دامادی‌ها با اطلاق ایشان تا زنگین دل
و پهلوانان ایران خواهد شد و آتش حرب افروخته نخواهد گشت و اگر به زال استمداد کنند در زابلستان جدا و مدد
دو افزا است و بزرگان ایران مانند بزرین و خراد و قارن و کشواد در حضرت او حاضر هر آینه این مملکت را با
افراسیاب نگذارند و کین ایرانیان را از وی بخواهد چون رسول بخدمت اغریرث پیوست و شرط رسالت
نگذاشت اغریرث فرمود افراسیاب مردی تند خوی است اگر من مسلّط شمار را ما حاجت مقرون دوام خون من ریخته
خواهد شد صواب آنست که زال از اطلال رجال از جای بجنبد و آهنگ مازندران فرماید و اظهار عقیدت و تخمینی
با افراسیاب پیش گیرد آنگاه تواند شد که بتهدید مقاتله و مقابله یا تطمیع مهادنه و مداهنه اسیران را کم و کوم
اطلاق ایشان را ستحمود پیران فتنه و انتقام و جان و مال خلق را از طرفین بها و نه نخواستم چون این خبر بکشواد و قارن
رسید در حال زال را آگهی داد مدد زال شاد خاطر گشته بی توانی اعداد آلات سپاه کرده و کشواد را با لشکری با معدود و کشواد افراسیاب
روان فرمود از آنسوی چون خبر کشواد در رکضت او کوس رزم اغریرث گشت بوعده وفا نمود و اسیران را یکباره
اطلاق کرد و ایشان بتعجیل خود را به ری رسانیده با خدمت کشواد پیوسته شدند و باتفاق او طی مسافت کرده تا زاولی
زابلستان رسیدند چون زال از وصول ایشان آگهی یافت باتفاق اعیان دولت باستقبال سر و تن شتافت
و آنجماعت را باز پرسش کرده تحیت و محبت ایشان بجا آورد و فرمود و ماتم شاهزاده نوذر را از سر گرفت
و مراسم تعزیت بجای آورد اما از آنسوی چون افراسیاب آگاه شد که اسیران را اغریرث رها کرده بی‌خیرد چنانکه در خشم
شد و برادر را طلب کرده در پیشگاه حضور بازداشت و بعتاب و نکال تهدید فرمود که این چه حیلت بود که با ما روا داشتی
و دشمنان مرا که مقصد بود مطلق بگذاشتی اغریرث با هر عذر تو سل جست پذیرفته نشد و حکم داد تا پیکر برادر را
با تیغ از هم بگشادند و پاره پاره ساختند روزی چند بر نگذشت که این خبر بزال آوردند که افراسیاب پس از اطلاق اسیران
اغریرث را از پای در آورد زال بغایت خشمگین شد و در قلع و قمع افراسیاب همت گماشت چنانکه در جای خود گفته شود

۴۵۴۱ ظهور شاکمونی حکیم در مملکت هند و آن چهار هزار و پانصد و چهل و یک سال بعد از هبوط آدم بود

شاکمونی حکیم

شاکمونی حکیم پسر شد و دوست و شهر و دو ول اجسام دید مملکت هندوستان بود و عقیده هندیان در حق
شاکمونی آنست که چون بحد رشد و تمیز رسید آغاز ریاضات شاقه فرمود و از مال و حطام دنیوی اعراض کرده
تجرد و تفرد جست و از معمور دار جمله شش سال در بیابانی بر سر یک سنگ نشست و هر روز بجای غذا اندازه یک دانه قناعت
کرده و در آنوقت نام او سرو ارو بود که بلغت هندی تمام کار را گویند چون این ریاضت بپای برد
تا آسمان بر شد و پس از چند مدت از آسمان بکوه سراندیب فرود آمد و نشان هر دو پای او در کوه سراندیب
ماند و در آن وقت بیست و سه سال داشت پس این خبر به بزرگان و فرمانگذاران اطراف بردند که سرداروبا از آسمان فرود
شده است و قت است که بحضرت او پیوسته او را ارشاد ریاضت ها فرمائید لاجرم بخدمت او شتافتند و او را شاکمونی
نام نهادند و این لفظ بمعنی آدم است و این فرمانگذاران چهار کاسه با خود آوردند و در کوه سراندیب بر زیر
هم نهادند هنوز جمعی که در کوه سراندیب مجاور شوند آن چهار کاسه را نیکو مدارند و یک دندان شاکمونی را
نیز هنوز بمبارکی محفوظ دارند علی الجمله شاکمونی گفت من هشتاد و چهار هزار بار بصورتهای مختلف بدنیا آمده‌ام

داد قهار

و ارمغانهای سوت و شکری کرده و مردم هند که سمرقند و ختای و چین و کشمیر را دور را ه شکری با ورود اسشد [illegible]

چنانکه ... مملکت چین بدان اشارت رفت ... ایشان در چین سالگون دولادت ... عالم

چین است که هند پدر وی ملک کشمیر بود و مقدم ... و چهار هزار و دویست و شصت ... حکمران بود و

داشت که ... کشته شد ... اکره بود و با شوهر ... سری ... که روزی ... در

که ... بود ... در ساله ... آمد ... سال در

افتاد چنانکه ... روشن ... پهلوی راست ... آن ... آمد ... شده

روی ... تن ... طفل بر خواسته ... چون شوهر این حال ...

... طفل ... آورد ... صورت

حال را ... رسانید ... شاگون ... ششماه ... بعد از شش سال دیگر

بر آسمان عروج کرد ... سالکی ... آمد ... چهل سال ... روی ...

سال ... در ... شش سال ... شصت و پنج سالگی ... کرد ... هفتاد و هشت سال

از عمرش ... وداع جهان گفت ... است که ... هندی ... اهل آنکس ...

کار ... است که ... صورت ... خلاص ... رسانید ... القصه ...

که ... احکام آن شریعت که ... است ... کتاب ...

وار و چهار سال ... شریعت ... است ... حضرت ...

شایع بود که ترجمه آن ... کار ...

و آورش ... پرداخته ... علوم ... شکوک ... است

... اندیشه های ... هیچ ... رهنمای مرد ...

و ... ایشان ... اول ... احسان ... علم ...

۴۰۰۴ جلوس زرکراهت چهار هزار و پانصد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

زرکرا زرکرا ... علیه السلام ... پیغمبران بنی اسرائیل ... زرکرا ... که ...

عزل ... زرکرا ... است که بعد از ... آدم ...

... بودند ... ایشان ...

... زرکرا ... قوم ... بلند ...

کرد که ... اقوام ... لعنت کرد ... شما ...

... شما ... مردم ... ایشان ...

سال ... زرکرا ... کرد ...

و ... ساه ... چنانکه در قصه ... قوم ... افتاد

۴۵۰۶ جلوس ... در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و ... سال بعد از هبوط آدم بود

چون

[illegible]

چون افراسیاب مدت دوازده سال در مملکت ایران حکمرانی کرد و مردم را پایمال ظلم و تعدی فرمود زال
زر و دیگر بزرگان ایران زمین بدان سر شدند که دست تعدی او را از ایرانیان کشیده دارند پس زال
که مقدم بزرگان مملکت بود فرمود بحسب ارحامدان پیشدادیان کسی را که در خور سلطنت و لایق سروری
باشد اختیار باید کرد پس از میان پادشاهزادگان زو بن طهماسب را که نسبت بمنوچهر داشت برگزیدند
و بسلطنت او رضا دادند مقرر است که زاب را زاغ نیز گفتند و زو نام دیگر اوست چون بر سریر ملکی استقرار
یافت هشتاد ساله بود و گرشاسف بن زو طهماسب را که با وی نسبت برادرزادگی داشت بوزارت خویش مخصوص
فرمود و بعضی از مورخین بر آنند که گرشاسف از احفاد بنیامین بن یعقوب علیه السلام است تا آن رفته اند که گشتاسب
دختران بنی اسرائیل داشت و بر ذمت راقم حروف این سخن استوار نیست از بهر آنکه بنی اسرائیل با اختیار از ارض
مقدسه نتوانستند بیرون شد و از جنس دختر شوهر نمی گرفت و به بیگانه دختر شوهر نمیدادند و این حکم از شرایط
شریعت ایشان بود و تا کنون بسی و اسیر گرفتار شده بودند که کس دختر ایشان را بزنی نکاح آورد و برگرفته یکی
از جماعت بعد از خلیفه بخت نصر بیت المقدس بود و علی الجمله بر سر داستان شویم چون زاب سلطنت مخصوص گشت
دلیران ایران گرد آمدند و سپاهی عظیم فراهم کردند که از حوصله احصا افزون بود پس روی بجانب فارس نهادند
که در این وقت مقیم افراسیاب بود و از آنسوی چون افراسیاب از آهنگ زال و زاب آگهی یافت سپاهی
زیاده از اندازه حساب برداشته باستقبال جنگ بیرون تاخت و در برابر زاب صف برکشید و مدت
هشت ماه این دو لشکر گران در پیش روی یکدیگر پای افشردند و هر روز از طرفین مردان دلاور میدان تاخته
کوشش مردانه کردند و از یکدیگر همی کشتند تا از امتداد محاربه بلای غلا در لشکرگاه جانبین افتاد و کار بر لشکریان
صعب گشت ناچار بدستیاری رسولان چرب زبان کار بمصالحه منجر شد و قرار بدان افتاد که افراسیاب از مملکت
ایران قطع امید کرده با ارض خویش باز رود و ایران را باز گذارد و هر آینه روز دیگر کوچ داده آهنگ توران
زمین فرمود و زاب از این داستان شاد خاطر و کامیاب بدار الملک فارس در آمد و بمبارکی و بهروزی بتخت سلطنت
متمکن گشت و تعمیر خرابی افراسیاب بپرداخت چشمه سارها را جاری فرمود و قنوات انباشته را در جریان آورد
کار اهل حرث و زرع را ساخت و سپاهی و رعیت را نواخت و خراج از مملکت برداشت و جمعی از لشکریان را
برای حفظ حدود و ثغور معین کرد تا دیگر باره ایران چون روضه رضوان شد و مدت پنج سال در مملکت
ایران پادشاهی داشت و آخرین پیشدادیان است

ملوک بنی اسرائیل ۴۵۵۸ سلطنت یهوحاز بر بنی اسرائیل چهار هزار و پانصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

یهوحاز پسر یاهو بعد از پدر بر اسباط عشره حکومت یافت و بر سریر پادشاهی بر آمد و همه کارهای ناشایسته
و دیگر آیین پدر بعبادت بتها آل اسرائیل را بخطا افکند از نیروی خداوند بروی قهر کرد و حزائیل ملک آرام بن
هداد نیز بر سر تاختن کرد تا بعد کرت تا شومرون تاختن کردند و از آل اسرائیل هر کرا یافتند بتیغ بگذرانیدند و بعضی را به
اسیری بردند و یهوحاز چندان ضعیف شد که برای وی از آن سپاه بزرگ بیست عراده و پنجاه سوار و ده هزار پیاده
باقی ماند دیگر مردم او بعضی هلاک گشتند و برخی پراکنده شدند مدت ملکش هفده سال بود و مقبره او در شومرون

جلوس

جلوس کیقباد در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۴۵۶۲

کیقباد پسر زاب بن نوذر بن منوچهر نخستین سلاطین کیانست ایشان را کیان خوانند زیرا که روی ده
بشمرند که کی بمعنی دوست سالها در مملکت ایران سلطنت کرده اند چنانکه ذکر هریک در جای خود مرقوم شود ان‌شاء‌الله
و بالجمله کی در لغت عجم بمعنی مالک الملک است چون این سلاطین بزرگتر از ملوک روی زمین بودند بدین نام لقب یافتند
چون زاب را جهان بدرود شد بزرگان مملکت برای نصب سلطانی از دودمان جمشید او بدان رهبر شدند
این وقت نام کیقباد را بر زبان راندند و زال زر را بر سر آن بازداشتند که شتافت
وی را حاضر سازد زال زر با جمعی از بزرگان بالبرز کوه شتافت کیقباد را بیافت
و او را به مملکت ایران آورد و جلوس او در آن روز بود که تاج شاهی بر سر نهاد ومردم با او بیعت کردند
و بر تخت سلطنت برنشست و او را پادشاهی نیکو سیرت و عادل بود چنانکه تاج شاهی بر سر نهاد
و بر روش پدران برگزیده ابواب عدل و احسان بر چهره سپاهی و رعیت برگشاد و سپهسالاری
لشکر را با رستم دستان تفویض فرمود و پهلوانان ایران و جمهور سپاه سالار لشکر بودند و از جوانی
پرورش رستم و کاردانی و کشورداری بعد از سپاه رسانیدند و با لشکری بزرگ به جنگ افراسیاب رفت
چون خبر به افراسیاب رسید در حال انطال را با رستم که مردان کارزار بود به جنگ فرستاد
و سپاهی عظیم با افراسیاب به میدان جنگ بیرون تاخت و در برابر کیقباد صف برکشیدند و رستم کار زار آغاز کرد
و در نخستین حمله رستم دستان با مردم خویش فرمود که اگر افراسیاب را بیابد به سرداری
برگیرد و با خود به مملکت ایران برد و چون بدینسان از لشکر افراسیاب آسوده شود ملازمان رکاب او
با افراسیاب در جای توقف وی را باز نمودند رستم چون شیر شکاری از جای جستن کرد و تاخته
تا به میان لشکر افراسیاب رسید کمربند او را گرفت و از زین برداشت و افراسیاب را نگاه داشت
و آبروی تیغ رستم چون شیر بر سر افراسیاب فرود آمد را نگاه نتوانست داشت
جوش را از پس روی رستم برسید رستم از دنبال او تاختن کرده دور شد افراسیاب از دست
وی رهایی یافت و جدا ساخت با چند تن از مردان کیقباد شد و سواران ترک در رستم و رستمان ترک شدند
و مردم افراسیاب از هم جدا شدند چندان بعد از شکست که بسیار کشته شدند
پس لشکر افراسیاب به هزیمت رفتند و بسیار سوار از لشکر ترک مقتول شدند و دشمنان گریختند
پس رستم لشکر را پیروز به درگاه کیقباد آمد و بر آن جنگ گسسته شدند و کیقباد او را بنواخت
و دولت دل رستم بدانست و او را خلعت بخشید و تشریف ملک و انعام خسروی گرامی داشت
و آنگاه سوی افراسیاب که خود را از جنگ ایشان و آن سپاه بیرون بود کس فرستاد و پیغام فرستاد
و گفت که ترک و آن بوم و بر را به ما باز گذارد تا کار بر وی سخت نگردد
هم‌اکنون سوی جیحون شتافت و از پس چند روز رسولان برفت و سخن آشتی در میان نهادند
کیقباد و رستم و دیگر سران عهد نامه که منوچهر نوشته است مجدداً نوشتند و کار بر آن قرار گرفت

آرش و دیگر اعیان مملکت ایران با بزرگان توران رهین عهد و پیمان شدند و چنان مقرر شد که از کنار جیحون تا نهایت سند و پنجاب و از آسوی تا قونیه روم و حدود گرجستان و آذربایجان مر ایرانیان را باشد و بلاد شرقی تا کنار دریای چین مر افراسیاب را خواهد بود اکنون پادشاه آن پیمان شکست و سوی ما لشکر کشید اینک وظیفه آنست که کیقباد بحضرت رستم را که جوانی کم روزگار است بحرب نداند و گوش با قارن و کشواد ندارد و کرده منوچهر را اعتبار شمارد که اصلاح کار را با صلح راست شود و انجاح مرام باتفاق تحقق پذیرد چون فرستادگان افراسیاب نزد کیقباد آمدند و تبلیغ رسالت کردند بحکم فتوت طبیعی و کرم ذاتی بصلح رضا داد و چندانکه رستم و دیگر سپاهیان معروض داشتند که دشمن زخم رسیده را مجال خویش نباید گذاشت که چون بیاساید و خصومت را از سر آغاز کند مفید نیفتاد و کار بمصالحه انجامید آنگاه کیقباد اعیان درگاه و قواد سپاه را انجمن کرده هر کس را باندازه زر و گوهر بخشید و در ازای مقاتلها اقطاع و رسم و ثیاب مخصوص داشت و از آنجا کوچ داده اراضی خراسان را در نوردیده عزیمت مملکت فارس فرمود و دیگر باره دید مملکت و اورنگ سلطنت مبتهج شد و پادشاهی وی گواهی داد و مدت یکصد سال در مملکت ایران پادشاهی داشت و آن هنگام که از جهان بار بربست کاوس کی را پیش خواند و فصلی از در موعظت و نصیحت با وی سخن راند و ولایت عهد بدو گذاشت و درگذشت از سخنان کیقباد است که فرماید لیس للملک صدیق لا یعرف عدوه و هم از وست که فرماید العمارة کالحیاة و الخراب کالممات و گویند بنای هر سلطان بمقدار همت او خواهد بود گویند وقتی اهالی مازندران سر از خط طاعت کیقباد بیرون بردند و عمال پادشاه صورت این واقعه را بعرض بار درگاه رسانیدند کیقباد فرمود تا مثالی بدیشان نگاشتند که شایسته نیست رعیت را که از کلمات ملک سهل کمتر باشند ایشان از خویش بخیر سلطنت دارند و مطیع و منقاد باشند و این کلمات را در آن منشور مسطور داشت طاعة الرعیة فرض و رضا و رقة السلطان رحمة و لا ینبغی للرعیة ان یتعلوا علی الاقتداء ما لم یل فی اعدائه قوات علی مقادیر الاوقات

ملوک آل اسرائیل

۴۵۷۵ سلطنت یاهواش در آل اسرائیل چهار هزار و پانصد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

یاهواش پسر یهو چارز است که شرح حالش مرقوم شد و بعد از پدر در اسباط عشره حکومت یافت و هم بر روش پدر بمعاصی خدا و بد روزگار برد و مردم را بعبادت اصنام داشت و بهیچ وقت از جور و اعتساف فرو نگذاشت مدت ملکش در آل اسرائیل سیزده سال بود و بعضی از سیر او در ذیل قصه وفات الیشع علیه السلام و انقضای مملکت آل یهودا مذکور خواهد شد و بر دیگر شرح مرقوم است

یاهواش با اریحا
واقعات ...
و ...

ملوک چین

۴۵۷۶ جلوس مروانک در مملکت چین چهار هزار و پانصد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

مروانک پادشاه چهارم است از دودمان جیوانک که در مملکت چین در رتبه خاقانی و مرتبه جهانبانی پایه برافراشت دانشور و درست رای بود و در زمان او یکی از امرای حضرت که نوانام داشت گردونی ساخت که از راه آهن کشیدی و اگر خواستی صد فرسنگ را بیک تازیدن طی مسافت کردی با خیال مرکب همه روزه در سیر و سلوک بودی و در اطراف ممالک عالم عبور کردی و از گردش شگفت مشاهده کردی با خدمت مروانک آمده معروض میداشت مقرر است که در زمان کیقباد مملکت ایران آمده آب و هوای آن مملکت را نگریسته بخدمت مروانک شده

او را کرسی ...

و انبکه

و از آنچه دیده بود بازگفت و در عهد او شخصی ظهور کرد که او را [illegible] گفتندی در علم کیمیا و سیمیا دستی تمام داشت
و در لعبت بازی [illegible] چنانکه مشهور ممالک مشرق و مغرب گشت و اگر خواستی هر ساعت به صورتی دیگر
جلوه فرمودی گویند علم لعبت بازی از مخترعات خاطر او بوده علی الجمله مدت پنجاه و چهار سال در تمام مملکت
مصر و شام و مغرب حکمرانی فرمود و هنگام ارتحال از جهان [illegible] را که [illegible] شد و اکثر [illegible] ولایت

جلوس لاوس بر تخت سلطنت بابل در چهار هزار و پانصد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود ۴۵۸۳

لاوس پسر افروس است مردی شجاع و دلاور بود و بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و در دار الملک بابل
ملکی برنشست و کار مملکت را نظم و نسق کرد و در پرستش اصنام و ستایش اوثان زیاده از پیشینیان مبالغت
نمود و از بزرگان اهالی یوروپ [illegible] ملوک کلده [illegible] نشستند بعد از
وی سلاطین این سلسله [illegible] فرمودند علی الجمله چون مدت پنجاه سال در بابل به استقلال سلطنت کرد
زمان وفاتش فرا رسید [illegible] که [illegible] بود [illegible] به ولایت [illegible]

[illegible] مخصوص [illegible] و وقایع جهان [illegible]

سلطنت [illegible] و آن بود در چهار هزار و پانصد و [illegible] و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۴۵۸۴

[illegible] پسر [illegible] است و اسم پادشاه [illegible] بود [illegible] و در [illegible] سالگی بر اریکه ملکی بر آمد و در آن [illegible]
پادشاهی [illegible] و چون کار [illegible] قرار گرفت [illegible] آورده همه را [illegible] فرمود
[illegible] و [illegible] زمان [illegible] و [illegible] کرد و [illegible]
[illegible] هزار مرد جوان [illegible] که [illegible] سال [illegible] و از آن [illegible]
[illegible] آل اسرائیل [illegible] و در [illegible] کرد [illegible] مصاف [illegible] علیه السلام که شرح
حالش [illegible] [illegible] لشکر بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] مصاف [illegible] عرض کرد که [illegible] ساله [illegible] کرده [illegible] فرمود
که [illegible] لشکر بنی اسرائیل [illegible] اخراج کرده [illegible]
[illegible] هزار [illegible] ده هزار [illegible] ده هزار
[illegible] لشکریان [illegible] اطاعت [illegible]
[illegible] کرده [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] عرصه هلاک و دمار [illegible] و معاونت [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] گشت [illegible] کرده [illegible]
[illegible] آل اسرائیل [illegible] سلطنت [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] لشکر [illegible] آورده [illegible]
[illegible] شد و سپاه آل [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] صد [illegible] و [illegible] کرده شهر را [illegible] زر و سیم [illegible]

قسمی یافت بر کرفت و در راه بر مرور کشت احصیا را رها کرده خود را به بیت المقدس بیرون شد احصیا از پس این وقایع ضعیف حال کشت و از سوی که بت پرستی شعار داشت مردم او را دل بد کردند و بدان شدند که او را بقتل آورند احصیا فرار کرده به لخیش کریخت و بزرگان آل یهود از دنبال او بتاختند و او را در لخیش ملتمس قرار کردند و همچنان مردم از قفای او شتافته او را یافتند و بقتل آوردند و جسدش را حمل کرده بقریه داود بردند و سحاک سپردند مدت سلطنت او در آل یهود بیست و نه سال بود

۴۵۸۰ وفات الیشع چهار هزار و پانصد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

وفات الیشع

مقرر است که چون الیشع علیه السلام مریض کشت و معلوم شد که خاتمش وداع جهان خواهد گفت یاهوآش ملک آل اسرائیل بیالین آنحضرت آمد و در زار زار همی بگریست و عرض کرد که ای پشت و پناه آل اسرائیل آیا میراث تو بر مردم چه خواهد گذشت و در آن وقت الیشع با یاهوآش فرمود که کمانی بخواه و تیری چند حاضر ساز چون یاهوآش تیر و کمان بیاورد الیشع فرمود که کمان را بکش و دست مبارک بر زبر دست یاهوآش نهاد و گفت چندانکه توانائی داری کمان را بسوی مشرق کشیده و بدار و دریچه از آن بگشا و چون آن تیر بسوی مشرق انداخت فرمود این سهم خلاص است همانا تو از دست بنی ارام خلاص جستی و زنهار یابی از زمین افیق جماعت شتافته خلق آن زمین را مقتول خواهی ساخت و فرمود تا دیگر باره تیری بر گرفته بر ارض همی زد یاهوآش تیری بر گرفته و سه کرت بر زمین کوفت و برای خواست الیشع با وی غضب کرد و فرمود اگر پنج و شش کرت این تیر را بر زمین کوفته بودی هم بدان شماره بنی ارام غلبه جستی و الکنون زیاده از سه کرت بر ایشان ظفر نخواهی جست این بگفت و دم در بست یاهوآش و هر که از آل اسرائیل حاضر بود آغاز زاری و بیقراری نمود و جنازه آنحضرت را بر گرفته بقبرستان آوردند و آن هنگام که جسد مبارکش را بخاک می سپردند جمعی از حیوش بنی موآب حاضر شدند و بر سر تربت آنحضرت بایستادند از قضا چون مقبره الیشع را بکشودند هم تن میتی در آنجا یافتند کسی متعرض آن مرده دیرین نکشت و جسد مبارک الیشع را بر زبر بیت ساق نهادند چون اعضای او با تن الیشع اتصال یافت در حال زندگی از سر گرفته از جای بجست و مردم جلالت قدر آنحضرت را نیکو بدانستند مقرر است که بعد از وفات الیشع حزائیل ملک ارام عرضه هلاک کشت و بن هداد فرزندش تمام از سلطنت یافت و سه سال کرت تا بعد کرت چنانکه الیشع خبر داده بود یاهوآش لشکر بسوی او برد و شهر بلده و قریه که از آل اسرائیل بحیطه تصرف داشت استرداد فرمود تا کفار آنحضرت با صدق مقرون کشت

۴۵۸۵ ظهور آموص چهار هزار و پانصد و هشتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

آموص

آموص علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ آموص با الف و وی و میم مضموم و واو و سا کن و صاد مهمله بلغت عبری بمعنی بانیروی و زورآور است وی پسر یوآش و برادر امصیای پادشاه آل یهود است آن هنگام که امصیا صد هزار لشکر از اسباط عشره برای جنگ بنی ارام فراهم کرد آموص او را منع فرمود و نکذاشت لشکر آل اسرائیل با بجنگ برد چنانکه در ذیل قصه امصیا مذکور شد

۴۵۸۸ سلطنت یربعام بن یاهوآش در آل اسرائیل چهار هزار و پانصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

یربعام

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۳۰۸

ملوک بنی اسرائیل

سه اعوام بن ماهوس بن ... بعد از وفات در مصاحف ذکر کشت در اسباط عشره او شاهی یافت
و در رسیدن اهتمام و او شان آمد چند ده رفتار و نمود و تا مدتی اعوام بن ... مردم در آنجا با روش ... را
آن اسرائیل از تصرف ... اطراف باز گرفت چنانکه یونس علیه السلام فرموده و در آن اسرائیل
جمل و کمال و شاهی داشت چنین داوری کس ... در شهر ... گذشت

سلطنت لبابا در مملکت ایلیا چهار هزار و پانصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۴۵۹۵

ملوک ایلیا

البا ... که سرتاسر حالش از پیش مرقوم شده بعد از پدر در مملکت ایلیا ... بر آورد
و در ... دار الملک لبابا ... راه ... برای راحت و شهر مردم آن را ... و فرو خواهش را
کردن بها ... مرا ... سال ... کرد و مدت حکومت او در ایلیا ... سال بود و ... احکام ...
از جهان فانی کسی که ... سالی گذشت

سلطنت عوریا در آل هود چهار هزار و ششصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود ۴۶۱۳

ملوک آل هود

عوریا بن ... شانزده ساله بود که بر سریر ملک بر آمد و مادرش از ... بیت المقدس بود و او با ...
و است علی ... عوریا و سلطنت ... بر ... و ما ... عظیم ... کرد و ... شده و در بیت المقدس
دیگر از ... بر آورد چنانکه نام او در مصر و دیگر ممالک ... که ... که ... در الملک
... هزار و ششصد ... و سه هزار ... در ممالک ... و ... و هزار و پانصد
از سپاه او ... گرد آن ... شد و هر روز ... در ... که او ...
... و ... در ... حال ... خارج ...
و عوریا ... بر ... شریعت موسی علیه السلام ... تا آنکه او را سلطنت ...
شد ... و را ... کرد و از طاعت خدا ... جست ... است که روزی عوریا ... قدس ...
... عوریا ... که ... چراغ ... و ... موضع ... و ...
... که از ... بیت المقدس ... در ... عوریا ... و حکم کرد ...
... تا که ... در میان ... پادشاه ... شد ...
داشت ... بیرون شد ... که وفات یافت ... و مشهور ...
... سلطنتش در آل هود ... سال بود و چون وفات کرد ... که ...
در مصر و ملوک ... گذشتند

ظهور عاموص نبی چهار هزار و ششصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود ۴۶۱۴

عاموص ...

عاموص ... پیغمبران بنی اسرائیل است و بعضی عاموص ... و ... معصوم ... سال ...
... است ... در عهد عوریا ... نبوت یافت ... بنی اسرائیل را ... دلالت فرموده ...
موسی ... کتاب ... آنحضرت مشتمل است ...

ظهور یوشع نبی چهار هزار و ششصد و پانزده سال بعد از هبوط آدم ... بود ۴۶۱۵

یوشع ...

یوشع بن مری علیه السلام پس از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ یوشع بتقدیم یای تحتانی و سکون واو و شین معجمه مفتوح
و عین مهمله در لغت عبری بمعنی فرج یافته باشد و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر چهارده فصل است و هم اشعار از چهار
آینده و کلمات پند آمیز مقرر است که خطاب با آنحضرت شد که ای یوشع زنی از مردم عامه بگیر و فرزندان او را
که از او بوجود آید ابن زعل نام کن و در ثانی دختری خواهد آورد او را لاروحاما بخوان و در کرت سیم پسری آورد
او را لاعمی بخوان و این همه از حرامی و هلاکت بنی اسرائیل بود چه لفظ ابن زعل در لغت عبری چنین است یعنی
زرع بکند و این کنایت از پراکنده شدن بنی اسرائیل است چه در زراعت دانها را پراکنده کنند چنانکه
در زمین و لاروحاما بمعنی رحم شده است یعنی القوم غیر مرحوم خواهند بود و لاعمی یعنی قوم من نیستند و هم اشعار بر آن دارد که
بنی اسرائیل باشند و در یوقت بنی اسرائیل از حد احصا و شمار بیرون بود علی الجمله یوشع علیه السلام در ایام عوزیا و یوثم
و احاز و حزقیا همه وقت باشغال نبوت مردم را هدایت میفرمود و براه راست دلالت میکرد علی نبینا و آله و علیه السلام

۴۲۱۹ سلطنت زکریا در آل اسرائیل چهار هزار و سیصد و بیست و یک سال بعد از هبوط آدم بود

زکریا بن یربعام بعد از پدر بر اسباط عشره ملکی یافت و بر روش آبا و اجداد خود همه ساله در زمین بت
پرستیدن آغاز نهاد شالوم بن یابیش که یکی از صنادید آل اسرائیل بود با او دل بد کرد و در روزی در میان قبایل
باستظهار آن مردم که با وی متفق بودند تیغ بر کشید و زکریا را بکشت و این چهارم کس بود از اولاد یاهو که سلطنت یافت
چنانکه از انبیا خبر دادند و دولت ایشان انقراض یافت مدت
سلطنت زکریا شش سال بود

۴۲۲۱ جلوس کوروانک در مملکت چین چهار هزار و سیصد و سی و یک سال بعد از هبوط آدم بود

کوروانک پادشاه پنجم است از خانواده خوانک تی بعد از پدر علم شهریاری برافراخت و ممالک چین و چین تاتار
در تحت فرمان آورد و مردی روشن رای و دانشمند بود و بعدل و نصفت کار همی کرد و با عدل جهان روی همی داشت
و مردم در زمان او فارغ البال و آسوده خاطر روزگار همی بردند آنگاه که از جهان رخت بسرای دیگر همی برد فرزند اکبر
ارشد خویش تاوانک را پیش خواند و زمان بدو سپرد و اندرز بگفت و از رموز مملکت آگاه ساخته بولایت عهد
ممتاز فرمود مدت ملکش در مملکت چین دوازده سال بود

۴۲۲۲ جلوس تلکث پلسر در مملکت بابل چهار هزار و سیصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم بود

تلکث پلسر که در توریه نام او تغلیث پلسر مذکور است اول پادشاهیست از سلاطین کلدانیین که دارالملک را از بابل
به نینوا بدل ساخت و آن شهر را پایتخت فرمود و از کنار دریای عمان تا حدود کردستان را بحیطه تصرف در آورد و
تحریر فرمود و در ابنیه نینوا بلی لقب فرمود و نینوس آن پادشاه بود که بنای شهر نینوا کرد چنانکه در جای خود مذکور شد
علی الجمله چون در کار سلطنت استقرار یافت سپاهی بزرگ بر آورده متوجه اراضی مقدسه شد که از بنی اسرائیل را
بحیطه تصرف در آورد منحیم که در آن وقت پادشاه آل اسرائیل بود چنانکه شرح حالش مذکور خواهد شد
سیم با حضرت او در سیم پیشکش فرستاد و اظهار ضراعت و اطاعت کرد و تلکث پلسر را با خود مهربان ساخت تا از حدود
مراجعت کرد و همچنان در زمان فقاح بن رملیا که بر قتل او بکوشید یکبار دیگر لشکر برآورد و بمحاصره

آن

آل اسرائیل را مسخر کرد و بر سر اهل [illegible] و حاصور و [illegible] و دیگر اراضی نفتالی را فرو گرفت و سکنهٔ آن اراضی را
اسیر و دستگیر کرده بسوی بابل فرستاد و [illegible] عمارت برگرفته [illegible] دار الملک بابل [illegible] بود
[illegible] دولت آل اسرائیل [illegible] از چهار [illegible]
مدت ملکش در بابل چهل و دو سال بود

جلوس کسس در مملکت لیدیا چهار هزار و ششصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۴۶۲۴

کسس پسر الیاست ملقب به اکسس لیدی است که چون الیا پدر او از سرای [illegible] بدرود شد [illegible] سلطنت [illegible] و مملکت لیدیا را در تحت نام خویش درآورد و بر قانون پدران گذشته [illegible] را دار الملک ساخت و امور پادشاهی را با عدل و نصفت میگذاشت و مردم را [illegible] بفضل و احسان خوشوقت میفرمود و مدت [illegible] سال در مملکت لیدیا فرمانگذار بود تا آنگاه که [illegible] جهان [illegible] و [illegible] پس از پیش [illegible]
رسید و [illegible] ولایت [illegible] برقرار خواهد بود ۴۶۲۵

سلطنت شالوم در بنی اسرائیل چهار هزار و ششصد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود

شالوم بن یابیش چون زکریا را [illegible] فرمانروای آل اسرائیل کشت در اسباط عشره پادشاهی [illegible]
امور ملک مختل بود و شالوم را آن [illegible] که [illegible] سلاطین [illegible] منحم بن جادی که در ارض ترصا
سکون داشت جمعی را با خود همدست و همداستان کرده که شالوم را [illegible] تخت پادشاهی را از [illegible]
و خود در ترصا [illegible] آل اسرائیل حکومت کند پس با گروهی از ابطال [illegible] شمرون تاختن [illegible] شالوم [illegible] کرد
حکمرانی شالوم در آل اسرائیل یک ماه بود

سلطنت منحم در اسباط عشره چهار هزار و ششصد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود ۴۶۲۵

منحم بن جادی چون بر شالوم بن یابیش ظفر یافت و او را از میان برگرفت خود صاحب تاج و تخت گشت و بر اسباط
عشره فرمانگذار آمد چون سکان ارض تفصاح با منحم مخالفت آغاز نهادند و او را بدرون قلعه راه ندادند [illegible] قلعه
[illegible] ایشان را اسیر گرفت و مردان ایشان را بکشت و زنان [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] و [illegible] در زمان او ملک [illegible] که از [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] آل اسرائیل [illegible] منحم [illegible]
پیشکش [illegible] ملک [illegible]
منحم [illegible] آل اسرائیل [illegible] هر یک [illegible] مثقال سیم عطا کردند [illegible] سلطنت [illegible]
کار [illegible] مدت ملکش در آل اسرائیل ده سال بود

ظهور شعیب بن مهدم چهار هزار و ششصد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود ۴۶۲۱

شعیب بن مهدم بن حضور بن عدی علیه السلام از جملهٔ پیغمبران بزرگوار است که در شهر حضور مردم را بخدای دعوت
میفرمود و از معاصی و ملاهی باز میداشت مردم حضور که قومی بدکردار بودند سخنان [illegible] ناخوش [illegible]
[illegible] و خود [illegible] آن حضرت [illegible] انکاران [illegible]

ملوک لیدیا

ملوک بنی اسرائیل

ملوک بنی اسرائیل

کرده

کردند و جانش را اندر خور شهادت رسانیدند و کیفر این عمل بخت‌نصر را خدای بر ایشان مسلط ساخت چنانکه در جای خود
مذکور شود. و اولاد و احفاد آن اشرار را نکال و عقاب یاد داشت چون خبر در دولت بخت‌نصر رسید مدتی هزار
نهادند کما قال الله تعالی فلما احسوا بأسنا اذا هم منها یرکضون لشکر بخت‌نصر از دو سال ایشان روان شدند و نخجیرها
دریافته گرد ایشان را فرو گرفتند و تیغ در آن قوم نهادند قالوا یا ویلنا انا کنا ظالمین اهل حضور قریه را تا در دوره
سالیدند تا همگی بهره تیغ و تیر گشتند و بلاد و امصار ایشان خراب و ویران گشت و هر چه از اموال و اثقال
داشتند عرضه نهب و غارت شد تا از آن اهل و شهر آثاری نماند چنانکه خدای فرماید و کم قصمنا من قریة کانت ظالمة و انشأنا بعدها قوما

مدت عمر شعیب علیه السلام چهل و سه سال بود

شاو انگ پسر ... واقع ... الف ... ملوک چین

جلوس شاو انگ در مملکت چین چهار هزار و ششصد و چهل و سال بعد از هبوط آدم بود

شاو انگ پادشاه ششمین است از دودمان خاقان که بعد از پدر در مملکت چین سلطنت یافت و اعیان مملکت چنانکه دید
حضرت را حاضر ساخته هر یک را تشریف ملکی و انعام خسروی امیدوار فرموده کار مملکت و دولت را نظام کرد
و کیش پدران خود آئین بت پرستی داشت مقرر است که در زمان دولت وی ... ایراد ... بود و ... چهار ماه
داشت و آنجای مملکت بحضرت آوردند و اعیان درگاه از مشاهده آن تعجب نمودند علی الجمله چون سال زندگانی شاو انگ
بقرار رسید فرزند اکبر را که در شد خود شاو انگ را پیش خوانده در انجمن بزرگان منصب ولیعهدی بدو تفویض فرمود و مدت ملکش
در مملکت چین بیست و چهار سال بود

ملوک بنی اسرائیل

۴۶۶۵ جلوس فقحیا و سلطنت او در اسباط عشره چهار هزار و ششصد و چهل سال بعد از هبوط آدم بود

فقحیا بن منحیم بعد از پدر سلطانی یافت و در اسباط عشره رتبه جهانبانی گرفت و او نیز مانند پدر آئین نیاکان و خاطر سخت
و فتوحات خویش را پرستش اصنام و اوثان داشت و رسوم پیرامون ناپاک را در جهان کاری تازه کرد فقاح بن رملیا
که سپهسالار لشکری بود در سرای خود بشورید و او را در ارض جلعاد با پنجاه مرد دلاور با خود متفق کرده ناگاه قصر سلطنت
و فقحیا را سر از تن برگرفت مدت ملکش دو سال بود

۴۶۶۷ جلوس و سلطنت فقاح در اسباط عشره چهار هزار و ششصد و چهل و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بنی اسرائیل

فقاح بن رملیا چون فقحیا را نابود ساخت خود بکار سلطنت پرداخت و اسباط عشره را تبیح و فساد خویش فرمود
دست تعدی برآورده بهر طرف توجه جور و اعتساف رفت و در پی فساد بکوشید و در زمان او تغلث فلاسر پادشاه
بابل که مردم انگلیس او را تگلت پلیسر خوانند با سپاهی عظیم از راهی متعدد تاختن کرد و بر ممالک ... و محوالا و جا
صور و جلعاد و جمیع ارض نفتالی غلبه کرد و سکان آن اراضی را باسیری بابل فرستاد و اموال و اثقال ایشان را بغارت
برگرفت و بدار الملک خویش مراجعت کرد و از نیروی سلطنت فقاح ضعیف شد و هوشع بن ایله که یکی از بزرگان
حضرت او بود بروی بشورید و او را مقهور داشته عرضه هلاک ساخت مدت پادشاهی فقاح در آل اسرائیل بیست سال بود

۴۶۶۸ جلوس ابو مالک در یمن چهار هزار و ششصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ابومالک

ابو مالک بن شمر بن افریقیس بن ابرهه بن حارث رایش بعد از انتقال الاعشر نام دولت را اقبال برگرفت و در اریکه
حکمرانی متمکن آمد و ... تشریف مملکت یمن حکمرانی ... چون در سلطنت استیلا یافت لشکری فراوان

فراهم

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۳۷۲

در ایام گروه ملک نمرود بود دان و پیش از طوفان و جهان غریب سوی اراضی شمالی مطلوب و است کشمیر
از حدود آن اراضی را گرفت و نگاه سوی دار الملک مراجعت فرمود و در هبوط کاوس کیان عزم حرکت سوی کرد
سوی بیش ماش کرده مدت بود ماک گرفتار شد چنانکه شرح این داستان عنقریب در ذیل قصه کاوس مرقوم شود چون اسلام
از حال او سرشد و بر جوش افزون از ماست سیاه فرمود مدت شش ماه و چهل روز

۴۳۴۹ ظهور هود و چهار هزار و سیصد و چهل و ... سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

هود علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ هود بضم ها و سکون واو و کسر دال بی نقطه و سکون دال آخر لغت عبری است
داستانش پدر عزیز با علیه السلام است که شرح حالش مرقوم شد اگرچه شناسنامه آن بود که هود در عرض باسعادتم
لکن چون ظهور دعوت هود علیه السلام در هبوط بود و مو حراقا دعلی آنکه هود در زمانی مراد آن برسد و موسم آمد اوزکو
قوم رسول بود چنانکه در زمان ... من بلاد ... بود نام که دیگر بر دو در جای خود در رقم خواهد شد ... ایران
... اراضی هود را باش کرده و دست ... از آل هود اگرچه با سری بر مدد خواهند شد ... فرود آورد
هود در سر با لشکریان آمد و فرمود ... قوم با فرمان خدا و مدت معاصی ... آل هود ... کرده و ایشان ...
روز ... شد و مدت ... گرفتار شدند و شما ... رحم نکردید و اکنون که ... خود را ... آورده
خدای خویش ... شما سؤال ایشان خواهند شد اکنون و ... است که اموال ایشان را ...
معلوم ... هود ... سده ... که از ... را ...
اسلام بود ... الصدق ... کشند که ... ما ... شوهران ... جمع ...
... و مال ... ... طعام ... شده ...
... که در میان ایشان بود ... و ... بود ...

۴۶۶ جلوس کاپیس ... چهار هزار و ششصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود

کاپیس ... است که بعد از ... ملک ... سالها ... سروری ... حکومت ... و ... جهان دار الملکت
وی ... بود ... بکش ... و آتش ... ساده ... روز ... و مدت ... هشت سال
در ملک ... بود و ... و آتش ... کاپیس ... و ...
عمارت ساخته جهان دیگر شد

۴۶۶۳ جلوس کیکاوس در ملک ایران چهار هزار و ششصد و شصت و ... سال بعد از هبوط آدم بود

کیکاوس بن کیقباد از اولاد ... است ... کبیر ... بود ... روشن
و آن ... بود ... کرد ... فرمود ... شده
کرد ... و جامه ... و ... بزرگ ... داشت
چنانکه ... و ... ملک ...
... کیکاوس ... ملک ... چاکران حضرت ... بود ... در
... مخالفت ... باج ... کیکاوس ... آورد

۱

[illegible]

رسولی دانسته بسوی او فرستاد تا آیتی چند از وعد و وعید و بیم و امید بروی خواند باشد که از طریق ضلالت باز آید و بر جادۀ
مستقیم شود و اگر چه در گرفتن مملکت مازندران از دو جهت سستی و آب در ناودان جو نبود با چاپار فرستاده بدرگاه
آمد و کیکاوس را از اندیشۀ وی آگاه ساخت از این خبر غضب بر تافته مستولی شد و بفرمود تا پهلوانان درگاه گرد
آمدند و لشکری زیاده از احصا فراهم کرده بجنبش حرکت از دار الملک بلخ بیرون شده بسوی مازندران همی شتافت گرا
و راه برید چون خبر بملک مازندران بردند که اینک کیکاوس با لشکری آراسته در رسید و بسوی ما شتابنده است مدتیست
که ما او توانائی حرب و قدرت جنگ نداریم حصنی که بغایت حصین و متین بود پناه خود ساخته بدانجا شد و اسباب
جد و حراست خویش را آماده فرمود و مردان کار آزموده از لشکر خود اختیار کرده در درون قلعه از دستیاران سپرد
و از آنسوی چون کیکاوس از راه برسید و ملک مازندران را متحصن یافت گرداگرد آن قلعه را فرو گرفته بکار محاصره پرداخت
و از هر جانب منجنیقی چند بر آورده بضرب احجار در هدم آن بنا جد و جهد بسیار نمود لکن بعد از مدتی که مبارزان لشکر غایت
اهتمام معمول داشتند از فتح آن قلعه مأیوس گشتند و قواد سپاه و بزرگان درگاه ترسناک شدند که مبادا بطول
محاصره و امتداد متحصن کار بر لشکریان تنگ شود و آذوقۀ لشکرگاه برکنده شود پس این راز را با پادشاه در میان
نهاده اتفاق آرا بدان شد که آوازۀ مراجعت در دادند و تا خیام را برکندند و طبلها را فرو کوفته شد
و از کنار قلعه کوچ داده چند منزل باز پس شدند و گروهی را فرمودند تا بزی بازرگانان باری چند از امتعه و اقمشه
بربسته برسم تجارت بقلعه پیوستند و بهای حبوبات و علاقه بگرفتند تا برخی از خوردنی ایشان را بدین سوداگری
بردند و بعضی را بنهانی آتش در زدند و چنان نمودند که از آن کار بی خبرند مع القصه چون اسباب استیصال ایشان
فراهم کردند کاوس دیگر باره با ابطال رجال مراجعت کرده و مسافت بر سر ایشان تاختن برده و اطراف حصار را فرو
گرفته یکباره یورش برده مردان وی از اطراف بقلعه در شدند و تیغ در مبارزان ملک مازندران
نهادند و خلقی عظیم را عرضۀ دمار و هلاک ساختند پس آن اراضی دیگر باره مسخر شده عمال پادشاه بر سر عمل آمدند
و کار باج و خراج راست کردند آنگاه کاوس با فتح و نصرت از مازندران بجانب خراسان سفر کرد و از آنجا
با لشکری بزرگ عزیمت هندوستان فرمود و از اراضی کابل و کشمیر عبور کرده از مملکت پنجاب برگذشت و چون
لشکر نالش او همه سوی بلاد هندوستان بازگشت سورج که در این وقت در هندوستان سلطنت داشت و در حقیقت
امید دولت از رستم دستان بدست کرده بود بفرمود تا از زر و سیم و لآلی و درر چندانکه در خور خدمت کاوس
بودی فراهم کرده برسولان چرب زبان سپرد و نامه در مهر و چاکری بنگاشت و بحضرت کاوس ارسال داشت
پادشاه رسولان سورج را نیک بنواخته رخصت انصراف داد و خود کوچ داده بسیستان آمد و مدتی چند در سیستان از رستم
دستان مهمانی بود و روزگار بشادمانی بپایان برد و رستم در حضرت پادشاه خدمت نیکو کرده و مورد احسان خسروانی گشت
آنگاه کاوس از سیستان بیرون شده بدار الملک بلخ آمد و مدتی کار بکام همی گذاشت و از آنجا که هرگز پادشاهان
طلب ملکی و تسخیر مملکتی فروگذاشتن نتوانند کاوس در این خاطر گذاشت که اراضی یمن را نیز ضمیمۀ ممالک محروسه فرماید هم چند
تن از بحضرت بعرض رسانیدند که مملکت یمن را آن مایه نیست که پادشاه بنفس خویش عزیمت تسخیر آن کند مولات آ
که سرکرده‌ای از سپاهی لایق بدین جنگ مأمور فرماید تا حسب فرمان آن مملکت فرو گیرد این سخن مقبول نیفتاد و کاوس ساز

شاه داد. بسوی یمن به شهار آمد از آنسوی جون افراسیاب که در هوس سلطنت یمن و[؟]شت بغیر آمد شد مردان لشکر
گردآوری کرده لشکر عظیم از دلیران فراهم فرموده با سپاه جنگ بیرون شده در برابر کاوس صف برکشید و
جنگی مردانه در انداختند لکن بعد از کشش و کوشش بسیار لشکر افراسیاب شکسته شده از پیش گریختند و مردان لشکر
بیم در داستان سپاه دو جانب عظیم از اسپ و در ریختند و افراسیاب هزیمت بسیار از آن جهانگیر دو دلاوری کشیدند و از آنجا
بشهر در رسیده منحصر کردند پس استمالت بعرض کاوس رسانیدند که پادشاه یمن را دختری است در پرده
که آفتاب از دیدار او در حجاب شود و ستاره از نظاره او شرمسار گردد و وصف آن چندان نقش
کردند که کاوس را دیده دل ربوده او دختر را بدو برد پادشاه یمن فرستاد تا بسخن او در صلح و صلاح فرمود
و دختر را دست شاه را که سودابه نام داشت برای کاوس خواستگاری بود و ملک یمن چون از اطاعت ناگزیر بود
دختر را ارزانی بر پادشاه ایران فرستاد و کاوس بر مهر ملکی برای گرده اسباب سرور و سرود

حمل کاوس در هوا

مهیا داشت و روزی چند با لهو و لعب بگذرانید ملک یمن که شهر فرصت میبود در موقف دشمنی اعمال
ناشایسته بر کاوس بشوریدند و در اطراف گستهم و پهلوانان و سرداران را پهلوانان گرفته در قلعه حبس برده محبوس
فرمود لشکریان کاوس پراکنده شدند و بسوی ایران باز آمدند چون این خبر موحش بر آن ساحل رسید و رستم
دستان از رساندن آگهی یافت متوالی از شهر بیرون شده و با سران از اطراف و حال بسوی یمن لشکر
کرد و از آنسوی خبر حبس کاوس را افراسیاب شنید و سپاهی گرد کرده بسوی ایران شتاب کرد و بعضی
از امرا را قتل ساخته عرصه بهمت و غارت فرمود و سپاه ترکستان مرجعت کرد و ملک محمد حسن بعرض
پادشاه یمن رسید که ایشان رستم چون است آمده نجات کاوس می آید و جنگ نمود که از بیم در پریشانی
بخواهد ماند ملک یمن مدانست که این سخن بازآمدنی معروف است و کس را بروی باز روی نمی باشد لاجرم رسولان
چرب گوی بدرگاه رستم فرستاد و سخن بصلح انداختند کاوس را با پهلوانان حضرت گسیل فرمود و سودابه دختر
خویش را با وی سپرد و مبارک سپرد که پیچیده در عهد ملک و بار داشت و از جواهر خویشان و سیم چندانکه
شایسته باد و تا نیست سرا ذخیر خویش عطا کرد کاوس سوار شده را در شهر با مقربان حضرت جمهور
سپاه ایران مراجعت کرده در پادشاهی استقامت در باره و کسان مشورت نکاشت که باز رستم سالار و پیشه
جانگیری بر شهر پری بر دم و او را جهان پهلوان و همی لقب داد و هم کلاه در لقب مرقع که حرف شاهان
عجم را از سوری هست که مبارک باشد بر سر او نهاد و هم و تخت در عین و هم که مرسل طلس را جهت اورا
رخصت بخشش فرمود و هم و سلطنت سیستان و کابلستان را با سرحد بجانب وی تفویض نمود هم لبس سیم و زر چند
بوسه و شاکر و شادخاطر بمقر دولت خویش باز آمد و کاوس مدار مملکت مرجع کرده در سر بر ملکی بر تاج
خسروی بر سر نهاد و سلاطین اطراف و بزرگان آفاق چون خبر جلوس وی را شنیدند دیگر باره پس از دور
خود بکف و هدایا بدرگاه فرستاده پادشاه را از نو بهشت دیدند و کاوس در روزگاری بفراغت گذاشته
مردم را مرد رسانه امن و امان بسیار داشت تا دیگر باره روزگار در جهت سیری گشت تا مرتع قرار رسید و آسمان
بود که وقتی رستم دستان برای نخچیر کردن از زابلستان عنان بدر شد و از طرف شهری عنان تفویض یاد شد سمنگان اشکر کرده

ظار ۱۰

طی راستان بکنار بیشه فرود آمده ساعتی از ماندگی راه بخفت و رخش خویش را برای چریدن رها کرد از قضا جمعی از سمنگان که معظم بلاد تخارستانست چندتن برسیدند و اسب رستم را بدستیاری کمند بدست کرده بشهر سمنگان در بردند و ما حاکم بلد که بدست نشان افراسیاب بود سپردند چون رستم سر از خواب برداشت و اسب را نابود شده یافت آگهی یافته بر خواسته بسوی سمنگان بشتافت فرمانگذار سمنگان چنان پهلوانرا تمجید کرده بسرای خویش فرود آورد و شرط جهانداری مرعی داشت همیشه تهمینه دختر حاکم سمنگان که از دیر وقت فریفته شمایل تهمتن بود ببالین رستم آمد و او را خواستار شد که بشرط زنی با وی هم بستر شود و چون رستم روی و موی او را دید که مانند بهشتی پیکر است دل در وی بست و مادر کس نزد حاکم سمنگان فرستاده تهمینه را خواستاری نمود و وی نیز از وصلت با رستم دلشاد شد و دختر خویش را بحباله نکاح وی در آورد پس رستم او را سرای و تاق خویش آورد و از وی کام برگرفت و بازوبندی بتهمینه سپرد و گفت چون حامله باشی و بار بگذاری اگر دختری آوری این گوهر را بر گیسوی وی در آویز و اگر پسری باشد هم این جواهر را بر بازوی او بر بند و نیز رخش کسیل فرمای این بگفت و رخش خویش را زین بر نهاده برنشست و متوجه دار الملک شد اما از آنسوی چون تهمینه را زمان حمل بکران آمد پسری از وی متولد شد و او را سهراب نام نهاد و چون سالی چند بر این بگذشت و سهراب بحد رشد و تمیز رسید در پهلوانی و مردی ثانی رستم دستان گشت روزی نزد مادر آمده از نسب خویش پرسش فرمود چون معلوم کرد که پسر رستم دستانست بسیار شاد شد و با مادر گفت که من تخت کاوس را از تخت سلطنت بر آرم و رستم را پادشاهی دهم آنگاه دفع افراسیاب خواهم کرد و مملکت عالم را مسخر خواهم داشت چون رستم پدر باشد و من پسر حکومت بر سلاطین روی زمین حرامست این بگفت و ساز و سلاح جنگ آماده ساختن آغاز نهاد خبر با افراسیاب بردند که در سمنگان جوانی نورس پدید آمده که پیل از جنگ او بگریزد و شیر با سر او پنجه نتواند اگر کسی با رستم در آویزد جز وی نتواند بود افراسیاب بیک فرسنگ شد و هومان و بیته را باتفاق بارمان طلب داشت و دوازده هزار لشکر جرار بدیشان سپرد و فرمود سهراب را به بسط نوال و زیرش با انعام و افضال امیدوار ساخته بمیدان رستم دستان درآورید و حیلتی اندیشید که ناشناخته پسر دستان دست نیابد باشد که تهمتن بدست او از پای درآید و در تسخیر مملکت ایران کار بمراد متحقق کرد و علی العجاله آنگاه که دفع رستم کردیم در آن شب سهراب را در بستر خواب مقتول سازید که از پس آن کاهی بجو بخواهی بدر بر نیاشود چون سخن بپایان رسید هومان و بارمان زمین خدمت را بوسه داده از درگاه افراسیاب تا شهاب بیرون شدند و در زمانی کم بشهر سمنگان فرود آمدند و سهراب را با جنگ ایرانیان بیک مایل دیدند و از آنسوی افراسیاب کس بر دلیوانگ ملک چین فرستاده برای جنگ ایران استمداد جست لیوانک ترخانرا که سپهسالار سپاه بود با لشکری فراوان بدرگاه افراسیاب کسیل ساخت پادشاه ترکستان نیز جمعی را از برگزیدگان سپاه ملازم رکاب ترخان ساخته او را با سی هزار مرد جنگی کسیل ساخت و بشوری با تشریف ملکی بترخان سپرد که با سهراب تفویض فرماید و او را در جنگ ایران یکجهت سازد وی بر سمنگان در آمد و کار سپاه را نظم و نسق کرده رایات جنگرا بر افراختند و به اتفاق سهراب بجانب ایران تاختن کردند نخست بقلعه رسیدند که هجیر که یکی از پهلوانان ایران بود بفرمود کیکاوس نگاهبانی

ولادت سهراب

عزم سهراب بجنگ ایرانیان

دلاوری سهراب جوان با هجیر

۴۷۶

آن باره دار شب چون خبر یافت که ایک لشکر بزرگ از توران روی به دژ سپید آورد تا بجست و برآید
هجیر از حفظ و حراست باره که کاست خود سر با کرده و هجیر جسور بود با سپاه جنگ در آمد چون سهراب شد شمشیر
جنگ کنان به میدان راند و در حمله اول او را گرفته دست بربست و سپرد به هومان و بارمان فرستاد و گژدهم را که هم از
پهلوانان کاوس است دختری بود که گردآفرید نام داشت چون حال هجیر بدانگونه دید سلاح جنگ پوشید و از قلعه برون
آمد و با سهراب جنگ کرد و مردانه کوشید چون بکند و حمله با هم بردند گردآفرید را
مردی بارو با سهراب نماند لاجرم روی برگاشت چو است که از پیش بدر شود سهراب از پس او ساخت و کلاه خود
او به یک ضرب در ربود و معجر از سر برگرفت سهراب چشمش بر روی و موی او افتاد دل بداد آنگاه گردآفرید
آفرید با وی گفت ای سالار دلیر لشکر مصلحت نیست که میان دو لشکر رسوا شوی من تسلیم شوم با سپاه تو و هم
شاه و لشکر و دژ با تو باشد سهراب را بدان گونه حال دخت آفرید محال بداد که بر او
سخن بگرود لاجرم عنان بازگشت و دخت آفرید به قلعه در آمد و در حال بر سر باره شده با سهراب خطاب کرد
که ای جوان با حسرت اگر این بدانی که ایرانیان جنگ نکردند و ایشان هم سپر بسوختند ... ستایشها نمودار
و چون بشنو که این آرزو هرگز بر نیاید سهراب از سخن او تافته شد و به کین ایرانی ... همت
فرمود اما از بیم چون شب فرا آمد گژدهم صورت حال را نگارش داده با یکی مرد پیک بدرگاه کاوس کیانی
و پادشاه را از مردی و دلاوری سهراب آگاه ساخت و خود شبانه حصار را از مرد و مال تهی کرده و فرار نمود چون
خبر با کاوس رسید گیو پسر گودرز را طلب کرده فرمود که هم اکنون شتابان به زابل تاز و رستم زال را بیاور
تا بهر آنکه مرد سهراب را سارکند و غبار این فتنه را آتشی فرو نشاند گیو از درگاه کاوس بیرون شده
تعجیل تمام به نزد رستم آمد و فرمان پادشاه را بدو رسانید رستم فرمود در انگار چند روزی شاد باشیم که وقت بسیار است
روزی چند با هم بنشستیم و باده گساریم آنگاه به تصمیم مصاف سهراب را هم چندانکه گیو می‌گفت که کاوس
مردی تند و تیز است حاصل اکنون که از صولت سهراب خاطرش پریشان و اندوهگین شده فرمان داده
جهان پهلوان درین وقت با خوش باشد و به می‌نشیند و رستم به جهان در کار باده و بزم بود و چون چهار روز
از این گذشت بعد از آن ساخت برای رزم سهراب به درگاه کاوس شتافت و چون برسید که جهان در
چشم او سیاه بود و دل از رستم به خشم داشت نگاه که رسیدند کاوس بر روی تهمتن و گیو خشم آغاز کرد
و چندی جهان پهلوان را شمرده با گیو نیز داد که ... پسر تو سارا سرزنش او را در هر دو زار بکشد رستم از این جسارت
بر آشفت و بر جسارت سهراب و کین خشم کاوس زیاده شده و روی با طوس کرد که هم اکنون دست او را
برسد طوس نزد رستم با سخت گرم و روی و بازو دست بگرفت و رستم پرده از کاوس بگرداند و شد او
طوس که تیپ ورزش کرد ... و چون بر چشم کرده از نزد کاوس رفت و گفت که تو آشفته شد ...
که دست تیر از سال برسد چرا با سهراب هم برابر شوی ... کاوس اکنون قصد و سپاه کی این مکیت
و از درگاه کاوس بگو تا بهر باره خویش فرمود و سپاه پیش گرفت و چند پشت رستم کنار رفت حب
مردان که به دین گرد شدند و گفتند اگر رستم بدین جنگ هم آهنگ سپاه سهراب نگاه را نماند آب ... کاوس حال

ارگرده

از کرده پشیمان شد پس بصوابدید دانشوران گودرز را که مردی چرب زبان و کارآگاه بود از دنبال رستم بزابلستان فرستاد تا او را
بعذر بیند و باز آرد گودرز برفت با تمام شتافت و نزدیک رستم آمد و خاطر او را بدید و اندرز روشن کرده
دیگر باره بدرگاه کاوس آورد پادشاه از وی عذرخواه شده گفت تو دل لشکر و بازوی سپاهی گر بر
من بخیری روا باشد زیرا که خشونت خاطر و تندی طبع سخت جبلت طبیعت منست و او را تشریف ملکی با انعام خسروی
بیکت بنواخت و خاطرش را از خود خرم ساخت آنگاه سالار سپاه گرد کرده لشکری نامعدود برآورد و
مراحل و منازل کرده از بلخ بگذشت و در برابر سپاه توران فرود آمد سهراب چون از وصول موکب پادشاه
ایران آگهی یافت بر سر تلی بلند برآمد و نظاره میکرد و در دل داشت که از رستم نشان جوید و سراپردهٔ او را
بداند پس هجیر را طلب داشت و او را همچنان دست بسته بدرگاه حاضر ساختند سهراب با وی گفت هرچه از تو پرسم اگر
با صدق سخن بگوئی زینهار سر و تن منی اکنون یک یک قواد و سرهنگان این معسکر را با من بنما و صاحبان
رایات را بشناسان که من بر حال ایشان بینا باشم هجیر چون نیروی بازوی سهراب را نیکو بدید اندیشه کرد که
چون رستم را با وی آشکار کند بیکی همت وی را دریغ او کار دو روزه نباشد که جهان پهلوان را از میان برگیرد پس همه سراپرده ها
بنمود جز اینکه رستم را پوشیده داشت سهراب چون دید هیچ نام از رستم بمیان نیامد خود بادرست کرده گفت هیچ
نشان رستم بگفتی هجیر عرض کرد که وی هنوز در سیستان است و نیروی در این مصاف حاضر نباشد سهراب پس
کشته سراپردهٔ خویش شد و شب بیاسود روز دیگر از هر دو جانب صفها راست کردند و ساز جنگ طراز دادند
نخستین سهراب اسب برانگیخت و چون کوه آهن در میان میدان بایستاده نعره برآورد و هم آورد طلب کرد هیچکس
از مردان ایران در قدرت بازوی خود ندید که با وی هم ترازو شود لاجرم هیچکس در جای خود باز ایستادند
و دم درکشیدند سهراب چون چنان دید تیغ برکشید و بیکسوی سپاه حمله برد و تنی چند را مقتول ساخت و از میان
صف بدر شده بکنار خیم رسید و خیمه چند را بکند و فرود آورد و هم مراجعت نموده بمیان میدان بایستاد
کاوس کس نزد رستم فرستاد که مجال درنگ نیست بشتاب که عنقریب دلهای سخت از سهراب ترسان شود
و سپاه یکسر هراسان گردد پس رستم تقسیم مصاف داده تنگ رخش استوار ساخت و اسب بمیدان در انداخت
و با سهراب گفت این چه تند مغزی و سنگ چیری است که در برابر لشکریان تنها و گردی بیا تا از سپاه یکسو شویم
و مصاف دهیم هر کرا بخت خواهد برکشد و اگر نه با خاک پست سازد سهراب نیز بدین گفته با پور دستان همداستان
شد و هر دو باتفاق راه بیابان گرفتند و از سپاه یک کران آمدند رستم بیال و برز سهراب نظاره میکرد و با خود می
اندیشید که تاکنون چنین مردی از ترکستان برنخواسته است آیا این جوان نورس را حسب با که پیوندد و نشان که باشد
و سهراب چون روی رستم را بدید با مهر و محبت دلش را خبر کرد دریغ داشت که با او نبرد کند و سر او را بگرداند
خطاب کرد که ای پهلوان آسمان بر تو بسیار گذشته است مردی پیری و موی سفید داری باشد اگر تو خود با من جنگ
نخواهی و دیگری را آهنگ من گذاری و نیز گمان دارم که تو رستم دستانی و من با رستم جنگ نخواهم رستم با او گفت که من بدین پیری و هنر
جنگ فراوان کرده ام و با بسیار کسان جوان و پیر از پای در آورده ام و هم رستم دستان جهاندار مردی و سپهسالار
پادشاه است و من یکی از کهتران در کار هم سهراب از او نومید شد و چون شیر آشفته اسب برانگیخت و ابر بردیاو

بامداد بازروان آفتاب چون بر روی دا دیرم جهسد دیگر بار بر خاک و خون ساخت شد و سپاه طغرای تک
روی بسوده مردوار جنگ نمود و سید بیک کاه سپهرات بر روی سوی سپاه کاوس حمله برد رستم
چون چنان دید روی بار کاوس نهاد لیکن باغو را دید که در کمک ما دوار سپهرات کاوس آتشی زده جان
حس برتافت و مردانه شتافت و کیف احوال سپهرات جنگ بدار ایک روز کاوس رسید و هر دو
تا از امکاه جوش سوم و گرد ایستاد و هم از تو سرکه رستم با مرد اد مرد مند سود سپهرات رحمت شان بازکشید و لشکر
کاه جوش بسیار و لشکر از مردی و مردانگی رستم با هومان بگفت و بسیار سیاه سوی رستم لشکر گاه در آمد و
آواره گشت چنین مرد با کیوان بایس هم سر دلشاد آگرس مرد دست و کشته شدم تو مردان جوش را بر انداخته بتافت
سپاهان ساخت کی کرکس هم سنگ سپهرات شد و علی الحمد بامداد رستم دیس برنهاد و برنشست و میدان در آمد
وا آسوی سر سپهرات بر سید هم و بیش رستم بهر تو دلکش بر باشد که تو من جنگ بکی از قوم با مرا با ن گلنار
هم اکنون ساعتی با هم باشیم و بخس از دور آتشی و جهر کو نیم رستم گفت احوال بس روز کار فسرا و آن و ید که اکنون ام
بر دفترت و سرکشیم رزو رحمت و بهکام طبس رحمت بر دار ه نکوشی و افسانه مشتر کشش این بگفت و کمال
گرفت سپهرات سر با چار سر کار آمد از آن بس که تااب حرب فرسوده گشت هردو دار است فرو د سید
ودست در کمر زد میان تکدیگر برده بکشی در آمدند و چندان کوشیدند که دل دو ر بر جوش بیشتر در با ها
د کام گفت گشت در حوالی سپهرات سپر وری یافت و دست زده بر دو دست رستم را گرفت بر ماند
سخت بر زمین زد و سینک برسد این بیست و ه گرسید که سرش برگیرد رستم گفت احوال بها با لوچنک
مدیسه هتائی از آن شد که در گشتی گر من جون بخش جره سوم در گریت سخت و دیار نا ساز هم واکر دیگر بار بید ظفر حسیسه
سعی از ساختن برکرم واکر مرد د هر خواهد بود سپهرات حوالی با محرب بود و جهر رستم بر دل بر است کوس حق بهاد
و رستم بار با ساخت و لشکر گاه جوش ساقه صورت حال را با هومان بال فرمود هومان گفت باصواب کار
کردی و خورد را بسر دشمن فرمودی آن دام زده دیگر شکار تو بخواهد شد این بگفت و دل از سپهرات بر گرفت از سوی
رستم شمس جور سا قه سرح حال را با فرمدان جوش گفت و دل از جان برگرفته سخت صحگاه هر دو و مید انسیدند
و جنگ در جوش شد تکرار کاکسی امداد و در بس کر سخت بار رستم بود با کاه سپهرات بر زمین زده دست
او سر خواهد گفت بر ارتاکس با دوست دیگر طغر جرئی لی ابوالی شیح برکشید و پهلوی سر را شکافت سپهرات و برکشید و
چون بوسامی اما دیرنا بود جپس برفی و در کرست سخت بر گشتی بها با کس ارس مردم بار رستم اکرچه که در مد بود و روحی
بوگر است و جواست روی بوسه داد و پهلوی بوسید شی سامری در گشت وار بال جوش نخست بدار او
کس بیس یار جومد و جون بس بخواهد جون جمعی این کلمات بسید جهان و حس با برکسید و گره از جاید او کسوده آن بار بند
که در بار دو است بد بود و شناخت بس دست زد و گرسان چاک کرد و برفرق خاک همی ریخت و ملک بیان ابرکار
آمد هلوان برادری دیدان کرد و مد و سوکواری کرفتند و بکی فراهم کشید و در بالین سپهرات مامر بسید بود و بعد
آزاد سپهرات بعت از بن اعتماد اکنون هر جاسل آنچه ما را حاصل این بوسید بود هم بطهور بیوست انگاه وارث
بار رستم کرد و گفت ای مدر این سپاه هوای بس ارتر کسان بدین رکاه سه بدکوی گر دار گرد حس مسیب السلا

بسپارید و بگذارید تا بسلامت باز شوند این بگفت و جاودانه بخفت رستم دست برد و خنجر برکشید تا خود را
هلاک کند بزرگان در روی آویختند و او را منع کردند و بمدارا بحال باز آوردند آنگاه کس نزد هومان فرستاد
که دیگر کار جنگ بپای آمد اکنون سپاه خویش را بردار و بسلامت باز شو که کار من دیگرگون گشت و جسد سهراب را
در تابوت گذاشته بسیستان آورد و در دیدار رودابه کفن از تن او دور کرد و زال زار زار بگریست و رودابه
خاک بر سر همی ریخت پس از یکماهه سوگواری بگوی خاموشانش بردند و با خاکش بسپردند و از آنسوی خبر با
تهمینه رسید که فرزند تو از دست پدر کشته شد و روزگارش بکران آمد روی بخراشید و گیسو
برکند و پلاس در بر کرد آنگاه دوازده هزار تن از سپاه گزیده کرد که بسیستان آمده کین پسر از پدر باز جوید
خبر گشت تهمینه را آهنگ کشید سخت ترسان بود که در خونخواهی فرزند کشته چگونه بی‌محابا درشتی کند زال
و رودابه را باستقبال تهمینه فرستاد تا بشد که او را دلداری کند تهمینه چون خبر وصول ایشان شنید باستقبال
بیرون شتافت و چندان ناله و نفیر کرد که از هوش بیگانه شد زال او را بکنار گرفت تا حال آرد و چندان
از بیچارگی جهانش بگفت که دل نرم ساخت پس باتفاق زال و رودابه بسیستان شدند و در شبستان رستم فرود
آمدند چون چشم تهمینه بر تهمتن افتاد خنجر بکشید و قصد او کرد هم زال در او آویخت و تیغ از دست وی بستد آنگاه
تهمینه بر جامه سهراب شد و بر سر دخمه سهراب آمده یکماه معتکف گشت و هیچ دقیقه از مراتب سوگواری فرو نگذاشت
از پس اینمدت رستم او را بکنار آورد و در بستر خویشتن بخوابانید دیگر باره حامله گشته پسری آورد و او را فرامرز
نامید چنانکه شرح حالش درین کتاب مبارک مرقوم خواهد شد علی الجمله روزگاری چند بر نیامد که کار سهراب
که آسمان غم سیاوش تازه کرد و آنچنان بود که وقتی گرسیوز برادر افراسیاب که هم چشم و خویش بود در هنگام
مستی با دختر خویش بستیزه شد و تیغ برکشید که سر دختر را از تن برگیرد مادر وی حیلتی برانگیخت و دختر را از چنگ پدر
نجات داد تا بگریخت و از بیم جان بر اسبی رونده بر نشسته بسوی طخارستان فرار کرد و روزی در کنار بیشه فرود
شده بیارمید از قضا طوس و نوذر برای نخجیر گردان بدانجانب شده بودند ناگاه دختر را یافتند و او را بگرفت
چون نسب وی معلوم کردند بدانستند که از اولاد فریدون است در حال او را بردار داشته بحضرت کاوس
آوردند پادشاه چون جمال او را بدید که در رخ ماه آفتاب نهاده دل در روی ببست و چون بسا در ابتدا
با وی بسرای فرمودش تا او هم بستر شده حامله گشت و پس از چندی پسری آورد و او را سیاوش نام گذاشت
و چون بحد رشد و بلوغ رسید او را برستم دستان سپردند تا در حجر تربیت او مهذب گشت بر آورد و آداب رزم
و بزم فرا گیرد آنگاه که از زمین مراجعت کرد بعرض وی رسانید که امروز سیاوش پسریست که در روز میدان با
رستم دستان همعنان تواند بود و در هنگام رزم و در رامش با جمشید برابری تواند کرد و روئین چون بهمن بر این
ولی چون بتقصد و تحسین اکنون در همه ایران بلکه در تمامت جهان در مردی و مردمی فرد است کاوس چون
ملکات فرزند عزیز را اصغا فرمود دلش بجانب او شد و حکم داد تا مثالی برستم نگاشته سیاوش را طلب داشتند
چون جهان پهلوان رستم از حکم شاه آگاه شد ساز و برگی که پادشاهان را لایقست برای سیاوش مهیا کرده او را با
سپاهی شایسته بحضرت بدرگاه فرستاد چون سیاوش بپایه سریر اعلی رسید چشم پادشاه از دیدار پسر روشن گشت و مهر پسر

ازعکس

از عکس جمال او عکس سد حیرانی سودابه بود که پای اندر راه رسیده و سروی از گلستان آسمان آمده در جمال مهر
سیاوش در دل بست جای کرد و کس نزد کاوس فرستاد که سیاوش را لحظه بحرم فرست تا احوال او را [illegible]
مرعی باشد لکن از بس از حد سودابه حسن بود فرستاد و فرمود که خاتونان حرم سرای را از مادر پسری دریغ مدار
داشت و او را جمعیت دار با سوی حرم سرای روان گشت چون خسرو زاده شاهزاده را سودابه دید به

عشق سودابه بسیاوش

استقبال وی بدوید در نظر اول جان بهزار رسید که پای رسر شناخت و آثار عشق از اطوار او هویدا گشت سیاوش
از سیمای سودابه دید و او را بدانست لاجرم بی نوای عزم کرد که از حرم سرای بیرون شود
سودابه در روی آویخت که با همه شتابت از چه سبب لحظه توقف فرمای تا ملک از دیدار تو بهره ور
باشم سیاوش فرمود که چون گرستنی است که من بسرای در شده ام مرا شرم هست همی که بیش از این در
خاتونان حرم گرامی کم جوی زمان بیش از این موافق سخت نبود که در شبستان شاه نخواهد بود
این سخت و از سرای بدر شد آتش عشق وی هر لحظه در سودابه بیشتر و بی گرفت و کار او در صعبی [illegible] و آنگاه
اندیشه دیگر کرد و با کاوس گفت که سیاوش را از جفتی گریز نباشد اگر پادشاه حکم فرماید دختری که
از ملوک باکره جوید رغبت نماید بیشتر که نکاح او سزاوار آورم کاوس را این سخن پسند افتاد کرد و کس طلب سیاوش
فرستاده او را این بهانه بسیاری آورده و طلوع جستار کرده با سیاوش گفت و بحث تمنای خود در ابراز
وی رسانید و الحاح و ابرام فراوان کرد و سیاوش از حقوق پدری اندیشه کرده از اقدام چنان عملی شنیع سر تافت
و سودابه را از حسن اندیشه بسند ساعت فرمود و سپس روز دیگر ملتمس او بنهاد و از طلب سر پیچید سودابه
از سیاوش نومید گشت و دل با دیگر دگر که پس از کشف راز او اظهار مطلب لب سوال ایشان او
با عتاب معروض کند لاجرم گفت سیاوش را در سرا بخاسته کرد و نزد کاوس آمد و گفت این صد فرزند تو
بوده است که بحرم سرای راه داده که با من که او را بجای مادر باشم بجهات نظر کند و از در جنایت
باشد کاوس که طبعی غیور داشت چون این سخن شنید متحیر شد و سیاوش را بمعرض عتاب آورد
و او را شنید سیاوش حقیقت حال را بعرض پدر رسانید و خود را از جنایات بهمت بیگناهی [illegible]

رفتن سیاوش بآتش

سودابه در جنایت و خیانت وی ابرام و اصرار [illegible] عاقبة الامر کار بدانجا کشید که آتشی بلند برافروزند
[illegible] در آتش عبور فرمایند هر کس بی گناه از آتش بر آمد از گناه مبرا باشد کاوس بفرمود تا آتشی بزرگ در [illegible]
وسیع برافروختند و حکم داد تا ایشان در آتش شوند سودابه که از گناه خویش آگاه بود تن به اقدام در چنان [illegible]
تکاهل نمود و سیاوش بی محابا و مسامحه پای در آتش نهاده از آن سوی بسلامت بیرون شد کاوس چون
[illegible] جنایات سودابه بروی معلوم شد و خواست او را عرصه تیغ فرماید هم سیاوش از در شفاعت
برخواست و او را در حضرت پدر شفاعت کرد تا از مرگ ایمنش داد و در روزی چند از این واقعه بر نگذشت که خبر
بحضرت کاوس آوردند که افراسیاب با لشکری [illegible] از رود جیحون عبور کرده و بلده [illegible] را
بحیطه تصرف در آورده و هم اکنون از برای تسخیر مملکت ایران کمر دل و بحثه است کاوس چون
این خبر [illegible] سیاوش [illegible] سودابه خاطری آزرده [illegible]

گردکم

و دوری درگاه را مایهٔ زحمت میدانست کاوس نیز گذاشت و عرض کرد پادشاه مرا رخصت فرماید
در انجام این مهم مساعی جمیله معمول دارم و بی آنکه مزاج پدر از زحمت سفر آسیبی بپذیرد دشمن را دفع کنم کاوس ملتمس
پسر را با اجابت مقرون داشت و گنج و سپاه را با امرای او بار کرد پس سیاوش دوازده هزار سوار و دوازده
هزار پیاده از تمامت لشکر اختیار کرد و معروض داشت که پادشاه رستم دستان را نیز با وی در این سفر همراه کند
کاوس بفرمود و بحکم سیاوش بولایت نیمروز سفر کند و از آنجا رستم را با خود برداشته بجنگ افراسیاب
شود پس سیاوش بفرمودهٔ پدر گنج و سپاه خویش را آراسته از دار الملک فارس بیرون شده همه جا طی
مسافت کرده تا اراضی سیستان آمد چون رستم از ورود وی آگاه شد باستقبال سیاوش استعجال کرده
او را باحترام تمام بخانه آورد و ساز و برگ میزبانی مهیا داشت و مدت چهل شبانروز با او روزگار بسر آورد و
آنگاه ساز و برگ سپاه دیده برای جنگ افراسیاب شتاب آمد و از سیستان بیرون شده متوجه بلدهٔ
بلخ گشت چون خبر بافراسیاب رسید از پی لشکر خود در آمده در برابر لشکرگاه سیاوش فرود
شد و از قضا شب متعاقب افراسیاب خوابی هولناک دید و از جنگ سخت بترسید و این راز را با خویشان
خیراندیشان در میان نهاد و ایشان گفتند صواب است که از در صلح بیرون شویم و آتش کین سیاوش و رستم را
بمال و اموال تحف فرو نشانیم این سخن در روان افراسیاب پسندیده افتاد و برادر خود گرسیوز را حاضر
فرموده نامهٔ مهرانگیز با سیاوش نوشت و از رستم نیز نیکو یاد کرد آنگاه برادر را با نامهٔ مهرپیوند بحضرت سیاوش
فرستاد چون گرسیوز برسید و سخنان افراسیاب را برسانید سیاوش فرمود که وقتی این مسئلت با جابت
مقرون افتد که افراسیاب آنچه از مملکت ایران بهر جا غارت برده باز دهد و هر دیه و قلعه که خراب کرده بجای
سخت باز برد و چند کس از خویشان خویش را بسوی کاوس فرستد تا ملازم حضرت باشند و اگر نه با وی بگوی
که جنگ را آماده باش و بیهوده دفع الوقت و مغالطه روزگار بسر مکن گرسیوز از خدمت سیاوش رخصت انصراف
حاصل کرده برادر را در آمد و صورت حال را بگفت افراسیاب چون احتمال جنگ نبود با اینهمه صد و ده
کس از خویشاوندان خود را بخدمت سیاوش فرستاد و کار صلح را استوار کرده پیمان مؤکد از طرفین باساس
موالات ممهد افتاد آنگاه سیاوش مردی سخنور را پیش خوانده از شرح کار آگاهش ساخت و او را بحضرت پدر
فرستاد تا پادشاه را از حال آگاه سازد چون فرستادهٔ سیاوش بدرگاه کاوس آمد و شرح ماجری بگفت کاوس را از اصغای
آن سخنان در خشم شد و طوس بن نوذر را پیش خوانده با وی گفت که هر کس کار با کودکان تفویض کند خردمند نیست
نشنید هم اکنون بسوی سیاوش شتاب کن و با وی بگوی که از فریب افراسیاب مغرور گشته و آن عهد مجهول
که بر تو فرستاد مقبول داشتی و از آهنگ جنگ باز نشستی این رویّه خردمندان و روش پادشاهان نباشد
هم اکنون با آن صد تن که افراسیاب نزد تو فرستاده دست بسته بسوی من فرست و تحف و هدایای او را وارد کرده
با سپاه خویش توران زمین عبور کن و دیاری در آن دیار مگذار با درفش کاویانی و کوس خسروانی و خیمه و خرگاه
و تمامت سپاه را با طوس بن نوذر تفویض کن تا این کار بپایان برد و خود بشتاب بسوی من آی پس طوس زمین خدمت
بوسیده از حضرت کاوس بیرون شد و باشتاب طی مسافت کرده بخدمت سیاوش پیوست و سخنان

کاوس را

کاوس را با سیاه‌نامه بار گفت چون سیاوش و رستم از مقالات کاوس آگهی یافتند محالات و خیالات او را
بار دانستند بنابر آن عهده خاطر گشتند رستم دستان بی توانی با ترسیم سوی زابلستان شد و سیاوش بیرون آمد
و گفت هرگز نقض عهد نکنم و سوگند نشکنم زیرا که حکم خدا است از خدا و ید فروشوان که دشت پس عمر سا و کان او بهانه را
سلامت بازپس فرستاد و سپاه را امر فرمود که در ماطوس بود در تفویض فرمود و خود با مقربان حضرت و خاصان
جولس آهنگ توران زمین نمود و پیران ویسه که از امرای افراسیاب و سپهسالار لشکر بود و در امور مملکت دخلت
تمام داشت چون از عزم سیاوش آگاه شد با خدمت و هوست و کمال پرورش و پاس نموده در خدمت او
روی بدرگاه افراسیاب نهاد و چون این خبر با دشاه ترکستان برد ابواب شادی بر روی گشاد و کسب [رفتن سیاوش بتوران]
و در حال به سیه باستقبال سیاوش شتافت و او را در دشته سراپرده خویش آورد و امر فرمود تا دستی
در پیش حاضر کردند که مثل آن سیاوش بنشست و آن دیگر خاص پادشاه بر یکسان بود و هر روز پاس توقیر و تعظیم
سیاوش را زیاده می دید با ستا و پیران پسر ویسه مراسم خدمت و ملازم حضرت با ستا هرار دو ماه از آن بود
حاکمه دختر خود جریره را انجانه نکاح سیاوش در آورد و از وی پسری متولد شد که پدر او را فرود نام نهاد و چون
روزی چند برین بگذشت سرا افراسیاب دختر خود فرنگیس را که جنبش رخشان برار اختر رجس بود در سلک نردسا وشی
درسا و در عظمت و حشمت وی بیفزود و اقطاعی چند با نوال مرسوم وی مقرر داشت پیران و پس بعد از چند
و مصاهرت سیاوش با افراسیاب نظر بحقوق حرمت فرنگیس دختر خود را با فرزندش فرود بسیاوه آورده
مدایت مع القصه سیاوش در اردوگاه افراسیاب عرصه نعایت وسیع عرض احتیار کرد و در آنجا سکون
هستی فرمود و شهری جهان بنهاد که آنرا گنگ دژ میخوانند و اسمالی با مدار خویش فراهم کرد چنانکه در هند دولتها
زمین نام نیک بر آورد و آن محایل پسندیده و ملکات نیکو داشت که روی دلها با او باشد و در موقف خوشا
افراسیاب را آتش حسد سیاوش در سینه التهاب داشت و فت را بنیک شناخته فرود بارسا ه بر کان آمد
ملکشدا اگر کار بدین سکوته رود باشد که سلطنت توران زمین بهره اولاد منوچهر گردد و اینک سیاوش مملکت
ملکی علم است چنانچه درین کشور قلعه بر آورده که هیچ لشکر تعلیع آن نتوانند و نام گنگ دژ موسوم شده و قصور مرتفع در آن
قلعه برسم کرده که چون با مدبید پادشاهان بسمع شوان کرد افراسیاب که با حوی ملک و طمع بهای سوداء
کراد گشته معرکه و برادر خود گرسیوز را پیش خواند و فرمود که هم اکنون بجهد مرکب خویش برای دختر
سیاوش جود کن اگر این سخن از روی صدق نیز او را بار برگرداند آری گرسیوز که در هوای جستن زود
روزگار منتظر بود بالی سوار شده بسوی سیاوش با خش کرد و عمل از رود گرسیوز سیاوش چوان آهسته آمد
ندانست که مقصر آن جز بلاکت و دست فرنگیس را که در وقت حامله بود طلب فرمود و با او گفت چنانکه حضرت
افراسیاب قصد جان من کرده و عنقریب روزگار من درین ملک سپری خواهد شد اکنون این فرزند را که در شکم داری
نیکو دار و بنیک تربیت کن که چون تحمد رشید و امیر سر دارا ایران زمین بطلب و آمد و او با من خویش
رزمی پادشاهی ده بهد چنانچه وی انتقام من کرده و خون من با خواهد سیاوش با زن درین سخن بود که ناگاه گرسیوز
از راه در رسید و مردان خویش را بر سیاوش گماشت و ایشان بر خواست اشارت کرد گناهی چند بر وی تهمت

کرد

گرفت آنگاه بفرمود تا گروی که یکی از پهلوانان وی بود سر وی را در طشتی زرین ببرید و خون او را در ساحت [illegible]
چون پیران ویسه از این خبر آگاه شد سخت بر آشفت و شتابان بدرگاه افراسیاب آمد و گفت هنوز خون ایرج از
جوشیدن نیست و کار مردان نکشتن و کوشیدن ما را این چه پیشه بود که آغاز کردی و این چه حادثه که برانگیختی
که تا قیامت فرو نخواهد نشست و چون افراسیاب بسعایت معاندین بر آن سر بود که فرنگیس را از پای
در آورد تا نشان او را براندازد و وی پسری آید که بخونخواهی پدر برخیزد و این کین باز خواهد پیران پای پیش گذاشت
و در ابقای او الحاح فراوان کرد و او را بخانهٔ خویش آورد و در پناه خویش نگاه داشت تا هنگام وضع
حمل او رسید و پسری نیکو منظر آورد و او را کیخسرو نام کردند و پیران ویسه از بیم افراسیاب وی را با شبانان سپرد
تا در کوه و دامون نگاهبانی کنند کیخسرو همچنان با شبانان بود تا آنزمان که گیو بن گودرز در طلب او
آمده وی را بایران برد چنانکه در جای خود مذکور شود علی الجمله بعد از قتل سیاوش نخست این خبر دهشت اثیر بزال
رسید و رستم دستان آگهی یافت در حال گریبان چاک زد و بار بربست و آب از دیده بخونابه بار آری
و شتابان بدرگاه کاوس آمد و از آن پیشتر که روی کاوس ببیند سودابه را از حجره بر آورد و عرضهٔ تیغ ساخت
آنگاه کاوس از قتل پسر آگاه شد و خود را از سریر بر خاک افکند و مردان ایران فریاد بر آوردند و پلاس
در بر کردند و زنان مویها باز نمودند و مویه آغاز فرمودند کاوس کی و اعیان دولت وی در تعزیت جامه
سیاه پوشیدند و این رسم تاکنون باقی ماند بعد از آنکه آئین سوگواری بپای بردند رستم با ساز و برگ
سپاه گروه از حضرت کاوس رخصت خواست و با مرد و مرکب فراوان در درفش کاویان روی
بجانب ترکستان نهاد و چون از رود جیحون گذر کرد افراسیاب را مجال درنگ نماند لاجرم از بخارا کوچ
داده متوجه بلاد ترک شد و رستم دستان از دنبال همی رفت و هیچ دقیقه از کار حرب و نهب و قتل و غارت
فرو نگذاشت افراسیاب ناچار شده سرخه را که دلیرترین فرزندانش بود با صد هزار کس بجنگ رستم
فرستاد و سرخه با مردان خویش در برابر رستم آمد و حربی عظیم در پیوست بعد از قتل بسیار و کوشش بیشمار لشکر سرخه
هزیمت شده روی بر تافتند و مردان ایران از دنبال ایشان بشتافتند تا جمعی کثیر را عرصهٔ شمشیر ساختند
و رستم یکنیمه از بلاد ترکستان را بحیطهٔ تسخیر آورده هیچ از قتل و نهب دریغ نداشت آنگاه ظفر کرده و فتح
دیده بایران مراجعت فرمود و بحضرت کیکاوس پیوست پادشاه او را در پیش تخت خویش بنشاند و در حق
او کمال الطاف و اعطاف مبذول داشت و از حکایت ترکان و زحمت سفر باز پرسش فرمود و دلیر
از روی حمیدا و از رخصت انصراف از زابل داشت پس رستم زمین خدمت ببوسیده از دار الملک
فارس بجانب سیستان سفر کرد و بمملکت خویش آمده بیارمید چون یکچند مدتی از این واقعه بگذشت شبی در خواب
شرح حال کیخسرو با کیکاوس نموده شد و رستم آوردن او را بایران بیاموخت صبحگاه گیو بن گودرز را پیش خواند
و گفت این عقده جز بسرانگشت اجتهاد تو حل نشود هم اکنون در طلب کیخسرو باید باراضی توران شوی و شاهزاده را
پیدا کرده باتفاق وی بایران بشتابی گیو رخصت حاصل کرده از خدمت پادشاه بدر شد و از آنروی
که با انبوه و سپاه حصول این مهم متعذر می‌نمود یکتنه براه در آمد و جریده متوجه توران زمین شد و هفت سال

آوردن گیو کیخسرو را بایران

[illegible]

در زمان ملا ... از پای نشست و در طلب خسرو کام ... چون خسرو از او ... بهر پاک ... نام و
نشان ... کوشش او موقوف شد ... در عزاری خسرو ... در طلب ... کردن و صد ...
آثار ... شد و ... مشاهده کرد کام ... طریق رفق ... حال ...
خسرو ... حال و آگهی ... پس ... آمد ... شد ... شهاب ...
... شود ... ایشان ... شده ...
... خسرو ... هوای ... رسانید
و آن ... بر نشسته ... برای امتحان ... آن ...
چنان ... که خسرو ... آمد
... کرده ...
... آمد و خسرو ... حال ...
... شد ... خسرو ...
... آمد ...
... صورت حال ...
...
... خسرو ...
... آمد ...
...
گرفتاری ... ... چنان ... خود ...
... حمله برد ...
... خسرو ...
... خسرو ...
... شاهزاده ...
... سوار ...
...
... خسرو ...
...
... شایع شد ...
خسرو ...
... شاهزاده ...

...

رسیده او را در پیش تخت خود بنشاند و کیو را به تشریفات ملکی و خلعتهای خسروی مخصوص داشت
و او را از سیم و ثیاب و زر و گوهر بی‌شمار بهره‌مند فرمود آنگاه بدان شد که کیخسرو را ولیعهد ساخته زمام امور
جمهور را در کف کفایت او گذارد و خود طریق آسایش سپرد طوس بن نوذر در خواست که فریبرز پسر صلبی پادشاهست
از آئین مروت بعید است که پسر را بگذارند و نبیره را ولایت عهد بردارند و از آن سوی قبیلهٔ گودرز سخن
در آمدند و در حمایت کیخسرو و سلطنت او مبالغه کردند از جانبین کار بمنازعه انجامید و قریب شد که شمشیرها
از نیام برآید و خونها ریخته شود عاقبة الامر کار بدانجا کشید که از این دو تن هر کدام که حصار اردبیل را مفتوح
و آن جمع را که سالها است گردن از حکم پیچیده‌اند مطیع و منقاد فرماید تاج ملکی از آن وی باشد نخست فریبرز
با مال بسیار از پی این مهم بیرون شده و طوس نیز ملازم رکاب وی بود و لیکن با سابق بپای قلعهٔ اردبیل
آمد و بکار محاصره مشغول شدند تا آنکه مدتی معین بگذشت و فتح قلعه میسر نشد ناچار مراجعت کرده با طوس محروم
بدرگاه پادشاه آمدند آنگاه کیخسرو عزیمت آن راه کرد و بدانجا شتافته بزمانی کم بدان قلعه ظفر یافت و بنای
آنرا منهدم و محو کرد و شادکام بازآمد پس بی‌مانعی و منازعی کاوس او را ولایت عهد بداد و بر سریر داوری و سلطنت
جای داده امور جمهور را بدو تفویض فرمود و خود بگوشهٔ عزلت شده بعبادت خداوند یکتا مشغول شد و کیخسرو
چون بتخت خسروی برآمد سپهسالاری لشکر و وزارت کشور را با گیو بن گودرز گذاشت در پادشاهی سخت
عظیم شد چنانکه در جای خود گفته شود مع القصه مدت سلطنت کیکاوس در ایران یکصد و پنجاه سال بود
و از کلمات اوست که کار را ثمر اندیشه‌ها است چنانکه میوهٔ درخت موافق تخم تواند بود

ولیعهدی کیخسرو

۴۶۶۵ سلطنت یوتام در آل یهودا چهار هزار و ششصد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک آل یهودا

یوتام پسر عوزیا است و نام مادرش یروشا دختر صادوق است که از اعیان بیت المقدس بود [illegible]
چنانکه بمسند ملکی متمکن آمد کار دین و دولت را نسق داشت و قلعه‌ها و دستگیرها را مرمت کرد و بر عمارت
مسجد اقصی و ابواب آن بیفزود و بناهای رصین در ممالک محروسه بنیاد فرمود و با بنی عمون مصاف داده
غلبه یافت چنانکه ایشان صد بدره زر و ده هزار خروار جو و مثل آن گندم بحضرت یوتام ارسال داشتند
مدت ملکش شانزده سال بود و مدفنش در قریهٔ داود است

۴۶۶۴ ظهور میخا در آل یهودا چهار هزار و ششصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

میخا

میخا بن مورانی از جملهٔ پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ میخا بکسر میم و سکون یای تحتانی و خای نقطه‌دار و الف
در لغت عبری بمعنی مفلس است و لقب آنحضرت تیمرشنی است و این لفظ بمعنی خوش نشین باشد چنانکه در قصهٔ
الیاس علیه السلام نیز مذکور شد حیاتش در روزگار سلطنت یوتام مردم را با راه توراة همی خواند و شریعت
موسی را رواج همیداد و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر هفت فصل است که اکثر آن معارف و حقایق خبر
از بلیات و آفات آینده دهد

۴۶۶۷ سلطنت هوشع در اسباط عشره چهار هزار و ششصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم بود
هوشع بن ایلا چون فقاح بن رملیا را عرضهٔ شمشیر داشت خود در آل اسرائیل رایت ملکی برافراشت و یکیا

از

روی از شریعت موسوی بر تافته روش بت پرستان گرفت و در زمان او سلمانصر پادشاه بابل که موسوم به تگلیم
از اسلاف او گوید چنانکه در جای خود مذکور شود با لشکر بیکران به سر کار گرد و هوشاع را چون تاب
امکان برابری نبود از در خضوع در آمد و مبلغی بیرون شده و مد ساری بخشید و اظهار اطاعت و قبول خدمت
و خاطر ملکت بابل را از جوش دیر ساخت تا مراجعت به دار الملک خویش کرد و بعد از چندی مخفیانه با سلمانصر
برونه که هوشاع با لوای سرکشی برافراشته است و هر سال خراج مملکت را به درگاه فرعون مصر می‌فرستد و از
ارسال آن ابا می‌کند چون خبر مقرر داشته سلمانصر با سپاه بیکران به دشت شده و لشکر را
طلب فرمود و با مردان کارزار و لشکر به سر آمد و هوشاع را گرفته محبوس ساخت و سه سال شهر سامره را
آنگاه آن بلد را خراب و ویران ساخت بنی اسرائیل را از آنجا کوچ داده و به ارض بابل آورد و در کنار نهر
جوزان مسکن فرمود و در حوالی اطراف آن بلاد ساکن گردانید و از آن عهد هرگز آن قوم را قراری
مقدر نبود تا مدتی که هوشاع هفت سال در آن بود و سلطنت کرد و سه سال محبوس بود و سلمانصر
در شهر بابل سکون داشت و در سال نهم جلوس هوشاع انقراض دولت سلطنت عشره اسباط به سر رسید و مملکت را از ارض بابل بردند و
ملکت بابل جای بنی اسرائیل از سکان بابل و اکسی کوشی و شهار و حماه و سفروایم و کیش را کوچ داده و شهرها
و اعمال آن آورده سکونت فرمود تا امر دم در ارض اسرائیل از شیران درنده رنج بسیار دیدند کار به
مرتبه‌ای رسید که لاجرم کس به سلمانصر فرستادند و عرض کردند چون ساکنین این دیار رسم و عادات
مذهب و سنت‌های خدای پرستان آمده اند خداوند سباع این دیار را بر ایشان مسلط کرده چنانکه کار از دست رفت هرگاه افنا
کسی را به سوی ایشان فرستد که آداب دین ایشان آموخته باشد کار از شر این سباع محفوظ مانیم پس پادشاه بابل یکی از مشایخ
آل اسرائیل را که به اسیری برده بود برگزید و به سامره فرستاد تا آنجا عبادت را ایشان تعلیم کند و هم ایشان
رسم بت پرستی داشتند چنانکه اهل بابل سکوت و اهل کوت نرگال و اهل حماه اشیما و عوائین نبحز و ترتاک و اهل سفروایم
اصنام ایشان بود پرستش می‌کردند و پسران خود را برای قربانی در آتش می‌سوختند و مذکور می‌شد

علی الجمله هوشاع آخرین ملک اسباط عشره است

جلوس سارداناپال در ملک مصر چهار هزار و سیصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۰۰۰

سارداناپال پادشاه نهم است از جانشینان حزقیال که بعد از پدر بر کرسی مملکت شد و از اصلی و ناهی دست خطا را
گرفت و اندکی مدت بر سلطنت تمام یافت آنگاه دست جور و تعدی بیرون کرده مال رعیت گرفت و
مرسوم لشکری نداد و کار ظلم را به جایی کشید که خلق بر وی بشوریدند و از اطراف و اکناف مملکت گرد آمده ورنگل
پادشاه کلدان و نیکمست سپه سردار هر یک بسارداناپال طریق چاره جستند و به جایی رسید عاقبة الامر مردم بگرفتند و به سوی
او انجمن کرده بر وی غلبه یافتند و او را به آتش افکندند و مدت سلطنت او در مملکت مصر نوزده سال بود و در کشش
و آتش رو بر پسر داده شد

جلوس ملک بابل چهار هزار و سیصد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۸۵

نخستین پادشاه بعد از ملک ملک بابل بعد از ... و مراتب و تخت گرفت و دار الملک در شهر بابل مقر گردانید

توافق

و اعیان مملکت و سران سپاه را بدرگاه حاضر ساخته هر کس را فراخور حال مورد احسان و افضال فرمود و ایشان را
با خویش مهربان ساخت ملکی قادر و غالب بود و پیرامون قوریه سلماناصار میدواند چند کرت با اراضی مقدسه
تاختن برد و مملکت آل اسرائیل را فرو گرفت و شومرون را که دارالملک اسباط عشره بود برآورد حیث
و هوشاع بن ایلا را که آخرین ملوک آل اسرائیل است اسیر و دستگیر ساخت و بنی اسرائیل را جمیعاً از اراضی
مقدسه کوچ داده بحدود بابل آورد و در مساکن ایشان از مردم بابل مردم سکون فرمود چنانکه در ذیل قصه
هوشاع مرقوم افتاد و علی الجمله سلاطین اسباط عشره مدتی متعرض شدند جز آل یهودا از بنی اسرائیل تمام
مدت ملکش چهارده سال بود

۴۶۸۱ سلطنت آحاز در آل یهودا چهار هزار و ششصد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

آحاز بن یوتام بن عزیا ملوک آل یهودا

آحاز بن یوتام بیست و پنجساله بود که بر کرسی مملکت استقرار یافت و کار پادشاهی آل یهودا بدو راست آمد
و لوای کفر و عصیان برافراخت و مذابح اوثان را آبادان کرد و قربانی اصنام را چنانکه کیش بعضی از کفار بود فرزند
خود را با آتش بسوخت از بد روی کار آل یهودا پریشان گشت و خشم خدای ایشان را کیفر کرد و هوسوزیوتام بدو رسید
حیات بود که از معاصی آحاز لشکر بر ... ملک ... آل یهودا آهنگ کرد و ... ایشان
جراحت و ویران گشت گروهی را با تیغ بگذرانید و جمعی را اسیری کردند و از آن سوی لشکر بنی اسرائیل
بعزم هوشاع بن الابوی بیت المقدس آمده با آل یهودا مصاف دادند و صد و بیست هزار کس را آنجا عرضه
شمشیر ساختند و دویست هزار کس از رجال و نساء و اطفال آل یهودا را اسیری بردند چنانچه آل
حال این جمله در قصه عوبد علیه السلام مذکور شد مع القصه چون آحاز در سلطنت ممکن شد ضعف حال خود را
مشاهده کرد و پیام با ملک بابل جست و عریضه بدو فرستاد که کار آل یهودا سخت پریشانست چنانکه ایشان را
با کس نیروی مقاتله و مقابله نمانده است چندانکه زر و سیم و سلاح و جامه در خزانه ملوک و مخزن بیت الله
بود برگرفته برسم هدیه بخدمت او فرستاد پادشاه بابل آن مال کثیر را برگرفته با لشکری فراوان از دارالملک
خویش بیرون شد و فرمود ... را ابرار آن مال خوشدل فرمود و ملازم رکابش ساخت بجانب دمشق
تاختن کرد و در اندک زمانی ملک ... شهر دمشق را مسخر ساخته ... آحاز ...
... آحاز برد و ... تا دمشق باستقبال او شد و شکرگذاری ... و در آنجا ...
ماده خویش مراجعت کرد و آحاز از خدمت او رخصت یافته به بیت المقدس آمد و همچنان در کار معاصی
طغیان ... و برای اصنام اهالی دمشق قربانی فرستاد و ادوات مسجد اقصی را ...
و سیم که در آن بود برگرفته بشکست و از برای اصنام مذابح رفیعه برآورد و مدت سلطنتش در آل یهودا شانزده
سال بود چون از جهان برفت خواستند سوگواری وصیت او ... گاه ...
در اقا ده ساعت از روز کم شد پس تا ... در آمد و مردم ... علی الجمله جسدش را
در حوالی بیت المقدس مدفون ساختند و بسبب سوء عمل در مقبره ملوک نگذاشتند

۴۶۸۱ جلوس ... در مملکت مصر چهار هزار و ششصد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

چون

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۳۸۹

چون زمان درباره سهامت شد از جهان برست و ملک مصر را صاحب فرمانگذاری و فرمانی نامد اسن را
کا مرد چشم کور و نابینا بود و مردم مصر سلطنت بر داشتند و او را امپراتوش تاج و تخت داد و مدتی اسمس
مرتبه فرعونی رسید و ملک مصر و حبش بوده و سودان را متصرف در آورده و در راه استقلال و استعداد بر
افراخت و مدت چهل و دو سال پادشاهی داشت چنین که یکی از حسنات بد سودان و معرفت زمین بود
ملک از دست وی گرفت چنانکه در جای خود مذکور شود

جلوس سوا اکت در ملک حبش چهار هزار و ششصد و ... و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۴۶۸۳

ملوک حبش

سوا اکت سیاه چشم است از دودمان خود اکت بعد از مرتبت خاقان و در شصت سالی یافت و ملک
حبش را بسحره حکم و مطیع فرمان ساخت در کیسن آباد و اجداد خود آمین بت پرستیدن گرفت و در ... آدمی
شاهانشی مطیع فرمود و ایا از رعیت و لشکری بر نهج عدل و انصاف بپرداخت مردم را بنور عدل و جهان رضا مشتاد
شاگرد و سال بر تمامت حبش و ماصر و حبش و چنانکه سلطنت داشت چون هنگام رحلتش در رسید فرزند
و بهر خود ... لوا اکت را قائم مقام ساخته ... و امور ریش از امور مملکت دانا و دانا ساخت تاج و تخت را بدو سپرد
و خود رخت از جهان بسر برد

جلوس کاسی ... ایلیا چهار هزار و ششصد و ... و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۴۶۸۸

ملوک ایلیا

کاسی ... کاسی است که سرح ... مردم ... در هوای فرمانگذاری ... کرده ملک
ایلیا ... دار الملک ... را ... تخت کرده ... حکومت ... و خود ... رکت
سپاهی ... را ... ساخت ... و مردم را با لطافت احسان ... جست
... چون زمان ... از جهان فانی ...
... و خود ...

در ایلیا ... ده سال بود

جلوس سانشرب در بابل چهار هزار و ششصد و ... و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۴۶۸۹

ملوک بابل

سانشرب ... که ... بابل ... ملک ... صاحب طرح
... جلوس ... سال ...
... ملک ... سلطنت ... لشکری ...
...
... مصر ...
هر دو چشم نابینا بود ... ملک ...
... جنگ سانشرب ... بیت المقدس بود ...
... بیت المقدس ... سپهسالار لشکر ...
... علیه السلام

لشکر سناشریب هلاک شدند سناشریب از آن مهلکه جان در امان رسید و بمملکت بابل فرار نمود و هیکل نسروخ که یکی
از اصنام بود فرود شد و حکم داد تا آن یهودیان را که در عهد پدر خود شلمناصر باسیری آورده بود همی کشتند
و برهنه بر سر راه انداختند و کسی را آن جرأت نبود که جسد آن کشتگان را از راه برگیرد ملخ و شراصر که پسران
بزرگتر سناشریب بودند از افعال و اعمال پدر ملول شده بودند با هم همداستان شده با جمعی از ابطال ناگاه به هیکل نسروخ در شدند
و پدر را با تیغ بگذرانیدند و بدیار ارمن فرار نمودند از وی پسری کوچکتر بماند که اسرحدون نام داشت و او بدرجه سلطنت رسید مع
القصه تفصیل این احوال عنقریب در قصه شعیا مرقوم خواهد شد برای دفع اطناب تکرار نپرداخت مدت ملکش در مملکت بابل یازده سال بود

۴۶۹۷ سلطنت حزقیا در آل یهودا چهار هزار و ششصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک آل یهودا

حزقیا پسر آحاز است و نام مادرش ابی دختر زکریا است وی بیست و پنج ساله بود که صاحب تاج و لوا شد و چون بدرجه سلطنت ارتقا
یافت و آثار جور و عصیان پدر را محو فرمود و ابواب بیت الله را بگشود و بنی لیوی را آورده بخدمت خانه خدای ارشاد
و آن مار مسین که موسی علیه السلام برای دفع مارهای گزنده در بیابان نصب فرمود چنانکه در قصه آنحضرت مرقوم شد حزقیا
قطع و محو کرد زیرا که بنی اسرائیل آن را نحشتان نام نهاده پرستش میکردند آنگاه با مردم گفت که پدران شما عرضه شمشیر شدند
و فرزندان شما همه اسیر گشتند از بهر آنکه بیت الله را ویران کردند و در آن کافران خدای گرفتند اکنون بخدای باز
گشت کنید و شریعت موسی پیش گیرید تا خدای بر شما رحم کند آنگاه محات بن عمسی و یوایل بن عزریاهو و دیگر بزرگان
بنی لیوی را امر نمود تا بیت الله شده ابواب مسجد را بگشودند و هشت روز خانه خدای را تطهیر کردند پس حزقیا با جماعه
بمسجد اقصی در آمد و آل یهودا فراهم گشتند و در آن روز سه هزار گوسفند و ششصد سر گاو قربانی کردند و در حضرت الله
بنیاز و نماز بپرداختند از آن پس چند کس نفر نموده حزقیا ارض اسرائیل و آل یهودا ارسال داشتند و مردم را بدین
خدای و شریعت موسی دعوت کردند ساکنین ارض افرائیم و منسی و قبایل زبلون ایشان را استهزا میکردند و ایشان
آن جماعت موافق نبودند اما دیگر مردم به بیت المقدس آمده بخدای بازگشت نمودند و عید فطر کردند پس از آن ارشاد کار
حزقیا زمین بنیامین و افرائیم و منسی شده مذابح و معابدی که برای اوثان و اصنام آورده بودند خراب کردند
و مردم را بشرف اسلام در آوردند دیگر احوال حزقیا در قصه شعیا علیه السلام مذکور خواهد شد

۴۶۹۸ ظهور شعیا چهار هزار و ششصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

شعیا بن اموص از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ یشعیا بفتح یای تحتانی و شین معجمه مفتوح و عین مهمله ساکن و یای تحتانی
دیگر و الف در لغت عبری بمعنی فرج الله است و معرب آن اشعیاست که بجای یای تحتانی همزه نهاده اند و شین را
ساکن و عین را مکسور نموده اند و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر شصت و شش فصل است که اکثر مبنی از اخبار غیب است
و بعضی مشعر بر بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله است علی الجمله سنحاریب ملک بابل که شرح حالش از پیش مرقوم شد در عهد
سلطنت حزقیا پادشاه یهودا سپاهی بزرگ ساز داد و برای فتح بیت المقدس از بابل بیرون شد و ربشاقا را
که سپهسالار لشکر بود با جمعی از ابطال سپاه از ارض لخیش بر حزقیا فرستاد تا سخن از هم بگشاید گفته او را بخ
عبودیت بدارد و خراج چندین ساله را اخذ نماید ربشاقا چون به بیت المقدس در آمد الیاقیم بن حلقیا که ناظر بیت الله بود با
شبنای کاتب و یواخ بن آساف که منصب قرداری داشت از جانب حزقیا بر ربشاقا بیرون شدند تا سخن پادشاه

[illegible]

خویش را مکدر از برای آنکه روزگار تو بنهایت رسیده حزقیا این سخن بشنید و بجانب خدای در آمده و بگداخت و در حضرت آفریدگار زار بنالید و از خداوند زندگانی خواست و مسئلت وی با اجابت مقرون شد و خطاب با شعیا آمد که حزقیا را بگوی ترا پانزده سال دیگر زندگانی دادم و بیت المقدس را از دست عدو محفوظ کنم ... اشعیا این قصه بحزقیا برد و حزقیا در جواب گفت چگونه دانم دعای من مستجاب است و زنده خواهم ماند اشعیا فرمود علامت قول را بر تو ظاهر کنم در یوقت ده ساعت از روز گذشته بود حکم کرد تا آفتاب رجعت کرد و باول طلوع مهر شد و آن ده ساعت روز بار آمد و علمای عبری زمان چنان دانند که پس شدن ... آن و ده ساعت روز بود که بنزدیک آحاز بیک ناگاه گذشت و آفتاب مغرب رو اقباد چنانکه مذکور شد علی الجمله بعد از این معجزه اشعیا ... ساحت ... حزقیا که در ماید اشت گذاشت تا بهبود یافت و از هلاکت برست مقرر است که ... که در یوقت بجای پدر ملک بابل بود در دار الملک خویش ساکن بود ناگاه آفتاب را دید که واپس شد و ده ساعت از روز بار آمد بیک تحیر شد و از هر سوی بجستجوی در آمد و حقیقت حال را معلوم کرد که از معجزات اشعیا و سعادت حزقیا چنین امری شگفت روی نموده پس مرداخ ... را که ملازم حضرت وی بود با رسالت به بیت المقدس فرستاد و حزقیا را تهنیت گفت و درود فرستاد حزقیا فرستاده ملک بابل را اکرام داشت و جمیع آن دفاین که در بیت المقدس اندوخته بود برای شکوه سلطنت در چشم بیگانه جلوه داد فرستاده ملک بابل که در آمد به تشریف ملکی نواخته رخصت انصراف فرمود آنگاه اشعیا علیه السلام بر حزقیا آمد و فرمود که از خصال ... دور بود که اندوخته خود و پدران خود را با فرستاده ملک مکشوف داشت چه آن روز پیش آید که هرچه را این رسولان دیدند پادشاه بابل بگیرد و از جا به بابل انتقال فرماید و چنان شد که آنحضرت فرمود چنانکه از جای خود مرقوم خواهد شد مدت ملک حزقیا در آن بود و بیست و نه سال بود و مدفن او در قریه داود است و آنحال اشعیا و شهادت آنحضرت در ذیل قصه منشه مرقوم خواهد شد علی نبینا و آله و علیه السلام

۴۶۹۹ جلوس لیوانگ در مملکت چین چهار هزار و ششصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

لیوانگ پادشاه نهم است از دودمان چوداتک که بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و در مملکت چین پادشاه شد مردی ظالم و جفا پیشه بود چنانکه در زمان دولت او هیچکس آسوده نبود و کسی با خاطر ... رعیت و سپاه از دست تعدی وی نشتر بی ناله و آه نبودند و اعالی و ادانی از آتش جور او در کانون عذاب بر سیدند با جمله و یکسال ... روز بر بد ... مردم را بر سخ داشت چون دوبیست ... گران آمد در زمان مرگش فرا رسید فرمدار شد ... خود وصایای خویش را بگذاشت ... خود ولیعهد خود ساخت

۴۷۰۱ جلوس تی برنیس در مملکت ایتالیا چهار هزار و هفتصد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ایتالیا

تی برنیس پسر کاتیس است بعد از پدر رایت جهانبانی برپای کرد و در مملکت ایتالیا استیلا یافت ... طاعتش را گردن نهادند و فرمانش را مطیع و منقاد شدند چون نام وی در مملکت بلند شد ... شد که ... تی برنیس بر تمام مملکت دست یافته و جمع ... از اطراف ... ممالکت ... لشکرها ساز داده ... شد چون ... تی برنیس ... لشکر خود را جمع آورده

کرد

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۳۹۳

گروه امورا الملکات لسالا ... چون ... را ... است که ... در کار ... و اولاد و ... آنکه
طرس ... که ... بسیار ... هلاک ... لشکری ... و ...
... پسران ... دشمنان ... که ...
... شد ... خویش ... که ... دشمن ... و آن ... کشت
... هلاک کشت ... آن ... بود ... آن ...
در ... مشهور است

جلوس افریدون در مملکت ... چهار هزار و هشتصد و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۴۷۳

افریدون ... بعد از پدر ... کار ... در مملکت ... پادشاهی ... مردم ... شد
... سلطنت ... حال ... مردی که ... نام ... و ...
... ملک ... پادشاه مصر ... که ...
... لشکری ... پسرون ... است
... سلطنت ... مدت ملکش ... سال بود

جلوس ... در مملکت مصر چهار هزار و هشتصد و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۴۷۳

ملوک مصر

... مصر ... مردی ... رای ... فرعون مصر را
... است که ... مصر ... لشکری ...
از اطراف ... مصر ... سپاه ...
... مصر ... شد ... دشمن ... لشکر ... جنگ ...
... مردم ... شد ... سال ... شهر ...
... شهر ... عدل ... مردم ... جهان ...
شد ... مردم ... شد ...
این ... مردم ... سال ... مملکت مصر پادشاهی کرد ...
... مصر ... کرد ... مصر را ... بود ...
مملکت ... بعد از ... ملک ... چنانکه در ...
در ... انشاء الله

جلوس اسرافیل(؟) در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۴۷۵

... پسران ... است ... نوح ... در ...
... چنانکه در قصه ... شیث علیه السلام
مذکور شد ... سلطنت ... است که در ایام سلطنت ...
... معلوم ... است ...

...

عیسی را معجزه اشعیا علیه السلام روی نمود و این آیت بزرگ برای حزقیا پادشاه آل یهودا بود پس مرادخ بن
بالادان را که از صنادید درگاه بود به بیت المقدس فرستاد و با حزقیا ساز ملاطفت و موالات در میان نهاد
چنانکه در قصه اشعیا علیه السلام رقم شد اما چون حزقیا از جهان برفت و فرزند او منسی پادشاه آل یهودا گشت چنانکه
عنقریب مذکور شود بخت نصر به تسخیر بیت المقدس کمر بربست و لشکری نامحصور فراهم کرده بسوی اراضی مقدسه تاختن
برد و بیت المقدس را محاصره کرده پس از روزی چند قلعه و باروش بگرفت و منسی را اسیر و دستگیر نموده
با زر و مال آورد و هرچه در آن مکان تشریفات بود بهب و غارت برد چون روزگاری بر این برآمد منسی از زر
و مال فرار کرده به بیت المقدس مراجعت نمود چنانکه در جای خود گفته شود چون چهل و سال از سلطنت وی بگذشت
سوس ذوی حنیس را بجای خود گذاشته بجهان دیگر انتقال فرمود

۴۷۱۱ جلوس اگریپا در مملکت ایتالیا چهار هزار و هفتصد و یازده سال بعد از هبوط آدم بود

اکریپا سیرتی برسیس است چون پدرش در روزگار تیبر عرقه شد چنانکه مذکور افتاد و لشکر اعدا از حدود ثغور مملکت
بیرون شد اگرچه کار مملکت بغایت ضعیف بود و مردم بنهایت پریشان اکریپا بجای پدر پای بر سریر نهاد و بزرگان
اراضی خویش را در درگاه حاضر فرموده هر کس را بمدارا و وسع پرسش هدایا به نمود و جهانی علیحده گرد تا حسن بدو دل
گرم کرد و بحرا مگذاری او امیدوار شدند آنگاه بتعمیر بلدهٔ البالانکا و شهر لونیم پرداخته هر خرابی که از لشکر بیگانه
در آن حدود شده بود مرمت فرمود و کار مملکت دیگرباره نظام گرفت مملکت ایتالیا را رونق داد و سیاه را بکوس
دار و نیروی پادشاهی باینست آنگاه که زندگانیش بنهایت رسید فرزند برومند خود آلادیس را ولیعهد فرمود مدت

پادشاهیش در ایتالیا هشت سال بود

۴۷۱۸ جلوس آلادیس در مملکت ایتالیا چهار هزار و هفتصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم بود

آلادیس بعد از اگریپا بحکم ولایت عهد بجای پدر پادشاهی یافت و تخت سلطنت مسکن آمد و مملکت ایتالیا را فرمانگذار گشت
و آئین پدران برگذشته روش صابئین پیش نهاد نمود و پرستش آفتاب و ماه و دیگر ستارگان را مایهٔ نجات و
فلاح دانست و اعیان مملکت را با احسان و افضال گوناگون بنواخت مردم در روزگار وی بفراغت
و رفاهیت برسیدند و از مجادله و مقاتله آسوده بودند مدت چهل و یکسال بدینگونه روزگار برد آنگاه پسر مهتر
خود آوینیس را پیش خوانده بنشاند و امور مملکت داری که کشیده بود او را بجای خود گذاشته درگذشت

۴۷۲۶ جلوس منسی در آل یهودا چهار هزار و هفتصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم بود

منسی پسر حزقیا است و مادرش حصیبه دختر اشعیا علیه السلام است در دوازده سالگی سلطنت آل یهودا را یافت
و رسوم پدر را محو کرد و مذابح و معابد برای اصنام و اوثان برآورد و آئین بت پرستان را رواج داد و بت
پرستیدن از سر گرفت و فرزندش را برای قربانی اصنام در آتش بسوخت و چنین ساخت که آنرا چهار سر و چهار
روی بود و آنرا در بیت المقدس جای داد و مردم را بپرستش وی بداشت و بگماشت پدر را در روی اسباط چند که او را
منع کردند به حق و شریعت موسی علیه السلام دعوت فرمود معتقد نشد و از اصرار و ابرام اشعیا خاطرش رنجه
شد و فرمود تا آنحضرت را گرفته بقتل آوردند چون این خبر با اشعیا رسید فرار نمود و از حیات و جان بسلامت ولایا

منسّ

ملوک ایتالیا

ملوک ایتالیا

ملوک آل یهودا

شده در کوچه و بازار و در بیابان اشتر و گاو رفتند و کار بر شعیا صعب شد و باکاه و مردم یک دختی رسید و حکم الهی آمد
شکم باز کرد و آنحضرت میان درخت شد و آن درخت را بهمان حال باز آمد و دیگر باره صورت نحس بود تا
لکن بعد از آن رعایا آنحضرت را شکاف درخت چون یافتند بار دیگر ماده شده و آنجا رسیدند و آن ماده
از جامه را از شکاف درخت بیرون دادند از حال آنحضرت آگاه شدند بحکم شیطان آمد درخت را با آنحضرت جلیل القدر
به اره قطع کردند با جانش و در شهادت رسید و حرم شعیا جهان آن شهید را تا آن که ... از سا[illegible]
اهل بود لشکری را محصور و فراهم کرده و بیت المقدس از روی ملک سوار بیرون آمد و بار اهل ملک بست
لشکر کشیده بیت المقدس را گرفت و در شهر دست یافت و در آنجا لشکر کرده و بسیار کشته و جهان را سیاه کرد
و اما از هم حال در بسیار چون روز کار زشت دیگر گون شد و کار مردم صعب شد و آن جا رفت اما است
بار دو حضرت خدای را زار زار گریست و از آنچه کرده اظهار ندامت نمود و از قضا جهان اعمال ایشان
که از جهت ظالمان اسیران آن رهائی یافته مکرر بخت و بیت المقدس رحمت نمود و مکرر باد و بر سر
سلطنت آمد و پادشاهی آل یهودا را فکل و بی گرست و باز ... خدای بر دو جهت هر چند و مدت بیمعه
کرمای اسلام کرده بود براه راحت و بیاراد و هم شکست فرمانی بجای خدای بر دو در قبر بود و بنامه علم
تا در مدت سلطنتش در آن سمه و اچاه و چهار سال بود و چون از جهان بگذشت چند اوراد علم خود بس
که سال یک فارسی و مشهور بود و به رواج حسینند

ظهور یوئیل علیه السلام چهار هزار و هفتصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۷۲۷

یوئیل

یوئیل بن موئیل علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ یوئیل بضم یای تحتانی و سکون واو و کسره همزه
و لام ساکن لغت عبری بمعنی مراد رسیده است حالش در روزگار دولت شده در زمان ... رها نگ و
مردم را بدین حق و شریعت حضرت موسی علیه السلام می دعوت فرمود و کتابی منسوب بآنحضرت مشتمل بر سه
فصلست که بعضی از ایشان را ... و وعده آن

ظهور یونس چهار هزار و هفتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۷۲۹

یونس ع

یونس از اجله پیغمبران بنی اسرائیل است که قال الله تعالی و ان یونس لمن المرسلین و این لفظ معرب یونا است
و لفظ یونا در لغت عبری بمعنی کبوتر است حالش در زمان جد اسنید الناس علیه السلام است که بکلام آنحضرت ... بود
چنانکه در جای خود مذکور شد و بسیاری را معرفت کرده می خواندند و از سیر حالش یونس بن متی مشهور است
و کتابی آنحضرت مشتمل بر چهار فصل است که به مشعر ارسیدن او به روایات مفصل است معتبر است که حکایت آن جهت
یونس شد که بر جزیره ها حال رسولی که ایشان را دلالت بادشاه و رسولان مردم او بدین حق شریعت سوی
و بر سفرهای آنحضرت ظهور بود که خدا او را بر یونس حسین خطاب فرموده شد که در وقت سلطنت
آل یهودا وارث و از بعد اسیرها وان در هم بود و حضرت یونس سفر و جمع است که از جهت فرمان آمد
بار بس سواسوی و مردم آن بلد با دین خدای دعوت فرمائی یونس علیه السلام چون این هم را در دل ... است
بار وی خود نسند است بشتافت و به سرحد هم سفر بود و حکایت آل یهودا از مراد طیع مند است چنانکه کار او یونس ع

حمد

... و از ابروی که از ارض ... پیشوا ... رسول بود و مردم آن
صفات ما را با جای بیت المقدس باز رست ... و شهر ترشیش از بود
از آنجا را شایسته بید و موعظت نمید است روی بسا و افریقیه نهاد و عزم ... تونس و شهر ترشیش را بود
و بکنار دریای شام آمد کما قال الله تعالی اذ ابق الی الفلک المشحون مع القصه چنانکه کشتی در آمد تا از دریا بگذرد
شده شهر ترشیش شود چون آن کشتی را در بار راندند و ساقی ممتد در بوتت باکاه بی باد و از آن بحر متلاطم امواج
عظیم برخاست چنانکه اهل کشتی سخت مضطر شدند در این وقت یونس علیه السلام در کشتی خفته بود و تحیر میکرد اهل کشتی
بر بالین وی آمده او را بیدار کردند که ای بیک برخیز و دعائی بکن شاید از هلاکت نجات یابیم و هر یک از اهل کشتی
با دیگری گفت بیا تا این چه داهیه است که روی نموده چه دریا بی باد و باران از جنبش و خروش ساکن نبود
هما نا در میان ما گناهکاری هست که شآمت عمل او این بحر متلاطم است یونس علیه السلام فرمود که من بنده
اشقی که برانگیخته‌ام گفتند آن کدام است گفت من بنده خداوندم و بپرستش او را عبادت کرده‌ام اکنون
از خداوند خود گریخته‌ام و این زلزله در بحر از کردار منست هم اکنون مرا در بحر افکنید بلکه امیدواریم که برکت
دعای تو از این بلا رستگار شویم یونس گفت تا من غرقه دریا نشوم شما روی سلامت نخواهید دید اگر این سخن باور ندارید یکبار قرعه
راست شود ایشان قرعه افکندیم با نام هر که موافق بشد او را بهره بحر بسازیم چنانکه خدای فرماید فساهم
فکان من المدحضین پس سه بار قرعه زدند و هر سه کرت نام یونس بر آمد ناچار چنانکه او را در آب افکندند
ماهی عظیمی در رسیده آنحضرت را فرو بلعید کما قال الله فالتقمه الحوت و هو ملیم حفظ خداوند یونس را در شکم ماهی
سالم بداشت و شکم ماهی از اسراج دو النون فرمود تا مرتبه قرب حاصل نمود و نفس خویش را همی ملامت کرد تا چرا
چون انبیای دیگر متحمل آسیب قوم نگشت و از ایشان روی برتافت پس خدا را همی تسبیح گفت و سوی او انابت
جست چنانکه خدای فرماید و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله
الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین چهل روز یونس در شکم ماهی بماند و پروردگار را همی تسبیح و تحمید
بجای آورد خداوند مسئول او را با اجابت مقرون داشت کما قال الله فاستجبنا له و نجیناه من الغم پس از امتحان و
ابتلا هیبت شده آن ماهی ملهم شد که یونس علیه السلام را بکنار بحر افکند بعبارت دیگر مفسران گویند با ... و هو سقیم
لاجرم آن ماهی حضرت یونس علیه السلام را بکنار بحر آورده بساحل افکند و حالش سخت رنجور و ناتوان بود در
اندامش در بطن ماهی چون بدن طفلان با آسیب نزدیک بود چنانکه از تابش آفتاب رنجه شدی و شکنجه دیدی
علی الجمله روزی چند بفرمان خدا آهوئی نزدیک او شده چنانکه از شیر خورش داد و پرورش نمودی
تا آنحضرت توانا شد و نیروی نخستین باز آورد آنگاه از پیشگاه جلال خطاب رسید که ای یونس هم اکنون برخیز و
بسوی نینوا شتاب کن و مردم را بدین خدای دعوت فرمای یونس برخاست و طی مسافت کرده بشهر نینوا آمد
و معموره آن شهر سه روزه راه مسافت داشت چنانکه در میان آن بلده مدت چهل روز
گلدانیان بر قوم داشتیم علی الجمله یونس بآن شهر درآمد سه روز کوی و بازار آن بلده را پیمود و ندا
کرد که ای مردم از کفر و ضلالت باز آئید و بدین خدای گرائید تا خدا و ند بر شما رحمت
کند و سرای آنجهانی شما را آبادان کند خداوند آنحضرت بوعد و وعید و بیم و امید

سخن

سخن را هیچکس گوش باور نداد و هیچکس بدو نگروید حاطرش خسته خاطر شده دعای بد در حق ایشان فرمود
و دعای او اجابت مقرون داشت و خطاب در رسید که روز عاشورا آنگاه عذاب به ایشان رسیده هلاک خواهند گشت
یونس علیه السلام را دو تن از دوستان بود که یکی از علمای قوم و دیگری از اهل عبادت بودند روبیل مردی عالم و حکیم
بود و ملیخا مردی زاهد و عابد بود چون اخبار رسید یونس علیه السلام با دو تن در میان گذاشت روبیل
گفت که مقتضای حکمت آنست که چندانکه خدا از ایشان هلاک روا نداری [illegible]
قربانی [illegible] خود را دوست میدارد اما ملیخا عرض کرد که این مردم دشمنان خدا اند تا
خدای دوست بودن روا باشد مراد آنست که از خدای بخواهی تا [illegible] سرکش را از میان برکند
یونس علیه السلام سخن ملیخا را پسندید و میان [illegible] آمد و گفت اگر ایمان به خدای نیاورید در روز عاشورا
عرصه هلاک و دمار خواهید گشت هیچکس او را مطیع نگشت و سخن او را باور نداشت لاجرم یونس علیه
السلام با اتفاق ملیخا از شهر بیرون رفته شد و نظری از صحرا [illegible] و مسافتی دور رفته در برابر دروازه
شهر [illegible] نصب کرده مسکن فرمود و منتظر عذاب الهی [illegible]
علیه [illegible] روبیل با مردم
گفت که یونس علیه السلام پیغمبر خدای بود و چنانکه شما را بخدای دعوت کرد [illegible] لاجرم در حق شما
دعای بد کرده از شهر بدر رفت عنقریب [illegible] عذاب [illegible] خواهند شد و همه هلاک خواهند گشت اهل
شهر از سخنان روبیل [illegible]
[illegible] یونس علیه السلام [illegible]
[illegible] روبیل گفت اکنون چاره این کار جز زاری و تضرع
و طلب عفو و امان میسر نشود [illegible] شهر [illegible] آمدند و [illegible] برآمدند و حکم
داد تا اطفال [illegible] را از مادران جدا کردند [illegible] و پادشاه پلاسی در بر کرده بر خاک
نشست و مردم همگی پلاس پوشیده [illegible] دعا و زاری [illegible]
صبح عاشورا [illegible] روزی که علامت عذاب بود [illegible] مردم چون آن [illegible]
[illegible] روزی [illegible] اطفال [illegible]
و تعالی بر ایشان رحم کرد و آن عذاب که یونس علیه السلام وعده کرده بود از ایشان بازگرفت و روز عاشورا
[illegible] با شهر مراجعت کرده [illegible] جستجوی یونس علیه السلام [illegible] به آنحضرت ایمان آوردند
و یونس علیه السلام از آنسوی [illegible] در طلب [illegible] قوم برآمد تا بداند که حال ایشان چگونه است
چون نگران شهر رسید مردی را دید که [illegible] مشغول است احوال اهل شهر را از وی پرسید
صورت حال را عرض رسانید که [illegible] یونس علیه السلام [illegible]
[illegible] گشت و [illegible] شهر [illegible] خدای [illegible]
[illegible] خواهم [illegible] مراجعت کرده [illegible]

بدان درخت کدو دویده آنرا خشک ساخت و صبحگاه که آفتاب بر سر آنحضرت تابید و آسیب باوی رسانید
یونس ع سخت غمگین گشت خطاب رسید که ای یونس آیا غمگینی که درخت کدوئی خشک شد عرض کرد که خدایا
چنین باشد خطاب آمد که تو بر خشکی درخت کدوئی حزین میشوی من چگونه بتمام خلق نینوا را برم که زیاده از صد
هزار مردند که دست چپ از دست راست باز ندانند یونس علیه السلام شرمسار شده سر خجلت بزیر افکند و حضرت
یزدان بیامرزید خطاب در رسید که ای یونس اکنون بمیان شهر در آمده و مردم را بحدیث بخوان و بعد قوله و ارسلناه
الی مائة الف او یزیدون یونس ع عزیمت شهر نینوا فرمود و نیک شرمنده بود مردم را بعذاب بیم داده
و خلاف آن بظهور رسیده و در میان راه مردی شبان با وی دچار شد که برعایت اغنام خود مشغول بود
یونس باوی گفت که قدری شیر از گوسفندان خود دوشیده مرا عطا فرمای شبان عرض کرد که ما خدای
یگانه میپرستیم که تا یونس از میان ما کناره جسته از برکات صحبتش بی بهره مانده و گیاه در بیابان
نارسته و این گوسفندان با خار و خاشاک ایام برده و هرگز شیر نیاورده اند یونس ع فرمود همانا مردی
موحد بوده که با خدای یگانه قسم یاد میکنی شبان عرض کرد که بعد از رفتن او مردم ما را جز این عقیدت نخواهد بود
اینک همه شهر مدین باسر مدیونس گوسفندی را طلب داشت و دست مبارک بر پستان آن بکشید فی
الحال شیر آورده از آن نوشیدند شبان چون این حال مشاهده کرد عرض کرد همانا تو یونس پیغمبری آنحضرت
فرمود اکنون بشتاب و مردم شهر را از رسیدن من خبر کن شبان عرض کرد که مردم این خبر از من باور ندارند
و مرا دروغگو خواهند یونس فرمود اکنون این گوسفند مرا گواهی دهد و همچنان این سنگ که در
تحت قدم من واقع است اقامه شهادت کند آنگاه شبان بشهر شد و مردم را خبر کرد و از آنچه دیده بود
و گوسفند بسخن در آمده گفت یونس از شیر من نوشید و آن سنگ نیز بسخن گوی گشته گفت بحضرت بر من
نشست غوغا از شهر برخاست و اسیرها و آن مردم آن بلده را فراهم کرده از شهر بیرون شدند و در طلب
یونس بهر سوی بشتافتند تا حالش را در سایه درختی یافتند که نماز ایستاده و دست بدامن او زدند و از گذشته
طلب مغفرت نمودند و با وی ایمان آوردند چنانکه قال الله تعالی فامنوا فمتعناهم الی حین پس آن شهر از
بلیات و دواهی محفوظ گشت و مردم در سایه امن و امان بزیستند چنانکه خدای فرماید فلولا کانت قریة
آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس مع القصه چون مردم شهر با یونس ایمان آوردند و با شریعت وی گردن
نهادند آنحضرت بعزم تجرد و تفرد از شهر نینوا بیرون شد و بطرف مصر عزیمت فرمود و بقیت عمر را با گوشه
گیران و کناره جویان بسر برد فاجتبیه ربه فجعله من الصالحین بعضی از نقله اخبار و آیات بر آنند که یونس علیه السلام
بعد از آنکه دعای بد در حق قوم فرمود و از شهر نینوا بیرون شد بساحل بحر آمده بکشتی در رفت و از آنجا بدهان ماهی

در افتاد و علی نبینا و آله و علیه الصلوة و السلام

۰ ۳ ۷ ۴ ظهور باحوم چهار هزار و هفتصد و سی سال بعد از هبوط آدم ع بود

باحوم ع از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ باحوم با نون و الف و حای مهمله مضموم و واو و میم در لغت
عبری بمعنی تسلی کرده شده است و حالتش را باحوم القوشی خوانند و منسوب بدان مکان دارند و در روزگار

به دعوت مردم اسمعیل فرمود و مردم را بدین حق و شریعت مستعد خواند و بشریعت ابراهیم موسوی کرد و تمامی او
همی رسید کتاب توریت آنحضرت مشتمل بر سه فصل است شئون احبار و تفسیر حال بنی اسرائیل و خاتمت
عواقب امور ایشان

ظهور حزقیل چهار هزار و هفتصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۴۷۳۲

حزقیل از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است لفظ حزقیل بفتح حای حطی و زای موحده مشروح و قاف مضموم و سکون واو
و لام ساکن در لغت عبری بمعنی ... کرده شده است و این نام بدان یافت که الیاس حیدرا ... گرفته (حزقیل)
دعا کرد و دیگر باره زنده شد و شرح این احوال در ذیل قصه الیاس مرقوم افتاد و علی الجمله حزقیل در عهد سلطنت
بهمن مردم را بدین خدای دعوت فرمودی و شریعت موسی را رواج دادی کتاب توریت آنحضرت مشتمل بر سه
فصل محتوی بر حمد و موعظت در حق آل اسرائیل و اخبار آینده و احکام شریعت برایشان فرمود و آن
کتاب ملوک ... از حیث ... اول ... صحیح ... علیه السلام

جلوس فون واک در مملکت چین چهار هزار و هفتصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۷۵

(ملوک چین) فون واک نام پادشاهی است از دودمان حو واک که بعد از ... در مملکت چین بدرجه جهانبانی و مرتبه
جهانبانی رسید چون بسریر سلطنت نشست ابواب عدل و داد بگشاد و مردم را با انصاف امیدوار ساخت
و با اقربا ... ملاطفت و موالات ... رسل و رسائل ... محکم
کرد معروف است که در سال ... سلطنت وی ... بهره ... و در
... سال از روزگار سلطنت ... ظلم و تعدی
کرده ... مردم ... گرفتار ... و
... جمع ... ملک ... و اسرار ...
و دیگر ... خدای بر ایشان رحمت کرد و ... شاداب گشت و مردم
آسوده شدند و از رنج ... رستند ... بود ظاهر ... و علی ... جمله
نامبرده اختراع و استخراج کرد و علی الجمله مدت ... سال در مملکت چین پادشاهی داشت و ...
رخت ... دیگر سرای ... و جای ...

جلوس بهراج در مملکت هندوستان چهار هزار و هفتصد و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۴۷۵۲

(ملوک هندوستان) بهراج پسر سورج بعد از پدر در مملکت هند و ستان ... و ... خود رای و ... بود
چنانکه در قصه سورج مذکور شد او را سی و چهار برادر بود ... سلطنت رسید ...
نهاد و هریک از طبقات مردم را ... حکومت ... کرد
دار ... و تعلیم و تکریم ایشان ... سورج ... سلطنت
خود ... بود ... سامان ... جمله معمول
داشت ... بهراج ... بهار و آنگاه که ... روزگار

در بار اوقات خود را صرف تحصیل علوم موسیقی فرمود و از آن علم بهره تمام گرفت و از آن پس بخود رأی
سر برآورده آن قواعد و قوانین که بهاراح در مملکت استوار فرموده بود برانداخت و روشی دیگر تمهید داد خاطرها ساخت
از سر وی مردم برنجیدند و هر کس خیالی دیگر و هوای سلطنت برآمد و در تخریب کار بهاراح قدم زد از جمله
سرهنگی که او را کیدار می نامیدند رایت مخالفت برافراخت و سپاهی فراوان فراهم کرده از کوهستان نوبه
بزیر آمد و بر پادشاه بشورید بهاراح با چار سپاه برگرفت خویش کرده بجنگ کیدار بیرون شد و بعد از کشش و کوشش
بسیار لشکر او شکسته شد و سلطنت با کیدار افتاد چنانکه در جای خود مذکور شود و مدت سلطنت بهاراح سی و شش سال بود

ملوک مصر

۴۷۵۲ جلوس سناس در مملکت مصر چهار هزار و هفتصد و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از مراجعت سیحس از مصر چنانکه مذکور شد ملک تانیس بنشاندند سناس که مردی حکیم و دانشور بود در تربیه
فرعونی یافت و مملکت مصر را فرو گرفت و مردم را با عدل و احسان امیدوار ساخت و هر کس را جداگانه چنان
حمید اکه خلق از حسن سلوک وی سخت شاد و خرم بودند آنگاه بدان سر شدند که آیین عبادت و رتاذ زیست
کنند و در وثن کیشیان پیش گرفت تا حارث که مردی با جلادت بود و در زیو قبر بعضی اراضی
عرب غلبه داشت چون از حال سناس آگهی یافت و بر دو پنجش او را انکار نمود استطمع در مملکت
مصر بست و لشکری فراهم کرده یک ناگاه بسوی مصر تاختن کرد و همشی شهر در آمد و بیشتر از سرهنگان مصر
با حدیث او بپیوستند و عهد پادشاه خویش را بشکستند سناس چون این حال بدید و نکوهش نگریست و درگاه
خدای رو کرده سخت بنالید و مردمی مدد ما خواه و همدستان ساخت و شبی بر سر لشکر حارث و سپاه او
شبیخون برد از قضا چنان اتفاق افتاد که هیتر زه ولکان و بند سیر لشکر حارث را بیهوش و اسد ساخته
بود چنانکه آن جمع کثیر لشکر سناس را تاب مقاومت نیاوردند و از پیش بگریختند و بسیاری از ایشان
عرصه هلاکت و دمار گشت و دیگر باره کار سلطنت با سناس راست آمد و مورخین مصر بر آن شدند که مشنیان
در مملکت مصر صورت سلاطین را با چوب برآورده و در معابد نصب می کردند تا زمان سلطنت
سناس تصویر و صورت سیصد و پنجاه و یک سلطان در معابد آویخته داشتند که از دوازده هزار
سال پیش از هبوط آدم علیه السلام بعقیده حکمای عجم و هند و چین سلطنت داشتند در دیباچه الکتاب
مرقوم بود و چون از سلاطین مصر نام و نشانی پدید نبود و بعضی سخن ممنوع و نبگارش آن نپرداخت علی الجمله مدت
سلطنت سناس در مصر چهارده سال بود

که سلطنت کرده بودند نگارنده این کتاب مبارک نقشه آن سلاطین که قبل از هبوط آدم علیه السلام

۴۷۵۳ جلوس سوشن دوچینس در مملکت بابل چهار هزار و هفتصد و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم بود

سوسس دوچینیس پسر ابیر ماوان است چون پدرش از این سرای بدر شد بر سریر ملکی برآمد و در ولایت
آشور از اقع تاج و لوا گشت پادشاهی با جلادت جبلی و شجاعت طبعی بود و سخیص
لقب داشت و او را بخت نصر اول گویند علی الجمله چون کار سلطنت بر وی راست آمد و
در پادشاهی استقرار یافت سر از فرود بیت و مخالفت با کاوس کی بر تافت و سپاهی
زیاده از حد احصا گرد آورده بعزم تسخیر مملکت ایران از دارالملک نینوا

سوار شدن آمد و از اراضی ماس و اعمال آن را مسخر کرده بسوی عراق عجم جنبش کرد و فرمان که در همدان
کردستان گاوش بود چون حال بدانست مردم خویش را فراهم کرده با سپاه جنگ بیرون
شتافت و در برابر سپاه سوس و چینی صف برزدند بعد از مقاتله و مقابله بسیار شکست
لشکر عراق افتاد و بعضی کشته و بعضی هزیمت شدند و پادشاه سوار در دنبال ایشان شتافت و از شهر
شدگان هیچ یک را مع القصه بر شهر همدان ظفر جست و وارد آن بلده شده اموال و اثقال مردم را تاراج
و غارت برگرفت و خلقی بسیار اسیر و دستگیر ساخت و شهر را خراب کرد و آسوده نشست

سلطنت وی سی و یک سال بود

جلوس دوهشان در مملکت پارس چهار هزار و هفتصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم بود [illegible]

دوهشان پسر افریدون که جاریرو و عرمی دراج و سلطولی لاان است چون بعد از پدر در مملکت پارس فرمانگذار گشت
در سریر پادشاهی نشست سرالبع و مع قاتل طسم و جدیس که از بقایای قوم عاد بود و ممکن است آنجا
که بکلات انصاف و نشسته عمل ملک و تجربت دولت بسته است پس این را زیر امیران سپاه و بیان
بهاده بسیاران را در کفه همدانیان ساخت تا برای آن کار آماده شدند و اعداد سپاه کردند تا کار حکم
فصل آن طوایف کرده تا جملگی بالا با اطراف و بلاد مملکت برآمد جنبش شد و جدا که بدست آوردند و دیگر
ساخت و عرض شیع و سر فرمود و مدحون از شهر نشیمن آسوده گشت این مشب و در روزگار عیش گشاده همدست
و ایام را با سرور و شادی هم کرد است تا و سال شروع مملکت هفتاد و دو سال بود

جلوس اوتیس در مملکت اسالیا چهار هزار و هفتصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود [illegible]

ملوک اسالیا

اوتیس پسر الاوس است که قصه او از پیش مرقوم افتاد چون بجای پدر بتخت برآمد و پادشاهی اسالیا فت
در آبادی اسالیا که در المملکت بود مساعی جمیله معمول داشت و آن بلده را نیک آباد ساخت و آیین
پدران برگذشته را گرفته بر رسم صاحبی پرستش بالکه و سایس سارکان روزگار گذاشت او را فرزندی
بود پرویس نام در زمان حیات خویش او را وارث ملک و ولیعهد نمود و سرحد ایکه سلطنت
او در جای خود مذکور خواهد شد علی الجمله اوتیس چون مدت نوزده سال در مملکت اسالیا پادشاهی کرد روزی
برای شکار کردن و صید افکندن از شهر بیرون شد و بیابانهای کوه و صحرا برگذشت و در دامن جبلی رسید در آنجا
فرود آمده چون زمانی برآمد جاتش دیگرگون شده ناتوان گشت و هم در آن جبل جان بداد و او را بس از مردم اسالیا
نام آن جبل را اوتیس نهادند

جلوس سراکا در مملکت مصر چهار هزار و هفتصد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم بود [illegible]

چون شسان رخت رحیل از جهان بدربرد از پادشاهان که از مصر کسی آن سرزمین است که زمام ملک تواند گرفت
کار مملکت مختل ماند سراکا که یکی از بستگان دودمان وی است از اراضی مغرب بود طمع در ملک مصر بسته لشکر
لایق برآراست و بسوی اراضی مصر شتافت آن مملکت را فرو گرفت و بر سریر فرعونی بنشست مدتی به اصلاح
مهمات مصر فرمان راند و کار بکام کرد است و جمهور اعیان مملکت از رعایا کی بود و صیح رقم بدانرا

میرفت بزرگان مصر سخت ملول و محزون بودند و کار بر ایشان صعب میگذشت لاجرم همگی با هم یکجهت شده ناگاه بر پادشاه شوریدند و او را از میان برگرفتند از پس آنکه دو سال مملکت مصر بی پادشاه و حکمران بود و کار بر اختلال و پریشانی میرفت مردم از بی‌سروری بی‌سر و سامان شده آمدند عاقبة الامر دانشوران و بزرگان مملکت بر آن شدند که دوازده نفر از اهل مصر را برگزیده کنند و کار حکومت را بدیشان تفویض فرمایند و ایشان کردند چنانکه در جای خود مرقوم شود

ملوک بابل

۴۷۷۴ جلوس سکلوس در مملکت بابل چهار هزار و هفتصد و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

سکلوس بعد از آنکه سمراوّل در شهر نینوا ارکت و نوا یافت و مملکت بابل را به پادشاهی بگرفت از کار عمّال ملازمان ناراضی از پس همه کس او را سرم کردن بود و فرمانش را اطاعت و انقیاد مینمود چون در کار سلطنت استقلال یافت دست ستم و تعدّی برگشاد و از هیچ دقیقه از مردم آزاری و اعتساف فرو نگذاشت و آئین وی پرستش اصنام و اوثان بود و رسم بت پرستندان داشت چون بیست و دو سال از زمان سلطنتش برگذشت فرزندان رشید او اگر چه در تمشیت امور مملکت داری آگاهش ساخته بولایت عهد تعیین گماشت و خود بدرود جهان کرده بدیگر سرا شد

ملوک ایتالیا

۴۷۷۹ جلوس پروکس در مملکت ایتالیا چهار هزار و هفتصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

پروکس پسر اوتیس است بعد از پدر در مملکت ایتالیا نافذ فرمان گشت و سران سپاه و اعیان درگاه را حاضر ساخته هر کس را از حسن حال باکرام و احسان ملکی امید وار فرمود و ابواب عدل و نصفت بر چهره مردم برگشاد و بر روش پیشینیان پرستش ملائکه و سجده ماه و آفتاب مشغول شد و معابد و هیکل ستارگان را برآورد و او را دو پسر بود که یکی را نومیتار گفتند و آن دیگر را اموليس نامیدند چون نومیتار فرزند اکبر بود ولایت عهد بدو گذاشت لکن بعد از پروکس اموليس برادر و صیّت پدر بکذر کرد و برادر را از میان برگرفت و خود بتخت ملکی برآمد چنانکه در جای خود مذکور شود و مدّت پادشاهی پروکس در ایتالیا بیست و سه سال بود

ملوک آل یهودا

۴۷۸۱ جلوس آمون در آل یهودا چهار هزار و هفتصد و هشتاد و یک سال بعد از هبوط آدم بود

آمون پسر منسّه است و نام مادرش مسلمات دختر حروص بود و وی بیست و دو ساله بود که بر سریر ملک برآمد و دست ظلم و تعدّی برگشاد و بروش منسّه بت پرستی بگرفت و چندان بمردم آزاری بکوشید که ملازمانش از سوء سلوک وی دل تنگ شدند و کار بر ایشان دشوار افتاد لاجرم با یکدیگر همدست و همداستان شده ناگاه بر پادشاه شوریدند و او را دستگیر کرده بقتل آوردند از پس این واقعه بعضی اعضا دید قبایل این کار را پسندیده نداشتند و از ره نیکخواهی پادشاه فراهم گشته به بیت المقدس درآمدند و آنکسان که باین کار جنایت کرده بودند را بقتل آوردند یک یک انگیخته شدند و با تیغ بگذرانیدند مدّت سلطنت آمون در آل یهودا دو سال بود

بنای شهر کرتیج

۴۷۸۲ ابتدای دولت سلاطین ارض تونس و بنیان شهر کرتیج چهار هزار و هفتصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

در ظهور دولت سلاطین کرتیج و بنیان شهر کرتیج باکزیریم که شطری از شهر طرابلس و مردم آن بلده بر کار رم دست یافت دولت کرتیج مردم طرابلس بوده اند مقرر است که دو هزار و هشتصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم که کیهبد

دلمن

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

پس چهار سال از سلطنت ... گذشته و بعضی از شهرهای ... یک بار دیگر ... آمده ... در حدود شهر
برگشتند و بعضی را آتش زدند و بکار رسته سوی رومی با دریا راه داشت و از یکی ... حصاری ... بوده و دیگر
آنرمین بوده جمل مسافت داشت و در میان آنرمین شهر طرای را آبادتر بود از آن که ... و ...
ارتفاع دیوار آن داشت و حوالی ... بسیار بود و دور شهر چهار میل مسافت ... چون ...
مذکور آن بلده آنرا ... گشت و جمعی بسیار ... شدند ... در آنجا حکومت ... شدند و شهر یک
آباد آن شد چنانکه ... در آنجا عبور کردند ... بعد از آن ...
صریح ... مذکور ... شهر طرای داده ... آن شهر را ...
کردند ... چون ... شد ... کردند مردم طرای برای حفظ شهر ... آن سوی
زمین را که ... اتصال داشت ... و عرض آن ... میل بود ... متصل بود چنانکه آن زمین
جزیره شد و از چهار جانب ... در ... و ... از ... آن دست ... دیگر ...
... یونان ... شهر طرای ... مردم ... یونان ...
... لشکری ... طرای را محاصره نموده ... سال این محاصره بطول انجامید عاقبه
الامر ... صورت ... کرده ... از ... در آنجا جای داد و آن ...
... شهر برده ... آنجا ... مردان ... کشیدند و دروازه طرای را
... لشکر ... آورده شهر درآمدند و آن بلده ... شدند و ...
... مذکور ... جمعی از سکان طرای پراکنده شدند بعضی ... رفته ...
... آمده ساکن شدند و ... در طرف ... اکنون ... شهر ...
و چون مردم ... از اهل ... بودند ... شد
... مردم آن بلده ... معروف ... بود ... و ... حضرت سلطان
... شرط آنکه هر کس ... اهل کریج ...
و مردم ... شهر ... آن ... اطاعت ... آمده اهل کریج چون
... لشکر ... سال ... از ... بعد ... و از ...
... شدند و هر سال ...
... چون ... روزی ... شرح ... جنگ
... شهر طرای ... الامر ... باد ...
آنرمین را ... اتصال داده ... آن بلده ... چون ...
... روم ... شهر طرای ...
... شد ... الامر ... عرب ... شده ...
... شهر طرای ... سال ... شهر کریج

چه شد مقرر است که بیکت ملیان که در یوقت حکومت طرای داشت سب ایباسی میرسانید که شرح حال او را پسر اوراما سلطیس بی اسرائیل مقرر داشتیم و او را خواهری بود که الیسا میامیدند بیکت ملیان خواهر خود را بیکی از بزرگ زادگان طرای که سیشر بار نام داشت بزنی داد چون روزگاری برین بگذشت سیشر بار در مملکت طرای صاحب شأن و بزرگ گشت و مردم با وی نیک روی زمانی بگذشت و بیکت ملیان را از وی وحشتی در خاطر پدید گشت و شوهر خواهر را بقتل رسانید الیسا از برادر بر نجید و از شهر طرای با اموال و اثقال خود بیرون شده کشتی در آب افکندند و از دریا عبور کرده بمملکت افریقیه و مغرب زمین نزول فرمود و در ارض تونس فرود شد و در آن اراضی بمقدار چرم گاوی زمین بخرید و آنرا بریده بر عرصه وسیعی دایره ساخت و در آن عرصه ساکن شد و با اهل مغرب ساز معامله و تجارت طراز کرد و چون مدتی برین بگذشت جمعی انبوه بگرد وی فراهم شدند و در آنجا سکون اختیار کردند آنگاه الیسا شهر کرتیج را بنیان فرمود و لفظ کرتیج بلغت اهل طرای و زبان عبری بمعنی شهر جدید است چه لغت اهل طرای با عبری زبان مختلط بود و حدود آن شهر چنانست که از طرف مشرق بدریا منتهی میشود و چون در یا سیری کرده و زمین مکه و حلب را ببیند و از سوی مغرب که خشکی بود تا جبل الطارق پیوسته گردد و از طرف شمال بدریا پیوندد و پس از دریا زمین تنستر و فرانسه و اندلس پدیدار شود و از جهت جنوب منتهی باراضی عرب و مصر شود مع القصه بعد از بر آوردن شهر و استوار نمودن دیوار آن یکی از بزرگان اراضی مغرب که او را آیرتس میامیدند نام نیک الیسا را بشنید و جلالت قدر او را دانست لاجرم دلش بسوی او مایل گشت پس چند کس با تحف و هدایا بنزد وی فرستاد تا او را خواستاری نموده بحباله نکاح خود در آورد الیسا از بیم آنکه سوگند یاد فرموده بود که بعد از سیشر بار شوهر اختیار نکند و آن بیم داشت که با آیرتس از در مقاتله و مقابله بیرون شود او را بارفق و مدارا امیدوار داشت و هر روز مهلتی میطلبید و وعده مواصلت را از آنسوی تر میگذاشت چندانکه صبر اندک شد و ابرام و اصرار از حد بگذرانید الیسا چون نیک نظر کرد دانست که دیگر اینکار دفع الوقت چاره نمیشود ناچار خنجری بر جوشن بر زد خود را هلاک کرد و از تحکم آیرتس فارغ ساخت بعد از الیسا اهل کرتیج حسج کدار بزرگان مغرب زمین بودند و در روزگاری ممتد باج مملکت بدرگاه ایشان میفرستادند تا کار را انجاعت بر وفق آمد و قوتی یافتند آنگاه بزرگان کرتیج تا اسم مشتق شده سر از اطاعت صنادید مغرب بتافتند و خود را دولتی جداگانه نامیدند و کار بعقل و دانش جمهور میگذاشتند و آئین بت پرستان داشتند و فرزندان خود را قربانی میکردند عنقریب نام سرداران سپاه و بزرگان مشورت خانه و عظمت دولت کرتیج هر یک در جای خود مذکور خواهد شد

۳۲۰۷ ح جلوس یوشیا در آل یهودا چهار هزار و هفتصد و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

یوشیا پسر آمون است مادرش یدیدا دختر عزریا بود و بعد از قتل آمون وی هشت ساله بود که مردم مجتمع شده او را بتخت برنشاندند و سلطنت سلام دادند و او بر صراط مستقیم بود و هیچ از شریعت موسوی انحراف نجست و چون دوازده ساله شد جمیع معابد و مذابح اصنام را برانداخت و تمثالها را

خراب کرد و بسیار از ایشان بکشت و جماعتی را اسیر صحاب را بر تقاضای آنکه شرحش بیان کرده بود و بعد که شد ولد
و جدام نیکو را بکشت و آن جدام که مرده بود بعد حکم داد تا استخوان بسیار از مقبره بر آورده بسوختند و
چون بعد عزیر علیه السلام رسید با وی عرض کردند که این قرآن چه چیز است که از این حسین مدین زور خبر
داد و نام بر امتقش کرد پس بوشت با معجزه او را گرامی داشت و استخوان آن چه کار دست بر یک آنحضرت
محفوظ ماند و شرح احد بسیار در قصه عزیر علیه السلام مذکور شد علی التحقیق اصل بهود ادعت عیسی و القرآن اسم
و مسمون و تعالی را تا مر جدد روشنا رخت است بریست مهی ساخت آن کاه علما که پیش جدام میساله بود
بلک فرمود و با وی عطای بسیار اوان کرد و بسیاری بسوی را مدل با جزیره سند ساخت و از سه
مرادی با جات وعود ما وادی هاهیت سحر با وسالوم را حاضر فرمود و آنچه از حکمای اهل جست
بود و حکم داد تا جامه جدای را امر بت کسند و در رسم فرادون مهاد و بسادان حتی از و سا و دیوار
کر منقش کرد با امر تربیت آنکه تا مال برمد دریس کام علما سر اسوالی که در حرارت است آنکه
بود برمی آورد با برای تربیت جا به منقش باشد در سیان آن اسوال لوحی چند بدار شد چون ملک
نظر کرد این جمال الواح بود که موسی علیه السلام کلمات توریه را در پست مبارک خویش بدان نگاشته
بود علما آن الواح را بدست سلاطین که یکی از پیشنهاد بوم بود سپردند تا سر و کشید و سا و رده کلمات
توریه را از بر می خواند ساطان آن الواح را برد نوشت آورد و کلمات آنرا خواندن گرفت و با کار چند
آمد روی بکاه ادکه مشهور بر هلاکت بنی اسرائیل و خرابی بیت المقدس بود نوشته از شدن آن کلمات
در هم شده جابرش هلاک برد و ساخت بی هیچ دارا حاضر ساخته با اتفاق ایشان بیت آنکه در آمد و
در حضر سر و رد و کار باستثنا مسعول شد آنگاه علما با شاه گفتند که ملازم خدمت پادشاه بود بهجانه
خولدا که او را مدت آمد بهد اول بیاره صحیح از ابراهیم خلیل علیه السلام دوم مریم خواهر موسی علیه السلام سیم بور آنکه
در دل الهه مصاحب بنی اسرائیل شرح حالش مرقوم شد چهارم دانیال زوجه داود علیه السلام پنجم حباما در سموئیل علیه السلام
شرح حال احد بیان شد ششم خولدا است که شرح حالش عنقریب مرقوم خواهد شد علی الجمله با مرد بسیار
سوم چون علما و مشایخ بنی اسرائیل بخانه خولدا در آمدند و سلسله پادشاه را بدو رسانیدند خولدا با ایشان گفت
که خدای مصر با نما بادشاه بگوئید که بنی اسرائیل بسیار بی ادبی کردند و عبادت اصنام را پیشه خاطر ساختند
و نیکو کار آورده جا با عصمت بسوی ایشان بخشش خواهد کرد و آن جماعت بهره قتل و غارت خواهند شد اما
از آنجا که تو بسیار از این بنده بیگی بسر دل رسیده و در بیع شریعت رفتار ایشان جمعت رسیده در ایام حیات تو خواهد کرد
ملک از زمان وفات تو ظهور خواهد پیوست چون علما و مشایخ این خبر به پادشاه آوردند شکرانه
رحمت الهی بر آورد و سوگند یاد کرد که دیگر عصیان نورزد و طغیان نکند و دو روز سلیمان بر درها
از اطراف طلب فرمود و عید فصح کرد و سی هزار گوسفند و سه هزار گاو در آن
فصح عطا کرد و علما در آنجا و با جاهل و بسیار بزرگان برای بنی لیوی دو هزار گوسفند و سیصد
گوسفند و سیصد گاو حاضر ساختند و کسان و شمعت و شمعا و بدایل پنج هزار گوسفند

و با نصد سر کار و آوردند و تمامت آل یهودا حاضر شده آن جمله را بفصح ذبح کردند و از زمان سموئیل علیه السلام تا کنون هیچ یک از ملوک چنین عید فصح بپای نداشتند و این واقعه در سال هیجدهم ملک یوسیا بود پس از آن سیزده سال آسوده و شاد خاطر بامر سلطنت قیام نمود و بعبادت خدا و سیر مکارم بپای جای بود آنگاه پادشاه مصر که [illegible] نام داشت فرزند خود را که شرح حالش مذکور خواهد شد و در توریه بفرعون اعرج مذکور است لشکری افزون از حوصله حساب بداد تا عزم تسخیر [illegible] کرد و در آن موضع در کنار فرات

بیج لشکر بیرون [illegible]

یوسیا سپاه خویش را آراسته برای دفع فرعون بیرون شد فرعون کس بنزد او فرستاد که ای ملک آل یهودا ترا با من چه افتاده من بجنگ تو بیرون نشده ام بلکه برای تسخیر ملک تو آمده ام [illegible] مراجعت فرمای و اگرنه آن خدای که با منست ترا بدست من مقهور خواهد ساخت یوشیا گوش باسخان او نسپرد

[illegible]

با سپاه خود بر [illegible] آمد و راه بر فرعون بگرفت از هر دو سوی لشکر بهم افتادند و جنگ در پیوست در آن جنگ بیج قدیم مردانگی پیش گذاشته دو چوبه تیر بجانب یوشیا آمد و زخمی منکر بدو رسید یوشیا دانست که حال او [illegible] نشاندند به بیت المقدس آوردند و هم در آنجا درگذشت [illegible] وفات یافت و [illegible] مدفون ساختند و بزرگان قوم بروی سوگواری کردند

[illegible]

مدت ملکش در آل یهودا سی و یک سال بود

۴۷۸۹ سلطنت دوازده تن از امرا در ارض مصر چهار هزار و هشتصد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک طوایف مصر

چون [illegible] جهان دیگر کشیده و از خاندان سلاطین کسی در مصر بجای نبود که تواند کار سلطنت کرد لاجرم مملکت مصر از نظم و نسق بیفتاد و احوال مردم مختل ماند بصلاح و صوابدید دانشوران مملکت و حکمای مصر دوازده تن از بزرگان مصر که سرآمد امرای زمان بودند برای نظم و نسق مملکت برخاستند و رتق و فتق مردم را کمر بر میان زدند و قرار بدان دادند که اراضی مصر را منقسم بدوازده قسم کنند تا هر کس در قسم خود حکمرانی فرماید و هیچیک تصرف در ملک دیگری ننماید و ایشان مدت یازده سال با هم برفق و مدارا [illegible] و اتفاق سلطنت مصر کردند و از [illegible] خانهٔ بزرگ در زیر زمین ساختند که یک سوی بیرون یک راه داشت و از اندرون شعب مختلفه و بیوت متعدده و راه بسیار در پیچاپیچ چنانکه هر کس بدانجا شدی از کثرت طرق و بیوت راه بیرون شدن نتوانستی جست و این همه محض برای بقای آثار و نام نیک بود مع القصه چون مدت یازده سال در سلطنت ایشان بگذشت پسامتیخس که یکی از بزرگان مصر بود بر ایشان غلبه کرد و سلطنت را از آن جماعت بگرفت چنانکه در جای خود مذکور شود

۴۷۸۸ جلوس کیدار برهمن در هندوستان چهار هزار و هشتصد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک هند

کیدار برهمن در هندوستان بپادشاهی برنشست و سلطانی قوی رای بود بعد از مهراج مملکت هندوستان را فرو گرفت و در تخت جهانبانی برنشست و کار لشکری و رعیت را نیک بساخت و همه ساله [illegible] تحف و هدایا و نگارش مکاتیب خاطر کیکاوس را از خود شاد میداشت و در حضرت او اظهار عبودیت و چاکری میکرد و چون در کار سلطنت استقلالی یافت قلعهٔ کالنجر را بنیان کرده و بپایان آورد و در اواخر ایام [illegible]

ما [illegible]

در وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۳۷

با علاوه که او در هیکل عظیم مانند دو حالتکه شرح حالش در جای خود مذکور شود در کشور ارمن پیدا شدند
و مردمی چند گرد خود فراهم کرده از نواحی کوه جودی خروج نمود و تمامی حدود اراضی ارمنستان و بهار را گرفت
و از آنجا عزیمت بزرگ روی بلاد ایران نهاد و سپاهی از جمله جنیان فزون برآورد و برین سرزمین که از
زمین ماهش کرد و مردم آنجا مصاف داده عاقبت الامر او را شکست و سلطنت هند بالاخره شراع فرمود
پادشاهی که مدار زمین بوده بکمال بود

جلوس بخت‌نصر در ملک بابل چهار هزار و هفتصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم بود ۴۷۱۶

بخت‌نصر سلکوس نبیره بخت‌نصر اول و پدر بخت‌نصر ثانی است چون سلکوس از جهان رخت بدر برد در
جای پدر بتخت پادشاهی برآمد و ملک بابل را فرو گرفت و در دار الملک مواکار ممالک را ماخوذ
موافق ساخته سپاهی از عقب را طلع و مشاور فرمود و چون شروع بتقسیم حکمهای خود بود رعایای
ممالک و علمای دولت سرار فرمان وی بر تافتند و بسا رجال را بکشتند و در حوالی فرزند
اگر دار سید او بخت‌نصر برسید و کمال دولت را حرم او در جمع اعدا مامور فرمود تا سپاهیان را مقهور
ساز و دور خود حکومت محصور داد و بخت‌نصر بفرمود و بدرستی ساهی زیاد و از حد شمار و برآورد است دار
دار الملک مواجر بن هند بعد آن دشمنان که در ممالک مصر و وطن داشتند از ملک بیرون کرد
و از آن پس اراضی مقدسه را مسخر کرد و بیت المقدس را فرو گرفت و آل یهود را اسیر و دستگیر
ساخت و بیت الله را خراب کرد و بوران را همچنانکه شرح آن در خدمت پدر رحمت
کرد چنانکه عنقریب شرح حال بخت‌نصر در جای خود مرقوم شود پادشاهی بخت‌نصر بکمال بود

جلوس شوالیت در ملک چین چهار هزار و هفتصد و نود و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۴۷۹۶

شوالیت پادشاه نام دار بوده است و روزگار خود ملک که بر سر پر ملک رعایا و بعد از مدت ممالک
چین و ماچین و اراضی ... و خطا را مسخر ساخت و بر ... ملکا رم پادشاه نامدار مواجب حول
کار سلطنت او زیاده شد بر آمادگی بدر دوستی و دولت ما افراسیاب ترک صورت شمرده بود
حضرت و کاشف و دست رسولان بسر برده بدرگاه او فرستاد و بما عداوت و دشمنی داشت
شاید روی افراسیاب را محبوس کرد و آسوده بکار سلطنت قیام نمود و در زمان حیات جلوس
ملک و امیر را طلب داشت و در آخر بزرگان ملک دولت عهد بدو تفویض فرمود و از سال
فرزند اسکندر ... دوازده سال از زمان جلوس سپری شد رخت بسرای دیگر کشید

جلوس ساسچیس در مصر چهار هزار و هشتصد و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۴ ۸ ۲

ساسچیس که یکی از پادشاهان مصر بود دل قوی و بازوی توانا داشت دوازده سال که آن دو پس از
حالتکه مذکور شد از آن سلطنت مصر مستقر و بکنار چشمه نطرون از اراضی مصر مسکون است
و جمعی از مردم و لشکر موسوم بنام رکاب وی بود تا که چند کس جنگی که از ابطال و جنگجویان فرمود تا
از آن بعد طوایف سند و بکنار دریای احمر افتاد و مردم کسی بساحل و ... ساسچیس از ... گشت

ملوک چین

ملوک مصر

[illegible]

باتفاق کسی طلب ایشان فرستاد و آن جماعت را نیز در جیش حاضر ساخته هر یک را با نعام ملکی و جایزهٔ خسروی
بنواخت و ایشان از احسان و افضال وی مستظهر شده ملازم رکاب او شدند و خدمت او را گردن
نهادند الغرض منیاتیس مردم خویش را فراهم کرده باستاد قرق و اتیالیا بر حکمرانان مصر بشورید و لشکر از شهر
آمده با آن دو امیر مصاف داد و ایشان را بشکست و هر دو را اسیر و دستگیر ساخته بر مملکت مصر غلبه
یافت و بر اریکهٔ سلطنت متمکن گشت و از آن روز زبان قرق و لاتین در مصر شایع گشت چنانکه اعیان مملکت
اطفال خود را در دبستانها لغت یونانی و رومی فرا میگرفتند چه آن جماعت که از کشتی بر آمده بودند
نزد پادشاه محترم بودند و اختلاط با ایشان در نزد مردم عظیم مینمود و منیاتیس چندان در احترام مردم قرق
و روم مبالغت میفرمود که این امر بر اعیان مصر صعب افتاد و بسیار از بزرگان با دویست هزار تن از
دلیل و طوایف رنجیده خاطر از مملکت مصر بیرون شده در اراضی مغرب و ایتیا یا بطرف جنوب جبل القمر
گریختند و یکصد و بیست سال رعایت اهل قرق باز نداشت علی الجمله چون در کار سلطنت یک مستقل شد
لشکری را در اندک زمان مجتمع ساخته بعزم تسخیر اراضی مقدسه از مصر بیرون شد و طی مسالک و معابر کرده
بکنار شهر ازوطس که در حدود ممالک شام واقع بود فرود آمد و آن شهر را محاصره فرمود و مردم ازوطس بحفظ و حراست
شهر و باره مشغول شده مردانه بکوشیدند و هر روز بحرکت در اندر آمدند و فرعون مصر پای بفشرد چندانکه
بیست و نه سال این محاصره بدرازا کشید عاقبة الامر منیاتیس ظفر جسته بلدهٔ ازوطس را بگرفت و مردم شهر را
مطیع و منقاد ساخت و در سال دوازدهم سلطنت پسر اکبر و ارشد خود را که نچو نام داشت طلب فرمود و سپاهی
عظیم ملازم رکاب ساخته او را بفتح شهر کرکمیش که در تورات بنچو مذکور است مأمور فرمود و این بلده
در تحت تصرف [illegible] پادشاه کلدانیون بود و چون نچو لشکر بکنار فرات آورد یوشیا که در آن وقت ملک
آل یهودا بود [illegible] اندیشید که چون فرعون مصر اطراف و اکناف مملکت را بدست آورد طمع در ارض
بیت المقدس خواهد بست لاجرم دفع او را واجب شمرد و لشکری فراهم کرده از بیت المقدس بیرون شد
و سر راه بر فرعون مصر بگرفت چنانکه در قصهٔ یوشیا مذکور شد نچو پیام داد که ای سلطان آل یهودا مرا
بفتح کرکمیش مأمور کرده اند مرا با تو [illegible] خویشتن بازمیداری یوشیا از وی نپذیرفت
و با او مصاف داده زخمی منکر یافت چنانکه از آن زخم هلاک شد و نچو این فتح را بفال مبارک شمرده
بر سر کرکمیش تاختن کرد و سپاه بختنصر را در کنار فرات بشکست و آن بلده را بگرفت و در مراجعت به بیت المقدس
آمد در این وقت یوحاز بن یوشیا بجای پدر سلطان آل یهودا بود و نچو از وی صد بدره سیم و ده بدره زر
برسم خراج طلب کرد یوحاز سر از این فرمان برتافت و گفت مرا از قدرت [illegible]
پایان بردم لاجرم نچو او را از میان برگرفت و زنجیر بر نهاده بمصر فرستاد چنانکه عنقریب در شرح حال او
مرقوم افتد و برادر وی را که الیاقیم نام داشت طلب فرمود و او را یویاقیم لقب داده سلطنت آل یهودا
بدو تفویض نمود و چون یویاقیم سلطان شد آن زر و سیم که نچو از یوحاز طلب داشته از بنی اسرائیل بگرفت
و بدو سپرد پس نچو مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت کرده بخدمت پدر شتافت و مورد نوازش

ملکانه

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۴۹

ملکانی که در مدت سلطنت ... ملک مصر جاه و جلال بود

جلوس ... در مملکت ... سال چهار هزار و هشتصد و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۴۰۶ ۲

ملوک یونان

از ... حال ... بر قوم شد که او را دو پسر بود ... نام داشت و آمد ...
... آنگاه که هر کس از جهان ... ولیعهد ساخت و او بعد از پدر
... و دیگر باشد ... چون مردی شجاع و دلاور بود برادر ... سلطنت ...
... ساخته ... و او را گرفته در ... داشت ...
... آنگاه خود ... تخت سلطنت ... مملکت ...
آواره گشت چون مردم حکم او را گردن نهادند ... استقلال ...
... نام داشت ... ساخته بقتل آورد ... حکم داد که
... مردی ... صاحب ولد ... باشد ...
...
گشت ... در ... افتاد
... در طلب ... شد ... مردی ... هم ...
... ساخت ... که خدای ... شد ...
... ساخته ... ایشان آن بود که ...
... کرده ... مردم ... فرزندان ...
... خدای ... کرده ... که در طلب ...
... که خدای ... ساخته ...
... که مردم معلوم ... که اگر فرزندی ...
ملک و پادشاهی ... مردم ...
... آورده ...
... شده ...
... شد و پسران او
چون ... حرام است و حکم ...
... دختر ... که ... نام داشت ...
... شد ...
...
...
... از جوف صندوق ... بر آب ... تا ...

ما ...

ناپدید شد فاستولس که رئیس شبانان و از رعایای امولیس بود در بیابان از کنار رود تیبر میگذشت ناگاه آن
صندوق را بدید و بفرمود تا آنرا از آب گرفته بکنار آوردند چون سر صندوق را بر گشود و طفلان را بدید رسم
مهر بانسان مهربان گشت و هر دو را بر داشته بخانه آورد و ضجیع خود را که آکّا نام داشت بفرمود تا ایشان را
شیر داد و تربیت نمود آنگاه یکی را رمولس و آن دیگر را رموس نام نهاد و چون اندک توانا شدند فاستولس ایشان را
برد و نجابت از جبین ایشان مشاهدت کرد و هر دو را بدبستان فرستاده زبان اهل فرق را فرا
گرفتند و در میان شبانان نشو و نما یافتند و چون دلاور و شجاع بودند شبانان از ایشان بیمناک بودند
و حکم این دو برادر را اطاعت میکردند چه هر گاه جدالی واقع شدی و قتالی اتفاق فتادی فتح ایشان را بودی
علی الجمله در یکی از عیدها رموس برای تماشا بشهر آلبالانگا درآمد و او را مردم بمبارزه اقبادوی را گرفتند
و نزد نومیتار آوردند که از روی کار زیرش کند و گناه او را کیفر دهد چون چشم نومیتار بر رموس افتاد
و سخنان او را اصغا فرمود از مطالعه حسن و استماع مقالات او و حلاوت طبع و صفاوت عقل وی را باز
دانست و دلش سخت بدان شمایل مایل گشت بپرسید که تو کیستی و از جا بدان کدامینی رموس صورت حال
خویش را بعرض رسانید که مرا و برادرم فاستولس از رود آب بر گرفته و تا کنون که بیست سالست تربیت
فرموده نومیتار بدانست که رموس و برادرش دختر زادگان او هستند و بدان سر بود که حقیقت حال را
نیکو معلوم کند او را پیش خوانده نوازش فرمود و گفت اگر چنین است که تو میگوئی اینک من پدر مادر توام
که در دست امولیس گرفتارم و مادر تو نیز در حبس است اکنون شتاب کن فاستولس را باتفاق رمولس نزد
من حاضر ساز تا برای دفع امولیس چاره اندیشیم آنگاه از آنسوی رمولس آگهی یافت که رموس در شهر دستگیر
ساخته اند برآشفت و عزم کرد که از دنبال برادر بدار الملک لبا درآمده او را نجات دهد فاستولس
او را مانع شد و از نسب و حسب خود آگاهش ساخت غضب رمولس جنبش کرد و کیفیت شد که مادر
و پدر مادر خود را از دست امولیس نجات دهد پس دوستان خود را از اطراف و انحاء بیابان پیش
خوانده بدین داستان همدست ساخت و مقرر داشت که همگی سلاح جنگ در بر راست کرده ناگاه هر
طبقه از مردم مجتمعاً از یک دروازه شهر درآیند و بر امولیس حمله جویند در این هنگام که رمولس در این
اندیشه بود رموس از نزد نومیتار برسید و سخنان او را باز گفت فاستولس برای آنکه نومیتار دل قوی
کند و دختر زادگان خود را بشناسد همان صندوق را بر داشته بشهر درآمد و بخدمت نومیتار برده
او را از کار آگاه ساخت و از اندیشه رمولس آگاهش فرمود آنگاه که مراجعت میکرد در دروازه پاسبان
او را هنگام یافتند پس قدم پیش گذاشته فاستولس را گرفته با آن صندوق نزد امولیس بردند شاه
صورت حال را از وی باز پرسید و گفت این صندوق را از کجا دریافتی فاستولس صورت حال را بعرض
رسانید و گفت اینک هر دو نیز در بیابان بشبانی مشغولند امولیس پاکت شد و او را مرخص فرمود که از
شهر بدر شود فاستولس جمعی را بقتل ایمون شمرده از دار الملک لبا بیرون آمد و بخدمت رمولس
و رموس شتافت آنگاه رموس بدرون شهر درآمده جمعی از مردم را با رای شورید پس بر امولیس کیفیت ساخت

و از ترکان که همه سپرده هزار تن برگذشته بود بسیار بمرد و لاجرم کار بر ایشان سخت شد و آثار هزیمت پیدا شد اما
شجاعت ننمودند آمد پیران ویسه که مردی دوراندیش بود عاقبت حال را معاینه کرد و فرمان داد تا لشکریان
اندک اندک از میدان حرب کنار گرفته خود را بکوهستان بکشیدند و در شعب قلل شامخه متحصن گشتند و راه
هند را همه روزه با تیغ و تیر از خود دور کردند پیران ویسه در این وقت صورت حال را نگارش داده بدست
پیکی تیزتگ بدرگاه افراسیاب گسیل ساخت پادشاه ترکستان چون از این حادثه آگهی یافت بفرمود تا
لشکری انبوه گرد گشته یکصد هزار مرد سوار از میانه برگزید و خود از شهر گنگ دژ که در آن هنگام مسکون
داشت خیمه بیرون زد و در طی مسالک از سیر صبا و سرعت ستاره پیشی گرفت وقتی برسید که شنگل
با جمع رزمی داران هند و مردان جنگ گردن سران را فرو داشت و کار بر ترکان به نهایت تنگ بود هم
در گرد راه جنگ در انداخته و با شنگل مصافی بزرگ در پیوست از آن پس که زمین از خون دلیران رنگین
شد و جمعی کثیر عرضهٔ تیغ و تیر آمد مردم هند ضعیف شده عنان بدست هزیمت دادند و افراسیاب دنبال
ایشان همی شتافت و هر که را یافت همی کشت آنگاه بلشکرگاه باز گشت و اموال و اثقال و خیمه و خرگاه شنگل را
برگرفته بر لشکریان خویش قسمت کرد و از حال شنگل جستجو نمود و معلوم شد که در اراضی ملک شهر کهونی
گریخته و از آنجا از هیبت سپاه ترک مجال درنگ نیافته و بشتاب تمام خود را بکوهستان ترهت رسانیده
افراسیاب حکم داد تا سپاه ترکان دست بیداد برآوردند و مملکت شنگل را از کران تا کران زیر پی سپردند
و هر که را یافتند بقتل آوردند و هر چه دیدند بغارت برگرفتند قری و قلاع و بلاد و امصار را با خاک یکسان
کردند آنگاه راه کوهستان ترهت را پیش گرفته متوجه شنگل شدند آخر چون پادشاه هند رسیدن آن سپاه
خیالش فرو گرفت که در محال قرار یافت و نه قوت درنگ داشت ناچار رسولی چرب زبان با تحف و هدایا
بدرگاه افراسیاب فرستاد و معروض داشت که اگر پادشاه از جرم این مستمند مسکین درگذرد بی توانی مر
حضرت آسم و خاک آستان بوسم افراسیاب چون نامه و پیام شنگل را بدید از جرم او درگذشت و رسول او را
دلجوئی کرده نیکو بازفرستاد آنگاه شنگل تیغی برکف نهاده و کفنی برگردن افکنده بخدمت افراسیاب
آمد و زاری و ضراعت از حد بدر برد پادشاه ترکان بروی بخشود و او را مورد نوازش بیکران فرمود
شنگل به نهایت شاد گشت و از افراسیاب درخواست نمود که پیوسته ملازم رکاب شده از زمانی
یکسو نرود ملتمس وی با اجابت مقرون افتاد آنگاه افراسیاب پسر شنگل را که برهت نام داشت طلب
فرمود و حکومت هندوستان را با وی گذاشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و شنگل را ملازم رکاب
ساخته بسوی ترکستان مراجعت کرد و همواره شنگل از در عبودیت و عقیدت با افراسیاب میزیست
و همچنان روز می شمرد تا در جنگ ترکان با سپاه ایران بدست رستم دستان تباه گشت چنانکه شرح
صورت این واقعه در ذیل قصهٔ کیخسرو مرقوم شود و مدت پادشاهی شنگل در هندوستان شصت و چهار سال بود

۴۲۰۸ جلوس تیک وانگ در مملکت چین چهار هزار و دویست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

تیک وانگ نام پادشاه دوازدهم است از دودمان جوداانگ که در مملکت چین رایت فرمانروائی

برافر

مرا از حشمت ملت راهی چون و ما حس وقت وحیات آخر ساخت نگاه که در سلطنت عظیم عظمت مولانا
و مصاف ... تا اگر اسباب بزرگ طراز گردد را که هزار در سوار ... و مردان سواسب ... لاجرم
رسولان بزم گفتار نالکفت ... بسیار ... فرموده مراتب صدق و صفای خود را معروض
رای ناراساده رکنان ... وارهاب ... اسباب ... مکافات شفقا ... و رشته
مواصلت در مساعی چنان محکم شد که آن ... را ... و حکمت ... ملک الملک
حس خود با لشکر فراوان ... امان داده ... از اسباب آمد و ... رخصت ...
... لشکر خویش ... که رهلوا ... بود ... فرمود
... که ... رسم و ... گرفتار شد مفصل این مجمل ... در ذیل قصه
کیخسرو مرقوم خواهد شد مقرر است که ... ایکی را ... خواهد بود که ... نامی ... وقتی
... پادشاه ... خاطر ... خود ... که هر گز ... لشکر و
... را لشکر ... ملک ... کار ... شد ... و ... ملک ...
... که در آن ... بود که ... لشکر ... در شد ...
... کوه آتش بزرگ ... در میان آن ... که ... شد ...
... ملک ... آمدی ... ساه ... آنکه ...
لشکر ... آن ... آتش ... از ... که ...
... شکست آمد ... جهار ... شد ... لشکر ...
عظیم کرد و در کار حضرت را ... خوشگوار و اسباب لهو و لعب کامران فرمود مع القصه چون
ملک ... در حکمت ایرانیان ... جانکه مرقوم شود

جلوس کیخسرو در ملک ایران چهار هزار و هشتصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۱۳

ملوک ایران

کیخسرو ... کاوس ... و مبارک بوده ... و ... در ...
... کاوس ... امور سلطنت ... در ذیل قصه کیکاوس مرقوم و مرتسم
... لشکر ... و ... را طوس
ایرانی ... کاوس ... اسباب ...
... ملک ... لشکر ...
... کاوس ... فرموده ... ولایت ... طوس را
... حاکم ... ولایت ... خود ...
... و ... سوار ... ولایت ...
... که ... فرمود ...
... لشکر طوس ... کرد و ... شکست ...

و دیگر پهلوانان و سرهنگان را ملازم رکاب ساخت و با طوس گفت که این لشکر انبوه را بر دشت
بار افتی تو در آن سفر کس و جمیع بلاد و امصار ترکستان را خراب کن و افراسیاب را دستگیر ساز آنچه با سیاوش
کرده عقوبات اعمال او را در آن دانسته باش که سیاوش را از دختر پیران ویسه پسری است که فرود نام
دارد و جهاندار در کلات زفره‌وان به روی گذشته است و نسب به سلاطین کیان رساند و در حیث که چون لشکر
بیگانه چند بی آنکه بداند و بپرسد به جنگ و درآمده از دست لشکریان هلاک شود لاجرم
آنست که تو از کنار حصن وی عنود نکنی و از قلعه او یکسوی گذری آنگاه که بدان جنگ و جوش برای خون
سیاوش است و سر کار در این لشکرم نخواهی بود و چیره دستی برادر را لشکرگاه خواهد شتافت و کین
از افراسیاب خواهد جست چون این سخنان به پایان رفت طوس زمین خدمت ببوسید و از دار الملک
شد و آن سپاه نامعدود را برداشته روی بجانب ترکستان و چون از راهی طی بگذشت از دو راه
و نشیمن او آگهی یافت آنجا چون آب و علف در دیگر طریق اندک بود و راه قلعه با حضارت کیا
عمارت بیاد داشت طوس سخنان کیخسرو را وقعی نگذاشت و عنان عزیمت بدانسوی معطوف فرمود
در کنار قلعهٔ فرود بن سیاوش فرود آمد و چون پادشاه زاده از ورود لشکر بیگانه خبر یافت مولد
و حسن حوزه را با قلعه در برد و بروج آن حصن حصین را مردان خود بسپرد و ایشان را بکار حفظ و حراست
بازداشت و خود با تخار که یکی از پهلوانان روزگار بود از قلعه بیرون شتافته بر سر آن جبل که مشرف
بر لشکرگاه طوس بود بشتافت و نظاره لشکریان مشغول گاه چشم طوس بر تیغ کوه افتاده و دوتن را دید
که بدیدار مشغول‌اند روی با بهرام کرده فرمود که زود شتاب و بدین کوه برشو و بنگر که این دو تن کیستند
بیرون آور بهرام بار جاسوسان لشکر افراسیاب باشند بهرام اسب برانگیخت و بزحمت تمام بدان
جبل صعب برآمده حال فرود را معلوم کرد و نسب و نژاد او را دانسته بشتافت و صورت حال را بعرض طوس
رسانید از آنجا که شدت طمع و خودرائی در جبلت پسر نوذر ودیعت بود در آشفت و با بهرام گفت که مرا
حکم دادم سر این دو تن را حاضر سازی اکنون افسانه طراز گشتی و بجانب پهلوانان ایران نگریست
که یکی باید تا عطش کند و سر این دیده بانان را از تن برگیرد هیچکس از لشکریان بر این جسارت مبادرت نفرمود
و قتل برادر پادشاه خسارت خویش نخواست لاجرم ریو که داماد طوس بود اسب برد و بدان کوه
شد که خون فرود بریزد فرود تیری بسوی او گشاد و او که پران از روی بگذشت از اسب درافتاده جان
بداد جهان در چشم طوس تیره گشت و فرزند خویش زر اسب را فرمود که خون ریو را بازجوید زراسب
اسب بتاخت و از آن شربت که ریو نوشیده بود چشید و دیگر مجال درنگ بر طوس نماند خود اسب
برانگیخت فرود با تخار پرسش نمود که حال این سوار را بازگوی که چیست تخار با سوی من شتابنده است
تخار بعرض رسانید که این طوس پسر نوذر است و سپهسالار این لشکر است بجنگ با او دوبره خواسته است
فرود دیگر باره کمان را به زه کرده تیری بر اسب طوس براند و در حال اسب جان بداد و طوس پیاده
ماند ناچار از کوه بزیر شده بمیان لشکر آمد بزرگان ایران این ذلت و سختی را با طوس بر دانسته‌اند

وقایع بعد از سقوط آدم تا آخرت

۱۴۱۵

کاوس گودرز است برنهاده و عزم سفر فرمودند هم از میان راه کلات سر فرود را بود و کشت و ما جرا عجب
بود دیگر مجال ندارد شرح پسر گیو ماند و است برانگیخت چون همه کوه برادر دوست بهم فرود برسد
بر دکرده برابر است و برد که با جهان رزم مرد دلیران را است در آن ها دور خود است از عاقبت خشم و این بر کمر
اسوار گرد سر بر سر آن دوده پیاده و از آن ها آن مرد سپاهی را فرود گفت که جای قرار است انگشت شیران کوه است
که از راه و مهر سید و تیر آن سر و میت که با وی سر آن دار بای کی در بس چنین بود که شیران برسید و شمع بر کشته شده با

زخم حسن است فرود در گذشت و سپاه زاده ساده قلعه گرفت و در حصن را اسوار گرد شیران خبر آن
فرود دانا لشکریان اطراف قلعه را فرو گرفتند و فرو در محصور داشتند روز دیگر بار فرمودند از قلعه برو
سد جنگ در آمد جست از سوی زمان تمام سپاه آن وی رفت و او را زخمی بسیار کرد ملازمش
او را به قلعه در بردند و فرود بدان زخم بمرد جریره مادر او و سر نیش فرزند و از زاد بگریست آنگاه که
در قلعه بود آتش بسوخت و خود در از سر جسد فرزند هلاک ساخت و دیگر کسان که در قلعه بودند خود دیار را بام
در آمد جسته شدند و هلاک کردند تا ایرانیان مدتی دست ماند از پس اموال لشکر طوس قلعه را آمد و پهلوانان
سپاه آن جمال را سامان کردند و پس فرود در آن خاک بر کرشته هم خاک سپردند و از قلعه بر آمدند
تا در کنار آن کشته شدند و هر کس که در کار سالار شدند پس گشتند جنگ افراسیاب شد که چون لشکر کیخسرو
از راه رسیدند و یک تیمار احی بر کسان را خراب کرد و تشنه بر کاران خشم شده بلا سپاه که از پهلوان دیگر
بود با سپاه ای آمدند و داستان طوس فرستاد در کار سر و با ایرانیان در دهار کشت و صف آرا
شیران که بسر بود و طوس سپهدار شده بلاش را دیگر در بیش او پهرام ساخت از پس امداد
داد و سوی ایران لشکر فرستاد و سر دست شیران سپاه کشت چون افراسیاب از حال آگاه شد سواران کینه را
فرمود که در بیکار را مدد شد و بگو یا است صواب است که فوج از لشکر ما برا احصار کرده بر ایشان حمل
بری و احاطه برا پراکند و سپاری سران بر جست فرمود جمعی از مردان کار دیده را به آنجا سر گروهی
لشکر کاه طوس ساخت و جمع بر گشته جمعی را عرصه دمار و هلاک ساخت چنانکه مجال درنگ از سرای
سپاه طوس نماند تا جاهر مست کشته با کاسه رود و با زمین شدند و کار بر سپاه رسید و قوم ضعف تمام
صورت حال را اکابر پیش داده بدست سپاری چابکی سر از بلاد حضرت کیخسرو داشتند پادشاه چون از
حال سپاه و قتل برادر آگاه و سید جهان در خشم سپاه کشت و در حال فرمود تا خلعتی بفرستند پر
بکاشتند که سپهسالاری لشکر را موقوف فرمودیم و گو در را در خدمت تو و سرداری را بنا میم
اکنون ای بزرگ طوس را بدرگاه ما فرست و خود در سر افراسیاب رنج در بکوشی شاید
نوذری چون این فرمان با فرستاد رسید بر جست حکم پادشاه طوس را با سلاسل و اغلال بحضرت
فرستاد چون او را بدرگاه سلطنت حاضر کردند کیخسرو زبان با وی گرد و گفت ای بیهوده بر نام بحت ولادت
بود که پیش کس سختی و برادر مرا عرصه دمار و هلاک ساختی نگاه در حرمت نگاه ساختی نگارنام و بدنامی
از دشمن بیسی با ترکان ... با شیر شغال ... تمام ایرانیان زا ... و ... کرم

شنید و سپس منوچهر عذرخواه سوی سپهدار تخت بر گرفتی هم اکنون سپهداری تو سزاوار تراز
بید است این بگفت و فرمان داد تا او را از چنبر رها دهند و در زندان جای دادند آنگاه از آن سوی چون فریبرز
سپهسالار گشت دیگر باره سپاه را انتظام کرد و نام گودرز را پیش طلبید و گفت هم اکنون شتاب و لشکرگاه
ترکان شو و پس با پیران ویسه بگوی که شبیخون کار مردان جنگ نباشد و تنها هم از نام و ننگ دور
همین کار را خوب آهنگ کردید و مردان ما را نامردی بر کشیده و ساختید اگر اکنون رضا دهید
تا یکماه مردان جنگی از جنگ دست کشیده و از در رزم دور باشند پس از این مدت هم روز کارزار آید و مرا
از مرد همدیگر و رهام برنشسته بر ویسه آمد و سخنان فریبرز را از پای تا سر باز گفت پیران
چون مردی دور اندیش بود ملتمس او را باجابت مقرون داشت و رهام را با اسب و خلعت رخصت
انصراف داد تا نزد فریبرز مراجعت فرمود و مردم از طرفین آسوده بغنودند و چون این مدت
بپایان آمد و روز میعاد فراز رسید فریبرز کار لشکر را بساز آورد و در رزمگاه شده صف راست
کرد و گیو و گودرز و اشکش و دلاوران دیگر پهلوانان از میمنه و میسره بایستادند و از طرف ترکان نیز صف بر
کشیدند و آهنگ نبرد فرستادند دیگر روز پهلوانان جنگجو بر اسب بر انگیختند و بسوی فریبرز تاختن کردند و چه بکار
با ایشان درآویخت جوش بر کشیدند تا کار بر فریبرز تنگ شد و ناچار هزیمت گشت و سپاه ایران تا بیشه
بیاویدند و با جنگ داوند و جمعی کثیر بدست ترکان نابود گشتند گودرز نیز بدان شد که فرار
برقرار اختیار کند و عنان از جنگ برتافت چون گیو این حال بدید بر سر راه وی آمد و گفت این زندگی
از مردن بیرزد و بهتر آنست که درین جنگ بکوشیم تا جان دهیم و اگر نام رفته را باز آوریم گرازه و گستهم
بیژن با گیو همدست و همداستان شدند تا گودرز در جنگ ثابت شد و پای سخت کرد مع القصه هردو
لشکر مردانه بکوشیدند و تیغ در هم نهادند چندانکه از طرف ترکان سیصد تن از خویشان افراسیاب
با جمعی کثیر از لشکریان مقتول گشت و از ایرانیان هشتاد تن از تخمهٔ کاوس بخاک رزم افتاد و از احفاد
گودرز هفتاد و گیو نیز مردم بسیار عرضهٔ دمار و هلاک گشت و از انبوه سپاه یک نیمه تباه شد لاجرم
شکست بر ایرانیان افتاد تا از میدان جنگ هزیمت شده بر ستیغ کوهی پناه جستند و بدانجا محصور گشتند

شکست ایرانیان

و پس از روزی چند بسوی ایران سپرده شده بدرگاه شاه آمدند کیخسرو از این حادثه در غضب شد
و بر آن جماعت خشم گرفته ایشان را بار نداد پهلوانان سپاه نیز خجل و شرمسار آمدند و از بی چاره جوئی
نزدیک رستم شده آغاز ضراعت کردند و او را برای شفاعت برانگیختند و طوس نوذر نیز بدست یاری
رسل و رسایل رستم زبان بتشفیع گناه ساخت آنگاه پور دستان بحضرت پادشاه آمد و پس از تقبیل
و ... شده مستدعی و خواستار شد که ملک ایران از جرم پهلوانان درگذرد و ایشان را منظور نظر عفو
دارد کیخسرو نظر بحقوق پور دستان ملتمس او را باجابت مقرون داشت و گناه ایشان را
نادیده انگاشت و کس فرستاده طوس را از محبس برآورد و او را با پهلوانان بدرگاه طلب داشت
چون طوس بحضرت پادشاه حاضر شد روی مسکنت بر خاک نهاد و عرض کرد که من از این شرمساری

وقایع بعد از هبوط آدم تا بحرب

۲۴۱۷

مردان شوا ایم آمد خبر اینکه حال عزیز دار سر انکار کیم و هم اکنون از مای سیستم پاکس سیاوش را افراسیاب
سوا اسم کیخسرو پسر سعد او بخشایش آورد و از اسکو سوخت و تخلیف شاه و لشکر لف ملکانه
امیدوار ساخت آنگاه فرمود تا لشکر فراهم شده کار جنگ را ساز کنند دیگر باره سپهسالاری را
با طوس کند است و از او آهنگ افراسیاب مامور فرمود طوس کوس رحیل بکوفت ه بر کرسیال
پس کرب چون اچیر با ملک بر کال بر بد حکم دار با سران و سه لشکری در جور حرکت برد سپهسالار
ایشان ساند شوهران بحث فرموده افراسیاب سپاهی محصور کرد و کرد و بسوی طوس
سپاه نمود و همه جا سیل تمام طی مسافت نموده در اراضی طخار سپاهان سر راه بر لشکر ایران گرفت
و صف بر کشیدند از سوی سر طوس لشکر نمود با کوس جنگ کوفتند و کار جنگ در دست کردند و لشکر
کس بود در هم ایشان و سد شیع در هم بها و مدار را مداد باشد مگاه ار نکد نکر هی کشتند و جانب تا توان نمی
جستند هم جانب کار ایرانیان صعب شد و شکست یافتند و طوس را بابت لاحرم شکست
داد و چکی برشکست سدند و با کوه بلدان در هیچ جا قرار نگرفتند و سران سپاه مردان جوشن ارد و سال
ایشان می ساخت زهر کرایناف نکشت ایرانیان بر قلعه جبل هاون بر آمده محصور گشتند و در حفظ و حراست
جوشش مشغول شدند سران چون دید که دست مدد بسیار ندارد حکم داد که راه آب و علف بر لشکر را
قطع کنند تا ناچار شده به میدان جنگ در آمده چون پهلوانان ایران چنان دیدند لاجرم بسیار
مردگرد و دو شرگ کودرز و حراد و سه دیگر است بر انگیخته و لشکر را از کوه به زیر آوردند و دیگر باره جنگ
صعب کرده چهار روز پیاپی تا ماداد با شبانگاه چنان از گرد سواران سیاه بود و کار از طرفین بحول
زری بهر سپاه ایرانیان گروهی عظیم کشته و سخت بیچاره گشتند و در کوه هاون محصور ماندند و
طوس بود در صورت حال را در تا ... بگارس داد و مد سیاری رسولی سبک خبر در درگاه کیخسرو فرستاد
و ماد ساه چون از حال آگاه گشت کس فرستاده رستم و سیاه را به درگاه طلب فرمود و پور دستان
چون ار روانه خبر یافت یابت بزن و یا به حضرت کیخسرو شتافت در هول قهر در رستم پا بر اسب
گرو گمس را برای وی خو بسیاری کند و نکاح او در دار کیخسرو غارت سیاه بهمن برجست که فریبرز
حضرت پادشاه آمد و مسئول او را عرض بداشت و از کیخسرو دستوری یافته فرنگیس را بحباله نکاح
فریبرز در آورد و آنگاه سالار سپاه گردید تا اعانت ایرانیان از حدت کیخسرو بدر شد اما از آنسوی
چون خبر فتح پیران را با افراسیاب بردند ملک شاد خاطر گشت و بدان سر شد که یکباره خاک ایران را
بر باد دهد و از اندیشه کیخسرو فارغ نشد بحث نامه بر ملک خاقان چین فرستاد که شرح
حالش مرقوم شد واز روی بپاری جست پادشاه چین خود لشکر فراوان بر نشست با صد هزار سپاه
سوی رود حیحون شاد شد و نسگار پیدا بکند است و از آنجا بسوی کوه هاون تاخته تا لشکر پیران
ملحق گشت و همچنان سکل ملک هند و سپاهان را که شرح حالش نگاشته آمد با لشکری بزرگ ملحق گاه برآمد
کسل ساخت و کاموس وشکبوس را فرمان داد تا با سپاه خویش از شهر کشمیر بدان جانب حرکت کردند

از حصن سقلاب و حدود ماوراء النهر نیز مردان جنگ نزد پیران شدند چندانکه از کران تا کران مرد
و مرکب گشت پیران عظیم شاد گشت در این وقت کاموس که در روز جنگ پیلوار آهنگ نبرد کردی
با پیران گفت که با دشمن مدارا و مواسا کردن از هیچ حزم بعید است لاجرم چون آفتاب برآید باید جنگ
در انداخت و یکباره ایرانیان را از میان برگرفت پیران وی را در تحسین فرمود و بر آن شدند
که فردا بامداد جنگ در اندازند اما از آن سوی ایرانیان خود را در معرض هلاک دیدند و از جان
عزیز نا امید بودند در این هنگام فریبرز که با شیرو سپاه ایران بود با عده‌ای کثیر از گرد راه برسید و مژده
رسیدن رستم را برسانید دلیران ایران سخت شادمان شدند اما طوس نوذر که سپهسالار لشکر
بود با خود اندیشید که بدین خواری در تیغ کوه بسته بودن و بدین گونه مقهور و محصور نشستن از قانون
جرأت و جلادت بیرون است و چون رستم در رسد و این حال مشاهده کند ما را امکانی در نبرد نخواهد
بود بهتر آن است که فردا صبحگاه قبل از رسیدن رستم و سپاه جنگی ساز کنیم و مردانه بکوشیم که بدین مفهوم چیره
شویم و نام دلیری باز آریم چون بزرگان سپاه را از این اندیشه خود آگاه ساخت ایشان این حکم سر
برتافتند و گفتند تا رستم و سپاه او بدین حربگاه حاضر شود طریق رزم سپردن آبروی خویش بر دست
اما از آن سوی چون پیران معلوم کرد که فریبرز با گروهی از لشکریان به یاوری ایرانیان رسیده نا خرم خوش
گفت چندانکه پیروستان در این مصاف نباشد که رستم از راه است و از رسیدن فریبرز و امثال
او هیچ باک نیست این بگفت و از بامداد حکم داد تا صفهای جنگ راست کردند و کاموس اسب
برانگیخت در پیش روی سپاه ترکان بایستاد و مرد میدان طلب داشت و از دلیران ایران سر
جمعی کش مردان شدند و جنگ در پیوستند در آن گیرودار کاموس با گیو و طوس دوچار شد و با هر دو
سخت بکوشید چنانکه غلبه از هیچ طرف نبود مع القصه نبرد نیز جنگ کردند تا آفتاب فرو شد و هر دو
لشکر بلشکر خویش بازشدند بدین هنگام رستم با سپاه خویش از راه برسید و بزرگان ایران او را
استقبال کردند چون چشم پهلوانان بر رستم افتاد زار زار بگریستند و بر کشتگان خود نوحه بزرگ آغاز
کردند اگرچه رستم غمی شد لکن بسیار آشکاری کرد و گفت غمگین مباشید که زود باشد که آب رفته بجوی
باز آید مردم با جمعی تهمتن آسوده گشتند و آن شب را خوش بخفتند چون آفتاب برآمد باز ساز جنگ طراز گشت
و از طرف ترکان خیک و الکه ملک چین بر پیلی سوار شده در قلب لشکر بایستاد و پیران و پسته میمنه
و میسره بیاراست و کاموس چون شیر حمله دیده بر اسب نشست از سوی رستم با ایرانیان گفت که
امروز کار جنگ را بسازید و مراحل خویش گذارید که از کوفتگی راه بدر شوم و رخش من نیز از
خستگی تندرست شود و فردا کار جنگ با من خواهد رفت این بگفت و بر قله که مشرف بر حربگاه بود نشست
ایرانیان صف راست کردند و جنگ در پیوست از طرف ترکان اشکبوس که بمردی مشتهر
بود بمیدان آمد و هم آورد طلب کرد از سوی رهام اسب نبرد بمیدان شد و با او در آویخت
اشکبوس از جای جنبش کرده بر رهام حمله برد رهام در قدرت بازوی خود ندید که جنگ اشکبوس بپای

رسیدن رستم
با عساکر سپاه
ایران

بود لاجرم عنان برتافت و بلشکرگاه خویش گریخت رستم زال چون حال رهام دید در خشم شد و خروشید
خشمگین بخواست و در جوشن رفت و گرز گاو پیکر برداشت پیاده بمیدان آمد چنانکه بر اشکبوس برد و باز چنگال
مردی بگرفت اشکبوس را بکشت و از میدان بازگشت و پادشاه چین از دلیری آن پیاده و دلاوری او بسیار
حیران ماند و کس فرستاد تا جسد اشکبوس را برگرفتند و بر چهار روی کشیدند چون جنگ و اپیک دو

قتل اشکبوس

بزرگان سپاه بدان نگریستند یکی تیره بود و دیگر سپید سخت غمناک شدند و پیران ویسه گفت این
هر دو از کمان رستم خواهد بود اگر او بدین رزمگاه تاخته باشد هیچکس را با او مجال جنگ نیست کاموس
گفت پندارم رستم در رزم خواجه بود و فردا اگر همراه این سپاه رستم باشد سر از تنش برگیرم و دیگر
روز چون صفها کشیده گشت کاموس بمیدان آمد و کس از مردان ایران را بکشت رستم از بهر جنگ
بر کاموس شتاب کرد و او را بروی کمند گرفته کشان کشان بمیان سپاه آورد تا مردم ایران

قتل کاموس

تنش را با تیغ چاک چاک کردند و خاقان چون این حال مشاهده کرد چنگش که یکی از پهلوانان بود
آرزوی چنین بود پیش طلبید و نبرد رستم را با او حوالت داشت چنگش اسب برانگیخت و در برابر
رستم بجنگ شد پس چون اژدهای خشمناک حمله برد چون چشم چنگش بر دیدار رستم افتاد گویا
ملک الموت را معاینه کرد و دیگر مجال درنگ ندید عنان برتافت تا از پیش بدر رود رستم رخش

قتل چنگش

برجهاند و بدو رسید و دست فراز کرده دم اسپش را بگرفت و بر آورد و بر زمین کوفت
بدانسان که جان از تن مرده بدر شد آنگاه سر چنگش را از بدن دور کرد و از بیم رزم آرا ماسفی
هیبت بزرگ در دل بزرگان لشکر افتاد و خاقان پیش پیران ویسه آمد و با هومان گفت تا این مرد رستم و سیستانی
نیست زیرا پیش ازین کار ما ساخته است هم اکنون برو و بشناس که نام او را باز دانی اگر رستم
و سیستانی باشد چاره دیگر باید اندیشید هومان برون شد تا پیش آمد و او را سلام داد و نام و نسب
او را پرسید فرمود رستم گفت نام مرا دانستن برای تو چه سود بود اگر خواهی دست بر من زن تا بر دارم
قاتلان سیاوش را دست بسته سوی من فرستند تا کنون سیاوش را سراسر مقتول سازم هومان گفت
ایشان کدامند پس فرمود سخت گرسیوز برادر افراسیاب است و دیگر گروی زره و از تخمه ویسه
هومان و لهاک و فرشیدورد و کلباد و نستیهن چون هومان از سپاه نام خود را شنید بر خود بلرزید
و جوشش از تهمتن بخواند است آنگاه رستم با او گفت مرا ندانی از سپاه بکوشیده کرده است
و دل بحسرت از خود ساده و اسب اکنون برو و او را پیش من فرست تا با او سخنی چند بگویم هومان
غلامی خود را بوری علم بشمرده ولی توانایی مراجعت کرده بر در پیران آمد و معروض داشت که کار
دادم این پهلوان رستم و سیستانی باشد و همه کین او با دودمان ویسه است و قاتلان سیاوش را
طلب کند و برادر افراسیاب را دست بسته خواهد هر با تو پیچش از در مهر بدو امید طلب کرده
هم اکنون شتاب باید که او را باز دارد الی ایران است ساخت و پیران نزد رستم آمد پهلوان را
بهتر فرمود و سخت نام او را پرسید بعد و چون رستم نام خویش را آشکار کرد گلی (ایران) بود است

از اسب فرود شده زمین ببوسید و او را تحیت فراوان فرستاد رستم فرمود که ای پیران تو با کیخسرو
نیکوئی کرده دل من با تو از در مهر است اگر نخواهی این فتنه را دوستانی و جمعی کثیر را عرصهٔ هلاکت
و دمار بساری کشند کاموس را با کشانی دست بسته بدین سو فرست تا این لشکر را برداشته پیش خود
باز شوم پیران حیلتی کرد و گفت اینکار جز بدستوری افراسیاب راست نشود اگر رخصت دهی این
راز با او در میان نهم و او را بدارم تا یکباره مردم هر دو کشور از جور بیرسی فراغت جویند
بدین حیلت از دست رستم بیرون شد و میان لشکرگاه آمده مردان خویش را آگاه ساخت که
ایمن پیر دستان است جنگ او بر کس آسان نیست خیبک و اکنه ملک چین و شنگل پادشاه هند
و دیگر بزرگان او را دل داده گفتند رستم جز یکتن نیست ما او را بانبوه جنگ در اندازیم و هلاکش را
بر ما دهیم این بگفتند و صبحگاه صف برکشیدند پادشاه چین در قلب لشکر بایستاد و شنگل در پیش روی
صف جای گرفت از سوی لشکر ایران بجنبیدند و رستم رخش برجهانده بمیدان آمد و لشکر بزرگ
در جوش و خروش آمدند کار بر گودرز بالا گرفت سخت رستم بسوی شنگل تاختن کرد و او را از زین

قتل شنگل

برداشت آنگاه بر میمنه عبور کرده ساوه را که از خویشان کاموس بود بکشت و میمنه لشکر را
درهم شکست و از آنجا بسوی میسره تاخت و کهار را با تیغ بگذرانید و مردم میسره و پرشکسته
شدند آنگاه آهنگ قلب کرد و لشکریان یکگروه با او بجنگ در آمدند و تهمتن از کشتهٔ ایشان
همی پشته کرد و راه ببرید تا با خیبک و اکنه پادشاه چین نزدیک شد و سحاب او حمله برد و یک
و اکنه چون بر چهرهٔ رستم نظاره کرد و صولت و سورت او را مشاهده نمود تاب
درنگ نیاورده در رخ بر تافت که از پیش او بگریزد تهمتن چون شیر خروشنده بجوشید
و کمند افکنده ملک چین را به بند آورد و سحاب خود کشیده از پشت پیل بزیر انداخت و دلیران
ایران بروی تاختند و او را گرفته و بسته بلشکرگاه آوردند و رستم همچنان دست
از جنگ باز نداشت و تا شامگاه مردمی کشت و اسیر همی گرفت چندانکه هیچیک از آن همه لشکر

گرفتاری ملک چین

بجای نماند چون روز بیگاه گشت و سپاه فتح کرده و ظفر دیده بلشکرگاه خویش شدند پیران از آنسوی
با مردان خویش گفت که دیگر نباید فتح در چنین گاه نشستن با او بجنگ نیست و بفرمود تا اموال
و اثقال و خیمه و خرگاه را بجای گذاشته هم شب بر نشستند و بجانب ترکستان بگریختند صبحدم
رستم از حال آگهی یافت و بفرمود تا هر زر و مال که بازمانده بود فراهم کردند و نیمه
لشکریان ببخشید و نیمهٔ دیگر را با تخت و پیل ملک چین بفریبرز سپرد تا بر کیخسرو برد و صورت
وقایع را بعرض وی دارد و خود با سپاه در همان لشکرگاه بماند فریبرز با تحمل تمام آن
مژده بحضرت پادشاه آورد و آن غنیمت فراوان را پیشکش کرد کیخسرو بنهایت شادخاطر گشت
و نامه برستم نگارش داده هم با فریبرز باز فرستاد و حکم داد که تهمتن سپاه برداشته بسوی
افراسیاب تاختن کند و کین سیاوش باز جوید فریبرز زمین خدمت ببوسید و مراجعت کرد

از رستم

و رستم زال به حکم پادشاه آگاه ساخت لی توالی کوس برد و کوچ داد و بر جیحون که عبور کرد
و ایران ساخت و هر گرانمایه از پای در آمد اخترپا افراسیاب برد و بدگرد روز دست چند
بر کند و دگر رستم بلس چون بسیل جا یکسر از راه برسید و جای کاه ملک را بر باد داد و پادشاه
ترکستان زرم جان کس بکر دکر دن سپاه فرستاد و در موقت و انگه که لشکر هلاکت
و انگه که دگر جانش در جای خود مرقوم خواهد شد بعد از چند روز سلطنت بس و است افراسیاب
باید فرستاده بدست رسول شد بسیر سوی را عهد و دشت و از در یا ورمی جست چون خسرو ملک
بس رسید فرمان داد تا فولادوند که محفظ حدود و ثغور مملکت مأمور بود و در حضرت وانگه
وانگه زحمت سپهسالاری داشت با جان افراسیاب با سپاهی فرود آید رخ و صله
جنگ توران زمین بشده با عدت پادشاه و برگان توس و افراسیاب عرض سپاه داد
با لشکری با عدد و بسی فعال جنگ سراسان بشتاب کرد و در برابر رستم صف راست کرد و
جنگ به توس و چند انگه در روز سر روی ؟ و بود مردانه بکوشید و خلقی بسیار از جانبین کشته شدند هم چنین
ظفر با ایرانیان افتاد چنانکه افراسیاب سلامت نفس از بقای ملک و مال اختیار کرد و از میدان — *[margin: گریختن افراسیاب]*
جنگ عنان باز کشید و چون با دختر جهان آسمن تکرشت فرار مدبر و صدا و شد و دیگر
خاصگان و خویشانش بر لشکر انجای که اسپدار و مال و شاه شد لشکریان خوشحال
دید آلات حرب بر بخشید و از بیم جان طلب سد به رسم فرمود تا جنگجویان دست
از کین بدنه بستند و اشاره از بهار زد او بدآنگاه و اموال آنجا عرصه زار از آل و عیال افراسیاب
به مالد برگرفت و در باز ترکستان بر جا عبور کرد و بهر روز خوش سرکه یافت تحفه تصرف
آورده و جمله را حمل کرده به درگاه کیخسرو رسانید و خاطر پادشاه را خوان
کاس فردوس شاد و خرم ساخت اما از آن سوی افراسیاب کمچند مدت
در حدود و حصن و اراضی مملکت و انگه به روز بسر برد با خیر مراجعت رستم
به ور رسید آنگاه در راه مملک خویش پیش گرفته باز اراضی ترکستان شتافت و دیگر باره
تاج و تخت را با قبال بخت بیاراست و همه روزه در اندیشه بود که تدارک کار
خویش کرده از ایرانیان انتقام بازجوید اما کیخسرو از رزم افراسیاب فراغت
یافت و از جلد بر مملکت توران خرم گشت عزم تسخیر ممالک شرق و روم فرمود چه آن ملک را
کار زرملوک طوائف منصرف و پادشاهی که بر تمامت آن ملک حکمران باشد نبود لاجرم با تمام — *[margin: شکستن سپاه ترکستان / مرد گریختند]*
با سپاهی زور جنگ بد آنجانب مأمور ساخت و در یک سال در آن اکناف حدود و ثغور ممالک
مایل بدی دولت بود با رنگ تمام بدست نمود و در موقت آن گل مراد اج سر بکشیدند گرسیوز جاسی
در جای خود مرقوم خواهد شد با سپاهی مایل دو دشت چون با تمام بار نگه شادروان توس
و جمع لشکر فرمود او گل مراد اج سخت بر اساک شد و بعد مصافات و صدوع پیش شده کر

مرد رهام فرستاد و دست کیخسرو و اظهار فروتنی و عتبات نمود و نامه بنگارش داده با تحف و
هدایا بدرگاه کیخسرو فرستاد و چنان دانیم که بعضی از مورخین بخت‌نصر را از جانب ملک ایران
دانسته‌اند که بجانب بیت المقدس مأمور شد مگر رهامش دانند علی الجمله رهام با سپاه خویش عزیمت
یونان نمود اگرچه در تحت فرمان یک فرمانگذار نبودند لکن در کارزار جنگ دل قوی و بازوی توانا
داشتند در هر وقت که لشکر ایران برسید مردم آن مملکت همگی هم پشت شده در حفظ و حراست
خویش مشغول گشتند و چندان پای سخت کردند که رهام بدیشان دست نیافت اما مملکت ماکدونیه
که بوناش بر طرف جنوب واقعست سرزمینی بود که یکصد و هشتاد و دو سال از زمان جلوس کیکاوس
بگذشت یکی از بزرگان ماکدونیه که قرانس نام داشت رایت استبداد برافراخت و آن مملکت را
متصرف داشت و در سال در تمامت ماکدونیه پادشاهی کرد و پس از وی پیر هرکز سلطانی
بامکافات مد اهتشد و درین هنگام که رهام از تسخیر یونان مأیوس گشت عنان عزیمت بطرف
ماکدونیه معطوف داشت و آن مملکت را بحیطهٔ تصرف درآورده رعیت و لشکری را
مطیع فرمان کیخسرو کرد و حاکمی بر ایشان منصوب داشت و مردم ماکدونیه همواره فرمان
بردار ملوک ایران بودند چون مدتی برین بگذشت مردی که او را انگلیس میگفتند از میانه سر
برکشید و سر از اطاعت ملوک ایران برتافت مردم آن مملکت زیر حکم او را گردن نهادند
و رای او را اطاعت کردند تا زمان آنطس دوارا که ذکر آن در جای خود خواهد شد کار
بدینگونه بود مع القصه رهام بعد از فتح ماکدونیه مراجعت کرده بخدمت
کیخسرو پیوست و از احسان و افضال ملکی بهره‌ور گشت اما از آن سوی افراسیاب
چنانکه گفتیم همواره منتهز فرصت می‌بود که وقتی آن نیرو بهم کند که جنگ کیخسرو را ساخته
آید از قضا کار چنان افتاد که این مدعا بحصول مقرون گشت و آن چنان بود
که سهراب پسر رستم دستان را که ذکر حالش در قصهٔ کاوس مرقوم افتاد فرزندی
بود که برزو نام داشت و مادر برزو چون او را بزاد از بزرگان و کتاوزان بود که شبی
از قضا سهراب نزد او شد و یکشب همخوابگی حامله گشت چون خبر قتل شوهر بشنید بیم کرد
چون پسرش بزرگ شود از شهرت پدر بوشش کند لاجرم نام و نسب پدر را از برزو
پوشیده میداشت و او را بکار زراعت و حراثت می‌گماشت ، چون برزو در خانه
دهقانان متولد شده بود هم بخوی ایشان زیست می‌کرد تا آنگاه که بحد رشد
و بلوغ رسید در بر و بازو سطبر گردید و خبر زورمندی و شاوری او را با افراسیاب
بردند که جوانی کشاورز زاده در توران زمین پدید آمده که پوست از سر
شیر برکشد و پیل را با سرپنجه درهم شکند آنکس که رستم دستان را در میدان
پامال کند جز وی نخواهد بود افراسیاب علیم مسرور گشت و کس

تماه میل از طرف طول
سافت داشت آن مملکت را
پیر هرکز ملکی مستقل نبود
جز آنکه چون یکصد

قصه

بطلب

[illegible]

گریختن افراسیاب

بدهستان بود بیژن با ایشان همراهی کرد از قصار رستم و دستان از طرح سیستان رسید با کاوه در میان راه مردی را با دوال در
کمر که بیکطرف طریق از جمع کرانه میجوید کس فرستاد و معلوم کرد که برزو از سند رسیده و تورانی سکیر و عام در چشم تهمتن یک
دسوی او تاختن کرد و برزو نیز اسب برجهانید و با رستم درآویخت چون از آلات حرب کاری ساخته نشد هر دو پیاده شده
بکشتی گرفتن درآمدند و سر یکدیگر هیچ زور کردند عاقبت الامر رستم سر کردن برزو را از تاقیه او را برآورد و سخت بر زمین
کوفت و تیغ برکشید که سر از تنش برگیرد مادر برزو چون اینحال دید فریاد برکشید و بمیدان دوید و گفت ای پهلوان دست نگاه دار
که برزو فرزند سهراب نبیره تست چون رستم این سخن بشنید دست باز داشت و صدق این سخن معلوم کرد و از زمینش برگرفت
و روی او را ببوسید آنگاه برزو چهر برآورد و با مادر حمله برد که این چه حیله بود که داشتی تا من برزو چند بر رکوار تیغ بر کشتم
کم رستم او را منع کرد و مادر برزو بعرض رسانید که از بیم سهراب این راز را مخفی داشتم تا برزو خون پدر را از جد طلب کند
رستم نبیره را برداشته بسیستان آورد و فرمان داد تا هر کاخ زال برسند و بدین شادمانی بزمی جا آراسته کرده
شادخواری بنشستند و این مژده بدرگاه کیخسرو بردند آنگاه از آنسوی چون افراسیاب این سخن بشنید سخت غمگین شد و بگریست
تمام بریست هم عاقبت آن آتش که در کانون سینه داشت شعله درگشت و فرمان داد تا از اطراف مملکت سپاه گرد آمد
و صنادید مملکت و اعیان لشکر یکیک بیک سوختند که هر کس را باست صلعت عطا کرد امیدوار ساخت آنگاه با دلیران
کارزار آمده آهنگ سیستان نمود در زال سام و رستم دستان باستقبال جنگ بیرون شده در برابر او صف راست کرده جنگ در
انداختند از سوی ترکان پیلسم که در مردی تهور بود بمیدان آمد و رستم بزم او تاختن کرده با هم درآویختند و چون از تیغ و تیر مقصود حاصل
نشد از اسب فرود شده بکشتی درآمدند هم عاقبت رستم پیلسم را بر زمین کوفته دست ببست و بلشکرگاه آورد برزو خون از وی
او را مدید تیغ برکشید و تن او را پاره پاره کرد مع القصه چون روزی چند از جانبین کار بمقاتله و مقاتله رفت و هر روز برزو
در میدان افراسیاب مردانگیها ظهور رسانید کیخسرو از کار افراسیاب آگاه شد و با سپاه بزرگ بسیستان شتافت و لشکر
آراسته و شاه ترکان چون خسرو را دید کیخسرو بشنید کس بر او فرستاد و پیغام داد که هر روز روزگار خلقی را از خوشی و خون چندین
مردم بیگناه ریختن هیچ قانون مقرون ساشد بیا تا ما و تو با هم بکوشیم و تیغ در هم نهیم تا یکتن ظفر جوییم آنگاه مردم ایران و توران
آسوده شوند کیخسرو این شفقت و عزم کرد که خود بمیدان افراسیاب شود و اسب برانگیخت بزرگان ایران هر چند در عنان
آویختند مفید نیفتاد عاقبت برزو قدم پیش گذاشت و زمین ببوسید و ابرام چند نمود کیخسرو خاطر او را شکسته نکرد دست
او را با اجازت مقرون داشت و کار رزم را با او گذاشت برزو شاد و خاطر شده اسب برجهاند و بمیدان افراسیاب آمده با او چند
آغاز ید افراسیاب سر قصد برزو کرد و با تن هر دو از رحم تیغ و تیر خسته شدند و چون با هاک خسته گشت آنگاه هر دو تن کمند افکند
یکدیگر را سد آورد و مدد زوی اسبها از تاختن هیچ قوت کردند شده پیر افراسیاب چون اینحال بدید بیم کرد که مبادا پادشاه ما برو
شوادهم تراز روستد فرمان داد تا لشکر از جای بجنبید و جنگ با نبوه شد و کشیده است حتی تیغ برزو کمند را از میان بدریم
کرد تا افراسیاب از آن دست و جنگ بزرگ گشت و خلقی کثیر عرصه تیغ و تیر آمد چون روز بکران رسید هر دو لشکر دست از جنگ کشیدند
دیگر افراسیاب را تاب عاوت نبود از میان بگریخت و راه قلعه پیش گرفت و پشت بر شیده با تمامی سپاه
از دنبال او شتافتند سپاهگاه کیخسرو هر چه از ایشان بازمانده بود در گرفته سپاهیان قسمت کرد و از آنجا کوچ داده با تمامی
سپهر دستان سیستان آمد و یکماه در سیستان زال روز بگذرانید و همه ایام را میگساری و شادخواری بپای برد آنگاه برای

جنگ افراسیاب با کیخسرو

گریختن افراسیاب

من الله

[illegible]

آسوده بغنود و دیگر روز که هر دو سپاه در برابر هم رده برکشیدند پیران قدم پیش گذاشته میان میدان و گودرز را طلب کرد
و گفت نمیدانم این همه خونریزی برای روح سیاوش چه سود تواند بود اکنون که دست از این کشش و کوشش باز ندارید بهتر است که نوذرا
یا کیان را تباه نسازیم اکنون ده تن از پهلوانان توران و ده تن از صنادید ایران را برگزیده با هم بجنگ درآوریم پس از آن تو و من جنگ
کنیم تا کدام یک را ظفر باشد چون این کار بپایان رود دولت با هر که روی کند ملک آن او خواهد بود و مردم آسوده خواهند نشست
گودرز این سخن را پذیرفت آنگاه فریبرز پسر کاوس را با گلباد ویسه هم نبرد ساختند و گیو را با گروی زره که خون سیاوش بریخته بود هم
آورد کردند و گراز را با سیامک و فروهل را با زنگله و رهام پسر گودرز را با بارمان ویسه و بیژن پسر گیو را با روئین پسر پیران و هجیر را با سپهرم [illegible]
خوسان افراسیاب بود و زنگه شاوران را با اخواست و گرگین میلاد را با اندریمان و برته را با کهرم درآمد جنگ شد و گودرز با پیران در
آویخت از قضا جمیع پهلوانان ایران بر مردان افراسیاب ظفر جستند و حمله را با تیغ بگذرانیدند تا گیو گروی زره را دستگیر
زنده بگرفت و دست بسته بمعسکر خویش آورد و گودرز بر پیران ظفر جست و او را افکنده سرش را با تیغ ببرید و کفی از خونش برگرفته بیاشامید
و اندکی بر چهره خویش بیفشاند و روی خود را با خون او آلوده ساخت [illegible] چون بیفشاند [illegible] که بجانب پیران از آن پیش آمد
آنگاه فرمود تا جسد کشته پیران بلشکرگاه آوردند اما از آن سوی چون لهاک و فرشیدورد برادران ویسه این حال بدیدند با سپاه ایران
گفتند که بخت از ما برگشت اکنون اگر شما بجهت شکیبایی با ما جنگ درآییم باشد که این رفته را بهرحال باز آوریم لشکریان گفتند ما هرگز
جنگ نکنیم و اکنون خواهیم که از فرستادگان ایران زینهار بجوئیم چاره نداریم ایشان چون چنین دیدند بر اسب خویش نشسته با دو
سوار از میان لشکر بگریختند چون خبر با گودرز رسید بفرمود تا گستهم از دنبال ایشان تاختن کرد و او چون باد از دنبال ایشان
کرده بشتافت و جنگ در پیوست لهاک و فرشیدورد بدست گستهم کشته شدند و گستهم نیز زخمی منکر برداشت
از بیروی بیژن گیو گفت [illegible] از پی گستهم برسد و برخاسته از دنبال او بشتافت وقتی رسید که لهاک و فرشیدورد کشته
و گستهم زخمی و بیهوش او را در کنار گرفته با خود آورد و سر لهاک و فرشیدورد را برگرفته با گستهم نزد گودرز رسانید و
از آن روی کیخسرو با سپاه از راه برسید و از حال لشکر و جنگ [illegible] پرسش فرمود آنگاه بخشید [illegible] گروی زره را
پادشاه حاضر ساختند چون چشم کیخسرو بر گروی افتاد یاد از سیاوش کرد و تاج از سر برگرفته بر گریان نهاد و بگریست
بر خاک بسود و بفرمود او را سر جدا کردند آنگاه بر سر جسد پیران آمد و لختی بر وی بگریست و فرمان داد تا او را با دیگر کشتگان
بخاک سپردند و فرمود در این عرصه خوارزم [illegible] اتفاق افتاد و از بیروی خوارزم موسوم گشت علی الجمله چون پادشاه
از این امور فراغت یافت اعیان و اشراف سپاه ترکان با تیغ و کفن بدرگاه آمدند و زینهار خواستند کیخسرو ایشان را
ببخشید و آن جماعت را امان داد آنگاه بیژن گیو گستهم را بحضرت آورد و شرح حال او را معروض داشت کیخسرو فرمود
تا او را مداوا کردند و جراحتش را التیام آوردند اما از آن سوی چون خبر با افراسیاب بردند که بزرگان درگاه
تباه گشتند و لشکریان از پادشاه ایران امان طلبیدند جهان در چشم او تاریک شد و تاج از سر برگرفته بر زمین کوفت
و زار زار بگریست و از آن پس سوگند یاد کرد که چندانکه زنده باشد از این کینه دست باز نکشد و این بار خود بجنگ [illegible]
افراسیاب در گنگ سکونت داشت و آن شهری است در میان سیحون و جیحون در آنجا فرزند خود شیده را که از رعایت [illegible]
شیده ملقب بود سپهسالار لشکر ساخت و صد هزار سوار از جرار بدو سپرد و او را میمنه لشکر معین کرد و پیر [illegible]
خویش را که به صفات عقل و رزانت رای مشهور بود و جهن نام داشت پیش طلبید و صد هزار سوار از لشکریان میسره را

جنگ پهلوانان ایران و توران

کشته شدن پیران

هادی [illegible]

وقایع بعد از سقوط آدم با هرات

۱۲۲۷

لشکر آوردن افغانستان

[illegible]

گریختن افغانها

[illegible]

محاصره افغانستان

[illegible]

در پیام که چون از مصالحه مأیوس شد و سر در افراسیاب آمد او را آگاه ساخت دیگر باره افراسیاب هر روز مال که داشت
پراکنده و مردم را بجنگ ترغیب فرمود و از سوی کیخسرو از چهار سوی شهر جنگ در انداخت و منجنیق‌ها بر پای
داشت و با یورش و حمله نقب رخنه کرد رستم و دستان دلیری کرده نخستین بشهر در آمد و ترکان عادت کوشش عی
داشته چندانکه جمعی کثیر کشته گشت هم عاقبت شهر مسخر شد و سپاه کیخسرو بدرون آمد افراسیاب راهی از میان خانه بیرون
شهر فرار داشت تا اگر روزی تنگ پیش آید از آن رخنه فرار کند در این وقت با دویست تن از مردان خود از آن راه
بگریخت و کیخسرو بخانه او در آمده با ایوان او بر شد و بر تخت او جای گرفت و لشکریان را منع فرمود که با توشه زنان
افراسیاب کس دست نبرد در مال او و کسی متعرض نشود و گرسیوز و جهن را گرفته در سلاسل و اغلال کشیدند و صورت حال را
در نامه نگارش داده بدست سفیری شتابنده بدرگاه کیکاوس فرستاد و او را از چنین فتح و نصرت آگهی داد

گریختن افراسیاب بچین

اما افراسیاب چون از تنگنای گنگ دژ بگریخت باراضی چین شتافت و از آنک ملک چین طلب یاری و امداد کرد
پادشاه چین لشکری که در دار الملک بکین فراهم داشت بخدمت او بر گماشت و سپاهی بیرون از مملکت چین طلب
نموده ملازم رکاب افراسیاب ساخت پادشاه ترکان دیگر باره بترکستان مراجعت کرده پراکنده لشکر خویش را از

لشکرکشی افراسیاب

هر جا یافت با خود ملحق فرمود و آهنگ رزم کیخسرو نمود از بیرون چون عزم افراسیاب کیخسرو آورد و بدین حکم او تا سپاه
مهیای جنگ شده از گنگ دژ بیرون تاخت و در میدان جنگ با افراسیاب تنگ کرد و بار دیگر در برابر او ایستاد
تا بیگاه از یکدیگر همی کشتند و بخاک هلاک افکندند چون آفتاب فرو شد هر کس بنشیمن خویش در رفت افراسیاب بیگاه هزار

گریختن افراسیاب

سوار چند از لشکر چین برگزید و شبیخون بر لشکرگاه کیخسرو شبیخون برد از قضا رستم دستان در آن شب طلایه همی گشت چون سپاه
بیگانه بدید چون شیر بغرید و تیغ برکشیده بجنگ در آمد و تا بامداد از آن جماعت همی کشت و از خون ایشان خاک همی آغشت
چون سپیده بدمید و کار را از افراسیاب تنگ دید با همراهان بازگشت و در لشکرگاه هم جای قرار ساخت تا کار
روی بفرار نهاد و لشکریان با تیغ و کفن بدرگاه کیخسرو آمده امان طلبیدند پادشاه ایشان را زینهار داد و خراج
ملک چین بر ذمت ایشان گشت و از اعانت افراسیاب ایشان شد لاجرم رسولی چند که دل از او بر زمین
داشتند اختیار کرده بشارت تحف و هدایای چند بدرگاه کیخسرو فرستادند که پادشاه از جرم او درگذرد چون فرستادگان
او بحضرت کیخسرو آمدند و پیام ملک چین بگذاشتند در جواب ایشان فرمود که اینک افراسیاب در اراضی چین گریخته
هرگاه و آنک متعرض او نشود و او را در ممالک خویش بگذارد و این از است برگیرم تا او را عرصه دمار و هلاک سازم
و هدایای او را رد نموده رسولانش را باز فرستاد چون ملک چین از حال آگاه شد و بدانست با کیخسرو نیروی رزم ندارد

گریختن افراسیاب بدریا

کس نزد افراسیاب فرستاد و گفت شایسته آن است که از این مملکت بیرون شوی و حال مرا چون خویشتن و گرگون نخواهی
افراسیاب چار کوچ داده بکنار دریای اخضر آمد و کشتی چند تعبیه کرده بر نشست و بر آمد آنگاه از سوی کیخسرو جهن و گرسیوز را
بند بر نهاده بدست گیو سپرد و ده هزار سوار با او همراه کرد و شرح حال را در نامه بنوشت و هم با گیو داد و گیو
این جمله را بدرگاه کیکاوس برده او را از کار آگاه ساخت و در زمان افراسیاب را بیرون همراه برد گیو بر حسب فرموده طریق
کرده پوشیده رویان افراسیاب را با جهن و گرسیوز بدرگاه کیکاوس آورد و صورت حال کیخسرو و هزیمت افراسیاب را
معروض داشت کیکاوس بنهایت مسرور گشت و سجاده شکر بگسترد و روی بر زمین سود و خدا را ستایش و سپاس نمود

آنگاه

اکابر حکم داد تا جشن را در سرای بکوه بستند و روز تا [illegible] کامیاب شدند و آتش طعام و آذوقه ببردند که [illegible]
در ده ای [illegible] محبوس بوده اند [illegible] حکم کرد و پس از آن [illegible] طلب کرد و خراج [illegible]
[illegible] و [illegible] سرای [illegible] کوه [illegible] آنسوی کیخسرو عزم تسخیر مملکت چین کرد و لشکر برآورده تا
[illegible] چون [illegible] ملک چین رسید [illegible] کیخسرو [illegible]
مملکت [illegible] ایشان [illegible] در حضرت کیخسرو [illegible]
[illegible] لاجرم ملک چین با اعیان درگاه [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ملک [illegible] کیخسرو [illegible] خدمت [illegible] الملک [illegible]
[illegible] کیخسرو
[illegible] کشتی [illegible] دریا [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible] آمده [illegible]
[illegible] کیخسرو [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] تورانیان [illegible] افراسیاب [illegible] ترکستان [illegible] کوهسار [illegible]
[illegible] کوه [illegible] مردم [illegible]
[illegible] کیخسرو [illegible] گنگ در کوه [illegible]
[illegible] الملک [illegible] طعام کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کیخسرو [illegible]
[illegible]
[illegible] کوهسار [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] کیخسرو [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible] معلوم کرد [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
آن [illegible] افراسیاب [illegible] دریا [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] کیخسرو [illegible] افراسیاب [illegible]

تسخیر کیخسرو شهر چین را

گریختن افراسیاب سوی [illegible]

گرفتاری افراسیاب

سخت تیرانگیز و گمراه بوده چون سیاوش را بیگناه بکشتی و یک نیمه خلق جهان را تباه ساختی و هر روز لشکر کشیده ملک ایران
و توران را پای فرسود ستوران فرمودی مدّتی تا در تنهائی متنعّم است و روز کیفر و پاداش فراز آمد هم اکنون به پاداش کردار
سزاوارت بر کیفرم و خاک را بخونت آغشته سازم افراسیاب در جواب کیخسرو سر بزیر همی داشت و بی اختیار هیچ پاسخ نمی داد چون
کلمات کیخسرو بپایان رفت و خاموش شد افراسیاب زبان بگشاد و گفت ای شهریار مرا امان ده که روی تو بینم
و کین پدر فراموش کن سخنی چند با او بگویم آنگاه هر چه کنی روا است گودرز چون این بشنید که مبادا کیخسرو فریب خورده افراسیاب را
زنده بگذارد تیغ برکشید و میان او در آمده دو نیم کرد آنگاه کیخسرو بر او بگریست و بفرمود او را با آئین پادشاهان در گور نهادند
آنگاه دیگر باره کوچ داده تا طحر آمد و گرسیوز را طلب کرده او را با تیغ بگذرانید و هم حکم داد تا او را برسم ملوک بخاک

قتل افراسیاب

سپردند و از آن پس جهن را پیش طلبید و او را بمزید اشفاق و تلطّف فرمود و بخشش نمود و اندرز گفت دیگر باره تا با خون
افراسیاب و گرسیوز بکار آید و عقاب و درایت باید و آنگاه فرمود تا خلعت ملوکانه بر وی بپوشیدند و منشور
ترکستان بدو سپردند و تاج خسروی بر سر نهادند و دختران و زنان افراسیاب را همراه او کرده رخصت داد که ترکستان درآید
کند و جای پدر صاحب تاج و نگین باشد چون زمین خدمت ببوسید شاه گردنشان خاطر با وطن خویش مراجعت نمود

مردن کیکاوس

و بکار سلطنت قیام نمود چنانکه در جای خود مرقوم افتد مع القصّه پس از این وقایع کاوس شاه پیر عزم راه کرد و از این
جهان فانی وداع نمود کافی گفت کیخسرو برای وی دخمه خسروانی کرد و در سوگواری او چهل شبان روز زاری نمود از
پس او روزی چند بسلطنت بگذاشت آنگاه که هر چه خواست شد و کار عالم با وی راست شد بدانست که راه
مرا بکار بس نهاده و افراسیاب نابود و گردش سپهر بر هزار فریدون و منوچهر گذرد از جهان داری
جهان را بگرداند و آهنگ سحر و نفر فرمود و از سپاه و حساب و دیوان آگاه کرد و شطری زمین و ... مهر
آنگاه اندیشه خاطر خویش را در میان جمع پیش گذاشت هر چند بزرگان حضرت خروش کردند و او را از چنین کار
فرمودند سود نبخشید آنگاه گودرز کشواد را وصی خویش ساخت و گفت چون من بایدم شوم هر گنج زر که نهاده ام آنگاه
کن و مستحقان و مسکینان بخش فرمای و مملکت نیمروز و زابلستان را با ایجاب رستم دستان تفویض فرمود و حکومت
آن اراضی بدو بگذاشت و کیو را مملکت اصفهان و جرجان و قم و قهستان فرمانگذار فرمود و طوس را سپهسالار
کرده هم ایالت خراسان بدو داد و فریبرز را ایالت کیچ و مکران و کرمان مشخص ساخت و دیگران هر یک را چنان در کار
حکومت بلدی و شهریاری شهری شادکام فرمود آنگاه تاج سلطنت از سر خویش برگرفت و بر سر لهراسب نهاد

گوشه گیری کیخسرو

و پادشاهی بدو داد اینکار بر ایرانیان درشت افتاد و زال از میانه برخاست و معروض داشت که لهراسب را
آن مایه نیست که سلطنت ایران تواند کرد و انکار حضرت در این سخن با دستان یکدستان شدند کیخسرو زبان
بنصیحت قوم برگشاد و سخنی چند بگفت که مردم را خاموش کرد و زال را در این کار رضا دادند تا همگی بر خواسته
بر او بسلطنت سلام دادند آنگاه پادشاه از تخت بزیر آمد و بکوهستان پنهان شد و معلوم نگردید و بمرد
گشت و در اینجا به بود تا درگذشت از سخنان اوست که فرماید الا انّ هیبة الملوک ... بسلطنة ...
على المستحق لهذا الاسم ان يلزم تدبر احكام الخلائق فيما يجرى على يده من امور الخلق لهم او فيهم ايد اعلم ان قوام الملك
والرعية بالمال الذى جعله الله لنا لاستصلاح المعاش والمعاد والعمارة هي وع الاموال ومعدنها

وقایع بعد از هبوط آدم تا آخر

جلوس نوحار در تمکین(؟) هود اجهار هزار و ششصد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۲۴۱۴

نوحار پسر یوسف است و نام مادرش [illegible] دختر [illegible] است چون مدتی فرعون چنانکه مذکور شد مشغول گشت بر سریر سلطنت [illegible] آل هود او را پادشاهی بر داشتند و در [illegible] ده سال بود چون بر سلطنت رسید دیگر باره [illegible] سپاه گرد و با لشکری بسیار به بیت المقدس آمد و آل هود آنان [illegible] او که بسر فرعون [illegible] آمده نوحار [illegible] و [illegible] خراج طلب است و چون این کار [illegible] نوحار هود او را گرفته [illegible] و در [illegible] آل هود منصوب داشت چنانکه در جای خود مذکور شود و نوحار در مدت [illegible] مدتی حکومت او در آل هود داشته بود

جلوس هو یاقیم در آل هود اجهار هزار و ششصد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۲۴۱۴

و یا قیم [illegible] نوحار است که [illegible] و نام مادرش [illegible] دختر [illegible] است که [illegible] و فرعون [illegible] نوحار را گرفت [illegible] سلطنت منصوب داشت و فرعون [illegible] [illegible] بر سریر سلطنت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و در آل هود [illegible] و در آل هود [illegible] فرعون بود [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] پادشاه [illegible] [illegible] بیت المقدس [illegible] [illegible] [illegible] ده هزار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در آل هود [illegible]

ظهور دانیال علیه السلام چهار هزار و ششصد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود ۲۴۱۶

دانیال علیه السلام پسر [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بیت المقدس [illegible] [illegible] [illegible] شهادت [illegible] دانیال علیه السلام [illegible] [illegible] دانیال علیه السلام [illegible] آل هود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آل هود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ملوک آل هود

یاقیم [illegible]

دانیال علیه السلام

پس رؤسای قوم جمع شدند و آنحضرت را حاضر ساختند و حکم بقتل ارمیا کردند آنحضرت فرمود هرچه خدای مأمور کرده
من با شما ابلاغ کردم هم اکنون شما خود را نیکو کنید و راه راست پیش گیرید و بترسید خدای را که اینک من در دست شما
اندرم هرچه خواهید کرد روا باشد زیرا که خون من بگذاشت و قاتلان من کیفر خواهند رسید بزرگان آل یهودا چون
این سخنان از وی شنیدند گفتند ارمیا را بیهوده نتوان کشت از بهر آنکه این سخن بحق گوید همانا کلمات او را باید پذیرفت
و از داود نبی سوره نوشته نگرستید که در روزگار حزقیا ملک آل یهودا میخا علیه السلام مردم را اندرز کرده هدایت فرمود
و چون آل اسرائیل سخنان او را اندیر نشدند از ملامت باز نشستند تا مرا خدای افتاده که بقتل ارمیا همداستان شده‌اند چون سخن بدینجا افتاد
ارمیا [illegible] و پسر آخیکام بن صافان که یکی از صنادید اعیان بود آنحضرت را نیکو حمایت کرد و جانش را از سر انبیای کذبه
حراست نمود اما اوریا علیه السلام که کلمات ارمیا را مطابق تبلیغ میفرمود انبیای کذبه در خصمی او پای افشردند و یویاقیم پادشاه آل
یهودا او را دنبال کرده بدان شد که آنحضرت را بقتل رساند اوریا علیه السلام چون از اندیشه او آگهی یافت راه مصر را تقدیر کرد
شده بارض مصر شتافت و چون یویاقیم از جانب ملک مصر سلطنت داشت چنانکه گفته شد چند کس فرستاد و جانش را از مصر باز آورد
و گرفته به بیت المقدس آوردند و پادشاه آل یهودا حکم داد تا آنحضرت را بشهادت رسانیدند علی نبینا و آله و علیه السلام

~~۱۲۲۰~~ جلوس بخت‌نصر در مملکت بابل و نینوا چهار هزار و هشتصد و هفده سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۱۷

ملوک کلدانیون

بخت‌نصر پسر نبو پلاسر است که شرح حالش مرقوم شد و او را بخت‌نصر ثانی گویند چه بخت‌نصر اول سوس دوهیس است که هم از این پیش
بدو اشارت شد علی الجمله چون او بحد رشد و تمیز رسید و علامات جلادت و شجاعت طبیعی او ظهور نمود پدرش چنانکه گفتیم
علیل و ناتوان بود بسامتیس ملک مصر فرزند خود نخو را با لشکری فراوان بحدود مملکت بابل فرستاد و لشکر کلدانیون را شکست داده شهر
کرکمیش را که در حوالی نهر فرات بود بگرفت نبو پلاسر بخت‌نصر را مأمور ساخته با لشکری عظیم تاختن کرد و در کنار فرات با نخو دوچار
شده صف مقاتله برآراستند و تیغ در هم نهادند تا گروهی عظیم عرضه دمار و هلاک شدند عاقبت فتح با بخت‌نصر بود و نخو راه هزیمت
گرفت و شهر کرکمیش را استخلاص فرمود تا کار حدود مملکت حبش شد و آن قبایل که در اراضی فلسطین سکونت داشتند دیگرباره سر در
قلاده انقیاد ملک بابل گذاشتند پس منصور و مظفر بسوی پدر شتافت و روزگاری به تکبر و تمرد همی بزیست آنگاه چنانکه
خدای فرماید وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا بنی اسرائیل طریق طغیان
و غوایت پیش گرفتند و منهج جور و جفا را نهایت بردند یویاقیم که پادشاه آل یهودا بود اوریای نبی علیه السلام را
شهید کرد و در پرستش اوثان و اصنام مشغول شد لاجرم بمکافات افعال کیفر سیئات اعمال گرفتار و دستگیر گشتند و بخت‌نصر
بقصد تخریب صور و تعذیب جمهور عنان عزیمت بسوی بیت المقدس و اراضی مقدسه گذاشت و با حشم و خدم و کوس
و لوا از دار الملک نینوا بیرون شده همه جا تاخت تا کنار بیت المقدس را لشکرگاه ساخت یویاقیم که در برابر او چون روباه
در صیدگاه شیر عاجز بود و جز اظهار تضرع و قطع چاره ندید لاجرم باتفاق بزرگان بنی اسرائیل بدربار گردون مدار او شتافت
و ربقه رقیت بر گردن نهاد و دست بیعت و متابعت و [illegible] و بخت‌نصر از کشتن وی درگذشت با خدم و حشم بشهر
درآمد و بیت المقدس را فرو گرفت و آل اسرائیل را در تحت فرمان آورد چون یک چندی حال گشت فرمود یویاقیم را گرفته
زنجیر بر نهادند و با زن و فرزندانش اسیر کرده با او همراه کردند و ده هزار تن از آل یهودا را هم باسیری کوچ داد که هزار تن
از جمله ملکزادگان و هر یکی سپهداران بودند و هفت هزار تن از مردان لشکر و دلیران نبرد بودند و دو هزار تن از [illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۴۲۳۳

[illegible]

ظهور دانیال علیه السلام چهار هزار و هشتصد و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۴۸۱۷

[illegible]

دانیال علیه السلام [illegible]

داد تا جمیع حکمای بابل را بقتل آرند ملازمان حضرت و عوانان درگاه دویده آن جماعت را ماخوذ ساختند تا با تیغ بگذرانند از آن میان دانیال و اصحاب او را که در حساب حکما بودند نیز معرض هلاکت میکشیدند آن حضرت با اریوخ خوانسالار پادشاه گفت که این ظلم در حق حکمای بابل سزاوار نیست من کشف این سر کنم و این مردم را از هلاکت برهانم اریوخ بخدمت پادشاه آمده صورت حال را معروض داشت و دانیال را حاضر نمود آن حضرت از ملک بابل برای کشف این راز مهلتی طلبیده باز آمد و جواب پادشاه را از خدای معصوم کرد و دیگرباره بتوسط اریوخ بنزد بختنصر آمد ملک صورت خواب را از آن حضرت باز پرسش فرمود دانیال گفت ای پادشاه همانا صورتی بزرگ در خواب دیدی که بس مخوف بود و روئی روشن داشت و سر آن تمثال از زر ناب بود و دو دست و سینه و ذراع از سیم خالص داشت شکم و بهره دیگر از آن از مس بود و بهره دو ساق پایش از آهن داشت و بهره قدمش را جزوی از حدید و جزوی از خزف بود در هوقت سنگی مشاهدت کردی که بی قاسری از کوه جنبیده پیش شد و بر آن تمثال فرود آمده هر دو قدم او را بشکست و آن را در هم شکست آنگاه تمامت آن تمثال چون غبار خرمنگاه شد باد در ربود و سنگ آن در جای آن همی بزرگ شد تا جبلی عظیم گشته تمامی ارض را فرو گرفت این است صورت خواب پادشاه و تاویل آن چنان باشد که آن تمثال که ذهب بود دولت تست که فردی بر دولتها دارد و فرد آن نصر است و آن ملکی است که برخیزد بعد از تو و آن سلطنت ثالث منسوب به نحاس است که دو پایه فرود تست و مملکت رابعه قوی است از نیروی که منسوب با حدید است و چون جزوی از آهن و جزوی از خزف بود دلالت کند که آن مملکت منقسم بدو قسم شود و چون خزف با حدید مختلط شد بعضی از آن مملکت ضعیف خواهد شد و آن سنگ که تمثال را در هم شکست کنایت از مملکتی است که خدای ظاهر خواهد ساخت و این دولتها را محو خواهد نمود و ابدالدهر پاینده خواهد بود و غرض آن حضرت این کلمه ظهور پیغمبر آخر الزمان بود چون بختنصر این کلمات را شنید بر روی در افتاده دانیال را سجده کرد و هدایای بسیار بسوی او پیش کش رانید و گفت خداوند خدای تست که کاشف چنین اسرار است و آن حضرت را بر تمامت قواد سپاه و حکمای درگاه حکمرانی داد و او را در دار الملک حکومت فرمود و سلطنت شهر سعلیا و میشائیل و عزاریا را در اعمال شهر بابل جای داد و قدم همه را مبارک شمرد و شرح تتمه احوال دانیال و دیگر وقایع قصه بختنصر و سلطنت بلشازر و دیگر جا مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

ازوح [illegible]

۳۱۰۸ ظهور نریا علیه السلام چهار هزار و هشتصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

نریا علیه السلام

نریا بن ماساا و علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و این لفظ بفتح نون و کسر رای مهمله و یای تحتانی و الف در لغت عبری بمعنی چراغ خدا باشد جنابش در روزگار دولت یهویاقیم که شرح حالش مذکور شد مبعوث و اندر آن یهود را بر و ایشان را براه راست و دین حق همی دعوت میکرد و شریعت موسی علیه السلام ترغیب و تحریض مینمود تا چند که پادشاه و عشیرا از ارتکاب معاصی و مناهی منع فرمود سخن او را باور نداشتند تا بمکافات اعمال خویش گرفتار شدند علی نبینا و علیه السلام

۳۱۱۰ ظهور یرمیا علیه السلام چهار هزار و هشتصد و نود و ده سال بعد از هبوط آدم بود

یرمیا بن حلیقو علیه السلام از جمله پیغمبران جلیل الشان بنی اسرائیل است و نسب با خاندان لاویان بن یعقوب علیه السلام رسد و لفظ یرمیا بفتح یای تحتانی و سکون رای مهمله و میم مکسوره و یای تحتانی دیگر و الف در لغت عبری بمعنی برآورده و بلند کرده خدا و معرف آن ارمیاست کتاب نبوت آن حضرت مشتمل بر پنجاه و دو فصل است و این کتاب مرائی آن حضرت پنج فصل باشد که مشتمل است بر نوحه و زاری بر آن کلمات از خرابی بیت المقدس و سبی بنی اسرائیل و حسرات فقدان ارض مقدس مقبادیسال الصحیح فرمود علی الجمله

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

چون فرعون مصر یوشیا ملک آل یهود را از میان برداشت چنانکه مذکور شد در سوگواری وی بسیار بگریست و سخت محزون
بود و بعث آنحضرت از قبل حق شد تا آن زمان که بخت نصر ملک آل یهود را [illegible] چنانکه مرقوم شد و بسیار [illegible]
او خطاب آنحضرت کرد با ارمیا سید که مردم را بسوی خدای دعوت کن و ایشان را براه راست هدایت فرمای ارمیا باروخ
علیه السلام را که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد پیش طلبید و بار دیگر گرفته هرچه ارمیا گفت باو
نوشت آنگاه باروخ را فرمود این نوشته را که هم اکنون نوشته شد بر مردم قرائت فرمای باشد که بسوی خدا باز
گشت نمایند باروخ علیه السلام در سال پنجم دولت یهویاقیم در ماه نهم که آن را کسلو خوانند آن نامه را [illegible]
آورد و بر مردم عرضه داشت که ای آل یهود از خدای بترسید و براه راست شوید تا خدای بر شما رحم کند و اگر از ما
سرباز زنید شهر خراب خواهد گشت و آل یهود را بابل اسیر خواهند شد و شهر معمول خواهد گشت آتش عظیم خواهد
[illegible] کلمات [illegible] که خواهند سوخت چون سخنان باروخ بپایان آمد میخایا بن جمریا بن شافان
آن کلمات را از بر کرده در خانه پادشاه آمد و در انجمن بزرگان آن حدیث باز گفت [illegible]
باروخ را با آن نوشته حاضر ساختند و کلمات او را اصغا فرمودند و باو گفتند این نامه را [illegible]
اکنون [illegible] حال حاضر کرده [illegible] تا ملک آل یهود را [illegible]
را برداشته نزد پادشاه آمدند و آن کلمات را معروض داشتند پادشاه در آن وقت در خانه زمستانی بود و آتش
افروخته در پیش رو داشت از اصغای این سخنان خشمناک شد و فرمود آن نامه را پاره کرده در آتش بسوختند و حکم داد
تا ارمیا و باروخ را حاضر سازند [illegible] هلاک سازند و ایشان دیگر باره روی پنهان نمودند در [illegible]
[illegible] دعوت [illegible] تا آن زمان که بخت نصر سلطنت آل یهود را [illegible] چنانکه در جای خود [illegible]
ارمیا علیه السلام طوقی چند چوب ساخته [illegible]
[illegible] بزرگان آل یهود و پادشاه [illegible]
پادشاه بابل [illegible]
گردن [illegible]
[illegible] و چون [illegible]
خواهند شد [illegible] بیت المقدس خراب خواهد [illegible]
طغیان [illegible] لشکرگاه ساخته [illegible]
[illegible] آل یهود [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible]

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

مدتی در زندان سکونت آمده نام سیدیرقت و ارمیا را گرفته سر حبس نهاد دید در کار صدقیا آورد و ملک آل یهود حکم داد تا حضرت او را
گرفته در خانه یوناتان کاتب در چاهی عمیق محبوس کردند و مدتی در حبس بداشتند روزی صدقیا آنحضرت را طلب داشته از تنگنای حبس
به پیشگاه حضور بار داد و گفت ای ارمیا آیا بتازگی از آسمان بسوی تو هیچ وحی شده باشد آنحضرت فرمود بلی عنقریب
این مملکت خراب شود و بدست ملک بابل قلع و قمع شوی از بهر آنکه مرا محبوس داری صدقیا در خشم شد و حکم داد تا دیگر باره
حبس آنحضرت را در جهت بدند و فرمود در روزی یک گرده نان زیاده ندهند در این وقت [illegible] و یاسر و عودولیاس و یوخال
که از اعیان درگاه صدقیا بودند عرض کردند که ای ملک آل یهود صواب نیست که ارمیا را از میان برگیری و خاطر از فکر
او آسوده فرمائی چه این سخنان که او گوید و غلبه کلدانیون را با مردم باز نماید دل لشکریان ما در جنگ ضعیف شود و اگر لاجرم
با ایشان مصاف دهیم هزیمت شویم صدقیا با ایشان موافقت کرد و آنحضرت را از [illegible] جهت کرد و ارمیا را
در چاهی عمیق بیفکندند و نان و آب از وی قطع کردند آنگاه ناباح حبشی که یکی از اعیان درگاه صدقیا بود چون این خبر بشنید با تقدیر
پادشاه آمده و گفت ای ملک آل یهود از چه از خدای بی پرهیزی و چون ارمیا پیغمبری را هلاکت میکند از این عمل [illegible]
شجاعت ناباح پادشاه از قتل ارمیا درگذشت و او سه تن از کسان خود را برداشته بر سر آن چاه آمد و ریسمانی فرو
داشت و آنحضرت را از چاه برآورده دیگر بارش در بیت حبس جای داد و هم مدتی محبوس بود تا روزی صدقیا
او را بر خویش خواند و گفت ای ارمیا حقیقت حال و مآل کار مرا باز گوی ارمیا فرمود اگر عهد کنی که مرا زیان نرسانی
حقیقت حال را با تو بگذارم صدقیا سوگند یاد کرد که بروی خشم نگیرد پس آنحضرت فرمود که ای ملک آل اسرائیل
اگر امان خواهی و سلامت جوئی بدرگاه بختنصر روی کن و امان بخواه و جز این چون کنی بختنصر بدین شهر دست خواهد یافت
و این بلده را با آتش خواهد سوخت و تو نیز اسیر و دستگیر خواهی شد هم صدقیا سخن او را صواب شمرد و آنحضرت را
محبس فرستاد و همچنان در محبس میزیست تا سال چهارم سلطنت صدقیا فرا رسید در ماه پنجم سال گاهی حنانیا ابن عزور
گوید حنانیا که یکی از انبیای کذبه بود دگرگونی را با خود همداستان کرده بر سر ارمیا آمد و آنحضرت را آزار
نمود و آن طوقهای چوب را از گردن او شکسته فرو ریخت از پیشگاه جلال خطاب با آنحضرت آمد که ای ارمیا با حنانیا
بگوی که اگر این طوقهای چوب شکسته شد و از گردن من فرو ریخت در ازای آن طوقهای آهن ساخته خواهد شد
و برای خدمت بختنصر در گردن آل اسرائیل خواهد ماند و با این سخنان را باز گفت آنگاه فرمود ای حنانیا علامت صدق
این مقال آن باشد که هم بزودی تو ارتحال خواهی نمود و در این سال مرگ بسوی تو تاختن خواهد کرد و تیر از میان برخواهی
گرفت و چنان شد که آنحضرت فرمود حنانیا پس از دو ماه رخت از جهان بیرون برد اما ارمیا همچنان در خانه
صدقیا محبوس بود تا سال دهم سلطنت صدقیا فرا رسید پسر عم آنحضرت که انامائیل بن شالوم نام داشت روزی
در محبس بر ارمیا آمد و حاصل زراعتگاه خود را با ارمیا بفروخت آنحضرت قباله آن زمین نوشت و خود مختوم فرمود
و باروخ بن نریا بن ماسا را خواسته آن سجل را با او سپرد و گفت خدای میفرماید این سجل را در کوزه گلین بگذار و در مدفن
محفوظ بدار که حاصل کردم این زمین چیده خواهد شد و بدست کلدانیون فتح خواهد گشت و در این شهر قحطی و غلائی عظیم
پدید خواهد شد و مردم با اسیری خواهند افتاد و در این سخن گواه گرفت آنگاه مردم از نزد او بیرون شدند و آنحضرت همچنان در محبس
بماند تا چون سلطنت صدقیا سال دهم رسید در دهم ماه آن همین سال چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد بیت المقدس

اعلان ناباح
نقع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

انامائیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

پس شهر مفتوح شد و صدقیا اسیر گشت و نبوزرادان خوانسالار پادشاه بابل آل یهودا را اسیری سوی بابل برد و فقط
مردم را که از مساکین بودند در این حدود بگذاشت تا در زراعت و فلاحت مشغول باشند و نبوکدنصر ارمیا را از حبس
بیرون ساخته بنزد آنحضرت پیوسته ... تا آنحضرت را
به درگاه آوردند و جدلیا با کمال کرم و محترم داشت و در وی ... گفت ای ارمیا علیه السلام هر جا میل خاطر داری
همراه ما معروف گشت اکنون سزاوار است که خاطر وی از ... آورده باشد ... آسوده
بگذارد و جدلیا ... ... آنحضرت را ... آورده در میان قبایل جای
داد و با ایشان گفت ... جدلیا ... ... اگر خواهی در این
... اگر خواهی ... به زمین بابل ... ... اگر خواهی ... ...
و ... ... و ... ... و در این ... ...
... ... جدلیا ... ...
... ... جدلیا ... و مردم ... ... آل یهودا ... کرد
... ... جدلیا را ... ... اسمعیل ...
... ... درگاه جدلیا ... ... اسمعیل ... را
... درگاه جدلیا ... ... اسمعیل ... ... کار را
... ... جدلیا ... ... اسمعیل ... ...
آل یهودا ... جدلیا ... ... اسمعیل ... ...
... ... اسمعیل ... ... کرده ...
از مردم ... ... جدلیا ... ... آل یهودا و کلدانیون که با او ... بودند ...
... ... آل یهودا ... ... کار ... ... لشکری
فراهم کرده ... ... اسمعیل بودند ... لشکر ... ...
... ... اسمعیل ... ... اسمعیل ... ...
... ... آل یهودا ... ... کرد
اسمعیل ... آل یهودا ... ... مردم را ... ...
... آل یهودا ... ... زمین مصر ... ...
... ... خدای ... ... مصر کرده ... ... شد
... ... ارمیا علیه السلام ... ... خدای را معلوم کرده ... ...
... ... آمد و گفت خدای ... آل یهودا ... ...
... ... اگر ... مصر ... ...
... ...

در جواب ایشان پاسخ صریح داد آل یهودا با آنحضرت گفتند که خبر تو کذب است و ما درین زمین سکونت کنیم تحت اقتدار
و علاوه بر این ما خواهیم بود و از آن پس عرصهٔ شمشیر بخت‌نصر خواهیم شد خدای ما را از دخول مصر منع نفرموده و این یک سخنان ترا نشنوایم
ما اریم این بگفتند و آل یهودا را کوچ داده و صبیح و شریف و زن و مرد را بسوی مصر روان ساختند و ارمیا و باروخ
علیهما السلام را نیز با خود سپردند و طی مسافت کرده بمملکت مصر درآمدند و در ارض طحفانیس فرود شدند ناگاه حضرت
ذو الجلال خطاب با ارمیا شد که ای ارمیا بگیر چهار سنگ و در برابر آن خانه که معین فرمائیم مدفون ساز و با آل یهودا بگو
که بخت‌نصر دین ارض خواهد شتافت و بر ملک مصر غلبه خواهد یافت و آتش درین مملکت در خواهد زد و آل یهودا را در معرض قتل
و اسیری در خواهد آورد و تخت او را درین زمین نصب خواهد کرد چنانکه چهار قائمهٔ آن تخت بر زبر این چهار سنگ خواهد بود
که من در زمین پنهان داشته‌ام پس ارمیا حسب امر الهی آن عمل را بکرد و با خلق بگفت و آنگاه که بخت‌نصر بمصر درآمد
چنان کرد که آنحضرت فرموده بود و عنقریب آن قصه را در جای خود مرقوم خواهیم داشت انشاء الله تعالی

۴۸۲۰ ظهور عمرو بن عامر مزیقیا چهار هزار و هشتصد و بیست سال بعد از هبوط آدم بود

عمرو بن عامر مزیقیا اگرچه از جملهٔ ملوک محسوب است ولکن چون قصهٔ خرابی سیل عرم منوط باحوال وی است شرح حال
او مرقوم می‌افتد نسب وی با حمیر منتهی شود که شرح حالش در روایت حال ملوک یمن مذکور شد و بازنموده آمد که تابعه
یمن و ملوک غسانی و قبایل قضاعه و همدان و بعضی دیگر از اقوام عرب نسب با حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان
میرسانند علی الجمله عمرو حکومت ارض سبا و مارب داشت و در حضرت وی چنان پادشاهی اظهار انقیاد و فروتنی
مینمودند و فرمان او را مطیع و منقاد بودند و از نیروی او را مزیقیا لقب داده‌اند که چون جامه بر او آوردندی و در پوشیدی
گریبان آنرا اندک پاره ساختی و این کنایت از آن بود که دیگر بار آن جامه پاره شده پوشیده نشود و لکن بعضی
آورده‌اند بر آنکه مزیق بمعنی پاره کردن جامه است او را مزیقیا خوانند و او هشتصد سال در دنیا عمر یافت و از جمله چهار
صد سال حکومت سبا و مارب داشت و ملوک یمن را مواقعت ملازم خدمت بود و دیگر قصه‌های او در جزء
سیل العرم مذکور خواهد شد و اولاد او ملوک غسانی است چنانکه بازنموده شود انشاء الله تعالی

۴۸۲۱ ظهور عدنان چهار هزار و هشتصد و بیست و یک سال بعد از هبوط آدم بود

عدنان پسر اُدَد است ذکر نسب شریف ورا تا اُدَد در خاتمهٔ قصهٔ اسمعیل بن ابرهیم علیهما السلام مرقوم داشتیم و
نام مادر او بلهاست که نسب با یعرب بن قحطان رساند آثار رشد و شهامت و فروغ سالت و نبالت در ایام کودکی
از جبین مبارکش مطالعه میشد و کاهنان عهد و منجمان ایام باز میگفتند که از نسل وی شخصی پدید آید که جن و انس را
در جنبر طاعت فرو گیرد و از نیروی حالش را دشمنان فراوان بود چنانکه وقتی در بیابان تنها هشتاد تن سوار دلیر
او را تنها یافتند و قصد وی ساختند عدنان اسب برانگیخت و بر آن جمله یکباره برخیزد چندانکه بسیار کشته شدند و بهمان
پیاده با شجاعت نفس و ضرب مشغول بود تا چون در اندر... بر نهیب کشیدند و اعادی از دو سال وی بهم حمله می‌بردند و دست
می‌یافتند ناگاه دستی از کوه بدر شده گریبان عدنان را بگرفت و بر تیغ کوه کشید و با کمال مهیبی از قلهٔ کوه ندا بر
آمد که دشمنان عدنان از هم جان بدادند و این از معجزات پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بود و علی الجمله عدنان چون
تحمل رشد و تمیز رسید مهتری عرب و تیری سلسله و قبیله پذیرفت چنانکه ساکنین بطحا و سکان یثرب و قبایل بر حکم او مطیع

و منقاد

و معاد بود و چون بخت‌نصر که ذکر حالش مرقوم شد از فتح بیت‌المقدس پرداخت به صحرا رفت و اقوام عرب را گوشمال داد و
یهودان چون از عرب و آن گروه یاری جستند کس فرستاده در پی ایشان [illegible] بنی جرهم بن قحطان [illegible] که مردم جنگی بودند
و این قبایل [illegible] بسیار از پیش [illegible] با قصه‌ها سپاهی بزرگ از این
دو قبیله بر یهودان حاضر شدند و دیگر قبایل عرب که در پی ایشان بر گرد آمدند بس لشکری بزرگ ترتیب [illegible]
بر بخت‌نصر صف راست کرد و جنگ در انداخت بعد از کشش و کوشش بسیار چیرگی و غلبه با سپاه [illegible] فساد
و لشکر عرب هزیمت شدند و [illegible] یهودان [illegible] در نواحی شام آرام گرفتند
دیگر باره لشکر [illegible] که آن سپاه را گرد آوری کرده [illegible] بخت‌نصر کرت دیگر جنگ در انداخت
و لشکریان وی چون [illegible] تا آنکه [illegible] کوشیدند هم در این کرت ظفر با بخت‌نصر بود و چندان
از مردم عرب کشته که دیگر مجال [illegible] یهودان و مردان و زنان [illegible] یهودان [illegible]
[illegible] و مع القصه یهودان را [illegible]
اول [illegible] شهر [illegible] ساحل [illegible]
[illegible] یهودان [illegible]
عرب [illegible] شهر [illegible]
[illegible] یهودان [illegible] یهودان [illegible]
[illegible] شریف آنحضرت [illegible] یهودان [illegible] اختلاف [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله
[illegible] یهودان [illegible]
[illegible]
[illegible] بخت‌نصر [illegible]
علیها السلام [illegible] عرب [illegible] یهودان [illegible]
[illegible] یهودان [illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible] اشراف [illegible]
علیها السلام [illegible] عرب [illegible]
[illegible] چهارم [illegible]
[illegible] اسرائیل [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اجهار ابرای او پدیدار کرده ایم پسر اسماعیل علیهم السلام است مع القصه چون معد از جهان برفت آن نور در روی نزار
جبین فرزندش نزار طالع گشت و نزار بن معد رئیس قوم و زعیم قبیله گشت و نام مادر وی معانه دختر جوشم بن جلهمه
که نسبتش بیک پسر جرهم رساند و کنیت نزار ابو ربیعه است آنگاه که نزار از مادر متولد شد و از ناصیهٔ آن نور شعشعه
درخشیدن داشت معلوم بود که پیغمبر آخر زمان از نسل وی است معد برای نزار شتر در راه خدا قربانی کرد و مردم را اطعام کرد و این را
تضییع موقوف و اسراف فرمودی معد در جواب گفت که این همه را اندک می شمارم چون نزار لفظ معنی اندک است
آن طفل نزار نامیده شد و چون نزار بحد رشد رسید و پدر در پدر بهتر گشت چهار پسر از وی پدیدار گشت اول ربیعه دوم
انمار سیم مضر چهارم ایاد و انمار را دو پسر پدید آمد اول خثعم دوم بجیله و جریر بن عبدالله بجلی که از صحابهٔ پیغمبر است
بابن قبیله رساند و این دو طایفه یمنی شدند و با اهل یمن مختلط آمدند و هم ایاد قبیله معروفی است که با ایاد بن نزار منسوب
است و قس بن ساعده الایادی که از حکمای عرب است چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شود هم از این قبیله
است و از ربیعه و مضر نیز قبایل بسیار پدیدار شد چنانکه بیشتر عرب بدیشان نسب برند و در فضیلت این دو تن
همین بس است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود لا تسبوا مضر و ربیعه فانهما کانا مسلمین و از این پسران نام و نسب قبایل قلم
زدن از قانون این کتاب مبارک بیرون است علی الجمله از میان فرزندان نزار مضر بود که در سلک اجداد پیغمبر محسوب است
و آنگاه که نزار را اجل محتوم نزدیک شد از میان فرزندان جمله مضر را بخواند و چون وصیتش ارجمند گشت فرزندان را
طلب نموده بنشاند و اموال خویش را بر ایشان قسمت فرمود از جمله خیمه که از ادیم سرخ بود و متداول از زر سرخ
و چیزهای دیگر که مانند آن بود در رنگ حمری داشت بمضر تفویض فرمود و از این روی او را مضر الحمرا نامیدند و کسی سیاه و

قصهٔ اولاد نزار و کهانت ایشان

خیمهٔ سیاه و هر چه بدان مانند بود بربیعه عطا کرد و او را ربیعة الفرس خواندند و گوسفندان خویش را با خادمی پیر داشت
با ایاد و دیگر مایه گذاشت و فرشی از ادیم سیاه و رحی و دیگر آلات و ادوات مجلس بهره انمار گذاشت و سفارش فرمود
چون من از جهان بشدم تقاضای تشریک مواهب مذکور قسمت کنید و طریق دیگر سپارید و اگر در میان تشنج واقع
شود که حاکمی باید کرد افعی جرهمی را که در نجران است سفر کنید سراغ افعی جرهمی که ساکن نجران است مردی کاهن و دانا بود و مردمان
کار بحکومت او آرند در نمش کند چون نزار از جهان برفت در میان فرزندان او در تقسیم کردن اموال کار بخلاف و جدال
انجامید تا بر حسب فرمان نزار بسیج سفر بستند و از مکه معظمه بیرون شدند و عزیمت نجران فرمودند در راه بر سر گیاهی که شتری ایشان بار
خورده بود و می گذشتند از کجا میرسید گفت شتری یافته یا دیدید که ضایع کرده ام پیروی گم کرده خویش را نام مضر گفت شتر
تو را چشم راست کور بود گفت بلی ربیعه گفت که از دست راست شل بود گفت بلی ایاد فرمود آن شتر دم بریده
داشت گفت بلی انمار گفت رمنده و حرون بود گفت بلی دیگر بار مضر سخن آمد و فرمود یک لنگ از آن شتر زبون است
وان دیگر شهد و ربیعه گفت بر سر بار آن شتر زنی سوار است و ایاد گفت آن زن آبستن است و انمار گفت آن شتر
یک دندان شکسته دارد مرد این جمله را چون گفت مصدق بود با وی گفتند هم از این راه بشتاب که از آن جوی
بامن مردم شتر سوار نمودند و از شتر گم شده اثری ندید هم متحمل مراجعت کرده بخدمت مضر و برادران
پیوست و گفت شما از شتر من خبر داشتید ایشان سوگند یاد کردند که ما اصلا شتر ترا ندیدیم مرد گفت
مرا این سخن از شما نخواهم پذیرفت و چون نگون بود و پیروی ایشان همی داشت همراه جماعت بنجران

امد دم

وقایع بعد از هبوط آدم تا بحرب

۱۴۴۱

آمده مصر و برادر انس سیاه را می‌خواهی رفتند به مدامی به خدمت ایشان بوسیدار رحمت شعر و شعف راه تار
رسمی بسیار ممنون هم از کره در راه مرد شتر سوار رسید و در خدمت امیر معروض داشت که امروز در صحرای اکبر دیدیم
ای مرهم بوی محبت و انس آمد آنجا و رسوم مهمان نوازی برداشت و رفت شتر گم شد و در صحرا ان فرزندان برادر را
بار کف مصر و برادر انس با او سوگند یاد کردند که ما هرگز شتر امیر را ندیده ایم امیر گفت پس از کجا ایشان را دیدی
دانستید که ما دوی ساز کرده مصر گفت من از آن دانستم که شتر او چشم راست کور دارد که همه راه را از طرف چپ چرید
و در هر گیاه که بر سوی راست بود آفت نداشت و چون به گیاه ستوران کرده و بدو ضرب آشت نکرده کسان یکان
بردم که بر گسوی روغن حمل دارد و دیگر شهد و مور و مگس را بار روغن و انگبین گمان است و در سه گفت من از ان
گفتم دست آن شتر شل است که اثر کشیدن دست آن از زمین با اشتم دارد آن فهم کردم بعلت
شب آن سوار است و در حالی نشان های او فهم کردم از خاک آن قدم برداشته بودند در حال اصل جانور من
زمان شتر سوی شتر را با گفت من از آن دانستم آن اسب در هر ده بود و چون شتر از او جدا گشت آن باشد که هنگام سر کش
اندامش ذم شکسته باشد به موج خود در افکنده باشد و سرکش این شتر در گیاه جمع برتر آمده ده و دو از
گفتم این که زنان سوار است آنست که هنگام بر خواستن از آنجا که ساده شده و بود بر دو کف دست
خود را بر زمین نهاده و دو از اثر کفهای او دانستم که زن بارداری است امیر گفت در دید که آن شتر را آن معلوم
بود که حلف است و را میخ جانب آن حور که شتر بر گیاه آمده خورده بود و سایه گاه یک سو بدان آن را بدان معلوم
کردم که بر هر دو گیاه که دندان آلوده بود از آن به یکدیگر فاصله که شده و سالم را رشتند چون امیر این سخن را شنید
از حدت فهم و فراست ایشان در عجب ماند و مرد شتر سوار را از گفتگو خود باز داشت و انحناء و بر تعلیم و تکریم فراوان نمود
در حجره ای خاص نشاند و شامگاه برای ایشان جداگانه خوان نهاده و ایشان فرستاد و خود به جای از پس دیوار بنشست قومعالاء
اولاد نزار را استماع فرمود و حالات ایشان را باز داد تا گاه ابن اولاد نزار هر یک جامی از خمر بکشیدند انگاه گفت
انگور این شراب در گور مردگان نشو و نما یافته و چون دست با کباب برد مضر گفت گوشت این بره از شیر
سگ پرورده باشد ربیعه گفت اگر چه مایت هست خود را با خرخیم خوانده را این صحبت باد کان است اماز در حال
کار ما از راستی خواهد گذشت و سمت اموال را ما به نیکو خواهد گرد امیر چون این سخنان بشنید روز کار را دیگر
دیگرگون گشت و بدانست سخنان ایشان خبر راستی مقرون است سخت برآمد و در آمده و در آن شمع خود هم
وجود عشق حال معلوم کرد آنگاه شرابدار گفت که این خمر از کجا آوردی گفت از تاکستان آن که در گورستان بود
سال گفت و چون از کبا بپرسید هم گفتند آن بره که این بره از نطاق اکرک شبان و این بره را شیر داده
سگی بودا کشت و تفصیل بر وی بک جهان آمده گفت ما در گوشه تا این راز تا چگونه بر شما معلوم شد اماد
گفت از خوردن خمر همه سرور و خوشی رو ما را از نوشیدن این شراب خمار اندوه و مکروه حاصل شود دانستم
که تاک آن از گورستان روید و مضر گفت در خوردن این کباب با همه ما سند کار لحمه از پهلو سیری آنگاه زبر دم و
و علف در هم شکستم و چون نیک نظر کردم استخوان پهلوی آن بره نیکان شش که نام بود دانستم
که با شیر سگ پرورده باشد ربیعه شرنکس حیران شد و گفت از اینکه گفتند بحضرت آمده ام سخنان امیر همه

ان آمد

از آب و نان بود و گاه گاه پیغمبر آن را در استراق سمع فرموده معلوم شد که بزرگ زاده و کامل مرتبت و صاحب شوکت است همانا سود
ملکه این کار بی پدران و طبعی زاد و کامل است یعنی در حضرت و حیرت فرو ماند و احوال انبیا را برنتابید چنانکه اسمار او در کتابت
وی در ماقبل بود و شمت فرمود و پیامبر اقصی المرام ما ولد را فرستاد و همه با هم یک تن شدند اما مضر بن نزار سید
سلسله بود و اقوام عرب در اطاعت و منقاد بودند و همواره در ترویج دین حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام روز میگذاشت
و مردم را براه راست هدایت مینمود و چون هنگام رحلت فرا رسید که هم بیست عدنان بن اد و میرساند
از وی دو پسر آورد بنام الیاس که از اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله است و قوم عیلان که هم از قبایل بسیار پدید
آمد و مضر وقتی فرزندان خویش را پیش خواسته بدین کلمات نصیحت فرمود و روی سخن با الیاس داشت و گفت
من یزرع شرا یحصد ندامة وخیر الخیر اعجله فاحملوا انفسکم علی مکروهها فیما اصلحها واصرفوها عن هواها فیما افسدها
و گویند اول کس که آهنگ حدی را برای شتران خواند مضر بود و اما الیاس بن مضر بعد از پدر در میان
قبایل بزرگی یافت چنانکه او را سید العشیره لقب دادند و امور قبایل و مهمات ایشان بصلاح و صوابدید الیاس
فیصل می‌یافت و تا آنگاه که نور نبوی از پشت او انتقال نیافته بود گاهی از صلب خویش زمزمه تسبیح میشنید
علی الجمله الیاس لیلی دختر حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه یمنی را بحباله نکاح درآورد و از وی سه پسر پدید آورد
اول عمرو دوم عامر سیم عمیر و چون پسران وی بحد رشد و بلوغ رسیدند روزی عمرو و عامر با مادر خود لیلی بصحرا
در رفتند ناگاه خرگوشی از سر راه جهید و بیکسوی بگریخت و شتران از خرگوش برمیدند عمرو و عامر از دنبال
آن تاختن کردند و عمرو شتران را بازیافت و عامر برسید و خرگوش را صید کرده کباب ساخت لیلی را از حال پسران
و چگونگی روی داد بتعجیل نزدیک الیاس آمد و چون رفتاری بتبختر داشت الیاس با زن گفت ما لک ای تخندفین
خندف آنرا گویند که رفتاری بتبختر و جلالت باشد لیلی گفت همیشه بر اثر شما بکردار قدم زنم از پیروی الیاس
او را خندف نامیدند و آن قبایل که با الیاس نسب میبرند خندف لقب یافتند و از پیروی که عمرو آن خرگوش را
بیافته بود الیاس او را مدرکه لقب داد و چون عامر صید آن کرد و کباب ساخت طابخه نامیده شد

در شرح حال [illegible]
و ساکن و دال حمد
مسموح دعا

چون عمیر از بیم واقعه سر در لحاف داشت طریق حذاقت بپیمود و بقمعه ملقب گشت اما پیغمبر صلی الله علیه و آله
از نسل مدرکه بود علی الجمله فرزندان الیاس اولاد بسیار آوردند و در میان ایشان رسم بت پرستیدن عظیم
اشتهار یافت چنانکه عمرو بن لحی بن قمعه که پدر خزاعه است وقتی از مکه بقصد ارض مآرب شد و در آنجا گروهی از بت
پرستان دید و آن صفت را ستوده دانست و از آنجماعت صنمی بخواست تا بخانه خویش آرد و آنرا بر بیت
کعبه آنجماعت بتی با او دادند و آنرا گرفته بزمین بطحا آورد و هبل نام کرد و مردم را به پرستش آن باز داشت

شرح بت پرستی
اولاد اسمعیل

وی اول کس است از اولاد اسمعیل علیه السلام که کیش بت پرستیدن گرفت و از پس او هذیل بن مدرکه در میان بت
پرستان شد و صنمی گرفته آنرا سواع نام نهاد و بمیان قبایل عرب آورد و کلب بن وبره که از قضاعه نسب
داشت هم بطلب بت وقتی گرفته آنرا ود نامید و مردم را به پرستش آن دعوت نمود و مردم طی نیز صنمی بدست خود را
یغوث نامیدند و عبادت آنرا اختیار کردند و مردم همدان که نسب بکهلان رسانند در نواحی یمن ساکن
باشند صنم خود را یعوق نامیدند و سمیفع بن ناکور بن عمرو بن یعفر بن ذی الکلاع الاکبر هو بر بدن نعمان

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۴۴۳

که در نواحی بین دجله و فرات که همواره در جمع آوری عامل اصول بوده و از سرودی در الواح الاه مقرر است چنانکه بسیار عامل قرآن شمرده گردد آمده جسم خویشتن را بسر تمام نهاده و مردم را عبادت آن رغبت نموده و پیشه حلال بین عامت بین عبادت عظیم است که بعد از آن در میان طلا آن بین کسانی بین حرم بین مدرک بین الناس سنگی بسیار طول در پای آن نهاده و آن را سعادت . ا ندر و ن ساختن و ساختن آن تمام فرموده و اساس و ما نیز را در موضع زمزم و صنع کرد چنانکه در عامه صحت اسمعیل علیه السلام مرحوم اشاره و دین نیست در طاعت و ب آن کرده و او بس در حرم و عرب طاعت ساخت کرده و آنچنان عامل دوش خشم و حمله و آنجمله را او اشاره شد و مردم حمل طی قلب را با اکرام شده وی ربیع کرده باسم ربانی مدت کرده و شماره برای آن ساعت در آن نکرده را رضا ماننده و آنچنان هر چه ی گرفته و بر سیدن آن جا رسیده تا آنکه که دولت اسلام قوی شد و پیغمبر آخر الزمان آن اشیا برداشت حال گرد آورده ما در اشت چنانکه خدای فرماید و لا مدرین و داود لا سواعا و لا یغوث و یعوق و نسرا و قد اضلوا کثیرا و هر کدام آن مردم بسیار شمرده می شد در اسلام شده برای صنم مسیح کرده و چون بار آمده بر آن هم نسبت مسیح آرا و احترام نموده و از آن پس جسم مدار اول بت خویش گشوده ی آنامد که بین المسیح چنانکه مذکور شد باسم عمرو است و بس مدرکه کشش ابوالهدی دمیلی بت اسد بین ربتعه بن نزار بن معد از آن بکرفت و از دو فرمد آورد یکی عبده و دیگری ابو مل دار و عامل بسیار ما و ما آمد و پیغمبر صلی الله علیه و آله از اصل عبده ظهور آمد اما عبده بن مدرک معدار در حکومت عامل عرب داشت و اوراسه پسر بود اول کنانه دوم هون سیم اسد و مادر کنانه عوانه دختر سعد بن قیس بن عیلان بن مضر بود و از اشان عامل بسیار ظهور آمد چنانکه بی اسد دیگر کنانه مشهور بود و پیغمبر از نسل کنانه بود اما کنانه بن عبده کنیتش ابو النضر است چون رئیس عامل عرب گشت در خوات مادر بود که در وقت ترسا در وی طلسم بین الناس بن مضر بار اول مکرر کار ظلم وی امد فرزندی کانه آنچنان آمد کنانه هم مدت خواست با قبیله را جو کسانی بود و سحانه آورده ما دی هم پسر شد و از وی جهت بیرون آورده اول نضر دوم ملک سیم ملکان و آنچنان که مادر دختر سو مدین اصطربطه بار گرفته اسد را در بود و سحانه نکاح در آورد و دو از وی پسری آمد کنانه اوبرا عبد منات نام گذاشت و از جمله این پسران نضر در سکنات اعداد پیغمبر صلی الله علیه و آله و قریش لقب نضر است چنانکه در جای خود گفته شود که حکومت این نام بروی فتاد و شرح اولادش با ظهور پیغمبر ما مرسطور خواهد گشت انشاالله تعالی

ظهور نار و حرف علیه السلام چهار هزار و هشت صد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۲۲

ما روح علیه السلام پسر ناس ما سا و ما شد و حالش از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و مدار او بر ما امرا از پیغمبران بود چنانکه شرح حالش مذکور گشت و لفظ ما روح ما های اوحده و دلعت رای قبله و داود و جای نقطه دار در لغت عرب معنی ما کیاست آنحضرت هو بسه طارم مدت زمانی علیه السلام بود از مردی شرح حال او منشور در قصه

از ما مسطور است دیگر تکرار سرد جهت روح و سا رک

پیغمبر که شرح حالش گفته خواهد شد برابر بود ند

ظهور محسا علیه السلام چهار هزار و هشت صد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۴۸۲۳

محسا علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ محسا لفح میم و حای مهمله مفتوح و سین بی نقطه مکسور و تا محتانی

والف در لغت عبری بمعنی شفقت کرده خدا باشد ظهور آنحضرت در روزگار دولت یهویاقیم ملک آل یهودا بود
که با وارسوت تیرگی خاطر بنی اسرائیل را میزدود و آن جماعت را بخدای وحدت مینمود و در صحرای بیت المقدس
و حلهٔ بخت نصر ایشان را تهدید میکرد و از معاصی و مناهی الهی مردم را بازمیداشت و بر شریعت موسی علیه السلام میرفت
و آن طاغیان هیچ سخن وی نشنیدند تا کیفر اعمال خود را دیدند

صفنیا علیه السلام

۴۸۲۵ جلوس یواحین در آل یهودا چهار هزار و هشتصد و بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک آل یهودا

یواحین پسر یویاقیم است که شرح حالش مذکور شد و نام مادرش نحشتا دختر الیشان است که در اراضی بیت المقدس میزیست علی الجمله چون بخت نصر یویاقیم را با ده هزار تن از آل یهودا اسیری برد و برفت چنانکه گفته شد یواحین از زوایای خفا بیرون تاخت و بی مانعی بر تخت سلطنت برآمده پادشاهی آل یهودا یافت و همچنان بکفر و عصیان مشغول گشت و روزگار خویش را همه در مناهی و ملاهی و نافرمانی الهی گذاشت و چون یکصد روز از مدت سلطنتش بگذشت دیگرباره بخت نصر با لشکری جرار بسوی بیت المقدس تاختن کرد و بلی رحم در شهر آمده یواحین را بگرفت و در سلاسل و اغلال محکم داشت و سلطنت آل یهودا را با صدقیا گذاشت چنانکه عنقریب مذکور شود آنگاه هر جا که نیکوئی نفیسه در آن ارض شریف یافت که از نهب و غارت گذشت سپاهی باقی مانده بود برگرفت و یواحین را با آن اشیاء نفیسه بابل برد و حکم داد تا یواحین را محبوس نمودند و سی و هفت سال و چهل و چهار روز در حبس بماند تا آنگاه که نوبت پادشاهی بابل با اویل مردوخ پسر بخت نصر چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شود افتاد وی نفرمود تا او را از حبس برآوردند و در حضرت خویشش مکرم داشت و در سایر کارش فضیلت بخشید و در وجه وی انعام و احسان ملکی منظور فرمود و یواحین هر روز در ملک بابل بار می‌یافت تا رخت از جهان بربست

۴۸۲۵ جلوس صدقیا در بیت المقدس چهار هزار و هشتصد و بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک آل یهودا

صدقیا عم یواحین است و پسر یوشیا که با یوحاز از یک مادر بود و نام مادر وی حمطول دختر ارمیا است که از ارض لبنا بود چون بخت نصر یواحین را باسیری برد صدقیا را پیش خواند و او در آنوقت بیست و یکساله بود و متنیا نام داشت بخت نصر او را صدقیا نام داد و سلطنت آل یهودا را با وی تفویض فرمود و خود به دارالملک بابل مراجعت نمود اما چون کار سلطنت با صدقیا راست شد در عصیان خدای طغیان ورزید و چندانکه ارمیا علیه السلام او را نصیحت کرد و منع فرمود براه راست نیامد چندانکه مردم همگی در بیت المقدس بت پرستی گرفتند و بر اوثان و سایر اشیا سجده کردند و استهزا نمودند آنگاه تکبر و تمرد در دماغ صدقیا راه یافت که بر بخت نصر بشورید و از فرمان او سر برکرد و چون این خبر با بخت نصر بردند چون اژدهای خشمگین خروش کرد و حکم داد تا سپاه کردند لشکری زیاد از حوصلهٔ حساب فراهم فرمود و از بابل بیرون شده همه جا تاختن تا در ظاهر بیت المقدس فرود شد از آنسوی نیز صدقیا که از ترکتاز بخت نصر آگهی داشت آل یهودا را در حصار او محکم کرده و در و باره بیت المقدس را استوار فرمود و فوجی از لشکر بدر استحفاظ و حراست بازداشت و بخت نصر بفرمود تا برجهای عظیم از اطراف بیت المقدس برآوردند و منجنیقها راست کردند و در کار محاصره سخت بکوشید چنانکه کار بر خلق شهر تنگ افتاد و کار قحط و غلا چنان بالا گرفت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۴۴۵

که مجال زیست برای کس نماند و در موقف کمال و هم کرور کم از مدت محاصره گذشته بود پس مشتی یهودها
ناگزیر مجال از دروازه که بر بستان پادشاه گشوده شد بیرون شدند و راه فرار پیش گرفتند و اموال
در سال یازدهم سلطنت صدقیا در روز نهم از ماه چهارم بود و علی الجمله سپاه کلدانیون از عقب صدقیا و مردمش
آگهی یافته شدند و در صحرای بیابان سپاه بر وی دست یافته شد و فرصت یاری صدقیا در رسیده او را گرفته
برسیدند همان اولاد و احفاد او را در سلاسل و اغلال کشیده محلو را در کاه بخت نصر آوردند پادشاه بابل حسب
روی با صدقیا آورد و گفت سزای آنکه برای تو پادشاهی دادم پس شوریدی و از فرمان من سرکشی آن
بکفر عمل خویش گرفتاری و خورد و فرزندان صدقیا را در برابر چشمش بکشت پس از آن حکم داد تا دیدگان او را از سر
آوردند و پس او را در سلاسل و اغلال کشیده بسوی بابل فرستاد و گفت همان تا روز مردن محبوس باشد و در روز هفتم
از ماه پنجم از سال نوزدهم سلطنت بخت نصر نبوزرادان که بزرگترین سپه سالاران وی بود در بیت المقدس حاضر شد و
مرحبت امر کرد تا مل رجال آن شهر بسی هراسان نمود چنانکه در جای خود مذکور شود

ظهور بارما علیه السلام چهار هزار و هشتصد و بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۲۵

بارما
علیه السلام

بارما علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و نسبت با ناسی ... و الف و رای بی نقطه و یای تحتانی و الف
دیگر علیه عبری بمعنی امر خداست چنانکه پیوسته در بیت المقدس سکونت داشت و در مسجد اقصی روزگار بعبادت
مشغول است و مردم را براه راست دعوت می‌نمود و با شریعت موسی علیه السلام دعوت همی فرمود تا آنگاه که بخت نصر بیت
المقدس را حمله ساخت و آن بلده را ویران کرد چنانکه مذکور شد نبوزرادان سپه سالار وی بعد از هدم و محو دیوار بلده
و احراق هیکل و جماعت بسیار و صحف و ستر و دیگر اقدام است را گرفته و بسیار و اشیاء را آورده در ارض
و ملاک بخت نصر حاضر ساخت ملک بابل امر نمود تا آنحضرت را از زندان آزاد ساختند و ساعدت بر جای خویش و علیه السلام

بنای نورلطه چهار هزار و هشتصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۲۸

بنای نورلطه

نورلطس روی از بزرگان مملکت بابلیا بود چون امولیس که شرح حالش مذکور شد در آن مملکت قوی
و نامبردار شد و هم بدان سر بود که تمامت اراضی بابلیا را تحت تصرف آرد نورلطس که هوای خودسری داشت
مجال توقف نیافت فرار کرده بسوی اراضی اسپانیا شد و مدت در آنجا زیست آنگاه از اسپانیا سفر کرد
شده بارض معه آمد و در آنجا بنای شهری کرد است چه آن ابنیه بر ساخته بود و نام خود در آن بلده
نهاده آنرا نورلطه خواند و این عمارت هشتصد و بیست سال پیش از بنای معه بود و علی الجمله آن
شهر مشهور به نورلطه بود تا آن هنگام که قسطنطین از روم به الکبری بدانجا سپرد شهری از نو بر آورد و آنگاه
قسطنطنیه مشهور گشت و از آن پس اسلامبول نام یافت چنانکه ذکر هر یک در جای خود خواهد شد

جلوس ... چهار هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۲۹

ملوک ...

... نخستین شهریاری بعد از دودمان راست جهانگشائی بر افراشت و مملکت مصر را در تحت حکم و حکومت
فرمان داشت آنگاه که بر سر رنگی مملکت آمد و اعیان درگاه و بزرگان سپاه را بموقع صناع و عقار و
انطای درهم و دینار امیدوار ساخت سپه سالاری لشکر را به ... که یکی از شجعان ابطال بود و تفویص فرمود

پیوسته در نظم و نسق لشکر پرداخته و حدود و ثغور مملکت را از دستبرد بیگانه محفوظ میداشت تا وقتی که کیخسرو ملک ایران را با افراسیاب ترک کار زار و جدال بالا گرفت و پادشاه ایران از ملوک اطراف که با وی از در انقیاد و فروتنی بودند لشکر بخواست چنانکه در ذیل قصهٔ کیخسرو مرقوم افتاد از جمله کس نزد پادشاه یمن فرمان داد که هرچه تواند از مرد و مرکب دریغ نفرماید و با خدمت پادشاه ایران گسیل نماید ملک یمن برحسب فرمودهٔ کیخسرو سپاه را با سپاهی بی نیاز از اسب و سلاح بحضرت وی فرستاد و تا بعد از فتح و غلبه با افراسیاب رخصت انصراف خواسته با یمن مراجعت کرد و مدت سلطنت وی در یمن صد و شصت و سه سال بود

۴۸۲۰ ظهور حزقیل علیه السلام چهار هزار و هشتصد و سی سال بعد از هبوط آدم بود

حزقیل علیه السلام

حزقیل علیه السلام از جملهٔ پیمبران بنی اسرائیل است و لفظ حزقیل بفتح یای تحتانی و حای مهمله مفتوح و زای معجمه ساکن و قاف مکسور و کسر همزه و یای تحتانی ساکن و لام در لغت عبری بمعنی قوی کردهٔ خداست و معرب آن حزقیل است و آنحضرت را ابن العجوز نیز گویند از بهر آنکه مادر او در کبر سن حزقیل را حامله شد و همچنان جماعتی ذوالکفل نیز خوانند چنانکه در قرآن مجید باین نام بدانحضرت اشارت شده و این لقب از بهر آن یافت که آن هنگام که بخت نصر فتح بیت المقدس کرد چنانکه مذکور شد و آل یهود را باسیری بدارالملک بابل آورد حزقیل نیز در میان اسرا بود و ایشان در حضرتش نالیدند که کار ما بکجا منتهی خواهد شد و این اسیری و گرفتاری تا چند خواهیم کشید آنحضرت فرمود که مدت اسیری و گرفتاری آل اسرائیل هفتاد سال خواهد کشید و من ضامنم که از هفتاد سال زیاده نشود و همچنان بود که آنحضرت فرمود چنانکه عنقریب در جای خود مرقوم افتد علی الجمله چون ذوالکفل را بضامن ترجمه کردند آنحضرت را بدین نام خواندند و زمانش در میان آنجماعت بسر رفت و مردم را براه راست و شریعت موسی دعوت میفرمود و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر چهل و هشت فصل است همه مشعر بر پند و مواعظ و انهای اخبار آینده چون آن کلمات از قبیل مکاشفات است و مرموزات و از سلک قصص و اخبار بیرون است لایق نبود که درین کتاب مبارک مرقوم شود مع القصه آنحضرت در بابل بزیست تا از جهان رخت بدر برد و مدفن مبارکش هم در ارض بابل است قریب بمشهد حسین بن علی علیهما السلام

۴۸۳۵ صنم ساختن بخت نصر چهار هزار و هشتصد و سی و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

صنم ساختن بخت نصر

بخت نصر که ذکر حالش مرقوم شد در سال هیجدهم سلطنت خود صنمی از زر خالص برآورد که شصت ذراع طول قامت داشت و شش ذراع عرض آن تمثال بود و بتخانه برای آن صنم ساخته آن پیکر را در آن بتکده منصوب داشت و فرمود که حکم چنان است که تمامت مردم مملکت بیایند و در برابر این صنم حاضر شده و بر پای بایستند و آنگاه که فرمان برسد و بانگ شیپور و کرنای برخیزد جمیعاً این بت را سجده کنند و هرکس از این حکم سر برتابد و سجدهٔ این صنم سر فرو ندارد و کیفر بی فرمانی را با آتش سوخته خواهد شد آنگاه فرمان داد تا جمیع اعیان مملکت و بزرگان حضرت و قواد سپاه و قاطبهٔ لشکری و رعیت را در دارالملک بابل حاضر کردند و در روزی معین نموده تا همهٔ آن مردم در برابر آن صنم حاضر شده بایستادند و صفها راست کردند و بخت نصر در منظری نشسته نظاره بود و چون صف مردم را بدید حکم داد تا در بوق و کرناها بدمیدند و بشیپورها دم دردادند چون آن بانگ برخاست

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۴۳۲۷

مردم مملکت او مردی را آمدند و آن جسم را سجده کردند و از آل اسرائیل هر کس در آن مدت اسیری گرفتار بود و هم
سجده نکردند تا حنانیا و میشائیل و عزریا که شرح حالشان در ذیل قصه دانیال علیه السلام مرقوم شد سر از حکم بخت‌نصر
سجده جسم برتافته آن تمثال را سجده نکردند بعضی از مردم این احوال را مشاهده کرده صورت واقعه را عرض پادشاه
ساختند بخت‌نصر خشمناک شد و فرمود تا هر سه را حاضر ساختند پس خشمناک به خطاب ایشان گرفته خطاب کرد
که آیا اعتقادی که بر پای داشته‌ام سجده نکردید و اطاعت ننمودید هم اکنون اگر به آن سجده نکنید شما را
در آتش خواهم سوخت ایشان گفتند ما هرگز سجده به صنم نکنیم و از آتش تو نیز بیم نداریم چه ما خداوندی داریم که از آتش
هم نگاهبان ماست بخت‌نصر از این کلمات در غضب شد و فرمود تا آتشی بزرگ در جایگاهی وسیع برافروختند و حکم داد
تا حنانیا و میشائیل و عزریا را گرفته دست و گردن بربستند و با جامه که در بر داشتند در آتش انداختند تا که
از اطراف آن آتش بزرگ را ما چند نفر زنده در آن کسان افتاد که بندگان صالح خدای را در آتش
افکندند آن عوانان را که سوخت اما حنانیا و میشائیل و عزریا خوش در میان آتش نشستند و به تسبیح خدای زبان
گشودند و خداوند ملکی را مأمور فرمود تا در میان آتش آمده در کنار ایشان نشست مع القصه تا که
تسبیح ایشان به گوش بخت‌نصر رسید و خشم [illegible] برخاسته و [illegible] دید که در میان آن نار افروخته خویش سر
[illegible] حال [illegible] مرد [illegible] آتش آمده [illegible] بندگان خاص
خدای از آتش بیرون شوید [illegible] روش شما [illegible] پس حنانیا و میشائیل و عزریا
با آنکه باری از جامه ایشان سوخته باشد بیرون خرامیدند بخت‌نصر در پیش روی ایشان سجده کرد و گفت
خدای بر حق خدای شماست [illegible] علمای مملکت بر سر ایشان جمع شده [illegible]
[illegible] ایشان را بزرگ شمردند و از آن پس پادشاه [illegible] و [illegible] بزرگ گوشش و شما را و [illegible]

[illegible] و وظیفه [illegible]

خرابی بیت المقدس به دست بخت‌نصر چهار هزار و سیصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۳۶

خرابی بیت المقدس [illegible] که ماه [illegible] سال [illegible] واقع شد تا کنون آل اسرائیل
در آن روز سوگوار باشند چنانکه خدای فرماید و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین
ولتعلن علوا کبیرا بنی اسرائیل دو کرت در عصیان خداوند [illegible] طغیان کردند و در هر دو کرت کیفر
[illegible] نخستین به دست بخت‌نصر پامال گشتند و در ثانی طیطوس بیت المقدس را خراب کرد و
[illegible] در جای خود مذکور خواهد شد و این دو [illegible] و عبارت [illegible] بخت‌نصر
[illegible] در قرآن مجید مسطور است که خدای فرموده بعد از خرابی [illegible] ایشان را اموال
و اولاد [illegible] دو [illegible] اموال آل اسرائیل بعد از هشتاد سال بود که بخت‌نصر از جهان [illegible]
سلطنت را و اولاد و [illegible] چنانکه هر کس را [illegible] خواهیم دانست على الجمله [illegible]
[illegible] شبیه [illegible] سال شویم [illegible] و [illegible]
و [illegible] علیکم عبادا [illegible] اولی [illegible] خلال الدیار و کان وعدا مفعولا [illegible] بخت‌نصر

بیت المقدس را مسخر کرده صدقیا را اسیر کرده بابل فرستاد چنانکه گفته شد نبوزردان که سرآمد سپهسالاران درگاه رسید و قواد سپاه وی بود در بیت المقدس در خدمت بختنصر حاضر شد پادشاه بابل از پس آن جزای کردار کرده بود حکم داد که نبوزردان بشتابد آبادی در آن زمین مقدس نگذارد و هر کرا دست یابد بکشد و اموال جماعت را از هر راوی و شبانه بیاید برگیرد و خود از بیت المقدس بیرون شده و بجانب شام کوچ داده با عمالیق و اعراب جنگ در پیوست و لشکر عرب را ببرد و کرب شکست چنانکه در قصه عدنان بیان کردیم اما از آن سوی نبوزردان دست بهدم و محو بیت المقدس برآورد و آتش در مسجد اقصی زده خانه خدا را از بن ویران ساخت و تورات خدای را در هر جا یافت با آتش بسوخت چنانکه هیچ نوشته از آن باقی نماند و آتش در سرای صدقیا و اکابر و اصاغر در زد و جمیعا را ویران ساخت و دیوار قلعه و باره شهر را از بن برکند و اموال و اثقال خلق را از هر جا یافت برگرفت و حرا بیت الله تهی نمود و عمودهای نحاس و تخت و تنیدهای نحاس و اقداح و کاسها و قدور و مجمرها و اوانی سیم و زر چندانکه کار از محاسبه صنعت افتاده بیرون از عدد و شمار که در بنای مسجد اقصی مذکور داشتیم حملگی را از بیت الله برگرفت و هر کدام در خور امکان بود درهم شکسته بار کرد و حمل هر یک صنعت نمود و خرد درهم شکست و شکسته آن را حمل فرمود و جمیعا هفتاد هزار بار بود که بابل فرستاد و از آل یهودا نیز هفتصد و چهل و پنج تن از ایشان اسیر فرمود و مأمور سکونت بابل نمود و بعضی از آل یهودا را که در آن نواحی بجای گذاشته بود و دیان این اشیکام بن صافان را از جانب بختنصر بحکومت ایشان بگماشت و خود از ارض اسرائیل بیرون شد و غودلیا بعد از حرکت بختنصر و نبوزردان بامر حکومت قیام نمود اسمعیل بن نثنیا و یوحنان بن قرح و ساریا بن تنحومات و یازانیا بن معکتی و سایر قواد سپاه و بزرگان آل یهودا را طلب نموده در انجمن خویش حاضر ساخت و با ایشان سوگند یاد کرد که چون خدمت ملک کلدانیون را واجب دانید و بختنصر را در اطاعت و بندگی باشید از برای شما آسیبی نخواهد بود و در ظل رأفت او آسوده خواهید زیست اسمعیل بن نثنیا بن الیشمع که نسب با ملوک درست داشت از ابطال عمال را با خود متفق کرده بسرای غودلیا در آمد و او را بکشت آنگاه آل یهودا از بیم بختنصر فراهم شده بسوی مصر گریخته شدند و پناه از ملک مصر جستند چنانکه تفصیل این اجمال در قصه ارمیا علیه السلام مرقوم افتاد و شرح کین خواهی بختنصر از ایشان نیز عنقریب مذکور خواهد شد

۴۶۴۴ جلوس نومیتار در مملکت ایتالیا چهار هزار و ششصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

نومیتار بن پروکس بعد از قتل املیوس چنانکه ذکر شده بدستیاری و اعانت رومولس و رمیس دختر زادگان خود در مملکت ایتالیا صاحب جیش و لوا گشت و در بلده آلبالانگا و شهر لوینیوم با فرمان حکم و صاحب فرمان گشت و اعالی و ادانی اوامر و نواهی او را کردن نهادند و فاستولس شبان را که شرح حالش در قصه املیوس مذکور شد خلعت و نیک بنواخت و با دائش اعمال او را استوار فرمود و در سال چهارم سلطنت پسر کان خود را اساس شهر رومیه الکبری مأمور داشت چنانکه مذکور میشود

۴۶۴۸ بنای رومیه الکبری چهار هزار و ششصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

نومیتار برای آبادی مملکت و بلندی نام یک عزم کرد که بدستیاری دختر زادگان خود شهری بیکو برآورد

ملوک ایتالیا

[illegible]

پس وزیر راست خوش برنشسته با لشکریان بار زمان حضرت بزرگ زرد و جامه سرخ در بر داشت و محلی را که شایسته
بود برای بنیان آن شهر معین فرمود و در پس آن شهر را باندازه بیست کرد یک قسم را روملس گذاشت و بخش دیگر را
بر سر یونس نمود تا ایشان شروع به آنکه از هم پیش برند آن شهر را زود و نیکو بسازند و آن آلات و
ادوات که در بایست بود هم فراهم کرده بدستیاری سپرد و برادران را امید و نصیحت گفت تا با هم از در صدق
و صفا قدم زنند و مخالفت و مصادفت روز برند و بر بسیار رسمی کار خود برفت و ایشان را
گذاشت روملس در پس بعد از رفتن پدر به سار رحال فرار داد که بسبب شهر باید ساخت و دیوار گران
بنیان نمود دارد و خود هر یک در قسمت خویش استاده بآسمان چون برخاست قضا مرگی که بر دار
که برگزیدند زود بر آن مربع بکند و بسیار قسم خویش را زود بکند از روحی بر پنهان دیگر
از راه او هر یک با مردان خویش و استادان بیامده و در پس خود بالا از مانکاه هر علی چیره گردید
روملس گفت کس فرستاد و بپس آگاه ساخت رسوم رخوات گفت این رکار کار برای تو
افتاده است هم بر سر پس برخاست بسیار گذشت نشستند دیگر باره روملس فرستاده و در رسید که اینک
دیوار و مربع چهار سر روملس برپرداخته است و در پس جواب دیگر گفت عاقبت الامر ایشان دو رسولان
و مد کار از کوه شهان کار را منع و تا ل نعال و جدال انجامید مردان طرفین تیغ برکشیدند و در هم افتادند
با سپس نیلس شان که هر دو تن عیص مهربار و چندانکه در میانه آمد و شد نمود که آتش این فتنه را فرونشاند
چند هفتاد و کرد در میانه ارتش کار نمان از پای در آمد و جان بداد آنگاه جنگ سخت بزرگ شد
مردان روملس غلبه کرده مردان بپوشیدند و بر لشکر پس حمله افکندند و در پس را قتل آوردند چون
کار بر ما گشتند مردم از رهبر خود رشید و سر در فرمان و طاعت روملس نهادند وی سر ایشان را امان
داد و برایشان سپهسالار و فرمانگذار گشت و بنای تمامت شهر را خود بگذاشت و آن را در عهد
کرد و آن عهد را بعد طلس نام نهاد و چون در بنای شهر عمارت بسیار بر کرده بود و فرمود ساعت آن را که
را ما سد و نام خود بشهر نهاده آن را روم نامید مع القصه روملس شهر روم را مسکون آورد و شهر خوب
و در و دیوار آن را بسنگ خاره کرد و خندقی عمیق و عریض در گرد آن شهر حفر نمود و از برای حد آمال
خود قربانی فرمود و حکم داد تا آتش برافروختند و مردم گفت که هر کس از زیر این آتش جستن کند از آلایش
عم واند و پاک شود چون شهر روم آراسته گشت مردم از هر جانب برای سکونت بدانجا شدند چنانکه هیچ
خانه مردم کار از اهل طرای بود و دو سال فرو سکونت داشتند از آنجا کوچ دادند شهر روم آمدند
و روملس همه روزه در جمع آوری مردم و آبادی شهر روز بسر برد تا یک سال مردمی انبوه فراهم شدند

جلوس روملس در روم چهار هزار و ششصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۱۴۱ ۸ ۳

چون روملس از عمارت شهر روم بپرداخت و مردمی بسیار گرد آمد معبدی بزرگ در روم بر آورد و جمعی از علما
نهد جوس را در آن معبد جای داد تا هر گرا حاجتی می‌افتاد بدان معبد سجده داده از پس در حاجت خود در امر مخ
مدد شند واگر مسوری بی منع ساختند هر طلس عرض میها و ندانان علما سخن جمع را بشنیده و تمریان شد حوائجی

آورده‌اند در این وقت که رومولس شهر را آباد یافت مردم را طلب داشت و گفت من جمعیتی از برای مددکار
کار فراهم نمودم هر گروه که یکی حاکمی و پادشاهی بایست عنقریب پراکنده شوند اینک من شهری برآورده‌ام جمعیتی
فراهم کرده‌ام اکنون این شهر را شهریاری بایست هر که را خود بخواهید اختیار کنید و بر خویش سالار فرمائید اگر
بخواهید از من سؤال کنید تا هر که سزاوار است برای این جمع شود مردم همگی یکزبان گفتند تو را سلطنت خواهیم
و جز تو کسی را شایسته فرمان ندانیم پس رومولس به سلطنت برنشست و در این وقت سی و سه هزار تن رعیت داشت
صد تن از بزرگان مملکت را برگزید و برای مشورت امور معین فرمود تا کار آن خلق به یک نظم و نسق کنند
و برای جنگ سیصد تن سوار و سه هزار تن پیاده فراهم کرد و مردم را گفت آزاد باشند و به رسم آزادی
زیست کنند و قرار نهاد که هر کس در جنگ جلادتی کند و مردانگی ظهور رساند درجه بلند یابد و
برای چیره شدن و قانون بزرگ شدن و درجه بزرگ یافتن معین بود و رومولس اندک اندک بر جمعیت لشکریان
بیفزود تا سه هزار سوار و بیست و چهار هزار پیاده فراهم کرد و جمهور مردم ابا کردند دختر با اهالی روم ندهند و از
مواصلت با ایشان عار داشتند این بر رومولس سخت دشوار بود لاجرم از بی‌چارگی شد و ندا در داد که
ما را در شهر روم تماشائی بزرگ است و لعبتی شگفت در روزی معین بپای خواهیم داشت چون
این سخن در نواحی شهر روم مشتهر شد زن و مرد از اطراف و اکناف در آن روز گرد شدند و از بهر
تماشا به روم آمدند رومولس حکم کرد تا هر چه دختر دوشیزه در میان آن جماعت بود گرفتند و چون شماره
کردند ششصد و هشتاد و سه تن بودند هر یک را با کسی بستند تا با ایشان آن جنگ در پیوستند هم در آن
تا آنجا ظفر با رومولس افتاد و دشمنان را شکست و جمعی کثیر را اسیر کرده به روم آورد و دیگر باره پشت
روم ... قوی شد چنانکه از شرح دولتها ... عنقریب مذکور خواهد شد مدت

هم از شهر ... فرزندان آوردند همی ... گشت و بزرگان لشکر کشیده به روم آمدند و ایشان هم

حکومت رومولس در شهر روم سی و هشت سال بود

۴۸۵ ظهور اومیرس حکیم چهار هزار و هشتصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم بود

این سخن چند گرت سمت تحقیق و صورت تعلیق یافت که این کتاب همایون را هر سطری و اگر نه هر سطری
در حضرت مولی الامام غوث الاسلام ... لاهوتی مکاشفات جبروتی مشاهدات ملکوتی ... مصباح دودمان
حکمای متألهین چراغ خاندان مردمی محقق نظام رعیت لشکر قوام ملک و کشور ... الحاج میرزا آقاسی
ایده الله مجده و کیاسته و تدبیره و سیاسته معروض بهر طریق و نائد تر و قبولش مشمول گشته و باتفاق
الحاظش هر شاد و شادر و تحرید ... از تقیید الفاظ ساقط شد هم اکنون چون داستان اومیرس شاعر
در میان آمد سخن مقالات داعیه و کلمات کافیه بار نمود مدح که اومیرس جز او در مملکت یونان نظم شعر کرد و سخن موزون
... ننموده اند که بعد از وضع الفاظ از بهر معانی گوناگون بر این لطایفه که عالم
وضع ... و ادراک ما هم یک دید را بر آن الفاظ موضوعه نهاده و ... مقالات
ترتیب کلمات کیفیتی در سخن حاصل شود که هیچ کمیت از جواهر و اعراض موجوده آن اثر در
سپس نتواند کرد و این لطیفه را ایزد بار در انسته اند که چون معانی را با الفاظ درشته

و عبارات فلسفه العاده‌ای که اشراقات آن حاصل در نفوس بشر خواهد بود و دوام او از اینجاست که خداوند باری تعالی اسماء الحسنی ذات لطائف المعانی را در هر موجودی از موجودات عقلیه و حسیه و طبیعیه کمالی نهاده و در ذرات و جملات آن عشق و شوقی بسوی آن کمال مذکور در سرشته که بدان سبب ساری آن سوی همان کمال حرکت کند در صورت هر یک را حرکتی خواهد بود کل حیات که در حیوان و نبات و معادن کلیه و اجساد و ارواح مشهود و آثار دهد و بیان آنچه ملتفت است که وجود من حیث هو وجود خیر محض و کمال صرف است و عدم شر محض و نقص محض سید و معلوم و اسماء که وجود نوع و احد سلاسل در ذرات وجود و نقص موکد آن و مقید است و از برای هر یک از موجودات معلوله نصیبی است از کمال و نقص است خیر و معلول است چه ضعف وجود از آن حیث که ضعف وجود است و صرف کمال اقتضای کند نقص و شاهی را چه اگر حسن شاهی و احدا لوجود و غیر شاهی در قوت و قدرت شود خواهد بود پس معلوم شد که نقص و شاهی از لوازم معلول است هر آنکه ممکن است معلول با علت در رتبه مساوی باشد و الا لازم است که یکی را معلول گوییم و آن دیگر را علت پس ذات حق تعالی که علت العلل است صرف کمال از نقص مبرا باشد پس او اعظم اسماء است و محبت بذات خود در هر مقام و هر طور رحمت و سعی و کمال است که آن مقام با خوش‌ها ابرام محبت کند و طالب صورت آمدن خود او کمال و نقص معلولات در صورت شرکت و تعدد و طلب و سائله و کثرت آن خواهد بود پس از این کلمات معلوم شد که اسرار محبت محتوی است که آن کمال صرف و محبت وجودی و کمال وحدانی است جهت سوی است که این نقص شر و شر محض و عدم صرف است و هر یک را بشما لطیع و جملت دعوت کمال و محبت وحدانی خواهد و آثار محبت نقص و عدد و تعدد کمال را در جهان در سر حیرت محبت و وحدانی بدانسوی محبوب طبع و مرغوب قریب است شناسی است لذت مراتب هم عدد امور ذهنی خواهد رجعت و وحدانی کل و کمال اخیر که محبوب کل است پس الفاظ را چون جهت و وحدانی نظم بداشتند و مثل موسیقی بدان رازها خواهد بود و مقبول بیشتر محمول است بر تهیه کند بدین اوصاف و وحدانی حاصل کند وجه و وحدانی شعر مساوی بودن هر دو مصراع و در وزن و تکرار روی است و از مرسل ابن معنی را دانست که رسم شعر‌ها را و مقصود او نه تخیلات شعریه بود بلکه جوانب خطابات و عواطف نظم محض شعر در نفوس اثر کند و هر سخن منظوم و موزون را شعر گویند که از تحیلات خاطر با در آمد در با که حواس را بالذات است که مرکب شود از تحیلات و مشاهدات و تجربیات و اصول اولیه که غایت از مقدمات بدیهیه باشد و باعدلی است که مرکب شود از تحیلات و مبالغه و سفسطه است که مرکب شود از مقدمات مشتبهات پس معلوم شد که کسی را هر عقلیه و خطابه را اعظم سخن آورد از اهل تحیلات شعریه خواهد بود و کلمات او در سرش همه خطابات و مواعظ بود و از این روی افلاطون اکثر باعیان را مثل می‌جست چنانکه در عامی حوزه گوی رجوع خواهد شد و هم کلام ختم شد نکوس اسپرداران آتم

او میرس

احمد سعد من شعرای یونان است و از معنون حکیم مطلق صنعت شعر را اختیار در مورد داد و در میان شعرای یونان با مدار امرء القیس است در میان شعرای عرب که کمتر شعر را گشود

و از

ذوقی سیم سید
در صحبت کسی جلیل
شعر دانستن
بنهی او را حکیم حاحد

برسیل علم

آن زمان مختصری ثبت کرده بیاوردند بحکم قرعه سرزمین هر طبقه را معلوم کرد پس از آن بنی اسرائیل برای ساختن مسکن پراکنده شدند
اراضی مقدسه را قسمت کرده بازآمدند حضرت یوشع بحکم قرعه سهمیت فرقه که بی بهره بود قسمت کرد پس آن زمین را میان
شهرها قسمت بنی شمعون سه شهر گشت بنی زبلون دوازده شهر رسیده بنی یساخار شانزده شهر گرفتند و بنی آشیر سی و یک
شهر یافتند و بهره بنی نفتالی نوزده شهر آمد بنی دان را هفده شهر نصیب افتاد آنگاه رؤسای بنی لیوی نزد یوشع آمده عرض کردند
که موسی علیه السلام قسمت ما را از بهره اسباط معین کرده اینک شهرهای ما و مسکن ما را تفویض فرمائید یوشع فرمود
تا اقوام ما رده کار قسمت بنی لیوی را از اراضی جدا کردند پس فرقه یهودا و شمعون و بنیامین بحکم قرعه سیزده شهر برای
بنی هرون معین کردند و برای بقیه بنی قاهث از سبط افرائیم و دان و نصف سبط منسی ده شهر مقرر شد و از برای بنی جرسون سی و سه
سبط یساخار و سبط آشیر و نفتالی و نصف دیگر از سبط منسی سیزده شهر از اراضی ثابته تعیین کرده شد و از برای بنی مراری از قبیله رأوبن و جاد و زبلون دوازده
شهر معین کردند و این جمله شهرهای بنی لیوی بود که چهل و هشت شهر بهره ایشان شد و چون آن بلاد و امصاری که بنی اسرائیل بدان فرود شدند
متصرف شدند بعضی در این زمان خراب است و برخی را نام و نشان تغییر یافته نگارنده این کتاب مبارک بذکر نام هر بلده و بیرون جهت ذکر
اسامی امصار بنی لیوی اکتفا نمود چنانکه مرقوم میشود آن جمله چهل و هشت شهر است اول حبرون دوم لبنا سیم یتیر چهارم اشتموع پنجم
حالون ششم دبیر هفتم عاین هشتم یطا نهم بیت شمس دهم جبعون یازدهم جبع دوازدهم عناتوت سیزدهم علمون این سیزده
شهر بود و امصار بنی قهات چنین است اول شکیم دوم جازر سیم قبصایم چهارم بیت حورون پنجم التقا ششم جبتون هفتم
ایلون هشتم جت رمون نهم تعناخ دهم جت رمون و قسمت بنی جرسون چنین بود اول جولان دوم عشتراتیم سیم قشیون چهارم
دابرات پنجم یرموت ششم عین جنیم هفتم مشال هشتم عبدون نهم حلقات دهم رحوب یازدهم قادش دوازدهم حموت
دور سیزدهم قرتان و امصار بنی مراری چنین بود اول یقنعام دوم قرتاه سیم دمنه چهارم نهلال پنجم باصر ششم یاهص هفتم قدیموت
هشتم میفعات نهم راموت دهم محنایم یازدهم حشبون دوازدهم یعزیر علی الجمله چون مردم همه در قسمت قرار گرفتند
رأوبن و جاد و نصف طایفه منسی که بدان سوی اردن قسمت داشتند از حد و حدود خویش جسته در اول اراضی کنعان مذبحی بساختند
چون بنی اسرائیل این خبر شنیدند در شیلوه مجتمع شدند تا آن عقیده که ایشان را منع کنند که اگر چه با ما متفق نباشند پس فینحاس بن
العازار را با ده تن از رؤسا برسم ارشاد بر ایشان فرستادند تا باز پرسش کنند که از چه روی از حدود خویش تجاوز کرده مذبح بنا کردید چون فینحاس
با همراهان برسم ارشاد رسید آنگروه در محاطبه ساخت و گفت سبب چه بود که بدون فرمان خدا آنکار خواستید و عصیان خداوند را
آسان گرفتید آیا در بیم نداشتید که از حدود خود قدم بیرون گذاشتید آیا ندیدید عاخان بن زارح را که مکیش بود در حرم
معصیت کرد و در مکافات او ملامت خداوند شامل همه قوم گشت عنقریب از طغیان شما همه قوم در داهیه عظیم گرفتار شوند ایشان
در جواب گفتند طغیان نکرده ایم مذبح برای قربان و ذبیحه نساخته ایم بلکه این شاهد و ذکری است در میان ما و شما اگر اولاد
ما را فرستیم با شما نکیر و بفرمانی بیش کند رائیم و خداوند انتقام کند ما را اینها ما این سبب نگر شاهدی در میان ما و شما چون فینحاس
و رؤسای قوم این سخنان بشنیدند مذبح بگذاشتند و مراجعت کرده بقوم بازآوردند و مردم از این واقعه آسوده گشتند پس
در سرزمین خویش بکار خود پرداختند

۲۶۸۲ — ۳ ظهور واقعه حکیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

اتیون حکیم اول کسی است که در مملکت ریتا بیالوای حکمت برافراخت و در سر علوم و فنون حکم بر و حکمت میمون او را اما مکث اوله

بامر اراضی افریقیه ابری سپرد و کار همه را بعد نوبتی کرد و با رشاهی پس روی حال گشت آنگاه حکم داد تا
فراوان کشتیها ... سوی او حکما در آن کشتیها شده در با درشوند و در اراضی افریقیه راه جستند که
ملک رابع بر کدامست باشد مساحت کنند و مدت سه سال حکمای زمان بدین کار رنج بردند تا این مهم را بانجام
او ... دیگر عزم کرد که دریای احمر را و دریای مدیترانه که پنج فرسنگ در میانه خشکی داشت با هم وصل
کند و آن زمین را از میان برگیرد تا کشتی آسانی عبور کند پس حکم داد تا از اهل مصر و افریقیه مردم فراوان
گرد شدند و در انجام آن خدمت لشکرها زور بردند و هر یکی از ایشان بکار شدت با تحمیل افکار ملت
رود و یکصد و بیست هزار مرد در این امر خطیر بهلاکت رسیدند و از زحمت جان بدادند و هم مقصود نیکو نرسید
انکار هیچ از حصول مرام مأیوس گشت و دست از آن کار باز کشید مدت سلطنت او در مملکت مصر
سال بود و عمر او را با جان او سپارند

ملک بخت‌نصر چهار هزار و هشتصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۵۷

حال بخت‌نصر

چون عرض بخت‌نصر رسید که ... از جانب پادشاه ... آل یهود حکومت داشت ... حاکم
مذکور شد معزول گشت آتش خشم وی زبانه کشید و گفت که ... از آل یهود ... زنده بود ...
... لشکر سپاه و ... دارالملک ... پروان ... چون ... راه ... رسانید که آل
یهود ... کوچ داده بارض مصر فرار کرده ... ملک مصر ... بخت‌نصر گفت
هم با مصریان ... بیت المقدس ... که در موقت فرعون مصر بود ...
... ایشان ... فرار کرده ... مملکت مصر آمده ... فرستاده ... ایشان را کرده
... حضرت ... واگر ... آل اسرائیل ...
... آنگاه ... لشکری ... بخت‌نصر
... رسید ... آل اسرائیل ... محکوم ...
... بخت‌نصر ... پادشاه
... لشکر ...
... بسیار ... مردم ... هلاک ...
آمد ... مصر ... بخت‌نصر ... در آمد ... مردم
مصر و آل یهود ... ساخت ... لشکر ... آنگاه فرمود ...
علیه السلام را حاضر کردند ... فرمودی ...
... بخت‌نصر ... علیه
السلام فرمود ... بنی اسرائیل ... شهر علیه
... چهار ... چهار ... هفتم ... چهار ...
... چهار ... چهار ...

قصه ارمیا علیه السلام

ارر

از دیر قوایم آن بدیدار شو و بخت‌نصر از این سخن عجب فرمود و چون سخت در گرفت زمین‌ها دید چنان بود که آنحضرت
تسال گفت پس دانیال علیه السلام را تمجید نمود و گرامی بداشت آنگاه از مصر کوچ داده بسوی اراضی مقدسه سفر کرد و
معروض وی رسانیدند که جمعی از آل یهود شهر طرای که در کنار دریای شام است گریخته اند و آن بلده را
پناه خویش ساخته اند فوجی از لشکر را بفرمود اصحاب فرستاده شهر طرای را محاصره کردند و سیزده سال کار این محاصره
مدار کشید و کار بر ایشان سخت شد چنانکه در میان شهر گریخته بدین سخن اشارتی رفت مع القصه عاقبت
الامر مردم طرای از بیم بخت‌نصر آن نیمه میل مسافت از زمین که با خشکی اتصال داشت حفر کردند و دریا
پیوسته شد و طرای را جزیره کرده از هیبت بخت‌نصر رستند آنگاه بخت‌نصر در دارالملک منوا آمده روزگاری بزیست و پس
از آن دیگر باره خوابی مهیب دید و آنچنان بود که در خواب درخت عظیمی را دید که سر بر آسمان داشت و اطراف
آن اقطار زمین را فرو گرفته بود و برگ و ثمر آن زیاده داشت که در حوصله حساب نگنجد و جمیع وحوش و طیور را
قوت و غذا در تحت آن درخت آماده بود در این وقت فرشته از آسمان فرود شد و آواز بلند گفت اندر خبر قطع
کنید و اغصان و اوراق آنرا بیفکنید و برگ و بار آنرا از وحوش و طیور باز گیرید لکن بیخ آنرا بحال خود گذارید در زیر
باران آسمان بماند و بهره از گیاه زمین و دل وحش بدو دهید تا هفت زمان مختلف بروی بگذرد و چون بخت‌نصر از خواب
بدید سخت مضطرب شد و بنهایت بترسید پس حکما و موبدان بابل را پیش طلبید تا هم خواب را با وی باز گویند
و هم تعبیر آنرا کشف نمایند از هیچکس این مراد حاصل نشد لاجرم دانیال علیه السلام را بخواست و حل این
مشکل از وی جست آنحضرت صحت خواب بخت‌نصر را باز گفت آنگاه در تعبیر فرمود که آن درخت توئی که مردم
در ظل تو آسوده اند و از جوف فضال تو بهره میگیرند همانا تو صورت وحش خواهی بست و چون گاو گیاه صحرا
خواهی خورد و در زیر باران آسمان خواهی بود تا بدانی هر که را خدا بخواهد برمیدارد و هر که را بخواهد می
افکند لکن مملکت تو باقی خواهد ماند تا دیگر باره بصورت خویش شوی از بهر آنکه اصل آن درخت را
باقی گذاشتند و بعد از یکسال چنین خواهی شد و هفت سال بصورت وحوش زیست خواهی کرد بخت‌نصر چون
این کلمات را بشنید سر در خویش فرو برد و متحیر بماند و همی روز شمرد تا آن روزگار در رسید آنگاه فرزند خود
اول مرادوخ را پیش طلبید و گفت روزگار من بنهایت شده اکنون این سلطنت را با تو تفویض کردم
تا در کار پادشاهی نیکو بکوشی و حصار دانیال را در اصلاح و صواب امور استوار داری اول مرادوخ در
حضرت پدر روی بر خاک نهاد و فرمان او را آویزه گوش ساخت روز دیگر بخت‌نصر بر زمین گامی میگذاشت
و با حسرت میگفت این زمین بابل است که برای سلطنت دارالملک کرده ام ناگاه فریادی هولناک از
آسمان بگوش وی فرود شد که ای بخت‌نصر سلطنت از تو زایل گشت و از نوع بشر بیرون شدی و با وحوش
برابر یکسان گشتی از آن پس ناگاه حال بخت‌نصر دیگرگون شد و بصورت گاوی برآمد مانند طیور چنگال برآورد
و چون کستیر بر آمده موی بر تنش دراز شد لاجرم روی بصحرا نهاد و از گیاه زمین خوردن گرفت و از باران
آسمان جسدش رنگین گشت و هفت سال بدینگونه زیست کرد و یک نیمه از این هفت سال نر و در نیمه
دیگر ماده بود و آن مدت که نر بود با هر جانور ماده درمی‌آمیخت و آن زمان که ماده بود هر جانور نر با وی

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۴۰۵۵

نوبت ملک و چون مدت سالیان رفت بصورت سگ باز آمد و شکل مردم گرفت و از بیابان بشهر
سوار شد و سپاهی با او بود و لگام بار بدست کرده در دروازه با ملک آمد و هیمور رسید اول مرداخ بر تخت
سلطنت بود مع قصه آن لشکر که با آن سوار بود و چون بدروازه شهر رسید چنان نعره بر کشید که اول مرداخ از
تخت بر افتاد و بخت نصر بکرات بسیار جلوس شده بر سریر سلطنت نشست و حکم داد تا هر کس اعمالی غیر از
ملک خود مشورتی کرده باشند که صورت حال ملک بخت نصر یکسو گشت و از چهل دانیال علیه السلام را حاضر
امکن بصورت اول از خشم و کینه آدمی پرورد کار را اقرار کرد و آنگاه دانیال را لطف داشته در خدمت او روی
زمین نهاد و حالش را نوازش و ستایش فراوان فرمود و از آنجا بخلوت سرای خویش شد تا الحال پاسبانی در آنجا
می برد و مرد یکباره ایشان را وداع کرد روز دیگر چون اول مرداخ خواست به مردم حکمرانی فرماید و احکام
بخت نصر را جاری و اعمال درگاه این حکم را نادرست شد و گفتند تا اگر دیگر بخت نصر خروج خواهد کرد
فرمان تو گردن نهیم بعد از گفت و شنود بسیار اول مرداخ با چار شد و نعش پدر را از دخمه بر آورد و نا جمهور
مردم خود تا معین کردند که او مرده است آنگاه کار با اول مرداخ راست شد و مردم او را سلطان بر داشتند

و مدت سلطنت بخت نصر چهل سال بود

۴۸۵۷ جلوس اول مرداخ چهار هزار و هشتصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اول مرداخ پسر بخت نصر است که شرح حالش مرقوم شد چون بعد از پدر صاحب لشکر و کشور گشت و در حال
دانیال علیه السلام را با جمعی فراوان معزز و نیکو داشت پادشاهی اول بهو دار که محبوس بود چنانکه شرح حالش مذکور گشت
در سال هفتم سلطنت خود او را از حبس بر آورد و سبب حرمت و تکریم داشت و هر روز او را در انجمن خود جای
مادی ملوک دیگر که در حبس او ان طایفه اسحاق صد دل بهی داشت و مدت حبس یهواحین تا زمان
که خلاص شد سی و هفت سال چهل و پنجم روز بود و بعد از خلاصی مدتی عزت نصیب یافت تا مرد آنگاه اول مرداخ دست
تکبر و طغیان بر آورد و مردم در زمان او صورتی شنیع پیدا کرده و طاعت پرستش آن بر خواستند و هر چند
دانیال علیه السلام آن جماعت را از حبس حقیقی شنیع منع میفرمود سودمند نبود در کار پادشاهی و سپاه و رعیت
از کار ملاهی و مناهی دست بر داشت و اسلام بسیری شد در زمان سلطنت وی حفظ حدود و ثغور را برای که
روی ساحل داشت ناهید شاوران بود و تکبر و گردن کشی ملک ایران بود و عزم تسخیر ملک فرس و توران
کرد و پس رستم کو در را لشکر بداد و او را تسخیر حدود آن مامور فرمود و حکم بنام تیگوش که از آنچه رستم را نا
سر پیچید پس رستم با سپاه فراوان یکباره بر ایشان بتاخت و بعد از آمدن ناهید شاوران با وی ملحق گشت اول مرداخ
چون خبر شنید بر سید و هم کرد که مبادا طمع در ملک او در بسته باشد پس سولی چرب زبان را سفارش کرده
پیامی نزد رستم فرستاد و حقیقت حال را معلوم کرد چون پیدا است که قصد وی جنبش نکرده است پس شاد
شد و لشکر رستم را از حدود وی دور شد دلی مصالحه نفرمود و ایشان را از میان مملکت خویش راه نموده بر سر
توران فرستاد و بعد چند مدتی لشکر آمد که کیخسرو اتفاق داشت چنانکه در شرح قصه کیخسرو مرقوم داشتیم
علی الجمله اول مرداخ چندان در او اخر جهان خویش بدعمل و بدکیش بود که خاص و عام ملک در قلع و قمع او

تمه

بکهیت شد و با خویشان و اقربای او همه استان شده آگاه او را از میان برگرفتند مدت سلطنتش بیست و دو سال بود

۴۸۵۷ ظهور ارسطیقوس حکیم چهار هزار و هشتصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ارسطیقوس حکیم از بزرگان حکمای مدینه رقه است که بزرگ زیرات بود و او را ارسطیقوس فوریایی گویند چه پیش از آنکه آن شهر را رقه نامند فوریا نام داشت و اصحاب او را فوریایی گویند و اهل باشی و اخوان اصلیوس اول مقبر و استند تا عقیدت وی از ترأس و بهترین بود و او را مصنفات و مؤلفات بسیار است از جمله کتاب معروف مجدو و که ابو الوفا عربی شرحی بر آن نوشته و قوانین آورا برابین هندسی مبرهن نموده از مصنفات وی است آنگاه که حکمای ملاسعه بیدار شدند و هیجان حکمت الهی و مشا رواج یافت کتب علمیه ارسطیقوس مهجور و متروک ماند و قوانین وی در علوم مدرس و مندرس گشت

ارسطیقوس حکیم

۴۸۵۹ ملوس واک واک چهار هزار و هشتصد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم بود

واک واک نام پادشاه سیزدهم است از دودمان جودا کت آنگاه که بتخت سلطنت برشد و مرتبه جاقانی یافت اعیان و اشراف مملکت را از دور و نزدیک بدار الملک بیکین طلب فرمود و هر یک را در خور حوصله و لایق و انعامی بسزا اعطا کرد و خورد و بزرگ از فضایل و محامد ملکی امید وار ساخت آنگاه با افراسیاب ترک محکم و راشت سار مصادقت و مودت طرازکرد و نامهٔ مهرانگیز نوشته با هدایای شاهوار مدرگاه او فرستاد و بهمان بیرشاه و کشت کوس تهنیت فرستاده از ملک چین پرستی بسزا نمود و رشتهٔ مهر در میان ایشان محکم بود تا آن ال که در سرد کیخسرو کار بر افراسیاب تنگ شد و از واک واک استعانت جست وی پولاد و مدراکه سپهسالار لشکر بود و در حدود منولستان و تاتار رزد میبرد با عانت افراسیاب مامور داست و پولاد و مد با لشکر چین بدرگاه افراسیاب آمده با کیخسرو جنگ در داده حتب و هم عاقبت شکسته شد و حمله با کیخسرو افتاد و افراسیاب بچین گریخت و پادشاه ایران از دنبال وی بچین آمد لاجرم کار بر واک واک صعب افتاد و بزرگان درگاه در حضرت کیخسرو فرستاده اظهار زاری و ضراعت کرد درگاه او را شفاعت خواه آمد کیخسرو از جرم او بگذشت و او را همچنان سلطنت چین و ماچین وقت و خطا و ختن معصوت داشت و تفصیل این جمله در قصهٔ کیخسرو مرقوم افتاد و مدت سلطنت واک واک در چین ... سال بود

ابتدای جلوس واک واک ملوک چین

۴۸۶۰ ظهور اسمعیل بن حزقیل علیه السلام چهار هزار و هشتصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود

اسمعیل علیه السلام از جملهٔ پیمبران بزرگوار است و پسر حزقیل پیغمبر است که شرح حالش مذکور شد علی الجمله چون نبوزرادان سپهسالار بخت نصر بقایای آل یهود را اسیر کرده از بیت المقدس بسوی بابل فرستاد و حزقیل پدر اسمعیل از جمله اسرا بود و آنجمع از آل یهود را بعد از خرابی بیت المقدس پراکنده شدند و بهر جانب گریختند از جمله اسمعیل علیه السلام بود که بمکهٔ معظمه افتاد و در آنجا در میان مردم پیغمبری و خلق را دعوت نمود و کمال عقیدت او را بخوبی و حسن اتش بصفت صدق و حلیه و فا شهرتی عظیم داشت و این صفت از دیگر ملکات برتر مزید بود و چنانکه وقتی مردی را از اهل طایف در ارض صلاح که هم موضعی است در مکه با آنحضرت دو چار شد و از برای اسعاف حاجتی

اسمعیل علیه السلام

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۵۷

واحاج مطلبی خدمت اسمعیل عرض کرد که در اینجا باش تا من مراجعت کنم و از خدمت آنحضرت مرخص شده و تمام
غائب شد و فراموش نمود که با اسمعیل علیه السلام چنین سخنی گفته و آنحضرت در همان وعده گاه بماند تا یکسال
گذشت اول که مرد وعده خواسته شد اسمعیل را ملاقات نمود چون آن مرد ... و شرمسار و ... چون ...
... که مرا در انجا بدار پس شخص عهد کرده باشم بجا نیاوردم که بطالب رفته آوردم
باز آورد تا از پیغمبر خدای عهد نکو است و عرض کرد که ای ... مرا در ... آلوده داشت
امروز بصفت صدق و وفای بوعده ستوده گشت کما قال الله تعالی واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق
الوعد وکان رسولا نبیا پس آنحضرت از برای صلاح برخواسته بجانب آمد و مردم خویش را از عبادت بت برداری قدغن
و مردی موسوم بود عوت ... بود تا آنجا از ... که خدای گوید وکان یامر اهله بالصلوة والزکوة
وکان عند ربه مرضیا علی نبینا و آله و علیه السلام

سلطنت چین در مملکت ترکستان چهار هزار و هشتصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۴۸۷۲

چین پسر کوچک افراسیاب است ... که ... در مملکت ترکستان ... افراسیاب ... بود
پادشاهی ... که در بلاد ... و ... ترکستان رسم ... و دیگر ... بمطالعه
... و ... و ... آمده بجانب افراسیاب ... و ملک ترکستان ... و ...
... آن ... چین ... و ... دشمن ... چین ... را
... افراسیاب ... و ... چین ... که ... شیخ
... ملک چین ... ترکستان مراجعت کرد ... حضرت ...
افراسیاب ... شده ... و ... که ...
... و ... افراسیاب ... دیگر ... شده ...
و سلطنت ترکستان را ... افراسیاب ... و ... و ... چین ...
و ... که ... چین ملک ترکستان ... حضرت ... شاد
کام ... پس ... ترکستان آمد و بر سریر سلطنت نشست ... آن ملک
... ایران ... آبادی ... و کار ...
... که در آن مملکت ملکی ... و ... و ...
ممدوح ... مملکت حضرت ... پادشاهی در ترکستان بود ... سال بود

حکومت ... در مملکت مصر چهار هزار و هشتصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۷۲

... است که شرح حال ... بعد از هلاک پدر در مملکت مصر ... و تخت
ملک ... و ... حضرت ... و ... بر ... سلطنت ... ایکردان
... اکابر ... و ... خسروی ... چون کار مصر را
نظام کرد ... آن ... مصر ... و ...

زمین را در نوردید و بمملکت مغرب درآمد و بلاد و امصار نوبه و سودان و حبشه را بحیطهٔ تسخیر درآورد و در هر بلده و مدینه
حاکمی از خویش منصوب داشت و خراجی معین مقرر فرمود تا هر سال بحضرت فرستند چون خاطر از کلفت این
مهم آسوده فرمود هم عزیمت مصر نموده بدار الملک خویش باز آمد و بفراغت مشغول گشت همچنان تربیت تا آثار جهان
بربست مدت پادشاهی منفرایش [illegible] سال بود

لهراسب

۴۸۷۲ - جلوس لهراسب در مملکت ایران چهار هزار و هشتصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود
لهراسب بن کیارمان بن کیمنش بن کی پشین بن کیا قباد بن کیقباد بعد از آنکه کیخسرو تفرد و تجرد اختیار کرد او
سلطنت را از جهت وی از احفاد برادر کیکاوس را مقت چه کیکاوس و کی پشین برادر بودند و این هر دو پسر
کیاقباد بن کیقباد اند علی الجمله لهراسب مردی درشت طبع و ستیزه خوی بود و دلی سخت و خاطری غیرت انگیز داشت
چنانکه رقم عفو بر جریدهٔ عمل هیچ مجرم نکشیدی و ایشانرا جز با حد و شمشیر کیفر نفرمودی و در کار ملکداری کیاستی
با سیاست انباز داشت و حلاوتی با حصافت و مسازجت بانکه در رتق و فتق مهمات قوانین نیکو نهاد و دیگر از دخل
و خرج مملکت دیوان استوفی وی معین کرد و دار الملک او بلدهٔ بلخ بود و چندان در اخبار نیست که لهراسب
بلخی مشهور شد انگاه که بر تخت سلطنت برآمد جمیع بزرگان ایران حکم او را گردن نهادند جز زال که از سلطنت وی
ملالی داشت داور او را پادشاهی مکانتی میگذاشت و از نیروی در میان او و اولاد ایشان کار بمعادات و مبارزات
کشید چنانکه در قصهٔ اسفندیار و رستم و کینه خواهی بهمن اردشیر دراز دست از زال بهمن مرقوم خواهد شد مع القصه چون سلطنت
با لهراسب محکم شد پس پسر افراسیاب منکشی در خور حضرت او خاضع و رکاب داشت و خراج همه ساله مملکت
ترکستان را ملتزم گشت و دو انگشت و انگاه پادشاه چین نیز با رسال رسل و انفاذ تحف اظهار عبودیت
و چاکری نمود و خاطر پادشاه ایرانرا با خود صافی داشت و اول مراوده بخت النصر که در اینوقت ملک بابل بود
هم عرض ارادتی مدلکانه نمود همچنین از سلاطین اطراف هر روز در حضرت او تهنیتی رسید و عرضی تحفی
افتاد چون کار ملک تنک بقوام آمد رهام گودرز را که از میان طلبید و او را بتشریف ملکی مفتخر ساخته حکومت

حکومت رهام در عراق عجم

عراق عجم را بدو تفویض فرمود و گفت از اصفهان و ری تا حدود شوشتر و اهواز را بعهدهٔ کفایت
تو گذاشتم چون کار این ممالک را نظم و نسق کردی و بر تو بنیاد وسادهٔ حکمرانی استقرار یافتی در دفع ملوک بابل
بکوش باش زیرا که اطاعت پای از گلیم خویش بدر کرده اند و باراضی مقدسه لشکر تاخته بیت المقدس را با خاک
یکسان ساخته اند و هر زر و مال که یافتند بر گرفته بنی اسرائیل را اسیر کرده بجانب بابل آورده اند رهام این جمله را از قرة
زمین خدمت بوسید و از دار الملک بلخ خیمه بیرون زد و از حدود و ثغور و شوارع و طرق مملکت بابل نیک
آگاه بود و آنزمان که بعزم کشور مصر و ماموریت تسخیر یونان گشت و شهر قیصر را که بیکسوی قسطنطنیه است و اکنون
بنوید یک مشهور است با مکادونیه که یک نیمه یونان است مسخر نمود چنانکه از این پیش گفته شد از آن زمان
بابل عبور [illegible] رهام از بلخ باصفهان آمد و در هر بلده و مدینه حاکمی از جانب خود منصوب نمود و حکومت همدانرا
با داریوش که یکی از صنادید فارس بود تفویض فرمود و در سال دهم سلطنت لهراسب بهمدار نورس
نگاشت که ساز سپاه کرده متعاقب بر سر پادشاه کلدانیون تاختن کن و مملکت او را مسخر فرمای دارکوش

چون

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۱۶۹

چون از فرمان رستم آگاه شد بهمن شاه عراق را از اطراف آگاهی داده لشکر را طلب فرمود و در روزی چند هزار کشکری نامحدود در همدان فراهم شد پس با سپاهی که را ... عزیمت راه کرد و در موقف پیشدادیان که شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد سلطنت مملکت را به لهراسب داد ... سپرد ... در ... عاقبت شهر همدان آمد و در ... سلاطین کیانی را مشهور ساخت ... رستم رسانید و رستم کس به دلهراسب فرستاده ... آگاه ساخت ... ملک ایران ... مسرور گشت و مشوری ... فرستاده ... سلطنت ... اراضی مقدسه را ... مفوض داشت و در ... بنی اسرائیل حکم داد که با ایشان ... ماشی ... خاطر اطلاع ... و ... مرقوم ... بر آل اسرائیل ... و ایشان را ... فرمود چون احکام لهراسب ... امداد ... شاد شد و آل اسرائیل ... مسرور شدند ... سال ... علیها السلام ... و ... دعوت فرمود پادشاه ... ایمان آورد و خاطر ... بیت المقدس را آباد کند و مسجد اقصی ... شود ... چون رستم از ... پادشاه آگاه شد ... بیت المقدس ... سلاطین ... خواهد شد اکنون قلم ... تفصیل آن وقایع ... لهراسب را دو پسر بود که یکی گشتاسب نام داشت و آن دیگر ... ورثه ... بود ... چون ... سال پادشاهی لهراسب ... گشتاسب ... خواهد ... فراهم کرده ... مملکت ... اراضی مقدسه ... چون کار ممالک را ... ملک مصر ... ممالک محروسه ... گشتاسب ... خدمت ... لشکری ... ملک ... شرایط خدمت ... معمول داشت و ... بنی اسرائیل ... بیت المقدس ... آن شهر و تعمیر مسجد اقصی ... معمول داشت و فرمان داد که ... بیت المقدس ... لشکر کرده آهنگ مصر کرد و رستم ... که در موقف پادشاه مصر بود ... محصور ... دار الملک ... شده ... گشتاسب ... لشکر ... رستم ... و سال ... مردان ایران ... از مصریان ... کشته شدند ... لشکر رستم ... ایشان ... کردند و حمله ...

از روی فرمان لهراسب ... سال ... سلطنت ... رستم فرستاد و حکم داد که عمارت بیت المقدس و مسجد اقصی

شهر مصر ... گشتاسب

[illegible]

آوردند فرعون مصر از میدان جنگ فرار کرده در قلعهٔ منف محصور گشت و سپاه منصور اطراف
قلعه را فرو گرفته روزی چند بر نیامد که بدستیاری بخت و یاوری مردان جنگ رخنه در آن
حصن حصین انداخته شد و لشکریان فرعون مصر را گرفته دست بسته بحضرت گشتاسب آوردند شاهزاده
بکرم جبلی و مروت فطری در سیمنیطس بنگریست و فرمود تا بند از وی برداشتند و او را بیک گونه تکریم و تعظیم
محترم بداشت و زری معین مقرر فرمود که همه ساله از خراج مصر بدو گذارند تا بدان معاش کرده پاداش پادشاه
ایران را از خاطر محو نسازد و سر از رتبهٔ رعیت بر نتابد سیمنیطس چون از ورطهٔ هلاکت نجات یافت بدان سر شد
که کیدی اندیشیده گشتاسب را هم از آنجا از میان برگیرد این داستان را با دوستان خود در میان نهاد تا آنگاه
آمد که این سخن پراکنده شد و بعرض گشتاسب رسید غضب بر شاهزاده استیلا یافت و بفرمود تا سیمنیطس را حاضر
کرده سر از تن او برگرفتند و تنش را با خاک راه انداختند در این وقت سلطنت مصریان منقرض شد و مملکت مصر ضمیمهٔ
ممالک ملک ایران گشت و تا طلوع دولت اسکندر همیشه جزو ایران بود علی الجمله چون گشتاسب از کار مصر پرداخت
راه نوبه و حبش و سودان سفر کرد و تمامت آن ممالک را مسخر داشت و در هر جا حاکمی از جانب خود بگماشت
آنگاه مظفر و منصور آهنگ حضرت پدر کرد و همه جا مراحل و منازل در نوردیده بدار الملک بلخ آمد لهراسب از دیدار
فرزند نیک خرسند گشت و چنین او را بوسه زده از زحمت سفر و رنج راه یک یک بپرسید و در هر دو آمد او را
تحیت و تحسین فرستاد اما گشتاسب در خاطر داشت که در پاداش این خدمت پادشاهی یابد و در کار سلطنت
مداخلت تمام اندازد بلکه پدر تاج و تخت بدو سپارد و خود طریق تفرد و تجرد گذارد و چون حصول این مدعا در عهد
معوق بود و مدتی بر این بگذشت و همچنان لهراسب اولاد و احفاد کاوس را گرامی میداشت و هر یک را
بحکومت مملکتی میگماشت از این روی گشتاسب دل تنگ و خاطر منکسر داشت در این وقت رهت پسر شکل
که شرح حالش مرقوم شد آگاه که افراسیاب شکل را با خود ببرد و سلطنت هندوستان را با وی گذاشت پسرش را
آن نیرو نماند که بر تمامت مملکت هندوستان چیره شود لاجرم از هر گوشه زمینداران هند سر از خدمت وی
برتافتند و لوای خودسری برافراختند و کار هندوستان بر ملوک طوایف رفت رهت پسر بعضی از مملکت هندوستان را
فرمانگذار بود و آن خراج که بدست میکرد یک نیمه بحضرت افراسیاب میفرستاد و نیمهٔ دیگر را برای معاش شکل انفاذ
میداشت تا در این زمان رهت را قوتی پدید شد و پیرا از افراسیاب چون خراج مملکت خود را اندوخته میکرد او را
مکانتی حاصل آمد پس سپاهی ساز داده بر سر زمینداران هندوستان تاختن کرد و بر ایشان غلبه نموده همگی را مطیع و منقاد
ساخت پس از آن دو تن را که در مملکت سند و آن سوی بیس حکومت داشتند نیز در تحت فرمان آورد
و چون بیم داشت که مبادا دیگر باره دشمنان بر وی شوریده او را از کرسی مملکت فرود آرند نزد گشتاسب فرستاد
معروض داشت که اگر شاهزاده قدم بدین جانب رنجه کند مملکت هندوستان او را باشد و من چاکروار در خدمت
او کمر عقیدت سپارم چون نامهٔ رهت بگشتاسب رسید و از پدر آزرده خاطر بود بدین سر شد که بر کنار گفته تا
هند شود و در آن مملکت سکونت اختیار فرماید پس مردم خویش را که با خود از در صدق میدانست از اندیشه
خود آگهی داده با جماعتی همی برنشست و راه هندوستان پیش گرفت صبحگاه خبر با لهراسب بردند که گشتاسب

عزیمت گشتاسب سوی هندوستان

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۱۰۴۱

[illegible]

[illegible]

دکلام

دختران را به هنگام شوی کردن می رسید هر مرد را که خود پسند میکرد به جفت میگرفت چندین سال که در انجمن مردان
میگذشتند و ترنجی بر کف میداشتند آن مرد که پسندیده خاطر می افتاد آن ترنج را بسوی او می انداختند و نشانه
میشد پس از آن اسباب عروسی فراهم کرده او را بشوی میگرفت لاجرم روزی را معین کردند که بزرگان
روم در انجمن حاضر شده هر یک عرض هنر خویش کنند کتایون یکی را از میانه برگزیند و دهقان چست بداد
چون انجمنی را در است بخدمت گشتاسب آمد و او را ازین راز آگاه ساخت و گفت تو نیز برخیز
و بدان انجمن شو باشد که بخت با تو اقبال کند و کتایون بهیچ تو گردد گشتاسب در حال برخواست
و بر اسب خود سوار شده در انجمن بزرگان روم حاضر شد و در گوشه بنشست پیش آن انجمن بود که مردم ایتالیا
از کار روی شگفت ماندند و کتایون چون چشمش بر گشتاسب افتاد و حوالی دید که جمالش تشویر ستاره صبح بود
و چنگالش سنگ خاره میدرید چنان دل بدو باخت که پای از سر نشناخت چون از برابر سحاب گشتاسب عبور
کرد و آن ترنج که در دست داشت بسوی وی افکند سوزش عشق از میان بر میان برخاست و قیصر را که پس
تر کی پس بر دماید پادشاه بخت در غضب شد و کتایون را طلب کرد و او را گفت ای دختر که دون همت تراچه
پیش آمد که از رضا و پدید مملکت ایتالیا چشم پوشیدی و دل با مرد بیگانه دادی که از حسب و نسب او هیچکس را آگهی نباشد
هم اکنون اگر دست از طلب او کشیدی هم فرزندی و اگر نه ترا با او بدنام و هرگز فرزند مخوانم از نیروی که
عشق بر د و عقل و شرم برد در کتایون هیچ آزرم پدر نگاه نداشت و عرض کرد که اگر پدر مرا از وصال فرخ
منع فرماید در حال خود را هلاک کنم و اگر نه خود را هلاک شوم ملک روم چون این سخن بشنید روی از دختر برتافت
و حکم داد تا او را با جهاز از خانه بیرون کنند و با فرخ زاد گذارند کتایون با این همه راضی بود از خانه پدر
بیرون شده بخدمت گشتاسب آمد و در سرای دهقان با او هم بستر گشت و روزی چند با هم بشرط زناشوئی بودند
و کتایون از گوهری چند که با خود داشت یکی را فروخته اسباب معاش آماده ساخت و گشتاسب همه روزه
برای نخجیر کردن و صید افکندن از بامداد سوار شده بکوه و دشت همی گشت و گاه گاه به ساحل دریا آمده با
هیشوی کشتی بان ماآشنائی ساخت عقد مودت را محکم بست و ساعتی با او میگسارید تا شامگاه بسرای خویش
میشد و درین وقت میری که یکی از بزرگان روم بود و نسب با سلم بن فریدون داشت که بدان روی بعد
از قتل سلم ایرج شیخ منوچهر بروم گریخته بود و همچو استار را با وی یادشاه گشت و آن دختر دیگر را از وی انجداد
ملک روم گفت از آن کار ناهنجار که کتایون کرد و نام مرا ننگ آورد من آن قانون را برانداختم که دختران از ملک
خویش بشوی گیرند اینک هر کرا هوای دامادی من در سر باشد باید هنری آشکار کند که در یادآش آن لیاقت
برد اکنون در بیشه فارنقوس گرگی درنده ما وی آمده که گرشه شیر ریخته میری بدین کار انتخاب شده و آن جانور را
گرده نامزد آمد و نامطلوب خود بدید میری چون این سخن بشنید و بقدرت بازوی خود ندید که بر گرگ درنده ظفر
جوید نیز یک هیشوی که از پیش با او دوست بود شناخت و صورت حال را با وی در میان گذاشت و از او
درین مهم استعانت کرد هیشوی گفت گمان برم که این کار بدست فرخ زاد ساخته شود هم درانجا باش که هم
اکنون او از راه در رسد من از و این آرزو طلب کنم و مقصود ترا حاصل فرمایم ایشان درین سخن بودند که ارمش

و [illegible] کتایون گشتاسب

وقایع بعد از هبوط آدم [illegible]

۱۴۰۶۳

روی گرد سوای مهرجوی است گشتاسب از راه رسید هیشوی ان لب آب بود و بدو داد و فرود آورد و پرسش نمود و باوی

نمی‌شکسته شد و ایمنی گرفت و مکاتبات میرین را عرض وی رسانید میرین نیز از جای برخاست و شمشیری که بجا از سلم

یادگار بود با زره و بعضی از اسباب دیگر در حضرت گشتاسب برسم پیشکش کشید را پذیرفته گشتاسب دست

برده آن تیغ و زره را برگرفت و اسباب دیگر را میرین داد و در حال بر اسب خویش نشسته بیشه فاسقون

شد و آن گرگ درنده را با تیغ زده و دو نیم کرد پس میرین را آگاه کرده میرین که بوسید بزرگی گشتاسب را دید و آن را

با خود برده و ملک روم را بیاورد ای وعده دختر خویش را از وی بردوی فرستاد و چون روزی چند برآمد

گذشت اهرن که یکی از بزرگان روم بود و پسر سلطان ... بود پیش قیصر روم در طلب دختر سیم پیوسته

برآمد و کس بر او فرستاده تمنای خود را عرضه نمود که اینک ملک روم فرمود که شرط همان است که چون

میرین کرده بشد اگر اهرن نیز خواستار است ماری عظیم در کوهستان این ملک آمده که چون وی

کسی از او برطلب و پیچ دراز باشد و مدتی است که مردم از بیم او از عبور آن نواحی بازمانده

نخست و ... قرار داد گشتن کام روا باشد اهرن چون این سخن بشنید و حسرت رفت و با خود اندیشه

کرد که نخستین بار با لشکری سواران گرداگرد او بسی چگونه این کار خطر ساخته آید بهتر آن است که نزد میرین

شوم و در باب این درد را از وی طلب کنم زیرا که میرین سر آن مردان است و هم او که آن جانور را تواند کشت

همان حیلتی کرده که مقصود بدست آید پس از اندیشه برخاست و بخانه میرین درآمد و آنچه را از شکایت بسا خته

بازگفت و با او سوگند یاد کرد که تا کنون سخن بر او آشکار گفت که آن گرگ درنده را چه حیلتی کسی

بمرد ملک روم آورده باشد بگوی تا در جنگ اژدها نیز کسی مطلوب ظفر جویم میرین از در زار بگرفت

شد و از او سوی گشتاسب راهنمائی کرد پس اهرن لب آب بر نشسته خویشتن شد نزد هیشوی آمد و مکنون خاطر

خویش را با او مکشوف داشت هیشوی گفت یک امشب در اینجا باش تا فردا فرج را در رسد پس ازان آن روز بسر آمد

که کار بر او نیکو شد پس اهرن در بر هیشوی بود و روز دیگر که بر آمد گشتاسب از نخجیرگاه بیامد بالجمله بار آمد

هیشوی مدعای کند بیشتر عرض کرد که این میهمان تو رسیده اهرن است که پسر سلطان روم است آمده که

برای جانی برد یک نوبت قصد و قضا در بازمانده تا سر بار گفت گشتاسب چون کلمات در اصغا فرمود روی

با اهرن کرد و گفت هم اکنون باید آهنگران شده و خنجرهای ما بداره و تا آن با خنجری بسازند که هست و

پیچ از اطراف آن باشد و در عدد دو اطراف آن با ... آهنهای برنده نصب کنند و قضا را

از ... که ... دراز بود و محکم باشد چون این حربه را بساز کردی بزد یک من آور تا قصد اژدها کنیم

باشد که آنرا از میان برگیرم اهرن لب آب برخاست با آهنگران شد و آن حربه را برده به حضرت

گشتاسب آورد و هرسه با هم بکوهستان قسقلان آمدند هیشوی و اهرن از دور ایستاده گشتاسب

قدم ... بیش کرد و نزدیک آن جانور آمد ... آن مار عظیم از جای بجنبید و سوی گشتاسب آمده

دهان فراز کرده او را درکشید گشتاسب تیر انداخت و آن حربه را در دهان او فرو برد چنانکه دهان ... فراز

درهم رفت و جانش بیرون شد و از پهلوی او درآمد و سرش را با شمشیر جاک کرد و سر از جای بکند با

آمد

اهرن ارشادی چون گل شکفید و مسکینی لایق در خدمت گشتاسب پیش داشت و کرد دلی بزرگ ساخت و آن بار علیه را
سران امداحه ناکاه بهای روزگار آورد گروهی و بار در درگاه ملک روم آورد و در نظاره آن جانور شورشی عظیم در مردم روم
افتاد و خلق در تماشای آن انبوه شدند و کتایون دختر کهتر را که برد اهرن فرستاد و بهر شهر و دیه عرض
همه آن روز داد و در کشوری اعلان داشت و هر روز میری و اهرن بدست خویش کشته بدرگاه پادشاهی آمدند
و در برابر او عرض هنر نمود و ملک روم بر ایشان آفرین میفرستاد و در این وقت کتایون دلتنگ شده و مرد بیک گشتاسب
آمده گفت تا چند در زاویهٔ خمول خواهی نشست داماد های پدرم هر روز به خدمت آمده عرض هنر میکنند و مورد
استحقاق و نوال ملکی میگردند و تو همچنان عکیس دل آشفته تا چند در سرای و عقاید سکوت خواهی داشت هم اکنون
برخیز و در خدمت ملک عرض هنری فرمای و از این معاکمه و برای گشتاسب فرمود که پیش پدر بیشتر گاه مرا
و ترا از پیش خود براند و از شهر اخراج فرماید به واجب است که من رنج برم و خود در آمد بشتاسم کتایون
در گشتاسب آویخت و الحاح فراوان نمود پس گشتاسب برآرهٔ خویش برنشست و میدان استاد و گوی را مانند
آمد و آن هنر در پیش چشم ملک روم نمود که دیوانه شیدا بروی گشت و تنی را فرمود که آن سوار غریب را پیش خوان آر
و بسا او را مادام چون فرمان پادشاه به گشتاسب رسید بحضرت وی بپیوسته و بی خدمت نمود پس قیصر
گفت نام ای مرد دلاور تو کیستی و از کجائی که بدین مرز و بوم آمده چنین هنر آشکار نمائی گشتاسب عرض کرد که نام
ابرایم و فرخ زاد نام دارم و داماد پادشاه کتایون را گفت همسری من است و به مردی پیشه
که پادشاه بدان خواری در سرکوب است مگر آن اسکرت و از تا میر در خدمت من گشته شد اینک مینوی که از بس کسی نیست
من گفته گواهی دهد ملک روم چون حقیقت حال معلوم کرد خرم شد و گشتاسب را پیش طلبیده چنین او را بخشید
و دست خود تاجی زرین بر سر او نهاد و سران سپاه را طلبیده و فرمود که فرخ زاد را بسپهسالاری لشکر است هیچکس
از او امر و نواهی او سر بر نکشد آنگاه کتایون را خواست و فرمان نوازش بسیار فرمود و با او گفت اگر تو الی ارس
فرخ زاد پرستش کرده مرا از حال او آگهی بخش کتایون عرض کرد که هرگز بسبب خوردن با من آشکار نساز و تا کنون همیان است

غلبهٔ گشتاسب بر الیاس

که نیست ملک طلسی کیان رسا شد القصه چون نام سلاطین روم را آن بر درمود که بر تمامت مملکت ایتالیا حکمرانی کنند تنی
از نواحی مملکت را فرمانگذاران بودند که سر در فرمان ملوک روم نهادند در این وقت در ارض خزر مردی الیاس نام بود
که همچنان مانوس بر سر کیس سر فرو نمیداشت ملک روم باستظهار گشتاسب لشکر برآورد و به سوی الیاس تاختن
کرد چون خبر الیاس بردند او نیز بسیار سپاه داده باستقبال جنگ بیرون شد و چون هر دو لشکر با هم رسیدند و صف
راست کردند نخست کس الیاس بود که اسب برانگیخت و بمیدان آمده مرد طلب داشت و بسوی گشتاسب تند سیر
جنگجویی است بر جهاند در زمین جنگ را با او تنگ کرد و جهار کرده او نیزه بدو برد و او را از اسب در افکند و دست
فرا برده و دست او را بگرفت و اسب خویش را برانگیخت و او را کشان کشان بر ملک روم آورد و مدت
لشکریان سپاه الیاس چون این حال مشاهدت کردند بیشتر با جنگ کردند هزیمت جستند و در میان
او روسای ایشان تا چند نیستی مرد و مرگ گرفتند پس ملک روم بر ارض خزر سلطنت یافت و در پادشاهی
بیک قوی حال شد و گشتاسب که اظهار فرصت هر وقت را نمود تو با فتنی با ملک روم گفت که اگر صلاح

[illegible]

وسواد ملک سپرد و کمی سن مملکت ایران را ای کیخسرو کیم و لهراسب را تا نسل حسب راج ما نم و اگر به سلطنت اخراج مرا
رسن کسی کیفیت تا ان ای فرح را در این حال استعداد است امر رسیده است پادشاه ورود زمین است گران
مدت باشد که برای مراد مسافرت جویند گشتاسب که جانو از مردی باز می‌ماند آنکه هماری درای دور وسے را
همدانی من این مقصود که تا آرم رای این مدت سال این مرا پادشاه از پای کیخسرو یـ میدوان طلب بعد من نخواهم
مع قصه چیدان و سوسه گرد که ملک روم را مدتی کار بعد است از تمام کار بعد رسیدی که است بس قالوس را
کرده دیگر صبر هل درای زن تور طلب فرموده او را چه کسی بر سالت بر و لهراسب فرستاده پادشاه ایران را
پیام داد که ملک روم سفر با من ملک هفت سال است که بر کرسی سلطنت بر آمده ام باج خود من سال ایرا داد
که در نحت فرمان داری حضرت مافرست تا آنهنگ وحشت مردی که مرد از ما مرد چه مدشود و هر که از اقصا خواهد کرد
قالوس زمین مدت نوشته و دورتا و صحرا را در نوردیده به دارالملک بلخ آمد و رخصت بار حاصل کرده پیام ملک
روم را عرض لهراسب شاه عاید پادشاه ایران که تا کنون از سلاطین بزرگ جز عرض عبودیت شاهدت نکرده بود
از این سخن در شگفت رفت و با خود اندیشه کرد که حکومت شود مدتی که ملک روم این سازست کند و با حکم من ستیزد
جویند گر این کار راست سازد مگر آنکه فرزند کم گشته من بدان اتحاد شده از آن نسبت یافته آنگاه در کار این
درگاه ارسال فرموده بار بر گفت که قالوس از دانسته مرد ملک شکار را در ارسن قالوس زمین نوشته که کاخ حید مشی
شاه و لهراسب روی بادی کرده و فرمود که هر چه از سوی رستم اندر رسید یاد پاسخ کوی ملوک روم را چرا گران تو دانی
بود و که دیگر سخن گفته جاماسپ سیر کی پیش تواند شده و از هوش بکار آمده واگر حادثه در آن ملک روی داده
و کار دیگر گون شده قالوس عرض کرد که راستی است که سواری ایرانی که فرخ زاد نام دارد و چنان است که در روز مصاف
پهلوی شیر را در و کرد و فیل را شکسته در آن ملک آمد و دختر پادشاه را بزنی گرفت و هم در آن ملک اژدها و گرگ را
دو نیمه کرده و ایشان را که ناسور است اساس بود از میدان حیات گرفته مملکت در آن را تسخیر فرمود و اکنون در شما با مسوا
وی سفر ممالک عالم جسته و طمع در سلطنت روی زمین بسته لهراسب چون این کلمات بشنید گفت فرخ زاد این مرد ما که در حضرت
ما چشمه که بود تا قالوس روی کار در کرده و گفت وی را ما اورشایسته نام باشد لهراسب مدتی است که او کسی است تو
قالوس را رخصت انصراف داد و فرمود جواب ملک روم را بدو خواهد داد است پس از قالوس زریر طلب فرمود که سالار و بزرگ
سالکره لشکر روم است گمان دارم کسی را که گشتاسب اسراده و در نهانی با جی نوی سپرد و گفت از تمام آنکس است سپاه آرا
ملکی در روم رسیده است و صبر او در جهان تو آمد که سپاه بار آی که باج و تخت از آن است و مراکوس کسری امروز
بس ترا لشکری امره سپاه روم روی برتافت و همه حاتمی مراحل نموده چون بار رفتی سالار و ملک شد لشکر را گمیدست و خود
با چند کس بر هئیت لشکری آمد و در مجلس ملک روم حاضر شد و هر یکت بزرگان روم را پرسش فرموده و با کسی سخن
برام ملک روم گفت چگونه باشد که تا فرخ زاد که مراد او است دوان شکر را اسپهسالار با ریخ سپهر پروندآسی از زش نموده
در بر فرمود کرد او کی رها کرد ان ملک ایران است که مدتی است کرسی مراحسان کس بیتی نهانی بود گفت که پادشاه ایران مصر را
که ایران با زمین عدد است و من مرا باشی سپهم با کنون اگر سر در حسرت طاعت با مداری خاک روم را بر او روم لشکر
عاصر است و میدان حیات بیع هر چه کمی رود و ناشده این گفت و بر جواست لشکرگاه جوشش آمد و کیاست برد تا با رکی بر ساز و دیگر

اباج خواستن
از شاه ایران
لهراسب

ارشد

گشتاسب با ملک روم گفت که چون رخصت دهی من بدر روم و با او از صلح و جنگ سخن رانم ملک کام بکام با سود دست [illegible] بارگیر را اگر سخن بازمان بیخ خواهم گفت ملک روم گفت کار با صلاح و صواب تست هرچه رای چنان کن پس گشتاسب با چند کس برخواست و لشکرگاه زریر آمد و لشکریان چون گشتاسب را دیدند همه در زمین افتادند و بپای او برخاک نهادند و زریر از شد و او را دربر کشید و او را آورده بر تخت نشاند و تاج سلطنت بر سر او نهاد و خود چاکروار در برابر او بایستاد و سخنان پدر را بیک یک با او گفت گشتاسب بیک سر برگشت و نامه ملک روم نوشت که هم اکنون قدم رنجه کرده بلشکرگاه زریر آ مقدم خویش را میمون کن که کار ایران را با کام تو آورده ام و نویسنده پس برخاسته با بزرگان درگاه بلشکرگاه زریر آمد چون نزدیک سرا پرده شد گشتاسب را با تاج بر تخت دید دانست که وی پادشاه زاده ایران است و اینک تاج سلطنت یافته پس قدم پیش گذاشت در حضرت او روی بر خاک نهاد گشتاسب برخاست و دست ملک روم را گرفته بر یک جای بنشاند و دیگر باره خود دست بنهاد و در حق وی اظهار اشفاق و الطاف بی پایان فرمود و گفت تا دام که من بر تخت سلطنتم باج و خراج از تو نخواهم و دیگر روز اجازت انصراف داده فرمود تا کتایون را با سرادق کسیل ملک روم بدار الملک آمد و کتایون را با ساز و برگ ملکانه بحضرت گشتاسب فرستاد و آنگاه گشتاسب و زریر بسوی ایران شدند و چون بدار الملک بلخ آمدند چون خبر آمدن پسر به لهراسب رسید فرزند را استقبال کرده و در دولتسرا فرود آورده گشتاسب در حضرت پدر روی بر خاک نهاد و اظهار شکست و چاکری نمود آنگاه لهراسب دست او را گرفت و آورده بر تخت جای داد و تاج سلطنت بر سر او نهاد و پادشاهی با گشتاسب تفویض کرد و خود با مردم قوم لهراسب مع بقیه چون لهراسب پادشاهی بپسر داد خود طریق تجرد و تفرد جست و بعادت خدا مشغول گشت و در تحصیل علوم ریاضی و حکمت ساعی بکوشید و گویند سخن همی فرمود از سخنان او است که گوید پادشاهی که دل چون گنه و را کمتر کند و بعد از مکافات و لطف و بعد فرماید بدان ماند که طبیب جاهل عضوی را بشکافد و دفع علت از آن عضو کرده دیگر باره بدو حسن و مرهم نهادن قسم فرماید ربما صحة الاجسام بالعلل و هم گوید العفو عند الاقتدار من اعلی الاقدار و السخاء اکرم الذخر و الصناعة احسن من النعم و مدت پادشاهی لهراسب یکصد و بیست سال بود

جلوس ابریز در مملکت مصر چهار هزار و سیصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم

ابریز بعد از پسامیس در مملکت مصر لوای سلطنت برافراخت و در اراضی مصر خویشتن را بر سود آن ناحیت فرمان گشت برگی مدتی در شت کردار بود و در کار بجور و تعدی میگذاشت و سلک ابدا و ارهاق ارواح را مایه نجاح و فلاح خود میدید چون بر تخت فرعونیه نشیمن جست و کار سلطنت برمراد کرد لشکری ساخته یک پایان فراهم کرد و در ارض فلسطین راکد در آنجا فرمان ولی مراد اجر آن ملک مصر بود در گرفت و عمال پادشاه بابل را بیرون راند و آن اراضی را ساحت حکمرانی خود ساخت آنگاه سپاه خویش را از دانسته تسخیر جزیره سیپرس را که هم قریب بدو بود تصمیم داد و کشتیهای جنگی بر آراسته بدریای مدیترانیا در انداخت و مردان جنگ را بر نشانده از دریا عبور کرده جزیره سیپرس را بحیطه تصرف در آورد و بعد از فتح فلسطین و سیپرس ثمره دیگر بر رایت و از پیش شده بدار الملک مصر در آمده دست جور و ظلم از آستین بر آورد و در خویشتن بیگانه رحم نکرد چندانکه مردم در ستم او بجهت شدند و بشورش عظیم از میان رخواست جمیع و سران مملکت مصر در یکجا مجتمع شده فریاد بر آوردند که تا حال ورش داریم سر سلطنت ابریز فرو نخواهیم داشت این خبر چون بعرض پادشاه رسید اماسیس را که یکی از سپهسالاران بزرگ بود برای فرونشاندن فتنه میان خلق فرستاد تا شد که مردم مصر

از هم وا مید کنند و دیگر باره ایشان را از طریق اطاعت باز دارد و چون این مردمان جمع آمدند مردم بطاعت پادشاه
دعوت کرد و مردم مکدل دیگر باره کلمه بدند که زبان درزه بار کردن ... است که با پادشاه خسارت بودن و هم
سالها پادشاه زاده کامات این ظالم غدار کنند تا بار سلطنت بر شاهم و هیچ امیر بار این کس که با حس موافق خاطر این بار
و این سخن که چون این خبر با امیر برد هم را زیاده گشت و سیار بسی که بسیار از دیگر بود طلب داشته
و مردم اکنون شما مبان اتحاعت و مردم را از سوزش رسان و این برداشته مرد یک بس آورد ما مسکی
سالهای پادشاه مبان مردم آمد چندانکه با علو وعده وعید کرد و اتحاعت را دیر کرده ساعت عزم مقصد مشاد
واین پر با ملاء در او هیچ عزمت نکرد با حار سار بس بدر کار امیر آمد و صورت واقعه را معروض داشت آخر الامر فرصت
کرده جلت پادشاه و ناچیز آمد و باز بسی گفت که ما لها لطف بس بروی و امروز روز حیح بدت سوی و امر مرد بالکوش
دمی وارس برسد آخر چون مبان مردم شهر شد هر سال بسیر کسی که بعد از شاه از عهده آن امکان است وا کرده توا
بابس را چه کیا ه بود که اکنون با دا فراه کرد و کنار را روی بر سند بد و شیر از طار زمان حضرت مراد بانگاه تقرب جستند و سر بریده مسموش شد
و معروف است که دیگر کار سلطنت او در است بماند و سکوت و منصر بدا کند که مردم بر سر او ماهی کنند و هزار و چون
مردار مدالاحرم قوم خویش بر داشته نظر و حیش که تخت سلطنت با ما است که است چنانکه در تا جو مد کور خواهد شد اول کار را بر بر در بیش گوید

ظهور طالیس حکیم چهار هزار و هشتصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۷۸

طالیس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الرأسش شهر ملطیه باشد و در کار خویش از طریق تحصیل علوم حکمت بود
و در فنون حکمت دانا و صاحب رای بود و لکن بیشتر در علوم ریاضی رنج برد چنانکه از همه حکمای روزگار سبقت گرفت و دلایل
نجوم و هیئت را بکرد و سبب کسوف و خسوف ماه و آفتاب را باز نمود و کار خویش احاطه کرد چنانکه هر کس بعد از او آمد
باکتاب دیگری را آورده باشد او در فنون حکمت خاصه ریاضی مصنفات بسیار بوده که اکنون از آنها در میان است حکما
بودند و فرنگستان بر آنند که طالیس بحرکت زمین و سکون آفتاب معتقد بوده و در میان امر کلی از ستارگان بی شمار
دانسته از هر یک از ستارگان با عالمی چون کره زمین و جهند که بر گرد آفتاب مدار کنند و گویند فیثاغورث نیز
در این عقیده اقتدا بطالیس فرموده و خود از اسرار ایشان واقف چنانکه در ذیل قصه فیثاغورث مذکور خواهد شد

جلوس نرگلستار در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و هفتاد و یک سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۷۱

نرگلستار شوهر خواهر اول مرداخ است که بعد از آنکه بدگو شد چون جور و ظلم اول مرداخ بیحد گشت مردم
از ستمکاران و ... آمدند خویش را دستگاه در طلوع جمع او گشتند و نرگلستار را با جمعی از مردم دمشق کسی کرد
با خویش در رسول و جمعی از ساحت ملک بابل بر سر پادشاه بدر داد اول مرداخ را بقتل آورد و خود بجای او
بر سریر سلطنت بر آمد و مملکت بابل بیت المقدس و اراضی معدوده را در فرمان بازداشت و چون در کار سلطنت
قوت شد سه شهر مملکت آن در باستان و جمعی از اصحاب دانا و لشکری از اراضی ارمن با سورساخت که مملکت آن در باستان
فرو گرفته و خود با سپاهی بزرگ آهنگ عراق عجم و همدان کرد و این حسارت سبب آن حسارت آمد که لهراسب
فرمان داد تا دولت کلدانیون را برانداختند علی الجمله نرگلستار با مردان خویش از راه چون بسیار لرسان را
در نوردیده بر سر همدان آمد و در لوکش با رسی کرد و معروف از جانب زام گودرز حاکم همدان بود با سپاه عراق عجم

طالیس حکیم

نرگلستار

تا شتمال جنگ بیرون شد و در امر پیرک تیار صف برکشید، جنگ در انداخت روزی چند هر دو سپاه با هم نبرد
دادند همی کوشیدند، با حال را انداختند از جوش در آن رزمگاه مردوار بکوشیدند چنانکه پیرک تیار را فتح بهمدان روی شد
دار الملک نینوا مراجعت کرد و از آن طمع از فتح عراق عجم بر کشید مدت پادشاهی در مملکت بابل سال بود

۴۸۷۹ جلوس جونک دانک چهار هزار و هشتصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

جونک دانک نام پادشاه چهاردهم است از دودمان جو وانک که بعد از پدر در مرتبه خاقانی با تخت در مملکت چین
دامن دخسار رفعت حکمران آمد چون کار سلطنت با وی راست شد از اشیاء نفیسه که از پدران برگذشته ذخیره
داشت برخی را تحفه ساخته با رسولی سخنور بسپرد و نامه بحضرت لهراسب نگاشت و آن اشیاء را بدستیاری
رسول به آذربادگان داشت لهراسب را عرض ارادت و اظهار عقیدت وی مسرور گشت و رسول او را بنهاد
کام رخصت انصراف داد و ملک چین را منشور ملاطفت آمیز سربلند ساخت چون جو وانک را خاطر
لهراسب اطمینان حاصل کرد بفراغت و رفاهیت خاطر بکار سلطنت پرداخت و مدت پادشاهی دو سال در مملکت
چین پادشاهی داشت و چون اجل محتوم و وقت معلوم فرا رسید پسر مدارست حو دینی وانک را طلب داشته
در محضر بزرگان چین بمنصب ولیعهدی سرفراز و خود از جهان رخت بدر برد

ملوک کلده

۴۸۸۲ جلوس لبرسار چید در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود
لبرسار چید پسر پیرک تیار که شرح حالش مرقوم شد بعد از پدر بر کرسی مملکت بر آمد و پادشاهی بابل و نینوا را
فرو گرفت مردی مدعی و ناهموار بود و مردم با سلطنت او ملول و رنجیده خاطر بودند لاجرم چون ماه از مدت
پادشاهی او بگذشت بنصیحت و تحریض مملکت در قتل او همدست و همداستان شدند یک ماه بسر آورد تا چون
مردم در اعراض تیغ و تبر ساختند و سر او را پیکرش بر گرفته جهان را از وی و خودش پرداختند

۴۸۸۳ جلوس تنیدیس در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود
تنیدیس پسر لبرسار چید است که شرح حالش نگاشته آمد چون پدر را بقتل شمشیر دشمنان یافت بیکسوی پیوست تا
با دوستان جولیس بپیوست و جمعی را با خود دست ساخته بدار الاماره آمد و بجای پدر بر تخت ملکی بر نشست و اعیان
و اشراف مملکت را بحکمرانی خویش راضی و خرسند فرمود آنگاه که در سلطنت مکانتی پدید کرد قاتلان پدر را
یک یک بدست آورده همگی را معرض عقاب و نکال باز داشت و اختلاف را بقتل آورد و او را مادری بود که نیتوکریس
نام داشت در ایام سلطنت فرزند همت خود را بر آبادی و تزیین شهر بابل و نینوا گماشت و در عمارت قلعه و بروج
و جوت و در ترسیم دقیقه مهمل نگذاشت چنانکه در زمان دولت تنیدیس چندان مملکت بابل و شهر نینوا آباد گشت
که محسود جمیع ملل آمد و مدت پادشاهی او یک سال بود

۴۸۸۴ جلوس بلشازار در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود
بلشازار پسر تنیدیس است بعد از پدر در دار الملک نینوا بر تخت سلطنت برنشست از کنار عمان تا حدود
ارمن زمین را بمیراث فرمانگذار گشت و هم در اراضی مقدسه و مملکت فلسطین سلطنت داشت و چون کار بکام آورد
طریق عصیان و طغیان پیش گرفت و به پرستش اوثان و اصنام مشغول شد در سال اول و سال سیم

سلطنت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۴۲۶۹

سلطنت او دانیال علیه السلام نگشت حوادث انکار کلدانیون معلوم کرده بلشازار را در راستی پند و موعظت گفت و اخبار
آینده خبر داد اما در وی هیچ در نگرفت و از آن سوی از آن جسارت که بر کیاکسار کرد و لشکری همدان و عراق
عجم آمد چنانکه مذکور شد داریوش که حاکم عراق بود صورت حال را بعرض لهراسب رسانید و ملک ایران
بخشم شد از بو فرمان داد که داریوش تمام در قلع و قمع ملوک کلدانیون بکوشد و بخت نصر تا مدت نام حاکم دارد و دل صفحه آن
مرزوم شد داریوش فارسی را با لشکری محصور برای تسخیر مملکت بابل روانه فرمود و داریوش لشکر خویش را سپاه کرده راه
بابل پیش گرفت و بلشازار بقصد دشمن حصن بود و در کار حرب را با لهو و لعب بسر برد و طرب میکرد سالی از قضا
روزی بزمی شاهانه طراز کرده هزار تن از بزرگان سپاه و اعیان درگاه در مجلس ضیافت دعوت فرمود چون
انجمن آراسته حاضر شدند و بساط مدام در گردش آمد و همگی بعیش و نوش مشغول گشتند و اثر باده در دماغ بلشازار سرایت
کرده بود و شیخ آمد روی بطاربان حضرت کرده فرمود آن کاسات و اقداح و اوانی زر و سیم که جدش بخت نصر
از بیت المقدس بغارت آورده حاضر کنند تا حاضرین مجلس بآن کاسه و قدح خمر خورند و طرب آغاز مدحت سرایان شاوه
برشد و اوانی بیت المقدس را بمجلس آورده بدان خمر خوردند و ورشتی نام و اسامی خوش ادا درود و تسبیح
فرستادند و چون شامگاه در آمد و مجلس پادشاه را بمشعلهای بلور و شموع زرکش پرنور ساختند ناگاه بلشازار
نظر کرد چشمش بروشنی افتاد که از میان دیوار پدید گشت و بر دیوار برابر آمد و دو خاطر در برابر چراغ خطی نوشت
و در لحظه آن دست ناپدید شد و آن خط باقی ماند بلشازار از مشاهده این حالت سخت بترسید و جان او مضطرب شد
که استخوانهای زانویش بهم مضطرب شدند و بهم خوردند بس فریاد کرد که حکمای مملکت را امروز پیش حاضر کنند تا
کدام از مرا آگهی بخشند بفرمان در درگاه مدعوند و بانان بابل را مزد کی آوردند بلشازار گفت هر کس
این خط را بخواند و معنی آن را بیان کند او را خلعت ملکی دهم و طوقی از زر بر گردنش کنم تا سر کردن افکند
و در کار مملکت و حکمرانی سیم من خواهد بود حاضرین از حکما حل این مشکل نتوانستند کرد و همگی متحیر و مضطرب شدند
و پادشاه هر ساعت بر اضطراب می افزود و اضطراب و حیرت او چنین بود تا صبح او که ملکه مملکت و بزرگ دولت بود
بر ما درآمد از کار شوهر آگهی داده بدیوان آمد و بعرض پادشاه رسانید که این کار چرا دانیال
علیه السلام ساخته شود که هم در زمان بخت نصر حل مشکلات و رفع معضلات با وی بود پس بلشازار کس فرستاد و
دانیال را حاضر ساخت و گفت ای دانیال اگر تو این راز نوشته را به در گیری خلعت ارغوانی و طوق زر خواهی بود
عنایت کنم و طوق زر بر گردنت در آویزم و حکم دهم تا در سلطنت سیم من باشی دانیال گفت مملکت بابل من
از تو طمع تو خواهم و احسان و جمال و پسر مرا نگه بادل بخت رازو آشکار خواهم ساخت بدان ای بلشازار که
جد تو بخت نصر چون از فرمان خدای سر برد کرد و عبادت صنم بر ساخت صنم پرستی ارمود خدای او را مسخ کرد و در کور
شهر بابل در سلطنت بود و بر باب کارش ترا آورد تا قدرت خدا را دیده سر را بار داد و هم اکنون
تو سر رسیدن گرفتی و از پرستش خدای باز شستی و مجلس خمر فراهم آوردی و با بابل و فرزندان و جواری
و رؤسای لشکر و علمای کشور را در اوانی بیت المقدس شراب نوشیدی لاجرم در ورنگار ما قرار آمد و آمد دست خدا آن
اشکار ساخت تا این خط نوشت و آن نکاشته گشته لفظ بود آول منامنا دوم تقل سیم فرس و عرض از آن

کلمات

کلمات چنین باشد مینا مینا یعنی خدای اندازه کرد این مملکت را و بکمال رسانید و این لفظ معنی شمردن و شمرده شده باشد و تقل یعنی کشیده و سنجیده است کنایت از آنکه خدای این ملک را سنجید و ناقص یافت آنگاه پرسین یعنی پاره شد بود کنایت از آنکه رشته این سلطنت گسیخته خواهد شد و این مملکت بدست سلاطین عجم خواهد افتاد و چون مشارالیه معانی اشیاء را چنین بگذارد فریاد برکشید که ای مردم آگاه باشید که دانیال علیه السلام سیم من است در مملکت و خلعت خسروانی با طوق زرین بر سر آن حضرت گذاشت و در این سخن بود که ناگاه لشکر داریوش از دروازه شهر سواد اجل و شهر را فرو گرفته بسرای پادشاه در آمدند و بلشازار را گرفته از تن سر برداشتند و دولت کلدانیون را منقرض ساختند و این آخرین ملوک بابل بود و بعد از سلطنت آن ممالک با داریوش مقرر شد چنانکه در جای خود مرقوم خواهد افتاد

۴۸۸۶ جلوس نوما پمپیلیس در ایتالیا چهار هزار و هشتصد و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ایتالیا

چون رملس که شرح حالش مذکور شد عرضه هلاک گشت اعالی مشورتخانه روم که صدتن بودند بهر شهری که کسی دو آن مرز و بوم سلطنت و امپراطوری سر بر نیاورد و تا بامرای دولت خود هر چه خواهد کند تا آنگاه که یکروز و مردم قادر باشند همان خواست که کار مملکت بصلاح و صوابدید اهل مشورتخانه فیصل پذیرد و مردم روم تمکین نمیدادند و ملکیت بود که الکتن حکمران باشد بهتر است از اینکه صدتن فرمانگذاری کنند این سخن مدار گشت و نفاق در میان شهر افتاد و یکسال مردم بی پادشاه زیستند آنگاه عامه خلق روی آورده نوما پمپیلیس را از قبیله سابیان اختیار کردند و او را بپادشاهی برداشتند و او در این وقت چهل ساله بود و طبعی از حرص و طمع دور داشت و با مردم از در مهر و ملاطفت بیرون نیست چون پادشاهی او استوار گشت و مردم از اختلاف یکسو شدند حکم او را گردن نهادند دارالملک کالالکا و نومیم را سر و تخت فرمان کرد و در این هنگام نومیتار که شرح حالش گفته شد از جهان شده بود و در این وقت عدد سپاهیان روم چهل و شش هزار پیاده و هزار سواره رسید آنگاه نوما پمپیلیس سر رسم بدان کیشیان روزگار رفت و مردم را بتقوی و پرهیزکاری ترغیب میفرمود و قوانین عدل و نصفت از نو نهاد و بدینگونه چهل و سه سال باسودگی سلطنت روم کرد

[illegible]

۴۸۸۷ جلوس داریوش در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و هشتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بابل

داریوش از بزرگان مملکت فارس است آنگاه که بهرام که در زمان لهراسب فرمانگذار عراق عجم گشت و در اصفهان آمده رحل اقامت انداخت حکومت همدان را با داریوش گذاشت و چون بختنصر پادشاه بابل لشکر فراوان از تسخیر همدان بر سر داریوش تاختن آورد و شکست یافته مراجعت کرد چنانکه در ذیل قصه بختنصر مرقوم افتاد آنگاه چون بعرض لهراسب رسید برآشفت و حکم بتسخیر مملکت بابل فرمود و بهرام گودرز حکم تسخیر را با داریوش بگذاشت و او لشکر برآورده مملکت بابل را مسخر نمود و تفصیل این اجمال نیز در قصه بلشازار گفته شد بعد از فتح آن مملکت صورت حال را بعرض پادشاه ایران رسانید و لهراسب در ازای این خدمت منشور سلطنت بابل و اراضی مقدسه را باقی داریوش بفرستاد و او بر کرسی مملکت برنشست و کارگزاران ممالک را اسطخر و شش صد و بیست تن از بزرگان ایران را قاید لشکر و کارگذار کشور فرمود و در بلاد و امصار بپای کرد بیت المقدس

دانیال

و تسلسل و کرمشین و ملا و کنار فرات تا ساحل عمان هر یک از ایشان را حاکم و حکمران بود و چون هر را دلیر و ملک
سلاطین و محافل و اسال علیه السلام رسیده بود و معجزات او از اسم بود آنحضرت را ملت داشت و
تکریم و تعظیم او سالف تمام فرمود آنگاه هر آن که بود و منت بی نوا و حکام که در ممالک مغرب شرقی زمین بود ای متفرق سرا
در امکدار بود و دریا حال علیه السلام را مرآن دوستوار دیگر حکام حاکم ساحت جهان است که بعد از اروش کار
ملک داسال بود آیعنی با حسد چنگیان بود اسال گشت جنانکه حکم بروح آنحضرت تلفیق شد و بعد حیس را
رسید که حاسر را در برد دار روس گناه کار و تمر دار تا بعد بس اعیان و اسراف مملکت بدرگاه پادشاه آمدند
و عرض کردند که مردم این ملک همه ستایش او بعمل کنند و سجده باحترام که از بعد از ایشان سلطنت خویش
شد و اسد صورت است که روی دلها با شاه باشد با شاه را در بزرگ شمرد اکنون داروش فرمان داد که تمام
مردم سجده با او کنند و طاعت او خود بد سلطنت روی بخواهند با در طریق جاکری و عبودیت باعتقاد صافی
شوند و اگر کسی خلاف حکم شاه خود کند از آن باشد که او را به گله شیران در اندازند تا طعمه سبع شود داروش چون
اعیان مملکت را در حق همه سلطان دید لاجرم بدیشان رسید و مردم را از سکوه عبادت با مورد است و مردم
ستایش پادشاه مشغول شدند اما دانیال که ایشان برای دانیال علیه السلام امد ... و ... و بعد آنستند که بحضر
خدای پاک بعد از عبادت بکند و حاسر از رعایت خود سوی بیت المقدس در بیچار گشوده بود و سر در ستگرفت
بدانسوی نماز میگذاشت و این راز شرارت ایشان را آشکار بود لاجرم بحضرت داروش آمدند و گفتند که ما سست
حال مروی نوکرد و عبادت تو نمود دهر دانیال که باعتماد الطاف و احسان ملکی سرا از فرمان بدر کرد و در با زنش حا
سلطان عصیان آورد و اکنون مراست که او را به گله شیران در اندازی ما سرای دیگران سرمشقی باشد داروش
اگر چه در دل بدین رسالت موافق بود اما از خلاف سمع وی فرمانی مردم احتراز کرد و ناچار دانیال را که اجابت
و کعب خدا و ندیو حافظ و معین است فرمان داد تا او را به گله شیران در اندازند تا از ... در گاه حساس را
گرفته بگاه شیران در آورده بود آنحضرت را در سبع اندا حسد داروش هم کرد و که با او دانیال از سبع
رحمی رسید و بدا ندیشان او هشت حاسش تا از پای در آورد بدند آنجا برد که کنام شیران بود و برسد و عام حود در آن
بهاد و بدار الاماره آمد و آن شب را صرس ... نشست ... طعام بکند ... تمام بامداد آن ... کرد
برگشت که ای دانیال آیا خدای بر آورد تا از شیران نگاه داشت ... حاسب را ... که ... دانیال علیه السلام ...
که ملک ... شد که خدا و ندم ... حوس را فرستاد و دهان شیران را ... کرد ... بدانیال ... داروش ... مد
آنحضرت را آورده ... است ... کلش ... تعظیم ... فرمان ... تا ... در حق وی
... مذکور شد ... بعد ... دانیال ... ایشان ... بعد ... مذکور
... ملک ... فرستاد ... بعد ... شیران ... علیه الصلوة والسلام ... داروش کمال ...

ملوک کبائل ۴۸۸۸ جلوس کورش در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
کورش فارسی ... داروش بود و ... اسرائیل ... واده ... تمام ... مع ... چون داروش ... ملک بابل
از جهان ... کورش ... مملکت مشغول شد و صورت حال ... پادشاهان ... را

[illegible]

بفرستاد و فرمان داد که بیت المقدس و مسجد اقصی را بحال نخست باز آورد و در اعانت بنی اسرائیل هیچ دقیقه فرو نگذارد و چون حکم پادشاه با کورش رسید بنی اسرائیل را از فرمان شهریار آگهی داد و سیم و زر و دیگر اشیا که در بابل مهیا بود فراهم کرده بر چهارپایان حمل نمود و بسوی بیت المقدس فرستاد و بزرگان آل یهودا و بنیامین و بنی لیوی را مأمور فرمود که مسجد اقصی را در بیت المقدس چنانکه بود بر آورند و فرمان داد که اوانی زر و سیم و دیگر آلات و ادوات که بختنصر از بیت المقدس و خانه خدای آورده بود و در پارهٔ مدائن ارض مقدس پراکنده در مسجد اقصی موقوف بدارند و آنجمله را بدست متردات خزانه‌دار سپرد و او بشیشبصر سالار بشماره کرد کاسات و اقداح و دیگر اوانی زر و سیم را چون بر شمردند پنجهزار و چهارصد بود و این جمله را با دیگر سکه‌های زر و سیم سالار حمل کرده به بیت المقدس آورد و آنگاه که قال الله تعالی ثم رددنا لکم الکرة علیهم و امددناکم باموال و بنین و جعلناکم اکثر نفیرا کورش بفرمود تا سالار بنی اسرائیل وطن خویش مراجعت فرماید و بیت المقدس و مسجد اقصی را تعمیر کند پس بفرموده کورش زربابل و یشوع و جمعی دیگر از اعیان مردان آل اسرائیل را که با اسیری در بابل بودند شماره کردند چهل و دو هزار و سیصد و شصت تن بشمار آمدند با قلیل از کاتبان نام هر قبیله و شماره ایشان جداگانه بنگاشتند و از طعام و سیم و دمع القصه این جمله بار و فرزند از ارض بابل کوچ داده به بیت المقدس آمدند و در میان مسجد اقصی پرداختند و هر روز که شروع در بنا میکردند همگی آواز بتسبیح خدا بلند میداشتند و چون خرابی خانه خدای را مشاهده میکردند آن خوارها که در ایام گذشته دیده بودند بیاد میآوردند و چندان میگریستند که از شدت بکا کس صوت تسبیح ایشان نمیشنید و چون روزی چند بر این روش بگذشت و مقدار دو ذراع دیوار بیت المقدس را ارتفاع دادند دشمنان آل یامین و بنی یهودا دانستند که اسرای آل اسرائیل از بابل مراجعت کرده اند و به بنای بیت المقدس مشغول شده اند این حدیث بر کانون خاطر ایشان افروخته شد و سردی چند با جماعت آمده گفتند که خدای شما یکی است و ایمان ما و شما متفق است صلاح چنان است که در بنای این خانه با هم اتفاق کنیم و با هم بر آریم زربابل و یشوع و دیگر بزرگان آل اسرائیل گفتند که حکم کورش چنان است که این خانه را ما بسامان رسانیم و کسی را با ما شراکت نباشد آن قبایل یکباره برنجیدند و برآشفتند که این کار را معوق بدارند و نگذارند بانجام پذیرد پس نامه بدرگاه کورش فرستادند که چون این قوم سور قلعه استوار کنند و بنای بیت المقدس را بپایان برند دیگر از مدینه توره اطاعت نخواهند داشت و ما را بدان حصن حصین دست یافت نخواهد گرد چون این نامه بدرگاه کورش رسید کورش افکار دادار اقدام کار از ایشان باز داشت چنانکه تا مدت سال این تعمیر توقیف بود و در زمان داریوش بانجام رسید چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد مدت سلطنت کورش در مملکت بابل از آنجا سال بود

۴۱۸۴ ۱۱ مقدمه — جلوس احشورش در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و نود و یک سال بعد از هبوط آدم بود — سال بود

احشورش بعد از کورش سلطنت مملکت بابل یافت و او مردی از بزرگان عراق عجم بود آنگاه که کورش وداع جهان گفت چون اعظم امرای ایران بود حفظ حدود و ثغور مملکت بپرداخت و صورت حال را بحضرت لهراسب معروض داشت پادشاه منشور سلطنت بابل را برای وی فرستاد و او را در کار پادشاهی مستقل کرد در زمان او بیت المقدس همچنان ناتمام بماند و قبایلی که مخالف بنی اسرائیل بودند مانع از آبادی آن بلده گشتند و پادشاه را از اقدام در تعمیر آن شهر باز داشتند در اواخر سلطنت وی امس که پادشاهی مصر داشت برای تسخیر ارض فلسطین هر روز تجهیز لشکر میکرد و با احشورش مصاف میداد و این سبب شد که پادشاه ایران مملکت مصر را مسخر فرمود چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و سایر احشورش در وقعه فرزندان خلیفه اسلام مذکور شود و در پادشاهی او در مملکت بابل چهار ده سال بود

۴۱۸۲ ۴۲ ظهور امدروماوس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود

امدروماوس از اجله حکماست و مسقط الراس وی بلده ساموس است که در اراضی یونان بحیره واقع بود و از فنون حکمت بهره تمام

بود فهم

(حاشیه:) ملوک بابل
(حاشیه:) امدروماوس شیخ [illegible]
(حاشیه:) ظهور امدروماوس
(حاشیه:) [illegible]

بود خاصه در علوم ادبیه و موسیقی که حکایت رنگهای روزگار را در مباری مینمود و اکثر فنون علم موسیقی را از شعبات
خاطر او دانسته و خود میفرمود که من علم موسیقی را از مشکوة نبوت استفاده کرده‌ام و فیثاغورس که شهره به شرح
حال او مذکور خواهد شد در آن هنگام که از برای تحصیل علوم سیاحت بلاد و امصار میکرد از حضرت سلیمان آموخت که
علوم ادبیه و موسیقی را بخدمت ... و فیثاغورس را فرزند خود خواند

جلوس هی دانگ در مملکت چین چهار هزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۴۶۹۴
هی دانگ پادشاه پاکیزه رسم است و در زمان خود دانگ که بعد از پدر بهارگاه خاقانی بر آمد و مدت چهل سال اوقات مردی
با حصائل و رأی درستش بود چون در کار سلطنت تکاسل ورزید ملک و اعیان حضرت را متوارى و متکاهل
و مستمند ساخته در ربعه رسیب بار دوش نایره صراعت آمرو و امراء در تکاشت و سالی که پیشکش پادشاهی را
ادا را شد در سفارت رسولان دانا با بلاد درگاه ... داشت و درخواست نمود که ملک ایران ... پدر با ...
سلطنت چین ... و ... و ... برادر رسول دیگر ... معروف داشت و ...
او در ... و ... نکاشته هی دانگ را سلطنت ... و ... در شعار ملک مقرر
ساخته جهت ... ملک چین ... حاصل کرده کار با دستاویز پدر جهت مدت
حال کامرانی سلطنت کرد و در کیش بدان جوش بهارت ... روزگار ... جلوس قرار یافت
دولت عهد ... لی دانگ کند اشت و یکدیگر شد

ظهور مروجای علیه السلام چهار هزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۴۶۹۴
روجای بن مادربن بنی بن هیشم علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و نسب آنحضرت منتهی بن یعقوب علیه السلام
می شود و بعد او حرفهای ... و ... و حای نقطه دار در ... عبری معنی ... آنحضرت بلسان
است که هم این لفظ ... تحو... آنحضرت ... کلم
... به شرح ... سلطنت ...
... پادشاهی ... عظمه ...
... در سال ... که ... باقی ...
... از رحمت ... که عبارت ... بیست ...
... به ... ملک ...
... کرد ... رسانید ... کل
آن ... سلطانی ... در ... بساط ... بر ... بسدل
... و ... درگاه ... و علمای ...
... کامل ... و ...
... که ... مجلس ... ملک ...
... شد ... پادشاه ... ملک ملک ... در ...

او نیز زنان اشراف مملکت را میهمانی داشت اما اخشورش روز هفتم که چشم بساط و جام نشاط بود فرمان داد تا وشتی را بمجلس در آورده بزرگان درگاه بدو نظاره کنند و مقدار جمال و اندازه خوبی او را باز دانند هفت تن از خواجه سرایان خویش را که بدین نام بودند اول مهومان دوم بزتا سیم حربونا چهارم بغتا پنجم ابغتا ششم زتار هفتم حرکاس طلب کرده فرمود تا بشتاب اعلام کنند تا هر حلی و زیور که دارد در بر کرده در انجمن پادشاه حاضر شود خواجه سرایان بنزدیک وشتی شده فرمان ملک را باو گفتند وشتی چون خود در بزمی منعقد کرده زنان اشراف را میزبان بود دعوت ملک را مقبول نداشت و از فرمان او سر بدر کرد خواجه سرایان مراجعت کرده صورت حال را بعرض رسانیدند این سخن بر خاطر اخشورش گران افتاد و خشم بر وی مستولی شد و از هفت تن از حکمای عجم و وزیر و مشیر بودند که در جزئی و کلی امور مملکت با ایشان مشورت میکرد و آنجماعت بدین نام داشتند اول کرشنا دوم شتار سیم ادماتا چهارم ترشیش پنجم مارس ششم مرسنا هفتم مموخان پس اخشورش در رای سعه طلب فرمود و با ایشان از بی فرمانی وشتی و مکافات وی سخن راند و گفت چه باشد سزای وشتی که سر از فرمان من بر تافته حکم مرا فرو گذاشته از میانه مموخان سر بر آورد و عرض کرد که وشتی نه همه در خدمت پادشاه خسارتی است که عاید جمیع صنادید حضرت و اعیان مملکت میشود از بس روی که چون این راز مکشوف شود و حال وشتی با پادشاه روی زمین معلوم گردد هیچ زن فرمان هیچ شوهر نخواهد برد سزاوار آنست که دیگر پادشاه او را در مجلس خود راه ندهد و حسب الحکم مدت کرده در جای وی مستقر دارد تا اس سدی برای زنان روی زمین باشد اخشورش این رای را پسندیده داشت وشتی را از میان برانداخت و فرمود تا بهر مصر و مدینه پروانه جداگانه نگاشتند که چون وشتی با حکم ملک عصیان ورزید از درجه ساقط شد و هر زن که از فرمان شوهر پهلو تهی کند همچنان کیفر خواهد یافت و از آن پس حکم داد تا دختران نیکو منظر را از اطراف و انحای مملکت حاضر کرده بدست هاجا که حافظ حرم سرای است بسپارند تا تربیت او و هر که شایسته بزم سلطنت بود بمکان وشتی کند مردخای علیه السلام را که بحشفر بابو اخین ملک آل یهود از بیت المقدس باسیری برد چنانکه مذکور شد دختر عمی بود که بصباحت و ملاحت از جمیع دختران دوشیزه افزون بود و او را استیر مینامیدند و از جمله بسار نسعه است که علمای یهود ایشان را آمیه میدانند و نامی الجماعت در ذیل قصه توسیا بن آموس ملک آل یهود رقم شد علی الجمله چون پدر و مادر استر از جهان برفت مردخای علیه السلام او را بخانه خویش آورده تربیت فرمود و چون فرزند خویش همی داشت در این وقت که دختران دوشیزه را برای اخشورش همی بردند چون حکم ملک با مردخای رسید دست استر را گرفته بنزد هاجا آورد و گفت سپرد خود را او بستم و دار رو او را از سوسان خویش سخاره پادشاه آورد و بدست هاجا سپرد و در خشم هاجا عظیم نیکو بود در نهایت کمرک ملازم خدمت وی ساخت و در خوراک او نوشیدنی و خوردنی معین کرد و حکم داد تا از اهل و کنیزان خویش را چنانکه رسم زنان است فرا گیرد و مردخای همه روزه بدر سرای ملک فتنه از سلامتی استر باز پرس میکرد و رسم این بود که هر دوشیزه را یک سال در آمیختند و بروش آرایش مینهادند که در خور بزم شاه بود و اما میباشند آنگاه هر حلی و زیور که خود اختیار میکرد و هر گونه جامه که خود پسند میداشت بدو عطا میکردند تا خود را آراسته بخلوتسرای اخشورش شود پس اگر مقبول طبع پادشاه افتد بجای وشتی باشد و از آن پس چند انکه پادشاه را اجازت میرفت هر شامگاه بر وی حاضر بود و نامداد منتقل بحافظ سرای او از المقام خویش میبرد و دیگر بار مدتی تا پادشاه او را بنام نخواند بمجلس خویش طلب نماید چون نوبت به استر دختر ابیحائیل رسید خود هیچ حلی و سلب طلب نداشت آنچه را اصلاح و صواب دید هاجا کند انس چه الا ملک

[illegible]

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۴۷۵

بعد بیست سال عارضی و حادثه در حرم زنان و فراهم کردند او را با سعد طاوس مشی برازنده شمائلش بحضور حشمت
رسیده بود چون چشم پادشاه بر جمال او افتاد جهان در نظرش دیگر شد خدا و بدار آسمان بخود دید گاه جمال او حیرت
دل برد و او را تاج ملکی بر سر او نهاد و او را بجای وشتی ملکه مملکت و جلیله دولت فرمود و این واقعه در ماه دهم از سال
هفتم جلوس اخشورش بود و انگاه بزمی بزرگ برآراست بعظمای مملکت و رعایای دولت حاضر شدند و چندان تحفه بداد
مردخای بسیار کوشید که سرمایه ملکی یافت و ما امه حسان از آن مردخای را بدیده نمود که گوئی بهر دو سرای او بود و حکم
دیگر خود نویسنده شده است و نام پدر و مادر کس بگیرید مدتی از این واقعه بر نگذشت که بغتان و تارش
که دو تن از ملازمان ملک بودند بدان شدند که ناگاه پادشاه را بقتل آرند و مشیر آن آت وزارت آگهی یافتند
با حرم نوشتند مردخای از این راز آگهی یافته خبر با استر برد و ملکه مملکت صورت حال را بعرض پادشاه رسانید
اخشورش تفحص حال کرد این سخن را با صدق مقرون یافت و آن هر دو ناعمال را بدار آویختند و هر آنکس را نوشتند
و هر دو تن ایشان را بر حکم داد که بردار کردند و این قصه را در کتاب اخبار زمان مرقوم داشتند چنانکه رسم ملوک عجم بود
که وقایع مملکت را نامه بروزه نوشتند کاه گاه آن قصه را از خاطر پادشاه رسانیدند تا کار این واقعه اخشورش را
سر هامان را که هامانی را که نسب با عمالقه داشت برای وزارت خویش اختیار کرد و او را که در زمره اعداء آن ماندند
ملکی را دلادت... و آن قانون داشت که چون کاری پیش آمدی و مردم سکنات و را و سهم بودی در هر علمی
رو بسوال آن مهم را بحکم قرعه کردندی و قرعه در حسن بود که کتاب تلفیه زر زد در مسکرد و برای آن چه است که در آن
در هر ماه آن کتاب را بر امیکردند و گاه بکی را بقرعه بکشید و در دوم و سیوم را نقش سر بر روی می افتاد و علت آن خود مسند کار آن مردم
اقدام میکردند که در صوف در سر ملک ... و در هم این قانون از حد نفوذ بیاد که رو داشت مع القصه چون در کار روزارت
استیلای اخشورش حکم داد که صبح و شب شریف دراز ملع و خاشع باشند و در حضرت وی سجده برند همه کس حتی بستان شد
و صلح انسان را داد جست مگر مردخای علیه السلام که از جمعی باد داشت چه هر گز از مش روی در تکوای سر فرو نیاورد و ملک
چون هامان احوال مشاهده کرد سخت در خشم شد و عزم کرد که جمیع آل اسرائیل که مع عمل مردخای عرصه هلاک سازد و هو این واقعه در اول
میان از سال دوازدهم سلطنت اخشورش بود و هامان همه روزه با خود می اندیشید که در کدام وقت درد ... هامان
کمون خاطر السعه شود کشف بدون سر سر... از قرعه ها بکند و موثق می افتاد ناگهان بر بین کدست و هم او را طلب
فرمود انگاه چون هامان کتاب را بحکم بکی را بقرعه ... بر آن دور نقش سر بر روی بدید که در عدد ... برابر بود و ما ارشاد
خاطر گشت که در دی ماه عقلت اولاد ... خواهد بود و از جمعی عقلت داشت که در برابر ... دلالت بر آن کند
که هلاک اولاد ... مع القصه هامان با استظهار قرعه در کاه پادشاه آمد در روز هلاک سربود که مکنون خاطر با عرض رسانید و روز دوم
هامان بخیال آنکه در عرض اخشورش رسانید که آل یهود او ... در ممالکت شاه متفرق اند که یکسان آمیز با دیگر هرادو شهر
و در دو نوعی در ملک دو سخت پیامی چه باشند مسامحه در دوام ایشان با صلاح دین نزدیکتر نیست اگر پادشاه را دارد
انسان ... ملک ... که بر خر ده هزار مدره زر آمد و تحفه ایشان بیاید جز اخشورش و خشورش خاتم خود را بر
آورده هامان سپرد و فرمود آنچه باصلاح نزدیک دانی چنان کن و آن مال که از ایشان اخذ شود هم ترا باشد هامان منشور نگاشته
اطراف ممالک نگاشت و خاتم پادشاه را بر آن نهاد ... هر منشوری ... و در ... که جمیع ...

و بهمان قتل آورند چنانکه در سال دیگر هم از آن زور دیگر از ایشان باقی نماند این خبر شایع شد و از آل یهود از هر کس و شور و شیون و آوار [illegible]
ارکیده هامان چشم سلطان از کوه [illegible] عظیم از جماعت برخواست و چون مردخای این راز بدانست جامه سوگواری
بر کرده خاکستر بر سر ریخت و در میان مدینه آمده زار زار بگریست و بزرگان یهود همه بر خاکستر نشسته زاری آغاز کردند استر ازین [illegible] آگهی
این خبر ملکه خویش [illegible] و شرح حال مردخای علیه السلام را باو گفتند که با جامه‌های چاک بر خاکستر و خاک نشسته است
استر جامه نیکو بجهت مردخای [illegible] داشت که بپوشد و بر سر کند و از خاک برخیزد مردخای قبول نفرمود و گفت با استر بگوئید که بعد
مرگ خویشان مرا پوشیدنی و خوردنی بکار نیاید چون این خبر با استر بردند هتاک که یکی از محرمان او بود نزد مردخای فرستاد تا حقیقت
حال را معلوم کند مردخای از کیده هامان و فرمان سلطان او را آگاه ساخت و گفت میباید استر پیش خود را عرض شاه
و خویشان خود را شفاعت فرماید چون این خبر باز آورد استر دیگر با هتاک کرد فرمود با مردخای بگوی که اخشورش را رسم آن
که هر که ناخوانده بر او حاضر شود ملازمان حضرت او را گرفته بقتل آورند مگر آنکه چوگانی که در دست پادشاه است چون بخواهد که
امان دهد آن چوگان زرین را بسوی او دراز کند و این علامت امان باشد و اگرنه آن خواهان که حاضر شد آن بود رسد
از پیش روی پادشاه بکشند و کشته [illegible] یک ماه است که اخشورش مرا طلب نداشته من چگونه توانم نزد او شد تا کی
کلمات مردخای رسانید دیگر باره آن حضرت فرمود که اینک خویشان تو در معرض هلاک اند و بر تست که مستظهر [illegible]
بی چاره [illegible] تا کی درین کرت استر با چاره شد و گفت با مردخای علیه السلام و جمیع یهود بگو سه روز روزه دارند
دعا کنند و سلامتی استر را از خدای بخواهند تا او خوانده نزد ملک شود و خود با کنیزکان نیز مشغول صوم و صلوة شد و مردخای
مردم از آل اسرائیل از پی نیاز و نماز شدند و روز سیم استر ناخوانده بحضرت ملک آمد و در صحن پیش روی پادشاه با
اخشورش چون چشمش بروی او افتاد محبت دلش بسوی او میل کرد و آن چوگان زرین که آیت امان بود بجانب او دراز
استر پیش شد و چوگان را ببوسید آنگاه اخشورش گفت ای استر ترا چه افتاد طلب کن که اگر نیمه مملکت
باشد با تو عطا کنم استر عرض کرد که اگر سلطان یک روز با هامان مرا مهمانی آید حاجت خویش را بعرض رسانم اخشورش فرمود
تا هامان را حاضر کردند با او بمجلس استر شتافت و چون در آن مجلس جامی چند بنوشید فرمود ای استر اکنون حاجت خود
بیان فرمای استر عرض کرد که گر من در چشم ملک پسندیده ام و پادشاه را با من نظر عنایت است در خواست من آنست
که فردا سر ملک با هامان درین بساط در آید و حاجت مرا اسعاف فرماید پس قرار برین نهاده از جای بجستند و هامان شادمان
بخانه خویش می‌شتافت چون از در سرای ملک بیرون شد مردخای علیه السلام را دید که بتعظیم وی جنبش نکرد
و او را سجده ننمود خشم هامان دیگر باره بجنبش شد و بخانه آمده با دوستان خود در این باب گفت که اینک مرا مال و عدد
خدم و فرزندان بسیار است و درین مملکت مرا رتبت و قربت من با سلطان چنان است که امروز ملکه مملکت مرا با پادشاه بمهمانی
نشانده و بیک خوان خوردنی داده و فردا نیز بر آن بساط دعوتم فرموده لکن این همه را با آن برابر کنم که مردخای یهودی برای من
جنبش نکند و مرا بزرگ نشمرد زوجه او و دیگر دوستانش گفتند این کار را صعب باشد بفرمای داری را که بچاه ذراع
ارتفاع باشد منصوب دارند و فردا دفع مردخای را از ملک مسئلت فرمای و او را گرفته زنده بر دار کن هامان این سخن را بر
شمرده و بفرمود تا داری بدان شکوه برپای کردند اتفاقا آن شب اخشورش را خواب نیامد و فرمود کتاب اخبار را
آورده برای او همی خواندند قضا را بدان قصه رسید که مردخای [illegible] کیدتان و تارش آگاه ساخت و پادشاه را از قتل

وقایع بعد از صعود آدم با حضرت

۱۴۷۷

[illegible]

ششم — از پیدا تا هفتم و رسانیدن هشتم از بیانی هم از بلای دهم سر ایشان با غنایم و اموال مقتولین را بردند چون این حدیث گوشزد ملک شد که یهود یک امروز در شوشان خویش پانصد تن را بقتل آورده اند روی با استر کرد و فرمود این بود آنچه آل یهود در ممالک محروسه چه کرده باشند بعد از این حکم تراست آنچه خواهی چنان کن استر عرض کرد که هم فردا این چنین خواهم و رخصت یافته روز دیگر هر کس از خاندان هامان بدست آمد بردار کردند و سیصد تن دیگر مقتول ساختند و دست در مال کس نبردند و سایر بنی اسرائیل در بلاد و امصار بقتال و پیکار دشمنان خویش را عرضه هلاک و دمار نمودند و هم ایشان دست باموال و اثقال کفار نبردند و این قتل در سیزدهم اذار بود و در چهاردهم بپایان آمد و این همان روز بود که هامان برای قتل بنی اسرائیل معین کرده بود و علی الجمله مردخای علیه السلام فرمود که روز چهاردهم و پانزدهم اذار را بنی اسرائیل عید کنند و بجمیع ممالک اخشورش نگاشت که روز چهاردهم و پانزدهم اذار را آل اسرائیل بطناً بعد بطن عید گیرند که مخلص آل یهود بوده و این قاعده در میان ایشان برقرار شد و این دو روز را پوریم نام نهادند و پور بلغت عبری بمعنی قرعه باشد و نام هامان با قرعه در خدمت اخشورش این فتنه سازی کرد و عاقبت خود در آن گرفتار شد و استر بهر بلده و مدینه نوشت که این دو روز یوم پوریم است باید بعد از روزه داشتن مردخای آل اسرائیل عید کنند و از آن پس اخشورش همه روزه بر جلالت قدر مردخای بیفزود و دانیال علیه السلام را نیز مکرم میداشت و از آن پس اخشورش چنانکه در ذیل قصه او مرقوم شد با اسکندر ملک مصر جنگ در پیوست و در بلاد و امصار خویش عبور کرده همه را نظم و نسق کرد و هر یک را خراجی معین فرمود و الجمله از آن روز که مردخای ... علیه السلام

۴۸۹۵ ظهور انکسیماندروس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

انکسیماندروس از جمله حکمای بزرگوار است و در مدینه ملیطوس سکونت میداشت و در فنون حکمت ماهر بود خاصه در علم نجوم و هندسه از همگنان سبق برد و از دیگر حکما ممتاز بود و وی پیر استاد فیثاغورس حکیم است که شرح حالش بر قوم خواهد شد مع القصه فیثاغورس چون خدمت اندروماوس را وداع گفت از اراضی مقدسه طی مراحل نموده بمدینه ملیطوس آمد و در حضرت انکسیماندروس بتحصیل علم هندسه و نجوم پرداخت و نظر سعد و نحس کواکب و احکام نجومیه را از بارقه خاطر او اقتباس فرمود

۴۸۹۷ ظهور زاباطاس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و هفت بعد از هبوط آدم بود

زاباطاس از اجله حکماست و مسقط الرأس او شهر بابل بود و در آن روزگار مردم حکیم در شهر بابل بسیار بودند چنانکه آن بلده را مدینه فلاسفه مشرق میخواندند و زاباطاس در حکمت الهی سرآمد ابنای روزگار بود و در علم طب ید بسزا داشت که آن علوم که در طوفان نوح علیه السلام محو شده بود دیگر باره بسورت خاطر استنباط فرمود و با مردم آموخت ... و او را هرمس ثانی لقب نهادند و در زمان او روسا طلسمانیوس که یکی از صنادید کلدانیون بود از جانب اخشورش که شرح حالش مسطور گشت حکومت بابل داشت و او مردی حکمت دوست بود و پیوسته با زاباطاس ... بر طریق ملاطفت و تودد میرفت و فیثاغورس نیز یک چند در خدمتش شاگردی میکرد

۴۸۹۷ ظهور ارمواد قطس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ارمواد قطس از جمله دانشوران ساموس و حکمای آن بلده است مردی موحد و بیهمتا بود روزگار خویش را در تحصیل اصول علوم حکمت مصروف داشت و در حکمت الهی سخن بزرگ و در آن تشریف را سای روزگار گشت چنانکه از دور و نزدیک طالبان حکمت بدرگاه او شتافته باستفاده علوم مشغول میشدند فیثاغورس نیز از آنجمله بود که وقتی در حضرت او تلمذ داشت

ظهور

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۴۷۹

ظهور آرمودانس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۹۷

آرمودانس حکیم سرور بلده ساموس سکونت داشت و او را افروکسیم نیز می نامیدند همه در کار خود در تعلیم و تعلم حکمت
الهی مصروف داشت و در آن فن شریف من الاوائل معروف و پیر زمان بود از معاصرین ارسطاطالیس است که شرح حالش مذکور
شد و بعد از او نام نبرده شد و از معلومات بگذر بهره بسیار یافت شد طالبان علم را از رشحات سحاب علم سیراب می نمودند

جلوس فی وانگ در مملکت چین چهار هزار و هشتصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۹۹

فی وانگ نام پادشاه شانزدهم است از دودمان جو وانگ چون بعد از سلطنت یافت در مملکت چین فرمانکرد
که تمام پدران برگذشته نام پدرش کهتران بنوشت و اشعار قصه که به هشتاد داشت انعام حضرت
لیراست فرمودند و پادشاه او را با سلطنت خود بهمه آسمان نمود آنگاه چون سخت و خویش پرست و او را
برادری بود که شون نام بود بعد از مدتی برادر را بر تخت ملکی مستقر نمود و کار دولت را به عظم ولیس بانت برای
همراه شان در اطراف ممالک محروسه ساخت بلکه وانا باشرق آرامش پدرش که داشت تا سوانگ چون مدت چهل
چهار سال بعد اعتدال پادشاهی کرد بکلی امرای درگاه و راکه نام اوس بی کون بود بدان سرشد که پادشاه را در
سال برکرد و او را پادشاهی بگذارد بس از دوسال خود دران عهد بهمه آسمان شد و گفت از لی وانگ هر کر
کسی را بهره خبر رسد مردی مسکین ونه شعار است نکو است که او را عرضه هلاک دو بار سازیم باشد که دیگری
برکرسی ملک برآید و کار را رونقی دیگر بنه اکنون با کروهی به دست سپرده ملک آنگاه و مرسلی وانگ با خویش بردند
و او را اصل آوردند و پادشاهی از دست ملک وانگ قرار گرفت حیث که در جای خود مذکور خواهد شد والسلام

ظهور افلاطون حکیم چهار هزار و نهصد و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۴۹۰۲

افلاطون از جمله حکمای یونانی است و مسقط الرأس وی بلده دلوس است که در کنهپ ایل واقع بود و آنگاه
که فیثاغورس حکیم برای تحصیل علوم بدین بلده دلوس آمد و با خدمت افلاطون پیوست وی از پس روز چند
فیثاغورس از وی بس بلده سلوسس آورد و مدتی را آنجا شاگرد او را فراهم کرد و تعلیم شکلات حکمت
در کار است آنگاه مزاج افلاطون از صحت بگشت و بهم عمل در بدن او سکون شد و اندام او را رشش آمد ده
که دور و دراز مرض بهبودی گرفت از امروی اشاگردان خود فرمودند که آب و هوای این بلده ناسازگار
افتاد مرا از این شهر کوچ داده بمدینه فاسوس بر بدر حسب امر او وارد و بشهر ساموس که در رودند جسم وی را شفا
رسید او را بهبودی یافت و کار بدانجا کشید که مردم از روی معرفت بودند لابد ما شاگردان خویش گفت که مرا از شمار مردم
بیرون بردن که کناری بگذارید که کسی با من بر وی تک نیاید و حسدان در این باب الحاح فرمود که او را از شهر بدر ه
در موضعی که نام آن شهرادو است که دست شد و جمعی از شاگردان که فیثاغورس مر او را آنجا بود نیز بسیار به
او سوال شد و افلاطون در آن موضع وفات یافت و بگردش او را خاک سپرده چون شهر سوکیرا که ده بدید

جلوس آمیس در مملکت مصر چهار هزار و نهصد سال بعد از هبوط آدم بود ۴۹۰۳

آمیس آنگاه که او بر بطر و مش که سمت حبشه مذکور شد برشمرد فرعونی برآمد و مملکت مصر را فرو گرفت و کار سلطنت
او را راست شد بعد مدتی از ساتی جلوس را بمک برنوشته و حرف مرکور بنام او شکاف شد با عکس از طرح او س

ملوک چین

افلاطون

بطلمیوس

اکراد کوه

انحراف بحویند معبد برای اصنام و اوثان بنیان کردند و در کنار آن یک پاره سنگ معقد آراسته کردند که بیست ذراع طول و بیست ذراع عرض داشت آنگاه لشکر کشید، جزیرهٔ سیپرس را مسخر فرمود و در این وقت عظیم متمرد و متکبر گشت پس سپاهی ساز کرد و برای تسخیر فلسطین از مصر بیرون شد و آن خبر را بعرض اخشورش رسانیدند که از جانب شهریار سلطنت با جمعی برداشت بر جنگ اریس پیشمدان شتافت شد پس اخشورش لشکر خویش را بر آورده، از راه فلسطین با اریس مصاف داد و او را هزیمت کرده از دنبال او به مصر شتافت و مردم مرکب حاک الکند و یک بهره از اراضی مصر را تا بلدهٔ اسکندریه تمام ستوده و مصر به پایمال ستم و عمارت برگرفت و چنان آن بلاد و امصار را ویران ساخت که تا چهل سال از آن پس آبادی نپذیرفت علی الجمله اخشورش مظفر و منصور باز آمد و اریس از راه وحمول دیگر باره بر تخت سلطنت قرار گرفت چون ایریرکه از دور بطاره بود ضعف اریس اکر بیت و ناکسی او و خرابی مملکت آگهی یافت سپاهی کرده از حبش بر سر مصر آمد و اریس با مردان خود باستقبال او بیرون شده جنگ دریپوستند مردان اریس بر دار کوشیده لشکر ایریر را شکستند، ایریر را در میان میدان بدست آورده دست بر بستند و با خدمت اریس آوردند ملک مصر چون مدار الامارة آمد و برکرسی ملک بر نشست بفرمود ایریر را حاضر کردند و حکم داد تا ریسمانی بر گردنش افکندند و در روی بکشیدند تا جان بداد و با اینهمه چون اریس از خود بیشتر بزرگ بود اعیان مصر اس جیداول بزرگ می شمردند او بیر با مردم برقی و مدارا میرفت در زمان او ملیکت نیز که در جزیرهٔ ساس که یکی از جزیره های یونان است حکومت داشت شهرت وی بوت فیثاغورس حکیم را که شرح حالش مرقوم خواهد شد روانه مصر فرمود و از اریس درخواست کرد که کاهنان مصر علوم خویش را با او بیاموزند و از تعلیم او مضایقت نفرمایند لاجرم فیثاغورس انجا شده اسرار علوم ایشان را یافت و عقیدهٔ اهل تناسخ را او از مصریان نقل کرد و مدت سلطنت اریس در مصر بوده سال بود آنگاه بگذشت و جای با سیر خود سیم سیلس بگذاشت چنانکه در جای خود مذکور شود

۴۶۰۵ جلوس داریوش ثانی در مملکت بابل چهار هزار و نهصد و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

داریوش ثانی پسر اخشورش است و مادر او استر دختر ابیحائیل است که شرح حالش در قصهٔ مردخای علیه السلام مذکور شد و نقل او از تخت بود وی شش ساله بود که اخشورش جهان را بدرود گفت و او بجای پدر بر تخت ملکی نشست و صورت حال بعرض اهراست سایه مردخای دانیال علیهما السلام بر ملک ایران از هلاکت اخشورش و متانت و استعداد داریوش آگهی داد و دلها است مشوری بسوی داریوش فرستاد و سلطنت بابل را بدو تفویض فرمود و حل و عقد امور جمهور را برای و رویت مردخای علیه السلام گذاشت لاجرم سلطنت بر داریوش مقرر شد و مردخای علیه السلام در احکام مهمات مشیر و مشار بود و تتمه سیر داریوش و بنای بیت المقدس در قصهٔ عزرا علیه السلام مذکور خواهد شد

۴۶۰۶ عمارت بیت المقدس بفرمان داریوش ثانی چهار هزار و نهصد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

در سال دوم پادشاهی داریوش ثانی آل اسرائیل که در بیت المقدس حاضر بودند همداستان شدند که بنای بیت المقدس و مسجد اقصی را بپایان برند و عمارت آن بپردازند و آن بنا را در زمان سلطنت کورش بمقدار دو ذراع بر آورده بودند چنانکه مذکور شد و در آن هنگام ترداتس طاتنیل و دیگر بزرگان قبایل و رحوم بن ملطم و شمسای کاتب و سایر بزرگان شوشتر که در آن وقت در بیت المقدس بودند بعرض کورش رسانیدند که چون این بار سور از

ملوک بابل

و بنای خانه را بنا نمودند بنی اسرائیل پس از خدمت بر خواهند یافت و با استظهار آن قلعه بعضی سلطنت بزرگان محکم شد
که بعد از آن قلعه‌ها پیوسته بزرگان خاص دولت ملوک بود و کورش حکم داد که اگر آن قلعه را با تمام برده و ادعا اکتساب کرده‌اند
ساخته‌اند و بنا سده آن به چهل سال چه دیگر دارند لاجرم آن بنا با تمام نیامد با آن حکم که دیگر باره آل اسرائیل عمارت آن برداشتند
چون اخبر شهرها که یکی از دو ملک دیگر از قرات بود و سرپا نموده‌اند که هم ارکان را بنام صورت خانه و ایوان آن
معروض داشتند که ایشان وقت المقدس آل اسرائیل عمارت بیت المقدس مشغول‌اند و بعض ایشان آنست که این حکم تحت
کورش صادر شده و ایشان با تمام آن مشغول بودند تا رسیدن نامه چون این معنی به داریوش رسید و بعض حال گردید
احبار و علما جزو ملوک بر گرفته و آن نظر کرده معلوم شد که کورش در زمان خود عمارت آن حکم داده لاجرم
داریوش فرمان داد که مساعدت آل اسرائیل بنا سازند و مقرر داشت که خراج ملک و امصاری که در کنار فرات واقع
است برای اتمام بنا بدهند بنی اسرائیل و شدند آل اسرائیل بعد از آن در ماه چهارم شباط که ماه یازدهم
از سال دوم سلطنت داریوش بود بنا سازند چنانکه تفصیل آن در قصه عزرا علیه السلام مذکور خواهد شد

ظهور حجی نبی علیه السلام چهار هزار و هشتصد و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۰۶

حجی علیه السلام از جمله انبیای آل اسرائیل است بعد حجی بعض جای آمد و کتاب حجی مشروح و مثالی تحصیلی و مساکن معنی جمع کرده
و صورت آن چنان باشد مع بعضه آنحضرت در سال دوم سلطنت داریوش بیت المقدس حاضر بود و او رحمت مأمور
گشت که بنی اسرائیل را بر عمارت بیت المقدس ترغیب فرماید پس برود و زربابل بن شلتائیل که از بزرگان آل یهودا بود و بسبب
با ملوک رسیده بود آمد و او را تشویق کرد پس خدا مسجد بود و محافظ ساخته فرمود که خدای تعالی فرماید که دلهاست
تو در او حکمی سید و جنان بنا آن را با تمام برسند اگر این خانه خراب باشد خدا و عده بنا فرشتگان او خواهد
گرفت و شکستن باشد و خوار بود مردم را از این جهت هلاک شوند و گر برای ساختن بنا آمدند بر سر شد در مسائل
شرع و دیگر بزرگان حکمت بیده و در بیست و چهارم ماه هم از سال دوم سلطنت داریوش عمارت بنا آید پرداختند
و کتاب نبوت حجی علیه السلام مشتمل است بر دو فصل و کلمات آن همه مشعر است بر مأمور شدن بنی اسرائیل در عمارت

مسجد اقصی که بیت المقدس است علی نبینا و آله و علیه الصلوة والسلام

ظهور زکریا علیه السلام چهار هزار و هشتصد و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۰۶

زکریا علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل و آنحضرت پسر برکیاه بن عدو است و این لفظ معرب زخریا است
که بمعنی کاف عربی جای ثقلی دار باشد و لفظ زخر بمعنی عبری بمعنی خدا یاد کرده باشد و عدو علیه السلام که جد آنحضرت
هم از جمله پیغمبران است چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شد و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر چهارده فصل است که همه
مشعر بر مکاشفات و الهامات است و از اسرار کتب بیت ما چه از سبیل رموز است و فهم مردم از رسیدن بمکاشفات
آن کتاب قاصر است نگارنده این کتاب مبارک به او دیدن و بعضی را واضح از کتب شایع بود در نگارش آنکه تمام
را بارزست نکرد و لیکن در کتب ایشان بعد بجای چنانکه هر ملا فهم آن بجز حضوری بود پس نگارش آن از اهل
علم که در روز بیست و چهارم شباط که ماه یازدهم از سال دوم سلطنت داریوش ثانی بود حکایت هشت خبر زکریا علیه
السلام بر صورت حال بنی اسرائیل شاهد گردید و آن را بر ساله بیان داشت پس شرح مکاشفات خود در اینجا نقل

بیان فرمود و مردم را بشارت میداد آنچه نگاشته شد بدانکه حدیثی و خطاب کرد

۱۴۹۱ ظهور فیثاغورس حکیم چهار هزار و نهصد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فیثاغورس حکیم

فیثاغورس بن مینارسوس از مشاهیر حکما است و مسقط الراس وی بلدهٔ صور است و آن شهری است که در ساحل دریا
شام بود و در آنوقت بواسطهٔ استیلای آشوریش که ذکرش از این پیش نگاشته شد و [illegible] که در اطراف آن اراضی
مقدرت سلطنت داشتند آشفته بود لاجرم فینیقیون و طایفهٔ معروف و اقوام شوریان که از صحرانشینان مملکت شام
بودند عزم نهب و غارت بلدهٔ صور خواستند و بدان شهر حمله جسته دست بقتل و غارت برآوردند لاجرم مردم آن بلد
جلای وطن اختیار کرده هر کس بطرفی گریخت از جمله پدر فیثاغورس بود که سه پسر داشت نخستین یونوسطوس نام ثانی دیگر
طیرسنوس و فیثاغورس از همه کوچکتر بود با فرزندان خود از بلدهٔ صور کوچ داده بارض جزیره آمد و از آنجا شهر ساموس
شد یکچند مدت در آنجا زیست و مردم ساموس این بیگانه را تعظیم و تکریم داشتند و از آنجا عزیمت انطاکیه فرمود چه از لطافت
هوا و عذوبت میاه آن ارض سخنان فراوان استماع نموده بود پس روزی چند در انطاکیه بزیست و در آنجا [illegible]
حادث شد که سکونت نتوانستند لاجرم دیگرباره به ساموس آمد و فیثاغورس را که از میان فرزندان او فطانت جبلی و صفای
فطری بود بحضرت افرونادیس حکیم آورد و افرونادیس چون صورت ذکای فیثاغورس را مشاهده کرد او را فرزند خویش
نامید و علوم ادبیه و موسیقی بدو بیاموخت و آنگاه که از این علوم بهرهٔ تمام گرفت و منتهی شد او را بمدینهٔ سلیطول
فرستاد تا در خدمت انکسیماندروس حکیم علم هندسه و نجوم آموخت و در آنوقت هوای طلب علوم حکمت در دل فیثاغورس
راه کرد و از شهر سلیطول کوچ داده بمملکت بابل شد و در خدمت ربانیهای بابلی آمد و تحصیل حکمت الهی نمود و در روزگار [illegible]
که در آنوقت از جانب آشوریش حکومت بابل داشت کمال ملاطفت در حق فیثاغورس رعایت فرمود و از بابل [illegible]
روان شده بشهر ملیون آمد و در خدمت فاراخودیس حکیم برای استفاضهٔ حقایق حکمت سیر نمود و چون فاراخودیس

ارموداطیس

از جهان بگذشت دیگرباره بجزیرهٔ ساموس آمد و در خدمت ارموداطیس برای استفادهٔ حکم میان بست و در جمع قول
کمال دانش و بینش حاصل فرمود و شرح حال حکمائی که معلم فیثاغورس بودند هر یک در جای خود مذکور شد علی الجمله چون
این کارها بانجام کرد هوای آن شد که علوم کاهنان مصر را فرا گیرد و چون کاهنان مصر علم خویش بکسی نمی آموختند التجا
به پولوقراطیس برد که در آنوقت حکومت ساموس داشت و او را با [illegible] یکرنگی بود علی الجمله [illegible]
شرحی به آماسیس که در آنوقت فرعون مصر بود مرقوم داشت و درخواست نمود که در حق فیثاغورس کمال رعایت و اعانت
مرعی دارد و کاهنان مصر را فرماید که در تعلیم علوم خود با وی مضایقت روا ندارند چون این مکتوب را فیثاغورس بمصر برده در
پیشگاه آماسیس گذرانید ملک مصر جانب او را منظور داشت و مکاتیب شفاعت بهر یک از کاهنان مصر نگاشت که از تعلیم
او خودداری ندارند و فیثاغورس منشور پادشاه را گرفته بمدینهٔ [illegible] آمد و کاهنان آن را از حکم اعلام داشت ایشان
چون شنوا شدند خلاف رای پادشاه جستن مکروهت تمام داشتند از اسرار خود جای ندادند و مذمتی او را بتکالیف شاقه امتحان کردند
و او از غایت شوق جمیع را اطاعت نمود تا ایشان را جای سخن نماند مع ذلک او را چیزی تعلیم نکرده بنزد کاهنان ممفیس
فرستادند و آنجماعت نیز او را بتکالیف شاقه امتحان نمودند و لکن آنکه چیزی بیاموزند بنزد کاهنان مدینهٔ دیوسپولیس فرستادند
و ایشان نیز او را بکارهای صعب ممتحن داشتند و چون دیگر عذری برای ایشان باقی نماند فیثاغورس گفتند که این دین و آیین

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۴۰۸۳

که در سنه [illegible] ... [illegible] فیثاغورس [illegible]

وقت [illegible] فرموده [illegible] خویش [illegible] و دیگر جای [illegible] برای

کاهنان [illegible] علوم خویش آگهی دادند [illegible] ماهر شد که یکی از آن

[illegible] کشته [illegible] به مصر رسید [illegible] که هر گز [illegible]

[illegible] فیثاغورس [illegible] کاهنان مصر [illegible]

[illegible] ملک مصر [illegible] فیثاغورس از مصر بیرون شد

به ساموس آمد و مردم ساموس [illegible] مدرسه

[illegible] فیثاغورس [illegible] علوم مشغول [illegible]

[illegible] حاکم ساموس [illegible] خویش [illegible] فیثاغورس [illegible] سال

و در آن [illegible] والی ساموس [illegible] قروطونا آمد و مردم آن بلده

[illegible] استقبال کردند و در مقام اطاعت [illegible] سال [illegible] بلده [illegible]

[illegible] یونان [illegible] اعیان و اشراف گشت چنانکه جمعی از مردم [illegible] طالب علم

[illegible] حکمت [illegible] شاگردان

[illegible] یونان و حکام [illegible] ملازم خدمت [illegible] تحصیل علوم

[illegible] ریاضت [illegible] اخلاق حمیده و سلوک در طریق تقوی [illegible]

فیثاغورس [illegible] علوم مشغول بود [illegible] قروطونا

[illegible]

[illegible] مجلس حکیم شروع [illegible] معاشرت [illegible] کلمات لاطائل [illegible] فیثاغورس فرمود

[illegible]

[illegible] حکیم [illegible] فیثاغورس [illegible]

[illegible]

مردم [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] حکیم [illegible] فیثاغورس [illegible] آن شهر [illegible]

[illegible] آن بلده [illegible] حکیم [illegible] که در آن بلده [illegible]

[illegible] آن بلده [illegible]

[illegible] اطراف و جوانب [illegible] حکیم با اصحاب خویش [illegible]

[illegible] مشغول بود [illegible] مردم [illegible]

[illegible] اطراف [illegible] جمیع اصحاب [illegible]

و فیثاغورس [illegible] جهان [illegible] عالم دیگر [illegible]

[illegible]

من خیر لا یدوم ای شر خطیر زواله الذی من خیر منتظر زواله و بر سقف او نوشته بودند الحکمة سلامة من الله امته و ارسحان آن
که بالای عالم طبیعت عالم نورانی است که عقل را ادراک حس و نهان آن قاصر است و نفوس زکیه از ادناس تعلقات این سراینه
مشتاق آن عالم میباشند و گوید هر طبقه از عالم جسمانی نسبت بما فوق خود در زندان خذلان است و هر که نفس خود را با اخلاق حمیده
محلی کرده و از شهوات جسمانی بر کران داشت شایسته عالم علوی گردد و در حقایق علوم مجردات و دقایق حکم الهیه
واقف شود و هر کس که ادراک این درجه کرد بسرور جاویدانی و بحرت(?) حقایق واصل گشت و هر نفسی که خود را از اخلاق ذمیمه
نیکو نداشت در میان [illegible] گرفتار خواهد ماند بخلاف نفوس زکیه که آسمان [illegible] خواهد بود
و آسمان [illegible] نورانی است که این آسمان در حسن شرافت و لطافت آن حکم کثافت زمین خواهد داشت و آن نفوس
در آن آسمانها پیوسته قرین لذت و بهجت خواهند بود و گوید چون مبدأ وجود ما از حق است ناچار بازگشت ما نیز بدو خواهد بود
و گوید هر که خواهد حق را بشناسد باید همه جد خود را صرف معرفت او نماید که [illegible] باشد بنا بر بضاعت وقت باید که توجه حضرت
حق حاصل کند پس طالب جمیع همت خود را باید صرف کند تا آن وقت نصیب را دریابد و گوید گفتار حکیم را از روی صدق و به اختیار
نیست [illegible] گفتار نکند و گفتار بر خلاف کردار سبب [illegible] شود و گوید هر که خدای را دوست دارد و به اعمال
کند که محبوب اوست چه هر کس عملش مرضی خداوند است مقبول درگاه و مقرب حضرت اله است و گوید مرد حکیم معروف است در
حال و هر گز [illegible] شود که [illegible] و گوید آدمی باید وقتی تکلم کند که سبب هدایت مردم شود و اگر نه مستمع باید بود
و گوید ترک [illegible] تنها باشی خواه دیگری نزد تو باشد و باید که تو حیا از خود بیشتر کنی تا از غیر خود [illegible] عقلا [illegible] از خود
مدبر است [illegible] و گوید چیزی که سزاوار نیست فعل آن از تو
صادر شود از خطور [illegible] و گوید [illegible] تلف کنند [illegible] و از افراط و تفریط
بپرهیز و گوید هشیار باش در آداب جهات خود زیرا که [illegible] و گوید از [illegible] نیکوئی مدار زیرا که
[illegible] هر کس بمقدار [illegible] است [illegible] نیکوئی از وی
[illegible] و گوید [illegible] است عیب و عار است [illegible] و گوید باید
اعتقاد تو در حق کسی که [illegible] در تحصیل حکمت آن باشد که [illegible] و گوید حاکمی که [illegible] عدالت مرعی
ندارد سزاوار [illegible] دولت است و گوید مرد حکیم چون کارهای ناشایسته کند [illegible] خلایق خواهد بود و گوید کسی را که بتجربت
لایق دوستی یافتی [illegible] بدان چه عدم صلاحیت او در دوستی بنا بر قلت عقل است و چنانکه قلیل العقل [illegible] سزاوار
دوستی نیست سزاوار عداوت نخواهد بود و گوید آدمی را بکردار امتحان باید کرد نه بگفتار چه اکثر مردم [illegible] گفتار کنند
و گوید شریف النفس کسی است که از [illegible] مستلذات و مکروهات انشراح و انقباض حاصل نکند و گوید [illegible]
که هر گاه کلمه [illegible] مشو [illegible] و گوید کسی که جمع مال از برای غیر میکند [illegible] است و گوید مطالب
[illegible] مقاصد [illegible] خود طلب نمائید چه [illegible] فکر است [illegible]
در [illegible] فکر صواب نتیجه [illegible] لازم است [illegible] حصول مقصود لازم است و گوید [illegible]
قول و فعل [illegible] و گوید [illegible] نفس خود باید کرد و در مقام
آن بود که [illegible] و گوید [illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۴۸۵

واجب مدارجیس عادت یکی بنا آساس مردان مصر است و در کتب اسوری که ارکان آن موکول بر زمان آسمان وگویند مکان
امو شریف مساله کس آن بر امر نکاه دارد و کار امر را ابقرا و اصلی حدودا کار خود همراه دارد و گویند سمات
الکبری که بعض اعالم اجسام کشد لازم دان و دراست بعض امکه خود سار بعض مدروح آلود و شود که خواست الهام
ان اعادر اشامد و احرار از علم و احب و ان با خدا و مد در صد و انتقام مسیب در صد و مکان
رساند و گویند با مطالب کمال در همه امور حاسب جن را مرغی دارد و مادی حال معامله کند که هیچکس را بر آن اطلاع
مشهود است بعد از امام دیگار سر مقود آلات عادل اشعی تلاقی کند و گوید مطالب کمال ماندار ارکان معانی اشراز
واجب شد اند بالفس اوراد ارکان کما ترکه موجب سخط الهی است دلیر مکر دادند و باید همیشه یک ساعت یا مشرح ورا
سمات جن بار دارد و که ثمرهٔ آن خلاصی از تنگنای طبیعت است مع القصه هرکه مجالس او شادی فراوان داند و شدید
الها اشخاص و اسباط هر موری کس اورا اکرمان و جهدان مددی و ... مردم را بکار صوم و صلوه و طهارت
درعدل و جهاد و رغبت نمودی و می شخصی را که حاجتهای در بار و کفار را هیچ ... فرمود که با عائمه را موافق حکم
کن باهم ماد حور جامه نکوی با نکی از مردم که طالب علم بود و در زمان سخن جت از اصل حکمت شرم نمود و فرمود که شرم صد آن
در نادان عمر را با مرار از اول باسی کوسد و می در یکی از اسعار صحیح اد ابحور کشت و هم در آن بادانی در کدشت شاگردان وی
بر عزیت و هلاکت آرین اظهار امده و حزن کردند فیثاغورس فرمود مرگ با حاضر و بادی یکسان است و در میان عرب
و شهر فرنگ ساشد بیر طرف آخرت سوی سرد و مسافر است علی الجمله چون مصنفات فیثاغورس در میان اهل یونان بهای
معرو و جمعی از حکما مانند ارسطلوس محدث و توسوس افرطی و واعیا توس و جمعی دیگر از فیلسوفان کتب مصنفات
خود را بنام آن حکیم کردند و اسامی بعضی از آن کتب که بنام وی شهرت دارد چنین است کتاب المباحات کتاب
علم الهی ... کتاب تصویر مجالس النجوم کتاب ... الطول کتاب مربع المربوع کتاب آلالات کتاب المعاد
کتاب تکوین العالم کتاب الاعادی و بساری از کتب منسوبه اورا اند جاهلان زمان سوختند و از کتبی که الی یک رمصنفات
فیثاغورس است جمعی از حکما مانند خودفلس و دیگران که از شاگردان او بوده اند درس نمودند و دست و نهشتاد
کتاب بوده از آنجمله چند کتاب مسماة است کتاب سماطعی کتاب الالواح کتاب فی النوم و الیقظه کتاب
فی کیفیه تعلق النفس بالجسد الرساله الذهبیه و وجه تسمیه این رساله بذهبیه آنست که جالینوس حکیم این رساله را با زر نوشته
هر روز سلاوت آن مداومت میفرمود و دیگر رساله الی سقر دسعله و رساله الی سعالی فی استخراج المعانی و رساله
فی السیاسات العقلیه و رساله الی ... فیثاغورس اول کس است که تدبیر احوال دهریون و معقول نوشت
و گویند حاشیش بدان بود که آفتاب ساکن و زمین متحرک است و حکمای فرنگستان در این سخن تقلید او نموده اند
و اوبرخس که از حکمای بزرگ بوده است حاکی است و الیه دیگر حاشیش در جای خود مسطور خواهد گشت در تاریخ
نهصد و چهل و هفت سال هجری این سخن را در زمان آلمانی فرنگستان شهر ساحب و اکنون همه مردم آن ممالک شمس را
ساکن و زمین را متحرک دانند

ظهور عیسی علیه السلام چهار هزار و هشتصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۱۲

عیسی علیه السلام پسر مریم است در زمان ملوک الطوایف سلوم بن ... بن اشکانی بن ... در زمان ... بن را بادان

عیسی علیه السلام

ادرا

و در پاس تشی بن امسوس بن بحاس بن الیعازر بن هرون علیه السلام است و جانشین او در کار کتمیران بنی اسرائیل است و لفظ عزرا بعین مهمله و زای معجمه و رای مهمله و الف بر وزن حمرا در لغت عبری بمعنی مدد است و معرب این لفظ عزیر است که عین مهمله مفتوح را مضموم و رای معجمه ساکن را مفتوح نموده اند و بجای الف آخر یای تحتانی ساکن قبل از رای مهمله در آورده اند و لقب آنحضرت سوفر است و لفظ سوفر بضم سین مهمله و سکون واو و فای مکسوره و رای مهمله ساکن بمعنی کاتب است و این لقب از آن یافت که بعد از سوختن و بر باد رفتن نسخه توریه چنانکه مذکور شود چنانچه تمامت آن کتاب مبارک را از بر نوشت و نام دیگر آنحضرت در توریه نحمیا باشد و کتاب نبوت وی بنام نحمیا مشتمل بر سیزده فصل است علی الجمله آنحضرت از اسرای آل اسرائیل است که در زمان بخت نصر او را بابل بردند و در آن اراضی تربیت یافت تا نوبت سلطنت بدار یوش ثانی که ذکر حالش مرقوم شد و عزرا در خدمت او منصب سقایت یافت و بدان خدمت روزگار می‌برد از قضا روزی در سرای خویش بود که گروهی از آل یهود از اراضی مقدسه رسیده به نزد وی آمدند آنحضرت چون برادران خویش را بدید از آل اسرائیل و مساکن ایشان پرسش نمود آن جماعت آنچه بعد از خروج بنی اسرائیل از بیت المقدس پیش از این بدست بخت نصر از نهب اموال و قتل انفس و خرابی ابنیه و احراق ابنیه که در بیت المقدس واقع شده بود باز گفتند عزرا علیه السلام از اصغای این کلمات زمانی دراز بگریست و سخت بگریست و بدرگاه خدای بنالید و برای عموم جماعت بنی اسرائیل بحضرت یزدان استغاثت برد آنگاه بر قانون بحضرت پادشاه آمد داریوش ابریق جام خواست و آنحضرت خدمت کرد تا بحضور آن حزن و اندوه که داشت از دیدار او آشکار بود داریوش گفت ای عزرا همانا بر قانون همه روزه تازه نمی‌نمائی هیچ مرضی طاری نشده این کراهت که در احکام خدمت از حس تو مطالعه میشود آیتی است که تا پادشاه مدد کرده عزرا گفت من با ملک بدید بیدار تشدید نموده ام اما چگونه محزون نباشم و حال آنکه قبور پدران من در بیت المقدس است و ابواب و آثار آن خرابه سوخته ویران شده خواست نمود که از جانب پادشاه در حق وی عنایتی رود تا قبور پدران خویش را عمارت کند داریوش مسئلت وی را با اجابت مقرون داشت منشوری بولات و حکام اراضی مقدسه نگاشت که عزرا را در عمارت و انجام آبادی بیت المقدس بدانچه احتیاج افتد از احجار و اشجار و دیگر ادوات مساعدت کنند و خویش را حاکم اراضی مقدسه نموده رخصت انصراف فرمود پس عزرا علیه السلام با مشایخ بنی اسرائیل و بنی لیوی در روز اول از ماه اول از سال هفتم سلطنت داریوش از ارض شوشتر کوچ داده داریوش جمعیتی از حکمای درگاه خویش را ملازم رکاب آنحضرت ساخت تا در امور ملکی وی همدست و همداستان باشند و فرمود هر کس سر از فرمان عزرا بر تابد آنگه بعرض پادشاه رساند در قتل و حبس او ماذون است و بولات و عمال حکم کرد که در بلاد و امصار کنار فرات سکون داشتند بر نگاشت که هر چه عزرا را ضرورت باشد و فرمان دهد بی پرسش تسلیم کنند و آل اسرائیل را جمیعاً از تکلیفات دیوانی و حقوق سلطانی معاف دانند و حکم را تا آن آلات و ادواتی که موقوف بیت المقدس بود و بیجای خود گذارند و باز هر چه اکنون ضرورت افتد از حواین خاص ملک تسلیم نمایند و آنحضرت را با دولت و نعمت تا نقابای بسیار با اراضی مقدسه برد پس آنحضرت آل اسرائیل را از اطراف اراضی شوشتر و بابل فراهم کرد و ایشان یکهزار و ششصد و هشتاد و شش تن بودند با اهالی بیت المقدس بیامد که از بیت المقدس باز مانده بود بر داشته در روز اول ماه پنجم از سال هفتم سلطنت داریوش وارد بیت المقدس گشت و سه روز توقف کرد و در روز چهارم ادوات و آلات بیت المقدس که همراه داشت بدست رموس بن اوریای کاهن و العازار بن فنحاس و یوزاباد بن یشوع و انوده بن نادیای کار حدام بودند سپرده که تا در بیت المقدس برده موقوف داشتند و ذبح نمودند

مریم

بسیاری از اهالی بابل و دور و کار کوروش هجرت جستند آنگاه احکام پادشاه در امور ولایت شامل و در ساسد عملی نمودند احکام عمارت
بیت المقدس اتمام کار رسید و بعضی کمک خاست شمار آن بیست و عزرا علیه السلام مردان کوروش را از ... ساعی و
دو وزارت رسیدند و شعب بنی اسرائیل که از پیش بیت المقدس مراجعت کرده بودند ... و قبل ... کوشش
بالی مذکور شد و دیگر مردان آل اسرائیل به استحکام دیوار قلعه شهر و اتمام کار بیت آمده و جهد و اهتمام ... نیک ...
رئیس ... تمام ... و دیگر مردم ملازم خدمت ... و بودند چون آخر ... شهر شد و سنبلاط حورانی و طوبیای عمانی که رئیس
قبایل ... بودند آگاهی یافتند چشم کرده که ... و دیگر باره بنی اسرائیل صاحب حصن و مکانی استوار شوند ... علیه
خود ... بر دیوارها ... بیت المقدس ... شدند ... از اقدام آن ... مع ... چون آل اسرائیل
چنین دیدند ... مردم سلاح جنگ ... کرده ... و دیگر ... سلاح جنگ
که در ... شدند ... و ... آنکه دشمنان از طریق دلیری ... که مردان آل اسرائیل ...
... بود ... کار ... شده ... دشمن ... بر سر ایشان آمدند ...
... آل ... سنبلاط و طوبیا و جشم که یکی از بزرگان عرب بود ... دیگر
اندیشه ... صلح ... و چهار ... که عزرا علیه السلام ... که ... کار ...
اگر ... و مردمان ... شد ... آنحضرت در جواب ... که مراد ... این ...
کار ... قلعه را استوار ... ام چون ... این ... حاصل شد ... ایشان
ایشان ... کس ... کشته ... آل ... کوشش دارند ... عزرا ...
... چون ... کوشش ... شاه ... حادث ... حال ... خواهد گشت اکنون ...
... کار ... از ... و ... دراین ... خود ... هرگز ... خواهد بود
... در اتمام آن ... و ... آن روز ... شهر ... آن ...
هر روز ... قلعه ... آل اسرائیل ... حفظ و حراست آن ...
کتاب تورات در میان آل اسرائیل ... جمیع نسخ آن کتاب مبارک را بخت النصر در بیت المقدس بسوخت چنانکه ...
... مردم ... حضرت عزیر ... که تورات را از ... خواندند ... و ...
ارسال ... دولت داریوش ... بیت المقدس ... جمیع مشایخ بنی لوی ... از طرف ...
آل اسرائیل ... حاضر شدند و آنحضرت ... آن ... کتاب تورات را خواندن گرفت و مردم ...
روی ... کرده ... دراز ... بسیار ... و ... و ...
استماع تورات کرده ... مردم ... و دیگر ...
... جمیع تورات را ... عزرا ... مشایخ و کبار بنی اسرائیل ... دیگر باره
آن کتاب مبارک در میان آل اسرائیل ... بعضی ... قوم ... آنحضرت ...
... تعالی ... عزیر ... علیه السلام در میان قوم حکومت داشت و مردم ...
... دولت داریوش که سال آخر سلطنت ... آنحضرت ... شوشتر ... پادشاه ...

بازپرسی کنند عزرا . طوبیای عمانی از الیاشیب که رئیس خدام بیت المقدس بود خواستار گردید که در بیت برای او حجره‌ای بپردازند و الیاشیب
سخن او را پذیرفته در بیت المقدس حجره‌ای برای او کرد چون عزرا مراجعت نمود و این امر بدید آن حجره را ویران کرد آنگاه در حضرت وی معروض
داشتند که بعضی از اقوام آل اسرائیل با قبایل بیگانه پیوند کرده‌اند و دختران ایشان را برای پسران خود گرفته‌اند و اکنون اولاد
ایشان با بیگانگان مختلط شده و اقربای ایشان صعب افتاده لاجرم از خویشی و اختلاط با ایشان جدایی نمی‌کنند عزرا علیه السلام
چون این خبر بشنید دست برده گریبان خود را چاک زد و موی سر و ریش خویش را بکند و تا نماز شام ساکت نشست آنگاه
برخاسته نماز بگذاشت و دست برداشت و عرض کرد ای پروردگار گناه ما از موی سر ما زیاده است این قوم هنوز از
اختلاط با بیگانه پای نمی‌کشند و از پیوند کافران کناره نمی‌گیرند همانا غضب خدا را برانگیخته خواهند کرد و در این وقت گروهی
مردمان بنی اسرائیل بگرد عزرا فراهم شدند و با وی بگریه در آمدند چنانکه بانگ ناله ایشان همه بلده را فرو گرفت
آنگاه از میانه شکنیا پسر یحیئیل که از بزرگان بنی عیلام بود برخاست و عرض کرد کای پیغمبر خدای با حکم خدا را تخلف
کردیم و با زنان بیگانه مصاحبت نمودیم و فرزند آوردیم الان با خدا عهد می‌کنیم که هیچکس از آن زنان را با خود نداریم و از خانه بیرون
کنیم و هر ولد که از ایشان موجود شده اخراج فرمایید پس عزرا از جای برخاست و جمیع بزرگان را سوگند داد که از این حکم تجاوز
نکنند و ایشان سوگند یاد کردند آنگاه به حجره یهوحانان بن الیاشیب رفته سه روز بر این انقلاب سر فرو برده و لب
با آب و طعام نیالود و پس از این سوگواری در مسجد اقصی آمده مردم را در رحبه بنشانید آنگاه داوری کرد و حکم داد تا هر که را بیگانه
بزنی آورده‌اند اخراج فرمایند بنی اسرائیل عرض کردند که اگر چه این صعب کاریست که زن و فرزند از خانه بیرون کنند
و ترک دلبند گفتن لکن با فرمان تو امید نداریم و لکن چند روز مهلت خواستند آنگاه با تمهید بزرگان بنی لیوی جمیع زن و فرزندان
بیگانه را از خانه بدر کردند تا مکان خویش بازرفتند از جمله یکصد تن از بزرگان بنی اسرائیل زن بیگانه داشتند و جمیعا ایشان را با
پسران اخراج نمودند و جمعی را که از قبایل اشدود و عمانی و موآب زن داشتند و اولاد ایشان بلغت مختلف تکلم
میکردند عزرا علیه السلام فرمود تا مردان ایشان را تقتل کردند و زنان را اخراج کردند پس دیگر باره دین بقوام آمد و کار
شریعت بالا گرفت و مردم با چاره سرداری عزرا علیه السلام گردن نهادند

۴۹۱۵ ظهور ملاخی علیه السلام چهار هزار و نهصد و پانزده سال بعد از هبوط آدم بود

ملاخی علیه السلام

ملاخی علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ ملاخ با میم مفتوح و لام و الف و خای معجمه در لغت عبری بمعنی سوگند است
و یای آن یای نسبت است و معرب این لفظ ملخیا است بفتح میم و کسر لام و سکون تحتانی و خای معجمه و الف و کتاب نبوت
آنحضرت مشتمل بر چهار فصل است و همه مشعر بر وعد و وعید و بیم و امید است و نوشتن آن فقرات مناسب مقام نبود
علی الجمله حالش با الیاس علیه السلام معاصر بود و در آن وقت بیشتر آل اسرائیل را از عصیان خدای منع فرموده و شریعت
موسی علیه السلام یادآور شده در روزگار تشریف را تشریح میداد و هدایت خلق کرده است حالش با آل اسرائیل آخرین پیغمبران
دانند و بس از روی کسیر آمیسر نخواهد

۴۹۲۲ ظهور رمسیس سیم میامون در مملکت مصر چهار هزار و نهصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم بود

رمسیس سیم پسر رمسیس است که شرح حالش مذکور شد بعد از پدر در مملکت مصر رایت فرعونی برافراشت و بر تخت سلطنت جای
گرفت مردم مصر در اطاعت فرمان و انقیاد او دل نهادند و در ایام پادشاهی ستایش کردند چون یک درگاه

مملکت

ملک مستولی شد بعد از این حدیث مملکت فلسطین بتصرف داود و سلیمان چون رسید سلیمان برآورد و دارالملک مصر ...
و چون آخر بر داود و سلیمان که در اوصاف رحامت لهراسب ملک شامل بود آورد ... سلیمان در وحشت بود و
با سال فرعون مصر با وی کرد و در ارض فلسطین بالای فرمس افتاد و در حاضر جنگ تو سیه شد و جائی علم طرفین با سپر
جای چند کرد در سال داود و ملک مصر کار بعد از وجدال رفت و بیگاه بسیم سلطنت روی ظفر بر دماجار با مصر
مراجعت فرمود ما از اصوری چون آخر لهراسب مرد و آتش حشم در کانون خاطرش بالا رزون گرفت و فرمود چون و
کشتاسب با فرمود با لشکری عظیم برآورد و دارالملک بلخ مردان باخته همه جا شتاب مسافت طی مسافت
کرده بلده شوشتر فرود شد و دار انجا مر کار بسیاه را استظهار کرده آهنگ مصر فرمود چون فرعون مصر از این داستان آگهی
یافت اطلال خویش را از اهتمام کرده با رض مصف آمد و در اصوری مرکب کشتاسب با لشکر برسید و جنگ در انداخت
بعد کشش کوشش بسیار سپاه مصر شکسته شد بسیم سلطنت او رفت کار زار قرار کرده و ماه قلعه که در آن حوالی
بر آورده بود بر رود و لشکریان کرد او را فرو گرفتند روزی چند بر نگذشت که آن حصن استوار بدست سپاه ایران آمد
کشتاسب فرعون مصر گرفتار شد لاجرم او را بحضرت کشتاسب آوردند شاهزاده حرم او را معفو است فرمود ...
از بند سلاسل و اغلال یاساخته مسلمی از در منقش کرد که همه سال از خراج مصر بدرگاه داری دارند با مدت ...
که فرعون مصر چون از بند گرفتاری آزاد گشت مدتی بر سر شد که با دو سال خویش جمعیت شده با کشتاسب را
از سال بر کرد و مملکت مصر را که کاران بالک است کشتاسب را گذروی آگهی یافت داور از رو شکسته و انتقام بازداشته
تیغ بر کشید و جنایت کرد و در قصه لهراسب مرقوم افتاد علی الجمله در اوصاف دولت فراعنه مصر منقرض شد و دارای مصر
ممالک سلاطین ایران گشت و از زمان طلوع دولت اسکندر رومی که در ایران مصر خروج بدرگاه پادشاهان ایران
بسر نساد و در وارحا ... ایشان حکومت داشتند مدت پادشاهی بسیم سلطنت در مصر شش ماه بود

جلوس شیشک واک در مملکت مصر چهار هزار و نهصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۴۹۲۴

شیشک واک نام پادشاهی معظم است از خاندان خود واک که بعد از پدر پادشاهی مصر یافت و آن چنان بود که
... یکی از امرای درگاه ... واک بود با صدا و مملکت ... کرد و جمعی را با خویش کرده یک
باکاه بر ... شوریدند ... روز ... پادشاه ... عرصه هلاک ... ساخت
و ... واک ... بر تخت ... چون کار سلطنت ... او را
کشت ... مدتی ... آورد ... شمشیر ... بدرگاه
... لهراسب ... سلمی ... و ...
درگاه ملک ایران ... لهراسب ... مخالف ... شیشک واک ... روی
... سال
شیشک واک در مملکت مصر باستقلال استبداد سلطنت کرد و آنگاه که اجلش فرا رسید فرمان ... و ...
با ... نگذشت ... گذشت

جلوس ... در مملکت ... چهار هزار و نهصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۹۲۹

تولوس هستیلیوس از اکابر شورت خانه روم بود بعد از فوت نوما پمپیلیوس مردم فراهم شده او را بسلطنت برداشتند
و حکایت ایتالیا را بدو گذاشتند و این مردی درشت خوی و کینه جوی بود چون کار سلطنت بر وی راست شد جماعتی از خویش را
مجتمع ساخته تسخیر مملکت سبین را تصمیم داد و در آن هنگام در اراضی سبین دولتی و سلطنتی نبود ملکه گروه گروه هوای خودسری داشتند
و مرتبت مملکت را زمینی دیگر جدائی جدا کرده بود علی الجمله تولوس با لشکر خود بکنار خلیج ونیس آمد و کشتیهای بزرگ در آب انداخته
برنشست و از دریا عبور فرمود و بکنار اراضی ایتالیا که از محال سبین است فرود شد مردم آن اراضی بهم برآمده شده جنگ آغاز نهادند
و خلقی کثیر از صغیر و کبیر کشته گشت عاقبة الامر لشکر ایتالیا ظفر یافتند و مردم سبین را شکست دادند و اراضی ایتالیا را مسخر
شد تولوس حاکمی از جانب خود در آنجا بگذاشت و بدارالملک روم مراجعت فرمود آنگاه بجمع جماعت صالی و جماعت دیگر از
اقوام در ایتالیا سر کرد سلطنت کس سر فرو نمی داشتند و پیوسته خودسری میزیستند مردمی فرا آن جستجوی بود علی الجمله
ملک ایتالیا چندین تا ملک بنگاه ایشان ره بکی را مطیع و منقاد ساخت و آسوده بکار سلطنت پرداخت چون سی
و دو سال بکامرانی پادشاهی کرد روزی با جمعی از اعوان و خویشان خود تماشای باغ و بوستان میگذشت که ناگاه
ابر رعدی برسید و صاعقه فرود شد و آن جمله را بسوخت و مدت یکسال سلطانی معین بر تخت نبود و کار ملک بصوابدید
بزرگان سورشای میرفت تا طلوع دولت انکس مرتیس که عنقریب شرح حالش مذکور شود کار بدین روش بود

۴۹۲۶ ظهور خرودطاس حکیم چهار هزار و نهصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم بود

خرودطاس فیلسوف از شاگردان فیثاغورس است که شرح حالش مذکور شد و هیچکس چون وی از کلمات فیثاغورس آگهی نداشت
و بیشتر کتب او را که برگزیده بود بعد از وفات او خرودطاس تدوین فرمود چنانکه از این پیش بدان اشارت شد علی الجمله و بیست
و هشتاد مجلد کتاب فیثاغورس را مدون و مرتب داشته و بر دقایق و حقایق آنجمله عالم بود و طالبان علم از اطراف و اکناف
عالم حضرت او را مقصد ساختند و از افادات او بهره می یافتند چندانکه در اعمال زندگانی او داشت بدین روش بگذاشت

۴۹۲۷ جلوس کسرخوش در مملکت بابل و مصر چهار هزار و نهصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بابل

داریوش ثانی که شرح حالش بجای خود مذکور شد چون رخت از جهان بدر برد بزرگان بابل و اعیان شوشتر نامه بحضرت
لهراسب نگاشتند و صورت حال بعرض پادشاه ایران رسانیدند و از وی خواستار شدند که حکمرانی بجای او برنشاند تا
امور جمهور را فیصل دهد لهراسب کسرخوش را که یکی از بزرگان دولت و اعیان حضرت بود برای سلطنت مملکت بابل
و مصر اختیار فرمود و او را منشور ملکی و خلعت خسروی بداد آنگاه کسیل فرمود پس کسرخوش در بلده شوشتر فرود شده بکار
مملکت و نظم بستان پرداخت و در اراضی متعدده مملکت مصر و حبش و سودان و نوبه و دیگر اراضی مغرب از جانب خود حکام
فرمانگذار بگماشت و همه ساله خراج آن ممالک را بدست کرده بحضرت لهراسب انفاذ میفرمود و مدت سلطنت او
در این ممالک بیست سال بود

۴۹۴۱ جلوس رهت در هندوستان چهار هزار و نهصد و چهل و یک سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک هند

رهت پسر شکل است که شرح حالش مذکور شد چون افراسیاب شکل را ملتزم رکاب ساخت رهت را بجای پدر سلطنت
هندوستان داد و خود بسوی ترکستان مراجعت فرمود بعد از افراسیاب شکل چون کار سلطنت بر رهت استوار شد
او مردی نرم خوی و بردبار بود و از لشکرکشی افراسیاب بر ایران و پیروزی حشم ایتالیا ترشکل حشمت خاندان او بجای بود میدان

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

هندوکان با هیبت بکند استقرار و سرافراز حضرت طاعت و برکات بسیار هندوستان و دوران که فرمانگذار هستند و هند و دیگر
و دیگر هیبت شد و مانند صرافت اسرار سال مدت کم هندوستان بود و دوران دول و جان طاعت و راه اعتبار کرد
از حاکمان حضرت کیخسرو و شمرده هیچ اختیار فرمانگذاران هندوستان را بود دیگری بر افراخته دار ارض که
ملک مالوه با هیبت مانند هندوی بر چون دیگر ریس داران در آن اراضی حکومت میکرد و مرحوم خراج از ممالک
فراهم شده بخش منظور بود یک قسم برای معاش بندگان لشکر فراسیاب بر کسان منظور ساو و قسم دوم را
خراب و مرابت منظور بود و فقرا و مساکین را بهره میداد و قسم سوم را برای مصارف خویش میکرد
و کار منظور کشکل مدت رسم با هودکشت چنانکه مرحوم افتاده بود و دولت فراسیاب بر سر رسید و بهمت آن خراج که
بر کسان منظور ساو برای جولس خیره میکرد در این هنگام که ملک مالوه بر کسیتان روز و مال که بهمه دست بر آورد
و دادن با پیشکش چون رنگ سامان فراهم کرده و بهر سوی باخش کرده رسیدار ان بهره از هر سو و مرحوم مطیع او شد
ساحت و مملکت هندوستان استقلال و چون هم و دست که دیگر بار و مردم بری بسودند مانند مدت
کشت فرساد که اگر پادشاه و راهوای فتح هندوستان داشته بود و مدتی عبور فرمایند هندوستان
ورا ماسد دین حاکر و از حضرت و قدم رزم چون ما نه و اکساست آورد بدار قضا آن هنگام از مدد رل
رسید و داست و عزم کرد که بدانسوی بود لهراسب و راه جمع کرد چنانکه مفصلا در قل قصه لهراسب مرده مرقب
علی الجمله هیبت دیگر بار و ما سر و شد و مدت هشتاد سال باستقلال پادشاهی داشت و در امر مالوه که مرکب عصا
او در زمین قلعه کوالیار را از تصرف کار کدار ان وی مدرکرد هم سر در حضر طاعت نهاد و آن زمان فرزندی بود دار ابن رای
چون در گذشت سلطنت مهراج اقتدار چنانکه مذکور خواهد

جلوس کوکبت انک در مملکت حبس چهار هزار و پانصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۱۵۷
کوکبت دانک فرزند سانک است که شرح حالش مرقوم شد و دوی پادشاه هند هم بهمت رنجاندان خود را کنگ برده
ملک خوی آسوده حال بود و چون بر سر سلطنت بر آمد مملکت حبس و ماحین و تبت و ختا را در تحت فرمان بدا آورد
اعمال و اشراف ممالک را بدرگاه حاضر ساخت و هریک را منصبی جداگانه بخواهش با منصب آمرا لشکری لایق
بر شمار سرداران دانا دل بدرگاه لهراسب فرستاد و خاطر او را با سلطنت چون مراقب کرد و مرحوم احوال است
و مدت شش سال در آن اراضی حکومت فرمود و سرنوشت الموفی حکم که شرح حالش مذکور شد بر سیرت کار
از جهان رست و جای بعزم خود کهبک وانک گذشت

جلوس مرطاسه در مملکت بابل چهار هزار و پانصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۹۵۷
مرطاسه در مملکت بابل با مسابقت کسر جوش بود و در زمان سلطنت او کارهای بزرگ و فیصل میداد و در جست امر
او در نظم و نسق ممالک محروسه سردار اشتهار چنانکه در حضرت لهراسب معروف بود لا جرم کسر جوش را بجای خود
در گذشت و اخبر حضرت لهراسب بردند رجال و مردم بامشورت سلطنت بابل و مصر و دیگر اراضی عرب را با مرطاسه
نگاشتند و آن بروانه را ما علمی خسروانه برای مرطاسه انفاذ داشتند پس سلطنت مملکت بابل و مصر با وی مقرر شد و سرکرد
ملکهای گرفت و نظم امور را برای و روش صحت کند است و مدت یک سال در آن اراضی سلطنت کرد و دست و جهان دیگر شد

جلوس

۴۱۵۸ جلوس بخت نصر در بابل چهار هزار و یکصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بابل

بخت نصر چنانکه گفته شد پسر بخت نصر بود و چون او درگذشت صورت حال را بعرض لهراسب رسانید پادشاه ایران او را بجای پدر بر تخت سلطنت داد و تشریف ملکی بسوی او فرستاد و بیرق داشت دل قوی و بازوی توانا کاریابی ... و در مدینه مصر ... و ... دم وارس زمین هر یک جداگانه حاکمی گماشت و خراج این ممالک را همه ساله فراهم کرده ... داد و بر ... مید داشت و آل اسرائیل یک چند مهربان بود و در آزادی بیت المقدس ... سعی بلیغ مبذول داشت ... یک چند ... روزگار بگذاشت از این سرای فانی بگذشت

۴۹۶۷ جلوس الکس ترتیس در مملکت ایتالیا پادشاه چهار هزار و نهصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک روم

الکس ترتیس پسر ... است که شرح حالش مذکور شد چون تولس از جهان رخت بربست اعیان روم در کار ... و پادشاهی ... بستند پس الکس ترتیس بر تخت ملکی برآمد و چندی از اراضی ایتالیا را مطیع و فرمان ساخت و از برای کار ... کار را و تقصیر ... نمی کرد ... تا مرگ ... گرفت پاسخ ... اندیشید ... و در آن روزگار ... محبوس شد و در کنار دریای ایتالیا قریه معین کرد که ... و در راه تجارت ... گذاشت و در ... مردم ... مردم ساکن ... معمول داشت تا در زمان او رعیت دو چندان شد و مردم را بعدل و داد ... دعوت فرمود و جماعت لاتین و صاپیان چون خوی نرم و دل رحم خوی او را مشاهدت کرده دست اطاعت ... آوردند و بعضی از دیه و قری را ... عمارت ساخت ... الکس ترتیس ... شد و لشکری بر ... آهنگ ایشان کرد و آن اقوام را ... اطاعت ... ساخت و ... مطیع و منقاد فرمود و بعد بیست و سال در مملکت ایتالیا پادشاهی کرده درگذشت

۴۹۶۳ جلوس کویک وانک در مملکت چین چهار هزار و نهصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

کویک وانک نام پادشاه نوزدهم است از خاندان جو وانک که بعد از پدر رخت سلطنت جای گرفت و مملکت چین و ماچین و تمت و ختا را تحت فرمان آورد و عمال و حکام آن بلاد و امصار را هر یک در جای خود بداشت فرمان ساخت و اظهار عبودیت و اطاعت حضرت لهراسب آشکار نمود و پادشاه ایران او را سلطنت خود مشتق فرمود و در طریقت پدر شریعت شاکمونی گرفت و او را ... استوار داشت و دین ... را که بهترین فرزندانش بود ولیعهد ساخت و در سال ... سلطنت ... جهان را ...

۴۹۶۰ ظهور انکساغورس حکیم چهار هزار و نهصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود

انکساغورس حکیم

انکساغورس از جمله اکابر حکما است و مسقط الرأس وی بلده ملطیه است مردی مرتاض و صاحب ... در زمان ... داد و آن کهولت در فصل زمستان عریان شده بر سر برف می نشست ... و تا نفس ... پرسیدند گفت نفس بر غایت سرکش و شریر است بیم دارم که هنگام ضعف تن و سستی قوی بر من استیلا یابد لاجرم می خواهم او را متحمل شدائد رام خود کنم تا مرا بر ارتکاب ... و ... و معاصی دلیر نکند ... وقتی در بلده ملطیه فتنه حادث شد و مردم شهر سخت مضطرب شدند و او ... آسوده ... بود شخصی با او گفت در جائی که جمیع مردم ... چگونه است که ... آسایش ... فرمود که اگر تو این فتنه را در خواب مشاهده میکردی ...

ق

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۴۹۳

پنج مطراب دانشی در جواب عرض کرد هما ارس سداری هم بود انکسا غورس و بود حوادث جهان بر دیک [illegible] تا
بود جواب و رای آگاهی عبارت از بداریت [illegible] صورت جوالی جسم دارم کو مدد ری کمالی مدت
کرده در کلمات آن مکریست در شادی آگاهی [illegible] بود که هیچ در بود معاش در حاجت اندیشه مشکلی و پارسی
معرفانی که اس اهل مکسند از کمارزری جورید انکسا غورس پنج در جواب معرو بود و بهیان بمطالعه کتب مشغول بود و شاغل او
عیب ن معرو و قرآن آب صابون زده که جامه مدان می شست در گرفت در سرا و فرو رسیت حکم سر تا او در کعب کرد
بن شدی وانک باران مبارک و سر ساک کشت کو بد شخصی او در اسعاهیت بست مسکر دو دشنام انکسا غورس
در جواب و جاسوس بود با او گفت سد الحکم در جواب عمر و هیچ سخن نکو لی که اسهید رحمن بود مسکو کعبه هر که امد
مدارم که ارباع ما یک کو در شوم بس حسبکو هم و اگر کسی او دو اسباش مسکر دو دو رک می شمرد علم در دست و مطرا بی
اقبادعلی الجمله اول نکو مات بر و انکسا غورس امری مشابه الاجزا است که از کمال لطافت اجزاش ادر رافت آن عاجز
است و عقل ادراک آن قاصر و جمیع اجرام علوی و اجسام سفلی از آن امر مشابه الاجزا تکوین یافته که مرکبات بسوی
بسائط است و مختلفات بسوی متشابهات حتی جمیع مرکبات مرکب از عناصر است و عناصر بسائط مشابه الاجزا است
مثلا نباتات و حیوانات هر چه بسبب غذای و بالفعل مشابه الاجزا خواهد بود و باعتبار مشابه الاجزا که بعد از اجتماع در معده
مشابه الاجزا خواهد شد بعد از آنکه بشرایط و عروق در تمام اجزا متخلله باشد خون و گوشت و استخوان از آن حاصل
مشود و این جمیع حکما در آنکه اول مبدعات عقل است موافق است لیکن مخالف است با ایشان در آنکه باری تعالی ساکن
است یا متحرک و در این سخن رسول اکرم ودی متقراطیس و ادیس و سارس و ساری از سعرای یونان با او متفق اند که حق تعالی را
متحرک شوان گفت چرا که حرکت ما نسد الا محدث را آمارا ساد طیس و فیثاغورس و جمعی از افلاطون قائلند که حق تعالی
موثر از حرکت و سکون منصف است به حرکت و سکون که عبارت از انتقال از مکانی به مکانی باشد بلکه مراد ایشان
از حرکت و سکون فعل و انفعال است و فرفوریوس از انکساغورس نقل کند که اصل اشیا در وی جسمی واحد غیر متشابه است
که موضع کل کونات است اما بیان نکرده که آن جسم از عناصر است یا خارج از عناصر و گوید جمیع اجسام و قوی جسمانی
از آن جسم کل بیرون آمده و او اول کسی است که تکوین و بروز یعنی ظهور قائل شد و تکوین بروز و عبارت
از اندماج جمیع اشیا است در جسم کل و اندماج جوهر در دانه و نخل باسق در استخوان خرما و انسان در نطفه و مرغ
در بیضه و بروز عبارت از ظهور این اشیا است از آن جسم کل مثل ظهور جوهر از دانه و غیر ذلک و گوید جمیع اشیا
در مرتبه اول ساکن بوده اند بعد از آن عقل اشیا را تحریک بر می داد و در هر یک را در موضعی که لایق بود وضع کرد
لهذا بعضی عالی و بعضی سافل و بعضی متوسط گشتند و بعضی ساکن و بعضی متحرک ساخت و مجموع موجودات مطابق
جسم کل است و در بعضی از او البس واقع است که ترتیب طبیعت است و ارسطو گوید که معتقد انکساغورس است
که جسم کل که همه اشیا در آن کامنند قائل گردیده است

جلوس وین وانگ در مملکت چین چهار هزار و صد و شصت و یک سال بعد از هبوط آدم بود ۴۱۶۱

وین وانگ نام پادشاه بسیم است از اعقاب جو وانگ که مرتبه خاقانی یافت و در مملکت چین و ماچین و ختا حکم
سلطان ماند فرمان گشت و او مردی بود مردان برگزیده و حضرت بهرامت لهارعه دست گرد و شکیبا و با حال

[illegible]

[illegible]

درگاه ملک ایران بود و از جانب لهراسب پیوسته در الطاف و احسان گشت علی الجمله در زمان او بنای ملک او دیگرگون
گشت و دعوی پیغمبری نمود و خلقی عظیم از مردم چین بدو گرویدند و او را به پیغمبری باور داشتند و آن اقوام کیش دیگر
کرده منقرض شدند و عقیده جماعت در چین های شاکمونی تاکنون چنان است که او را مدتها شاکمونی پیغمبری بوده و
وی چون مادر شاکمونی از نور آبستن شده و هشتاد سال در شکم مادر بوده و در حین ولادت ریش سفید داشت و او را
پیغمبری بزرگ مرتبه دانسته و گویند او را ده ذراع طول قامت بود و از روی های سطبر و ضخیم بزرگ چنانکه در کوه داشت و گوش
او چنان فراخ و دامن گستر بود که با دوشش او برابر بود و از پهلوی چپ مادر متولد شد و او را شاکمونی در دین ایشان
میمونی باشد چون جزئیات مذاهب را لایق نیست که نگارنده کتاب اخبار و سیر مرقوم دارد قلم از نگارش آن باز داشت
مع القصه دین او را که با شریعت وی ایمان آوردند و در کار او روش و آیین او بگذاشت و چون بیست و یکسال
در مملکت چین سلطنت کرد رخت به دیگر سرای برد و کار را به فرزند خود کابک واگذاشت چنانکه در جای خود مذکور شود

۴۹۷۰ قانون آوردن لیکرس در شهر اسپرت چهار هزار و نهصد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک یونان

از این پیش مذکور شد که قانون ملک داری لیکرس به مملکت یونان آورد و در آن اراضی شایع گشت اما شهر اسپرت
هنوز قانونی نبود و مردم آن بلده محدود و بی سامانی مدت ها گذاشتند تا در این وقت لیکرس که از مردم جزیره کریت بود
و حصافت عقل و رزانت رای اشتهار داشت در بلده اسپرت فرمانگذار گشت و از مصر قانونی آورد و در دار آن
امور جمهور حدودی معین کرد و به خط خود نوشت تا مردم در مقام تقاضا کار بسته نمودند و از آن قوانین هرگز تجاوز نکنند و آن را
بس از عظیم محترم میداشتند و فرمان او را مطیع و منقاد بودند تا زمان او سپری شد و کار حکومت به پسر برادرش
مقرر گشت و وی نیز مردی نیکوخوی بود و مردم را نیکو همی داشت و هرگز جز به عدل و نصفت دم نزد و هیچ جز به خود
دخترت سردار یاوران و ساکنین اسپرت در زمان او به دولت و آسوده حال برنشستند اما با اینهمه قوانین لیکرس را از میان
برگرفت و قانون خویش را کار می بست پس از چندی مدت وی پدرود جهان گفت و او را دو پسر بود که یکی
هنیس و آن دیگر پیرخیس نام داشت لاجرم کار سلطنت بدیشان گذاشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۴۹۷۱ جلوس ارجاسب در مملکت ترکستان چهار هزار و نهصد و هفتاد و یک سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ترک

ارجاسب پسر از افراسیاب مردی شیره خوی بود و دلی خشن و نهادی درشت داشت بعد از جهن چون تخت
ملک بر آمد کار ترکستان را با سلطنت خویش موافق نداشت همواره بدان اندیشه بود که چون روزی دست یابد کین برادران
ایرانیان باز جوید و خون افراسیاب از ایشان بخواهد از اینروی که هنوز همی در قوت بازوی و موجب دولت و اقبال باج و
دولت لهراسب خراج مملکت بحضرت او میفرستاد و همچنان از پس لهراسب مدتی با گشتاسب که شرح حالش مذکور
خواهد شد راه مهر و مواسا ساخت و خراج ترکستان را مرد یکساله فرستاد لکن در نهان با مردم ترکستان عهد و پیمان
محکم میکرد و ایشان را از حضرت گشتاسب بیمناک میداشت و همچنان لیکن و امک را که آن هنگام سلطنت چین با او
روی با خویش کرد و عهد مودت با وی استوار ساخت چون کار را امر او در دو بیک ماه بیرون شد تقسیم جنگ گشتاسب را
میان بر بست و از حیوی روا داشت حکیم که دیگر حالش در جای خود مذکور خواهد شد در مملکت ایران با دید آمد و دین آتش پرستان را
رواج داد و گشتاسب را با او در پیغمبری باور داشت و اعمال و احکام جدید او را میدان دعوت همی فرمود از جمله نه

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۱ حادث بوت که ایشان در دوشت شهر جدا و مه است و پیروی او و جهت سید لاحرم چون این نامها بر سید و هجرا کی
کرکی بو الی حوت و ۱۱۱ حاجت عرب ازو مردم پرکسا مار کشش او دعوت فرمای چون کمتر سا حاجت که شطر مکار
و در بسیدا یک مرآ و هر که با دسا تا برا ما دس در روکش مردم حکا است کشاست که بودند و رست کشش شد پس چو
که ایک مردم پرکسا بر اصلالت و طغیان رجعت که دین کف و فرستاده کشاست ر آنکوا ن ارش مراد دسا
پرکسا برا از هر جانب سوا مدوا او شج بسیر داشت که بر در کرا ز همه که مرم بود او را حاضر ساخته سپهسالار لشکر و مود و تا ساتی
و دل از و همگه حساب سجات صلح شاست کرد چون جمهر را کشاست و در بعد اعلال مرا برا فرا اسم کرده نامد شعر
[illegible]

خاطر ایشان را رنجیده کرده و اسفندیار را در زندان کرد و چون ارجاسب بشنید وقت را غنیمت شمرده لشکری
بزرگ برآورد و بجانب بلخ تاختن کرد و سپهسالاری لشکر را به برادر مهتر خود کهرم گذاشت و او را گفت اسفندیار
در زندان است و گشتاسب در سیستان و رستم دستان بر حمایت این سلطنت دیگر بر رخش ننشیند و ... از پیام
برنیاورد وقت است که دارالملک بلخ را فرو گیری و دودمان لهراسب برآوری کهرم زمین خدمت ببوسید
و با سپاه گشت و همه جانب ممالک را عرضه کرد و در حال به بلخ فرود شد چون لهراسب روز را دگرگون دید
اکنون با بیست هزار مرد که در بلخ حاضر بود فراهم کرده با آن سپاه از دروازه بصحرا آمد و در برابر دشمن صف
راست کرد چون از جانبین جنگ پیوسته شد نخستین لهراسب در برابر سپاه اسب برانگیخت و مانند شیر رزم خورده
بر خیل عدو در رفت و گروهی عظیم از ترکان بکشت عاقبت الامر ابطال ارجاسب گرد او را فرو گرفتند و کوشش بسیار کردند
سپاه او را از اسب درانداخته و تنش را پاره پاره کردند و چون خود از سر او برگرفتند موی سفید فرو ریخت و معلوم شد
که وی لهراسب است پس اول روی آهنگ شهر کردند و با حمله و یورش بلخ را گرفتند و دست بقتل و غارت بر
آوردند و هر کس را یافتند از پای درآوردند و مردم را بکشتند و ... اسیر بردند و از میانه تور براتور که یکی از ترکان
خونریز بود به معبد زردشت رفت و شمشیری بر او در زد زردشت آن تسبیح که در دست داشت بسوی او انداخت و
فروغی از آن تسبیح جستن کرد و تور براتور را فرو گرفت و او را بسوخت. زردشت هم بدان زخم درگذشت چنانکه در ذیل قصه
او مذکور خواهد شد علی الجمله لشکر ارجاسب هیچ از قتل و غارت دریغ نداشتند و آتشکده‌ها را ویران ساختند و بسرای
لهراسب درآمده آتش در زدند و زنان و فرزندان او را اسیر کردند و ... و همای که خواهران اسفندیار بودند هم
باسیری بردند ... کتایون که شرح حالش در قصه لهراسب مرقوم شد اسبی تیزتک بدست کرده از شهر بلخ فرار کرد
و بسیستان آمد و این واقعه در سال سی و هشتم سلطنت گشتاسب بود مع القصه چون کتایون برسید و صورت حال را عرض
گشتاسب رسانید پادشاه ایران گریبان چاک زد و ماتم گرفت و در حال بکار رزم کمر بست و ... اطراف ممالک ...
و فرمان داد که لشکرها فراهم شده بدرگاه آیند روزی چند برنیامد که در نواحی سیستان انبوه لشکر انجمن شد گشتاسب هم
جنگ ارجاسب از سیستان کوچ داد و رستم دستان پادشاه را ... متابعت کرده همرهی فرمود و از آنسوی
چون آگهی بارجاسب بردند که اینک گشتاسب با دلیران سپاه بکینه خواهی آمد مردان خویش را فراهم کرده پذیره
جنگ شد و در دشت ... ملاقی فریقین اتفاق افتاد و جنگی صعب روی نمود ... سپاه گشتاسب فرشیدورد ...
کهرم درآویخت بعد از طعن و ضرب بسیار زخمی منکر یافت و روی برتافت مردان ایران گرد او را فرو گرفتند و ...
از میدان بدر بردند ... مردم همگروه بجنگ درآمدند در آن گیر و دار سی و هشت تن از پسران گشتاسب عرضه
تیغ و تیر آمد و لشکر ایران سستی گرفت و آهنگ هزیمت کرد گشتاسب ناچار عنان برتافت و راه فرار پیش گرفت
و خود را بحیلی رسانده با لشکریان بر تیغ کوه برآمد و در آنجا محصور گشت و در حال لشکر ارجاسب در رسیدند
و گرد کوه را فرو گرفتند و مردان ایران در فراز کوه از بی قوتی همی ... شدند ... مرداری ... کردند هم از آن
تنگدستی ... و در اینوقت گشتاسب جاماسب را که شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد پیش خواند و گفت در نظرات
اختر نظاره کن و چاره این کار را نمای جاماسب عرض کرد که این عقده بسر انگشت مردی و مردانگی اسفندیار گشوده شود

قتل لهراسب بدست ارجاسب

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۴۹۷

او اسکاه و رحمس امداحی و دسس بادس مملکت جمره ساحتی کشتاسب روی آوردن و ساد و گفت هم اوزا کو برامر

مرهم شد اکنون سر از دشمان داد برار سدر با کرده و دراین جریکاهی حاضر باد و با وی نکو حون این جنگ ساماں

بر رود دشمنان بالا مبان بر کردس این باج و تخت مدوسار م وجو طرف را ه کران کرم جا ماسب پس مدت بوسد

وجاماسب کار در کرد و مشی از قرار کوه سر بر آمده از میان عسکر بزرگان بگذشت و اگر کسی با وی در جا رسد ملسا ن بزرگان

و ایشان جون ره بود و جون از لشکر گاه دشمن بکشو شد است حوفس رحس داده ددسرا کی طی مسافت می کرد

تا مرد یک اسفندیار آمد و حال مدر را بار او مکد بشست و اسفندیار وی بر داشت اسفندیار گفت مراد پدر دلکه در

دلبدان شوم پس از مدرشاسته مدور بدام وگشتاسب مرکرد جون اندیشه سکوی مکند و وا وعده نمرا داعا

درود ای چشم و چراغ مملکت وقت آن نیست کار گذشته سخن کنی لهراسب کشته شمشیر است و خواهرت بیک دشمن اسیر

دار الملک بلخ را تاراک سوخته و آتشکده های آذر خسته را ویران ساخته و دروازه ها را ریخته و رواج دین آوری مردی مغلول

ساخته و سی و هشت تن از برادرات از محاک راه ادا جسته ایک از آنجا برسد و دراس مجروح حصار

درواست هم بحث هست که روی برابا مده و درکرد حون اسفندیار از کلمات رشته آتشا مدکار نگاشت و او فرو

خود و ساد و بهمن و مهر نوش برشست و با اتفاق جاماسب آن راه و برار رو اسبان سپاه بمو و ملک گاه گشتاسب

رسید حسب بر سرای فرسند و رو آمده و از ما بر بی سراکرده بلمی مکرب و فرسند و رود جون روی برادر نگریست

ای پسر سنده و برکند اسفندیار آه و دورو شمار حسته برابرار ما عالک سر و دار اسحام و مه آمد کشتاسب حون

دیدار اسفندیار را اندر آغاز ملاطفت فرموده و او اس جواده جسس به سر رود و کفت بها با کم مرار بور سحده

ساحت تا از من سکای سکون تا کنون رو ز رکار کرم سری سد و ادبت لشکر بیگانه تا با ما کسب کار ها

دیگر کون آما ایک میان بر سد و کس از دشمن بجوه که این باج و تخت را باد آتش با تو خواهم کرد است اسفندیار

اشک از دیده جاری در من مدت بوسید و از حضرت پدر مدرسد و در اعدا سپاه و کار جنگ مراجعت آغاز سوی

جون جاماسب آگاهی یافت که اسفندیار جون شیر آشفته از سد و زنجیر رها شد علم بر سپاه کشت و کهرم را بس طلب

کرد لشکریان ما را آن سروست که مرد اسفندیار آزاد شد صوات است که آن ره رو مال که از عادت بلخ و کیخ

لهراسب گرد آمدیم بر گیریم و را بر گستان سرحم کهرم مرد بخن سر رها دا ما اگر کسی ارکه یکی از روی لوای جنگ در رود

های جانب و عرض کرد که بر سر هم لال ما دستار ما ست مه هرکه مشتر برسد کمر روی سلامت ندید حدا اسلند

اگر دارا احسن کی دوک لشکر یار و هم آسکی بو فرا و جنگ کی ما ی مدار و ورم اسفندیار بدا امس کدار جاسب

دل جهان کرا ده دل بجای آورد و فتح عزیمت نمود و رود دگر برای معانه و مقاصد جنگ بر آراست از

السوی اسفندیار سپاه خویش برا اسطام کرده از قرار کوه سر بر آمد و در برابر ارجاسب رده و است کرد و سس خود

است بر بهادر و ستلف سپاه با شته سسید سپاه بر مدارار جاسب را سحاک ادا مه وار اس خوس پاپره سمه رود صدو

نشست بکت آگاه عزم سره کرد و شم صد وسست و سح بن مردا حسکحو را تا بود ساحت و ریز کی ارزدی عالی

علم زرسکر برگان با ما دار جاسب روی با کر کسار آورد و گفت آن جلاد رفی حراب را برای کدام روز تهیه کرده ای

هم اکنون این لشکر برا کند و دراه بر مست سر دیگر مسر بر ست آن نسده که با اسفندیار کار زار جولی کر کسار با حا ما

حمله کرد و آنگاه که با اسفندیار راه نزدیک شد تیری گشاد و گشاد داد اسفندیار را در ساعت و در اندیشه شد
و بیش نگریز و بهم درشکست بیامد پس حیلتی اندیشیده خود را از اسب در آویخت و چنان وانمود که از تیر گرگسار نگونسار
گشته است و گرگسار چون آن بدید گمان کرد که خصم را از پای در آورده و شتابان شتاب کرد که سرش را از تن برگیرد
چون نزدیک شد اسفندیار سر بر آورد و کمند خود را بسوی گرگسار انداخت چنانکه بر گردنش استوار شد و فرو کشیده او را
از اسب بخاک آورد و خود فرود شده دستها را در ابربست و بدست همیون زرین کلاه سپرده بدرگاه پادشاهی آتش
فرستاد ارجاسپ چون حال بدید با سران لشکر روی بهزیمت گذاشت و سپاه خویش را بسجای گذاشته راه صلح پیش گرفت
و از لشکریان او هر کس که با نیرو و توانا بود دگر بعجب و آن دیگران آلات حرب بریختند و از اسفندیار زنهار خواستند
پادشاهزاده بجماعت ایشان امان داد و از جرگاه بدرست سروش راست و در صحبت لهراسب و برادران خانگوی
و دیگر روز بحضرت بدر آمده مورد الطاف و اشفاق خسروانه گشت و پس از هفته عرض کرد گشتاسب را شاید که روا باشد
اگر پادشاه وفا بوعده کند و تاج و تخت ملکی را بمن گذارد گشتاسب در جواب فرمود که هنوز خواهران اسفندیار
در ترکستان اسیر گروی و باز از آن دسیسه که ما این ننگ و عار رضا دهد که شهریار روی تخت نشیند دیگر ارجاسپ که خون ما
خوش کرد از خیلک تیغ دشمن برکند آنگاه ملک تخت و تاج بسید و چون این حدیث با اسفندیار گفته شد امیخ را پذیرفت و کس فرستاده گرگسار را
با بندهای گران از زندان بحضرت آورد و با او گفت اگر سخن بصدق گوئی و راه ترکستان و رویین دژ را بصواب
نمائی چون کار ارجاسپ را بسحر کرده ام بند از تو بردارم و حکومت آن ممالک را برای و رویت تو گذارم گرگسار در
خدمت اسفندیار سوگندهای عظیم یاد کرد که جز براستی دم برنزند اسفندیار او را اطمینان داد و آنگاه سپاه فرمود تا دوازده
هزار تن سواره و هم بدین شماره پیاده از ابطال و دلاوران انتخاب کرده آهنگ ترکستان فرمود و برادر خود پشوتن را
سپهسالار لشکر نمود و براهنمائی گرگسار راه رویین دژ پیش گرفت و از نیمه راه با پشوتن گفت که باره رویین دژ بر چندان
استوار است که بدستیاری چندین و با مردی و نیروی توان دژ آن را چنانکه خواهم گشود بهتر آنست که من بر رسم بازرگانان
بدان قلعه شوم و تو سپاه را از دور نظاره کنی و دیده بانی بکار بری تا آنگاه که از فراز باره آتشی بر رنگ افروخته بینی
با سپاه لشکریان بکنار قلعه تاختن کرده جنگ در اندازی این بگفت و یکصد و شصت تن از مردان کاری را در صندوقها
جای داده و مالی فراوان بر رسم بازرگانان هم بر بست و اسبهای تازی نیز فراهم کرده براه اندر شد و عزم رویین دژ
فرمود در این وقت گرگسار بدانست که اسفندیار بر رویین دژ چیره خواهد شد سخت اندوهناک شد و از بند و از
دولت ننگ بودی اختیار پادشاهزاده را ناسزائی گفت و اسفندیار فرمود او را با تیغ سزا کردند و خود بصورت
سوداگران برآمده همه جا راه بریده تا بدروازه رویین دژ فرود شد و آوازه در انداخت که مردی بازرگانم که بسود گرا
جهان بوده ام و از دولت ایران رنجیده و بدین سوی آمده است چون این خبر با ارجاسپ بردند در حال او را طلب فرمود و از
کالای ایشان باز پرسی کرد و حال گشتاسپ و اندیشه او را بپرسید اسفندیار از روی توانائی بحضرت ولشافت و شتی گوهر
بر رسم پیشکش پیش کشید ارجاسپ آغاز ملاطفت کرد و او را بنیکو بنواخت و در نزدیکی دارالاماره برای او
مقامی مقرر کرد و پس اسفندیار مراجعت کرده حمل خود را در آن سرای فرود آورد و روزی چند با امرای درگاه بر رسم مجالست و مصاحبت
بر بست آنگاه از پادشاه خواستار شد که بزرگان حضرت را بر رسم ضیافت بمنزل خویش دعوت کند و ارجاسپ او را

رفتن اسفندیار برویین دژ

دنباله از هبوط آدم تا هجرت

۱۰۴۴

اجازت داد پس شمس سرای را تهیه کرده در برج دروازه کوشکی رفیع راست ترتیب داده صفت حوالش در آنجا نهاد
و در آن شمس کاشی طبع دیگر چیزها آتشی بزرگ بر سر باره برافروخت چنانکه شعله آن را دید بود چون آن مردم
لشکر دیدند چیزها که آن گاه برآوردند سنگ که به سوی قلعه انداختند دیگر درها دیگر در آن روا کرد طبل های قلعه در نواختند و
آخر بار غات ... هر که از لشکر بیگانه از پس دروازه بود به درآمد و ترکستان فرمان داد لشکریان
سوار شده از دروازه ... با سپاه و سوار جنگ نمود پوشیده چون سپاه درون شهر آمدند سپاه شهر ...
و دیوان جو ... و بها و بهادر آورد و جمعی از لشکر های دروازه را رد کرد تا هر که از لشکریان ارغات
شهر را حرب کردی او در اصل آورد و دیگری را از آنجا کاشت تا همه شهر بگرفتند و خود با ...
ارغات درآمد و در پیش شمس او ماند او را یک بر برج نهاده ... و سواران برگرفته در دروازه ... آمد
و دیوان خود را برای حفظ دروازه نگاه داشت از آنجا لشکرگاه سید و سپاه ارغات را در میان لشکر او ... و یک
از دروازه و قلعه و لشکر ... بر آن سید که ارغات کشته گشت و روان در صحرا آمد لشکر بر کال ... احوال ...
چند روز کس تا نیک دروازه شهر گرد مشغول گشت تا حرم نصفی کشته و برخی اطراف ساختن ...
و ... با شاه خوش شهر درآمد و کهرم پسر ارغات را بکشت و خواهران خود را به دست آورد ...
و برادر ارغات را ... و دختر و خواهر ... بکشت ...
و لشکر ساخت ... که از ارغات ...
... حالت ... ساخته ... بر شهر
... ترکستان ... قتل ارغات ... تا آنکه جواب نامه از حضرت ...
... که کار ... ارغات ...
... احوال ... ترکستان ... حضرت شاه ... حکم شاه آگهی ...
... و ممالک اصفهان ...
... شهر آورده ...
... بار ... که تاج ...
... که تفصیل ... نقد ... ارغات ... ملک
ترکستان در تحت فرمان سلاطین ایران درآمد ... سلطنت ... ترکستان ...

جلوس ... ملکت ... چهار هزار ... سال بعد از هبوط آدم بود ۵۱۸۵ ق

... که ... حکمت ... علوم ...
... تحصیل علوم حکمت ... علوم ...
... ممالک ... دارالملک روم ... علوم ... حکم ...
... تحصیل و حکمت ... علوم ...
...

وهس

توبیس و در مرز ایالی متوسطه در آمد و از بزرگان آن بوم محسوب شد و عظیم بالید و حکایت کرده‌اند که چون اکس بر تبیس وداع
جهان گفت بصواح و صحرا امید ایالی متوسطه به سلطنت روم باو منقرر شد در این وقت که توبیس ترک تبس پادشاهی
روم یافت بیست و هشت سال بود که مملکت را نظام کرد و چه و دو بعد از آن جویتس را محسود ساخت و در ل
سلطنت او گشتاسب نیز رسیده بارس روم آمد و کتایون دختر او را زنی گرفت و ایلیاس را که حکومت افریقیه
داشت در میدان جنگ نابود ساخت و آن مملکت را ضمیمه ممالک توبیس ترکی بیس فرمود و چون تفصیل این احوال در ذیل
قصهٔ لهراسب مرقوم افتاد در این مقام تکرار نپرداخت مع القصه او را پسری بود که شاکیل نام داشت و از وی سه دختر
آورد جیتس کتایون بود که همسر گشتاسب گشت و دو دختر دیگر را در روم شوی داد و بعد از آن سلطنت روم بدان
او افتاد چنانکه در جای خود گفته خواهد شد توبیس ترکی بیس پس از بیست و هشت سال سلطنت ترک ... گذشت

ملوک چین

۴۹۹۰ جلوس کانگ وانگ در مملکت چین چهار هزار و نهصد و نود سال بعد از هبوط آدم بود

کانگ وانگ نام پادشاهیست و نیز ... پدرش ... چون وانگ که بعد از پدر بر تخت ملک بر آمد مملکت چین را فرو گرفت
و جور و ... و استحقاق و الطاف ملکانه ... تشریفات ... لاوکون در آمد که شرح حالش در قصهٔ ...
اکنون مرقوم افتاد ... رواج داد مردم آسوده و نرم خوی بود در زمان او رعیت و لشکری بفراغت روز بردند
از جنگ و جدال فارغ نشستند چون کار سلطنت ... محکم کرد نامه ... لهراسب فرستاد ...
... با پادشاه ایران ... عهد و ... سلطنت چین را ... چون مدت چهار و ... سال
پادشاهی کرد ... جهان ... وداع ... کالی کنگ ... ولیعهد وانگ ... شرح حالش
در جای خود مرقوم خواهد شد

ملوک یمن

۴۹۹۱ جلوس کلیکرب در مملکت یمن چهار هزار و نهصد و نود و یک سال بعد از هبوط آدم بود

کلیکرب او را ملکیکرب نیز گویند ... بر ربیع الاقرن است که شرح حالش مرقوم شد بعد از پدر بر سریر ملک ... حست
در مملکت یمن استیلا یافت اعیان و اشراف مملکت فرمانش را گردن نهادند و ... شاهی ... سلام دادند چون
با قوت شد و کار ملک با او راست گشت لشکری جنگجوی فراهم کرده تا اراضی مغرب زمین تاختن کرد
و بعضی از اراضی افریقیه را تحت فرمان آورد و از آن پس کار مملکت مصر و بعضی از ممالک افریقیه جزو مملکت ایران
بود و از جانب لهراسب و گشتاسب فرمان گذار داشت کلیکرب بدانچه از تصرف ایران بیرون بود
عبور میکرد پاس حشمت پادشاه ایران را منظور میداشت چون یکصد و بیست و دو سال از سلطنت او بر آمد پادشاهی
ایران انتقال به بهمن یافت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد کلیکرب در حضرت او اظهار عقیدت میفرمود
و فرمان او را اطاعت میکرد و چون دویست و سی سال از پادشاهی او بر آمد قصه سیل عرم در مملکت او حادث شد
و شهرها ... خراب گشت چنانکه در قصه ابراهیم ... زمان سلطنت او در یمن سیصد و بیست و ... سال بود

ملوک ایران

۴۹۹۲ جلوس گشتاسب در مملکت ایران چهار هزار و نهصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود

گشتاسب پسر لهراسب است و تشتاوسپ ... و این لفظ بمعنی آتش پرستان بعضی از ... رومی را با سد کنش
او و از اراضی مقدسه و تسخیر مملکت ... در ارض ... و خلع کردن ... تخت را از ... در ذیل قصه

لهراسب

لهراسب مرحوم واسم علی الحکمه چون ... معروض ... وتحت ... لهراسب درگوشه ... واعتماد ...
معمول ... شاد خاطر ... حامی گردید ... و اعیان و اشراف ممالک محروسه ... دار الملک طلب
عام کرده هر یک را از ... حال کلی ... مخصوص ... چون کار سلطنت ... اطاعت ...
شایع گشت سلاطین آفاق از هر سوی در حضرت ... واظهار عبودیت و چاکری نمودند ... ...
دارالسلطنت ... رسانیدند ... که در حضرت لهراسب ... عبودیت ... چون
در سلطنت گشتاسب را ... نمود ... در خدمت ... سال ... وبعد از
که ... از جانب لهراسب سلطنت ملک ... چنانکه مذکور ... حضرت ... عزم ...
و چاکری ... بار ... کرد ... ممالک ... داده گشت در سال چهارم
سلطنت ... که ذکر ... مرحوم ... شد ظهور نمود ... سال ... دعوی ... گشتاسب ...
... شریعت ... مردم ممالک محروسه را ... دعوت ... گشتاسب را ...
... که ... دل ... و ... نمود ... اسفندیار ... تصحیح نمود ... تکالیف ...
... چون کار گشتاسب ... گرفت ... رواج ... مشوری ... از جانب
... گشتاسب ... که ... از جانب ... حکومت ترکستان داشت ... شریعت
... فرمان ... که چون نامه ... بدست ... مردم ترکستان ...
... از جانب ... گشتاسب ... خاطر ...
... اسفندیار ... گشتاسب ... حضرت ... چون ...
... گشتاسب ... که لهراسب ... و ...
... گشتاسب ... اسفندیار ... شد ... جنگ ...
... اسفندیار ... جنگ ... لشکر ...
... بر گاه ... کشته ... شجاعت ... چون ...
... گشتاسب ... خاطر ... لشکر ...
... اسفندیار ... گشتاسب ... مردم ...
... چون ... اسفندیار ...
... آتشکده ...
... آتشکده ...
... چون ...
... چون اسفندیار ...

از حال روزگار محبوس نمود چون این خبر بارجاسب رسید که گشتاسب چندان در بهم است که از فرزند خویش ایمن
نتواند بود و اسفندیار که مرد میدان بود در بند و زنجیر و زندان است لشکر برآورد و بلخ را بگرفت و لهراسب را بکشت و زردشت را
بقتل آورد و زند را بسوخت و زنان و فرزندان لهراسب را اسیری برد و چون گشتاسب بخونخواهی پدر لشکر کشید هم
جنگ ارجاسب شکسته شد و فرزندانش که سی و هشت تن در آن جنگ حاضر بودند مقتول گشتند و گشتاسب با بقیه السیف
محصور گشت ناچار جاماسب حکیم را که شرح حالش مذکور خواهد شد بطلب اسفندیار فرستاد و وعده تاج و تخت بدو داد که چون از
ظفر در جنگ او را کامروا سازد اسفندیار بی‌تعجیل بحضرت پدر آمد و آن لشکر را شکست داد و ایرانیان را از تنگنای حصر
و حصار نجات داد هم گشتاسب با وعده وفا نمود و فرمود اکنون بترکستان سفر کرده ارجاسب را از میان برگیر و خواهران را
از بند رها کن آنگاه در هوای تاج و تخت باش اسفندیار هم حسب فرمان دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده برگرفت
و روئین دژ را مسخر کرد و ارجاسب را بکشت و خواهرانش را از بند نجات داد و چون تا مدتی اسیر اسفندیار در ذیل قصه ارجاسب
مرقوم شد و شرح آن جمله مفصل مذکور گشت راقم حروف از اطناب و تکرار احتراز نموده عنان قلم باز کشید علی الجمله

سفر اسفندیار بچین

بعد از فتح روئین دژ و قتل ارجاسب اسفندیار آهنگ مملکت چین کرد و کی والک که در اینوقت مرتبه خاقانی داشت چون
از عزیمت اسفندیار آگاه گشت بدانست با او نیروی مقاتله و مقابله ندارد از کرده پشیمان گشت و از در مودت و
مخالصت با ارجاسب باز نشست چنانکه در ذیل قصه او مذکور خواهد شد علی الجمله از اشیاء نفیسه که در خزانه داشت حملی گران برآورد
و با اعیان و اشراف مملکت باستقبال اسفندیار بیرون شتافت و بحضرت او پیوسته روی مسکنت بر خاک نهاد و از آنچه کرده
بود طلب عفو نمود اسفندیار او را زنهار داد و پیشکشهای او را بپذیرفت باتفاق وی بشهر چین درآمد و در آنجا هر آتشکده را

سفر اسفندیار بهندوستان

برافروخت و مردم را بشریعت زردشت بیاموخت و در هر آتشکده چندین معلم و مؤبد بگماشت تا مردم را براه راست
بخوانند و رسوم زند را بیاموزند و از آنجا ببلاد و امصار ختا گذشته در هر جا آئین نهاد آنگاه کشتیهای جنگی در آب
افکنده با ابطال جیوش از دریا عبور کرده باراضی هندوستان درآمد در اینوقت که اسفندیار سفر مملکت هندوستان
کرد ملک هندوستان مهراج بود که همه ساله خراج مملکت بدرگاه گشتاسب میفرستاد چون خبر ورود اسفندیار را بشنید
باتفاق مقربان درگاه و صنادید سپاه باستقبال او شتافت و در حضرت او در عرض عبودیت و اظهار عقیدت تقدیم
رسانید و در همه مراحل و منازل رسم ضیافت و حفاوت بپای برد اسفندیار یکهزار و سیصد فرسنگ از اراضی
هندوستان را زیر گام بسپرد و در آن اقاصی بلاد هند احکام زند را استوار داشت و معابد زردشتی برآورد و آتشها
عظیم برافروخت و اگر کسی از شریعت او گردن بپیچید تنش را در پای پیل نرم کرد و سرش را از گردن پیل در آویخت
چون از کار هندوستان بپرداخت باراضی مغرب زمین شد و در شیراز مملکت مغرب مصر و مصریین زردشت دارا این حکایت

سفر اسفندیار بمصر و روم

الطحف چون خبر ورود اسفندیار را بشنید از سوتس کوچ داده بتعجیل بدو شد و در مصر بخدمت پیوست و آنچه لایق
حال گران است تقدیم برد در اینوقت خبر جهانگردی اسفندیار بمملکت یونان رسید تا کیل با درکتیون چون نام
فرزندزاده را بشنود مانند گل بهاران بشکفت و با سرلیس تولیس که داماد او بود و در اینوقت سلطنت روم داشت
چنانکه مذکور خواهد شد گفت هم اکنون چند تن از بزرگان روم را با پیشکشی لایق بدرگاه اسفندیار فرست و او را بدین
مملکت بضیافت دعوت فرمای تا دیده از دیدار او روشن کنیم سرلیس تولیس جمعی از حکما و دانایان روم نامزد اسفندیار

رساند
و اظهار عقیدت و چاکری کرد و او را به آیین سوی دعوت فرمود و بعد از آن مصریان که سالیان سفر کرده و در رواج
دین زردشت بهی کوشید جمعی از حرم‌نشینان و سکان ارض مکه مکرمه و دیگر راهی سرای آتش او در باب بعد و عرصه شمشیر
آماده شدند تا کار موافق خاطر بعد از رونق آنجا روم آمده در سرای یا کسل و سر و سرو لیس فرود بسته و از ... چون
خرسندی گرفت و هم در آنجا مردم را از روی صافی جمع گرده در پرستش آتش برسان بداشت و آتشکده‌های بزرگ
برپای کرد و هم پرستش اسمای بزدان آگاه نمود و آن هم و خاطر و سوی ایران مراجعت کرد و بدان سر بود که گشتاسب
در پاداش این رحمت بزرگ پادشاهی بدو گذارد و او را در میان انجمن گرامی دارد چون حضرت پدر رحمت
کار به رونق برام او دو گشتاسب در انجمن رسم دستان امور گردد چنانکه بعضی قتل او در جای خود مذکور خواهد شد
خاتمه کار گشتاسب هم در ذیل قصه بعد از این مذکور شود

۴۶۹۴ ظهور جاماسب حکیم چهار هزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

جاماسب حکیم

جاماسب برادر گشتاسب بن لهراسب است از جمله اجله حکمای شعراست که مدت کت معارف حکم و حدس
زردشت که شرح حالش مرقوم خواهد شد نموده در روزگار شاگردی چنگرگهاچه هندی که هم عصر او در جای خود مرقوم
می‌آید کرده و از فنون حکمت مقرون بداشت و پیش آمده او آنکه است که نام آن فرهنگ ملوک اسرار نجوم است ایک
در میان مردم که جاماسب نامه مشهور باشد نام گشتاسب عنوان فرموده و نظرات کواکب را در میان نموده و معانی بات
اختران را طالع وقت نهاده و در آن را نسخه گرده و حکم رانده و مدت چهار سال از روزگار آمده در باب سکون ما
نموده و معظم امور را ظاهر ساخته و از انبیا و سلاطین خبر داده مذاهب از که چون زمان ایشان در رسد معلوم شود که بعضی
از آن جاماسب مطابق افتد و از ظهور دعوت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله در آن کتاب سرحی سخن مسطور است علی الجمله
جاماسب حکمای تمدن و حکمای عجم را در آفرینش عالم و احکام و نسبه درانکه تأمل است سابق ما و ل فرموده چنانکه
گفته اند گیتی را دو صانع است یزدان و اهرمن و تحت یزدان تکامل بود و از بهمان وحشی آورده اند فکر
بد اهرمن گشت و طائفه گفته شد اهرمن از یزدان گیتی بود از روزی که یزدان اراده نمود بر جاه و جلال دست
رد از اهرمن شر و فتنه در جهان اهرمن و یزدان ملائکه را با فرمد با لشکر او پاسپد و با اهرمن مصاف دهند و از آن روی که دفع
نوانگشت قرار با صلح افتاد و شرط شد که اهرمن مدتی معین در جهان باشد چون آن مدت سپری شود و اهرمن از جهان
گام بیرون نهد عالم خیر محض خواهد بود جاماسب گوید این سخنان رمز است جهان داناان رکنی این بدل عنصری خواسته بود
جهان بر دان گفته اند مقصود ایشان روح بوده و از اهرمن طبیعت را قصد کرده اند و آنچه گفته اند اهرمن سر و فساد گیتی
را سلط طبیعت بر روح را چه آنجا عالم سفلی گشته و ملائکه شمار است صفات حمیده الهی و صلح عبارت
از حکمای صفات ذمیمه از که لشکر طبیعت اند شوان دور کرد ملکه ربانی مستوی اند و گویند که کمال آدمی گردد و هوا مات سید
ما را از جهان بر صفت و خیر بدل اهرمن آفرید و سکو نها را بر دان گیاه از آن است که صفات ذمیمه کلا از طبیعت
عنصر است و سکونها از روح مع القصه مشرار سخنان است ...ل را به بسکونه ما و ل نموده که ذکر آن
موجب تطویل است و جاماسب در روزگار برادر کالی جلوس برادر گشتاسب دست و دستیاه
متصل امور ملک را برای وزرات او مسکن بست چنانکه بعضی از اسرار او در ذیل قصه

در حاشیه:
پس اهرمن که گفتیم دکر مبتدا
مراضدی پدید شود او
این اندیشه ناخوش
اهرمن پدید شد و بعضی
گفته اند سخت ارد
نکارده بودم

گشتاسب و بهمن پادشاه مرقوم گشت از سخنان او است که بدترین خصال کریم ترک کرم است و نیکوترین کار لئیم ترک دنائت و خساست و هم او گوید که عظیم ترین عداوت آنست که کریمی از لئیم حاجت خواهد و روا نکرده و بیزار او است که گوید گناه و دروغی است که دوای آن توبت و انابت است و دل او در حصر کفار [illegible]

۴۹۹۹ جلوس اجرشت در مملکت بابل و مصر چهار هزار و نهصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بابل

اجرشت از عظمای مملکت ایران است آنگاه که بخت نصر را روزگار سپری شد و در دارالملک شوشتر وداع جهان گفت ملک الملوک گشتاسب بود چون خبر وفات او در حضرت وی معروض داشتند اجرشت را طلب فرمود و او را بدین منصب سربلند ساخت و سلطنت ممالک مصر و بابل و ارض زمین را بدو تفویض فرمود پس اجرشت کامروا از سر ورزش قدم رسیده از دارالملک طی خیمه بیرون زد و با سرعت تمام طی مسافت کرده به دارالملک شوشتر فرود شد و کار مملکت را راست کرد و عمال بخت نصر را طلب داشته از امور ایشان آگهی حاصل کرده هر یک را بر سر عمل خویش بگماشت و همه ساله خراج ممالک را فراهم کرده انفاذ درگاه گشتاسب مینمود و چون مدت سه سال از زمان سلطنت او بگذشت روزگارش به نهایت شد و از جهان فانی برگذشت

۵۰۰۲ جلوس شعریاس در مملکت بابل چهار هزار و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بابل

چون اجرشت بیست به نهان کرده بدیگر سرای شتافت امرای درگاه او جمعی را العرض گشتاسب رسانیدند و پادشاه ایران منشوری برای سلطنت شعریاس انفاذ فرمود و او را در نظم و نسق امور لشکری و رعیت و حفظ حدود و ثغور بیدی ملکانه مرقوم داشت چون منشور ملک به شعریاس رسید بر سریر سلطنت جای گرفت مردی دانا و نیکوکار بود و در ترفیه حال رعایا مساعی جمیله معمول میداشت تا بخت با او مساعدت کرد و چون یک سال در مملکت مصر و بابل و ارض پادشاهی کرد روزگارش تباهی گرفت و رخت بسرای جاودانی برد

۵۰۰۳ جلوس داریوش در مملکت بابل چهار هزار و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک بابل

داریوش از صنادید مملکت فارس است و او داریوش سیم است که از جانب سلاطین ایران در اراضی بابل و سواد [illegible] مگر و ارض و اراضی مقدسه و مصر بیشتر از ممالک او فرمانفرما سلطنت کرده علی الجمله مردی دانا و هوشیار بود و با دانائی لایق جهانبانی بنژاد است چون بفرمان گشتاسب بر کرسی مملکت برآمد عمال و حکام ممالک محروسه را در دارالملک شوشتر حاضر ساخت و از دقایق امور ایشان آگهی حاصل کرد و هر که با مردم از در جفاکاری درآمده بود از قلمرو مملکت ساقط ساخت و آنکه کار به عدل و نصفت برده بود با لطافت و اشفاق خسروانه بنواخت و هر کس را در محل خویش مکانتی جداگانه نهاد و همه ساله خراج ممالک محروسه را فراهم کرده بدرگاه گشتاسب میفرستاد و دقیقه از مراتب عقیدت در دست چاکری فرو نگذاشت مدت هشت سال به نیکوئی پادشاه فرمان روا بود و ذیل جلوس فرا رسیده درگذشت

۵۰۰۴ جلوس لیسنک وانک در مملکت چین چهار هزار و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

لیسنک وانک نام پادشاهیست دودم [illegible] است و جانشین جو وانک که بعد از پدر بر سریر سلطانی برآمد [illegible] گویند چون از مادر متولد شد در چهره او ریش برآمده داشت و همچنان ریش داشت از مادر متولد شد و در زمان او مردی بود که از او نیک میاسید [illegible] رازی بود که خوشی نام داشت منقول است که [illegible]

میکو

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۵۵

حکومت را به داود این نام بدان یافت که هنگام ولادت او کوی که از هسکو بگشاد مشغول علی الجمله چون از مادر جدا شد بر همه ایام بوی داشت و چون بسوی ما یافت بوده و در اینجا طول لای و آمد و ست در راه از جانب عجم

اطراف جنگاور بود و صورتی بست در دست اما جانب والا و در اشور رشد و در همین هنگام سر آمد اسامی روزگار گشت اهالی عجم بشمرد در حضرت وارد برادرت و صدق قدم مرد مرد و او را به هزار رشک کرده بود که مطالب

و حالات از سجات خاطر او جمع نموده بود و از آنکه بعد از وی در مدرسهٔ حکومت و ریاست رعایا بسته بود و پادشاه عجم مدت او در اعظم مجرم معتنی مشتمل شمرده و صلاح او سپاه و حال پس از روزگار رای شاه لاوکون بود که مردم عجم او را

منتظر سند بسته شد چنانکه در حل قصه این واقعه مذکور شد و مدت روزگار هسکو معاد و سال بود و اکنون نام عجم شوم اسکندر و واکنون چون بر سریر سلطنت بر آمد از قانون پدران که بسیار انحراف جست و آن عهد است

که ایشان در حضرت ملوک ایران مرتبی مستند استوار نه است چه در زمان او از جانب ملک کسیان که شرح حالش مذکور شد استیلا یافت و رکساب اشور مذو ملک عجم را ابهمنی جوش پس طلب مذ لیک و اکنون

در معاملات ای مدا است ناچار سر در چنبر طاعت او کرد و او را در سر زنا امرا سال بمرد و مرگ پادری نمود و آن زمان که بعد از جانکه مرحوم اقا و برادر جانب ملک جست شاه عجم ملازم رکاب شاه رجاست بود این دستار لیک

با رجاست سوار داشت تا کرت ثانی که لشکر برآورده ملح را که رفت و لهراسپ اصول ساخت علی الجمله مدت سلطنت لیک را اکنون مملکت عجم بیست و هفت سال بود آنگاه وداع جهان گفته جای خود را بجودکی وا گذاشت

چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد

جلوس سوروس پلس در مملکت سالها هزار و بیست و سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۳

پس ازین که شرح حالش مذکور شد چون مرگ ملک دست مردم اسالیا کان بردند که پادشاه و رحمی از میان برگرفته و حق او را فرو گذاشته اهالی روم فراهم شده در سرای پادشاه آمده دعوی آوردند و از سوی عجم

مکر مدرکه در ملک بیدست آوردند و کمتر گسستند تا کسی که روز صاد و بود و چون این شورش و هنگامه را مدهم کرد که تا فتنه حادث شود و سلطنت رجا بدان او را سر در نامردم کنند که این عوغا گمان ندانند بسوی پادشاه سپاه که شتا

او را مرض عارض شد که ساعتی به هوش باز آمد تا خویش آمده و دستور آمده و فرمان ... پس او که چنانکه

من بعد این ماسم سوروس پولس که دارای وی ولیعهد من است رعایای من حکومت کنند و او را در روم اصل به دورحال سوروس پولس جامه خسروانی در بر کرده و همان جماعت حرامیه مردم را انکس داده را حکومت و همه سال بد

من سوروس پولس بر سریر ملک نشست و روزی چند و جان تسلیم کرد بر آن محل نموده و مردم را با خویشتن مهربان داشت و اعیان و اشراف روم را هواخواه هسکو آمد و از فرمودن حدود و رسوم پادشاه سلطنت او مجهت

سند آنگاه برده و از برکت وقت پادشاه برآ آسمان بر ساحت رواج مردم را او سلطنت سلام داده و اهمه در سر سوروس پولس برای آن به دکا کرد تا مسلم بن فرمودن داشت جانکه شرح لشکر

وجه رفت که وا ... و او را در حل قصه لهراسپ مذکور شد و در مملکت روم او را تا شی بود با مدتی کوتاه حال پادشاه می احوال نگاه روز بسر دو برادرش عهد کی از بزرگان محسوب شد علی الجمله چون سوروس پولس

ملوک اسانیا

که او را مورخین عجم میری لقب کرده‌اند بر کرسی مملکت استقرار یافت و کار پادشاهی بر او قرار گرفت برای تقویت کار
خود بدان سر شد که قوت بزرگان کشور بخارجه را افزون کند از این روی خراجی که از رعیت گرفته میشد افزون کرد و در رسوم
جماعت عقیر و جمل الجمله در زمان سلطنت او اسفندیار که از سوی لهراسب پدر زاده شاکیل بود چون بمصر آمد سردیس تولیس حسب
خواهش شاکیل چند کس بامدست او فرستاده او را بمملکت روم و سرای خویش دعوت نمود و چون اسفندیار بدانجا
شد مردم را بدین زردشت آورد و آتشکده بساخت و هر مدتی که تفصیل الجمله را در ذیل قصه گشتاسب مسطور داشتیم
و مدت سلطنت سردیس تولیس چهل و چهار سال بود و مدت پادشاهی برادرش [illegible]

۵۰۲۳ جلوس انطیحس در مملکت مصر و بابل پنجهزار و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک بابل

انطیحس بعد از داریوش بابلی که شرح حالش مرقوم افتاد در سریر پادشاهی جای کرد و فرمان گشتاسب سلطنت بابل
و مصر و افریقا یافت و کار بعدل و نصفت همی کرد و در زمان حکومت او اسفندیار علم جهانگیری برافراخت و اکثر جهان
را مسخر همی کرد و دین زردشت را که حسب قصه او رقم زده خواهد شد رواج داد آنگاه که بمملکت مصر آمد انطیحس با تجمل
تمام بخدمت او پیوست و در حضرت پادشاهزاده طریق عبودیت سپرد و چندانکه اسفندیار در مملکت مصر و اراضی مقدس
عبور داشت مراسم چاکری و عقیدت خویش را [illegible] و در غیبت پادشاه و سپاه او را آماده
میساخت و در گشایش آتشکده‌ها و رواج دین زردشت مساعی جمیله معمول میداشت چنانکه در قصه گشتاسب
بدین معنی اشارت شد علی الجمله انطیحس هم دین آتش پرستان گرفت و به نبوت زردشت اقرار آورد و بدین عقیده وداع
جهان گفت مدت سلطنت او بیست و نه سال بود

۵ ۲۳ ظهور زردشت حکیم پنجهزار و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

زردشت حکیم

زردشت و زرتشت و زرهشت این سه لغت بر وزن [illegible] باشد و زرادشت و زرادهشت این سه نام
بر وزن [illegible] بود و زرادشت و زراتشت و زرادهشت این سه نام بر وزن خراکشت آمده و زره دشت و زره تشت
و زره هشت این سه نام بر وزن [illegible] باشد و زردشت و زرتشت و زرهشت [illegible] در این چهار لغت دال
مهمله و تای فوقانی معلوم است [illegible] ساکن باشد و آن [illegible] و تای فوقانی آخر است و اجداد نام

اصول عقاید عجمان

پسر پورشسب بن [illegible] بن ارجدسب بن هچدسب بن [illegible] بن [illegible] بن [illegible] بن هردار بن سپیتمان بن [illegible]
بن [illegible] بن ارج بن دوسرین منوچهر بن ایرج بن فریدون است و مادر او دغدویه نام داشت که هم نسب و هم بفریدون می‌پیوندد
[illegible] در ذیل قصه زردشت موافق افتاد که شطری از عقیده فارسیان و مذاهب ایشان نگاشته آید چندانکه [illegible]
تاریخ نگاران بیرون نشود و در ضمن آن سیر انبیا و حکمای ایشان آشکار گردد و معلوم باد که عجمان بر این عقیدت‌اند که
که هم او را آذر هوشنگ گویند و [illegible] و ساسان [illegible] پیمبران بزرگوار و بر هر یک از ایشان خداوند
کتابی آسمانی فرو شده و هم [illegible] پادشاهی تمامت عالم ایشان را بود و راقم حروف شرح حال و سیر اولاد و اخلاف
هر چهار را در دیباچة الکتاب رقم نمود و از پس ایشان کیومرث را که گلشاه خوانند هم پیغمبر دانند و گویند او را نامه
آسمانی بود و پس از آن کتاب سیامک و کتاب هوشنگ و کتاب طهمورث و کتاب جمشید و کتاب فریدون و کتاب
منوچهر و کتاب کیخسرو و کتاب زردشت و [illegible] زردشت برای اسکندر یونانی و کتاب ساسان نخست و کتاب ساسان

حرب و احمله کسی است که جماد بند سیمبران خود فرو فرستاده و اجماعت در میان ایشم مسرامده و کمالات سایتر
کرم اکنون در عصر زمان است جامع این کمالات و آنرا اساسان هم که سرح حالش در رمای خود دید کو رجوانشد معدار
دعاست خسرو پرویز حمه نبوده از اسروی که حضر پیغمبر ملعات دساسر کس با و سردی بر و ایشان جهامده و از عمر اجزا
آنا و مام بوده که حسن آن عمران به آنا دو نام آخرین آنا دارا و است و جمله مشن را او الشرع بوده اند و از کوکش
تا امر سامان حکیم بر ماره ده عمر صاحب کمالات آمده و مدان برهست که بروم کسب و کو مدان سیمبران همه ریک وکس
رشت و جنگ را با ریکری منهی بود حرر رد شد که در بعضی از فروع مذهب در طا هرحسن نامه آنا و مان مخالف آمده
این کلمات رو اسرار دل کسند و باسحان ایشان مطابق اند و در درست را سمیار ی گو سند یعنی رمزی و گو سند
تحیه کعه را مدحاک در مار و است که ما از سهوب و حصت سده و کاوس بر آسمان عروج کرد و در حراب بود
مدلی و کو سند رسم و اسفندیار از شجران گذشت بعضی را طوار سمه مقامات آن مشهور کرده و چون گوید شکور
کث معنی آن باشد که صفاتی را از خود دور کرده و اگر سه ادهر گر حیوان ره دار را مکسی و یکدا پیشتر آن سحان که او محبوب دو
است تا دل کسند چنانکه در نقشه ها ماست حکیم بیرمان ها رست سد علی الجمله شمار ل را مدین اسیا عقیدت تمام بود
سلاطین است امرا و هر کرا از احکام جامده آنا و سحاورد عمر سر و این پادشاهان هرگز در قتل کس دلیری نکرده دی تا حکم
مکاوه و سه سدی و آنکاه سرا معی و مثنی آن حکم ملکه سی و هر کر کس را دستام نکفتند و بر ساهرا و کان و امرا و کار
و رسا عار سیان لشکر حکم حا مرو غا ست مرامد د لسیار آیا به حضرت میده و سدید ما حال بر و سال د
ساد کام را مه سد و در حوز هر کس ار رعا کران رس هرصع و ریسیمن و در رس و دار امدد و دو سیم زرد و است د
کلا و سد را و مدد و کلاه و کمر زرین و کمش زرین و زرین کسی و نشیمن که امیر بزرگ بودی و امیر سلار بزرگ
ماهی بر سر که اشی که صد هزار و سایند سرح قمت و نشی باور کار رحمه و سرا بر و ده را ماند ه ودر طلب بود مدو لشکرکرا
و رب و رازان ام رسد و بر عادت بود مدد ور روز جنگ حیند اگر پادشاه در میدان لسیار ده بود اگر کشته
شد مشتمی را دادی در روی هر مست بها دی از آن پس مردم با او جوشی نکردندی و او ی طعام نخوردندی و هرگز در دو آ
دسحر و دانشمند بر پادشاهان و امرا با جاهت مدی و کسب آموختی هر گز معزول نکردندی و هر کز کس را رهامات
با دو جنگ کشته شدی جای او در سه پسرش دادندی و از با ندکان شکوه کی کردندی و در ملک ایشان مکس
را دادند و مود خمر مردم در ویشی و مریض به مارستان سد طمس فرود شدندی و در راست خود ز ا
لی رحمت پیشندی و هر غریب و علیل که بشهر در آمدی هم در سعا عانه پادشاه فرود شدی و در رات
خوش را ای رحمت طلب باقی و در ملک ایشان و در هر شهر بیمارستانی جدا گانه بود که مردم غریب و علیل
باطمی به آنجا فرشندند و اگر کسی خواستی باضاد خوش در ویش کر فتی و در جادها شمی آنرا برای آنکه کس را در
کار ای اس کار نکند و بحصای مهر سر خوردن و سکر جفش باشند همکو به مردم را از اصحاب سیاه و جمعات
و در ویشان مصرف مند ساخت و اگر بعد از آن آوردی سحامی بدی و اگر بر سرحرف کسی رفتی مع القصاص شاهان
همه با عدل و نصف رسیند و مدعای ایشان موسمه احیاء بوده که سلاطین بسیار امراء عرض میرسانیدند و پادشاه
هر شب کمر زبار عام سفر بود با هرکس و کسی مجلس پادشاه در آمدی و لی و اسطه صاحب خویش را عرضه داشتی

صفات سلاطین عجم

دادکار مرا

پادشاه را بانوئی در سرای بود که بر دیگر زنان فزونی داشت و از تخم طیبه و دیگر اهل حرفت و صنعت از زنان
بود و هفته یکروز هر زن را که حاجتی افتادی بی مانعی با خدمت بانوی بانوان آمدی و مقصود خویش را مکشوف داشتی
و او حدیث وی را با پادشاه گفته آشتی و اگر با در پادشاه زنده بود بر بانوی بانوان فزونی داشت و در پیه را در حرم سرای
پادشاه راه نبود اگرچه بالغ باشند و هیچ خصیان را بار ندادندی و مردم عجم چندان سلاطین خویش را بزرگ
میدانستند که اگر کسی در خواب میدید که با پادشاه عصیان کرده یا مخالفتی آغاز نهاده چون بیدار میشد خود را هلاک
میکرد و اگر خواب خویش را با دیگران میگذاشت هر کس مطلع می‌بود او را میکشت و میگفت اگرچه این صورت از رؤیا است
لکن اگر او را در باطن در سرشت وحشتی در خاطر نبود چنین خواب ندیدی در زمان حکومت فریدون مهلادگ که اجامراد
فرمانگذار خراسان بود وقتی دهقانی را بخواب دید که در عصیانی گشت چون این خبر را با فریدون بردند بنوشت که موافق
کتاب مه‌آباد کیفر عصیان آمیز دهقان کشتن بود دها با در راندن این قصاص همی پسران ... چون این نامه بمهلادگ رسید بی توانی
پسران دهقان را حاضر ساخت و تیغ بدست او داد و گفت من پدر تو را بحال گذاشته‌ام اینک بمکافات سر مرا
از تن برگیر تا بدرگاه فریدون فرستاده شود چندانکه آن پسر لابه کرد که من از خون پدر گذشتم مفید نیفتاد ناچار سر مهلادگ را
از پیکر دور کرد و چون سر او را بدرگاه فریدون آوردند بروی درود فرستاد و حکومت خراسان را با پسر او گذاشت
گویند چون کسی بسلام پادشاه بسرای در میشد اهل آن خانه آب حاضر کرده پای او را می‌شستند و آن آب را میمنت
و شفا می‌شمردند ... آن ... که جان میداد ... پادشاه کامل که حاضر بود گفت آیا از چه برکت
اندوختی گفت چنین میشمارم که دوده آن جهان است ... تن آزاد میشود لکه از این در عجبم که وقتی
کاوس بر من غضب کرد و حکم داد تا مرا از دار کشند چرا سر با قسم اگرچه آن حکم بر خلاف مه‌آباد کرد و صلاح دولت او
در سرکشی من بود و همچنین آزرده خاطرم که چرا تن ... بدادم و اورا کشتم اگرچه آن حکومت بر
بر خلاف مه‌آباد بود و در آن روز همواره با ندامت و ملامت میزیست که چون کیخسرو لهراسب را بولایت عهد گذاشت
چرا از در مناظره بیرون شد اگرچه آن سخن بزرگ در شاد ره بود مع القصه باید دانست که اصول مذهب بزرگ و کیش
و آئین بود آباد و فروع ایشان مسمی خواهد بود آمده و این در جهت فرقه شده اند و اصول عقاید ایشان
چنین است که گویند عقل درک ذات خدا را نتوان کرد و صفات حق عین ذات است و در همه جا قادر است لکن
حکمی نکند و اول خلقت عقل است و از عقل فلک اطلس پدید آمد و از آن دیگر افلاک و عدد فلک و ستاره را
فزون از شماره دانند و بر آنند که هر ستاره را از تابش و ستاره آسمانی جداگانه باشد و نفس ناطقه را از لی و ابدی
دانند عالم عناصر پرورده عالم عقول است و بعضی از ایشان بر آنند که نفوس افلاک قدیم باشند و نفوس انسانی
حادث و ابدی و گویند چون مردم بمیرد اگر با دانش و بینش بود نفس او به تجردات پیوندد و با ندازه مقام خود در
فلک زبرین یا فرودین جای کند و اگر از مکافات ندارد که بسپهر شود چون تن عنصری بگذارد نفس او بیدن مثالی
در آید و در آن جهان بماند و با لباس حور و سبز گلشن و قصور رود فرستادن باشند و اگر مردم بدکردار بود در سرای عنصری
بماند و در دوزخ هوس و هوا حسرت رنج برد اگرچه در فرجام کار از آن تعب و الم از او بکرده و عنا و عذاب از
او بگذرد تا به مجردات رسد و ایشان جان سرانجام بود و جز کرد و گویند آن مردم که بر آئین ستوده رفتند

مهلک

و وقایع بعد از آن سوختن آدم با تجربت

۵۹

و یک بهار باشد بعضی از انسان از مدل بدل شود با نحو و آب پیوند و آن مردم که کیش ورشت جویند موسس
ایشان از هر سه ایشانی پارس شود با جانوران وحشی و نبات و معدنیات رسند و حکمای ایشان همه اسما را
پرتو هستی مطلق دانند و عقیده ایشان در مدار عالم و سیر سیارگان چنانست که در دو ساعت افلاک به دوم شده و آنجا هر را
که در معامله با ایشان و ابروبان و برداران و آبادیان و ساسانیان و هوشیان و انوشکان و آذر هوشنگیان
و آذریان گویند و ایشان در فروعات مذهب هر چند فرق شده اما اول اساس آن و انجا جب گویند که از مه
آباد تا یزدگرد آنکه سلاطین همه بر کیش بزرگان بوده اند و حضرت ضحاک و درا مطالعه هیچکس بر دین بوده اما
از مه آباد تا ساسان آنجام که ذکر ایشان در دو سپاره افلاک شد هیچکس در راه خدا اکبر وری روا نداشته و برکت و
از کشتن جانور نشده و در دلشان هفت عالم باشد اول هستی مطلق و لاهوت دوم عالم عقول و جبروت سیم عالم نفوس
و ملکوت چهارم اجسام علوی پنجم عالم عناصر ششم عالم موالید هفتم عالم انسان آنرا ناسوت گویند و اطلاعه
کواکب با پرتو انوار حق دانند و از ارواح انبیا و اولیا بر شمارند و از برای کواکب هیاکل کنند
و در آنجا عبادت پردازند مدار فصل که در دل فصه نور است حکم بر دو قسم و مدار بر اصبت سال بر پنج
قاعده است اول کیستی دوم خاموشی سیم بیداری چهارم تنهایی پنجم موالست با او و در آن انجمن اشارت ایزد که
در امثال مشعوانی است که آنان که اول گشت ستکا و نور دوم فرار ری سیم ناف چهارم دل پنجم بالای گلو ششم در
ابرو هفتم بالای سر و کسی که دو سال سر را سالک علقه خدای باشد و چون هوش بر سر کار نمود چشم گشوده میان دو ابرو
نگرند بسیار کی بینند آمد و بعضی از سالکان ایشان گویند ذات و بین اسارت مدان است و اشتغوان کیش
رسم و اسعد بار جوان مشغول باشند و از سکوی سحر که در میان هم مذکور است دعا را است باشد سکونها دل
کنند اجتماع کس ره ما ررا کشارت از حیوانات بی آزار است موجب سخط الهی و عذاب الیم دانند و کشتن
شدار را کشارت از جانوران درنده و موذیه عار شمارند و گویند اینچ ن هر دو ن مانند عاملی و کهوکت را
کمرا حمله مدار شر و شوند از آن روی که گربه شاهی کشد روا داشته که بکشند و مردم هر دو مار سخورند آنا بزرگان
هرگز بامدادان با گوشت آلوده بکنند و مسکرات را با فراط نوشیدن بر ایشان روا است و هر گاه روز
نام ماه مطابق افتد عید کنند و سی روزه ماه را بر ایشان نامی جداگانه است بدین تفصیل اول اورمزد دوم
بهمن سیم اردیبهشت چهارم شهریور پنجم سپندارمذ ششم خرداد هفتم مرداد هشتم دی بآذر نهم آذر دهم آبان یازدهم
خور دوازدهم ماه سیزدهم تیر چهاردهم گوش پانزدهم دی بمهر شانزدهم مهر هفدهم سروش هجدهم رشن نوزدهم
فروردین بیستم بهرام بیست و یکم رام بیست و دوم باد بیست و سوم دی بدین بیست و چهارم دین بیست و پنجم ارد بیست و ششم
اشتاد بیست و هفتم آسمان بیست و هشتم زامیاد بیست و نهم مارسپند سیم انیران پس روز دوم بهمن و روز
سیم اردیبهشت را که اسم ماه و اسم روز مطابق شود عید کنند و بجا هر ماه را به اسکو عمل کنند و این اسامی
نام فرشتگان دانند که هر یک موکل امور و مصالح آن روز است که موسوم بنام اوست و همچنان چون هر یک از
سیارگان سیاره ملکه دوره تمام کند هم عید نمایند و آنرا روز ادوار برای گویند و چون سیاره در شرف شود هم
جشن کنند و شادی کنند و انسان را هیچ دین و آیینی را نکوهند و در سر ندانند و گویند از هر کیش ره بسوی او

بهائی مشهور

یزدان رسید و آسمانها را هشت خاوندان دانستند و فرقهٔ دوم برآنند که آذر ساسان پنجم از کتاب مه آباد اخذ
کرده اند بدان ارزش که فریدون ترجمه نموده گویند که ذات خدای از جمیع اشکال و تمثال بری و برتر است و عقول
و اوهام از ادراک آن قاصرند و جمیع موجودات از فیض علم او پدیدار شده و علم او بر جمیع اشیا محیط بود و برترین
پیغمبران و بزرگترین پادشاهان مه آباد است که او را در هوشنگ پیغمبر نامند و اول فرشته که خلق شد بهمن نام
دارد که گروهی خرد نخستینش خوانند و از برای ستارگان و عناصر هر یک فرشتهٔ جداگانه بود و بهشت را مراتب عدیده
است و ظهور آن در موالید جواهر معدنی است و در نباتات درختان بارآور و گلزارها است و در حیوانات جانوران
رمنده است و در مردم برگزیدگان خدای که پادشاهان و تندرستان و آسودگانند جمیع این مراتب را فروغ فره
شناسند و در این مراتب بارها برسند و آسمان ستوده آنست که خداوند بتدریج مراتب حیوان برون میبر آید
خاک جسد او در مرتبهٔ نبات و جماد برگزیده آن آسمان شود و نفس مجرد او مرتبه بمرتبه بعالم مجردات برمی آید با ملائکه مقربت
و حضرت نور الانوار را مشاهده کند و هیچ لذت و انبساط زیاده بر این متصور نیست و آن مقام را اینسوی مینو نا
گویند و دوزخ را زیر فلک ماه دانند و گویند نخستین پایه آن از معدنیات سنگهای زشت و بی بهاست
و از نباتات خار و زهرگیاه و از حیوانات موذیه مار و کژدم و از مردم آنان که مسکین و بیمار و نادانند و در این مراتب
آنچه مذکور شد هستند سزاوار بدترین مراتب دوزخ عذاب روحانیست و آن مخصوص دانایان بدکیش است زیرا که
چون این مردم بدنی دیگر پس ندهند و در آسمانها راه نیابند بلکه جان او در تنگنای جهان عنصری بآتش حسرت بسوزد و هلاک
نکوهیده او دیگرباره کژدم و امثال آنها برقرار آید و این را دوزخ دوزخان گویند. اتباع جماعت گویند که بعد

عقیدهٔ جمشاسپیان

از معرفت خدای پرستش ستارگان واجب باشد که در کشور چهارم جای کرده اند. فرقهٔ سیم جمشاسپیان اند

جد این گروهان بر آسمان ارکانهند دارا ایزدی که کشور چهارم منسوب پادشاه جمشید از او پادشاهان او جمشید

ایشان خود را به جمشاسب بن جمشید منسوب دارند و او مردی دانا بود و پیوسته طریق فقر و تجرد سپرده بریاضت
شاقه روز میسپرد و هرگز کس را بمتابعت خویش دعوت نمیفرمود تا مردم به پیروی و فهمای او علم مایل بوده اصحاب
او بسیار گاشتند و فراهم می آوردند عاقبة الامر آن را کیشی شمردند و طایفه بر آن رفتند و در کلام ایشان رمز
بسیار است گویند جهان را در خارج وجودی نیست و هرچه هست همه اندیشه است و جز خدای چیزی موجود نباشد و عقول
و نفوس و افلاک اندیشه گویند جمشید برای فرزند خود آتش گفت که ای آتین ایزد تعالی عقل اول را تصور کرد و آن پدیدار آمد
و همانا این سخن با عقاید حکمای اسلام موافق آمد و گفت عقل اول سه چیز را تصور کرد که آن عقل دوم و نفس اول و سپهر

عقیدهٔ سمرادیان

اطلس باشد و این هر سه پدید شد و از تصور عقل ثانی سپهر هشتم و نفس ثانی و عقل سیم آشکار گشت بدینگونه عقل و نفس و فلک
جداگانه تا آمد و موالید و عناصر از آن پس ظهور یافت و این بدان ماند که ما شهری در خیال آریم با کوشکها و رواقها و
باغها و مردمان آن و در خارج آنرا وجود نباشد و هستی جهان چنین است و ما بدان این مقالات را از مرموزاند
و گویند جمشید تصانیف بسیار دارد و مشهورتر از همه سد نامهٔ آتین است که اندرز جمشید نام
دارد و فرقهٔ چهارم سمرادیانند و سمراد یعنی وهم و پندار است. ایشان برخی طبقه اند
نخستین یزدانیان فرتوش اند و او مردی انوشه که در آغاز دولت ضحاک ظهور یافت و دنباله
نیایان او در فرتوشیه گویند عقیدهٔ ایشان آنست که عالم عناصر همه وهم و خیال است اما افلاک

وقایع بعد از هبوط آدم تا ...

سیم و جمرات مالی و امدی مدو جمعی دیگر از سمرادیان جر رسیده اند و فرستیده سر و پرورش یزدانه او گویند که
حال است و وجه مدار در انجم دات موجود و مالی اند و ثابت و دیگر از سمرادیان هراز جهه اند و قدایح سر
اوگویند مجردات که عقول و نفوس اند سر وجود مدار و وجه نیستی واجب الوجود است و بس و دیگر هم چنان است
ساحت آن موجود مجاهد و کر دیگرا سمرادیان فرقه مند اند و فرقه سیاد کر دفراسج است و گویند که
[illegible] که عناصر و افلاک و انجم و عقول حق است و واجب الوجودی که گویند هستی [illegible]
[illegible] که آدم هست و در گفتند که اشیاء و هم هیچ یکی گفت آفتاب توان دید کافشاگی است [illegible]
مالی و اسدوان دوجه را فراسج مسوب و اسامه جهان داری سمرادشاه [illegible] سمراد است
بام سمراد همی سمراد هم سمراد باشد طبقه هم جدا یان اند و ایشان مرد موبدی باشند که جدا و نام [illegible]
و اجر روزگار جمشید با مدآمد و مدتی اند و دولت ضحاک را مرد مدکانی دست اجماعت گویند عقول و نفوس [illegible]
[illegible] آمد و کواکب و سموات مرار و مکان در کاه باشند و اتحاد او دیگر مخلوقات جدا و مدار مرتب بودند
[illegible] اردآنان مکاتب روا باشد که میان جدای زنده و سالکی سوبد کسی جمیع [illegible]
[illegible] جدا مراد آمد که کس و حضرت او و واسطه الحرد [illegible] جدای احوال پرستش نمودند فرقه
[illegible] ایشان مردان را گوید او یکی از پهلوانان عجم است که در او اجر روزگار جمشید ظهور [illegible]
[illegible] رآفتاب است زیرا که عنصر او شامل جمیع موجود است و فلک چهارم که وسط افلاک
است [illegible] است و چنانکه دانش [illegible] است [illegible] سرحرب که [illegible]
[illegible] که سلاطین در وسط معموره جلوس قرار کرده و هم دل که سلطان بدن است در سینه بود و گویند
افلاک و موالید فروع روح آفتاب ظهور یافت و جسم ایشان [illegible] جسم او [illegible] که [illegible]
روح عالم عنصری [illegible] افلاک [illegible] روزگار جمشید [illegible] مردم
[illegible] ظهور آن هم داشت در دولت ضحاک [illegible] و هم [illegible]
پهلوانان [illegible] است که [illegible] و دولت ضحاک ظهور [illegible]
[illegible] مردم [illegible] کشور [illegible] آمد [illegible]
[illegible] اتصالی [illegible] که [illegible] فرقه دیگر [illegible]
[illegible] حکمای [illegible] واسطه حکومت ضحاک [illegible] آمد [illegible] عبارت [illegible]
روح آن [illegible] آسمانها [illegible] آمد و طبع [illegible] گرم و خشک است [illegible] گرمی آتش
گرم [illegible] ظاهر شد [illegible] آب که سرد و تر است [illegible] سردی [illegible] خاک که سرد
است [illegible] احکام [illegible] مرکبات [illegible] هم فرقه [illegible] ساله [illegible]
[illegible] که [illegible] موجود [illegible] و آن گرم و تر است [illegible] گرمی هوا [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] آب موجود گشت [illegible] سردی آب [illegible] فروع آتش کواکب [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] اند [illegible] مردی حکیم و دانشمند بود که هم [illegible] دولت ضحاک ظهور [illegible]

عقیده [illegible]

عقیده [illegible]

عقیده [illegible]

عقیده [illegible]

عقیده [illegible]

و دیگر در حضرت او نیز محترم گشت چنانکه در زمان درگاه ضحاک با او مفوض گشت وی گوید ابر عبارت از بخار است
پس از سردی آب زمین موجود گشت و از تری آن هوا و همچنان از جوشش آب آتش عیان گشت و از فروغ دود
آن ستارگان و آسمان پدیدار آمد یازدهم فرقهٔ شیدائیان اند و این جماعت پیرو شیداب باشند و او مردی حکیم بود

عقیدهٔ شیدائیان

که در اواخر دولت ضحاک ظاهر شد وی گوید واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی خاک آتش افروخته
شد و از آتش اختران و سموات پیدائی گرفت و هم از سردی خاک آب برآمد و از تری آب هوا و چون این هر چهار در هم
پیوستند موالید پدیدار گشت سیزدهم فرقهٔ آخشیانند و آخش حکیمی فارسی نژاد بود که در اواخر دولت ضحاک ظهور یافت
و معاصر شیداب بود مع القصه آخش همه آفریدگان خدا را دوست میداشت و با همه مهر میورزید جمعی پیرو او گشتند

عقیدهٔ آخشیان

وی گوید آخشیجان و عناصر خدا است آنچه گویند خدا یکی است اشاره بمادهٔ عنصریست چه آن یکی بنظر در نیاید
و اینکه سرایند خدا در همه جا است چنان باید دانست چه در عناصر جز او نیست و هیچ موجودی از عناصر بیرون نباشد
و آنچه گویند جز خدا باقی نماند و همه اشیا فانی است عبارت از آنست که عناصر استحالت پذیر است و مادهٔ آن بحال
خود ابدی باشد و گویند آفتاب منبع آتش است و روشنان دیگر چون شهاب و نیازک و امثال آن از آفتاب آشکار شود
و در عقیدهٔ این طایفه ثواب و عقاب نباشد و بهشت عبارت از لذات جسمانی این جهانی است و دوزخ نیز الم و محن
این جهان باشد و ایشان وطی با محارم را روا دانند و گویند آبی که اصل آفرینش و ضمیر است از قضیب پدر بیرون شود
و در رحم مادر فرود آید پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکوهش نیست و همچنین راه برآمدن خواهر و برادر یکیست پس اینان را
از آمیزش با هم منع نرسد و گویند آنکه تمام از فرج مادر بیرون شده باشد اگر عضوی از اعضای او بمادر رود ناستوده
نکوهیده بود و گویند وطی با محارم بهتر است از غیر محرم چه آمیختن با بیگانه بی شرمی است و دخول با زن غیر را که
شوهرش زنده بود حرام دانند و اگر شوهر رضا دهد باک نباشد و غسل جنابت نزد این طایفه لازم نعاده
و شستن زیاده از آن عضو مخصوص را بی فایده دانند چون مذاهب عجمان باز نموده آمد اکنون بر سر سخن رویم و قصهٔ
زردشت را بپایان آریم معلوم باد که فارسیان برآنند که نفس با نطفهٔ زردشت از درختی مبارک آشکار گشت
و این کنایت از آن است که نفس او تجلّی عقل اوست و گویند پورشسب پدر او را گاوی بود که شیر از آن بدو بخشیدی
و بنوشیدی از شیر آن نطفهٔ زردشت در رحم دغدویه منعقد شد و آن گاو جز گیاه خشک نخوردی و این سخن کنایت

ولادت زردشت

از سلامت نفس زردشت است چه گویند در برگ سبز روح نباتی باشد و نباید در آفرینش پیغمبر خدای بدو آسیب رسد
اگرچه روح نباتی ادراک الم نکند و همچنان شیر از گاو دوشیدن راحتی باشد برای گاو چه اگر شیر او را نه دوشند
زیانش بدو آید مع القصه چون دغدویه مدت حمل بپایان برد و مادر نهاد زردشت بآواز بلند بخندید و این
معجزهٔ ویست چه طفلان هنگام میلاد بگریند و او گاه زادن بخندید چون این خبر در شهر پراکنده شد و بیگانگان این بدیدند و بشنیدند خبر
بدوران سرون بردند که در این وقت از جانب لهراسب حکومت آذربایجان بدو داشت و طریق جادوان و اهرمنیان سپرد
و از منجمان و اختر شناسان آثار زردشت را استماع فرموده بود که او دین اهرمنیان و جادوان را منسوخ خواهد داشت
پس بی توانی برخاسته بخانهٔ پورشسب شتافت و زردشت را حاضر ساخته تیغ برکشید تا سر او را از تن برگیرد چون تیغ
بسوی او فراکرد دستش بسان چوب خشک ماند و از این واقعه هیبتی در دل او راه کرده زردشت را بگذاشت و بسرای خویش

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

سال کیومرث راد را با دو سال و عاد و ان در میان گذشت سلطان بر سلاطین عرض کردند که ای ابراهیم
و از آن میان برکرم بس حلمی عظیم در میان فراهم کرده بر سر هم نهادند و حمله را با نفط آلوده ساختند بر مسی
دست کرده روست از مدد با در و زود مد و بر سر آن حطب برآورده نهادند و آتش در زدند و داری کارزود
در رسیدند آنگاه آن آتش عظیم بر در سر سرکشت و هم عاقبت آن بخواب رفت و بس آن وعده رنجبر
حال فرزند مرسوی هی شباب میبود و عاقبت الامر در رسید فرزند از میان عاقبت برکرده نهال از مردم بحال
از رود حون آنجمی ظاهر گشت ترشیم عاد و ان بعد و ود دیگر باره او را رنود و در تشکای مصری که کد رکاه خوار
و در انکه مد با امال بسوران کرده و هم در زمان کاوی آمده و بر سر او با سیاد و او در بر حار رای خود مدا
با عز مواشی بگذشت آنگاه با حشمه اکاوان طی کشت هم وعده و پس از سحو فرزند را پیاست و ما جاه آورد حول
اجر دوران سرون رسید فرمود با ابن کرت او را در رود و در کد رکاه اسیان آمد و احمد هم با دمالی بر سر او
انسان در دست را مصور مد است در آن بوست حکم داد با او در رود و بحام کرکان بردند و تکان کرکان زرانشت
در دلی راد نحاکه اهمد و رشد آنگاه که کرک در رسید و اده او در کنار در وشت نشست و در حال و مس با
نسان شهراد رجانس رزدشت آمدند و او در کشمیر داد ان کرفتند دیگر کهنا میش آتش در آتش و ستد صحکاه دیگر وعده و
او را با شه و سرای آورد و عاد و ان راجال در بحث شد مد و انجمی کردند با در کند او چار ه اما بسد از میان بر روی
بالی کرد و روست سهی شما ساه شوو چه مدد اود را حفط کند این گفت و حون او را بو ساختن زردشت بالی کی
با عار برد و رشت آمد و با او رسم مورث استوار ساخت و سا فا مر در حی لعب صاحب دود آن هنگام
مردانی که بر رس کروس هم داشت دانا زردشت را اصاعمود و ه بود و حلال مدر او را اسد است
با مدیب و رشت آمد از او در حواست مو که زردست را بدو سار د با در مد مسکدار ای دستور کند
و رشت طمس او را با اجابت مصروف داشت و زردست را با او کد هشت و بر رس کروس او را بحانه آورد
رنج از هی بر دبا حب سال سد در سامورث بر کروس و دوران سرون نحانه او باشد و حسد ان سعده و بر کم
امید که کس از در نحانه محال در کند ما نحکی بکرسحت شد و در زردشت راسخ کی که اشند تا زردشت را یحه لعیه و بر یک
در اسر ساف و دست بر رس استاد در دی کو با مد ان ما سمحان بر بر روش یافو رشت الطارمهر و حفات حضور بیا
دوری از زردشت سالیان باز من شد و سار کشت بر زردشت نحی هی با عصای او نیز در بهم کردند با هر لعیه سلاحه حیال و او
آورد و کفت تکمر دو ش با سودی حاصل کی بر زردست آن را بر در از دست وی کرفته بر خاک ریخت آن داروی ا کار
ساحت وحون سال او سا ره در رسیدند با حلوای ات سکویی با کرد و ساکین اسد ان اهی سو جهت اد ابرد ی
صفات سوده او سپهر گشت و در سدر سال چهلم که چهارم سال سلطنت گشتاسب بود عزمت ایران نمود و با جمعی
از مردم خویش از بلد ه او رحلی کوچ داد و بسوی دارالملک بلخ ره سپار گشت زردی در طی مراحل کنار رود حا
رسید و جمعی از زمان با وی بودند که برای گذشتن از آب بر بهنه شدند بر اسرار رسمو و مدن از زردشت قدم
بر روی آب نهاد و اهمراهان را حکم داد تا در قفای او در آیند و همگان از آب عبور کردند که هیچ سحت پای او راز
انسان با آب آلوده نشد و این واقعه در احکام اسعد اهدنا و نو دکه هم در آمد و روز گاری جس کیند و حون زردشت

یکباره آب آمد بکار مشغول شد در این وقت جبرئیل که فارسیان او را بهمن سپندامند نامند بر او فرود شد و گفت تا از دنیا
چه کام جوئی زردشت گفت جز رضای خداوند کامی نیست که تو مرا رهنمائی باشی بهمن گفت چنین باشد برخیز تا
نزد یزدان روی پس زردشت از جای برخاست چشم برهم نهاد و چون دیده بگشاد خود را در مینو یافت و فرشتگان از
هر سوی بر او شتافتند و او را گرامی داشتند و پرسش نمودند و خویش را بیکدیگر معروف داشتند و از آنجا زردشت بحضرت
یزدان شتافت و بیک دل شادمان و تن ترسناک بود و در حضرت یزدان نماز بیاورد پس آنگاه عرض کرد
که پروردگارا بهترین بندگان تو در روی زمین کدام است یزدان پاسخ داد که اول آنکه راستی دارد دوم آنکه کریم باشد
سیم آنکه با آتش و آب و جانوران زنده مهربان بود ای زردشت هر که از این روش بگردد بدوزخ شود دیگر
باره زردشت عرض کرد که پروردگارا آفرینش را نامش بازنمای خطاب رسید که عمل نیکی و خوانا ... [illegible]
بکنم و بد کردن نفرمایم و مردم را زیان نرسانم ... و سراسر کار اهرمن است و دوزخ جایگاه
این کردار و آتش بر من واجب است و او را حرکات افلاک و کواکب را باکره و حور و قصور و ملائکه را بدو
بنمود و از علم انجام و آغاز بینش الهی داد و بیخیانت بر مراتب دوزخ و کوه آتش بگداخته و فرمان شد تا روی را
گداخته بر سینه او ریختند و هیچ آسیب بدو نرسید و شکم او را بشکافتند و آنچه در درون بود برآوردند و باز بجای نهادند
و جراحت او را التیام دادند آنگاه خطاب رسید که ای زردشت در همه مراتب عبور کردی و همه چیز را بدانستی
اکنون باید مردم را با دین حق دعوت کنی و ... گداخته بر سینه تو ریختن معجزه تو باشد هر که از دین تو سر برتابد
بدوزخ خواهد شد آنگاه زردشت عرض کرد که پرستندگان ستایش ترا چگونه کنند و قبله ایشان چه باشد خطاب
رسید که ای زردشت ... آگاه کن که هر چیز که آن فروغ دارد نور من است لاجرم هنگام پرستش روی بدان سو
آورید تا اهرمن از شما دور بود ما از روشنی بهشت را بیافریدیم و از نور است که بهشت و حور دیدار گردد و از ظلمت
جحیم آشکار شد آنگاه زردشت را استا و زند القا شد و فرمان رسید که این کتاب را بر گشتاسب شاه
برده بر وی بخوان و او را با دین بهی دعوت کن در این هنگام زردشت از حضرت یزدان مراجعت کرد بهمن
فرشته که موکل مواشی است باستقبال او شتافت و عرض کرد که ای پیغمبر خدا این جانوران زنده را با تو سپردم تا
مردم بفرمائی تا ایشان را نیکو دارند و نکشند چون از او بگذشت فرشته که نام او اردیبهشت بود پیش شتافت
و گفت با گشتاسب بگوی که کار آذر را با تو سپردم که در همه شهر و بلد برافروزی و نیکو داری از آن فرشته که آن شهر
یور نام بود در رسید و گفت با مردم حکم کن تا اسلحه خویش را پاکیزه و روشن بدارند و در جنگ پشت بدشمن نکنند
از پس او فرشته که او را سفندارمذ نامند فرا رسید و گفت با مردم بگوی تا زمین را پاکیزه دارند و پلیدی در مزارع
و معابر نگذارند از پس او فرشته که خرداد نام است در آمد و گفت آبها را به تو سپردم بفرمای تا خوب و پاکیزه
دارند و از آن پس مرداد در آمد و گفت بفرمای تا نباتات را بیهوده تباه نکنند و این همه فرشتگان پیام ایزد
با او گذاشتند و یزدان نیز بی واسطه با زردشت سخن گفت و چون زردشت بعالم عنصری در آمد جادوان در او گرد آمدند
و گرفتند حیاتش تا ... و استا را خواندن گرفت دیوان از استماع آن کلمات بزیر زمین گریختند و جادوان
بر خویشتن بلرزیدند ... یک بهره از ساحران بمردند و بعضی از ایشان امان طلبیدند و زردشت در همه ... [illegible]

معراج زردشت

دید که مهابادی کرد کتاب اوستا آورد و آئین نامیده اند و مهاباد که آن ساسان اول برآمد و از آن پس را رسید بعد
گرگا در آنجا فرو گرفت و آگاه نا کردن برابر رسید چون مهدار گشت بعد رفت که این جا باره شد آن اشارست
که در هزار سال دین بهی چهار بار باره شود که تخت بهدین زردشت که به دین مبعوث گردد و دوم دست سید و سیم
باسید و چهارم سرپاس که همه شراد زردشت رسانید و از اعجاز او باسید ملک آنکه زردشت دی در درگاه گشتاسب باد
دور راه ما دوس ار حکام ملدان دو جا رسید و استادان بهی دعوت کرد و هر دو سر بر نهادند و سخن بود اوری
مهاباد زردشت دعا کرد ما وی عظیم بر جاست ایسا برار رس بود و در نمو آمد معلق به دشت وطور مرد از جوار
اطراف در رسیده کوست مدل ایسا بر آهن سنگ و معمار بر کند مد در دو مدا گاه که استخوان ایشان تجا می ماند
بر پا شدن زردشت از انجا مدار الملک بلخ آمد و خبر دعوت او در حضرت گشتاسب معروض افتاد و با وساطت آن
کس برساده او را طلب داشت چون زردشت به سکاه حضور رسید بزرگان درگاه هوسناده مدساده را وید
کرده بود و در برابر او ساده بر پای ایستاده اند و شصت تن از موبدان و حکمای ملک روی مس بسمال ورامس
گشتاسب شاه زردشت برمان صبح بر او ساده در رود و بر ساده و آتش ما ساک وردست و است آورد گشتاسب داد
دست او را مال برساند گشتاسب او دست دیگران بر ایشان کرد و دست تحکمی آتشی بود و سوختن اشکار
ساخت و چون اروی معجزه خواستند ظهور نمود و برارکدا صد شد و در آتش پادشاه بر پشت خوابیده حکم داد تا آن کدوی
کداخته را هار روی برساد از حست مد و در صحیح کرد او را آسیب نرساند و همی برساده و سر برسید ها را اطراف فرو گشت
گشتاسب چون ایحال را مشاهده کرد و ظهور نمود ما برای او کرسی زرین آورده و در پهلوی خود جای داد و او را جمع فیلسوفان
بروی فرمود و بر برسامد و درهمان آنجمن حکمای مجلس مناظره و مباحثه زبان برگشودند و جمیع فنون حکم او روی ظاهر شد
این بزرگواری زردشت ظهور دین گشتاسب فرمان داد تا در جنب سرای خویش جایه برای او معین کردند و زردشت را
در آنجا جای داد و فیلسوفان مجلس زده بسرای خویش شدند و آتش را مطالبه کرده وکشف مسائل غامضه بر زردشت نهند
تا اسید که در مباحثه بر زردشت ظفر خواهند یافت و امداد آن مجلس گشتاسب در آمده دیگر باره با زردشت سخن در میان آوردند
و از معضلات حکم پرسش نمودند و در جمیع علوم عقلی و نقلی بر آن زردشت و سید عامه الا زعلمای ممالک محروسه عرصه
بارگاه گشتاسب نمود و هم پست شده با زردشت سخن در امد جهت دو ملکی سرشاری بار آورده در باموقت زردشت
روی با گشتاسب کرد و فرمود که خداوند مرا بسوی تو فرستاده با ما مؤالف در رسالت من اقرار کنی و از مسائل و قصه
احکام مدوستار انکار نهدی و آن کتاب را بر گشتاسب نهاد و گفت چون مدین زرتشت باشی جا مکه بر کرده
دنیا هم بر گزیده آخرت خواهی بود گشتاسب گفت از این کتاب آسمانی لختی بر من بخوان زردشت کلمه چند ساز
فرمود پادشاه از اسرار احمدان بسندیده خاطر شاد و فرمود این دعوی بس بزرگ می نماید اکنون این کتاب را
باس نگه دار تا من در آن نیک نظر کنم و خود به معنان بر رسم آنچه باسری عاقبت کار مکشوف شود حکما از این سخن
غمناک شدند و با خود گفتند مبادا این مرد چگونه پادشاه را فریفته کند و بسبب او خویش بد از دو را بی قبل او کم شد
و رسم بود که هر روز زردشت چون به خدمت پادشاه می پیوست در سرای خویش را بسته مفتاح آنرا به دست بهلید
از آن ملک میسپرد و در هنگام مراجعت باز میگرفت چند تن از حکما مرد در بار را فریفته کرد و با مدادی که زردشت

کار

خدمت پادشاه شد کلید حجره او را از دربان بگرفتند و حجره او را گشودند و چیزهای پلید چون خون و موی و سر گربه و
و استخوان مردگان در کیسه جای کرده و در بالش او نهادند و حجره او را باز بسته کلید به دربان دادند و بخدمت گشتاسب
شتافتند و در این وقت پادشاه در زردشت و در زردشت مطالعه زند و استا مشغول بود و لختی فرا او داشت
حکما عرض کردند که چنین است که زردشت خود را از زمره ملکه مردی جادوگر است و اگر فرمان رسد سرای او را
کاوش کنند دور نیست که این معنی معلوم گردد گشتاسب فرمود که در این کار پای جمعی بروند و جستجو کنند پس آن
حکما با گروهی از ملازمان حضرت سرای زردشت در شدند و آن اشیای پلید را که خود نهاده بودند برگرفتند و بحضرت
گشتاسب آوردند پادشاه چون چشمش بر آن اشیا افتاد در خشم شد و روی با زردشت کرده فرمود همانا تو
جادوگر بوده و این کارها را به نیرنگ برساخته چندانکه زردشت گفت مرا از این اشیا خبر نیست مفید نیفتاد و حکم داد تا

زندان زردشت

او را اسیر نهاده به زندان فرستادند هفت روز زردشت در زندان بماند و پادشاه را اسبی سیاه بود که چون روز
گیر و دار آمدی بر آن نشستی ناگاه صبحگاهی رایض پادشاه بحضرت آمده معروض داشت که امشب هر چهار
دست و پای اسب سیاه در شکم او فرو شده گشتاسب از این حال [illegible] حکما و طبیبان را احضار کرده چندانکه کوشش کردند
چاره نتوانستند و گشتاسب آشفته و از دلتنگی این حادثه عجب [illegible] چون این آشفتگی و [illegible] ملازمان حضرت
سرایت کرده بود زندانبان به آشفتگی پادشاه زردشت را آگاه ساخت و شامگاه در او شد و عذر بخواست
و صورت واقعه را معروض داشت زردشت فرمود توانم اسب سیاه را مداوا کنم و [illegible] پس زندانبان

خلاصی زردشت از حبس

این سخن را بعرض گشتاسب رسانید و او فرمود تا زردشت را احضار ساختند و او را گفت اگر راست میگویی
[illegible] جدائی این اسب را با حال نخست آور زردشت گفت اگر پادشاه با من پیمان کند که چهار سخن از من بپذیرد چهار
دست و پای اسب را بحال نخست آورم گشتاسب با وی عهد محکم کرد که گفتار او را پذیرفتار شود پس زردشت پادشاه را
بر نشسته بر سر اسب سیاه آورد و گفت سخن نخستین آنست که از دل و زبان اقرار کنی که من رسول یزدانم گشتاسب
با وی ایمان آورد پس زردشت دعا کرد و دست بسوی شکم اسب برده تا دست راست او از شکم بدر شد آنگاه پس
گفت اسفندیار را بفرمای تا با من عهد کند که دین مرا رواج دهد و خود دامن ایمان آورد گشتاسب فرمان داد و اسفندیار
حسب فرمان عمل کرد آنگاه زردشت دعا کرد تا دست چپ اسب از شکم بدر شد دیگر باره گفت اکنون مرا بر [illegible]
نوی بانوان فرست تا او را بشریعت خویش دعوت کنم و او دین خدای را قبول کند گشتاسب فرمود تا او را بر کتایون بردند و او نیز
قبول ایمان کرد و زردشت بار آمده پای اسب را از شکم ظاهر ساخت و از آن پس فرمود ای گشتاسب اکنون دربان را
طلب کن و بگو تا آشکار کند که اشیای جادو در انبار خانه من کدام کس آورد پادشاه دربان را حاضر ساخته [illegible] و حقیقت
حال را آشکار کرد و زبان صورت حال را بعرض رسانید گشتاسب در خشم شد و فرمود چهار تن از فیلسوفان را
که پایه این فتنه بودند زنده بر دار کردند پس زردشت یک پای دیگر اسب را از شکم برآورد و اسب سیاه بر جای خاست
در این وقت گشتاسب سروری زردشت را بوسه زده او را با خود بسرای آورد و با خویش بر تخت نشاند و مردم را
همی بدین او بخواند و جمعی کثیر با وی ایمان آوردند و در این هنگام [illegible]
نمود که [illegible] ایشان دست باز داشتند زردشت سالی دیگر بسر حاضر شد و دعا کرد تا هر دو در حال [illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم تا آخر ...

۵۱۷

[illegible]

آییم سیم وزکو بموست و تیم و استارم اکسون چهارده سنگ . الجمله تمام است در میان مجوس مانیت شود و
سنگ ناتمام بود که در حکما و فقهای ایران از میان رفته و در کتب زند صد جلد فروعات و اصول دین شرح است که
تحقیق آن ایشان رسالت نداشت است و نگارش آن جمله موجب اطناب بود و آن احکام که در کتاب زند مطابق
کلمات مه آباد است مر زردشت و هر چه مخالف بود که زند گویند و مجوسان بدان عمل کنند اگر چه ایشان دارند و گویند کلمات
زردشت و تا ذیل کرده با کتاب مه آباد موافق زند از ایروی است که هم زند را شرح نتوانستند کرد پس پازند را در
شرح آن نگاشتند امروز که اسکندر رومی در ایران استیلا یافت بفرمود تا آن کتب را بسوختند و از اسرار
که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد چون بر سریر سلطنت بر آمد دانایان عجم را فراهم کرده هر کس حرفی از آن
بیاد داشت بخواند و آن را سوره کردند و بسا دره نام نهادند و گویند از آن هیچکس حفظ نتوانست کرد و دیگر از کلمات آسمانی
زردشت است که در جواب بیاطوس حکیم و بیاس فرموده چنانکه در ذیل قصه ایشان مرقوم خواهد شد و آن کلمات را
سیما و گویند چه سیما و معنی سوره است و این دو سیما و در … مدها شد بلکه در کتاب دساتیر مرقوم است و آن کتاب را
سلاطین ایران بسند داشتند تا زمان دارا و چون روزگار و تخت و اسباب نکاح اسکندر روز آمد آن کتاب را
نزد دی بهاد و اسکندر زردشت ایشان آورد … سیمان چنگر نگهاچه که از حکمای هند بود چنانکه عنقریب شرح حالش را
بیان خواهد کرد حضرت زردشت بپیوست و بدو ایمان آورد و از آثار زردشت سرو سیست که از آزادر طیره کشمر نام کاشت گر
کرد و آن چندان بزرگ و کشن سایه شد که بیست و هفت تازیانه که هر تازیانه یک ارش و ربع ارش طول بود بر گرد
آن درخت بر هم ملکد است آن زمان که متوکل عباسی که ابتدا را که شرح حالش را مرقوم خواهیم داشت عمارت جعفریه
بسر من رای بسکر … ملک است که آن درخت را مشاهده کند و بفر کشمر برای وصف نمود لاجرم بعد از آنکه
طاهر و البیس نوشت که آن سرو را قطع کرده بر شتری حمل فرمای برحسب حکم آن درخت را از بن قطع کردند و چون بر
بر آمدند کار بر ناو ساقهای آن ناحیه را بی عظیم رسید و مرغان که در آن آشیان داشتند یکبار بجنبیدند و ناله در انداختند
و چون شاخهای آن را فراهم کردند بر هزار و سیصد شتر بار شد و پانصد هزار دینار زر سرخ بخرج گذاشتند تا آنکه اندر
بسکر لی جعفریه رسید از قضا همانشب غلامان متوکل او را پاره پاره کردند و دیدار آنچه طالب بود بهره نبرد
و از گاه نشاندن ما بدین اندرخت که در سنه ملائین و ثامن هجریه بود یکهزار و چهارصد و چهل سال آن سرو را عمر بود

تعریف سرو کشمر

۵۲۴ ظهور بیاطوس حکیم چهار هزار و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام

بیاطوس که هم او را توتیا نوس گویند از بزرگان حکمای یونان است آن زمان که نفعه یار برابر ارواح دین زردشت
در ارض مصر و روم شد و آتشکدها بر افروخت دانایان یونان بیاطوس را از میان خود برگزیدند و روانه ایران نمودند
تا با زردشت طریق مناظره و مباحثه سپارد و اگر او و آیینش خدای یابد در جمیع فنون حکمت
چیرگی او را پسندیده داشت او را به پیغمبری تصدیق کنند و سر در شریعت او گذارند بیاطوس
از یونان سفر کرده بدار الملک بلخ آمد و چون گشتاسب را خبر ورود او را عرض کرد گشتاسب رسانیدند
بفرمود تا موبدان و حکمای ممالک محروسه را در انجمنی حاضر ساختند و بیاطوس را طلب
داشته در محفل ایشان مجلس لایق بداد و چون مجلس آراسته شد زردشت اندر آمد بیاطوس چون شکل

ده سال از آن گذشت گفت این صورت دیگر یافت دروغ آورد ما سند آنگاه در روز سلا وقایع وقت ولادت او را
طلب داشت چون ناوی بار نمود و در آن را نگه نظر کرد هم تصدیق نمود که صاحب طالع نامدار ممتاز است آنگاه
مرشح آمد که مشکلات حکمت و معضلات علوم را از زردشت پرسید زردشت با او گفت که آنچه حکمای یونان با تو
گفته اند از من پرسش کن و در خاطر مدار و مردمان بسیار نامی برآورد آن چه سر دهم و از کلمات آسمانی بروی خواند و گزیت
و هر چه او را در ضمیر بود مکشوف داشت و این کلمات زردشت نسیما و گو سند ستایش سوره نامه و احکام کند
دساتیر موقوم است و در ره ماسید علی الجمله بر غم شمال ساطونس چون این معجزه دید ما زردشت ایمان آورد
پس از مدتی به وطن خویشتن رجعت کرد

ظهور جنگر نگهاچه حکیم چهار دهم و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۵ ۲ ۷

جنگر نگهاچه از بزرگان حکمای هندوستان است آنگاه که بعضی از ممالک هند که در گرو حایل بود مسلط گشت و مرد او را
با دین زردشت دعوت نمود و تسکین ایمان فرمود جنگر نگهاچه برای کشف امعنی از هند بیرون شده به دار الملک
بلخ آمد و خدمت زردشت را دریافت زردشت با او گفت بار خود بنوشته و در این نامه از آنچه در ضمیر داری با تو
عیان کنم یکی از شاگردان خود را امر نمود تا یک نسک از کتاب زند بروی خواند گرفت جنگر نگهاچه چون
در صفت نظر ساهد نمود که خدا و مداری حل جلال نام ونشان او در آن مستمر و بار نموده و از آنچه در ضمیر
داشت او را آگاه ساخته لاجرم بر غم شمال از مشاهده چنین معجزه با دین زردشت در آمد و او را به پیمبری ورود آن
و پس از روزی چند به هندوستان مراجعت نمود

ظهور بیاس حکیم چهار دهم و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۵ ۲ ۸

بیاس از جمله حکمای هندوستان است چون جنگر نگهاچه که شرح حالش مرقوم شد از خدمت زردشت حقیقت
گرو به هندوستان در آمد و بیاس خدمت او را دریافت چندان از بزرگواری و دانش زردشت اوصاف نمود که با مل
خدمت او شد بیاس از هندوستان کوچ داده به دار الملک بلخ آمد چون گشتاسب و زردشت انجمن کرد بیاس بر در مقیم بود
که تا پادشاه ملک احاضر گردید بیاس را در آن انجمن بار داد چون در آن محفل در آمد و جای گرفت زردشت
باز دست کرد و معروض داشت که از سخنان جنگر نگهاچه روی دلها سوی گشته است و مردم هندوستان که حضرت
تو مایل شده اند اکنون آن راز ناگفتنی در دل دارم مکشوف دار تا قدم ثابت در دین تو آیم زردشت فرمود که
پیش از آنکه تو مدعا شوی خداوند مرا از حال تو آگهی بخشید و یک نسک آسمانی بر وی نخواند و اندوه او را
بار نمود و این سوره نیز در کتاب دساتیر بود و در بند مرقوم باشد علی الجمله بعد از مشاهده این معجزه بعضی بیاس
بدین زردشت در آمد و به هندوستان مراجعت کرد

جلوس مهراج در ملک هندوستان چهار دهم سی سال بعد از هبوط آدم بود ۵ ۳ ۰

مهراج از بزرگان قبایل کچهواهه بود چون رنجیت سنکل رخت بدیگر سرای برد و او را فرزندی برومند نبود
که وارث تخت و تاج باشد مهراج لوای جهانگیری برافراخت و اهل حوس افراهم کرده از ارض قارز و خروج
و ملک ... را فرو گرفته بر تخت ملکی برآمد و چون کار ملک بروی راست شد خسرو لشکر و اعداد سپاه گرد آمد

دریا موج بحاشف بهرواله برآمد و آن اراضی را از تصرف زمین داران آنجا و در آورد و دستانرا به ایران پیمایند
همی کاحیران باشد و از آنجا بکنار بحر شور شتافت و کشتیهای تجارتی ساخت و در آب انداخت تا مردم در آن سوار شوند و عبور و مرور
کرده داد و ستد نمایند سوی خراج مملکت بیفزاید و همه ساله در حضرت گشتاسب اظهار عقیدت کرده پیشکشی در خور نهاد و میداشت
و خراج مملکت بدرگاه او میفرستاد در زمان که اسفندیار عزیمت هندوستان فرمود و مهراج چون از اندیشه او آگهی
یافت با مردم خویش باستقبال شتافت و در هر مرحله از مراحل هندوستان پیشکشی تازه پیش کشید و رسم عقیدت
و چاکری بنهایت برد و اسفندیار در جمیع ممالک هندوستان عبور کرد و مردم را از زردشت بخواند و شریعت او را
رواج داد و آتشکده ها برافروخت و هیربدان بگماشت و مهراج را که هم سر در شریعت زردشت داشت بسلطنت
بگذاشت و بازگشت پس از اسفندیار رواج بازار مهراج فزونی یافت و چهل سال باستقلال پادشاهی کرد و تخت و تاج را
به خواهرزادهٔ خود کید راج بگذاشت و بگذشت

٥٢١ جلوس کی وانک در مملکت چین چهار هزار و سی و یکسال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

کی وانک نام پادشاهیست و شیم استار و دو نام جو وانک که بعد از پدر بر سریر مملکت چین را فرمانگذار گشت
و در روزگار دولت او کار ارجاسب ملک ترکستان عظیم با رونق بود و کی وانک در مخالفت و مخاصمت خودداری
نمیفرمود چنانکه کی وانک پدر او که شرح حالش مرقوم شد هم با ارجاسب همین معامله داشت لاجرم آنزمان که ارجاسب را
با شاهزاده اسفندیار حرب و صف گشت ورا با مردم و مال اعانت فرمود و آنگاه که ارجاسب بدست اسفندیار مقتول
شد و روئین دز مفتوح گشت چنانکه مرقوم افتاد کار کی وانک ضعف گشت و از موافقت ارجاسب بنهایت پشیمان بود و از امرا و حکام
بصلاح و صوابدید بزرگان درگاه چند تن فرستاده و با دل [illegible] پیشکشی لایق پیشگاه شاهزاده بداد و اعمال را
با نامه که مشحون بآیات احترام و استغفار بود بدرگاه اسفندیار گسیل ساخت پادشاه زاده فرستادگان او را در حقی
بنهاد و در طریق وداد او سکرت وهم در زمان عزیمت چین فرمود و رسولان از پیش تاختند و کی وانک را آگاه
آگاه ساختند چون رایات شاهزاده چین آهنگ تحصیل بود کی وانک با اسفندیار پهلو شود اندر رود و سپاه آورد در گریبان سواد
شد با حال دل پر حرکت نهاد و از اشیاء نفیسه چندانکه ذخیره داشت برای پیشکش اسفندیار اختیار کرد و با ارکان مملکت
چین باستقبال اسفندیار شتافت و طی مسافت نموده و در حدود مملکت خود موکب او را بدید و چون روی
او را اندیدار است فرود شده با تیغ و کفن پیش دوید و پای او برخاک نهاد و معروض داشت که اکنون اگر مرا کشتی با عدل
رفته باشی و اگر زنهار دهی این خود فضلی ملکانه است اسفندیار او را امان داد و خرمش مقصود داشت با اتفاق
او مدار الملک پکین فرود شد و در ممالک چین آتشکده ها برپای کرد و مؤبدان بنشاند و هیربدان بگماشت چنانکه
از این پیش مرقوم افتاد پس او را مسند حکومت گذاشته سوی هندوستان گذر کرد و علی الجمله مدت بیست و چهار سال
کی وانک در مملکت چین و ختا و تبت و ماچین پادشاهی کرد و چون روزگارش بنهایت یافت جای بهر مدار ساخت
جو وانک گذاشت که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد

٥٢٢ قتل اسفندیار بدست رستم دستان چهار هزار و سی و سه سال بعد از هبوط آدم بود

قتل اسفندیار

از این پیش بازنمودیم که اسفندیار در هوای تاج و تخت روزگار میسپرد و گشتاسب ورا بامتطال و مماطله از مقصود دور میداشت

تا آنگاه

تا اینکه اسفندیار روئین تن را در یک سال و اند با یک [illegible] مردم تهماسب در دشت بار و اشتر ملک حضرت آفرید
و در حضرت پدر معروض است که آنچه کشتی و قربان داده بای مردم و سپاهی آورده ام اکنون با وعده وفا کن تاج و تخت این
است که هم با تو حریر و سپید کمان تو اهم [illegible] است با تو همی جا که گردد و سپیده دولت را تمام بوعده است
و تو را ده عزلت نشسته را کشاسب نگر حال عهد روحانی بعدا موعود آن کالبد شاد را که برای سوگند این تهم رکرید
حمل کرده بود و هیچ باسفندیار فرو نکرد است و از آنکه در فرمود و بود تسکین کرد باجار پادشاه که دل ایرج و سام نریمان
جاره دیگر اندیشید و جاماسب حکیم را که شرح حالش مرقوم شد پیش طلبید و حکم داد تا در ستاره اسفندیار نظاره کند
تا آنکه او را باز دارد و نعوذ رساند جاماسب چون در سعد و نحس کواکب نظر کرد و اصلاح طالع او را براند و کار او
مدایست موسی رساند که روز اسفندیار را از این جهان سپری شود و او بدست پسر دستان تا بود کرده و کشته است. آری صبرورد
که در هوای تاج و تخت جهان نحوست بود که دل از سر برداشت و او را انجام ملاحظه است مع القصه روز دیگر
اسفندیار پیش خواند و گفت ای فرزند آن خسرو را سیح سردی و شکوه باقی که با این جوان روانه کرد اکنون که
از سیستان او ارحمت را سر با مردی کن کار مقصود دست در آغوش باش امروز شیر ارژدر روئین تن سرو طاعت
و سلطنت باز ارد حروسم دستان که از دست روزبان چشم جهان نگرانست و پشت دولت را گروه از کشکری زحور
حکم را در افراهیم کن و سوی سیستان تاخت کن و رستم و سام را دست بسته بحضرت جاماسب بیار اسفندیار عرض کرد که ای پادشاه
رستم مردی کهن سال است و روزگار فراوان بر او گذشته از زمان منوچهر تا عهد سلطنت کیخسرو ریح برده و دفع دشمن کرده
سلاطین ایران باستظهار او بر ملوک جهان افتخار کرده اند سیاوش ابن کیکاوس سزاوار نیست که او را باشیر وارونه
بافتن کشتاسب فرمود که ای پسر آنست که تو سزاوار کرده رستم سوار کاسه جلالت و عظمت ملوک ایران بود
و موبد چون سری کرده ملک پس از ایران را دون حادثه شده و جهان چون گفت مگر که چون سیاوش برگردد
دی باید داد آن روز که خیره و ظاهر است او بسپاه جنگ رستم و پدر او دستان مدتی جهان پهلوان باشند و تا کنون
بارانکس نیست بدست دفع دشمن کن انگاه سر بسر ملک سیستان خوی اسفندیار با چار ز خدمت تو سند نهیم بشهر
سستان داد چون باهمن چهر تکبا بود بر دو هر دو عزم بر گشت و سرد اسفندیار آمد و گفت ای پدر در هوای تخت و تاج سهام
مرگ را آماج مشو بار رستم دستان نتوان سر وحشت در زیر عز و او مرا سند و شیر ارشمشیر او بهراسناس حنادشت مگو است
در هوای آن چشن بیات کین اسفندیار گفت این سخن جز از دیر پسی نباشد لکن سرای حکم شاه شوائم بر تافت سرتاون نتوانم کرد
از حکم شاه بیرون کند در اچهان ناخوش بود و آنجهان در آتش شود دل یک مدار بر دنیا بدر شده و حکم داد تا لشکر فراهم
کنند و باسپاهی گران عزم سیستان کرده حمه مردان رده در طی مراحل پیک تا کاه آن لشکر که سرو همه از کسان
بود بهفت و جداکه بار تا بان جوت سر سرو تر آن روز مار های [illegible] اسفندیار احادیث را اعمال دیگر فهمی بهر مو دمان آن
سفر را نظر کرد و از اجا سرا سیل کوچ داده در حوالی سستان در کنار رود هیرمند فرود آمد و سرا پرده برپا است کرد و فرزند
خود بهمن را طلب کرد و او را با ده تن مؤبد سر در رستم فرستاد و پیغام داد که او روزیکه بهر است تخت نشست اگر گرو
او کمر نکردی و با دیگر حضرت وی بهر شاهی او نگاه که او رجاسب مدار الملک بلخ تا نهمش کرد و تهر است را اسیر کرد
اعانت نکردی و کشمیر او را نگریستی و چون کشتاسب پادشاه شد هم سوی او نگاه نکردی تا اینکه هم جاه صدمت اداکرم
کردی

گردن بابت بند انهم بسته شد که پادشاه در غضب بجنبش آمد و سوگند یاد کرد که روی ترا جز با دست بسته نبیند اگر تو بپای بند در
آری ترا سر و شهریار سرم و نگذارم با تو گزندی رود و ملک بر ملک و مال تو بیفزایم و ترا شادکام بازستانم و بر پایم همی تعریف نمود
پدر میان بربست و نگار سیستان آمده بارها را زربار خور جستر بهمن بار را از روی گرفت زال فرمود که هیکل رستم برای صید گرد
نخجیرگاه شده و شیر خوری که یکی از سواران سپاه بود با وی همراه کرد تا نخجیرگاه راه نماید پس بهمن براهبری شیر خور بشکارگاه
رستم آمد و ناگاه بر فراز کوهی شده از آن سوی نظر کرد و رستم را دید که در دامن کوه نشسته و بهرام آتشی کرده اند و گوری را
بر بابزن برده کباب کنند بهمن از شگرفی تن و عظم جثه رستم بغایت شگفت ماند و سنگی عظیم از فراز کوه بسوی او غلطانید
و آن سنگ راست بر روی رستم همی فرود شد چون پور دستان آن بدید با لگد پای خود آن سخت کوه را از خویش بگردانید
و این نیز عجب همی شمرد و از کوه فرود شده نزد رستم آمد پس رستم او را تکریم لایق نمود و از رنج راه و سفر پرسش
بسزا فرمود بهمن پیام اسفندیار را بگذاشت و نامه گشتاسب را از جانب پهلوان بیان فرمود رستم گفت من سالها حکم
شهریار بر شاهم و فرمان اسفندیار را نیز اطاعت کنم و اینک خود بحضرت او شتابم و حکم پادشاه را اصغا نمایم پس بهمن نزد
پدر شتافت و رستم نیز از دنبال او برسید اسفندیار چون از ورود او آگاه شد از خرگاه بیرون شتافت و رستم را تنگ در بر کشید
و ببوسید و او را در سراپرده آورده با هم بنشستند آنگاه تهمتن با اسفندیار گفت سزاوار است که روزی چند در سرای من بروز
گذاری و باده گساری پیش از آنکه بحضرت پادشاه شویم و حکم او را گردن نهیم اسفندیار گفت من از گشتاسب حقیقت نیابم
که در سیستان بی ضرورت سکون کنم و در سرای تو درآیم چه از آن روز که سلطنت با گشتاسب راست گشت ترا از حضرت
وی اظهار عقیدتی نشد و تهنیتی بدان سوی نرفت لاجرم دل شاه برنجید و فرمان داد که همچنانت دست بسته درگاه برم و قانون
مه آباد و آئین زردشت هر که از فرمان شاه سر بدر کند بر دانش کیفر این گناه در دوزخ بدارد اکنون صواب آنست
که تو تن دربند دهی و در رهی تا همچنانت بسته درگاه برم و از پای ننشینم تا پادشاه گناه ترا معفو بدارد و آنگاه ترا خود
بر کرسی مملکت برآیم و مهام جمیع انام را برای و رویت تو گذارم رستم گفت که من در حضرت گشتاسب عصیانی نکرده ام
و اگر در لشکرکشی و کوچ مدد ندادم و ملازم درگاه نشدم بدانست که از کاوس و کیخسرو منشوری بدست دارم که از خدمت
حضور معاف باشم و اراضی سیستان تا سرحد پنجاب بی مانعی مرا باشد و هم اکنون از بند سخن مگوی که آسمان دست مرا نتواند
بست و هم این حکومت برخلاف مه آباد است که از آن سخن کس چه من آزاد گردد سلاطین سلیم و آزاد از آن است بدر باید
همانا اگر از در مهربانی و چهره سلامت در آگراشتی یک امروز میهمان من باش و با من در آتی از رزمت در پای این اندیشه گر
رانیم و عاقبت این کار را درایم اسفندیار بدین سخن رضا داد و رستم بسرای خویش شده ساز و برگ میهمانی نمود خورشهای
مهیا فرمود اما اسفندیار از گفته پشیمان شد و با وعده وفا ننمود و رستم آن روز را بانتظار بپایان آورد و صبحگاه دیگر بلشکرگاه
اسفندیار شتافت شاهزاده چون از حال او وقوف یافت باستقبال بیرون شده و را بدرون سراپرده درآورد و از خلف
وعده چندان عذر بخواست که رستم بر سر مهر آمد و از روزگاران گذشته همی یاد کرد و از رنج فراوان که از بهر ایرانیان
برده بود همی برشمرد اما این همه هیچ در اسفندیار درنگرفت و گفت من بفرمان حکم شاه خواهم ترا باید بسته درگاه برم
و اگر نه حصول این امر شمشیر بر دهد و بفرمود خوان نهادند و خوردنی بیاوردند و باده بگساردند آنگاه رستم از سخنان او در آشفت
مغرور و چون کار از رزم بپایان برد در ماست از آنچه رستم از بر اسفندیار بدر شد و بیان کرد پس سراپرده دیده با تنها و گفت جز او

ملاقات رستم با اسفندیار

که مستمند

که بهمن در این سرای های دشتی و کاوس کی روزگار گذاشتی و کیخسرو نوای حکومت و پادشاهی ملک کاوس به دست ما سپرده
افتاده که بهمن اداره باید و حکومت خلاف منتها او فرماید اسفندیار که گشتن و جوش برکرد و از گفتار رستم در تب
چون این کلمات شنید به نوای برانگیزد و شتاب و چون او در اوراق گفت ای رستم سالار جهان گرد و گو دستگاه
ناموس را دگر چه بهمن ما که از هر ستایش کی از روش منتها دگر شد و مردم باید ترس جوش و عوت بر بود و کاوس
برای اسفندیار بود که با اختر آسمان سردار بود و اینک گشتاسب ملک به همت مدرش است که بهمن در ره گرکش پرداخت
و چون جاماسب حکم او نمادر پیری بود و در حسرت و چون شوش کار آگاهی است و ما سد اسفندیار کس به جوای صبح
رستم سوی سرای خویش درنگ نا رسید و اسفندیار رستم گاه چون آمد در هوقت سوی مدم خشن که داشت گفت ای اژدر
رستم بروی جهاندیده و کار آزموده است با او آتش فتنه افروختن و کس نوشش سزاوار است و اگر در جنگ درون آتش جهان
سخت گون ریزی و اگر چیره شوی هم کار رستم کی از سروی که سالطین ایران با سروی او کار زمی کردند با وی و از ملوک جهان
برتری جستند صواب آنست که با مدادان به سرای او شوی و کار به صلاح او کنی اسفندیار گفت سخنان تو همه از رصدق
و حکمت است اما عهد بوان کرده که در دست فرمان که از فرمان پشت و مدرشو و مد درج رود تا جام که فرمان مدر او بود که تا
وا رستم و سخنان با شیخ و سخنان سخن گم علی آنکه روز دیگر رستم با ساه سا ورد کا چو آمد و از سوی اسفندیار سر هر کار زار
تهمدان سیاه و این هر دو تا هم عهد محکم کردند که هیچکس از ایشان و صف آن کمک جنگ نه نماید و مردیار باید تا کار
رستم و اسفندیار تهایت شود پس تمام اسوار کردند از میان سوار تک رزآمده و از رستم و نکشید و بی چالاک تا چون
آتش شد سپاهیان تا که از دو سو نظاره بودند غریب سوء شدند و شخص خوش رد و در داره و فرامرز است بر جاندد
از آنسوی نوشاد و مهرنوش پسران اسفندیار آمدند و این هر دو بدست فرامرز و زواره بیچاره کشته شدند و با خاک چون
آغشته شدند چون به اسفندیار گفتند از اسب برانگیخت و برد اسفندیار آمد و صورت حال را عرض داشت اسفندیار
برآشفت و روی با رستم کرد و گفت که عهد تا آن بود که لشکریان هیچ نکنند و از هم نکشند تا با و شخص چنان و این
و فرزندان مرا و رگام هلاک کردی رستم سوگند یاد کرد که من هرگز این کار نکنم و از من که رده الهی مدارم اکنون پسر و برادر را
به دست بسوی تو فرستم تا از ایشان انتقام کشی اسفندیار گفت هرگز این کار نکنم و از رستم کرد
ستدکار را از ای چون گیسه اوند بعد من قصاص نکو هم آوردن گفت و با سد شر رحم خورده سحکت در آمد
از رستم سر با دان کرد و گوید هیچ کار کشتی را سر از جنگ ایشان رستم کرد رد ست هر اسفندیار کار زد که جدش هم
کاری بر رستم رسید با امام رخش او را یز چندان زحمت رساند که در مرکب و جسمی کرد جهان و جسم رستم تا
دنا جان از رخش بر آمده او در ر سد حت اسفندیار چون سی زرکی او در او مد ما ن سر پس باز کرد و گفت ای
داستان که از دور کار رستان با سکروی همگرا و بود و است چه و در جنگ دلیران هیچ باسده سازی هم اکنون
با ایم جرم و جنایت که مرتباست اگر فرمان مرا گردی و ...سدم و در دی از عصیان و طغیان تو مسکد رم و پر
بر پادشاه گیا مرا اسعد هزار صراعت شفاعت میکنم رستم گفت ای اسعد بیچاره و ساعت و اجست اسد اکنون که تا
از حرارت آفتاب سعته است اما جها صد مت طغیان و سرات گفته و در و در سر گیران رفته با سرم آرام کاه چون تا
سوم دیگر باز و ساز و تکی و جنگ کار و سامان رزم پس آنکه عنان را شاد و در دانکار رخو رستم سالی گفت و تا ان آشفته

بسوی خویش کشید و پیکانهای خویش را از تن رخش برآورد و رخش را نیز مرهم کرده از خستگی برآورد و زال و فرامرز و دیگر اهل او در ضعف رستم و
رخش اندوهناک شدند و در کار اسفندیار شوری افکندند میانه زال دستان گفت که اسفندیار رویین تن باشد و از سیمرغ حکیم امید
دارم که به حیلت از آلات حرب جراحت رستم و رخش را چاره کند و راقم حروف را در قصه زردشت بدین سخن اشارت رفت علی الجمله جمعی این
نهادند و چون یکی در شام خاص برای دیدگان اسفندیار رسد گفت چون بامداد شود تهمتن بدان جنگ اسفندیار خرد خویش بتاخت
آن سوی اسفندیار چون به پرده سرای آمد بشوتن با روی مهر نوش آذر نشسته و نعش برادران بگریست و نعش نوش آذر و مهر نوش آذر را
تابوت نهاده سر هر یک بدر گسیل ساخت و پیام کرد که آن نهال را که غرس کردی ثمری چنین آورد پس بر اثر دنبال دو جسم جورد
و تیره چشم کرده دست در گریبان فاقت کار را به درد اکنون تو در برابر سرایت باج و تکیه خسته باش چون تابوت فرزندان را از نزد
پدر فرستاد و سوگواری بپای برد روی با بشوتن کرد و گفت که تاکنون سواری چون رستم بر فرس ننشسته و مردی مانند او
کمر نبسته امروز او را چندان با تیر خدنگ خستم که جای داشت در میدان جان بدهد و با این همه جراحت سلاح جنگ خویش را
که حملی گران بود بر دوش کشیده پیاده بسرای خود خرامید کالبد کم کرد با اینهمه جنگ تواند کرد این سخن را بپای آورد
و بیارمید صبحگاه رستم دستان زین بر رخش بست و ترکش بست و آن تیر که برقصد اسفندیار برآورده بود در ترکش جای
داده سوار و رو بلشکرگاه تاخت خبر با اسفندیار بردند که چه آسوده نشسته که جهان پهلوان در جرگاه صف برکشیده هم از
هیچ اسفندیار در شگفت رفت که رستم با این همه جراحت چگونه کار جنگ ساخت و در حال برنشسته بمیدان تاختن کرد و
در برابر رستم بایستاد نخست رستم زبان برگشاد و گفت ای اسفندیار من امروز برای جنگ بسوی تو آهنگ نکرده ام
بلکه بدان سرم که دل ترا با مهر و عطوفت بپیوندم و از جانب معادات و مبارزت نگردم اکنون این جنین گنجینه
بگشای و بر زاری و ضراعت من ببخشای روزی چند در سرای من باش و در روی مروت و سلامت راه جراحت بر گنج
که نهفته دارم با تو گذارم و هم با تو بدرگاه گشتاسب ره سپار شوم آنگاه اگر پادشاه بکشتن روا باشد و اگر بستن
هم شایسته است اسفندیار گفت ای پیر دستان آن مرد که روزگار بر ما بدگمان است بسته بند جهانرا بسیار بوده ام
و جنگ فراوان دیده ام بدین سخنان جادو فریفته نشوم و برای تو پر بیرون نهم پای پیش من در ده و اگر کار جنگ
راست کنی چون بدانست که اسفندیار سر بصلاح در نیاورد دست از ستیزه بازندارد ناچار بسازد و کرد و آن بر جهاند
دگر دیر انگیخت و از اسفندیار کار جنگ بساخت و فرس بمیدان تاخت نخستین رستم کمان بزه کرد و آن تیر
که برای اسفندیار ساخته بود بسوی او گشاد و داد چنانکه راست بر دیدگان آمده و در مغزش جای گرفت
جهان در چشم اسفندیار تار شد و از اسب نگونسار گشت بشوتن و بهمن چون این بدیدند هشیار بسوی او دویدند و
سرش از خاک برگرفته در کنارش آوردند اسفندیار دست برد و آن چوبه گز را از دیدگان برآورد و گفت من از دیگر
رستم جادوی زال زنده نیستم که این همه بر من بدکرد و از برای تخت و کلاه بدکار بر من تباه ساخت اکنون روزگار من
دیگرگون گشت و کار من از کینه جویی بگذشت رستم را بنزد من بخوانید که مرا با او وصیتی است چون این آگهی بتهمتن دادند
خویشتن را از رخش در انداخت و با گریبان چاک و روی و موی پر خاک نزدیک اسفندیار آمد و عرض کرد که این
گناه بر من ساختند چه از بهر راه و بهر در برآمد گفتم از من بپذیر و کار بر من تنگ کردی اینک ما از کشتاسب باید
آمد و او تعهد ترا بهلاک کند گذاشت و زال پیر با زاری و سوگواری برسید و گفت این آسیب از گشتاسب باقی چه او برای

تا اگر تاج و تخت با تو گذارد و هر روز برا اگر جهان را گیرد و ساخت اسفندیار گفت من هر چه تا سرم اکنون که وداع
جهان گویم مرا با همین پیشی است و روی با رستم کرد و گفت که بهمن یادگار من است چون کار از جهان رخت بندم
او را در اصفهان با خود بدار و او را در رزم و بزم آموخته کن تا از دانش و دانش او روشن باشد رستم گفت که فرمان برا
بر دیده نهم اکنون در خدمت بهمن کمر بربندم و دامن خدمت کمر آنگاه اسفندیار روی با پشوتن کرد و
گفت من گشتاسب بگوی اکنون بکام رسیدی که مرا در کام مرگ دیدی از تخت شاد باش و با تاج و تخت خرسندی
را این گفت و آه کرد و دم فرو ماند و بمرد بهمن و پشوتن جامه بر تن چاک زدند و خاک بر سر کردند و جسد اسفندیار را
در تابوت نهاده بر سر او اسب و زین بر کردند و تابوت را با پوشش سیاه از پیش براندند و پشوتن با سپاه وارد به سال یک
با صد چون خبر با گشتاسب رسید و اندکی شاد و گریان شد و جامه بدرید و با لبی آورد و بزرگان ایران زنان و دختران
از اعمال بر دو سو شدند و زنان بسر زنش باز کردند و گفتند چون اسفندیار پسری را در راه تاج و تخت بکشتی
بر سادی و نام ننگ جویی را بر باد دادی علی التحقیق گمان نوع از زبان گشتاسب روزگاری بر از سوگواری و شیون ایرانیان
اسفندیار است که فرموده لشکر عظیم من آتمه لانه یعنی و ملک یعنی و نهم او گوید لا تعمل عملاً فی النسیء ان تذکر
فی العلانیه و گویند چون کسی کار زشتی شود و دشمنی کند و آنگاه که به سبب اضطرار مرتفع شود و همه چیز آغاز و
انجام در هیچ حال از کید او فارغ نبوده لله مع الصبر بعد از هلاک اسفندیار چون رستم بهمن را به سیستان آورد
دلدار او گفت ای پسر دربند هستی سود نبود ایام و عاقبت این کار را آخر و جامه و دانست بهره می رستم چون
بهمن با پسر فرزندان و صحبت شجاعان آراسته بود و رنگ و بدای ملک را نیکو بدانست در روزی با سپه گرد صاحب تاج و گنج بود
و کار ملک گرفت و پس در دو دار و روز گاه می نشستی دوستان و فرمانبردارانی که از بس آب گذارد و رستم گفت که من با سه بدر
این بیان کردم و اکنون نقص عهد نمی دانم با هم در حق بهمن نیکی اندیشم و در گاه او سپاهی بدکنند خداش
کفر نماید و سپاهان نگاه بهمن پرورد و باز فنون فروسیت و قوانین سیاست آموخته شد و در زمان شبانه
در شب ملک آواره گشت آنگاه رستم از دربار بنواخت باید که بدرگاه گشتاسب فرستاد و معروض داشت
که سوی گواه هست که برادر حق اسفندیار هیچ گناه ندارد چندانکه در حضرت او زاری و مراعات مردم موقت
شدند و او شجاعت آورده و مر از قلعه بحر و شمر فرود آمد و سخن چنان ملک می دانست گفت تا آنکه قضا کار کرد
و او را بساخت رستم و بهمن را از گرسنه سر فرو شستم داد و در دامان او فرمان را کردن نهادم و در پرستاری و آموزگاری
او هیچ فروگذار نکردم پس چندان که اکنون مرد را باید که از خود رسیده است و در رزم و بزم باید و به او خیر شد با همه اگر با داد و
از گناه هم نکردند و عاجز آید و خاتم را بگذارد و بر دانم عدل و نصفت بود چون این نامه به گشتاسب رسید و خوش بر اضافه
مقالات و پسر و سپاهیان بهمن را به سیستان گشتاسب پادشاه حرم را و را دیده انگاشت و خلق بدو فرستاد که بر ما معلوم است بهمن را
در کار اسفندیار خصیاء بر نفرموده این قضائی آسمانی بود اکنون بهمن را که یادگار او است نجابت فرست خاطر یادشاه
او خرسند باشد و هم مشورتی بهمن فرستاد که بی توانی بدرگاه حاضر باشی که جان و دل شاه در دیدار است چو حکم
گشتاسب به رستم رسید سازو برگ و یکباره مهیا گرده بهمن سر و سپاهی لایق حال او همراه کرد و خود هم جسد منزل
مسافت او را بدرقه سپرده او را وداع گفت و باز آمد و از آن سوی چون خبر ورود بهمن به گشتاسب رسید لطف بود

جامه‌ها را که در بر او بود با بزرگان و بستاوید سیاه. با شبستان بیرون شد و بهمن را با احتشامی تمام در درون آورد
و چون چشمش بر چهرهٔ بهمن افتاد سخت بگریست. یاد اسفندیار کرد و زار بگریست و از آن پس با او گفت ای یکتا یادگار
اسفندیار دامادی و داوری و بعهد و پیمان خویش ساخت و هم او را در دستیاری نهاد و از آن پس
چشم گشاده بهمن روشن بود و خاطر با خیال او گماشته داشت و بیرون تا در از مدتی که مرگ رستم فرا آمد
و آنچنان بود که زال زر از کنیزکی نوازنده پسری بوجود آمد که شغاد نام یافت و چون به حد رشد و تمیز رسید زال او را نزد حاکم
کابل از برای او عقد بست و دختر ملک کابل را سبیل ساخت تا با صحیح خویش هم بستر باشد و در آنجا سکونت فرماید و از کابل
از وقوف شغاد در آن بلد عنایت شد و چنان اندیشید که آن خراج را که همه ساله رستم ستان از آن اراضی مأخوذ می‌بود
مرسوم برادر خواهد گذاشت و سالها صحت همت خواهد زیست و این خیال زنگ بر بست تا آنگاه که هنگام خراج
آمد خراج رسید عمال رستم برسیدند و آن زر و سیم که مقرر بود بر قانون هر ساله دریافت نمودند این معنی بر خاطر
حاکم کابل رامگدر ساخت و شکایت بر شغاد آورد و از این سخن شغاد در سر کین و خشمناک شد که چندین خراج را در برابر محترم داشته
و با او گفت من کیفر این کار و روزگار رستم را با تو خواهم ساخت و با حاکم کابل در قتل برادر داستان شدند و همداستان شدند
چنان رو که در شکارگاهی که نیکو بود کابل بود چند چاه عمیق حفر کردند و در میان آن از تیغ و تیر و سنان بکر چیره
برید و سپس بر سر آن را با زر و خس پوشیدند تا چون رستم را بدان حوالی عبور دهند بدان افتد و این راز
از مردم پوشیده داشتند پس شغاد روی آورد بزرگان کابل را فراهم ساختند و با ده گساری چون پیام چند
نشست و نخورد باده در را جا اثر کرد شغاد سر برداشت و گفت امروز در همه جهان کسی ستوده تر از میری جز برادر
ندارم و برادری چون رستم حکایت آورد و خود دیر در میدان سرد گیرایم دشمنم حاکم کابل برآشفت و با او چند
گرد مگوی و یاوه سرایی بر هیچ فخر لایق ساخت و به کوهسار سعید سپید زال و رستم را که یادگی و نژادت
ایشان با دانش ترجیح حقی بهمند و مکاشی درهمند که برادر روسپی پرست خواهند و از خود داشتند مگر این زر عمال که هر سال
اخذ خراج کنند و از بهر تو یک فلس از آن باج فرو نگذارند بدین ساعت که این سخن شغاد در خشم رفت و برخاست
از مجلس بیرون شتافت و هم در آن شب خود را بر نشسته سوی سیستان آمد و شکایت بر رستم آورد و در حضرت او آب
در چشم گردانید و معروض داشت که حاکم کابل مرا در انجمن بزرگان خوار کرد و ناسزا گفت و از نسبت برادر رستم با من گفت
آزرده خاطر مباش حاکم کابل چه کس باشد که این جسارت کند من از او این کینه بخواهم و او را اسیر کرده و با
و هر مو سپاهی تا بر شغاد رو داده آهنگ کابل کرد و چون مرحلی چند راه بپیمود حاکم کابل نامه با زاری و ضراعت
برسید و هم شغاد آن نامه را از برادر بنهاد و فرمان شفاعت برگشاد و گفت فرمانگذار کابل از کرده پشیمان شده و از کرده شرم
استغفار نموده و هم اینک تمام پهلوان را بزرگان و ضیافت طلب فرموده اگر برادر مسئول مرا اجابت فرماید از این
بیش فخر و عزت من بیفزاید و مراد دیده مردم کابل گرامی نماید رستم بر حسب مدعای شغاد سپاه خویش را رخصت
انصراف فرمود و خود با زواره و شغاد و معدودی از لشکریان عزیمت کابل فرمود و حاکم کابل چند منزل باستقبال رستم
بیرون شتافت و چون برسید جبین بر خاک بسود و خجلت پیاده در رکاب برفت و بدید و رسم پوزش و نیایش بجای برد و رستم
عذر او بپذیرفت و حرمتش معهود داشته او و زواره بکابل گشت و روزی چند در سرای او به شادکامی گذرانید حاکم کابل بحضرت او

دلیل دراین نواحی شکارگاهی است که نخجیر فراوان بدست شود اگر جهان پهلوان رستم بدانجا فکندن و بدانجا است مرکبتان
باشد رستم از هوای شکارگاه دل خسته شد و هم در آن روز سوار شده نخجیرگاه را قصد کرد و حاکم کابل و سالار لشکر با کو ماه
گرده بود شور دل داد و با کاه رستم شکاری چند در نهاد و در واره بر شکارگاهی دیگر فرود آمد و آن آلات صید که در آن
جا نصب کرده بود بدار امام رحمت و رستم که در کرد آنگاه و جهان پهلوان دمده فرار کرد و در کنار آن حجره شغاد را
دید با او گفت چه پیشامد کردی که چنین قصد ما نمودی از این پس از رود و نام رستم نام بماند و جانهای بر ما
بار دو شغاد گفت بر مراد رسان پدر که کابل خوار کردی و از آن ارزاق حد خراج نمودی من نیز کینه کرم
رستم گفت اکنون که من از جهان شدنی ام رستم و کس در این مکان نامی بماند این مرد کمان مرا با دو تیر از آ
ن با اگر جانوران درنده قصد من کند با او اکه جان در بدن دارم آسیب رسانند شغاد چه حد مس که دو
تیر با کمان را بست کرده بدست رستم داد رستم چون تیر و کمان بگرفت قصد شغاد کرد و او از بیم بگریخت
در پس درخت چناری که بس سال خورده بود پنهان شد رستم آن تیر را سوی درخت کشاد و داد حسابی که شغاد را
با درخت در هم دوخت وجود مردم ارز مانی جان بداد و ملک کابل دست بداد و از آتش بر آورده و آن ادبیت
مردم که طالع مرکبات رستم بود بر معقول ساخت یکدفعه از آن جمع فرار کرده چون برق و باد و خبر پسران
آوردند و با ملک سوی ایشان را به حاست ز نو او اهل و گرسان چاک کردند و لشکری در عقب خاک بر سر
ریختند برادر مادر فرامرز را بوالی لشکری فراهم کرده بجانب کابل ساخت کرد و نخستین بیان شکارگاه شدند و چند
جسد رستم در واره را از چاه بر آوردند و در تابوت کردند پسر او را که سوار کرد و بسیاری آورده و با خاک سپرد
رستم نوحه و سوگواری های بردند و دیگر باره با سپاهی بزرگ سوی کابل رهسپار کرد و بجا نگه دار کابل با جاه لشکری
بر آورده و در برابر فرامرز صف برکشید و جنگ در پیوست زمانی دیر بر نیامد که سپاه کابل شکسته شد و حاکم کابل
کشته آمد و لشکر شهر فرامرز او را بر دست بشارگاه آوردند و در آنجا فرو بریدند و او را با اهل
و عیال در آتش سوختند که بدرستی پاداش بزرگ کرده خویشان و درد داشت یاد آمد و پس
سوخت آنگاه فرمان داد تا جسد شغاد را با آن درخت با آن سوختند و از آنجا کوچ داد به سیستان آمد و
بکمال سوگواری اشتغال ورزید جمهور مردم جامه سیاه در آن روزگار و بدرد دل همراه بودند و اشک می‌باریدند
انوار حامد و او اکنون سرپرست و بر ریز روزگار که را است بر سا کس بر که بد ساخت و بد رد کاری رستم از جهان
ششصد سال بود و علی آنکه چون خبر هلاک رستم در اطراف جهان انتشار یافت و این سخن گوش کشتاسب برسید
گشتاسب سرور گشت اما محال نیافت که چو ز بار رأی سیستان عبور کند و کس بفرستاد تا بر خواهد و از پس روزی چند
فرامش کند گشت و سوز رستم هر بار و رود بیش فر ای گرفت چه اکنون یار با این رنج به خواهد بردن
حاجات را که است و نوشتن را با جای ساخت و روی با جای کرده گفت که هنوز از رود اسفندیار جگر
سوخته دل گشته دارم اکنون که روز من بسر رفت این سلطنت را با بهمن میگذارم که یادگار اسفندیار است و بسزای
بر بار است او را صبا کردم که رای زرین و خرد دو در من دار در این کمینه سخن بوش و با بهمن پسرش دارد و روزی چند بیش
نکشید که روان جهان کمینه رخت بعالم دیگر بر سپهر و پیشینه پادشاه اسپهبدی بهمن و منصب ای کار زمین تا زمان کیانست اکنون

و مسائل را باعث راب و سر سلاله و کلمات متبادره از تاریخ خاطر اوست و هم از سخنان او بود که فرماید احق الناس بالتواضع من احسن الله تعالی الیه و بسط بالقدر یدیه و هم او راست لا تنحرف عن مسلک النصح فان منهاج النصیحة فسیح و هم او راست که لیس للملک ان یحسد الملوک الا علی حسن السیرة و هم فرماید فضل الملک علی الرعیة انما هو بقدر اصطناع الصنایع و اسداء المحامد و هم او گوید که هر که بنام فریفته شود نشان در باید و هر که خیانت کند سخن در نامه و در رسم سلوک راه راست این سکه بود و بر یک سوی صورت آتشکده رسم نهادند و بر جانب دیگر پیکر گشتاسب را با تاج و کمر مرتسم میداشتند و مدت سلطنت او در ایرانیان یکصد و بیست سال بود و پس از وی ملک با بهمن پیوست چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۵۰۳۴ ظهور هرمس ثانی چهار هزار و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

هرمس ثانی از اجله حکمای بلده بابل است و نام او کلواذا باشد و او را کلواذای کلدانی گویند چه منسوب به بابل را چنین است که [illegible] در میان کلدانیین میزیست و او را در علم طب و علم اعداد دستی زیاده بود چنانکه بسیاری از قوانین این فنون که بعد از طوفان نوح غرقه اندراس و انمحا گشته بود او بقوت خاطر دستور کار دریافت نمود و دیگرباره مرتب و مدون ساخت و بعضی از فنون حکمت را نیز از کتب فیثاغورس حکیم که شرح حالش مذکور شد اکتساب فرمود و بسط فضایل او را از این توان دانست که او را هرمس ثانی گویند چه هرمس اول ادریس علیه السلام است که شرح حالش مرقوم افتاد

۵۰۳۴ ظهور فلنکس حکیم چهار هزار و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فلنکس از جمله حکمای مدائن است و او را در نوامیس [illegible] کشف حقایق و اخذ معارف از کتب فیثاغورس حکیم نمود و از فنون حکم آگهی حاصل کرده و بیشتر در حکمت الهی رنج برده علی الجمله چون فلنکس مرتبه کمال یافت آوازه حکم و رواج دین زردشت را استماع فرمود و عزیمت ایران زمین نمود و در دارالملک بلخ آمده از روش و قانون زردشت آگهی حاصل کرد و ترک یونان زمین را گفته در ایران سکون اختیار فرمود و در دین زردشت درآمد و حکمت را با مجوسیت درآمیخت

۵۰۳۴ ظهور فلالوس حکیم چهار هزار و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

فلالوس حکیم نیز تلمیذ فیثاغورس محسوب شود چه همواره پیروی او داشت و از کتب مصنفات او کسب فضایل مینمود و کشف دقایق میفرمود آنگاه که دانایان یونان در انکار او ایستادند او تصدیق کرده بجانب او در فنون حکمت آیات دانائی و توانائی دراستند عزیمت مملکت هندوستان فرمود و با اراضی هند آمده مردم را بر روش فیثاغورس ترغیب نمود تا باجتهاد وی در آن ممالک حکمت با قوانین و قواعد برهمنان آمیخته گشت

۵۰۵۲ جلوس داراییع در مملکت بابل چهار هزار و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم بود

داراییع از امرای جلیل القدر حضرت گشتاسب بود که بعد از بخت نصر از جانب پادشاه ایران سلطنت مملکت بابل و مصر و افریقیه و ارض روم یافت و کار آن ممالک را نظم و نسق کرد و خراج بدرگاه گشتاسب میفرستاد و وی آخرین سلاطین کلدانیین است که از جانب ملوک عجم سلطنت بزرگ داشتند و اراضی مقدسه نیز در تحت فرمان ایشان بود و از وی تا زمان اسکندر یونانی که شرح حالش مذکور خواهد شد بعد سلاطین عجم کسی را در این ممالک مستقلاً پادشاه نکردند بلکه هر بلد را حاکمی جداگانه منصوب داشتند و مدت سلطنت داراییع [illegible] سال بود

ظهور

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۰۴۹

ظهور برامدس حکیم چهار هزار و سیصد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۰ ۵ ۴

برامدس از جمله حکمای یونان است و او را عقیده روشن بود که هستی را زاده و بوده خیال کرد آن چه او را آسمانی جهان فرودی دانست و ... پیش ... گروهی بوده اند که ... اصحاب ... گروه ثانی اهل ... نمی‌کنند ... آن بر ... بوده ... به آن ... ما ... جمله حمد ... و ... از حکمای این قوم ... اصحاب ... آن ... بود و کار ... گرد خواه از میان ... گردانش ... که ... خود ... خواهد گشت

ظهور کیسکه حکیم چهار هزار و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۰ ۵ ۴

کیسکه از جمله حکمای ملک هندوستان است ... معروف افلاک و نجوم ... حکمای هند فرودی دانسته ... کتاب ... اکمال ... صفت موصوف دارد و حکمای هند و علوم ... نجوم ... هند ... کو ... آن ... و دوم ... که ... حکمای اهل ... هند ... آن ... جاسوس ... آمد

جلوس ... ملک چین چهار هزار و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۰ ۵ ۶

... نام پادشاه ... و ... ملک چین ... امروز ... پادشاهی ... و ... لشکری ... کرد ... خلق ... اقامت ... بر مردم دشوار گشت ... جمعی ... شهر ... پادشاه ... بود ... پادشاه ... ملک ... سال بود

ظهور ثالیس حکیم چهار هزار و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۰ ۵ ۶

ثالیس از مردم ملطیه یونان است ... فلسفه ... حکمای یونان ... سفر مصر کرد و از حکمای ... مصر ... حکیم ... کسوف شمس ... در وقت معین ... زمان ... اهل جهان ... عالم است ... معقول ... موجود ... در ... ابداع کرد ... آن ... مبدع ... صورت ... وجود ... صورتی ... هیچ ... وحدت ... صورت ... باشد ... ابداع ... صورت ... گان صور

یا مطابق صور خارجی باشد یا مطابق نیست در صورتیکه وجود خارجی دارد باید صور موجودات متعدد باشد صور کلیات مطابق
کلیات و صور جزئیات و باید تعبیر جزئیات خارجیه صور غیر متغیر شود چنانکه متکثر افراد متکثر میگردد و این لوازم باسرها
محالست و منافی وحدت و اگر مطابق وجود خارجی نباشند پس مثل یک صورت آن عین خارجی نخواهد بلکه صورت
چیز دیگر خواهد بود و علی حالها و گوید که بالای این سموات سبع عوالم مجسمه نورانی است که ناطقه ما را از بیان انوار آن قصور است
و ابداع آن عوالم از عنصریست که عقول بشری از ادراک کنه آن عاجز و نطق و حس و طبیعت دون مرتبه آن عنصر مبدع
عنصر عبارت از دهر محض است تا از طرف آخر نه از طرف اوّل و کمال جمیع عقول و نفوس عبارتست از وصول آن عنصر لهذا
عقول و نفوس همه از روی شوق طالب وصول اویند و این آن عنصریست که ما در مسلک ثانیه آنرا باسم [illegible] خوانیم
و گوید که مبدع کل و صادر اوّل جوهریست که حضرت عزت بنظر هیبت در آن نگریست و آن جوهر آب شد و از سردی
و خشکی آن خاک پدید آمد و از انحلال آن هوا موجود شد پس از صفوت هوا آتش برافروخت و از دود و بخار آتش آسمان
پدید شد و از فروغ آن کواکب آشکار گشت و این همه آثار از سیلی که مؤثر خود دارد بر گرد آن بگردش و سیر باشند

۵۰۵۷ جلوس کیسک وانک در مملکت چین پنجهزار و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

کیسک وانک نام پادشاهیست و پنجم است از دودمان جو وانک که بعد از قتل پدر بکرسی مملکت برآمد و بر جراحت دلها که [illegible]
روا داشته بود مرهم مهر و مروت بالتیام آورد و چون سلطنت چین بدو استوار گشت و بر سریر حکومت استقرار
یافت آن مردم که شریک در خون تاوانک بودند و بسلک آن دسته شدند یکیک را بدست آورده بقتل رسانید و از آنگاه
که از خونخواهی پدر فارغ گشت نامه از در ضراعت و مسکنت بحضرت گشتاسب فرستاد و پیشکشی که در خور درگاه او بود
انفاذ داشت و از جانب او مطمئن خاطر شد و چهل و سه سال در کمال استقلال در مملکت چین و ماچین و تبت پادشاهی کرد
و چون از این جهان بسرای دیگر رفت پسر خود [illegible] وانک را بولایت عهد نصب کرد و بعض گوتاه ساخت

۵۰۶۳ ظهور تورون حکیم پنجهزار و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

تورون از جمله حکمای اراضی یونانست و حکمت را در قدیمه غیر محققه دانسته و از رئیس فلاسفه غیر محققه [illegible]
او در حضرت [illegible] کتاب فلسفه اولی الطبیعه میکرد و بیشتر از دانایان یونان و حکمای مصر روش و آئین او را نکوهیده
شمرده اند چنانکه ارسطاطالیس در کتاب حیوان بدین معنی اشارت کرده و در رسائل اهل حکمت آن قوم که پیروی تورون کنند
اصحاب اللذه نام دارند زیرا که رای تورون چنین باشد که مقصود از تعلیم و تعلم علوم فلسفه لذتیست که عاید نفس شود
و آن لذت تابع معرفت آن علم اشاره و از ذکر رؤسای فرق سبعه در حکمت شمرده اند چنانکه در ذیل قصه افلاطون
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

۵۰۶۷ جلوس ترکی نیس در دار الملک روم پنجهزار و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ترکی نیس که او را لوسیس ترکی نیس خوانند و هم مشهور بسوپر بس بود آنگاه که سر بیس رخت از جهان بربست
بر سریر سلطنت جای گزید و مملکت روم را در تحت فرمان آورد و نخستین حکم داد که نعش سر بیس را بخاک [illegible]
از آنروی که او را صلاحیت ملکی نبود . پس نصب سلطنت کرده فرمان داد تا دوستان و خویشان سر بیس را فراهم
آورده عرضه شمشیر ساختند مردم روم از افعال او زکه خاطر شدند و او را دشمن داشتند و تهور و صلابت میورزید که او را از [illegible]

بگرد برکی بس امیری آمد است در عهد ایشان و خاریان حضرت معروف مردم را همه روزه بکارهای مختلف
وا میداشت و در میان ایشان قسمت می‌آمد چنانکه مشغول باشند ... و آنگاه که کار سلطنت او
بسوا گشت ... آن شد که ... در این سال سکون ... و ... شدند ... فرمان کند
لشکری فراهم کرده ... بر سر ایشان ... کرد ... حکومت آورد ... و از آنجا ...
گرده روزی چند بر ... که عزم ... شهر ... بسوی ... و آن ... پس ... از شهر روم ...
... و ... سوی ... شد و اطراف آن شهر را فرو گرفت ... روم ...
شده ... برکی ... و جنگ ... عاقبة الامر کار بر ایشان تنگ شد محصور گشتند
و برکی ... حکم داد تا لشکریان ... آن شهر ... گرفتند و ... عمارت‌های ... را ...
دولت روم ... شدند و پادشاه روم ... که آن مردم ... ایشان ...
برکی ... که ... برکی ... و ...
... سپاه ... که دیگر سپاه ... پادشاه ...
... بر سوی ... و ...
... برکی ... سلامت ... و ... آورده برای ... اطفال ...
و ... اطفال ... ایشان ... خاطر ... شدند ...
پادشاه ... آمده ... حال ... که ... کرد ...
... حال مردم حکم ... برکی ... گشتند ... سؤال کردند که کدام یک سلطنت
روم خواهیم یافت جواب آمد که شما ... سلطنت خواهید یافت ...
... فهم کردند ... که ... و ...
و قصد کردند ... برکی ... از تخت ... و مردم را آزادی ... ارکان روم
... پادشاه ... شدند ... شهر ... تا ... روم ...
... سکون ... و ... که ... روم
... و چون ... و ایشان ... داشت و ...
... پادشاه ... قلع و قمع برکی
... چون ... فراهم ... که ...
... پس روزی که برکی ... لشکریان ... از شهر روم خارج ... ارکان ... حکم
... مردم شهر ... فرمان ... چون مردم فراهم شدند حکم ...
که ... برکی ... سلطنت خلع کرده ... شهر دیگر ... مردم ... در حال
سلاح جنگ ... کردند ... شهر را ... آمدند ...
برکی ... مردم روم ... برکی ... شهر

تا اگر شهر درآید و مردم روم را از آن حبس و شورش برهاند چون بکنار شهر آمد مردم از بر دیوار و سر بارها در نصرت او ثبات
جنگ دور کردند برتوس در این وقت کس نزد لشکریان او فرستاد و پیام داد که حکم اهالی شورشخانه و تمامت خلق روم آنست
که ترکی پس از درجهٔ سلطنت اخراج باشد و هرکه او را اعانت کند خونش هدر بود و شمار گیر افتاده که در حیات
او مردم روم را از خود رانده کسی نماند اهل خود سالار لشکر همه بدین سخن پیروی کردند سپاهیان ملازم افتادند لاجرم چون ترکی پس
شهربند آمد و آن عده قلیل عزم لشکرگاه خویش کرد و اطفال اسا دیر او را ماخوذ داشتند داد از پس برآمدند ناچار ترکی پس
از اراضی ایتالیا بمحال اتروریا راه اختیار کرد و در آنجا شهر سیرا اقرو شد و پناه بدانجا برد مردم روم از ظلم و تعدی او
برستند و حویس برتوس را بجای رسید که ملک نقب دادند و در این وقت که دولت روم آنگاه از سلطنت پادشاهی
بیرون شد چهل میل طول اراضی روم و شانزده میل عرض بود با این زمین اندک بهایت قوی دل و بیرون بودند و رعایای روم
از فرط حسن سلوک سلاطین عظیم با خشونت طبع و درشتی خوی بودند تا بعد از ترکی پس رسم سلطنت از میان برخاست
و دولت بر جمهور قرار گرفت و حکم با اهالی شورت خانه افتاد چنانکه در جای خود مذکور شود و مدت سلطنت
ترکی پس در روم بیست و پنج سال بود

۵۰۶۸ ظهور هرمس ثالث پنجهزار و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

هرمس ثالث از حکمای مصر است و او را مثلث بالحکمه گویند از این روی که او سیم هرامسه است و از پیش قصهٔ هرمس
اول و ثانی مذکور شد و او از ائمهٔ فنون حکمت الهی بود و چون در مصر مکاتب تمام حاصل کرد عزیمت سیاحت ممالک آفاق
نهاد و در بیشتر بلاد و امصار عبور نمود و از رجال علما و دانشمندان روزگار از هر اراضی معرفتی با تمامی حاصل فرمود و از فنون
حکما بهره نیکو گرفت و هم بمصر باز آمد و بقیه عمر در آنجا بتعلیم علوم و کشف معضلات حکمت مشغول بود و از کتابهای او
در علم صناعت و کیمیا و همچنان کتابی که علم با احوال حیوانات ذات السموم است منسوب باوست

۵۰۷۰ جلوس کید راج در مملکت هندوستان پنجهزار و هفتاد سال بعد از هبوط آدم بود

کید راج خواهرزادهٔ مهراج است که شرح حالش مذکور شد آنگاه که مهراج سهام مرکت را آماج شد چون فرزندی
در خور تاج و تخت نداشت پادشاهی بکید راج گذاشت و خود بگذشت کید راج از پس او بر سریر سلطنت برآمد و
مملکت هندوستان را مسخر فرمان ساخت و چون چهار سال سلطنت یافت حکم کرد تا لشکری افزون از حد حصر و حساب
ساز داده آهنگ تسخیر پنجاب فرمود چه در این هنگام چنانکه مذکور شد رستم دستان مقتول بود و عمال او در مملکت
پنجاب آن جاه و آب نداشتند که با سلطان هندوستان از در قتال و جدال بر سر ... ناچار در طاعت و انقیاد
بیرون شدند و آن مملکت بی زحمت بتصرف کید راج درآمد و چند مدت در ملک بهره رحل اقامت افکند و هم
از در پورش و بیابش بدرگاه گشتاسب فرستاد و استمالت جید بر رستم چنگش افتاده داشت و پادشاه ایران را
ماخوذ و مهربان ساخت ... رستم در آنکاوات ... کیفر رسید و خود همچنان در آن حدود با لشکر نامحدود
سکون داشت و قلعهٔ جمون را بنیان گذاشت و یکی از خویشان خود را که درگت نامیده میشد از اقوام کهکران بود
بحکومت آن اراضی منصوب داشت و روزگاران دراز حکومت آن اراضی و حدود با آن قبایل بود علی الجمله چون
سالی چند برگذشت قبایل کهکران و جوهیه که از زمینداران معتبر پنجاب بودند و سالها از حمایت رستم

حکومت آن اعمی واقع شد بر کیدراج شوند و عربان فرامرز بسر رسیدند تا العامان کرد کوهستان کابل و قندهار یکول
دانشمند مشغول شد بلشکری عظیم برآورده بر کیدراج ماخش برده و با او چندین جنگ در پیوسته و لشکر او را شکست داده
کیدراج را ماسح از ولایت خود راند و با ایشان مصالحه کرد که بدان سرحد دیگر گرد آن حدود نگردد و آن ازاهی را گمان
ایشان که از دست اجتماع مراجعت کرده هر یکی در محل خویش بیارمیدند و هر که حکومتی داشت معربان فرامرز
بر سر عمل خویش بیامدند ما دشاهی کیدراج در مملکت هندوستان چهل و سه سال بود

ظهور افراطی حکیم چهار ده هزار و سال بعد از هبوط آدم بود

افراطی حکیم که اول مرتبه درس کوشید و دونیس از جمله حکمای یونان از حیثیت و رد و علم قصه بر آمد که حکیم بکار
بود و کسی حکما گفته اند که اطبا بر سه گروه اند بعضی مدار طب را بر تجربه نهاده اند و فرقه قیاس را معتبر دانسته
وطعنه که گفته اند علم طب عبارت از حیلی چند است اساس اصحاب حیل گفته اند تا بر آمدن ش از آن بود که کار
قیاس بر آمد و چون او از جهان رفت در میان شاگردانش اختلاف بود آمد و از جمله ایشان کسی اصل بود
کی ایشان ملطی که بسیح حاشیه مرحوم افتاد و آن و افراطی و دونیس است بعد از محاذات بسه فرقه شدند و قیاس
اجماعی قیاسا ما ساده خویش بود و قیاس را اصل است و افراطی با جمعی تجربت را اعتبار کردند و ایشان و
پیروانش از اصحاب حیل مشهور شدند و گفتند طب عبارت از حیلی چند است و این سه فرقه تا بموسیاتم ماند
داشتند تا زمان افلاطون حکیم رسید و او قیاس و تجربه را با هم اعتبار کرد و کسب فرق ثلثه را ترک
چنانکه در جای خود مذکور شود

غلبه دولت کرسج سی و چهار هزار و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ارباب تاریخ را بشارت شد که بعد از مرگ الیاس اهل کرسج خود را دولتی جداگانه خواستند و مملکت را در
جمهور نهادند و چون کار ایشان بالا گرفت شد بدان سر رسیدند که مملکت خویش را وسیع کنند و از اهمی سکان را متحیر
وادند نخست عزم تسخیر مملکت اندلس کردند و جزیره سارکه و مجارکه را که از جزایر اندلس بود و دیگر چند
ولایات را من کمی کوچک و بزرگ با سیر عمل بگیرند و جزیره مردم فلاحی کلی ضمیمه لشکر ایشان کس
وا لشکر و جهان بود تا که آن بسیار کردند فلاحی نهادند لشکر از هشتاد و شصت که هر شصت اسباوی وزن ست
چهار بهره داشته بود و از سرب گلوله های چند ساخته بودند و چنان می گفتند که از زخم سر گرم شده باشد
کلوخ زمین کارگر بود و بدان سراتی که پسران را در حین سر آموخته کنند تا ان و جوانان ایشان را در زمین نهاد
با کمان و ریسمان باریک از درختی بلند می آویختند و ایشان را مسافتی چند که متصل بود با بدان تا رسیمان ها
با سبک فلاحی قطع کنند و آن ریسمان را فرود آوردند تا ان و جوانان خود را بر گرفتند و اگر این کار را تا سر و بکی
آمرورگر سنه می ماندند آنا حوران اهل کرسج مدتی را دست افتاد و اجتماع را ضمیمه سپاه خویش کردند تا برون
دولت ایشان عمر دو مردم اندلس چون دیدند که جزیره سارکه و مجارکه مملوک دولت کرسج گشت عزم
کردند که شهر کادیر را مکانات آن عمل فرو گیرند و سکان آن را از صیغ و تیر و اردند آنگاه که مردم شهر طرای را کنده
سد و در حی کمیتج آمدند چنانکه مذکور شد سر حمی شهر کادیر که هم از محال اندلس است فرود شد مدتی مردم کادیر کج

ازاهل

از جمله یک قبیله بود به مع القصه چون مردم کادیز از ستیزه اهالی لشکر اندلس آگاه شدند رسولی چند بدولت کرتج فرستادند
و صورت حال را معروض داشتند اینان رجال لشکر فراهم کردند و سپاهی کار آزموده برداشته تا قصبه دریا پیموده تا اندلس حرکت
کردند و اینان را شکسته از آن پس دلیر و چیره شدند و بمرور ایام تمامت اندلس را در تحت فرمان آوردند و آنگاه
سرزمینی که در میانه مالک اندلس و فرانسه است مسخر کردند و مایه قدرت کرتج گشت اسپانیا جدید بر شم ممکس الحال موجود
معروض داشتند که با هر باستظهار ملک ایران باشیم ولی رضای دولت کرتج را فرستاد که کار اینها را بگذارد
انصراف داد و ایشان را ملامت کرد که جزیره سیسیل را جزیره فرمان کنند و آن جزیره از طرف غربی دریای شام است و با جزیره
از جمله ایتالیا است و بعد آن از روی آب تا ساحل کرتج هشتاد و پنج فرسنگ بود و در شهر سیراکوس که بزرگترین شهر
سیسیل است دارالسلطنت مردم آن جزیره بود و چنین سزاوار بود که درهای کار حکومت نهادند و آن ایشان
بود و مردم را آمیزه و تسلیم داشتند و ایشان هر یک بعد از دیگری بیست سال حکومت داشتند و آنگاه
که لشکر کرتج به آن سوی سیسیل شد ابتدای حکومت ایشان چنانکه مذکور شد با دولت ایران چنانکه مذکور شد و ایشان را بدوستی ایرانیان
جمهور فرست با اهالی شورشخانه متعرض سیسیل بودند به کرتج فرصت بدست کرده باستظهار پادشاه ایران گشتند تا
در آب افکندند و سوی سیسیل تاختن بردند و بعضی از آن جزیره را فرو گرفتند و همی داشتند تا بیست و هشت سال بر این کار
گذشت میان مردم کاردونیه و فرق با کرتج کار معاهده و مصالحه فرستاد و شاه ایران مقرر داشت که سیسیل
همچنان در تحت تصرف اهالی کرتج باشد و معاملات تجار مخصوص فرضه و سواحل کرتج بود و از روی معین بدولت کرتج همی دهند
بی اذن و اجازه ایشان کشتی در آب براندند و مردم ایتالیا را در این امور هیچ دست ندادند تا ساده او تکیال شدند
و در روزگاری بر حسب فرمان او در میان بود

۵۹۲ ظهور دولت جمهور در روم چهار هزار و دو سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از آنکه ترکی نیس را مردم روم بصلاح و صوابدید بروتس از سلطنت خلع کردند و دارالسلطنت را بجمهور نهادند بروتس
که سالها بعهد خلق بود و کلاتیس که بزرگ میانه اهالی شورشخانه بود با حالت در راست های ممتاز بود در کسل گشتند
و با احیای قوانین نیکو کوشیدند و مقرر بود که از این دو کس سالی یکی پادشاهی کند و حکومت کلی با وی
باشد تا در آن سال هر چه خواهد در ملک گیری و مردم داری آشکار کند و در رکان شورشخانه هر یک پیرایه سلطنتی
با خود داشتند و اگرچه نام آزادی بعامه خلق دادند اما در حال مردم چندان سختی در رفاهی حاصل نیامد و مردم حال
که چون کار سلطنت برفت حکمرانی داشتند در این وقت با غوای مردم برخاستند و خلق را بشورش ترغیب میکردند
که دولت جمهور را از میان برگیرند و بار دیگر ملک بر پادشاهی نهند و پسران بروتس و خواهرزادگان کلاتیس
نیز از مردم نسبت انگیز بودند که مردم را بشورش ترغیب میکردند تا هر روزی که در دولت جمهور رجال خلق یکسان بود چنانکه
با پادشاه زاده و گدا را یک سیاقت میراندند و در میان ایشان فرق نمیگذاشتند آخر الامر بدستیاری
ترکی نیس آگاه شد که مردم روم از دولت جمهور دلتنگ شدند آن سر شد که درین آشوب رسولی
چند بروم فرستاد و با اهالی شورشخانه پیام داد که چون مرا خواستید از پادشاهی اخراج کردید و خلع نمودید اکنون تاج
و تخت مرا در هم داشتید و فرسود و دیگری که داشتید از آن چه در دوران است آن را اکنون فرستید و در بهانه

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت
۵۳۵

با سولان آموخت که مردم را نشوش عام رشک کشیده دیگری را دیگر گویند و هر سه دار سازند و سولان برکی جس
چون بسیده و بنام خویش را که داشتند روزی چند در جهان بحرک مردم روز بروز با و ن در میان آمد و چند سال
کشیده و اری کار چو در سده ماند خروج رسولان این را را برده در روز [illegible] جنگ سده از سورش در برد
بزرگان سورشیان مکشوف گشت و حکم داده تا اتحاف را معرض با جواب دادند و بود حبس بود که حکومت
مردم کلاه ماه عرضه ملک و در ادرسد منع القضاء از سوی عوام بان بر در دیده و آن جمیع اندر کار و حاضر ساخته
سران بر کس و جواهر بزرگان کلاهشان در روسان گناه کاران بو در بر کس هیچ نه در این جو دل مردم
ساخت و حکم داد با ایشان را با دیگر کسان کرد زند و این معنی رضی در دلها انگیخت تا کلاهشان بزرگ
ارکان خود کرسید و بالمآل کار بدانجا که شورشیان گفته شد بر کس در حضور کشته ساختند و ادرا آن سعف
فرود آوردند و اخراج بلد ساختند و از پس او این منصب را با [illegible] که جستند که هم از جمله بزرگان سورشیان بود
اما آنسوی چون برکی جس مشاهده کرد که بهال این قسم بساور دار شهر سرا و از اهالی لشکری فراهم
کرده بقوم شهر روم حمله برد و کار جنگ دراز است کرده تا آن سپاه گران ظاهر روم فرود شده دار آنسوی
بر کس بر دار سپاه سوار شد و ولوس سپهسالار ساز و کار جنگ شد و از شهر بیرون شده فرود سپاه صف
کشید و جنگ درهم شد از لشکر برکی جس سرا و که ادر نام داشت اسپ جهانده بمیدان آمد و بر کس را مرا
مرد طلب و بموروی سپاه سراسر بر انگیخت و با او در آویخت و چندان با هم کوشیدند که از زخمهای کاری
هر دو هلاک را از اسپ در افتاده جان دادند آنگاه هر دو لشکر از جای جنبش کردند و جمع در هم نهادند و از
مکر مکر هیچ کشتند عاقبة الامر لشکر برکی جس شکسته شدند و از وی هزار کشته شدند و ولوس با فتح و نصرت
داد و روم شد اما برکی جس از رای خشت و سه کرت دیگر سپاه ساز کرده بر سر روم آمد و هر سه نوبت شکسته شد
تا گلی در خود او ساقط گشت و سبیل کوه باز جست

جلوس ولارجس در دار الملک روم چهار ارو و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۵۹۲
چون بزرگان مشورتخانه روم کار برامراد کرده بودند و دولت را از جمهور بهاده و خرصه ملک را وسیع ساختند
هر یک محل برای خود در است گرفتند لاجرم وجوه خراج کفاف خرج ایشان نمیکرد و محل خویش را مدروس
عامه طلب میکردند مردم از این قانون ستوه آمدند و آن بود که منصب حاکت سردار سپاه ولارجس
گذار امرای بزرگوار بود و شوای بزرگان مشورتخانه و رضای عامه طلب حکومت یافت و در میان مردم حل
مشورتخانه کار بعدل و نصفت کند از امروز کار ولارجس بالا گرفت و این خود سلطنتی بود که تا بیست و یک
مدت با مال لامین و کنار مسامید و منع القضاء کار پادشاهی با ولارجس بود اموال و حاصل ودیعه
او امداره سرا کردند و از جمله امداصی آن املاک بوس مسد

جلوس سقراط حکیم چهار ارو و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۵۹۷
سقراط بن سفرونسقوس از بزرگان حکمای یونان است و سقراط آن اسپ و سر اسپ باشد که هم آموزنده گوسفند نیل پرورش
حکمت از کسب فضائل پس حکیم معروف و کار بهمه بعدل میکرد داشت و هم لفظ سقراط لقب یونان حکیم اعظم لعدل

و بیشتر اوقات سقراط در تشریح حکمت الهی مقصور و مصروف بود و ثابت کرد و ابرار نمود که در علوم حکمت طبیعی و ذات ممتنع الوجود و کیفیت ملکوت چون پاکیزه و مقدس است آنرا جز در نفوس مقدسه و دیده خواهان نهاد و در عقول و حقیقه و قلوب مطهره نقش توان بست و هم اگر از کسی سؤال رود و او جواب را موقوف بمطالعه کتاب دارد چندان فضیلتی نباشد بلکه باید خاطر او آماده جمع کسب داشت و حالات آنات ملطف لسان علم گشت چندانکه او را دوازده هزار شاگرد بود و در روزگار او در یونان پادشاه نامدار فرمانفرما نبود بلکه کار بر طوک طوایف میرفت و مردم اسپرتا یونس کسلس که مدان شهر آورده بود مشنید چنانکه بدین گونه شد حکومت ایشان بدانش جمهور بود و امید اهالی شورش بودند سقراط را بیراه اهل شورش تماشا همی میشمرد چنانکه وقتی در یکی از اسفار که جواد اهل شورش بیا ساق سقراط رها نبود چاشنی هیچ از حلقه ایشان رها بماند و از رطلاس و مطاعم و مشارب بهره نمیگرفت و چون بیامد و در حرم نشسته مشت و چاشتگاه از حرم برآمده در قتل افتاب میرفت و از ایراد سقراط الحق مشهور بود از قضا حکایت سرکسل برد عبور کرد و در او دید که در حرم نشسته گفت ای سقراط ترا چه افتاده که در مجلس با ما مسیونی دار و کناره میجوئی سقراط گفت شغل دیگر مقدم و محصل چیزه است مرا امداد انجمن شما دور میدارد و سرکسل را بخاطر رسید که سقراط در تحصیل اسباب معاش محال است اصحاب میندد و فرمود ای حکیم آنچه ترا باید طلب فرمای تا آماده داریم سقراط گفت آنچه مرا باید اگر ترا امدآن دست بود هرگز بر صحت تو حرمان نخستین برنمیگردم سرکسل گفت ای سقراط مسموع افتاده که مردم را از عبادت اصنام و پرستش ستاره منع میفرمائی و این کار در نظام مملکت زیان کند سقراط گفت من چنین حکم نداد م بلکه گفتم عبادت اصنام و روش خدائیس برای سقراط زیان کند چه ادیان داند که این جمادات را سود ی نباشد آنا دور نیست که برای سرکسلان و دولت جمهور را منع باشد چه ایشان چون از دین بگردند متیقن شد که مردم از اطاعت بر مند و خلل در کار ملک پدیدار مند در این وقت سرکسل گفت ای سقراط اکنون اگر حاجتی باشد بیان فرمای که مهمات ترا برآرم گفت مرا با حاجت دنیا و ملک نیست چه حاجت تو برآید جز مرگ اما هر کسی مایه وقت مهیا نتواند که حاجت من آنست که عنان مرگ خود را از من بگردانی که تیغ تو تا من چون رسد دادن سرناقه عالی الجمله چون نام سقراط در یونان بلند شد و مردم را از عبادت اصنام منع کردن گرفت قضات شهر آتن که سیاست مذهبی حسد بردند و سجلی نوشتند که سقراط و اجب القتل باشد و آنرا سر داغ الی مشورت شی فرستادند و ایشان یازده تن از قاضیان بزرگ بودند که بصورت نکاشتند و بقضا کس میرار خدام سامد بروح ب صدور احکام بپشتان شهادت کردند چون این سجل را بزرگان مشورتخانه بدیدند سقراط را در انجمن حالی از بیگانه حاضر ساختند و سرکسل با او گفت ای سقراط تو یکی از اهل ما لی و این روش که چنین کذشته مارا از قتل تو ناچار دارد و لا حرم دست از نهی بازدار و مردم را بحال خود گذار و اگر با این خوی که تو داری چون از قتل تو خبری زود مردم یکباره بر ما بشورند و امید دولت که چنین محو کرد و سقراط گفت تهدید مرگ مرا بیم نده چه مرگ رستن از زندان تعلق و پیوستن بعالم تجرد است بلکه خلع جامه ظلمانیست و تلبس بلباس لطیف نورانی و حکما از تبدیل لباسی که هم آن اشرف بود هرگز جفا حق روا ندارند و از ارشاد مردم کناره نگیرند پس بزرگان مشورتخانه ناچار کار را بقضات احدی عشر گذاشتند در قتل سقراط کجحت سدند و چون هنگام که کشتیهای تجارتی مردم آتن هیکل سحر را سرد و بود و مبارک نمیدانستند که در قتل کسی اقدام کنند در این وقت هنوز کشتیهای ایشان دور از ساحل بود حکم دادند که سقراط را بزندان برده بدارند تا چون کشتیها فرا رسد

هستم کیاه
خشک شکسته

ادوارد

و از آنکه سقراط چنانش از مردمان ناآورده تیرهای بهتان و دروغ به سقراط درآمدند که در مجلس بود هر که در
حاکم باشی حاضر بود و باشتغال مشغول بود و خاطر سقراط هیچ از الم مشوش نبود و عمل متصلات حکمت
آنگاه که زمان رسیدن شوکتها قرار آمد افلاطون که یکی از شاگردان وی بود عرض کرد که آنگه زمان رسیدن کسی
شد و با حافظ زمان سخن نشاید و آنکه چهار صد درهم بدهیم تا از روح زحمت برود آنگاه قرار دهیم
نجات دوستان کمتری قرار کنیم سقراط گفت ای افلاطون خود دوست داری که بسبب قتل من آسیب و غرامت حق
در شهر آتن که مولد و موطن من است و خویشان و دوستان من فراهم آمده کار بر دوستان سرد و در شهر دیگر غریب
حق خواهم رسید گفت لاجرم فرمان قتل من بر دروغ در این صدد و دروغ خواهد بود افلاطون گفت حکم او
بر که خاطرم که ساخت گشته مشوش سقراط گفت ای پسر بسی چنان جوانی که گشته شوم مع القصه رسید پس ای سه روز
کشتیها از سلامت ساحل آمدند و روز چهارم نصاب اهل عسر بر مردمان آمده و زمانی در زیر دست سقراط بنشاند و هیچ کس
گفت حکم بر نجات ایشان بر هم بود و حرفی در میان نبود آنگاه آنچه با مردمان گفته بود کلام
فلسفه قرار شده و خود از آن مدت حافظ زمان شد و رسید او را گردن خود بیرون شد و شاگردان
او را که در آن مدت سقراط از چشم خویش برآمده و دست بر شانهای خود نهاد و گفت با آنچه مثل
السماء الالهیه حیث قریب الاضداد بعضها ببعض فانه لا یکاد ان یکون لذة الا تبعها الم ولا یکاد ان یکون
الم الا تبعها لذة از این کلمات دو معنای دیگر شاگردانش همی چند رفت که سخن محض نفس ناطقه بود در آن ساعت
سقراط در محضر رفقا دیگر حقایق کلمه بعد گفت که آن زمان انسان شاگردان سخنان سیم بشد و از حیات مجلس
هر زمان رحمت می فرمود چه سید هستند که خود عالم است که در این لحظه سه مرود و باملا درا حال و ارواح او کوری
از مدت منادی بسیار کس که هم ارشد شاگردان او بود از سقراط خواست و گفت الحکیم اگر هیچ سؤالات دارم هنگام
مناجات رشد بخاطر آمد آنچه بر معلوم است که فردا از همه جهان کسی قبل این مشکلات نخواهد کرد و مایه علم سقراط
خواهد بود سقراط گفت ای شاگرد بسیار شرم بخاطر مرد مجهولات خویش را معلوم نکردی و از کردن این ساعت
و ساعت دیگر که از موت نخواهند بود آن نتیجه سود نرا که از شاگرد اشم با صحبت حمسی از حکما یاد افلاطون و امثال
و استاد فلسفه بعض خواهیم بود مع القصه چون شاگردان سخن مباحث بر فرمود و صواب است که جای خویش کلام قوم
و مثل کسیم از آنچه ممکن است از عیادت و مایه علم بعد موت من حکمت ای بر کسی تا دو رحمت عمل بر کس مفید آن گفت و کلام
سقراط جلیل کرد و از اهل انصار در سند و مثال انسان در زمان روز که شاگردان فرمود در رفت او گرد شد و دست طرف
او زاری مردان که در وقت بار بر گزیند و شاگردان جامه بکردند که این حرف و بدار شما است که سقراط در ایشان بر
آن زمان از حال مرده سکر و رحم چون سقراط از رنج روی فرمود و یاران او فرزند باشی سرای خویش حرکت کرد و آمد
و سر بزرگ خود را فرمود با شاگردان بماند و در آن موقف افلاطون از روی سؤال کرد که ما را در حق زمان که دکار
بر وصایا امر نمودی سقراط گفت من شما را باصلاح نفس خود وصیت میکنم چون نفس خویش را باصلاح آوردید ایشما
امی خواهم بود و فرزندان شما را باصلاح نفس با سرور زمان چون سخن به پایان رسید حادثی از اصحاب اعدی سر او در رو آمد
و اسباب و سر سقراط درود و سخت فرساید و گفت الحکیم آگاه هم که تو امروز همه دانشوران سد درس برد بی دارد

اما چون من مأمور معهود و ترا ملازم بودم اکنون هنگام قتل خود بدان و آن شربت که ایشان از شوکران فرستاده اند نوش فرمای
سقراط گفت چنان کنم که تو گوئی این بگفت و بیرون شد و از شرمساری در درون بگریست چون لحظه بر آمد سقراط با افریطون
گفت آن مرد را بگوی تا شربت حاضر شود پس افریطون برخاست و او را طلب داشت و جام با پیمانهٔ زهر در آمد سقراط
جام را از او بگرفت و بی تکلف بیاشامید شاگردان او … بدیدند خروش برداشتند از گریستن چنانکه تا
نایهای ایشان یکباره شهر را فرو گرفت سقراط ایشان را منع فرمود و گفت ما اطفال و عورات را … فرستادیم
که نالیدن و افغان کنند اینک شما کار زنان پیش گرفته اید … شاگردان از هیبت وی ساکت شدند و دم فرو بستند پس
سقراط از جای برخاست و همی در عرصهٔ آن خانه طی مسافت فرمود و شاگردان را … تا پاهای
او گران شد و از رفتار بماند آنگاه در بستر بخوابید و افریطون … همی کرد تا برودت بحوالی قلب او رسید
آنگاه افریطون گفت یا امام الحکمة همی … عقول خود را … از کمال العقل تو … فرمان چیست سقراط فرمود
علیکم بما امرتکم به آنگاه بعد از آن دست افریطون را گرفته بر چهرهٔ خود نهاد و چشم باز کرده نظر بجانب آسمان افکند و فرمود
اسلمت نفسی الی قابض نفس الحکماء و وداع جان گفت و از شاگردانش افلاطون الهی در بالین او حاضر نبود چه مریض
و در مزاجش بیماری بود که از بستر جدا نتوانست گشت مع القصه جسد او را با خاک سپردند و شاگردان او از پس او همه
بحسرت زیستند بعضی از مورخین در کتابها برآورده اند که سقراط در هنگام وفات با کریتو که یکی از شاگردانش بود فرمود
که من بر اسکولابیس که اعظم اصنام مردم یونان است مقرر … خروسی …
کس … و این سخن بر دیگران استوار نیست علی الجمله چون روزگاری از قتل سقراط بگذشت مردم آتن …
که اینکار بر خطا بوده پس آنکسان را که سبب این فتنه بودند یک یک بدست آورده بکیفر کردند … مدت زندگانی سقراط
در جهان یکصد و هفت سال بود و رنگ او سرخ و سپید و چشمی ازرق داشت … استخوانهای تن قوی و ساقهای دراز
… اندک بود و موی ریش فراوان داشت … و کثیر الصمت بودی و طعام اندک تناول فرمودی
و ذکر موت بسیار کردی و عبادت خدای فراوان نمودی و جامهای خشن پوشیدی و سفر کردن کم فرمودی
و پیوسته با زهد و تقوی بسر بردی و با مردم … که وقتی در شهر آتن شعرا او را هجا گفتند و در مجالس
مذاکره میکردند روزی شخصی غریب آن بوم وارد آتن گشت و چون آن هجا بشنید پرسش نمود که این سخنان را در حق که گفته اند
سقراط با گروهی گفت این کلمات در حق من است و مرا … که مردم او را …
شاگردانش تقریر نمود که من مرد حکیم و تعلیم من چون آب باشد و دل مستمعین مانند زمین است و این بر قرار است
که چون زمین پاک و قابل باشد از آن سبزی بروید و از کلمات او است که معرفت باید باری تعالی هویت محض است
و نطق و عقل از دریافت کنه هویت مقدسه و تحقیق صفات کمال و تعیین اسماء جلال و جمال آن ذات حضرت …
جمیع حقایق مدرکه و واصف هر شیئی بصفات لایقه و نام گذارندهٔ هر موجود باسمی مناسب و صفاتی
مخصوص او است چون ظهور جمیع موجودات از او است لاجرم ذات مقدسش محیط جمیع اشیا است و محاط را احاطه
بر محیط خود ممکن نیست پس ناچار باید از رهگذر آثار بالغه و افعال کامله … اسما و صفات تواند بود لکن چون
اسما و صفات از قبیل لوازم اند ادراک آن ادراک کنه ذات مقدس لازم نیاید و از جمله آثار آیته

قتل سقراط

عادل

عادل است یعنی واضع هر شیء در موضعی که لایق او است و عادل یعنی معتدل هر شیء و عزیز یعنی غالبی که مغلوب نبود پس مرجع آن
و حکیم یعنی ذات مقدسه که از او جمیع افعال بر وفق مصالح و حکمی که موجب نظام سلسله موجودات است جریان یابد
و گویند علم و قدرت و وجود و حکمت او مانند سایر صفات کمال او غیر متناهی است در این مقام از وی سؤال کردند
فرمود که قول عدم تناهی قدرت و تناهی موجودات بحسب احتمال داخل است نه باعتبار قدرت کامله و حکمت بالغه
و مفهوم وجود و چون باده بنا احتمال صدور غیر متناهی است با جار تناهی آن نباید نایل شد لکن از جهت تکمیل و دوام الصدور
ملکا از تکرر صدور باده از چه است که حکمت آن تناهی آن کرده که موجودات از جهت ذات و صورت و حشر و
مکان متناهی باشند و از حیثیت زمان نظر تا حد غیر متناهی و نظر باول از حیثیت زمان بسر متناهی باشند و چون
بقای اشخاص با بقاها مقصور نیست حکمت بالغه اقتضای آن کرد که استبقای اشخاص در ضمن بقای
نوع حاصل شد و بقای نوع بتجدد اشخاص پس هر آینه قدرت بسر حد نهایت نرسد و حکمت را غایت و منتها مقصور
نیست و گویند جهت آنکه خدا را تا آن توان وصف کرد حی قیوم است چه اندراج علم و قدرت و وجود و حکمت در
حی بودن ظاهر است زیرا که حیوة حقیقی است جامع کل صفات و بقا و سرمدیت و دوام مندرج شد در تحت قیوم بودن
و قیومیت شامل این صفات ثلثه است و گویند حیوة و نطق و بقا از جواهر ذات است زیرا که با حاجت حیوة و نطق با تحلیل رود و عدم
و دثور است و حیوة و نطق حق منزه است از عروض زوال و دثور و بعضی از شبهات حکمت انکار او در دل قصه ... کرد
و استماع آن ... گوهر خواهد شد و هم از کلمات نصیحت آمیز او است که فرماید حیف فصل بهار است و این کلمات از آن جهت
که همه وقت کسب علم توان کرد و گویند وقت رواج نوبهار مناسب یعنی در سیری نکشت ... گوید بعض ...
سخن قول حق و نقض جنس را بسر عیب ... سوی باطل توان شناخت و گویند نوعی ... که برابر شد و قبول آنکه
منع کرد و ایشان خصائل ... و گویند اگر کسی در آنکه ندانند سخن براند مباحثه و مناظره از ایشان مردم ... گیرد
و گویند اگر کسی که دل شما او را ... دارد ... گویند مردم تمام هنر آنست که دشمنان از وی ایمن نیست
... آنکه دوستان ... گویند با آتش افروخته مانند که چون زیاده طلب کنی سوخته شوی
و چون بعد زمانی بر کرسی فروغ آن راه از جاه ... آمد از وی التماس ...
... از وی ... اگر ... از وی ...
... که ... حسنات ... و ... که ...
... که ... ایشان ... که ... زمان ...
باش که ... که ... در سفری ... اگر ... که ... ایشان ...
... اگر ... که چون ...
... عادل ... و ... که ... از شر ...
... گویند ... که ... و ...
... که ... که صدمت ... غافلی که ... بود و دیگری که
... کرد و گویند ... آنکه ... که ... آن ... که ... سلاح ... آن

آنان بزرگوار مملکت کار شوند پس و مال دست بخیلی باشد که از بذل آن مضایقت کند و گوید کثرت نعمت خداوند بر
طاعت و عصیان معصیت توان کرد است وقتی از وی سؤال کردند که ترا از کسب دانش چه سود آمد گفت به
این زیاده توانم بود که در ساحل بحر سلامتم و معاینه میکنم که جاهلان غرقه میشوند شخصی در حضرت او معروض داشت
که روز شما هم ترا در فلان وکر کردم و او تربیت ساخت سقراط فرمود زیان او را است که من بد او مجهولم و وقتی
با مردی دو چار شد که از جنگ فرار همی نمود فرمود که فرار از جنگ شیخی بزرگ باشد در جواب گفت مرگ از معصیت
بهتر است سقراط گفت زندگانی را آگاه مرگ فضیلت است که تمام باشد با ملک روزی در انجمنی با سرایی
درآمد و از روی تربیت با او گفتند این چیاختم بکیری گفت لا ملک و دیوار این کاخ از چه بار تر بود و گسرا او چشم
بگشود مرا بی چون همت من به آنجا است و محل او چون دانش او تحت آنکه دار حسان او است که از اصحاب
سخن حق و قبول آن شرم مدار اگر چه قائل آن مردی زبون و بی مکانت بود چه از خواری مرد غواص در بهای در ثمین قصوری
نیفتد و گوید چون بدانی پرسش و چون بدکنی پشیمان باش و چون عطا کنی مخفی دار و چون سائل را محروم کنی از
رفق و مدارا تسلیل فرمای و گوید هر که احتیاط با دوستان خویش نفس خود را بیازماید چون بر خلاف خواهش مسرور باشد
شاید و اگر به طریق تفرق و تجرید گیرد و گوید آنکس که ترا از رای تو دوست دارد هیچکس هوار و از سعادت او است که مردم
ضعف را باسر حصلت توان ساخت نخست آنکه باید و اندر التفات نکند دوم آنکه با شهوت مخالفت نتواند کرد
سیم آنکه قبول کند سخن را که شنیده اند و هم او گوید هر که داند در جور که کدام کار است و از پی آن شود حکیمی بزرگ باشد
او در گفتند همه در کاهی در تحصیل حکمت کردی و مردم را طلب آن دعوت نمودی و ایک همه شد در روشنی بسر بری
پس این حکمت ترا چه بیماری بخشید گفت از الم آن جسد که تو ترس داری گوید شخصی او گفت چیست که ترا هر گز
اندوهناک نبینم گفت از آنکه چیزی را نداری که بروت آن اندوه برم و بعضی از سخنان حکمت آمیز او در ذیل قصه

سا کردانش مرقوم خواهد افتاد ان شاء الله تعالی

ظهور ارسطو حکیم چهار هزار و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۹۸

ارسطو از رجال اجلّه حکمای یونان است که کسب حقایق حکمت در حضرت سقراط نموده و در میان شاگردان او
بر همه برتر فروغی داشته و مهر سقراط زاده با وی بود و چنانکه از قصه سقراط بدان سیاقت که مرقوم افتاد معلوم
توان داشت و بکثرت مال نیز معروف بود و آنزمان که بهنگام قتل سقراط نزدیک رسید ارسطو لعسرض
وی رسانید که من زندان بان را دیده ام و با او پیمان محکم ساخته ام که چهار صد درم بگیرد و ترا رها سازد
سقراط گفت ای ارسطو تو میدانی که مال و منال من در این جهان همه جهت چهار صد درم نشود چگونه توانم
ادای آن زر کنم ارسطو گفت اگر اجازت رود من از مال خود بدهم سقراط فرمود واجب باشد
چه در شهر بیکانه روز تر بر قتل من هدی دهید چنانکه مفصل مرقوم شد علی الجمله بعد از قتل سقراط ارسطو دیگر
شاگردان در شهر آتن مشغول تعلیم حکمت و کشف حقایق بودند تا ارسطو و افلاطون از دیگران فروغی داشتند

جلوس ون وانگ در مملکت چین چهار هزار و یکصد سال بعد از هبوط آدم بود ۵۱

ون وانگ پادشاه بیست و ششم است از دودمان چو وانگ که در مملکت چین در تخت سلطنت قرار یافت بعد از پدر

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۸۴۱

حالت باج دیگر گشت و در رسم و روش کیشها روزگار دیگر است و آتشکده و معابدی که بعد از ورود آن مملکت
برآورده بود برپای داشت و هر یک از اعاظم مجوس را محترم شمرد و در حضرت کسانی که طالب عدالت حاکمی نمودند [illegible]
در حوزه درگاه او بسیاری رسولان دانا ابلاغ فرمود و خاطرها را شاد [illegible] و صافی داشت و مدت هشت
سال در تمامت ممالک [illegible] سلطنت کرد و چون زمانش فرا رسید [illegible]
داشته در محضر [illegible] ۵۱۱

معاهده اهالی کرتیج با پادشاهان [illegible] هزار و یکصد و یک سال بعد از هبوط آدم بود

این پیش معلوم شد که اهل کرتیج در حضرت کسانی که طالب عدالت و حاکمی نمودند و ملک ایران [illegible]
و [illegible] بود و از امر وی کار دولت کرتیج [illegible] در این وقت کسانی که خاطر [illegible] مملکت
ایشان را [illegible] فرمان آورد و دیگر [illegible] حکومت کند [illegible] شمرد که اهل کرتیج [illegible]
[illegible] محکم کرد که جمعی از مردم [illegible] باشد و در [illegible] از مردم [illegible]
[illegible] دولت کرتیج [illegible] جزیره سسیلی را
[illegible] در تمامت آن ارض حکومت کنند در این وقت در دولت کرتیج [illegible] شخصی بود که او را هاملکر [illegible]
در این سسیلی در شهر سیراکوس که دارالملک آن مملکت بود [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] کشتیهای بزرگ برای لشکر [illegible] و در مدت دوازده
سال سه هزار کس فراهم کرد [illegible] سپاه [illegible] و دو هزار کس جنگی [illegible] و سیصد هزار [illegible]
آماده ساخت در این وقت [illegible] که شرح حالش مذکور خواهد شد سلطنت ایران یافت و در روزگار [illegible]
دولت کرتیج [illegible] در درگاه وی [illegible] رسولی [illegible] پادشاه ایران [illegible]
[illegible] تسخیر سسیلی [illegible] تسخیر مملکت [illegible] فرمان داد [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] تسخیر مملکت یونان مأمور [illegible]
[illegible] کشتیهای جنگی را بسوی سسیلی [illegible] جزیره [illegible]
از [illegible] سسیلی [illegible] را محاصره کرد [illegible]
[illegible] شهر
سیراکوس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
معلوم شماست که [illegible]
[illegible]

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

شود پس برسیدن این پیک و مایه پنجاه هزار تن مرد سواره و پیاده گذار از میان جوی برگزیده و لشکرگاه ما حاضر شوید
مردم سیسیل بجیر نشنیدند این سخن را از زر آید مع مردم کرتج هوری عظیم شمردند و از در حیلت بیرون شدند و فرستادگان را
گرامی داشتند و با او گفتند چنان خواهیم کرد که هملکر فرموده است اکنون سپاه خویش را ساز داده و بحضرت او
فرستیم و فرستاده هملکر مراجعت کرد و این مژده باو داد و دیگر سپاه سیسیل بدان سامان که هملکر طلب داشت
روان لشکرگاه او پوشیدند و حیلت را کیدی که اندیشیده بودند آگاه نساختند و ناگاه تیغ برکشیدند و بر
لشکر کرتج دست گشودند و جیلان نیز با سپاه خویش از شهر بیرون تاخت و با لشکر کرتج کار قتال و جدال را
کرد اگرچه سخت دلیران کرتج نیز از در مقاتله و مدافعه بیرون شدند و نیک کوشیدند اما در قدرت ایشان نبود
که با مردان سیسیل هم ترازو شوند لاجرم عاقبة الامر شکسته شدند و عرصه هلاک و دمار آمدند علی الجمله یکصد و پنجاه
هزار تن از لشکر کرتج در آن جنگ کشته شدند و بقیة السیف روی فرار نهادند و هملکر نیز در آن جنگ مقتول
گشت و کرتجیان چون راه کار را چون بیابان و خورش بسوده و نجات از ارض سیسیل محال نمودند زنهار خواستند و از در اطاعت بیرون
شدند جیلان از طریق مروت و فتوت رفق و اطاعت را امان داد و ایشان سخت و دلپسند و برون بودند و هیچ روی سروی برا
نداشتند چه کشتهای ایشان را مردم سیسیل پاک سوخته بودند و هر روز مال که داشتند غارت رفته بود و از قسام
در ادوات لشکر ... سپاه فرق هزیمت شدند و چهار صد هزار تن مرد از ... مقتول گشتند پس که خبر قتل هملکر کرتج
رسید و شکست لشکر ایشان را ... بستیدند بیچاره و بسوگواری نشستند و ناچار با مردم سیسیل از در پوزش بیرون شدند و
ساز مصالحه طراز دادند که هر سال زری معین به سیسیل فرستند و هر مال که ایشان در این جنگ بخرج دادند غرامت کشند
و دو معبد بزرگ بنام مردم سیسیل برآورند و این خواهش را در نامه نگاشته بر جیلان فرستادند و کمی بزرگواری ایشان را
محترم نداشت و این سخنان را پذیرفتار گشت و فرستادگان را شادکام باز فرستاد و از پس این موقعه از شهر اکرجنت
بشهر سیراکس آمد و حکم داد تا لشکریان سلاح جنگ در راست کرده یکجای گرد آمدند و خود بی سلاح و بار جنگ بمیان
ایشان آمد و هر تدبیر و حکمت که در جنگ مردم کرتج بکار برده بود برشمرد و از آن پس گفت هر مملکت را پادشاهی در آ
باشد تا در کار مردم رنج برد و اسباب ریاست و سیاست آماده دارد و حدود و ثغور را از لشکر بیگانه حراست کند
و این مملکت را سری و سلطانی نمی باشد اکنون سزاوار آید سلطنت بردارید که مرا در این امر با کس ... باشد
مردم همه یکجهت گفتند که پادشاهی مر تو را سزاوار است و همه سلطنت با دسلام داده پس جیلان را در آورد تاج ملکی
بر سر نهاد و بر سریر پادشاهی نشست و مدت شصت سال در مملکت سیسیل سلطنت کرد و این گزارش چون به پایان رسید
تاج و تخت از او در پس هیرو افتاد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد اما مردم کرتج چون از کار مصالحه فارغ شدند
... کر بار ... هملکر بود اکنون که او کشته شد این کینه را باید از فرزندان او کشید پس پسر او را که حکم
داشت از کرتج اخراج کردند و او بارض سیسیل آمد و برحمت ایزد متعال ...

... در مملکت روم ... یکصد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از حکومت لاارسیس که ذکر حالش برقوم شد ... که در مملکت روم حاصل شد بیشتر بزرگان و ...
... خویش ... و لشکریان از رسوم ... بعضی ... در کار دولت ... آمد

۲ ۱۵

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

٥١٤٣

تا مردم صد سال بعد مملکت بهم یکسان شد و عدالتخانه یکسان کردند و جمهور کاستند که در میان اهالی مشورتخانه و عموم لشکر
عدت حکم باشند و کار بعدل و انصاف کنند مردم از امروز با مروت شدند و اهل مشورتخانه جمعیت کنند و در بعضی کار
امور بشدند و آن چنان بود که مقرر داشتند هر سال دو نفر از سرکردگان با فرمان باشند و حکومت کلی در اختیار ایشان بود و
در سال دیگر آن دو نفر دیگر بدان خدمت منصوب شوند و سرکردگان پیشین معزول شدند در اوقات ورود مردم به شهر
در کار دولت و مشورتخانه و عدالتخانه روز بروز نظم و قوام گرفت و برای قوت و خوش رنگی بود و دیگر کار حرث و زرع پرداخته شد
چندانکه خطی عظیم در روم پدید شد و رعایا با اهل مشورتخانه راست آن بلند نشده و آن گناه از ایشان می شد
و اتفاق چنین افتاد که شیعه عاقبة الامر درویشان شدند که در میان بزرگان مشورتخانه و جمهور مردم کار بمعامله و محاکمه
انجامید و اوقات سرکردگان چنان صواب شمردند که این گناه را از کسی فرود آورده و مردم را از این شورش بر
اندازند و امام کرمالاس که یکی از بزرگان مشورتخانه بود در دل گفتند همه پیش از رای با صواب او
عادت سند و اور را مرض تا رخواست بیرون آورده و از شهر اخراج کردند چون کرمالاس از آن دلتنگ شد و قصد
آن داشت مردم روم را داد بدست بدان سر شد که کسی چون در دل ایشان بار خواهش آن نبود و اسیر که از عدم با مردم
روم چنین داشتند در آمدند و ایشان را باز و کمک ساخته آهنگ مراجعت بر روم نمود و کسی بر سر او مدعی نا بیش کردند
هم گروه ایشان بگشت و هر روز مال که داشتند به غارت بردند مردم لامین شرح حال خویش را نزد کرمالاس و مشورتخانه
روم فرستادند و از ایشان طلب یاری نمودند و در میان چون جنگ و ترا فرود آمد گوشی چون پیش آمد باشند همه
از اعانت با مردم لامین بازنشستند و بر آن جماعت که بعضی کشته و برخی اسیر بودند هیچ رحم نکردند پس کرمالاس
با دل قوی عزیمت روم کرد و شهر آبادی روم که مریدند مهوت معقول نکرد اشتند رسم و قانون طی ساخت
گردانید و در طاعت بلده روم فرود شد مردم روم بهاست بیرون شدند و او در خواهش را که به ور در آن شهر سکون داشتند اتفاق
بر مکث شد و ایشان را جمعی از بزرگان مرد او فرستادند با ایشان او را لالاس پا مدت بار آرند و ایشان برار
و مراعات تمام مردمک و سپند و بدانکه پرورش و نوازش نمودند مقصد حقا د لشکر با رعونت رو مرد ایشان حال
داشتند که کرمالاس با مردم روم دل برساخته و بدان سر است که بسیار مصالحه طرازد که باید که صدا کلون که
مردم روم را در جمعی با کمپ کرده و دستی بزرگ برای بار آورده با ایشان مصالحه خواهند شد وار آن لیس عار
با ایشان عهد بسته شده و در وقع با خواهند که بسیار مدتی حال بروی بسر زمند و شیخ بزرگ شده او در اکشند و بسیار
تا بس بزرگان با حاکی بسیار روند و خود از کنار روم کوچ داده بعاقبت خویش مراجعت نمود بعد از قتل کرمالاس مردم
روم آسوده شدند و ریاست و خوشان ایشان را که شجاعت آنکه بود در علم محرم داشتند و گفتند و خبر رسید که در این شهر
کس با فرمان نبود و برین وضع چنانچه کلی برداریم چندین حوادث روی نماید پس کسی را که مردی با سیاست دانا بود
بزرگ مرد او را رئیس مشورتخانه نمودند و از این پیش هر دو تن سرکردگی با قیه بود در حق آنکه چون کسی در مقام عهد
نایب بدان سر شد که بر ایشان ظلم و طوری با رعایا خود و طغیان مقصود را چنان داشت که اشراف و اعیان را
دلیل و زبون کند کسی را قوت برابری با او نماند پس بر مردم اهتمام کرده و گفت از عدل و انصاف دعا
که جمعی از فقرا و مساکین برای تحصیل مال زر در روی چه بیند و گروهی مهیای لوازم بیرون نهند و با ایشان بکنند و نجات

مرسوم سپاهیان که سپه سپرسالار کسند پیوسته نارسا باشد و طلبقار از مردم خراج مملکت متیول و سیوعال برگیرند مقتضی عدل آنست که هر مال و منال که بدست توانگران و فقرا بود در میانه قسمت کنند و هر باج و خراج که حاصل میشود در کسلان سپاه ما بالمساوات بهره برند و مدار دولت برین قانون رود و این قانون را مردم لاتین اقرارین خوانند مع القصه از این سخن روی دل جمهور را و شد تا اهالی مشورتخانه و اغنیا گفتند کیس میخواهد رسم ازادی از روم برگیرد و تاج شاهی نهد زیرا که در هوای سلطنت اینگونه سخنها کند پس همگی در دفع او متفق شدند و گفتند اندیشه او خیانتی است که با دولت زیان آورد و او را در مشورتخانه حاضر کرده معرض بازخواست داشتند و تهمتی از خدمات و پوشیده معاصی بزرگ بر او بستند و فرمان دادند تا او را از بامی بلند بزیر افکندند چنانکه جان بداد

۵۱۵ ظهور سیمادس حکیم در یونان چهار هزار و یکصد و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

سیمادس از بزرگان حکمای یونان است و از مشاهیر شاگردان سقراط بود که در حضرت او کسب حکمت الهی مشغول گشت و بعد از وی چنان لسان علم را از ترشحات خاطر فیاض ناصیه پیغبر مود و مردم یونان صحبت او را غنیمتی بزرگ میشمردند گویند آنگاه که سقراط جام زهر آگین درکشید دی قدم پیش گذاشت و معروض داشت که ای حکیم اگرچه در این وقت از قانون خرد بعید است که در حضرت تو سؤالی رود اما چون فردا الطیر تو در زیر زمین یافت نشود معدورم که حقایقی از رموز مجهولی معلوم کنم سقراط فرمود که ای سیمادس هرچه خواهی سؤال کن که موت و حیات پیش من یکسان است چه ساعتی دیگر ما طایفه دیگر از حکما خواهیم بود چنانکه در قصه سقراط مرقوم داشتیم علی الجمله سیمادس سخنی چند از مشکلات حکمت پرسش نمود و هر یک را جوابی کافی و شافی فرمود

۵۱ برانداختن رسم اقرارین در مملکت روم چهار هزار و یکصد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از موت کیس و قانون اقرارین که او نهاد و بدان سیاست که مرقوم شد بزرگان مشورتخانه گفتند کیس اگر بدکردار مکافات خویش بدید اکنون قوانین او نیز از درجه اعتبار ساقط است و چگونه میتوان شد که اغنیا اموال خویش از فقرا قسمت کنند و کدام حکیم روا نگوید که کسی مال اندوخته خود را بی موجبی بر دیگران بذل کند و کند علی الجمله رسم اقرارین را از میان برگرفتند و مردم فقیر و مسکین را که چشم در مال مردم داشتند سخای خود را شاد ندیدند و کار دولت را از رونق کردند و روش داد و دهش در امور وقف بدان سر رسید که کس بدین خوردار مردم اتروریا از خواهند صدا آنروزگار که برگی بیش با ایشان نیاز جست چنانکه مرقوم شد از خصمی در میان اتحادیت و مردم روم تا مدتی بصلاح و صواب دیدند بزرگان مشورتخانه در چنین آراسته سپهسالاری حاصل شد و او سپاهی در خور جنگ فراهم کرده بسوی اراضی اتروریا تاختن برد و از آن سوی نیز لشکری انبوه باستقبال دلیران روم بیرون شتافته جنگ در پیوستند و از دو سوی کمال کوشش و کشش سخای آوردند و از یکدیگر همی کشتند عاقبة الامر لشکر رومی هزیمت شدند و مردم اتروریا از قفای ایشان همی تاختند و تا کنار شهر روم از ابطال رومی همی قتل کردند و در حبس نامعدودی وارد روم شدند آنگاه لشکریان و عموم مردم که شهر در حصن بودند تا وقتی قانون اقرارین را بار دیگر استوار کنند در این وقت که دولت را ضعف دیدند سخن آمدند و گفتند ما دیگر بجنگ نخواهیم شد مادام که قانون اقرارین برقرار شود و اموال اغنیا با فقرا قسمت گردد بزرگان مشورتخانه از این روی در اندیشه شدند و قینشیه نامی را که مردی دلیر بود بمنال کرده

وقایع بعد از هبوط آدم با حجت

۵۴۵

جای لشکرها نصب ساخته بود و از اجتماع چهار هزار مرد جنگجوی از روم برون شده به جزیره ملک آمده و هر قلعه و دو کمر دم از روم برابر صرف کرد و بودند مارکوس و در آن حدود قلعه چند ساخته شد و کشور خراسان مشغول بودند

جلوس ص واثق در مملکت ص چهار هزار و یکصد و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۵۱۰۸

ص واثق پادشاه ص دیهیم است رضا مادان خود واثق که بعد از مرد در مملکت ص فرمانگذار گشت و در سلطنت همراز یافت و در حضرت گشتاسب عرض بنمود و اظهار عقیدت نمود و در سال اول سلطنت او ص بن بهدار ملک الملوک گشت و ص واثق پیر چون دیگر ملکان از رشاد الصحر خود بسیار دور کرد و مدت سی و هشت روز بر ساخت در سال کار بسیار در سال درگاه ص داشت و در آن هنگام که پادشاه ایران رسولان اورا نکو نمود و تشریف ملکی و انعام خسروی ایشان را داد و ارسال پخته رخصت فرمود و بس از ورود و اجتماع ملک ص در کمال اطمینان بکار سلطنت پرداخت و جهیکار به عدل و نصفت کرد و مردم از رضا رفاه است چون جلوس و اسید و به در بر سند جلوس واثق را بجای خود ولیعهد ساخت و جای پیر داخت مدت سلطنت او در مملکت ص هشت سال بود

ظهور ارسطالیس حکیم در مملکت یونان چهار هزار و یکصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم بود ۵۱۱۲

ارسطالیس از جمله حکمای یونان است و تلمیذ سقراط بود و در کسب حکمت الهی از مشکوة خاطر سقراط مستفید و مستفیض شد مشغول افاده گشت مع القصه سقراط را او کمال ارادت بود و پیوسته جانشین اصحاب سید آمر و عظیم مشهور از کتاب اوست که کتب ارسطالیس چون حکمت را مرورو کند شهره یافت و مقبول آمد و چون حکمت نشر کرد حول عروست شهرت کند و کتب ارسطالیس اصل المعرفت العموم دوان جهت ان گمول ملکا فلکی شمار روش و کتب مادح سخاوت ملک بود و از حیات شاهان رسالت کرد حیات بار ای موت است و موت برای حیات که هیچ در کوایس را سند و کردان آدم کیف پرسیار ظرف خود را اکوشش نوئی کتاب از آنکه خاطر خود را همواره حکمت مشغول یار کیفی هیچ کس مثل خود بار کوهستان حالی از ثمرات نادمی طب خود را از آرامش جسمانی و بیماسات نفسانی و دنیا و بسیار شفای پرداخته کن هدایت جوارح آن در سرار و وصول بکمال بار سند از چنانکه مسافر اراده وقت در کوه آید کشاده

از وصول مقصود باز دارد

جلوس جمشید در مملکت هند ملک ایران چهار هزار و یکصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود ۵۱۱۳

جمشید مردی دلاور و جنگجوی بود و در زمان سلطنت کسند راج سپهسالاری داشت و آنگاه که کسند راج و داع جهان گفت و فرزندی که سلطنت را سامان داد او را نبود جمشید قدم جلادت پیش گذاشت سرداری صاحب تاج و تخت شد در آنکه پادشاهی ملکی آمد هم در سال جلوس او دهمن بن اسفندیار در مملکت ایران بر کرسی ملک نشست جمشید تحف و نفایس و هدایای لایق ارسال درگاه پادشاه ایران داشت و در شغل خطرناک و سلطنت از وی بسید و اشتهار جست جمیل مرا او را رعایت و مهربانی در آورد و او را به سلطنت هند و سایر مسلم داشت و خراجی مبلغی مقرر کرد تا هر ساله به درگاه فرستد و فرستادگان او در روشنایی خبر سند رخصت انصراف داد چون جمشید از جانب همی آسوده شد در تشخیص ملک استقراری لایق مدت کرد از آن شغل گذشت از ملوک جهت شمار

دلشکری

و لشکری کم داشتی و در امور مملکت داری اندک دانستی و روزگار خویش را با لهو و لعب و مستی و طرب بپای بردی لاجرم
کار مملکت پریشان شد و بلای قحط و غلا در اراضی هندوستان راه کرد چه از ظلم عمال جیپند مردم را توانائی کار حرث و زرع
نبود ملکه هر سوی پراکنده بودند و بسیاری از بلاد و امصار هندوستان چنان ویران گشت که روزگاری دیر از صورت آبادی نپذیرفت
مع القصه از پس شصت سال پادشاهی جیپند از جهان بگذشت و از وی پسری اندک سال بازماند که مورخین از شمال
نمیداند مادر وی فرزند را بر تخت سلطنت جای داده خود امور مملکت را بعهده گرفت برادر جیپند که او را طوبیا
گفت با وجود من طفلی خورد سال را بر تخت نشاندن در میان کار هر موبد روا باشد و با ارکان هندوستان شده
آن پسر را با مادر از میان برگرفت و خود سلطنت یافت چنانکه در جای خود مذکور شود

٥١١٣ جلوس بهمن در مملکت ایران چهار هزار و یکصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود

بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب را بهمن دراز دست گفتندی چه چون ایستادی دستش از زانو فروتر افتادی
و بیشتر از ممالک روی زمین دست تصرفش دراز بودی و او را اردشیر بهمن نامیدند چنانکه در روزگار گشتاسب
او را از سیستان طلب داشت اردشیر لقب داد چنانکه مذکور شد و بیشتر از مورخین عرب و عجم با در او را از اولاد لو
نوشته اند و گویند نام او ایشیر بوده و در خطار قمه اند چنانکه این سخن از قصه مردخای بن یائیر علیه السلام ذکورش تاسع
معلوم شود بدانسان که مرقوم شد علی الجمله بهمن مردی حکیم و دانشور بود و در قانون عدل و نصفت میرفت و از احکام تورات د
نحاو زنمیفرمود چون بعد از گشتاسب بر سریر حکومت نشست دکار پادشاهی بروی راست شد نخستین از بهمن لار
سرافراز فرمود و سپهسالاری لشکر را بهار داسپ که مردی دلاور بود دسپرد و فرسیز را سردار سپاه بحری ساخته
دار غفر نیز را که یکی از امرای بزرگ بود پیش طلبید و حکومت مصر و شام را بدو تفویض نمود و در هر شهر و بلد برادحاکمی
جداگانه نصب کرد و همه را بعدل و نصفت وصیت نمود و از پس انجائی حکومت داد یکتن نهانی بادی فرستادی
تا همه روزه سلوک او را با رعیت و لشکری مشاهده کرده صورت حال را مکاتبت وانها دردرگاه میداشت تا اگر خلاف
عدل معمول دارد معزول شود و کیفر بیند مع القصه سلاطین آفاق چون تخت ملک را نشیمن بهمن یافتند از در تحیت
و تهنیت کردند چنین پادشاه ملکت چین رسولان چرب زبان برگزید و با ارمغان بسیار بحضرت فرستاد و پادشاه را
تهنیت گفت و عقیدت خویش را عرضه نمود و داشت و جیپند ملک هندوستان نیز نامه از در ضراعت نگاشت و مالی
فراوان برسم پیشکش بداشت مع القصه بهمن بر کرسی ملک مستقر شد و عمال او در ممالک مصر و سیر اکنده شدند از قبرس
تا شام آمد و برسید حکومت جای کرفت دار خود حاکمی در مصر نصب کرد در آن وقت مردم فرق که از زمان کیخسرو لازم
کوه رابه تسخیر یونان مامور ساخت تا ایرمان در دل با ایرانیان خصمی داشتند یکی چند سرزمین فرستاد و بمصر فرستادند
و پیام دادند که پیوسته مردم یونان و اهالی مصر بر طریق وداد بوده اند و حکمای یونان کسب معارف در مصر نموده اند
ما را هرگز پسند خاطر نباشد که مملکت مصر را که همواره مقر دولت فراعنه بزرگ بوده ایرانیان متصرف باشند و مردم
آن اراضی مذلت و زبونی متابعت کنند اگر شما سر از این رقبت بیرون کنید و دست بیگانگان را از تصرف خانه خویش
کوتاه سازید سزاوار باشد و از اینروی اگر جنگی پیش آید ما نیز بجای خویش نخواهیم نشست و از اعانت شما دست
کوتاه نخواهیم داشت چون این خبر بمصر رسید جمهور مردم که فرشته خویدند بنی نخس بهدستان شدند و عمال ایرانی را

وقایع بعد از هبوط آدم ابوالبشر

۵۴۷

از حال خویش بیرون کرده و اهل جولان برار مصر بر روس کشتگی با سلطان روس فرستاده صورت حال معروض داشت که با
ایران اتحاد [illegible] شد و سپاه [illegible] انگلیس بود و فرمان داد تا لشکر با فراهم شوند و [illegible]
پاشایی که در جمله [illegible] و دولت روانه ملک کوچ داد و سپاه شام با مصر که در دیار مصر بر جوانی [illegible] نزد پادشاه را
اعلام داد که استقلال تمام با استقبال شتافت و در حضرت او بوسیده و در رکاب وی بود و صورت حال مصر را
[illegible] که بیست روزی چند در شام نگاه داده و جام بود و در آنجا با تا صد هزار سوار و پیاده از ملک مصر برود
و از [illegible] و [illegible] سر بدر کرده مردم معسکران را [illegible] بود که [illegible] چون [illegible] معاینه و معامله [illegible] کشید
لا جرم [illegible] عکس [illegible] شدند و [illegible] جام بودند [illegible] مقصود است و خالی از [illegible]
و از ممالک [illegible] بوده و [illegible] سر [illegible] بود و کار آن اراضی را سر [illegible] کرده ملک را
نواحی [illegible] مقرر داشت و [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] مملکت فرانس روی نهاد و اراضی فرانس و اسلامبول و دیگر ممالک [illegible] را تسخیر کرد و [illegible]
[illegible] که مدت [illegible] در رکاب [illegible] داشت [illegible] ممالک سلطانی برقرار دولتی بر دوام بود
و از [illegible] چون آوازه مملکت گیری [illegible] رسید [illegible] که در آن وقت [illegible] بود و سلطنت آن ملک [illegible]
[illegible] و [illegible] حضرت [illegible] رسولان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیت از مرز ماه او چون زاد مغبچه نقاد هر چه از آمد در روید گفت همانا شیخ زنجیر و بند نبود و چندانکه زاری و عجز آغاز کرد کاری
و ساعتی یافت به ناقصان سرا سعد یار چنین رفت و کس با قصاص از در رضا تو آمد است اکنون صواب آنست که همی
کین از کسستگان بخواهد و در ایوان بس در آمده روزی چند بیاساید هر روز مال که از روزگار سر بیاید تا کنون فراهم شده
در حضرت او بر سبیل پیشکش تقدیم کند زال هم از خود با فرزندان پاکردار در خدمت او کمر بندیم این بگفت و فرستاده او را از برش
در روحانه شاد کام باز آمد کس قبول فرمود و او سر دهمن شنید آن جمله سخنان را باز گفت و هیچ از آن کلمات در بهمن اثر نکرد
و همچنان تفحه معر آتش را بپایان برده روز دیگر با سپاهی آراسته آهنگ سیستان کرد چون این خبر را زال بشنود [illegible]
میان بسته باشد که آن سیل برخاسته را فرو نشاند چون بنزدیک بهمن رسید از اسب فرود شده پیشانی بر خاک نهاد و اظهار شکستگی و
فروتنی نمود و عرض کرد که ای پادشاه من چنین خاضع و خاشع در حضرت تو بشفاعت آمده ام نه آخر رستم ترا در میان جان پرورد
و در روزگاری دراز پرستاری کرد روا نبود که از این کینه جوئی باز آئی و با مهر پیوندی بهمن سخنان او را وقعی ننهاد و زال
را بر روی عصب دروی نگریست پس امر نمود او را گرفتند و بند بر نهادند و بزندان فرستادند چون این خبر به سیستان رسید فرامرز
از حال آن آگاه شد جهان در چشمش سیاه شد و امر نمود تا سپاه گرد آمدند و با لشکری بزرگ از شهر بیرون شد و در برابر بهمن
صف راست کرد و ساز مقاتله و مجادله طراز داد سه روز و سه شب این دو لشکر از یکدیگر همی کشتند و مرد و مرکب را
با خاک و خون آغشتند و فرامرز با سد رستم و دستان اسب همی تاخت و مرد همی انداخت روز چهارم صرصری خاست
از کنار لشکرگاه بجنبید و بسوی سپاه فرامرز وزیدن گرفت بدانسان که هیچکس چشم از [illegible] لاجرم کار بر لشکر
سیستان صعب افتاد و ناچار روی بفرار نهادند و فرامرز با معدودی از لشکریان بماند و تا آن ساعت که هیچ از جنگ
خوش [illegible] دست و همچنان در کوشش بود تا زخم فراوان یافت و در [illegible] سستی گرفت پس ابطال سپاه بهمن او را اسیر و
دستگیر ساختند و همچنان بسته نزد بهمن آوردند پادشاه ایران بروی رحم نکرد و امر نمود او را بدار کردند و روزگارش بپایان
آوردند و از پس او دل بر آن گذاشت که سیستان را عرصه قتل و نهب دارد پشوتن از میانه برخاست و گفت که ای
پادشاه روی زمین چهار ملک در کشتی بسیار است اگر غرض کینه جوئی بود کار بر مرام کردی و دیگر در پی تاخت و تاراج
سیستان مباش چه این تخت و تاج را تو از رستم و دستان یادگار داری نه از گشتاسب و اسفندیار و زال [illegible]
در سلاسل و اغلال مدار که رستم بر دودمان کهن رسید حضرت [illegible] بهمن از [illegible] سخنان او دل نرم ساخت و از کرده
پشیمان گشت و امر نمود زال را از بند رها کردند و از شرمساری این کردار چنین از سیستان کوچ داده و با اصطخر گشت
و بر سریر ملکی قرار گرفت در اینوقت مردم کرتاج بدان معاهده که با هم داشتند سخت قوی پشت بودند و عزم آن داشتند
که مملکت خویش را وسیع کنند پس کس بر بهمن فرستاده برای تسخیر جزیره سیسیل اجازت طلبیدند پادشاه ایران
چون در این هنگام ضعف دولت روم را شاهد همیکرد ایشان را رخصت داد و آن جماعت با چهار کشتی و سیصد هزار لشکر
آهنگ سیسیل کردند و ملک ایران بعزم تسخیر [illegible] میان بربست و جیش لشکری از اراضی آذربایجان بیرون فرستاد تا
ممالک روس و ارض آل روم و دیار [illegible] و تمامت زمین اناطولی را [illegible] کردند تا ظاهر بلده بوزنطه که اکنون به اسلامبول
مشهور است فرود کرد شد و هم [illegible] فرستاد که با سیصد هزار سپاه که در تحت فرمان داشت بسوی
ممالک یونان کوچ دهد و خود با دو کرور لشکر از جای بجنبید و ماردنیس را سردار سپاه بری نمود و [illegible] را که داماد و سپهسالار

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۵۱۹

و بود لشکر دریا امیر ساحت را سوخت تمامی آذوقه رسید به مردم فرو عزم آن دارند که ملکه و سربازان را که در تحت فرمانست

فرو گیرند آتش خشم در کانون خاطرش زبانه زدن گرفت و فرمان داد تا هر روز که جوان و خورش برای خوردن بنهادند

[illegible] رسید اولیکن هیچ آگاهی که از فرو طغیان کردند ملکه و سربازان را فرو گرفتند و آخر برای آن بود

که پادشاه با خشم فرو نشود و کس او هر زمان پاره کرده [illegible] سربازان [illegible] آن ملکه [illegible]

شام را [illegible] تا آن رسید و جوش آهنگ ملک فرو بود و چون اسپهبد شهربراز سپهسالار سردار سپاه

کسری [illegible] معروض داشت که چندان لشکر از ایران [illegible] که اگر [illegible] کمکهای خود [illegible]

[illegible] از سلاطین [illegible] در ساحت جنگ [illegible] در آتش [illegible]

[illegible] ایرانیان [illegible] ملک فرو [illegible] و چون [illegible] به اسلامبول رسید خواست که [illegible]

[illegible] عبور کند لشکر یونان تاب [illegible] جنگ [illegible] از روی [illegible] بسیار از آن کشتها

[illegible] مردم را عرصه هلاک [illegible] چهارصد [illegible] از لشکر همین در آن جنگ

نابود گشت و این همان وقت بود که [illegible] شکسته شد چنانکه مذکور گشت حتی آنکه فتح ما کرده و از آن سفر رجعت

کرد [illegible] و چون تفصیل این جنگ در ذیل حکایات دولت یونان و روم خواهد شد

در [illegible] یاد گشته داشت از اطناب و تکرار اجتناب نمود [illegible] ملک شام [illegible]

[illegible] اهالی مصر [illegible] حکومت [illegible]

اخراج فرمود و چون [illegible] رسید در حال [illegible] لشکر کرده [illegible] هزار مرد جنگی بسوی مصر کوچ داد و [illegible]

مردم مصر [illegible] که مردی دلاور بود [illegible]

[illegible] برای [illegible] شهر [illegible] سپهسالار [illegible] با مردم خود [illegible]

جنگ یونان [illegible]

[illegible] تمام مصر [illegible]

[illegible] جنگ [illegible] کوشش

[illegible]

[illegible] هزار مرد [illegible] در میدان جنگ مقتول گشت [illegible] ایران که [illegible]

[illegible]

[illegible] ایران [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] فرمان داد که [illegible]

[illegible] ایرانیان بسوی مصر [illegible] فرمان [illegible] کوچ داد [illegible] شام آمد [illegible] لشکریان

[illegible] هزار مرد [illegible] کوچ داد و به مصر آمدند [illegible] ایرانیان [illegible]

[illegible]

[illegible] لشکرهای خود [illegible]

و تنک

و جنگ در پیوستند در میان جرگاه اماریس حمله آور شده روی بفرار نهاد و سپاه مصر و یونان شکسته شدند ایرانیان شهر را
مسخر نمودند آنگاه اماریس و چیرچیس میر ارپای بسته شدند و با سپاه خود در حوالی مصر توقف جستند و تاراج مشغول شدند و یکسال و نیم آن اراضی را
آشفته داشتند و مردم ایران نیز جمعی از لشکریان را گماشتند تا هر جا انجماعت را بیابند مقتول سازند دار قضا بیچاره کشتی مردم اماریس
در بحر احمر بدست سپاه بحری ایرانیان غرقه شدند و دزدگی بیرکار آن جماعت تنگ کرده چنانکه عاقبت از در مصالحه
بیرون شدند و فرمان برداری ملک ایران را پیمان دادند و در کمال فراغت سر و رخط طاعت نهادند در اینوقت مصر و یونان
یکباره مسخر فرمان بهمن گشت چنانکه هیچکس را اندیشهٔ خلاف در ضمیر نمیگذشت و چیرچیس با بقایای لشکر خود که شش هزار تن
بودند با رض کوپس که هم از ممالک یونان است مراجعت نمود و از اولیای دولت پادشاه ایران خط امان گرفته در شهر خود
پای مداومت درپیچید مع القصه بهمن یکصد و دوازده سال در کمال استقلال سلطنت کرد و چون اورا وقت معلوم و اجل محتوم
نزدیک شد دو پسر داشت که یکی را ساسان میگفتند و آن دیگر را دارا امید می نامید و دختری داشت که اول او را همای
دوم را بهمن دخت میگفتند و دختر سیم را خمانی نام بود که هم او را همای مینامیدند و او پدر خویش را لقب داشت
و خاطر بهمن با دختری تمام میل داشت آن دختر بصورت ذکاوت و رزانت رای معروف بود چنانکه در امور ملکی همواره
بهمن با او مشاوره افکندی و هر چه رای او صواب شمردی بکار بستی اما ساسان که فرزند اکبر بود در زمان سلطنت پدر راه
زهد و تقوی پیش گرفت و طریق تجرد و تفرد پیمود و دل از کاخ و ایوان پادشاهی کرده تفرید از محال اصطخر شد و در آنجا
چند سر گوسفند بدست کرده خود کشتبانی میکرد و با شیر گوسفندان معیشت مینمود و بر اغنام شبانی را شیره داشت چنانکه شرح حال او و اولاد
ساسانیه را که از احفاد اوست در قصهٔ اردشیر مرقوم داشتیم و دارا در اینوقت خردسال بود و در تق و فتق امور
سلطنت را صائب نیست لاجرم چون بهمن را مرض موت در رسید بزرگان درگاه را انجمن کرد و همای را ولیعهد ساخته
تاج و تخت بدو سپرد و چون رخت بجهان دیگر برد و بعضی از مورخین بدان رفته اند که همای از بهمن حامله بود و این سخن بر خطاست
چه در میان سلاطین عجم کمتر کسی چون بهمن خوش شناس و حکمت پژوه بودی و پیوسته با مؤبدان فرمودی
که چون من بطرف باطل میل کنم مرا آگاه سازید و از کار ناشایسته منع فرمائید و اول کس است که در سر نامهای خویش
نام خدا را میگاشت و هر منشور که بکس فرستادی در عنوان آن نوشتی این نامه از اردشیر بهمن بنده خدای و خادم او که حاکم شماست
و چون هر یکسال از زمان سلطنت او میگذشت عموم رعایا را احضار میفرمود و از تخت بزیر آمده ایستاده میشد و بخطبه
سامعه میخواند و آنان را میگفت که ای مردم اکنون یکسال است که من بر شما حکومت کرده ام اگر امری از من و عمال من صادر
شده که خلاف عدل و قانون ما آباد بوده اعلام کنید تا مرتفع سازم اگر کسی را سخنی بودی عرضه کردی و کار بکام او راست آمدی
پس شخصی ندا در میداد که ای مردم زمان پادشاه عادل را مغتنم شمارید و نیکیها را اعمارت کنید و از طمع فاسد دور باشید
و از سخنان بهمن است که فرماید الانصاف من احسن الاوصاف و اللجاج آفة الرای کما ان الهوی آفة العفاف و هم او گوید
الشجاع یختار حسن الثناء علی طول البقاء و الجبان یختار طول البقاء و علی حسن الثناء و نیز او فرماید حسن الذکر ثمرة
العمر و هم او راست ثمرة التجربة تضییع العمر و او گوید الرفق مفتاح النجاح و از سخنان اوست لا اتصال لعلق القدر

و سند گوار که واقع در فارس است از آثار بهمن باشد

ظهور بقراطوس حکیم پنجهزار و یکصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم ه ۵۱۱۳

بقراطوس

بقراطون از جملهٔ حکمای یونان است و چند تن از حکما با نام بقراط بوده بقراط اول ابن اغنوسیقوس بود و دیگران احفاد حکمای
بزرگوار است و گویند علم طب را او اول دعوا کرد و بقراط ثانی پسر ارشلیس است که شاگردان او تا بطلمیوس می‌رسیده است
و هم بسته به بطلمیوس رسانید چنانکه شرح حالش مذکور خواهد شد و بقراط ثالث پسر ارقلس بن بقراط ثانی است و بقراط رابع
پسر بقراط ثالث است و چون کتب ایشان همه بنام بقراط بود مترجمین از هم باز نشناختند و همه را بنام بقراط مشهور ترجمه
کرده‌اند اما آنکه بقراطون در فن طب و سی و یک کتاب و دلائل علم مصنفات آنی کرده است

حکمرانی چهل و سه تن در مملکت یونان چهار هزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود ۵۱۱۴

هپیس و مرحس بسیار اند سلیس بر اینس آمد که شرح حالش مذکور شد بعد از چند روز شهر اینس را حکومت بر او قرار شد
و بعد اشتراک حکمرانی کردند چنانکه نام ایشان در مملکت یونان بسیار گشت و همه روزه قانون سلطنت و رسم آزادی
و علم و اخلاق را بصورت خوبان می‌آوردند و مردم را از آن آموخته می‌کردند و چندان مردم از حشم و شهر بر رمه و گوش ایشان
عاشق بودند که ایشان به جنگ و صلح با دیگر بوسیدند و بر سان شهرها سلاح بر دوش می‌کردند و دو شخص بودند که با ایشان
ارا بیند و گاه گاه نام سلطان ایران می‌بردند و با روم جنگ می‌کردند و مردم رعیت اهل حرف هر جا از مرز و بوم یونان
و آزادی می‌رسیدند و لشکریان که شصت هزار بودند و این لشکر بودند طرز عاکری داشتند که می‌بردند و بیشتر
از ایشان در جزو اهل اینس بودند و بسیم بود که بعضی از مردم طلبان خود را اسیر و خسته کرده بدل بندگی از می‌آوردند و
علامت بندگان آن بود که در پیشانی داغی داشتند و هر سال زری معین عدد او مد جز سداد مرد در کار صرف جراح ملک
ششصد هزار ... بود که هر یونان عمارت ... از آن شهر از کشتار در عالم باشند و آن جراح از مال
در ... و منابع معادن بود و جمله را مرسوم لشکریان بری و بحری می‌باشد و ایشان را دو نوع سلاح جنگی بود که یکی ایشان
سنگین بار می‌باشد و اجماعت هر یک سپری از آهن بمقدار قامت خود داشتند و شمشیر و نیزه بر دوش می‌کردند
و ایشان اکثر سفر می‌بودند بلکه پیشتر حافظ قلعه و حارس شهر بودند و چون جنگ می‌شد جنگجوی در مصاف کاه ایستاده
بودند اما طبقه سبک بار که آلت حرب ایشان فلاخن و تیر و کمان بود چون در میدان آلات جنگ خویش را
بکار می‌بستند و هم دست می‌شدند سوی سنگین بار باز می‌آمدند و از پس پشت ایشان که از سرهای جنگ و تندی از آن کرده بودند
می‌ایستادند و حصهٔ خود را پر سر کرده و سنگ فلاخن و ساخته دیگر باره بمیدان می‌آمدند و جنگ در پی ... می‌نمودند
بعد از روزی چند که هپیس و مرحس اشتراک حکومت شهر اینس کردند هرحس وداع جهان گفت و حکومت با هپیس ماند
و در آن ایام که لشکر جنگجوی بودند او را مکافات پسر اسپهاد ... ساخته هپیس چون مساعد نمود
که مردم این قلعه بهوا کردند و اکثر از او در ایام مرحوم ملک موروث و تخت در دست ... و جواب جان داشت
که بسپاهیان پادشاه ایران خود را حصون آن دولت شمرده مردم جانسپار ... کمند ...
مادر بقیر که ... سلطنت مصر و شام داشت ... که ایشان پادشاه ایران یک بار
در جنگ ... و ... شد ... لشکر ... شهر ... شد
... ساخته که ... حکومت ... مردم این قلعه ...
... شد و ... که ایشان ... ایران ... کرده‌اند

کرده

گردنده باشیم فرمان پذیر خواهیم بود و این نامه را به یکی سپرده او را به شهر سردس که دار الملک ارتفرن بود گسیل ساخت
مردم سس چون بدین بستند که هیچ با صوابدید و کاه جمی طریق مودت بپایید بدان اندیشه است که باستظهار ملک ایران بر دشمنان
ظفر جویند اجابت نیز نامه بنزد ارتفرن نگاشتند که ما را از فرمانبرداری ملک ایران انکاری نباشد لکن هیپیاس را آن کفایت نیست
که سلطنت ایشان را تواند کرد و ما ابدا از حکومت او نفور خواهیم بود و چندانکه جان در بدن داریم با فرمان او گردن نخواهیم
گذاشت چون این هر دو نامه به ارتفرن رسید گفت مردم آتن سزاست که چندان را در طغیان و عصیان شمارند که پادشاه خود را
خوار شمرند و او را از سلطنت خلع کنند و نامه بدیشان نوشت که سلطنت هیپیاس را مغتنم شمرید و حکم او را روا دارید و جان
مطیع و منقاد باشید و اگر نه لشکری بدانجا فرستم تا از حکم سپیل و تیس بهره شوید و صایب را از سپاهی تشناسید چون نامه
ارتفرن به مردم آتن رسید مردم گفتند ما را اینجا افتاده که دیون و دلیل صوابدید ایران باشیم و از تسلط راکه یکی از ارکان
کار ایشان بود سر خویش به سالار و حکمران ساختند و هیپیاس سو رید داور را گرفتند و محبوس داشتند چون این خبر به ارتفرن
رسید خشم بر روی استیلا یافت و کس بر داریوش فرستاد و صورت حال را معروض داشت هم که برای فتح قرق پیوسته شهر
درصت میبود ایچون رامغتنم شمرد و فرمود تا یک فوج لشکر از ارض آدرنا پیان عبور کرده قبایل چرکس را که اکنون لکزی خوانند
ضمیمه خویش ساخته از آنجا شهر بوزنطیه شوند که اکنون قسطنطنیه و اسلامبول مشهور است و فرمان داد که ارتفرن پانصد
هزار سوار ساده که ملازم خدمت او بُد قصد مملکت قرق کند و از این اگر سپهسالار لشکر بود سپاهی محصور مامور
داشت که بدان اراضی تاختن کند و در آن وقت سپاه بری با او باشد و سپاه بحری را اما آمرتیس که هم داماد او بود سرگیر
تا جمیع ممالک قرق را تحت فرمان آرد بخشش بار و خیر با لشکر خویش با اراضی یورد پیش شد و از آنجا آهنگ شهر سندل
نمود و سپاه بحری را فرمان داد که از روی دریا از تنگ کوه اتاس گذشته مملکت قرق و اراضی شهر سندل شوند با گاه
در بحر طوفانی بشدت جنبش کرد و سیصد کشتی از مردم ایران اغرقه ساخت و از آنجا نه بیست هزار تن از لشکر بایش هلاک
رسیدند و قبایل سراسی پیر در جنگی ملشکرگاه ماردونیوس شبیخون بردند و جمعی کثیر را اعرض تیغ و تیر ساختند و ماردونیوس نیز
در آن جنگ زخمی منکر یافت لاجرم دیگر مجال درنگ برای او نماند ناچار عزیمت ایران نموده بحضرت شتافت اما ارتفرن
از این واقعه لشکر خویش را ساز داد و کشتیهای جنگی در آب راند و بدریای مدیتریا که به بحر شام مشهور است در آمد و جزیره
کروسوت با هل قرق بود بگرفت و مردم آنرا اسیر کرده بدرگاه بهمن فرستاد و شهرها و مخالفت آغاز کردند از جمله قتل نمود
و با آتش بسوخت چون آن اسرا را بدرگاه بهمن آوردند با ایشان را امان داد و بحکم مروت و فتوت با مجاعت نگریست
چنانکه وطن مالوف را فراموش کردند و مدت شصت سال اولاد و احفاد ایشان در ایران زیستند و معروف بودند اما
در لشکرکشی ارتفرن چون قبوری در کار قرق با دید آمد هیپیاس فرصت بدست کرده از آتن بسوی ایران تاخته بحضرت
پادشاه پیوست و هم در حق او الطاف و اشفاق خسروانی فرمود و هیپیاس متعهد شد که سرکار پادشاه سپاهی با وی
سپارد مملکت قرق را مسخر دارد هم دیگر باره از اطال لشکر و جمعی عظیم به تسخیر یونان مامور ساخت و هیپیاس را همراه
کرده تا ساز اندر با در آورد و چیان راند که یکباره از میان اراضی یونان سر بدر کرد و یکصد و بیست هزار تن سپاهی
ایرانی را به حوالی شهر آتن فرود آورد و آنگاه پیام بدیشان فرستاد که بی جنگ و جوش دروازه بگشائید و بخدمت
گرائید تا گناه شما آمرزیده باشد و از قتل و غارت محفوظ مانید و اگر نه خاک آن شهر را به خواهد برفت و بساط آن خواهد پیچید

وقایع بعد از هبوط آدم با هجرت

۵۵۳

مردم اینجا چون خبر رسید که سپاه عرب رسیده اند از مردم یونان کمک طلبیدند و از ایشان کمک نرسید ناچار با هم
همه یکی شدند ایشان برخاستند با همه سپاه عربان در ساحل رود و در دو بار رسیده قلعه داری مشغول شدند و کار قلعه بر ایشان سخت
شد و در میدان لشکر عرب جمعی از مردم این شهر اهل شام و روم کار محاصره طول کشید و عاقبت الامر سپاه ایران که
در جنگ عظیم در موسم بهار نیز ایشان کشته شدند و بقیه گریختند و به آنجا آمدند و اسب ایران که در دست عرب افتاد جنگی مردم این
سرزمین جنگ در اینجا و دیگر بار در سپاه ایران قتل عظیم واقع شد و جمعی کثیر گرفتار آمدند و از بزرگان پارس ایران اسیر شدند و
حال الامر پادشاه رسانیدند و این کار در دست مردم عرب که در حاضر بود و در حضرت پادشاه هیچ پس بر خاک نهادند
معروف است که پیش از این احتیاط اهل یونان و سپاه بودن و دولت و جسارتی بزرگ باشد و کار را بر ایشان نهادند
که سپاه بود لاجرم اما این کس از ایشان نیست و تمام طلب شدند و اسب میدانست که هم کسی جنگی در این وقت کار افتاده بود
لشکر را گرد شدند و خود با دو گروه لشکر تا یک فرسنگ کوچ داد و دست و طلب خاک و آب را سپرده با اراضی او نظر در
آمد فرمان داد تا از عقب لشکر یونان در آمدند حسب الامر از قبل سردار لشکر پیش رفتند که چه آمده و قصد ایشان چیست
سپاه ایران از سوی خویش گرده که اگر جنگ خود از ارکان را کسب اختیار امیری مرد مدد آمده از قبل امرا است بوده
ملک سپاهیان ایران هیچ اظهار پریشانی و تشویش نکرد و گفت اگر جنگ ایشان در هوا امیری تمام بکوشد
به پادشاه جنگ در امداد هم دارند که آنها محفوظ باشیم و حکم داد تا دولت و شادی کسی جنگی که جهاد اسب بدهد ما
در آوردند و شش هزار کس از اطفال سپاه را مأمور ساخت که در حفاظت سپه و زنده مال باشند و سپاه ایران از عقب از راه
تنگ صبح کشیدند و سپاه سری را در سر کدر کاه باز داشت صبح الصباح در پایان جنگ پیوسته شد و لشکر ایران چون از
حال سپهر ما شدند سحرگاه لشکر عرب را در عقب رسیدند و از اسیری کار را ساخته و در عقب سیر دیگر جنگ کرده بود و دست
همه کسی عرب چهار صد کشتی ایرانی را در یکدیگر غرق ساخت و مردمش را هلاک کرده هم در کشتی جنگی صف زنانه شدند و در آن
مصاف سوم تا سی هزار از سپاهیان مقتول گشت چون این خبر به پس رسید سمرش از بار عصبت چون کره آتش
گشت و خود کسی در آمد و ناسپاهی چون ریگ بیابان تقدیر در آمده و باز اصحاب یونان در رسیده قطع مسافت نمود و سر سپاه
که رسید خراب و ویران ساخت و آتش سوختن ما همه لشکر عرب جنگ بازگشته بودند و هر روز بار کباری برگشته
مصاف بسیار دادند و به وقت همین عزم سیر شهر اینجا کرده بودند هر روز بسیار تحمل کردند و حکمای ملک غرق بودند تا
از بلاد دیگر سپاه شهر اینجا گفت که پادشاهی چون همین مصاف داد و از مال کار روی برو سد آورد و شهر
این با مال همه مسخر گرده و مردم را شمشیر از سیاسات گم شدند و پادشاه ایران بی حاصل مرام از اهتمام بر جهت
نوا و کرد و صواب آنست که مردم این را از شهر اینجا کوچ داده تا کوشش کرده مردم آنجا و در آن در جرود در آتش کشیده شد
و شهر این را از مردم خالی کرده تا بر سر گذراندن گرفتند و بعضی از مردم سرکار مقام تمام ایشان بوده گفته شد
ترک مقام خویش بخواهم گفت و چون دشمن در آمد جهاد خواهیم شد چه بار دیگر کار خود از سامان بر ده ایم و در مقام
خویش ماندند و چون این خبر رسید هم با سلاح مرد پیروی شده مردانه مصاف دادند تا همه کشته شدند و لشکریان شهر
در آمده تمامت آن بلده را خراب کردند و سوختند و آن اراضی تمامت مقابر خاک حکم پادشاه بر گرفته دار الملک
ایران در تصرف در آمد با نام فتح سپاه باشد آثار آن سوی مردم اینجا چون نظر به کرانه در آمدند و دریچه سد بودند

لازم است ... در مقابل ... بطور ... شهر ...

الساعة

ایشان را از روز مقتضی بود که در آن امر و بساط و سرور کرده مدتی ولیمی داشتند که آن را بارئی می‌نامیدند تا از قضا آن روز مستی پدید آمد اهل آن
ما آن بی حاممانی و بدرزوری بدان ماری پرداختند و بهای زهوئی عظیم در اندرختند اخیر بهمین رسید عصبیت زیاد شد و لشکر
بد انجامت کشید مردم قرق چون آگهی یافتند طرق و شوارع خویش را مضبوط کردند و لشکرها را بجنگ بداشتند از دو سوی
کشتیهای جنگی سحولان افتاد و جنگ در پیوست همی برگشته شد و کسی حرفه گشت و در این مصاف بر فتحی لایق بهره سیاه
ایران نشد در این وقت ماردس در حضرت بهمن روی سحاک سود و معروض داشت که پس از این ملک الملوک را در این ارض
وقوف جایز نباشد و از رای جمیع که هر روز کهریزه کر پدید ستیره برد نیست و هم دار الملک را در اری سفر پادشاه جهانبان برد
صواب آنست که مرا بدین مهم مأمور داشته خود در رجعت فرماید مسئول بهمن اجابت مقرون افتاد و بهمن با لشکر خویش از راه
معابر سند بدر طلبه آمد و از آنجا به اصطخر فارس شد آنگاه ماردس با سیصد هزار تن مرد سپاهی در قرق بماند و در آنجا عهد را نگاه داشته
محصور داشت و چون زمستان آن سال را بپای برد و بهار رسید آمد باز طلوع صبح در لشکر ماردس افتاد و جماعت مجال درنگ نماند
ناچار از معابر سند عبور کرده به سرحد آمد و یکسال بزیست در این مدت از لشکر بهمن در مملکت قرق چهارصد هزار تن هلاک
رسیده بود علی الجمله سپیتاکل حکیم که از آن پند و موعظت که با اهل قرق فرمود محل پرستش باقیه بود در این وقت با ایشان عهد که
عاقبت با دست یادشاه و ایران با او خواهیم شد اینک ماردس در سرحد با سیصد هزار مرد دلاور سکون دارد
روزی بر ما حمله کند و کار را بر مردم تباه شود شایسته آنست که با او کار را بصلح رانیم و فروتنی اختیار کنیم چه فروتنی بهمن
اسعد یار کاری مشکل نیست ایشان بر با وی همداستان شدند و کسی را باید درگاه ماردس فرستادند و از در عجز و لابه
صلح طلب آمدند ماردس نیز مسئول اجابت را با اجابت مقرون داشت و قرار بر مصالحه افتاد و مردم قرق ملکش شد بیشتر
آیش را از یونان کرده آن آباد از نمودند دیگر باره کسب علوم و کار دست پیش گرفتند و از آن سپید را که مردی با حلاوت
و حصافت بود از میان خویش برگزیده و اختیار مخارج دولتی را با وی گذاشتند از پیروی سپیتاکل بر نخیده کار او با مردم
مناظره و مشاجره کشید مردم قرق چشم از حقوق او پوشیدند و آن شد که کار دولتی بروی دار و آرزه سپیتاکل ناچار
از میان ایشان فرار کرده بمملکت ایران آمد و با حضرت بهمن پیوست و محل الطاف شهنشاهی پادشاه بود تا روزگارش
تباه گشت آنچون کار مردم قرق با ایرانیان بمصالحه گذشت و از امیدی آسوده شدند چون خشمی بلکه بکشند و به دیگر
باهم همی مصاف دادند چنانکه در جای خود مذکور شود

۵۱۱۴ ظهور ذیمقراطیس حکیم در مملکت یونان پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

ذیمقراطیس از اکابر حکمای یونان است و او را سعی کثیر در شناعت [?] نموده اند و افلاطون حکم از آتش خاطر او کرده‌اند
گویند ارسطاطالیس مقالات و در از کلمات او شرح داده و افلاطون فضیلت می‌نهاد در عقیده وی آنست که مبادی کل اجرام
صفار است که بطبیعت کل اند و اشکال ایشان مختلف و بجسب و هم قابل قسمت باشد و صلابت آنها مانع از قسمت بوده
و این اجرام غیر متناهیه العدد و پراکنده شده اند در خلای غیر متناهی العدد و دائم الحرکه اند در آن خلای غیر متناهی
العدد بس اتفاق می‌افتد که آن اجرام مصادمه کنند و مجتمع شوند هیولی پس از آن اتفاق و اجتماع عالم موجود شد
و بجسب عدد عوالم غیر متناهیه باشند مانند این عالم که مرتسم در خلای غیر متناهیه العدد را با امورات جزئیه را از حیوانات
و نباتات کائن نیند اند بسبب غیر اتفاقی چنانکه رئیس المحققین شیخ ابوعلی که اسا را آن شرح حال در جای خود مذکور خواهد شد

ذیمقراطیس حکیم

[illegible]

دارالش

و کتاب معادان شارح فرموده علی الحکما سخنان دیمقراطیس است که فرماید شروع در کسب علوم باید بعد از شعله نفس استعداد
اخلاق رد و تحلیه بصفات ستوده اگر مرد از آن عاقل باشد هرگز مطلوب حاصل نکند و گوید چنانکه عقل قوه علوی شخص است حفظ
افراد انسان شمار کمی و گوید مردم از استحکام ملالت و کاهلکاری آزموده اند و وقت طلب و خواری و گوید عالم
خود نمیدانست از مایل صنف و گوید وجه است که مرد دل خود را از مدینت جسمانیت پاک شوید چنانکه جامه خود را
از پلیدی و نجاست و گوید چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مشو که از دهان بدور افکنند و گوید کسی که علم
دارد و بدان عمل نمیکند بیمار است که دارو دارد و بکار نمی بندد و از سخنان او است که گوید از مدرکات حسی اعراض
توان نمود اما از مدرکات عقلی معرض نتوان بود چنانکه چون گویند نظاره مکن چشم بپوشی و چون گویند مستمع مباش صماخ
گوش را ببندی و اگر گویند سخن مگوی لب توانی بست اما چون حکم رود که در معلوم خود عالم مباش و فهم
مفقود است چنین مکن قادر نخواهی بود گویند وقتی نقاشی او را گفت که کاش خود را بالمح ... صورت کم و کار

کم ... صورت کس که من ترا بالمح ... کم

ظهور انکساغورس و ارقلوس چهار هزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود ۵۱۱۴

انکساغورس و ارقلوس از بزرگان حکمای یونان اند در مسائل حکمت آنچه از دیمقراطیس فرموده اند وجود عالم را از
قبل بحث در الفاظ و بعد از تصادم اجسام صلبه غیر متناهیه پدید شده چنانکه در رفته دیمقراطیس بدان شارح
شد و گویند مرکبات از اجزای صغار صلبه بیرون باشند و از این اجزا منفصل در انواع حادث شود و این اجسام مجوف
هفته الا الفصال اجسام ... آنکه آن اجسام صلبه در آن اجسام مجوف بالفعل موجود اند چنانکه متمرد
بعضی از بعضی بس اتصال اجسام بهار ... اجزا ... س

ظهور ابلقوس ثانی چهار هزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود ۵۱۱۴

ابلقوس ثانی از اکابر فلاسفه یونان است و او را در فنون حکمت وقوف بود چنانچه در طب که از دیگر علوم فروتر است
و او این فن را در زمان ... مرقوم شد که اصحاب طب که ... ... و گروهی بامر معول از ... بعضی
اصحاب حیل گویند و ابلقوس بدان طب ... داشت و بعد از شاگردان وی استم ... ما وی رسانیدند او را
اخبار چند در سال ... ... بالعلوم ... ... و در سال علم و درس مشغول بود

ظهور بقراط طبیب چهار هزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۱۱۵

بقراط بن ابراقلیس ... ... است و هم در اکثر وی کتب ... ... مدوده حکما
و در علم طب ... ... صور که ساحل دریای شام است سکون داشت و از ابقراط ... ...
و از کوس ... ... چنانکه در آن ... ... است که بهور ... بقراط ...
مغالطه ... ...
بود از ... ...
فصل ... ...
... ... سکون ... ...

هم

هم شرح دولت فرق مرقوم شد و بهم انجمن جالینوس در رساله اخبار بقراط ذکر فرموده علی الجمله بقراط در قطعه تحریر را
با فیلسوف مسار ساخت و کتاب مل فیلسوف تحریر و اصحاب حیل را که هر یک منفرد قانونی داشتند چنانکه مکرر مذکور شد
مرتبه مدت آورد و شرح و براهین دارد و از مصنفات او کتاب عهد بقراط است که شاگردان خویش را بدان وصیت کرده
و جالینوس آنرا شرح کرده است حنین ابن اسحق بلغت عرب ترجمه نموده و دیگر کتاب فصول است که هم حنین ترجمه کرده و دیگر
رساله امراض الحاره است که آن مشتمل بر پنج مقاله است و شش مقاله از عیسی بن یحیی بعربی ترجمه نموده و دیگر کتاب الاخلاط است
که جالینوس تفسیر نموده و حنین بلغت عرب مترجم شده و دیگر کتاب الماء و الهواست که حنین مترجم شده و حبیش بن حسن شرح برآن نوشته و دیگر
کتاب طبیعة الانسان است که نیز حنین بلغت عرب آورده و عیسی بن یحیی تفسیر کرده گویند در مدت حیات شاگردان از تعلیم علم
محروم نگاه داشت و غریب منع می نمود و میگفت چون کس تیغ بدست نااهل سپرد در زشت اعمال او شریک باشد
اما در نهایت حال بیم کرد که مبادا این علم شریف ضعیف شود پس بفرمود مردم را چون اهل باشند از تعلیم ایشان دست کشند
و سخنان او است که فرمود هر که دوست دارد نفس و جاودان بماند باید پیش از مردن آنرا بمیراند و گوید هر که صحت
طلب کند باید از غلظت و خشونت دوری کند و خواص را از چشیدن آب شور دریا گریز باشد و گوید
دو عاقل نیست تا کل عقل بر یک چیز اتفاق کنند و هرگز دو جاهل بیک کار رشد ندارند و گوید دو دانا با هم
توانند بود اما دوستی در میان جمعی هرگز پایدار نماند چه مقتضی عقل همه بر یک نسق نرود و گفت حاصل من از فضل همین
بود که بر جهل خود دانا شدم و گوید علوم با کتب در دل قرار نگیرد که باد است و حسابت آلوده باشد و گوید
موت را اجل انگار که حرارت آن در جوف است و گوید آدمی باید در این سرا خود را چون مهمانی داند پس اگر
ترحمی ننماید خواهد رفت و اگر او را در کار خواهد طلب کند و گوید کم خوردن از غذای مضر بهتر است از بسیار خوردن
نافع آن و گفت کثرت حوادث بر پی مصیبت و دلیل عمر طویل است و گوید سه چیز است که موجب زوال لاغری است
ما شراب و آب با نشستن و در عمر جامه خواب حفظ و کلام کثیر بر صوت خوش و گوید معالجات بدن بر پنج وجه است
هر ماده فاسده که در سر جمع شود بغرغره دفع باید کرد و از معده بقی و از بدن باسهال و از جلد با عرق و از عروق
با فصد توان بر نوع داشت. گوید چهار چیز است که نور باصره را زیان کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر
ریختن و در چشمه آفتاب نگریستن و بروی پشت خفتن القصه بقراط مردی خوب صورت و نیکو شمایل بود و سری
بزرگ داشت و حسن چشم و حمیده هیئت بود سخن کم گفتی و غذا کم خوردی و بیشتر از ایام روزه داشتی
و سخت طبی اکثر که بود در راه جان بود و پنجاه سال عمر یافت و در شانزده سالگی عالم گشت و مدت هفتاد و نه
سال بتعلیم و تصنیف مشغول بود

۵۱۱۸ جلوس منشیا در بیت المقدس چهار هزار و یکصد و هیجده سال بعد از هبوط آدم بود

قبل از این مذکور شد که در آبادی بیت المقدس ثانی و مراجعت آل یهودا از اراضی مقدسه سلاطین بابل و مصر و شام
از جانب ملک عجم منصوب بودند و کار فرمان ایشان میراندند در این وقت که بهمن بن اسفندیار ملک الملوک
گشت و سلاطین آفاق او را گردن نهادند مردم یونان با او طریق خصومت سپردند چنانکه مذکور شد آنگاه که بهمن از یونان
مراجعت کرد و در میان لشکر از تعریه بعد از وی طاعون افتاد و تا شام آمد اندک تلا که سردار بزرگ بود در شهر ...

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۵۵۷

شد که ملکات سبکبار از ایشان رخنه مگسستن در امداد و پس سپاهی از ابطال مردان یونان برگزیده با سالار جنگی
سوی بیت المقدس گسیل داشت و بولیوس را از آن سپاه سپهسالار ساخت پولیپس بدین خدمت برسید
ایچ پار لیسر خود و آن لشکر به روملان کوه بکشید تا بیت المقدس تاختن کرد و چون اهل بیت المقدس آورد
مسابیر تو جای خادم جبا لسه که از بزرگان آل اسرائیل بود از ساعت بر خاست و مردم را امدادی دشمن برخاست
تمام فرمود آل اسرائیل گرد او جمع گشتند و بخط و حرب مشغول شدند و گروهی با مسیا با سپاهان جنگ مردان
باشند و در ظاهر بیت المقدس با بولیوس مصاف دادند بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه یونان شکسته شد و جمعی گذار
ایشان مقتول شدند و سالار جنگی را با اموال و سراپرده با مکدونی شد و فرار کردند مسیا بعد از ایام قتل و غارت
بیت المقدس باز آمد و آل اسرائیل در سلطنت برداشتند و آمر و در راعند کردند و صورت عالم العرش
را به بر دیس رسانیدند پادشاه ایران ترتیبات کسیس فرستاد و در پادشاهی ایشان سلطنت بیت المقدس را
با او گذاشت و او یکصد و شش سال در میان آل اسرائیل سلطنت کرد و از پس او اولاد او بهی پادشاهی کردند
و این جمله را سالی نیک کسانند و شمونائی سر لقب داشتند و تا قیام الامر مدت هیرودیس ماضی که هم علامت

از اسطا اله بود و مشهور شدند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

طلوع بطلیموس حکیم چهار هزار و یکصد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم بود ۵۱۱۸

بطلیموس از اعقاب فلاسفه یونانی است و او را در فنون حکمت دل دانا بود و در فن فراست دستی قوی داشت
چنانکه کشتی بر صورت ناس نموده سود اخلاق و سرایر ایشان را دیده و نقصان و ارتباطش گردان تقراط طبیب گفتند
صوابست که بطلیموس را با ماس صورت تقراط آورند تا نقش کشیم و نقش چهره تقراط را در فکر کرده بود و نمودند بطلیموس
چون در آن نگریست فرمود که صاحب این صورت با مرد با دوست بود شاگردان تقراط گفتند بر خطا شده
چه این صورت تقراط است و او را یکی از پاکی طینت او در همه عالمیان نمود است بطلیموس گفت من آنقدر
دانم که در این علم ببرده استی سخن برانم چون صورت احوال بعرض تقراط رسید فرمود که بطلیموس راست گفت

داست گفته است خواهش با در خاطر گوژ است لکن نفس را با ناز بنده دادم

شماره لشکر روم که مسیل سرکسیل او چهار هزار و یکصد و پنجاه و یک سال بعد از هبوط آدم بود ۵۱۲۱

چون مردم روم فزونی گرفتند چنانکه یکصد و پانزده هزار تن مرد لشکری در بلده روم شمار بود و یکصد و سی
هزار تن زنان و کودکان و دیگر مردان بود بدارا امروزی کار در حق صعب گشت چه بهر از آن بود از ستارت و زراعت
و حراثت حاصل دیدند که کفایت معیشت کنند لاجرم هر روز مردم شورش کردند سرکسیل را مجبور
می شمردند و دمان جوابو دند که مال غنیمت را بر مردم قسمت کنند و رسم افزایش را گسیل دارند و در این وقت
که سرکسیل بود سپاه از روز بر مردم جستی را که ذکر قتال بودند از این پیش مرقوم شد هر یک دند
و دیگر بار حدود روم را فرو گرفتند مردم روم که آشوب طلب بودند بر ایشان شوریدند مدتی کشیدند
از شکست لشکر و اختلال کشور از عدم کفایت بوده است و کتابی برزک بر او بستند و کشتند
الکسون پاست گرو در تو با از زمان خویش در راه دولت مدلکی داین راه خدا کسر قربای با گوشه

در ترقی سعی از رشت و ریای دولت نکوئی دارمیان بزرگان شورخانه اخراج ساختن میس را چون آن ثروت بود که آن
مال را بدل کند با جاری خانه خویش شده بر روی یکانه و آشنا در دست ایشان بزیست تا مردوار پس از تنکیس و فایس
کنسل بزرگ شدند و خو تیبریس نیز عدالت شانه بود و در کار اقرار بن قدمی تمام داشت تا از این راه روی دلها را با خود
کند و سلطنتی پایدار بزرگان شورخانه در نهان بقتل او اشارتی رفت و خو تیبریس ناگاهی در عامه خواب بقتل آورد
و قاتل او در این مساحت لاجرم مردم شهر شوریدند و گفتند ملیس و فایس او را کشته اند تا رسم اقرار بن را محو کنند
و فقرا از مالهای اندوخته بهره نرسانند و انجمن کرده جوغا برداشتند ملیس و فایس گفتند ما را از قتل خو تیس
آگهی نباشد ملکه او را فدائی ما کشته اند چه آن اندیشه که او داشت زیان دین و دولت بود و چه زیان از این
فزون تواند شد که مال اندوخته مردم را بی تحقیق تاراج کنند و خواهد و این سارنه در میان جمهور مردم و اهالی
شورخانه به دراز کشید و مردم بعد از قتل خو تیس و لار و را که مردی دانا و با کفایت بود امیر عدالتخانه ساختند
و نجابت او بپرداختند

۵۱۲۳ سرگذشت آمیس کلاودیس در مملکت روم پنجهزار و صد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

آمیس کلاودیس یکی از امرای شورخانه بود و چون خود مالی فراوان نداشت رعایت حال مردم مسکین و درویش
داشت که رسم اقرار بن را استوار دارد و مال اغنیا را بر فقرا قسمت کند و همی در عقیده تا خیر بود تا در رواج جهان
گفت و بیرون که هم آمیس نام و داشت سخنی گفتند و آمیس مردی صاحب دل و دلاور و جنگجوی بود و همیان برورش
جدیر بیت و در رسم اقرار بن کاهی با امرای شورخانه سخن میراند و عامه خلق را حمایت میکرد چندانکه بزرگان شورخانه
او را متهم کردند و گفتند از این عقیده باز گردد یا از میان شورخانه بیرون شود مفید نیفتاد و عاقبه الامر او را گرفته بر بدال
فرستادند در این وقت قبایل در سیمر از هر طرف تیالیا فراهم شده سپاهی بزرگ راست کردند و برای سحبر
و نهب و قتل روم آهنگ نمود و چون این خبر بروم رسید و اهالی شورخانه از جلادت و دلیری آمیس آگاه بودند او را
از زندان برآوردند و لشکری عظیم در تحت فرمان او کرده بمدافعه دشمن مامور داشتند آمیس با لشکر از روم بیرون شد
و جنگ مردم در سیمر را در میان بست آنگاه از نیروی که سخاوت مردم داد و اجرای رسم اقرار بن کس امثال وکسی او را
حمایت نکرد و از زندان برآورد و دل با مردم بد داشت و با مثل هیچ خصومت و درستی میسر بود و مردم از قوام
کار و حکومت او هراسناک بودند لاجرم چون سپاه و آمیس برسیدند و هر دو لشکر صف راست کردند یکباره لشکر
روم گریختن آغاز کردند تا آمیس شکسته شود و او در امکانی در دولت نماند که مقصد رهبری توانند شد آمیس این معنی را در
یافت و تیغ برکشیده با اعوان و انصار خود در سر راه گریختگان آمد و جمعی را با تیغ بکشت امید و عقاب مردم را آسوده
جنگ آورد و با سپاه و در سیمر مصافی مردانه داده ایشان را هزیمت کرد و از قفا همی تاخت و همی کشت و مالی
بسیار نهب و غنیمت آورد و چون سپاه بیگانه دفع شد آمیس با لشکر خود بروم آمد مردم شورخانه حاضر شده و از در
آغاز شکایت کردند و گفتند همو چون ما مردم را همی کشت و با ما ظلم فراوان روا داشت بها انتقام آن جوید که با سکام
حمیت و چیرا شوریدیم و او را از زندان رهانیدند اهالی شورخانه آمیس را حاضر کردند تا در میان مردم داوری و حکومت کند
چون روز به پایان آمد و این داوری با تمام نماند حکم دادند که روز دیگر او با دادخواهان شورخانه حاضر شوند تا حقیقت

حال علام [illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۵۵۹

حال معلوم شود پس از آنکه هر روز امر مردم دولت مذکور حکومت حاضر شد، روز دیگر جمعی برخاسته رئیس لشکر
بر دور دولت پس کشته و آن روز داوری خلاصی دادند مردم از پس روز کار را و ولایت که دیگر رسم امرا را
بشنوید که دو شخص ایشان را آپس معنی سمت بزرگ اهالی مشورتخانه بود

ظهور فلوطرخس در یونان چهار هزار و صد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۵۱۲۷

فلوطرخس از جمله حکمای یونان است که سقراط و کالا و صاحب عقل معروف بود و کسب معارف از کلمات سقراط نموده
وی گوید که رای سقراط است که اصول اشیا موجود و ثابت است اول علت فاعلی و ثانی آن عبارت از ماده هیولی آمده
دوم عنصر که موضوع اول کون و فساد است سوم صورت جوهریت و گوید نفوس انسانی قبل از وجود بدن نفوس اطفه
بوده و هیچ موصوف بوده و بعد از آن از جهت اشکال ابدان که محل آلات و قوالب نفوس بود
و چون فساد و زوال عارض ابدان گردد نفوس به کلیه خود باز گرد و از امور دنیا که ملک است چنانکه مرحوم شده او اصل
شد و کفت از اوساط سقراط است که در جسم کرده در کل زر را نهاده اند هر کار شخص جسم را هنگام است بدر
که کل او است خواهد پیوست و از جسم جدا شد

سرایک رعایا با دولت در روم چهار هزار و صد و نود و سال بعد از هبوط آدم بود ۵۱۲۹

سرانکس یکی از اکابر روم بود و در دولت است که در میان مردم مکاشی تمام بدست کند لاجرم عموم خلق را با خود
متفق کرد که متانت رسم امرا و برقرار شد و امرا از جهت براسند و از با ایشان بد و حکم نمود به مردم بکرد او
اجماع کردند و از عدالت به سر حکم شد که چه باید تمهور مردم روم و در کار دولت مداخله کنند و امر عملی مشورت سپاه
باکام بر دو اهالی مشورتخانه بسود خویش با خطه کنند و زمان عامه خلق را در حق و عقد ملک شکر بدو در احکام ایشان قسم
مردم عوام را شد امرای مشورتی به آن جمع را که با خود متفق داشتند برانگیختند مردم عوام طلب را در کنند
ساعد و هرکس از اداره کناره در عرض تاریخ است بار دیگر سیاسی بسرا کردند و سر و را در انجمن حاضر کرده
کشند منصب را از فساد و فتنه بسر بوده و کنار این کناه است که چنانکه در دو هاشمی در زمان روزگار در زمره
سر و حیلی اندیشه از میان اجماعت فرار کرد و خود را با می کشیده بیار رسید در حال آن رشال که از بد ملکزاد
داشت بر گرفت و باحق بدل کرده جمعی را با خود متفق ساخت و گفت تا دوام که رسم امرا بر قرار بود از ما
مستم و اهالی مشورتخانه و دیگر با او ظهر شد و از روی اجماع مردم و بحر سیاره برقرار بود در اموت مرد مشکی رسانا
غافل با مال زمین بود و عزم آن کرد که شهر روم را عرضه نهب و غارت دارد و اهالی مدت کنند در پنهان رسولی
چند بروم فرستاده بدگان رومی را که از جمله سپاهیان بودند با خود یکجهت کرده و چهار هزار از دلیران قشون سالار
برگزیده شبی به شهر روم در آمده و بدکان سپاهی که شرح حالشان از پیش مرقوم شد مکر داد و مجتمع کشتند و شهر عظیم
ز جماعت و الرسن که مردی دلیر بود شهره است و رومی بسیار دو هر دو متفق کشتند اهالی مشورتخانه بر لشکر پریشان شد
و جنگ نمود شد و در آن مصاف و الرسن مقتول گشت و بسیاری از بدکان مشورتخانه ظفر جستند و ترسیم است که از
جنگ خان بدرسر و در ود باشد که لشکر شورش بدین عادت در داد و در می مسکر برخوردار ده خون شان ها لاک ساخت مردم
از فتنه و آشوب فرو نشستند و بدکار مشورتخانه هر کس را از خود کشته و باشد طلب کردند و مکافات عمل در کنار

بهادر

بهادر مانند و برای آنکه آتش فساد سرور را بیشتر فرو نشانند و امرای عدالت شعار را از طلب قرار این اراده باز دارند کتیس پدر سرور را
حاضر کردند و گفتند صواب آنست که تو یکی از امرای مشورت شعار باشی و در رتق و فتق امور دولت مداخلت کنی کتیس گفت
من مردی گوشه گیرم و لایق این گونه مهمات نباشم و در این سخن الحاح فراوان کردند لکن امرای مشورت شعار او را نپذیرفتند و او را
با اصحاب مشورت شریک ساختند چون این کار بر کتیس راست شد با یار خود بر رتق و فتق امور دولت پرداخت و اهالی عدالت شعار را از طلب
این قرار باز داشتند و فرزندان آن شور و شر که در سر داشت باز داشت و بدرخواه سرکسلی و سرداری ارتقا یافت تا آنکه
هر هوای شور و تجسّر در سر داشت چنانکه در جای خود مذکور شود

۵۱۳۶ جلوس لی وانگ در مملکت چین چهار هزار و صد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم بود

لی وانگ نام پادشاهی ست که نهم است از دودمان جو وانگ که سلطنت مملکت چین و ختا و تبت و ماچین یافت و بر سریر
سلطنت جای گرفت کتیس در حضرت همی بن اشعد یار اظهار عقیدت و چاکری نمود و با استظهار او در مملکت دستی قوی
یافت و دست تعدی و طغیان برآورد و مرسوم لشکریان را باز گرفت و خراج ممالک محروسه را افزون از قانون اجداد
خویش بنهاد از این جنبش و کردار درشت او رعیت رنجیده خاطر شدند و کمر قتل او را استوار کردند چون مدت دوازده سال
در ایام سلطنت او منقضی شد لی وانگ که او را برادری کوچک بود با جمعی از افراد سپاه و بزرگان درگاه همدست و هم
داستان شده بر برادر شوریدند و یکباره باتفاق گروهی از ابطال بسرای او در آمده بقتلش آوردند و خود بر کرسی
مملکت قرار گرفت اما او نیز وفا نکرد از این جهان سلطنت زمام دولت را بدست کو وانگ گذاشته رخت بدیگر
سرای کشید چنانکه در جای خود مرقوم افتد

۵۱۳۹ سرکسلی میوتیس در روم چهار هزار و صد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم بود

کتیس پدر سیرو که شرح حالش مرقوم شد مردی با رای و تقوی بود چنانکه گوشه عزلت را از چیزی بیش دولت ترجیح میداد
چون مشورت شعار را بقوام آورد بار طریق انزوا سپرد و دست از مداخلت در امور کشیده بکار حرث و زرع پرداخت
و بدستیاری خود اسباب معیشت فراهم میساخت مردم روم از این روی میوتیس را سرکسلی برداشتند و حکومت او را
گردن نهادند در این وقت قوم اکی و قبایل ولسی از اراضی ایتالیا جنبش کردند و برای نهب و غارت مملکت روم
همدست شده با لشکری عظیم ره سپار شدند چون انجمن بروم رسید میوتیس سپاه ساز کرده باستقبال جنگ بیرون
شد و در برابر لشکر بیگانه صف راست کرده جنگ در پیوست هر دو لشکر درهم افتادند و از یکدیگر همی کشتند ابطال اکی
پای جلادت استوار کرده چندانکه سپاه روم شکسته شدند و دست از جنگ باز داده روی بفرار نهادند میوتیس نیز
از میدان جنگ بگریخت و در این سرمساری از عزیمت روم عنان بکردانید و با جمعی از کسان خود بقلعه کوهی
پناهنده شده ساکن گشت و نامه باهالی مشورت شعار فرستاده صورت حال را مکشوف داشت از این خبر مردم روم
سخت هراسناک شدند و بیم کردند که عنقریب بلی سیر لشکر بیگانه خواهند شد هر دو سر رک باهم نشسته چنان رای
زدند که کتیس سینا لس را دیگر باره بر سر کار آورند و سرکرده لشکر سپاه را فرمایند پس چند کس بطلبش فرستاده
او را بالحاح تمام از در راه بشهر روم در آوردند و کنسل اول نمودند و چاره کار را از وی خواستند کتیس فرمود
تا لشکریان گرد آمدند و از میان ایشان مردان دلیر را گزیده کرد و فرمان داد تا اجتماع قوت نموده خود را

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۵۰۱

بر کشیده وارد روم شدند و در راه و سر راه طی مسافت کرده سحرگاهی ناگهان به لشکرگاه اهالی ولسی تاخت و به ضرب تیغ و سر نیزه آنان را ولسی و ربوس ساخت چنانکه هیچکس سلاح جنگ را فرو نهاده و رهائی طلبیده جز تسلیم چاره ندید امان داد از این جهت عهد بستند که همواره در طاعت باشند و کار بر مدعی و حکم بزرگان مشورتخانه رفع و فساد نمایند آنگاه کمیلس نامی از مردم روم بار آمده و از این جهل و در سلک نیل مادر از حکومت استعفا خواست و به شغل کار زراعت و زراعت برداخت

مبارزه مردم روم برای قرار بین چهار و صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۵۱۴۲

مکرر مردم روم شدند که عموم مردم را در امر ساختن قرار اقرار بنوشتند تا اهالی مشورتخانه در جنگ و جوش بودند و کار کشتار عمالی می‌کردند که مبادا مالهای مدوخته اغنیا ضرر رسانیدند سود را سوخت چون دو برک شهر روم برداده از سرکرده جسر کرده و جرقی شده بودند شدند چنانکه اهالی مشورتخانه اشتر راسخ کرده و گفتند بعد شفا داده ... و طرف مردان کاری جمع شدند و چنان عوغائی برخاست که هم آن بود که دولت روم محو شود دعاة الامر علما بزرگان مشورتخانه افتاد و مرد مرد از هر سوی بر آمده گرد مدحور شورش عوام بار نشست عوام پا برا کاسته تا آن مردم که سر به شورش و فساد بودند حاضر کردند و هرکس را بمدارا کشته کفر وادندگاه عزم خود بنهاد

ظهور اقلیدس حکیم چهار و صد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه‌السلام بود ۵۱۴۵

اقلیدس از جمله حکمای اسکندریه است و او را در فن ریاضی از دیگر فنون فضل زیاده بوده و در صنعت آلات رصد و در این اعمال آن کمال آگهی داشته است ... مسطی حکیم که شرح حال بعد مذکور خواهد شد در اراضی اسکندریه مال رصدی فرمود و آن تمهم را ناصر وجهی ساخت و در جانکه مطبوع طباع ارباب دانش و بینش گشت و بطلمیوس مردم آن قواعد را مضبوط داشته و کار را بدان پرداختند

ظهور مسطی حکیم چهار و صد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم بود ۵۱۴۵

مسطی از معاصرین اقلیدس است که شرح حالش مرقوم شد وی هم از مردم اسکندریه است و در آن اراضی توقف نمود ریاضی معروف بود و اندر سماوی و معاصدت اقلیدس کشف معضلات حساب و مشکلات نجوم مشغول بود و چون در این فن درجه کمال یافته بود در میان علمای ریاضی شهرتی تمام حاصل نمود و آلات رصدی مرتب داشته هم بال ارض رصدی رسید که تا زمان بطلمیوس میان مردم متداول بود

قانون جدید آوردن مردم روم چهار و صد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم بود ۵۱۴۵

چون مردم روم شصت سال برای قانون قرار با امرای مشورتخانه مبارزه و مخاصمه کردند و آن کار را بر آرام شود نشد آورد چلی کثیر جمع شده گفتند در این شهر کار بر عدل نمی‌رود و هرکس گناهی کرد باید گرفتار شد چون اولیاء مشورتخانه حاضر گشته بزرگان مشورتخانه معاصای مهر و کین خود با او عمل کنند به گناه کار برای مرحمت کفر کشند و گاه به گناهی را رحمت انتقام بدارند صواب آنست که قانونی ازو کاسته شود و کیفر هر گناه را در آنجا ثبت کرده بدست ما سپرند تا دانش هر عمل آشکارا باشد بزرگان مشورتخانه برای انکار مردم پس از مردم خود را اختیار کرده به ملک یونان فرستادند تا از حکمای یونان اخذ قانون

اقلیدس حکیم

مسطی حکیم

مکو

نیکو کرده بود و مردم ایشان را بکلی نیابتیس در آمد بکیر اینای سیس ستیم دارالیس نام بود مع القصه چون ستان بیومان دست طاولی
عظیم در روم افتاد و جمعی کثیر را نابود ساخت دارلیس یکسال اجماعت را تفرق و مراجعت کردند و قانونی در حکمت
عملی و سیاست مدن تصدیق حکمای یونان آورده که هر خطا و صوابی را جزا و عدالتی مقرر داشته بود و ندین سبب ایشان
عموم مردم از تعدی امالی مشورتخانه آسوده نشستند در اینوقت قبایل اکی و ولسی که شرح حال ایشان مرقوم شد سر از چنبر
طاعت دولت روم بیرون کردند و دیگرباره بلشکر برآورده بعزم قتل و غارت مردم روم تاختند چون اخبار بروم
آوردند بحکم امرای مشورتخانه لشکری انبوه بیرون شده ایشان مضافات و هوا اعتراضات کردند

جلوس کو وانگ در مملکت چین چهار هزار و صد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۵۱۴۸

کو وانگ پسر پی وانگ است آنگاه که پی وانگ سلطنت اراده را و کرفت بگوشه در گریخت و از بیم او جوس آشکار
بمیاحت تا در ور کار پسر وانگ بهاب شدیس از راویه حمول بیرون شده جمعی را با خود متفق ساخت و بر کرسی ملک جا
کرفت و جماعت را که با پی وانگ اتفاق کرده بودند بجواهی پدر یک یک را بدست آورده کیفر داد پس
در کار سلطنت استقراری حاصل کرده پادشاهی استوار و با خود وانگ که بعد از مستورتین ترجمه ملکی شمس حد
مدت پانزده سال از کمال استعداد و استقلال پادشاهی چین و ماچین را و حاکم دوران آرام سلطنت بجمله
نیکی در حوزه این جس سیار داده و اعادحضرت وسید است و چون زمانش فرا رسید فرزند اکبر خود وانگ را
بجای خود بگذاشت و بگذشت

قحط روم چهار هزار و صد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۵۱۴۹

بسبب کثرت و جمعیت مردم روم و قلت عمل ایشان در کار زراعت و حراثت قحطی بزرگ در آن بلده پدید آمد چنانکه
کار بر خلق عظیم سخت شد و چون عموم مردم بسبب ابطال رسم افزایش مال با امرای مشورتخانه بد اندیشه شد هاز آن سبب
دلیات رعیتی را بر نسبت با ایشان میدادند در اینوقت که بعضی از مساکین سلامی جوع جان میدادند مردم انبوه شدند کسبه
اگر بزرگان مشورتخانه مانع شوند و مالهای اندوخته در میان خلق قسمت میشد هیچکس برای نان جان نمیداد امالی مشورتخانه
ایشانرا ساکت کردند و بجای خود شاد شدند تا طلای غلا بر خواست و مردم آسوده شدند و چون دو سال از این واقعه گذشت
دولت روم دیگرباره فوا ام سختین حاصل شد جماعت وی پی و طایفه ای پس که در قبیله بزرگ بودند بعزمان لشکر روم را اند

نزاع میان مردم آتن و تسلمان چهار هزار و صد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۵۱۵۸

از این پیش مرقوم شد که چون مردم قرفها از طرف بهمن آسوده خاطر شدند از آنجا که جنگجوی و آشوب طلب بودند خود با هم
در آویختند و هر روز ساز مقاتله و مجادله طراز دادند و کار آن مملکت بر ملوک طوایف میرفت در اینوقت چندین کرت
میان مردم تسلمان و اهالی بلده آتن جنگ عظیم واقع شد و هر کرت ارستید که فرمانگذار مردم آتن بود لشکر برآورده
الطال شهر تسلمان در آویخت و خلقی عظیم از طرفین عرضه هلاک گشت و آن هنگام میر میان همس پریکس که از جانب
او حکومت افریقیه و مصر داشت جنگ در اقامت بعد از آن بقرار که شرح حالش مرقوم شد همی حکومت آن از آنجا را
تیبرس مفوض داشت علی الجمله چون تیبرس در حکومت مصر و اراضی مغرب از مرد و مال قوی حال شد عزم کرد که با همس
در آویزد و سلطنت او را صاحب شود پس در بهانی حکام بلاد و امصار را بیاری خود دعوت میفرمود و بعضی با او موافقت
میکردند

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۵۴۳

لشکر بدو دریچه جنوبی همین را فرو شکسته استشدادی حمله میساخت تا کم چیت المقدس بود چنانکه گفته شد از جماعت دست
کوتاه داشت و حاکم بابل و سوا مرا اطاعت نمود آنانکه چنین که در مملکت و صاحب جاه و آب بود و در سهمی سپرها
حکومت داشت با سپاه خود به درگاه بسر بن آمده با سه هزار ممالک مطیع فرمان پرسش شد ملکی تا تنگ
همین بعد بسان شکستند کلید خوش ایشان را قوی دل ساخت و بعد عمارت ایران است داریوش و ظفر جستن پیر پرس
مدلل بر بود سعی و سعادت او سرود هزار هزار دلاور از مملکت فرس به درگاه پرسش آمده که شمار او بیان آن است پیر تماشا
مرد که از این جنس ساخته شد با خود داشت شد پس پرسش اجتماعت را همیشه سپاه خود جمع کرده عزم تسخیر با بلاد ایرانیان
نمود چون عصیان اورا بر همین عرصه کرده بود کرور لشکر از اطراف فارس تجمع نمود و لشکر آمده از آنجا قصد پرسش
کرد و شش هزار سوار قرار را پیشرو لشکر ساخت و اشیان چون مسیح و رسکت را مثل بیرون سند بد ناساه
پرسش روحا آمده و ساده های لشکر فرس سپرهای بزرگ را دو آن همین کرده از پس آن باسا و بعد و تا امر بسال
مرد کرده و آن شش هزار را هزیمت کرده بهم در آن حال همین تا سپاه او را بیاده پرسند و جنگ در پیوست
و جنگ بیابان با هول کشت از سیاهین است حتی با پرسش دو چار شد و شمشیر زد و کرسی را از میدان حیث
و چون با او راست در افتاد پرسش را سر از بدن برگرفت لاجرم سپاه پرسش شکسته شد و مردم او اسیر شدند از جمله نیک
کرد سیاه او هم هرن حکیم و مورخ بود هم لشکر آمد و چون او را با ایران آورد هم در آنجا سکونت اختیار کرد و کاشی
تا این قصه را با دوی نسبت کند جلی الجمله بعد از این ظهور نظم ممالک عرب از لشکر بیت آمد

ظهور سولون حکیم در یونان چهار هزار و ششصد و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۵۱۶

سولون از بسیاری حکمای یونان است و مسقط الرأس او ملده آتس بود که معرب آن آتنه است و ی جد مادر
افلاطون است که شرح حالش مذکور خواهد شد و الحاصل چندان علاقه سال ... و بعد سال ... که یسعیر
یشمان از درعی التوسط خواهد بدین آن ... ایام که مدار دولت فرس بر ملوک طوایف بود در آن سند که شرح حالش
مردم بعد حکومت داشت عوام الناس از سولون مدد کردند و گفتند وی مردم را از شهوت صلاح و اصلاح
و عادات ... بار سداد و خو ... اداره چنان که سعد کا ... مرا طرز روا ... سعد حاد سولون ... برای بود
قرار کرد و شهر صور که در ساحل دریای شام است در آمده در آنجا سکون ورزید و بنا زحمت لسرای و بگر کشید از حجاب
ادب که فرمانده هر حد ... که سلاطین با داد و ... و کشف حال رعایا و کیفیت اعمال ارباب سعد و کوه جلیل
ربرو ... عدا دمار او که با مردم شکست ... و ... چه مرد ... هرای ... سود و روبار ... ها ... بلند
با کوه دوام ... دعوی و سعادت حروف ... ادب و تجار و ... ذات ... د و ... حاصل خواهد شد از او
سؤال کردند که خود و ... و بعد برای شمشیر ... جهت ... و مدرک با مال چه ... روا است فرمود که مرکب شده
است که مال خود ما بدل کند و ... مال او دیگری طمع ... و به شیر ... اهل نظم و شر است که مردم ... نام برد
اما کمتر کسی مدد را شوم انداره که در روزی یکی از صاحبان ثروت کثرت مال بر دی معاصرت نمود و سولون گفت
برای این که بر سد چه مرآن مال ... که کسی خواهد تنقلات ... کرف و اگر چیزی ... کم هم بدل تمام و دهر
دیگر برای قرار ... و دین آمد ... نقصان راه نکند و مال ... نقصان ... و مرتضی و مکلان کرده شکل ...

دنیا چون مردم است که هر ساعت بسوئی رود وقتی در راست شد ما و شاه ترا و سمس دار و گفت سزاوار است که کدام پادشاه بود
که بزرگوار بزرگوار خود را دوست دارد و توکل او حسان بود که اگر از قوت بگردد چیزی فاضل داشتی ذخیره کردن از علیم بزرگ
شمردی و ما هم را انفاق کردی

۵۱۶۲ غلبه بزرگان مشورتخانه بر مردم روم پنجهزار و صد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود

چون مردم روم سالهای دراز در استواری قانون اقرار بیع بردند و گرفته بعد گرفته بمبارزه و مناظره بیرون شدند
و با اهالی مشورتخانه خصمی کردند و کار بر مرام نرفت ناگزیر سر بخط اطاعت و انقیاد اهالی مشورتخانه در آوردند و از آنچه
کرده بودند طلب عفو نمودند و بر خطا و عصیان خود معترف شدند و در این هنگام میانه عموم مردم و بزرگان مشورتخانه
کار بمودت استوار شد و دولت روم بقوام آمد

۵۱۶۳ جلوس وانک وانک در مملکت چین پنجهزار و صد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

وانک وانک نام پادشاه سی و دوم است از اولاد و احفاد چو وانک که بعد از پدر زمام کشورداری بگرفت و در مملکت چین سلطان
نافذ فرمان گشت و چون بر سریر خسروانی نشست و در خطه خاقانی یافت تخت نامه بحضرت بهمن فرستاد و پیشکشی درخور بهادرگاه
او داشت چون رسولان او برسیدند و تحفه و هدایای او را از نظر سلطان ایران گذرانیدند بهمن بنهایت از وی شاد گشت
و سلطنت چین را بروی مفوض و مسلم داشت و فرستادگان او را تشریف ملکی و انعام خسروی بخشید و مرخص فرمود و منشوری
ملاطفت آمیز با ایشان بسوی وانک وانک فرستاد چون پادشاه چین از الطاف و اشفاق بهمن آگاه گشت سخت
شاد شد و مدت بیست و چهار سال با دل قوی و بسط ید در مملکت چین و ماچین و ختا سلطنت کرد و چون از جهان
در گذشت کار بفرزند اکبر وار شد جو دعان وانک ملقب گشت

۵۱۷۲ جلوس دهلو در مملکت هندوستان پنجهزار و صد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

سلاطین هندوستان

از این پیش مرقوم شد که چون جیچند در داغ فرزندان کعب صحیح اوطفل چهار ساله که از وی داشت بر تخت نشانده خود از
وثاق امور ملک شد در این وقت برادر جیچند که دهلو نام داشت و بغایت شجاع و دلاور بود و مردم از فتوت
و مروت او کامل وثوق می‌رفت از میانه برآمد و اعیان مملکت را با خود متفق ساخت و گفت زمام کشوری چون هندوستان
مدت کودکی نتوان گذاشت و در تحت فرمان زنی نتوان بود و نشور زد و آن نادره پسر را از میان برگرفت و خود در
دارالملک قنوج بر کرسی مملکت نشست و مردم را بعدل و نصفت همی خواند و نامه بحضرت بهمن که در این وقت ملک ایران
بود انفاذ داشت و اظهار فرمانبرداری و چاکری نمود و خراج مملکت را هر سال بسوی او فرستاد مع القصه دهلو پادشاهی جیر اندیش
بود و مردم را برفق و مدارا همی داشت و بلده دهلی را او بنا کرد و بنام خود خواند و چون چهل سال از مدت حکومت او گذشت
مردی از اراضی کمایون که او را فور نام بود و نسب با راجهای آن حدود داشت بر پادشاه دهلی عیان بود و لشکری گرد آورد
سپس بلده کمایون را فرو گرفت و از آنجا بسیار سپاه داده بر سر قنوج تاختن کرد دارالملک قنوج ناگزیر مردم خویش را فراهم کرده
از شهر بیرون تاخت و با فور در آویخت بعد از گیر و دار بسیار دهلو در میدان حرب دستگیر شد و لشکرش شکسته شد دهلو را
بفرمود تا در قلعه رهتاس برده محبوس ساختند و خود بجای او نشست

۵۱۷۳ خروج مردم کورنج برای تسخیر جزیره سیسیلی پنجهزار و صد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

سیسیلی

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۶۵۵

چون دولت چنگیزخان [illegible] چنانکه مذکور شد [illegible]

[illegible]

هلاک ساختند مع آنچه جمعی از لشکریان کریج در آن امصاری که مسخر شده بود برای حفظ بلد و اخذ خراج ساکن شدند تا دیگر
باره اسباب مقاتلت فراهم شد چنانکه در جای خود مذکور شود

۵۱۷۹ ظهور افلاطون حکیم در یونان چهار هزار و صد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

ظهور افلاطون حکیم

افلاطون پسر ارسطن بن ارسطوس سقلیبوس ثانی است که شرح حالش مذکور شد و پدر مادر وی سولون حکیم است که هم پسر او در قوم فنا
و لفظ افلاطون بلغت یونان بمعنی صادق صحیح است و وی آخرین حکمای ثوفیه اشراقیه است و پس از وی چون ریاست
حکما با ارسطاطالیس شد رسم مباحثه و مناظره میان آمد و یونانیان در فضل افلاطون زیاده مبالغه کنند چنانکه شیخ حکیمی با امکان
شهید و شیخ شهاب الدین مقتول در تلویحات گفته که در عالم مراقبه و مکاشفه ارسطو را دیدم که استاد خود را مدح استاد خود افلاطون
میگفت از وی سؤال کردم که آیا هیچیک از حکما بالیس شدند بپایه او را فرمود که بجزوی از هزار جزو وی نرسیدند مانند
پس نام جمعی از حکمای اسلامیه را بر زبان راندم هیچ التفات نفرمود انگاه مشایخ صوفیه را بشمردم اگر چه قیم چون نام بایزید
بسطامی و سهل بن عبدالله تستری رسیدم فرمود فلاسفه حقیقی ایشانند اما شیخ رئیس ابوعلی گوید اگر آنچه از افلاطون است
که بما رسیده بضاعت مزجات است و معلم ثانی که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد فرماید فلاسفه یونان هفت
فرقه اند اول اصحاب فیثاغورس اند که بنام معلم خود مشهور شدند دوم بنام بلدی خوانده شده اند که مبدأ ظهور علمی
که میان ایشان معمول است بوده و ایشان را اتباع ارستیبوس گویند و سیم را بنام مدرس و معلم خوانده اند و ایشان را
اصحاب کرسفس گویند چهارم باسم زائی که معلم مدان زمان مشهور بوده شهرت یافته اند و جماعت را اصحاب مظله نامیدند
چه در رواق هیکل مدینه آتن تعلیم و تعلم مینمودند پنجم آنان اند که در سلوک با مردم روش استاد خود در آئین کرده اند
و ایشان اصحاب دیوجانس کلبی اند که با اهل خود شفقت کردندی و با بیگانه الفت نگرفتندی چنانکه خوی سگان است
ششم را اصحاب لذت نامند و ایشان گویند که غرض از حکمت و معرفت لذت و آسایش است که عاید نفس شود هفتم اصحاب
افلاطون و ارسطو اند که ایشان را مشائین گویند چه بیشتر در حین مشی شاگردان را تعلیم میکردند اما اصحاب فیثاغورس و
افلاطون و ارسطو از فرق خمسه برتری دارند و قبل از ایشان یونانیان در فلسفه طبیعیه کوشیدندی و قدما اهل ملطیه بودند
که اعلم ایشان تالیس ملطی است که فلسفه را فلسفه نام نهاد و در هنگام خسوف بحضرت طاس سکاس فرمان داد چنانکه سبق
مذکور شد و از پس او انکسابندرس ملطی و انکسمانس ملطی بود و همچنان انفیثاغورس و فلاریانوس و ارسلاوس
بودند و هیچ تن از حکمای بزرگوار بفلسفه مدنیه نپرداختند و نخستین ایشان سقراطیس بود و پس از آن فیثاغورس و سقراط
و افلاطون و ارسطو و فلسفه بمعنی محبت العلم است و ارسطو در کتاب حیوان گوید که از زمان سقراط فلسفه مدنیه متداول
گشت و یونانیان گویند هفت طبقه از مردم عالم استنباط حکمت و استخراج علوم کرده اند نخستین پارسیان و دیگر هندیان
و کلدانیان و مصریان و یونانیان و رومیان و عبریان و دیگر طبقات مردم در خوردن و خفتن مانند بهائم اند
و گویند افلاطون آخرین حکمای سبعه است که سپهر حکمت را چون کواکب سیاره اند نخستین ایشان استاد فلاسفه
پس انکسمایس و فیثاغورس و انکساغورس و تالیس ملطی و سقراط و افلاطون چون این مقدمات معلوم شد اکنون بر سر قصه
افلاطون شویم او را در مبدأ حال میل فراوان بعلم شعر و ادب بود و از اشعار اومیروس که شرح حالش مرقوم شد بسیار
یاد میکرد و در فن سخن گستری چندان طلق اللسان و فصیح البیان بود که اگر خواستی سخنی را که بر باطل بودی چنان نکات

دلکن

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۴۷۶۵

ولکن بالمودی که سمعش رسید آن تصدیق کردند روزی در مجلس سقراط حاضر گشت و چون از اوصاف عقل و لطافت
بیان افلاطون وقوف یافت فرمود ای فرزند دریغ که تمام عمر عزیز را صرف سخن رنگین کنی و از کسب معارف
حقیقی باز مانی این سخن در افلاطون مؤثر افتاد و مدت بیست سال ملازم خدمت سقراط شد تحصیل حکمت الهی فرمود و تا هنگامی که سقراط
بر جهان گذران معمول باحث شد چنانکه مرقوم شد از شهر آتنس با رومی سفر کرد و در بین ساگردان فیثاغورس به درود کار یکی
به استفاده مشغول بود و چون در فنون حکم آگهی حاصل کرد بوطن مراجعت فرمود و بنای مدرسه کرد به سعادت ادای تعلیم
علوم پرداخت در آن وقت صیت دانش افلاطون به اطراف و اکناف رسید و ماحسن که حکومت آن اراضی داشت
چنانکه عنقریب در ذیل قصه دولت کرسیج مرقوم خواهد شد از اصحاب فضایل افلاطون بشایق صحبت او شده و نامه ای
در سوال حضرت او بسوی او فرستاد که اگر به سیاحت کشور کنی و مردم آن سوی را راه راست نمایی از حضرت ما
حل علاوه اجر بزرگ باشد افلاطون برحسب خواهش او به کشتی در آمده رو بدان سمت روان شد و چون بدان ملک رسید روز ماحسن
جمعی از ارباب مجلس و حاضر گشت چنانکه رسم حکما معنی حکمت است سخن همه از آن روی راندند و گفت حکیم ای پادشاه
که در حضرت پادشاه کار او از جبروتیت و بدی کند و ماحسن از این سخن در خشم شد و گفت چه با تو که سهرتر باشد
احلال ملک دیرالکندی حاکران بر آمده و حکم داد تا افلاطون را گرفته برسم بندگان بفروختند و مبلغ افلاطون در شهر
اس بلند بندگان بفروختند چون آخر مومان رسید جمعی از حکما ارسید و در بازار شهر آتس و در آن اراضی چند نفر بودند
و مومان و روند و حکم راضی کردند که او شاگردان بدارا و موا سامانس ذکر او در حکمت بران دیگرها افلاطون تعلیم
مشکلات حکمت پرداخت و شیر در حکمت اشراق و الهی روز بروز در تحقیق قیاس و تجربه ما با هم سر سدا
ولکن فرقه را چنانکه در قصه سقراط مذکور شد هرچه مدت آورد سوخت و در آن بین شاگردان داشت که هر که را مرا
همی متعین کرد از جمله ارسطو را برای تدریس سر درس متعرض داشت و مدتها اندیشه ای و حفظ صحت بالاتر بود درس
که داشت و درس را برای قصد و کی معین کرد و عمل جراحات و اقسام آن را بیان کرد و درس جراحی بود و صلاح
چشم و پیوند را سر درس شوریص فرمود و قانس را جهت تعلیم گسوده و در مجلوعه معین کرد و جراحان چپ و دو درس رشته هر
فلاسفه شاگردی او در تاسیس نمود چنانکه در این کتاب مبارک مرقوم خواهد شد و بعضی از کتب و مصنفات وی
نام همی است که در دیوان وی بوده اند از جمله شش سدگی شده اند اول کتاب ماتحس در علم دوم کتاب
ناس در شمس سیم کتاب رسطالس در فلسفه چهارم کتاب جرمدس در عقت و دو کتاب که هر دو در قضا و سلام
کرده و در افعال احسام منظم کتاب دیو سدس در حکمت هشتم کتاب ما فیاه نهم کتاب عزر در حماسی دهم کتاب و دو ورل
یازدهم کتاب اسس دوازدهم کتاب فادن سیزدهم کتاب فرض چهاردهم کتاب ملوطرق پانزدهم کتاب
والطوس شانزدهم کتاب طماوس که بحثی بر عدی برای اصلاح کرده هفدهم کتاب سرمایدس هجدهم کتاب
نورس نوزدهم کتاب ساطلس بیستم کتاب مس چپ و نهم کتاب ارجس مت و دوم کتاب شکساک بیست و سیم کتاب
اسطورس چپ و چهارم کتاب ملطس و اجلها اسامی حکما در کار بسند و دیگر کتاب در توحید الهی دوم کتاب ساو
سیم کتاب در عقل و نفس و جوهر و عرض چهارم کتاب در حس و لذت پنجم کتاب وصیت الاحداس ششم کتاب در
اصول مسائل هندسه در احسن مع التفصیل شعب و مجلدات کتب مصنفات و در بیان مرقوم سابق گشت و محقق زدا

در رسالهٔ تنبیه گوید که از حکمای فلاسفه کسی که بر حدوث عالم قائل است افلاطون بود و جمله چون هشتاد و یک سال از عمر او گذشت وداع
جهان گفت خاص و عام در تشییع جنازهٔ او حاضر شدند و جسد او را در بستانی که ملکی او بود در مملکت آتن دفن کردند و قبر کات او
در جهان مشهور بود و همان بستان و دو صد سال روز قدحی و جامی و گوشواری از زر که هنگام کودکی در گوش میداشت چنانکه
رسم اشراف یونان بود گویند بر لوح سنگ قبر او نوشتند که اینجا مدفن مردیست که حکیم الهی سرآمد مردم عصر خویش بود و در
حکمت و اخلاق حسنه از همه کس برتری داشت پس تا کوشید او را که در او علم و حکمت بسیار است در جای دیگر نوشتند که زمین
فرو پوشانید جسد افلاطون را اما نفس او در رتبه کسی است که هر کس بخواهد مرد و او مردی بود همه الکون و متقدی الهام تمام اندام
و خوش صورت که مکارم اخلاق و محاسن افعال مشهور بود و با خویشتن بیگانه جهان فراوان فرمودی و خلوت دوست داشتی
و گاه گاه از مردم کناره جسته روی به بیابان نهادی و چون شاگردان او در طلب کردندی آواز گریه و ناله او بردندی
مع القصه از عقاید افلاطون است که فرماید برای عالم صانعی است قدیم است و محدثی است ازلی و واجب است و عالم بجمیع
معلومات خود و او بود در ازل و نبود در وجود رسمی و طللی مگر امثال چند و در نزد افلاطون مثل بسائطی است مبسوطات و جمیع
ماده هر جزئی آن بسایط مبسوط است و موجودات بیانات آن بار موجودات عالم هست و لامحالت که هر اثری را موثری که
شبیه باشد آن اثر را موضوع به مشابهت و حائز بود تا نیابد از عدم و ادراک مقولات افلاطون و حکمای دیگر که بر قانون او بوده اند
موضوع ازلی قائل شدند و ... خویش رسم کرده اند و ... بسیار بود و آنچه از حکمت عملی
کتابی است که آنرا نقاطات افلاطون گویند و نگارنده این کتاب همچون در حین نگارش حال او انتخاب ... ترجمه نمود
کلمه چند از آن بر نگاشت چه نگارش آن جمله موجب اطناب بود و آن این است که میباید مصاحبت ... را اختیار کنید چندین
قدر که ... شهد و گویا ... خود ... زمان دیگر ...
باشد که مقتضی آن زمان دیگر باشد و گوید سرعت در عمل طلب مکنید بلکه نیکوئی آنرا بخواهید که بعد از فراغ شما از عمل از نیکوئی آن
پرسند نه از سرعت آن و گوید هیچ کوهی را اختیار مشمارید باشد که از شما فرو ... باشد و گوید بخشش بر عالم شما است
الهی است مگر آن بخشش فانی ... بلکه کمال ... گوید از فضیلت علم است که کس بواسطه ... آنرا
و در سایر امورات ... غیر مفید باشد و کس نتواند علم را از تو سلب کند و سایر سرمایه ها را تواند سلب کرد و گوید نیکوئی کردن به
آزاده مرد تحریک میکند او را بر پاداش عمل و نیکوئی کردن با مردم دنی برمی انگیزاند او را به سؤال دیگر و گوید ...
... بلکه در مواضع ... مواضع نیکو را التفات ... و گوید ...
که مردم بمقامی رسید که بیرون از حد او است اخلاق او زشت و خشن شود مردم را و گوید سزاوار است برای عاقل که یاد آرد هنگام
حلاوت عمارت ... تا زیاده بخورد و گوید واجب است که پادشاه ... کند ...
مختلط کردد ... مردم دنی آنست که ...
... و گوید وقتی ... قائم شود ...
... و گوید حرام است ... پادشاه ... است ...
... و گوید از جملهٔ صفات ... آن است که ... استصلاح کسانیکه ...
... ایشان ... احتمال ... ضعیف ... است ...

الایشان

وقایع بعد از هبوط آدم

۵۰۹

از ایشان وکوند اسرع استاند انحلال و اضمحلال جسم چهار چیز است اول
سده است تم دو نصف از جانب مردم باد آن چهارم سحره کردن ما حاضر
در معاشرت برانگیختن است اول آنکه نظر ... اردار سرادوم آنکه بطرسد و معرو
احت بود وکوند واحب نیست مدح دوم از برای کسی که بر حوت و مدامان و ندارد وکو
برین وند ازاحد و دیرامد وسوست نکند چه اگر بود ند مردم مجرم ما و ترسند حکومت و قضا
شوند از حاصل کردن پیران و مساسح دراموز تا آزموده سوند بعمل و حسد آنکه در حساب سود آرند جا
وکوند های در بر و سا در بوالس است از رای بوبرای بوصدا و حالی است از هوای بو وکوند رفت بر
کرداد حکم جاهل بود آن باسد دوم مردنوی که گرفتار صنعتی کرد و ستم کرنی که محتاج نیمی باشد وکوند رحب را
اول علم دوم محبت ستم آزادگی وکوند ملوک را از صنعت ماهی نکن و مدح معرای کدام و هی سزاوار ملک است سزاوار او
ولکن ار کی برای او فصلی بالکه بیرون کند صفات رزیله را از خاطر او وکوند می کرد حاطر جائی را افضل است طعام جامی
وکوند طول امکند را اسداد حسی و حسی چه لذتی سرح اشغل و اخر که است و ناست معاند آلدت باشند عقله که محتاج است
سحرست مولی وکوند دلی بر است از کدار کسی که دروغ کوند از برای نفع حرجو د دحس بد است رطالم کسی که ظلم کند از
نفع ماسوای خود وکوند دقتی که طلب مشورت کند از تو دستی بر همه کس برای نصیح را علت آنکه باشتاره بیرون برد
از عادت تو سوی دوستی تو وکوند سلطان چون دریای بزرگ است که اسماد پیوسته دار او جوهای کوچک پس اگر
شیرین باشد آن جمله نهرها شیرین میشوند و اگر شور باشد شور میگردند وکوند امحان کن مردرا بعمل او نه بکفتار او وکوند
بزرگ بر تحر است که کس قهر نکند وکوید جز مدن حلام کشیر الشهوه را سکو مدان چه او را حرتو مولا لی باشد و بیر کشیر
الغضب اسد مدار که باضطراب می آورد رسدگی تو و محبان عهد بوی لرای رامحواه که بر تو استعمال حیله کند مکر طمع
کن عهدی که حسن الاعتقاد باشد و مطیع باسد و بوی البته باشد و سادها طر و شد مانحنا باسد کو سد آن هنگام
که حال مساد و مسود که ضرورت درا حان آدم و کثرت ستم که به مردم

طهورت شاه و شهر حکیم در ایران هزار و صد و هشت اد سال بعد از هبوط آدم بود ۵۱۸
در سادشهر از جمله فحول حکمای عجم مسلم است و او را در فنون حکمت خاطری روشن و دلی دانا بود و کسب معارف و
حقایق از کلمات زردشت پیمبر بود و بیر روشن ورد نهاد مرست دین آتش پرستان دانشمند و کلمات جامات
و صفات و تکمیل علوم ریاضی بود و توشیر و ف باسا سان بر همین طریق تو العرب می نطق مسرد و حروف معا مد
زردشت مفصل مرقوم افتاده و دیگر وول قصه طهورث شاه و شهر حکیم از آن کلمات سر در حب

مصائب سان دولت کربج و مردم مسلی چهار هزار و صد و هشتاد و یک سال بعد از هبوط آدم بود ۵۱۸۱
بود دولت کربج بعضی از اراضی مسلی ست باف بیاکه مذکور شد جمعی از لشکریان کربج در مسلی برای حرب
آن حصار که تصرف کرده بودند مسکون حصار مورد بدو کروهی از ان دقر ربدند در شهر سر کس برو تصرف کرده دو لکا
از کربج مراجعت کرده بمسلی آمدند و اسباب آلات حرب را در بلده خفا احتیاط کرده باد و در دو جاحت نگار
بعد از آن مردم مسلی از حمله کربج سخت دل تنگ بودند و انتهاز فرصت می بردند که هر روز قوت باید تسا و کربج را ...

و د

خود اخراج نماید و از ملکان رتق و فتق آورد در این وقت هیرو که یکی از بزرگان اهالی سیسیل بود و مردم او را با عساکر راست
حساب عقل ستوده میدانستند و از بنی اوربلیع و منقاد بودند از میانه برخاست و بزرگان مملکت را انجمن کرده
با ایشان گفت که فرون حلمی و بعدی مردم کرتیج از آن زیاده است که کس تواند روزی صبور است گر شتاب کرد ما
در امور از تحریک شیاطین است مسا مردم هدار اشویم و چون عداوت خویش کردیم مدافعه حسیم صبادی نائل
او را تحسین کردند و گفتند آنچه صواب رای تو در این باب است گوش بر حکم تو خواهد بود پس هیرو مردم را با مردم کرتیج کار
استوار داشت و بدستیاری رسول در میان موذت و موالات را محکم فرمود و به ترمت اهل حرفت و صناعت
و امر بزرگان اخطا بیه ما را رهی شکست و شام هی حوری تا مردم از هر سوی حضرت دست افشند و انبوه شدند آنگاه گشته همارپر
اشراع فرمود که هیچ مرتبه برتر بر گزیده کر بود چون سیک ما فوت گشت حکم داد تا مردم سیرالکس و دیگر مصار بنا صر سیدر را
فرمود که مردم کرتیج را از روز بیست با اهل قرق خصومت بوده و بعد از آن ملوک ایران مدافع ایشان برخاستند و نیت
در خاطر دارند که مردم سیسیل را که با اهل قرق خرق موذت بسیار در میان برگیرند تا جماعت ضعیف شوند ذلیل در ول
آید اکنون اگر روزی چند مقصود ایشان تباه خواهد دار آن در است که سالی طاعون گرفتار شدند اگر نه با سپاه خلقی
این ارامی را ویران ساخته بودند اکنون باید در دفع سپاه کرتیج که در مملکت ما رخنه انداخته و وطن ساخته‌اند همت بود
و از آن پیش که ایشان تمامت این اراضی را فرو گیرند و یا چاره با هم مردم سیسیل گفتند که ما را تا جان در بدن باشد در
صلاح و صواب دید تو جانبازیم و ما در قمه را ماد آور در میان خلقی عظیم انبوه شدند موقع و تیر بر گرفته بسرای مردم کرتیج که در شهر بودند
سکون داشتند درآمدند دست بقتل و غارت گشودند سر کرا یافتند بکشتند و اموال و خانه او را فرو گرفتند آنگاه کس بکرتیج فرستادند
و بزرگان و مشورتچیان را آگهی دادند که املکان که از جانب شما در این مملکت سپهسالار است و لشکریان و مردمی حور
کیش و ظلم اندیش او بیا بر آن از مملکت با سوی خود بخواهید و اگر نه ملکی را عرصه هلاک خواهیم ساخت با خود گفته خواهیم
این رسول را بسوی کرتیج گسیل ساختند و از آن سوی لشکری چون ریگ بیابان فراهم کرده بیکبار بشهر تیبا آمدند و آن بلد را
محاصره نمودند املکان در حفظ و حراست آن شهر سخت بکوشید که آلات حرب و سلاح جنگ که اندوخته بود از دست برفت
اما هیچ مفید نبود و هیرو با هر چه آلاتی که در ترتیب داشت کافی بصب کرده بود که دو هزار تیر یکبار از آن یک دیما
منجنیقی در یک زمان بتیبا انداخت که یک سنگ آهن مانند سر کار از آن آویخته بود و آن را ادستیاری طناب چرخ جاری
ذرع یکی بر کشیده و رها میکردند تا بر دیوار قلعه که شبه لحمی خراب میساخت عاقبة الامر با غلبه و ورس قلعه تیبا را فرو گرفتند
و لشکریان کرتیج را بقتل آوردند مگر جمعی که خود را بمعبد ایشان رسانیده پناهنده شدند املکان از آن گیرودار فرار کرده با گروهی
اندک کنار بحر آمد و کشتی در شده بسوی کرتیج گریخت تا نهیه لشکر کرده از این مکافات بازشود و با هیرو جنگ آغاز نماید
کرتیج مدت کرده بود و به لشکریان قسمت کرد و مردم را قوی دل ساخته بار دیگر جنگ پیش آمد چنانکه در جای خود مذکور شود

۵۰۸۲ طغیان جماعت لاتین بدولت روم چهار هزار و صد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

دولت روم

قبیلهٔ لاتین گروهی بزرگ اند از مملکت ایتالیا و از روزگار تارکی نیس که ذکر حالش مرقوم شد با طاعت بزرگان روم
داشتند و خراج بدیشان میفرستادند پس از آنکه مدت صد سال طریق چاکری سپردند و هر حکم که از مشورتخانهٔ روم صدور یافت
بر سر نهادند سر عصیان و طغیان بر آوردند و بنای مخالفت طراز کرده خیالی که از جانب سرکشان در میان ایشان معروف بود

[illegible]

[illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۵۷۱

اسیر کرده شدن رومیان که دشمن بر کرتیج دست یافته بودند

ظهور ارشمیدس حکیم در یونان چهار هزار و یکصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۴۱۸۲

عراب از جمله حکمای یونان است مرکز دست بود و در صنعت جرثقال که نحو آن اختراع است از دیگر فنون قدرتی زیاده داشت و او را شاگردان بود که در خدمت وی تحصیل فن جرثقال کردندی و در اراده رحمت داد و او را احترامات دیگر از جمله مردی یونانی که او را شاگرد تمام بود و هم در خدمت عراب تحصیل فن جرثقال میفرمود و در آن معین بر کردن دست کوچ العلم را بار سلم استاد که در روزی ملازمان در سید که عذری کند و عذری ندید تا آنها ایلار استاد و بار کرد و در دو استاد بس روزی در مجلس مدرس روی باعراب کرده عرض کرد ای استاد قدر جرثقال که تا حال بدان ساخته بود عراب گفت تا اکنون بعد از فاع باشد چنین مانند اول استاد در جه سا ساخته عرض کرد که سرمایان دریا سرحد را تو ساطره حکم اگر برای اطلاع ساختم که اجرای مادام داد و اگر واقع ساختم هم حق تعلیم از کرم استاد است جرثقال که ام و معنی جرثقالات فهم عراب گفت کمی هر دو ساخت تا تو ساطره که همانا اگر برای فاع ساختم با داحریت مدعی اگر علم را با سه هم باید از احرب مناظره مداری زیرا که شاگردی راشان به چپ کردیم کز استاد خود روی تافته و معلم جوهر را دلیل زوال آورده مردم منتقل بودند که بعض روش نمراب ز آتی در عراب در امام رسد کالی در اراضی جهلیه که از جزیرهای بحر معرب است در ایام او تعمیر شکوه داشت

لشکر کشیدن املکان از کرتیج بجزیره سسلی چهار هزار و صد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۴۱۸۲

املکان چون بکرتیج آمد جوان سر حریف عصاک بودی تا ارکان مشورتی سپهبد شد که این کمتر از مردم سیسلی یا روم و امداد استاده کرده سه صد هزار پیاده و سه هزار سوار و فراهم کرد و مقصد کشتی جنگی در آب زاده تکوراکی از بنگاه او بود سپاه و دریا سالار ساخت و حکم داد تا اطراف جزیره سسلی را محاصره دارد و خود لشکر را بر آمده از بس کی از بندرهای سسلی بود فرو کرفت و از آنجا لشکر را شهر هیمرا آمد و آن بلده را بر باعلیه و زور بس تسخیر نمود آنگاه لشکر خوش را بانک برآورد که چون خود و لشکر را سهر سیراکس آمد و مسافت یک میل دورتر از شهر فرود آمد تا اهل سیراکس دادم که امر و چهار طاعت بهند با از شهر بیرون بسته و مصاف دهند مردم سیراکس اگر چه سخت مضطرب بودند آنها داده و در جواب گفتند که ما هرگز سر طاعت نخواهیم کرد و از در صلح نخواهیم بود ملکان تا حال در دل اندیشه از روش ایشان نیک بترسید و بی هراس کرده درخط و خرابات شهر کوشیدند و از آسوی املکان آن بلده را محاصره داشت و مزرعه و آبادی که در اطراف سیراکس بود ویران و منهدم ساخت چون مدتی از مدت محاصره بگذشت سواد لشکر بعضی گشت و از عفونت هوا و حرارت تابستان طاعون پدید شد و لشکر املکان پدید شد و جمعی از مردم بمردند که بیشمار با خاک برابر شدند و پس نمایان از حرارت هوا و شدت مرض آسیب که هر کس بمرد یک سال هداد و دفع نمودند کار بر املکان صعب افتاد و خواست تا چاره کند که سلامت از آن بلا در رسید لشکر بر دو هیبت فرستاد و بیکام داد که اگر از در صلاح بیرون شود من با لشکر باز گردم و بوطن خویش رجعت کنم هم اکنون شرط آنست که با دولت کرتیج از در مودت و موالات شد و یکصد و پنج هزار شمشیر مخارج دهد و علوفه سامان نسوی من فرستند و هر سال برابر سه ربع از کمال رزق خالص بود جمله

دیماه

دیانیسیس در جواب گفت که هرگز سر از صدمت شما فرو نداریم و یک وانک از رسوی شما نصرت نیم و در بهار نخونیم و فرستاده او را خوار
کرده از پیش براند چون این خبر به املکان رسید دو روز دیگر توقف کرد و هر روز جمعی کثیر از لشکر او و سپاهی طاعون از گذشت از هوای
بدن مردگان هوای لشکرگاه چنان شد که کسی را طاقت تنفس نماند ناچار آن مردم را مدفون که سخا بودند بر دو تا نیمه شبی راه فرار
پیش گرفت و مردم بیمار و علیل و ناتوان را اینجا گذاشت و استحکام مردم سیراکوس از شهر بیرون شدند و آن تیمار را قتل آوردند
و هر مال و حیل که از مردم کرتیج بجا مانده بود برگرفته شهر درفتند اما املکان با آن مردم قلیل که کشتی درآمده راه کرتیج پیش گرفت
و از آن میان خویش گشت و خدایان خود را هجو و دشنام گفت و مردم سیسیل دیگرباره از سیراکوس بیرون شده از دنبال او شتافتند و هر جمعی
که از او بجا مانده بود یا به تحت تصرف درآوردند و اگر نه آتش در زدند و بسوختند مع القصه چون املکان بکرتیج رسید از خشم
با هیچکس سخن نگفت و با خانه خود در رفت و در بر روی خویشتن بربست و زن و فرزندان را از خود منع فرمود و پس از روزی چند از
گرسنگی جان خویش خود در گذاشت و چون آن لشکر که با وی سفر سیسیل کرده بودند با طاعون هلاک شدند جمعی کثیر از مردم مغرب بودند
بعد از هلاکت املکان ضعف دولت کرتیج را اهالی افریقیه دیگر از اهل مغرب موجه گفتند چند ذلیل و زبون مردم کرتیج بودند
تو در این سپاه جمعی کثیر از مردان کار را بسیسیل فرستادند و عرضه هلاک و دمار داشتند این کینه با ما در ایشان رحمت و کیفری لایق داد
و از این سپس آسوده نشستن نگفتند و لشکری عظیم فراهم کرده بسوی کرتیج تاختن بردند شهر تونس را که در وسط راه بود بگرفتند
و قتل و غارت نمودند و از آنجا کوچ داده بحوالی کرتیج آمدند مردم کرتیج سخت بترسیدند و بخدایان خود پناه جستند و اطفال خود را
در راه خدایان خود قربانی نمودند تا رفع بلا از ایشان کنند. از این روی که سپاه مغرب را پادشاهی با استقلال نبود و کار
بر سر سایر قبایل و آراء متشتته میرفت با اینکه دویست هزار تن مرد مبارز فراهم بودند کفایت امور خویش نتوانستند کرد
از عدم قوت و علوفه متفرق شدند و پس از روزی چند باوطان خویش مراجعت کردند مع ذلک اهالی کرتیج از هوای جهانگیر
فرو نشستند و بعد از مدتی اندک پسری که مکوتائی میخواندند در شوری حاضر کردند گفتند اکنون که پدر تو وداع جهان گفت
جاه و مکانت او تراست سپاه کرده بجانب سیسیل سفر کن و آب رفته را بجوی باز آور پس مکوتائی مرتبه سپهسالاری یافت و سپاهی
در خور جنگ فراهم کرده بسوی سیسیل سفر کرد و چون بدان اراضی رسید کس بسوی دیانیسیس فرستاد که چون کار بر املکان تنگ شد
دار تو صلح جوی گشت از در خشونت بیرون شدی و چنان پنداشتی که جهان را همیشه کار بر یک نسق است اکنون روز مکافات
فرا رسیده یا شهر را سپار و طریق طاعت پیش گیر و اگر نه از در مصاف بیرون شو دیانیسیس چون این خبر بشنید سر از مقاتلت بر
داد و لپتینیس را که یکی از جنرالان بزرگ بود به سپهسالاری برداده با سپاهی آراسته بمدافعه لشکر بیگانه بیرون فرستاد لپتینس
در برابر مکوتائی آمده صف راست کرد و جنگ درپیوست در حمله نخستین لپتینیس با چهارده هزار کس از اهل سیراکوس عرضه
هلاک و دمار آمد و کار بر مردم سیسیل تنگ گشت ناچار از در مصالحه بیرون شدند و پیمان محکم کردند که هر شهر که سپاه کرتیج
از اراضی سیسیل مسخر کرده هم در تحت فرمان ایشان باشد و یک کرور تومان زر خالص نیز تسلیم مکوتائی کردند که از محل خرج
زیان ندیده باشد آنگاه مکوتائی ظفر کرده بسوی کرتیج مراجعت کرد و مردم او را استقبال کرده محترم داشتند و بعد از
چندی از این برنگذشت که طاعونی شدید در کرتیج افتاد و مرضی عارض مردم گشت که مغزهای ایشان پریشان شد چنانکه
تیغ برکشیدند از یکدیگر همی کشتند و چنان می پنداشتند که دفع دشمن میکنند و از این قسم مردم اراضی مغرب اهل سردانیا
بخاطر رسید که سر از چنبر طاعت اهل کرتیج بیرون کشند و غوغائی کرده بجنبیدند و چون این داهیه در کرتیج زیاده شد

دیگر بار او را در مصر عبث بیرون شدند و از گرده استغفار و اسیر تمام بود و در حبوس ... در شهر ... و داع
جهان لطف و فرزند او را که هم ... نام داشت سخای او گذاشتند و او را فرمانگذاری برده ... دو او ...
که افلاطون را اسیر کرده بود حسب حاکمه ... افلاطون بر او ختم

۵۱۸۵ ظهور سماسیس حکیم چهار هزار و صد و ... سال بعد از هبوط آدم بود

سماسیس از جملهٔ حکمای ارامی یونان است ... در فن ادب و خطابت که معبد اقناع ... بر دو در خطابت ...
... شده و تحصیل فن خطابت در حضرت ... بود که شرح حال ... و جون فن خطابت ... اصل ... بود ...
... که تحت تعلیم ... بود و مناظرهٔ خطابت ... و جون تفصیل این ... مشروح گشت ...
رحمت تکرار و اطناب احتیاج نیست

۵۱۸۵ ظهور ابلونیوس حکیم چهار هزار و صد و هشتاد و ... سال بعد از هبوط آدم بود

ابلونیوس از اکابر حکمای فلاسفه ... و در علمای هندسه ... و در ... ریاضی ... کامل ... ابلونیوس نجار ...
... از مصنفات وی کتاب مخروطات است ... مشتمل بر ... مقاله ... احمد بن موسی بن هلال ترجمه نمود
و سه مقالهٔ آخر را ثابت بن قره ... ترجمه کرده و دیگر از تصانیف وی کتاب قطع الخطوط علی النسبه است که هم ثابت بن قره ...
کرده و کتاب ... محدوده و کتاب قطع السطوح علی النسبه و کتاب ... و از ... مصنفات وی ...
... که اما در ... اوست ... که هر دو خط ... و ... شوند ... بر راه ... تکرار ... خط
ملاقی نگردد ... نخواهند ...

۵۱۸۷ ... خان ... در مملکت چین چهار هزار و صد و هشتاد و ... سال بعد از هبوط آدم بود

... نام پادشاهی ... ار اولاد ... که در مملکت چین ... خاقانی یافت ... ایشان ... عادل
و عادل بود و ... لشکری ... در ... سال ... اخراج مملکت ... را ... بعد ...
... پادشاهان ... بود و ... مدت ... سال در مملکت چین پادشاهی ... حکومت کرده ...
... گذاشت و گذشت

۵۱۹۵ ظهور ... حکیم در یونان چهار هزار و یکصد و نود و ... سال بعد از هبوط آدم بود

... از جملهٔ حکمای یونان است ... کتاب ... که ... این کتاب ... مطالعه نموده مرقوم است ...
... یعنی ... مرقوم است ... و آنچه معلوم شده آن کتاب ... از مصنفات ... ما ...
... و دیگر فنون حکمت ... بهره ... و ... در صنعت ... آرای ...
... در کتب ... خویش ... ارسطو ... نموده ... بر وی ... کرده ... که ... نگاشته
توضیح فرموده ... مردود شمرده

۵۲۸ ظهور ... حکیم چهار هزار و دویست و ... سال بعد از هبوط آدم بود

... از جملهٔ حکمای یونان است ... در فنون حکمت ... بهرهٔ کامل بود ... که در عهد ... حکمای ...
... اوقات ... طالبان علم بود و ... در میان خاص و عام شهرت تمام داشت ... را ... کرد

وچون بختوستس آمدی وگفت برادرشی و فرزانشتی با کوروش کلوستستراتس حاصل نمودی و سرانجام کشودی کرهکام حیات او بپایان آید

ماده تقویت ملک و دولت فرمود

۵۲۱۳ جلوس سلدوانگ در مملکت چین چهار هزار و دویست و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

سلدوانگ بعد از هان وانگ که شرح حالش مرقوم شد تخت سلطنت برآمد و مملکت چین را تحت فرمان آورد پادشاهی

ششم است از خاندان جو وانگ که سلطنت چین با بیت علی الاتصال چون کار سلطنت با او راست شد و لشکری و رعیت سر بفرمان

او نهادند مایه حشمت خویش را شمرد بیارکه در آن وقت سلطنت ایران داشت نگاشت و رحی را ستا بهیسه که از پدران

گذشته میراث داشت سوی او فرستاده و اظهار عبودیت و چاکری نمود و پیمان کرد که همه ساله خراج مملکت را بحضرت

سفرا و عمال حضرت فرستد بهمن نیز فرستادگان او را گرامی داشت و با نیل مقصود رخصت مراجعت داد و سلدوانگ

بعد از رسیدن رسولان بحاجت شاد شد و آسوده خاطر بکار سلطنت پرداخت گویند سلدوانگ مبارک قدم بود و در روزگار

او بعد از آنکه روزگاری در ازمزارع و مراتع از شحات سحاب بی بهره بود باران بتاتر بارید و مردم چین آن را از اقبال نیکو شمردند

مدت هفت سال پادشاهی کرد و بسرای جاودانی رحلت کرد و برادرش بجای او نشست و با عهد و فرزند خود نیز سلدوانگ گذاشت و گذشت

۵۲۱۳ جلوس پور در مملکت هندوستان چهار هزار و دویست و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود

سلاطین هند

پور پسر از بزرگان کمالون داشت چون بر دهلو قدرتمند شد و او را بسر کرده بختوسن اشت بر تخت سلطنت برآمد و مملکت هندوستان را

تحت فرمان آورد چنانکه در قصه دهلو مذکور شد دار الملک قنوج را بسر کرده و مارضی سیک آمد و کار مملکت را نظم و نسق

کرد و از اسباب لشکر فراوان تمامت ممالک هندوستان معمور نموده ترتیق و تنسیق مهمات ملکی پرداخت و تا کنار دریای اخضر را

زیر حکومت آورده و در هر محل عمال خویش را بگماشت و پادشاهی جلیل الشان گشت و آن تجبر و تمرد در سلطنت مدت کرد که

مکاتبی با سلاطین ایران نگذاشت و آن خراج که ملوک هندوستان بدرگاه پادشاهان ایران میفرستادند قطع نمود و چون او مواقف در

او امر دولت بهمن بود و رسا از کمن اسمعیل مصون ماند تا نوبت سلطنت با اسکندر رومی که شرح حالش مرقوم خواهد شد رسید بعد از

تسخیر مصر و شامل و غلبه با ایران عزم تسخیر مملکت هندوستان نمود و بهفستیون که سرداری نامبردار بود و فرمود تا جمعی از مردان

دلاور بشمر و سیاه ماشد و بر رود خانه اتک جسری بستند تا آسانی از مملکت پنجاب عبور کرده بار اضی هندوستان در آمد و از جا

بورد رحدود پنجاب زمین داران چند مصروف بودند که هم از آنجمله بود رام داشت که فرمکیان او را بورس خوانند

و دیگری تکسلس بود و در میان بورس و تکسلس همیشه خصومت و مبارزات بود و تکسلس را قوت مقاتله با بورس نبود لاجرم

چون لشکر اسکندر نزدیک شد پیشکشی در خور حد مت اسکندر رسانیده با سی زنجیر فیل و چهار هزار تن پیاده و هفتصد تن سوار بحضرت

او پیوست تا باستظهار او بر بورس غلبه جوید اما چون اسکندر برسید بورس سپاه را ساز داده و در اراضی پنجاب جنگهای آن

کرد چندانکه پسران او و جمعی از لشکریانش مقتول شدند و خود از میدان جنگ فرار کرد و اسکندر او را استمالت کرده بدرگاه

آورد و حکومت آن اراضی که داشت بعلاوه ملاد و امصار دیگر با او تفویض فرمود و چون اسکندر بصور رسید باستحمال تمام

لشکری با محصور برآورد و سر قدمهات تاخت و با اسکندر مصاف داده مقتول گشت و چون تفصیل این اجمال بغیر در

قصه اسکندر مرقوم خواهد شد طریق اختصار سپردیم مع القصه بعد از قتل پور اسکندر بورس را مورد اشفاق و الطاف ساخت

و حکومت آن اراضی را با وی گذاشت و میان او و تکسلس با صلاح آورد و تکسلس پسر زاده سند است که از زمینداران

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۶۷۵

ولی بود در یونان پدر جودسیدر با مدرسه اسکندر شاگرد و پیشه‌ور دکی رس وزرای بزرگ بود که عمران سلاطین پیشین
حکومت آن از ومی داشتند تا سید کلچید که ملک کلکر را ساکن داشت و بریخ را آباد ساخت و کی چند که ملک چنان کرار آثار
اوست و آن آثار که تا الی ولی است مع تحفه ... و رساله چند از حکمای
... که در ماهی چوده کو رشود انشاء الله تعالی

ظهور هرن حکیم در یونان چهار هزار و دویست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۱۴

هرن از اعاظم حکمای یونان است در حکمت الهی ولی دستی و خاطری عالی داشته و در بعضی از مسائل حکمت اساس شرح
عالی ترقیم شده ... بوده چنانکه اساس گوید اول عالم محبت است ... گوید اول عالم محبت است ...
در صفات اوست که فرماید اول او ابلی نور حق است و مدرک نشود از جهت عقول ... اتباع کرده است عقول را آن
نور و اوست آنکه حق و محیط است بر اشیاء الا حرم هرکس محاط خواهد شد

ظهور اقلیدس صوری چهار هزار و دویست و یازده سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۱ ۵

اقلیدس از حکمای بلده صور است و آن شهری است در کنار بحر شام و حاشیش با اقلیدس نجار ... مع اصل و اول کسی است
که فن را در ذیل کتب ... شرح فرمود و تقدیر ساخت و کتابی در علم هندسه نگاشت و نام جودی آن کد ... اسطقسات الکون
و مایه طالبان علم مشهور و مسمی اول است و بسیار حکمای روم و یونان و ایران بر آن کتاب شرح نوشته‌اند و اقلیدس را
ستایش کرده نام وی چنان بلند شد که حکمای یونان بر ابواب مدارس خود نقش میکردند که هرکه مهندس نباشد بمدرسه ما در نیاید
سوده و غرض ایشان از این سخن آن بود که هرکه بدیده باشد کتب اقلیدس را بمدرسه در نیاید که در خور آن نیست و از مصنفات
اقلیدس است اول کتاب مناظر دوم کتاب معروضات سیم کتاب تألیف اللحون چهارم کتاب اظهرات پنجم کتاب ...
مناظر ششم کتاب مسطحات هفتم کتاب قسمت که ثابت بن قره اصلاح آن کرده هشتم کتاب ... نهم کتاب ...
دهم کتاب اقلیدس که مرقوم شد ... که بعضی از اصول و ... اول کتاب ... معروف
کتاب موسیقی دوم کتاب ... سیم کتاب تحلیل ... کندی در رساله خویش مرقوم داشته که ... از ...
و ... از کتاب ... مصنفات ابلونیوس نجار ... در ... حسن ... در ... کسی ... که ... کتب ...
... رومی ... ترجمه کند ... بلده صور ... اقلیدس ... آن کلمات را ترجمه کند
و ... اقلیدس ... ذکر ... آن ... معانی کلمات ابلونیوس ... ساخت ... که ...
کند عبارت ... مقاله دیگر بر آن کلمات ... و مرقوم داشت در آن ... که ابلونیوس یاد کرده بود ...
... ذکر ... کندی در رسائل اعراض کتاب اقلیدس ... که این کتاب از مصنفات
ابلونیوس نجار است و اقلیدس بر حسب خواهش یکی از ... مقاله آن را ... کرد لاجرم ... منسوب شد
و ... اقلیدس ... چنانکه ذکر ... مذکور ... مقاله چهاردهم و پانزدهم را
از کتاب اصل ... کرده ترجمه ... اقلیدس ... بر آن کتاب ... ابو علی حسن بصری ... مصری
... این کتاب شرح کرده ... است و مقاله ... آن کتاب را ... حکیم ... آن ...
شرح کرده ... ابو ... ترجمه کرده ... قاضی ابی محمد بن عبد الباقی بغدادی فرضی

معروف قاضی سجستان مقالهٔ عاشره را شرح کرده و علمای فرنگستان نیز بر آن کتاب شروح متعدده دارند و ابو عثمان دمشقی
شرحی بر آن کتاب نوشته و ماهانی مقالهٔ خامسه را شرح کرده و اسحق بن حنین آن را نقل نموده و ثابت بن قره اصلاح فرموده و ابن
ندیم گوید مقالهٔ عاشره را از نقل ابی عثمان در نزد علی بن احمد عمرانی در موصل دیدم و ابو حفص حرسانی نیز بر آن کتاب شرحی آورده
ابوالقاسم انطاکی تمام شرح کرده و ابوالوفا نیز شرحی ناتمام دارد و سند بن علی نه مقاله و بعضی از مقالهٔ عاشره را شرح کرده و ابو یوسف رازی مقالهٔ
عاشره را برای ابن عمید تحریر نموده و فتح بن یونس مطرانکوی کتاب اقلیدس را یکبار بزبان عربی و یکبار بزبان سریانی نقل کرده و کلمات
زیاده معتمد افتاده و مع القصه از سخنان اقلیدس است که فرماید الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة و فرمود هر چیز از تو فوت
شود یا در وصول بتحصیل آن دست داری یا تحصیل جو یا در قدرت تو نیست در هر حال ملول و دریغ خوردن و افسوس داشتن
سود ندهد و گفت مدبرترین مردم کسی است که بسبب سوءظن هیچکس را معتمد نداند و هیچکس نیست با این خوی که او دارد و در او اعتماد کند
و گفت میان برادران خصومت میفکن چه بسا باشد که با اهمه بصلح گرانید و تو در میانه زمانکار و شرمسار مانی گویند شخصی
او را گفت که من چندان بکوشم که ترا از حلیهٔ حیات عاری سازم در جواب وی فرمود که من چندان جهد کنم تا آتش
و از دلهای آتش خشم ترا فرونشانم

۵۲۱۶ ظهور نیقوماخس حکیم چهار هزار و دویست و شانزده سال بعد از هبوط آدم بود

نیقوماخس بن ماخارن پدر ارسطاطالیس است که عنقریب شرح حالش مذکور خواهد شد و او از نژاد اسقلیبوس بود
چنانکه بطلمیوس در کتاب خود بدین سخن اشارتی فرموده و علی الجمله نیقوماخس در فلسفه پیروی فیثاغورس میکرده چنانکه او را
فیثاغورس ثانی میگفتند از تحقیقات وی است که فرموده مبادی دو است یکی خلاء و دیگر صورت آنها مکان ذوات مفارقت
و صورت فوق مکان و خلاء است و از این دو اطلاع شده بر موجودات و هر چه تکوین شده است از ابهام احداث میکند سوی
ابهاسیس از این دو است مبدا و سوی دو است معاد و در این رای مخالف کرده است حکمای متقدم را و عالم را نیز حادث داند
و حاصل روزگاری در حضرت فیلقوس پدر اسکندر یونانی است نقش طبابت مشغول بود و روزگاری نیز در خدمت افلاطون بتحصیل

علوم میپرداخت کتاب ارثماطیقی در علم عدد و کتاب نعم از مصنفات وی است

۵۲۱۶ تسخیر بلدهٔ ویئیت بدست مردم روم چهار هزار و دویست و شانزده سال بعد از هبوط آدم بود

از این پیش مرقوم شد که قبیلهٔ لاتین با دولت روم شوریدند در این وقت مردم ویئیت که شهری از اراضی لاتین است مجتمع شده
عزم کردند که شهر روم را متصرف شوند و آن بلده را معرض قتل و غارت دارند و روند پس لشکرها فراهم کرده با عدتی
کثیر بجانب روم کوچ دادند بزرگان مشورتخانه چون از اندیشهٔ ایشان آگاهی یافتند گفتند چارهٔ این کار جز کمیلس کس نتواند کرد
پس دیگر باره بر سر او رفته و او را از انزوا بیرون آورده دعوت کرده سالار جنگ نمودند و سپردند و کمیلس سپاه خویش را آراسته
با استقبال جنگ بیرون شد و در برابر مردم لاتین صف راست کرده جنگ درپیوست و در حملهٔ نخستین ایشان را بشکست و از دنبال
ایشان عاقبت همی تاخته مرد و مرکب همی اسیر ساخت تا کنار شهر ویئیت آمد و آن بلده را محاصره نمود و پس از روزی چند بیورش
و غلبه مسخر ساخت مردم لاتین برنهار آمدند و دیگر باره مطیع و منقاد دولت روم شدند پس کمیلس اسیجا عمران آن داد و بنیان
محکم کرد که دیگر عصیان و طغیان نورزند و چند خراج آن مملکت را که بتاخیر افتاده بود گرفته با فتح و نصرت عزیمت روم فرمود
مردم روم او را پذیره شدند و عظیم شکرگذاری نمودند و کمیلس پس از روزی چند عزم عزلت فرموده کار امارت را گذاشته بشغل زراعت پرداخت

ظهور نیقوماخس حکیم پدر ارسطاطالیس بود ولادت او در چهار هزار و دویست و شانزده سال بعد از هبوط آدم

دولت روم
تسخیر بلدهٔ ویئیت
بدست کمیلس

ظهور افلاطون

ظهور اسقلابیوس حکیم چهار هزار و دویست و هیجده سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۱۸

اسقلابیوس از حکمای یونان و فلاسفه بزرگان بود ... کتب معارف و کشف حقایق در مدت عمر خود تصنیف نموده و تصانیف
حکما از وی یادگار مانده و از جمله کتاب حرام و ابعاد و کتاب طلوع و غروب و صفات ... و از کتاب اقلیدس ... اجسام
و آن را هم ... اصلاح نموده گویند اصل آن کتاب را اقلیدس حکیم است و ... معالجات امرا اقلیدس ...
... آورده ... اسقلابیوس ترجمه نموده ... اقلیدس ... بر قوم ... کویمالاتی ...
ملک روم ... شکل ... و آنکه در میان است و آن ... بود و آنکه در میان است یک صد و ... شکل است

مراجعت ... چهار هزار و دویست و نوزده سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۱۹

... بزرگان ... و اهالی ... روم ... مردم ... دولت ... و اهل
... جراح ... ارفراز ...
... مساحت و مناظره ... مقابله ...
... آسوی ... و ...
... صاحب ... مجروح ... الاعیان

و اسرار ... تمام ... اصلاح ... کردند

ظهور عمران ... چهار هزار و دویست و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۲۳

عمران برادر عمروبن عامر ... کهانت ... تمام ...
...
... اهالی آن اراضی ... عمران ...
...
...
... مردم آن اراضی ...
... احوال ...

در ... شمردم

جلوس ... در ملک ... چهار هزار و دویست و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۲۳

... بعد از ... جلوس ...
...
...
... سلطنت ...

سلطنت ... در ملک ... شش سال بود

... در ملک ... چهار هزار و دویست و بیست و یک سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۲۱

مارب شهریست در اراضی سبا و از آن بلده تا صنعا که دار الملک مملکت یمن است سه روزه راه است و سمت آبادی شهر مارب
سدی بود که لقمان الاکبر در آن اراضی بسیار نمود چنانکه در ذیل قصه او مرقوم داشتیم و عدد ثقب و مقدار آبگیر آن را بیان کردیم علی الجمله
از آن انهار که از ثقبهای سد جریان داشت چندان اراضی سبا آباد شد که از دو سوی شهر مارب درختستانی برآوردند که [illegible]
راه مردم در ظل اشجار عبور میکردند چنانکه روی خورشید را نمیدیدند کما قال الله تعالی لقد کان لسبأ فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین
و شمال و همچنان در اراضی سبا چندان ده و قریه پدید آمد که مردم مارب چون تا شام سفر میکردند تا شام در دهی [illegible] شدند و
شامگاه در دهی نزول میکردند چنانکه خدای فرماید وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر سیروا
فیها لیالی وایاما آمنین پس بعد [illegible] آن جماعت قدر این نعمت ندانستند و آغاز طغیان و ناسپاسی نمودند و گفتند در
میان ما و مساکین این بلد هیچ فرق نباشد چه در معابر و منازل یکسان [illegible] و هر دو [illegible] رحمت تفرقه در شوم و در این جهان هم
نکو آن بود که اینهمه آبادی در معابر نباشد تا اغنیا را اسباب حشمت و ثروت آشکار شود و فقرا سر مقدار خویش [illegible]
فقالوا ربنا باعد بین اسفارنا وظلموا انفسهم و کفران نعمت آن جماعت را مدتها مدت [illegible] و در این وقت فرمانگذار مارب را
[illegible] عمرو بن عامر مزیقیا بود و شرح حال ایشان از پیش گذشت روزی عمران و طریفة الخیر که در فن کهانت
دستی تمام داشتند چنانکه در ذیل قصه ایشان مرقوم شد بخدمت عمرو آمدند و عرض کردند بعلم کهانت و فراست دانستیم
که این شهر ویران خواهد گشت چه در این بلد [illegible] لطافت هوا [illegible] الارض یافت شد و [illegible] و [illegible] هر دو [illegible]
[illegible] پدید [illegible] اکنون بعضی جانوران معاینه میشود که بر دیوار [illegible] شهر [illegible] است [illegible] را دسته [illegible]
و عمرو نظر در آن [illegible] انداخت و مشاهده کرد جانوری را که صورت موش داشت و [illegible] و [illegible] را
آن سد برآورده [illegible] از آن [illegible] و [illegible] چنانکه [illegible] مرد زورآزمای [illegible] آن سنگها را حمل و نقل
نتوانستی کرد چون عمرو این [illegible] دید [illegible] است که [illegible] شهر مارب انهدام پذیرد و اراضی سبا ویران [illegible] طریفة الخیر
سؤال کرد که چه روز این سد [illegible] و این شهر ویران گردد عرض کرد که از امروز تا هفت سال [illegible] سیل [illegible]
آن [illegible] را [illegible] معلوم کرد [illegible] عمرو [illegible] است که [illegible] از آسمان فرود میشود و [illegible]
مارب [illegible] و [illegible] آن جانور که مشاهده کرده بود [illegible] و [illegible] حروف چون این اشعار [illegible] این
قصه میدانست برنگاشت [illegible] عمرو [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مع القصة عمرو آن
[illegible] مردم پوشیده داشت و [illegible] مالک را حاضر کرده با او گفت ای پسر [illegible] آگاه باش که این
شهر ویران خواهد گشت و این خانه و قریه و مزارع و مراتع که ما داریم عرصه [illegible] و انهدام خواهد شد اکنون چاره
آنست که بزرگان مارب را انجمن کرده در میان ایشان [illegible] با تو [illegible] و تو [illegible]
[illegible] این [illegible] را دستاویز کرده املاک خود را معرض بیع در آورم [illegible] بر این نهادند [illegible] سوی شهر
آمدند و روز دیگر عمرو بزرگان مارب را [illegible] ضیافت دعوت کرد [illegible] که مردم انجمن شدند مالک سخن [illegible]
و [illegible] در میان انجمن [illegible] مالک [illegible] عاقبة الامر [illegible] پسر و پدر [illegible]
[illegible] عمرو [illegible] کرد که من با وجود مالک در این شهر نخواهم زیست و [illegible] خانه و اثاث

الیت و مراتع و املاک و اموال مشغول گشت چون آنجمله را تصرف نمود سپاهی آراسته اگر چه عمران که من بعد برای ارسطو
خبر داد و کعب دیگر بسیس در آن شهر حرام است هر جا بعد نظر تو کوچ دهند تا بر لولی خصم همه امان است و ... نام قتل عمرو
جمیع اهل اربت تا آنکه سید فیصلا از ذروح بارض مدینه ساخته شد و و عمرو و اهل او در شعب وارد جهاد
گرفته شد و حبیشا قاریس بکه و اسیر برگزین شد و امارت و عمده ام مهاجر در آمد و فیصلا ر دعاع گرفت و قتل سید
در میان عرب ظفر وارد شد و عمرو بن عامر بقیا با مردم خود با ارامنی شام ساکن شد و بعضی که آمده ایشان
ماسد در فرود شد و در سرآب عمان و طن داشت چندانکه فرزندان او فرزندان ایشان بسیار شدند و بر آن اراضی غلبه کرده و در ره سلطنت
رسیدند و ایشان به ملوک غسانیان چنانکه رخای خود در کوره خواهیم نوشت انشاء الله تعالی چون قبائل عرب متفرق شدند سکنه ام ملاحظه کند
رسد چنانکه حق جل و علا فرماید فارسلنا علیهم سیل العرم آن سد ارض برآمد و سیلاب جمله بر ساخت و از عمارت آنجا به
واقع و بستان نشان نکند است و هر سال که از آن طوایف خاموش و همیشه در هر جا مدارک نمایند ما بود شدند و گفت
جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الا الکفور

غلبه دولت روم بر اراضی ایرانیان چهار هزار و دویست و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۲۳

چون دولت روم از زراع تا ایالی عهد الیاس بر دست شد چنانکه مرقوم شد و هر دو اسود بسته شد تا بر سد
که دولت داود و سید و ملکت را سعید بحد بسیار شکایات تا ایالی بسوزشگاه و لوس و کارکوس و کارلس بر کسیل کند و
لشکری عظیم سازداده از جانب شرقی روم بیرون شد و در میان طایفه ساسانیان و قوم اسرو یاد جماعت لامس مرزم
هر یک گروه از آن و قتیله و بسیار کر و لکن را مطیع و منقاد ساختند و هر که سر از فرمان بدر کرد سر از تن بر داشتند
و کفد سل را راضی سالیان را در تحت فرمان آوردند و از سوی جنوب روم طایفه ای که اکنون به ایل مشهور بودند ما قبل
صد بسی خصومت داشتند و آنجمع بجنگ دلیری مردم روم شدند پس کرس سپاهی از ایشان بر دست بسیار آسوده
ناصر برد و ایشان مصاف داده بسی هزار از مردم بسنت عرصه هلاک در بار کشت و آنجماعت چون از این جنگ
بسی در مردار آسوری با اهل حبشه بسی جنگ در میان در گذشت ما چار مرد بر جمهور طاعت تا ایالی روم نهادند و ایشان را
بسی بار در خود کردند تا ما حصل برای تو و اسد کردند و از این هنگام دولت روم همه ورده بود تا وقت چنانکه رقمی
خود مذکور شود

ظهور ارسطاطالیس حکیم چهار هزار و دویست و پنجسال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۲۵

ارسطو حکیم

ارسطاطالیس و ارسطالیس و ارسطاطلیس و ارسطالیس اینهمه نام ارسطو است و لفظ ارسطو بلغت یونانی بمعنی فاضل
کامل است و او پسر نیقوماخس است که سیر جالینوس مذکور شد و نسب او بانده اصقلیبیوس داراد و از اهل یونان مردی
بلند بود و کوچک جسم و تنگ دهان و فراخ سینه و گشاده پیشانی بود و ناصیه ای داره و رشتی تا موه
داشت اگر بهارفتی بسرعت سامی و اگر با اصحاب بودی آرمیده بسر فرو بودی همه وقت در کل شجاره کتاب
بهار ابود که است و استماع نغمات و صحبت اصحاب را صاف نشد ادوست داشتی و در کار رعایت با مصاحب نیکو
بر طرق انصاد سرفت و اگر در ساحت مناظره مغلوب شدی بضعف فرمودی و بحال اعتراف فرمودی مدت بیست سال
در حضرت افلاطون بکسب دانش و کسب حقایق حکمت مشغول بود و افلاطون بی حضور او تعلیم علمی بمستمعین نمودی اگر کسی آرزو
سؤالی

سؤال میکرد مادام که ارسطو حاضر نشدی پاسخ نمیداد و راقم حروف را از مقولات میر سید شریف مکی محفوظ است که [illegible] عمرو بن عاص
بعد از مراجعت از مصر باستسعاد حضور خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله اختصاص یافت روزی سؤال فرمود که چیست اهل مصر
۳ مودد عمرو عرض کرد که برآئین ارسطو علیه اللعنه آنحضرت دیگر از چنین عبارت منع فرمود و [illegible] حتی اجمعه
ارسطو پیشوای حکمای مشائین است و جمله حکما که بعد از وی ظهور یافته اند خوشه چینان خرمن دانش اویند و معلم جمیع
علوم است و اصول حکمت نظری همچنان که شایع است از مصنوعات خاطر اوست و از این روی او را معلم اول خوانند و آنکه
دوانی در رساله هیاکل مرقوم داشته که ارسطو فرموده حاملی جوهر من جوهر الملکوت کثیر من العلوم فعلمت انه من تلک ال
الصناعات و در کتاب احوال [illegible] مذکور است که چون در زایچه طالع شخص کوکبی از کواکب مدبر خانه اعلی باشد و لایق علم [illegible]
قوی باشد ممکن است که بعضی از روحانیات آن کواکب با او سخن گویند چنانکه چون افلاطون وداع جهان گفت [illegible]
هشت ساله بود و چهار سال دیگر خدمت وی پیوست بعد از افلاطون در مدینة الحکما رسائی مدرسه نهاد و کشف مشکلات حکم و
معضلات علوم پرداخت چون سالی چند بر این برگذشت فیلقوس پدر اسکندر که عنقریب شرح حال ایشان مرقوم میشود ارسطو را
نامه نوشت و ارسطو را ملتمس داشت که فرزند مرا اسکندر را پیش تو فرستادم [illegible] اینک همی [illegible]
او را تربیت کن چندانکه هم سر اوار [illegible] ملکت [illegible] باشد پس [illegible] سال [illegible] شهر [illegible]
گیتا [illegible] در صحبت استاد سر [illegible] چون این نامه به ارسطو رسید [illegible] از [illegible] با او آمد تربیت اسکندر
مشغول شد و او را از فنون فضایل بیاموخت آنگاه روزی در انجمن اسکندر را حاضر کرد و از وی مسائل مشکله حکمیه را
۳ مکار پرسیدن گرفت و اسکندر یک یک را از قانون جواب گفت در اینوقت ارسطو تحسین او در اجوار [illegible] ساخت و خاطر شریف را
ملول و آزرده فرمود چنانکه مردم انجمن او را ملامت کردند و بعد از خروج اسکندر را از وی سبب آن حیرت پرسیدند
در جواب فرمود که اسکندر کودکی است در آغوش دولت پرورش یافته و عنقریب بر مسند سلطنت خواهد نشست ترسم
مرارت حلم را با او [illegible] تا چون دست یابد بر رعیت جور و تعدی روا ندارد روزی ارسطو از شاگردان خود
یک یک سؤال میفرمود که اگر شما را کار بکام شود و در زمانه بمرام فیروز گردد از ای تعلیم من چه جزائی [illegible] هر یک سخنی
میگفتند چون نوبت باسکندر رسید عرض کرد ای استاد دانی که در حد از کار معمور و زمین را فرو گیرم [illegible]
آن کنم که از چون منی لایق چون توئی بود ارسطو فرمود از گردار تو فراست میبودم که سلطنت ربع مسکون خواهی یافت
آن فراست باستحکام پایست مع القصه چون اسکندر بر سریر سلطنت برآمد در ایام کار دو نیمه عزم جهانگیری بر داشتند
ارسطو از جهت [illegible] وکتابی در حکمت عملی برای او نوشت مسمی به سر الاسرار که راقم حروف در زمین
نگارش این کلمات مطالعه افتاده غرض ارسطو آن بود که این کتاب را حضرت تو باز دارد تا خود در آنکار دیده
تو قصر مود و بعد از حرکت اسکندر بهوای تسخیر شدن ملایم طبع ارسطو نیفتاد پس از آنجا کوچ داد و بجانب آمد و [illegible]
ده سال در آنجا سکونت داشت و بتعلیم علوم مشغول بود شخصی کاهن که او را [illegible] میگفتند دل با حکیم بد کرده با
مردم گفت که ارسطو مذهب است در دانش سقراط دارد و پرستش خدایان مکروه و هشیار داور است و اکثر آئین او [illegible]
جمعی از عوام با او موافقت کردند ارسطو از سخنان ایشان رنجیده خاطر شد و از خدمه آتش کوچ داد و به ساکن جبل آورد
که مسقط الرأس او بود منزل فرمود و تعمیر آن مدینه برداشت و با نشان علم با ارجمند بهره مند ساخت تا روزگار پس [illegible]

المیه

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۵۸۱

رسید ساحل دریا آمد حقیقت حدوث مدرسه معلوم کند و در کشف آن کمالی بکار در اصل مجهول مطلب ... بین دریا
ساحل بحر وداع جهان گفت و جسد او را شاگردان و تمام حکما و مردم با خاک سپردند و ارسطو که هرگاه امر ...
مسئله مشکل اشادی در معرفه او حاضر شدی و مناظره و مباحثه بر وجه شدی تا آن عقده بر ایشان کشف شدی و گمان
آنقوم چنان بود که زیارت تربت او موجب صفای ضمیر و سرور خاطر است و حوادث روزگاری بر ایشان گذشت مردم اسطاگیرا
ساحل بحر آمده عظام رمیم او را از آنجا جمع کرده و در ظرفی از نحاس نهاده و در زمین ... دفن نمودند و آن موضع را
مجلس مشاورت مقرر داشتند و چنان پنداشتند که در آن خاک عقول ایشان را کمالی و فروغی حاصل شود و آثار ارسطو
... تا مدتی بیشتر چنین که نام مدرسه او نهاده بود و دو ... است معروف و مالی فراوان از روی بهره ...
وقف ... او در احیان ... و شش سال بود و از مصنفات و تکمیل وضع کتاب و رسالها
ما در سه ترجمه بعضی از آن کتب علمای عرب و عجم آن شد که شبی مأمون عباسی ارسطو را در خواب دید و دیگر
نشسته و از روی حوری تمام در دل مأمون راه کرد و پیش نشسته از او سؤال کرد که کیستی در جواب گفت که من ارسطاطالیس
مأمون شاد شد و عرض کرد که ای حکیم نیکو کدام است فرمود آنچه عقل نیکو بیند آن حکیم گفت دیگر باره عرض کرد فرمود
فرمای در جواب ... و مصاحبت ... نیکو چون صبحگاه مأمون از خواب برآمد خاطر برآن گماشت
که مصنفات ارسطو را جست کند و ترجمه نماید پس ... ملک روم فرستاد و از روی کتب ارسطو را طلب فرمود
او در جواب آمد عاقبت ... که ... از قسطنطنیه ... و ... عرض رسانید که خانه است
در اراضی یونان که از عهد قسطنطین تا اکنون هر کس ... آنجا ... و ... ارکان ...
آن ... نموده ... که در ... قسطنطین ... که ...
مدان ... مردم ... که از عدم ... اند و دیگران محتاج ... و حال آنکه در آن خانه ... جستن
از کتب حکمت ... زمان قسطنطین که مردم ... قسطنطین ... تا کتب حکما را جمع کرد و در آنجا
نهاده و در بستند تا مردم بمطالعه آن کتب ... ملک روم ... و ... صورت کرد
که اگر ... آن کتب ... لازم شود ... کاری ... گفتند
هرگز ... کتب در میان هر طبقه ... گردد ... شریعت ... اسرار ... که ملک
روم ... در آن خانه ... آن کتب فراوان ... نهاده بود ... اماری
ساخته بخدمت مأمون فرستاد و مأمون ... آن جمله را از لغت یونانی و رومی بلسان عرب ترجمه کردند و بعضی
از آن کتب تمام و برخی ناتمام بود که الی الآن ناتمام مانده و ... بعضی از ... طلب کتب ...
... و ... ترجمه کردند تا ملوک بنی عباس جمعی را برای ترجمه کتب حکمت ... که ...
مرسوم و اجری فراوان ... حنین بن اسحق و حبیش بن حسن و ثابت بن قره و جمعی دیگر بودند که ...
... محمد و احمد پسران موسی بن شاکر ...
ذکر حال ... شد ... فلسفه و هندسه و موسیقی و ارثماطیقی ...
... بنو شاکر ... کتب ...

ملال

بلسان عرب ترجمه کرده و تفسیر او دیگران از بهر او شرح نمودند محمد بن اسحق الندیم گوید که از اسحق بن شهرام شنیدم که گفت در بلاد روم هیکلی
قدیمه البنا بود که قومی از صابیان کلدانی مجاور آن بودند و حرمت ملک روم میپرستیدند و آن هیکل بس عظیم بود و دروازه
بزرگ دو مصراع از آهن داشت که از آن هنگام که یونانیان عبادت اصنام میکردند آن هیکل را محترم میداشتند و در بت
بودم پس از ملک روم التماس داشتم که فرمان دهد تا آن خانه را در گشایند و مرا تماشا رسد سخت ملتمس من مقبول نیفتاد چون
الحاح از حد بدر بردم فرمود تا آنجا را باز کردند درون شدم و هیکلی از مرمر سفید دیدم که بر احجار آن نقوش بسیار و کتابت
بیشمار بود و از کتب قدیمه چندان انباشته بود که بر حسب تخمین هزار اشتر را گرانبار میساخت و بعضی از آن کتب پوسیده و
فاسد ساخته بود و از زر خالص آلات و اوانی فراوان بر زمین نهاده بودند بعد از تماشا از آنجا بدر شدم و حکم شد تا در
بار آن هیکل را در بستند و این واقعه در زمان سیف الدوله بود که ذکر حالش در جای خود خواهد شد چون این مقدمه
مرقوم افتاد در شرح رسایل مصنفات ارسطو را چهار مرتبه بود اوّل منطقیات دوّم طبیعیات سیّم الهیّات چهارم خلقیات
بحث از منطقیات او سخن کنیم و آن را نیز مراتبی است اوّل قاطیغوریاس دوّم باری ارمینیاس سیّم انولوطیقا چهارم ابودقطیقا
پنجم طوبیقا ششم سوفسطیقا هفتم ریطوریقا هشتم ابوطیقا که آن را بوطیقا نیز گویند اکنون به شرح هر یک پردازیم قاطیغوریاس نام کتابی
و آن عبارت است از مقولات عشر که حنین بن اسحق بلغت عرب ترجمه نموده و شرح و تفسیر کرده و از حکمای متقدم رومی و یونانی
فرفوریوس یونانی و اصطفن اسکندرانی و الینوس رومی و امونیوس رومی و ثامسطیوس رومی و ثاوفرسطیس یونانی و املیخس
و ثاون حکیم و اسکندر افرودیسی که ذکر حال هر یک مرقوم خواهد شد شرح کرده اند و یحیی نحوی و نظر بر یک اسکندرانی نیز چیزی نگاشته اند
و از حکمای اسلام معلم ثانی و ابوبشر متی و ابن مقفع و ابن بهریز و کندی و اسحق بن حنین و احمد بن الطیب و رازی شرح نموده و
شرحها و مختصرات کرده اند و دیگر باری ارمینیاس بود و آن عبارت است از مباحث الفاظ که حنین بسریانی و اسحق بعربی نقل
نموده و یحیی نحوی شرح نموده و از حکمای متقدم اسکندر افرودیسی و اصطفن اسکندرانی آن را شرح کرده و شرح جیمیک بدست نیامده
و جالینوس و فرفوریوس و مالیسوس نیز شارح آمده و بطلمیوس شرح کرده است آن را و فرسطیس و قویری و ابوبشر متی و فارابی
و ابن مقفع و کندی و ابن بهریز و رازی و ثابت بن قره و احمد الطیب آن را تلخیص و اختصار کرده اند و دیگر انولوطیقا
بود که عبارت است از تحلیل قیاس آن را ثیادوروس بعربی نقل کرده و حنین عرضه داشت تا اصلاح فرمود و بعضی آن را حنین بسریانی
نقل نمود و برخی را اسحق بسریانی و عربی نقل کرد و کندی بعضی اشکال حملیه شرح کرد و ثامسطیوس دو مقاله آن را و در مقاله
شرح کرد و یحیی نحوی نیز شرحی نوشت و ابوبشر متی هر دو مقاله را شرح نمود و کندی را نیز شرحی هست و دیگر ابودقطیقا بود که آن را
انولوطیقای ثانی گویند که عبارت است از برهان و حنین بعضی را بسریانی آورده و اسحق تمام آن را بسریانی ترجمه کرده و متی
ترجمه اسحق را بعربی آورده و ثامسطیوس و اسکندر افرودیسی آن را شرح کرده اند و یک موجود نیست و یحیی نحوی و ابویحیی مروزی
استاد متی را بر آن سخنان کلامی هست و متی و کندی و فارابی را نیز شرحی است و دیگر طوبیقا بود که عبارت است از جدل اسحق آن را
بسریانی آورده و یحیی بن عدی ترجمه او را بعربی نقل کرده و متی هشت مقاله آن را ترجمه نموده و ابراهیم بن عبدالله هشتم
مقاله آن را نقل فرموده و یحیی بن عدی گوید در آغاز تفسیر آن کتاب که من نیافتم برای این کتاب تفسیری از متقدمین مگر آنچه
اسکندر از مقاله اولی تفسیری تمام کرده و شرحی بر مقالات خامسه و سادسه و سابعه و ثامنه نوشته و املونیوس مقالات
اولی و ثانیه و ثالثه و رابعه را شرح کرده پس اعتماد کردم در این تفسیر بر قول اسکندر و املونیوس و اصلاح نمودم عبارت نقل آن را

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

در تفسیر ابواب سماع الکیان و گویند کتاب یحیی بن عدی تکمیل به هزار ورق کتابت است و قرآن شرح ابو فرفوریوس است چهار مقاله اولی
و دیگر شرح اسکندر است چهار مقاله آخری تا موضع و در قسم از مقاله پنجم ثامسطیوس بر جمیع بر وضع آن را شرح کرده
و ابو [illegible] شرح و نیز بعضی بر سوره و متی مقاله اولی را شرح کرده و شرح اسکندر و ابو فرفوریوس را اسحق بعربی در آورده و ابو عثمان
دمشقی ترجمه کرده و دیگر سوفسطیقا بود که عبارت از مغالطه است و آن را حکمت مموهه نیز گویند و آن را ابن ناعمه و ابو بشر متی بسریانی
در آورده و یحیی بن عدی بعربی نقل کرد شرح نموده و ترجمه ابن ناعمه را ابو نوری و ابراهیم بن بکوس بعربی در آورده اند و اصلاح
کرده اند و کندی را بر آن کتاب شرحی است و دیگر ریطوریقا بود که عبارت از خطابت است اسحق آن را بلسان عرب
در آورده و ابراهیم بن عبدالله بعربی ترجمه نموده و فارابی شرح کرده که در صد ورق کتابت است و دیگر بوطیقا بود که
عبارت است از شعر و ابو بشر متی و یحیی بن عدی از سریانی بعربی آورده و گویند ثامسطیوس را بر آن کلامی است و بعضی
دانند که آن مقاله از ثامسطیوس [illegible] نسبت کرده اند و کندی نام از آن کتاب مختصری است و ثانی طبیعیات
است طبیعیات است تا سماع طبیعی که آن را سماع الکیان نیز نامند هشت مقاله است و اسکندر افرودیسی مقاله اول را
و دو مقاله شرح کرده آن بر ما نیز موجود است و ابو روح صابی آن را نقل کرده و یحیی بن عدی اصلاح آن نموده و مقاله
ثانیه را حنین بسریانی برد و یحیی بعربی آورده و مقاله ثالثه در میان [illegible] و رابعه را قسطا بن لوقا [illegible] مقاله شرح کرد
و مقاله خامسه را نقل نموده و سادسه را شرح کرده و یک نسخت از آنکه موجود است و مقاله سابعه را نقل نموده
و قسم را شرح کرده و یک جزو ورق چند از آن در دست بود و ابن ناعمه ترجمهای مقالات دیگر را ترجمه کرد و جماعتی از فلاسفه آن را
نیز شرح کرده اند چون فرفوریوس که چهار مقاله را شرح کرده و بسیل نقل نموده و ابو بشر بار دیگر نقل کرد و ثامسطیوس
مقاله اولی را شرح کرده و ابو احمد بن کرنیب بعضی از مقاله اولی و بعضی از رابعه را [illegible] شرح
کرده و ثابت بن قره بر بعضی از آن دو مقاله کلمه چند نوشته و ابراهیم بن الصلت بر مقاله اولی شرحی دارد و ابو الفرج
بن الطیب را نیز شرحی است که از رومی بعربی نقل شده و بخط [illegible] ثامسطیوس در حواشی الکتاب
ثبت شده و عیسی بن علی بن عیسی الجراح الوزیر نزد یحیی بن عدی آن کتاب را قرائت میکرده و تعلیقات یحیی از این
قرائت نگارشهای خود ثبت کرد و ابن السمح نیز بر آن کتاب شرحی دارد و فلاسفه اسلام نیز بسیار بر آن کتاب
شرح دارند و دیگر کتاب سماء عالم است مشتمل بر چهار مقاله ابن بطریق و ابو بشر و اسکندر افرودیسی بعضی از مقالات
از آن نقل نموده اند و ثامسطیوس تمام آن را شرح و تفسیر کرده و یحیی بن عدی نقل و اصلاح نمود و حنین بن اسحق [illegible]
از مسائل آن کلامی نوشته و ابو زید بلخی اوائل آن را برای ابو جعفر خازن شرح کرد و ابو هاشم جبائی را بر آن کتاب
اعتراضاتی است آن را تصفح نامیده اند و در مقام ابطال قواعد ارسطو آمده مذکور است که یحیی بن عدی در بغداد
با بزرگان علمای کلام [illegible] مناظره کرد تا آنجا که گفت که تا این شیخ که از فلاسفه است سخن [illegible]
فهم [illegible] نکرده [illegible] ابو هاشم جبائی در کتاب تصفح با ارسطو [illegible]
اصطلاحات را ندانسته [illegible] مصطلحات [illegible] جبائی [illegible] مفهوم [illegible] اعتراض نموده
انصاف آنکه [illegible] و دیگر کتاب کون و فساد است که حنین بسریانی برده و اسحق
بعربی آورده و دمشقی [illegible] بلسان عرب نقل کرده و اسکندر تمام آن را شرح نموده و متی نقل کرد و قیل [illegible]

یحیی بن عدی اصلاح کرده و یحیی نحوی آن را شرح کرده و مقاله اول را قسطا بن لوقا نقل نموده و الامیدروس بر آن شرحی دارد و آن کتاب به
لغت یونانی پیدا شده که بعربی ترجمه کرده اند و جماعتی که عالم بلغت سریانی بودند گفتند که شرح آن بسریانی تفصیل دارد از شرح
عربی و دیگر کتاب آثار علویه است که الامیدروس شرحی نوشته و ابوبشر متی نقل کرده و اسکندر نیز شرحی دارد که بعربی ترجمه
شده که ناقل آن معلوم نیست و یحیی بن عدی کتاب نفس را از آن نسخه مقاله نقل نموده و حنین جمله آن را بسریانی برده و اسحق نیز آن را
نقل کرده بجز قلیلی و بار کرت ثانی تمام آن را اسحق از اول نقل نموده و ثامسطیوس این کتاب را شرح کرده مقاله اولی را در دو
مقاله و ثانیه را در دو مقاله و ثالثه را در سه مقاله و الامیدروس از آن تفسیری است و شرحی بر آن از سنبلیقیوس است
بلغت سریانی و اسکندر آن را تلخیص نوشته قریب یکصد ورق و ابن البطریق را نیز در آن تلخیصی است و شرح ثامسطیوس را
اسحق بعربی آورده و بعد از سی سال تصحیح کرده و دیگر کتاب حس و محسوس است مشتمل بر دو مقاله و قلیلی از آن که یافت میشود
از ابی بشر متی بن یونس حذف شده و دیگر نقلی که از ناقل معتمد باشد بدست نیامده و دیگر کتاب حیوان است مشتمل
بر نوزده مقاله نقل نموده آن را ابن البطریق و نقلی قدیم بلغت سریانی یافت میشود و نیکولاوس را بعربی مختصری جیدی است از قدیم
بر آن کتاب هست مانند آن که یحیی بن عدی ذکر کرده و نیقولاوس نیز بر آن مختصری نوشته و ابوعلی بن زرعه آن را بعربی
نقل کرده و قسم از مصنفات ارسطو کتاب الهیات است و آن مرتب است بترتیب حروف یونانی اول الف صغری است که اسحق
آن را نقل کرده و آنچه در میان است تا حرف هو هو است و آخر حرف را یحیی بن عدی نقل کرده و حرف نون بلغت یونانی یافت میشود
و آن را اسطاث کندی نقل نموده و ابوبشر متی مقاله لام را که یازدهم است از آن حروف بعربی نقل کرده و حنین بن اسحق
آن را بسریانی برده و ثامسطیوس نیز مقاله لام را تفسیری کرده و ابوبشر آن تفسیر را نقل نموده و اسحق بن حنین چند مقاله را ترجمه
کرده و سوریانوس مقاله باء را تفسیر نموده و دیگری آن را بعربی آورده و چهارم از مصنفات ارسطو خلقیات است و کتاب الاخلاق
آن را فرفوریوس شرح نموده و جمله آن دوازده مقاله است که حنین بن اسحق ترجمه کرده و ابوعلی مسکویه در کتاب طهارة
نوادر اخلاق ویرا نوشته و محقق طوسی و علامه دوانی در کتاب اخلاق ناصری و اخلاق جلالی بفارسی نقل کرده اند و چند
مقاله از آن بخط اسحق نزد یحیی بن عدی بوده و شرحی دیگر از ثامسطیوس از آن کتاب بلغت سریانی است و دیگر کتاب
مرآت است که حجاج بن مطر آن را ترجمه کرده و دیگر کتاب اثولوجیا است که در هند تفسیر کرده اند و در حین تسوید این اوراق
نیز کتاب اثولوجیا و کتاب زبرجد و یاقوت ارسطو بنظر راقم حروف رسید و از سخنان ارسطو است که فرماید عالم جاهل را
بیامد ضروری چه وی جاهل بوده و جاهل عالم را نشناخته است زیرا که هرگز عالم نبوده و گوید هیچ فخر روا نباشد
چیزی که بماند در گیتی و هیچ عامل ستوده از چیزی که بعدم بقا موصوفست و گوید قناعت پیشه کن تا مستغنی شوی و شیفته
دنیا مباش که در آن هلاکت یابی و گوید بر کاری که پیش از ارتکاب آن منع توانی دیگری را اعتماد مکن و گوید رغبت با صحبت
کسی که از تو اعراض کند موجب آفت است و اعراض از صحبت کسی که با تو رغبت کند از قصور همت است و گوید ابو بکر ملوک را از تکاثر
آن چهار هست شناخته است اول احیای نفس جمیله دوم فتح بلاد سیم عمارت بقعهای ویران و گوید ترا ایشن و قدرت
ادراک بر آن باید و زین بر مردی کند که دست و را برید و بود گفت چون چیزی بستد که از آن او نبود از او چیزی
بستند که از آن او بود و از او پرسیدند که کدام حیوان بهترین جانوران است فرمود آدمی چون بزینت ادب آراسته باشد
شخصی با او گفت که مرا غیبت کرده جواب داد که قدر آن نیست که کسی از مسائل حکمت بپردازد تو نیز دارد و

سوال از

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۵۸۵

سؤال کردند که وجه گردن کدام چیز سکوت گفت آنچه چون کسی بوعرض شود تا بود رنگ آشنا کند او را گفتند نکاه

داشتن مال حکمای اسند مد گفت حکمای شان را رای آن دارند که محتاج لئیمان نشوند معنی ز گفت که همی اقتضا کند

گفت بلی گفت اگر چنین است چرا اثر هم در تو ظاهر شد که آن سرور وا صرار نیست را و پرسیدند که طاعت چیست گفت اطاعت

اطاعت اولی الامر معنی اسکندر گفت که آنچه مردم بالا رو شکفت می کند دو چیز است یکی وسعت ملک و دیگر بلندی همت آنچه

ابن برادر تست مساز ند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگر مدارا با دوستان چند کس که صحبت مردم و صحبت شان را جمع در یا بی

دیم اسکندر را گفت که چون خدای آنچه محبوب تست مدارای او حضرت تو عنایت کرد تو نیز محبوب و راک شو است نکاه رسید و فیه

مرا اسکندر نامه نوشت که مردم در طمع اند که از او رل و دیگر احرار را قضا دار او ل است خوف است طاعت احرار تو اصلحا

س طغاول را نسوت و طلب مطمع کن و طائفه تا بی را با احسان و خوشی و تا هبت نوازش است و شدت حالی الا شد که آن سوره

سماع است و تمد ضعف و قصور سر بر سد که از حوی گود کان است و بعضی از سیار سطور در قصه اسکندر مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی

جلوس همای بنت بهمن در ملک ایران چهار هزار و دویست و بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۲۵

همای بنت بهمن که او را چهارزاد شمیرا آزاد هم می نامند بعد از پدر بر سریر سلطنت نشست و صاحب سپاه و قواد لشکر را

عواطف گونا گون امیدوار ساخت و زعیتر را از ضعف خراج شاد کام فرمود و در رتبت دارای اکبر که او را دارا در حمل بود

شوهران روش های بزرگ است چون خبر جلوس او در اطراف آفاق پراکنده شد شوق سلطنت که در دل داشت بدستا

او سلطنت پیش گرفت چنانکه مذکور خواهد شد تا مدتی که پهلو چند حضرت و فرستاد و دو هزار نهند مشکی هر عرض

عودت کرد و آنچنان ملوک جهان و را بزرگ شمرده و فرودستی او را کردند بها دو حرم مردم فرق کرد ثانی سحر که دلربا

سوی او فرستاد مدلا حرم چون کار سلطنت بر وی راست گشت دارا سر بحد رسید و سر رسید و رشید و سن جوانی حسن

ملک بر امور است و ساهی عظیم فراهم کرده ملازم خدمت دفرمود و رشید دارا که یکی از جنگ اوان ایران بود

در دارا و سپهسالار لشکر او نمود و پس دارا از دارالملک اصطخر رخصت حاصل کرده متوجه بیرون رود و طی مراحل و منازل نمود

تا رومی کارزار روم آمد مردم یونان که در آن موقف بودند و بسیار از ملوک طوائف که شد که هی کرد آمد بشکر مجمع ساختند

دارا با ایشان جنگهای مردانه کرد و هر دو دار او در آن مصاف سعی نکوشید دو علاوه بر جسان ظهور رسانید که دست دشمن

صادق نرساند لشکر او را شکست کرد و جمعی کثیر از ایشان بکشت و فوجی عظیم اسیر گرفت پس با فتح و نصرت کامیاب

کوچ داد دار دار الملک شد چون خبر بهار رسید عظیم شاد خاطر گشت و فرمان داد تا حرود بزرگ مملکت باستقبال

او بیرون شدند و دارا را در کمال عظمت و جلال وارد ساخت آنگاه حکم داد تا شوهران و بزرگان مملکت حاضر شدند

ورود کار ایشان کرده فرمود که بعد از بهمن هر قدر که ما کبر او ما سال طریق تحمل داشت در او تو عرلت را از سر برد لب

بر تخت گذاشت دارا اهل که روز کار بود و در شت در پای امور سلطنت را اقدم نمود است کرد لا حرم ملک سالی چند

این قبل مرد از سنم و سرکشان را نهی که از سنم اینک دارا در میدان رستم وار افراسیاب و درایوان پادشاه وار تاج

با نهی مردی سلطنت را پادشاه شد که این گفت و تاج از سر گرفت و به سر دارا نها دو کار خطیر سلطنت بدو

تفویض کرد و مدت سلطنت همای سی سال بود و از آثار او در فارس شهر فسا و جهرم است و بعضی بر سر دعوی بغداد

ساخت که از بان اسکندر ویران بود و اسکندر فرمود از آخر اسکندر به دوا لیس و هیچ ملکی بر دعوی پادشاه است

و در جمله بنای فارس تخت جمشید عمارت فراوان فرمود و بیشتر بنایان او از اسرائی بود که دارا از بیت المقدس با خود آورد و حجرها و تالارهای پر مدد و ایست که بنای بسیار کرده و بعضی از بیرها در جلوس فیلقوس بر قوم خواهد شد

۵۲۲۶ ظهور ناسطیوس حکیم چهار هزار و دویست و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ناسطیوس که او را ناسطوس نیز گویند از حکمای بزرگ روم است و در اثبات علت اولی آن براهین بسیار کرده که گوید مبادی سه است اول هیولی دوم صورت سیم عدم و او از حساد بدشاگردان ارسطاطالیس است کتب ارسطو را حاشیه مشققات او را بجکس چون وی شرح نکرده به آنچه گوید موافق اصل باشد و شیخ رئیس ابوعلی و دیگر حکما را بدانچه ناسطیوس شرح است کمال اطمینان و وثوق باشد

۵۲۲۶ جلوس سون سیک وانک چهار هزار و دویست و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم بود

سون سیک وانک نام پادشاهی دیگر است از اولاد و احفاد جو وانک که بعد از پدر بر مملکت چین استیلا یافت و بر سریر سلطنت بنشست مردم چین او را پادشاهی تهنیت گفتند و امر و نهیش را مطیع و منقاد آمدند چون در کار ملک مستولی شد رسولی چند با تحف و هدیه به درگاه پادشاهان همسایه فرستاد و خاطر از ایشان آسوده داشت مدت شش سال در کمال فراغت آسوده سلطنت چین داشت و حشمت و شوکت و فرش فراوان و فاقش بر دیگر سید فرزند اکبر وارث خود را وانک را در حضر ملکت ولایت عهد داد و خود رخت بسرای دیگر کشید

۵۲۲۸ ظهور اماسیس حکیم چهار هزار و دویست و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

اماسیس از جمله حکمای روم است و او را در فنون حکمت مکانتی لایق بود و بیشتر کسب فضایل از کلمات ارسطو فرموده و از جمله معاصرین او بوده و هم بعضی از کتب مصنفات ارسطو شرح نوشته علی الجمله در میان فلاسفه او را نامی بزرگ و مقامی بلند است و مقالات او را در مدارس تعلیم اعتباری تمام است

۵۲۳۱ ظهور تاوفرسطوس حکیم چهار هزار و دویست و سی و یک سال بعد از هبوط آدم بود

تاوفرسطوس از جمله حکمای بزرگوار است و پسر برادر ارسطاطالیس است کسب معارف در حضرت عم خود نموده و مصنفات و مؤلفات و کمال وقوف داشته و پس از وفات ارسطو در مدرسه که او بنا داد از التعلیم بود و شصت سال گردان را رسطو اعلم بود و از جمله مصنفات تاوفرسطوس کتاب ما بعد الطبیعه است که یحیی بن عدی بعربی ترجمه کرده و دیگر کتاب حس محسوس و کتاب اسباب سیاست است که ابراهیم بن بکوش نقل و ترجمه کرده و از سخنان اوست که آسمان مسکن انجم است و زمین محل تکلیف مردم و مواقف شماره هر یک از اختر از القدری از موالید بشری است و تقدیر که تواند صاحب و در عالم عناصر خود راه در ساند و گوید سر و چیز نیست خاص برای نفس که نفس را از مصالح خود شاغل سازد و جسم را از آن هیچ بهره نیست چنانکه ماکول و مشروب مخصوص جسم است و نفس را از آن سودی نباشد و گوید بر سلطانی که عدل نکند و بر صاحب ثروتی که رای صواب ندارد و بر بلیغی که راست نگوید و بر جوادی که صرف مال در غیر موضع کند و بر فاضلی که معیب ما سد رحمت دعظه مور رید و هم از سخنان اوست که فرماید الحکمة علی النفس و المال علی البدن و قلت علی النفس اولی لانها اذا عدمت تعیش و البدن اذا عمی فی و علی النفس محدودة و علی المال محدودة

۵۲۳۲ جلوس بن وانک در مملکت چین چهار هزار و دویست و سی و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ل بکر

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۵۸۷

بی و انک امپادشاهی قسطنطنیه است از خاندان خود و انک که بعد از وی ملک جس هجرت فرمان او بود و در آخر سلاطین
رومیان خود ایک باشد خالس او و دولت ایشان منقرض شد و بعضی از اهل خاندان ... هستند از طبقات
سلاطین چین چنانکه بعضی از ایشان را در دیباچه الکتاب ... ذکر کرده اند احوال مرقوم ... علی التحقیق چون ... از انک
بر سر سلطنت قرار گرفت و کار پادشاهی با او درست شد تا هنگام ملک ایران ... محکم کرد و آسوده خاطر
بپادشاهی پرداخت و چون ... سال از مدت دولت وی گذشت از عدم کفایت کار او سستی کرد ...
سرکشی سر آوردند و ... در اطراف مملکت حوادث گشت چنانکه ... الامر ملک از دست او بدر رفته و بعد
از مرگ او کار ... ملوک ... قرار گرفت چنانکه در جای خود مذکور شود

طورماس حکیم چهار هزار و دویست و سی سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۳۵

تالیس که او را والیس نیز گویند از جمله حکمای روم است و تحصیل حکمت در مملکت مصر فرموده و در فنون حکمت درجه
کمال داشته خاصه در علوم ریاضی و معرفت سیر افلاک و انجم ولی دانا و خاطری ... داشته و در کتب ... تشریح ...
کاسه داور ... تصنیفات حکمی ... است از جمله کتابی ... معروف ... که ...
کرده و کتابی در احکام ... که کسوف ... آنچه گفته بود مشاهده شد

هبورقلیس حکیم چهار هزار و دویست و سی و پنج سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۳۵

زنلیس که او را ارمیس نیز گویند از جمله حکمای یونان است ... که گویند ... متصل ... عوالم ...
... متصل ... حادث ... حادث شود و در آن عوالم ...
... که ... آنکه آن ...
پس عالم دو عالم است یکی عالم صورت ... و دیگر عالم ... متصل شد بعضی از عالم ...
عالم و آن عالم ... میان این دو عالم فرق ...
... شده ... باشد ... پوشیده ...
و او از حکمای دهری ... اول کتاب ...
قدم است و تصنیفات ... افلاطون ...
در آنچه گفته است ...

مصالحه مردم روم با ... چهار هزار و دویست و سی و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۳۶

چون دولت روم ... اطراف ...
سرداران ... مردم ... روم ...
و عمال دولت روم ... معامله ...
... دولت روم ... محکم کردند ... مصالحه ...

غلبه کریج بر مردم ... چهار هزار و دویست و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۴۲

قبل از این مذکور شد که مردم ... دولت کریج ... سلطان ...

ضعیف یافتند سر از چنبر طاعت بدر کردند در این وقت که ربع داهیه از میان کرتیج شد و کار دولت بقوام آمد لشکری بسوی تیپائی پور
ساختند و فعلی تس و تیمرون را بقهر و غلبه دیگرباره مسخر ساختند و مردم آن اراضی را در تحت فرمان بداشتند کار ماله
شورستانه کرتیج برای اتمام کار سیسیلی بجهت شد در این وقت و یتیسیشالی که ذکر حالش مرقوم شد در شهر سیراکس حکومت داشت
و دست بازی ظلم و کثرت تعدی مردم سیراکس شورش کرده او را از شهر اخراج کردند و دیاییس جمعی از اعوان و انصار خود را
مجتمع ساخته بیکباره با تیغهای آخته شهر سیراکس درآمد و غلبه یافته مردم را در زیر حکومت بداشت و سرگرداز اهل عصیان
بداشت کیفر داد این اخبار چون در کرتیج انتشار یافت اهالی شورستانه قوی دل شدند و گفتند اکنون که کار سیسیلی درهم
و پریشان است وقت است که برایشان ظفر جوئیم اما چون آنجماعت را از بلای طاعون و دیگر دواهی وهنی عظیم رسیده بود
این قصد از ایشان سر نزد تا نوبت سرداری به کورسید چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۵۲۵۵ جلوس دارای اکبر در مملکت ایران پنجهزار و دویست و پنجاه و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

داراب بن بهمن را بهمن داراب گویند و شهرآزاد لقب او است چون تمامی تاج ملکی بر سر او گذاشت و بزرگان مملکت و امرا
حضرت او را سلطنت تهنیت فرستادند بر سریر پادشاهی برآمد و کار لشکری و رعیت را نظم و نسق کرد و چون جز سلطنت او اعتبار
یافت هم بر قانون سلاطین ربع مسکون تهنیتها و رسل و رسائل انفاذ داشتند و از اطراف ممالک ملوک تهنیت فرستادند
از آن جمله ملک چین و فور پادشاه هند تحف و هدایای فراوان برسید و عرض عبودیت بسر المکتوف انقاد داشت
کرتیج رسولان چرب زبان در رسیدند و پیشکشی شایان پیشکش کردند و در مقاتله با اهالی سیسیلی و تسخیر آن اراضی حاصل
کردند چه از قدیم آنجماعت باجگزار دولت ایران بکوشتمال اهالی سیسیلی که از دوستان مردم فرق بودند مأمور شدند چنانکه
از این پیش بدان اشارت شد مع القصه چون کار سلطنت بر دارا استوار گشت و در مملکت مسرور و مرفه گردید دیار
مکرویت المقدس و ارس رمین و ترکستان و ماوراء النهر و زابلستان و سجستان عمال و نواب خویش را بحکومت داراملک
خویش بدار استخر فارس موقوف داشته در باطن متفرد بود چه برای تسخیر مملکت کادوسیه و اراضی فرق سکون در آن
بلده را اساس ترتیب یافت و در سال دوم سلطنت او قلب که از دهیلوس خواند در کادوسیه جلوس نمود حاکم عشر
مرقوم خواهد شد علی الجمله دارا چون در اریکه سلطنت استقرار یافت لیکن کس بادآورد لشکری با محصور در آراست
و چون در زمان او بعضی از قبایل عرب آغاز فتنه و فساد نهادند و پیوسته اراضی شام و حجاز و فلسطین را آشفته داشتند
سخت دارا که از باطل بیرون شده تنبیه ایشان پرداخت و جمعی از اشرار آنجماعت را عرضه هلاکت و دمار ساخت
و از آنجا بساحت کادوسیه کوچ داد چون خبر لشکرکشی دارا در اراضی فرق پراکنده شد قلب لشکر بو ما فراهم کرد
با استقبال او بیرون شد و جنگ درپیوست دارا و دوسوی مردانه بکوشیدند و خلقی عظیم بخاک درافتاد عاقبة الامر ظفر
مر دارا را یار و نصیب گشت و مردم قلب شکسته و هزیمت شدند و دارا از دنبال ایشان تاخت و جمعی کشت و قلب از
میان با معدودی از مردم خود بحصنی حصین شتافت و در آن قلعه محصور گشت و سپاه دارا پیرامن او را فرو گرفتند
چون روزی چند بر این برگذشت قلب بدانست که مایست اسیر و دستگیر شود و چند تن از مردم دانا بی ذخیره و زمان بر
گرفته با مالی فراوان بخدمت دارا فرستاد و دیوبرس و بیاشی بود که ملک ایران از مقصود دارو و هم او پیوسته
طریق خدمت سپارد و دارا گفت از زمان کیخسرو تا اکنون مملکت کادوسیه در تحت فرمان ملوک ایران بود قلب را

ازو

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت
٥٨٦

[illegible] از طرف مدت [illegible] که [illegible] بود [illegible] است [illegible]
[illegible] مملکت ماکادونیه [illegible] مقرر داشت که [illegible]
[illegible] شد [illegible] خراج [illegible] در گاه [illegible] آمده [illegible]
[illegible] گردید [illegible] دار الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] سال [illegible] شکل التقدو
[illegible] مملکت فارس [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

جلوس [illegible] در مملکت ماکادونیه [illegible] سال [illegible] ٥٢٥٧

مملکت ماکادونیه [illegible] اراضی [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] موصوف بود [illegible]
[illegible] مملکت [illegible]
[illegible] ملوک ایران [illegible] ماکادونیه حکومت آن مملکت [illegible]
[illegible] ملوک ایران [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] ماکادونیه [illegible]
[illegible] مملکت ماکادونیه [illegible]
ملوک ایران [illegible]
[illegible] اراضی ماکادونیه [illegible]
[illegible] مملکت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ماکادونیه [illegible] سلاطین جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ماکادونیه [illegible]
[illegible] ملوک ایران [illegible]
[illegible]

[illegible]

دختر خود را در حبالهٔ نکاح توماریس بیرون آورد و پیمان استوار نمود که هرگز سر از چنبر اطاعت ملک ایران بیرون نکند لاجرم
طریق چاکری همی رفت تا آنزمان که دارا تسخیر یونان نمود چنانکه مذکور گشت دویست هزار تن مرد لشکری از مملکت ماکادونیه
فراهم کرده ملتزم رکاب دارا گشت و باتفاق او با اهالی اتیس و دیگر اراضی یونان مصاف داد مع القصه مملکت ماکادونیه
در تحت فرمان ملوک ایران بود تا در سال دوم سلطنت دارای اکبر که فیلقوس که مشهور بفیلقوس است در ماکادونیه جلوس فرمود
و تحت مردم شهر منشانه که متعلق آتن است و بود سر در اطاعت او فرو نهادند و از آن پس بلاد و امصار ماکادونیه مسخر حکم او گشت
و چون کار سلطنت بر فیلقوس استوار شد آسوده خاطر بلهو و لعب و عیش و طرب پرداخت و یکباره از خمار مستی سر بر گرفت چون
بزرگان یونان از دور و نزدیک کردار ناستودهٔ فیلقوس را اصغا فرمودند و غفلت او را از کار ملک بدانستند دل بهم نهادند
و لشکرها فراهم کرده باتفاق بر سر فیلقوس تاختن کردند و او را از کرسی مملکت فرود آورند امیوی چون فیلقوس از اندیشهٔ ایشان
آگهی یافت دل بر کارزار محکم کرد و بسیج رزم ساخت و پارمینا را که سپهسالار لشکر بود فرمان داد که با مردان جنگجوی
باستقبال دشمنان بیرون شده آنجماعت را کیفر کند پس پارمینا با سپاهی آراسته کوچ داد و با آن مردم که طریق طغیان و عصیان
پیموده بودند دوچار گشت و جنگ در انداخت و جمعی کثیر را عرضهٔ تیغ و تیر ساخت تا جمله سر بیچارگی آمدند و سر بطاعت فیلقوس
نهادند و پیشتر از این قانونی بود که آنرا مرج فیلیپید و آن چنان بود که عرادهٔ هر گرا در میدان جنگ از پیش متیا صفت فتح او را
بود در اینوقت یکی تیر انداز از راه رسید و معروض داشت که عرادهٔ پادشاه از تمامت عرادها سبقت داشت فیلقوس از این حکایت
شاد شد و معلوم کرد که دشمنان ضعیف و ذلیل شده اند و یکی مطیع و منقاد گشته اند و از پس این خبر مژدهٔ ولادت اسکندر رسید
چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد و تتمهٔ سیر فیلقوس در ذیل آن قصه مرقوم میشود

٥٢٥٨ ابتدای ساختن کشتی در مملکت روم پنجهزار و دویست و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم صلعم بود

آن هنگام که دویست کشتی جنگی و هفتاد هزار تن از مردم کرتیج به تسخیر سیسیلی مأمور شدند و در سیسیلی در جنگ از یانیس
مقهور گشتند و کشتیهای جنگی ایشان در بحر بعضی اسیر و برخی پراکنده شد چنانکه عنقریب مرقوم خواهد شد یکی از کشتیهای ایشان را
عنان از دست طوفان افتاده بکنار اراضی روم آورد و چون اهالی کشتی عبور از آنجا محال نمودند ناچار با خاک روم در آمدند و پیاده
مردم آن اراضی شدند بزرگان روم چون آن کشتی ایشان را بدیدند نیک بپسندیدند و با خویشتن اندیشناک شدند که چرا تاکنون
دولت روم را کشتی نبوده پس بدین صنعت پرداخته یکصد و بیست کشتی جنگی ساختند و سپاهی بزرگ برای جنگ دریا مرتب
داشتند و چون نوبت سرکنسلی به دلیس رسید با مردم کرتیج مصاف داد و پنجاه کشتی از ایشان بگرفتند و جزیرهٔ کرارا
مسخر نمودند و همچنان جزیرهٔ ملتیا که اکنون به مالتا مشهور است تحت فرمان آوردند و شهر اکریجنتم را که در تصرف اهل
کرتیج بود در سیسیلی مفتوح کردند و شهر آلریا را در جزیرهٔ کارسیکا مطیع نمودند چنانکه عنقریب جنگ رومی و کرتیجی مرقوم میشود

٥٢٦٢ مصاحبت فیلقوس با دختر عم ارباس در اسکندریه پنجهزار و دویست و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فیلقوس چون مملکت ماکادونیه را مسخر نمود چنانکه گفته شد برای قوام کار سلطنت پیوند با بزرگان مملکت واجب میشمرد
چه در آن روزگار پادشاهی در اراضی یونان بر ملوک طوایف بود و فیلقوس را اندیشه آن بود که بر تمامت آن مملکت حکومت کند
در اینوقت بعرض او رسانیدند که عم ارباس را که در شهر ایپرش سلطنت کند دختریست که آفتاب از تشعشع جبینش
در تاب است و دیری دولت وصالش را مشتری گردد و او را اولیمپیاس نام است فیلقوس کس فرستاده او را خواستگاری نمود

دختر را

١٥

دسرای آورد تا او مصاحبت فرمود و او لمپیاس مادر اسکندر حامله شده بار بنها چنانکه شعری مرقوم شود

ولادت اسکندر بن فیلقوس پنج هزار و دویست و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۶۳

اسکندر پسر فیلقوس بن مصریم بن هرمس بن هوکس بن سعورس رومی بن لنطی بن یونان بن یافث بن نوح و مادر او المپیاس

دختر عناس است چنانکه مذکور شد بعضی از مورخین عجم او را پسر دارای اکبر نوشته‌اند چنان که گفته‌اند دارا را کار دو ...

دختر فیلقوس اتفاق نکاح در آورد و از وی حملی اتفاق کرده بود که او را بیست سال در دیار ... دختر فیلقوس را

پس آورد و چون قومی چند از اسیر ایشان بوده‌اند ... را پدر دارا از فیلقوس نسبت کرده‌اند و بعضی او را ذو القرنین اکبر

نامیده‌اند و این خطا از آن کردند که وی طلب مادر اسکندر او لمپیاس را از دو ... و او را طلاق گفت و تا ساحت

و اسکندر مادر خود را پس از آن مدتی ... دیگر سرای سلطنت یاد ... و بعضی از وی نام گفته‌اند اسکندر فرزند ...

آن در حد ساعت که در مدتی چون اسکندر آمد ملک جونه تر که نام ستاره است که از اول حدها بزرگ شد هستند ...

صورت ... آمده تا مادر اسکندر هم پسر شد پس او لمپیاس با اسکندر حامله گشت و صورت ... نشاط شد

و دلیل آن نیست اسکندر را ذو القرنین خوانند و اسکندر ... گواهی مشاد ... دارا بر وی ...

درهم که صورت ... نقش می‌بستند ... دیگر آن بود که اسکندر ... ذو القرنین اکبر

... که هزار سال ... اسکندر رومی ... جهان ... که ذو القرنین اکبر ... تا جال دورود

تصور ... چنانکه در قصه ذو القرنین مرقوم شد و ... دیگر ... ملوک ... ذو القرنین ...

مع القصه بعد از ولادت اسکندر ... آمد ... مبارک ... چنانکه در ولادت ...

فتح ... سپهسالار ... آورد ... قرب ... خاطر ... تمیز ... رسید ...

و ... شهر ... آورد و اسکندر ... چنانکه ... ارسطو ... و چون اسکندر ...

سال شد ... ملک ... و ... حاصل کرد ... در شهر ... حکومت

... هزار ... نشر ... برای سپاه ... امصار ... ناحیه ...

... و ملک ... ارسطو ... مسخر ... مردم آن شهر اطلاع ... در آنجا ...

... حضرت ... و معروض داشت که امروز ... چنانکه ...

... و هزار ... اسم ...

حضرت ... رسوم ... ملک ... و چون مقصود

... ملک ... اسکندر

... ملک ...

ملک ... و چون مردم ...

کردند ... ملک ...

آوردند ... لشکر ... شهر ... آمد آن ... اسکندر را

کار بر ایشان تنگ ساخت و از اطراف ... مردم ... شهر ... آن بلده

از غم قوت بشکوه کند از بدا اگر چه کار مردم آتنس از قلت غله و بلای علاء الغداء و عنا بود اما مردانه در حفظ و حراست خویش
بکوشیدند و شلقوس را از دخول حومه و بیت و ملد باز داشتند چون فلب دید که کار باطمع بیره و صرحسام برام
میقیاد از در رفق و مدارا بیرون شد و با مردم آتنس پیام داد که مرا از این آمدن به عرض تسخیر شهر و حایه شماست بلکه
مقصود زیارت معبد شماست و قصد فلب آن بود که چون بشهر در آید بدان جهت و بهانه روی دلها را با خود کند
و آتنس را تحت فرمان آرد مردم شهر در جواب گفتند اگر با کروتی اندک عزیمت این قوم کنی بار داد و بسمع با شد پس فلب
با مردی چند بشهر در آمده بمعبد دیان شد و سم از آمیعی مراد حاصل نگشت به مردم آتنس از او کناره گرفتند و هیچکس با او
طریق مرافقت و موافقت نسپرد ناچار از آتنس بیرون شده با لشکر خود بسوی شهر برنتیم که آنرا بورنطیه و قسطنطنیه نیز
نامند ره سپار شد و از دریا عبور کرده بیک ناگاه از کنار شهر بورنطیه سر بدر کرد و آن بلده را با لشکری انبوه ابیم
بر کشید ماتیری سخاوت و شمس گشاده فرو گرفت جمعی از سرشکان آتنس که در بورنطیه بودند عظیم در زحمت شدند و بسیار
که یکی از بزرگان بورنطیه بود بر انجمن شد و گفتند ما کنون این بلد در زیر حکومت مردم آتنس بوده و سکان این ملک متحد
و موافق بوده اند سخت از حمیت و غیرت بعید است که فلب بی ممانعت بدین ملک بدخلت بدارد پس در
میان ودیگر بزرگان از کرده و در بهان این راز را با مردم در میان نهادند و همگی را با هم متفق کرده بگیر و زره فلب
شوریدند و سلاح در بر راست کرده بمدافعه او بیرون شدند چون فلب بیک نگریست و دانست که با ایشان غلبه
نخواهد کرد ناچار با مردم خویش از شهر بدر شد و فیلان لشکری با محصور از دمال او همی تاخت و بر دیه و قریه
که فلب هنگام ورود تسخیر ساخته بود مستخلص کرد و بکنار بحر رسیده جنگ کشتی جنگی او در اسیر گرفت فلب ناچار از معابر
به فرار کرده راه قرقش گرفت و در آن وقت قبیله سیتیان که در اراضی قرم سکون داشتند چون خراج
فلب را از بورنطیه اصغا فرمود مردم خود را فراهم کرده بر سر راه وی آمده باشند که او را بشکنند و اموال
و اثقال لشکر یان را بهزیمت برند فلب در برابر انجماعت صف راست کرد و با مردم خود گفت اگر این کرده سپار
هزیمت کنند بکنیم بسلامت روی وطن نخواهید دید پس مردانه بکوشید و چون مردی گشته شوید نام شما زنده خواهد بود
لشکریان او پای سخت کردند و با سپاه سیتیان مردانه جنگ کرده آن قبایل را بشکستند و هر مال و برگ داشتند
غنیمت بر گرفتند و چون خبر تالی سیتیا که در حوالی قرقر کمین داشتند رسید گفتند فلب همه اموال قبایل
سیتیان گرفته با وطن خود در رود و ما را از آن غنیمه بهره نخشد خبر ضعف و سستی تحمل نتوان کرد پس لشکری بزرگ فراهم کرده بر
سر راه فلب آمدند و جنگی عظیم در پیوستند از دو سوی مرد و مرکب فراوان بخاک و خون غلطیدند آن هنگام که جراحات فلب را از
بورنطیه بشهر نشدن بردند اسکندر را از کمال حصافت و دور اندیشی دانست که فلب را از عبور میان اعدا کریکان گریخت
دور ساختند که او را آسیبی رسانند پس لشکری فراهم کرده با استعجال تمام باستقبال شتافت تا رفتار و قتی رسید
که جنگ فلب با مردم سیتیا پیوسته بود و او را زخمی منکر بر ران زده از اسب در انداخته بودند و آتش پیکار
طیان بود و فلب رسیم جان باش زخمی پیاده در میدان نبرد و لشکر دا اسکندر چون شیر خشمگین میان حرکاه درآمد
و سپر خویش را بر سر پدر دار داشته و مدیع دشمنان برد افت سپاهیان چون اسکندر را دیدند قوی دل گرفته جنگ
در انداختند و بعد از اندک از طرفین جمعی کثیر کشته شد مردم سیتیا شکست کرده روی فرار نهادند و مردم

اردو[illegible]

[illegible] نمودار فتح بر [illegible] ساختن فلب [illegible]

فتح بورنطیه [illegible]

شکست سپاه سیتیا و [illegible] فلب

رسیدن اسکندر [illegible] بکمک پدر [illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

از دو سال ایشان آنچه کرده هر کشته شدند و جمعی از لشکر پادشاه آنگاه اسکندر رحم پدر را مرهم کرده از آنجا سپاه را کوچ داده
لشکریان برای آنکه سپاه دارا دیگر باره قلعه جنگ بود بطلبند هر روز رو سوی سپاه قلب و در کنار دریا گماشت دارا را
سپاه خود دعوت نمود و سپاهیان سفر نمود آنجا به حضرت پادشاه مکشوف شد و مهیج و مدخل سپاهیان او را اسد دو روزه
و چون کمی روز در این سفر آسوده گشت عزم کرد که شهر اینست که هم آن را حلمی گویند فرو گرفت دست ایران بهانه
برای اهالی مشورت خانه و رسانید هنگام سوری مردم آنجا با اطاعت قلب روا نداشتند و سپاهیان که مردی با او طلوع انسان بود
مردم را فراهم کرده بقول صاحب حکایت از اطاعت سر باز زدند و قرار مردم فرو نمودند که چون کار بر مشکل شد
بعد و شکوه خویش قرار بست و به سؤال پرداختند و گلی رها ام شخانه در راویه پنهان شده در حوالی شهر در رسید
و چنان بار نمود که این بار رحم آنها بی ایشان را بر سر آورد و بر سر کرد مردم آنها بی مشورت خانه و مردم در آنجا قلعه
بمان بود و قلب لشکر خویش در حوالی آنجا در آرامش گروه سالکان و دشت مردم شهر حاضر شده سؤال کردند که بار
در بام بر بالای قلعه گاه رو بر بر چه بود این که در رسید که قلب مردم آنجا را احوال خود نگذارند و به سد راجع گشتند و اگر عزم
تسخیر شدن فرمایند مکافات خدائی خواهد بود مردم از این سخن از قبول طاعت سر تافتند و برای جنگ آماده
شدند با آن سوی خبر رسید که قلب را راضی بدان را تسخیر نموده اینک بایستی هزارتن مرد دلاور آهنگ آنجا دارد مردم
شهر ایشان شدند و لشکر را فراهم کردند و ناچار که یکی از حکما بود که جاسوسی لشکر قلب فرستادند تا حال لشکر را
و عدد ایشان را باز دانند ناچار چون بمیان سپاه قلب آمد گرفتار شدند و او را بر در پادشاه بردند قلب از روی بر سید تو
کیستی گفتا جاسوسی بوده ام که بدین لشکرگاه آمده ام ناچار عرض کرد که بلی جاسوسم و آمده ام که مردم این شهر را ببینم
عارف حلمی امروز رها شده برای آنکه مردم گویند فلان شهر را تسخیر نمود قلب در آن زمین بر آمد در دیگر کار جنگ مهیا
شد مردم آنجا با سپاه در بزرگ تمام بکر و سپاه آمدند و صف برکشیدند و از سوی قلب خود در قلب لشکر با سپاه
و میمنه سپاه را با سکندر گذاشت و سپاهی که یکی از دلیران نام آور بود سوی میسره شد آنگاه آتش جنگ افروخته
شد و شمس اسکندر است میدان تا جنگ و فرمان داد تا لشکریان از جای جنبیدند و با کمند دیگر در آویختند
قلب بزرگ ملوک را آوردند و لشکر ایشان بیچاره ماندند هزیمت گشتند و جمعی کثیر از ایشان مقتول شدند لاجرم بر بها
آمده امان طلبیدند قلب التماس را امان داد و فرمود اسرای ایشان را با ساحل دریا موقوف چیزی از ایشان
نوان ملک قلب روان گشت در حمله با و سپاهی یافت که بسیار در این جنگ و سپاهی آنگاه که قرار گرفت دارد امن
جامه اش کسی سر سده و چنان شد است که در جنگ دشمن گرفتار است و فریاد الامان بر آورده شد تا
قبل آنکه بعد از فتح ایشان که سلطنت بلاد یونان بر قلب مسلم گشت قصد کرد که لشکرکشیده کینه دیرینه خود را
از ایرانیان باز خواهد و آن دولت و دولتی که از دست دارای اکبر یافته بود چنانکه مذکور گشت مکافات دهد
بدان از دارا بازرگانان یونان در میان نهاد و ایشان همگی سخن او را به صواب شمردند و در حکم او کمر بستند
لشکر سپاه و سپاه را سوی جاهای خویش جهت داد و خود از آنجا کوچ داده تا کاو دسته آمد و در اعدا دو
همه اسباب سفر ایران پرداخت و سلاح سپاه و آلات جنگ مهیا ساخت لکن دو روزگار او در احوال دارا و
اسباب ملکی را فراهم کرد چنانکه در جای خود گفته شود

۵۲۶۶ ظهور ارسیس حکیم چهار هزار و دویست و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ارسیس حکیم

ارسیس از جمله حکمای رومیة الکبری است که معضلات حکمت را کشف فرموده و در تحقیق مقالات ارسطوطالیس رنج برده و بعضی از کتب مصنفات او را شرح کرده و در علم طب نیز بهرهٔ کافی داشته چنانکه او را از فحول اطبا شمرده اند علی الجمله او در این جهان هشتاد و چهار سال زندگانی بود از این جمله بیست و چهار سال در تحصیل علوم اشتغال داشت و در حضرت حکما باستفاده روزگار میگذاشت و شصت سال عالم و معلم بود

۵۲۶۷ جلوس دارای اصغر در مملکت ایران چهار هزار و دویست و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

دارا پسر دارا پسر بهمن را دارای اصغر گویند و کیان مردی نیرو دستگیر است چون بعد از پدر بر کرسی مملکت بر آمد در ملک الملوکی یافت عمال خویش را در مصر و افریقیه و حبشه و سودان و بیت المقدس و شام و بابل و دیار بکر و ارمن و دیلم و ارمنستان و ملتان و خوارزم و پنجاب و زابلستان و تمامت مملکت ایران منصوب داشت دارا پس ملک چین و هور که سلطنت هندوستان داشت و سرکشان کرتیج هر یک هیئت پیشکشی لائق با رسولی کاردان بدرگاه گسیل داشتند و بعرض هنیئتی جداگانه عقیدتی دیگر سال مشتوا فقا داد اکه سورت بهشکو سخوت ملک در نهاد دارا

چون کار سلطنت بروی استقرار یافت متکبر و متمرد گردید و بر اعیان و اشراف بچشم استحقار و استخفاف نگریست و دست جور و اعتساف بگشاد و هر کس را بعلت و جنوت رنجیده خاطر ساخت و در روزگار سلطنت وی

یازده سال حکومت مملکت یونان با فیلقوس بود و آن بیضهای زرین که دارای اکبر از دارای خراج یونان نهاده بود همه سال بحضرت دارای اصغر میفرستاد اگرچه در خاطر داشت که چون دست یابد با ایرانیان مصاف دهد چنانکه مذکور شد روزگار او را مجال نداد پس از وی که اسکندر بسلطنت یونان یافت هم بر قانون دارا کس بر دیگ او فرستاد که خراج مملکت را بحضرت فرست اسکندر در جواب گفت که مرغی که بیضهٔ زرین مینهاد دست اجلش از قفس این جهان پرواز داد چون فرستاده باز شد و این خبر بدارا آورد دایرهٔ غضب را کار او حاطر بس سرزد و چوگانی و گوی و مقداری کنجد بدست رسولی خیره زبان بسوی اسکندر فرستاد که کنایت از آنکه اسکندر هنوز طفل است و او را گوی و چوگان بکار باشد و از کنجد مقصود آن بود که از این مقدار کنجد قیاس لشکر باید گرفت که دارای هر دانه هزار مرد جنگی در کار است یونان خواهم فرستاد و ترا چون گوی که در خم چوگان عاجز است سرگردان خواهم ساخت چون این اشیا نزد اسکندر آوردند در جواب گفت که این صورت برای ما فالی نیکست همانا چنانکه گوی عاجز چوگان باشد مملکت ایران در زیر حکم ما زبون خواهد گشت و بفرمود مرغی حاضر ساختند و آن کنجد را نزدیک وی گذاشتند تا در حال یک یک از آن برچید و روی با فرستادهٔ دارا کرد و گفت بر دار باشد که لشکر دارا با همه کثرت و عدت طعمهٔ مرغان جان شکار ما گردند آنگاه مقداری حنظل بجای آن اشیا از بهر دارا فرستاد و فرستاده را رخصت انصراف داد کنایت از آنکه عنقریب کام پادشاه ایران از این حنظل تلخ خواهم ساخت چون فرستاده در گذشت تا لی پیری سیل مرام مراجعت کرد ملک ایران در تسخیر یونان لکهت دیستند مسعد هزار مرد دلاور فراهم کرده بر آن جمله مردی قوی دل را که قمص نام داشت سپهسالار ساخت تا با اسکندر مصاف دهد و چون بزرگان ایران از دارا خاطری آزرده داشتند در نهانی با اسکندر پیام دادند که اگر پادشاه یونان بجانب شود فی رحمت مملکت ایران فرو گیرد چه از خوی بد دارا کس در هلاک خواستار او باشند این سخنان اسکندر را قوی دل

عمی و نعیم بود ... یاران دو ... سالی

ساخته

ساخته اینک سپهر ایران فرمود و چند کرت سپاه ایران و یونان مصاف دادند تا روزگار دارا بهمن شد و ایرانیان تیره روز
شوریده و از دارا روی برگرفتند و چون تفصیل این اجمال در ذیل قصه‌های اسکندر مرقوم خواهد شد در اینجا بیان نکرده شد
بهمن مع القصه مدت سلطنت او در مملکت ایران چهارده سال بود و از سخنان اوست که فرمود انا احق الناس الی ملک
الملوک و صاحب لا تالم ... علی الناس ... الاحسان ... و جار ...
تمام برای نسل ایشان بصیر عشره للناس

جنگ لشکر کریج با مردم سیسلی چهار هزار و دویست و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۷۳

مورخان اسرائیل کریج است که سلطنت سیسلی نیز با شهرستان قطری را داران خود مرز بزرگی داشت در هنگامی که جز ظلم و تعدی
بهمن چنانکه مذکور شد از جزیره سیسلی بکریج آمد و بعرب مردم از وی جلوس شدند تا الی شوریدند که شهر وصیت شود و بد
همی را همت بسپردند و مذکور است سپهسالاری اختیار کرده با مردان شیر و کسان جنگی بشهر سیسلی سوار کردند چون
بجز سیسلی رسید مردم سیراکوس که دارالملک آن جزیره است سپاهیان هراسان شدند و کس برای طلب فرستاد
از قائل کرمان که از قدیم الایام مرد موسوم تا ... طلب اعانت کردند تا آنان که فرمانگذار آن
... سال بود و کار در مملکت خود بر آن رادی عمل می‌دادند و جوشن برانگیخته ساخت لشکری عظیم سیار ساخت
و برای آنکه مسافت کمتر با آگاه خود را به سیراکوس برسانند و کار از دست بدر شود و هراس بر دل دلاوران لشکریان برگردد
با سپاهیان به سوی سیراکوس سپار شده فرمان داد که عموم سپاه برای دو سال بساختند و خود با آن هزار مرد جنگ‌آور
کشتی جنگی در آب رانده از کنار سیسلی بیرون شد و با آن جدیت که شهر سیراکوس را در آمد و از دو سال او همه در
سپاهیان در رسیدند و کار سیراکوس را محکم کردند و بهمن چون از حفظ و حراست دارالملک آسوده شد آن بلده را
بدست مالیان سپرده خود با جمعی از لشکریان بشهر کریت شتافت تا آن بلده را از اسرار بهمن نگاه دارد و از آسوده
چون مکو با لشکر کریج رسید و از این راز آگاه شد بیست را که یکی از سرهنگان سپاه بود با فوجی از لشکر سوی
او فرستاد و خود آهنگ سیراکوس کرد و چون در میان لشکر کریج جمعی کثیر از مردم یونان بودند آنچنان راندند شد
که اینک اهل فرق در سیراکوس آماده جنگ اند کشیدند تا هر کدام مردم جوشن مصاف بدیشم و آغاز با فرمانی نهادند
دیگر با آنکه به سیه هر سوی پراکنده شدند و از سوی کار مکو آشفته شد چنانکه در یک شب است کرد و از بیم آنکه بدست مردم
سیسلی گرفتار شود با قلیلی از مردم خویش بکشتی در آمد آهنگ فرار کرد و از آسوی ... سر برگرفت و سیاست
دیگر قرار مکو را اعلام نموده با سپاه از سیار و رد با جانب از دو سال او روانه کریج شد چون مکو بدان شکلی و رسانید
شهر کریج رسید تا الی سوء شجاع کشیده مکو را در این جرم عصیانی بزرگ یافت شد چه از عدم کفایت و دولت کریج ضعیف
شد و مرگ او بکفر رسید دیگری هر از جنس کار انداخته بکشتن حکم داد تا او را مقتول ساخته جسد او را در معبر
اندا ختند که عبرت نظارگان باشد و از این واقعه هملکر و هلل برادران لشکر کشی اختیار کردند و از هر دو مردم دلاور
و جنگ آزموده بودند مع القصه پسران هملکر هر دو هزار مرد سوار و دویست کشتی جنگی فراهم کرده با هزار کشتی
جوشن و خورد و علوفه و آلات جنگ از کریج بسوی سیسلی کوچ دادند و عزم کردند که نخست بر سر کریت تاختند
و با سیراکوس بر سر رسیدند چون آنکس در شهر سیراکوس به تمالیان رسید سه هزار مرد سپاهی از سیراکوس برکرده آ

استقلال حکمرانی شهر بدر شد و از مردم متفرقه که در اکناف و اطراف آن بلده سکونت داشتند چهار هزار کس فراهم کرد
و تصمیم مصاف سپاه کرتیج داد و چون لختی راه بپیمود و عدت سپاه کرتیج بر مردم سیسیلی معلوم شد بعضی از آن سپاه متفرقه
که تیمالیان فراهم کرده بود گفتند کار این مرد با جنون شباهت دارد که با هفت هزار مرد جنگجو با هفتاد هزار سپاهی
نبرد کند و هزار تن از آن لشکر متفرقه فرار کردند تیمالیان دیگران را دلداری کرده با پنجهزار پیاده و هزار سواره چون برق
و باد بسوی لشکر کرتیج شتابنده شد و روز دیگر در برابر ایشان هنگام صف راست کرد و با سپاه او بر تعرید بکوشید
و بسپاه ایشان تاخت آورد و بسوی جنگ پیوسته شد و نایرهٔ قتال اشتعال یافت چون آفتاب بزوال آمد ده هزار
از سپاه کرتیج پی سپر دلیران سیسیلی بود و همچنان لشکر تیمالیان بشمشیر زدن اشتعال داشتند ناچار مردم کرتیج خیمه و خرگاه
بگذاشتند و راه فرار پیش گرفتند پس تیمالیان حکم داد تا اموال و اثقال آن جماعت را بحیطهٔ تصرف درآوردند و بخشی که گزیده
آمد از بلده کرنت برد و بعضی فرستاد و بدان این فتح بزرگ مژده داد و از این ظفر نام سیسیلی بلند گردید ما تحکم
بعد از این فتح تیمالیان آن سه هزار تن را که از مردم متفرقه داشت حکم داد که در محلی از سیسیلی که تحت فرمان دولت
کرتیج است تاخت و تاراج کنند و از مردم کرتیج هر که بدست آید تیغ بگذرانند و خود با مردم خویش بسیراکیس
آمد و آن هزار تن مردم را که از میان سپاه فرار کرده بودند اخراج بلد فرمود و در این وقت مردم کرتیج چنان هراسناک شدند
که بلاد و حصاری که از اراضی سیسیلی مسخر نموده بودند خود متخلص داشتند برای آنکه مردم سیسیلی طمع در مملکت ایشان
بستند و هم در این وقت فتنهٔ دیگر در کرتیج روی نمود چنانکه حسن که یکی از مورخین یونانست مرقوم داشته و آن
چنان بود که یکی از بزرگان کرتیج که او را هنو نام بود و مالی فراوان داشت بپای دار حمله آورد و بیست هزار
تن بندهٔ زر خرید بود در این هنگام اندیشه شد که سر دارای پادشاهی مملکت کرتیج کند و این با خود اهالی شورخانه
محال نمود پس برای قتل آن جماعت کمر بست و این نداد اندیشه که دختر خود را بشوهر دهد و برای جشن عروسی
روز معین کرد و اهالی شورت را بدان جشن دعوت کرد تا چون آن جماعت حاضر شوند زهر قاتل در میان خورش و خوردنی
تعبیه کرده جملگی را مقتول سازد یکی از مردم او که این راز را دانسته بود بزرگان شورخانه را آگاه کرد و ایشان بجهت
او در اجابت بفرمود و قاضی القضات حکم داد که کس از اسباب جشن هر گز نکند و بزرگان شورخانه بر حوالی
کس متفقاً مجتمع شوند چون از این کار مأیوس شد و آن راز بیرون افتاد چند کان زرخرید خود را با ساز و سلاح
تمام برداشته عزم شورخانه کرد که یک باره در آنجا آمده و اعیان دولت را از پای درآورد و بر تخت سروری
قرار گیرد بزرگان شورخانه بر سر او سپاه کرده با او مصاف دادند و او را شکست دادند دیگر مجال درنگ نیافت
با همه ماند ناچار با مردم خود فرار کرده بقلعه که در ظاهر کرتیج داشت درآمد و کس بنزد ماری تانیا و مکرارا حسی
مغرب فرستاد برای آنکه ایشان را با خود متفق کند و اهالی شورخانه را از آن کده بسازد و چگونه در این سخن با وی
همداستان شدند و پیروی او را اختیار کردند و از سوی اهالی شورخانه سپاهی عظیم برآورده گرداد او را فرو گرفتند و جنگ
در انداختند تا عاقبة الامر بقهر و غلبه قلعه او را بدست کردند و او را دستگیر ساختند و او را بکرتیج درآورده در شورخانه
بمعرض کیفر بداشتند و سرکشان حکم دادند تا سخت دیدگان او را برکندند و پاهایش را در هم شکستند و از آن پس
تنش را پاره پاره کرده از دروازه ها بیاویختند و از خویشان و پیوستگان و زنان و اطفال او و اخواه گناهکار و خواه

بملاه

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

پنجاه و هرکه دست آمد کشته شد تا کسی از روی باد کرد و روز کس او خود

خروج آغاساکل در سیسیل چهار هزار و دویست و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود سنه ۵۲۲۷

بعد از انجام کار سوداالی کرتیج دیگر باره سپهر سیسیل شدند از جمله آغاساکل که یکی از اعیان سیسیل بود و بسی جهول
راسخ و شجاعت و شهامت مشهور بود و در آن سر شد که شهر سیراکس را فرو گیرد و در مملکت سیسیل حکومت کند چون این مقصود
در دست داری و نبود با مردم کرتیج کرد و بعضی از بلاد و امصار سیسیل استیلا داشت شد آغاز نمود و موالات نهاد و
چون این خبر به کرتیج رسید اهالی شورشان در هم تونس را کاسد کرد از اطاعت و یاوری آغاساکل کناره جستند و او را
یارو و در کرد و نهد چه هر بلد که او از سیسیل فرو گیرد هم در تحت فرمان دولت کرتیج خواهد بود و از پس این حکم بر همگنان
سپاهی لاس سیسیلی مدد آغاساکل دارای سپهر سیراکس بر انگیخت و او با لشکری از حد شماره بیرون بر سر سیراکس تاخت
برد بعد از چند مصاف عظیم آن شهر را به قهر و غلبه فرو گرفت و در آن بلد حکومت یافت و چون کار خویش مستولی شد
سر اصرار طاقت مردم کرتیج بیرون کرد و خود مدعی سلطنت گشت چون بعضی از اهالی آگهی یافت عظیم خشمگین شدند و آن لشکر که
در بلاد و امصار سیسیل پراکنده بود فراهم کرده به سوی شهر سیراکس شتافت و از آن سوی آغاساکل مردم خویش را
جمع ساخته برای جنگ بیرون شد و با همگنان جنگ در پیوست بعد از کوشش بسیار سپاه سیراکس شکسته شدند آغاساکل
شهر گریخته محصور گشت و لشکر کرتیج پیرامون آن بلد را فرو گرفتند در اینوقت دو سال آغاساکل چون ضعیف و زار
گردید و قوت و قدرت و ملم لشکریان و رعایا و آذوقه در شهر سیراکس بر نهادند و صندوق کار بر آغاساکل سخت شد و دست کفایت
در سپاهیان او خواهد شد حیلتی برای خلاصی خود اندیشید تا آن را با مردم گفت و اندیشه آن روزی ایشان را
حاضر کرد و با ایشان گفت اگر چه پس کوهم فرمان بردار است ما را رای بست سخت و هم اهل کرتیج را از این ملک
پراکنده باشیم مردم گشتند چشم بر حکم و گوش بر فرمانیم و هر که سر از اطاعت بپیچد را هم گردن زنیم آغاساکل برادر خود
ابامدر آنگاه خود که نیست حکومت سیراکس را او تفویض نمود و سپاهی را بر سه گرد و جمعی کثیر که از او بیعت
در عهد بود در حفظ آزادی و او بر سر طاغیه در جنگ مردانه کوشیدند و سرزار خرب بربیا نهادند آنگاه سه هزار و سیصد
در عالیه برای نوبت و جلو و گردانیده او و پسران خود و مردان جنگجوی سیسی از سیراکس بیرون شدند و ساحل
دریا آمد و سپاه خود را بکشتیهای جنگی در آورده به سوی کرتیج راه سپار گشت و هیچکس از مردم او از مقصود وی
آگهی نداشت بعضی گمان می بردند که برای تاراج سرزمین بیرون شدند و برخی می پنداشتند که عزیمت ایتالیا فرموده
و از آن سوی چون لشکر کرتیج دیدند که آغاساکل از شهر بیرون تاخته و خود از لشکر برابر کاست گمان کردند که آغاساکل را دستگیر
اسیر کنند و هرچند جماعت تفحص حال او را کردند خبر نیافتند تا جار لشکر کاه مراجعت کردند علی الجمله آغاساکل
همی کشتی براند تا به حوالی اراضی کرتیج آمد آنگاه با لشکریان خود گفت که من به کرتیج تاختن همی نمایم و کار بر مردم آن بلده
سخت خواهم کرد چون این خبر در سیسیل مشتهر شود و سپاه کرتیج که در کنار سیراکس سکون دارند مضطرب شوند و از سیراکس
باز آمده به سوی عزیمت کنند و سپاه مردمی جنگ آزموده اند و آن مردم که اکنون در کرتیج و توقف دارند کار جنگ
نیاموخته اند چون حرب کنند مردم سپاهی ایشان اکنون در سیسیل بسر می برند و آن قبائل که در اراضی مغرب معیشت کنند
از جور و اعتساف دولت کرتیج رنجیده خاطرند اکنون که بیاید با جماعت مصاف دهیم همگی سر از اطاعت ایشان بر پیچند

و سران اهالی کرتاج شوریدند و با یار شوریدند بدین سخنان مردم را قوی دل کرده آنگاه بار جیمی مغرب درآمد اعتقاد آوردگروهی
واقع شد لشکریان او از این راه ملول شدند تا مبادا از آن حادثه عاید ایشان شود آغاثاکل گفت دل قوی
دارید که این کسوف دلیل بر زوال دولت کرتاج است و چندان تفاوت حظات ایشان را امیدوار ساخت که همگی
تسخیر کرتاج را معاینه کردند و شاد خاطر شدند آنگاه گفت من از روزی که از سیراکوس بیرون شدم با سیریز و پرسپین
که دو خدای بزرگ سیسیلی باشند عهد کردم که چون از دست دشمن نجات یابیم و با سلامت بکنار ارض مغرب رسیم کشتیهای
خویش را در راه ایشان برسم قربانی بسوزانم و اکنون بسلامت نجات شده ایم این بگفت و حکم داد تا آتش آورده در
کشتیها زدند و جمله را پاک بسوختند و مقصود وی در بهانه آن بود که سپاه سیراکوس بدانند که دیگر مجال فرار نیست اگر
در آن ملک مردانه نکوشند و ظفر نجویند جان بدر نخواهند برد پس همگی دست از جان بشستند و کمر همت بر میان
بستند در این وقت فرمود تا حی آوردند در سر گذاشت و در میان سپاه آمده شمرده همی گام زد و با ایشان گفت ای
دوستان بجهت ما نیز وارها در دل نکوشید تا سازد مقصود در ادراک دیگریم و ملبد بام سوم چندان سخنان دلپذیر بگفت
که مردم را طرب ناک ساخت پس ایشان را در لو دهاد میدند و آغاز سرود و خرمی نمودند از آنجا کوچ داده صبحگاهی
بیک ماکاه تا شهرهای آخته یکی از بلادی که در تصرف دولت کرتاج بود تاختند و بدان شهر قلعه جسته است از سر
دستیم و در مقدار راحت مدت کردند و از آنجا عدتی شایسته بکنار شهر تونس آمدند و آن بلده را سر مسخر ساختند از آن
چون شهر کرتاج راه نزدیک بود در حال اخبار با اهالی شورتحاب رسید و حلیم تر رسیدند و گفتند همانا مردم ما در سیسیلی
مقتول گشته اند و کشتی جنگی ایشان متصرف دشمن شده که یکتن سوی کرتاج خبر نیاورده و از بی حفظ و حراست کرتاج رای
چنان زدند که تمامت مردم شهر سلاح جنگ در پوشند و چندانکه توانند بکوشند پس تجهیز سپاه کرده چهل هزار
پیاده و هزار سواره و دو هزار عرادهٔ جنگی مهیا داشتند و هملکر و هنو را بر آن جمله سپهسالار نمودند اگرچه این دو تن با هم
خصمی داشتند لکن در این وقت که کار با لشکر بیگانه بود متفقا با سپاه خویش از شهر کرتاج باستقبال جنگ بیرون
شتافتند و از آنسوی آغاثاکل در رسید و هر دو لشکر در برابر هم صف راست کردند و چون سپاه آغاثاکل
اهمی را الفرست و رایت پس توسی چیدکه ارزای چیپی ... در رهس میداشت ماکاه از میان لشکر بیرون آمد و مردم را
از دیدن آن قوی دل ساخت هم آن مرغان را تعال سارک میداشتند علی الجمله زمین جنگ تنگ و کارزار سنگ افتاد
نخست هنو چون شیر آشفته است برانگیخت و جنگ در انداخت و از آنسوی مردم سیسیلی و بعضی از قرق کرد سپاه ایشان
بودند چون آگهی داشتند که راه فرار مسدود است ناچار ز جان کوشیدند و لشکر هنو را شکسته دشنه بر آسب فلاحی
جمعی از لشکر دشمن را نابود ساختند از حمله هنو جمعی سکه بر دشته ارد است در اقا دو حال بداد در این وقت هملکر
چون این بدیدار ایدر دید که در دل با هنو عداوتی و دولائی نداشت در خو نخواهی او در پایه برخود در رنج ندانست و آن
سپاه که داشت حکم داد تا با جنگ و کر نر سوی کرتاج مراجعت کردند و آغاثاکل خیمه و خرگاه
ما هر چه که از ایشان بار ماند برگرفت از جمله بیست هزار زوج بند مهیا کرده با خود آورده بودند که چون
مردم سیسیلی را اسیر کنند بند بر نهند و در این مصاف جمعی کشته از مردم کرتاج اسیر شدند
و بدان بندها که خود آورده بودند بسته شدند و عاقبة الامر اطاعت آغاثاکل را گردن

پیاده از مدد تاتار باز ماندند و چون ضعف دولت گرجی مشهود شد فرمانگذاران اطراف طمع در تسخیر آن ملک
بستند اتفاقاً یکی از شیوخ ترکمن روم بود چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد تا آنکه در اواخر ... گرجی
ملک شد شهر ... که ... طرابزون ... لشکری ... مردم ...
و محاصره انداخته یاوری ... مردم طرای و گرجی از اصل ... سر برآمدند
ایشان ... که ... طرای ... مردم ... کشوده
و مردم را بسوی ایشان گسیل فرمودند ... کار اتحاد ... چون ...
... چون ... مردم طرای رسید ... طول ... شدند ...
مردان ... مردم گرجی ...
بود ... اهالی گرجی ...
اتحاد ... گردیدند ...
در راه ... سپاه ... علم
... مردم گرجی ... الحاح نمودند ...
... اشراف ... اطفال ...
... صورت حال را ... لشکر ... سوی ... فرستادند چون
... لشکر ... سپاه ...
... از آن جنگ شکست
... گرجی ... لشکر ...
... لشکریان خود از آن ملک ... شدند
... مرد ...
... مردم ... لشکر ... مردم ...
و حکم ... مردم گرجی ... فتح آن ملک
... محاصره ... لشکر ... گرجی ... اتحاد ...
... حمله ... مردم
... لشکر گرجی ...
... شهر گرجی ... مردم
... اهالی گرجی ... لشکر ... سلطنت گرجی
... مردم ... اهالی ... مردم ...
... سلطنت ... مردم ... علم گرفت و صلح
... مردم ... ملک ... آمد تا اگر مردم ...

علم ... لشکر

تمام شد

حمله بردند خراج خویش تواند کرد خلق شهر چون این دانستند فریاد برکشیدند که خویش و جمع ملک را ما سپرداریم و سومی و حمله بردند
و پس از کوشش و کشش بسیار او را بدست آوردند و در عرصهٔ هلاک و دمار ساختند و شهر را دیگر باره نظم و نسق کردند و حفظ آن
قلعه را نیکو کوشیدند و چون آغاساکل بدانست که با قهر و غلبه شهر کرتیج دست نیابد بدان سر شد که اراضی افریقیه را تحت
تصرف آورده سپاه خویش را افزون کند پس مصاف مردم کرتیج را تصمیم داده کس نزد افلس فرمانگذار سیرین فرستاد
و پیام داد که چون تو ملازم رکاب من باشی تو را حکومت من سرمد زکی الحال که بر ممالک مغرب است با نام سلطنت کرد را
باتو گذارم افلس طریق خدمت آغاساکل سپرد و سپاه خود را بحضرت او بار داشت چون آغاساکل آن لشکر را تحت
فرمان آورد فرصتی بدست کرده افلس را بکشت و مردم او را بالتمام مطیع و منقاد ساخت و بر عدت سپاه خویش
بیفزود و در تسخیر بلاد و امصار افریقیه پرداخته جملگی را مسخر نمود و حکومت آن اراضی را بفرزند خود ارچکاتس گذاشت
و خود عزیمت سیسیل فرمود تا کار آن ممالک را نیز نظم و نسق کند و حکمرانی آن نواحی را با خود استوار دارد و چون آغاساکل از
مغرب زمین بسیسیل آمد آن سپاه که برای قوام ایالت با خدمت فرزند حوالت فرموده بود دل از مهر و یکتائی ارچکاتس
برداشتند و خبر گروهی که از مردم سیسیل بود باقی بماند از پیروی حکومت او ضعیف گشت و اهالی کرتیج فرصتی بدست
کرده لشکر برآوردند و بعضی از بلاد و امصاری که آغاساکل مسخر فرموده بود دیگر باره تحت تصرف آوردند کار بر ارچکاتس
تنگ شد و از برای فرار پیراو راستی بود که بجانب سیسیل شود ناچار صورت حال را در نامه نگاشته بدست رسولی
سریع السیر نزد پدر فرستاد چون آغاساکل از این حال آگاه شد چندانکه خواست سپاهی باعانت فرزند فرستد
موفق نیامد و این مقصود حاصل نگشت لاجرم سوار شد از شهر سیرکس در آمده شتافت و دل بر قضای آسمانی
بست سپاهی که در مغرب زمین بودند چون از این راز آگاه شدند دانستند که از آغاساکل کاری ساخته
نخواهد شد و عاقبت بدست لشکر کرتیج خواهند بود برای نجات خود بر ارچکاتس شوریدند و او را گرفته مقتول
ساختند و سرا و را گرفته نزد بزرگان کرتیج آوردند و امان یافتند و ملازمت دولت کرتیج اختیار نمودند
چون این خبر به آغاساکل رسید عظیم آشفته و پریشان خاطر گشت و چون مردی ظالم بود و خیال مستمند و بزرگ بود در این وقت
که پریشان روزگار بود دشمنانش کیدی اندیشیده او را بر سر تیغ مقتول ساختند اما در این وقت از آن سوی
خبر با اهالی کرتیج بردند که اسکندر شهر طرابلس را مسخر نموده و اسکندریه را بر فراز گرفت و در ساختن که زبان از وصف
مملکت سیر بر بستند مردم کرتیج سخت بترسیدند و رای چنان زدند که تمکین را که به صحافت و علاوت معروف بود نزد
اسکندر فرستند و او در حضرت اسکندر از مردم کرتیج اظهار بندگی کند و چون در آن درگاه خدمت جاکری یافت همه روزه
اهالی کرتیج را از اندیشهٔ اسکندر آگهی دهد تمکین بصورت رسید کان بحضرت اسکندر آمد و مردم کرتیج را نهانی تمام
گفت و آن رسم بسیار سخت نیاید اسکندر سخنان او را باور داشت و در روضه او مرسومی معین مقرر فرمود و از جمله
چاکران خویش خواند پس تمکین مادام که در حضرت اسکندر بود و اندیشه او را کشف نموده اهالی کرتیج را از رشت و زیبا
امور آگهی میداد و نامه میفرستاد چون بعد از وفات اسکندر تمکین به شهر کرتیج باز آمد مردم او را گفتند خیانتی عظیم کرده
واسرار ما را بر اسکندر مکشوف داشتی و بدین بهتان او را در عرصهٔ هلاک و دمار ساختند

۵۲۷۸ قتل سلیقوس در یونان چهار هزار و دویست و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

وقایع احوال از هبوط آدم تا هجرت

۱۶۱

الیس یکی از حرم آن ملک بود و دختر جواهری است که بفصاحت منطق و ملاحت پیکر و طراوت دیدار و حلاوت گفتار
مشهور بود و مهر ملک سوی او بجنبید و دلش گرفتار عشق او گشت و اولمپیاس که مادر اسکندر بود و حق خویش و مطیع
ملک را داشت در اوقات که مهر شوهر را با زن بیگانه دید آغاز خشونت و تلطف کرد و چندان زشت خوئی و سوء سلوک
از مود که ملک از وی نفرت کرده او را طلاق گفت اسکندر را از این معنی اندر رنجید و با مادر در برادر داشته
به ملک اپیروس رفت و در دوری چند در آنجا برست و کار اولمپیاس را منظم و نسق کرد باز آمد و هرچند پدر را
اگرچه رنجهای سعد دمع کرد و گفت در میان ولا و سایان همه ما را عهد و ما خبر خواند بود و معتقد بسیار
و ملک با کلیامره بلهو و لعب مشغول بود تا آنکه که خواست او با نکاح خود درآورد و جشن بزمی ملوکانه برآراست
و اعیان و اشراف مملکت را انجمن کرد و کلیامره را برای خود نهد بزرگان انجمن یاد دست در ... کرد
الیس را مبارک خواست و گفت ما را آنچه پسری از این دختر تو خود خواهد آمد که زینت تاج و تخت خواهد بود این سخن
بر اسکندر زحمت داد و الیس را دشنام بزشتی داد و جمع برگشته بسوی او دوید و گفت ای بدنژاد از اینکو نه که تو
گوئی من فرزند ملک نیستم چه بعد از این از خواهرزاده تو پسری خواهد آورد و او صاحب تاج و تخت خواهد شد
الیس چون چنان دید از بیم جان سر خویش درآمد و برای حفظ خود با اسکندر درآویخت این کردار بر خاطر ملک
که هم از باده گران بار بود دشوار افتاد و شمشیر برکشیده بدنبال اسکندر بشتافت و از غایت مستی شوریست
و او از پای در افتاد در میان انجمن بروی در افتاد اسکندر چشم بر دعا کرد بدر انداخت و بدو بخت عصیانی شد
روی با بزرگان مجلس کرد و بسخر گفت این است پادشاه یونان که با این کردار و آوازه سیر ایران دارد
و میخواهد بر ممالک الملوک جهان غلبه جوید در زمین افتاده است ... اسکندر از مجلس بدر رفت و از آن پس که
کلیامره بیع ملک گشت پسانیس که یکی از اشراف مسدونیه بود و در حضرت ملک بسر میکرد جوان باحسن و جمال و نعما
مادر اسکندر را از پی نگریست و در میان او و الیس هوس بسیار معادات و خصومت طراز بود و در اوقات باره
زنان از بس مشغل شد و هر روز پسانیس در خدمت ملک از الیس شکایت نمود و ملک سخنان او را بسمع قبول اصغا
نفرمود چه از سودای او با اولمپیاس خاطر رنجیده داشت و جانب الیس را از او ترجیح میکرد است پسانیس
از انجمن دلتنگ شد و در خود خشم کرد که چون ملک را از بدر و دوری زندگی بهر ما گرفت که تحصیل علوم میفرمود
با خدمت ارسطاطالیس رفت و عرض کرد اگر کسی خواهد بزرگ شود چگونه زیست کند حکیم در جواب
فرمود که بزرگ کسی خود را بکشد که بزرگی را اندازه باید و غرض حکیم از این سخن بعض و کینه از دست پسانیس
چون قصد کشتن ملک داشت چنان فهمید که چون باید خود را بکسی دهد و از مرگ برهد تا گفت که هیچ از آن بهتر
نیست که ملک را قتل کنم و چون مراد در این چون او بکشد خود را زنده نام و شهرت حاصل شود از پس روزی
چند جمعی از بزرگان از پیش حضرت ملک آمدند که در دار دو صنم سرو دیگر آوردند و صورت ملک را نیز
صنمی ساخته که خدای سیزدهم باشد با مردم آنگاه با پرستش کنند ملک فرمود تا آن اصنام را به جای خود برده جامه
سپید از بر سایه بود خود بر جامه سپید که علامت سرور است در پوشید و روز دیگر برای تماشای سرکده کرد
پسانیس آن روز در راه وقت سرد او لمپاس همچو خود را از میان در دروازه تنگ سر مرده با ... با هوا زیاد رشت

و خود در دهلیز بتکده قرار گرفت تا آنزمان که فیلقوس عبور همی فرمود دشنه از دست برده خنجر خویش را برکشید و بر پهلوی فیلقوس فرو برد
چنانکه جراحت بقلب او رسیده در حال بیفتاد و جان بسپرد چون پاسبانان از هجوم خویش فراغت یافتند از دهلیز بتخانه بیرون تاختند
و از دنبالش کشیده میان کوی و بازار همی دویدند تا از شهر بدر شد در بیرون شهر برآمده باتفاق اولیمپیاس راه فرار پیش گرفت
از پس قتل فیلقوس مردم بهم برآمدند و بخونخواهی … و اتلس و لیاتس را از دنبال پاسانیاس فرستادند تا او را دستگیر
سازند بحیثی که بر کس با او رسیدند و در آن حین … آن دو تن بر پرسیدند و بر پاسانیاس حمله کرده تن او را با تیغ پاره
پاره ساختند … آنگاه بشهر مراجعت کرده تن فیلقوس را باتفاق بزرگان بدان قانون که داشتند
بسوختند و روز دیگر بر سر جسد پاسانیاس آمدند و بر سر او تاجی از زر خالص یافتند معلوم شد که اولیمپیاس آن تاج را بر سر وی
نهاده و هر سال در چهار روز که فیلقوس را مقتول ساخته بود نیز مجلسی آراسته میکرد و بسرور و شادی میپرداخت تا مردم کس
از دنبال فیلقوس … علی الجمله … و بعد از سوختن فیلقوس جسد پاسانیاس را … امرای که از بزرگان بودند و اسکندر را
بزرگ میداشت باحترام بسوختند و خاکسترش را باد دادند و بعد از قتل فیلقوس مردم اسپارت بکار عیش و سرور و
لهو و لعب پرداختند و با خود گفتند اسکندر طفلی است نادان او را آن بضاعت و استعداد نیست … که ما را به
رعایای تواند گرد … که یکی از دستوران زمان بود هرچند ایشانرا منع فرمود و گفت این لشکر که شما را در گرد سا
هزیمت کرد همچنان برقرار است … یکتن از ایشان کم نشده مفید نیفتاد و سر از فرمان اسکندر برتافتند و همچنان مردم
ماکادونیه در فرمان سرداری سستی کردند و اطالیس که یکی از بزرگان یونان بود نیز بر اسکندر بشورید و طریق عصیان پیش
گرفت بزرگان درگاه در حضرت او معروض داشتند که امروز ماندن مردم از در رفق و مدارا بیرون است و خلق را به
استمالت در تحت طاعت آورد اسکندر در جواب فرمود هرگز این کار نخواهم کرد و جز بزبان تیغ با دشمن سخن نخواهم
گفت و فرمان داد تا لشکری در خور جنگ فراهم شده بجانب شهر تسالیا کوچ داد و در آن بلده درآمده اعیان شهر را
تخویف و تهدید مطیع و منقاد ساخت و از آنجا بشهر مندن مراجعت کرده در حین ورود فرمود تا سر از تن اطالیس که اسیر
و دستگیر بود برگرفتند و تن او را بخاک راه انداختند تا دیگران عبرت گیرند و هوای سلطنت نخرند

۵۲۷۹ جلوس اسکندر در مملکت یونان چهار هزار و دویست و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از قتل فیلقوس اسکندر بر کرسی مملکت برآمد و تاج ملکی بر سر نهاد و اعیان و اشراف ماکادونیه در شهر مندن گرد آمده
او را بسلطنت سلام دادند و … گردن نهادند چون کار پادشاهی بر وی استوار گشت سخت بدان سر شد
که ممالک یونان را مسخر سازد فرمان داد تا لشکری جنگجوی برآراسته از شهر مندن بیرون شتافتند … تیری … ایلیا
وایلیریا را که اکنون … اسکلاو مشهور … این اقوام از قدیم الایام با اهالی ماکادونیه
در خصومت بودند علی الجمله چون ایشان از عزیمت اسکندر آگهی یافتند مردم خویش را فراهم کرده بر تیغ کوهی بلند برشدند
که … آن صعوبت مسیر … و عرادهای جنگی را آورده بر سر راه لشکر بیگانه نصب کردند تا چون لشکر اسکندر
آهنگ ایشان کند از آن کوه بدستیاری عراده سنگ پاره های گران سرازیر کنند بدان که سپاه دشمن را
درهم نوردد و تن ایشان را با خاک یکسان کند اسکندر چون بدامن آن کوه رسید لشکریان را فرمود تا … که آنرا
در یونان … گوید مصاف … و آنچنان بود که … پیاده … صف …

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۳۴۰

ورود شد و شنید که سر آن تا سد صلبی بود و تا اگر با دشمن دست و گریبان شوند کار بسیار دشوار گردد و هر یک نیزه‌ای
که طول آن چهار ذرع و عرضش [illegible] بود از پس [illegible] می‌گرفتند و یک نیزه که چهارده ذرع طول داشت هم با خود حمل
نمودند و [illegible] و صف دیگر از عقب ایشان می‌ایستادند و اگر کار به ضرورت می‌رسید در عقب [illegible] که شهر از
[illegible] که سپاه [illegible] هزار شود ملحق گشتند اسکندر سپاه خود را [illegible] ساز است و حکم داد که هنگام [illegible] چون
[illegible] هرگاه [illegible] که [illegible] در هم شکند و سرهای خویش را در زیر [illegible]
نهند تا آن [illegible] پاره پاره زیر سپرهای ایشان بگذرد و گزندی آسیب نرساند سپاهیان بر حسب فرمان عمل کرده
بدان حال [illegible] بر آمدند و بدان حال ظفر جستند و جمعی کثیر از ایشان مقتول ساختند و هر روز [illegible]
غارت بر گرفتند و [illegible] که چهار روز [illegible] پس از این فتح به عرض اسکندر رسید که بعضی از قبایل که در کنار
رود دانوب سکون دارند در [illegible] خراج و [illegible] فرمان [illegible] اسکندر از آنجا با اتفاق لشکریان کنار رود دانوب آمد
و از آب عبور کرده آن مردم سرکش را گوشمالی بکمال داده و در این هنگام خبر قتل اسکندر را در ممالک یونان پراکنده
ساختند و مردم [illegible] و از کنار رود [illegible] گشته [illegible] در هر بلده و مدینه شورشی بر خاست مردم
شهر طبس بعد از استماع این خبر [illegible] اسکندر را [illegible] به شهر [illegible] چون
خبر [illegible] اسکندر را [illegible] رو به بلاد طبس [illegible] که یکصد و [illegible] فرسنگ مسافت بود در دوازده روز
در نوردید و مردم طبس چون خبر ورود لشکر بیگانه شنیدند هرگز باور نمی‌کردند که اسکندر [illegible] امرا را
[illegible] و چون معلوم شد که حضرت [illegible] عظیم [illegible] و [illegible] حصاری که قریب شهر
طبس بود [illegible] مردم طبس در قلعه خویش متحصن گشتند و اسکندر فرمان داد
تا [illegible] آن قلعه را مسخر نمودند و چند ساعت مردان و زنان و اطفال [illegible] قتل کردند [illegible]
که او را [illegible] شاعری [illegible] بودند و حال [illegible] اسکندر [illegible] امان [illegible] پس
از [illegible] حکم رفت و تمامت قصور [illegible] آن شهر را ویران نمودند پس از حکم قتل [illegible] زن و مرد
[illegible] آن مردم [illegible] لشکریان قسمت نمودند
و چهارصد و چهل [illegible] که در آن روزگار [illegible] اسکندر [illegible]
از آن [illegible] مردم طبس [illegible] یونان چنان خوفناک شدند که دیگر احدی هوای مخالفت اسکندر را

در ضمیر [illegible] نداد

جنگ اسکندر با شاه دارا چهار هزار و دویست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۸

چون اسکندر از کار طبس بپرداخت و خبر جلوس او [illegible] دارا که در آن وقت [illegible] ملوک ایران بود [illegible]
او [illegible] خراج کرد و اسکندر [illegible] که در [illegible]
[illegible] که جنگ بزرگ [illegible] دیگر برای تسخیر مملکت آسیا [illegible] لشکریان خویش [illegible]
حکم داد [illegible] ممالک [illegible] سی هزار [illegible] و پنج هزار سواره [illegible] از جمله
[illegible] مملکت [illegible]

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

که یکی از امرای درگاه بود با دوازده هزار تن پیاده و هزار و پانصد تن سواره به سیاست حویس در ولایت کاتیه گذاشته و حکومت
تمامت آن بوم و بر را بدو تفویض نمود و سرموتا لشکریان در زمین اُمفی پولیس فراهم شده از آنجا کوچ داده و بدو منزل راه بیست
شهر سلیطوس که از قدیم ملک بیتِنیه مشهور بود در آمد و آن کنار تنگی دریای فرو کیر داق دیگر است که از جانبی مملکت
یوروپ و از طرفی به آسیا پیوند د علی الجمله پارمیسا که سپهسالار سپاه بود لشکر را از آنجا عبور داده و اسکندر خود از سوی
دیگر عبور فرمود و هنگام گذشتن از آن گذرگاه سام سطون که بعقیدهٔ ایشان خداوند دریاست قربانی نمود و چون کنار
بحر آمد نیزهٔ خود را از ساحل فرو برده با تمامت آلات جنگ از کشتی کوچک بکنار جستن نمود چنانکه شگفتی نظارگان گشت
و چون رخت بساحل آورد جشنی بمعبد بزرگ در آن اراضی بسیار بنهاد یکی سام جوئه ترکه از این پیش در گزارش مرقوم افتاد
و آن دیگر را برای بهرهٔ ساحت که خدای عقل و حلم و جنگ است در بار امید این آثار رب النوع خداوند است
و سیم را بنام هرکلیس که رب النوع شجاعان است برآورد و از آنجا بشهر الیوم سفر کرد و در آن بلده از قدیم الایام معبد
بزرگ سام میرف بود و از دیوار آن معبد زرهی آویخته بودند اسکندر برای میمنت آن زره را برگرفت و در پوشید و
زره خود را بجای آن گذاشت در این وقت خبر حرکت اسکندر بجانب آسیا معروض رای دارا افتاد و پادشاه ایران در جسیم
شده نفر از لشکری عظیم در ارض فرضی مجتمع شدند و ممنن را که یکی از دلیران درگاه بود در آن جمله سپهسالار ساخت و حکم داد
تا جمیع دیه و قلعه و مزرعه که در آن حوالی بود بسوزانند و از راه دیگر بسوی کادوتیا حمله برند تا اگر سپاه اسکندر از آن راه
قصد ایران کند از عدم آذوقه و علوفه کار بر ایشان صعب شود و سپاهیان چون بدانند که لشکر ایران بسوی کادوتیه
تاختن برده‌اند ناچار مراجعت نمایند و ممنن بر حسب حکم عمل نمود آنگاه سیصد هزار پیاده و بیست هزار سواره برای جنگ اسکندر برگرد
و این جمله را باتفاق سیطرپاطس داماد خود و برادر و رستیس از دسال ... روان ساخت و ایشان با ساز و برگ تمام
طی منازل کرده بکنار رودخانه غرانکس که قرب ملک بیتینیه بود فرود شدند و سراپرده بار است کردند و سواره
لشکر را در کنار رودخانه جای دادند و پیادهٔ سپاه را از قفای ایشان بداشتند از سوی دیگر پارمیا که سردار بزرگ
اسکندر بود سپاه خود را از آنجانب رودخانه غرانکس نظام کرد و اسکندر فرمود که در ملک سوسِت که آبادی اندک دارد
جای درنگ نیست هم بشتاب از این تنگنای سخت عبور باید کرد پس گذرگاه رودخانه را معلوم کرده حکم داد تا
لشکر بدانسوی شوند و ایشان فوج فوج از رودخانه گذشته از آنجانب سر بدر کردند و صف برکشیدند با کوس
و کرنای برخاستند و آتش حرب زبانه زد سخت بیکدیگر حمله دادند تا آنکه چهار هزار تن سواره که از آب عبور کرده بودند
با سپاه ایران درآویختند و جنگ در پیوستند ایرانیان نیز دفع دشمن را میان بربستند و با تیر جان شکاف
ایشان را دم همی کردند و چندین کرت سپاه اسکندر را تا کنار رودخانه بازپس بردند و عددی کثیر از اسبهای ایشان را
بخاک در انداختند اسکندر چون ضعف سپاه یونان را مشاهده کرد خود با جمعی از ابطال اسب برجهانید و بر لشکر
ایران حمله برد و فوجی از سوارهٔ سپاه ایران را هزیمت کرد و سیطرپاطس چون چنان دید سر راه بر لشکریان خود گرفته
بیم و امید داده دیگر باره ایشان را بسر جنگ آورد و اسکندر چون سواری او را در جنگ معاینه کرد دیگر باره تند
اسب بمیدان تاخت و او را بجنگ خویش طلب داشت سیطرپاطس نیز بی‌محابا بمیدان شتافته با او درآویخت
بعد از طعن و ضرب بسیار هردو تن زخمدار شدند در این وقت سیطرپاطس صلقی بجانب اسکندر برانید و چون کارگر نیاید

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۵ ع

چون رسیده [illegible] دارا بر سر اسکندر رفت و دارا [illegible] سپاه یونان مبادرت کرده [illegible] دست در دست جهان [illegible]

[illegible] رسید که در حال جان [illegible] چون جهان دید [illegible] برادر است [illegible]

کرده با اسکندر [illegible] آن [illegible] دست [illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] جهان [illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible] سپاه یونان [illegible] لاجرم [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible] سپاه یونان [illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] مصاف [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] سپاه [illegible]

[illegible] سپاه ایران [illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] لشکریان [illegible]

[illegible] سپاه اسکندر [illegible] اسکندر [illegible] جهان [illegible]

[illegible] مصاف [illegible] هزار [illegible]

[illegible] سوار [illegible] پیاده [illegible] سوار [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible] شهر [illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible] مصاف [illegible] شهر [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] آن مردم [illegible] جنگ [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] انصراف [illegible]

[illegible] لشکریان [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] هلاک

[illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible]

شهر [illegible] سوار [illegible]

[illegible]

غزاده را

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

۵۱۶

عزاده را گرفته گرفتی چند ملازم بر و آن هنگام که رخت از جهان برتست گفت هر کس این گروه از ریشه بر کشاید
ممالک آسیا را مسخر کند و صاحب تاج . اسکندر بفرمود تا آن طناب را حاضر ساختند و چندانکه اهتمام فرمود نتوانست
آن گره را از کار بگشاید پس در ادراک چاره رفت که مبادا لشکریان از نصرت وی بممالک آسیا مأیوس شوند لاجرم شمشیری آورد
و حلقه عقد آن طناب را قطع کرده بگشود و گفت این نیز نوعی از گشودنست و هم در این اوان امری اتفاق گشت و رعد و برق نمود
باران بشدت ببارید اسکندر این آثار را از قبل آن عقود گشتن دید و علامت ظفر دانستند و نخستین در مملکت یونان
مثل شد که هر که از مشکلی خلاص شود گویند گره قاردیس گشوده . مع القصه اسکندر در تور دیم سپاه خویش را سامان کرده
بسوی بلده سلیسیا کوچ داد . و بلاد و امصاری که در معبر سپاه اسکندر بود تحت فرمان اسکندر آمدند و دست تطاول دارا
از آنجا کوتاه گشت چون حاکم طارسس از لشکرکشی ملک یونان آگهی یافت بدان سر شد که با مردم خویش از آن بلده فرار
کند همی را لعرض اسکندر رسانیدند پادشاه یونان با فوجی از ابطال رجال باستعجال تمام بدانسوی تاختن کرد و یکباره
بشهر طارسس درآمد و آن بلده مسخر ساخته حاکم و رعیت را از الطاف و اشفاق خویش امیدوار ساخت و بتیان پیر سرپیچ
طاعت فرو کردند و از آن گرم تاختن حرارتی بنهایت در مزاج اسکندر مستولی شد که در حین ورود شهر بی اختیار خود را
بر رودخانه سیدنس در انداخت و برودت آن آب موجب مرض صعب گشت چنانکه بیم هلاک وی بود و آن اطبا که ملازم
رکاب بودند بعجز خویش اعتراف کرده دست از معالجه باز داشتند در این وقت فلیپ که یکی از اطبا بود و قدم پیش گذاشته
معروض داشت که من اجدمت پنهان مرم و پادشاه را از این مرض معالجه کنم و ترتیب عقاقیر و معاجین بر داشت تا زمینا
چون معلوم کرد که فلیپ معالجه اسکندر بر داشته نامه مسطور نوشته فرستاد که فلیپ ردوستان دارا است و در نهان بار دیگر
زری گرفته که چون فرصت بدست کند ترا مسموم نماید اسکندر نامه پارمنیا را در زیر بالین نهاد و دیگر را نوشیده آن
چون فلیپ کاسه دوا نزد وی آورد آن نامه را از زیر بالین برآورده با وداد و کاسه دوا را گرفته سر
تو این بیاشامید و با فلیپ فرمود که من از سخن غیر درحق تو بدگمان نشوم و اینقالات را محض مبارات و معادات
دانم و از مداوای فلیپ روز تا روز بهبودی حاصل نمود تا آن مرض بکلی زایل شد و در این وقت بعرض او رسانیدند که در
تل از سرحدکان سپاه که در ولایت سکون داشتند ناگروهی از سپاه دارا دوچار شده جنگ در پیوستند و آنگروه را شکستند

۵۲۸ جنگ ثانی اسکندر با سپاه دارا چهار هزار و دویست و هشتاد و سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از آنکه سپاه ایران در غرانکس شکسته شده اسکندر بلاد و امصاری که در آن نواحی بود مسخر نموده شهر ایسس
آمد و آن بلده در طرف شمال و مشرق دریای آق دنگز بود و دارا آنسوی دارا که در حوالی ایسس لشکرگاه داشت چون خبر
بشنید سار لشکر کرده از رودخانه سارپس که قریب به ایسس بود عبور فرمود و یکباره سپاه اسکندر را که تنگنائی سخت
بود لشکرگاه ساخت و پیرامون مردم خود را لشکری استوار برآورد و اسکندر هر گز گمان نداشت که دارا اینچنین
جلادت کند و چون اینمعنی معلوم شد تواد سپاه را حاضر کرده با ایشان گفت که لشکر دارا اهلی است که با تمامت
داوند تا بسیار از جنگ آزموده اگر پادشاه ایران با ما دل جنگ بود در گریز کاهی تنگ متحصن نمیکشت اما از بیم لشکر یونان
محصور شده کنون دل قوی کنید و با نظام و انکسار بدنبال مصاف دهید که کار بمراد خواهد رفت بالجمله ناجت از روی لشکر خلاف
مدد شده با مداد دیده بانی کردند و صحگاه بساز جنگ طراز گشت و اسکندر حکم داد تا همه سپاه از جنگ لشکر بجنبش

٦

کند و سر بر تافت [illegible] از میسره کاست و قراطرس را که یکی از سرهنگان نامور بود برای میمنه معین کرد
و [illegible] پیاده فرمود تا قراول لشکر باشند و کوهی که [illegible] سرداران گرفته بود از سوی چپ لشکرگاه دارا
و جای [illegible] فرمود تا هشت هزار پیاده و سیزده هزار سواره از آن [illegible] شده و سوی [illegible]
و هشت هزار از سپاه [illegible] میمنه لشکر اسکندر [illegible] و سی هزار تن از مردم یونان که سالهای فراوان
در لشکر از حضرت دارا بودند در قلب لشکر جا داد و بیست هزار تن از مردم ایران از پس پشت ایشان مأمور
داشت و چون سپاه بسیار و [illegible] اندک بود فرمود تا لشکریان از جای [illegible] و آن
سوارها که [illegible] لشکرگاه در رسیده بودند حکم داد تا یک [illegible] میمنه و یکی دیگر طرف میسره فرا گیرند
چون این نظام بداد [illegible] فرمود آن گروه را که سوی میسره بودند [illegible] میمنه شوند و خود در قلب
سلاطین ایران در قلب سپاه جای گرفت اسکندر چون [illegible] میسره لشکر خود که در برابر
ایشان بود سیصد سواره طلیعه [illegible] سوی میسره فرستاد و از قلب سپاه جمعی را به جانب میمنه مأمور
کرد که آن سه هزار تن مردم ایران که بدان سوی بودند دفع کنند [illegible] قلب سپاه از قلب مردم ضعیف
شود حکم داد که [illegible] تمام جنگ [illegible] میسره سپاه [illegible] شکسته از قلب لشکر جهت کمک
چون [illegible] سپاه [illegible] فرمود تا [illegible] تنگ در آمدند و خود با مردان همه بر سر سپاه دارا
تاختن کردند و آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بطعن و ضرب تمام [illegible] سپاه دارا [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible] رود خانه پارس [illegible] جمعی از لشکر دارا را [illegible]
در آب انداخته در آن شکست [illegible] جمعی کثیر از مردم ایران مقتول [illegible]
از اشراف و اعیان [illegible] هلاک گشت چون آن [illegible] که در قلب لشکر اسکندر جای [illegible]
[illegible] اطراف لشکر دارا را که [illegible] مردم خود آمده [illegible] فرو گرفتند و [illegible]
[illegible] میمنه لشکر دارا که در برابر [illegible] صف [illegible] چون از [illegible] لشکر ایران آگهی
یافتند [illegible] چنانکه دیگر باره [illegible] جنگ [illegible]
هزار [illegible] سوار [illegible] ایشان همی [illegible] و مرد و مرکب هلاک [illegible] چون
راه عبور تنگ بود [illegible] لشکر [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] دارا چون کار [illegible] بر عراده سوار شده راه فرار پیش گرفت و چون لختی راه [illegible]
[illegible] طریق با عراده [illegible] عراده فرود شد [illegible]
[illegible] دارا [illegible] که [illegible] بود [illegible]
شهری تمام [illegible] بدست اسکندر افتاد [illegible] دارا اسکندر گروهی از مردان [illegible]
از دنبال او شتافتن گرفت [illegible] دارا [illegible]
[illegible] لشکریان [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible]

بیابانها افکنده شدند و اسکندر را پیروز آن گیر و دار زخمی منکر بر ران رسید و همچنان از پای ننشست تا لشکر ایران از هم
شکست و خلقی کثیر را تیغ بگذرانیدند در این جنگ شصت و یکهزار تن پیاده و ده هزار تن سواره از سپاه ایران مقتول گشت
و چهل هزار تن زنده اسیر و دستگیر شدند و از لشکر اسکندر سیصد تن پیاده و صد و پنجاه تن سواره معرض هلاک آمدند و مادر دارا
که سیسی قمبس نام داشت با زنان و دختران اسیر و دستگیر شدند با اینکه اسکندر در ورزش شباب بود و ایشان مانند
آفتاب چون از خاندان ملک الملوک بودند چشم طمع در ایشان نپیداخت و حکم داد تا احدی از سپاهیان سرا پرده
ایشان عبور نکنند و حرمت آنکسان که محرم ایشان بودند را فرو نگذارند و خود برای تسلی خاطر پردگیان گرتی با خدمت مادر
دارا که از حد و طمع و طلب بیرون بود پیوست و از او دلجوئی کرده با خود عهد بست که پس بعد ابواب ملاقات
مسدود باشد و فرمانی به نارمیا فرستاد که با گرتی سر در کف تا در دار است از آن پس حکم دادیم تا کس صباحت
و ملاحت دختران و زنان دارا را بر زبان نیاورد ماساوادوس سیطالی گرفتار هوس نفسانی شویم و خیدتش از لشکر
یونان که با زنان مردم ایران در آویخته و در آمیخته بودند طلب داشت و فرمود تا جمله را با شمشیر بگذرانند القصه
القصه دارا با معدودی از مردم خود از آن حربگاه رهائی جسته با ایران زمین در گریخت و اسکندر بعد از این ظفر
بلاد و امصار آن اراضی را یکباره تصرف آورد و کار جمله را نظم و نسق کرده در هر شهر و بلد حاکمی از جانب خویش منصوب داشت

۵۲۸ غلبهٔ اسکندر بر شهر طرای و بیت المقدس چهار هزار و دویست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم بود

از این پیش در موقعهٔ دولت کرتیج و مدینهٔ شهر طرای مرقوم افتاد که دریای شام از سوی محیط زمین طرای را چنانکه
بمقدار نصف میل زمین از ارض طرای خشکی اتصال داشت و بعد از لشکرکشی بخت نصر مردم طرای
زمین را حفر کرده با آب دریا اتصال دادند تا زمین طرای جزیره گشت و آب دریا از چهار جانب آنرا فرو گرفت
در این وقت که اسکندر دارا را شکست بعزم تسخیر شهر طرای که آنرا طیرس نیز گویند میان بست و از سوی شرقی دریای
آق دکیز تا کنار آن شهر آمد اگرچه مردم طرای در تحت فرمان دارا بودند اما چون غلبهٔ اسکندر را دیدند رسولان
با تحف و هدایای بسیار بحضرت او فرستادند و اظهار عقیدت و چاکری نمودند با پادشاه یونان پیام اجلال
خود کرد از دوار اسحابا رشد اسکندر با فرستادگان مردم طرای فرمود که شهر طیرس جائی باصفاست و اینک
دو هزار و چهارصد سال است که روز تا روز آبادی آن افزوده و ما را برای تماشا از عبور بدانجا گزیر نیست روزی
چند آن بلده را محط رحال خواهیم ساخت رسولان اهل طرای زمین خدمت بوسیده مراجعت کردند
چون خبر ورود اسکندر را بزرگان آن شهر رسانیدند ایشان گفتند که این رأی صواب نباشد چه بعد از ورود
لشکر اسکندر در این شهر از مرد و مال اثری نخواهد ماند لاجرم ما چندانکه توانیم حفظ خویش خواهیم کرد و دل بسته در
جنگ دشمن نخواهیم گذاشت این بگفتند و طرق و شوارع را از چهار جانب بروی اسکندر مسدود نمودند خشم
بر اسکندر مستولی شد و در تسخیر آن شهر عجلت گشت و پیرامون شهر طرای را احاطه نمود و مردم آن بلده در آن محاصره
افتادند در این وقت در حضرت او معروض داشتند که مردم یونان و بزرگان متوسر بتخانه ابیس را دار ایمان
محکم کرده‌اند که ملازم خدمت باشند و بحضرت مصاف دهند آیینی هیچ در عزیمت اسکندر سستی پدید نگشت
و فرمود تا شهر طرای را مسخر سازند از دو سال کاری بر مردم و هفت ماه تمام در کنار آن شهر سست عاقبة الامر

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۹ ع

فرمان داد تا لشکریان سنگ و خاک [illegible] در بار ریخته آن برج را که اهل طرابلس [illegible] بودند دیگر بار [illegible]
[illegible] کرد و لشکر را [illegible] اهل طرابلس [illegible] از [illegible] شاد [illegible]
و چون مردم [illegible] اما [illegible] ایشان [illegible] کرد و حرم [illegible]
طرابلس [illegible] و لشکر اسکندر [illegible] آمده [illegible] دست [illegible] و قادت
[illegible] عمل در کار [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] مشغول محاصره طرابلس بودی [illegible] لشکر [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] چنانکه اسکندر [illegible] آل اسرائیل [illegible] حکم [illegible]
[illegible] لشکرگاه [illegible] چنین [illegible] اسکندر [illegible] خشم و کین
[illegible] بیت المقدس [illegible] لشکرگاه [illegible] آل اسرائیل [illegible]
[illegible] شد [illegible]
پادشاه [illegible] مردم [illegible] و [illegible]
[illegible] صالح بود [illegible]
[illegible] سلامت [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] اسرائیل [illegible]
اسکندر [illegible] مردم [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] بیت المقدس بیرون شده لشکرگاه
اسکندر [illegible] حاصل کرده [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] تاریخ [illegible] بنی اسرائیل
[illegible] اسکندر [illegible] مملکت ایران تاریخ کردند [illegible]
[illegible] سال از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله [illegible] سال شمسی [illegible] بنی اسرائیل
تاریخ اسکندر [illegible] اسکندر [illegible] معروض [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible] علیه السلام [illegible]

اسکندر

اسکندر فرستاد و آن کتب را پادشاه یونان نزدیک ارسطاطالیس نهاد و داشت و ارسطو آن کلمات را بزبان یونانی
ترجمه کرده و مطالعهٔ آن از علوم حکمت و طب بهرهٔ تمام حاصل کرد گویند در سال هلاکت اسکندر قبل از ورود او به بیت المقدس
عزرا علیه السلام از جهان فانی بجهان جاودانی رحلت فرمود اما اسکندر چون از کار بیت المقدس بپرداخت عزیمت
تسخیر مصر فرمود سنبلاط حورانی که در ذیل قصهٔ عزرا علیه السلام شرح حالش مرقوم شد با جمعی از بزرگان قبایل بر سر راه
اسکندر آمد و زمین خدمت بوسیده درخواست نمود که چون پادشاه یونان تسخیر مملکت مصر فرماید اجازت دهد تا اسرائیل
در اراضی اسکندریه بنایی مانند بیت المقدس برآورند و در آن بیت اللهی دیگر رسم کنند اسکندر ایشان را رخصت داد و چون
ارض مصر را بگرفت این جماعت در آنجا مسجد اقصائی برای خود بنیان نهادند و اکنون بر سر سخن رویم چون اسکندر
از بیت المقدس کوچ داد و اراضی شام را تحت فرمان کرد بجانب مصر تاختن کرد نخستین بر سر بلدهٔ غازه آمد و در آن شهر
باتیس نام مردی از جانب دارا حکومت داشت چون خبر ورود لشکر بیگانه را اصغا فرمود حکم داد تا مردم او فراهم
شده بحراست قلعه و باره مشغول شدند و اسکندر فرمود تا لشکریان مدتی آن بلده را محاصره کرده تا قهراً و غلبةً آن شهر را بگرفتند
و بحکم اسکندر مردم آنجا را اسیر کرده فرمان قتل دادند چنانکه بیشتر از خلق آن شهر مقتول گشت

۵۲۸ جلوس اسکندر در مصر پنج هزار و دویست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم بود

چون خبر تسخیر غازه بمصر رسید مردم از بیم جان و نفرت از تعدی دارا بی ممانعت بخدمت اسکندر شتافته بپادشاهی او
رضا دادند و ملک یونان بی زحمت جنگ وارد مصر گشت و چون در مملکت مصر استیلا یافت در کنار رود نیل بنیان
شهر اسکندریه فرمود و در قصور آن را استحکام داد و منارهای بلند بدان قانون که ذوالقرنین اکبر کرده بود برآورد
و بصوابدید حکما که ملتزم رکاب بودند آینه چند بر سر آن منارها نصب کرد که ورود لشکر بیگانه و کشتی اعدا
از مسافت بعیده از آن آینه ها پدیدار میگشت و چون آن بلده در کنار آب دریا و رود نیل بود از مردم کشتیها
بارکامی در زمانی اندک آباد گشت چنانکه در این روزگار زیر مدان نام و ستان باقیست و در
یکسوی آن شهر که بیابانی وسیع و خطرناک بود معبدی بنام جوپیتر آمون بود با امرای سپاه بزیارت آن بتخانه
شتافت و برسم عبودیت بپایان برد و از آنجا مراجعت کرده کار مصر را نظم و نسق فرمود و از جانب خود حاکمی
بر گماشت آنگاه از مصر کوچ داده دیگرباره بشهر صور آمد و ساز و برگ لشکر را بکمال آراسته ساخت تا دارا را
مصاف دهد و مملکت ایران را یکباره فرو گیرد و در این وقت از بزرگان مشورتخانهٔ آتن چند تن رسول چرب
زبان در رسیدند و در حضرت اسکندر پیشانی بر خاک نهاده درخواست نمودند که پادشاه گناه آن مردم که در هنگامهٔ
ماداران آشنائی افکنده بودند در گذرد و عصیان ایشان را ندیده انگارد و اسکندر ملتمس بزرگان مشورتخانه را باجابت
مقرون داشت و بر جرایم گناهکاران رقم عفو درکشید و مردم آتن بآسایش درنشستند

۵۲۸ ظهور امالیخس حکیم پنج هزار و دویست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم بود

امالیخس از جملهٔ حکمای بزرگوار است و او در فنون حکمت جودت خاطر و سورت ذکا حاصل بودی و طالبان علم را
باشعهٔ ضمیر فروغ بخشیدی چنانکه در مملکت یونان مبتدا و اره گشت و کسب فضایل از کلمات ارسطاطالیس میفرمود
و از شاگردان او محسوب بود و بعضی از مصنفات ارسطاطالیس را شرح و ترجمه کرده از جمله باری ارمیناس که عبارت

از منطق

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

از صاحب العلاوه در علم ... تلخیص ... اکنون آن کتاب ... مردم ...

جنگ سیم اسکندر و جلو داران ... یکسال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۸۱

چون اسکندر در شهر طرای ... لشکر را اعداد سپاه فرمود و عزم رزم دارا کوچ داده از دجله و فرات عبور نمود
و دارا در طالبس ... و چون معلوم کرد که دارا در ارض اربلا لشکرگاه ساخته و یک ... مرد سپاهی که عبارت
از ... باشد ... حکم داد تا چهار روز لشکر در طالبس توقف نموده کار خود را نظام کردند و از
آنجا کوچ داده قریب به ارض اربلا فرود شدند و در آنجا لشکرگاهی ... برآورده گرد آن ... عسکری ...
... کردند آنگاه مردم ... و مریض را در لشکرگاه ... گذاشته خود ... با چهل هزار پیاده و ... هزار تن
سواره به عزم جنگ ... آن جایگاه ... شد و حکم داد که لشکریان ... آلات حرب حربی
با خود حمل کنند و چون ... آن مسافت که با دارا در میان داشت در نوردید ... بزرگ ... اسکندر
... برآمده لشکرگاه دارا را از آن سوی مشاهده نمود ...
... اسکندر ... با خود ... رسید ... آن سپاه ... کنار ...
... لشکر ... فرود ... سپاه ... ساخته ...
... سردار بزرگ ... عرض کرد ...
... لشکر ... که رسم ...
... جنگ ... اسکندر ... که از دیگر مردم ...
... چندین ... لشکر دارا رسیده ...
... ایشان ... آمده مردم را ... سپاه را به الطاف و ...
... ساخت و فرمود ... از آن کوه ... جنگ ...
آن سوی چون دارا ... لشکر دشمن آگهی یافت ... صف ... و چون سپاه ایران از آن زیاده بود
که ... صف ... گروه ... جنگی ...
... هزار سوار ... کار ...
در میان سپاه ایران بود فرمود ... لشکر ... سرداران ایران ... بر میمنه و میسره
... کثرت مردم ... لشکر ... موافق و موقوف ...
... گردونهای جنگی را از پس ... فیلهای کوه ...
و لشکر ... مردم ... عراق ... دارا در
... حکم شد که چون سپاه اسکندر ... لشکرگاه ...
ایشان ... آمده ... لشکر دارا ...
... گروهی ... گران ...
... سپاه دارا ... عسکری ... اسکندر ...

که در جنگ غرانیکس و ایسس حاضر بودند علی الجمله اسکندر بن فیلقوس دو هزار تن از لشکریان خود را بر دو بهره کرد و یک بهره را تقاوت نظام فالنکس که از این پیش مذکور شد بداشت جمعی را که آلات جنگ ایشان گران بود از قفای آن گروه جای داد تا در حفظ و حراست ایشان قیام نمایند و سوارگان سپاه را در میمنه و میسره بگماشت و حکم داد که با تیر جاره اسکاف اسبهای عراده را با خاک در اندازند و چون اسکندر دانست که گزیده سپاه دارا در قلب جای دارد لشکر خود را فرمود تا بسوی میسره حمله برند چون لشکر اسکندر بجانب میسره روی آوردند دارا گمان برد که ایشان قصد پیرامون دارا دارند و دانست که از جنگ روبرو بسر برتابند و میسره سپاه خود را حکم داد تا قریب قلب شوند و جنگ اسکندر را در قلب اندازند مع القصه پایه حرب بالا گرفت و ترکمانان که مقدمة الجیش لشکر دارا بودند دست بر آهیخته شدند و با سواره سپاه اسکندر جنگ در انداختند و در میان سربیا مد که ترکمانان شکسته شدند و راه فرار پیش گرفتند دارا چون چنان دید حکم داد که عراده های جنگی را تا زدند و لشکر دشمن را در هم بودند چون عراده ها بجنبش آمد کماندا ن یونان با صد مک جا ر او در اسبهای عراده در هاک در انداختند چنانکه عراده ها از رفتن بماند دارا چون چنان دید از قلب سپاه بجنبید و چون سواره و پیاده ایرانیان مجتمع بود کار لشکر آن ناحیت پریشان گشت و اسکندر با مقدمة الجیش بدیشان تاخته از دو سال اول پیادگان نظام فالنکس بیرون رسیدند و جنگ در پیوستند چنانکه کار بر ایرانیان تنگ شده راه هزیمت پیش گرفتند دارا بر محال در مدینه از پیش نگریست هنوز پایمردی که در میسره سپاه اسکندر بود با ایرانیان جنگ در میان داشت و سپاه ایران گرد او را فرو گرفته عظیم کوشش مینمودند اسکندر چون حال ایشان بدانست جمعی از قلب لشکر را بیاری فرستاد در این وقت دارا که از میان میدان بدر رفته بود چون حال اسکندر را معلوم کرد و دانست که در قلب لشکر مردمی اندک باقی مانده اند گروهی از سواره هند و ایرانی آنجا بسوی قلب مامور داشت و ایشان بسپاه اسکندر در آویختند و پیادگان یونان جمعی از جنگجویان را که از آلات جنگ گرانبار بودند حکم داد که با سوار هند و ایران جنگ در انداختند و مردانه کوشیده ایشان را بشکستند آنگاه اسکندر خود بجانب میسره با جماعت پارمنیا تاختن کرد و با لشکر هندیان و کلظرما و پارس که مدانحاب بودند جنگ در پیوست و در این کار زار جماعتی از مردان بزرگ یونان مقتول گشتند اما با این همه مردم یونان ظفر جستند و ایرانیان را یکباره هزیمت کردند و در این مصاف چهل هزار تن از لشکر ایران و پانصد تن از سپاه اسکندر عرضه هلاک گشت و مبلغ چهل ملیان زر و سیم و آلات و اوانی زرین و سیمین و جواهر شاهوار و اسباب نفیسه غنیمت مردم یونان گشت که آن را بیست هزار سر استر و پنجهزار نفر شتر حمل کردند بعد از این فتح ممالک بابل و سوس و یا ما پرسپلیس که عراق عرب و خوزستان و فارس مشهور است مسخر اسکندر گشت و دار الملک این ممالک که بابل و سوس و پرسپلیس که عبارت از تخت جمشید است تحت فرمان آمد و کار ایرانیان چنان بی سامان گشت که دیگر نیروی مقابله اسکندر نداشتند

۵۲۸۱   غلبه اسکندر بر دارا پنجهزار و دویست و هشتاد و یک سال بعد از هبوط آدم بود

چون اسکندر یکباره سپاه ایران را هزیمت کرد بشهر بابل در آمد و مردم آن بلده که از عمال دارا بصعوبت روز میبردند از وروده اسکندر بنهایت شاد و مسرور شدند و پس از یکماه از بابل بشهر سوس که اکنون شوشتر مشهور است در آمد و در آن بلده دفینه از دارا بدست اسکندر افتاد که پنجاه هزار طالینت زر خالص پایدار گشت که هر طالنت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۱۲

جارسا از دست [illegible] ایام وقعت اسکندر در شوشتر شهر [illegible] ساده و با صدق [illegible]
در رسیده فتح ساوه [illegible] اسکندر رسید که دارا با راهی میدیا که عبارت از آذربایجان است
گریخته بعضی از ممالک عراق عجم در زیر فرمان او است اسکندر [illegible] بجانب سوی اصطخر [illegible] عبور نمود
بعضی از لشکریان ایران که در حضرت دارا [illegible] کرده [illegible] عبور [illegible] و مطیع و
منقاد فرمودند در ایام توقف در اصطخر [illegible] اسکندر [illegible] نام بود [illegible] ایران [illegible]
[illegible] شهرت [illegible] معروض داشت که مردم ایران سالها ممالک یونان را
خراب و ویران [illegible] اسکندر [illegible] پادشاه [illegible] مکافات [illegible]
خواهیم [illegible] آنست که فرمان [illegible] لشکریان شهر اصطخر را خراب
کنند و آتش در زنند [illegible] حکم از اسکندر رسید و سپاه را فرمود [illegible] اموال مردم را که [illegible]
هزار [illegible] شهر [illegible] اصطخر را که سالها دار
الملک ملوک ایران بود خراب کردند [illegible] تخت جمشید [illegible] ویران [illegible]
آن حرق [illegible] که دارا [illegible] اکنون [illegible] همدان [illegible] دارد
اسکندر [illegible] روز [illegible] ده فرسنگ راه قطع مسافت نمود [illegible]
اراضی [illegible] معلوم شد که دارا [illegible] اسکندر [illegible] قرار نموده [illegible] اسکندر
روزی چند در آنجا توقف فرمود [illegible] لشکریان [illegible]
[illegible] هزار [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
درگاه [illegible] سپاه [illegible] حکومت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] حکومت [illegible]
[illegible] عبارت [illegible]

[illegible] جرجان [illegible]

جلوس اسکندر [illegible] ایران [illegible] بعد از هبوط آدم ۵۲۸۱

[illegible] لشکر ایران [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] جرجان [illegible] ایران [illegible]

[illegible]

بخدمت شتافت و سی هزار تن از مردم یونان و چهار هزار تن از لشکریان فلاحن (؟) اکس و سه هزار سواره که بیشتر از ایشان
از مردم عراق بودند بر سر دارا گرد گشتند و دارا عزم کرد که تا آن لشکر که از جانب عراق آمده و دیگر باره سپاهی
در حوزه حکومت فراهم کند و چند منزل کوچ داده هم از نیمه راه پشیمان گشت و مراجعت کرد و گفت که در همین زمین نیز کم
و چون اسکندر بدینجا شود با این سپاه قلیل مصاف دهم و در این هنگام بسس (؟) که هم یکی از بزرگان
حضرت دارا بود بهانه‌ای ساز شوری طراز داد و گفت مردم ایران از دارا رنجیده خاطرند و هرگز در راه او کوشش
نکنند بهتر آنست که او را از میان برگیریم و خود کار سلطنت پرداخته با اسکندر مصاف دهیم و جمعی از سپاه را دید
سپاه را نیز با این سخن همداستان ساختند مردم یونان در حق بسس بدگمان شدند و از بدسگالی او با حضرت دارا سخن
بردند و عرض کردند که صواب آنست که در این مدت قریب حافظ و حارس پادشاه ایران لشکر یونان باشند
دارا سخن ایشان را بصواب شمرده اندیشید که مردم یونان ... که هوای اسکندر جویند و چون فرصتی
بدست کنند ... نزدیک ... رسانند ... بسس ... و جمعی دیگر از بزرگان
همدست و همداستان شده سردار را شوریدند و دارا را گرفته با زنجیر زرین ببستند و در تختی نهاده بر پشت اشتران حمل کردند
و پوشش آن تخت را از پوست جانوران نمودند تا مردم ندانند که آن شخص دارا است آنگاه بجانب عراق کوچ
دادند لشکریان حکم بسس را بسپهسالاری و سلطنت سلام گفتند جز سپاه یونان که سر از اطاعت او برتافته راه
پارطیا فرار کردند اما از آنسوی چون اسکندر وارد ماطا گشت کس پیش کلیطس که بواسطه ناتندرستی او را در ... گذاشته بود
فرستاد تا شش هزار تن پیاده و سواره که از اهل ... بودند ... طلب فرمود و پس از ورود ایشان
از ماطا کوچ داده یازده روز ره ... همی رفت و جمعی از مردم او از استعجال در راه بماندند و برخی پایمال هلاکت
شدند علی‌الجمله اسکندر ... با شصت تن از خاصگان خود دارا در ری ... و پنج روز در آنجا توقف فرمود تا لشکریان
برسیدند و کار ... و نسق کرده از ری کوچ داد و از راه ... عبور کرده وارد پارطیا گشت در این هنگام
از اعیان و بزرگان ایران نامه رسید که ایرانیان عزم گرفتن دارا کرده‌اند اسکندر ... اصحاب ... لشکر را
... که یکی از سرداران بزرگ بود سپرد و خود با جمعی از سواران ... بجانب بسس تاختن برد و سه روز ...
تاخت روز سیم به دهی فرود شد که شب پیش لشکرگاه بسس بوده و معلوم کرد که بسس دارا را گرفته محبوساً بجانب ... برده
و مردم ایران او را در سلطنت برداشته‌اند اسکندر ... از آنجا کوچ داد و با جمعی از سواران گزیده از
دنبال ایشان تاختن کرده روز دیگر بلشکر او دچار شد و سپاه بسس چون مردم اسکندر را دیدند بی آنکه معلوم
کنند که ایشان چه کسند روی بهزیمت نهادند بسس چون این حال بدید ... پشیمان شد و جمعی از بزرگان سپاه
بخدمت دارا آمده زبان بمعذرت برگشودند و عرض کردند ملک ایران را از برای حراست مملکت این چاره اندیشیدیم
و ترا گرفتار ساختیم اکنون که ... حاضر است برنشین تا راه فرار پیش گیریم دارا گفت
هرگز از این تخت بیرون نشوم و اسکندر را دیگر نخواهم بسس چندانکه ابرام و الحاح نمود دارا از تخت بدر نشد لاجرم
الامر بسس و دیگر بزرگان حمله کرده و تیغ برکشیدند و دارا را زخمهای کاری رسانیده ...
خود سوار شده فرار کردند از قفای ایشان سپاه اسکندر در رسید و ... در این ...

[illegible]

[illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

کلاشه

چون آن جماعت کار را معمول گشتند در اهواز سپاهی که تحت دارا بهم رسید مدار حادثه در رسیده و شهد ع
ار اه بکوی سید مرد در بردگی رهی یکبار جسمه بسیار مدار رضا بوسیلطش که لی از بزرگان ما کا دو سه بود یکبار آنچه عشور
در بود و دار عاب عطش فرود شده مالی آب بوسید وچون خود از سر برگرفت که برآب ساخته ماشاید ما کا و مال
جون بگوش او رسید ملی بوالی برخاسته بسوی آن ما یک شتافت و دارا را در میان بحر رسید سکرات موت ماشت
چون چشم دارا بر او افتاد و تحت ارزی حرکت آب طلب بدید و ما سامید آنگاه گفت که من در طلب شخصی بودم که وهمامای
خود را با او بگذارم و اکنون بو حاضر بسیده معلوم باد که من اکنون با دست تهی از جهان بیرون میروم از من
باسکندر سلام برسان و بگو من از تو راضی و ساکرم چه از آسمان که زمان و فرزندان من اسیر و دستگیر شده جز
سکوئی با ایشان روا داشته و ربعی باز پس ازجد خواهم که ترا پادشاه روی زمین گشته دار بو هوا کام
که بعد از من دخترم روشنک را بحباله نکاح در آوری و در مملکت من بکار دست ظلمی و ما ملان مرا مکافات
عمل ازکار رسانی این بگفت و دست بوسیلطس کرفته فرمود که چون بخدمت اسکندر رسوی دست خود اسکندر
دست من باو داده و بیر دست او بوسه زن که من بالکل حر دست هیچ چیزی با خود بیرم بعد از کسی این کلمات
جان دارا دیگر گون شد و پولیطس او را در بر کشید که ناسید بحال خود آمد بجهان دیگر او جان مادر رمای
برساند که اسکندر که در طلب دارا بود مد آنجا عبور کرد و چون دید که پادشاه ایران رخت بدیگر سرای
برده خاک بر سر مدر و بالک ما درکشتن سر دست دارا درست سوگواری جسد دارا را آئین پادشاهان با خاک
سپرد و کار مملکت از ظلم قطم ورسی کرده سکر ما را انعکاس فرمان سرانرکند و خود با گرد بدگان و سیاه
عرب هر کاسا که عمارت از مملکت مار ایران است فرمود و ارشد کوهسان راه سپرون گرفت و حکم داد
که فرمان فرس باشکر او رفته از راه دست مدبسوی شود چون خبر دو در دو اسکندر به ما مردان رسید صحارو کار
آن ملک با سمعال مرون شده شتائی بر خاک نهاد و دار دل وجان مطیع و منقاد گشتند و چون خبر تسخیر مرداس
دیار ما که عمارت رسیده هرات است شایع گشت ساطی ما ر که رئیس که از جانب دارا حکومت هرات داشت
با اعیان و بزرگان آن مملکت ما مرار در صراحت حضرت اسکندر فرستاد و در دولت اطاعت و جاکری بود دار در رقعه
هم دمار سید و اسکندر از ما مردان سبحات هرات سد دیس ار درد و مدان از اهل ساطی ما رو رئیس را
بحکومت آن ملک سرافراز ساخت و خود بر سر مالت ایران با پادشاهی پافت و در اهوف که ملده هرات لشکرگاه
اسکندر بود دو حضرت وی معروض افتاد که مردم ما روی که ملده ایست ترکسوی هرات نامید استواری قلعه
و موسب عبور از طرق و متواریح آن شهر سر از فرمان برتافته اند و طریق عصیان و طغیان میسپرند قرا امد اسکندر
مار سا را کرده مد آنجانب کوچ داد و چون خبر لشکرکشی پادشاه یونان در مار روی مشتهر شد مجال خود داری
در مردم آن ملده نماند لا جرم بعدم صراحت حضرت اسکندر شافته اسرحام مودند و پادشاه یونان جرائم ایشان را
معفو داشت آنگاه از آنسوی جون شنیده رضی ایران از وجود اسکندر تهی یافت ما ساطی ما ر رئیس حاکم هرات
چنان محکم کرد و سر سلطنت هرات را دور و تمام خود را از کشتن بهاد و حکم داد ما هر کس از ساه یونان
در بوده با سکندر رود بر ملاد و اعصار ایران بخط و حراست مشغول بوده معمول ساخته شد چون اسکندر سید گرد

هزبر حصار ... بسوی هرات کوچ داد ساطی بارزانیس چون آنچنین دید از هرات گریخته بنزدیک بسّس آمد
و اسکندر را این کرت چون وارد هرات گشت آرسامیس را که یکی از بزرگان آن بلده بود بایالت برگزید و حکومت
هرات را با وی تفویض نمود و خود با گروهی از لشکریان بپای قلع و قمع قبایل زرنگی که با ساطی بارزانیس همدست و
همداستان بودند بیرون شد انجمن چون بوی رسید از میان آن قبایل بیرون گریخته از رودخانه اندس که عبارت از رود
هلمند است بگذشت و از آنسوی رودخانه آرامگاهی اختیار کرد مردم بیجاب گفتند ساطی بارزانیس را گناه از او آنست
نخست آنکه در قتل پادشاه ایران شریک بوده و دیگر آنکه با اسکندر که او را ایالت هرات داد خیانت ورزید
بنزدیک بسّس شد و ... او میان قبایل زرنگی آمد و ما اگر اینهمه ... الکاریم ... دوردارا شویم بی
کمان اسکندر را در دنبال او فرستاده و خاک ما را ... همدست شده او را گرفتند و بحضرت اسکندر
فرستادند پادشاه یونان حکم داد تا سرازتن وی برگرفتند و در اینوقت سپاه یونان که ملتزم رکاب اسکندر
بودند هیچگاهی فراوان حاصل داشتند که از غنیمت و غارت ملک ایران بدست کرده بودند و روزگار بلهو و لعب
میسپردند و در تبذیر مال و مخارج ناستوده تعدی تمام داشتند چندانکه اسکندر در میان ... فرمود
مفید نیفتاد عاقبة الامر زبان بشکایت باز کردند و گفتند اکنون که اسکندر ممالک ایرانرا تحت فرمان آورد
ما را رخصت دهد تا روزی چند بخانه خویش شده دیدار زن و فرزند تازه کنیم چون این سخنان بگوش
اسکندر رسید جمعی از قواد سپاه را بگوشمالی بسزا داد و گروهی را با تیغ بگذرانید تا دیگران چنین سخن نگفتند و از پس
این واقعه آن وثوق که با سپاه یونان داشت سلب گشت و مردم ایران که تازگی کمر خدمت بسته بودند در حضرت
او معتبر شدند و طرف شور و مصلحت افتادند و فرمان داد که در میان مردم ایران و یونان پیوست سازند و دختر زنها
مراد را روند و هر کس آئین و ترتیبی که از پیش بدست داشته کار کنند و کسی را با او سخن نباشد آنگاه از سپاه
معلم و ... باشند خاصه در میدان حرب بنظام ملکی کار کنند و سی هزار تن از جوانان نامدار ایران برگزید
و حکم داد که زبان مردم یونانرا فرا گیرند و بنظام ملکی وقوف حاصل کنند مردم یونان که در حضرت او
از جاهی فراوان بودند چون وثوق پادشاه را نسبت با اهل ایران مشاهده کردند برنجیدند و مأیوس گشتند
و همی را اسکندر بنفرت همی داشت و یکباره دل با ایشان بد کرد و در حق آنجماعت بدگمان شد فیلوطس را که
یکی از محرمان اسرار او بود بخیال خیانتی که از او ظاهر شده بود در معرض بازخواست بداشت و فرمود تا سر
از تن او برگرفتند و پدرش پارمنیان را که سپهسالار بزرگ بود بی گناهی متهم بقتل آورد و مردم یونان سخت
هراسناک شدند و جمعی صورت ... و بد حالی خود را نامه کرده ... داشتند تا خویشان
از حال ایشان آگاه باشند از قضا نوشتهای آنجماعت بدست گماشتگان حضرت افتاد و جمله را بنظر اسکندر
رسانیدند پادشاه یونان آن مردم را طلب داشته با گروهی که در حق ایشان بدگمان بود فوجی کرد و آن
جمله را فوج مفسدان نام نهاد تا در میان سپاه شناخته باشند و کسی فریفته ایشان نشود و آنگاه سواره یونانرا
که همیشه یک سپهسالار داشت فرمود تا دو بهره باشند کلیتس و ... را که از بزرگان درگاه بود بر ایشان
سپهسالار ساخت تا اگر یکتن خیال خیانتی اندیشد آن دیگر معروض رساند چون این کار را بپرداخت برای آنکه لشکر

از آنجا

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۱۷ سنه

از کار جنگ یکباره فارغ شد عزم تسخیر مملکت توران و بخارا و سمرقند و جمیع اراضی ما وراء النهر فرموده با سپاه بسیار کوچ

بدانسوی کوچ داد و مردم آن ممالک که ... از سلام برگشتند تا بیرون از آن ملک ... آنجا شتافته جنس

عودت بر خاک ... آن سو ... تصرف آورده در سیستان ... آنجا توقف فرمود

در ... مردم هرات چون عرصه را از لشکر اسکندر ... دیگر باره سر مخالفت ... قرار داده ...

باشند چون ... اسکندر رسید ... آنجا عقب ... علامت ...

با سپاه اسکندر مصاف دادند عاقبت شکست شده همچنان مملکت هرات تحت فرمان آمد اسکندر ...

... از شهر ... کوچ داده ... فرود شده ... از آنجا کوچ داده ... تا آن سر

عبور کرده ... لشکر ... سر ... کرده ... در ... آمد و در آن حدود ... شهری بنا فرمود

... و ... داخته کرد و حکومت آن شهر را به کسی که یکی از بزرگان ایران بود

تفویض فرمود و هفت هزار از لشکریان که از رحمت سفر خسته خاطر بودند ... اورده است ... مرد

... اسکندریه ... اسکندر در ممالک ... شهر ... کرد و ...

و جمله اسکندریه نام نهاد و از جمله بزرگتر اسکندریه مصر است که تاکنون باقی است و اسکندریه دیگر در نواحی ...

بود که بعد ... دیگر در ... دیگر در ... دیگر در ...

دیگر ... هرات و دیگر در ... بابل و دیگر در ما وراء النهر و خراسان و دیگر در ... و دیگر ...

و ... دیگر ... که ... بعضی از آن بلاد ... بعضی ... حرارت ... افتاده

کرد ... و ... بعد از هبوط آدم بود ۵۲۸۲

پس چون عرصه ما وراء النهر از ... اسکندر ... مردم ... آنکس که مشهور ... بود

ملک سمرقند و بخارا و دیگر بلاد آن اراضی ... فرمان آورده ... کسی که ... بود

... کرده ... مردم ... که ... از آن لشکر ... عبور کرده

بدانسوی آب با اسکندر مصاف میداد ... اسکندر ... لشکرگاه ... اسکندر ...

... لشکر ... میشد ... که ... حکیم ...

... اسکندر ... لشکر ... خراسان ...

... معلوم شد که ... موجود بود ... سوخته ...

... که ... عرض ... کسی ... که ...

... فرموده ... اسکندر ... فرمان داد که ...

... لشکرگاه ... کرده ... اسکندر

... آن ... لشکرگاه ...

از لشکرگاه ... لشکرگاه ... اسکندر ... که ...

... اسکندر ... لشکر ...

ملک فرستاد و لشکریان نیز حسب وعده او را گرفته دست بربستند و بدرگاه اسکندر آوردند تا از رحمت او بهره
یابند اسکندر او را بدست برادر دارا که اقساطریس نام داشت سپرد تا بخونخواهی برادر او را بکیفر کند اقساطریس
فرمود که چهار درخت را که قریب باهم بودند سرهاشان آوردند و با طناب محکم کردند آنگاه هر دست و پای بسس را
با سر درختی بربست و فرمود تا آن طناب نخستین را با تیغ قطع کردند تا اعضای بسس از هم جدا شده هلاک گشت و از
پس این واقعه پیشکشی از بزرگان ایران بحضرت رسید که آن جمله اسبهای تازی نژاد بود و اسکندر جملگی را با مرای
درگاه و قواد سپاه قسمت فرمود و از آنجا بسوی سمرقند کوچ داده از رودخانه جاکسرطیس عبور فرمود طایفه ترکمانان
از این خبر چون آگهی یافتند بحکم فراهم شده بر سر راه اسکندر آمدند و جنگ در پیوستند هر چند جمعی از سپاه ملک یونان
درآن جنگگاه تباه گشت اما عاقبت ظفر اسکندر را بود چنانکه آن اقوام را منهزم کرده ویران کند ساخت و چون
از این امور فراغت حاصل ساخت از بزرگان ایران انجمنی کرده فرمود اکنون کین دارا را بخواستم و هر کس در خون
او مشارکت داشت کیفر دادم اینک روا باشد که بر حسب وصیت دارا روشنک دختر او را بحبالهٔ نکاح در آوردم
اعیان حضرت او را تحسین و تهنیت فرستادند و اسکندر جشنی بزرگ برآورده روشنک را که یونانیان رقسانا نامند
بحبالهٔ نکاح در آورد و روزی چند بعیش و طرب و لهو و لعب بگذاشت و در شرب خمر بدان عادت که داشت
همی فزونی جست و روزی زیاده از طاقت باده بیاشامید مست طافح گشت و مستی عصبی بروی مستولی شد
و چون کلیطس سردار نامدار را که هنرهای او مکرر در این کتاب مبارک مرقوم شده بدون عصیانی و جرمی مقتول
ساخت و خاطر مردم از این روی سخت آشفته گشت و چون اسکندر با خود آمد از کشتن کلیطس نهایت نادم شد
و خواست وا نماید که در قتل او خطائی نکرده پس گناهی چند برای او بر شمردن گرفت و بزرگان درگاه استحسان را
رواج دادند که دلها از اسکندر نگردد نخست آنکه کلیطس با اسکندر گفت تو پسر فیلقوس باده مستی اینهمه تکبر و تفاخر چرا کنی
دیگر آنکه رسم یونانیان را چون اطموسس ساخته و روش ایرانیان را گرفته هم باید قانون نخستین را سست کرد دیگر واقعه که در
این سفر برای اسکندر اتفاق افتاده بود که در هنگامی که با ترکمانان ساز حرب در میان داشت جماعتی رسول حضرت رمال
از آن قبایل بحضرت وی آمدند و ایشان از نام بلند اسکندر و غلبهٔ او چنان می پنداشتند که او مردیست که با هیچ نوع
انسان شباهت ندارد و مانند دیوان و ددان چندان مردم خواهد بود چون در حضرت او رخصت بار حاصل کرده با عدت او
پیوستند او را مردی چون دیگران یافتند که بهره ور حشمه و اندام کوچکتر از بسیاری از مردم بود عجب کردند که مردی
با این جثه مکوره تسخیر جهان خواهد کرد آنگاه یکی از آن فرستادگان که دانا تر از همگان بود قدم پیش گذاشته
معروض داشت که اگر خداوند بدن ترا باندازه همت و سخای تو آفریده دنیا بر تو تنگ میگشت و اگر از همت تو تصور
میکرد یکدست در مغرب و یکدست در مشرق میداشت و ما این جهان سر فرود کرده زحمه در کار ملک می نداشت
ترا با اینهمه بزرگی تعرض با بیابانگردان و مساکین چه سود بخشد که صحراها و مرغزارها قناعت کرده ایم و ابداً متعرض
سلطنتی و حکومتی نیستیم خداوند گاو و گاوآهن برای ما آفریده که با آن زراعت کرده حاصل آن را قوت سازیم
و شکر خدای بجا آوریم و خدنگ خاراشکاف عنایت فرموده که با آن تیر دفع دشمن توانیم کرد و باج کس
نگذاشته و جام شراب عطا داده که مایه طرب و اسباب سرور ماست و ما از جهان بدین خورسندیم و آنچه کس نخواهیم

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۶۱۹

اما بوکامور جود را که صدای اجهان دالی و گوئی عالما برار بعد بی طراران و طالمان رمائی بحسم تا اس کردار

جو وسر آمد حاران و طالمانی نکو که مردم لبد یا دسرا و نظرا و ادرارا چکاه بود که با نعمت فراوان بر لسیان

تاحی وجمع اس ممالک را معرض قبل عمارت دراز روزی ... سر لسیده عرصه ... دار ... و

امکه سوی ... کرده ... کاران قصد کرده اگر بو ... فرسنده اسے

حفظ و حراست ... را احسب ... دیگران حوائی بوده ... که مدت ... رحمت ملازم

مدت ... آسب که ... آمده آن مردم ... سر ...

که بواسد روزی ارطاعت نکرد اسد کلمات آن ... رسول آن رسول ... معروف

... رسیده که ... بکشند ...

... کوه ... کار ... بر

... بعرف ... شهری ... ملک

... خود ... احکام ... ملو

داع کرده ... احکام ... رحمت ... برای ... طعا ل

... شده ... ل ... جا ... را

... شاه ...

... اسکندر ... آمده ...

... اسکندر ...

... اسکندر ...

... اسکندر ... مردم

... اسطرس ...

... اسکندر

... اسکندر

سر ... کدشت

طهور ... حکیم ... بعد از هبوط آدم بود ۵۲۸۲

... حکیم ... از حکما ... ارسطاطالیس کرده ...

... آمده ...

... ساحت ...

... فضل ...

طهور ... حکیم ... بعد از هبوط آدم بود ۵۲۸۲

... حکمای ... ارسطالیس

بود

بوده و پیوسته در حضرت او را تربیت و کسب فواید حکمت فرموده و در علوم غریبه و هر نیرنج و طلسم سرآمد ناسهای روزگار بوده و پیوسته ملازم رکاب اسکندر بوده و در کارهای بزرگ مصلحت و صواب دید او در حضرت پادشاه یونان بکمال اعتبار داشت و آن منارها که اسکندر در شهر اسکندریه بنیان فرمود و آن مرآتی که منصوب داشت بدانگونه که مرقوم افتاد بحکمت خاطر بلیناس بود و از مصنفات وی چند رساله بنظر نگارنده این اوراق رسید و از جمله کتاب تقدیم است و دیگر کتاب علل است که در آنجا گوید ما بلیناس صاحب الطلسمات والعجایب و در اثبات واجب و حکمت الهی تحقیقات نیکو فرموده و در کتاب جامع الاشیاء خود را شاهوس لقب نهاده و آن کلمات را فیلسوفان ترجمه نموده و چنان معلوم شد که هرمس ثالث در علم بلیناس چیزی زیادتی داشته و آن کتاب را که بلیناس در سبب پیدائی اشیاء نگاشته ما خود در سرداب هرمس پیدا کرده و در آن نگریسته بهره ور گشته

۵۲۸۲ ظهور قریش چهار هزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

از این پیش پدران پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله تا کنانة بن خزیمه مرقوم داشتیم و کنانه را پسری بود که نضر نام داشت و قریش ملقب گشت و در سبب این لقب مادی مورخین را چند سخن است نخست آنکه قریش نام دابه ایست که بزرگترین جانوران دریاست و چون نضر بزرگترین مردم قبیله بود چنین لقب یافت دیگر آنکه قریش مشتق از تقرش است و تقرش بمعنی کسب و تجارت است چنانکه نضر را این شیوه بوده و سخن آخر را که نگارنده این اوراق آنرا اختیار کرده آنست که تقرش بمعنی تجمع است و چون نضر مردی بزرگ و با حصافت بود و سیادت قوم داشت پراکندگان قبیله را فراهم کرده هر صباح بر سر خوان گسترده او مجتمع می شدند از این روی قریش لقب یافت و هر قبیله که نسب ایشان بنضر پیوندد قریش خوانند گویند نضر روزی در حجر که خفته بود در خواب چنان دید که درختی سبز از پشت او رسته چنانکه شاخهای آن سر بر آسمان گذاشته و اوراق و اغصان آن از نور تابناک گشت و شاخهای آن با عدد او لیس در آخر بناست و بر آن اغصان قومی سفید روی جای دارند چون از خواب بر آمد و این صورت را با زبده کاهنی بار نمود و تعبیر چنان رفت که کرامت و شرافت بر دودمان تو و حسب و نسب تو مسلم و مقصور خواهد بود و نام مادر نضر بره دختر مر بن اد بن طابخة بن الیاس مضر باشد مع القصه نضر بن کنانه را دو پسر بود یکی مالک و آن دیگر مخلد و نام مادر مالک عاتکه دختر عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان بود و نسب پیغمبر آخرالزمان به مالک پیوندد و مالک را پسری بود که فهر نام داشت و نام مادر فهر جندله بنت حارث بن مضاض جرهمی است و انجار شجر از معادن اکبر است و نسب پیغمبر آخرالزمان به فهر منتهی شود و فهر بن مالک را هم نام غالب است او چهار پسر داشت اول غالب دوم محارب سیم حارث چهارم اسد و نام مادر ایشان لیلی بنت سعد بن هذیل بن مدرکة بن الیاس است و نسب پیغمبر بغالب رسد و غالب را دو پسر بود اول لوی دوم تیم و نام مادر ایشان سلمی بنت عمرو بن ربیعة الخزاعیه است و نسب پیغمبر با لوی پیوندد و لوی را چهار پسر بود اول کعب دوم عامر سیم سامه چهارم عوف و مادر کعب و سامه و عوف ماویه دختر کعب بن القین بن جسر بود از قبیله قضاعه و مادر عامر مخشیه بنت شیبان بن محارب بن فهر بود و وقتی در میان سامة بن لوی و برادرش عامر خشونتی واقع شد و از آن کار معادات و منازعات گشت و عاقبت سامه از عامر هراسناک شده عزم جلای وطن فرمود و خواست تا بسوی عمان کوچ دهد آنگاه که بر شتر خویش

رست کاملی مسافت کند تا ورای حرمان سرود است و باری از مادرش سرد کرده است تا گرچه که درحال
مشاده مرد و چون سامان نادر برافتاد هم او را گردد او سر هلاک رسید و در حین سکرات موت حتی چند بهار و
درود بگذارده او را بنگارش یک مت از آن برد آخت لازم سل سام بن نوح توم ظلوانه فسلالیا
الا خوف بن نوح احد بن از مردم خود دارین خلفان آمد که بست عملان رساند بن در آن زمین سکون جسته
کرد آدم که باری همراه بود در جست انصراف داد تا پیغمبر صلی الله علیه و آله رکعتین توبه
سود جاکه در جای خود مذکور خواهد شد او عشیره تقراح از فرزندان حارث بن فهر است و بود صحیح
کار عظم از ازواج پیغمبر است از نسل عامر بن نوح است سهیل بن عمرو و عمرو بن حسد و هم از این قبیله اند و توجیه
از اولاد سامه اند

ظهور ملوک طوایف حین چهار هزار و دویست و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۸۲

چون مدت سلطنت بن دارا که مهابت سند و پادشاهی از ماهان خود را کشت و ملک مصر بر گشت کار ممالک حین
پریشانی کشید و در هر گوشه هر کسی سر بر کرد و هوای خود سری سر برد است بعد از آن بعد حالی هر کسو رسید و
برکار رهبر لشکری مملکت حین بر چهارده بهر افتاد و هر کسش را یکی از امرا سلطنت تا ضد مذکور اول جمک
شود دوم سور سیم سیم بس ساس چهارم دومای یای پنجم دی کا یک ششم سوس حولسو هفتم سلو و ایک هشتم
نوبوکو یک نهم صونحی دهم سوسود یازدهم جو سو یک حی دوازدهم سامی سوسو سیزدهم کساح چهاردهم
ماتو جون زور کاری بر این بر آمد و سی سال کار مملکت آسوده بود و بعد بن یا بزرگان حین باهم عهد موثق
محکم کرده و لشکر بر آورده مملکت را از آن چهارده بن بگرفتند و هیچ آن اراضی را بعد بخش کرده تا سلطنت
بر ما حکم شد و نام ملوک هشتگانه چنین بود اول دی وانک دوم حو وانک سیم حین وانک چهارم بس وانک
پنجم سی وانک ششم حو وانک هفتم یا وانک و هر دو رکاری ایشان نگار سلطنت تمام کرد و مدت ساسی
این هر دو طایفه که از ملوک طوایف صرف چهارده سال بود و شمار احمد بس سرس وانک که یکی از ملوک
هفت کار بود و بس سحو وانک نام داشت لشکری فراوان فراهم کرده مملکت را از آن بس بن که مادرش دیگر
سلطنت مشارک داشت بگرفت و چون نوبت بار رسید مفرد سلطنت کرد چنانکه مذکور خواهد شد

عزیمت اسکندر بجانب هندوستان چهار هزار و دویست و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۸۳

چون اسکندر را کار روم بسطا و نظم ملا و کار تمام پیوست عزم مملکت هندوستان را تصمیم داد و از آن اراضی
سفر کرده عاطفی مسافت نمود و بکنار رودخانه اندس که مشهور است فرود شد و در آن اراضی
پنج رودخانه است اول هیرمس دوم اکسیس سیم هیدر لس چهارم هیسیس پنجم سرانکس و اتحاد چون باهم
اتصال یافتند از رودخانه اندک نامند و شهری که این رودخانه از آن حارث بخت بجانب تامند علی الجمله چون
اسکندر بحوالی پنجاب آمد بهسون سپهسالار را با جمعی از لشکریان حکم داد که پیشرو ساخته جسری بر آن
رودخانه بستند تا بر سپاه و لشکر از آن آسانی عبور توانند کرد و بهسون از مس ناحیه احمد مت پایان برد و
و سپاه و پیاده با تمامت لشکر از رود بگذشت و آن همه بستند در سوق تکسیلس که در اراضی میان آنک ورود

هیس حکومت داشت و او را با پورس حاکم آنسوی هیدسپس خصومت بود برای ظفر جستن بر خصم سی زنجیر فیل و هفتصد تن سواره
و چهار هزار تن پیاده برخود داشته بحضرت اسکندر پیوست و پیشکشهای لایق پیش گذرانید و اظهار عقیدت و چاکری نمود
و آن لشکر را ملازم خدمت ساخت که سفراً و حضراً خدمت گذار باشند اسکندر فرمان داد که در آن اراضی دار السعالی
بنیان کردند و بیماران و علیلان لشکر را در آنجا جای داد و فرمود که جسر را از رودخانه سند برگرفته بر سر رود
هیدسپس استوار کنند و لشکریان از آن عبور نموده پورس که از جانب پوریادشاه هندوستان حکومت
آن سامان داشت مصاف و هند و سپاه اسکندر بکنار رودخانه هیدسپس آمده خیمه برافراختند چون پورس از این خبر
آگهی یافت مردم خود را از سواره و پیاده مجتمع ساخته بدانسوی رودخانه در برابر لشکر اسکندر فرود شد و این هنگام
آفتاب در برج سرطان بود و از حرارت هوا برف و یخ که در کهسار بود گداخته آب رودخانه طغیانی عظیم
داشت و پورس در برابر گذرگاه رودخانه چند زنجیر فیل بداشته بود که اسبهای لشکر اسکندر از دیدار آن جانوران
رمیده هرگز بدانسوی آب عبور نمیکردند اسکندر چون این حال را مشاهده کرد این سخن را در میان لشکر مشتهر
ساخت که ما را در کنار این رودخانه نشیمن خواهد بود چندانکه آب از طغیان باز ایستد و عبور از آن ممکن باشد
و حکم داد تا آذوقه و علوفه از شهر آبادی بلشکرگاه حمل کردند چون روزی چند بر این گذشت آوازه در انداخت
که پادشاه یونان امشب از آب عبور کرده بر سر پورس خواهد شتافت و پورس این خبر شنیده از بهر مدافعه مهیا گشت
چون چند شب این خبر را اسکندر منتشر ساخت و هر شب پورس و مردمش را تا سحرگاه بحراست خود زحمت داد این معنی
از نظر پورس محو گشت و غافل نشست و ملک یونان چون خصم را غافل دریافت لشکرگاه خویش را بقراطریس
سردار سپرد و فرمود چون من بدانسوی آب شوم پورس بمدافعه بیرون خواهد شتافت اگر معلوم کنی که با سپاه عظیم
بجنگ من تاخته از آب با لشکریان عبور کن و در حرگاه حاضر باش و اگر با سپاه اندک بسوی من بتازد در
لشکرگاه خویش پاسبانی کن و جمعی از سپاهیان را نیز بحالس که یکی از سرهنگان بزرگ بود سپرد و فرمود چون معلوم
کردی که لشکر ما از آب گذشته و با پورس در آویخته تو نیز بیدرنگ از آب عبور کن و در میدان نبرد فرمای
آنگاه چهار فرسخ پستتر از لشکرگاه آمده و در آنجا گذرگاهی گمان برده بود که در کنار کوهی کوچک و درختستانی است
و در برابر آن کوه جزیرهٔ خالی از سکنه در میان رودخانه است بالجمله اسکندر با سواره و پیاده که از لشکرش
همراه بود و گروهی از نظام فالنکس چهار فرسنگ پست تر از لشکرگاه تاخته بکنار گذرگاه رودخانه آمد و از قضا
آنشب ابری متراکم برخاسته هوا را تیره ساخت و رعد و برق در انداخت و اسکندر با کشتیهای کوچک و بعضی
اشیاء که برای عبور فراهم کرده بود از آب بگذشت و لشکریان بدان جزیره در آمد و گمان برد که آب بپایان
شده و بخشکی پیوسته اند چون معلوم شد که این زمین جزیره بوده و بهر صورت نیمه از آب باقیست اسکندر
دیگر باره پیشتر از همه سپاهیان بآب در آمد و مردم قوی دل گشته از دنبال او رحمت در آب افکندند و از
رودخانه بگذشتند در اینوقت یکی از دیده بانان پورس بدینمعنی وقوف یافته باستعجال تمام خود را بدو رسانید
و از رسیدن لشکر اسکندر او را آگهی داد پورس پسر خود را با یک هزار تن پیاده و یکصد و بیست عرادهٔ جنگی بسر خود
سپرده باستقبال جنگ اسکندر فرستاد و پادشاه یونان چون از کار دیدبانان خبر شد لشکر را فرمان داد تا بمدافعت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت ۴۳۰

۶۲۳

خاص برده منزل آنکه و هرا باشع کرده اند و پسر فورس نیز در معرکه جنگ مقتول گشت فورس چون از قتل پسر
در کار اسکندر خبر شد جمعی از لشکریان خویش را برای جنگ فراطرس در لشکرگاه باقی گذاشت با اکثر او از
آب عبور کرد مصاف نمود خود با سی هزار پیاده و چهار هزار سوار و سیصد عراده جنگ و دویست زنجیر
فیل برای مقابله با اسکندر روان گشت و با آن اعداد و عرصه وسیع در آمده صفوف لشکر را آراست کرد و
اسکندر نیز با مردم خود رسید اما اندیشه پورس آن بود که در جنگ پیش دستی نکند و چون لشکر اسکندر از حرب
در آمد فیلهای جنگی را از پس روی سپاه نگاه دارد تا اسبهای لشکر اسکندر رمیده سواره و پیاده ایشان شکسته شود
اسکندر را سپاه خویش رسیده سواره سپاه را از طرف میمنه و میسره بازداشت و پیادگان را در قلب جای
داد و چون سواران سپاه دشمن با اندک زمانی پیادگان را فراوان جان صواب شمرد که سخت جنگ با سواران
و امداد و همراه اکاه که پیشاپیش لشکر سپاه پیادگان مرا کرده خواهند شد و این بدست نام میمنه سپاه خویش
می‌ست میسره لشکر دشمن حمله کرد و پورس چندانکه پای مردی و مردانگی افشرد و لشکر خود را به جنگ ترغیب
و تحریص فرمود سعدیت دعا نیست در یک ساعت ده هزیمت شدند و پیادگان لشکر پورس که از دنبال سواران
رسیدند و اسکندر با کمال دلاوران فرمان داد تا آنچنان که برسد فیل سوار را با تیر زنند و چون چنان
کردند فیلهای بی سوار در میان پیادگان فتاده دوان در دشت به هر سوی پراکنده شدند و مردم را با خاک
یکسان ساختند در این وقت تیری که یکی از سرکشان سپاه بود به حکم اسکندر بر لشکر دشمن حمله برد سپاه سواره
پورس که فرار کرده بودند چنان دیدند دیگر باره هم پشت شده به جنگ در آمدند و پورس خود بر پشت
[illegible] مردم خویش را از دفع نگاه داشت و دل ساخت دامنان و اتصال خود را سد و از تهور بود اما اینهمه بختیاری
معاودت سپاه اسکندر با تهور و غلبه آنجماعت را هزیمت کردند و در این جنگ هزار سواره و دو هزار پیاده
و دو پسر از فرزندان پورس و جمعی از سرکردگان در کارزار مقتول گشتند و هرچه از فیلان جنگی زنده بود با عراده‌ها
جنگ و سایر آلات و ادوات جنگ بحیطه تصرف لشکر اسکندر در آمد و فراطرس که با عده لشکر از آب گذشته
جنگ را انداخته بود وقت فراوان یافت پورس از این حرکات خود را سلامت نگریخت و اسکندر رو به
داد هرکه او را اسیر کند نزد حضرت آورد پلس کرنکاه او را معلوم کرده بسوی او شتافت تا
دلال و استمالت او را به حضرت اسکندر آورد و پورس چون از قدم با وی خصمی داشت آن کلمات را
اصغا فرمود حربه که در دست داشت به جانب او پرتاب کرده پلس خود را از زخم آن حربه دور کرده فرار کرده بگریخت و شتاب نمود
مراجعت فرمود آنگاه مردمی که یکی از علمداران رکاب اسکندر بود و مردی که او بسیار او را با لطایف استمالت ۱۲ پس
حضور الی اسکندر ساخت و پورس چون از قدیم الایام با مردمی دوست و مهربان بود با او بحضرت اسکندر
شتافت و از کمال حلاوت و دلاوری هیچ در پیشگاه اسکندر خوف و باک نمود و با پادشاه و بزرگان از کمال الطاف و تعظیم
مکالمه فرمود اسکندر او را نیکو نواخت و هر ملک که از او به تصرف آورده بود با سیم بدو
مفوض فرمود تا بکار حکومت و ایالت بردارد و پورس لشکر را از آن موهبت زمین خدمت
بوسیده و طوق فرمان بردار سپاه پادشاه را برگردن نهاد و در حسب فرمان عظیم و پس بلاد

را اظهار

و حصار خویش بپرداخت و اسکندر لشکر از این فتح در آن اراضی شهری بنیان کرد و نام آن بلده را
نیکا گذاشت که بلغت یونان بمعنی فتح است و اسکندر را اسبی بود که سی سال داشت و آن اسب را اتفاق
مبارک و میمون گرفته بود در این وقت مفقود شد پادشاه یونان فرمود که اگر آن اسب بدست نیاید مردم
آن اراضی را مقتول خواهم ساخت هر کس از هر جا جستجو کرده تا اسب را یافتند و در گاه آوردند از قضا هم در آن
ایام بشتاد و بمرد و چون آن اسب را اهالی بسیفاسرکاو میگفتند اسکندر بفرمود تا در کنار آب شهری ساختند
و نام آن شهر را بوکفالس گذاشت که در لغت یونان بمعنی سر گاو است بالجمله بعد از ظفر جستن با پورس ملک یونا
فرمود هر که از ملازمان رکاب در میدان جنگ بهلاکت رسیده بود تقاون تربیت با حاکت سپردند و کنار رود خانه
هیدسپس را که محل عبور لشکریان بود چراغها نهادند و مشعلها برافروختند و جشنی بزرگ بر پا نمودند که مرهم التیام
گذشتن شاد خاطر باشند و چون از آن اراضی سفر کرد در میان قبایل قلاینتی آمد و سی و هفت شهر و دیهی جنگ
و خوش تحت فرمان آورد و آن جمله را بر ممالک پورس افزوده و تفویض فرمود و حکم داد تا او را با تکسلس کار
ستیز خصمی و دشمنی داشتند فرمانی داده و اصلاح ذات البین کردند و تکسلس ایر بار اراضی خود برگماشت و رخصت
مراجعت داد و خود با لشکر بکنار رود خانه هیدروطیس آمده خیمه و خرگاه برافراخت در این وقت فور که پادشاه
هندوستان بود چون همه روزه صیت لشکرکشی و کشورگشائی اسکندر را اصغا فرمود با خود اندیشید که اگر جلادت
نکند و بیرونی نکند یکباره مملکت هندوستان از دست بدر خواهد شد با چار سپاه لشکری جرار کرده بساط
و با دسر چند بیجا است آمد چون اسکندر از حال او آگهی یافت مردم خویش را فراهم داشته باستقبال جنگ او بیرون
شتافت و چون فریقین با هم نزدیک شدند صفها راست کرده جنگ در انداختند بعد از کشش و کوشش بسیار
فور در میان آن گیرودار مقتول گشت و لشکریانش اسیر و دستگیر شدند و بعضی باراضی خویش فرار کردند لاجرم
مکانت اسکندر در آن مملکت زیاده شد و بر استقلال و استیلای پورس بیفزود و آسوده نشسته هر روز به تسخیر
بلدی از هندوستان و بنیان شهری از نو مشغول بود و از نظم و نسق ایران نیز همه روزه بازرسی مینمود

۵۲۸۴ ظهور انکسرخس حکیم چهار هزار و دویست و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

انکسرخس یکی از حکمای بزرگوار است که در ارض یونان تربیت یافته و تحصیل علوم حکمت در حضرت ارسطاطالیس
فرموده و پیوسته در سفر و حضر ملازم خدمت اسکندر رومی بود و با پادشاه یونان مصاحبت او را حقی تمام بود گویند حرص اسکندر
در تسخیر ممالک چنان بود که وقتی انکسرخس از وسعت زمین و بزرگی جهان و کثرت بلاد و امصار و حشمت سلاطین
و فزونی خلق جهان کلمه چند بعرض همی رسانید اسکندر چون یک نظر کرد و با عمر اندک عبور از تمامت زمین و غلبه بر آنچه
خلایق را ضعف دانست و از یکجانب حرص و طلب او را محال میگذاشت که آسوده باشد و از هوس تسخیر دنیا فرو نشیند
بی اختیار بگریست چنانکه از آن های های او بلند گشت

۵۲۸۵ جلوس سیار در مملکت هندوستان چهار هزار و دویست و هشتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

چون فور در جنگ‌گاه بدست لشکریان اسکندر رخت بسرای دیگر برد لشکرگاه پادشاه یونان در پنجاب بود و ملک
هندوستان آشفته گشت در این وقت سیار که یکی از سپهسالاران فور بود گروهی را با خود متحد کرده سر سلطنت برآورد

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۲۵ عرا

و در دار الملک موج شخ نکی جلوس فرموده و بلاد و امصار را بتدریج متصرف شده در کار سلطنت استقلال تمام
پیدا کرد و مادام که لشکرگاه اسکندر در پنجاب بود و حائل در قندهار و هندوستان سکون داشت بیان نداد اسما
شورکرد چه قبل از او رایدی رزمش بود تا آنگاه که اسکندر از پنجاب وارد هند شد ملکت [illegible] گرد
و در کار او نهایت شد بسیار با سپاهی خراز سکاب پنجاب ناقص کرد و پورس را کراز جانب اسکندر حکومت
پنجاب و بعضی از اراضی هند بسیار داد اسیر ساخت و در کار ما دستانی استقلال تمام حاصل کرد و در
زمان او چون کار سلطنت ایران بملوک طوایف برسید با انگلیس سر مرحمت فرمود [illegible] امرای ایران
آن سر مود که پنجاب و ماحض کسند مدت سلطنت او [illegible] بود

ظهور افلاطون حکیم چهار صد و سه سال و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۸۶

افلاطون از علمای نامدار است و معنی این لفظ جامع رسانیده و امامت او را کتب معارف ... از صحبت
ارسطاطالیس حاصل شده و شهرت تمام در حضرت اسکندر بوده و سخنان بیدار آمیز معروض میداشت از وشا
یوناندوی سوال کرد که پادشاهان را کدام شیوه سود و پسندیده است عرض کرد آنکه در شبها اندیشه تحصیل
دانش و اصلاح حال ما فکری کنند و چون روز شود آنچه شب اندیشه کرده اند معمول دارند اسکندر
او را تحسین فرمود و سخن او را از روی صدق ثبت داشت

ظهور فرفوریوس حکیم چهار صد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۹۲

فرفوریوس ابن ساوید حکمای بلد صور است و از شهر در ساحل دریای شام بود گویند چون فهم کتب ارسطاطالیس
بر طالبان علوم مشکل افتاده بود حضرت فرفوریوس که کاشف اسرار حکمت و معلم کلمات ارسطو بود شکایت بردند و تقصی
املا معده بدو پیدا شد و در خواست نمودند که کشف معضلات حکمت کتابی تصنیف کند فرفوریوس فرمود که ادراک کلمات
ارسطو از فهم مقدماتی چند ناچار است و علمای عصر با آن در حصول مبادی معدمات قصور است پس کتاب
ایساغوجی را تصنیف فرمود که مشهور در میان طالبان علم بکار است و کتاب المدخل الی القیاسات الحملیه
مراد مصنفات اوست که ابو عثمان دمشقی ترجمه کرده و کتاب اخبار الفلاسفه و کتاب الاستقصاءات مراد وی
منسوب است ناقل فرفوریوس از اصحاب ارسطاطالیس است و از کلمات اوست که فرماید که جوهر
کل مانند وسط باشد و عالمش بر نکست و وسط هر چیز کثیر باشد مرکب و عالمش کثیر است و مرکب هر موجودی
علتش چون معنی است الا حرم بسیار جدا و احد بسیط و آنچه میگیرد از احوال جوهر بسیط مرکب است و گویند هر چیز
باشد موجود و در برای وی فعلی مطابق طبیعت او و چون حضرت باری موجود است پس فعل خاص و معلولی
از آسمان اشه است یعنی در وجود وی گوید مکونات نکوین است نگویی صورت ترسیل تعییر و باشد مشهور است علو
صورت واز جمله مصنفات فرفوریوس کتابی است در اتحاد عاقل و معقول که ممدوح اکثر حکمای مشاءین بود و شیخ
رئیس در رساله عقل و معقول و سایر آثار ذکر نموده

شیوع مایین تلمه مدت اسکندر چهار صد و درست و نود و یک سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۹۳

بعد از آنکه اسکندر در پنجاب روزگاری و درد ... سکون داشت روزی در حضرت وی معروض داشتند که ما یل

و اهل [illegible] سپار فرمان بدر کرده آمده و ایشان را استظهار با حصانت قلعه است که از یکجانب با بحیره اتصال دارد و از سوی
که جنگی است لشکر متین بر آورده اند و در هر لشکر عرّاده های جنگی آماده داشته اند و مردان دلاور کار آزموده اند
و در قلعه چندان از خورش و خوردنی فراهم دارند که در روزگار های دراز کفایت کار کنند چون اسکندر آگه شد
تا لشکر بار کرده بدیشان تاختن برد و در لشکر اول جنگ در انداخته مردانه بکوشیدند چندانکه مجال درنگ برای
آن جمع نماند و از لشکر اول فرار کرده به لشکر دوم گریختند و بشکوه داری پرداختند هم از آنجا اسکندر بر سر
ایشان شتافت یعنی در لشکر دوم بشمشیر آویز مشغول شده بار شکست تا از آنجا به لشکر سیم گریختند و همچنان
اسکندر با ایشان همی مصاف داد تا لشکر سیم را نیز مسخر کرده آنجماعت بقلعه گریختند و لشکر یونان اطراف قلعه را
فرو گرفت و جمعی از سواره و پیاده در جائی که اتصال با بحیره داشت قرار گرفتند و لشکریان بفراهم کردن اسباب
قلعه گیری و آلات قلعه کوبی پرداختند و در حضرت اسکندر معروض داشتند که مردم قلعه از
جانب بحیره عزم فرار کرده اند ملک یونان فرمود تا آن عرّاده ها که از لشکر های ایشان بدست آورده بودند
در کنار بحیره چنان نصب کردند که مانع از گذشتن ایشان بود و سواره و پیاده که در کنار بحیره مقام داشتند فرمود
که آن هنگام که قلعه را در هم شکنند و مردم بیرون شوند بانگ کرنای اسکندر را اعلام نمایند مردم قلعه که
سحرگاه [illegible] بیرون شدند نخستین عرّاده ها از عبور ایشان مانع بود ناچار جنگ در انداختند و
جمعی از ایشان مقتول گشت و اسکندر نیز از بانگ کرنا آگهی یافته حکم داد تا گروهی از ابطال بر سر راه ایشان
آمدند و جنگ در پیوستند ناچار آنجماعت راه فرار پیش گرفته دیگر باره بقلعه گریختند و حفظ و حراست [illegible]
پس از روز دیگر اسکندر حکم داد تا از اطراف سپاه بجنبش آمده با قهر و غلبه قلعه را مسخر کردند و دست بقتل و غارت
برگشادند در این هنگام هفده هزار تن از قبایل و آن قدر از سپاه مقتول گشت و هفتاد هزار کس پیاده اسیر شد
و پانصد سواره در میدان افتاده و از ملتزمان رکاب کشته و پانصد عرّاده جنگی بدست آمد و از سپاه اسکندر صد تن
مقتول شد و هزار و دویست تن از آنکارها کاسته زخمدار گشت و اسکندر از پس این حرب نوبتش را که در
تنکاه [illegible] در زیر شمشیر بود طلب نموده حکم داد که در اراضی آن حوالی سفر کرده قبایل که در حدود [illegible] یکسان
با بیانهای بیم و امید و اطلاع وعده و وعید در تحت فرمان باز داشته بدرگاه فرستند نوبتش بر حسب فرمان بیرون
شده بمیان قبایل آمد و چندانکه ایشان را [illegible] بیم و امید داد مفید نیفتاد و آنجماعت از بیم جان
بدرگاه اسکندر [illegible] رخت بقلعه های جبال کشیدند نوبتش ناچار مراجعت کرده صورت حال را عرض رسانید بر حسب
فرمان لشکری از دنبال ایشان تاختند تا آنکسان که از قتل [illegible] بودند بدست آورده مقتول
ساختند و ملک یونان فرمود تا حصار قلعه را که محل اقامت مفسدین بود خراب و ویران نمودند و از پس
این واقعه معروض رأی اسکندر افتاد که در کنار رود خانه هیفاسس که یکی از پنج رود خانه است شهری است بس عظیم که
مردم آن بلده کار بجمهور کنند بدین سان که [illegible] اطاعت بزرگ و فرمانگذار خود فرمایند و بزرگان قبایل در امور
اتفاقیه بر قانون شریعت خویش [illegible] و در آن مملکت فیلان قوی بنیاد بسیار بود اسکندر تسخیر آن مملکت را وجهه
ساخت لشکریان چون از [illegible] آگهی یافتند [illegible] خاطر شدند و با یکدیگر همی گفتند

اگرچه ایشان رخصت توان رفتن روی وطن در رخصت ندادگویی نا عار رخصت واز این کوچ دادن و سفر
کردن رهائی یافت اسکندر بغیرت و کیاست دریافت که مردم برآمده‌اند که از ضعف سفر بار نشسته‌اند و
دیگر کوچ بهند خواست نمود سیاری حکمت ایشان را بیچ مدت بار دو حکم داد تا بزرگان درگاه و قواد سپاه را
حاضر کرده آنچه کردند در روی ایشان کرده یعنی مجلس سفر و غلبه بر ممالک دیگر داد و در تمام سر و درین آن
ایشان را گفت و سخنان لاطائل سمع فرمود اتفاق در جواب اسکندر سر بزیر افکنده یعنی گفتند که
توان دید که آن کلمات حکمت آمیز در ایشان اثر نکرده آنگاه پس از آنکه یکی از سرداران بزرگ بود قدم جلادت
پیش نهاده عرض رسانید که مردم برای آن روزی چند رخصت وقف کرده‌اند که از پس آن بعد شهر از شاد کامی
دادخواه مردم ناکاره که از رخصت روز فترم رکاب پادشاه بوده طبیعتی باقی مانده آمده ایشان ما
رخصت سیر شرف وطن که چند مدت در میدان سر در رخت مدیگر سرای کشته و از قلیل مردم بر همه مرض و علل
حاشد بس کدام وقت کس روی راحت خواهد دید سزاوار است که پادشاه رخصت فرماید تا هم مردم کس
روزی چند با وطن خوش شود و چون ایشان رخصت صرافیاب شد و دیگر جوانان که بعضی جانه انتهی و ار
شد و از جان و دل طریق خدمت خواهند سپرد اسکندر از کلمات سخن حاضر بدینها گشتند مردم را از مجلس
رخصت بیرون شدن داد و فرمود دیگر بار و فردا آنگاه حاضر شوند تا اسخن بهایت سود و دیگر آن جمع را طلب
فرموده با ایشان گفت که من بدان سبب که با مت این وسایل ارد کرم و مردم را از ملازمت رکاب تکلیف
سازم بحکم هرکه از دل و جان ملازمت حضرت اختیار نماید خواهد بود و هرکه از خدمت ما آزرده خاطر است
فرمان باشد که در رخصت خود آسوده گشتند و غرض اسکندر از این سخنان آن بود که بر لشکر تاوان
ترسیده خواهند سر دار خدمت او در روی با وطن بخواهند کرد آنا مردم بحال خسته دلشکسته بودند که آن
سخنان در ایشان اثر کرد سخنان عزیمت مراجعت بود اسکندر چون آنچه را دید ناچار بروی مسئول
شد و چنانکه مجلس برخاسته در شد و در خیمه که مخصوص خود او بود رفته نشست و سه روز تا مجلس را بار نداد
و فرود آمده اندیشه کرد که چگونه مردم را بر سر خدمت آورد و پس از سه روز مردم را رخصت بار داد
و فرمود تا سروران درگاه و کار بسیار از باره ناروا ارند تا اگر مراجعت به هند و ستان تعالی شکوه شد کوچ دهند
و اگر در جمیع ممالک مسئول باشند مردم بفال خوش هر یک تفال زدند و عرض رسانیدند که ایران با
از سفر کردن گشتند در روز چند در خانه خود آسوده شود و دل بفال نا معمول شد اسکندر چون دید که دیگر بیان متعلق
رخصت سفر بسوی ماحضر مسئول ایشان را اجابت مقرون داشت و مراجعت به هندوستان رضا داد لشکر نا آن
از این مژده اطراف سر بر زده اسکندر را فر گرفتند و سایک مقدر زبان شکر گذاری بر گشودند تا گاه اسکندر
حد معبود و آن از رهی سپاه فرمود و آن ممالک که او هند و ستان گشوده بود جنگی امور سرگرد است تا لغت
حکومت کرد و خود از مرجعت فرمود
عزیمت اسکندر از هندوستان بمملکت بابل جهار اردو و بود و در سال بعد از هجوم آدم

چون اسکندر از کار هندوستان فراغت عزیمت مملکت بابل را بر گور خاطر ساخته با مردم خویش کوچ داده

بکنار رودخانهٔ هیدسپس فرود شدند و حکم داد که هزار چند کشتیها بسازند تا از رودخانهٔ هیدسپس که برودخانهٔ آکسنس
اتصال دارد بکشتی در نشسته بدریای هند سفر کند و از شط العرب سرانجام کار بیرون شده وارد مملکت بابل گردد
بزرگان سپاه معروض داشتند که این راه بس خطرناک است و عبور از بحار و جبال آن بغایت صعب است اسکندر بیارخس را
در نهانی طلب داشته فرمود که جمعی در عبور ما از این راه سخن بلا و نعم در انداختند اکنون دانم که تو از دل بر طریق
صدق و صواب است رای چه باشد بیارخس معروض داشت که بس چنان دانم که تدبیر پادشاه با تقدیر حضرت آفریدگار است
و لشکریان بسلامت طی مراحل خواهند نمود اسکندر از سخن او شاد شد و فرمود تا بیارخس بار سفر را طراز داده کشتیها را
سپاهیان آذوقه را بر حسب حکم فراهم دادند از جنگلهای کنار رودخانه قطع درختان قوی بسیار نموده هشتاد کشتی
ساز دادند که بس بزرگ و شگرف بود و دو هزار کشتی کوچک نیز ساختند آنگاه اسکندر فرمود که قراطروس
و هفستیون سردار با جمعی از سپاه از پیش کوچ دادند و از پس روزی چند بر قانون مردم یونان داناسلی
هندوستان قربانی کرده حکم داد تا کرناها بنواختند و سپاهیان بکشتیها در آمدند و از راه رود دیدن گرفته
و بعد از سه روز به لشکرگاه قراطروس و هفستیون که از کنار رودخانه راه سپر بودند رسیدند در این وقت معروض
اسکندر رسید که جماعت اقسی و ... زنانی که شرح حال ایشان رقوم افتاده در سرحد چون موکب اسکندر بممالک
ایشان قریب افتاد از کمین بیرون تاخته ربایی لشکریان نمایند اسکندر کار کشتی و لشکر را به بیارخس گذاشته با جمعی
از ابطال در حال بقصد دفع آن جماعت بیرون تاخت و بیارخس را فرمود که در جائی که رودخانهٔ هیدسپس با ...
اتصال یابد توقف کند و منتظر وصول موکب پادشاه باشد مع القصه چون اسکندر از تهیه ساخت لشکر پرداخت معبر
او در جائی از رودخانه افتاد که عبور از آن بغایت صعب بود چنانکه هنگام گذشتن گروهی از سپاهیان غرقه
دریا گشتند و اسکندر را نیز زحمتی عظیم رسید اما چون از آب بدر شد سپاه را به سه بهره ساخت و ... را
از قفای خویش بداشت و فرقه ثانی را به هفستیون تفویض فرمود و گروه سیم را به طالیمی که هم یکی از سرداران بود
بازگذاشت آنگاه بسوی دشمن کوچ داد و هفستیون را فرمود که از دنبال طی مسافت کند تا آنگاه که سپاه
خصم هزیمت شود وی از اطراف ایشان را دست کرده مقتول سازد یا گرفته بدرگاه آورد و طالیمی را حکم داد که سه
روز بعد از دنبال حرکت کند و هر کجا سپاه پراکنده لشکر دشمن را در هر جا یابد اسیر و دستگیر نماید اما قبائل اعدا
قبل از وصول موکب سکندر زنان و اطفال و اموال و اثقال خود را در حصنی حصین گذاشته جمعی زیاده از ... حراست
گماشتند و مردان شان در اطراف قلعه کمین گاه کرده مترصد جنگ میبودند اما سپاه اسکندر که سه روزه
قوت و آذوقه برگرفته بودند بی آگهی دشمن تاختن کرده ناگاه بکنار قلعه در رسیدند و جنگ در پیوستند و جمعی
کثیر از آن گروه را بقتل آوردند و بقیة السیف هزیمت جسته بقلعه درگریختند روز دیگر اسکندر فرمان داد تا بقهر
و غلبه آن قلعه را فرو گرفتند و مردان آن جماعت را با تیغ بگذرانیدند و زنان ایشان را اسیر کرده و هر مال و زر که داشتند
برگرفتند از پس این فتح بعضی از شهر و دیه که در اطراف آن اراضی بود بحیطهٔ تصرف در آوردند و جمعی از مردم مملکت از کمال
حیرت قبل از آنکه لشکر اسکندر بدیشان رسند و دست یابند آبادانیهای خود را خراب کرده آتش در سرا و اموال خود
افروختند و خود را نیز با آتش سوختند در این وقت بعرض اسکندر رسید که گروهی عظیم از آن قبائل در دارالملک خویش آهنگ

از رود خانه مذکور طلیس عبور نموده اند با دسته یونانیان از دنبال ایشان تاختن کرد و کنار رود خانه آمد و معلوم نمود
که هنوز این سواره و پیاده هندوی آب برای جنگ آماده اند اسکندر بیجهان که از راه رسیده بودند در یکدست
و پیش آب در آب افکند و لشکریان بر برود خانه درآمدند و سپاهیان چون آن شکوه و جلادت مشاهده کردند
دیگر ایشان مجال توقف نماندند و کار بدین قرار نهادند سپاهی که در تحت فرمان هیسون و طاشی بودند از دنبال
ایشان تاختند و چون لختی راه پیمودند دشمنان نظر بعقب کرده دیدند سپاه اسکندر و کثرت مردم خود را داده دیگر
گردند و هیچ کسی به جنگ درآمدند و چون لختی کسی را در میان نبود بکنار رفته هندیان راه فرار پیش گرفته
پناه بقلعه که در آن حوالی بود بردند اسکندر با لشکریان از دنبال ایشان در رسیده اطراف آن شهر را فرو گرفتند
و با دسته یونانیان به آوات قلعه کوبی اسباب یورش فراهم داد و از کمال غضب و شتاب ... که
در سمت شهر است و لشکر را در انجام این مهم حالی از صبوری نمی شد است حکم داد با مردانی حاضر کرده
بر دیوار قلعه سوار نهادند و خود در اولی بالای ایشان پیاده و بر دیوار قلعه برآمد هندیان از جلادت او در
شگفت رفته اطراف او را فرو گرفتند و جنگ در انداختند اسکندر یکه با ایشان در آویخت و جمعی را مانع
گشت اسد لیونا طیس و پوسطس و آبرس که از شجاعان روزگار بودند چون حال با دسته را بدانگونه دیدند از
جای او بر بر دیوار پیاده با اتفاق بر رفته خود را با اسکندر رسانیدند گروهی با اسمعیل نام نردبان با بالا آمدند
اگرچه مردم و شتاب ایشان نردبان را بشکست و حمله در هم شکسته مردم فرو ریختند و هندیان آن چهار
تن را از پس و هر دو کار زار بالا دل قوی بر سر ایشان تاختند و تیغ و ضرب تمام نمودند در این وقت اسکندر را خود
اندیشه که در این حال اگر بر سر دیوار بماند درست کار بر حد یک حار اسکاف اعدا آسیبی رسند لاکردم و این
دار دیوار قلعه خود در اندرون لشکرگاه انداز و لشکریان یکباره از فتح آن قلعه نا امید شدند و هندیان از حیرت
قلعه لشکر کردند ... خود را از سر دیوار بدرون قلعه انداخت و آن سه تن یاران را از اتباع نمودند هندیان
هزار هزار بر سر ایشان تاخته و جنگ در انداختند و با تیر و سنان و سنگ ایشان را مجروح ساختند رایت
دولت این چهار تن با آن گروه انبوه مصاف میداد و بد عاقبة الامر تیری کشاد و یاقه بر ساق ابرس آمد
و در حال جان سپرد و تیری دیگر بر سینه اسکندر آمده جراحتی منکر یافت و چون اندیس هم بر فت و اسکندر
تا آن جراحت مشغول کارزار بود و از پای نشست تا آن چون که از بس سستی کرده بیفتاد
و مدهوش گشت و هندیان هیچیک از دور و نزدیک سوی او سر و سنگ می افکندند پوسطس و لیونا طیس
چون حال چنان دیدند از هم انگه بسا و الفرجه سنگ و تیر دشمنان با دسته یونانیان بود و شدند بیکدست سپری
خود را از سر اسکندر بگسترده بودند بیشتر بیکدیگر بدفع اعدا مشغول بودند در این وقت لشکریان که در
بیرون قلعه در اندیشه را گرد در شهر بودند با ... آلات و ادوات صعود خود را بر
سر دیوار قلعه رسانیده از آن سوی فرو دوید و سالیس اسکندر شتافتند بدفع دشمنان
پرداختند هندیان که در رزم ملکدوس ظفر یافتند چون چنان دیدند دست از کارزار کشیده
روی بفرار نهادند و لشکر اسکندر جمع در انجامیعت پیاده حملی کشیدند و آن قلعه را

[illegible]

مسخر نموده زنان و اطفال آن قوم را اسیر نموده اموال و اثقال ایشان را نهب و غارت فرو گرفتند و اسکندر
اگرچه از آن جراحت نزدیک بهلاکت بود از فضل حضرت یزدان بدستیاری دوا و مرهم گوناگون بهبودی
گرفت و جراحتش بالتیام آمد دیگر قبایل و اقوام آن اراضی چون چنین جرات و جلادت از اسکندر اصغا نمودند
و از این فتح و نصرت آگهی یافتند بی وسوسهٔ شیطانی و هوا و هوس نفسانی بدرگاه او شتافتند و سر در چنبر طاعت
در نهادند و پادشاه یونان چون کار آن سامان را استوار کرد دیگر باره از رودخانه آمده کشتی چند آب [illegible] داد و قراطرس را
فرمود تا از کنار رودخانه همه جا عبور نمود و خود بهر کشتی [illegible] رودخانه اکت آمده در آنجا لشکر اقامت انداخت
و در آن اراضی شهری بنیان فرمود و قلعه را که یکی از سرکردگان مأمور بود و کمال قطانت و حصافت داشت مأمور
فرمود که با جمعی از لشکریان در آنجا مقیم باشد و خود با بقیهٔ لشکر کوچ در داده بجائی که رودخانهٔ اکت [illegible] داخل میبود
رسید جمعی از طوایف را که در آن اراضی سکون داشتند مطیع و منقاد ساخت و در جائی که رودخانهٔ اکت بدریای
هند متصل میشود در دو شعبه است و در میانه جزیره پدیدار است که آنرا پاتیال میامند و یک بزرگ [illegible] دان است
کار کرد از آن جزیره مروی بود که آنرا میرزیس میامیدند چون خسرو روم اسکندر بآن اراضی پی آمده بود
چند نفر از سامانه سهرب او آمده و سالی برجاک نهاده پیمان داد که نیکو خدمت کند و مراجعت کرده بسرای
خویش شد و از آنجا اسکندر حکم داد که قراطرس با جمعی از لشکر و فیلان کوه پیکر از راه [illegible] کرمان شود تا [illegible]
که در میان اراضی کرمان و رودخانه اکت است برسید بنظم و نسق کند و صورت حال را بعرض رساند و دیگر
آنکه از راه بحر فارس [illegible] بود و کار بر مردم سختی میگذشت مع القصه قراطرس بی خدمت [illegible]
سوی کرمان کوچ داد و اسکندر عزیمت جزیرهٔ پاتال نمود میرزیس چون آگهی یافت [illegible] جزیره را
خالی نمود و با مردم خود از آن اراضی فرار نمود و اسکندر دیگر باره مردم [illegible] فرمان داد در آنجا کشتیها [illegible]
کردند و خود با جمعی از خاصان برای تماشا با کشتیهای کوچک در آمده بر بعضی از تماشاگاهای دریا
سیر میکردند و [illegible] که بعقیدهٔ یونانیان نام خدای دریاست قربانی نمود و مراجعت به پاتال نمود
و از آنجا نارخس را با جمعی از سپاهیان و [illegible] و احمال و اثقال مقرر داشت که از دریا به فارس
عبور کرده به شط العرب در شوند و از آنجا بساحل در آیند و نیارخس [illegible] خدمت نرسیده در آنجا لنگر اقامت
انداخت تا هنگام وزیدن باد و مجال عبور بر حسب فرمان سفر کند و اسکندر خود بدان بود که از راه خشکی
بجانب [illegible] سپاه [illegible] شد [illegible] معروض داشتند که از این راه که
[illegible] سفر کرده بس خطرناک است [illegible] مسموع افتاده که سمیرامس و بعضی دیگر از سلاطین [illegible]
هند از این راه بعد زحمت دیده اند [illegible] از این راه با هفت تن مراجعت کرد و تمامی سپاه و مردان
این سلاطین بهلاکت رسید اسکندر از شنیدن این سخنان میل خاطرش فزونی گرفت و حکم داد تا ساز سفر را
طراز کنند آنگاه مقرر داشت که رودخانهٔ اکت میانهٔ ایران زمین و هندوستان حد باشد و پادشاه هند
که ابسارآلیه ذکر حالش در جای خود مرقوم خواهد شد باوی اتفاق نمود و علی العجاله چون اسکندر از این کار بپرداخت
با لشکر کوچ داده بعد از طی مسافت از رودخانهٔ عربیس عبور نموده با [illegible] قبایل اوریطی فرود شد و آن قبایل [illegible]

سپاه

وقایع بعد از [illegible] تا حرکت

۳۱

سپاه و لشکر [illegible] که در پیش گذشت [illegible] حال [illegible]

[illegible]

آنگاه چند تن را از کنار رود خانه برای تحصیل آذوقه بیرون فرستاد ایشان بقریه در آمده با گروهی از مردم یونان
دو چار شدند و بهجت دست بگردن یکدیگر در آوردند چه ساده وطن را دیگر دیدند آنگاه مرد یونانی با ایشان گفت
که از این مقام تا لشکرگاه اسکندر پنج روزه راه است چه من خود از آنجا بدین قریه افتاده ام آن جماعت [illegible]
شاد شدند و او را بخدمت نیارخس بردند تا این مژده بگذاشت و لشکریان فراخور شدند ساعتی آنگاه رئیس
آن قریه رسولی نزدیک اسکندر فرستاد و رسیدن نیارخس را معروض داشت پادشاه شاد خاطر گشت
لکن چون مدتی معین بگذشت و نیارخس نرسید اسکندر فرمان داد تا مرد فرستاده را محبوس ساختند
چند تن سواره برای تحقیق صدق و کذب خبر بیرون فرستاد اما نیارخس چون از رودخانه بکنار آمد کشتیها را
در جای امن داشت و گرد لشکرگاه دیواری راست کرده روزی چند برای آسودگی مردم توقف نمود آنگاه لشکر را
بجای خود گذاشته با پنج تن از مردم خود روانه درگاه اسکندر گشت و چندان از زحمت راه و رنج سفر
ضعیف و ناتوان بود که در راه آنکسان که در تفحص حال او بودند او را نشناختند تا آنکه از مردم یکی بشناخت
و او را شناختند و خواستند تا از وی در گذرند نیارخس حال ایشان را پرسید آن جماعت عرض رسانیدند که ما
از جانب اسکندر بتفحص حال نیارخس مأموریم پس نیارخس خود را بایشان معلوم کرده باتفاق بحضرت اسکندر
آمدند پادشاه چون نیارخس را بدان حال دید با خود اندیشید که همانا کشتیها غرقه بحر شده اند و لشکریان [illegible]
و نابود گشته اند و نیارخس باتفاق این چند تن از آن مهالک نجات یافته بحضرت شتافته است پس مجلس [illegible]
[illegible] ساخته از رعایت مهربانی لشکر آغاز نوحه و زاری نهاد و با نیارخس فرمود که شکر خدا را که تو از آن مهلکه نجات یافتی
اکنون بازگوی که کشتیها در کجا طوفان [illegible] نیارخس معروض داشت که با اقبال پادشاه همگی بسلامت بار
آمده اند و برای [illegible] اسکندر عظیم مسرور گشت و گفت سلامت تمام لشکر [illegible]
مملکت آسیا و حکم داد تا مردم مدتی بشادی روزی چند بسرور لهو و لعب و بساط عیش و طرب گسترده داشتند و بدین شکرانه
قربانیها نمودند و نیارخس و بعضی از سران سپاه را تشریف خاص خلعت داد و بانعام خسروی و تشریف ملکی هر یکرا
جداگانه بنواخت آنگاه فرمود که نیارخس سخت کوفته و مانده است صواب آنست که چندی مدت در کرمان فرحت
برد و [illegible] از اینجا کوچ داده از راه فارس و شوشتر ساحل [illegible] لشکر و کشتی [illegible] نیارخس
معروض داشت که من این لشکر و کشتی را از جمیع مهالک رهانیده بساحل آورده ام اکنون سزاوار نیست که دیگری
این خدمت بپایان برد و مأمور گردد اسکندر مسئول او را با اجابت مقرون داشت و او را رخصت داد تا خود
رفته لشکر را کوچ دهد و از آنجا سپاه بسوی فارس رهسپار گشت و [illegible] در آمده تخت جمشید شد و چون خرابی
آن مکان را چنانکه از این پیش گذشت مشاهده کرد غمگین گشت و سخت از کرده پشیمان شد و از آنجا کوچ داده بشوشتر
آمد و نیارخس نیز از راه برسید و نیارخس [illegible] تا شوشتر را [illegible] آنگاه روزی
چند بشادی و سرور گذاشتند و چون مکنون خاطر اسکندر این بود که دولت ایران و یونان را متحد کند و میان
مردم این دو مملکت موافقت کلی اندازد حکم داد تا بزرگان ایران و یونان با هم خویشی و پیوند کنند نخست خود
دو تن دختر که از نسل سلاطین ایران داشتند که یکی [illegible] و دیگری [illegible] نام داشتند بحباله نکاح

درآورد

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۶۳۳

و داوند دیگر چون دارا را منهزم ساخت عقد بست و دیگر از برادرزادگان او و از اطراف آن دیار دختران بسیار به زنی گرفت و اسکندر حکم داد که تمام آنکسان که در فرمان سرهاده اند بر کار خود باشند و ... بالای ... و مانده ده هزار نفر از مردم بوالی بسیار آمد که با ایشان خوشی کرده بودند و جنگی نمودند و ... و اسکندر امر فرمود که در خیل لشکر تا سی و پنج هزار ... و بساط آنها ... چون آمدن ایشان معلوم شد حکم داد ... هزار طالب ... رسم که در خزانه موجود بود حاضر ساختند و بر آنها ... هر چه طلب کردند ... بسپردند و رخصت انصراف داد و آنگاه بزرگان سپاه را که هر یک در جنگها مصاحب گرده بودند ... عطا فرمود ... و دیگر ... بود که از دست اسکندر ... برآمد چنانکه مذکور شد ... بسیار ... و دیگر سران و سرگردگان هر یک ... عطا و عنایت کردند و در میان مردم ایران ... حکم شد و سی هزار جوانان ایران که ملازم رکاب بودند ... کار بسیار کرده ... احسان و افضال ... و میان آن سالها اسکندر ... روزها ... بسیار ... در هیئت ... کوششها ... بر خیزد ... و ... بود ... در حال ... شغال بود

جلوس ... در مملکت چین چهار هزار و دویست و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۹۴

... پسر ... از ملوک ... که شراکت سلطنت چین ... چنانکه مرقوم شد ... مردی دلاور ... بود و ... ملوک ... و ... طوایف ... در جنگ ... مملکت ... پادشاهی ... بسیار ... عمری ... سال ... سلطنت ... هفت سال ... استقلال سلطنت کرد ...

ظهور ... حکیم چهار هزار و دویست و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۹۴

... از اکابر حکمای یونان ... حکمت ... تمام حاصل نمود ... طریق ... و ... گرسنه شدی ... و ... مردم ... سوم ... مردم ... برای ... لازم ... عرض ... ایشان ... اشرف ... است که ... و ... دارد ... و ... در هر حال ... و ... ملکه اصلاح

و ... دار

و بیدار مردم روزگار است و در شهوت اجتناب را امری که ضروری عقلی نیست جایز ندانند و همیشه مهربانی و آمیزش
با خویشان و بیگانگان خود روا داشتی و از بیگانگان دوری نمودی چون مردم بر عقاید او وقوف یافتند گفتند خصلت
سگان است که در دیوجانس ظهور یافته و او را دیوجانس کلبی خواندند و اصحابش بکلابی مشهور شدند وقتی از وی پرسید
که ترا کلبی چرا خوانند در جواب گفت زیرا که کلمهٔ حق را صحت گوییم و بر جهال بانگ زنیم و حکما را چاپلوسی نماییم روزی
اسکندر را وای سیم و زر بر ملازمان حضرت قسمت میکرد بهرهٔ از آن به دیوجانس رسانید و او قبول نفرمود اسکندر از این
در خشم شده گفت سنگ را باید خوار نه دلیل داشت تا مناعت نمائی دیوجانس گفت آری لکن ما برابر سنان دیگران
بردی عرصه باید کرد آنگاه که اسکندر تسخیر اراضی یونان میفرمود چون بلدهٔ دیوجانس را فرو گرفت برای دیدن او
بسرای او شد و او را در جای خود خفته یافت با سر انگشت پای او را برانگیخت و گفت چه گوئی که شهر تو بدست من
مفتوح گشت دیوجانس گفت فتح بلاد کار شهریاران است و لگد زدن خوی خران اسکندر را خشم شد و فرمود
تو چنان دانی که از من بی یاری و توانی بود دیوجانس گفت مرا هرگز بندهٔ بندهٔ خود احتیاج نیفتد پادشاه پرسید
که بندهٔ بندهٔ تو چه کس باشد گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را بندهٔ خود کرده ام و تو بندهٔ حرص و شهوتی روزی
اسکندر از وی پرسید که اکتساب ثواب بچه توان کرد گفت بافعال خیر و تو اینک بروی آنچه توانی کرد دیگر
روزگاری تواند روزی دیوجانس در سرای اسکندر بود و شاعری در حضرت او انشاد مدح میکرد حکیم نان پارهٔ
از جامه بدر کرده خوردن گرفت با او گفتند خوردن نان برابر اصغای مدح سلطان برگزیدی گفت خوردن نان با من تر
از شنیدن سخنان کذب آمیز است روزی او را که در عشاری … قبا داروی پرسید که چیزی در توبره داری گفت …
چون نزدیک شد و تفحص کرد هیچ نیافت گفت آن چیز در کجا است دیوجانس سینهٔ خود را بنمود و گفت چرا
بر مال من است که هیچ دزد و عشار و جبار را بدان دست نیست وقتی او را گفتند که چرا انگشتری خویش را در دست
راست میداری گفت برای آنکه آن مردم راست اسم که کار خود را که باشته به دیگران بر دارند روزی برد کس گذشت
که گفتند ایشان باهم دوستانند گفت اگر راست گویند چرا یکی درویش است و دیگری توانگر روزی بر بامی
برآمد و بانک برآورد که ای مردمان خلقی انبوه بسرای او گرد آمد گفت من مردم را خواستم نه شما را زیرا که در شما هیچ اثر از مردمی
نیست وقتی با او گفتند که چه بودی که ترا خانهٔ معین بدست شدی گفت همه جا آسایش در خانه است و مرا این
درست که خانه نیست روزی با او گفتند که چرا جمع مردم را دشمن داری گفت اشرار را برای خوی بدشان و اخیار را برای
آنکه چرا منع اشرار را نکنند از وی پرسیدند که شایستهٔ اکل و شرب کدام زمانست گفت آنان که دست رس دارند
چون گرسنه شوند و آنان را که نباشد هر گاه طعام بیابند روزی با پسری صاحب جمال گفت که ای پسر از فضایل نفس
مجلس چیره قناعت مکن و از سخنان او است که فرماید دوستان یک نفس اند در اجسام متفرقه و گوید چون کسی را دیدی
که صاحب خود را بگذاشت و از پی تو روان گشت او را بضرب سنگهای گران بازگردان که نیز روزی ترا گذاشته از پی
دیگری رود و از وی پرسیدند که غذای تو چیست گفت مکروه شما یعنی علم و حکمت گفتند مکروه تو چیست گفت
محمود و پسندیدهٔ شما یعنی جهل و غفلت

۵۲۹۵ خاتمهٔ کار و نهایت روزگار اسکندر هزار و دویست و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

وقایع سنه از هبوط آدم تا هجرت

۴۲۳۵

چون اسکندر از کار شوش و سرود نظم لشکر پرداخت فراطرس سردار را با بعضی از سپاه و تمام احمال و اثقال مأمور بسفر
بابل فرمود و خود بعد از روزی چند با سپاهیان خاصه از راه ... کوچ داده بشهر بابل آمد و سارجس را فرمود که در نظم
لشکر همت کسی بر داشته چون کار سپاه پرداخت کند از جانب جنوب دریای فارس که در آنجا عربستان بود و
کار عربستان را نظم و نسق کرده از آنجا که اسکندر ... سفر کند و جمعی از لشکر را حکم داد که کشتیهای کوچک
ساخته کنار رود ... فارس و کشتی طرف را بار دادند و عرض رساند تا خود هم آن هنگام که نقشه باشد
از بابل برسد چون این احکام کرده است در بیست و هفتم ماه دسوس یونانی ... همین سال سارجس و دیگر امرا
و ارکان سپاه را بضیافت طلب داشته مجلس بیاراست و چون کار بزم بپایان شد و مردم هر یک بسرای خویش
شدند مدیوس که یکی از خاصان ... بود درخواست نمود که اسکندر ساعتی بخانه او شده بکشیدن اقداح عصیر انگور
دارایش او ... طرب و سرور مشغول بود تا ... مشغول ... بخانه معروف ... بخوابگاه
درآمد و در خوردن خمر ... پرده ... افراط عظیم فرمود لاجرم روز دیگر که هجدهم دسوس بود ... تشدد
مزاج وی مشغول شد ... هنگام ... بعمل ... و حکم داد که ... کار سفر را
ترتیب کرده که ... روز کوچ دادن خواهد بود ... روز ... هم
از هنگام ... آنجا ... شده ... و ... خود داری کرد ... شد
... هنگام ... که ... فرمود ... روز ... هنگام
نمود و اسکندر ... شده سارجس را طلب ... فرمود ... روز کوچ دادن ... از سفر
... روز دیگر که ... هنگام ... دادن و فرمانی کردن ... فرود ... شد
و ... فروتنی ... هم هنگام ... روز ... دوم دیگر
... کرد روز ... جمیع امرای درگاه و ... آمده اسکندر ... تمام ... درگاه
آوردند و از حضرت ... مرض او ... کردند ... و چهارم مرض ... کرد ... روز
هم اسکندر ... که ... درگاه ... سخن ... طلب ...
... درگاه آمدند و چون پادشاه ... حال بود ... صورت ... مردم ...
از کلمات او ... روز ... هم ... و کسی را ... روز ... لشکریان
گمان کردند که اسکندر از جهان رخت ... برده است و گروهی عظیم ... آمده ... حال آن
حضرت ... رفع ... چند تن از سران سپاه ... و چون اسکندر ... بود ... آسوده
... سر ... روز ... اسکندر رخت بسرای جاودانی کشید و جمعی چون ... هر
... گفته که ... پادشاه را ... هنگام ... معروف
... که اسکندر ... خود ... مرحوم ... بود چون ... شد ... سه
بود که بعد از مرگ او ... بعد از ... لشکر ... و ...
لشکر ... و ... از آن ... سال تمام ... اسکندر

وفات اسکندر

و دیگر وفات محمود بود آنگاه جسدش را در شهر اسکندریه با خاک سپردند مدت سی و دو سال در این جهان زندگانی کرد
و از آنجمله چهارده سال سلطنت داشت آباد و از ده سال پادشاهی بزرگ داشت پس از او اولاد دو گروه در اصول
با صد و سه کانگاه در ملک او که خدا خواسته‌اند و آن مهربانی با رعایا داشت که با اینکه سیزده و اعصار شمشیر
تسخیر فرموده بود چون خبر وفات او شایع شد جمیع مردم آغاز زاری و سوگواری نمودند گویند رعیت و لشکریان باده
زیاده از زنان با زبستان بود چنانکه فرزند و عیال شیء مادر و دختر نیز آنگاه را او فرستاد پیشگاه او در این جهان دو شیره تا
و همچنین از روی معلوم گشت از کلمات او است که فرماید جلوا الذکر و دوام الآثار بآثار تیسیر المرضیة و الاعمال الصالحة
و گوید الظفر آرای وقته ظفر از وی پرسیدند که سلطنت بکدام خصلت باقی فرمود بتقدیم مراسم العدل و مکافات
المحسن بفعل احسانه

۵۲۱۵ جلوس انطیخس یونانی در مملکت ایران چهار هزار و دویست و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

آنگاه که اسکندر در مملکت ایران استیلا یافت چنانکه مذکور شد پادشاهزادگان عجم را که وارث ملک کیومرث و
جم بودند گرفته محبوس داشت و نامه با رسطاطالیس نگاشت که در حق ایشان چه فرمائی هرگاه ایشان را ناکام کنم
که عزیمت تسخیر هندوستان نموده‌ام دور نیست که در غیبت من در کار مملکت مداخلت کنند و اگر این جمع را قبل از صدور
گناه تباه سازم از قانون عدالت و نصفت بیرون باشد ارسطو در جواب نوشت که با خیالات خویش آویختن
و چون بیگناهی را کشتن لایق چون تو پادشاهی نباشد انجماعت را در ممالک ایران حکومت فرمای چنانکه
هیچیک مطیع دیگری نباشند چون چنین کنی انجمله هرگز با هم موالفت نکنند و مکنت و قوت با تو مخالفت نتوانند
کرد اسکندر را سخن صواب دید حکم مملکت ایران را بر ملکزادگان قسمت کرد و خود بجانب هندوستان شتافت و ایشان را
ملوک طوایف نامیدند و آنگاه که اسکندر از هند ببابل آمد لیوماطیس و آنتکرتیس و دیمارخس و سیوطیس و هر یک را
در ازای خدمت و زحمت جهدهای کلفت و مشقت تاج زرین عطا کرد چنانکه مذکور شد سیوطیس در شوشتر
قبل از وفات اسکندر رخت از جهان بربست و بعد از وفات اسکندر آن چهار تن که زنده بودند با هم بر سر سلطنت
خصومت کردند بعد از غوغای بسیار قرار بدان شد که مملکت اسکندر را در میان این چهار تن قسمت نمودند و هر
کس در اراضی خویش سلطنت کند زمین مصر و تمامت اراضی مغرب را بر لیوماطیس تفویض نمودند و ارض مکادونیه و دیگر بلاد
یونان را تا سرحد یوروپ به آنتکرتیس گذاشتند و مملکت شام و بیت المقدس و ارض بابل به دیمارخس منتقل شد و عراق
و خراسان و آذربایجان را برای سیوطیس معین کردند اما انتیوطیس کاری ساخته نشد و در مملکت ایران دست نیافت چه
ملوک طوایف او را در مملکت مداخلت نگذاشتند اما دیمارخس که مشهور به انطیخس است بالا گرفت و در مملکت شام و بیت
المقدس و بابل چیرگی یافت و چون نیک قوت گرفت برای تسخیر ایران یکجهت گشت و از بابل لشکر فراهم کرده بشوشتر
آمد و ملوک طوایف را بفرمانبرداری خویش دعوت فرمود ایشان نیز چون با او نیروی مقاتله و مبارزت نداشتند
سر بچنبر طاعت گذاشتند و او را با ارسال رسول و نامه و انفاذ پیشکش و هدیه از خود راضی داشتند چون چهار سال
بدینگونه برآمد انطیخس نیز بیکبار دست با خود اندیشید که از سلطنت شامی نتوان قناعت کرد و دست بتسخیر
بلاد ایران مسخر کرده و در هر شهر و بلد حاکمی از خود بنشاند و ملکزادگان عجم را یکبار از میان برگیرد پس لشکر بر کرد

کرد و از شوشتر

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۷۳۴

گرد اشیر ه مرد از سیستان باخت و از آنجا بهمدان آمد و آن بلده را فرو گرفت اشک که حکومت عراق داشت
برای مدافعه و مقاتله با او لشکر راست کرد و اطخس از همدان کوچ داده با راهی ری آمد و در آنجا شد و با اشک دو چار شد
مهیا راست کردند و جنگ در پیوستند دلیران ایران دل بر مصابرت نهاده سخت کوشیدند و سپاه اطخس شکسته شد
و در میانه اطخس نیز مقتول گشت و سلطنت با اشک مستقل شد چنانکه در جای خود مذکور شود

مصالحه گرجی با روم چهار صد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۲۹۹

پرسیوس با اندانا سال اول بود که مرج حالس مذکور گشت و او را دختر او بسری داشت که او را اسکندر می نامیدند و خود سلطنت
سیلی داشت و در آن ملک ... شهر ایرس بود الحاصل پرسیوس مردی دلاور و صاحب رتبه بود و در جاه و حشمت
که چون دست یافت ملک ایتالیا را مسخر فرماید مردم روم هم راهی داد ... و از آن سوی مردم گرجی سرانجام پرسیوس
همراه ... بودند لاجرم مصلحت و صواب ... بزرگان مشورتخانه این دو دولت با هم ساز مودت طراز دادند و از هم
... ... که چون پرسیوس با ... جنگ در ... از آن دیگر ... مصاف ... در ... حکام پرسیوس
... ... لشکری ساز داده از ... سیسیلی ... راه ... ایتالیا ... کرده
... مصاف آن ... و کار بر اهالی روم تنگ ساخت چون ... مردم گرجی رسید ...
... لشکر کرده ... بزرگان ... ... داده ... کسی جنگی ... سپرده
با ... روم ... پرسیوس ... لشکر ... داشته ... کسی ... روم آمد ... چند
شهر روم فرستاد صورت حال را باز نمود و گفت اگر اجازت باشد بشهر روم در آیم و با آن ... مصاف دهم چون ...
روم آوردند بزرگان مشورتخانه گفتند ... که اهالی گرجی ... شده ... چون ... دهیم ... لشکر
... در آمد و ... ملک را ... کرده ... خواستند ... آن ...
... که ... داریم ... و اگر ... خود ...
هر کرد ... چون فرستاد گان ... آمدند و صورت حال باز گفتند ... خاطر رسید ...
... ... لشکر خویش ... سیسیلی کوچ داد با ایتالیا را مسخر کند
پرسیوس چون از این کار آگاه شد مردم خود را فراهم کرده از شهر ... مردان ... آورد و ...
... مصاف داد و در هر جنگ ... شد ... سیسیلی در آمد ... تا ... کشت
... شهر ... که قلعه استوار ... پناه جمعی کثیر گشت و مردم سیسیلی در حفظ آن ... کوشیدند
... شهر را گرفته ... سیسیلی ... مردم گرجی ... پرسیوس ... ملک
... مردم ... که ... خود ... دست ...
پرسیوس ... سیسیلی ... کرده ... شهر ... لشکر خود ... داشته ...
گرجی ... اهالی مشورتخانه روم گفتند که دولت گرجی عظیم و بزرگ شد اگر ... کار
... ملک ایتالیا را فرو گیرد ... خود ... لاجرم ... که ... بزرگان سیسیلی
... فرستادند ... اگر ... خویش ... گرجی ... سلطنت ...

یک سطر

... ...

... ...

و مددکار خواهیم بود پس گروهی از سپاهیان ایشان از دریا بگذشتند و مردمی در خور جنگ فراهم کرده شمال ارض کرتیج را از کرتی
حکمرانی فرو آوردند و خود رایت خودسری برافراشتند چون اهل کرتیج راهی بتوفیق نیافتند لشکری برای جنگ ایبریها
فرستادند پس ایشان بجنگ در آمدند در این وقت اهالی روم بدان سر شدند که خود جزیرهٔ سیسیل را تحت فرمان آورند
و ماشیای عظیم بکشیدند و بر سر سیسیل آمدند چون مردم کرتیج از کید و حیلت ایشان آگهی یافتند یکباره روی جنگ بر
رومیان کردند و این سبب نزاع مردم کرتیج و اهالی روم شد چنانکه صد و هیجده سال گاهی بجنگ و گاهی بصلح روزگار
بردند و تفصیل این جمله در جای خود مرقوم خواهد شد

۵۲۹۹ جلوس اشک بن اشک در مملکت ایران پنجهزار و دویست و نود و نه سال بعد از هبوط آدم بود

اشک مادر پدر اشک نام بود و لقب او اشکان است از آبیوردی و او را اشک بن اشکان گویند و اشکان پسر دارای
اکبر است چون اسکندر مملکت ایران را بر پادشاهزادگان عجم قسمت کرد از کنار دجله تا انتهای اراضی ری
بهرهٔ اشک افتاد و از جانب وی حکومت کرد و بعد از اسکندر چهار سال انطیخس یونانی که شرح حالش مرقوم شد کار
تمام نهاد و چهره بدین کشش بحضرت او میفرستاد چون انطیخس بدین پایه قناعت نکرد و خواست تا در ملک استقلال و استبداد
بر افراشت اشک لشکر برآورده مملکت اشک را در هم نوردید و بخت از تو نشستن تا بهدار استر ساخت و از اسکندر زیست
پاخته اشک سر آزمود و هم در آن جنگ عرضه هلاک شد چنانکه از این پیش بدان اشارت رفت پس از قتل انطیخس
کار اشک بالا گرفت و بر دیگر ملوک طوایف فزونی یافت چنانکه ایشان او را مکاتیب تمام نهادند و اگر چه خراج
بدو نفرستادند لکن بر خود بزرگی بشمردند و نام او را از فراز نام خود مرقوم میداشتند از این روی اشکانیان را ملوک
طوایف گفتند و در شرح حال ایشان نیز رسمی بود چنانکه تاریخ عجم در زمان اشکانیان غیر مشهور ماند
چه در روزگار دولت ایشان از آن جهت که اسکندر در میانه انداخت و چندین ملکت بر یک تن کاشته بود
کار بر قتال و جدال میرفت چنانکه هیچ طایفه دیگر در قتل و غارت آسوده نبود مردم رسوم حراست و زراعت
حرفت و صنعت را فراموش کردند و قانون نوشتن و کتابت را از خاطر ستردند و تمام عهد و روزنامه
ایام را از هم بپراکندند همه را کار بر تیغ و سنان و ضرب و طعان بود بیشتر از مردم ایران در این مدت عرضه
هلاک و دمار شدند و این اول تلمه بود که در ارکان دولت ایران افتاد و از این روی قصهٔ اشکانیان و سرداران آن
تاریخ معمول و تاریکتر معلوم و مسطور است علی الجمله اشک مدت یازده سال بعد از انطیخس سلطنت ایران کرد
آنگاه از جهان رخت بر بسته تنگنای قبر را خانه ساخت و پسر او بجای خود بنشست چنانکه در جای خود مذکور شود از سخنان اوست که در
ماه شمس بمدارا کن تا فرصت بدست آید و گوید اصبر الغضب علی من فوقک مهلک و گوید عزة الملوک
فی کثرة الممالک

۵۳۰۲ ظهور حونی همکال پنجهزار و سیصد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

حونی همکال از بزرگان بنی اسرائیل است و لفظ حونی با یای حطی بروزن حولی در لغت عبری بمعنی شفقت کرده شده
باشد و همکال یعنی اوست بزرگ کار گشت مردی صالح و مستجاب الدعوه بود وقتی در بیت المقدس بیم از قحط
امطار بهره ماند و کار بر علا بالا گرفت مردم بر حونی گرد آمده از روی در خواست بودند که در حضرت یزدان

بنای باران و بست برداروحلی را از آن کردات ملاشار رخوی از شهر بدر شده و در پای کوهی آمد و گفت من کار
کم کردم علیه السلام کردی چون دایره پرکار کرد و خود در میان آن نشست و از خط بدر رفت تا باران شد
با ما را سروی کنار چون برکار خود کشید و از امکان لطف داد بدرودی خوی در کتاب داد و علیه السلام بطاره
ورود بکار بحرب هزار آمده داده و فرموده وحی بر گشتم از اصل بودیم خوی خواب و بدکان کتاب از آنکه آن
امام کردی اسرائیل و مال اسری خواهند بود که تا در خواب شدند و بعد عادت ایشان سکوت ورجب
المقدس است پس آن امام کرد و مال شدند رکاب ایشان بخواب کرد و خوی خوش را در بیت بود که هفتاد
سال چکونه مردم بخواب شود و ایشان خدا وند حکومه مرد کار را بدهند و روزی از بیت المقدس بیرون شده لحمار
را اسبابی آمد و دید ای بر مردان درخت خرما و عرش میکشد خوی با ایشان گفت این درختها برای هر عرش میکشید
ونکو نمیدانند که بهره آن خواهند یافت ایشان در جواب گفتند که دیگران کاشتند و ما خوردیم اکنون ما
میکاریم تا دیگران بخورند خوی را خبری از کشش بود و از خوردن مقداری انگور و انجیر و قدری از آب انگور
همراه برداشت خود در آنکسوی کشید و در راه نشست و خوردن همراهیها و خوردنکی و در حال جان بداد و صد
سال مرده بود و آنکه خدای او را زنده ساخت کما قال الله تعالی فاماته الله مائة عام ثم بعثه از پس صد سال
چون زنده گشت ندائی از آسمان گوش داد و شد که چند مدت درینجا مکث کردی گفت روزی یا پاره از روزی چنانکه
خدای فرماید قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم دیگر باره آواز بر آمد که صد سال است
در این مکان مانده و مرده بودی اینک رنده شده قال بل لبثت مائة عام وانهم را بیان نظر کن با آن خوردنی
که با خود داشتی که هیچگونه تغییری در آن راه نیافته فانظر الی طعامک وشرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک ولنجعلک
نظر سوی خرخود کن که چگونه پوسیده و از هم فرو ریخته است وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما
و نظر کن بدان استخوانهای پوسیده که چگونه ما اجزاء آن را از روی یکدیگر بهم میکنیم و بعد از آن
از گوشت جامه بر آن در میپوشیم ولنجعلک آیة للناس و ترا از برای مردمان نشانی کرده ام که قدرت
خداوند را در بوم سابه کشند فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر چون آنچه بدو گفت انکار
کرد بر نفس او ظهور و دار جای برخاسته بیت المقدس آمد و طبع خیمو بانی کرد از و ... بود بد
وحزن سبا خود آمد و فرزند او کان وی در آن ساعت بود و استخراج از وی باور نداشتند تا آنکه الامر خوی از شهر
بدر شد و از آنکسوی بیت المقدس جاوری رست کرده در سایه آن نشست و اصحاب در آنجا موحد با طوس که
بیرون جاسر بدکور خواند شد بیت المقدس را خراب کرده مردم را اسیر کرده خوی در آن سال بر سر عدول گشت بعضی از ورش
و معتبر من این قصه را به ما علیه السلام نسبت کرده اند و بعضی بعزیر علیه السلام منسوب
دانسته اند و بعضی گفته اند و خمر نبود ملکه مرد کافری بود

ابتدای دولت

بطالسه در مصر چهار هزار و سیصد و سی سال بعد از هبوط آدم بود ۵ ۳ ۳

در ذیل قصه الخضر مرقوم شد که بعد از اسکندر مملکت بر چهار قسم شد و از آنجمله مصر و مغرب بهره بطلمیوس لاغی

گشت و او جسد اسکندر را باسکندریه آورده بعد از دو سال مدفون ساخت و در این هنگام قوت گرفته بر مملکت مصر و نوبه
و سودان و حبش و افریقیه پادشاهی یافت و چون بزبان یونانی بطلیموس معنی پادشاه است لیوناطیس را بطلیموس گفتند
و چنانکه ملوک روم را قیاصره و سلاطین یمن را تبابعه و پادشاهان مصر را فراعنه گفتند این طبقه را بطالسه نامند
و بعضی از جماعت لیوناطیس است که همگان او را بطلیموس بن لاغوس خوانند و مردم یوروپ در کتابهای او را طلامی
فیلادلفس خوانند علی الجمله چون بر کرسی مملکت برآمد و کار ملک را با ساز و سامان آورد رسولی چند برای استحکام
رسوم مودت و موالات بدولت روم فرستاد و با ایشان اظهار هواخواهی و دوستی نمود مردم روم نیز این معنی را
مغتنم داشتند و نامه مهرانگیز در جواب بطلیموس نگاشتند مدت فابیس کرجس که مردی دانشور بود بسفارت مصر و مدار را
روا [?] بمصر ساختند مردم مصر نیز فابیس کرجس را عظیم محترم داشتند و با رومیان ساز مخالفت طراز کردند و همین
بافت سبب تسخیر مصر بدست رومی گشت چنانکه مذکور خواهد شد اما بطلیموس بعد از آنکه با رومیان عهد مودت
محکم کرد برای قوام دولت بهر جانب راه تجارت گشاده داشت و در جانب غربی بحر احمر بندری ساخت و
در حدود [?] ایسیا نیز بندری راست کرد و شهری در میان بیت المقدس و مصر بنیان فرمود و [?]
مصاف داد لکن بر ایشان ظفر نجست و در این هنگام اجهاد [?] که از آل حشمو نامی نقب است در بیت
المقدس فرمانگذار بود چنانکه مذکور شد از این وقایع بزرگان شورشخانه روم طمع در مملکت مصر بستند و برای
تسخیر آن اراضی آنتیاخس را با سپاهی لایق بیرون فرستادند چون این خبر با بطلیموس رسید که مردم روم عهد
مودت را با خصومت بدل ساختند و در این وقت بیمار و ناتوان بود فرزند بزرگتر خود اورجنس را که هم منصب ولیعهدی
داشت با سپاهی عظیم باستقبال جنگ آنتیاخس مأمور ساخت و خود بجمع آوری کتب و نظم کتابخانه
پرداخت تا اگر سپاه دشمن غلبه کنند کتاب علوم و دیار محو نشود اما آنتیاخس کنار دریای احمر لشکرگاه کرده
آماده جنگ بود و از این سوی اورجنس با لشکر خود در بیرون شهر مصر اظهار مقاتله و مدافعه میکرد ناگاه از روم گرد
آنتیاخس خبر آوردند که مردم غوغا طلب بارفته راست کرده اند و اگر با لشکر مراجعت بروم نکند دور
نیست که عوام الناس امرای شورشخانه را با میان بیازارند آنتیاخس چون کار را بدانگونه دید ناچار با بطلیموس از
در مداهنه و جهاد [?] بیرون شد و ناگزیر با دولت مصر مصالحه کرده مراجعت فرمود و بطلیموس هم بدان ناخوشی
رخت از جهان بربست و او را دو پسر داشت اورجنس که بزرگتر بود بجای پدر بنشست و مدت سلطنت بطلیموس

۵۳۵ در مملکت مصر چهل و دو سال بود

در پایان حال سیسیل از جانب ایتالیا شهریست که آن را مسینا گفتند و در آخر حال ایتالیا بطرف سیسیل هم شهریست
که آن را ریجیم نام بود و این دو شهر مستقل سایر بلاد و امصار سیسیل و ایتالیا با هم نزدیکی داشت و بحر آب در ما
در میانه مسافتی بود بعضی از سپاهی که در رکاب آغاساکل کوچ میدادند بعد از قتل او چنانکه مذکور
شد با هم همدست و همداستان شده بشهر مسینا تاختن آوردند و آن بلده را فرو گرفته
مردان شهر را جمیعاً بکشتند و خانه و زن و مال جماعت را متصرف شده در جای ایشان مسکون
اختیار کردند چون این خبر در اراضی روم پراکنده شد بعضی از قبایل صحراکشیس [?] ایتالیا نیز با هم

متفق

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۱۳۱۴

مس شده شهر سیم را آمدند و ماسد اسرار اسیل مردان برگشتند و رعایا با ملک مستمند شدند و با اصرار
سهیل چون هم روش و هم ناموس بودند بنای دوستی و یکجهتی نهادند و یکدیگر را در جهانگشایی مدد و معین
و یاور بودند کار ایشان سخت قوت شد چنانکه همسایگان ایشان از هر دو طایفه هراسناک بودند چون سال
دیگر داد بگذشت بزرگان شهر سیم نزد روم گفتند که اکنون ما را چون ترس و بیمی در میان نیست که تمام همسایگان
خود را ما بس سپاهی فراهم کرده بکار شهر سیم فرستادند و آن طایفه را محاصره کردند و آن استوار کردند
اندرون بودند دست یک گشودند و چندان ایستادگی کردند که حمله و جنگ کرده شدند و آنگاه لشکر روم
شهر را فتح ساخت سعدیش از آنجا عزت بودند آن سعدیش را بر شهر روم وارد و در رعایا حکومت
کردن روند و پرا کسد کان شهر سیم را فراهم کرده دیگر باره بنای خود ساختند مردم بسیار از حدیث
سخت پرسیدند و تمام کردند که ما را از روی تمامی اسیل با ایشان هیچ معامله که مسلم است بیم باید از مردم
با اهالی روم خوش شدند و اظهار عقیدت و عاکری نمودند و همه دیگر با دولت کرتیج سازموالفت طراز کردند تا مردم
روم را مواهده دیدند بودند که ما را اهل کرتیج در بسیار جنگ شده آن اراضی قریب با خاک روم بود لاجرم
ویران شدند که شهر سیستان را مسخر ساختند که دست مردم کرتیج از آنجا کوتاه شود و شهر در دست بشود
چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

جلوس اسعدس با کلثوم در مملکت یمن چهار و سیصد و چهار و سال بعد از هبوط آدم بود ۳۱۴ھ
اسعدس با کلثوم ملکر ملقب به تبع اوسط است و کنیت او ابوکرب باشد چون ملکر جای را اجمال
در بردن مملکت یمن با فر و کر فر بر سر ملکی برآمد و خرد و بزرگ آن اراضی را از طریق طاعت برداشت و آنگاه
که در کار سلطنت مشغولی شد اتحوی است که در نهاد داشت ظاهر ساخت و بهره وری بسیار اظهار خشم و غضب
کرده جامدا ما را به اجت چون آن یک رای پرحیب و مال این بی راهی بزرگ با مردم بسوء آمدند و
در قتل او یکدل و یکجهت شدند هر روز شورش ندادند و از سخت فرو دکرده سرازش بر گرفتند و با فرزندش
حسان سلطنت سلام داد چنانکه در جای خود مرقوم شود و مدت پادشاهی اسعد در یمن بکشید
هشت سال بود

جلوس شاپور بن اشک در مملکت ایران چهار و سیصد و چهار و سال بعد از هبوط آدم بود ۳۱۴ھ
شاپور بن اشک را از بن اعب بود که حکم وصیت بعد از پدر بر کرسی مملکت برآمد و در اسب جهانبانی برافراخت
و چون در کار پادشاهی استقلال یافت حکم داد تا خسرو ایرانیس بر دخل بعد از او که بار بار کسری سوار
بود و شهر بابل را بر او لی رنگ و مردی نامردی و خسروی با عدالت و قلوب بود از اولاد یوسف ع رسیده
در سرای دانش و پرورده خاطر برافکند سعلوم و تحصیل معارف میکاسب علما و حکما در روزگار او مکت
محترم و بزرگوار بودند چون شصت سال از زمان سلطنت او بگذشت جای بغرارد خود بهرام که بهت
چنانکه مذکور شود گویند دیس و دامی که بعض مشهور ند در روزگار او بود و از سخنان اوست که فرماید
با دانی معنی است که هیچ مرد ثوانی ندارد و هیچ او گوید که رای و تدبیر نصف مملکت است

علا

دولت کرتیج

۵۳۲۲ غلبهٔ کلاوسیس بر لشکر کرتیج چهار هزار و سیصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم بود

چون مردم مسانیک یکباره از اهالی کرتیج باز شدند و ایتالیا را مدینهٔ خود راه دادند و روزگاری دراز برسیاند کرماسا آنکه
دولت کرتیج شد و بزرگان روم بسبب قرب آن بلده با خاک ایتالیا بیم کردند که مبادا روزی مدینهٔ ایشان باختن
گیرند لاجرم کلاوسیس را که یکی از بزرگان مشورتخانه بود لشکری داده به تسخیر مسانا مأمور ساختند و او با
خویش از دریا عبور کرده بخاک سیسیلی آمد و بلدهٔ مسانا را محاصره کرده پس از روزی چند آن شهر را با قهر و غلبه فرو
گرفت و سپاه کرتیج را مقهور فرمود چون هزیمت شدگان بکرتیج آمدند بزرگان مشورتخانه سردار خود را از بهر دار کردند
که چرا مقهور سپاه روم شدی و مسانا را از دست بدادی و در حال لشکری ساز داده برای تسخیر مسانا بیرون فرستادند
و آن جماعت با استعجال تمام بکنار مسانا آمدند و در برابر کلاوسیس لشکرگاه کردند از آن سوی هیرو که پادشاه سیسیلی بود
گفت مردم یکباره از چه روی بر سر ملک من هجوم میکنند و بر لشکری عظیم گرد کرده بکنار مسانا آمد و هر سه لشکر
در آنجا آمادهٔ جنگ گشته کلاوسیس سخت اظهار جلادت کرده روز اول با سپاه کرتیج جنگ در انداخت جمعی
کثیر از آن جماعت را کشته ایشان را بشکست و روز دیگر با هیرو مصاف داد و لشکر سیسیلی را نیز هزیمت کرد و مسانا را
باستحقاق مالک شد و این نخست کرت بود که مردم روم لشکر از ملک خود بیرون برده اظهار جلادت کردند

دولت کرتیج

۵۳۲۴ غلبهٔ سپاه روم بر لشکر کرتیج چهار هزار و سیصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از غلبهٔ سپاه روم شهر مسانا هیرو چون دانست که آن نیرو ندارد که با دولت روم مصاف دهد از در آشتی
بیرون شده با ایشان صلحی در انداخت و کار بمدارا گذاشت اما مردم کرتیج از پی تسخیر مملکت سیسیلی گرسنه
دیگرباره لشکر برآوردند و از راه سیسیلی در شدند شهر اگرجنتم را که قلعه‌ئی استوار بود مفتوح ساختند
و ساز جنگ و سلاح سپاه و ادوات کارزار را چندانکه در بایست بود در آنجا انباشته کردند تا اگر وقتی
ضرورت افتد برگیرند و بکار برند رومیان چون این حال بدیدند با سپاهی عظیم بکنار اگرجنتم آمده هفت
ماه آن شهر را محاصره کردند بعد از کشش و کوشش بسیار اگرجنتم را از دست سپاه کرتیج بگرفتند
و هرچه ایشان در آنجا نهاده بودند مالک شدند و از پس این واقعه بزرگان مشورتخانهٔ روم گفتند مردم کرتیج
ما را آسوده نخواهند گذاشت و ایشان ممالکی عریض دارند اکنون باید چاره اندیشید که دست از جزایر کوتاه
شود و این هرگز دست ندهد جز با ساختن کشتی و پرداختن جنگ دریا لاجرم ساختن کشتی برداشتند و در مدت
دو ماه صد کشتی بزرگ و بیست کشتی بارکش ترتیب دادند و بدریا در انداختند و سپاهی برای جنگ دریا
معین کردند و بر آنقوم دوئیلیس را که مردی دلاور بود سپهسالار فرمودند تا هنگام حاجت بکار شود

دولت کرتیج

۵۳۲۶ جنگ میانهٔ لشکر روم و سپاه کرتیج چهار هزار و سیصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم بود

چون شهر اگرجنتم بدست سپاه روم مفتوح شد اهالی کرتیج یکباره دل بر جنگ مردم روم نهادند و یکصد و سی کشتی
جنگی با مردان نامور بآب انداختند مردی که هنیبال نام داشت سردار آنقوم ساختند و هنیبال در مردم روم
بچشم حقارت مینگریست چه آن جماعت را از جنگ دریا بیگانه میدانست اما از آنسوی سردار دوئیلیس کشتیهای جنگی
در آب رانده و سر راه بر سپاه کرتیج گرفته جنگ در پیوستند و مردم روم منجنیقی در کشتیهای خود استوار کرده بودند

از سپاه

یکی که جاه من در آن و است گرد آمده کشتی چشم در پی آمد جنگ پالار مدبر شان شحنه کام درست داد و سپاه
کرتیج (؟) آب در یک جا مانده گرچه سعید دو میان از دو سال ایشان با جنگ هشتاد کشتی از آن جماعت گرفته و آن کشتی
که اصل در آن بود مردی سکر سید داخل کشتی کوچکی در آمده از میانه گریخت و دو ملیس با نصرت و فتح به روم مراجعت
کرد و بزرگان مشورتخانه او را اعظم برکت دانستند و حکم دادند تا منارهٔ بلند در شهر بسیار کرده مدتی در روزگاران
در اثر برای فتح دوئلیس علامت باشد

جنگ هملکر با سپاه روم چهار هزار و سیصد و سی سال بعد از هبوط آدم بود ۵۳۳۳

چون لشکر کرتیج درهم شکست شد بزرگان مشورتخانه اعداد حرب کرده سیصد و سی کشتی در آب افکندند و صد و
هفت هزار مرد مبارز فراهم کرده در آن جماعت هملکر اسپسالار ساختند و از آن سوی رومیان صد و چهل
هزار مرد رزم آزمای گرد کرده سیصد و سی کشتی ساز دادند و این هر دو لشکر کشتی در آب راندند تا
آنکه مقابل یکدیگر بهم دو چار شدند رکولس و ملیس که سردار لشکر روم بودند حکم جنگ دادند و کرود آن
بزرگ برخاست در میانه جنگ و چهار کشتی رومی در آب غرق شد اما از طرف کرتیج سی کشتی غرق گشت و
شصت کشتی دستگیر آمد لاجرم سپاه کرتیج هزیمت شد و رومیان از دو سال ایشان پی ساختند تا مملکت
کرتیج تاختند و شهر کلسبا در آمدند و از آنجا رسولی به شهر روم فرستاد که مژده فتح برساند آنگاه
دست به قتل و غارت بلاد و حصار گشودند و هر جا یافتند همه روزه روانه ساختند و مدار حمله بیست هزار
مرد اسیر و دستگیر ساختند و منتظر نشستند تا آنچه از مشورتخانه روم رسد بدان عمل کنند و پس

جنگ رکولس با مردم کرتیج چهار هزار و سیصد و سی و یک سال بعد از هبوط آدم بود ۵۳۳۱

چون خبر فتح رکولس و ملیس در روم مشهور شد حکمی از مشورتخانه صادر گشت که رکولس بدان اراضی معروف گشته با
در دو کشتی که باقی مانده مدت ملیس سپاه رود و او از راه روم بسپارد و دو در رود چهل کشتی و پانزده
هزار پیاده و پانصد سوار همراه دارد چون این حکم به رکولس رسید حسب فرمان عمل کرد و ملیس عزم کرد که
اودیس را که قلعه استوار بر سر کوهی بلند بود مسخر سازد و اهالی کرتیج از این جانب هراسناک بودند اما
رکولس سعی کرده قلعه اودیس را بگرفت و مردم کرتیج سپاه خود را آراسته کرده با فیلان جنگی بسوی
اوهی شدند و چون برابر یکدیگر اودیس آمدند رکولس با سپاه خود از کمینگاه بیرون تاخته با ایشان جنگ
در انداخت و لشکر کرتیج را در هم شکست و آن جماعت فرار کرده به دارالملک خویش رسیدند و رکولس از پس
این فتح بر آبادی که در حوالی اودیس بود دست یافت و لشکر کرتیج را عبور از آن آبادانی ممنوع شد و جمعی
از مردم خود را به حرب آن قلعه گماشت برای فتح تونس گرفت و آن مملکت را مسخر نمود و در روزگار و زمانی
لشکرگاه ساخت آنگاه در آن حوالی ماری که بیست و دو ذراع درازی داشت نمایان گشت و جنبش
از سپاه رکولس را بدم در کشید و جمعی را در هم شکست و جهت لشکریان مدتی کارزار و جان دادند تا آخر سنگها
بلند کوه را برآورده و سنگهای گران او را زخم کرده و هلاک ساختند و پوستش را در روم
فرستادند و چون پوست بر روی آن بوسیدند و گشت و آن پیکر آن که بیست هجری بلندی آن است

جاری بود و مردم از آن بیم خوف و آفت و ناخوشی عفونت حادث گشت و جمعی کثیر را کشت چنانکه آباد ایشان را اجانب
گردید و فرار نمودند و از یکسوی چون مردم حوالی شهر کرتیج از بزرگان لشکر رکوکلس در بیم بودند حملگی شهر کرتیج را وا نهند
بزرگان شورشخانه بترسیدند که از انبوه مردم در شهر قحط و غلا حادث شود و دشمن بدینسان ظفر جوید ناچار شدند
که با رکوکلس از در مصالحه بیرون شوند و او بسوی روم باز فرستند پس چند تن از مردم دانا برداو فرستادند
سخن از در ملاطفه و مهادنه راندند رکوکلس در جواب گفت که من از موهبت سلطنت ایزدی برخوردارم و در هر حال
صلح را از جنگ بهتر دانم اما این مصالحه خالی از شرایط نیست و شرطی چند بمیان آورد که همه تکالیف شاقه بود
برای آنکه مردم کرتیج نپذیرند و عاقبة الامر مملکت ایشان را مسخر کند و چون سخنان او را اهالی شورشخانه اصغا نمودند
و تکالیف او در میان مردم شایع گشت وضیع و شریف گفتند که ما هرگز تن بدین ذلت ندهیم و این همه تکبر را
از رکوکلس تحمل ننمائیم بلکه یکی از جان گذشته باز مصاف دهیم و اگر کشته گردیم هم از این زندگانی بهتر است
بزرگان شورشخانه گفتند با مدارا و زور دریک یاوری جست و با رکوکلس برابر شود پس چند تن از مردم چیره سخن بملک
قیرق فرستادند و از ملوک یونان یاوری جستند و حکمرانان آن ممالک بعد از اسکندر اکثر لشکر تکلیس بود چنانکه
در ذیل قصه بطلمیس پادشاه مصر بدان اشارت شد اما بعد از اسکندر اگرچه آن لشکر تکلیس از ملوک یونان برتری
داشت اما آن استیلا نیافت که از جمله ملوک بزرگ شمرده شود و کار یونان بر ملوک طوایف بود و باز نیز
روم بر ایشان غلبه جستند چنانکه در جای خود مذکور شود مع القصه فرستادگان مردم کرتیج همه جا ره بریده برد
از لشکر تکلیس آمدند و از وی استمداد جستند ملک یونان سپهسالاری خود ورتن سیپرانا نوح را از مردان
دلاور با جماعت ایشان مامور داشت و ورتن سیپس بکرتیج آمده با بزرگان شورشخانه گفت همه علت مردم ادم
ناستوار آن است که لشکریان شما قانون جنگ نیکو ندانند و در روی چند هجت کاسته سپاه کرتیج را
از راه و رسم جنگ آگاه ساخت و انجامعت را بدان نظام که لشکر اسکندر بهم مصاف دادند تربیت کرد
آنگاه برای آنکه پس علمیت بزرگان شورشخانه را بدار د در کار جنگ با ایشان مشاوره نمود و از انجماعت
رضا ستد پس دوازده هزار تن پیاده و چهار هزار تن سوار و صد زنجیر فیل کوهپیکر برداشته از شهر کرتیج
عزم رزم رکوکلس بیرون شد و از آنسوی رکوکلس با نزده هزار پیاده و سیصد تن سواره تاختن کرده
هر دو لشکر یکدیگر را دریافتند و صفها راست کرده جنگ درانداختند و ورتن سیپس سخت حکم داد
تا فیلان جنگی را از پیش تاختند تا پیادگان سپاه روم را در هم شکستند و پایمال ساختند و سوارگان
از میمنه و میسره آن لشکر را در میان گرفتند آنگاه پیادگان از قلب بیرون تاختند و با لشکر رومی جنگ
درانداختند ایشان را درهم شکستند و بسیار از انجماعت را عرضه هلاک و دمار ساختند چنانکه اندکی از ایشان
فرار کردند و رکوکلس را با پانصد تن از مردم او اسیر کرده بشهر کرتیج در آوردند و محبوس بداشتند و در این جنگ
از لشکر کرتیج هشتصد تن مقتول شد علی الجمله مردم کرتیج از پس این فتح بمعبد ها در آمدند و در برابر بتان
اصنام خود سجده کردند و پرستش نمودند آنگاه ورتن سیپس مردم
کرتیج او را وداع گفته با محاورو قمار جن یونان مراجعت کرد

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۴۵

جلوس سی جو جوی در مملکت چین چهار هزار و سه صد و سی و یک سال بعد از هبوط آدم بود ٥٣٣١

سی جو جوی پسر شیو اُنک است که شرح حالش مذکور شد بعد از پدر بر کرسی مملکت بر آمد و با وجود اصرار چین را در کف بزرگان درگاه و اعیان سپاه در آنحضرت حاضر ساخت و هر کس را فراخور حال عطائی فرمود و بسرعت ملک مدد را ساخت آماده قبس روز و ساعت شد چون دو سال در زمان سلطنت و تمکن گذشت حیات بدیگر سرای کشید و جای او را در کذشت چنانکه درجای خود مذکور شود

طلوع دیسقوریدوس حکیم چهار هزار و سه صد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم بود ٥٣٣٢

دیسقوریدوس نام دو مرد حکیم است یکی معاصر بقراط بود و او در میان حکما جندان نامی بوده و دیگر دیسقوریدوس حکیم است که او در اسقط (اسطقسات) جو دست کرده و عین اربی گوید و او مردی صاحب نفس و که بود و همه برای تحصیل او ونه معرفه در صحرا و جبال و کوهسار سیاحت میکرد و حاصیت هر یک را می نوشت و هیکس با بعد از او در شناوا حاصل نشد ملکه همه حکما سیدا وی می ساختند و حق اورا بحجت مساعد و نام وی در درد و اوراد چهار نادرش است یعنی مرد و بهار دیرنا و معنی دیسقوریدوس که با سیتورندوس هر جا سید ملت برای شجار پرور دوس است یعنی اللهام آنه و طلعه قلی جوا من الاشجار و الحشائش و کتاب او شمل هست مقالات اول در بیان ادویه خوشبوی و دهان و صموغ اشجار کبار و دوم در بیان حیوانات و امرحه و الباب و حبوب و بقول ها کوله دادوی سیم در بیان حشائش باروه و حاره و حشائشی که در سموم کند و ذکر انواع اکمره و اصناف اشربه که از آن حاصل شود و او و یه عدانیه و دو معالج و ذکر تحقیق معالات کرده اند و سبعا دی اهیدوآن شمل بر سموم حیوانات

جلوس سامسی ژن در مملکت چین چهار هزار و سه صد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم بود ٥٣٣٣

سامسی ژن پسر دیگر سی جو ایک است که شرح حالش مذکور شد چون برادرش سی جو جوی رخت رحلت بر بست و در را بسپری در جوار باج دشمن بود بزرگان دولت و اعیان مملکت بحضرت سامسی ژن گرد آمده او را بسلطنت برداشتند داور چین از مطیع و منقاد شدند و او مردی آسوده و عدالت پسند بود چون مدت یکسال در مملکت چین داد عیش و جهانداری کرد در روزگار کس جای گرفت و از سرای فانی بجهان جاودانی شتافت و سلطنت او جامه او از اعراض ماقف هم او در جلعی و جلسه بود و بس آمد و ملعد گر شاه هی با ۔۔۔

جلوس یا و ایک در مملکت چین چهار هزار و سه صد و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ٥٣٣٤

یا وایک مردی دلاور بود که با میل پهلو روی و با سر پنجه یکدی روز بازوی دلاوری بر سمند ناوک تک و نعل برابر بود و در تمامت ملک چین هیچکس را آن زور بازو نبود که با او هم برابر بود و امید سد لاجرم چون این پسر در وجود آمد تا زری سلطنت بر جاست و اعوان و انصار جوش اکرده در بر او هم گرد آمده بر سامسی ژن بشوریدند و چند بن مصاف مردانه با او داد و عاقبة الامر ظفر یافت و در میدان جنگ تابع جارا کند ازاو و از او لمسه در آورد دیگر هیچکس را آن قدرت نبود که با وی سر در آرد با بدین بر جای سلطنت بر آمد مملکت چین و ما چین

مباحثه های مردم کورنتوس

۵۳۳۵ مصالحه ارکوس میراس در درباره ای کرتیج چهار صد و سی و پنج سال بعد هبوط آدم بود

ارکوس که حکمت دانست ... کرتیج ... مردم ... شورش ... بیم ... دادگرد

مراجعت ... از شکست ... مراجعت کرده ... سبب ... دولت روم ...

کار ... کرتیج ... روم ... سنت ... اگر ... ساخته ... کورنتوس ...

کرده ... کرتیج ... قبول ... فرموده ... ساختند ارکوس ...

چهار ... جمعیت ... شکست ... آمد ... صورت ... گفت ... کرتیج ...

... کورنتوس ... رفتند ... گفتند ... صلح ...

آیا صلح دولت روم ... ارکوس گفت ...

... اسیر ... معلوم ...

... مردم ... کرتیج مراجعت ... دولت ایشان ... دعوا ...

... کرتیج ... مراجعت ... حرام ...

گفتند ... دولت کرتیج ... ارکوس گفت ... دولت کرتیج ...

... معلوم ... قبل از ... گفت ... مراجعت ...

کرتیج ...

آمد ... کورنتوس ... کرتیج صورت حال ... قوی داده که مردم روم ...

کرتیج ... مردم رسیده ...

تسخیر کرتیج ... کشتی جنگی آراسته ... دریا ... کرتیج ...

کشتی جنگی ... دریا ...

... کشتی ... لشکر کرتیج شکست ... کشتی

از ایشان ... مردم گرفتار آمد ...

... کرتیج ... ارکوس شکست ...

... مردم ...

... مردم ...

۵۳۳۶ جنگ رومی با دولت کرتیج چهار صد و سی و شش سال بعد هبوط آدم بود

مردم کرتیج ...

... ارکوس ... کرتیج ... کرتیج ...

وقایع بعد از سقوط آذرم تا قرب

۶۲۴

روم را صعب حالی روی نمود و لاجرم چون استندان نام مکون شده بود و لشکری بیار داد بار دیگر سعلی آمد
و آن بار حمی شد از ان سردار سپاه گرجی بود نام ارسا بود و در این سه انکه مقصود ساه ملک اصل جنگ شرکت
و آن هرد و سپاه ملک کمر را نه با هم در آویخته و چون ایشان آمد عاقبة الامر لشکر گرجی شکست و هلال
و اقبال ایشان آن حمله جلال جنگی مدت مردم روم افتاد و آخر چون بروم برد و باوی شده آماده جنگ
لشکر گرجی شد و ... با مسعود ساه را باد و سکی جنگی و لشکری ... سعلی رسا و دو آب
صاحب مده شهر لوم را محاصره کردند ملکان سردار گرجی باده هزار ارسبان که ملازم رکاب او بودند
و هرست آن قلعه مشغول شدند جبل ... که هم سرداران گرجی بوده هزار دیگر ... ملکان وارد
شهر لوم شد از مردم روم ... محاصره ... اطراف شهر نصب کردند
و نصب سنگها ... گرجی ... را در آمده ... بر و مردانه کوشیدند
و ... جمعی کثیر مقتول گشت ... اکثر ... مصاف ... روم ...
بود را دید سوی قلعه ... فرار کرد و آن شهر در آخر ... بود که در ... صد و
... بعد از ... روسان ... شدند که شهر را ...
... در لشکر ... گرجی ... شهر ... روم
... بر روم ... صورت حال ... شهر ... اسمال
... لشکری ... کسی
... ملکه ...
حاکم ... لشکری ... ساه کلاوس
جنگ ... کشتی ... شرق ...
کشتی ... روم ... کلاوس ... شهر ...
روم بودند ... لشکر گرجی ... شهر
در کوهستان ... که اکر لشکر ... شهر ... ایشان را
هر کرد ... گرجی
مصاف ... مردم ... حرکت
اول ... لشکر گاه ساخت و ...
که در ... شهر ... بود ... روم افتاد ...
هلکر ... شهر ... مردم ... سادات
... در ... سال ... شهر ... معامله نام
معمور ... عمل ... سال روم ... گرجی ... جنگ و ... بود ... استحکام

[illegible]

کاری ساخته نشد و مردم روم از تسخیر شهر لی لی بیم نومید شده بمحل خود مراجعت نمودند

۵۲۳۶ مصالحه میان دولت روم و کرتیج چهار هزار و سیصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم بود

دولت روم

مردم روم چندان که در کوشش گشته شدند و از همه جنگ در سیسیلی کرده بر کرتیج ظفر نیافتند و از کینه جوئی ایشان
کار بر مردم کرتیج بر صعوبت میرفت بزرگان مشورتخانه دولتین دل بر مصالحه نهادند که یکباره نزاع را از میان
بردارند پس سفرا و رسولان از طرفین آمد و شد کرده عاقبة الامر در میانه صلح افتاد بدان شرط که هر زمان که برای
جنگ کرتیج بدولت روم رسیده ایشان از کیسه خویش بدهند و مردم کرتیج بدین سخن رضا داده زر و سیمی معین بروم
فرستادند و باب منازعت و مبارزت را مسدود داشتند و چون در روم آتش قتال و جدال فرو نشست مردم
نادیده آمدند و شعرای چیره زبان پدید شده اشعار آبدار سرودند و تماشاخانه‌ها برپای کرده بعیش و سرور پرداختند
و در امور بر قانون مردم گرک می‌شدند در این وقت مردم فرانسه اگرچه پادشاهی مستقل نداشتند و دولتی بودند
طمع در مملکت ایتالیا بستند که بدان اراضی شده اموال و اثقال ساکنین مملکت را بغارت برگیرند و مردمی بسیار
انبوه شده از کوه آلپ که فاصله خاک فرانسه و ایتالیاست عبور نمودند و تا سه منزلی روم همی تاختن کردند بزرگان
مشورتخانه لشکری بدفع ایشان بیرون فرستادند و آن جماعت چون مردمی برهنه و بی نظام بودند تاب جنگ سپاه
روم نیاوردند شکسته شدند و مردم روم سی هزار تن از آن جماعت مقتول آوردند و ده هزار تن اسیر کردند و ملک
ایتالیا ایمن گشت مردم فرانسه چون حال بدین گونه دیدند از در ضراعت و زاری بیرون شدند بهره از اراضی خود را
برومیان تفویض نمودند و صلح کرده بمملکت خویش مراجعت نمودند پس از این فتح دولت روم قوی حال شد و
مردم کرتیج از قوت ایشان هراسناک شدند و سپاهی ساز داده سپهسالاری هنیبل نام به تسخیر اسپانیول فرستادند
و هنیبل بارض اسپانیول تاختن کرده شهر سگنتم را بگرفت و هرچه یافت بغارت برد آنگاه آتش در شهر زده
بسوخت و ویران ساخت مردم روم چون آگهی یافتند رسولی چیره زبان بکرتیج فرستاده پیام دادند که بعد
از مصالحه این نقض عهد چه بود و چه مردم اسپانیول با ما دوست و یکجهت بودند اکنون هنیبل را که این جسارت
کرده دست بسته بسوی ما فرستید تا خود داوری او کنیم و اگر نه آماده جنگ باشید از این روی که مردم کرتیج سخن ایشان را
وقعی ننهادند دیگر باره ساز جنگ طراز شد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۵۲۳۹ جلوس جن کاورو در مملکت چین چهار هزار و سیصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم بود

جن کاورو مردی مجهول النسب بود اما بیک دلاوری و شجاعت داشت و صورتی خوب و شمایلی مرغوب داشت
در زمان او اژدهای عظیم در اراضی چین پدید آمد که زحمت فراوان بمردم رسانید و هیچکس دفع آن نمیتوانست
کرد جن کاورو ده تن از دوستان خود را با خویش همدست کرده برای جنگ اژدها بیرون شد و آن جانور را
با شمشیر جان شکاف از پای درآورد و این کار در نظر مردم چندان بزرگ نمود که خلقی فراوان گرد او در
آمدند و او را بمرتبه سلطنت دعوت کردند جن کاورو نیز طمع در پادشاهی بسته لشکری در خور جنگ فراهم
آورد و عزم تسخیر دار الملک پیکین نمود با وانگ که شرح حالش مذکور شد با سپاهی عظیم برون شده از جنگ
پیوست و هر دو سپاه سخت بکوشیدند و هیچیک را ظفر نبود مع القصه در میان با وانگ و جن کاورو هنوز مصاف

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۶۴۹

و سپهسالار هسدربال کارتاژی و نصرت یافت و در اسپانیا آمده خود شخص کشته آمد و مملکت اسپین زیر تحت فرمان او در آمد
سپس برادر بزرگ بود یکی هانیبال نام داشت و مردی باانصاف رای و در راستی عمل بود و سه برادر کوچک او داد
در حال نقد آن بادی ملکی و رسوم گردی و آمد که چند سال یک جوانی نام داشت و کار او در عزت و شوکت بود و دوم ماگو
هانیبال بود سپهسالاری لشکر داشت و کار عمده او در جنگ مردم جبال طرف شمالی سپهسالاری اسپانیا
ملک اسپانیا و دو سال بود و دو سال ازان پس در سلطنت ماندند چنانکه هریک در جای خود گفته شود

جنگ نخستین پیونیک بیش چهار هزار و سیصد و چهل و سه سال بعد از سقوط آدم بود ۵۳۴۳

چون مردم روم دیدند که اهالی کرتج هرگز در مصالحه اسنده نخواهند بود کشتیها ساختند که از قلع و قمع دشمن نمودند
کشتیهای ایشان ساختند و کشتی آوردند سلاح جنگ بسیار شدند و عامه خلق از هر جهت دست در عمود و نمودند و با دکه
در آن روزگار کشتیها ساختند و لوتاتیس سپهسالار سپاه کرده با لشکری جرار جانب سسیل مامور فرمودند
لوتاتیس کشتی در آب راند و جانب سسیل شده کنار شهر لیلی بیم رسید لشکرگاه ساخت هر روز مردم خود را جنگ
آموخت و از سوی بزرگان کرتج هنو که مردی دلاور بود سپهسالار لشکر گردید جنگ رومیان را در نموده اما
لشکر خود را آب دریا عبور کرده به جزیره‌ای از انکه قریب جانب سسیل است فرود آمد و آن جزیره در برابر
دریا است هانیبال بر بود که بی آنکه سپاه روم شهر از کسی در آمد لوتاتیس چون این خبر شنید با مردم خود
کشتی کرد و با امداد در جنگ هنو مقابل جواهیم کرده با جنگ بسیار و با دم مخالف در دل کرد کشتی براند و کشتی
هنو آمده هر دو لشکر بهم پیوستند و جنگ در انداختند و در حمله نخستین نصف کشتی از مردم کرتج در آب غرق
ساختند و هفتاد کشتی اسیر گرفته مردمش را اسیر نمودند و سایرین فرار کرده سوی کرتج گریختند لوتاتیس
بعد از ظفر در نواح جانب لیلی بیم باخته با آن سپاه که در آنجا بود محاصره آن بلده مشغول بود چون دوست مردم کرتج
چون صورت حال معلوم کردند بعد از شکست جاده راه امداد سپاه شوریدند کردانکس با هانیبال اهالی مردم که در سسیل بلاد
فرستادند امر کسی کو کا که هم او در جنگ جوانمرد و فرستادند و سامان داد که چون هنگام ازما کار رسد
ساخته شد گر خود و نواحی آن بلاد و دیار حصار که از اراضی سسیل بدست کرده خراب و ویران ماند و مردم خود را از
گرد شهر محافظت نمائی کاری هنگام خواهد بود و هلکر چون دانست که از کرتج با فاتحات او کس نخواهد آمد
پی پند برد لوتاتیس فرستاده سخن از در مصالحه راند لوتاتیس بر چین زمان مردمان از اوان دور در روم روی
داده بود که صلح زمان داده و چند شرط میان ایشان نخستین آنکه بزرگان شوریده را روم این مصالحه را قبول کنند
دوم آنکه بلاد و حصاری که از مملکت سسیل تحت فرمان دولت کرتج است فرو گذارند و مردم خود را از آنجا
کوچ داده هرگز مسوس پیرامون پادشاه سسیل نشوند سیم آنکه با دو سال دولت روم دوستی با دشمنانش
دشمن باشند چهارم آنکه در دگر وری هزار و سالی که هر سال شصت ربع از کشمال در باسندار خراج خود بدهد روم
فرستند چه این صلح را در بیست سال که جنگ در میان بوده زیان دیده اند هول سخت را باشد نرگس مردم
فرستاده را از اهالی سنا و شاه مصالحه نکرده و بعد از آمد شد سفرا و رسولان چند بار هلکر به کشور در
زمان ریدادو با آن شرایط صلح بست اولین ای دولتین از هم زمان یکدیگر آسوده شدند

[illegible] شورش مردم آسیا و مغرب زمین با دولت کرتچ چهار هزار و سیصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتچ

همگر بعد از مصالحه با دولت روم از بلی بیم کوچ داده سوی کرتچ شتافت و جسکو را که حاکم آن مدینه بود فرمان داد
که سپاهی که در بلدهٔ ارکس و دیگر اراضی سیسیل است برداشته از دنبال او کوچ دهد و جسکو چون دید که دولت کرتچ ضعیف
شده و لشکریان مرسوم معین نرسید بیم کرد که اگر آن جماعت را اتفاق سفر فرماید دور نیست که با هم همدست شده با دولت
شوریدند لاجرم ایشان را بتفاریق همی برد و یک یک کشتی در دریا در چون همه در کرتچ فرود شدند و از مخارج سفر برسید مرسوم
بی برگ و سامان بودند طلب مرسوم گذشته بر خواستند و در هر ماه [illegible] که از نزاع با روم جنگی بود که با ایشان [illegible]
با عیار در حرمت آن جماعت مماطله روا میسر رفتند و لشکریان چون سخت بی بضاعت بودند دست غارت گشودند و از هر کس
هر چه یافتند بر سیر بودند بزرگان شورشیان برای رفع این غائله سرکردگان لشکر را خواسته حکم دادند که لشکریان را از شهر
بیکا فرستند و گفتند چون ایشان [illegible] در خود دارند داشته مال طلب شدند با احتیاج الحالت را از دنبال خواهیم
فرستاد و حمله را از خود در اراضی خواهیم بود در دفتر لشکریان مرادست ایشان داده تیغ از ایشان شهر بیکا فرستادند
چون آن جماعت از کرتچ بدر شدند دیگر دکانی از اهل خود دیر در آنجا بدانستند و در بیکا را دخل و سه روزی برای ایشان
بود که مال معیشت کنند با هم نشسته مرسومی که دولت مدیون ایشان بود معین کردند و هر وعدهٔ عطائی که سپهداران
و سرکردگان در روزهای جنگ بدیشان داده بودند بر سر آن نهادند و گفتند اجمله با پدر از دولت ما دادن تواند
بود که از جانب دولت کرتچ حکومت اراضی مغرب داشت میان ایشان آمد فرمود که دست از این کوچ بحال
نهید هیچ که زیاده طلبی کنید و از حقوق خود باندک رضا دهید تا اولیای دولت دادن آن توانند
نمود چه این هنگام خزانه از زر و مال تهی است ایشان سخنان او را وقعی ننهادند و زبان بدشنام بازکرده دل را
خوار ساختند و با اینکه بیشتر از آن مردم زبان یکدیگر را نمیدانستند بعضی از مردم فرانسه برخی از اسپانیول و گروهی
از قرق و جمعی از بلعار و فوجی از آسیا که طائفه ایست از مغرب زمین بودند و مسیحیین از اراضی مغرب که برصد ایت
عریض اشخاص متفرقه که بالسنهٔ مختلفه داشتند حاضر بودند هر کس بزبان خود شورا و دشنام دادن گرفت و از ترس آن
آنکامیت هزار تن با هم پیمان داده برای نهب و غارت شهر کرتچ از بیکا بیرون شدند و در ارض تونس که قریب
کرتچ است فرود شدند و مرسوم گذشته خود را از دولت طلب نمودند مردم کرتچ چندانکه خواستند ایشان را آرام
دهند ممکن نشد چه اگر چیزی میگرفتند چیز دیگر طلب میکردند عاقبة الامر رکوع شورشیان جسکو را احضار ساختند
تو بهمه سپهدار این جماعت بود اکنون بسوی این جماعت شتافت کس و ایشان را امید داد از این زیاده طلبی فرود
آر جسکو میان آن گروه آمد و زبان بنصیحت بازکرده حقوق دولت را بر ایشان شمردن گرفت و در میان آن گروه
که یکی در روم عبد بود و بکرتچ گریخته و قوی تنی رو زمند داشت آسمی داسته بود که اکنون که در میان دولت
روم و کرتچ کار بمصالحه شده او را بروم خواهند فرستاد و بی شک مقتول خواهد گشت از بیرون میکداشت مردم
دست از شورش بدارند و آن دیگر مردی از اهل مغرب بود که مسوماتو داشت و در کار فتنه و فساد یک تو انا بود این
دو تن در میان مردم بر تری یافتند و با ایشان گفتند اگر از این اتفاق دست بدارید بزرگان
شورشیان هر کس را جداگانه بدست آورده مقتول خواهند ساخت و اگر کسی را از مردم مکیفت این عود طلبی

نابید

[illegible]

وقایع بعد از سقوط آدم خان محرم

۶۰۱

با چند نامه درویشان این درویش حکم داده بود تا در اصل آن درود وعاقبة الامر حکم کرده بود که سران ده حسکو ناصر بودند

و هر جا باشند بهشت غارت بر کرده بودند و حسکو را گرفته با مردم او محبوس نمودند و ایشان با همه جا با خود در کال... به سوی

کوچ داده بود در کال شورشی به حد الله که فرستاده بود که ایشان را تا کسی مدد نرسد بدان... امیر دوی کار مردم شهر... شده

که چنانکه هیچ عهد فرمان سردار مولای خود ننموده بودند و دیگری اطاعت و ولی نکرده بودند و حرامیان ... وارد

بود که رسوم ایشان بود و چون در بلاد و اقصای مغرب ظلم و تعدی کرده بودند اهالی آن ممالک سر در آورده ...

کرده سردار فرمان بر ما نسپرده و هر کس را قوتی بود در دیگری حمله نموده ... حسن بن ... و اهالی ... و هر جا او را

و غارت بردی اهالی شورشگاه آنکس شده به عدار مشاوره کرده شد که با دادرت ... و از هشاد هزار ...

و در لشکری داشتن ... چنانکه آن اخراج ... که ... و ... مردم را که ... آن ... مرد

مار ... کرده ... اخراج نموده بود ... طلب ... اهل کرچ

ملک کرده ... دار الملک ... شهر کرچ ... دار الملک ... و همه روزه ... اخراج

کرچ بود ... حد الله که خواست ... اسیر ... هر جائی ... ممکن ... اگر خواست شهر

کرچ در آمد و چاره ... هر کس ... او ... بود ... داشتند ... امکان

کار ممالک مغرب شد ... ماندی با خود آورد ... مردم ... در ... افتاده ... که ... کس

و ... اعانت ... اسحاق ... مرام ... گرد ... کال شورشگاه ... مدار ... کاری ساخته ... حکم

... کرده ... اطاعت ... چند ... آن کردار ... اصوات ... نمود ...

... شد ... احوال و افعال او ... غارت ... که ... از بلاد مغرب

... کس که ... رسم ... آن ... نبود ... الایام ... حکم ... هر ... ر

... کاری ... آمد ... حکم ... اطراف ... سپاهی ... کرده ... کرچ طلب لشکری نمود ... اطلال

... ما ... اطاعت ... در ... و هزار ... ایشان ... میدان ... آمد ... جا

هزار ... کرده ... مساکن ... شد ... امکانات این رحمت

... حکم ... حسکو را ... ده هزار ... اسیر ... سپاهی ... گشت ...

... مردم کرچ ... و ... حسکو ... چهار هزار ... که ... حکم بود

... ساخته هر کس ملازمت ... خدمت ... رشت ... با ... برای ... مقرر

... دیگر ... ساخته ... که هر کرا مردم کرچ ... و ... خصوصیت ... آمدی

... در میان ... عاطلان ... و ... حسکو ... مردم ... حکم داد ... ایشان ... لشکر

... شد و ... که مردم کرچ ... فرستاده ... قبول ... کرده ... مردم ... کرده

... ممالک ... شاد ... در ... که هر کس از ... اینکه ... جا ساوود

و درامان حسکو خواهم کرد و هر کس از اهل کرچ ...

می آورد ... شد ... کرچ را ... آمد

... ساوود

[illegible]

می آوردند دست بسر بریدند بزرگان متورشهای هورسحص دست بریده را در میان داشتند که یکدیگر را دیر رسید
در اینوقت آن کشتیها که آروقه برای مردم کرتیج در میان داشت طوفانی شده غرقه گشت و از این اینواقعه خبر رسید
که مردم شهر هیب باکرا و اهالی آنجا که از ممالک مغرب است در تحت فرمان کرتیج بودند سر از حکم بر تافتند و با عون
طلبان یار شدند مدد جماعت نیکت قوی گشتند و با یکدیگر برای تسخیر شهر کرتیج همگروه شده و دو سر لشکر را کوچ دادند
و با مردم آن و دو طلبه و پنجاه هزار تن مرد سپاهی قصد چون آنجا رسید هملکر لشکر خود را سازداده با استقبال جنگ
بیرون شد و فیلان جنگی را از پیش روی سپاه بر آن جماعت رسیم فیلان جنگی میدان نبرد را گذاشته بر فرار کوه
شتافتند و در آنجا ساکن شدند هملکر برای مصاف دادن با ایشان حالی از دهشت بود لاجرم اطراف آن کوه را لشکرگاه کرد
هر کس از آن جماعت را بدست می آورد سر و دست شیران و پلنگان می افکند تا آن جانوران ایشان را پاره پاره می ساختند
عاقبة الامر هملکر مردم خود را قوی دل کرده عو عا طلبان را محاصره انداخت و آن جماعت گرد لشکرگاه خود را خندقی
کرده بحفظ و حراست خویش پرداختند روزی چند بر گذشت که قحط و غلا در میان ایشان پدید آمد و از هر جا خوار شدند
چاره اندیشیدند قسمی از توس شوریدند و از نیروی آذوقه آوردند و برای آذوقه چاره اندیشیدند تا جایی که
هر اسیر که در جنگ ایشان گرفتار بود بکشتند و بخوردند و پس از ایشان هر عبد و مملوک که داشتند مقتول نموده
تا کول ساختند و روزی چند از خود هستی فرو رفتند و خوردند عاقبت کار بر ایشان تنگ شده سرکردگان آن جماعت
نزد هملکر آمدند و از در عجز و انکسار بیرون شدند هملکر فرمود شرطی چند من شما را کنم و امان دهم نخست آنکه
هر ده تن از آن گروه را از بطر اهل کرتیج کمد برانند تا از آن بکشتن را که خود بخواهند بگیرند و دیگر آنکه هر که خواهند بکشند
و به تن سر مراجعت بلشکرگاه خود سپارند چه ممکن است که وقتی بدانجا شوند حیلتی دیگر اندیشند بدین قانون
نامه در مصالحه نوشتند و بر عو عا طلبان فرستادند و سرکردگان را محبوس ساختند آن جماعت چون سرکردگان
خود را در زندان یافتند و آن کلمات را اصغا نمودند گفتند مرگ از این زندگانی خوشتر است و یکباره دل
جنگ نهاده تهیه کردند و بجنگ در آمدند و در آن حربگاه چهل هزار تن از آن طاغیان بقتل آمدند و بقیه السیف
سوی تونس گریختند هملکر با لشکر از دنبال ایشان بتاخت و قلعه تونس را محاصره انداخت و لکما سب خود نشست
و جانب دیگر را به هسنل سپرد و لشکریان گرد شهر را فرو گرفتند آنگاه ده تن از سرکردگان آن جماعت را
که محبوس داشت بگیرانید و سوی شهر برده بر دار کردند و بگیرانید سوی آنها سو در شهر بحفظ قلعه و استحکام دیوار و منع
و تهیه مشغول بودند روزی از سر دیوار لشکرگاه هسنل نظاره کردند و او را از کار جنگ غافل یافتند پس لشکری برداشته تا گاه
به لشکرگاه او تاختن کردند و هسنل را با جمعی از مردم او اسیری گرفتند و او را بپای دار آوردند که سرکردگان خود را
از دار فرود کردند و هسنل را بجای او بر دار کشیدند و سی نفر از بزرگان کرتیج را که با هسنل گرفته بود

مد و رحمد همچنین قربانی کرد چون از آنجا تا زد
هملکر حافی در از بود مدتی شد تا خبر در رسید
تو ادست کرد چون خبر گرفتاری هسنل
مردم کرتیج رسید سخت غمگین شدند و گفتند این فتنه که در میان مردم کرتیج افتاده عاقبة الامر

کرد و فیلان جنگی را پیش روی سپاه تاخت و مردان جنگی را از عقب کشتند و کوشش دلاوری نمودند

وقایع بعد از هبوط آدم ابوالبشر
۵۳ تا

این دولت نابود خواهند شد و بزرگان یهود نیز با آنکه تربیت سوری کنند در دین ایشان ... یهود ... نیز
بر فاطمیان شد و گفتند هرچه بنا کرده اند با عقوبت دیدیم اکنون دست از این قصه و آشوب بدارید تا هم دو
جهت با اتفاق دفع دشمن یکباره کنیم و اگر نه او بنا هر دو را نابود خواهیم ساخت آنگاه دیگر پیدا داد و داور بعد از
رفع اهم ارشد چنانکه گفتیم همه ملک گفتن باید تا سواران ایشان در رسید و گفت من با جان
در دل دارم تا مردم گریج دشمن خواهیم بود و از جنگ دست نخواهم کشید و میان از راهی عرب شد و لشکر
بزرگ گرد خود فراهم گرد از سوی هر سپاه گریج مدد او در حاجت و در دو کار زار دو بار با هم همی مصاف
دادند تا سر آن او اهالی عرب مقتول گشت و سرکرده گرفتار شد و جمعی از مردم او نیز اسیر گشتند آنگاه لشکر گریج
در آمد و بدو از سوی بخارا حکم شد تا چیزی را بحث رسوائی تمام در میان شهر و ارار مکرر خواهند آنگاه همه را
بدار بند مدادکر دند و این وقت تمامت بلاد عرب تحت فرمان دولت گریج در آمد و شهر آنجا و بلده
همچنان که از پیش ... زیر فرمان بودند

جلوس بطلمیوس اربیس در مملکت مصر چهار هزار و سه صد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۵۳۴۵

بطلمیوس اور خلیس بعد از پدر تا در مسابقات و مملکت مصر را تحت فرمان آورد و عظیم علم دوست و حکمت
پرور بود چنانکه در شهر اسکندریه مدرسه بزرگ بنیان نهاد و طالبان علم را از اطراف عالم فراهم کرده
در آنجا ساکن فرمود و بر هر کس را از اخراجات ... وظیفه معین داشت و در آنجا هزار جلد کتاب در کتابخانه حاضر بود
و حکمای حضرت بر سند که آیا هیچ کتاب در جهان باشد که با در کتابخانه ... ... کتاب آسمانی
که انبیای بنی اسرائیل فرود دستند و در این حضرت موجود نیست بطلمیوس کس به بیت المقدس فرستاد و از هر سبطی
شش تن که علما بودند و دو تن نزد با اسکندریه آورد و فرمود هر دو تن از ایشان را در جائی جدا گانه بنشانند
و از ایشان و زبان ایشان نسخه اوراق ... بنگاشتند تا هفتاد نسخه فراهم شد آنگاه همه نسخه را با هم برابر
کردند بی زیاده و نقصان یافتند تا هر هم بطلمیوس اطمینان حاصل کرد که کتاب تورات همین خواهد بود
و آن کتاب نزد نصاری تحت عنوان سبعینی است و با نسخه که در نزد یهود است عالی از ... و اختلاف
... ... تاریخ عالم سر مخالف باشد و نصاری گویند که یهود در ... کلام ... خود ... حتی
در آن کتاب تصرف کردند تا ... ... اولاد رکب و علی ... بطلمیوس اورخلیس بود ... در زمان عرب
... ... در زمان او مردم ارمن ... از اطاعت ملوک یونان سر بدر کردند و تحت فرمان
انطاکس انتیکس که ... ... سه ... بطلمیوس چون خواست مملکت خود را منظم و ... کند ... دیم
دانست که چون او در مصر بدو نسبت ... ... ممالک در آمد تحت رسولی چند نزد ... فرستاد و با ... کار
سوریه عهد مودت محکم کرد و چون از جانب ایشان اطمینان یافت کس به بیت المقدس بر دادن کرد در
... سلطنت آل یهود را در داشت ... ... و که خراج ... که ... ... آن ... ... در ده ... ... کرد
... ... مقابله طرار کس ... ... اولاد ... ... بود که ... ... حاکم
مذکور رسید چون تمام ملک مصر ... رسید ... ... گفت تا اگر با ملوک مصر ... ...

[illegible]

[illegible]

و فرستاده او در ارتیس برآمد چون بطلیموس حال مالکوس دید لشکری چون ریگ بیابان و ستاره آسمان فراهم کرده بسوی بیت المقدس کوچ داد و از سوی اپیس پیرس سپاه کرده برادر خود یوسف سپهسالار آن جیش ساخت و مأمور بجنگ بطلیموس فرمود و یوسف لشکری بنی اسرائیل را برداشته باستقبال جنگ ملک مصر بیرون شتافت و در ارض فلسطین هر دو لشکر با هم دوچار شدند و جنگ در افکندند بعد از کشش و کوشش فراوان لشکر مصر و مغرب غلبه یافته بنی اسرائیل را هزیمت کردند و از جماعت گروهی عظیم کشته شدند و یوسف اسیر گرفتار گشت بطلیموس فرمود تا اموال و اثقال جماعت را بر لشکریان قسمت کردند و از دنبال هزیمت شدگان با لشکر همی کوچ داد و یوسف را با سلاسل و اغلال همی با خود آورد تا در ظاهر بیت المقدس فرود شد اپیس چون کار بدانگونه دید ناچار از در مراجعت بیرون شد جمعی از مشایخ بنی اسرائیل را بشفاعت نزد بطلیموس فرستاد و درخواست مصالحه نمود و عاقبة الامر قرار بدان نهادند که سالی دویست هزار بدره که عبارت از چهار صد هزار تومان باشد بر رسم خراج بحضرت بطلیموس فرستند و ملک مصر بمملکت خویش مراجعت فرماید آنگاه بطلیموس به بیت المقدس درآمده با مدرون مسجد اقصی آمد و عزم کرد که بقدس الاقداس درون شود و بدان مکان تشریف حضور بیت الله و کاهنان بزرگ بود شدی و هیچکس از پادشاهان بنی اسرائیل را نیز راه نبودی و رئیس خدام هر سالی یکبار برای شستن و جاروب کشیدن آن مکان در باز کردی و بدانجا درآمدی علی الجمله از قصد بطلیموس بنی اسرائیل بشوریدند و غوغا برآوردند تا پادشاه را از این عزم باز داشتند و هیچ معبد عقاید و ملک مصر حکم داد تا مردم از مصر تیغ و چوب برآمدند و دربار کرده تقدس درآمد و از آنجا رجعت کرده لشکرگاه شد و رئیس از سلطنت خود بازگذاشت و یوسف را بدو سپرده آهنگ مراجعت فرمود در این وقت بطلیموس که فرمانگذار شام بود تقدم مراجعت پیش شده بحضرت بطلیموس پیوست و پیشکشی در خور پیش داشته اظهار چاکری و عبودیت نمود و از جانب ملک مصر اجازت یافته بمملکت خویش مراجعت نمود در این وقت بطلیموس سلیقوس را که سردار لشکر بود بحکومت بلده حلب و اراضی آن حوالی گذاشته خود باسکندریه آمد و از بنی اسرائیل هر کس را در آن مملکت یافت حاضر نموده فرمود که ما را در دین آل یهود اختیاری نیست و آن مذهب را معتبر نیافتیم اکنون شما که در این مملکت مسکون دارید میباید دست از کیش خود برداشته آئین بت پرستان که مذهب ماست پیش گیرید و جماعت را بیوسته و هیچ تیمار نداشت و رسم نامه فرستادن بالکوتر از حلب بمصر و از مصر بحلب بر دست سلیقوس اذنها دو دیوار قلعه حلب را سلیقوس بفرمان او بنیان کرد و بنای قلعه انطاکیه را سلیقوس والی شام در روزگار او نهاد و آن قلعه را صد و شصت برج بود که هر یک چون حصنی حصین بود و دو هزار و دویست و چهار عرده داشت و الوان آن از حجار حدید بود و در هر برجی سرکرده مسکون داشت و سایر خیل و حشم در دیگر طبقات بودند و چشمهای آب شیرین در میان آن شهر بود که راه بیرون نداشت و بطلیموس جارس که در علم ریاضی سرآمد ابنای روزگار بود معاصر او است و مدت پادشاهی بطلیموس در مصر سی و یکسال بود

۵۳۴۸ شورش اهل سرون بدولت کرتیج یکهزار و سیصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود سرون جزیره ایست قریب بجزیره کارسیکا که مسقط الرأس ناپلیون پادشاه مملکت فرانسه است چنانکه انشاء الله شرح حالش در جای خود گفته خواهد شد اما سرون در بحر شام واقعست و کارسیکا از جزایر فرانسه است علی الجمله مردم

[illegible]

شورش سرون

[illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

بعد فرمان دولت کرج بود و آن ظلم و حسدی که عمال آن دولت در ممالک مغرب وا میداشتند و تا دو سه نسل
مردم ملک را زیر دست آورده بود گردن طغیان و سرکشی بر افراشتند چنانکه مذکور شد مشهور گشت و ضعف دولت کرج معاینه
افتاد مردم سرزمین از اطاعت کردن سر پیچیدند و دولت را که در آن ملک حکمفرما بود آشوب و فتنه حکومت و ریاست گرفت
بسیاری از سرداران و مرزبانان سر به شورش برداشتند و هر کس از اهل کرج در آن زمین یافت شد کشته شد چون خبر به کرج رسید سپهدار
سپاه را با سپاهی گران بر سر سرکشان فرستاد و او بسیاری از سرکشان را کشت و مردم سرزمین از او رمیدند و پراکنده شدند و لشکر کرج آنجا ماندند
و سپهدار با گروهی به شهر های آن دیار روان گردید و هر شهر که بود سرداران از فرمان دولت
کرج بودند و دلهای ایشان را بیگانه کرده بودند تا همه کارهای ملک به نام کرج گرفته شد و آنگاه سپهدار به سوی آن
ملک کشید انگار از ایشان خبر داشت که روی به طلب ما برخواست و هر روز هفته لشکر بود و آن دولت در آن ورده پس
مردم فرمانبردار شدند و سرداران را از سرزمین بیرون کردند و ایشان را به ملک کرج باز گرداندند و از آن پس مردم آن زمین
چنانکه پیش از این تحکیم مصالحه با کرج داشتند چنانکه کسی از بزرگان روم آمد و با سپهداران کرج قرار گذاشت
چون مردم کرج صورت حال از روم دیدند بزرگان و سرداران آن با هم گفتگو نمودند و حکم دادند که بسیاری
از مردم روم با سپاهیان کرج مصالحه و مراوده کنند تا حرمت ایشان نگاه داشته شود و سرداران صلح نمودند که مردم روم
لشکر آوردند و سرداران را به شهر ها بردند و پناه دادند و مرکز اهل درگاه کرج خواهیم کرد اما اشرار دست
از ایشان بر نداشتند و روزگاری دراز در رنج و تعب بودند و تحریص مردم روم کوشیدند تا بزرگان روم طمع در ملک سرداران
کردند و سپاهیان ظلم را به سوی آن مامور داشتند و سرداران تسخیر نمودند مردم کرج مرد شاهان را کشتند کاری که بعض عهد
از آن رنگ شدید و خراب کردند که بار ایشان حالا در دست مردم سرزمین خود بار الملک بود و مدعی ملک
ایشان را ظلم و ستم و ارعوا و آشوب آسوده ساختیم که بلا برای ما از آن خواهیم کرد

۵۲۴۸ از هبوط آدم
مصالحه کرج با روم و سپردن ملک سرزمین به رومیان بهار و سعید و چهل و شش سال بعد از هبوط آدم

چون لشکر روم سرزمین را فرو گرفت دولت کرج ضعیف بود و چاره ندید جز آنکه این سرزمین را به دولت روم واگذارد
معاهده ها بستند به شرط که سرداران سرزمین با دولت روم باشند و مردم روم کشیدند چون سپاه ایشان رسید
سرداران ظلم و سلطنت آن ملک برای ساکنان و مسلمین بدخواهان کردیم و در هر حال ایشان را به سامان ما بدهند و اما بعد اگر چه
سرداران را اماکن از بد و مردم کرج چون فرصت یافتند ضعیف بودند هم این سخن را نپذیرفتند و چندی از روزگار بر نیامد
که سرداران که از رومیان سپرده بودند مصالحه کردند و از آن پس ملک را از کف ما گرفتند و ما مصالحه کرده ایم
ملکی که شهری نیست و از آنجا تا ساحل دریا گرفتند و مصالحه کردند و در آن گرفت سرداران را از سر برده
می بردند تا ایشان کس را در دست نمی خواستند کشته شد چنانکه بعد از آنکه مردم کرج ممالک مغرب را در ظلم و ستم کردند
و اندک وقت گرفتند و هیکل را مامور ساختند که تحت رفته شهر بسازند و از آنکه هم از راه مغرب است عظام کند این
دوران تا آخر سپاه سول شد و ملک گیری و کشور گشائی اقدام فرمود و امور محل سر ملک به سالار و دو تجربه چند
امور الناس بود که مردم بزرگان باشند ملک را با دو چهل دادند که چون تدبیر شد و لشکر رسید که از خصوص مردم روم
ترسیدند و آن عمال را با سوگند های بزرگ محکم فرستاد و پس فرستاد از دو شهر اسدآباد و آن بد اشکم ساخته ارگان

اسپانیول شد و نه سال در آن مملکت روز برده بیشتر از بلاد و امصار را فرو گرفت و در هم این هنگام ... حق ...
داشت آنگاه رخت بجهان دیگر برد

جلوس شیوقدی در مملکت چین

۵۲۵۲ جلوس شوقدی در مملکت چین چهار هزار و سیصد و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم بود
شوقدی پسر جن کاو درست که شرح حالش مذکور شد چون پدرش از جهان بار بربست بجای او بر سریر ملک مملکت
چین دامن همت و حشار افزای روا آمد و اعیان و اشراف مملکت را با انعام و افضال امیدوار ساخت چون ارکان
سلطنت وی استحکام یافت و از شر دشمن ایمن گشت لهو و لعب به راحت و شادی بر بر نکد آتش جام و کشادن چلم
مشغول گشت در روزگار او مردی که او را چو کمو میگفتند ما ید آمد و در نوازش نای و سرودن نغمات موسیقی مشهور
گشت گویند نایهای رزن را او مخترع بود و شوقدی پس از هشت سال سلطنت رخت بسرای جاودانی کشید

جلوس چوبه در مملکت هند

۵۲۵۵ جلوس چوبه در مملکت هند چهار هزار و سیصد و پنجاه و پنج سال بعد از هبوط آدم بود
چوبه مردی دلاور و جنگجوی بود و او را چوا هر برادر بود و اسد که در مدت اسکندر بن فیلقوس از احوال گشتار این نسب
مرقوم شد لاجرم چون پیر گرفت و قوت یافت جمعی از ابطال رجال را با خود یار و مددکار کرده بر سپاه ار شورید
و او را از کرسی مملکت بزیر آورده خود بر سریر سلطنت گرفت و تمامت هندوستان را تحت فرمان کرد و هیچ دقیقه از
مراتب عدل و داد فرو نگذاشت و با مردم همه بر طریق صداقت و عطوفت رفت و بلاد و امصار را آباد ساخت
و در کار زراعت و قرآنه فراوان احداث فرمود و چون مدت نود سال از یاد شاهی او بگذشت جثه از
این جهان بسرای جاودانی کشید و از وی بیست و دو پسر بماند و اکثر آن جمله کیان چند ماهی بدر گرفت ...

دولت کرتیج

۵۲۵۷ سرداری اسدرو بال در کرتیج چهار هزار و سیصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود
مملکت اسپانیول از جانب جنوب با حد جبل الطارق منتهی شود که جانب غربی پرتگال است و از سوی شمال البحر ...
دریا پیوندد و دو برخی کوه ... که واسطه است در میانه اسپانیول و فرانسه و طرف شرقی آن مملکت مغرب است
مع القصه چون هملکر رخت از جهان بربست بزرگان کرتیج اسدروبال را که مردی صاحب هنر بود بفرمانگذاری اسپانیول
مأمور ساختند و اسدروبال در آن مملکت همه کار باستحکام کرد و در آن اراضی شهری بزرگ بنیان نموده آنرا کرتیج جدید
نامید چنانکه هنوز آن بلده آبادان است اما مردم روم در این کار حسد بردند و بر اسپانیول ... ساکت بودند
که مردم کرتیج چندین مدت با ایشان نزدیک باشند که اگر روزی بخواهند ریاستی توانند کرد و در خاطر داشتند که دفع ایشان
کنند و در این وقت چون مردم فرانسه را با جماعت مخاصمه در میان بود و صواب شمردند که ... را اجمعی نگذارند
که دشمن نیرو گیرند و بنزد کرتیج شتافتند پس با دولت کرتیج پیمان نهادند که آنچه از اراضی اسپانیول در تحت تصرف کرتیج
آمده بدارند لکن از آن زیاده طلبی نکنند و از رود خانه ... مذکور شود و اسدروبال از رودخانه عبور
نمود لکن از اطراف دیگر هر شهر و دیه که مسخر شد تحت فرمان آورد و حمله ... کرده هشت سال
در نهایت استقلال و استبداد حکومت فرمود آنگاه روزی یکی از مردم فرانسه که در میان غلامان او بود
خنجری بر آورده ناگاه بسوی او دوید و با اسدروبال رسید و او را یک زخم خنجر بکشت غلامان حضرت از سر جا ...
شتاب کرده او را گرفتند و معرض بازخواست درآمدند گفت چون مولای مرا کشته بود مکافات کردم ...

دو ...

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۵۷۰۶

اهل تونس مراد سپاک ... ... درد ... صورت حال را با دولت کرتیج ... شد

طونس بود ساختی با ... سویدی در ممکت ... چهار و ... صد و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۵۹

... ... سوید ... که شرح حالش مرقوم شد ... سریر سلطنت

... سوید ... با ... است چون ... دیگر بود ... داد ... هشت

سال استقلال سلطنت ... وقت ... است آنکه ... خواست ... خود آورد

... سلطنت ... کند ... ممکت ... که ... را ملک ... حاضر بود ...

... شد ... مردم ... اسم ... عاقبت الامر کار ... معامله و محاوله کشیده ...

در ... معمول گشت و کار ... قرار گرفت چنانکه در جای خود مذکور شود

... جنگ ... با روم چهار و ... صد و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۳۰

... اهل ... کرتیج ... بزرگان ... صواب شمردند که اهل ... حکومت ...

... سال قبل از ... خود ... از ... داشته بود که بعضی از امور ... اند ...

که در ... کرتیج ... دادند ... در ... حکومت ... داده ... فرستادند ...

چون ... در آمد و در ... و شمال ... تمام ... بر کار ... خود ... مردم ... داشتند

داشتند ... صد هزار مرد سپاهی ... آن ممکت ... کرده ... موافق ... لشکریان ... مانده بود

... سوگند که ... کرده بود چنانکه مذکور شد ... رومیان ... القصه چون

کارش ... شهر ... که ... بود ... چون ... روم رسید ...

... کرتیج فرستادند ... دادند که ... حکم ... عبور

... اشنا ... کرتیج ... کرتیج ... ساحل

... بر ... اشیان ... جنگ و صلح هر کدام را اختیار کنند ... ما

مردم ... عاقبة الامر مردم کرتیج قرار بر جنگ ... دادند

ابتدای کار ... چهار و سیصد و ... سال بعد از هبوط آدم بود ۵۳۶۷

... مردم روم مراجعت کردند ... که بزرگان کرتیج با رومیان اعلام جنگ دادند

... سال ... بود و اهل ... داشت ... و ... توقع

القصه ... ده هزار ... لشکر ... بود که از آنجمله ... هزار و ... سوار ... بودند

... خود ... جنگی ... تا ... ممکت را

لشکر ... کرد ... کوه ... عبور کرده ممکت

روم ... آن جبل عظیم ... بود و ... آن ... کرتیج ... توقف کرده ...

... جنگی ... دوازده هزار سوار ... بود ... جنگی ... حاضر ...

در شهر ... تا ... اگر چه ... لشکر ... مشغول گشت تا ... آن ...

فرمان آورد آنگاه هنو را که یکی از سرهنگان بزرگ بود با ده هزار مرد لشکری بداد و حکومت حدود کوه پیرنه را
که در میان اراضی فرانسه و اسپانیول است بدو گذاشت تا اگر در سال او فتنه حادث شود و با ده هزار تن دیگر
اسپانیا را از شر توقف فرمود تا هنگام ضرورت چون بخواهد تندرست و توانا بحضرت او ملحق شود و خود با پنجاه هزار تن
پیاده و نه هزار تن سوار از کوهستان پیرنه عبور فرموده در چهار منزلی خاک ایتالیا بکنار رود رون آمد و کشتیهای
کوچک و بزرگ بعضی را بخرید و برخی را بساخت تا از رود عبور نماید آنگاه چون بگذرگاه رود آمد جمعی کثیر از مردم
فرانسه را دید که بدانسوی رود جانب انبوه شده تا او را از گذشتن مانع و دافع باشند ناچار در کنار رود جانب برای
خویش بپای کرد و هنو پسر بملکار را حکم داد که لختی از کنار رود جانب سوی فراز رفته گذرگاهی دیگر بدست کرده بی
آگهی مردم فرانسه آمد که اندک لشکر را بر این رود جانب عبور داده بدو شتابد هنگام که هنبال با لشکر خویش بی آسیب رتهال
معبر گذشت و روز دیگر در برابر مردم فرانسه صف راست کرد و سواره و پیاده اسبهای خود را بکشتیها در آورده از
آب عبور کردند و با سپاه دشمن جنگ در انداختند مردم فرانسه شکسته شدند و جمعی از آنگروه در آب سیل برگشت
و جماعتی عرضهٔ شمشیر شدند بعد از این نصرت یکی از بزرگ زادگان فرانسه نزد هنبل آمد و اظهار عقیدت کرده
من این سپاه را بی آسیب باراضی ایتالیا در می آورم هنبل از این سخن شاد شد و از کنار رود جانب زدن کوچ داد
از آنسوی چون خبر بروم رسید که هنبل چون پلنگ و نهنگ از کوه و بحر عبور میکند و بقصد روم میآید بزرگان
شورستان از یکسوی پبلیو را با چهار هزار تن پیاده و هزار و دویست تن سواره و شصت کشتی بر سر اسپانیول مأمور
داشت و از جانب دیگر سپیرپس را با صد و شصت کشتی و شانزده هزار پیاده و هزار و هشتصد تن سواره مأمور داشتند
که از راه سیسلی بر سر کرتیج روند و اگر هنبل بخاک روم آمده سخت دفع او کنند آنگاه پبلیو چون بمرسیلیز رسید
شنید که هنبل از رود رون گذشته و آهنگ ایتالیا نموده سیصد تن سواره فرستاده تا خبر گرفته باز آیند اتفاقاً
سواران او با پانصد تن سوار نومیدا که قراول لشکر هنبل بودند باز خوردند و در میان ایشان کار بمقاتله رفت
و بشجاعت جنگ کرده صد و پنجاه تن از مردم روم کشته شدند و دویست تن از سوار نومیدا بقتل آمدند و از این نبرد
هر دو سپاه از یکدیگر برسیدند اما چون پبلیو آگاه شد که لشکر روم بدفع او مأمور شده گفت بهتر است که در این راه
با او در میان جنگ نیندازیم و خود در طریق نکیسیم و از راهی بروم در آئیم که با کسی دچار نشویم و عنان برتافته از راه
دیگر بسوی روم شتافت و پبلیو از دو سال از وی جا آمد شنید که سه روز قبل از آن هنبل از آنجا عبور نموده پس
کشتیهای خود را در آب انداخته و لشکری عظیم از اراضی ایتالیا فراهم کرده کنئیس برادر خود سپرده او را
مأمور داشت که با سپانیول رفته با سدروبال برادر هنبل مصاف دهد و خود باستعجال تمام بجانب کوه پای کوه الپ
آمد تا راه بر هنبل ببندد و مجال نیافت چنانکه مذکور میشود

سال ۵۴۳۶ جلوس شندی در مملکت چین چهار هزار و سیصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

شندی برادر شوندی است که شرح حالش مذکور شد چون مردم چین با عاصیان و بدعه آسیته و سه هزار تن از
هواخواهان او را در ساحل رافتقل آوردند چنانکه گفته شد شندی را بر سریر تخت جای دادند و بر وی سلطنت سلام
کردند و او مردی ناسورت و کار در راست رای بود چون در کار پادشاهی استقرار یافت همه روزه کار خود را

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۵۱

چنین مذکور است که چون مدت بیست و پنج سال در شاهی ... [illegible]

... [illegible] ... بعد از هبوط آدم ... ۵۳۰۸

[illegible]

صف راست کردند سمپرونیوس سپاه را سه فرقه و لشکر ایتالیا را دو صف سوار بر دست راست و از آنسوی هنیبل سواران مغرب را
در برابر بداشت و یاره حرب شمال یافت بدار را از درار سواران مغرب زمین جلادت کرده لشکر روم را در میان
فرو گرفتند و ایشان را در هم شکستند و در میانه سیمپرونیوس زحمی بسیار برداشت چنانکه او را مجال درنگ و فرمان بدل
با سپاه خود نبود سیپرتس با جمعی از مردم خود جلادت ورزیده بدر رفت از میدان حربگاه بدر برد و روی بفرار نهاد
سپاه او بر اثر دنبال او گریخته شدند و لشکر هنیبل از قفای ایشان پی تاختند تا کنار رود خانه تربیا که رودی بس عظیم است
چون سیپیو از آن رود خانه بشتاب بگذشت لشکر بر وی و حسرت را برسیدند و همی با منع عبور سپاه هنیبل گشته اگر نه سیپیو گرفتار
شدند آنانکه مردم که همسوار از رود خانه بگذشته بودند و حسرت زده بودند و نیافتند مدتی هنیبل آمده و ملازمت حضرت او را
اختیار کردند آنا بعد از شکستن سیپیو سیپرتیس با سپاه خود از سیسیلی با ایتالیا آمده و نهرها را از برای عبور ساختند برای
دفع هنیبل کنار رود خانه تربیا آمده با لشکر سیپیو ملحق شدند چون این خبر به هنیبل رسید دشمن را آسوده نگذاشت
سپاه خود را بر دو دسته ساخت و حوالی لشکرگاه سیپرتیس آمده آن بزدیکی که همه روزه از هم غارت میبردند و اموال یکدیگر را
بسرقت میبردند در این وقت سیپرتیس با سیپیو گفت که هر روزه بار لشکرگاه هنیبل غارت می آورم و چنان میدانم
که بزودی غلبه خواهیم یافت اگر صواب دانی با او مصاف دهیم و یکباره او را از میان برگیریم او در جواب گفت
رزم با هنیبل از خرد دور است و صلاح آنست که او را همچنان سرگشته بداریم تا زمستان آید و آن وقت
ما چاره است از اینکه جائی را اختیار کرده قرار گیرد تا بهار در آید چون چنین شود لشکر روم را یکباره بر او زنیم
داد او را در محاصره اندازیم و همچنان بداریم تا برا و ظفر جوئیم سیپرتیس بدین سخن رضا نداد و گفت اکنون سی و دو
هزار تن سپاهی از روم و بیست هزار تن از دیگر اراضی حاضر است چرا باید با هنیبل مدارا کرد و فرمود مردم برای
جنگ آماده باشند و مگو را فرمود تا با دو هزار تن سواره و پیاده در میان درختان کمینگاهی گرفته ساکن
باشند و جمعی ایستاد از رود خانه تربیا بگذرند و در سپاه دشمن هایهوئی انداخته بسوی کمینگاه فرار کنند
هر کس از دنبال ایشان بتازد مردم مگو از کمین بیرون تاخته حمله برده بقتل رسانند و خود بر باشش هزار تن سوار
از رود خانه تربیا بگذشت اما در گذشتن چون آتش با رانی نشدت آمده آب رود خانه فزونی گرفته بود جمعی
از آن مردم بیچیره را هلاک ساخت و هر چه آسوی شدند بیاراسر با خستگی بد حال و بی قوت بودند در این وقت
آن قلیل مردم که مامور بودند بکنار لشکرگاه هنیبل آمده های و هوئی در انداختند و لشکر مغرب گریخته از دنبال
ایشان تاختن کرده بجیش با لشکر سیپرتیس دچار گشته جنگ پیوستند و مردم مگو نیز از کمینگاه بیرون تاخته
با مردم خود یار شدند و یارهٔ حرب بالا گرفت و هنیبل فرمود تا فیلهای جنگی را در میان مردم روم تاختند و لشکریان
بر کوشیدند تا سپاه روم شکسته شد و جمعی در دریای پل بهم کشته و گروهی با تیغ و تیر جان بدادند مگر میلی
از آن مردم جان بدر بردند و سیپرتیس تا ساحل نیاورده با هر که از او باز مانده بود و بشهر پلاسنتیا گریخت
و سیپیو نیز با جماعتی باز رسته بدان شهر درشدند و در آنجا محصور گشتند و در این جنگ از مردم کرتیج بسیار کم کشته
شده بود آنگاه چون زمستان در آمد اسبهای اهل کرتیج و فیلهای ایشان جمله از شدت سرما و زحمت برف و باران
بمردند و در آن زمستان هنیبل در میان شهرهای ایتالیا بماند و اسیرانی که از مردم روم بدست داشت با حمله

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۱۶۲

از بهر ایمنی و جلادت مردان شد و همه از سر در پا ساخته سلاح جنگ در پوشیدند و گفت ما را هیچ آمد ام که سالار اعظم
و مهتر دولت روم سخت داهیم [illegible] است که خود سالار ایم و چون دستان سرزمین بار آغاز جنگ نهاد

جنگ هنبل با سرویلیس و فلمنیس پنجهزار و سیصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۵۳۶۹

در اول بهار هنبل لشکر خود را یکباره از شهر [illegible] که یکی از بلاد [illegible] است آمد با مردم روم مرد آزما مدد از آن سوی
از دولت روم دو تن مرد سپهسالار لشکر کردند که یکی را نام سرویلیس بود و آن دیگر را فلمنیس و با سپاه از روم
بیرون شتافتند هنبل چون آگهی یافت خواست تا پیش دستی کرده بر سر ایشان تاختن کند آنگاه راهی که [illegible]
[illegible] طی مسافت کرد و یک رشته [illegible] است که از [illegible] بود و بر آن سوار
[illegible] و چهار روز [illegible] در حالات و [illegible] بی آرام بود و هیچکس [illegible] خواب نکرد و [illegible]
[illegible] فرو گرفته بود لشکریان یکدیگر را [illegible] و در آن سختی [illegible] بدست [illegible]
هنبل از کثرت زحمت [illegible] آن را [illegible] و در [illegible] برآب و علف [illegible] هنبل
در آنجا توقف نمود با مردم آسوده شوند و خواست با فلمنیس [illegible] و اخلاق او را [illegible]
[illegible] که مردی با قوت و [illegible] است و در طلب نام نیک باشد در این وقت
هنبل حکم داد تا [illegible] تاخت و تاراج [illegible] و امصاری که در آن حوالی بود مشغول شدند [illegible]
[illegible] اموال مردم [illegible] بدان اندیشه کرد که آتش خشم فلمنیس [illegible] گردد و [illegible] جنگ کند و
همچنان شد که او می‌خواست فلمنیس مضطرب شد و خویش برآورد و گفت [illegible] که [illegible]
[illegible] روم آمده خواب کرده و آماده جنگ [illegible] مردم [illegible] روزی چند صبوری کن
تا سرویلیس [illegible] و سپاه او با لشکر تو ملحق شود [illegible] مقصود هنبل همین بود آنگاه هنبل راه [illegible]
که [illegible] سوی روم همی ساخت فلمنیس از دنبال [illegible] روان بود و هنبل [illegible] آماده [illegible] مسافت
[illegible] رسید که دریاچه [illegible] در دست راست بود و کوه [illegible]
[illegible] هنبل برای جنگ [illegible] کرد و خود با سپاه [illegible] کوه شد و جمعی از [illegible] در [illegible]
راست [illegible] و گروهی از سواران را از جانب [illegible] فرمود و خود [illegible]
[illegible] باشد چون فلمنیس برسد و هنبل را [illegible] در آن دره در آمد و چون [illegible]
[illegible] هنبل [illegible] دو آمده [illegible] کشت [illegible] فلمنیس [illegible]
در آنجا [illegible] لشکر او [illegible] رسیده [illegible] شد [illegible] آتش [illegible] هنبل
[illegible] ساخت و [illegible] گروه [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] سوی لشکر روم [illegible] که مجال [illegible] کردن [illegible]
[illegible] فلمنیس [illegible] است که مردی [illegible] دشمن نماند و رومیان
[illegible] راه [illegible] در آمدند و در میان میدان [illegible] جنگ فلمنیس [illegible]
[illegible] لشکر روم شکسته [illegible] مردم [illegible] آمد [illegible]

ششهزار تن هم بیست شده صف جنگ بشکافتند و فرار کرده بسرای دیگر شدند چون آن سخت بگذشت سپاه هنیبال بر ایشان
تاختند جمله را اسیر و دستگیر ساختند مع القصه با مرده هزار تن از سپاه روم در این جنگ کشته شدند و ده هزار تن بزحمت تمام گریخته
بروم آمدند اما بعد از این جنگ هر چه از مردم لاتین اسیر شده بودند هنیبال را اهل رها کرد تا مردم لاتین با او خود دهربان گردد
و چندانکه خواست جسد فلمینیس را در میان کشتگان پیدا کند ممکن نشد و از جمله سپاه هنیبال در این جنگ هزار و پانصد تن کشته شد
بود و سی تن از سرکردگان بود و بعد از این جماعت بیشتر از مردم فرانسه بود که ملازمت رکاب او داشته بودند هنیبال برای
دلجوئی لشکر ایتالیا را تعزیت بداشت و بازماندگان را تسلی بداد آنگاه برای مژده فتح تی را بکرتیج فرستاد و این خبر
برسانید مردم کرتیج بغایت شاد شدند و بزمی بزرگ برپا کردند و عزم نمودند که لشکری برای اعانت سردار هنیبال
گسیل نمایند و گروهی با بر ... اسپانیول فرستند و مردم کرتیج از این مژده یکدیگر را مبارکباد همی گفتند اما از
آنسوی در روم غوغائی عظیم برخاست و در مشورتخانه قرار دادند که کنتس فبیس سرکنسل باشد و سایر بزرگان مشورتخانه از
صوابدید او بیرون نشوند چه قانون بر همین بود که دیگران تابع سرکنسل باشند و عرض مردم روم آن بود که وی ...

در دفع هنیبال چاره اندیشند

وفات شیخ

۵۳۷ جنگ هنیبال با فبیس چهار هزار و سیصد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم بود

چون هنیبال یکسال در اراضی ایتالیا بهر جانب تاختن کرد چنانکه مذکور شد هم با لشکریان گفت که هنوز وقت آن
نیست که بر سر شهر روم شویم و جنگ در اندازیم بلکه چنان باید ایتالیا را ذلیل تر و ضعیف تر ساخت و لشکر خود را از آن شهر
بسوی تاخت و تاراج مشغول شد و هر قبیله را از دوستان دولت روم دید آنستش قلع و قمع همی کرد تا شهرها را
که بر لب دریا بمسه است تاخت و هر مال و زر در هر جا بیافت بگرفت و بر سپاهیان قسمت کرد و از آنجا تا شهر ابلیا
که هم بلده ایست در کنار بحر آمد و عظیم اراضی روم را آشفته ساخت و در اینوقت کنتس فبیس که سرکنسل و منوسیس ایکی
از بزرگان مشورتخانه بود باتفاق خود برداشته با لشکری جرار از روم بیرون شدند اما قرار فبیس آن بود که با ظفر
خود را معاینه نکند با هنیبال مصاف ندهد لاجرم چون با هنیبال نزدیک شد مردم خود را فرود کرده گرد لشکرگاه خویش
خندقی کرد و هنیبال خواست ایشان را بجنگ برانگیزد با کنار آن خندق را تاختن کرد و ایشان از جای
نجنبیدند و جنگ و رزیدن نتوانستند اگرچه در ظاهر هنیبال اظهار جلادت میکرد تا در نهان اندیشناک شد
که مردم روم با چنین لشکر از شهرها با کیدی اندیشیده اند که جنگ در نیایند و خواست تا ایتالیا را اندیر
دیگر با جای بزرگ بجز ... داد تا لشکریان هر دیه و قریه که در آن اراضی بود بتاختند و بسوختند و هیچ ...
درهای خود آسوده بود آنگاه هنیبال از آن مقام کوچ داد و بسای دیگر همی برفت تا لشکر روم را از جای بکند
در این وقت رومیان از قفای او بجنبش آمدند لکن هرگز با او نپیوستند و هر منزل که میرسید نگرد خود خندق
میکردند و بحراست خود مشغول شدند و اگر از پی خوردنی و آذوقه کس میفرستادند چندان مردم با وی
میشدند که هر ... از سپاه هنیبال زیانی بود بلکه گاه گاه جسارت و جلادتی کرده لشکرگاه هنیبال زحمتی میرسانیدند
و از اینگونه سلوک اندک اندک لشکر روم دل قوی کردند اما هنیبال عزیمت که بدست میکرد و چندانکه آذوقه
فراهم می آورد در شهر کمپانیا بیاشیدند مهیا داشت تا چون زمستان درآید در آنجا سکون فرماید ...

م
امر

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۴۶۹۳

آمد و پس چون آنجمعی را دانسته بود و عزم آن داشت که هنگام عزیمت هنیبل بملک ایتالیا سر راه او گرفته سد کند او را
پراکنده سازد لاجرم طریق و شوارع آن بلده در هر جا لشکری برگماشت و خود در شهر کون شده در عرض لشکر
کرد و هنیبل که مردی دانشور بود دریافت که آن بلاد که در دست دارد و به اما لیاقت نفس فرود آورده بدان مملکت
وارد از هر سوی در میان لشکرگاه ها فت بسیاری جاره و دو هزار سرگاو فراهم کرد و بر هر یک را بر شاخ
شاخهای آن رسن و مشعلها و آتش در آن زد و نیم شب روان کرد و از آن پیش که لشکر گاو پس در تاکید
چون گرمی آتش بگاوها اثر کرد آشفته سوی لشکرگاه جستن گرفتند و در میان جان در افتادند که اینک هنیبل است
و پس لاجرم دیگر مشغول ایشان شده سر راه را از خصم تهی کردند و کوچ داده باستعمال تمام از آن تنگنا گذشت و
پس آگاه شدند که کار از دست شده بود و در این هنگام رای فابیوس آمد که پس برای جان خود فابیوس باید روم
شود و آن فرصت را با مدبیر ماینوس فرمود که جای گرفته باشد و مراجعت کرده خود بروم آمد و ژنرال
ماینوس دریافت که بعضی از جهار پایان سپاه هنیبل در صحرا گاهی چراند که آورده بود و ایشان را
به هنیبل بود و دیگر کرد و بر ایشان لشکر تاخت و ایشان را بغنیمت گرفت و حدیث را بر گرفته ایشان چارپایان را
به لشکرگاه خویش باز آورد آنگاه نامه بسر دیگر برای مشورت نامه بر دم فرستاد که با کنون هیچ نبود که مرا شکستی
در اقلیم و لشکر دشمن را در هم شکستم اینک درهم او را شکست و تصرف کرده و ام و اینهمی بهمان حسن ظن و او که امرای
شورت ها حکم دادند که حکم در مینوس فرمانده لشکر باشند دیگر در فیس را معلوم شود که هر دو یکی بیش در مجمع را
مدبرند و قرار شد که یک نیمه لشکر ور را باشد و نیم ماینوس را تا هنیبل چون از این کار شکست و از ... یابند
جانب سپاه گشت و دامی برای ماینوس گسترد و لشکری بکمین بازداشت با او مصاف داد و ماینوس چون
سخت مغرور و متکبر بود و خلاف و ورزیده سخت در آمد و هنیبل چون سر جنبید او را در مکاوشات ... حمله
نمیش ماینوس سپاه او را در هم شکسته و پراکنده ساخت پس از کار او عجب مرتفع شده و لشکرها بر اطلب
دامنه فرمود و لشکر سپاه ماینوس را منتشر دادند و حکم او را بکار بستند و ماینوس بر شجاعت او آمده
بخطای خود اعتراف نمود و از وی عذر خواست و در این وقت کار مملکت اسپانیول را ... یکی از
امرای که نسل جمعی را اطفال بزرگان آن مملکت را گرو کرده در شهر سکیم جای داده و ایشان را بابت
اینکه حاکم آن بلده بود سپرده تا اهالی آن مملکت بیرون در حدمت برقرار شدند و در عهد هنیبل ابلاکس که یکی از مردم
اسپانیول بود بپیمان ... رجعت کرد و گفت اگر آن اطفال را از آن ساخته سوی اسپانیول کسی فرستی و بتوانی تا
سال دراز آن اراضی را گرفته باشی و آن مملکت را از دولت کرتاژ سنگرد و اراضی کم با سایر را را خود را طفال را نو
سپرد که با وطن خویش برسانید تا ابلاکس اینکار را کرد و از آن بیرون شده اطفال بزرگان اسپانیول را بر دوم آورده
امرای شورگاه آنها را بسرپرست داده فرستادند و آنجمعی سبب دوستی مردم اسپانیول با دولت روم شد
و از دولت کرتاژ متنفر گشته خاطر گشتند از پس هواخواه بزرگان شورگاه روم جان سوری ... بدانند که ستاده

مرا اراضی اسپانیول را مسخر کرده با مردم کرتاژ سرآرد باید

و کار مملکت را آسوده سازند با هر که هوشمند لشکری

باعانت هنبل بخاک روم فرستاد پس سیپیو را سپهسالاری داد و بسوی تیسینس فرستاد و برادرش را باسپانیول تا لشکر کار زار

کرتیج بود در روم در انداخت و بیست و پنج کشتی جنگی از مردم کرتیج بگرفت و تا کوه لشکر روم بسوی تیسینس از رود و بیابرو

کذر نکرده بود علی الجمله سیپیو بعضی از راهی که تیسینس قریب بود و از انسوی در آن دل هنبل را امرای شورتخانه سمپرونیس

و فابیس را از میان شورتخانه انتخاب کرده بسپهسالاری برگزیدند تا اعداد جنگ کرده با هنبل مصاف دهند و نیز هنبل

با لشکری که هر کرمندان از آشتی سپاهی از روم مدد رسیده بود کوچ داده کنار رود آمد پس در جنب شهر ایطالیا فرود

شد مدد هنبل در اینوقت زیاده از ده روز خورش نداشت و فابیس بر آن بود که با هنبل مصاف ندهد و کار زار بمماطله

نکذارد تا آنکاه که بر لشکر کرتیج طلب قوا مدحشت آغاز و بر آن بود که در جنگ تأخیر کند و با استعمال تمام با هنبل بدم

دهد عاقبت کار بر آن قرار گرفت که از این دو یک یکروز فرمانکذار لشکر باشد تا اگر خطائی رود امرای شورتخانه

کناه کار را تصاص دهند پس چون نوبت به وارو رسید فرمان جنگ داد و از دو روی سپاه صف راست کردند و در مردم

روم هشتاد هزار سواره و هفت هزار پیاده بود و هنبل چهل هزار پیاده و ده هزار تن سواره داشت علی الجمله هنبل از

بایستاد و میمنه و میسره را برآراست و از آنسوی وارو سخاب میسره شد و امیلس در قلب جای گرفت و آتش قتال

اشتعال یافت از جانبین تیغ و تیر در هم راندند و مرد و مرکب سخاک و خون اندر شدند در اینوقت پیاده سواره کرتیج

اطراف پیادگان رومی را گرفته حمله دادند آشکارا ساختند و از ایشان همی کشتند و پاره امیلس جندین زخم منکر یافته عاقبت

مقتول گشت و هشتاد تن از بزرگان شورتخانه و چند تن از خزلان بزرگ سخاک در افتادند و هر دو لشکر همی کوشش

کردند تا هفتاد هزار تن از سپاه روم کشته شد در اینوقت هنبل بر مکانی بلند برآمد و فریاد کرد که ای مردم کرتیج لشکرانه

باز دی قوی تر از این مردم مقتول بسازید و بر انجماعت رحم کنید و ده هزار تن از مردم روم که حارس لشکرگاه بودند

قدم پیش گذاشته آلات حرب فرو ریختند و گفتند ما بندگان و اسیران شمائیم از خون ما بگذرید پس اسیران ایشان

شدند و احمال و اثقال آن سپاه جمیعا بهره مردم کرتیج گشت اما وارو با هفتاد تن سواره از میانه بگریخت و خود را بشهر

کوچکی که وینوسیا نام داشت رسانید علی الجمله چهار هزار تن از سپاه روم نجات یافت و از لشکر کرتیج هنبل چهار هزار

تن از مردم فرانسه و هزار و پانصد تن از اهل اسپانیول و دویست تن سواره از لشکر کرتیج کشته شده بود هنبل سواره

سپاه خود را نیکو نواخت چه در آن جنگ نیک کوشیده بودند پس از این فتح ماهاربال که یکی از سرداران لشکر کرتیج

بود با هنبل گفت که وقت است اگر سپاه روم را پس کنی و آن بلده را تسخیر فرمائی هنبل چون در قوت بازوی سپا

خود نمیدید که استقامت بپایان برد اهمی را تا خیر انداخت و مکوپراد رخود را برای مژده بکرتیج فرستاد و کیار انگشتری

که از انکشت کشته شدگان رومی بدر کرده بود بدان معابر بزرگان شورتخانه القا داشت و خواستار شد که از برای

او دیگر لشکر فرستند تا کار روم را بنهایت برد چون مکو بکرتیج رسید و آن خبر بگذاشت مردم سخت شاد مان شدند

اما در فرستادن مال و مرد مسامحه رفت چه جمعی از بزرگان شورتخانه از دل رضا نمیدادند که کار هنبل چندین بالا

گیرد و برخی از دوستان او اعانت میکردند که سپاه از بهر او فرستاده شود عاقبة الامر مکو را با سپانیول فرستادند

و حکم دادند که از انجا بیست هزار تن پیاده و چهار هزار تن سواره برداشته باعانت هنبل برود چون مکو از کرتیج بدر

شد از دنبال او حکمی دیگر برای آن سپاه فرستادند و ایشان را بخدمتی دیگر مامور داشتند و مکو چون با سپانیول

و آن کار پرداخته شد دیگر باره کریج مراجعت نمود و بعد از امرار ایام قرار یافت که دوازده هزار پیاده و دو هزار و پانصد سوار همراه بجهت تنبیه اهل ... مأمور دارند دیگر باره اعدای اهل ... مجتمع شدند و یکدیگر ... عساکری ... مأمور شدند آن اهل ... را در شهر کیوا ... در بند ... کار ... خواهند آورد و در ... سپاه او ضعیف شد چندانکه در ملک ... و ... هزار پیاده و ده هزار سواره ... اسیر شدن ...

٥٣٧١ اسیر شدن ... چهار هزار و سیصد و هفتاد و یک سال بعد از هبوط آدم بود

مردم کریج چون ضعف سپاه اهل ... را دیدند ... برادر اهل ... فرماندار ... بود ... و ... عساکر ... است که چون ... از مملکت ... سوم سپاه روم ... اراضی ... امرای ... که تنبیه املاک ... لشکریان مأمور ... از آنجا کوچ داده ... سپاه ... روم چون از آنکار آگاه ... عساکری ... اراضی آن مملکت را ... گرفته ... که ... اهل ... سپاه ... و دیگر ... دوازده هزار از مردم کریج را اسیر کرده محبوس داشتند ... آن جنگ گرفتار گشتند

٥٣٧٢ محصور شدن اهل ... چهار هزار و سیصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

چون در ایام ... اهل ... توقف نمود چنانکه مذکور شد سپاه او اندک بود ... که یکی از امرای ... سپاه عظیم بسوی کیوا کوچ داد ... ارامنه ... و سپاه اهل چون اندک بود ... معامله ... و سپاه اهل چون اندک بود ... معامله و معامله ... نمودند

٥٣٧٣ آمدن ... برای محاصره اهل چهار هزار و سیصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

چون زمان توقف اهل در کیوا ... سپاه روم ... مردم روم قوی ... و اطراف کیوا را فرو گرفت ... اهل ... محصور شدگان در کیوا ... اگر سپاه ... روم ... و ظفر ... هلاک ... خواهد بود ... که عزیمت روم فرماید

٥٣٧٤ عزم اهل بطرف شهر روم چهار هزار و سیصد و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

چون اهل چندانکه در کیوا ... بماند ... کریج ... مأمور ... سپاه روم در اطراف کیوا ... روم آن لشکر که ... و ... چون سپاه روم ... محاصره کیوا دست ... که در آن ... محصور ... سپاه ... روم ... ساخت ... اهل ... لشکر ... حاضر کرده سپاهی ... شد

و فلیپس را بر آنجمله سپهسالاری داد و مدد او سپاه خود را برداشته از روم بدر شد و از آنسوی هنیبل بر در رسیده بود و سپاه
صف راست کرده آماده جنگ شدند در اینوقت باد و بارانی برخاست که هیچکس را مجال جنگ نماند و از جانبین برهانیدن
آسیا و مدتی این را داد و باران مصاف دهند تا هنیبل از اینجا دل شده ملول شد و آنرا فال بد گرفت چه هر وقت عزم تسخیر روم میکرد
امری حادث میشد القصه آنروز در [illegible] دیگر کاری ساخته نشد روز دیگر هنیبل سپاه خود را فرمان داد تا هر دیه و قریه که در
اطراف بلده روم بود خراب ساختند و بسوختند و هر مال و زر که داشتند برگرفتند و معبدی که در میان بیرون شهر بود بر
فرو گرفتند و از آنجا اموال بسیار بدست مردم کرتیج افتاد در اینوقت خبر بهنیبل رسید که از جانب روم لشکری
بسوی اسپانیول مأمور شده همانا خاطر هنیبل را آشفته ساخت که در اسپین چه حادث شده که رومیان بدانسو
لشکر برند و خود عزم کرد که مردم خود را برداشته شتاب کند تا کوچ دهد تا مبادا آن بلده را لشکر روم در
غیبت او فرو گیرند

۵۳۷۴ جلوس بهرام بن شاپور در مملکت ایران پنجهزار و سیصد و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

بهرام بن شاپور بعد از پدر صاحب تاج و نگین گشت و بر کرسی مملکت برآمده فرمانگذاران ایران را رام کردن و فرود
ساخت چنانکه امرا همه در اطاعت و انقیاد شدند آنگاه مردم دست قوی یافته از اراضی عراق عرب حله خشت و در آن نواحی
بعضی بلاد و دیه عمارت کرد و قریب باراضی بوزنطیه که اکنون قسطنطنیه مشهور است شهری بنیان کرد که بیشتر
اساس آن بنیان از احجار منقوره بود و آتشکده نیز ساخت که بنیک بزرگ و محکم بود و مدت سلطنت او
در ایران چهل و هشت سال بود و گویند لقب او [illegible]

۵۳۷۵ جنگ مردم کرتیج با رومیان در مملکت اسپانیول پنجهزار و سیصد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

از جانب دولت کرتیج شش تن سپهسالار در اراضی اسپانیول بود نخست اسدروبال پسر جسکو که در تحت فرمان لشکری
دلاور داشت دیگر اسدروبال پسر هملکر بود که هم جداگانه سپاهی داشت سیم مگو بود که بر جمعی از ابطال رجال در
[illegible] بود مدتیان اراضی اسپین را نظم و نسق داشتند و از جانب روم دو تن سردار جلادت پیشه برای تسخیر اسپین مأمور
شدند که یکی را نام کنیس بود و آن دیگر را پبلیس میخواندند و ایشان با لشکری خونخوار عزم جنگ اهالی کرتیج کرده سوار
کردند کنیس با سی هزار مرد از قبایل سلتی بربری و بعضی از مردم روم آهنگ هسدروبال پسر هملکر کرد و پبلیس برای
جنگ دیگران مهیا شده قدم جلادت پیش گذاشت دیگر جسکو و مگو با مردم خود باستقبال جنگ شتافته
صف راست کردند و جنگ در پیوستند در حمله نخستین پبلیس را از فراز زین گرفته هزیمت شدند و مردم روم که با او بودند
برخی کشته و بعضی پراکنده گشتند اما از آنسوی که مصاف با کنیس بایست داد هسدروبال پسر هملکر اعداد لشکر کرده با
دسی پیناکه یکی از سرداران کرتیج بود و با اندبیلیس که از بزرگزادگان اسپانیول بود عهد مودت محکم کرده و گروهی
از مردان [illegible] را برداشته بخدمت هسدروبال پیوست و با کنیس رزم داد چندین مصاف در میان ایشان
واقع شد اگرچه رومیان سخت بکوشیدند اما عاقبت شکسته شدند و کنیس از میان بدر رفت و مردم کرتیج ظفر جستند

۵۳۷۶ تا از این گیر و دار و جنگ کرتیج با روم مملکت اسپانیول اندک اندک روی بویرانی نهاد

جلوس بطلمیوس فیلوپاتر در مملکت مصر پنجهزار و سیصد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

بطلمیوس

وقایع بعد از سقوط آتن تا ختم ما بحرب
۱۴۶۷

بطلمیوس فیلومتر بعد از او جانشین ملک شد و در ملک مصر انتظام داد و سپاهی یافت و مردم امروزی را گرد
بها از مطیع و منقاد شدند و چون کار او در سلطنت تمام آمد در کار خویش راه سرور و طرب گشاد و بسیج و نشاط نمود
ولی فرو گذاشت عاقبت کثرت شرب خمر مزاج او ضعیف گشت و اندک اندک رنجور گشته هم از آن ناخوشی
از جهان ما در گذشت مدت سلطنت او دوازده سال بود و شهر ... که در کنار رود فرات است از بناهای اوست

شکست لشکر ... ممالک بابل چهار صد و پنجاه سال بعد از سقوط آتن ختم بود ۵۳۷۸

چون سپاه روم ... شکست ... اسکندر ... دل قوی کرده سپاهی محصور فراهم ساخت و عزم کرد
که در ممالک بابل ... سپاه ... و دمتریوس که از دولت روم ... ممالک شرقی
... حکومت داشت سپاهی فراهم کرده ... اسکندر ... و از ... ممالک بابل ...
... اصلاح کار خود ... جنگ ... چهار ... کوه البرز عبور نمود و چون ... امرای
سهل کرده بود سهولت نکرد ... دولت روم ... سپهداری لشکر داشت
... بود که ... و ... را که ... نگاه داشته بود ... مصروف شده ... و ... لشکر خود را ...
... ممالک ... است ... اسکندر ... و ...
لشکرا ... بخشد ... بسوی ... از مردم ... کرده ... سپهدار
آورد چون ... عزم کرد که اسکندر ... با ... چهار ... لشکر
خود را ... لشکرگاه ... کرده ... جنگ ... خود
هفت هزار مرد ... لشکرگاه ... اسکندر ... کرد و چون ...
آماده ... مردم خود را ... بسوی ... که اسکندر ... کوه
البرز عبور کرده ... اسکندر ... لشکر ... را
... چون ... مصاف ... سپاه خود لشکر
... لشکر ... که اسکندر ... سپاه روم ...
... اسکندر ...
... کرده سپاهی ... کرد ... که ...
... عزم کرد که دشمن ... لشکرگاه ...
... سپاه خود ... کوچ داد و چون ... را ... قرار کرده ...
... لشکرگاه ... مسافت ... بود که ...
از آن ... لشکرگاه ... اسکندر ...
... اسکندر ... بر جای خود ... سپاه دشمن ... جنگ
... خود را ... سپاه ... لشکر
دشمن ... سپاه ... تصمیم داد که ...

آن گاه

آن کار چند مع القصه ما را کیر و دار رواج یافت و تن جنگجویان رماح و سهام را آماج گشت از هر دو سوی مردان جنگ
سخت کوشیدند و از یکدیگر بسی بکشتند و چون اهتمام نمودند و در کار جنگ چیره گشت عاقبة الامر لشکر کرتیج
شکست گرفت و میمنه و میسره شکسته شده راه هزیمت پیش گرفتند چون اسدروبال چنان دید گشت مرگ را از این
زندگانی گزیده دامن استوار بر زد و با سپاه دشمن حمله برد و تیغ برکشیده بهر سوی همی تاخت و مردم مرگ برو آمد جهت
تا زخمهای منکر بدو رسیده در میان حرگاه پاره پاره گشت در این جنگ سپاه و پنجاه هزار تن از پیادگان کرتیج کشته شد
و شش هزار سواره از ایشان محبوس گشت و از مردم روم هشت هزار تن قتل رسید با این نصرت مردم روم سخت از
باقیماندگان سپاه کرتیج بترسیدند بالجمله نیرو از پس این فتح مراجعت کرده بسوی لشکرگاه خود همی برفت و همه جا شبانه
طی مسافت کرده بهر دیه و بلده رسید این مژده بداد و اسباب سرور و طرب برپا کرده بگذشت و روز ششم
بلشکرگاه خود رسید و سر اسدروبال را بدست کسی داده تا در میان لشکریان هنیبل درانداخت و چون آن را بنزد
هنیبل بردند و سر برادر را بدید آه کرد و گفت دیگر از دولت کرتیج کاری ساخته نخواهد شد و از اعانت خواهد
کرد و نامردی ایشان افسوس خورد و سپاه خود را برداشته بایالت حاک نیا لیا آورد و سرکردگان لشکر را
انجمن کرده با ایشان گفت که بزرگان کرتیج از برای ما زر فرستادند و نه اعداد لشکر کردند و اکنون که ما را

نه آذوقه باشد و نه یاور زیستن در این اراضی صعب است

٥٣٧٩ — دولت کرتیج

غلبه سیپیو در مملکت اسپانیول چهار هزار و سیصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

سیپیو یکی از بزرگان روم بود و آن جلادت داشت که شیر در مصاف از او پهلوتهی کردی و پیل در میدان با
او حریف آمدن نتوانستی در این وقت بزرگان مشورتخانه او را سپاهی لایق داده به تسخیر اسپانیول مأمور کردند
و سیپیو با لشکر خود از روم کوچ داده بخاک اسپین آمد و با سرهنگان کرتیج چند مصاف داده در هر جنگ نصرت یافت
و سپاه کرتیج را در هم شکسته از اراضی اسپین پراکنده ساخت و عاقبة الامر تمامت آن مملکت را تحت فرمان
دولت روم آورد و در این سال یکی از بزرگزادگان مملکت افریقیه که سیفاکس نام داشت از دولت کرتیج روی
برتافته بشهر روم آمد و سیفاکس که یکی از کسانهای بزرگ روم بود مدد کرتیج سپاه آورد

٥٣٨٠

گسیل شدن سیپیو به آهنگ جنگ هنیبل چهار هزار و سیصد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم بود

سیپیو چون کار مملکت اسپانیول را انتظام کرد مراجعت نموده بروم آمد و در این هنگام سی ساله بود و در دل
چون هوای او را باز داشتند و او را کنسلی بزرگ داد و بدان رسم دیرین که قرار بدان بود که هر سال دو تن کنسل
بزرگ برای جنگ معین باشد فبیوس کراسس را که هم از بزرگان مشورتخانه بود با سیپیو شریک کرده این هر دو را
مأمور ساختند که دفع دشمن بر سیر ند و سیپیو از راه سیسیلی به اراضی افریقیه شود و آن مملکت را مسخر فرماید و فبیوس کراسس
از قفای هنیبل بتازد و هر جا او را بیند نبرد آزماید پس سیپیو لشکر خود را برداشته از راه سیسیلی با فریقا آمد و
بلده اتیکا را محصور ساخت و هر ده و قریه که در اطراف آن شهر بود خراب و ویران نمود و در این وقت سیفاکس که
از روم بکرتیج ساخته بود با مردی که اسدروبال نام داشت از جانب بزرگان کرتیج سپهسالاری یافته با سپاهی
عظیم بجنگ سیپیو بتاختند و در کنار اتیکا با او مصاف دادند بعد از کیر و دار بسیار سیپیو نصرت جست لشکر

کرکرا

وقایع بعد از سقوط آدم باحرمت

۱۶۶۹

کرچ از این شکست عظیم که از اجتماع [illegible] آن روز [illegible] داده و لشکر بود چون خبر به کرچ رسید بزرگان شورای
حرب ساکت شدند و انجمن کرده کار بدان نهادند که چاپار به دولت روم از در مصالحه بیرون شد و سی تن از [illegible]
شورا برای مصالحه نزد ملک پیشوا فرستادند و در حضرت وی تن بر خاک نهاده اظهار شکست و ضراعت نمودند و [illegible]
در [illegible] که در [illegible] و علامت فرمود [illegible] و در جواب گفت که من در اینجا برای مصالحه نیامدم مگر برای تسخیر ملک
[illegible] اکنون که شما [illegible] از در صلح [illegible] هم [illegible] آماده‌ام به شرط آنکه با شما طرح صلح [illegible] که هر کس در
اهالی روم که در کرچ [illegible] است [illegible] شده است اگر چه از پیوستگان مردم روم باشند [illegible]
[illegible] و دیگر آنکه هر مرد [illegible] که در میان فرات [illegible] دارید سوی خود طلب کنند و هر کرا از این [illegible]
[illegible] دیگر آنکه فرمانگذاران آن اراضی که از جانب ما باشند اجازت فرمایند و هر جزیره که در [illegible]
[illegible] به دولت روم عوض باشد و هر کشتی جنگی که از [illegible] اکنون [illegible] کرده [illegible]
[illegible] کسی ملک پیشوا بود و دیگر آنکه هر سال پانصد هزار [illegible] گندم و پانصد هزار [illegible] جو در
[illegible] رسم خراج به روم فرستند و هر کرا از این شرایط عدول باشد هم اکنون اگر [illegible] رضا [illegible] روم
و رسم [illegible] بزرگان شورای [illegible] مصالحه [illegible] بزرگان کرچ چون ناچار بودند [illegible]

برای [illegible] مصالحه [illegible] به روم فرستاد و بزرگان کرچ [illegible] طلب [illegible] شد

[illegible] در دولت کرچ [illegible] و [illegible] سال بعد از سقوط آدم بود

چون نامه پیشوا [illegible] بزرگان شورای روم رسید که مردم کرچ از در مصالحه بیرون شده‌اند [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] بزرگان روم رسانید که تمامت [illegible] فرود آورده‌اند مردم روم از اهل کرچ [illegible]
[illegible] مردم بوده‌اند که چون [illegible] ایشان کار [illegible] شد [illegible] سپهدار [illegible]
کردند و در جواب نوشتند که پیشوا هر چه صلاح دولت باشد [illegible] مختار خواهد بود [illegible] بزرگان کرچ
[illegible] که امرای شورای [illegible] برای مصالحه از روم [illegible] طلب [illegible]
[illegible] و [illegible] خود [illegible] و آن مردم که [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
[illegible] روم [illegible]
کار دولت کرچ و روم [illegible] مصالحه [illegible] کشتی [illegible] تجارت [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible] مردم کرچ [illegible] وقت [illegible]
[illegible] چند کشتی جنگی [illegible] اموال [illegible]
[illegible] کشتیهای جنگی [illegible] آن اموال [illegible]
[illegible] کرچ [illegible]
مصالحه [illegible] بزرگان کرچ [illegible]
[illegible] مردم کرچ [illegible]

[illegible]

ریاست جستند ازین مایه فرستادگان با بعضی بزرگان دولت کرتیج از غایت کینه جوئی و دوستی جنگی از قفای
فرستادگان سیپیو فرستادند تا ایشان را دستگیر کرده مقتول سازند اما آنجماعت آگهی را داشته چون برق و باد شتافتند
ولی آسیب خود را بحضرت سیپیو رسانیدند و از جانب دیگر بارها اهالی کرتیج اسد روم مال را بخستی از لشکریان سوی
ایتکا فرستادند تا هر کس از مردم روم در نزدیکی آن بلده لشکرگاه کرده بود دستگیر کنند و بکرتیج آوردند در اینوقت
لیلیس و فلوتیس که از جانب بزرگان کرتیج باتفاق فرستادگان سیپیو برای اجازت مصالحه بجانب روم رفته
بودند باز آمدند و بر سیپیو آمدند و خبر مختار بودن سیپیو را از جانب بزرگان مشورتخانه روم بدو رسانیدند اگرچه کیفر
اعمال مردم کرتیج آن بود که سیپیو لیلیس و فلوتیس را گرفته رنجه و شکنجه سازد اما از غایت بزرگ منشی هیچگونه متعرض حال
ایشان نشده و هر دو تن را با احترام تمام بسوی کرتیج گسیل فرمود و مردم کرتیج از اعمال ناستوده خود و کردار ناشایسته
او بنهایت شرمسار شدند و چون هنیبل از راه برسید او نیز از بزرگواری سیپیو و سنگساری مردم خود شرمسار گشت
بالجمله بعد از رسیدن هنیبل بزرگان مشورتخانه کرتیج با او آویختند که با سیپیو مصاف دهد و مردم او را از راه سعی
او تفیه پراکنده سازد اما هنیبل چون او را امروز سازی روی جنگ آزمای نمیدانست در خاطر داشت که با او مصالحه
اندازد و لشکر خویش را پیرایه بار نماید تا دشمن او را ضعیف شمارد و در مصالحه حمل گران بر دوش مردم کرتیج گذارد
پس با لشکری از استار کرتیج بیرون شده تا بحر مسرلی آن بلده بتاخت و در شهر زاما فرود شد و از آنجا چند تن
جاسوسان بلشکرگاه سیپیو فرستاد تا تفحص حال او کرده و عدت لشکر او را دانسته مراجعت نمایند چون جاسوسان
اصحاب حکم او بودند متشال او را گرفتار کرده بودند جامههای او را دیگر ساختند که ساخته شوند تا آنچه چون لشکرگاه
سیپیو در آمدند مردم او ایشان را ساخته گرفتند و بحضرت سیپیو بردند وی بر حال ایشان آگاه شد و روی
با آنجماعت کرده فرمود که میدانم هنیبل شما را برای آن فرستاده که حال ما را بازدانید و او را آگهی دهید اینک من
شما را نیکو آگهی بخشم و فرمود ایشان را در تمامت لشکرگاه بگردانیدند و از عدت لشکر و نظام سپاه آگاه ساختند
آنگاه ایشان را رخصت انصراف داده فرمود اکنون بر هنیبل بشتابید و او را از نیک و بد خبر دهید چون
جاسوسان بر هنیبل آمدند و صورت حال بازگفتند هنیبل سخت خجل شد و گفت ما تاکنون زمین روی نکرده بودیم
و بزرگی با سیپیو موافقت کرده چه من در آن مدت که سپهسالار بوده ام کاری بدین شایستگی نکرده ام پس بدان شد
که در یک انجمن با سیپیو حاضر شده کار مصالحه کند

٥٣٨٣

سر بار زدن خلق از هنیبل پنجهزار و سیصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

هنیبل اگرچه آن سپاه که در ارض ایتالیا با او بودند هم اکنون ملازم خدمت بودند اما از کوشش ایشان در جنگ
ایطالیان خاطر نداشت از اینروی که مرسوم ایشان از دولت کرتیج بارض ایتالیا نرسید و آنجماعت مأیوس شده
هم در خاک روم فرمان هنیبل نیکو نپذیرفتند و هر جنگ مأمور شدند سر بتافته هزیمت میشدند و دیگر سبب این بود که هنیبل
از مملکت ایتالیا بکرتیج آمد و هم اکنون که با سیپیو سخن از در صلح میان افکند و آهنگ مصالحه داشت از بیم آن بود
که لشکریان نیت با جنگ همه دو تمس ایجره زند

٥٣٨٤

مصالحه هنیبل با سیپیو پنجهزار و سیصد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

١٧٤

مسیل چون عزم مصالحه با دولت روم را استوار کرد بسوی [illegible] نامه داد که مراد تو از حاضر شدن یک آدمی کاردان
با یکدیگر را ملاقات کرده در کار مصالحه دو لشکر و اصلاح ذات البین برای یکدیگر او نیز بدین سخن رضا داده روز
دیگر آن هر دو سپهسالار با موکب خویش به مجلس حاضر شده و در برابر هم نشستند و مدتی در نگریستند که هر دو تن بر روی
یکدیگر نگاه کرده هیچ سخن نگفتند عاقبت الامر مسیل آغاز سخن کرد و گفت [illegible] ساختن [illegible] کرد و [illegible]
و بزرگواری و [illegible] شمرده آنگاه گفت ای سپهسالار دولت روم [illegible] و [illegible]
کرده ام و [illegible] در کار [illegible] بوده ام [illegible] در تمامت عمر مصاف داده ام و [illegible]
[illegible] گواهی میدهم که [illegible] از جنگ باید [illegible] صلح از جنگ [illegible] است لاجرم من
بدان [illegible] که این [illegible] و معامله را [illegible] و [illegible] در میان دولت روم و کریج [illegible] محکم سازم
[illegible] سازم که [illegible] کاری [illegible] و مساوات و [illegible] و موالات [illegible] امروز
آن [illegible] که بعضی از ممالک [illegible] که هم در آخر کار [illegible] خواهی [illegible] ملک روم را [illegible]
کرد و [illegible] در [illegible] آدم [illegible] که [illegible] و [illegible] جنگ [illegible] روم
کریج [illegible] سوار [illegible] بسیار [illegible] آمد [illegible] کرده [illegible] که [illegible] صلح در میان [illegible]
[illegible] که در [illegible] مصالحه [illegible] و اکنون [illegible] سردار بزرگ [illegible]
[illegible] که [illegible] مصالحه [illegible] این کار [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] داری و آن شرایط که من برای مصالحه [illegible] کردن [illegible] است که [illegible]
[illegible] کرده مصاف [illegible] اگر ظفر با شما [illegible] نخواهد [illegible] شرط که [illegible] مصالحه
[illegible] نخواهد [illegible] و [illegible] شود [illegible] لشکرگاه [illegible] آمده [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] برای مصاف [illegible] و تحریص [illegible] دیگر آن هر دو لشکر در برابر هم
صف [illegible] آمد [illegible] آن هر دو تن سپهسالار [illegible]
[illegible] عاقبت الامر لشکر کریج شکسته شد و [illegible] کشته [illegible] هزار [illegible]
[illegible] میدان جنگ [illegible] کریج آمد [illegible] طرف [illegible] و مردم خود [illegible] مسیل [illegible]
[illegible] هیچ قصوری در جنگ [illegible] خواست [illegible] و حکم داد تا
سپاه او کوچ داده [illegible] کریج [illegible] آمدند [illegible] آن بود که کار
بر روم و کریج تنگ کرده در مصالحه [illegible] چون [illegible] کریج [illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] گشته [illegible] فرمان [illegible] طاعت [illegible] که [illegible] کوچ [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible] مصالحه [illegible] محکم [illegible] بزرگان [illegible]
کریج [illegible] مصالحه با کریج [illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] که [illegible] لشکر کشید و کریج [illegible] دولت [illegible]
[illegible] که [illegible] در حکومت کریج [illegible] خواهم [illegible] که [illegible] روم [illegible]

[illegible]

دشمن از آنکه دولتی را برانداخته خواهیم بود کاری نخواهیم ساخت پس بهتر آنست که با ایشان مصالحه کنیم و نام نیک
بردم آنگاه بزرگان کرتیج را طلب داشته بدین شرایط مصالحه انداخت نخست آنکه اهالی کرتیج آزاد باشند و بلاد و اماکنی
که قبل از مصالحه از اراضی مغرب داشتند هم اکنون متصرف باشند دیگر آنکه هر بنده و آزاده که از مردم روم در حکومت
و دختران گرفته اند به سیپیو سپارند و هر کشتی جنگی که از دولت روم متصرف آورده اند بازگذارند دیگر آنکه هرگز فیل
جنگی نگاه ندارند و هر فیل در نزد ایشان موجود است به رومی گذارند دیگر آنکه بیرون از ممالک مغرب با کسی مصاف
ندهند و چون در اراضی مغرب بخواهند با کسی نبرد آزمود هم از دولت روم اجازت حاصل کنند دیگر آنکه هر چه از
میسی نیسا فرمانگذار نومیدیا به غارت برگرفته اند مسترد سازند و هر سال هشتاد هزار تومان زر خالص و پانصد هزار
کیال گندم و سیصد هزار کیال جو بر رسم خرج به روم فرستند دیگر آنکه صد تن از بزرگان کرتیج همیشه بر رسم گروگان
در روم بوده باشند و این جمله شرایط را مردم کرتیج گردن نهادند آنگاه سیپیو فرمود که جانبین از حرکت دست باز کشند
و از مدت سه ماه تا مارجات سیپیو و بزرگان کرتیج رسولی چند به روم رفته اجازه این مصالحه را از بزرگان شورخانه
روم فرمان بیاورند اما چون بزرگان کرتیج از قوس باز آمدند صورت مصالحه را در شورخانه باز نمودند خسکو
از میانه برخاست و گفت واجب نیست که در جهان بدین ذلت باید زیستن کرد اگر همگی کشته شویم از این بدنامی
بهتر خواهد بود و مردم در جواب او ساکت بماندند در این وقت هنیبال قدم پیش گذاشته دست خسکو را گرفت و از کرسی
بزیر آورد و گفت این یاوه سرائی چیست که اکنون میکنی اگر تو مردی باغیرت و مردانه بودی چرا از این پیش چندانکه بایستی
نگذاشتی مردم کرتیج مرا در ممالک ایتالیا اعانت کنند و مرد و مال بجانب من فرستند تا روم را مسخر سازم و این روز
دیده نشود و اکنون کرتیج در دست سیپیو گرفتار است از این سخنان بیهوده چه خیزد چون این گفت و قدری خشونت کرده بود از
در مردمی بیرون شده آغاز ملاطفت نمود و با خسکو گفت اگر با تو درشتی کردم عفو فرمای امروز چاره جز مصالحه نیست
چرا باید در هلاکت خود و خلق کوشش نمود پس مردم شهر همگی برای مصالحه متفق شدند و سی تن از بزرگان شورخانه
کرتیج را به روم فرستادند تا برای مصالحه رخصت حاصل کنند امرای شورخانه روم فرستادگان دولت کرتیج را
حشمی بزرگ داشتند و نیکو پرسش کردند و گفتند آنچه سیپیو در قرار صلح مقرر داشته در نزد ما پسندیده است
و ما را سخنی نخواهد بود و تعجیل در امضای این سخن نداشتیم سپردند که در نزد سیپیو بار نمایند آنگاه فرستادگان کرتیج
رخصت حاصل کرده بهر اسرای خود آمدند که در ایام حرب اسیر شده بودند و از رومیان درخواستند که زر
مالی بدهند و مردم خود را باز خرند بزرگان شورخانه روم گفتند سپردن زر و مال واجب نیست
و اسیران کرتیج را به دست فوجی از مردم خود سپرده گفتند ایشان را به حضرت سیپیو برند تا بعد از مصالحه این جماعت را
با اهل کرتیج بسپارد و در ازای آن اسیران روم را از ایشان بگیرد چون این کار را پرداخته شد فرستادگان کرتیج مراجعت
کردند و احکام دولت روم را به سیپیو باز نمودند لاجرم در میانه و تثبیت صلح افتاد و پانصد کشتی که از دولت
مردم کرتیج بود به سیپیو سپردند و از مردم روم و لاتین هر کس را اسیر داشتند به سیپیو فرستادند اما سیپیو تمامت
آن کشتیها را در کنار بحر آورده آتش در زد و جمله را پاک بسوخت و گفت آن کشتی که از دولت با دست ما
افتد برای ما منفعتی ندارد و با سوختن بهر او از برای است آنگاه حکم داد تا جمیع اسیران لاتین را سر از تن برگرفتند و اسیران

رومی را

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۶۷۳

رومی را ... دار کردند و گفت در مملکت من روحانیان آمده جنگ کنند ... شکست ... سپرگرده آنگاه

... کردن آن ... آمد که ... بود ... مردی کار ... مردم ... بعضی ... شد

... عمل ... گفت ای مردم ... اگر ... این مال ... بود آن

صاحب ... بود ... رسید ... بعد از ... کار ... ما ...

گرد مردم ... علم ... گواه ... افرکس ... ما ... اکنون ... سر ... است

... مردم ... مملکت ... بود

جلوس بطلمیوس ... مصر چهار هزار ... سال بعد از هبوط آدم بود

بطلمیوس ... است که شرح حالش ... قوم ... ازاحوال ... رسید ... ارکان مصر ... کفت

... سوی ملک مصر ... شده ... ملک ... کردند ...

... شود ... دولت ... اطراف ... شدند ...

بطلمیوس ... شام ... مصر

... سوی ... داشت ... که چون ...

... بطلمیوس ... لشکر ... مصر ... ملک مصر

... حکم کردند ... مملکت مصر

... مصر ... فرمان ... اطاعت ... مردم مصر ...

... ارکان ... روم ... ملک

... مصر ... مملکت ...

... مملکت ...

... مصر ... ملک ... مصالحه ...

... مردم مصر ... مصالحه ...

... ارکان ... روم ... مصر ... مملکت ...

... مردم مصر ... روم ...

... سلطنت ... اعیان مصر ... روم ... سال ...

... روم ... مصر ... سال ...

... لشکر ... مصالحه ...

... است ...

جلوس ... در مملکت ... چهار هزار ... سال بعد از هبوط آدم بود

... است که شرح حالش ... ملک ...

... اعیان و اشراف مملکت ...

[illegible]

در حضور عامل با فضل و احسان خود مواجب و عمال خود را در بلاد و امصار معین و ما بین رتق و قضاوت منصوب
فرمود و مدت شانزده سال کار به عدل و نصفت همی راند چون روزگارش بنهایت شد فرزند خود [illegible] را ولی
عهد اختیار کرده وداع جهان گفت

۵۳۹۲

جنگ کرتیج

فرار هنبعل از کرتیج شهر طرای پنج هزار و سیصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود

چون در میان دولت کرتیج و روم کار بمصالحه گذشت دیگرباره هنبعل با سردی طراز نمود که عنان بر ارادت
کار قضاوت بپرداخت و در نظم کرتیج و فراهم کردن خراج مملکت روزگاری بگذاشت در این مدت بعضی از اعیان
مملکت با او خصومت آغاز کردند و بدولت روم نوشتند که هنبعل در نهانی با انتیاکس که فرمانگذار شام است رسم مودت
محکم نموده و کار بر آن گذاشته که باتفاق لشکری برآورده با شما مصاف دهد مردم روم این سخن را باور داشتند و بدین سخن
که هنبعل را منصب کیفر درآورند سپاه بیارایند بر خواست و گفت این چه کردار ناستوده است که بمخض اصغای سخنی هنبعل را
بکیفر بست کشید نخست باید این کار را نیکو بازرسید چون این سخنان با صدق مقرون نبود از پی مکافات شد عاقبة الامر
سخن بر آن نهادند که سه تن از مردم روم بسوی کرتیج فرستند تا در برابر امرای شورتخانه کرتیج از هنبعل شکایت کنند و او را
گرفته بروم آورند قبل از ورود ایشان بکرتیج هنبعل از این راز آگاه شده دانست چون این حکم بمردم کرتیج رسد او را گرفته بروم
خواهند فرستاد پس شامگاهی از کرتیج بیرون شده یکباره بکنار دریا آمد و در آن جا کشتی بمیان آب در افکنده شتابان تمام
از کنار طرابلس سر بدر کرد مردم طرابلس قدم او را مبارک شمردند و او را عظیم محترم داشتند پس از روزی چند از طرابلس
کوچ داده بشهر انطاکیه آمد چه در این وقت انتیاکس در آن جا سکون داشت و او از ورود هنبعل بشارت داشتند
و بدو پیام داد که هرگاه در سر در میان عزمی راسخ داری سپاهی در خور طلب ترکیب ده تا بسوی ایتالیا ترکتاز
کنی هنبعل در جواب گفت اگر چه من از دنیا دست شسته ام لکن اگر پادشاه در میل انصاف باشد سزاوار خدمت سخواهم
یافت اما اعداد این جنگ را کاری چند لازم است نخست آنکه صد کشتی جنگی و ده هزار پیاده کار آزموده بمن
سپارد تا من رفته مردم کرتیج را بر یاری خود متفق کنم و از آن جا کشتی در آب رانده از ارض ایتالیا سر در کنم دیگر
آنکه در آن مدت که من در خاک ایتالیا باشم باید انتیاکس در ارض فرق باشد و با قلب ملک شد و متفق
شده لشکرهای خود را آماده دارد تا آنگاه که از ایتالیا من بدو ابلاغ خبر فرستم با ستعجال آمده آن جا قصد
کند و در آن میان ملت انتیاکس از پیش رسم مودت استوار بود چنانکه در قصه بطلمیوس ای فی مذکور شد سخنان هنبعل را
انتیاکس بگوش قبول اصغا فرمود و هنبعل تصمیم سر در میان آورده سخت مردی دانشور را با نامه چند بکرتیج فرستاد تا
اهل کرتیج را از این راز آگهی داده اطاعت را با خود همداستان کند چون فرستاده او بکرتیج آمد مردم کرتیج در حق
هنبعل گمان بد بردند و گفتند دور نیست که هنبعل چون از اهل کرتیج خاطری رنجیده دارد دولت ایتالیا را بدست مردم مکار
دهد پس فرستاده او را گرفته محبوس بداشتند چون آن فرستاده مردی زبردست بود از محبس گریخته و با جهانی هنبعل را
سخنانی گذاشت تا مردم آن مملکت بخواندند و بدانند که دولت روی بدبیاری نمود و اطاعت شما معتقد و از کمال شفاعت

۵۳۹۴

از دو سال چنان کاری نیکو برفتند و عاقبت خسران بار آوردند

آمدن رسول روم بنزد انتیاکس فرمانگذار شام پنج هزار و سیصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

[illegible]

وقایع [illegible]

٤٧٥

چون [illegible] مردم [illegible] افتاد و [illegible] آگهی یافتند آن [illegible] دولت روم [illegible]

[illegible] اشراف مملکت روم شورای [illegible] دید که [illegible]

[illegible] اشکس [illegible] آگهی حاصل کند [illegible]

[illegible] چون [illegible] اظهار [illegible]

[illegible] مردم روم [illegible] معلوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

بر ساحت دامنگیر برآن سر زرگ داخته بر تخت آنگاه آن جمهور اهل تجاره که در کرت بودند آورده در معبد
بت پرستان گذاشتند و گفت جائی از اینجا است تریا قیم لا جرم مال خود را در اینجا امانت می سپارم تا چنانکه رای
ملک هست محفوظ بماند بت پرستان جمعی را پاسبانی آن گنج بر گماشتند و مردم کرت چنان دانستند که خزانه هنبل را
تحت تصرف دارند چون آن مردم را مطمئن ساخت از آنجا بر فرار کرد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد
مواخذه رومیان از جاده مان و هواخواهان هنبل چهار هزار و چهار صد و یک سال بعد از هبوط آدم بود
چون مردم روم از امر کرتاج فارغ شدند و هنبل از بیم بهر سوی گریزان گشت اهالی مشورتخانه روم فرمان دادند تا آن
مدت که هنبل در ایتالیا بود هر قبیله اعانت کرده مکافات عمل گرفتار شوند تحت حمیرا که تسمیه در مملکت فرانسه
دوستان هنبل را بدست آورده و هر کس را موافق عمل گوشمالی دادند و جوانان از قبایل کال پیروی جستند طایفه لگوریا را که
پیرو فرانسه بودند داشتند و از هواخواهان هنبل بودند هم معرض بازخواست داشتند و در این وقت انتس که در از اسی
کسدمان و بعضی ممالک فرق فرمانگذار بود تحریک و تحریص انتیاکس و ترغیب اطلس فرمانگذار مندس از اطاعت مردم
کمر بست و کشتیهای جنگی در آب افکند چون این خبر بمردم روم رسید لشکری عظیم فراهم کرده کشتی در آب راندند
و هر دو لشکر در برابر هم شده جنگ در افکندند عاقبة الامر مردم فرق شکسته شدند و جمعی کثیر از مردم یونان کشته شد
و بیشتر از کشتی ایشان غرقه گشت و انتس بهزار زحمت از میدان بگریخت و مردم روم قوی دل شده لشکری جرار
بر سر انتیاکس ملک شام راندند چنانکه مذکور گشت

۵۴۱

فرار نمودن هنبل به ارض بی سینیا چهار هزار و چهار صد و یک سال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتاج

چون هنبل مردم کرت را مطمئن خاطر ساخت و چنان بازنمود که گنج من در معبد شماست احمال و اثقال خود را فراهم کرده
پیشی بکشتی در آمد و از جزیره کرت با راضی بی سینیا گریخت پروسیس که فرمانگذار آن مملکت بود قدم وی را با
نیکوگرفت و عظیم بزرگوارش همی داشت از این روی که او را با مردم روم خصمی بود و برای رزن هنبل با دولت روم
یک برابری میکرد و مملکت خویش را از رزن ایشان محفوظ میداشت کار تو را حمیر نقوام میشود
خاتمه کار و حیات هنبل چهار هزار و چهار صد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

۵۴۳

چون مدتی از مخاصمه پروسیس و مردم روم بگذشت و قوت مردم رومیان او را در وقت آن دیدند که کس بر پروسیس
فرستاده سخن از در مدارا و مصالحه کنند بشرط آنکه هنبل را دست بسته بسوی ایشان فرستد پس تلامینس را که
یکی از بزرگان مشورتخانه روم بود نامزد او فرستادند و پیام دادند که چون خواهی بفراغت زیست کنی و در ظل
حمایت ما باشی میباید هنبل را که از قدیم الایام با خصمی دولت روم زیسته و گردن بسته سپرد ما فرستی
پروسیس چون قدرت مقاومت با جنگ رومیان نداشت و فرستادن هنبل را بسوی ایشان نکوهیده میدانست
مدتی این مهم را تاخیر انداخت و کار بمماطله و مساهله گذاشت چندانکه رومیان عرصه بروی تنگ کردند تا کار قصد
کردن هنبل و مایه هلاکت او شد چنانکه در خاتمه کار سیپو مرقوم میشود

۵۴۶

هوس بودی در مملکت چین چهار هزار و چهار صد و شش سال بعد از هبوط آدم بود
بودی بعد از پدر در مملکت چین صاحب تاج و نگین گشت و جمیع و شریعت آن اراضی او امر و نواهی او در اطیع و منقاد

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۷۷

یک روزی عرض وی رسانیدند که از آن سوی دریای شرق گیاهی است که چون کسی آن خورد ولی عمر از آن گیاه جوید
جدا گشت کرده باشند باید که اگر بعد آن خورد که فرشته سود جاودان خواهد شد این سخن در خاطر او نشست
که طمع عمر جاودان است بود خویش را شاد و همی داشت که او را توبک توبک رسانیدند طلب آن گیاه برکشتی نشاند
و حکم داد تا رفته آن گیاه را بیابد و بیاورد چون مدتی از رفتن توبک توبک بگذشت و پادشاه انتظار برد
از بهر دو مراد خود در سه دشتی لباس ساخته در برکرده سر و حال بی رفت و از باز آمدن توبک توبک سؤال
کرد آن حال را درخواست عرض کرد که تو از حال کسی پرسش نمودی که از آن در کشتی نشسته و ده روز دیگر سر
در آمد و اکنون که من با توسخن گویم سه روز است خود را بر بهر دو بکشیدند و باز روز حال در سرای خویش
بود و توبک بیرون رفته بود سرد او آمد و معروض داشت که چون کشتی در بحر طوفانی شد و با مخالف رو برو
شد هم در آن سوی شد با عارمراحت موسم بودی با او کمک کرد روز از این پیش چرا اقامت که با کاه در کشتی
بروت دست خود را به هم زدی و بخندیدی توبک توبک عرض کرد که از احکام نجوم بر حال بود آن مرد
حال زن ما بودم از آن خندیدم که حال بدین حال قرار داده روز پیش خبر میداد و میداند است که تو پادشاهی ملک اس
با شاخه برد او بند و بالکل قوت را از دست بود که بر دیگر بالمواکب نام بود و از آن دیگر با خودی میاسید و مد
پادشاهی وی سی و چهار سال بود
جلوس بطلیموس فیلاپاتر در ملک مصر چهار هزار و چهار صد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود
انالس فیلادلف (؟) شام برادر خویش بود که کلاپتره نام داشت و از آن هنگام که فرمانروای ملوک مصر بود دولت را
بالکل از اشراف مصر عقد بست داوری پسری بود و آمد که او را فیلاپاتر نامیدند و او در مصر چپ با قوت تخت
امید طوع رسیده وجهت با علاوت و سهامت بود و اسباب تملکی از آن فراهم داشته بود و چون که از جهت
از جهان با برست اعوان و انصار خود را جمع ساخته برای سلطنت مصر حاضر بود و مردم مصر را سعی بود و در حیطه
وقدر بر دست کرده تخت پادشاهی بر آمد و بر تمامت ملک مصر استیلا یافت و آئین عدل و نصفت پیش گرفته
و دل از بسته ملکات خویش ساخت و مردم مصر او را حمد بر تخت و تحسین بر سانده که بر کردار خویش مرور بستند
و از کار ملک داری باز رست و به سرور و طرب و لهو و لعب مشغول شد و او با آب خویش اشتر سه نام و ترش
بالسان ... مدام موقوف داشت و او را دیری در آن بود که از سه سال خیال مند مکیرت بطلیموس فیلاپاتر
امد و معروض داشت که سالستنه پادشاهان سست که کار ملک رکعات رسند و عمر و کد است بسر پریزاده
و پادشاه فارس ملک است و چون سست شود دیگری با مدعی است او که حسن کسری پادشاه تو آن گفت چون
هر روز از شنیدن از آن سکوت پادشاه چون مسکر و خاطر فیلاپاتر را از طلب طرب منع شد بعد از آن مشغول شد
از آن سه گرده بد و خور راسند و او را هلاک ساخت شد که با علی آنکه خواهد کرد و انس دیگر ره محال کرد بند
از آن حال بسود و مردم مصر از کردار او سعوه شدند و گمهت سند و غوغا شد و استیلا ساخت
بطلیموس بدار مد فیلاپاتر از اجماع مردم بترسید و ملک را که مردی دانا بود و وزارت خویش بر گماشت
و او در میان مردم بشد و تکلمات و عهد و وعید بسیار از آن شورش از رساند و روزی چند کار ملک را نظام

نداشت چون فیلامتاروس از کردار زشت خویش نکشید دیگرباره مردم شوریدند و در این کرت سیر با لیکرز پسر فیلامتار را از
فرود آوردند و بزرگان اهل طغیان گرفته محبوس بداشتند و بعد از روزی چند حمله برده مقتول ساختند فیلامتارس ثانی تمام
پادشاهی کرد آنگاه از جهان رخت بیرون برد

۵۴۴۲

هلاک سیپیو و هیبل چهار هزار و چهارصد و ده سال بعد از هبوط آدم بود

دولت روم

سیپیو حکم اهالی متورتیاره روم با لشکری جرار برآمده و اراضی آنها را فرو گرفت و معظم آن بلده مشغول بود در اینوقت بدیدار
او در متورتیاره مذکور ساختند که سیپیو در بهای مال انتیاکس فرمانگذار شام در ساخته واز او رشوه فراوان اخذ نموده که
روم را اندک پایدار این سخن در نزد بزرگان متورتیاره مقبول افتاد و کس فرستاده او را حاضر ساختند و حسابها باز پرسیدند
سیپیو از این سخن سخت غضب شد و گفت این در ازای آن همه رنج است که بردم و دولت روم را بزرگ کردم و
ممالک بیگانه را تحت فرمان آوردم و خشمگین برخاسته بسرای خویش شد و سه سال از پس این واقعه از جهان پای در کشید
و عاقبت از سم مترقی شده هلاک گشت و از قضا این همان روز بود که هیبل نیز از جهان رخت بدر برد و ایشان بود
که آن هنگام که کار بر هیبل تنگ شد چنانکه مذکور گشت خواستند تا هنبل را گرفته بروم بیاورند و آسیبی با هنبل
داطراف آن مملکت بر لشکر روم فرود آمدند که او بجای دیگر فرار نکند هیبل گفت که مردم روم یکباره مرا
بیاره سری چند روز دیگر زنده مانم و فرو میرم و آن دولت نخواهم کشید که روی مردم روم را گرفتاری و اسیری به سیم
پس آن زهر که با خود میداشت که هنگام سختی نوشد و خود را فارغ سازد بدم در کشید و جان بسپرد و در اینوقت هفتاد سال داشت

صعف متورتیاره دولت روم چهار هزار و چهارصد و ... سال بعد از هبوط آدم بود

۵۴۶۳

دولت روم

در دولت روم تا ایران کار جمهور بود و بزرگان متورتیاره چنان قوی حال بودند که مانند سیپیو هنبال را بر ایشان
غلبه حاصل نشد و بی زحمت بمعرض کثیر رومی آوردند و از این هنگام دولت جمهور را اندک اندک سستی گرفت تا کار
با سلاطین افتاد چنانکه هر یک در جای خود مذکور شود و ممالک که تسخیر از این پیش بود تا در تحت فرمان مردم روم بود
و همچنین ممالک فرنگ ضمیمه مملکت روم شد چنانکه در اینوقت بلده کرنیس که از معظم امصار فرنگ و بلاد یونان
بود مسخر روم گشت و فرمانگذاران یونان را آن نیرو نبود که با لشکر روم مصاف دهند و آن بلده دیگر باره مسخر شود

جلوس طلاش بن بهرام در مملکت ایران چهار هزار و چهارصد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

۵۴۶۴

طلاش بن بهرام بحکم ولایت عهد بعد از پدر بر کرسی مملکت برآمد و فرمانگذاران ایران را در حوزه اطاعت و انقیاد بداشت
و در کار سلطنت عظیم با نیرو گشت و مملکت مایل بدیار دیگر را تحت فرمان آورد و در زمان او انتیاکس که مشهور بالطیوکرات
چون با رومیان مصالحه افکند و خراج گذار دولت روم شد چنانکه مذکور گشت لشکری فراهم کرده از دیار مملکت
شام بر سر بیت المقدس تاختن کرد و در حمله با آل اسرائیل فراوان رسید چنانکه عنقریب مرقوم خواهد افتاد
چون این خبر بحضرت طلاش آوردند گفت انتیاکس را چه افتاده که هر روز لشکری برآورده بجائی تاختن کند از حدود
و ثغور خود بیشی خواهد پس بفرمود تا لشکرها فراهم شده بعزم تسخیر اراضی شام میان بربست چون این خبر با انتیاکس رسید
سپاه خود را آراسته کرده برای جنگ طلاش بسرحد اراضی شام آمد و از این روی نیز لشکر ایران برسید و صفوف
جنگ راست گشت نخستین طلاش اسب برون و بمیدان آمد و لشکر ایران از جای جنبیده جنگ در پیوستند بعد از گیرودار

فراوان

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

فرا وان لشکر شام شکسته شد و انطاکس مقصور گشت بطلمیوس فرمان داد تا او را در سال مرتب شد کاتب ساعت و در کنار ملک به محل او حاصل نماید آن سپاه تحت لشکر خود قسمت کرده و مرجعت نمود و در آن وقت خبر برد و مردم که تا شاه نیم ملک شام را از پای درآورده و مردم او را دعوت خوی در ساحت امرای سو و رشتی مرتفع شدند و گفتند که سر از عاقبت دولت روم در شام مصوب بوده طلبش اذن آن جنگ جنگ ما را خسته و حکم دادند که لشکر ما گرد آمد از امی اسالیاکسی در آن ساعت را مدد داد و کنار دریای شام سرحد کرده طلبس چون از جنس انسان حرارت ورا اعداد سپاه کوشند داد و من ایران و ملک این دو بار دیگر چهار هزار مرد جنگجوی مجتمع ساخت و حاکم و مادگر را در مقام آن لشکر سپهداری داده جنگ میان فرستاده حدود شام این هر دو لشکر با هم رو به رو شدند و در هم افتادند و جنگ و ترد در هم نهادند عاقبت الامر ظفر مرا ابرا سا را افتاد و لشکر روم جمله شکسته شد که دیگر در ملک شام رسیده شود است کرد پس هر کس رسید آن جنگ حال ندیده بود دیگر از ملک شام گریخته کشتی در آمد و به سوی ایتالیا ساخت و حاکم را که بعد از آن فتح در عدد از جنگ عصمت بدست کرده بود و حمس آن را انحصار طلبس فرستاد و دیگر باز جمعی خود را بر دوستی پادشاه لشکر پایان قسمت کرد و طلبس بعد از این فتح در سلطنت تا مرو شد

و مدت سلطنت شانزده سال بود

استیلای انطیوخس بر مقدس چهار هزار و چهار صد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

انطاکس پسر انطیوخس است نام او را مغرب کرده انطیوخس گفتند و شرح حالش از این پیش در دوازده دولت گریخت از روم و قائم مصر و ایران در قوم افتاد و مل از هلاک بسو جوی سر دولت روم شوریده بسپهسالار گریخت را عاقبت کرد و لشکر روم سر روی تنها شد و کار ما و صعب ساخته با حال از روم عاقبت جهاد سر و بسته و خراج که بعد از دولت روم گشت و مقرر شد که سالی یک هزار قنطار زر خالص به دولت روم فرستد تا خرم سپاه روم مراجعت کردند و او در آن حال خود کشته شد چنانکه از این پیش گفتیم بعد از مراجعت سپاه روم انطاکس دل تنگ شیا دا خود را اندیشید که چون مراشتوانی باید دولت روم باید خراج تسخیر بلاد و امصار مردم از حرص عزم تسخیر بیت المقدس کرد که سالها در هوای آن بود پس بعد از آن جمعی از مردم بلاد در سوی بیت المقدس فرستاده پیام داد که اگر خواهند از شمشیر من جان سلامت دارند باید آمین خود را که هست دین قدیم به سال خراج ملک در کار من فرستند بعد از آن کنار بیت المقدس آمد و سرا برده به دست کرده در آن وقت یوحانان از طرف آن دو سال در بیت المقدس بزرگی داشت و صدر مسجد اقصی بیت المقدس مخصوص او بود و نسل حشمونای که قربانگاه بیت المقدس بود و در تعظیم محترم همه است مع القصه چون شاه بیت المقدس آمد تمام انطاکس با مردم آن بلده نکته داشت و جماعت حشمونی را از وصول پادشاه شام تهدید فرمود و حکم کرد یوحانان فرستاد که هر کاه تنها در بیت المقدس آمد و از دین انطاکس را اکرام نهاد و این حکم را اما در بیت المقدس برده چون آن را بر یوحانان در جواب گفت این نه کاریست که من توانم و در دین مرد خود کرده ما آن سر اسرائیل شمشیر با کرشند هر آنچه هر که باشد یک سر حرام کند من و تو ملت این کشتن چنانکه کس حلال ننماید این سخن تمام و آنچه گفتیم انطاکس را بدین بیعت داده چندین سر در یوحانان آمد تا اتفاق شد

در قدس الاقدس چون خوک بریدند و جامهای تیغی در زیر جامه پنهان کرده باتفاق یهودس بمسجد اقصی آمدند و جمعی مردم
او را گرد خود آورد کفایت ناگاه تیغ برکشیده او را بکشتند و حکم داد تا هر کس با او بود دستگیر کنند چون یهودس منشیم آگاه بود فرار نمود و اولاد
هرودس زمین قدس را از پلیدی چون اشرار بسیار کرد شدند و شامگاه چون در آمد جمع شدند چراغها را افروختند و نان
قدس را از پلیدی پاک ساختند در شب بدان مکان مقدس چندان روغن پاک نیافتند که یکشب در قدس را فروزد
هر دو را تمام اکبر که یکبار روغن زیت موجود بود آنرا با روشنائی کرده است تا مدت یک هفته کفایت بود
تا قدس از پلیدیها پاک گشت و این قانون رسمی شد در میان آل اسرائیل که همه ساله معمول میداشتند بالجمله چون خبر
با نتیوکس رسید لشکر برآورد و چندین کرت با آل اسرائیل مصاف داده و جمعی کثیر را از ایشان عرضه تیغ و تیر ساخت
عاقبة الامر ملاکس بن مرام لشکر برآورده او را مقتول ساخت چنانکه در ذیل قصه ملاکس مرقوم افتاد

جلوس حسان بن تبع الاوسط در یمن پنجهزار و چهارصد و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

۵۴۳۴ — در یمن

حسان پسر تبع الاوسط است که شرح حالش مرقوم افتاد چون مردم یمن او را بقتل آوردند حسان را آگاهی دادند تاج
و کمر او بدو سپرد خط فرمان او نهادند چون حسان در کار سلطنت استقلال یافت قاتلان پدر را یک یک بدست
آورده کیفر کرد و همه روزه کار خویش را بعدل و نصفت گذاشت در زمان او قبیله طسم و جدیس که از
قبایل عرب بودند در اراضی یمامه سکون داشتند و اسود بن غفار مردی بود که در میان قبیله جدیس بزرگی داشت و دیگران
امر و فرمان او روا بود و در میان قبیله طسم مردی که او را عملوق میخواندند و نسب و نژاد با ملوک عمالقه میرسانید که
پیشتر سیر ایشان در قصه بنی اسرائیل گذشت حکومت میفرمود و عملوق را چون جلادت زیاده و قوت افزون از اسود بن
غفار بود هم بر طایفه جدیس غلبه یافت و حسان فرمان داد که در میان هر دو قبیله حکومت کند و او فرمانبردار گشت و
اسود بن ناچار تحت فرمان او شد و عملوق با قصای که سر اصلی مردی خشن و بی رحم و ناستوده کردار بود چنانکه قبیله جدیس را که
بیگانه از خویش میدانست زحمت فراوان میرسانید از قضا روزی زنی از قبیله جدیس که هزیله نام داشت او را با
میامید با شوهرش که ماس نام داشت بدخوئی آغاز کرد و عاقبت در میان ایشان کار بزشتی کشیده از هم جدا
شدند و ماس او را طلاق گفت و خواست فرزند خود را که خردسال بود از او بگیرد هزیله فریاد آمد و این هر دو
نزد عملوق حاضر شده تا در میان ایشان حکومت کند عملوق چون سخن هر دو را اصغا فرمود گفت این طفل را بایست

شعر هزیله

با پدر سپرد هزیله او را مادری خواهد بود هزیله فغان برآورد که یا عملوق هذا الذی حملته تسعا و وضعته دفعا و ارضعته شفعا
و لم انل منه نفعا پس زحمت فرزند را فراوان برده ام و بدین بهر که از آن منتهای هیچ آگهی نداشته جز بیست
که طفل مرا با وی گذاری چندانکه از این گونه سخن را اندر زاری و ضراعت نمود در عملوق اثر نکرد و حکم داد تا آن
طفل را با ماس گذاشتند از این روی هزیله که در فنون سخن ماهر بود بر آشفت و عملوق را فراوان هجا گفت چون خبر
بعملوق آوردند که هزیله زبان بقدح او گشوده غضب بروی مستولی شد و آن تمرد و تکبر که در نهاد داشت آشکار ساخت و فرمان
داد که در کیفر کردار هزیله هر دختر که قبیله جدیس خواهند شوهر دهند آن شب که خواهد روی بشوهر بیند نخست نزد
عملوق آورند تا با وی هم بستر شده مهر دوشیزگان را از وی بستاند و آنگاه سر بشوهر فرستند چون کار بدینگونه رفت
دختران جدیس را بشرف عفاف بکشتی دیدار میکرد تا نوبت شموس دختر غفار رسید که خواهر اسود بود اگرچه بود

بیگانه قبیله

بیت المقدس بود هم شهربند پس دفع غلوه کرد تا عار جواهر او را شت رفاف سرای غلوه برد و او را دیگفت
دین او را خون دختری آلوده ساخت و دیگر بار جست انصراف داشت چون ازو غلوه بیرون شد خانه
و دیوار بی خاک زرد را بستان خون آلوده تمام عسل بیت المقدس آمده فریاد برکشید و گفت ولا ابالی
من بیت المقدس آنگاه نعل با عروس ای بیت المقدس آیا عروسان چنین کنند تا از سما دلیل برد روی
بومی بسر طرین عشرت خواهند شد و کس از جسم خواهد جست مردم بیت المقدس از بستان و سور برون شدند که تا غلوه
معاف دهند تا هر چه بعد بر اسب بیش آمد اسب گفت ای مردم عدد و عدت ما از طسم کمتر باشد و ما را قدرت جنگ
با ایشان نیست اگر اکنون کوه پر مرده باشید این کس از غلوه تا جوم مردم در جواب گفتند حکم برایست
و ادب ما جز این نیست که بر خصم ظفر جوییم اسب گفت این جنگ و خونریزی را به پای زرم و شبی غلوه ربع ساعت
طلب کرده او را اکفر کنیم عشیره که بر جواهر دیگر اسب بود تا برادر گفت که اینکونه مکافات و مبارات باشد
مردان باشد و این عار جاودانه در ما بماند تا با مد برکشید و چون مردان مصاف داد هر که ظفر کشید تاج
اسب جهان جواهر او جهیها در دوری حد آسوده شست و آنگاه غلوه را با بزرگان و خدم طسم مهمان طلب بود
و جمعی از اطفال را برای قتل ایشان برگماشت و حکم داد تا اگا عت شمشیرهای خود را در جهت سفکا و مسامر
بعث شد تا هنگام خاست برآورد مع العجه غلوه با مردم خود ملاحا ساخته اسب در خاموش بود و هر کس در جا خود نشست
هنوز دلی نکد ست بود که نفر سوده اسب و مردان ساز رد و مد و سپهبان از میان برکشیده برگرفتند و برکشیدند
و غلوه را با هر کسا بزرگان طسم کا دم جد مست بود و مقتول ساختند از میانه بیرون هم فرار کرده با همین پس
گریخت و بحضرت جهان آمده گفت با ما است الکلمن از نسل طسم سخن مردی با سم که از سامره فرار کرده
بحضرت بستان ام غلوه را کرد عاقبت ملکومت باز داشت و جمع بزرگان طسم را اسود بی عار روا تا بی
بیت المقدس آورد و دبیر با سایر گرسنه بحضرت او بیوسته جهان از این سخن بر آشفت و گفت مردم بیت المقدس حکومه
این جسارت و طغیان ورزیدند اگر از غلوه طلبی و جوری دیدند بر زید بود بسر او را آن بود که صورت حال را با ما بر
نمایند تا او را کیفر کنیم پس بسکه بی فرمان ما در بار رد و بردانسته تا راست آوردند این بگفت و فرمان داد
تا لشکریان فراهم شدند و از مسکوچ داده بسوی ما بره بسیار شد چون لختی راه بپیمودند و باج بر د
جهان آمده معروض داشت که مرا در میان عشیره بیت المقدس خواهرست که رد عا نام و از دو ادو سه روز ه راه در اینک
تو ادارا مردی مردم بیت المقدس چون از جای مکان باشد او را امید یا بی برکار زند تا اگر شمن انجا
روی کنند اسما را با کا تا مدا کنون که آن مردم برچون تو پادشاهی سوار مده اند و کاشته برآنکه امداد خط
و حراست خود فرو نخواهند نشست و سه روز دار آن رود بر که ایشان را امید تا بی مدد تا ابرو فا الکهی باشد قرار
خواهد کرد تا حرم صواب آنست که هر یک از لشکریان درختی از بیشه قطع کرده بدست گیرند و از سام با مدنوا
طی مسافت کرده چنین گاه و پس آن درختان آسوده باشند تا چون سام در آمد قطع مسافت کند جهان را
سکس کرده چون سه روزه راه با تمامه افزون نماند فرمان داد تا لشکریان درختان را قطع کرده از پس روی
بدر باشند و در با چون آن صورت را مشاهده کرد با مردم بیت المقدس گفت که از دور درختانی میبایند مسکنم کا

چنین صورت ندیده بودم و روز دیگر گفت آن درختان با ما نزدیک شده است مردم یمامه گفتند زرقا را حمق نامبرده
مادیه آمده که اینگونه سخن کند روز دیگر زرقا گفت آن درختان نیک با ما نزدیک شده و از پس آن سواران حکمی میکنم مرا
چون قضای ربانی در سر بود این سخن را بی وقعی نهادند و آسوده نشستند تا یکباره ناگاه حسان با لشکر بر سر ایشان فرود
شده دست بقتل و غارت برگشاد و مردم جدیس را اسیر و دستگیر ساخت و یمامه اسود بن غفار فرار کرده بطرف
گریخت و اموال و اثقالش بدست لشکریان افتاد و از پس آن فتح حسان زرقا را طلب داشت و گفت چون است
که چشم تو این بینش یافته و چندین حدید البصر شده زرقا گفت از ایروی که سرکه با نمک بخوردم و هیچ شبی نبود که
سرمه بچشم در نکشیدم حسان گفت اینگونه بینائی موجب فساد تو خواهد شد و حکم داد تا هر دو چشمش را برکندند و چون
در عروق و رگهای آن نگریستند همه بگونه سرمه سیاه بود و حسان بعد از نظم و نسق آن اراضی بایمن آمد و چون مدت هفتاد
سال پادشاهی روز برد عزم عراق عرب و اراضی عجم نمود و با لشکری بزرگ تا ارض حیره بتاخت و در آنجا
بدست برادرش عمرو کشته شد چنانکه در ذیل قصه عمرو مذکور خواهد گشت

۵۰۳۰۷ جلوس بطلیموس فیسکان در مملکت مصر چهار هزار و چهار صد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

سلاطین مصر

بطلیموس فیسکان برادر فیلامتار است که شرح حالش مرقوم شد بعد از برادر بر تخت سلطنت برآمد و مملکت مصر را بسلطان
نافذ فرمان شد و زن فیلامتار را که کلیاتیره نام داشت بحباله نکاح درآورد و پس از روزگاری او را طلاق گفت و
دختر او را که از شوهر دیگر داشت و هم او را کلیاتیره مینامیدند بزنی گرفت و کار سلطنت تیره و تباه آمد از ایروی که مردی
زشت خوی و جفاکار بود بزرگان مصر از دست او نفرت گرفتند و گروهی با هم متفق شده خواستند او را بقتل آورند
فیسکان از بیم هلاک شد و چون دفع آن جماعت را قدرت نداشت ناچار از مصر گریخته باراضی مغرب شتافت مردم
مصر پسر او را سلطنت دادند و صغیر او کلیاتیره تفویض نمودند و او را پادشاه برداشتند مدت هشت سال بطلیموس
فیسکان در اطراف ممالک مصر و مغرب روزگار برد آنگاه اعداد لشکری کرده دیگرباره بمصر آمد و بر مدائن ظفر جسته
تخت سلطنت بر شد و پسر او را بدست آورده بکیفر داد و دختری نیکو صورت داشت او را با گریبین که یکی
از بزرگان مصر بود عقد بست تا پادشاه را در کار مملکت یاری باشد کلیاتیره صحیح او چون عهد سلطنت در کامش
خوشگوار افتاده بود با آمدن فیسکان دیگر نداد و اگر چنین صاف بود و بمال برسد که از فیسکان طلاق گرفته جدای
گرفتند و گریبین را که داماد او بود با دختر مقتول ساخت و این مجال یافت تا فیسکان رخت بسرای دیگر برد مدت پادشاهی
او سی و هشت سال بود و از آنجمله سی سال استقلال داشت و هشت سال در اراضی مغرب بود

۵۴۴۳ جلوس هرمزس ملاکش در مملکت ایران چهار هزار و چهار صد و چهل سال بعد از هبوط آدم بود

سلاطین عجم

هرمزس ملاکش بن بهرام بعد از پدر لوای سلطنت برافراخت و در کمال شجاعت و شهامت که در ذات شجاعتش سالار
بود و ملکزادگان ایرانش در تحت فرمان شد مملکت ایران و بابل و دیار دیگر مسخر حکومت او بود و از آل
شام و مصر که طغیان و اضطراب ملاکش را با قیاس مشاهده کرده بودند هرمزس مکاتیب تمام نهادند و رسولان بدرگاه فرستاده
او را بر سلطنت درود و تحیت دادند و تهنیت گفتند مع القصه دار الملک هرمز شهر ری بود و روزی برای نخچیر کردن
بهامون شتافت و در شکارگاه با آهوئی دوچار شد و از دنبال او بتاخت و آهو از پیش بدر شده در شعب جبال گریخت و هیجان

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۶۸۲

هزار و سال او می شناخت چون از عصر آهوشنگ که رسم رواج عاری درگرفت هزار و ساعات حروف او است معروف شد
مال او در رفت و چون نخستین راه بپیمود به کاخی رسید که چهار سوی آن چهار حجره بود و بود که هر کدام از حجره
در آن بود و لوحی از سنگ بر در آن کاخ منصوب بود که با خط عبری نگاشته بودند که این گنج خانه فریدون است
هر از آن چهار اکنده از مروارید و جواهر بود که در شهر ساسانیان قسمت کرده مردم بازار خود شاد کام ساخت
مدت سلطنت او در مملکت ایران نود و سال بود و مدتی خواندن در او است او رسالهای او است

ظهور اقلیدس ثانی چهار هزار و چهارصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود

۳۴۴۳ — اقلیدس صوری

اقلیدس نام دو تن از حکما است یکی اقلیدس صوری است که شرح حال او مرقوم افتاد و دیگر اقلیدس ثانی است که
در شهر صور دیار اقلیدس صوری رفت و تحصیل معارف و اکتساب معالی از کتب مصنفات او نموده و چون روزگار
در دارالتحصیل علوم هندسه و نجوم بپایان برده و کتابت اقلیدس صوری را انشا کرد از خود تعلیم مسطر نموده چنانکه
در علوم ریاضی در زمان از اسلاف یونان مشهور گشت

ظهور ابرخس حکیم ثانی چهار هزار و چهارصد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

۵۴۴۵ — ابرخس

ابرخس از جمله حکمای کلدانیان است و در دارالعلم بابل پرورش یافته و روزگار خویش را به تحصیل علوم ریاضی برده و بود و در علم
هیأت و نجوم و احکام دستی قوی داشته و آلات رصد را ساخته و اسکوهد بسیار جز آنکه بطلمیوس یونانی در زمان خود
و آن رصدها که کرده بسیار در مصر داشته و در کتاب مجسطی با دارو او فراوان فرموده و حاشیه علم بزرگوار
سپرده و ساختن نموده و کتاب اسرار النجوم در معرفت دول و ملل و ما سوا از مصنفات او است و آن کتاب را
ملیان تحریر ترجمه نموده اند

طلوع کلیان چند در مملکت هندوستان چهار هزار و چهارصد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

۵۴۴۵ — کلیان چند

کلیان چند پسر جور است که شرح حالش گفته شد و او از میان جسد و پسر جور جلادت و جلالت افزون داشت
لاجرم بعد از پدر در مملکت هندوستان پادشاه فرمان گشت و چون او ارادت حکومت خویش بدست آورد آنگاه
آنکار سلطنت بادی راست کرد و دست تعدی از آستین بر آورد و نموده با هر کس بدو آمد و چون مردم
ملکداری برکت و با هر کس کاری نکرد و مال رعیت و سپاه خود و آن آلوده کرده آن را روی گردانی از دار آن
زاده قلبی خراج رعیت را آماج هزار شکنجه و عذاب فرمود و چون مدتی بدین گونه روزگار بگذاشت از ملک مشرق
روی او ایالت بیداد خانه که در مملکت و دیار مردم و روزگار شخص نماند جلی بسوی او کند و شد و در شب حضرت شاه
داد او امر وی مملکت هندوستان را آشوب گشت و در اطراف و جوانب رفتن دار ان و در احکام بساط فرمان کلیان چند
برانداختند و خود بحکومت مملکت خویش برداختند از جمله راجه مکر ناتب بود که از میان قوم بوار سرکشید و
او در قصر ان جوالی در دو کار خسارت سالها در جامه فقر و درویشی زیست و داشت و با درویشان بساخت ملازم
را اعتبار مشغول بود و در صحبت انسان محل ریاضت شاقه منسک اواخر وی مردم هندوستان و حق او حکما
مسطر اراده نموده و سامه برده و از اراد جمله گوهر جون سی و سال که شد با سرور کش آسمانی قدم در بادیه بالیگر
گذاشت و چون بعد بر راقی آن بود که در غمه حکمرانی در ماند و مردم بازار حیک جور و اعتساف تابی کشیده شد در رسالکاه

راجه

بر تمامت مملکت نهرواله و مالوه غلبه جست و در بلاد و امصار آن اراضی حکومت یافت و دست افضال و احسان
برگشود و کار بهی بعدل و نصفت کرد چنانکه در همه مملکت وی هیچکاری بیکسوی انحراف و اعتساف نرفت و عقیدت مردم آنست
که او از آلایش بیرون از عالم مردم دنیا بوده چنانکه آنچه در خاطر و ضمایر مکنون میگشت بی تصور ظهور بپیوست شهر چهار سو و تبیان و ورست
و دریا در مملکت او شاهنگاه واقع شد و امداد آن بی زیاده و نقصان در ضمیرش مکشوف میگشت و با اینکه سلطان مقتدر بود
با زیر دستان برادرانه همدست و همداستان نشستی و در کاشانه خود خرگوره گلینی و حصیری از طعام دنیوی بداشتی و در زمان
حکومت خویش قلعه و بازار بنیان نکرده و راه سکوت اختیار فرموده و بلده اوجین را آبادی و عمارت کرد و در اوجین بتخانه
مهاکال بساخت و برهمنان و جوگیان را در آنجا جای داده و برای هر کس مرسومی جداگانه مقرر بداشت تا در عبادت
و پرستش اصنام و اوثان هیچگونه نقصان نپسندند و خود نیز ایام خویش را در پرستش صرف نمود و پرستش حال خلق موقوف
داشت و مردم هند افسانه‌های عجیب و روایات غریب درباره او بر طراز یده و بر نگاشته اند بالجمله چون دولت او
بحث یکی از زمینداران دکن که او را سالباهن میگفتند با لشکری آراسته بعزم تسخیر ارض مالوه بیرون تاخت
و راجه بکرماجیت نیز مردم خود را فراهم کرده باستقبال جنگ کوچ داده در کنار رود نربده هر دو لشکر با هم
دو چار شدند و جنگ بینداختند بعد از گیر و دار فراوان سالباهن غلبه یافت و راجه بکرماجیت در حربگاه مقتول
گشت و مملکت مالوه از پس وی مدتها رو بویرانی داشت و فرمانگذاری لایق بدانجا راه نکرد تا زمام دولت بدست
بهوج افتاد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد بالجمله مردم هند چون راجه بکرماجیت را بزرگوار میدانستند تاریخ سال
و ماه خود را از حین وفات او نهادند و در آن مداومت کردند

۵۴۰۹ جلوس برسی بن بلاش در مملکت ایران پنجهزار و چهارصد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک عجم

برسی بن بلاش چون برادرش هرمز رخت بسرای فانی برد تخت جهانبانی برآمد و در مملکت ایران و بابل و دیار عرب
فرمانروا گشت و ملکزادگان ایران بسر خط فرمان نهادند و او را دوست داشتند که اشیا را خصومتی که بود چنانکه مذکور
شد با سورو ریت المقدس حکومت داشتند و از آن رو که بلاش با انتیکس مصاف داده ملوک ایران اظهار
عقیدت میکردند و ایشان را شیوان خویش میدانستند لاجرم چون خبر جلوس برسی بایشان رسید نامه‌ها در تهنیت
و مصادقت رسولی چند فرستاده او را تهنیت گفتند و پیشکشی در خور حضرت وی انفاد داشتند بالجمله برسی مدت
چهل سال در مملکت ایران بعدل و نصفت پادشاهی کرده و رخت از جهان بدر برد

۵۴۶۰ جلوس خودی در مملکت چین پنجهزار و چهارصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

از این پیش بدان اشارت رفت که فودی با پسر بزرگتر خود لیو انک به نیرنگ یکی از امرای درگاه دستخوش هلاکت
شدند در آن وقت خواتونی که لیو انک در سرای داشت حامله بود و قاتلان لیو انک او را حبس کردند تا اگر پسری
آورد بکشند تا مبادا روزی کلان شود و خون پدر باز جوید اما چون او بار نهاد پسری آورد و از بیم دشمنان او را
بنهانی بسرای بی‌نوائی فرستاده دختری که هم در آن روز متولد شده بود آورده در کنار خود باز داشت لاجرم
دشمنان او ایمن شده فرزند کوچکتر فودی خودی را که در قتل برادر و پدر با ایشان همدست و همداستان بود بتخت سلطنت
نشاندند و گفتند در خور پادشاهی تو بوده و دارا ایروی که فودی در حق تو جور فرموده و لیو انک بولایتعهد برداشت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۶۸۵

[illegible] مدت سی و دو سال [illegible] در مملکت چین حکمرانی کرده [illegible]

ظهور ساداووسوس حکیم چهار هزار و چهارصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۶۲

ساداووسوس در جمله حکمای اراضی یونان است که کسب فضائل و اکتساب معارف از کلمات فلاسفه [illegible] نموده و در علم هندسه و نجوم و ریاضی بکمال رسید و طالبان علم را با فادات خویش بهره‌مند ساخت چنانکه [illegible] مملکت [illegible] شد که بعد از فلاسفه [illegible] در علوم هندسه در [illegible] ساداووسوس [illegible]

تسخیر جزیره سیراکوس به لشکر روم چهار هزار و چهارصد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۶۸

بعد از ضعف دولت [illegible] مردم روم از جنگ و کوشش آسوده خاطر شده [illegible] برای تسخیر ممالک [illegible] برای تسخیر مملکت یونان عزیمت کرده به حکم امرای [illegible] لشکری [illegible] و کشتیهای جنگی [illegible] سیراکوس که یکی از جزایر یونان است [illegible] و آن [illegible] روم شد و حال سیراکوس [illegible] دولت روم بود

جلوس سودی در مملکت چین چهار هزار و چهارصد و هشتاد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود ۷۳

سودی [illegible] مردم [illegible] در مدت سلطنت [illegible] مشغول بود [illegible] از حال [illegible] مردم [illegible] سلطنت [illegible] دولت و مردم [illegible]

[illegible] مدت سلطنت او در مملکت چین [illegible] سال بود ۵۲۷۵

جلوس بطلمیوس [illegible] در مملکت مصر چهار هزار و چهارصد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود

[illegible] بطلمیوس [illegible] مملکت مصر [illegible] کلئوپاتره [illegible] سلطنت کلئوپاتره [illegible] مصر [illegible] بطلمیوس [illegible] سلطنت [illegible] مصر [illegible] سلطنت [illegible] کلئوپاتره [illegible] مملکت [illegible]

[illegible]

میکرسیت تاراخت از جهان بدر برد و مدت استیلا و سلطنت او در مصر ده سال بود

۵۰۸۱ سرکسلی مریس در دولت روم چهار هزار و چهارصد و هشتاد و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

دولت روم

بعد از آنکه دولت روم بر جزیرهٔ سرایس غلبه جستند لشکری بسوی مغرب مأمور داشتند تا از دریا عبور کرده بارض نومیدیا که یکی از ممالک مغربست آمدند و اطراف نومیدیا را فرو گرفتند جوگرتا که در آن مملکت از جانب دولت کرتیج همیشه حکومت داشت سر در خط بندگی گذاشت و مسخر دولت روم گشت و مردم کرتیج از قوت چنان ضعیف بودند که قوت مدافعه نداشتند و جز دیر خرج گذار دولت روم بودند بعد از این دو قبایل سیمبری و تاتانی از جانب شمال اراضی یوروپا از میان درختستان و صحراها بیرون شده باهم متفق گشتند چنانکه سیصد هزار مرد سوار از میان ایشان گرد آمده بارز و فرز کوچ داده عزیمت مملکت ایتالیا کردند تا آن اراضی را مسخر کرده در آن مملکت سکون اختیار کنند و در بلاد و امصار آن ممالک باحصب نعمت زیستن نمایند و بحست مملکت فرانسه در آمده اموال و اثقال اهالی آن اراضی را بنهب و غارت بردند و بر جمیع بلاد و امصار غلبه جستند و سپاهی که از دولت روم بامور حفظ و حراست فرانسه بود شکسته شدند پس آهنگ ایتالیا نمودند چون این خبر بروم رسید با اینکه در دولت روم مقرر بود که چون سرکسلی را معزول کنند تا ده سال بر سر عمل نشوند آن دو مریس را که معزول بود قبل از انقضای آن مدت باز بسرکسلی منصوب نمودند تا دفع فتنهٔ سیمبری و تاتانی کند چه او مردی شجاع و دلاور بود بالجمله مریس چون حکومت یافت فرمان داد تا لشکرهای روم گرد شده عددی نامحصور فراهم ساخت و از دار الملک روم کوچ داده بسرحد خاک ایتالیا آمد و از آنجا تا سواحل صحرا و امارن کوه الف بر آمد و با مردم سیمبری و تاتانی دوچار شده جنگ در انداخت و آن روز تا بیگاه هر دو لشکر از یکدیگر کشتند و هیچکدام ظفر نیافتند لاجرم هر دو گروه دست از جنگ باز داشته تا لشکرگاه خود شدند و روز دیگر بار مصاف دادند و روز سیم از بامداد نیران مقاتله برافروخت و روز دیگر در دشت و روز پیوسته جنگ همی کردند در این جنگ بیشتر مردم مردم تاتانی با صد و پنجاه هزار از مردم او اسیر و دستگیر مریس گشتند اما طایفهٔ سیمبری همچنان مردانه کوشیدند و از کوه الف باراضی ایتالیا در آمدند و برای مریس دیگر آن نیرو نمانده بود که ایشان را ممنوع تواند کرد در این وقت کاتولس که کسل اول روم بود از راه رسیده او را امداد نمود و برای شورجانه لشکری آراسته از قفای مریس مأمور داشتند که اگر کاری صعب پیش آید نتوان او باشد بالجمله کاتولس چون از صورت حال وقوف یافت بر سر راه قبایل سیمبری حرکت نمود و مردم آن قبایل دلیری کرده با او مصاف دادند و لشکر او را شکسته پراکنده ساختند و بعضی از بلاد و امصار ایتالیا را فرو گرفته بیاسودند تا دفع کوتلی را کنند

۵۰۸۲ ظهور ارشمیدس حکیم چهار هزار و چهارصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ارشمیدس حکیم

ارشمیدس حکیم از حکمای یونان است آنگاه که بحد رشد و تمیز رسید و کسب بعضی از معارف نمود باراضی مصر شتافت و اخذ علوم هندسه از حکمای مصر نمود چنانکه علمای مصر او را در این فن شریف بر جمیع حکما تفضیل مینهادند و او را در علوم ریاضی و هندسه مصنفات بسیار است مانند کتاب تسبیع دایره و کتاب مساحت دایره و کتاب کره و استوانه و کتاب تربیع دایره و کتاب دوایر متماسه و کتاب مثلثات و کتاب خطوط متوازیه و کتاب خواص مثلثات و کتاب

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۸۷ ع

با وجود این در اصول هندسه مهره و صاحب [illegible] در ساکردن خواص مثلثات قائمة الزوایا و کتاب [illegible] که کسی هندسه
بداند و کرت آب آگاه کرده بدار واند و خواندن آن آلات جت کره ارض کرده و جهان را نمه که در جغرافی هستی دو فرسنگ
وسیع فرسنگ است که هر فرسنگ سه میل باشد و هر میل چهار هزار ذرع و هر ذرع بیست و چهار انگشت و هر انگشت شش جو
که پهلوی هم نهند و آن جو متعارف بود که بسیار بزرگ و نه کوچک باشد با جمله چون ارشمیدس در مملکت مصر مامور
گشت مردم آن بلده به وی آمده شکایت نمودند که آب نیل چون طغیان کند بسیار اراضی و ده و قریه ما را
[illegible] و راه عبور مسدود کند چنانکه بر اهم مزارع خوش شد ارشمیدس برای چاره این کار در مصر سر بسته بدانجا
آمد که آب نیل استحکام طغیان بدانجا رسید پس مقدار بر آمدن آب را اندازه [illegible] و شد سدها
محکم در مجری و ممر آب بر آورد و از فرسنگ [illegible] و [illegible] ما کار در عبور کسند کار سهل باشد و از [illegible]
ساز اراضی آن حدود که در جور [illegible] بود وقت طغیان آب کس بگرد آن مکث محل خراب و در [illegible] شد
لاجرم بعضی از آن اراضی را [illegible] که حمل آن مخصوص خرج [illegible] ماکون آن [illegible]
[illegible] و محل خرج آن اراضی [illegible] که [illegible] مصر [illegible] قانون عمل [illegible]

ملوس بطلمیوس در مملکت مصر چهار هزار و چهارصد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

چون کلیاپتره [illegible] را از مصر اخراج نمود برادر خود بطلمیوس را آورده سلطنت بر نشاند و مردم مصر را به
اطاعت و انقیاد او باز داشت و بطلمیوس چون دست خود و جهان از آنکس بر آورده اعیان و اشراف مملکت را
از خود [illegible] ساخت و در کار استقلال و استبداد کار سلطنت بر داخت با در کلیاپتره که مادر بطلمیوس بود
وهم کلیاپتره را باز داشت چنانکه در ذیل قصه [illegible] مذکور گشت در هنگام [illegible] و خواهر زاده خود [illegible]
و کلیاپتره را بی ملامت کرد که خرافه بر خویش [illegible] از خانه خود اخراج نمودی و کوه و بیابان آواره ساختی [illegible]
[illegible] را که [illegible] بطلمیوس را کافی بود ظلم یا فرزند [illegible] بطلمیوس چون این سخنان را
شنیدیم کرد که با کلیاپتره خواهر او سخنان بادر را [illegible] سلطنت و [illegible] واقع شود پس [illegible]
آن کلیاپتره را که با وی [illegible] معزول ساخت و مردم مصر چون آگاه شدند که بطلمیوس [illegible] کشد [illegible]
[illegible] جمع شده [illegible] بطلمیوس با [illegible] از مصر فرار کرد و در ری [illegible]

بیابان بی [illegible] و مدت سلطنت او در مصر [illegible] سال بود

وفات [illegible] حکیم در [illegible] سال چهار هزار و چهارصد و نود و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود

در ذیل احوال [illegible] مرقوم شد که در زمان سلطنت او کار هندوستان آشفته گشت و هر کس در زمین داران هند
حکومتی جداگانه بدست کرد [illegible] یکی [illegible] و دیگر [illegible] حکیم بود که بر بعضی
از اراضی هندوستان با دهقان گشت و [illegible] یکی [illegible] بود که در حضرت [illegible]
[illegible] و [illegible] حکومت یافت کتابی در حکمت عملی برای وی نگاشت که سخنان آن را در حکومت
نگارند و [illegible] آن کتاب را چون گنج [illegible] و [illegible] داد و بود تا چون
نوشیروان که ذکر حالش در جای خود خواهد شد در مملکت ایران سلطنت یافت و [illegible] آن کتاب را اصغا فرمود

کلیله از حکمای درگاه دابشلیم ساخته هندوستان است آن کتاب را بفارسی ترجمه کرده بحضرت نوشیروان آوردند و آن کتاب
همچنان در میان سلاطین عجم بود تا دولت بنی عباس گردید و نوبت حکومت با بوجعفر منصور عباسی رسید در زمان
دولت او ابوالحسن عبدالله بن مقفع آن کلمات را از فارسی بزبان عربی ترجمانی کرد و پس از وی ابوالحسن نصر بن احمد سامانی
فرمود تا دیگرباره از عربی بفارسی آوردند و استاد رودکی که یکی از شعرای حضرت بود آنرا بنظم آورد و پس از وی بهرام
شاه که از سلاطین محمود غزنوی بود فرمود تا ابوالمعالی محمد بن عبدالحمید از نسخه ابن مقفع بپارسی ترجمه کرد و نام آن
کلیله و دمنه نهادند آنگاه ملا حسین کاشفی کلمات ابوالمعالی را از لفظی سهل‌تر بیان فرمود چنانکه اکنون در میان است
و بنام انوار سهیلی مشهور بود الحمد که حال بعضی از حکمای هند چون بت گمونی و جز آن هر یک در جای خود مرقوم داشتیم
اکنون در ذیل قصه و تسلیم ذکر اختلاف عقاید متقدمین حکمای هند و پیروان ایشان مذکور میشود معلوم باد که ایشان
هشت فرقه اند اوّل میمانسک که ایشان را اسمارتکان گویند دوم ویدانتیان سیم سانکهیان چهارم ساکتیان پنجم میشوان
ششم چارواکیان هفتم ترکشاستر هشتم بوده و هر یک را این گروه در دین جداگانه اند نخستین که اسمارتکانند
گویند عالم قائم بوجود موجود حقیقی و محکوم حکم اوست و از خیر و شر آنچه بر مخلوقات وارد میشود نتیجه اعمال و اقوال ایشان است
و هیچ عمل بی کیفر نماند و گویند برهما ملکی است خالق اشیا و بشن فرشته ایست نگهبان و حافظ چیزها و مهیس که او را
مهادیو نیز گویند فرشته ایست که هستیها را ویران کند و ایشان بواسطه اعمال ستوده این رتبت یافته اند
و برهما پیروی عبادت و طاعت خود عالم را پدیدار کرد چنانکه بید که تقلید هندوان است کتاب آسمانی است
بدین گواهی دهد و گویند هر مرتبه از مراتب ملکی برهون یکی از اعمال صالحه هست و چون نفس ناطقه انسانی با جواهر ملکوتی هم گوهر است
تواند شد که ملکات پسندیده و ادراک یکی از آن مناصب رفیعه کند مثلا یکی از ارواح که شایسته مقام برهمائی بود
ممکن است که چون نوبت برهما بنهایت شد حکومت خود با وی گذارد و گویند جهان را ابتدائی و نهایتی نیست و خداوند
از عبادات بندگان مستغنی است پس نتیجه اعمال عاید بندگان شود و گویند نخستین خداوند پرکرت را که عبارت
از طبیعت است خلق کرد و بر چهار وجه کوه ملکت تحت کره ارض است و فوق زمین آب است و بالای آن آتش و برزبر
آتش هوا و برتر از هوا آسمان است و فراز آن اهنکار باشد یعنی ماهیت وجودی و بالاتر از آن مهت است
یعنی ماده و آن ده برابر فرود دین خویش است و آنرا پرکرت که طبیعت باشد احاطه کرده و مرد عارف این جمله را
فرو دارد و بالا رود و پس زمین را باشد و پس آب طعم دریابد و آتش ادراک صور کند و باد لمس و دیگر را از تشرد خشک است
باد و آسمان ادراک صورت فرمایند پس هوا مدرک صوت و لمس است و در اجسام بمنزله روح باشد و قوت حرکت
از اوست و طبیعت آتش مدرک صوت و لمس و صورت است و طبع آب ادراک صوت و لمس و صورت و ذوق کند
و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و شمیدن نماید از جمله چهارده مرتبه مخلوق هفت مرتبه اعالی
بدن حق یعنی از کمر بالای او آمده و هفت دیگر از کمر فرود بدن حق است بدینگونه اول بهو لوک که زمین در میان باشد
و آن کمرگاه حق است دوم بهور لوک است و سیم سور لوک و آن سینه چهارم مهر لوک پنجم جن لوک و آن
گلو باشد ششم تپو لوک که پیشانی را خواهد هفتم ست لوک و آن تارک سر است و آن هفت که از کمرگاه بزیر بود
اوّل اتل لوک و آن کمرگاه و مقعد است دوم تل لوک و آن ران است سیم سوتل لوک و آن زانو باشد چهارم

ملا ملوک و آن سان های است ششم جهان ملوک و آن کتاب است ششم رسائل ملوک و آن روی ماست هفتم مال ملوک و آن کف های حق است این رسم متصل است و نظیر احوال گویند مر ملوک کتابی حق است و سور ملوک ادراک مرد گویند بحث حق زبان آفریدگار و زبان طبیعت ماده آورد و از طبیعت ماده موجود شد و از ماده ستاره آسمان وجود یافت که عبارت از سالک در جسم ناس است و آن قوه عقل و شهوت و غضب شد پس از آن اندر آتش که قوه شهوت است و آتش باطنی پدید آمد و از سالک را ستطلع و حواس موجود شد و از ناس قوای ظاهر عیان گشت و اساس پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر شد و هم از آن طبیعت اش در ماهیت کو گوهر مطلع اندر آسمان کشید و از قوه فاعلیت مرتبه هشت مرتبه ای دیگر موجود شد و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی هستند و بعضی از ایشان گویند حق عبارت از زبان عقل و طبیعت است و بعضی گویند اساس آلوت حق اند و بعضی از ایشان حق را نوری دانند روشن و جسمانی و لابس جسد و بعضی نوری دانند منزه از جسمانیت و حلول و مکان و پدید آورنده موجودات و بعضی گویند حق خود را در مرآت های عدم متجلی و اجسام علوی و سفلی مشاهده کند و در کتاب ها گویند مسطور است که حضرت حق تجلی صد و هشت است و وصول حضرت او تعلق و قمع غضب و شهوت و عزلت از هوا و آتش میسر شود و بعضی گویند وجود حق در مقام معرفت مرتبه تام دارد و بعضی مرتبه ناسد و آن ذات احدیت حقیقی آفریدگار پنهان و راز و سلسله آفرینش ساخت و مانی موجودات را از جسمانیت موجود ساخت و پنهان آن ذات پس جلوه کرد تا او را که عبارت از تعینات و ظهورات است موجود و اکنون آفرینش مخلوقات کرد و جهان دور از حکمت تا چون مر جا آفریده خود را باطن و دنیا دار ورزد و ساز و عالم پس نظام یافت و در دل و با زکه عبارت از تعینات است جسمانی چند مرگویند که صلاحیت کار نیستند و در گویند ملکی با مداد ملائکت و جوهر را ضبط شد و آفریدگار راز آن مرز است که آفریده ند دور کند پس مدکان خدا سدگی مکلف بود بر هیاکل و واحد است که از حضرت خلاق مرزول فرموده در هر نوعی از مخلوقات ظهور فرما و این گروه از مراتب مخالفت حصه کنند و از شش نفس کل جواهر و اعداد بر موجودات نقش دانند و جهاد و نوع رسد به طبیعت عنصری دیگر و بعضی از مظاهر طبیعت حرکت پرستش کنند و آن در ستاره را اعداد دانند و بعضی آدمی را مخلوق ستاره پس بعضی آن را اعداد دانند و گروهی جهاد و بر را و جمعی دیو و جهاد و بر او را متعلم ایشان جهادند چهار کتاب آسمانی است و دیگر هر فرشته را از عدد احد احد اما بعد اما زرد بدان است که حق در مظاهر متعدد ظهور مختلف دارد و از آن ماخوذ رشید همچنین ذات مقدس اوست و گویند یکی شخصی بر ماس بود که اکنون ستاره سهیل است و از نام آنها اند و کعب جمع کرده گردد و چون از قطب جنوبی بگردد و طالع شود هر آنست که آسمان بارنده حکمت شود چنانکه گفته اند اذا طلع السهیل قطع التسیل و گویند جهاد بو فرشته است و مل و نیز ماه چشم گاو که آن ماه و آسمان است و نیز سر مار و ماری حامل کرد و جامه از حرم قبل پوشیده و عهد و درستکاران سی و سکوت که هرکوت صد کت است و هر یک صد هزار و درستکاران از آن روحانی باشند و فرزندان روحانی ایشان وجود آید و گویند از ارواح انسانی فروغ دادست حق است و چون صد هزار سال شد سعید از گرد و بعد از آن ما گرود و صد انسان اند و عمل صالح دارند بهشت برند و چون بر عمل فتی سود ما رضا گم درست مرگویند جهانی استعدادی

پرتو است و عقاب باشد و گویند جمعی که برای دنیا عبادت میکنند در جهان دیگر بمراد خویش خواهند رسید و گویند بدکاران
در این جهان بصورت شیر و گرگ و حشرات الارض و معادن و نبات مکافات یابند و چون حساب گناه گذارده شد و رنج برده
در خوردن گیاه رنجوری کشیده بار دیگر بجهان آیند و بعقیدهٔ ایشان هست تا دنیا باقی است که ارواح اند و گویند هر که
در ملک هند بمیرد با اعمال معین بدر تواند شد و ... بمعنی قربانی کردن است با تحقیق ایشان از ... بمعنی خاطر خواه ...
ایشان ملکه شهوت و غضب و گرسنگی و تشنگی مبتلا باشد و حصول غذای ایشان از آخره و داد خیرات و مبرات مردم است و
ایشان آب زندگی و گویند ستارگان پرهیزکاران بوده اند که از جهان عنصری بسموات بر آمدند و نام ایشان و پدران
ایشان را در کتب خود ثبت کرده اند چنانکه قمر را پسر اتری عابد دانند و شمس عطارد و گویند عبادت حق است و جسم را افلاک
خوانند و عوام ایشان افلاک را آسمان دانند و خواص را افلاک جدا خواهند و بعضی از عقلای ایشان افلاک را مکان
دانند و گویند آسمان موجود نیست و مدار کواکب بر باد است و گویند بر قرار زمین کوهی است زرین سرخ که مکان ملائکه
در آن است و کواکب گرد آن دور میکنند و گویند راس و ذنب دو عفریت اند که آب زندگی خورده اند و گفته اند
آفتاب و ماه ایشان را بحریه که آمرا چکر خوانند دو نصرت چکر گلوی هر دو شکافته شد و بدین سبب راس و ذنب هر دو
و بآفتاب و ماه گلوی هر دو شکافته است پس چون بدنبال قمر روند از شکاف گلو بیرون آید و گویند بر ... بهشت
گرانمایه است و گویند بهشت در جائی که همیشه خوانند و مکان جهادیو در کوهی سیمین است که کیلاس نام دارد و گویند
قیامت موجود نیست و ایشان که مینی کهواره های زرین اند که ستارگان برای اهل بهشت گذارند و گویند مهر اعظم برترین ...
دارد آن بزرگتر موجودی نیست و تن و مهادیو را فروغ و مظهر او خوانند و گویند آن حضرت است که بدین نامی ملقب
موسوم است و گویند زمین پوست ... بوده و ... عبارت از عفریتی است و در ... کشند و پوست آن گسترده جبال
استخوان او است و ... خون او و ... و نبات موی او نیند و گویند حق جسم بزرگی است و موجودات در شکم او نید
و بر دیگر حکمای هند زمان جوهری است قائم بذات مجرد از ماده که قابل عدم نیست و در ایشان بت پرستان نه آنانند که بت
کرست را هفت دانند بلکه پیکرهای دیان و پیشوایان دین خود در اشبیه ساخته قبله گذارند و این طبقات شریعه هند و هند
و گویند ... ... و ... ... زنار رشته ... ...
مخصوص که در سال هفتم برگردن اطفال بندند و در شانزده سالگی سر زنار دهند و این رسم برهمن است و در کیش
چهتری در سال یازدهم بزنار رسند و بقال در دوازدهم بندند و پس از زنار بستن طفل را بدبستان فرستند و هیچ
نباید هنگام بول کردن و غائط شدن زنار را در گوش خود استوار کند و در وقت ... دو دست روی خود
طهارت میکند و در جای ظاهر وضو کند و چنان نشیند که دست بر سر زانو باشد و روی بجانب شمال یا مشرق کند و ادعیه
خواند و در این هنگام برهمن آن مقدار آب پاک که بی حساب بر داشته بجورد که تا سینه او تر شود و چهتری تا گلو تر کند
و بقال دهان تر کند و اطفال و عورات لب تر کنند و بعد از آن در آب فرو شوند و ادعیه خوانند چند گرت سر حرف
آب بپاشند و بینی را فرو گیرند چنانکه راه آمد و شد نفس بسته شود و بعضی از ادعیه که وارد است بجا آورند و هر روز تا هنگام
زوال آفتاب و شامگاه عبادت کنند و غسل کنند و از برای پدر و مادر و سبیح و هشاد سجده کنند و آتش در پیش
روی بر افروزند و نام خود را در سجده ها یاد کنند و گویند که فلانم شما را برای تعظیم نماز میکنم و از ایشان دعای خیر طلبند

وجود والده مرا و حیاتست آنکه تجدد است ابناء و ستاندن و اگر بنهاد و نساء کرده هر دو بیش نیست سابقا ماندند بود
و معاش خود و ابناء را فراهم کنند و در معموره ها منازل مستحکم کردند و از هر گوشه شهری گیرند و طعام با مائده
نمودند و آنکه از ابناء خود نا شدند و دروغ نگویند و راست و صلح نمایند و اربان هم مستور شود با احکام ز کاری وصل نمودند
و پرستش کنند و خطر باشد خلاف کنند و احکام فروشند و اگر آمدن لطف ربانی و آیات قطعه شد در آن ها ملاوت هر چهار بند
کند و چون مجموع آن حکم است بعضی اکتفا کرده اند بند اول مبارک و دیگر سه بند و آن را بند سانی حق و صفات
او و راه سلوک و حیات و موت است و دوم تکبیر و هست و آن و اعد مدعی و قلب و سوم و جدل است و ششم تمام رمل
و آن در علم موسیقی است و طاوس اصحاب هر چهار بند را آن آهنگها و نغمات است و چهارم اهره و بند و در آن
پرستش کاملانی وا دعته است که احکام بر اثر شدن با دشمن و مرادش با اعدا باید خواند و گویند اگر کسی آن طلسم را
با خود نگه دارد و آن بسر صد هزار شود و بعضی عمل بر آتش ورجی برنا و وظیفه ای دعا و ورد باران و سنگ و حیات
و بعضی بصور و او و درندگان شود که بر دلان از آن هر است و بسیار امور عربیه از آن معجزه آشکار کرده و این
علم را اهره با خواند که این سحرها و افسونها در آن مذکور است و در زرد پشتیان زن لو اداره شوهر کنند و زن
دیگری شود با شوهرش نمرد شوهر دیگر کند و میخواند شوهران بند بر بر کش با دیگری صحبت کنند و در
آورد و میخواند چنانکه بعد از این یک زن نکرده و اگر بعد از مردن شوهر زن سی سودکی باش او و شوهراو آمده کرده
و اگر شوهرش در روح باشد او را نگاه دارند بهشت و مردن که سی شود دیگر موت بدنها باید و چون بنده ل
دیگر بدنها آمد مرده باشد و اگر زن بعد از شوهر سوگی بسر بر دهر گزار زنی مرد چون زن خواهد
شود اگر زن بر جهد باشد با شوهر در یک آتش سی شود و دیگران در آتش جدا گانه در آیند و واجب زنی را اسم
شوان در آتش آمده است و چون بخواهد سی شود شوان منع کرده اما مخصص ایشان گفته اند که مراد از سی شدن زن
است که زن بعد از شوهر جمیع خواهشها را با شوهر سوزاند و نفس را ز مردن بسر و هند و در زمان زمره زن شهوت است
معنی آنست که شهوت را بر انداز و نه اینکه خود را با مرده در آتش بسوزد و این عمل با مسعود است و باید هرجا
بتکده و بتخانه کار و مرد را همچنین طواف کنند و سنگ ستاره را پرستش کنند و در مرد بهسان گردش از حکمت
کی چه علم باشد و آن طبقه کسی جوانان باز دارد و ادر هر کار و او کشته شده از اراده رجی خواهند و ایشان را صاحب
صفت دارند چون بهسان و آن کس و جرف بردن دلت فرونشسته و خود را در وهم کردن و خواهش را از کوه
در افکندن و آنکه زن خود را با مرده بسوزاند از جمله مشهوره است طبقه دوم و بدانسان اند و ایشان همو وصل اند
گویند خود حق بر همه اشیاء محیط است و از زوال و فنا محفوظ باشد و ظهورات را ما با خواهند یعنی تکرار و بلا گوید
جهان نعمت و او است و آن ذات مقدس هر دم بصورتی در آید و آن را اگر نشه طماسی مکر ظهور کند و از لباس
رها کشته و بهشت در آمده و این یک حقیقت را انقوام طی نمود و سبب رواج بدان حون است صحیح است را
ثمر از آتش گوید بعضی را بحالت است اول که سنتا از بیمات جسمانی بهره کرده و آسوده شود دوم جواب که از وصول
مطلوب عدم و وصول بسر و و معلوم شود و مرتبه سوم آن است که از شادی و غم رسته شده و گویند سالک چون و وصول برسد اطلاق و تارک
از شهر رشکان رود و دوم سوم تربیت قرستگان شود و سوم صورت فرشتگان در آید چهارم جسمانی با فرشتگان ملحق

سی شدن زنان

[illegible] ۲۲ [illegible]

که آب با آب ملحق شود بعد از این عوالم اربعه معین و حق حقیقی شود که دوئی در آنجا نماند حکمای این فرقه یکی تست است که در صحبت
راجه جنمجی سخن گوید و کتاب جوک از وی است و آن مقالات را جوک بشست نام کرده اند و دیگر کشن است که در صحبت ارجن
سخن رانده و آن کلمات را کیتا نامیده اند و آنان که در این صفت بکمال رسیده اند کیانی خوانند و حکمای این طریق
ایشان نامند سنکراچارج حراواجها را جمله خیال دانند و این ظهورات وعبادات و ثواب و عقاب جمله را خیال
خوانند مانند صورت خواب و گویند فرشتگان صفات حق اند بنام برهمای آفریدگار و بشن نگاه دارنده و مهیش برهم زننده و
این صفت حق است و این جمله در تو پیدا باشد چون در دل تصور شهری کنی آن برهما است چندان را در معنی آفریده و چندانکه
آن را در خاطر داری آن بشن است که نگاه دارنده است و چون ترک آن کنی پس مهیش باشی و از حکمای ایشان که اهل جوگ اند
یکی بهرتری است و آن دیگر شیوریه است که مردم را از مرگ خود خبر داده و پس در پیشگو دانسته گویند شیوریه با مردم
کشمیر گفت من فردا از جهان بدر خواهم شد روز دیگر مردم بر سر او جمع شدند و حطب بر زبر هم نهاد و شیوریه
خود بر زبر حطب بر آمده بی با مردم سخن گفت و یکباره دم در بسته از جهان بگذشت پس مردم آتش در آن حطب زدند
و جسد او را بسوختند جهت تسیم طبقه سامکیان اند ایشان گویند خود منقسم شود به دو قسم یکی حقیقت و آن را پرش گویند
دوم علت و آن را پرکرت نامند و گویند پرش از عدم دانش با پرکرت درآمیخت و این عالم آباد ان شد و پرش را
پنج رنج است اول حسد و خواهش دوم خودی و تیّ تسیم شهوت چهارم خودپسندی پنجم غضب و این پنج رنج پرش را
زحمت دهند و چون دل از اینها دور شود رنج زایل گردد و این سلوک را ورته گویند و آن چند قسم است اول صدق
با مردمان دوم رحمت بر مظلوم تسیم خیر مردم خواستن چهارم با مدکار سخن مگفتن پنجم ایراجتر ورته گویند چون سالک بدین
صفت آراسته شد رنج زایل شود و پرکرت و پرش جدا گردد و در دل آن سالک تا قه و شناخته آید و بدین علم حقیقت
پرکرت که عناصر است نابود شود و پرش حقیقت خود را باز یابد و مردم جوگی شود و جوگ در لغت هند وان بمعنی
پیوستن است و جوگیان و صلان را گویند پیشوای بزرگ ایشان گورکنات است و ایشان گورکنات را شاگرد ماتهندر ناته دانند و بیشتر این گروه
ایشان معتقد اند که پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله را شاگرد و پیرو گورکناته دانند و بر و جه شیعی هیچ چیز حرام ندانند
حتی آنچه یهود و نصاری خورند و گوشت مسلمانان گاو خورند و از خوردن گوشت آدمیان مضایقه نکنند بقید ؟
الکیان و ما گیران هم خورند و این گروه دوازده فرقه اند و هریک در فروع دریا صفت بر روش رود طبقه
از ایشان اقسند که بول و براز خود را با هم آمیخته و صاف کرده بیاشامند و گویند عامل این عمل بکار نمانده
بزرگ توانا بود و ایشان را اتیلیا و هم انگهوری خوانند و برعم ایشان از هر دین و آئین به گورک ناته توان پیوست
و با خدا توان رسید لکن انکسان که از راه یکی از این دوازده سلسله جوگیان شود زودتر بمقصد رسد ما لحمله جوگیان
گویند ایسر که بمعنی صاحب و خدا و ند است و عرض از آن وحدت ذات است یکی از دل صد و پنجاه است و همه از او
همه جیو اند و جیو بمعنی ممکن باشد و ایشر منزه است از آلام و مقام و جیو زین صفات لازم جیو افتاده و این جیو
تا اکنون حقیقت جسم جسمانی نیست خود را بدین بگماشته و جسم پیدا شده و در اجسام و ابدان گردان بود و باقتضای زمان بدنی
گذارد و جسم دیگر بپذیرد و آن جیو و جان باید بدین صفات شود تا از قید جسمانی برهد اول آن که از زیست و خوردن هم آن
کشتن جیو است دوم راستی دیگر دردی نکردن دیگر از زن دوری جستن و بر خاک خفتن دیگر چیزی از کس نخواستن و اگر

در عقیده سیامکیان

صفت جوگیان

بود است آمد با گرفتن دیگر تسبیح و قرائت دیگر ... دیگر پاکیزگی و طهارت دیگر عبادت دیگر پرستش

[illegible]

در نان از عناصر بند و هر چه از ایشان پدید آید هم از عناصر است و در نار عظیم محترم دارند و نوحش و لولیا براد حیران فرستکان
خواهند و گوشت مردگان نخورند و هر که زن خود را نزد استاد بیاورد او را پاک عقیده شمرند و اگر کسی پارسی بار بهند
باشند او را در انجمن یکایک حاضر کرده تا مردم در حضور شوهر با او جماع کنند باشد که آبستن شود هفتم طبقه پتسیو بند
ایشان آتش را خالق اشیاء و علت اولی و موجد کل دانند و گویند او جسمی است مانند شرر و زن دارد و بر نهاد مخلوق
او است و در آن تأثیر بر بود سازند و گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از جسم جدا نیست بلکه جزو او است و جسم را
دو ماهیت است یکی مردی زنی و جسد مرکب از عناصر جمعه است و مردم در خور اعمال خود ترکیب حیوانی یا انسانی
می پذیرند و همواره جان در قید غفلت و حرص گرفتار است و ارواح سه گونه است اول سالک دوم رجس سیم
نامس و سالک در خور آزادی است و چون بند کیش شعار خویش سازد به مقام اطلاق رسد و جسد عنصری و جسم مثالی را
یکباره و پیکر اول که صورت مردی و زنی است بگیرد و بهشت درآید و رجس آنست که ثواب و گناه او مساوی است
پس بازای ثواب و گناه در اجساد متعدده متردد باشد و بسبب ثواب با اهل ثواب محشور گردد و بکیفر گناه با اهل عقاب
رنجور باشد و هرگز از محیط گیتی بساحل نرسد و نامس آنست که دشمن مقام اطلاق باشد و عاقبت بدان مثالی را که آغشته
ماهیات نخستین که بدگیر و تأنیث بحت شده در عالم ظلمت و تاریکی معذب بماند و از آن مقام برنگردد و بعضی از
ایشان هوا چاری اند و بجماعت تن را عبادت کنند و فرشتگان دیگر را ندگویند و این طایفه در برد همین خود علاجورز
و فرقه دوم از ایشان ماره هوا چاری اند و ایشان در نظر برهمنان که همدین نباشند غذا خورند و گروه سیم هرهر بایتی
باشند و ایشان از برهمنان هیچ کاستی کنند گروه چهارم دهایل باشند و ایشان هیچ قیدی ندارند در نان خوردن
نزد استاد برهنه و ستوده دانند و رام را مظهر عفت تن دانند و کرشن را مظهر شهوت و عشق خوانند و این طایفه
گوشت نخورند و مانند شلغم و گزر و چیزها که بگوشت شبیه است هم نخورند و در کتب ایشان هست که برهمنان در طیبه را
می بوده اند و بر آب میگذشته اند و چون لب بخوردن گوشت آلوده اند این قدرت از ایشان سلب شد و بیراگیان
از این طایفه اند و بیراگ در لغت طلب را گویند و ایشان ریاضت بادیه کنند و بعبادت پردازند و عبادت این گروه
ابیاتی است که مشتمل است بر ستایش شبس و صفت رام و کرشن که هم ایشان را مظاهر شبس دانند و گویند شبس مجرد است
و ارواح را پرتو او دانند و آفرینش را ظل او شمارند و معتقد بر ریاضات و عبادات نمیباشند گویند روزه داران
آنانند که در عالمی که از این پیش داشته اند و ایشان را بدن دیگر بوده زیر دستان را گرسنه داشته اند و مکافات کشیدگان
آنانند که زیر دستان را پای داشته اکنون مکافات عمل گرفتار زند و ایشان علیهند هشتم طبقه چارواک خوانند ایشان
گویند حیوان چرخ است اول روت است که مدرک حواس ظاهر است دوم دیدیا است که مدرک حواس
باطن است سیم گیان است و آن انانیت و خودی است چهارم سوکیان است و آن علم بحوادثات است پنجم
سوکار است و آن گمون دل و خاطر است و این جمله نفس ناطقه در انسان و حیوان است و عالم را صانعی نمیباشد و این
ظهورات باقتضای طبیعت است و آنچه در دید باشد دروغ است و از احکام بید است که چون از پی مردگان طعام
برند و بدرویشان دهند باید مردگان سود دارد و این سخن گذشته اگر کسی از دهی بیرون شود اگر چه دو گام مسافت
باشد هرگاه در قفای او طعام تهیه کنند و بیاد او بدیگران دهند او را سیر نکند چگونه آنکس که از جهان رفته باشد

سیم طبقه پتسیو بند

هشتم طبقه چارواک

سیر خواهد شد

وقایع اعصار هوشنگ تا آدم ماحرب
۶۹۵

سرخواهد شد وار هوشنگ سخن در کلمات پندشمار گوید و عقیده ایشان آن است که مردم هر چه دست یابند
بادار نداشته بهره گیرند که دیگر کسی بدین عالم آمدنی نیست تا آنکه جانوران را بیگناه چه سزد قتل آزار کردن باشد
و گوید هیچکس نگفته است که کس بر صانع بود اما ما طرح کرده و عقل ایشان است پس بر چیز مظنون و موهوم چرا باید سر نگون کرد
و در شبه که هر گز مشهود نشد چرا باید قائل بوجود او بود و چرا باید سفر سبحان چمن پیاده روست شد که بهشت و دوزخ
بر نشسته نهند و نشنیده مدرک طلب شد و استطاعت هیچ چیز عقیده ندارند و اقرار نیاورند چرا که را مشاهده تو نهند
کرد و گویند چند مردم ار عناصر است که مجدد و در مسکون اهم الفت گیرد و باز جدا شود هم برگ تا سر و پیاز
ایل چیک متابات صانع چنین گیرند که گوید عالم مصنوع است و مصنوع از صانع ناچار است و در و یک انسان
آ ادی نموده است نه اتحاد گویند اگر چه مردم بعرت ماحق خوبند تا از سوید و متحد نگردید بایند بار در پور د
لا کال قرنها زهم جدا باشند و علم بحث برد ایشان شمل است بر شمار دو قسم و اصول اهل علم برسطی است و سخن
از مرات آن بسی کنند که ذکر آن جمله موجب تطویل است و گویند اینکه ارسطو فرموده از در کار سلف صوابه آخر سر
متصل از علم سطح ساز سید و تا انکار بادشن برسیت اسم شارب بدین صوابط است طلعت هشتم گروه بوده
و اطلعه حلول جو در جساد و بلورات اعتقاد ندارند تا تناسخ معوس و رحتام قائلند و شریعت جنید وار ا
انکار کنند تا جانور کشند و گوشت حیوانات بخورند و در آب و لبرهای نگدارند تا ساد دار در بر تا جانوری ترسد
و ما بر سر ننهند تا سار و حس بالی رحمت شد و چون خواهند آب بیاشامند تا قصه صافی کنند تا ساده جانوری را
خورده و آن باشد و آن باید را نحس در آب نگدارند تا اگر جانوری در آن باشد تا آب رود و در رود ایشان طلعت
سر دوش را موی هیچ سبید و چون طی مسافت خواهند کرد جا و لبرم با خود برد و استره راه را بدو سر نا جانداری ضایع
نشود و چون سخن کنند و ساز چه برد تا آن نگدارند تا لته و جانداری دیگر بدهان فرو شود و از سیاسیان چو آب نگدارند که
دار سالی روز گدا نمود هر گز ردی زن نه سید و این درویشان راچی گویند و حتی بر دو طعنه اند اول بوسکی
دوم بوجاری بوکسان آن باشد که خدا را نگاه نشناسند و از عناصر حلول و اتحاد دمنزه داند و ست پرستند
و بوجاریان بت پرستان باشند و این درویشان که حتی نام دارند هنگام طعام خوردن بخانه مخلصین روند و آنجا
مقدار معدار مکر که زبان نکس و شمت هیچکس نیابد بدین سیاق در حد جار روند تا بسیر شوند و برای آب
نوشیدن بگرد خانه روند تا هر جا برای غسل کردن آب گرم کرده باشد اندکی بستانند و تمکار اقرار هم کرده
کنند و پاشا مند گویند ار استطاعه بردی حتی را دید که از جانه خورد شش گرفت و خواست آنرا بکشد حتی بادگفت
که دارای جان ایر شش ببر دار من ستان و آن نکس و آمرد بای سخت کرد حتی جند درهم بدو داد و آن شپش را
گرفت مذکور چند کس بدین طریق بخوالی بر سند با فعل و دیگر ارتاجرین هندوان کرده قرار داده که عادت ماحد داند
و ترع ماهساپشان با متعددین موجب نام دارد و نگارنده این کتاب شمول است اما آنچه در کتاب دیگر آرد
اختر سعی آید نمود باشد بر نگار از رهای جدا خواهد نگاشت

طلعه فرس بر قال سمری هزار و چهار صد و نود و هفت سال بعدار هوشنگ تا آدم بود

چون قال سمری چنانکه مذکور شد در ارجی سال ما در آمد و روزی جند ار محبت حکمت و مسیح سفر ما سوز مد

لوای

چهار پایان علی

تفصیل ثانی

سرمه و روات

سال ۵۴۹۷

لوای خودسری افراخته بعضی از بلاد و امصار ایتالیا دست یافتند دیگرباره دولت روم آشفته شد و بزرگان شورشخانه
فرمان دادند که ماریس با لشکری سازوار و آماده به مدنیان ترکتاز کند و آن جماعت را از سر برانداز ماریس که دلی سیر
و جنگ ملک داشت سپاهی محصور فراهم کرده بسوی آن قبایل تاخت و چون زمین جنگ با ایشان ثابت کرد
مردان خود را که از ریگ بیابان افزون بودند فرمود تا چندین صف راست کردند و آن گروه نیز زن و مرد همدست
و همداستان شده بجنگ درآمدند و از دو سوی کار با تیغ و تیر همی رفت و زنان سیمری از فراز ارابه‌های جنگی دست برآورده بر سپاه روم همی
تا تیر میزدند و مرد و مرکب را پایمال می‌ساختند بعد از آنکه خاک از خون لعل شد و گردون از گرد قیرگون گشت شکست بر قبایل
سیمری افتاده صد و پنجاه هزار تن از ایشان مقتول گشت و شصت هزار تن اسیر شدند زنان سیمری چون چنان دیدند دانستند که هم
اکنون بدست بیگانه اسیر خواهند شد تیغ برکشیده دست اطفال را کشتند و از آن پس خود را هلاک کردند تا بدست خصم
گرفتار نشوند اما از آنسوی ماریس چون ظفر یافت در مملکت ایتالیا بلند آوازه شد و چنان بزرگ گشت که اهالی شورشخانه از او
هراسناک شدند و سلس که مربی و آموزگار او بود هم مادۀ حسد شد در اینوقت تکبران فرمانگذار اراضی ارمن و کردستان
بفرموده فیروز سلطان ایران که در ذکر حالش مرقوم خواهد شد با لشکری کارآزموده برای تسخیر مملکت شام خیمه بهامون زد
و این خبر چون بروم رسید اهالی شورشخانه گفتند سالهاست مملکت شام در تحت فرمان ماست و اینک تکبران کمر
جنگ با میان بسته و بدان شدند که سپهسالاری برای جنگ او مشخص کنند ماریس در دل داشت که بدین جنگ شود
چه همی راست توانست خود دانسته بود که عاقبت از این لشکرکشیها پادشاهی روم خواهد یافت و بزرگان شورشخانه
نیز نمیخواستند او را زیاده بر این صاحب شوکت و جلالت کنند لاجرم سیلا را که کنسل اول بود بدین امر مهم بر
انگیختند سیلا لشکر برآورده از روم بدر شد و بکشتیهای جنگی درآمده در کنار شام برآمد و بدان اراضی شده علاوه
گرد و بجانب ارمن زمین تاخته با تکبران چندین مصاف داد و او را در جای خود بداشت و از آنجا بعزم آنکه سلطنت روم
جوید و بر بزرگان شورشخانه حمله کند مراجعت کرد و ماریس که نیز در دل آن آرزو داشت با او در مقام خصومت بود و مردم شهر
بعضی هواخواه سیلا و بعضی دوستدار ماریس بودند چون سیلا یکبار بشهر آمد اختلالی بزرگ در روم پدید آمد و بزرگان شورشخانه
حکم دادند که سپاه سیلا را نگذارند بشهر درآید و مردم او را از دو جانب سیلا بشهر درمی‌آوردند و هر که مانع میشد او را زحمت
میرسانیدند از آنسوی ماریس دوستان خود را فراهم کرد که بلکه دفع سیلا کند هم نتوانست چه مردم بر فراز بام و در برآمده
و لشکریان او را سنگ همی میزدند از آن شورش کار از دست ماریس بدر شد و باتفاق سلپی سیس و اصحاب خود
از شهر بیرون تاخت و در حال سیلا با مردان سازوار در روم گشت و چون استیلا یافت حکم داد که لشکریان زحمت
بکس نرسانند و از تاراج دست بازدارند روز دیگر برای آنکه مردم روم گمان نکنند که او میخواهد قانون دولت را
از میان برگیرد و سلطنت کند بشورشخانه آمد و این عمل که خود کرده بود قانونی نامید و بقوانین شورشخانه ملحق فرمود
و قرار بدان داد که چون حکمی کنند تا امرای شورشخانه نستوده ندارند و صواب نشمرند معمول نباشد آنگاه فرمود که ماریس
و سلپی سیس گناهکار دولت شدند و حکم داد تا هر مال و ملک که ایشان را بود بحضرت او آوردند و لشکری برگماشت تا ایشان را
با دو تن دیگر از امرای شورشخانه که با ایشان بودند بدست آورده بقتل رسانند پس سپاهیان از دنبال ایشان
بتاختند و چون بدیشان رسیدند در میانه سلپی سیس گرفتار شد و او را سر برگرفته نزد سیلا آوردند اما

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۵۷

شرح احوال سواران که کشته شدند و آمدن مردم روم و احوال خود ساختند

۵۴۹۸ —

جلوس سویدی در مملکت مصر پنجهزار و چهارصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

وی فرزند احمد سویدی است که شرح حالش در قوم اشیا و آنکه و که سویدی از ایشان در زمره‌ای ... صاحب
تاج گردید و مملکت مصر و فارس روان گشت و احوال خوش را در ممالک ... و حصر و ناصر ... بود است ...
و آل دولت را حامی آمد مردم که با سویدی ... بودند ... پادشاهش نکو کرد و چون مدت شش سال از سلطنت او
گذشت کار حضرت را فراهم کرده انجمنی ساخت و فرزند برومند خود جمشیدی را در حضور ایشان ولایت عهد
داده جای سپرد

۵۴۹۹

جلوس پرویز در ایران پنجهزار و چهارصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم بود

پرویز بحکم ولایت عهد ... بر کرسی مملکت ... فرمان آورد و ...
از حکم او اطاعت ... کار سلطنت رونق آمد و احوال خویش را در ممالک ...
... از کرمان و ... که ... فرمان ... لشکری ... کرده ...
از روم مملکت شام ... و آن ... تحت تصرف آورده و احوال دولت روم را ...
... لشکری چون ... از اراضی آن ... فراهم کرده ...
... در مملکت ... لشکر کرده سپاه را
... جنگ ... ساخت ... دولت روم مرقوم شد ...
چندین مصاف ... فرمود ... که جز عزم سلطنت روم ...
... در جنگ ... لشکری ... کرده ... اتحاد درگذشت ...
... مرحوم ... بعضی ... سلطنت ... ظلم
... در دولت ... مردم ... فراهم شده در دار الملک ...
... سلطنت ... گشتند ...
... سلطنت او در ایران هجده سال بود

۵۵

مراجعت ... روم پنجهزار و پانصد سال بعد از هبوط آدم بود

چون ... مملکت روم ... شد ... چند ... آورده ... کار ... شد
در حوالی روم ... گذشت ... سپرد ... سپاه ... و حکم داد ...
... چون خاطر ... ساخت ... سپاه ... کرده ...
... روم ... ساحل بحر شام ... کرده ... اراضی ... مملکت
... بفرمان ... سلطنت ایران ...
... جنگ ... اراضی ... روم ... لشکر ...
... مصاف ... جنگ ... قرار ... ممالک ...

و با

وپای درد امر خویش چند ستیلا بارض خویش مراجعت کند بدینگونه پیمان دادند و ستیلا بشام آمده کار آن اراضی را
نسق کرد و از آنجا بروم آمده دوستان خود را انجمن کرده در قلع و قمع دشمنان پرداخت و آنکسان که باتفاق
مرتیس با او مخالفت کرده بودند یک یک را بدست آورده کیفر نمود آنگاه امرای شورشکاره ضعیف همی گشتند
و در عرصهٔ اعتبار ساقط شدند بدین برای آنکه مردم برشوریدند و گفتند ستیلا میخواهد پادشاه شود از این روی چون اراسپ
شورشکاره تا از میان برداشت چندتن از دوستان خود را آورده در شورشکاره جای داد و دیگر مردم آسوده نشستند
و هر روز غوغائی و شورشی کردند چندانکه ستیلا از کین بکشت و کیفر داد از خلق ملول شد و دست از حکمرانی کشیده در اراضی
حمول جای گرفت و پس از روزی چند رنجور شده مرض بر مزاج او استیلا یافت و دانست جان بسلامت نخواهد برد
از بیم آنکه مبادا دیگران با جسد او آن کنند که او با مرتیس کرد با زن و فرزند خود وصیت نمود که چون من از جهان
رخت بربندم نعش مرا در زیر حطب نهاده آتش در زنید و پاک بسوزید تا بعد از مرگ کسی جسد مرا خوار نسازد
و ایشان چنان کردند

۵۵۳ جلوس عمرو بن تبع الاوسط در مملکت یمن چهار هزار و یکصد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

تبابعه یمن

عمرو بن تبع الاوسط که ملقب به ذوالاعواد است بعد از حسان سلطنت یمن یافت و سبب سلطنت وی آن شده
که حسان در زمان دولت خویش لشکری عظیم ساز کرده برای تسخیر عراق عرب و بعضی از اراضی عجم از یمن بیرون شد
و تا زمین بحرین بتاخت و چون بدانجا رسید بعضی از سپاه دید سپاه که پس از قتل پدرش اسعد او بهر ساله کوچ بود
و هم از رنج سفر خاطری رنجیده داشتند سر در برادرش عمرو آمدند و گفتند ما را آن توانائی نیست که با تبع کوچ دهیم و
هرگز با او موافق نخواهیم بود اگر ترا هوای آنست که بعد از برادر سلطنت یمن یابی خود دفع او کن و در پاسبانی ما کوش
و اگر نه خود کفایت کار او خواهیم کرد و با وطن خواهیم شد عمرو چون حب سلطنت در دل داشت با ایشان همداستان
شد از میانه ذو رعین که یکی از بزرگان آل حمیر بود این کار را ناپسندیده است و از بیم عمرو و آن مردم که بدین جهت
متفق بودند بیرون اظهار عقیدت نداشت لاجرم رقعهٔ نگاشت و سر آنرا خاتم نهاده بدست عمرو داد و گفت این
نامه را همچنان مختوم بدار تا آنگاه که من گشودن آن را دستوری دهم و اکنون آنچه خواهی بکن مع القصه عمرو با بزرگان یمن
متفق شده حسان را از میان برگرفت و آن سپاه را از دشت بیمن مراجعت کرد و از اینجا است که شاعری
از آل حمیر گوید لاه عینا الذی رای مثل حسان قتیلا فی سالف الاحقاب قتلته مقاول خیفة الحبس
غداة قالوا لباب لباب میتکم خیرنا وحیکم رب علینا وکلکم ارباب همانا این شاعر حمیری دریغ می
خورد و افسوس میدارد در قتل حسان و میگوید که تا مدتی قاتلان او را که در روزگار گذشته انجمن پادشاه دیده
شده بود و بتمجید طنطنهٔ ایشان گوید مردهٔ این پادشاهان از ما بهتر بود و زندهٔ ایشان پدر کار ما خواهند
بالجمله چون عمرو بدار الملک یمن فرود شد تاج سلطنت بر سر نهاد و بر سریر ملک جای کرد و روزی چند بر نگذشت که او را
رنج سهر برسید و از الم بیخوابی علیل شد و عاقبت معلول گشت و در بستر بیماری مستلقی افتاد و حکم داد تا کاهنان
و طبیبان را حاضر ساختند تا دوای درد او را برسید یکتن از میانه سر بر کرد و گفت ای پادشاه یمن
هر که قطع رحم کند و برادر و خویشان خود را بکشد چنین کیفر بیند این رنج از آن یافتی که برادری چون حسان را

بحر الهمم و بعضی [illegible] گفته اند [illegible] احبار [illegible] کفتار [illegible] الاکاسره [illegible] العمول من ابو کرب [illegible] الملک [illegible] معتدل

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

عمل او دیگر آن شخص از غم سرور اثر کرده شمال رسید و بزرگان مملکت کار او را در دست بود طلب کرده و مقصود
اهل آن عمل آورده چون بوسف به درو رسید عرض کرده که مملکت می آورد که او عزم قتل برادر کرده
بانوی خود او سردم هر بار آنرا حاضر کرده و به رکسای ذی حوال اگر قتل می آرم آمده کار او صعب ساخت و مقصود
آن نامه را آورده چون برگشود آن دو سه روز در اجابت بود الامر قشری بسر آمد یوم سعید من تحت
در سن تقاضای عدالت و حاجت که مقصود الله لدی رضی می آگاه با مدد حاضر او شکوه کرد که با حجر
مدار او اقوال خویش اکنون که چشم روشن شد سرور می آورد دیها با قسمت جمع با او حساب کرد و حیله بخشید
در احوال برادر آلوده و ساخته شد و در این کار و رضی بی گناه است و مقصود برای او است چون مقرر
این مدار چون روز رضی بگذشت و او در حضرت خود مدام ساخت و مدت بیست و سه سال سلطنت
می کرد و در احمد بیچوب او را بی تخت مولد شد حرکت داد و او امری بر مردم می کرد و الاغوال بعد کرد

جلوس جندی در مملکت چین چهار هزار و پانصد و چهار سال بعد از سقوط آدم بود
جندی فرزند وردی است آنگاه که پدرش از سرای فانی رخت جهان جاودانی برد بحکم ولایت عهد تخت
جهانبانی آمد و لوای جهانبانی برافراخت و جمیع و شریف مملکت چین سر در خط فرمان او نهادند و در سلطنت سلام
باید و در عهد سلطنت او مردم بر راحت حال و آسایش خاطر روزگار بردند چه ملکی با قوت و عقل و ثروت
بسی بود و چون مدت بیست و شش سال در کمال استقلال سلطنت نمود پای در رکاب کرده و داع جهان گفت

جلوس بطلمیوس الکسندر ثانی در مصر چهار هزار و پانصد و چهار سال بعد از سقوط آدم بود
بطلمیوس الکسندر ثانی برادر الکسندر او است چون کار بر الکسندر اول تنگ شد و از مصر فرار کرد مردم بسر
او گرد آمده و او را به سلطنت برداشتند و مملکت مصر مسخر فرمان او شد آنگاه که در سلطنت استقلال یافت
کامروا بعد بر سر بود و سجائه نکاح درآورد و مدت جشن او در روز با او هم بسر بود آنگاه از کلیسا برده مکان
شد و او را کشت و مدت چند و سه سال در مملکت مصر پادشاهی کرد و چون مردی جفا کار بود مردم بر وی
شوریدند و رعیت و لشکری متفق شده او را از تخت پادشاهی بزیر آوردند و دار الملک اسکندریه اخراج
نمودند

جلوس بلاش بن فیروز در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و یازده سال بعد از سقوط آدم بود
بلاش بن فیروز از آن پس که بزرگان مملکت فیروز را با پیشاپیش ساختند بر تخت جهانبانی برآمد و قتل چوشرا
از ممالک محروسه منصوب فرمود و فرمان داد تا مکران در ممالک ایرانی و کرمان حکومت کنند و مای در دامن
حد معمور طاوی کرده بسوی مملکت روم است شد و چون مدت دوازده سال در مملکت ایران ولایت سلطنت
کرد رخت از جهان فانی بسرای جاودانی کشید مدت لاد در فارس آثار او است

جلوس رمابیچ در مملکت روم چهار هزار و پانصد و هفده سال بعد از سقوط آدم بود
چون انسلاو داع جهان گفت در مملکت انسلاو ما پیچ و کریس بن بر کرس برادر او بودند و چهر دو در خاطر داشتند که بعد
انسلاو در روم سلطنت نماید و کریس مردی صاحب مال بود و نصیحی رسید کار او را رحم می داشت اگر چه با سا کرد و رشد

را حمایت میکردند و از مداخل مصالح قیصر مو دلکس تیار دولت کم میدید است و در آبادی مملکت رسیح تمیز
از امور ی او در امکانتی لایق بدست نیامد تا آنکه پاپی مردی بدلاور بود در رکاب متورتخاه و از برای تسخیر ممالک مور
داشته شد لاجرم سپاهی در خور جنگ ساز کرده از روم بیرون شد و در ممالک پرتگال و فرانسه سفر کرده بلاد و امصار آن
تمامی اراضی را نظم و نسق کرد و در جبل البتارس که در خاک اسپانیول است جیدی مصاف داد و در حمله فتح
گشت آنگاه چون بلاد و امصار آن ممالک را نظم ساخت تا ارض افریقیه تاختن کرد و نصب عمال از امور مسالک
جمیله معمول داشته مراجعت بروم فرمود امرای شورتخاه چون فتوحات پاپی را نگریستند
رحمت و نعمتی لایق طراز ندادند و در این وقت جمعی از ... دید آمد که در ... عبور ... بسته بودند
اراضی ایتالیا ... در مملکت ... عمارت مشغول ... شورتخاه ...
تدبیر اراضی فرنگیه را با ... و تفویض نمود ... لشکر ... قلع و قمع ... آنگاه
شام شده برای تسخیر ممالک ارمن میان بست و چون ... رسید که ... در این وقت حکومت
ارمن داشت لشکری جرار ... سپاه ... حاضر ... روم ...
نگرفت و جنگ در پیوست بعد از کشش و کوشش ... سپاه ... شکسته شد و لشکر روم از دنبال ایشان
جمعی کثیر را بقتل آوردند و گروهی را اسیر و دستگیر نمودند و ... اموال و اثقال ... بدست کرده در مردم
خویش قسمت نمود و پس از روزی چند ... هزیمت شدگان ... ارمن آمدند چون مردم آن ممالک را ...
جدال با رومیان نبود سر بفرمان گذاشتند و مملکت ارمن و گرجستان مطیع دولت روم شد

فرمانگذاری هیرودس در بیت المقدس چهار هزار و پانصد و بیست و یکسال بعد از هبوط آدم بود

۵۵۲۱

بعد از سلطنت ... اولاد او که ... طایفه حشمونائی گویند در بیت المقدس فرمانگذار بودند چنانکه
مذکور شد ... در این وقت هیرودس نامی که بنده زرخرید ایشان بود ...
حشمونائی ... حکومت را از ایشان بگیرد قوت یافت ... در احکام نجوم و ستاره شناسی ...
معین نمود که اگر ... حشمونائی خروج کند ... خویش ... نموده
... حشمونائی ... در آن جماعت نهاده ... مقتول ساخت
کرده خرد دختری نیکو چهر که ... در دیگر بر مسند حکمرانی نشست و آن دختر را
بر سرای خویش آورد چنانکه آن دختر حشمونائی فرصتی بدست کرده بر لب بام خانه آمد و فریاد برآورد که
ای آل اسرائیل مردم ... روی ... کرد ... معلوم باد
... حشمونائی ... کسی را باقی نگذاشت ...
هلاک ... حشمونائی ...
و خود را از بام در انداخته در حال جان سپرد ... هیرودس ... بیت المقدس بود تا جای
سپرد که بدست ... مقهور گشت چنانکه در جای خود گفته شود و بعضی از احوال هیرودس در
قصهٔ عیسی علیه السلام مرقوم خواهد شد

جلوس بطلمیوس اولیطس در مصر چهار هزار و پانصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

۵۵۲۷

بطلمیوس اولیطس پسر لیسیرس است و لیسرس او را از نسل خواهرزاده خود دانسته است و این نسل [illegible] دختر است
کلئوپاتره خواهرزاده ویرا از فرزند خود لیسرس گرفت و با کریستن عهد بست چنانکه مذکور شد تا آنگاه اولیطس بعد از
اسکندر ثانی در مملکت مصر سلطنت یافت و با آنکه یکی از سرکشان روم بود در حضور و مرور [illegible]
گرجستان و ارمن [illegible] چنانکه مذکور شد با اولیطس عهد مودت محکم کرد و چند سپاهی نامور و پول [illegible]
[illegible] در میان ایشان استوار [illegible] و اظهار عهد [illegible] برای اولیطس تنگ شد [illegible] چنانکه این مملکت
[illegible] و مردم حکومت او را از جان و دل [illegible] و او را دو پسر و دو دختر بود و پسر بزرگ
بطلمیوس نام داشت و دختر بزرگ کلئوپاتره نام [illegible] و این کلئوپاتره در حسن و جمال ماه و آفتاب
[illegible] استماع [illegible] چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد مع القصه چون اولیطس
دوازده سال سلطنت مصر کرد و اجلش فرا رسید وصیت کرد که بعد از او تاج سلطنت را بر سر پسرش
بطلمیوس بگذارند و دخترش کلئوپاتره را به نکاح برادر در آورند تا هر دو در سلطنت شریک باشند
الا پس از وی این کار صورت بست و میان کلئوپاتره و برادرش کار به معادات و مبارزات کشید چنانکه در
جای خود مذکور خواهد شد

جلوس خسرو بن بلاش در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

۵۵۲۸

خسرو بن بلاش بن [illegible] بعد از بلاش بن فیروز که عم‌زاده پدر او بود در سریر سلطنت جای کرد [illegible]
بلاش ولایت عهد با او بود و چون در کار مملکت مستولی شد بزرگان ایران سر در خط فرمان او نهادند
در ممالک محروسه عمال و حکام خود را نصب نمود [illegible] بعیش [illegible] و بساط عشرت گستر
[illegible] و ماهی دست باز نداشت [illegible] ملک ری [illegible] بودی که
[illegible] خسرو [illegible] و شرب مدام [illegible] ایام مشغول [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] قرار [illegible] در کار [illegible]
[illegible] دلیر بودی که با خواهر خود [illegible] سرکشان [illegible] گرفت [illegible]
خاطر [illegible] لاجرم در کار سلطنت سستی افتاد [illegible] که [illegible] دولت روم بود [illegible]
[illegible] مملکت ارمن و گرجستان [illegible] که حکمران آن ممالک بود صورت حال را عرض خسرو [illegible]
پادشاه ایران فرمان داد [illegible] برای دفع مردم روم [illegible]
[illegible] فرمان [illegible] ارمن و گرجستان و دلیران آذربایجان [illegible] روم [illegible]
[illegible] شد [illegible] سپاه روم مصاف داده عاقبت [illegible] شد [illegible]
[illegible] ارمن و گرجستان آمد [illegible] شمشیر [illegible] مردم [illegible]
[illegible] دولت روم آورد [illegible] خسرو ضعیف حال بود و مردم ایران از وی خاطر [illegible]
[illegible] مردم روم [illegible] لاجرم ارمن و گرجستان ضمیمه مملکت روم

گشت و چون از مدت سلطنت او چهل سال سپری شد بمرض اسهال از این سرای فانی بگذشت مشیخت خواناسلسله
و ملاتان بگذشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

ابتدای فرمانگذاری و اقبال دولت جولیس در روم پنجهزار و پانصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

۵۵۲۹ جلوس جولیس ... در روم

جولیس یکی از بزرگان مملکت روم است که نژاد پلیک را با رتبه شهریاری و بزرگی بهنگ را روز در ایستی
و او تحت کس است که مردم روس سیزر لقب داده و دیگران آن لفظ را معرب کرده قیصر خواندند و از پس
او آن طبقه سلاطین را قیاصره نامیدند و سیزر بمعنی شاهنشاه و امپراطور است و این نام ناوی از آن روی
افتاد که تا زمان دولت او کار روم بر دولت جمهور بود و حکومت با بزرگان مشورتخانه و هیچکس را آن دست
نبود که بصف سلطنت تواند کرد و چون نوبت بجولیس رسید یاد شاهی یافت بالجمله مردم روم در اینوقت
چون علادت جبلی و قوت فطری جولیس را مشاهده کردند سرکشان بد و تفویض نمودند و ممالک محروسه را
بهره ساختند نخستین اسپانیول را به پامپی مفوض داشتند و اراضی شام و مملکت ارس و کرحستان را بکراسیس
کرسیس گذاشتند و مملکت فرانسه را بجولیس سپردند و گفتند اگرچه این ممالک یکسر در تحت فرمان دولت
روم است اما آن استیلا که شایسته دولت است هنوز بدست نشده لاجرم باید هر یک بر این نهایت برد و نظام
و خراج این ممالک را در تحت قانون آورد و جولیس بعد از استماع کلمات امرای مشورتخانه لشکری ساز کرده از
دارالملک روم بیرون شد و از اراضی ایتالیا عبور کرده بمملکت فرانسه در آمد مدت هشت سال در آن اراضی
روزگار برده و کار مملکت را نظم و نسق کرده و فرانسه را آباد ساخته و بلاد و امصار فراوان
بیرون از حدود آن مملکت مسخر نموده ضمیمه دولت روم فرمود و خود در بساط ناموری بزرگوار شد انگاه عزم
کرد که بدارالملک روم مراجعت نماید که در کار سلطنت رخنه اندازد لاجرم بسوی روم رهسپار گشت و چون
این خبر با روم بردند پامپی و کرسیس که در این وقت در روم سکون داشتند با عموم مردم آن بلده باستقبال
جولیس بیرون شدند و او را با شوکت تمام بشهر در آوردند پامپی بر مدت آن سر بود که جولیس را از کشور فرانسه
در بستند و کرسیس را به اراضی شام کسیل سازد و از جانب خویش حاکمی در اسپانیول نصب کرده خود در
بلده روم سکون فرماید تا اگر دست یابد در روم پادشاهی کند و چون امرای مشورتخانه دوستان وی بودند
عاقبت برضای او حکم دادند و چنانکه خواستند و کرسیس کوشش نمودند و این قرار خود تواستند کرد ناچار
با ریسته بیرون شدند و پامپی را در روم بگذاشتند

جلوس ... در مملکت چین پنجهزار و پانصد و سی سال بعد از هبوط آدم بود

۵۵۳۰ ملوک چین

ایدی فرزند برومند ... است که صفت او مذکور گشت از پس ... لوای جهانبانی برافراخت و مردم
چین و ماچین و ختا و ختن را مطیع فرمان ساخت ملکی با جودت جبلی و خوی طبیعی بود و درویش و محتشم را
از عدل او دریغ نمیداشت مدت شش سال مردم چین از حکومت او قرین ابتهاج و سرور بودند آنگاه
ایدی از سرای غرور رخت بدر برده جای بفرزند ارجمند خود ... گذاشت

جلوس ... در مملکت چین پنجهزار و پانصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم بود

۵۵۳۶

چون

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

چون پمپیدی برحسب دست پدر صاحب تاج وکرسی شد بر سریر جهانبانی جای گرفت و مردم چین را در
وایران آورد و او در اطفای حس و حرکی درست بود و هیچ در سلک دیها و در ملک مصر و لاجرم یکی از امرای
او که هم در هوای سلطنت بود دار پمپیدی سر دلی از اسلاک داشت و او را از ملک جدا ساختند

در عهد ای پمپیدی زهری خاص کرد و بعد از احمد احمد جهان در برد

ومدت سلطنت او چهار سال بود

۵۵۳۹

علیه جولیس بر فراز سپهر او پانصد و سی و سال بعد از هبوط آدم بود

چون جولیس پاسی از روم بیرون شد در قلع و قمع او کجست کشت و ملک فرانسه آمده در پیوند گیتو
او شش همی کوشید و سالکین و دروسا امرا از مدل الحی ساخت و درعت و لشکر بر او کلاس خراج
و فرودی از روم پیدا و از فرمود کار به اساس شد که عموم مردم او در احوال صمیم ورزگ خود دستانش میکردند
و امدیت کلانی است پس نمود و چون این سخنان کوشش در های ملک هندوی به یاد می بود و از جولیس مهر او
با ملکه چون کار فرانسه را استوار فرمود و خاطر جولیس از حلی مطمئن ساخت نامه بر و نیک بزرگان مشورتی به
روم فرستاد که با اسم ربیع که بس برده ام و چندین بلاد و امصار زیر فرمان روم آورده ام سزاوار
آنست که مراد در شورتخانه محلی رفیع و منصبی شایسته باشد تا بی مردم شورتخانه بار گفت تا در جواب او
نوشتند که برحسب قانون آنکس که در شورتخانه حاضر است منصب خواهد یافت و فرستاده او را
انصراف داد و نیکه ماهی با امرای شورتخانه رای زد که جولیس در هوای سلطنت رسید کند و دل بر آن
نهاده که رسم شورتخانه را برانداز لاجرم او را با منصب صاحب جمعی حاضر ساختن بزرگان شورتخانه
عازم شد که کار جولیس از اندیشه او بگذشت و فوج از سپاهیان که برای جنگ ایران ملازم
رکاب جولیس بود طلب فرمودند و روزی چند بر ساختند که حکم عزل او به عهد فرستاده و او از طلب
نمودن حساب خراج خویش را پرداخته تا زمانی چون این اخبار به جولیس رسید از آن کار با
روم بوشنده و در بهائی شهر از کسی از مردان سیار بر او گزیده روانه روم فرمود و چندی در راه پیش
ایشان ناگاه از مجلس بزرگان فرانسه برخاسته کف مردم ساخت کار به پیش آمده و از آنجا بیرون
شده به اسپی رهوار نشست و با سپاه ایلغار آمده با سپاه خویش پیوست و همه جا طی مسافت کرده وارد
روم گشت و چون ورود سپاهش را روز روز آوا گاهی هم شد که در او را فرو گرفت و عظیم بزرگوار اوش سپرده مردود
امرای شورتخانه اگرچه از دو سال پابی بودند لکن با شوکت و جلالت جولیس چون دلیل شدند و چندی که
پای او بر رسید و ایشان را از هیبت شوکت شد جلالت جولیس را بیکی از بیازرگانی همه و چون جولیس
در روم ما فوت یافت روزی چند بر سر خزانه دولت روم آمد و بزرگان شورتخانه را کف
در برابر آراستن لشکر و فتح کشور راست این در آنکه شده و در روز رسید ما مدار کفایت
او اینکه با مکنت چندی بسر سارم امرای شورتخانه در جواب او کار به طلب
آمدند و کلید خزانه را حاضر ساختند جولیس در خشم شده فرمود تا در خزانه را شکستند

و بدانجا در آمده چنانکه آرزو داشت در بر گرفت و از روم جمعه بیرون زده سوی فرانسه کوچ داد و
چون مملکت اسپانیول چنانکه از این پیش مرقوم شد تحت فرمان پاپی بود در این وقت که خود بنظم مملکت فرق
و اراضی ایتالیا مشغول بود مرتلیس را از جانب خویش بحکمرانی اسپانیول گماشته بود ناگاه ژولیس لشکرآ
با لشکر فراوان باراضی اسپانیول آمد و مملکت را فرو گرفت مرتلیس نیز ناچار شد و از در ضراعت و
اطاعت بیرون آمد و سر بر خط فرمان او گذاشت ژولیس بحکم فتوت چنانکه اگر کسی جرمی کرده بود و بجنبت سرار
فرمان کشیده داشت گناهش را عفو فرمود و دو فوج لشکر برای استیلا و نظم اسپانیول گذاشته دیگر باره
خود آهنگ روم کرد و باستعجال تمام متوجه آن بلده گشت مردم روم چون خبر ورود او را شنیدند به
استقبال بیرون شتافتند و تقبیل حضرت او را غنیمت دانستند ژولیس در این وقت حکومت و سلطنت روم
یافت و حدود و ثغور آن مملکت را با سپاهیان کارآزموده بازگذاشت و انثانی را که یکی از دلاوران
مامور بود سپهسالار لشکر کرده انجادوده که سوی مملکت فرق بود و مدو سر و چون انجیر کو سر دمایی گشت جهان
در چشمش تیره شد و در جنگ ژولیس یکدل و یکجهت گشت و او را از مردم ایتالیا نه فوج سپاه ملتزم رکاب
بود و در برّی فراوان نیز با خود میداشت در این هنگام بزرگان پاپی مارا طلب کرده اتابارا بسر در جنگ ژولیس
با خود همداستان ساخت و پانصد کشتی جنگی ساز کرده در آب افکندند و از فرق کشتی در آب راندند و کنار
خاک ایتالیا سر بدر کردند و نخست بر سر اتابی ناص برده با او در رزم درانداخت و در حمله نخستین با او درشکست
و لشکرش را پراکنده ساخت تاسی ناچار راه فرار پیش گرفته سوی روم همی گریخت و لشکریانش روی بدرگاه
پاپی نهاده و در حضرت او پیشانی بر خاک سوده مدد و میوستند در این وقت دویست تن از بزرگان مشورتخانه
روم ملازم رکاب پاپی بودند مع القصه چون این خبر به ژولیس رسید سخت آشفته خاطر گشت و در حال ساز سپاه
کرده از روم بیرون شد و بسرعت سحاب و صبا به جزیره بردوریم که هم از ایتالیاست فرود شد و همی
خواست تا سپاه خود را جملگی در آنجا فراهم کرده بجنگ پاپی شود پس ترتیب کشتی کرده شش هزار سواره و
هزار پیاده در آنجا حاضر ساخت و همچنان کشتی همی براند تا دیگر سپاه را ابوی رساند در این حرکت سر ده کشتی
ژولیس با یکی از سرکردگان بحری پاپی دوچار شده جنگ در پیوستند و لشکر پاپی آتش در کشتیهای ژولیس
زده بهر سیرده کشتی را سوختند و غرقه ساختند و راه عبور بر سپاه ژولیس بستند ژولیس چون حال بدانگونه دید
روفس را که یکی از دانشوران درگاه بود در دست پاپی فرستاد تا با او مصالحه اندازد پاپی در جواب گفت که
ژولیس بهوای سلطنت روم برخاسته و مملکت اسپانیول را بی سابقه خصومتی از دست برگرفته اکنون که کار
بروی صعب افتاده این پیر شده است که می الکیر دمس از پای نخواهم نشست تا او را از پای بیفکنم این بگفت
و فرستاده او را خوار ساخته بیرون راند و خود در شهر تُندُن که دارالملک ماکدونیه است ترتیب لشکر و
تجهیز سپاه پرداخت و در آنجا آذوقه و علوفه فراوان مهیا ساخت آنگاه بلشکری مامور کوچ داده بدارص
و از آشیم آمد تا راه آمد و شد بر ژولیس بسته دارد در آن اراضی لشکریان او هر شب همی گریختند و شب اوردا
از اپیروی پاپی ترسیدند و خاطر سپاه را از خود رنجیده یافت پس سران سپاه را فراهم کرده بجتی سخنان

تیرز

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

خبر لشکریان ایشان پیدا کرد آنگاه از حمله پیمان بستند که در جنگ جولیس بدل و جان بکوشند پس از آنجا کوچ داده
یک روز راه ابیس که لشکرگاه جولیس بود فرود آمد باهی جون هیمو از طیمان قلیل از لشکر جولیس داشت چندان
در کار جنگ تعلل نمودند و از آن سوی چون لشکر جولیس تمام برسیده بود هم وی در کار جنگ مسارعت می‌نمود تا روزی
چند بر این سکون گذشت و چون لشکر جولیس فراهم شد از جای جنبید و بر سر ایشان تاختن آورد و از اسیری فرمان
جنگ داد و نایره حرب بالا گرفت عاقبت الامر شکست بر لشکر جولیس افتاد و جمعی کثیر از لشکر او در خندق گرد
لشکرگاه ایشان بود در افتادند و عرضه هلاک گشتند و گروهی در کوه و دشت پراکنده شدند تا بی از دلیران ایشان متا
لشکرگاه جولیس بیافتند و هیچ مرد و مرکب نیافتند چون از آنجا لشکرگاه خود باز آمد و امرای سپاه گفت
که جولیس مردی کار آزموده است بدین ظفر که نصیب ما شد مغرور نباید بود و در حیلت که مردم خود را فراهم کرده
باشد نگاه بن منتظر بودند پس صبح بر سر لشکر از آنجا کوچ داده در مکانی بلند و سرای دانا درست کرده و جای گرفتند
آنگاه ابیس از لشکر جولیس اسیر گرفته و چندی بگرفت و به حیله و اسرار بر گرفتند تا جولیس بدست
گرفتار گشت دیگر شکست شود و ولایت او چند خواهد گردید پس باهی همای بسیار که گذشت و روزی چند جنگ
از میانه برخاست و اما مردی که باهی سرخاطر منطق از مردم خود نداشت بدین سخن رضا داد چون کار
بدین سان دید حاجت بر جمع آوری لشکر مشغول شدند و در این وقت نوح مردی لشکری از مردم سندان
که از باهی از ایشان دیده است شده بحضرت جولیس پیوستند داد از امرای قوی دل شد و لشکرهای خود را مجتمع
ساخته دیگر باره بعزم کارزار حرب پیش آمد و آتش فتنه افروخته شد هر دو لشکر صف راست کردند و صبح تا شب
در هم افتادند و در این کرت از ایشان مدد با ظفر قرار یکدیگر همی کشتند و سپاه کیوان چون گشته شد بعد از آن از طرفین
مردی فراوان کشته شد لشکر باهی هزیمت شدند و به هر جانب پراکنده گشتند جولیس لشکر از این فتح
ولادت که هزیمت شدگان را از جمیع رسانید که از اسیار متعدد داشت و همی در بیع خورد که در این جنگ قدری
کثر مشغول گشت با جمله باهی با مسند دیگر از مردم خود از میانه بگریخت و کشتی در آمده بسوی مصر ساحت گرفت
آن هنگام که بطلمیوس اولس در میان در است چنانکه مذکور شد فرزندش تماشا داشت و او رار
سر در مملکت نهاد چون خاتمه کار و نهایت روزگار او در پایان قصه بطالسه مرقوم خواهد شد اکنون سلطنت او.

جلوس جولیس قیصر در مملکت مصر پنج هزار و پانصد و سی و یک سال بعد از هبوط آدم بود

چون اکتاویوس از جهان برفت قیصر جولیس که در روزگار او بود بر تخت اوکتوس کار سلطنت را با ما
گذاشته و فرزندانش را که بسیار کوچک بودند نداشت با سپرده و در کار سلطنت مستقل گردید و امور
فرمان بر شد کلئوپاترا که دختر فرخ آفتاب داشت و با قیصره چون در دل شکایت می‌کرد که چون با مرده با او
و از برادر بر کنش بیهوده سال از دست ایشان هر دو در خشم شد که هر یک از قیصر جلس رحمه در ملک مورد
الکسندریه سلطنت ملکه از دین سرای اوکتوس در جلوس آمده با لشکری انبوه نهضت و کلئوپاترا هست الملک
شیر گرفت و مدایکاشده سپاهی از آل اسرائیل و مردم فلسطین فراهم کرده مراجعت فرمود و در حوالی طوسم
لشکرگاه کرد و مدتی آن سرابو که با آن در مدت چیزی از شان برکرده خود سلطنت مصر کند در هوس با پی دیگر

۵۵۲۹

جلس

پامپی از مردم شهر از ژولیس شکسته شده یکبار بمصر آمد تا بنظر مودت قدیم در زمان اولتیس از وی حمایت کند چون کلئوپاترا را
میدانست کس بر بطلموس پسر اولتیس فرستاد که اگر رخصت فرمائی در مملکت خود مرا حمایت کنی روزی چند
از شر دشمن آسوده باشم چون این خبر گوشزد تیودتس حکیم شد با دانشمندان که معلم بطلمیوس بود شوری افکندند که در
آمدن پامپی در این ملک چه صواب دانی هر کس سخنی در این کار کرد عاقبت تیادتس گفت هرگاه پامپی را در این
مملکت جای دهیم ژولیس که امروز امپراطور روما است با ما خصومت کند و دور نیست که از او در حق ما رسد
و هم از قدیم او را با اطاله خویشاوندی است و رسیدن او سزاوار نیست و هرگاه پامپی را راه نگذاریم هم
از خشم پامپی که سپهسالاری بزرگ بوده باز زحمت ما روی کند و بر ژولیس حمله خواهد آنگاه از این کار پشیمان
که ما در حق او کرده ایم پس صواب آنست که حیلتی اندیشیده پامپی را بقتل آوریم و سرش را بر ژولیس فرستیم
تا او شاد شود و این مسئله که مکافات تواند کرد این سخن را پسندیدند و تیمیس را که یکی از سرکردگان روم بود
در حضرت بطلموس ملازمت داشت برای انجام این مهم برگماشتند و بطلمیوس با مردم خود و بزرگان سپاه
از اسکندریه باستقبال پامپی بیرون شد و در لب آب بایستاد و پیام داد که مملکت مصر از آن تست هر جا خواهی
فرود شو و هرچه خواهی کن و باین بهانه که کشتی بزرگ بساحل نمیتواند رسید کشتی کوچک فرستاد که پامپی در آن
سوار شده بکنار آید چون پامپی خواست بکشتی کوچک درآید کارنلیا که صبیحه او بود در وداع شوهر بگریست و دل او گواهی
میداد که این سفری مبارک نباشد پامپی او را دل داده بکشتی کوچک درآمد و روی بساحل نهاد چون نزدیک
بخشکی رسید تیمیس خنجر کشیده زخمی بسکر او زد و در حال سر او را از تن جدا کرده جسدش را بکنار رود انداخت
کارنلیا چون او را در حال شوهر بدینگونه دید فغان برکشید و زار بنالید و در حال کشتی خود را در آب راند
و از پیش برفت چنانکه مردم مصر نتوانستند او را دستگیر ساختن

۵۵۴۰ آمدن ژولیس بر شیس بمصر پنجهزار و پانصد و چهل سال بعد از هبوط آدم بود

دولت روم

چون ژولیس دانست که پامپی بمصر شتافته با مردم خود گفت و روا نباید داشت تا دیگر باره حرکت بپا کند
و کار صعب شود پس فرمان داد تا سپاه او در ساحلی درنگ کرده خود و سی و پنج هزار سوار و سه هزار و
دویست تن پیاده برداشته بسوی مصر تاخت و بشهر اسکندریه درآمد و در آنجا در سرائی سکون کرده چون
سپاه او اندک بود اطراف خویش را از حول لشکر بیگانه نیکو حفظ کرد تیادتس خیال میداشت که کاری
نیکو کرده و رای صواب زده و ژولیس از قتل پامپی خود را امین نموده پس سر پامپی را برداشته نزد ژولیس
آورد و چون چشم ژولیس بر آن افتاد روی از آن بگردانید و بگریست و فرمود تا سر او را با پیرایه بپوشانید
بزرگان با حاکمان سپردند آنگاه مردم مصر چون عدد لشکر ژولیس را اندک دیدند سر از طاعت او برتافتند و بروی
شوریدند و در این هنگام چون با وی مخالف بودند ژولیس خود را نتوانست حاضر نمود ناچار اطراف خود را
استوار کرده نشست و سپاه خود را از اطراف طلب نمود و گفت اولتیس در زمان حیات خود از من قرض
گرفته اگر فرزندان او ادای آن دین کنند تا من از حق خویش از ستوم روا باشد در این وقت تیتس وزیر بطلمیوس
برای آنکه مردم را بر ژولیس بشوراند با خلق چنان وانمود که ژولیس را یک طمع در اموال و اتفاق مردم مصر بسته

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

در ولایت مصر پادشاهی بطلیموس نام بود و او را دختری بود کلئوپاتره نام و برادرش بطلیموس برای سلطنت مصر کار
بخصومت و منازعت کشیده آخر الامر انتقال تاج و تخت ممالک مصر به بطلیموس شد و کلئوپاتره
برادرش با سپاه و لشکری از روم حاضر شده و میان ایشان بحکومت کم لازم کار زد و خورد در مصر بحال بود
تا آنکه کلئوپاتره چون این سخن بشنید برای آنکه جولیس را پیشوا شود که در بعالی کس بود و فرستاد که من
با شما همگام و صورت حال را معروض خواهم داشت و چون مردم بطلیموس مانع بودند که او را بحضور
ببرند آنگاه کلئوپاتره در جامه ای پیچیده شد بکشتی کوچکی سوار شده بسوی آمد و در کنار
سرای جولیس آمد و در رختخواب پیچیده تا آنکه جولیس برو دادرس کلئوپاتره شد که تا صد هزار سکه زر بود
می آمد و در روی او ما دیده و هیچ سخن نشنید که آنگاه که جولیس آمد حال مصر را که شنود و سرو تدبیر بود
داده و بفرستاد که پیش بطلیموس فرستاد که او از قرار مصر بروم بودی
چون کلئوپاتره خواهر کوچک بطلیموس بود و اگر سر و خط فرمان او کرد او را اسیر نمود و سپاهی از روم ابرد اصلاح
بود و اگر خاک این بوم آمد لشکر روم پیاده آمده و هم در بند از اصحاب رسانیدند که از بطلیموس چیزی
بجان اصحاب فرمود که کلئوپاتره وقت برای جولیس بر در در شوش بگاه رسید و در میان مردم
مصر آمده راه از سر گرفت و در میان آنکه خاک را برسر می ریختند و که مردم مصر چند آمده و شنیدند یک
جولیس بر کنگ آمده و خواهر او را فرست داد و آتش زده و با هم بر گشت و در آن سوی جولیس بود
که هیچ بود که عمرو بود و آبی مر رود بود و این رسید رهبر لشکریان جولیس داد مردم مصر فراهم
گشته و جای عظیم بر داشتند جولیس چون آمد سید در کنار مصر ملک داشت و با ایشان گفت که ستاره پیدا
گران شوش کنید که خود را بهلاکت اندازید مرا دولتی و صحی فرموده اند میان اولاد و حکومت کم و در هیچ حال
بالای شما زیان نخواهد بود و مردم با سخنان او از آن شورش بر آمدند و بر یک سرای خود رسیدند پس
داد کلئوپاتره و بطلیموس را بحضور اصحاب حاضر کردند و اندر نامه اولیس را قرار کردند که مردم بود که بطلیموس
و کلئوپاتره در مصر با هم سلطنت کنند و پسر دیگر و دختر کوچکتر شان در جزیره قبرس حکومت فرمایند چون
اینکار معلوم شد جولیس گفت اگر چه اکنون قبرس در تحت فرمان دولت روم است من آن ملک را
بخصوص کم تا از حصومت از میان رخیزد و در کار مصر دخالت ننماید و در خیش کرد است کلئوپاتره بطلیموس را
با او بجزیره قبرس خواهد فرستاد و خود سلطنت مصر خواهد کرد پس با جولیس شغل شده مردم را شورانید
و به هزاران از اهالی مصر را فراهم کرده بجنگ جولیس برانگیختند و اخراج فرمایند مردم از
هر جانب سرای او با جولیس برو دست یافتند و از راه دریا سواره شدند و هر چه آمد جولیس درب
بر آنها بود و بعضی جولیس مردم مصر جولیس را محصور ساختند و راه آب را ببستند و در آخر چند جا حفر کرده
آب برآوردند و از آن معاش می کرد تا سپاه او از بحر دری او رسیدند و کشتیهای جنگی قرار داد جولیس
با مردم از سرای خود برسیدند و خویشتن را بلشکرگاه رسانیدند و صف مردم مصر را یکی بیرون تاختند و او
گرفتار شد جولیس چون کار رسید نکو سید خود را در آب افکند و با یک دست هر سخن که با او بود در گرفت

از آب بیرون داشت و با دست دیگر آب ورزی کرده خود را بکشتیهای خویش رسانید و مردم او گرفتار گشتند تا مردم مصر چون سخت طلب او را مشاهده کردند که از چنین ورطهٔ رهائی یافت بهر امید نبودند که بدو ظفر نتوانند جست ناچار حیلتی اندیشیدند و بطلیموس کس نزد او فرستاده آغاز زاری و ضراعت نمود و گفت اگر ژولیس بر سوی شود او را در اطاعت خواهیم بود ژولیس بی چون دل در هوای کلیاپتره داشت سخنان او را استوار نمود و دیگر باره آهنگ اسکندریه کرد و در این وقت سه هزار تن از آل اسرائیل و ده هزار تن از لشکر روم ملازم رکاب او بود با مصر چون ژولیس سوی اسکندریه ره سپار آمد و بساحل رسید بطلیموس با مردم خود سر راه بروی گرفت و جنگ در انداخت بعد از کشش و کوشش بسیار لشکر مصر شکسته شد و بطلیموس از میانه فرار کرده خواست تا جان بسلامت برد و از کمال دهشت خود را در رود نیل افکند تا از آنجا عبور کند در این وقت اجلش در رسیده در آب غرقه گشت و مملکت مصر یکباره متصرف ژولیس آمد

٥٥٤ جلوس ژور پلیک پنج هزار و پانصد و چهل سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک چین

چون وانگ سو وانگ پسر شدی را از پدر داده از میان برداشت و خود بسیر آن حکایت نداشت که بر اریکه سلطنت برقرار نبیره سوری ژور پلیک را که در این وقت دو ساله بود به مثال برگرفت و بتخت پادشاهی برنشسته حکمرانی همی کرد تا مملکت چین را با امر و نواهی خویش تنها ساخت و مردم حمل حکومت او را سهل شمردند و چون سه سال بدینگونه روزگار برد ژور پلیک رخت از سرای عاریت بجهان جاودانی کشید

٥٥٤ جلوس کلیاپتره در مملکت مصر پنج هزار و پانصد و چهل سال بعد از هبوط آدم بود

سلطنت مصر

چون بطلیموس از میانه برخاست و مملکت مصر در تحت فرمان ژولیس شد و بتاد و حرم بسرای خویش آمد و کلیاپتره را که ستاره وار شرم رخساره‌ش آواره کشتی و صدل از غیرت لعلش جو شدی حاضر ساخت و مجلس را با دیدار او بهشت و بهار کرد و با جامی از صبح گوهر شاد آب برگرفته از جای بجنبید و قدم پیش گذاشته سرکرده کلیاپتره را بوسه داد و تاج بر سر او نهاد و گفت سلطنت مصر بلکه پادشاهی عالم شایسته تست و برای آنکه مردم مصر بشوریده نگردند که ژولیس نام ملکه را مدت معشوقه خویش نهاده برادر کوچکترش را که یازده ساله بود در کار سلطنت با او شراکت داده و گفت این کار چهارده ساله تو کفایت ملک و شراکت خواهد کرد و از این روی که ژولیس دل بر نهیده است که کلیاپتره را گذارد و در روم مراجعت کند مدت نه ماه در مصر جای اقامت انداخت و همه شب تا روز با کلیاپتره عشق باخت و همراه و جیال در روز کیش اوشیحه بود که هرگز با سلطنت و مملکت مصر بود و همه شب با کلیاپتره میگفت که مملکت آسیا و دیگر ممالک روی زمین جا را برای تو تسخیر خواهم کرد و سلطنت آنجمله را با تو خواهم گذاشت و در این مدت از کلیاپتره پسری آورد و او را قیصریان نام نهادند از آن است که فرزند قیصر بود و قیصر معرب سیزر است و ژولیس سیزر لقب یافت چنانکه مذکور شد مع القصه از طول زمان توقف ژولیس در مصر و عشق ورزی او با کلیاپتره و کار ممالک محروسه پریشانی یافت و بعرض ژولیس رسید که فارناس فرمانگذار روم پنطه که اکنون به اسلامبول مشهور است از دریا عبور کرده و بخاک روم درآمد و بعضی بلاد و ممالک عرضه نهب و غارت نموده ژولیس ناچار تنده دل از او وداع گفت و برای نظم ممالک از مصر بیرون تاخته بحدت نظم بلاد شرقیه پرداخت ممالک آسیا زمین و کردستان را نیز از آنان که او را ای زن بود بسپرد و جمعی از لشکریان را

فارناس پسر مهرداد ... سکونت ... واقف ... ملوک ... ممالک ... مفتوح ...

وقایع بعد از سقوط روم تا هجرت

و آن مدت او چنان که اگر خسروی ملاشس کرد آسوده سلطنت ایران داشت لشکریان از راهی فرستد [illegible]

[illegible] هرکاس [illegible] فرمود که [illegible] و قصه اگوم [illegible] را [illegible] شام [illegible]

[illegible] شد چون [illegible] معلوم گردید [illegible] چون [illegible] راه میرسد [illegible]

[illegible] مصالحه [illegible] و مصالحه را [illegible]

[illegible]

[illegible] امام [illegible] فرموده

سپاه [illegible] مردم [illegible] معلوم شد لشکریان [illegible]

[illegible] روم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شهر [illegible] حرارت کرده

[illegible]

[illegible] لشکر [illegible] جواب فرمود [illegible]

[illegible] مصالحه [illegible]

[illegible] روم [illegible]

[illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible]

[illegible] مردم روم

[illegible] سپاه را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عبور جولیس به انگلیس چهار هزار و پانصد و چهل سال بعد از هبوط آدم بود

۵۵۴

جزیره بریتن بزرگترین جزایر یورپ است طول آن پانصد و پنجاه میل و عرضش سیصد میل است و این جزیره را
سه بهره کرده اند بهره نخستین را انگلند گویند بخش ثانی را اسکاتلند خوانند و قسمت سیم مشهور به ویلز باشد و این هنگام
ایشان را ملکی یا پادشاهی نبود و مردم آن اراضی خانهای از چوب کرده و در آنها بسر میشدند و هیچگونه علم و فضلی در میان
ایشان نبوده و همه روزه بکار دام و گوسفند نامی استعمال داشتند و ایشان را هیچ جامه نبود عریان بسر میشدند و بدن را از رنگ
میکردند و موی سر را میکندند تا از قفای ایشان آویخته باشد و موی سبلت را نگذاشته موی ریش را از بن میستردند و کیش بت
پرستیدن بود و سلاح جنگشان یک شمشیر و یک سپر بود اما جولیس روزگاری بود که آهنگ داشت
که جزیره بریتن را تسخیر فرماید در آن هنگام که از سفر مغرب مراجعت کرد چنانکه مذکور شد روزی چند برنیامد که مارکوس مرد
و کوچ سفر داد و با لشکری فراوان از روم بیرون شده با راضی فرانسه آمد روزی چند را بکار ایشان و احکام و احوال
خویش پرداخت و آهنگ جزیره بریتن نمود و چون مردم بریتن پیوسته با هم از در نزاع و جدال و نفاق
بودند جولیس غالب شد و قیصر بدان اراضی شده در حمله نخستین لشکر ایشان را شکست و در قفای
جماعت تاخته جمعی را بقتل آورد و بر اراضی انگلند استیلا یافت اما در این سفر قیصر را آن اعداد نبود که تمامت
بریتن علیحده جوید لاجرم روزی چند در انگلند بسر برده با راضی فرانسه مراجعت فرمود

عبور جولیس به جزیره بریتن و خاتمه کار او چهار هزار و پانصد و چهل و یک سال بعد از هبوط آدم بود

۵۵۴۱

جولیس چون از انگلند باز آمد یکسال در فرانسه سکون فرمود و اعداد سپاه کرد و سال دیگر بر سر جزیره بریتن تاختن
برد مردم آن مملکت یکدست و یکداستان شده با جولیس مردانه جنگ کردند چندین مصاف دادند و هم عاقبت مغلوب
جولیس شده قیصر بدان اراضی دست یافت و تمامت آن جزیره را مطیع و منقاد ساخت و حاکمی از جانب خود نصب
کرده با راضی فرانسه مراجعت فرمود در اینوقت در حضرت او معروض داشتند که دو پسر پامپی که بزرگ را نیس پامپی گویند و آن
دیگر را سکس تس پامپی نامند در مملکت اسپانیول شورشی عظیم کرده اند و مردمی فراوان گرد ایشان فراهم شده و ممالک
متصرف در مملکت اسپانیول را بهم ایشان بهر جانب پراکنده اند جولیس بی محابا از جای جنبید و لشکری نامحصور گرد آورده
بجانب ایشان تاختن کرد دو پسران پامپی نیز در برابر او شدند و جنگ بپیوستند و چنان بکوشیدند که کار بر سپاه قیصر
تنگ شد در اینوقت جولیس در میان سپاه بهر جانب بتاخت و عنان برمی آورد که ای مردم استوار باشید تا نام
بد شد در راست نیارید و مردم گویند دست کودکان پامپی شکسته شدند مع القصه بهزار زحمت جولیس در آن جنگ
ظفر جست و سپاه پسران پامپی چندان کوشیده بودند که سی هزار تن از آن جماعت مقتول بودند بالجمله کنیس پامپی معتمد و
از میدان جنگ فرار کرده بگوشه غاری مخفی شد و سپاه قیصر او را بدست آورده سرش را از تن برداشتند و بحضرت
قیصر آوردند اما سکس تس را او را بدست نیامد و از پیش گریخت قیصر از پس این فتح شاد و خرم شد و در مملکت
اسپانیول دوست و دشمن را پاداش و کیفر کرد و حاکمی از جانب خویش نصب نمود و خود با راضی ایتالیا آمد و داخل
شهر روم گشت و وضیع و شریف در حضرت او مجتمع شدند و بقتل جماعتش افتخار جستند در اینوقت اسامی که سپهسالار
لشکر و اشراف ممالک بود در شهر روم قدم پیش گذاشته رئیس نوسید و معروض داشت که امروز قیصر را کمینه رده

بدین

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۷۱۳

[illegible] پادشاه فرانکمار است و پادشاهان را نامی است [illegible] در سرحد [illegible] اطلاق شد چنانکه دول
سلاطین [illegible] و چین است [illegible] ساخته [illegible] پیش شد [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] مردم روم [illegible]
[illegible] و [illegible] کشور [illegible] جمهوریا
[illegible] پادشاهی کند در ممالک [illegible] چه عجب است که چندین
مردم [illegible] سال [illegible]
[illegible] مردم روم با دولت جمهوری [illegible] پادشاه
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] چون قیصر [illegible]
[illegible] روم [illegible]
[illegible] قیصر [illegible]
[illegible]
[illegible] قیصر [illegible]
[illegible] قیصر [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] مردم [illegible] قیصر [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] سال [illegible]

[illegible] سال بعد از هبوط آدم [illegible] ۵۵۱۳
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
ملک [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]

۹

حمص ترک شد ناچار با هم متفق شدند و در قتل وی و نهایتی کردند و بر وی شوریدند و او را گرفته در زندانی کشت و در اندک مدتی بار کردند و از نسل سیند اخذیر ابا د شاهی بر داشته شد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و مدت سلطنت و ایک موانک در مملکت چین بیست و پنجسال بود

٥٥٤٠ فرمانگذاری اناله در مملکت روم پنجهزار و پانصد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

دولت روم — انانی سپهسالار جولیس بود چنانکه بدان اشارت شد انگاه که جولیس را بقتل آوردند و اغسطس فرزند خوانده او سرانجام یکسال بود و ثقل سلطنت نتوانست بر داشت اناله فرمانگذار روم شد و امرای مشورتخانه بعد از جولیس قوتی بدست کردند و پس از روزی چند حکم از مشورتخانه صادر شد که اناله باید اراضی شرقیه سفر کند و آن بلاد و امصار را منسخر سازد تا مماد العد از قتل قیصر در انجا و دشمنی با دید آید پس اناله ساز سفر کرده لشکر برآورده و کشتی در آب راند و بهمه حالی مسافت کرده از ساحل بحر شام سر بدر کرده و بدان اراضی در آمد پیوسته در دل داشت که آیا کلیاپتره ملکه مصر را چه خیال و چه خیالی است که با مثل جولیس پادشاهی جمیله و شیفته او گشت و این خیال همه روزه خاطر او را زحمت میرسانید و مرا او را بخاطر کلیاپتره جنبش میداد ناگفته فرود کرفت و شرح آن مدتی شد و او در اینجا دست آویز بود که وسیله دیدار تواند شد واریم زیرا که مشورتخانه روم بی حجتی متعرض او شود که است در اینوقت بعرض او رسانیدند که حاکم بلده فنیقیا که در جوار حلب است وا از جانب کلیاپتره در آن اراضی حکومت کند با فرمانگذار را ناملکه از عمال خسرو پارس شاهنشاه ایران است متفق شده و بدان سر است که با سپاه سلطان ایران لشکر روم را از اراضی معدوده بیرون کند و شام و بیت المقدس را دیگر باره ضمیمه ممالک ایران سازد اناله از این سخن شاد شد و رسولی نزد کلیاپتره فرستاد و نگاشت که این تاج و تخت را بقوت قیصر باقی و بر قرار دولت روم صاحبی است و با اینکه دریافته این عمال تو در اراضی حلب دشمنان دولت روم را بدوستی میکنید و در مخالفت تو متفق شده اکنون خود در خانه در سلیسیا که لشکرگاه ما است حاضر شو و بتحقیق این امر بپرس و عمال خود را از شبه بری کن و اگر بر تر اندرو و تاج و تخت بایدت گفت وداع اقبال و بخت باید کرد و این نامه موشحی و فرستاده بپرداز و در عشق کلیاپتره را در دل برافروخت چندانکه خوی دیوانگان گرفت اما از آنسوی چون نامه اناله بکلیاپتره رسید با خود اندیشید که چه لازم است با اناله مصاف دهم چون که جولیس نمانده صواب است که او را دریابم و کار بمراد کنم و عزم کرد که بسر او شده او را دیدار کند

٥٥٤٩ رفتن کلیاپتره در نزد اناله پنجهزار و پانصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم بود

کلیاپتره ان جمال که داشت که در اقالیم سبعه مردم با یاد او در حیرت شدند و با نام او مسحور گشتند و در فنون شعار آن دقایق میدانست که خیال عاشق هر بر طریق ارادت خود در رقص میکند (محال) است و یکی از حکمای فلاسفه بود که در فنون حکم دست قوی داشت چنانکه او را در علم طب و دیگر علوم کتب مصنفات که هم بنام او رقم کرده اند و با زبان فارسی و عربی و اسپانیه و در کلیسه و سریانی و ترکی و قبطی و فرنگی و لاتین و غیر آن دانا بود چنانکه در شمار ده زبان بفصاحت بیان و طلاقت لسان سخن میگفت و در هر دولت که کس برد او شد محتاج

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

فرمان بود تا محمود چون نامه استانه بدو رسید و بحال ورشت او در اصغا فرمود و فرمان ملک صادق چیزی کرد
که وا ایشان شوند که بلطف کرد که پیچ انسانه را چگونه باید گفت مر کس پنهان مذهب وراء همه دعا فکار رسما مهاد
کههانه را رسید که ملکه مصر را مکانت بهد و چندان حشمت که اگر همه دولت بسی پدر و شاید مامون دولت شوالیت
مولت بسته کرد ان برزم و داد و مرد کیسم تا هر گرا حد احوال طهر بدو مد کلیاپتره چون آن کتابت را اصغا فرمود سکه ای که
درمصر المروف که ما اسامی سرو کسید روی مدیخه کرده و فرمود مراد چه مانند کشور آشوم و لشکر بکرم من حود حکمه
عالم را احکم کیم در سلامت اسانع افسر سایم و بر حاکی و حاکم بشایم قباب با وبدار من دیوانه شود و ستاره ما طاروس آسا
سدهم کنون در کار آنچه هیچ تحواهم و مدو کیح پرکسید ه تحواهم ساخت خود مدر کاه او یادم و اسامی را ما به دلاف قر یک
خوانش سازم و سالها آموخته حشمش جواب حر کوشش وهم ان یکمت ساز سفر کرده و در قرب آب ولا خوشاب و ساقیان شهوار
جامه ما ، بار بدیه لالی از سر انسامی فراهم کرده و فرمان داد تا همی کشتی از کرگان باهر دی که یک احوی فرشته در روی برود
همه سفر آماده شد و آلات طرب و ادوات لهو و لعب را که بموار ه در رزم کلیاپتره بکار می بستند با خود برد و مشغلها
در دار الملک مصر کوچ داد و اهیکساره ای سیه پا نمود و چون بحیر نشانه رسید دل در برش طپیدن گرفت و در کار لشکر را
طلب و بسبب استعمال کلیاپتره فرستاد و همی برار ه خوش را ارد و شایسته آن که اوکه چیکان شب در که کار
ما اجواد مسند اما ملکه مصر هیچ بدو مکرست و یک شب لشکرگاه ها را فرو و شده سرا پرده رهسپار کرده و دلواره دوست
دشمن بکمر و سیر بر خود در بهاده و در آن حشمت و آن چهره که دل خور شید از فروغش بیشه بود و هر صف فرمود تا
مرصع گوهر جواهر رخشانش مغرب لعل رخشان بود و بر سر نهاد و آن گیسو کاکل سمن بارا در از رشتی چون سرو آلو کشیده اند
مفرق شد و شگرفان سرا پرده بیرون سرا پرده دو راست کرد و مدت سماء ه گوشش روز چشم را ه بود چو ل
معلوم کرد که کلیاپتره مدبکای فرود شده کس بر ه و فرستاد و پیام داد که ملکه مصر را چون بسیار و کم چشم با را آمدند
خود بر دوش بیاحت و محرم باز از اعتبار خود کاسش بغر بر دکلیاپتره در جواب گفت کس رای دور نمود و وام و ساعتی
بعد هم پرسیده ام کنون بر ما به است که بزیارت من کرمد و بر دیک من آید چون کلمات وی برنامه رسید تو از رما
در او سرا پرده ملکه مصر را پیش گرفت و چون راه بدانجا بر دیک کرد و آل احسانات حشمت و جلالت بدو در حریم
شد چه بمد سرا پرده در چشمش دیباج ششتری و مسا ، دشری نمود پس قدم در سال سرا پرده که نهاد کار حسن بر بد
کلیاپتره نهاد که بدو از بس چون آفتاب رخ دیده ملکه دو نظره اول دل او را بشد و از هوش بیگانه گشت و دیدار سپارده
ولی مرا او بها دو او با رنگ ست و دولت نمود کلیاپتره او را گرامی داشت در پهلوی خویش بنشست و فرمود و آن مه
او را برادر که در و حضر بسیاری پیش کرد را یندو سار مهمانه ای را روز و طراز کرده و رامی شاهوار راست کرد و در وی از شاه
جان شان آورد که از دور و رشت بی خبر بود و سپس ها ی شاهانه او هر ا رحرب و حسرت از ز ددکلیاپتره برون شده سرا
دلش آشی اورا دو گفت کرا اگر انسانیات سلطنت است که کلیاپتره را ست و ولت روم کنار خواهد امد دور
دکلیاپتره را اضافت ملک و هیت و چون ملکه مصر در سرای او بار یل شد شاه از رفت نصاحت و حضارت
ساکان سید ه بود پس زبان بمدحت گشود و گفت بر رگیران مال هیات که ملکه مصر از من گرد و در آن کس نیکی نمود
کلیاپتره در جواب گفت که نیکو تر از این ضیافت آن باشد که من در مصر از اسبابه ای خواهم بود و در روی کر با اشاه کوچ داده

حاشیه: [illegible]

ولی بر آن نبوده باتفاق وارد اسکندریه شدند و کلیاپتره وعده وفا نموده اثاثه را مهیا طلب فرمود و رمی چون
بوستان بهشت آراسته کرده و فرموده دو مروارید شاهوار حاضر ساختند که گوهرشناسان هر یک را با صد هزار دینار
در شرح بها میدادند پس بفرمود یکی را در جامی نهاده و محلول ساختند و بدست ملکه مصر دادند تا بیاشامید و آن دیگر را
خواستند تا حل کرده بدست انطونیوس دهند تا بنوشد هنگام ضرورت داعی هست که من نیک گردن توانم نمود
ما تمام داسم که کلیاپتره بهتر از آن بهای تواند کرد و چنان فریفته و شیفته عشق او بود که سر از فرمانش برتافتن نتوانست
و ترک جان و مال و سلطنت روم گفته در حضرت کلیاپتره رحل اقامت انداخت و در عشق رعنا شوی او همی روزگار گذاشت
و پس از مصاحبت با کلیاپتره در آن هنگام اکتبو از آنکه یکی از مهیا لاروان از روم بود در تلی خرابه داشت در قفا
چون این واقعه بعرض کلیاپتره رسید زیرکانه اشاره پرسش کرد و در سیم جواهرش کرده که تا چون سپهر چرخ
توانا شد که ترا رای دیگر در سر آید تا سد هست اى برای آنکه او در آن چشم فرو نشانید و خود مهربان ز حکمت
عربستان و شام و بیت المقدس و کلیکیا و فنیقیا را با جزیره قبرس بدو تفویض نمود و مدت دو سال کاهی
روم شده و بار ها اسکندریه میتافت و بعشقبازی مشغول بود و در هر وقت یکی از رستگارها که در مملکت ارمن بود سپاه
روم طمع در بسته و اتحاد در آمد و بر بال و رنگ باغ نشستند و گرفتند و سر حصنی از این در این سکنه بود که بهای
فراوان داشت هم آن را بر داشته با خود ببردند از بردی در میان مردم ارمن و سپاه روم کار بمنازعه و مجادله کشید
و امور آن اراضی مشغول گشت چون این خبر بمردم روم رسید امرای مشورتخانه حکم دادند که بهای لشکری لایق فرو گذاشته
مملکت شود و کشاه کاررا بر کیفر کنند و مردم ارمن را امیدوار ساخته تا بحود نشاندند لاجرم بهای باز پیاده
کرده از روم بدر شد و عشق کلیاپتره چنان در وی آویخته بود که گاهی بطرف ارمن توجه کرد و گاهی احیانا عنان
عزیمت بسوی مصر کرد و امید وار کمال شوق چنان باشتاب همی طی مسافت کرد که از جمله لشکریان که ملازم
رکاب او بودند هشت هزار تن عرصه هلاک و دمار گشت و خود با این استعجال باسکندریه در آمده در کنار کلیاپتره
آرمید و از جاه و سلطنت او را امید نداشت چون روزی چند بگذشت اشتی در حضرت معشوقه معروض داشت که من
رند گاه بیمار از رای تو خواستم و در دل دارم که مملکت جهان اگر همه بر فرزندان تو قسمت کنم و کلیاپتره
دو پسر از ماجی داشت که یکی را اطلیموس نام بود و آن دیگر را الکسندر میخواندند و از خولیس نیز دو پسر داشت پس از آن
روز که با استانی بحوار گشت و بسالم و ربع النصف شکایتی از رم آراست و چهار تخت کذاشت چهار
پسر کلیاپتره را بر آن بر نشانید آنگاه سلطنت قبرس یک پسر کلیاپتره وعده فرمود و لباس مردم سلطنت را
در بر او کرد و تاجی بر سر او نهاد و سلطنت اراضی شام و سیرار ا با دیگری وعده کرد و هم جامه که لایق آن بلاد
داشت با تاجی بوی داد و پادشاهی میدرا با قیصاریان که کلیاپتره از خولیس داشت وعده داده هم تاجی
بر سر او نهاد و سلطنت لیسیار الکرهم از اراضی معر ساتراپ تان دیگر گذاشت و گفت مملکت ایران را پس مسخر خواهم
نمود و در شما پسر قسمت خواهم کرد این گفت و چندی روزگار بعیش و طرب گذرانید آنگاه باتفاق کلیاپتره آهنگ
اراضی ارمن فرمود با آنکه از قرار حکم مشورتخانه کار آن ممالک را اصلاح کند پس از مصر کوچ داده و از پلسیلس در زود
فرات عبور نموده همه جا طی مسافت کردند تا کنار رود ارس رسیدند آنگاه از رود مال یکی از روستای ما در رسید

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۷۱۶

کروا نرادولت روم درکناری و عصبیت امرای شوربخانه کار را دست ترد خواستند کرد و پادریها را شکر کرده
و بحث سوی مصر شاهی و جمعی از لشکریان را ارجب و شدت سرما او بر ساختی خود دو بزرگ زدهمان
یان پیشیع بودارد ارند و عصبیت سرا در حکمرانی و سلطنت ساقط سازند امانی در هم شده و انجا سردار سپاهی
باسپاه مرای انجام کار را رمتن کرده خود عزیمت روم فرمود و سازش کنند صواب است که کلیاپتره را
سوی مصر گسیل فرمایند و بحث اصلاح کار خود و پرداری اما سلطنت با عشماری مصوب نمند و پدران قوم
دعوی بزرگ جان و جاه داشت امانی مدین سخن حیران نمند او کلیاپتره مرکب سلطنت ماند را ترمیم
ماند پس با شاهان سوی روم ره سپار شدند و سهل مصیبت بر من را در هم نوشته در حرره وسیاست که از حرار روم را
وارد شدند و در انجا معلوم شد که سپاه روا امانی سریشتیب دارو چه بزرگان روم در دفع او همت شده اند و اکنان
پسر خوانده او سس مرتد شده و سر رسیده خود و خوی سلطنت دارد و مردم او و آنکه دیگر بعد چه پسر خوانده و قیصر باشد
در صوب امانی ارکلیاپتره مکان شد که سپاه امرای اخلاص خود و دوام دولت و سلطنت خویش در او از
مرامرد ارسالان رکیرد و این معنی را مایه موت خود با دولت روم کرده با طلبیان خاطر سوی مصر مراجعت
کرد امرم در اکل و شرب جانب حرم را فرو نگذاشت کلیاپتره به سرت آسمی را دریافت و دوری دست سکه
رهزان و کرده مدت سامانی داد و کف سوی که ملکو کلیب چون امانی خواست آن را بوید دست زده
آن گل را از دستش گرفت و فرمود با یکی ارکناه کاران که در محبس بود حاضر ساختند و آن گل بدو سپرد
و که بوی چون بوسید در حال بمرد پس روی با امانی کرده و گفت در حق من ظن بد مبر چه اگر خواهم هلاک ترا
رهی دیگر را نیستم انکاه ار سیاست با شاهان دارو داشت شد مدوران کسو که بعد از شوربخانه نکاح امانی
داده بود در انجا سکون داشت کلیاپتره با او بیار زن و مرد انس ملک او در حضر شفقت پرورد ل بسته
و محل را ارزکوار و محترم داشت و مردم است اگرچه در دل کلیاپتره به بود بد اما چاره کمال نمک و قهرا امر
ما لا اعتبا و بشدند در اوقف امرای شوربخانه روم حکم داد که امانی امرا او و سپاهیان خود را از جنت
اشراف داده خویشتن به تنهایی در شوربخانه حاضر شود چون امر با امانی رسید دانست که بزرگان شوربخانه بدان
سر در کرد او را از ریاست خود ساقط سازند دوستان خود را جمع کرد و با ایشان شوری از اند جهت اجماعت
گشتند که کار از آن گذشته که تو خواهی رفق و مدارا ماتی و تحمل نام دولت یکی از ملک عکس پسر خوانده
معراست که دل شرو سروی پس دارد و سرکز از پای نشیند با دست در آغوش دولت کند برالا بدما ند
مال و مصاف دادن است هرگز احوال هیچ شاه و دولت با هرکه پشت کند بر خاک مذلت افکند امانی
این سخن را با صدق مقرون دانست و سر از حکم شوربخانه برتافت با عشق کلیاپتره او در اعمال نکذاشت
که امداد و سپاه تحمیل لشکر پردازد و خصم را که اشته بهمه رو در کار خود در اعمو و لعب یای میبرد و سخن حر
از کلیاپتره نشنفت و کوس حر بر سخن او مصاد و دیده مهر بر زر دادی نکشاد
در زادن کلیاپتره پسر او در سن پنجهزار و پانصد و پنجاه و یک سال بعد هبوط آدم بود ۵۵۵۱
از ان پیش مرقوم شد که خوبس انکاه که تاج سلطنت بر سر کلیاپتره نهاد در ای دفع اندیشه مردم را از کومکر

که آن هنگام یازده ساله بود با او در سلطنت شریک کرد و گفت اکنون چون رتق و فتق امور بپای مردی تمامت امور کلیاپترا
باشد و چون بحد رشد و تمیز رسید شریک خواهد بود در این وقت که او مردی مأمور بود دولت آشکار روی بستی
داشت کلیاپتره در هم شد که مبادا اتابای در دست اخطس نابود شود بعد از او برادرش بر کار ملک چیره
اندازد یا خواهد با او مشارکت کند چنانکه خود نیز مقرر داشت پس زهری در هدیه تعبیه کرده برادر خود را بید
و او را از میان برداشته دل را از اندیشه او فارغ ساخت

۵۵۵۹ ابتدای دولت ملوک حیره و جلوس مالک بن فهم چهار هزار و پانصد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک حیره

حیره نام شهریست از عراق عرب که از آنجا تا کوفه سه میل راه بود و آن بلده از اراضی حسن غیران حیره بسیار
میامیدند و این نام بدو از بیرون قباد که حسان بن تبع که شرح حالش مرقوم شد گاهی که عزیمت بلاد خراسان
فرمود چون بدان اراضی درآمد ضعفای لشکر خود را در آنجا باز گذاشت و فرمود قال حیروا ای اقیموا پس آن مقام را
حیره گفتند مع القصه آنگاه که شهر سبا بسیل عرم ویران گشت و عمرو بن عامر مزیقیا و سایر ممالک
پراکنده شدند ملک مالک بن فهم بن غنم بن دوس بن عدنان بن عبدالله بن زهران بن کعب بن الحارث بن کعب
بن عبدالله بن مالک بن نصر بن ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان
بن هود علیه السلام بعراق عرب افتاد از پیروی که پدران او با عمرو بن عامر مزیقیا کوچ دادند و بشام آمدند
و سکون کردند چنانکه مذکور شد اما چون عمر از جهان برفت و نوبت به جفنة بن عمرو رسید و هوای امارت
داشت مالک سار دی رسید چه او نیز مردی فرزانه بود لاجرم از بر یک حصه دورتری جسته بعراق
عرب آمده و در این هنگام چون کار دیهیم دولت روم بسبب جنگهای اخطس آشفته بود و خسرو که پادشاه
ایران بود هم قوتی نداشت ملک اعوان و انصار خویش را فراهم کرده در حیره دست یافت و اندک
اندک ماهر و گشت چنانکه حکمش برا... بل و موصل دیافت و در حیره سلطنت حاصل کرده پنجاه و دو سال
در کمال استبداد و استقلال حکمرانی فرمود آنگاه روزی در معبری میگذشت سلیمه نام با دسته تیری انداخت
بر قتل او آمد و مالک بدان جراحت جان بداد و کیش او بدست پسر رسیده بود

۵۵۶۰ جلوس اخطس چهار هزار و پانصد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اکتویس فرزند خاهر ماموریت و مولد او در اریته است که کوچکترین بلاد است از این در بود که چون دولت
روی بدو کرد در دل میداشت که بسبب خود را ... و ... بقریه جمهوریه روم لزوم
و هم ایران ... بود مانند مردی ... بود ... راه مشورتخانه روم کرده
در حل و عقد امور رأی ... سخن ... حصافت عقل و درایت او
بزرگان مشورتخانه آشکار گشت ... دیوان روم ... فرما شد
در این وقت بزرگان مشورتخانه او را اخطس لقب دادند که در لغت ایشان معنی همیون است و چون مرتبه سلطنت
او را قیصر گفتند و سعی این نام در ذیل قصه خویش مرقوم شد و بعد از او سلاطین روم را لقب اخطس ... او را
قیصر میگفتند و گاهی قیصر از خویشان پادشاه ... که در جای خود گفته خواهد شد

بیع نو

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۷۱۸

سنه چون ژولیس از جهان جای پرداخت و امانت سر سپرد کار حدود را موقوف نمود اکتاویوس برادرزاده [illegible] مجلس

از مملکت مدت و ملازم دولت بود تا ناگزیر لوای امپراطوری بر کشید و سلطنت روم یافت و مملکتهای

وسیع و پادشاهیهای بزرگ کنار رود ولت جمهوریه از میان برگرفته فرمود و همچنین دو کرسی حکومت خاص گرفت

چنانکه بعضی از مورخین معاصره و دیگر اخوات از سنه اکرچه رسم سلطنت ژولیس در روم نهاد و اول اسکام

مردم روم وجود مجلس را بالطبع رغبت و دعوت شمردند و از دل و جان سر بفرمان او نهادند چه در نیک عیب

سال بود که کار الملک بسیاری از حرب و ستیز و عداوت مردم از دولت جمهوریه و بجور بود و بد

چون کار مجلس استوار شد بصلاح و صواب دید مدبرانه که او را از چاکران محرم بود جمعی از امرای مشورتخانه را که

از سلطنت بیاسودن اخراج فرمود و چون بزرگان مشورتخانه این بدیدند دانستند که پادشاهی با حکومت جمهور

است ماندار سیم انکه روزی این دولت چند روز بیش از ایشان خود استعفا نمود و از مشورتخانه

بیرون شد و مجلس فرمود هر که از اسرانه ده هزار دینار در سرحد کشیده شد لازم است که میان بزرگان مشورت

نشیند و حکم بر بعضی سپردن سند و جمعی را لحصر گیاه و مار رسیده روزگار گذشته کشته ولی نگاه منصب شاهزادگی

و دیوان خاص خود کرد و بزرگان مشورتخانه اگر چه معزول بودند و ملول شدند و اما انکه جای هر ده داشتند سر

در مقام بودند و احترام و بهای مردم زبان شکایت قصر گشودند و سخنان ایشان دلهای مردم آزرده شده زبان

گوش کرد و مختصر با رگرود و چون مجلس اجمعی را بدان مشورتخانه آمده و جسر و دو رگ ملل را اقدام

کرده بست حمله بر ایشان خواندند نگاه گفت ای مردم روم چون من کرسی مملکت را آدم دست تصور

دولتهای روم و امرای مشورتخانه را بعضی عزل و برخی نصب نمودم و دین کرده ام و بعد و هم چه پدر گشته بودم

دو نوای پدر پسر نوجه با شد و عرض مجلس از این سخن ژولیس بود چه خود را پسر خوانده بود

بدانست و از این معنی فرمود اما که از سلطنت دست بازداشته کار جمهور میکردم و از

حکم پادشاهی کنار شده ام و هر کس از مشورتخانه عزل کرده ام بر سر من می آورم مردم از سخنان او

نومید داشتند و امرای مشورتخانه بر دل بودند که سخن او در صدق است پس یکی دست بدامن او درد

و الحاح نمودند که دست از سلطنت بازندارد و ملک را بی ملک نسازد و بعد از آنکه مردم کمال عجز و تکبار

ظهور رسانیدند مجلس قبول سلطنت فرمود و امرای مشورتخانه او را در آن مجلس پادشاه و امپراطور

نام نهادند که معنی سپهسالار است آنگاه مجلس بارحلی اندیشید و فرمود من تا ده

سال این بار بدوش میبرم و بر حمت سلطنت میدهم پس از این مدت استعفا خواهم نمود

این سخن بر آنکه گفت که اما که با سلطنت او همه ایشان مستعد بستند اعضای این مدت آسوده بود

اند و بر عکس بودند تا دوام که در حیات بود و چون این ده سال سپری شد بار دیگر ده قرار داد

سال دیگر نگاه داشت سنه چون دیگر بار ده سال پادشاهی از انجمن برخاست فرمود تا امرای مشورتخانه را سپس

او را در یک محفل فراهم داشتند و بنیاد دانش انکه استعفای او را در سلطنت پدیرفتند حکومت

نیست از بلاد سرحد و ثروتهای بزرگ ولایات را بدیشان تفویض فرمود با ارحامت خود بنگاهداری

آن‌ها را فرستادند و ایشان نیز در ازای این سود و خدای این حکومت مقرر داشتند که هم در پای تخت روم حکم
با اعظم باشد و از آن پس در پای تخت روم بی اجازه جمیع بزرگان مشورتخانه کبیر از لشکر حکومت سود و میان
قرار داده نهادند که اعظم برای حضرت خود چندانکه خواهد افواج خاصه در روم بدارد و بکار مدار آورد فوج خاصه
در روم از احترامات اعظم بود برای آنکه ابتدا سلطنت بود و این حمل بر مردم صعب مینمود و اینکه لشکر از
برای حفظ خویش نگاه داشت مانا که چون خویش نقش برسد و ایشان را سه بهره ساخت و حکم داد تا یک بهره
در اطراف سرای پادشاه حاضر باشند و دو بهره در بیرون شهر سکون فرمایند اما ایشان بعد از اعظم مایه
فساد روم شدند و قیاصره بقیه این گروه را نابود ساختند و چون دولت از رومیة الکبری بقسطنطنیه آمد هم این قاعده
برقرار بود و چون سلجوقیان در اسلامبول سلطنت یافتند این گونه لشکر از ینگچری نام نهادند اصلاح
و افساد ایشان در سر زمان و عهد ایشان پدر حالی خود گفته خواهد شد مع القصه چون اعظم از انکار زیر
فرصت یافت خواست باسم وکالت دولت سلطنت کند که خاطر مردم کمتر آشفته باشد از بزرگان مشورتخانه
منصب کانسل اول و طریبون را از آن خود بخواست و از برای کانسل اول چند شرط باشد اول آنکه سروقت پادشاه
غایب باشد او حکومت کند دوم آنکه قرار سلطنت و آنچه برعهده سلطنت در کار است او تعیین و تمیز فرماید
سیم آنکه در معابد و عبادات جا پیشوای دین او باشد چهارم آنکه احکام لشکر از حضرت او صادر شود پنجم آنکه از توانگر
و درویش یک باره تحصیل کنند و رشت در پای مملکت را مانند دو مسوط او قبول داشتند ششم آنکه در محافل و مجالس
برتر از همه کس جای او باشد و احکام شرع و عرف از او صادر شود هفتم آنکه ضبط و ربط خراج و دخل مملکت با او
باشد اما طریبون منصب وکالت رعیت است و داد و داد در این امور هیچ مشترف نیست بلکه در طرف دو منصب
سرکسل واقع است اما عظیم بزرگوار و محترم میباشد چنانکه چون از در انکار در خیر و دگرگونه هیده ستمر قدرت
سلطنت اجرای آن بار ایستند و رسم چنین بود که سرکسل دو تن باشد و طریبون ده تن و از برای آنکه ایشان
ناچیز نیز و عظمت هوای پادشاهی در سر نگیرند قانون چنین بود که از پس یکسال این جمله معزول باشند
و سرکسل و طریبون از نو چنین بگزیند لاجرم چون مدت حکومت ایشان اندک بود با مردم بر هیچ عدل و نصفت
میرفتند تا در زمان معزولی مطعون خلق نباشند اما برای اعظم این دو منصب مقرر شد که چندانکه زنده
است فرمانده و حکمران ملک باشد و چون روزی چند برگذشت بار حیلتی اندیشید و باستصواب امرای
مشورتخانه که در این وقت در حقیقت دست نشان او بودند منصب سوپرم پانتف که عبارت از امامت است
و پیشوائی مذهب و منصب سنساری را که میری دولت و دارسی رعیت و مملکت است مالک شد و با اینهمه برای
آنکه وا نماید مردم که رعایت قانون قدیم میکنم و رسم مشورتخانه را از نحو آن سم اندخت و هر سال صاحبان
منصب قدیم را باسم همان منصب خلعت میداد و خدمتی جزئی رجوع میفرمود و خود نیز هر سال خلعت سرکسلی
میپوشید و در کار سپاه مقرر داشت که لشکریان بیشتر از مردم روم باشند و هر کرا در دسته لشکریان
در می‌آوردند سوگند میدادند که سر کرجلا و طن بکنند و در سایه علم امپراطور تخلف نجویند و از مال
دادن در راه مملکت باک ندارند لاجرم علم قیصر را که بر آن تمثال عقاب زرین بود لشکریان پرستش

میکردند کسی را در آن علم مبارک روی با فتنه فرار نمود و او را ملعون و بداختر میدانستند و اگر بدست میکرد
کم میسپردند و فرمودند با لشکریان روزی دو نوبت تعلیم جنگ کنند و سلاح جنگی که در ایام صلح لشکریان
میدادند دو برابر آن وزن داشت که روز جنگ برمیگرفتند تا هنگام نبرد بکار بستن آلات حرب بر ایشان
سهل باشد و برای تعلیم دادن لشکریان در زمستان رواقهائی سقف‌دار آورده بودند که کارهای آن تمام میشد
و نظام لشکر ایشان بدین نسق بود اول پیاده که اسلحه سنگین داشتند که حارث بودند و کو حارث بودند را
در این عهد ایطالیان گویند در پنجاه و پنج بهره بودند و آن حصار کانتی مامیدند و ایشان سرکردگان
و سرهنگان داشتند و آن فوج کمترش جنگ بودند و علم عقاب با ایشان بود و گهر ار و یکصد و پنج تن بودند
و ایطالیان دیگر که هر یک پانصد و پنجاه و پنج تن بودند بر قفای ایشان میشدند و این جمله نظام مادة شهرات
یکصدتن بودند و در روز جنگ هر یک برای جمله خویش مغفری آهنین داشتند که پری لشکر تاج خروس
بر سر آن بود و ایشان را هر یک سینه بند و یک زانو بند بود و سپری طولانی و مجوف از چوبهای سبک
ساخته بودند با چرم کاو استوار نموده بر زبر آن صفحه آهنین نصب میکردند و طول آن سپر چهار پا و عرض
دو پا و نیم بود و یک سره و یک روپین داشتند که شش پا طول آن بود و از ولاد شکل مثلث مسامی بر آن
مینهادند که سه‌دانگ طول داشت و آن را بسوی دشمن پرتاب میکردند و چنان در دست بودند که هرگز
رخم ایشان خطا نمیشد و در روز مصاف پس از افکندن آن سره دو تن تیغ برکشیده و بجنگ در می‌آمدند
و شمشیر ایشان کوتاه بود و دو دم داشت که از برای زدن و فرو بردن هر دو بکار میبردند و در میدان حرب
هشت صف برمیکشیدند و میانه هر دو صف و هر دو تن یک ذرع فاصله بود و پیاده و سوار ایشان
دو بهره بودند نخستین یکصد و سی و دو تن بودند و بر صف دیگر هر یک شصت و شش تن جمله یکصد و
بیست و شش تن میشدند و سرهنگ و پیشوای یک ایطالیان پیاده بودند و گاهی در جنگ با قصای دیگر
از پیاده و گاو جدا میشدند و سلاح جنگ ایشان یک مغفر و یک سپر طولانی و یک زوج حیف و یک زره بود و
روپین و یک شمشیر داشتند و استعمال سره و طرز بیرون آوردن ایشان آموخته بودند و سرهنگ که حرب سپاه
روم تعلیم لشکر را مینهادند و لازم میدانستند که ایشان را لشکر رومی خواهند و در جنگ با دشمن لشکر
حدود لشکر پیاده باشند و هر ایطالیان را یک فوج معین همراه و موظف بود و چون ایشان سنگ مدمت
میکردند و سرکردگان اطاعت را و از دیوان پیشکی میخوردند و در هر سپاه ده منجنیق بزرگ و پنجاه و
پنج منجنیق بزرگ بود که با آنها سنگ بسوی دشمن می افکندند و اکنون که منجنیق دیوار قلعه را در هم
استواری بود و لشکرگاه ایشان را شکل مربع مینهادند و در میان مربعی را که از ضلعی تا ضلعی ششصد ذرع
مسافت بود و پنج هزار تن لشکری فرود میشدند و دور لشکرگاه را دیوار و خندق بارتفاع سه ذرع بر میداشتند
و دیوار را حد به که دو ذرع و یک شبر عرض و دو ذرع و یک شبر عمق داشت حفر میکردند و استحکام این
قسم لشکریان بود و عدد لشکریان در زمان قیاصره سیصد و هفتاد و پنج هزار تن بود که یک ثلث آن معین
لشکر پیاده میشدند و هفتاد و پنج هزار تن سرکشتی بحری داشتند و هر که سلاحها را در شهرستانها میگذاشت

میگذاشتند بلکه در سرحدها جای میدادند تا قوی دل و درشت خوی گردند و ممالک محروسهٔ اطلس بکو بود
اوّل مملکت ایتالیا و آن اراضی را که امروز لامبردی میخوانند در قدیم جزو ایتالیا نبوده بلکه قبیله از قبیلهٔ گال
شمرده‌اند و فرانسه نوامند میخوانند و آن اراضی از کنار رودخانه پو تا بود تا رین ... و سیالا
ایتالیا طایفهٔ اتروسک و چند امیر بودند و جزایرها مانند ... و ... و اولیس و لوکیس ... ل
جنگی و مسافر بودند و اطلس این مملکت را یازده قسمت فرموده و در هر قسمت حاکمی برگماشت و دیگر رودخانه
و دیوب چون هزار و سیصد میل راه قطع کرده با شصت رودخانه دیگر پیوسته گردد و داخل دریای
قراونکز شود و چنانست که آن دریا از اطراف بودن آن رودخانه‌های بزرگ و کوچک مینامند و اگر آن اراضی
که در اطراف رودخانه دیوب باسم الرکن مشهور بود و مشتمل است بر چند مملکت اوّل ریتیه و آن از سرکوه
الپ تا رودخانه دیوب است دوم نارکم و پایه و آن اراضی مابین رودخانه ان و دیوب است و آن
مشتمل است بر ملوک استریه و ستیریه و کرنیه و کرنیوله و مقری سعل و کلوایه و مردم این اراضی ...
باهم دوست بودند چنانکه همه در تحت فرمان یک حاکم بوده‌اند سیم دالمتیه و آن اراضی طولانی کم عرض است
میان رودخانه سیو و آدریاتک که ایران از نواحی ... و ارض ... محسوب میشود و مشهور باسم قدیم
الرکن نامید دیگر و چهارم ... دیه دیان است که رودخانه طیس ... سیو پیوسته شد
یونانیان ... خواندند و آن بلاد که در جانب ... واقع است ... و ...
که بر طرف یمین رودخانه ... و ... است که ... و آن اراضی ...
سلاطین ... شد و بلاد ... که بر طرف یسار دیوب واقع است و چهار مملکت است از ... و
... و این هر دو تحت فرمان حاکم ... در آمد و ... والیه هم زیر فرمان ملوک ... شد
پنجم ... و ... و قریشاست ... شهر قسطنطنیه در کنار ... واقع است و ... شهریست
در مملکت ماکادونیه که مولد اسکندر یونانی است ... آن مملکت را ... کرده ...
و ... و شهر ... و ... که از بلاد ... است ... بوده و این
مملکت چون بتصرف عثمانلو در آمد چنانکه در جای خود ... روم ایلی نام نهادند ... در بلاد ...
روم هزار و صد و ... شهر و قریه و آبادانی کوچک و بزرگ بوده و دیگر مملکت اسپانیول است و آن
در نهایت اراضی مغرب است از یک سوی کوهستان پیرنس و از یک سوی بدریای ... و از دو جانب بحر ...
پیوند و اطلس آن اراضی را سه بهره ساخت اوّل لوسیتانیه که اکنون مملکتی جداگانه است و آن را ...
خوانند دوم ... و آن اراضی ... سیم ... و ... و استریه
و ... و ... و در این قسمت است و دار الملک ...
... مملکت خوانده ... و ... و ... از مردم آن مملکت ... و ... و ...
... و ... و ... نام آن قایل بود و در آن مملکت سیصد ... شهر و دیه و ...
بوده است و دیگر مملکت فرانسه است که اسم آن در قدیم الایام گال بوده ... ایشان ... و ...

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

هنگام صاحب قرانی مسکرد چون نوبت سلطنت به ... رسید این رسم را از میان ایشان
بر داشتند با لجمله آن مملکت شامل است بر بلادی که مابین کوهستان پرنه ... و دریا
واقع است و آن اراضی شش مملکت بود اول ... دوم ... سیم ... چهارم ... پنجم مملکت
ششم ... و ... بلاد ... آن ممالک بود ده هزار و دو
شهر ... آباد ... این مملکت ... بلاد ... اعظم ... آن مملکت است که ... آباد ...
شهرهای که ... باشد ... و ... و ... و دیگر ... و
... و دیگر جزیره ... است که مشهور به ... باشد و جمعیت آن اراضی را ...
... روم ... در ... این مملکت چهار سلسله ... بودند ... میان ...
... سکون داشتند ... طرف غربی این ارض بود ... دوم ...
... شمال بود ... سیم ... جنوب بود ... چهارم ... که در حدود شرقی این اراضی سکون داشتند
و در ... محل تجارت بود و حکام آنجا در شهر ... نشیمن داشتند و دیگر ممالک شرقی ... است
... ممالک ... دریای ... دیگر ... و دیگر است ... دجله و فرات ...
... اتصال ... در ... شهر ... بزرگ ... بود و ... آن ... است
چنانکه ... ممالک شرقی روم ... چنانکه ... و ... و
... روم ... ممالک ... مشرق ... و دیگر ...
... و ... عربستان است که طول آن از رود فرات تا ساحل بحر عمان است
و دیگر مملکت مصر است که ... شهر معظم ... آن بود که ... گرفت ... دولت ... خود
حکومت روم آمد و مملکت مصر ... است که ... رود نیل ... آباد ...
باشد و دیگر جزیره های دریای ... جزیره ... که مولد ... بود چنانکه مذکور خواهد شد
و جزیره ... و جزیره ... و ... و جزیره های ... است که هر یک محل سلطنت ... دولتی
بوده پس طول ممالک روم از ساحل بحر ... تا رود فرات زیاده از سه هزار میل بوده است
و عرض ... که ... شمال ولایت ... تا ... زیاده از دو هزار میل
و ... اراضی ... شمال ... و ... باشد و ... یکصد هزار میل ... میل
است و ... خراج ... که همه ساله ... این ممالک ... تا ... باشد ...
ممالک شرقی روم یکصد و سی ... هزار ... که ... از چهار ... و نیم ... باشد ...
... ممالک شرقی روم
... و خراج مملکت مصر ... و ... و ... بود و ... فرات ...
مصر ... در ... خراج ممالک مصر ... هم
... هر سال ... کرور تومان ... بود و چون دولت ... مصر ... معلوم روم شد

از مبلغ اندکی از بسیار گشت و در مملکت اسپانیول نزدیک بشهر کرتخجنه معدن سیم یافتند که هر روزه بیست
و چهار درهم سیم خالص از آن معدن عاید عمال اغطس میگشت و از آن مبلغ هر سال سیصد هزار تومان
وجه مالیات ملکها و میراث و خراج مردم آن مملکت بیست هزار تومان خراج میکرد و اشتند و عمال اغطس در
اخذ مال دیوانی و خراج ممالک چنان دقیق و صحیح کار میکردند که وقتی مردم جزیره قبرس که چندی تنهای کرمان
بودند نامه بحضرت اغطس فرستادند که یک ثلث از جمله خراج خود را تخفیف خواسته بودند و خراج آستان
همه جهت چنان بود که تخمینه خراج ممالک خارجه از روم فرستاده گرو را خالی بود که همه اعمال در کار
اغطس میگشت و چون قیصر کار این ممالک بیرون جهت خواست تا مملکت روم و ایطالیا نیز خراج گذار باشد
و تا زمان او مردم این مملکت از نقد و نیز ایطالیا مسلم بودند پس اغطس با امرای مشورت خانه اتفاق کرده گفت که دخل
کشور کفایت خرج لشکر نخواهد نمود مردم روم و ایطالیا نیز برای خرج دولت رسم خراج جعل کرد پس جمل
مال کالاها از اطراف و اکناف عالم دارالملک روم که همگی از خارج فراهم بود کالاهای فراوان فرود
می آوردند نخست رسم عشاری نهاد و مقرر داشت که خریداران از قیمت [illegible] از کالا که برای عیش و طرب
ستانند از هشت یک بعنوان دیوان بسپارند و بجای هر کالای اسلحه معین مقرر بود تا معین از کالاها
آن که از سوداگر جمل یک بعنوان امر بسپارند و این قانون در الماس و مروارید و تیرهای چرم و پشم و ابریشم بافته
و غیر بافته و آبنوس و دارچینی و مرو فلفل و زنجبیل و دیگر عقاقیر و عطریات مقرر بود و از غلامان و
جز مرد و کنیزکان و خواجه سرایان سلطان مبلغ میبرد و دیگر مدت اغطس وجه و لالی بود که معتبر [illegible] فرمود هرچه در مملکت
روم از طریب و تلید و ناطق و صامت ورثه و ریا معرض بیع در آید از قیمت آن صد یک را عمال
دیوان اخذ فرمایند و دیگر فرمود از اموال و میراث مردگان و موقوفات از صد بیست بحضرت دیوان
تسلیم دهند و چون مردم خواستند از دعتهای او سر برتابند بهانه برمی و شروع کرد که خود داشت حق [illegible]
خود شاید و گفت این کار بصلاح و صواب دید امرای مشورت خانه است که خرج سپاه را زیاده از دخل
دولت دانسته و در بهانه ما را کار مشورتخانه پیام داد که چون بدین کار همداستان نشوند مردم روم را
چون دیگر ممالک برشماره خواهم کرد و واجد خراج سلطانی خواهم فرمود پس امرای مشورتخانه ناچار بدین کار
داده تا اخذ وجه سلطانی از میراث و موقوفات مقرر قرار شد در این وقت کار سلطنت بر اغطس راست
گشت و پادشاهی او استوار افتاد و در مملکت روم در چندان مال ایقت که از ممالک خارجه بدست میکرد
و در وجه لشکریان مرسومی معین داشت که همه ساله دریافت مینمود و ملازم حضرت باشند چه از آن پیش در
دولت جمهور رسم چنان بود که مرسوم هر لشکر را اهل آن کشور بسپارند و اگر روزگار مقاتله و محاربه بود
ایشان را اعطا میکردند و این قانون از اغطس بود که مرسوم لشکریان استمرار فرمود و دیگر حکم داد که کس را
نامزد بدان دیگری کار نباشد و در مملکت از کس با چیزی که وارد قدم زند تا بر طبقه را که مناصب
عقیده داشتند و با ثواب و عقاب معتقد بودند پایه و محترم میداشت و میسر نمود نظم دولت و مملکت را
با این مردم بیشتر توان داد و در سر مملکت عده می یافت معابد بسیار از اطراف بنام خدایان بحکم اغطس از آن

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

٧٢٤

مردم می‌آوردند و در آنجا می‌کشتند، ساختن این اجسام را پسند نمودند ماندند روم مرجع جمیع طوایف امم شده بود

یونان را از آبادی روم خراب خواست و چون رومیان دست یافتند بر زبان لاتین که زبان مخصوص

مردم یونان تکلم کردند چون کتب علوم شیرین زبان یونانی بوده مرسوم شد که در مدرسه‌ها طالبان علم را از کلمات

زبان یونانی تعلیم دهند و در اسلوب از آن مردم اما لهجه زبان لاتین باقی بود و زبان انگلیس [illegible]

و دانش را که از زبانهای قدیم آن مردم بود کسی نداشت و دیگر بود و دیگران مردم که در جنگ اسیر

و دستگیر می‌شدند به روم آورده بهای اندک خرید و فروش کنند و اکثر غلامان از جنس ... ندارند آزاد و آزاد

کرده نمی‌توانند شد و کثرت آن مردم به حدی بود که در زمانی شماره کرده اند ایشان شمار خود را

ندانند بنده و از حد بسیار بیشتر بودند و در زمان اغسطس امپراطور بسیاری از اهل روم هر مردی او را

شماره کردند سه هزار و ششصد و سی و دو و دو هزار و پنجاه هزار راس گوسفند و چهار هزار و یکصد و شانزده

تن غلام زرخرید او را بود که ایشان را از چون کار و کوشش شماره می‌کردند و همچنان یکی زن بیوه مصری

چهارصد تن غلام زرخرید از مال خود داشت اگر زن بیوه پرستش پدر و خود در وجه آن داشت که عظمت

اغسطس بدان کار رسید که حکم داد تا در روم معبدها ساختند و او را چون خدایان پرستش نمودند و آن قبیله را

مردم یونان شدند چه ایشان از انواع خدایان معبدها ساختند و از هر نوع خدای معین نمودند و پرستش می‌کردند چنانچه

در قصه اسکندر یونانی مرقوم افتاد و اغسطس در خود در اسلوب مردم دانسته و ایشان را دادار پرستش کردند

و در آنجا که مرد صلحت ساز بود به اندیشی بود و مصمم بود که هر روز بر شهر لشکری و سپاهی کشوری نمود از قانون

مرد دور است چه حفظ و حراست ممالک بعیده و سپاهیان صعب خوار و بود و اکنون نقطه سرحد در آمده

هرگاه اولیای دولت مستقیم و بس ندارند مورد دستاس و حس خواهند بود لاجرم ما از دو آن که در آن

سلطنت ایران و اشت مصالحه نمود و و هر چه از مرد و مرکب در جنگ از ایران گرفته بود بسوی او

فرستاد و حدود ممالک روم را اندکی مقرر داشت که از سوی مغرب دریای اطلس یک باشند و از

طرف شمال رود خانه رین و دانوب و از جهت مشرق رود فرات و از جانب جنوب دادستی یل

عربستان و در راهی مغرب سرحد باشد و امپراطور نوشت که آن قیاصره که از پس او بر کرسی ملک شوند

از این حدود پیشی نجویند و در باد ملکی نکنند و بعضی از سپاه و در ذیل قصه سلطنت مصر و کلئوپتره مرقوم

خواهد شد و مدت سلطنت او در روم پنجاه سال بود

طلوع سیرنوس حکیم در ایتالیا چهار هزار و پانصد و شصت و یک سال بعد از هبوط آدم بود ١٥٥

سرور از حکمای مملکت ایتالیا است و او از استوانه حکم بهره کامل بوده خاصه در فن شعر و فن خطابه کمال

دانش داشته و مردم روم از وی سود فراوان بردند و اندر عظیم بزرگوارش می‌دیدند چنانکه هر کس

از مردم صاحب مال که پیش مردمان می‌کرد و بهره از میراث خود را حکم وصیت برای سیرنوس داد

در امروی مال سیرنوس یکصد و هشتاد هزار تومان و هم آنکه ش رسید که در آن زمان عبادت را از

سیصد و چهل هزار یا بیشتر داشت با جمیع آنچه که سیرنوس در هنگامی داشت مردم روم و ایتالیا خود دادند

عیسیت و ابسته که معارف در حضرت او میمون بود

۵۵۶۲ آمدن انطس بر سر ابناء بحیرا و پانصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

چون انطس در مملکت روم کام روا گشت و بر سریر سلطنت را به نیروی مدبیر و قوت بخت مخصوص خود داشت چنانکه مذکور شد تقسیم عزم کرد که اسامی را از میان برگیرد و دل از جانب او فارغ سازد و بزرگان شورتخانه که سر در اطاعت او داشتند جمعی را وابسته بودند پس روزی در حضرت او فراهم شده معروض داشتند که اسامی کناد کرده دولت است چه در کار بیست که پشت بر روم کرده و روی کلیاپتره در اقلیم عبادت نشسته و طره او را حبل المتین سعادت دانسته وین دنیای خود در ابر سر عشق او نهاده بلاد و امصار روم را ارزانی پسران کلیاپتره داد و اینک زن کیتوارا که سالها در حباله نکاح او بود ترک گفته و خلاف قانون کلیاپتره در ساحت سخن حکم است که زن کیتوارا طلاق گوید و با کلیاپتره باشد انطس فرمود که مرا با زنان کار نیست و زن کیتوارا اسامی ... وابسته ایسرا اگر یا من او در سینه تر شود حصمی بدارم لکن مملکت مصر باید در تحت فرمان روم شود چه کلیاپتره با کمند طره و زر و گیسو و تیر شرار دو ستان عمره و در دیمن مژه در کار سلطنت رخنه اندا خت و چشمه جادو را سحر ساخت اگر او را امان دهیم صد مثل اسامی را اغتر سب عاشق روی خود کند و باستان کوی خود فرو آنگاه اگر خواهد روی بر روم کند و نشان از بیز و روم نگذارد این همه از کلیاپتره میگفت لکن در خاطر کین اسامی میداشت و دفع او را خاطر میگماشت پس بفرمود تا لشکرها فراهم شد هشتاد هزار پیاده و دوازده هزار سواره آماده کرد و دویست و پنجاه کشتی جنگی در آب افکند و از آنسوی چون اسامی را از عشق با خود آورد و بدو از کار قیصر و عزم او آگاهی ساخت شد ناچار برای دفع قیصر بر خاست و با رجی یونان آمده از شهر اسیس لشکری برآورد و از آنجا بسامس شد و پانصد کشتی جنگی برآراست و فرمانگذار لیبیا و سیلیسیا و کپدوکیا و کیلاکیتیا و کماجنا و سریس را ملازم رکاب ساخت و فرمان داد تا هر شش پادشاه بیت المقدس بیرون لشکر آل اسرائیل بحضرت او فرستاد در هیئت بزرگان سپاه انجمن شدند معروض داشتند که کار انطس را ما رنجه نتوان داشت و لشکر روم را خوار مایه نتوان گرفت اینچه جنگ را استقبال اما رنتوان ساخت تو چندان سر مست عشقی که اگر مژه در یک تو بهم بسایند در ویمن شود چشم از روی کلیاپتره بر ندارد و اگر طلاهای آسمان در زمینی پای بر سر تو نهد سر از پای او بگیری و او را سخت سحاب ... مسیل فراهم پس عزم جنگ انطس کن که کار جنگ را جز بنیروی فرهنگ نتوان ساخت و تو را با کلیاپتره دیگر نماند که کار جنگ توانی کرد اسامی که هزار ملک جهان و جهان مایه را با یک نقطه دیدار کلیاپتره برابر نمیداد سخن ایشان را وقعی ننهاد و گفت کلیاپتره امروز پادشاهی بزرگست و خود او در جنگ بسیب تقویت سپاه مصر و سامان خواهد بود و من سر گرد آوری جدائی نخواهم کرد لاجرم از کردار اسامی و اصرار او در عشق کلیاپتره دوش از بزرگان حضرت او رنجیده خاطر گشتند و در دل با انطس شده او را بجنگ اسامی بر انگیختند و گفتند او در احترام عشق کلیاپتره خیالی است و رای نتواند زد و تدبیری نتواند اندیشید پس انطس قوی دل شده از جای در آمد و از سوی بیرجانی با آن لشکر با حصور کشتی در آب راند

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۷۲۶

اما کشتی کلاپتره و همه کشتیگان با سروری زر و زربفت کار لهو و لعب ساز و طرب مشغول بودند و در روی بحر دست
افشان و پای کوبان طی مسافت میکردند و بس چه از باده و جام و شراب دام شکسته بار درودوم کول قشاب سرح
سپاهان و لشکریان هم برابر رسیدند و کشتیها با یکدیگر در آمدند جنگ پیوسته شد و سنگهای گران
بر سینه‌ها و صفحه‌ها از کشتی کشتی بار بدن گرفت کلاپتره که گوش برآه جنگ و چشم بر بحر بود دی و درسا
طرب و ساز و دلال بود با پای کدارشی از بحر و مردان جنگ و تیر شراب ایسرد که خاطرش و چشمان کشتی
خویش را بازداشته بیکسوی شد و از سبب ضعف لشکر انطونیوس گشت براکه انطونیوس چون کشتی کلاپتره را
با همان جمال در حال اضطراب و دگرگون دید خطر جنس و حال شکسته شدن مرد و پردل شد ولی
چه انطونیوس کشتی خویش را باز داشته بچون و در عقب کلاپتره افتاد لشکریان او چون این حال مشاهده کردند
دست از جنگ کشیدند و پریشان شدند و بعضی را ضرب خاطرش کرد و در هر نگاه پای سست کردند
اگرچه او جداان خویش را بکشتند غالب مغلوب گشتند و لشکر انطونیوس یکباره شکسته شد و برحسب حکم اغسطس
همه لشکریان مامور شدند که کلاپتره و انطونیوس را گرفته بحضرت او آورند اما انطونیوس چون کسی خود را کلاپتره
رسانید و حال جنگ و شکست رسید است که روزگار دولت سپاهیان شده و در روانه کشتی
شب و سپاه و رار بها داده سرپرده دست بها داده و از غم بیرون رفت با حوزه نی و انطونیوس
سالها انگاه کلاپتره سر او شکافت وار چون چشم انطونیوس بر روی افتاد و از کار جنگ
و ملک فراموش کرده با عشق او دو جهان حرسندی گرفت و کار بدان نهادند که کلاپتره از سر
ترش با سکندریه شود و انطونیوس از طرابلس که لشکر انجا سپاه کرده بود را که در آنجا لشکر انطونیوس را
انطونیوس از سرکردگان حضرت و انطونیوس سپاهی مکون فرموده بود خواست با آن سپاه را با سکندریه
ببرد با اگر دشمن قصد او کند تواند از در دفع و منع برخاست اما چون بدانجا رسید بعرض وی رسانیدند
لشکر انطونیوس حرکتش بر اصغا فرمود و مردم خود را در اداشته که اغسطس بیعت انطونیوس را اصغا نمی
این کلمات وقت رد و منع برگشتند با خود را هلاک کند و سپاه او بدیدند و از انهدام حبس
کاری شنیع فرموده و گفتند با چار بایدش ساسکندریه شتافت و از سپاه مصر سامان کردن
فراهم کرد تا اگر اغسطس از دنبال بدانجا شود سپاهی مدافعه آماده باشد پس انطونیوس عزیمت اسکندریه
کرد و از سوی کلاپتره چون بر دیگ اسکندریه رسید با تو داند شد که اگر مردم مصر بدانند
که شکست از سفر مرجعت کرده ام دور نیست که سر بمخالفت بردارند و مارا از دخول مملکت مانع شوند
پس بفرمود تا ما چی که علامت فتح بود بر فراز کشتی نصب کردند چنانکه مردم مصر چون آن حال را مشاهده
کردند چنان دانستند که فتح با کلاپتره بوده با سعادت وی شادمانی و از در کمال عظمت باسکندریه در آمد
و کلاپتره چون وارد دار الملک شد در حال بفرمود که اعیان مملکت و بزرگان آن اراضی را که در وجود
ایشان اثری منصور بود حاضر ساختند و فرمان داد تا جمله را سرازتن برگرفتند و بر خاک راه افکندند
و چون دانسته بود که اغسطس از دنبال او خواهد شتافت و لشکر مصر خواهد شد چند انکه کنج اسباب و ...

با تمامت اموال و اثقال خود کشتیهای بزرگ در آورده از دریای احمر در گذرند تا آنگاه که خواهند بر داشته بجای
فرار کنند در اینوقت قبایل عرب که در حوالی مصر و حدود فلسطین سکون داشتند بجمعی او دانسته مردم خویش را
فراهم کردند تا کنار ساحل بحر احمر آمده آن کشتیها را آتش افکندند و اموال کلیاپتره را بهرهٔ غارت برگرفته
هر کس خویش برکشیدند

٥٥٠٤ الغرض دولت بطالسه مصر بهزار و پانصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

بطالسه مصر آنگاه که لشکر مصر شکسته شد کلیاپتره باسکندریه در آمده چنانکه مذکور شد از پس انتانی بیرون رسید و
در رای ایشان بکمال سکت و مذلت حاصل بود در اینوقت کلیاپتره با خود اندیشید که اگرچه انتانی در
نزد من یک عزیز است و عشق او بر خاطر من چیره گشته است اما عشق ورزی وقتی خوش است که کار ملک منظم
و نسق باشد کار جهانبانی را با عشق انتانی نتوان برابر داشت زود باشد که اغسطس چون آتش باد تاختن کند
و خاک این مملکت را بآب رساند لاجرم باید با اغسطس راه مهر طراز کرد و در هواخواهی او
عمودی حیلی اندیشیده نزدیک انتانی آمد و گفت تو دانی که امروز کار با قیصر قوت تمام گشت اکنون
مدیون آنست که کار بر ما تنگ خواهد شد لاجرم صواب آنست که از حضرت انتانی رسولی چرب زبان نزد
اغسطس شود تا سخن از در مصالحه و مدارا کند من نیز از جانب خویش نزدیکان یکی را خواهم فرستاد تا طلب
مرافقت و موافقت خواهم نمود انتانی که در حضرت معشوقه جز تسلیم چاره نداشت دل بر این سخن نهاده و بر دو
نامه از در سکت نوشته هر یک رسولی بدرگاه قیصر فرستادند و کلیاپتره در نهانی با او پیام داد که اگر قیصر تاج
از میان برگیرد من با او چنان باشم که با انتانی بودم چون این هر دو فرستاده نزد اغسطس رفتند رسول کلیاپتره را
محترم داشت و فرستادهٔ انتانی را خوار کرده از پیش براند چون ایشان مراجعت کردند سخنان قیصر را
باز گفتند انتانی سخت اندوهناک شد دیگر باره کس نزد اغسطس فرستاد که اگر امر الملوک رخصت فرمایند
از مصر کوچ داده بشهر آتن روم در آنجا چند انکه زنده باشم در زاویه خمول و گوشه عزلت نشینم بشرط آنکه
کلیاپتره و اولاد من در سلطنت برقرار باشند هم در این کرت اغسطس سخنان او را وقعی ننهاد و فرستاده
او را با ملال تمام رخصت انصراف داد و انتانی چون از قیصر مأیوس شد چند روز زندگانی را غنیمت شمرده
با کلیاپتره بعیش و عشرت شد تا در نهانی کلیاپتره در بسته بود که ستارهٔ دولت سر بنشیب دارد و عنقریب
آن جاه و آن دولت سپاه یکباره پایمال خواهد شد پس از برای جان دادن طریقی سهل بجست اگر روزی
کار صعب شود خود را عرضه هلاک سازد و با قتل گیاه کاران در میان هر روز تجربتی حاصل میکرد تا بداند
که کدام گونه مردن آسان تر و بهتر است عاقبت گزیدن مار را اختیار کرد و در میان حجاز و
مصر و شام ماری پدید شود از اعضای آدمی عضوی را معین کرده بر جستن کند و دم بدان عضو رساند
از پس گزیدن آدمی بر جای سرد شود چنانکه از او حرکت آید نباشد پس کلیاپتره کس فرستاد ماری
بدین صفت بدست آورده و او را در سبدی کرده در نهانی بداشت تا هنگام حاجت بکار برد مع القصه چون
زمستان آن سال بنهایت شد و آفتاب برج حمل تحویل کرده و اغسطس با لشکر منصور از جای بجنبید

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

عزیمت سفر مصر فرمود و از آمدن وی اگرچه کلاپتره را امید است هم داشت که چون کار بر او تنگ شود خود را
با اموال و اثقال نزد او رساند لاجرم نهانی کس نزد او فرستاد و اظهار هواخواهی فرمود و کلاپتره سر از دستور او
بر نداشت اما در باطن حکام خود نوشت که در هر شهر که لشکر اغسطس در آید در روی او به مدد
آورند و علوفه لشکریان مساعدت کنند نخستین قیصر مصر را که در آمد از طرف شام بیت المقدس
سپرد و سلوکس که حاکم [illegible] بود به حکم کلاپتره دروازه شهر بر روی او گشود و کمال پرورش نمود
و از این خود دلی داشت [illegible] چون قیصر مصر آورد [illegible] کلاپتره گفت
که سلوکس را که از این دولت منسوب به اغسطس [illegible] پرورش و عیالش [illegible] او و دیگر باره
[illegible] آن [illegible] جواب گفت سلوکس [illegible] کرده است [illegible]
[illegible] مصر بود [illegible] فرستاد و فرمود [illegible] سلوکس کرده [illegible]
[illegible] کلاپتره در [illegible] اغسطس کار [illegible]
[illegible] کرده [illegible] اسکندریه شد [illegible] کلاپتره [illegible]
[illegible] آمده [illegible] کرد [illegible] لشکر قیصر [illegible] کلاپتره [illegible]
[illegible] از [illegible] مصر [illegible] خویش را [illegible] و کشتیهای جنگی [illegible]
اغسطس در آمد [illegible] چون [illegible] جهان بر او تنگ شد کس نزد اغسطس فرستاد که [illegible]
[illegible] صواب است که [illegible]
[illegible] اغسطس در جواب او پیام داد که [illegible]
[illegible] سرگردانی [illegible] آشفته [illegible]
[illegible] از جان سیر شده ام [illegible]
[illegible] لشکری [illegible] آسوده باشم [illegible] از جان سیر شده [illegible]
[illegible] آشفته شد [illegible] و از میان شهر [illegible]
و گفت هم اکنون کلاپتره را [illegible] خود را [illegible] چون [illegible] مصر [illegible]
[illegible] کلاپتره [illegible] لشکریان [illegible]
خواست کلاپتره [illegible] هم اکنون [illegible] که خود را
[illegible] از آن پس [illegible] مصر را [illegible] چون این سخن بشنید که کلاپتره
[illegible] جان خود [illegible] آن سخن را [illegible]
[illegible] و گفت [illegible] کلاپتره [illegible] از چاکران خود [illegible]
[illegible] لشکری [illegible] گشت [illegible]
[illegible] این حکم [illegible] چون [illegible] شد [illegible] و خود در [illegible]
[illegible] کشیده [illegible] دو پهلوی خویش را [illegible]

و در چون جولیس بشنید در این حال خبر او را رسانیدند که هنوز کلیاپتره در قید حیات است بر حسرت خود را نابود ساخت
انتانی چون این سخن بشنید آه برکشید و فرمود تا پس او را به پای آن مقبره که کلیاپتره مسکون داشت آوردند کلیاپتره
فرمود تا او را با ریسمانی بسته برکشیدند و بر آن مقبره در آوردند و دو قدم بیش نگذشته بر بالین او نشست
و بی‌زار بگریست و انتانی همی سخن کرد که اکنون که از جهان می‌گذرم سر در قدم تو دارم و در پای تو جان می‌دهم
و وصیت کرد که اغسطس با کس تریبردم است اگر تو گرفتار شوی خود در تسلیم ادکمن ملکه پروکولیس که یکی از
سپهداران دست بردی بستوده کردار است اگر خواهی با او باش این بگفت و جان بداد و او را از سوی
چون قیصر باسکندریه درآمد هلاکت انتانی را بشنید بیم کلیاپتره بار داشت پروکولیس را حاضر ساخته فرمود
بار دیگر کلیاپتره شده او را با رفق و مدارا بدرگاه آورد پروکولیس حسب فرمان به پای آن مقبره
آمده سخن بسیار با او بگفت آنگاه خود خواست تا در آنجا شد و کلیاپتره در حسرت آن روز کلیاپتره
در روی او بگشود و گفت من هرگز سر در قیصر نخواهم نهاد مگر آنکه سلطنت این مملکت را با فرزندان من تفویض فرماید چون
پروکولیس باز آمد و این کلمات را به قیصر رسانید اغسطس فرمود تا کس به پای آن مقبره شده کلیاپتره را دل گرم
کند و از آنجا فرود آرد و اگر فرمان پذیر نباشد آن مقبره را فرو گیرد و او را دستگیر کرده بحضرت آوردند پس
کس به پای مقبره آمده با کلیاپتره در سخن شد و پروکولیس از سوی مقبره نردبانی چند نصب کرده و بدانجا
درآمد چون کلیاپتره این بدید تیغ برکشید تا خود را بکشد پروکولیس دویده دستش را بگرفت و گفت عالم
همه گشته بر تو خود را چرا خواهی کشت و او را اسلحت بدو بستند و کس بر قیصر فرستاد و صورت حال معروض
داشتند اغسطس فرمود تا او را دلداری کنند و نگاه دارند خود در زحمتی رسانند و ماکول او را با رخویش تا قیصر
بحماء دارد چون این سخنان را با کلیاپتره بردند بخشش از حضرت قیصر متمنی داشت که جداگانه را مانیز بزرگ نامک
سپارد و قیصر اسعاف مأمول او را مبذول داشت و فرمان داد تا انتانی را با عطر و عبیر بخاک سپردند و آن روز را
چون سوگواری کلیاپتره بود عزم ملاقات او کرد و در دیگر سرای او شد هنگی را آراسته دید و بر دیوار رواق
همه تمثال جولیس را مشاهده فرمود که قبل از انتانی همخوابه کلیاپتره بود مع القصه کلیاپتره را بر سرداد و آوردند
و او در این وقت سی و نه ساله بود و اگرچه آن طری و تازگی از دیدار او برخاسته بود و از قتل انتانی و وداع
سلطنت و جهانبانی رنگ زرد و دل پر درد داشت اما با این همه اغسطس دل در هوای او بست و شیفته گشت
و تندلکی در دل داشت که او را از مصر برداشته با خود بسوی روم کوچ دهد و فرمانگذاری از جانب خود
در مصر بگمارد و چه اغسطس انکس بود که کلاه و بکس را بنهب سکندر فروشد و بغزو اطال رجال نترابه
رنات صحال تندیل فرماید اما کلیاپتره را بسیار ستایش بود و بسیار نوازش فرمود و از آنجا که کلیاپتره
حکمت پژوه و دانا دل بوده است که اغسطس باید جولیس طریق شیفتگان بخواهد سپرد و چون از انتانی مهربانی
نخواهد بود و عنقریب آن دیده ها را که برکرده بودیم او را برداشته بسوی روم کوچ خواهند داد با خود
اندیشید که اگر چنین در هم کشم و در ذی ترشس کنم بیگمان از دست قیصر برهم و چون اسیران اراه روم سپریم
پس با لشکر گذاری قیصر باز گشود و اظهار عقیدت فراوان فرمود و با جاریان خویش گفت چندانکه مرا کج

باشد حضرت اقلیس آورده و رسم پیشکش پیش کرد امید که مرا امان دهد و از سر شمار قصر حضرت اقلیس گذشته
گویا او چون سپاهان کلاپره را شعار فرمود سپاه شاه آذر دل او را گرم کرد و در آن وقت کلاپره
حال باف و من گردد اگر قیصر وقت در سر فرستادی شاهنشاه دادگستر و مرحمت فرمایم قیصر او را
امان فرمود کلاپره و سر فرستادی امده نامه سوی قیصر فرستاد که از پس رود کار بر وی سبب
حاکم او به پهلوی اسیان خاک سپارند آن نامه را فرستاد و در حال فرمود آن بسند او کار را حاصل نماشد
و امان کرد او را پیشه بود حاضر کردند و بار روی خود مردم آن بار نهاده با گردند و در حال جان بداد و او را
سوی چون نامه کلاپره اقلیس رسیده است که کلاپره قصد خود کرده چندین فرستاد که او را
کشند و چون رسیدند او را مرده یافتند پس جسد او را در پهلوی اسیان خاک سپردند شان اسیان
را در دو پاره سنگ سخت رسم نمود و بر فراز مقبره ایشان نصب کردند بعد از چند مدت مدت
سالی را در سر سنگ فرو بنشستند و شان کلاپره را سنگ گذاشتند مدت سلطنت کلاپره چهل و سه سال
ادوارد تلوس سر است و از سر دولت بر افراخت تابعه قیصر روم گشت تا اقلیس چون از آن
کار بپرداخت و سرای سلطنت جلوس فرمود داعیان و اشراف مصر را حوالت الطاف و انعام
سرداری امیدوار ساخت و عمال ایشان را معمول داشت و حاکمی را انتخاب نمود سوی روم
مراجعت کرد

طور ارسی حکیم در اسکندریه چهار هزار و پانصد و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۵۵۶۵
ایشان حکمای بزرگوار است و مسقط الرأس او اسکندریه باشد او در فنون حکمت دست قوی
بوده کتابش است و مطالعه شاهان و اشراف شمرده شد چنان بزرگ بود و چون اقلیس بر اسکندریه
ملک و مردم فراهم کرد او را شان گفت که شما عمال مرا از او آن اتلاف نمودند گاهی بدسیاری
کلاپره طریق خلاف مرا سپردند و گاهی با ایشان موافقت و مرافقت نمودند امروز بدین شما معمول نشد و ام
بخت بزرگواری ارسی واقف او موقوف و محل اقلیس جای و اشت و دوم بدانکه اسکندر این شهر را بنیان
کرده و پادشاهی بزرگوار بود و سیم از امیری که این شهر را اسکو نهاده اند و شان بنا بر آن بوده اند
و ربع و پنجم که سال آن از امدادم نام ارسی مجمل حکمای بوده

جلوس عبدکلال در یمن چهار هزار و پانصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم ۶۲ بود ۵۵۶۸
عبدکلال بن مثوب بن مران بعد از عمرو سلطنت یافت و ملک یمن را از رفرمان آورد و کی خود جلیل و خوب
طرازی بود سال چهل و سیم سلطنت او عیسی علیه السلام عروج بآسمان فرمود و چون حواریون بر روی زمین بدید
رعیت کلال سر بحضرت بر و اقتدا فرمود و بحکم پاکی طینت و صفای طویت در نهانی با او ایمان آورد و در آنکه
مردم بر روی نشوند عیسی را پنهان میداشت مدت سلطنت او در یمن هفتاد و چهار سال بود
جلوس کیش شادان در ملک چین چهار هزار و پانصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم ۵۵۶۸
کیش شادان از پس مهب پشت بیشت که سندی برسانید که شرح حالش در جای خود مذکور شد و او را در مکتب

مورخین چین طبقه پنجم از سلاطین چین شمرده اند بعد از وانگ موانگ در مملکت چین پادشاهی فرمان شد و در سر
جای گرفت او را مردی بدکار بود چنانکه از کار او طغیان حاصل کردی و از غایت بد دلی سرکار او یکی از امرا
او صحبت گفتندی پادشاهی زنده بدی و طریق ... ایشان مملکت تنگ شد چنانکه
بیست کردن بحال میمون ناچار بزرگان مملکت ... و مدت ... ایشان
از تخت سلطنت بزیر آورده و پسرش را بجای او نصب کردند و مدت سلطنت او در چین ده سال بود

۵۵۶۸ جلوس بلاشان در ایران چهار هزار و پانصد و بیست و سال بعد از هبوط آدم بود

بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز بعد از خسرو در مملکت ایران پادشاهی یافت و بزرگان آن اراضی سر در خط
فرمان او نهادند و روزگار دولت او عمال اعطش که در آنوقت سلطنت رومیة الکبری داشت از اراضی
شام قصد حیره کردند تا عراق عرب را مسخر نموده تسخیر ممالک ایران پردازند در حیره ممالک بن عم حکومت داشت
و از بیم رومیان پناه بحضرت بلاشان جست و پادشاه ایران لشکری بزرگ از اراضی دیار کرد و عراق عجم فراهم
کرده بسپاه اعطش چندین مصاف داد و در بیشتر ظفر جست گویند شبی در خواب چنان دید که فرشته او را
فرمود که مرگ تو در دست است و البس ... و سخن ... گاه ... ماه ... عجم حرف الم
میرسید و عاقبت الامر روزی در سرای خود ... و جسم ... و ... او ... ساله
کردش فرود آمد و بدان زخم رخت بسرای جاودانی کشید و مدت سلطنت او در مملکت ایران بیست

و چهار سال بود

۵۵۶۸ ایام فترت هند چهار هزار و پانصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

چون ... ابن ... بکرامت ... آورد چنانکه از پیش بدان اشارت شد مملکت ... و
در ایران ... در هندوستان پادشاهی فرمان روا او ... پدید آمد که در تمامت آن ممالک حکومت
تواند کرد لاجرم سیصد و بیست سال کار سلطنت در هند آشفته بود و حکومت ملوک طوایف ... فترت
بر انجام رسید چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

ولادت مریم علیها السلام چهار هزار و پانصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۵۵۷۲ مریم علیها السلام دختر عمران است و او را دختر ... کبیر خوانند و ... عمران پسر ماثان بن الیعازر بن الیهود
بن اکین بن ... بن عازور بن ... بن ... بن زربابل بن شلتائیل بن یوکانیا بن یوشیا
بن آمون بن منسی بن حزقیا بن احاز بن یوثام بن عوزیا بن یورام بن یهوشافاط بن آسا بن ابیا بن
رحبعام بن سلیمان بن داود علیه السلام است و نسب داود علیه السلام در ذیل قصه ... ولادت ... مرقوم
شد و مادر مریم را حنه نام داشت که از اعراب ... گفته اند ... عمران پدر مریم از جمله انبیا
شمرده اند و او را از حنه فرزندی نبود ... ایشاع نام داشت زوجه زکریا علیه السلام بود و فرزندی
حاصل نشد روزی حنه در سایه دیواری نشسته بود مرغی را ... دید که ... بچه خود را
... بر آمد ... آرزو ... خاطر گذشت که چه نیکو بودی که خداوند مرا پسری عنایت فرمودی

دوید که او مردان پاک کرده دست بر آورده گفت خداوندا مرا فرزندی صالح عطا فرمای که بندگی
پیشه کند در حال مسئول و دعا اجابت مقرون شد و آن چون که عادت زنان است از وی باز ماند و چون
آثار حمل ظاهر شد عمران ازو گرفت و با خداوند پیمان داد که چون آن فرزند بدست فرود کند از ...
فرزند خود را در مسجد اقصی محرر گرداند و محرر آنکس را گویند که بر کار مسجد مشغول بود و چیزی دیگر نپردازد و
و آن مکان شریف خدمت کند چنانکه خدای فرماید اذ قالت امرأة عمران رب انی نذرت لک
ما فی بطنی محررا فتقبل منی و چون مدت حمل بپایان رسید دختری آورد و در آن زمان شوهرش درگذشت و در مسجد
اقصی محرر نبودند از آنکه چون بالغ شدندی با چار بایست در مسجد نباشند با طهارت نباشند و بر
حسب وقوف ابدی است در مسجد لازم بود و صعوبتها فلما وضعتها قالت رب انی وضعتها انثی والله اعلم
بما وضعت ولیس الذکر کالانثی وانی سمیتها مریم آنگاه دگر باره گفت خداوندا این دختری آوردم
و او را مریم نام نهادم و دختر چون پسر نباشد که محرر تواند گشت پس امای عمران در کار فرزند حیران بماند
و بر وقف از شکاه ... حضرت حق خطاب با زکریا علیه السلام کرد که خاطرش در جای خود بماند که خواهد شد که مسجد
کار این دختر را چون پسر قبول کردیم ... و داشته ام که در مسجد اقصی محرر باشد کما قال الله تعالی
فتقبلها ربها بقبول حسن وانبتها نباتا حسنا چون این مژده به امای رسید شاد خاطر گشت و مریم علیها السلام
را در مسجد ... از دور و خدام ... بنهاد و از آنجا که مریم زاده از انبیا و سلاطین بنی
اسرائیل و است هریک از خدام در طلب پرستاری او در آمدند و خواستند با خود کفیل او باشند
زکریا علیه السلام فرمود که در خدمت سزاوار مریم او گران از او مروی که اشباع که خواهر مادرش بود
سراست من است و من او در دیگر او دیگران هم ایشان گفتند این سخن استوار نیست چه از دیگر از
همگنان او در او بود و مراتب او در مسجد بنهاد و قد قصد از من پیش او باز داشته عاقبت سخن بدان
کشید که بر قرعه قرار گرفت و سخن بدان بنهادند که قلمهای خود را که از تورات و نوشتند کتابت
ورسم کرده بودند در آب انداختند قلم هرکس در زیر آب نشد آنکس کفیل مریم باشد کما قال الله تعالی
وما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم وما کنت لدیهم اذ یختصمون و چون قلمهای خود را
در آب افکندند قلم زکریا علیه السلام بر زبر آب ایستاده و آن دیگران فرو رفتند و از ساده بر خاست
و بدان دلیل زکریا تربیت مریم با حضرت قرار گرفت و در آورده و در شکم از عبادت مسجد
اقصی جای داد و مرتبت او را بر کاری بسر برده هرگاه از در او بیرون شدی در را بر وی او بستی
و چون باز آمدی در گشودی تا آنگاه که مریم علیها السلام به سال شد از کمال زهد و تقوی و عبادت بار سالکه
رجیع رنانه و عباد بلپشی و اسی و بپوسته مطهر بودی و هیچگونه چون زنان بندی چنانکه خدای تعالی
فرماید واذ قالت الملائکة یا مریم ان الله اصطفاک وطهرک واصطفاک علی نساء العالمین و آن حضرت
در میان مردم بزرگواری ذات و طهارت نفس و کمال تقوی مشهور گشت و در به وحی الهی یافت
چنانکه خداوند در قرآن مجید یاد فرموده و گفت سن بهار بهشت بر حمة الله ک و جهان مربیت کرد از حضرت

و ترس بدو الهام میشد و فرشتگان او را بشارت میفرمودند کما قال الله تعالی یا مریم اقنتی لربک واسجدی
وارکعی مع الراکعین و کرامات آنحضرت افزون از شمار بود چنانکه هرگاه زکریا بر وی در آمدی در زمستان
میوه های تابستان یافتی و اگر تابستان بودی میوه زمستان یافتی و چون از مریم سؤال
مینمود که این نعمت را از کجا یافتی پاسخ میداد که خداوند عنایت فرموده چنانکه خدای فرماید
کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله
ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب و چون آنحضرت سیزده ساله شد به عیسی علیه السلام حامله گشت
چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

ساخته شدن قیساریه شام بدست هیرودس چهار هزار و پانصد و هشتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود
ذکر هیرودس پادشاهی بنی اسرائیل از این پیش مرقوم شد و او پیوسته در تحت فرمان ملوک رومیة الکبری
میبود در اینوقت اغسطس سومی قیصران بود که در ساحل بحر شام شهری بنیان کند که بازرگانان
روم در آنجا حمل خویش را فرود آرند پس هیرودس در آن اراضی شهری بر آورده آن را بنام
به سیزر نام ملوک روم بود چنانکه در قصه جولیس مرقوم شد و آن را معرب کرده قیساریه گفتند و قیصریه
نیز گویند و از آنجا تا طبریه سه روزه راه است

ساخته شده — طلوع زکریا علیه السلام چهار هزار و پانصد و هشتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود
زکریا ابن اذن علیه السلام از جمله پیمبران بنی اسرائیل است و نسب آنحضرت بداود علیه السلام میرسد
و حالش زکریای نبی است که در آل اسرائیل پیغمبری یافته و معنی این لفظ بلغت عبری در ذیل قصه
زکریای بن یهویاداع در کتاب زکریا علیه السلام مرقوم شد بالجمله آنحضرت در میان آل اسرائیل نبوت
اشتهار داشت و ریاست خدام بیت المقدس و بزرگ احبار بود و با عمران پدر مریم علیها السلام را
که ذکر حالش مرقوم گشت از زوجه خود ناقی که آن را معرب کرده حنه مینامند دو دختر بود یکی مریم
و آن دیگر که بزرگتر از مریم بود الیشاع نام داشت و زکریا علیه السلام الیشاع را بحباله نکاح در آورد
و از این روی بود که کفیل حال مریم علیها السلام بر آنحضرت گشت بالجمله الیشاع سالها بی فرزند در سرای
زکریا زیست کرد و هرگز بفرزندی حامله نگشت تا زکریا هشتاد و پنجساله شد و الیشاع را زمان حامله
شدن و بار نهادن بسر آمد در اینوقت هر روز زکریا برای کفایت حاجات مریم بر او میشتافت
و او را در یکی از غرفات مسجد اقصی جای داده بود و هرگاه بحضرت او شدی اگر تابستان بودی اثمار اشجار
زمستانی یافتی اگر زمستان بودی ثمار درختان تابستانی یافتی پس زکریا در دل اندیشید که قادری
که بی هنگام چنین نعمت بحضرت مریم فرستد تواند که مرا بی وقت هم فرزندی عنایت فرماید فقال رب
هب لی من لدنک ذریة طیبة دست بدعا برداشت و گفت مرا فرزندی صالح عنایت کن که وارث علم
و حکمت من باشد در اینوقت فرشته خداوند بسوی او ندا در داد که ای زکریا ان الله یبشرک بیحیی مصدقا بکلمة
من الله خداوند بشارت میدهد ترا بفرزندی که نام او یحیی است و او تصدیق کننده است

کلمه

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

زکریا چون که عیسی علیه السلام باشد و لم یجعل له من قبل سمیا و چون او به سن رسید که اسم حضرت یحیی را نام کرده
[illegible] حضرت او [illegible] این نام از اما شنیده چون این خطاب به گوش زکریا رسید و از عجائب شکر [illegible]
و السلام گفت رب انی یکون لی غلام و کانت امرأتی عاقرا و قد بلغت من الکبر عتیا پروردگارا
من پسر [illegible] و [illegible] این [illegible] باز آمده است [illegible] این فرزند [illegible] اسم [illegible] خطاب
[illegible] آسان است [illegible] از پیش [illegible] کردم و حال آنکه تو چیزی نبودی [illegible]
قال آیتک الا تکلم الناس ثلث لیال سویا [illegible] حضرت زکریا [illegible] و حکمت
[illegible] همان [illegible] سرور [illegible] کرد [illegible] علامتی
[illegible] کرد [illegible] باشد [illegible] داده [illegible] که [illegible] زکریا
[illegible] که [illegible] گفت [illegible] شد [illegible] بود [illegible] قال آیتک
الا تکلم الناس [illegible] زکریا علیه السلام [illegible] شکر [illegible] و چون [illegible]
[illegible] که این دعا کرد [illegible] ایشاع [illegible] یحیی علیه السلام حامله شد و [illegible]
مریم علیها السلام [illegible] عیسی علیه السلام حامله بود [illegible] زکریا [illegible] مریم [illegible] و بعد از [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] کرده [illegible] گذشت چنانکه [illegible] در جای خود گفته خواهد شد

جلوس پیرکیرشاه در ملک چین چهار هزار و پانصد و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم بود

چون کیرشاه [illegible] ملک چین [illegible] سلطنت [illegible] آورده [illegible] و [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ملک [illegible] در ملک چین [illegible] بالشکر [illegible]
[illegible] ملک چین [illegible] کرد [illegible] گذاشته [illegible]
[illegible] و حکم داد [illegible] لشکریان در هر ملکت باشد [illegible] خود را [illegible]
[illegible] مردم [illegible] باشد [illegible] ملک چین [illegible]
[illegible] جوجی کون را پادشاهی برداشته و مدت سلطنت [illegible] سال بود

جلوس جوجی کون در ملک چین چهار هزار و پانصد و [illegible] سال بعد از هبوط آدم بود

جوجی کون [illegible] سالها [illegible] چون او پادشاهی [illegible] ملکت
[illegible] پادشاهی [illegible] را
[illegible] جوجی کون [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] پیش [illegible] چندین [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] جمیع
[illegible] لشکر [illegible] سردار [illegible]
[illegible] جوجی کون که [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] کشته شد [illegible] لشکر [illegible]

اندک بود و آن دانک موانک فراوان چون آتش حرب زبانه زدن گرفت سپاه جوش کون شکسته شد
و دشمنان از دنبال ایشان همی تاختن کردند تا بکنار رودخانه رسیدند که بی کشتی عبور از آن محال مینمود
جوش کون دید که اینک بدست دشمن هلاک میشود روی بدرگاه خداوند کرده عرض کرد که پروردگارا اگر
من لایق آن پادشاهی نیستم که در طلب آن کوشش میکنم هم اکنون آب این رودخانه را افسرده کن
تا لشکر من عبور کند و اگر نه در حال مرا بمیران تا بدست دشمن گرفتار نشوم و از دعای او ناگاه آب
رود در زیر رودخانه یخ بسته شد و او با مردمش بسلامت بگذشتند و در آن وقت که در تخت سلطنت یافت
مدت سی و سه سال با مردم بر طریق عدل و نصفت رفته پس وداع جهان گفت

ولادت یحیی علیه السلام چهار هزار و پانصد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم ع ا ر و

۵۵۱۵ یحیی علیه السلام پسر زکریاست و مادر آنحضرت ایشاع دختر عمران است که خواهر مریم علیها السلام بود
و شش ماه از مادر متولد شد چنانکه شرح حال ایشان و بار نهادن او را در ذیل قصه زکریا علیه السلام مذکور
نمودیم الحمد حالش را داخله پیغمبران بنی اسرائیل است چنانکه خدای میفرماید سلام علیه یوم ولد و یوم
یموت و یوم یبعث حیا هرگز لهو و مزاح را در پیشگاه خاطرش راه نبود و جز طریق عبادت و طلب
رضا نبود چنانکه آن هنگام که در حجر تربیت پدر و مادر پرورده شد روزی اطفال همسالش او را برای
لعب طلب داشتند در جواب ایشان فرمود ما را برای بازی آفریده نشده‌ایم همواره طریق تفرد و تجرد
میجست و در هیچ طهارت و تقوی میرفت کما قال الله تعالی و حنانا من لدنا و زکوة و کان تقیا در ایام
کودکی روزی به بیت المقدس در مسجد اقصی در آمد و خدام بیت الله را دید که جامه‌های خشن پوشیده و بعبادت
خداوند مشغول اند از آن کار رغبت فرموده بر مادر آمده گفت برای من پیراهنی موئینه طراز کن مادر بر تمم
در بیت الله رفته بعبادت یزدان می پردازم پس جامهٔ از پشم شتر برای او کردند و در پوشید و گرمی
از حرم بیت‌المقدس بمسجد آمده بعبادت پرداخت و گوش بر پند و مواعظ زکریا میداشت و خدمت پدر
مادر نیکو میکرد چنانکه خدای فرماید و برا بوالدیه و لم یکن جبارا عصیا و چندان از خوف خدای بگریست که
چرکان مبارکش از جریان آب دیده جراحت یافته بود و استطاع برای التیام آن جراحت نیارد
بر چهره او چنانکه بست از رحم رخسارش از شور آب دیده کمتر زیان رسید و هرگاه زکریا بر منبر رفتی
بنی اسرائیل را پند دادی گفتی اگر یحیی در انجمن ایشان حضور داشت سخن از عصیان و نیران و از عذاب و عقاب نمیفرمود
بلکه کلمات او همه از عفو و رحمت و سرور و جنت بود از قضا روزی آنحضرت بر منبر آمد و چشم بر یحیی نیفکند گفت
فرمود که آل اسرائیل از غضب خدای بترسید و در حضرت یزدان طغیان و عصیان پیشه مسازید تا جبرئیل
مرا آگهی داده که در جهنم جبلی است که آنرا سکران نامند و آن کوه در کنار دریا نامی است که ستور عصیان است
چون سخن بدینجا رسید یحیی نعره زده در افتاد و مدهوش گشت مردم بر سر او انجمن شده او را با خود آوردند
و چون آنحضرت چشم گشود برخاست و از مسجد بیت المقدس بیرون شد و راه بیابان پیش گرفت
و زکریا از مسجد بخانه آمده ایشاع را از رفتن او خبر داد و از قفای فرزند طریق جبال و بیابان گرفتار پسر تباه

حتی

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

۷۳۶

[illegible]

روایت هیرودیا هرگز بر تو حلال نباشد از این سخن آتش غضب و طلب در هیرودوس زبانه زدن گرفت و قصد کشتن یحیی
کرد و از بیم مردی که او به پیغمبری شهرت داشت از شورش مردم ترسناک بود پس بفرمود آنحضرت را گرفته محبوس
داشتند و بی مانعی هیرودیا را در سرای آورد و با او در آمیخت و در آمیخت و قانون هیرودوس آن بود که هر سال روز میلاد
خود را عیدی نهاده در آن روز بزمی شاهوار ساخته سور و سروری بر داشت در آن ایام چون آن روز در پیش آمد بحکم قانون
هیرودوس انجمنی پادشاهانه کرد و بزرگان بنی اسرائیل را انجمن کرده بعیش و طرب و لهو و لعب پرداخت و پیاپی جام
مدام بگساریدن باده و جام سبک خیز و گران سر شدند و مجلس به باغ ارم گشت و مجلسیان شاد و خرم آمدند و در آن
هنگام هیرودیا دختری که داشت در زیور و زینت خود را بیاراسته با کابین مجلس در آمد و در آن انجمن دست افشان و پای
کوبان بر جانب هر کس گذر کرده و رقصی چنان آشکار ساخت که حاضرین از خود غایب شدند خاصه هیرودوس را خوش
افتاد پس روی با هیرودیا کرد و گفت ای دختر هیرودیا هرچه از من طلب کنی اگر نیمه مملکت باشد تو را ارزانی
دارم و هیرودیا را در زیر دختر هیچ دو لال و ... سخت داد که ... مقرون دارد پس از مجلس بیرون شد
سر مادر خود رفت و صورت حال را با مادر هیرودیا گفت پس از آن بتربیت که از وی سر یحیی بخواهد و همه را
طلب نمای چه او را از مهری پادشاه امید است پس هیرودیا به مجلس باز آمد و از هیرودوس سر یحیی علیه السلام را
طلب داشت و هیرودوس اگرچه از این کار در بیم بود لکن چون در میان بزرگان سوگند یاد کرده بود که حاجت هیرودیا را
برآورد فرمان داد تا جلادی از زندان ... به زندان رفته سر یحیی علیه السلام را از تن جدا کرده در طشتی نهاد
و به مجلس آورده و هیرودوس آن را به هیرودیا سپرده تا به مادرش برد و از پس قتل آنحضرت شاگردانش جمع شده

جسد مبارکش را از زندان در ربوده با خاک سپردند

هو العلیم این کتاب مستطاب در کارخانه جناب ... آقا خادم الشریعة المستقیمة و معین العلماء عمدة الفقهاء
مصعد العلیه المنیعه ... سرکار حاجی ابراهیم مرحوم طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه و مسکنه واحشره مع موالیه الأطهار
من اولیاء الأخیار ... سرکار ... تجار الکریم ابن الکریم ابن الکریم ... اقدی ...
و ابن ... حاجی مرحوم ولد عزیز ... مشهدی احمد آقا سلمه الله تعالی مع اخویه اللذین کلاهما
الفرقدان المشهدی کریم و ... حفظهما الله ... اوستادی و مهارت استاد الاساتید و الماهرین ...
آقا علی ... کتابه ... دقت ... معامله و تصحیح پرداخته سمت انطباع پذیرفت امید که محفوظ
از اغلاط باشد ... الکریم ... الله ...
المذکور اسمه و رسمه قد تم المجلد الاول من کتاب ناسخ التواریخ فی الیوم
الثانی و عشره شهر جمادی الثانیه من سنه ۱۲.. کاتبه الاقل العاصی
الحقیر الداعی عباسعلی التبریزی ستر الله
عیوبه و غفر ذنوبه و ...
برحمته و توفیقه
والسلام